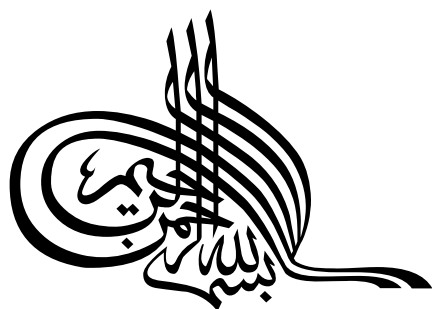




صفحه سفید

**فرهنگ پزشکی دوران
همراه با اطلس رنگی**

ترجمه

دکتر علیرضا منجمی

فرهنگ پزشکی دولند همراه با اطلس رنگی

ترجمه:	دکتر علیرضا منجمی
ناشر:	انتشارات پایا زاده
حروفچینی:	لیزر تاب پ بهاری
لیتوگرافی:	طیف نگار
چاپ:	دیدآور
صحافی:	ایران

این کتاب را به همسر ارجمندم،
خانم دکتر اکرم صدقی تقدیم می‌دارم؛
با تشکر از زحمات و غذاکاری‌های بی‌دریغ ایشان...

دکتر علیرضا منجمی

صفحه سفید

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ؛ ن وَالْقَلَمِ وَمَا يَسْطُرُونَ؛

به نام خداوندی که زینت زبان‌ها، یادگار جان‌ها، آسایش دل‌ها و آرایش کارها به نام اوست. پروردگاری که لوح محفوظ را به «قلم نور»، به «مداد فضل» و به «دوات عشق»، بر «دفتر لطف» نگاشت. هر چه معلمان به تعلیم کوشند و استادان تلقین کنند، همه اسبابند، و آموزنده، به حقیقت خدایت. هر آموخته‌ای را آموزنده اوست و هر فروخته‌ای را فروزنده اوست. هر سوخته‌ای را سوزنده اوست و هر ساخته را سازنده او...

خداوند را شاکرم که این حقیر را در زمینه ترجمه کتاب لغت نامه پزشکی دورلند که شاید بتوان گفت مشهورترین لغت نامه پزشکی در سراسر جهان است و به بسیاری از زبان‌ها ترجمه شده و در مراکز متعدد آموزشی و بیمارستانی لغت‌نامه مرجع پزشکی محسوب می‌شود یاری فرمود.

کتابی که پیش رو دارید، ترجمه آخرین چاپ (چاپ بیست و ششم، سال ۲۰۰۱) کتاب **DORLAND'S Pocket Medical Dictionary** است که اولین چاپ آن در سال ۱۸۹۸ انتشار یافت و از آن پس تاکنون تقریباً هر یک تا چهار سال تجدید چاپ شده است. این کتاب در واقع چکیده چاپ بیست و نهم کتاب **dorland's Illustrated Medical Dictionary** است و بیش از ۲۸۰۰ واژه از حدود ۸۱۰۰ واژه جدیدی که به چاپ بیست و نهم کتاب مزبور اضافه شده در چاپ بیست و ششم کتاب **Dorland's Pocket Medical Dictionary** گنجانده شده است و در مجموع آن را به گنجینه‌ای از لغات مهم و مورد استفاده پزشکی تبدیل ساخته که حاوی معانی رایج، دقیق، کوتاه و واضح واژه‌هایی در زمینه‌های مختلف پزشکی، از جمله پزشکی هسته‌ای، آسیب‌شناسی، بیماری‌های ریوی، گوش و حلق و بینی، نئدوکربنولوژی، همانولوژی، ایمونولوژی، رگ‌شناسی، آناتومی، داروسازی و غیره است. همچنین اسامی تقریباً ۵۰۰ داروی جدید همراه با توضیح مختصر در مورد هر یک به این کتاب افزوده شده و در ترجمه‌ای که ملاحظه می‌فرمایید برای اولین بار برای اسامی و توضیحات مربوط به داروها، فصل جداگانه‌ای با نام «لغت نامه دارویی» در نظر گرفته شده است.

لازم به ذکر است که در مورد بعضی واژه‌ها که معنی ارائه شده در کتاب تا حدودی مبهم یا ناقص به نظر می‌رسید با استفاده از مراجع و کتب دیگر، توضیحاتی اضافه شده است تا از این طریق به درک مفهوم واژه کمک شود.

در اینجا لازم می‌دانم تشکر و قدردانی فراوان خود را از زحمات بی‌دریغ و بذل توجه دوست و همکار ارجمند، جناب آقای دکتر بابازاده، مدیریت محترم انتشارات بابازاده، که بدون مساعدت و یاری ایشان، آماده سازی و چاپ و نشر این کتاب امکان‌پذیر نبود اعلام دارم.

از همکاران محترم، سرکار خانم دکتر سارا چمن‌آرا و جناب آقای دکتر حامد افشاری که در مقابله و تصحیح این کتاب با اینجانب همکاری داشته‌اند سپاسگزارم.

همچنین از دوست گرامی، جناب آقای علیرضا بهاری و همکاران ایشان، خاتم‌ها، فرانسه سامانی پور، زهرا طارمی و نسیم

لیولیان، که با صبر و حوصله فراوان به امر حروف چینی و صفحه‌آرایی این کتاب اهتمام ورزیدند قدردانی می‌کنم و از کلیه دوستان دیگری که مسئولیت چاپ و صحافی کتاب را برعهده داشتند، متشکرم.

اعتراف دارم که با تمامی سعی و تلاشی که در مراحل ترجمه، تصحیح و تایپ این کتاب صورت گرفته، مسلماً خطا و اشتباهاتی در آن وجود دارد و در این مورد از همه عزیزانی که به این اشتباهات برمی‌خورند پوزش می‌طلبم و تقاضا دارم در صورت تمایل، لطف فرموده و موارد مزبور را به‌طور کتبی به اطلاع انتشارات بایازاده برسانند تا انشاء... در چاپ‌های بعدی کتاب به رفع این نقایص پرداخته شود.

در پایان، یادآوری موارد زیر را ضروری می‌دانم:

- در ترجمه بعضی از لغات این کتاب (و در پاره‌ای موارد، به‌منظور کمک به درک بهتر واژه‌ها) از کتب زیر استفاده شده است:
 - ۱- THE CONCISE OXFORD DICTIONARY (چاپ نهم)
 - ۲- MOSBY'S MEDICAL, NURSING, & ALLIED HEALTH DICTIONARY (چاپ ششم، ۲۰۰۲)
 - ۳- واژه‌های زیانزد پزشکی - پژمان آذرمینا؛ (ویرایش یکم)
 - ۴- فرهنگ جامع روان‌شناسی، روان‌پزشکی - جلد اول و دوم، دکتر نصرت‌ا... بورافکاری؛ چاپ سوم (۱۳۸۰)
 - ۵- لغت‌نامه دهخدا - چاپ دوم از دوره جدید (۱۳۷۷)
 - ۶- فرهنگ پیشرو آریان‌پور؛ چاپ ششم (۱۳۷۷)
- جداول شرائین، استخوان‌ها، عناصر شیمیایی، عضلات، اعصاب و وریدها، هریک در قسمت واژه مربوطه قرار داده شده است.
- تصاویر مربوط به آناتومی و بافت‌شناسی اعضاء در قسمت ضمیمه ابتدای کتاب به چاپ رسیده‌اند.

با آرزوی موفقیت - دکتر علیرضا منجمی

بهمن ماه ۱۳۸۲

● واژه‌های موجود در این کتاب به دو گروه عمده تقسیم می‌شوند. گروه اول، واژه‌های اصلی (مدخل اصلی) هستند که ممکن است دارای زیرگروه (مدخل فرعی) باشند و یا نباشند که در مورد اول شرح و معنی مربوط به واژه در مقابل آن ذکر شده و در مورد دوم، واژه زیرگروه در زیر واژه اصلی (و کمی داخل تر) نوشته شده و به بیان معنی آن پرداخته شده است. بنابراین، برای مثال لغاتی مانند Addison's disease، Collagen disease و Raynaud's disease، واژه‌های زیر گروه لغت اصلی disease محسوب می‌شوند که در زیر این لغت ذکر و معنی شده‌اند. البته اسامی اسیدهای خاص (مثل Sulfuric acid) و آنزیم‌های اختصاصی (نظیر acetyl-CoA carboxylase) از این قاعده مستثنی هستند و به عنوان واژه اصلی ذکر شده‌اند. ترکیبات شیمیایی دارای اسامی دو قسمتی در زیر کلمه اول آن‌ها ذکر شده است، مثلاً نام Sodium chloride در زیر واژه Sodium قرار گرفته است. در همه واژه‌های زیرگروه (مدخل فرعی)، «نام» (مدخل اصلی) به صورت خلاصه تکرار شده است، مثلاً humoral immunity در زیر واژه اصلی immunity قرار گرفته است. در صورتی که واژه فرعی به شکل جمع باشد یا اضافه کردن 's به علامت اختصاری واژه اصلی مشخص شده است. بنابراین مثلاً در زیر واژه اصلی body، واژه زیرگروه Aschoff b's، به صورت Aschoff bodies خوانده می‌شود. واژه‌های جمع بی‌قاعده و لاتین ذکر شده‌اند (مثلاً vasa afferentia در زیر واژه vas). لغاتی که فرم صفت بسیاری از اسامی هستند به شکل بر رنگ در انتهای معنی واژه ذکر شده‌اند (مثلاً alleleic، صفت؛ که در انتهای معنی لغت allele نوشته شده است). به همین صورت، لغات جمع بی‌قاعده و لاتین ذکر شده‌اند (مثلاً epiphysis ... جمع: epiphyses) و در مواردی که این نوع لغات به سادگی قابل تشخیص نیستند به صورت داخل جداگانه آورده شده‌اند (مثلاً viscera ... جمع: viscus).

نحوه تلفظ واژه‌های اصلی در مقابل هر واژه و به شکل فونتیک ذکر شده است. قاعده اصلی در این مورد بسیار ساده است. حرف صدادار بدون علامت واقع در انتهای سیلاب، طولانی، و حرف صدادار بدون علامت در سیلابی که با حرف بی‌صدا خاتمه می‌یابد کوتاه تلفظ می‌شود. حرف صدادار طولانی واقع در سیلابی که با حرف بی‌صدا ختم می‌شود به وسیله "macron" (نشانه ˉ، در حروف ā, ē, ī, ō, ū) و حرف صدادار کوتاه واقع در انتهای سیلاب، به وسیله "breve" (نشانه ˘، در حروف ä, é, ì, ò, ü) نشان داده می‌شود.

نماد ah برای نشان دادن حروف صداداری که در بسیاری از سیلاب‌های بدون تکیه (stress) وجود دارند مورد استفاده قرار می‌گیرد (مثل a در واژه sofa).

تکیه (stress) اول در یک لغت، با یک هجا (accent)، یعنی علامت (') و تکیه دوم با هجای دوگانه، یعنی علامت (") و سیلاب‌های بدون تکیه (stress) با علامت Hyphen (-) مشخص شده‌اند. واژه‌های یک سیلابی فاقد علامت تکیه (stress) هستند. در مورد نحوه تلفظ حروف صدادار از جدول نمونه زیر استفاده فرمائید:



نحوه تلفظ حروف صدا دار

ah	sofa	ê	met	ô	got	oi	boil
ā	mate	ī	bite	ū	fuel	ōō	boom
â	bat	î	bit	û	but	ōō	book
ê	beam	ō	home	aw	all	ou	fowl

نحوه تلفظ حروف بی صدا

b	book	m	mouse	ch	chin
d	dog	n	new	ks	six
f	fog	p	park	kw	quote
g	get	r	rat	ng	sing
h	heat	s	sigh	sh	should
j	jewel, gem	t	tin	th	thin, than
k	cart, pick	w	wood	zh	measure
l	look	z	size, phase		

حروف اختصاری مورد استفاده در این کتاب

a.	artery (L. <i>arteria</i>)	L.	Latin
b.	bone	m.	muscle (L. <i>musculus</i>)
Fr.	French	n.	nerve (L. <i>nervus</i>)
Ger.	German	v.	vein (L. <i>vena</i>)
Gr.	Greek		

- لغتی که به وسیله فلش، به لغت انگلیسی دیگری ارجاع داده شده اشاره به آن دارد که برای مطالعه معنی لغت مزبور باید به لغتی که با فلش مشخص شده مراجعه کرد. (برای مثال: ← **ablatio ablation**)
- ن، علامت اختصاری «نماد» و «م» علامت اختصاری «مخفف» است.
- در قسمت معنی بسیاری از لغات، واژه یا معنی کوتاهی با علامت ● مشخص شده که به معنی واژه معادل آن لغات است. (برای مثال: ● ناپویایی **adynamia**)

در این قسمت، فهرستی از فرم‌های ترکیبی که اغلب در لغات پزشکی مورد استفاده قرار می‌گیرند ذکر می‌شود. بعضی خط تیره‌ها قبل از واژه قرار می‌گیرند (مثل ante-) و برخی بعد از آن (مثل -agra)؛ ممکن است گروهی از اجزای موجود در ترکیب یک واژه در بین عناصر دیگر قرار بگیرند (مثل -em-). به دنبال هر فرم ترکیبی، ابتدا اطلاعات مربوطه به شکل لغت یونانی (Greek) یا لاتین (Latin) یا هر دو ذکر شده که به منشأ لغت اشاره دارد. لغت لاتین با علامت [L.] و لغات یونانی با علامت [Gr.] مشخص شده‌اند و سپس اطلاعات لازم برای درک فرم ترکیب در پرتنتز ذکر شده است و در مرحله بعد معنی یا معانی لغات آورده شده که در موارد ضروری به فرم ترکیبی مترادف اشاره شده و در انتها، برای مشخص شدن مورد استفاده فرم ترکیبی در یک مشتق مرکب انگلیسی، مثالی ذکر شده است.

a-	<i>a</i> [L.] (<i>n</i> is added before words beginning with a vowel) negative prefix. Cf. in- ³ . <i>ametria</i>	acu- ad-	See <i>acou-</i> . <i>osteoacusis ad</i> [L.] (<i>d</i> changes to <i>c</i> , <i>f</i> , <i>g</i> , <i>p</i> , <i>s</i> , or <i>t</i> before words beginning with those consonants) to.
ab-	<i>ab</i> [L.] away from. Cf. apo-. <i>abducent</i>		<i>adrenal</i>
abdomin-	<i>abdomen</i> , <i>abdominis</i> [L.] abdomen. <i>abdominoscopy</i>	aden-	<i>adēn</i> [Gr.] gland. Cf. gland-. <i>adenoma</i>
ac-	See ad-. <i>accretion</i>	adip-	<i>adepts</i> , <i>adipis</i> [L.] fat. Cf. lip- and stear-. <i>adipocellular</i>
acet-	<i>acetum</i> [L.] vinegar. <i>acetic acid</i>	aer-	<i>aēr</i> [Gr.] air. <i>anaerobiosis</i>
acid-	<i>acidus</i> [L.] sour. <i>aciduric</i>	af-	See ad-. <i>afferent</i>
acou-	<i>akouō</i> [Gr.] hear. <i>acoustic</i> . (Also spelled acu-)	ag-	See ad-. <i>agglutinant</i>
acr-	<i>akron</i> [Gr.] extremity, peak. <i>acromegaly</i>	-agogue	<i>agōgos</i> [Gr.] leading, inducing. <i>galactagogue</i>
act-	<i>ago</i> , <i>actus</i> [L.] do, drive, act. <i>reaction</i>	-agra	<i>agra</i> [Gr.] catching, seizure. <i>podagra</i>
actin-	<i>aktis</i> , <i>aktinos</i> [Gr.] ray, radius. Cf. radi-. <i>actinobacillosis</i>	alb-	<i>albus</i> [L.] white. Cf. leuk-. <i>albiduria</i>
		alg-	<i>algos</i> [Gr.] pain. <i>neuralgia</i>

all-	<i>allos</i> [Gr.] other, different. <i>allergy</i>	articul-	<i>articulus</i> [L.] joint. Cf. <i>arthr-</i> . <i>disarticulation</i>
alve-	<i>alveus</i> [L.] trough, channel, cavity. <i>alveolar</i>	as-	See ad-. <i>assimilation</i>
amphi-	<i>amphi</i> [Gr.] (<i>i</i> is dropped before words beginning with a vowel) both, doubly. <i>amphicentric</i>	at-	See ad-. <i>attrition</i>
amyl-	<i>amylon</i> [Gr.] starch. <i>amyluria</i>	aur-	<i>auris</i> [L.] ear. Cf. <i>ot-</i> . <i>aurinasal</i>
an⁻¹	See ana-	aux-	<i>auxō</i> [Gr.] increase. <i>auxocyte</i>
an⁻²	See a-. <i>anomalous</i>	ax-	<i>axōn</i> [Gr.] or <i>axis</i> [L.] axis. <i>axolemma</i>
ana-	<i>ana</i> [Gr.] (final <i>a</i> is dropped before words beginning with a vowel) up, positive. <i>anabolism</i>	axon-	<i>axōn</i> [Gr.] axis. <i>axonopathy</i>
ancyl-	See ankyl-. <i>ancylostomiasis</i>	ba-	<i>bainō</i> , <i>ba-</i> [Gr.] go, walk, stand. <i>abasia</i>
andr-	<i>anēr</i> , <i>andros</i> [Gr.] man. <i>androgen</i>	bacill-	<i>bacillus</i> [L.] small staff, rod. Cf. bacter-. <i>actinobacillosis</i>
angi-	<i>angeion</i> [Gr.] vessel. Cf. <i>vas-</i> . <i>angioma</i>	bacter-	<i>bactērion</i> [Gr.] small staff, rod. Cf. <i>bacill-</i> . <i>bacteriophage</i>
ankyl-	<i>ankylos</i> [Gr.] crooked, looped. <i>ankylosis</i> . (also spelled ancy-)	ball-	<i>ballō</i> , <i>bol-</i> [Gr.] throw. <i>ballismus</i> . (See also <i>bol-</i>)
ant-	See anti-. <i>antacid</i>	bar-	<i>baros</i> [Gr.] weight. <i>barosinusitis</i>
ante-	<i>ante</i> [L.] before. <i>anteflexion</i>	bi⁻¹	<i>bios</i> [Gr.] life. Cf. <i>vit-</i> . <i>aerobic</i>
anti-	<i>anti</i> [Gr.] (<i>i</i> is dropped before words beginning with a vowel) against, counter. Cf. <i>contra-</i> . <i>antipruritic</i>	bi⁻²	<i>bi-</i> [L.] two (see also <i>di-</i>). <i>bicornuate</i>
antr-	<i>antron</i> [Gr.] cavern. <i>antrocele</i>	bil-	<i>bilis</i> [L.] bile. Cf. <i>chol-</i> . <i>biliary</i>
ap⁻¹	See apo-	blast-	<i>blastos</i> [Gr.] bud, child, a growing thing in its early stages. Cf. <i>germ-</i> . <i>blastoma</i>
ap⁻²	See ad-. <i>append</i>	blep-	<i>blepō</i> [Gr.] look, see. <i>monoblepsia</i>
-aph-	<i>haptō</i> , <i>haph-</i> [Gr.] touch, <i>dysaphia</i> . (See also <i>hapt-</i>)	blephar-	<i>blepharon</i> [Gr.] (from <i>blepō</i> ; see <i>blep-</i>) eyelid. Cf. <i>cili-</i> . <i>blepharuncus</i>
apo-	<i>apo</i> [Gr.] (<i>o</i> is dropped before words beginning with a vowel) away from, detached. Cf. ab-. <i>apolipoprotein</i>	bol-	See ball-. <i>embolism</i>
arachn-	<i>arachnē</i> [Gr.] spider. <i>arachnodactyly</i>	brachi-	<i>brachiōn</i> [Gr.] arm. <i>brachiocephalic</i>
arch-	<i>archē</i> [Gr.] beginning, origin. <i>archenteron</i>	brachy-	<i>brachys</i> [Gr.] short. <i>brachydactyly</i>
arter(i)-	<i>arteria</i> [Gr.] windpipe, artery. <i>arteriosclerosis</i> , <i>periarteritis</i>	brady-	<i>bradys</i> [Gr.] slow. <i>bradycardia</i>
arthr-	<i>arthron</i> [Gr.] joint. Cf. <i>articul-</i> . <i>synarthrosis</i>	brom-	<i>brōmos</i> [Gr.] stench. <i>bromhidrosis</i>
		bronch-	<i>bronchos</i> [Gr.] windpipe. <i>bronchoscopy</i>
		bry-	<i>bryō</i> [Gr.] be full of life. <i>embryonic</i>
		bucc-	<i>bucca</i> [L.] cheek. <i>buccoclusion</i>

cac-	<i>kakos</i> [Gr.] bad, abnormal. Cf. mal-. <i>cacogeusia</i> . (See also dys-)			fractions of units by stems from the Latin, as centimeter, decimeter, millimeter, and multiples of units by the similar stems from the Greek, as hectometer, decameter, and kilometer.] centimeter, centipede
calc-¹	<i>calx, calcis</i> [L.] stone (cf. lith-), limestone, lime. <i>calcipecty</i>			
calc-²	<i>calx, calcis</i> [L.] heel, <i>calcaneodynia</i>			
calor-	<i>calor</i> [L.] heat. Cf. therm-. <i>calorimeter</i>			
cancr-	<i>cancer, cancri</i> [L.] crab, cancer. Cf. carcin-. <i>canceroid</i> . (Also spelled <i>chancr</i> -)	cente-		<i>kenteō</i> [Gr.] to puncture. Cf. punct-. <i>enterocentesis</i>
capit-	<i>caput, capitis</i> [L.] head. Cf. cephal-. <i>decapitation</i>	centr-		<i>kentron</i> [Gr.] or <i>centrum</i> [L.] point, center. <i>centrifugal</i>
caps-	<i>capsa</i> [L.] (from <i>capio</i> ; see cept-) container. <i>encapsulation</i>	cephal-		<i>kephalē</i> [Gr.] head. Cf. capit-. <i>encephalitis</i>
carbo(n)-	<i>carbo, carbonis</i> [L.] coal, charcoal. <i>carbohydrate, carbonic acid</i>	cept-		<i>capio, -cipientis, -ceptus</i> [L.] take, receive. <i>receptor</i>
carcin-	<i>karkinos</i> [Gr.] crab, cancer. Cf. cancr-. <i>carcinoma</i>	cer-		<i>kēros</i> [Gr.] or <i>cera</i> [L.] wax. <i>ceroplasty, cerumen</i>
cardi-	<i>kardia</i> [Gr.] heart. <i>lipocardiac</i>	cerat-		See <i>kerat</i> -.
cary-	See <i>kary</i> -.	cerebr-		<i>cerebrum</i> [L.] brain. <i>cerebromalacia</i>
cat-	See <i>cata</i> -. <i>cathode</i>	cervic-		<i>cervix, cervicis</i> [L.] neck. Cf. trachel-. <i>cervicitis</i>
cata-	<i>kata</i> [Gr.] (final <i>a</i> is dropped before words beginning with a vowel) down, negative. <i>catabasis</i>	chancr-		See cancr-. <i>chancriform</i>
		cheil-		<i>cheilos</i> [Gr.] lip. Cf. labi-. <i>cheiloschisis</i>
caud-	<i>cauda</i> [L.] tail. <i>caudad</i>	cheir-		<i>cheir</i> [Gr.] hand. Cf. man-. <i>macrocheiria</i> . (Also spelled <i>chir</i> -)
cav-	<i>cavus</i> [L.] hollow. Cf. coel-. <i>concave</i>	chir-		See <i>cheir</i> -. <i>chiropractic</i>
cec-	<i>caecus</i> [L.] blind. Cf. typhl-. <i>cecotomy</i>	chlor-		<i>chlōros</i> [Gr.] green. <i>chlorophyll</i>
cel-¹	See coel-. <i>acelomate</i>	chol-		<i>cholē</i> [Gr.] bile. Cf. bil-. <i>cholangitis</i>
cel-²	See -cele. <i>varicocele</i>	chondr-		<i>chondros</i> [Gr.] cartilage. <i>chondromalacia</i>
-cele	<i>kēlē</i> [Gr.] tumor, hernia. <i>gastrocele</i>	chord-		<i>chordē</i> [Gr.] string, cord. <i>perichordal</i>
cell-	<i>cella</i> [L.] room, cell. Cf. cyt-. <i>cellule</i> .	chori-		<i>chorion</i> [Gr.] protective fetal membrane. <i>choriocarcinoma</i>
cen-	<i>koinos</i> [Gr.] common. <i>cenesthesia</i>	chro-		<i>chrōs</i> [Gr.] color. <i>polychromatic</i>
cent-	<i>centum</i> [L.] hundred. Cf. hect-. Indicates fraction in metric system. [This exemplifies the custom in the metric system of identifying	chron-		<i>chronos</i> [Gr.] time. <i>synchronous</i>
		chy-		<i>cheō, chy-</i> [Gr.] pour. <i>ecchymosis</i>
		-cid(e)		<i>caedo, -cisis</i> [L.] cut, kill. <i>infanticide, germicidal</i>

cili-	<i>cilium</i> [L.] eyelid. Cf. blephar-. <i>superciliary</i>	cret-¹	<i>cerno, cretus</i> [L.] distinguish, separate off. Cf. <i>crin-</i> . <i>discrete</i>
cine-	See <i>kine-</i> . <i>acrocinesis</i>	cret-²	See -crescent. <i>accretion</i>
-cipient	See <i>cept-</i> . <i>incipient</i>	crin-	<i>krinō</i> [Gr.] distinguish, separate off. Cf. <i>cret-¹</i> . <i>endocrinology</i>
circum-	<i>circum</i> [L.] around. Cf. <i>peri-</i> . <i>circumrenal</i>	crur-	<i>crus, cruris</i> [L.] shin, leg. <i>talocrural</i>
-cis-	<i>caedo, -cisu</i> [L.] cut, kill. <i>excision</i>	cry-	<i>kryos</i> [Gr.] cold. <i>cryesthesia</i>
clas-	<i>klaō</i> [Gr.] break. <i>osteoclast</i>	crypt-	<i>kryptō</i> [Gr.] hide, conceal. <i>cryptorchidism</i>
clin-	<i>klinō</i> [Gr.] bend, incline, make lie down. <i>clinocephaly</i>	cult-	<i>colo, cultus</i> [L.] tend, cultivate. <i>culture</i>
clus-	<i>claudo, -clusus</i> [L.] shut. <i>malocclusion</i>	cune-	<i>cuneus</i> [L.] wedge. Cf. <i>sphen-</i> . <i>cuneiform</i>
co-	See <i>con-</i> . <i>cohesion</i>	cut-	<i>cutis</i> [L.] skin. Cf. <i>derm(at)-</i> . <i>subcutaneous</i>
cocc-	<i>kokkos</i> [Gr.] seed, pill. <i>gonococcus</i>	cyan-	<i>kyanos</i> [Gr.] blue. <i>cyano-</i> <i>phil</i>
coel-	<i>koilos</i> [Gr.] hollow. Cf. <i>cav-</i> . <i>coeloblastula</i> . (Also spelled <i>cel-</i>)	cycl-	<i>kyklos</i> [Gr.] circle, cycle. <i>cyclophoria</i>
col-¹	See <i>colon-</i> . <i>colic</i>	cyst-	<i>kystis</i> [Gr.] bladder. Cf. <i>vesic-</i> . <i>nephrocystitis</i>
col-²	See <i>con-</i> . <i>collapse</i>	cyt-	<i>kytos</i> [Gr.] cell. Cf. <i>cell-</i> . <i>plasmacytoma</i>
colon-	<i>kolon</i> [Gr.] lower intestine. <i>colonic</i>	dacry-	<i>dakry</i> [Gr.] tear. <i>dacryocyst</i>
colp-	<i>kolpos</i> [Gr.] hollow, vagina. Cf. <i>sin-</i> . <i>colpitis</i>	dactyl-	<i>daktylos</i> [Gr.] finger, toe. Cf. <i>digit-</i> . <i>hexadactyly</i>
com-	See <i>con-</i> . <i>commensal</i>	de-	<i>de</i> [L.] down from. <i>decomposition</i>
con-	<i>con-</i> [L.] (becomes <i>co-</i> before vowels or <i>h</i> ; <i>col-</i> before <i>l</i> ; <i>com-</i> before <i>b</i> , <i>m</i> , or <i>p</i> ; <i>cor-</i> before <i>r</i>) with, together. Cf. <i>syn-</i> . <i>contraction</i>	dec-¹	<i>deka</i> [Gr.] ten. Indicates multiple in metric system. Cf. <i>dec-²</i> . <i>decagram</i>
contra-	<i>contra</i> [L.] against, counter. Cf. <i>anti-</i> . <i>contraindication</i>	dec-²	<i>decem</i> [L.] ten. Indicates fraction in metric system. Cf. <i>dec-¹</i> . <i>decibel</i> , <i>deciliter</i>
copr-	<i>kopros</i> [Gr.] dung. Cf. <i>sterc-</i> . <i>coprophilia</i>	dendr-	<i>dendron</i> [Gr.] tree. <i>dendrite</i>
cor-¹	<i>korē</i> [Gr.] doll, little image, pupil. <i>isocoria</i>	dent-	<i>dens, dentis</i> [L.] tooth. Cf. <i>odont-</i> . <i>interdental</i>
cor-²	See <i>con-</i> . <i>correlation</i>	derm(at)-	<i>derma, dermatos</i> [Gr.] skin. Cf. <i>cut-</i> . <i>endo-</i> <i>derm</i> , <i>dermatitis</i>
corpor-	<i>corpus, corporis</i> [L.] body. Cf. <i>somat-</i> . <i>incorporation</i>	desm-	<i>desmos</i> [Gr.] band, ligament. <i>syndesmoplasty</i>
cortic-	<i>cortex, corticis</i> [L.] bark, rind. <i>corticosterone</i>	dextr-	<i>dexter, dextr-</i> [L.] right-handed. <i>ambidextrous</i>
cost-	<i>costa</i> [L.] rib. Cf. <i>pleur-</i> . <i>intercostal</i>	di-¹	<i>di</i> [Gr.] two. <i>dimorphic</i> . (See also <i>bi-²</i>)
crani-	<i>kranion</i> [Gr.] or <i>cranium</i> [L.] skull. <i>pericranium</i>		
creat-	<i>kreato, kreato-</i> [Gr.] meat, flesh. <i>creatine</i>		
-crescence	<i>cresco, crescentis, cretus</i> [L.] grow. <i>excrescence</i>		

di-²	See dia-. <i>diuresis</i>	-em-	<i>haima</i> [Gr.] blood.
di-³	See dis-. <i>divergent</i>		<i>anemia</i> . (See also <i>hem(at)-</i>)
dia-	<i>dia</i> [Gr.] (<i>a</i> is dropped before words beginning with a vowel) through, apart. Cf. <i>per-</i> . <i>diagnosis</i>	en-	<i>en</i> [Gr.] (<i>n</i> changes to <i>m</i> before <i>b</i> , <i>p</i> , or <i>ph</i>) in, on. Cf. <i>in-²</i> . <i>enarthrosis</i>
didym-	<i>didymos</i> [Gr.] twin. Cf. <i>gemin-</i> . <i>epididymal</i>	end-	<i>endon</i> [Gr.] inside. Cf. <i>intra-</i> . <i>endangiitis</i>
digit-	<i>digitus</i> [L.] finger, toe. Cf. <i>dactyl-</i> . <i>digitation</i>	enter-	<i>enteron</i> [Gr.] intestine. <i>dysentery</i>
diplo-	<i>diploos</i> [Gr.] double. <i>diplomyelia</i>	ep-	See <i>epi-</i> . <i>epaxial</i>
dis-	<i>dis-</i> [L.] (<i>s</i> may be dropped before a word beginning with a consonant) apart, away from. <i>dislocation</i>	epi-	<i>epi</i> [Gr.] (<i>i</i> is dropped before words beginning with a vowel) upon, after, in addition. <i>epiglottis</i>
disc-	<i>diskos</i> [Gr.] or <i>discus</i> [L.] disk. <i>discoplacenta</i>	erg-	<i>ergon</i> [Gr.] work, deed. <i>energy</i>
dors-	<i>dorsum</i> [L.] back. <i>dorsoventral</i>	erythr-	<i>erythros</i> [Gr.] red. Cf. <i>rub(r)-</i> . <i>erythrocyte</i>
drom-	<i>dromos</i> [Gr.] course. <i>dromograph</i>	eso-	<i>esō</i> [Gr.] inside. Cf. <i>intra-</i> . <i>esogastritis</i>
-ducent	See <i>duct-</i> . <i>adducent</i>	esthe-	<i>aisthanomai</i> , <i>aisthē</i> [Gr.] perceive, feel. Cf. <i>sens-</i> . <i>anesthesia</i>
-duct	<i>duco</i> , <i>ducentis</i> , <i>ductus</i> [L.] lead, conduct. <i>oviduct</i>	eu-	<i>eu</i> [Gr.] good, normal. <i>eupepsia</i>
dur-	<i>durus</i> [L.] hard. Cf. <i>scler-</i> . <i>induration</i>	ex-	<i>ex</i> [Gr.] or <i>ex</i> [L.] out of. Cf. <i>e-</i> . <i>excretion</i>
dynam(i)-	<i>dynamis</i> [Gr.] power. <i>dynamometer</i> , <i>thermodynamics</i>	exo-	<i>exō</i> [Gr.] outside. Cf. <i>extra-</i> . <i>exoskeleton</i>
dys-	<i>dys-</i> [Gr.] bad, improper. Cf. <i>mal-</i> . <i>dystrophic</i> . (See also <i>cac-</i>)	extra-	<i>extra</i> [L.] outside of, beyond. Cf. <i>ect-</i> and <i>exo-</i> . <i>extrasystole</i>
e-	<i>e</i> [L.] out from. Cf. <i>ec-</i> and <i>ex-</i> . <i>emission</i>	faci-	<i>facies</i> [L.] face. Cf. <i>prop-</i> . <i>faciolingual</i>
ec-	<i>ek</i> [Gr.] out of. Cf. <i>e-</i> . <i>eccentric</i>	-facient	<i>facio</i> , <i>facientis</i> , <i>factus</i> , <i>-fectus</i> [L.] make. Cf. <i>poie-</i> . <i>calefacient</i>
-ech-	<i>echō</i> [Gr.] have, hold, be. <i>synechotomy</i>	-fact-	See <i>facient-</i> . <i>artifact</i>
ect-	<i>ektos</i> [Gr.] outside. Cf. <i>extra-</i> . <i>ectoderm</i>	fasci-	<i>fascia</i> [L.] band. <i>fasciotomy</i>
ede-	<i>oideō</i> [Gr.] swell. <i>edematous</i>	febr-	<i>febris</i> [L.] fever. Cf. <i>pyr-</i> . <i>febricity</i>
ef-	See <i>ex-</i> . <i>efflorescent</i>	-fect-	See <i>-facient</i> . <i>defective</i>
-elc-	<i>helkos</i> [Gr.] sore, ulcer. <i>urelcosis</i> . (See also <i>helc-</i>)	-ferent	<i>fero</i> , <i>ferentis</i> , <i>latus</i> [L.] bear, carry. Cf. <i>phor-</i> . <i>effferent</i>
electr-	<i>ēlectron</i> [Gr.] amber. <i>electrotherapy</i>	ferr-	<i>ferrum</i> [L.] iron. <i>ferroprotein</i>
em-	See <i>en-</i> . <i>embolism</i> , <i>empathy</i>	fibr-	<i>fibra</i> [L.] fiber. Cf. <i>in-¹</i> . <i>chondrofibroma</i>
		fil-	<i>filum</i> [L.] thread. <i>filiform</i>

fiss-	<i>findo, fissus</i> [L.] split. Cf. schis-. <i>fission</i>	gland-	<i>glans, glandis</i> [L.] acorn. Cf. aden-. <i>uniglandular</i>
flagell-	<i>flagellum</i> [L.] whip. <i>flagellation</i>	-glia	<i>glia</i> [Gr.] glue. <i>neuroglia</i>
flav-	<i>flavus</i> [L.] yellow. Cf. xanth-. <i>riboflavin</i>	gloss-	<i>glōssa</i> [Gr.] tongue. Cf. lingu-. <i>trichoglossia</i>
-flect-	<i>flecto, flexus</i> [L.] bend, divert. <i>deflection</i>	glott-	<i>glōtta</i> [Gr.] tongue, language. <i>glottic</i>
-flex-	See -flect-. <i>reflexometer</i>	gluc-	See glyc(y)-. <i>glucophore</i>
flu-	<i>fluo, fluxus</i> [L.] flow. Cf. rhe-. <i>fluid</i>	glutin-	<i>gluten, glutinis</i> [L.] glue. <i>agglutination</i>
flux-	See flu-. <i>defluxion</i>	glyc(y)-	<i>glykys</i> [Gr.] sweet. <i>glycemia, glycyrrhiza</i> . (Also spelled gluc-)
for-	<i>foris</i> [L.] door, opening. <i>perforated</i>	gnath-	<i>gnathos</i> [Gr.] jaw. <i>orthognathous</i>
-form	<i>forma</i> [L.] shape. Cf. -oid. <i>cruciform</i>	gno-	<i>gignōskō, gnō-</i> [Gr.] know, discern. <i>diagnosis</i>
fract-	<i>frango, fractus</i> [L.] break. <i>refraction</i>	gon-¹	See gen-. <i>gonocyte</i>
front-	<i>frons, frontis</i> [L.] forehead, front. <i>nasofrontal</i>	gon-²	<i>gony</i> [Gr.] knee. <i>gonalgia</i>
-fug(e)	<i>fugio</i> [L.] flee, avoid. <i>vermifuge, centrifugal</i>	grad-	<i>gradior</i> [L.] walk, take steps. <i>retrograde</i>
funct-	<i>fungor, functus</i> [L.] perform, serve, function. <i>malfunction</i>	-gram	<i>gramma</i> [Gr.] letter, drawing. <i>cardiogram</i>
fund-	<i>fundo, fusus</i> [L.] pour. <i>infundibulum</i>	gran-	<i>granum</i> [L.] grain, particle. <i>lipogranuloma</i>
fus-	See fund-. <i>diffusion</i>	graph-	<i>graphō</i> [Gr.] scratch, write, record. <i>angiography</i>
galact-	<i>gala, galactos</i> [Gr.] milk. Cf. lact-. <i>galactorrhea</i>	grav-	<i>gravis</i> [L.] heavy. <i>multigravida</i>
gam-	<i>gamos</i> [Gr.] marriage, reproductive union. <i>gamete</i>	gyn(ec)-	<i>gynē, gynaiikos</i> [Gr.] woman, wife. <i>androgyny, gynecologic</i>
gangli-	<i>ganglion</i> [Gr.] swelling, plexus. <i>gangliitis</i>	gyr-	<i>gyros</i> [Gr.] ring, circle. <i>gyrospasm</i>
gastr-	<i>gastēr, gastros</i> [Gr.] stomach. <i>cholangiogastrostomy</i>	haem(at)-	See hem(at)-.
gelat-	<i>gelo, gelatus</i> [L.] freeze, congeal. <i>gelatin</i>	hapt-	<i>haptō</i> [Gr.] touch. <i>haptics</i>
gemin-	<i>geminus</i> [L.] twin, double. Cf. didym-. <i>quadrigeminal</i>	hect-	<i>hekt-</i> [Gr.] hundred. Cf. cent-. Indicates multiple in metric system. <i>hectometer</i>
gen-	<i>gignomai, gen-, gon-</i> [Gr.] become, be produced, originate, or <i>gennaō</i> [Gr.] produce, originate. <i>cytogenic</i>	helc-	<i>helkos</i> [Gr.] sore, ulcer. <i>keratohelcosis</i>
germ-	<i>germen, germinis</i> [L.] bud, a growing thing in its early stages. Cf. blast-. <i>germinal</i>	hem(at)-	<i>haima, haimatos</i> [Gr.] blood. Cf. sanguin-. <i>hemangioma, hematuria</i> . (See also -em-)
gest-	<i>gero, gerentis, gestus</i> [L.] bear, carry. <i>congestion</i>	hemi-	<i>hēmi-</i> [Gr.] half. Cf. semi-. <i>hemiausia</i>
		hepat-	<i>hēpar, hēpatos</i> [Gr.] liver. <i>hepatocoele</i>
		hept(a)-	<i>hepta</i> [Gr.] seven. Cf. sept- ² . <i>heptavalent, heptachromic</i>

hered-	<i>heres, heredis</i> [L.] heir. <i>heredofamilial</i>				to refer to the flaring part of the hip bone known as the ilium]. <i>iliofemoral</i>
hex-¹	<i>hex</i> [Gr.] six. Cf. <i>sex-¹</i> . <i>hexose</i> . An <i>a</i> is added in some combinations				See <i>in-^{2,3}</i> , <i>immersion</i> (in, on), <i>imperforate</i> (negative prefix)
hex-²	<i>echō, hech-</i> [Gr.] (added to <i>s</i> becomes <i>hex-</i>) have, hold, be. <i>cachexia</i>		im-		<i>is, inos</i> [Gr.] fiber. Cf. fibr-. <i>inotropic</i>
hexa-	See <i>hex-¹</i> . <i>hexadactyly</i>		in-¹		<i>in</i> [L.] (<i>n</i> changes to <i>l</i> , <i>m</i> , or <i>r</i> before words beginning with those consonants) in, on. Cf. en-. insertion
hidr-	<i>hidros</i> [Gr.] sweat. <i>hyperhidrosis</i>		in-²		<i>in-</i> [L.] (<i>n</i> changes to <i>l</i> , <i>m</i> , or <i>r</i> before words beginning with those consonants) negative prefix. Cf. a-. incompatible
hist-	<i>histos</i> [Gr.] web, tissue. <i>histocompatibility</i>		in-³		<i>infra</i> [L.] beneath. <i>infraorbital</i>
hod-	<i>hodos</i> [Gr.] road, path. <i>hodoneuromere</i> . (See also <i>od-</i> and <i>-ode¹</i>)			insul-	<i>insula</i> [L.] island. <i>insulin</i>
hom-	<i>homos</i> [Gr.] common, same. <i>homograft</i>			inter-	<i>inter</i> [L.] among, between. <i>intercostal</i>
horm-	<i>ormē</i> [Gr.] impetus, impulse. <i>hormone</i>			intra-	<i>intra</i> [L.] inside. Cf. end- and eso-. <i>intravenous</i>
hydat-	<i>hydōr, hydatos</i> [Gr.] water. <i>hydatidostomy</i>			ir-	See <i>in-^{2,3}</i> , <i>irradiation</i> (in, on), <i>irreducible</i> (negative prefix)
hydr-	<i>hydōr, hydr-</i> [Gr.] water. Cf. lymph-. <i>achlorhydria</i>			irid-	<i>iris, iridos</i> [Gr.] rainbow, colored circle. <i>iridocyclitis</i>
hyp-	See <i>hypo-</i> . <i>hypaxial</i>			is-	<i>isos</i> [Gr.] equal. <i>isotope</i>
hyper-	<i>hyper</i> [Gr.] above, beyond, extreme. Cf. <i>super-</i> . <i>hypertrophy</i>			ischi-	<i>ischion</i> [Gr.] hip, haunch. <i>ischiopubic</i>
hypn-	<i>hypnos</i> [Gr.] sleep. <i>hypnotic</i>			jact-	<i>iacio, iactus</i> [L.] throw. <i>jactitation</i>
hypo-	<i>hypo</i> [Gr.] (<i>o</i> is dropped before words beginning with a vowel) under, below. Cf. sub-. <i>hypocalcemia</i>			-ject	<i>iacio, -iectus</i> [L.] throw. <i>injection</i>
hyster-	<i>hystera</i> [Gr.] womb. <i>hysteropexy</i>			jejun-	<i>ieiunus</i> [L.] hungry, not partaking of food. <i>gastrojejunostomy</i>
iatr-	<i>iatros</i> [Gr.] physician. <i>pediatrics</i>			jug-	<i>iugum</i> [L.] yoke. <i>conjugation</i>
idi-	<i>idios</i> [Gr.] peculiar, separate, distinct. <i>idiosyncrasy</i>			junct-	<i>iungo, iunctus</i> [L.] yoke, join. <i>conjunctiva</i>
il-	See <i>in-^{2,3}</i> . <i>illumination</i> (in, on), <i>illegible</i> (negative prefix)			kary-	<i>karyon</i> [Gr.] nut, kernel, nucleus. Cf. nucle-. <i>megakaryocyte</i> . (also spelled <i>cary-</i>)
ile-	See <i>ili-</i> [<i>ile-</i> is commonly used to refer to the portion of the intestines known as the ileum]. <i>ileostomy</i>			kerat-	<i>keras, keratos</i> [Gr.] horn. <i>keratolysis</i> . (Also spelled <i>cerat-</i>)
ili-	<i>ilium (ileum)</i> [L.] lower abdomen, intestines [<i>ili-</i> is commonly used				

kil-	<i>chilioi</i> [Gr.] one thousand. Cf. mill-. Indicates multiple in metric system. <i>kilogram</i>	macr-	<i>makros</i> [Gr.] long, large. <i>macromyeloblast</i>
kine-	<i>kineō</i> [Gr.] move. <i>kinescope</i> . (Also spelled <i>cine-</i>)	mal-	<i>malus</i> [L.] bad, abnormal. Cf. <i>cac-</i> and <i>dys-</i> . <i>malformation</i>
labi-	<i>labium</i> [L.] lip. Cf. <i>cheil-</i> . <i>labiomental</i>	malac-	<i>malakos</i> [Gr.] soft. <i>osteomalacia</i>
lact-	<i>lac</i> , <i>lactis</i> [L.] milk. Cf. <i>galact-</i> . <i>lactigenous</i>	mamm-	<i>mamma</i> [L.] breast. Cf. <i>mast-</i> . <i>submammary</i>
lal-	<i>laleō</i> [Gr.] talk, babble. <i>glossolalia</i>	man-	<i>manus</i> [L.] hand. Cf. <i>cheir-</i> . <i>manipulation</i>
lapar-	<i>lapara</i> [Gr.] flank. <i>laparotomy</i>	mani-	<i>mania</i> [Gr.] mental aberration. <i>kleptomania</i>
laryng-	<i>larynx</i> , <i>laryngos</i> [Gr.] windpipe. <i>laryngectomy</i>	mast-	<i>mastos</i> [Gr.] breast. Cf. <i>mamm-</i> . <i>hypermastia</i>
lat-	<i>fero</i> , <i>latus</i> [L.] bear, carry. See -ferent. translation	medi-	<i>medius</i> [L.] middle. Cf. <i>mes-</i> . <i>mediolateral</i>
later-	<i>latus</i> , <i>lateris</i> [L.] side. <i>ventrolateral</i>	mega-	<i>megas</i> [Gr.] great, large. Also indicates multiple (1,000,000) in metric system. <i>megacolon</i> , <i>megadyne</i> . (See also <i>megal-</i>)
lent-	<i>lens</i> , <i>lentis</i> [L.] lentil. Cf. <i>phac-</i> . <i>lenticonus</i>	megal-	<i>megas</i> , <i>megalou</i> [Gr.] great, large. <i>acromegaly</i>
lep-	<i>lambanō</i> , <i>lēp-</i> [Gr.] take, seize. <i>catalepsy</i>	mel-	<i>melos</i> [Gr.] limb, member. <i>symmelus</i>
leuc-	See <i>leuk-</i> . <i>leucine</i>	melan-	<i>melas</i> , <i>melanos</i> [Gr.] black. <i>melanoglossia</i>
leuk-	<i>leukos</i> [Gr.] white. Cf. <i>alb-</i> . <i>leukorrhea</i> . (Also spelled <i>leuc-</i>)	men-	<i>mēn</i> [Gr.] month. <i>dysmenorrhea</i>
lien-	<i>lien</i> [L.] spleen. Cf. <i>splen-</i> . <i>lienocoele</i>	mening-	<i>mēninx</i> , <i>mēningos</i> [Gr.] membrane. <i>encephalomeningitis</i>
lig-	<i>ligo</i> [L.] tie, bind. <i>ligature</i>	ment-	<i>mens</i> , <i>mentis</i> [L.] mind. Cf. <i>phren-</i> , <i>psych-</i> , and <i>thym-</i> . <i>dementia</i>
lingu-	<i>lingua</i> [L.] tongue. Cf. <i>gloss-</i> . <i>sublingual</i>	mer-	<i>meros</i> [Gr.] part. <i>polymeric</i>
lip-	<i>lipos</i> [Gr.] fat. Cf. <i>adip-</i> . <i>glycolipid</i>	mes-	<i>mesos</i> [Gr.] middle. Cf. <i>medi-</i> . <i>mesoderm</i>
lith-	<i>lithos</i> [Gr.] stone. Cf. <i>calc-</i> . <i>nephrolithotomy</i>	met-	See <i>meta-</i> . <i>metencephalon</i>
loc-	<i>locus</i> [L.] place. Cf. <i>top-</i> . <i>locoregional</i>	meta-	<i>meta</i> [Gr.] (<i>a</i> is dropped before words beginning with a vowel) after, beyond, accompanying. <i>metacarpal</i>
log-	<i>legō</i> , <i>log-</i> [Gr.] speak, give an account. <i>logorrhea</i> , <i>embryology</i>	metr- ¹	<i>metron</i> [Gr.] measure. <i>audiometry</i>
lumb-	<i>lumbus</i> [L.] loin. <i>lumbago</i>	metr- ²	<i>metra</i> [Gr.] womb. <i>endometritis</i>
lute-	<i>luteus</i> [L.] yellow. Cf. <i>xanth-</i> . <i>luteoma</i>	micr-	<i>mikros</i> [Gr.] small. <i>photomicrograph</i>
ly-	<i>lyō</i> [Gr.] loose, dissolve. Cf. <i>solut-</i> . <i>keratolysis</i>		
lymph-	<i>lymphā</i> [Gr.] water. Cf. <i>hydr-</i> . <i>lymphadenopathy</i>		

mill-	<i>mille</i> [L.] one thousand. Cf. <i>kil-</i> . Indicates fraction in metric system.		
	<i>milligram</i> , <i>millipede</i>	oc-	nant) against, toward.
miss-	See <i>-mittent</i> . <i>intromission</i>	ocul-	obtusion
-mittent	<i>mitto</i> , <i>mittentis</i> , <i>missus</i> [L.] send. <i>intermittent</i>		See <i>ob-</i> . <i>occlude</i>
mne-	<i>mimnēskō</i> , <i>mnē-</i> [Gr.] remember. <i>amnesia</i>	-od-	<i>oculus</i> [L.] eye. Cf. <i>ophthalm-</i> . <i>oculomotor</i>
mon-	<i>monos</i> [Gr.] only, sole. <i>monoplegia</i>	-ode¹	See <i>-ode¹</i> . <i>esthesodic</i>
morph-	<i>morphē</i> [Gr.] form, shape. <i>polymorphonuclear</i>	-ode²	<i>hodos</i> [Gr.] road, path. <i>cathode</i> . (See also <i>hod-</i>)
mot-	<i>moveo</i> , <i>motus</i> [L.] move. <i>vasomotor</i>	odont-	See <i>-oid</i> . <i>nematode</i>
my-	<i>mys</i> , <i>myos</i> [Gr.] muscle. <i>leiomyoma</i>		<i>odous</i> , <i>odontos</i> [Gr.] tooth. Cf. <i>dent-</i> . <i>orthodontia</i>
-myces	<i>mykēs</i> , <i>mykētos</i> [Gr.] fungus. <i>Streptomyces</i>	-odyn-	<i>odynē</i> [Gr.] pain, distress. <i>gastrodynia</i>
myc(et)-	See <i>-myces</i> . <i>mycetoma</i> , <i>streptomycin</i>	-oid	<i>eidos</i> [Gr.] form. Cf. <i>-form</i> . <i>hyoid</i>
myel-	<i>myelos</i> [Gr.] marrow. <i>poliomyelitis</i>	-ol	See <i>ole-</i> . <i>cholesterol</i>
myx-	<i>myxa</i> [Gr.] mucus. <i>myxedema</i>	ole-	<i>oleum</i> [L.] oil. <i>oleoresin</i>
narc-	<i>narkē</i> [Gr.] numbness. <i>narcolepsy</i>	olig-	<i>oligos</i> [Gr.] few, small. <i>oligospermia</i>
nas-	<i>nasus</i> [L.] nose. Cf. <i>rhin-</i> . <i>nasopalatine</i>	omphal-	<i>omphalos</i> [Gr.] navel. <i>omphalotomy</i>
ne-	<i>neos</i> [Gr.] new, young. <i>neonate</i>	onc-	<i>onkos</i> [Gr.] bulk, mass. <i>oncogenesis</i>
necr-	<i>nekros</i> [Gr.] corpse. <i>necrophilia</i>	onych-	<i>onyx</i> , <i>onychos</i> [Gr.] claw, nail. <i>anonychia</i>
neph-	<i>nephros</i> [Gr.] kidney. Cf. <i>ren-</i> . <i>paranephric</i>	oo-	<i>ōon</i> [Gr.] egg. Cf. <i>ov-</i> . <i>perioophoritis</i>
neur-	<i>neuron</i> [Gr.] nerve. <i>neuralgia</i>	op-	<i>horaō</i> , <i>op-</i> [Gr.] see. <i>heteropsia</i>
nod-	<i>nodus</i> [L.] knot. <i>nodosity</i>	ophthalm-	<i>ophthalmos</i> [Gr.] eye. Cf. <i>ocul-</i> . <i>exophthalmic</i>
nom-	<i>nomos</i> [Gr.] (from <i>nēmō</i> deal out, distribute) law, custom. <i>taxonomy</i>	or-	<i>os</i> , <i>oris</i> [L.] mouth. Cf. <i>stom(at)-</i> . <i>oral</i>
non-	<i>non</i> [L.] not. <i>nonresponder</i>	orb-	<i>orbis</i> [L.] circle. <i>suborbital</i>
nos-	<i>nosos</i> [Gr.] disease. <i>nosology</i>	orchi-	<i>orchis</i> [Gr.] testicle. Cf. <i>test-</i> . <i>orchiothy</i>
nucle-	<i>nucleus</i> [L.] (from <i>nux</i> , <i>nucis</i> nut) kernel. Cf. <i>kary-</i> . <i>nucleocapsid</i>	organ-	<i>organon</i> [Gr.] implement, instrument. <i>organomegaly</i>
nutri-	<i>nutrio</i> [L.] nourish. <i>malnutrition</i>	orth-	<i>orthos</i> [Gr.] straight, right, normal. <i>orthopedics</i>
ob-	<i>ob</i> [L.] (<i>b</i> changes to <i>c</i> before words beginning with that conso-	oss-	<i>os</i> , <i>ossis</i> [L.] bone. Cf. <i>ost(e)-</i> . <i>ossiferous</i>
		ost(e)-	<i>osteon</i> [Gr.] bone. Cf. <i>oss-</i> . <i>enostosis</i> , <i>osteoarthritis</i>
		ot-	<i>ous</i> , <i>ōtos</i> [Gr.] ear. Cf. <i>aur-</i> . <i>parotid</i>
		ov-	<i>ovum</i> [L.] egg. Cf. <i>oo-</i> . <i>synovia</i>
		oxy-	<i>oxys</i> [Gr.] sharp. <i>oxycephalic</i>

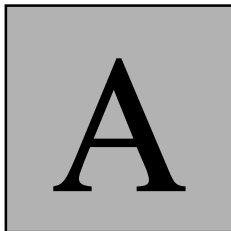
pachy(n)-	<i>pachynō</i> [Gr.] thicken. <i>pachyderma</i> , <i>pachyn-</i> <i>sis</i>	phac-	<i>phakos</i> [Gr.] lentil, lens. Cf. <i>lent-</i> , <i>phacoscle-</i> <i>rosis</i> . (Also spelled <i>phak-</i>)
pag-	<i>pēgnymi</i> , <i>pag-</i> [Gr.] fix, make fast. <i>thoracopa-</i> <i>gus</i>	phag-	<i>phagein</i> [Gr.] eat. <i>dys-</i> <i>phagia</i>
par-¹	<i>pario</i> [L.] bear, give birth to. <i>primipara</i>	phak-	See <i>phac-</i> . <i>phakitis</i>
par-²	See <i>para-</i> . <i>paroccipital</i>	phan-	See <i>phen-</i> . <i>phanerosis</i>
para-	<i>para</i> [Gr.] (final <i>a</i> is dropped before words beginning with a vowel) beside, beyond. <i>paraflocculus</i>	pharmac-	<i>pharmakon</i> [Gr.] drug. <i>pharmacognosy</i>
part-	<i>pario</i> , <i>partus</i> [L.] bear, give birth to. <i>parturi-</i> <i>tion</i>	pharyng-	<i>pharynx</i> , <i>pharyng-</i> [Gr.] throat. <i>pharyngocele</i>
path-	<i>pathos</i> [Gr.] that which one undergoes, sick- ness. <i>cardiopathy</i>	phen-	<i>phainō</i> , <i>phan-</i> [Gr.] show, be seen. <i>phos-</i> <i>phene</i>
pec-	<i>pēgnymi</i> , <i>pēg-</i> [Gr.] (<i>pēk-</i> before <i>t</i>) fix, make fast. <i>amyleoptin</i> . (See also <i>pex-</i>)	pher-	<i>phero</i> , <i>phor-</i> [Gr.] bear, support. <i>periphery</i>
ped-¹	<i>pais</i> , <i>paidos</i> [Gr.] child. <i>orthopedic</i>	phil-	<i>phileō</i> [Gr.] like, have af- finity for. <i>eosinophilia</i>
ped-²	<i>pes</i> , <i>pedis</i> [L.] foot. <i>quad-</i> <i>ruped</i>	phlebo-	<i>phleps</i> , <i>phlebos</i> [Gr.] vein. <i>periphlebitis</i>
pell-	<i>pellis</i> [L.] skin, hide. <i>pel-</i> <i>lagra</i>	phleg-	<i>phlegō</i> , <i>phlog-</i> [Gr.] burn, inflame. <i>phleg-</i> <i>mon</i>
-pellent	<i>pello</i> , <i>pellentis</i> , <i>pulsus</i> [L.] drive. <i>repellent</i>	phlog-	See <i>phleg-</i> . <i>phlogogenic</i>
pen-	<i>penomai</i> [Gr.] need, lack. <i>erythrocytopenia</i>	phob-	<i>phobos</i> [Gr.] fear, dread. <i>claustrophobia</i>
pend-	<i>pendeo</i> [L.] hang down. <i>appendix</i>	phon-	<i>phōne</i> [Gr.] sound. <i>pho-</i> <i>nocardiography</i>
pent(a)-	<i>pente</i> [Gr.] five. <i>pentose</i> , <i>eicosapentaenoic acid</i>	phor-	See <i>pher-</i> . Cf. <i>-ferent</i> . <i>exophoria</i>
peps-	<i>peptō</i> , <i>peps-</i> [Gr.] digest. <i>eupepsia</i>	phos-	See <i>phot-</i> . <i>phosphorus</i>
pept-	<i>peptō</i> [Gr.] digest. <i>dys-</i> <i>peptic</i>	phot-	<i>phōs</i> , <i>phōtos</i> [Gr.] light. <i>photophobia</i>
per-	<i>per</i> [L.] through. Cf. <i>dia-</i> . <i>peroral</i>	phrag-	<i>phrassō</i> , <i>phrag-</i> [Gr.] fence, wall off, stop up. Cf. <i>step-¹</i> . <i>dia-</i> <i>phragm</i>
peri-	<i>peri</i> [Gr.] around. Cf. <i>cir-</i> <i>cum-</i> . <i>periphery</i>	phrax-	<i>phrassō</i> , <i>phrag-</i> [Gr.] (added to <i>s</i> becomes <i>phrax-</i>) fence, wall off, stop up. <i>urethro-</i> <i>phraxis</i>
pet-	<i>peto</i> [L.] seek, tend toward. <i>centripetal</i>	phren-	<i>phrēn</i> [Gr.] mind, mid- riff. Cf. <i>ment-</i> . <i>phreno-</i> <i>plegia</i> , <i>phrenotropic</i>
pex-	<i>pēgnymi</i> , <i>pēg-</i> [Gr.] (added to <i>s</i> becomes <i>pēx-</i>) fix, make fast. <i>hepatopexy</i>	phthi-	<i>phthino</i> [Gr.] decay, waste away. <i>phthisis</i>
pha-	<i>phēmi</i> , <i>pha-</i> [Gr.] say, speak. <i>dysphasia</i>	phy-	<i>phyō</i> [Gr.] beget, bring forth, produce, be by nature. <i>osteophyte</i>
		phyl-	<i>phylon</i> [Gr.] tribe, kind. <i>phylogeny</i>
		-phyll	<i>phyllon</i> [Gr.] leaf. <i>chloro-</i> <i>phyll</i>

phylac-	<i>phylax</i> [Gr.] guard. <i>pro-</i> <i>phylactic</i>	post-	<i>post</i> [L.] after, behind in time or place. <i>postna-</i> <i>tal</i> , <i>postrenal</i>
phys-	<i>physaō</i> [Gr.] blow, in- flate. <i>physometra</i>	pre-	<i>prae</i> [L.] before in time or place. <i>prenatal</i> , <i>prevesical</i>
physe-	<i>physaō</i> , <i>physē-</i> [Gr.] blow, inflate. <i>emphy-</i> <i>sema</i>	press-	<i>premo</i> , <i>pressus</i> [L.] <i>press</i> . <i>pressoreceptive</i>
pil-	<i>pilus</i> [L.] hair. <i>epilation</i>	pro-	<i>pro</i> [Gr.] or <i>pro</i> [L.] be- fore in time or place. <i>prohormone</i> , <i>prola-</i> <i>bium</i> , <i>prolapse</i>
pituit-	<i>pituita</i> [L.] phlegm, rheum. <i>pituitary</i>	proct-	<i>prōktos</i> [Gr.] anus. <i>proc-</i> <i>tology</i>
placent-	<i>placenta</i> [L.] (from <i>plak-</i> <i>ous</i> [Gr.]) cake. extra- <i>placental</i>	prosop-	<i>prosōpon</i> [Gr.] face. Cf. <i>faci-</i> . <i>prosopagnosia</i>
plas-	<i>plassō</i> [Gr.] mold, shape. <i>rhinoplasty</i>	pseud-	<i>pseudēs</i> [Gr.] false. <i>pseu-</i> <i>doparaplegia</i>
platy-	<i>platys</i> [Gr.] broad, flat. <i>platypodia</i>	psych-	<i>psychē</i> [Gr.] soul, mind. Cf. ment-. <i>psychoso-</i> <i>matic</i>
pleg-	<i>plēssō</i> , <i>plēg-</i> [Gr.] strike. <i>diplegia</i>	pto-	<i>piptō</i> , <i>ptō</i> [Gr.] fall. ne- <i>phroptosis</i>
plet-	<i>pleo</i> , <i>-pletus</i> [L.] fill. <i>plethora</i>	pub-	<i>pubes</i> and <i>puber</i> , <i>puberis</i> [L.] adult. <i>ischiopubic</i> . (See also <i>puber-</i>)
pleur-	<i>pleura</i> [Gr.] rib, side. Cf. cost-. <i>pleuralgia</i>	puber- pulmo(n)-	<i>puber</i> [L.] adult. <i>puberty</i> <i>pulmo</i> , <i>pulmonis</i> [L.] lung. Cf. <i>pneumo(n)-</i> . <i>cardiopulmonary</i>
plex-	<i>plēssō</i> , <i>plēg-</i> [Gr.] (added to <i>s</i> becomes <i>plēx-</i>) strike. <i>apoplexy</i>	puls-	<i>pello</i> , <i>pellentis</i> , <i>pulsus</i> [L.] drive. <i>propulsion</i>
plic-	<i>plico</i> [L.] fold. complica- tion	punct-	<i>pungo</i> , <i>punctus</i> [L.] prick, pierce. Cf. cente-. <i>punctiform</i>
pne-	<i>pneuma</i> , <i>pneumatos</i> [Gr.] breathing. <i>orthopnea</i>	pur-	<i>pus</i> , <i>puris</i> [L.] pus. Cf. py-. <i>suppuration</i>
pneum(at)-	<i>pneuma</i> , <i>pneumatos</i> [Gr.] breath, air. <i>pneumora-</i> <i>diography</i> , <i>pneumato-</i> <i>cele</i>	py-	<i>pyon</i> [Gr.] pus. Cf. <i>pur-</i> . <i>nephropyosis</i>
pneumo(n)-	<i>pneumōn</i> [Gr.] lung. Cf. <i>pulmo(n)-</i> . <i>pneumoen-</i> <i>teritis</i> , <i>pneumonotomy</i>	pyel-	<i>pyelos</i> [Gr.] trough, ba- sin, pelvis. <i>nephropye-</i> <i>litis</i>
pod-	<i>pous</i> , <i>podos</i> [Gr.] foot. <i>podiatry</i>	pyl-	<i>pylē</i> [Gr.] door, orifice. <i>pylephlebitis</i>
poie-	<i>poieō</i> [Gr.] make, pro- duce. Cf. -facient. sar- copoietic	pyr-	<i>pyr</i> [Gr.] fire. Cf. febr-. <i>pyrogen</i>
pol-	<i>polos</i> [Gr.] axis of a sphere. <i>unipolar</i>	quadr-	<i>quadr-</i> [L.] four. Cf. <i>tetra-</i> . <i>quadrigeminal</i>
poly-	<i>polys</i> [Gr.] much, many. <i>polyspermy</i>	rachi-	<i>rachis</i> [Gr.] spine. Cf. <i>spin-</i> . <i>rachiodynia</i>
pont-	<i>pons</i> , <i>pontis</i> [L.] bridge. <i>pontocerebellar</i>	radi-	<i>radius</i> [L.] ray. Cf. <i>actin-</i> . <i>irradiation</i>
por¹	<i>poros</i> [Gr.] passage. <i>poradenitis</i>	re-	<i>re-</i> [L.] back, again. <i>re-</i> <i>traction</i>
por²	<i>pōros</i> [Gr.] callus. <i>poro-</i> <i>keratosis</i>		
posit-	<i>pono</i> , <i>positus</i> [L.] put, place. <i>repositor</i>		

ren-	<i>renes</i> [L.] kidneys. Cf. <i>nephr-</i> . <i>adrenal</i>	sial-	<i>sialon</i> [Gr.] saliva. <i>sial-</i> <i>adenitis</i>
ret-	<i>rete</i> [L.] net. <i>retiform</i>	sin-	<i>sinus</i> [L.] hollow, fold. Cf. <i>colp-</i> . <i>sinobronchitis</i>
retro-	<i>retro</i> [L.] backwards. <i>retrodeviation</i>	sit-	<i>sitos</i> [Gr.] food, parasitic
rhag-	<i>rhēgnymi</i> , <i>rhag-</i> [Gr.] break, burst. <i>hemorrhagic</i>	solut-	<i>solvo</i> , <i>solventis</i> , <i>solutus</i> [L.] loose, dissolve, set free. Cf. <i>ly-</i> . <i>dissolution</i>
rhaph-	<i>rhaphē</i> [Gr.] suture. <i>arteriorrhaphy</i>	-solvent	See <i>solut-</i> . <i>resolvent</i>
rhe-	<i>rheos</i> [Gr.] flow. Cf. <i>flu-</i> . <i>diarrheal</i>	somat-	<i>sōma</i> , <i>somatos</i> [Gr.] body. Cf. <i>corp-</i> . <i>psychosomatic</i>
rhex-	<i>rhēgnymi</i> , <i>rhēg-</i> [Gr.] break, burst. <i>metrorrhexis</i>	-some	See <i>somat-</i> . <i>chromosome</i>
rhin-	<i>rhis</i> , <i>rhinos</i> [Gr.] nose. Cf. <i>nas-</i> . <i>rhinoplasty</i>	spas-	<i>spaō</i> , <i>spas-</i> [Gr.] draw, pull. <i>spasm</i> , <i>spastic</i>
rot-	<i>rota</i> [L.] wheel. <i>rotation</i>	spectr-	<i>spectrum</i> [L.] appearance, what is seen. <i>microspectroscope</i>
rub(r)-	<i>ruber</i> , <i>rubri</i> [L.] red. Cf. <i>erythr-</i> . <i>bilirubin</i> , <i>rubrospinal</i>	sperm(at)-	<i>sperma</i> , <i>spermatos</i> [Gr.] seed. <i>spermicide</i> , <i>spermatozoon</i>
salping-	<i>salpinx</i> , <i>salpingos</i> [Gr.] tube, trumpet. <i>salpingitis</i>	spers-	<i>spargo</i> , <i>-persus</i> [L.] scatter. <i>dispersion</i>
sanguin-	<i>sanguis</i> , <i>sanguinis</i> [L.] blood. Cf. <i>hem(at)-</i> . <i>sanguineous</i>	sphen-	<i>sp̄hēn</i> [Gr.] wedge. Cf. <i>cune-</i> . <i>sphenoid</i>
sarc-	<i>sarx</i> , <i>sarkos</i> [Gr.] flesh. <i>sarcoma</i>	spher-	<i>sphaira</i> [Gr.] ball. <i>hemisphere</i>
schis-	<i>schizō</i> [Gr.] split. Cf. <i>fiss-</i> . <i>schistocyte</i> , <i>thoracoschisis</i>	sphygm-	<i>sphygmōs</i> [Gr.] pulsation. <i>sphygmomanometer</i>
scler-	<i>sklēros</i> [Gr.] hard. Cf. <i>dur-</i> . <i>sclerosis</i>	spin-	<i>spina</i> [L.] spine. Cf. <i>rachi-</i> . <i>spinocerebellar</i>
scop-	<i>skopeō</i> [Gr.] look at, observe. <i>endoscope</i>	spirat-	<i>spiro</i> , <i>spiratus</i> [L.] breathe. <i>inspiratory</i>
sect-	<i>seco</i> , <i>sectus</i> [L.] cut. Cf. <i>tom-</i> . <i>section</i>	splanchn-	<i>splanchna</i> [Gr.] entrails, viscera. <i>neurosplanchnic</i>
semi-	<i>semi</i> [L.] half. Cf. <i>hemi-</i> . <i>semiflexion</i>	splen-	<i>splēn</i> [Gr.] spleen. Cf. <i>lien-</i> . <i>splenomegaly</i>
sens-	<i>sentio</i> , <i>sensus</i> [L.] perceive, feel. Cf. <i>esthe-</i> . <i>sensory</i>	spor-	<i>sporos</i> [Gr.] seed. <i>sporocyst</i> , <i>zoospore</i>
sep-	<i>sepō</i> [Gr.] rot, decay. <i>sepsis</i>	squam-	<i>squama</i> [L.] scale. <i>desquamation</i>
sept-¹	<i>saepio</i> , <i>saepus</i> [L.] fence, wall off, stop up. Cf. <i>phrag-</i> . <i>septonasal</i>	sta-	<i>histēmi</i> , <i>sta-</i> [Gr.] make stand, stop. <i>hemostasis</i>
sept-²	<i>septem</i> [L.] seven. Cf. <i>hept(a)-</i> . <i>septuplet</i>	stal-	<i>stellō</i> , <i>stal-</i> [Gr.] send. <i>peristalsis</i> . (See also <i>stol-</i>)
ser-	<i>serum</i> [L.] whey, watery substance. <i>serosynovitis</i>	staphyl-	<i>staphylē</i> [Gr.] bunch of grapes, uvula. <i>staphylococcus</i> , <i>staphyloedema</i>
sex-	<i>sex</i> [L.] six. Cf. <i>hex-¹</i> . <i>septuplet</i>	stear-	<i>stear</i> , <i>steatos</i> [Gr.] fat. Cf. <i>adip-</i> . <i>stearate</i>

steat-	See <i>stear-</i> . <i>steatopygous</i>	tact-	<i>tango</i> , <i>tactus</i> [L.] touch.
sten-	<i>stenos</i> [Gr.] narrow, compressed. <i>stenothorax</i>	tax-	<i>tassō</i> , <i>tag-</i> [Gr.] (added to <i>s</i> becomes <i>tax-</i>) order, arrange. <i>ataxia</i>
ster-	<i>stereos</i> [Gr.] solid. <i>cholesterol</i>	tect-	See <i>teg-</i> . protective
sterc-	<i>stercus</i> [L.] dung. Cf. <i>copr-</i> . <i>stercoroma</i>	teg-	<i>tego</i> , <i>tectus</i> [L.] cover. <i>integument</i>
sthen-	<i>sthenos</i> [Gr.] strength. <i>asthenia</i>	tel-	<i>telos</i> [Gr.] end. <i>telomere</i>
stol-	<i>stellō</i> , <i>stol-</i> [Gr.] send. <i>diastole</i>	tele-	<i>tēle</i> [Gr.] at a distance. <i>teleceptor</i>
stom(at)-	<i>stoma</i> , <i>stomatos</i> [Gr.] mouth, orifice. Cf. <i>or-</i> . <i>anastomosis</i> , <i>stomatalgia</i>	tempor-	<i>tempus</i> , <i>temporis</i> [L.] time, timely or fatal spot, temple. <i>temporomandibular</i>
strep(h)-	<i>strephō</i> (<i>strep-</i> before <i>t</i>) [Gr.] twist. Cf. <i>tors-</i> . <i>strephosymbolia</i> , <i>streptomycin</i> . (See also <i>stroph-</i>)	ten(ont)-	<i>tenōn</i> , <i>tenontos</i> [Gr.] (from <i>teinō</i> stretch) tight stretched band. <i>tenodynia</i> , <i>tenonitis</i> , <i>tenontology</i>
strict-	<i>stringo</i> , <i>stringentis</i> , <i>strictus</i> [L.] draw tight, compress, cause pain. <i>constriction</i>	tens-	<i>tendo</i> , <i>tensus</i> [L.] stretch. Cf. <i>ton-</i> . <i>extensor</i>
-stringent	See <i>strict-</i> . <i>astringent</i>	test-	<i>testis</i> [L.] testicle. Cf. <i>orchi-</i> . <i>testitis</i>
stroph-	<i>strephō</i> , <i>stroph-</i> [Gr.] twist. <i>angiotrophe</i> . (See also <i>strep(h)-</i>)	tetra-	<i>tetra-</i> [Gr.] four. Cf. <i>quadr-</i> . <i>tetradactyly</i>
struct-	<i>struo</i> , <i>structus</i> [L.] pile up (against). <i>obstruction</i>	the-	<i>tithēmi</i> , <i>thē-</i> [Gr.] put, place. <i>synthesis</i>
sub-	<i>sub</i> [L.] (<i>b</i> changes to <i>f</i> or <i>p</i> before words beginning with those consonants) under, below. Cf. <i>hypo-</i> . <i>sublingual</i>	thec-	<i>thēkē</i> [Gr.] repository, case. <i>thecostegnosis</i>
suf-	See <i>sub-</i> . <i>suffusion</i>	thel-	<i>thēlē</i> [Gr.] teat, nipple. <i>thelerethism</i>
sup-	See <i>sub-</i> . <i>suppository</i>	therap-	<i>therapeia</i> [Gr.] treatment. <i>chemotherapy</i>
super-	<i>super</i> [L.] above, beyond, extreme. Cf. <i>hyper-</i> . <i>supermotility</i>	therm-	<i>thermē</i> [Gr.] heat. Cf. <i>calor-</i> . <i>diathermy</i>
sy-	See <i>syn-</i> . <i>systole</i>	thi-	<i>theion</i> [Gr.] sulfur. <i>thiocyanate</i>
sym	See <i>syn-</i> . <i>symbiosis</i> , <i>symmetry</i> , <i>sympathetic</i> , <i>symphysis</i>	thorac-	<i>thōrax</i> , <i>thōrakos</i> [Gr.] chest. <i>thoracoplasty</i>
syn-	<i>syn</i> [Gr.] (<i>n</i> disappears before <i>s</i> , changes to <i>l</i> before <i>l</i> , and changes to <i>m</i> before <i>b</i> , <i>m</i> , <i>p</i> , and <i>ph</i>) with, together. Cf. <i>con-</i> . <i>synarthrosis</i>	thromb-	<i>thrombos</i> [Gr.] lump, clot. <i>thrombocytopenia</i>
ta-	See <i>ton-</i> . <i>bronchiectasis</i>	thym-	<i>thymos</i> [Gr.] spirit. Cf. <i>ment-</i> . <i>dysthymia</i>
tac-	<i>tassō</i> , <i>tag-</i> [Gr.] (<i>tak-</i> before <i>t</i>) order, arrange. <i>atactiform</i>	thyr-	<i>thyreos</i> [Gr.] shield (shaped like a door [<i>thyra</i>]). <i>thyroid</i>
		tme-	<i>temnō</i> , <i>tmē-</i> [Gr.] cut. <i>axonotmesis</i>
		toc-	<i>tokos</i> [Gr.] childbirth. <i>dystocia</i>
		tom-	<i>temnō</i> , <i>tom-</i> [Gr.] cut. Cf. <i>sect-</i> . <i>appendectomy</i>

ton-	<i>teino, ton-</i> [Gr.] stretch, put under tension. Cf. tens-, peritoneum	typh-	<i>typhos</i> [Gr.] fog, stupor. <i>typhus</i>
top-	<i>topos</i> [Gr.] place. cf. loc-. <i>topesthesia</i>	typhl-	<i>typhlos</i> [Gr.] blind. Cf. cec-. <i>typhlectasis</i>
tors-	<i>torqueo, torsus</i> [L.] twist. Cf. strep-. <i>torsion</i>	un-	<i>unus</i> [L.] one. Cf. hen-. <i>unilateral</i>
tox-	<i>toxicon</i> [Gr.] (from <i>toxon</i> , bow) arrow poison, poison. <i>toxemia</i>	ur-	<i>ouron</i> [Gr.] urine. <i>polyuria</i>
trache-	<i>tracheia</i> [Gr.] windpipe. <i>tracheotomy</i>	vacc-	<i>vacca</i> [L.] cow. <i>vaccine</i>
trachel-	<i>trachēlos</i> [Gr.] neck. Cf. cervic-. <i>trachelopexy</i>	vagin-	<i>vagina</i> [L.] sheath. <i>invagination</i>
tract-	<i>traho, tractus</i> [L.] draw, drag. <i>protraction</i>	vas-	<i>vas</i> [L.] vessel. Cf. angi-. <i>vascular</i>
traumat-	<i>trauma, traumatos</i> [Gr.] wound. <i>traumatic</i>	vers-	See vert-. <i>inversion</i>
tri-	<i>treis, tria</i> [Gr.] or <i>tri-</i> [L.] three. <i>trilaminar</i>	vert-	<i>verto, versus</i> [L.] turn. <i>diverticulum</i>
trich-	<i>thrinx, trichos</i> [Gr.] hair. <i>trichophytobezoar</i>	vesic-	<i>vesica</i> [L.] bladder. Cf. cyst-. <i>vesicovaginal</i>
trip-	<i>tribō</i> [Gr.] rub. <i>lithotripsy</i>	vit-	<i>vita</i> [L.] life. Cf. bi-. <i>devitalize</i>
trop-	<i>trepō, trop-</i> [Gr.] turn, react. <i>sitotropism</i>	vuls-	<i>vello, vulsus</i> [L.] pull, twitch. <i>convulsion</i>
troph-	<i>trepō, troph-</i> [Gr.] nurture. <i>atrophy</i>	xanth-	<i>xanthos</i> [Gr.] yellow, blond. Cf. flav- and lute-. <i>xanthochromia</i>
tuber-	<i>tuber</i> [L.] swelling, node. <i>tubercle</i>	-yl-	<i>hyle</i> [Gr.] substance. <i>carboxyl</i>
typ-	<i>typos</i> [Gr.] (from <i>typto</i> strike) type. <i>atypical</i>	zo-	<i>zoē</i> [Gr.] life, <i>zōon</i> [Gr.] animal. <i>microzoon</i>
		zyg-	<i>zygon</i> [Gr.] yoke, union. <i>zygodactyly</i>
		zym-	<i>zymē</i> [Gr.] ferment. <i>enzyme</i>



- A, ن: accommodation (اتطابق): adenin یا
adenosine آمپر (ampere): Anode (قطب مثبت):
anterior (قدامی).
A, ن: absorbance (جذب): area (ناحیه، منطقه):
mass number (عدد جرمی).
A2, ن: صدای دوم آنورتی.
A, ن: آنگستروم (۱۰^{-۱۰} متر).
a, ن: accommodation (اتطابق): atto-
a. [L.], *annum* (سال): *aqua* (آب): *arte'ria* (شریان).
a-, ۱. جزء کلمه [Gr.]، به معنی بدون، فاقد:
۲. جزء کلمه [L.]، به معنی جدا کردن: *away from* (دور از).
a, activity (۲)
a, (آلفا، اولین حرف از الفبای یونانی).
Zنجیره سنگین IgA، زنجیره آلفای هموگلوبین.
a-، پیشوندی برای نشان دادن:
۱. وضعیت قرار گرفتن یک اتم یا گروه جایگزین در ترکیب شیمیایی:
۲. چرخش اختصاصی ترکیب فعال از نظر نورشناسی و بینایی:
۳. نحوه قرار گرفتن یک اتم یا گروه خارج حلقه‌ای:
۴. پروتئین پلاسمایی که در الکتروفورز، با *band* تغییر مکان می‌دهد:
۵. اولین عضو، در یک گروه از اشیاء وابسته و یا ترکیبات شیمیایی.

AA, م: achievement age. (سن پیشرفت که معادل سن آموزشی است): Alcoholics Anonymous (الکلی‌های

دارای هویت ناشناخته): amino acid (اسید آمینه).

AA, م: *arte'riae* (شریان‌ها).
aa, [L.] (در نسخ‌نویسی) ن: *ana* (از هر کدام).
AB [L.], م: *artium Baccalaureus* (درجه لیسانس،
درجه کارشناسی).
Ab, م: *antibody* (آنتی‌بادی، پادزهر).
ab [L.], ن: حرف اضافه: از.
ab- جزء کلمه [L.] به معنی از: دور از.
abarnognosis /a "bar-og-no "sis/ ← *baragnosis*.
abarthrosis /ab "ahr-thro "sis/ ← *abarticulation*.
abarticulation /-ahr-tik "u-la "shun/

۱. مفصل سینوویال؛ ۲. درفتگی مفصل.
abasia /ah-ba "zhah/ آبازی: عدم توانایی راه رفتن.
abasic, abatic. صفت.
a.atactica, آبازی همراه با حرکات نامشخص،
ناشی از نقص در هماهنگی.
choreic a., آبازی ناشی از کره ساق پا.
paralytic a., آبازی ناشی از فلج عضلات ساق پا.
paroxysmal trepidant a., spastic a., آبازی ناشی از سفتی اسپاسمیک ساق پا که در هنگام تلاش برای ایستادن ایجاد می‌شود.
a.tre'pidans آبازی لرزشی (آبازی ناشی از لرزش ساق پا).
abatement /ah-b at'ment/

کاهش در شدت درد یا نشانه بیماری.
ABC, ن: aspiration biopsy cytology (سیستولوژی به روش بیوپسی مکشی)، و argon beam
coagulator (منعقدکننده پرتوگاما).

abdomen /ab "dah-men, ab-do "men/ بخشی از بدن که در بین قفسه سینه و لگن قرار دارد و از حفره شکم و احشاء تشکیل می‌شود.
acute a. وضعیت حاد داخل شکمی یا شروع ناگهانی،
که معمولاً با درد شدید ناشی از التهاب، سوراخ شدن، انسداد، انفارکتوس، یا پارگی احشاء شکمی همراه است و نیاز به مداخله جراحی اورژانس دارد. ● شکم حاد.

● شکم زورقی، *carinate a., navicular a.*،
شکم ناوی (شکم قایقی).
a.obstipum, کوتاه بودن مادرزادی عضله راست شکمی.
scaphoid a., گود و فرورفته بودن دیواره قدامی شکم که
در بچه‌های مبتلا به بیماری‌های مغزی دیده می‌شود.
surgical a., ← *acute a.* (شکم جراحی).

abdominal, شکمی.
abdomin(o)- جزء کلمه [L.] به معنی شکم.
abdominocentesis /ab-dom "i-no-sen-te " sis/ سوراخ کردن شکم به وسیله جراحی.

abdominocystic /-si'stik/ مربوط به شکم و کیسه صفرا.

abdominohysterectomy /-hi's'ter-ek-'tah-me/ هیستروکتومی (برداشتن رحم) از راه برش شکم.

abdominohysterotomy /-ot'ah-me/ هیستروتومی (برش جراحی رحم) از راه شکم.

abdominoscopy /ab-dom 'i-nos'kah-pe/ ← **laparoscopy.**

abdominovaginal /ab-dom 'i-no-vaj'i-n,||/ مربوط به شکم و مهبل.

abdominovesical /-ves'i-k'l/

۱. ← **abdominocystic**

۲. مربوط به حفره شکم و مثانه و یا ارتباط‌دهنده این دو به یکدیگر.

abducens /ab-doo 'senz/ [L.], دورکننده از.

abduct /ab-duk't/ دور کردن از صفحه میانی، یا

(در مورد انگشتان) از خط محوری یک اندام، **abducent**، صفت.

abduction /ab-duk'shun/ عمل دور کردن؛

وضعیت دور شدن، ● برون‌بری.

aberrancy /ab-er 'an-se/ ← **aberration (۳)**

aberrant /ab-her 'ant, ab'ur-ant/ منحرف از مسیر معمولی یا طبیعی.

aberratio /ab 'er-a'she-o/ab "[L.]

← **aberration (۱)**

۱. انحراف از طبیعی یا معمولی.

۲. انکسار یا تمرکز نابرابر نور، در عبور از یک عدسی.

۳. (در کار دیولوژی)، هدایت ناپجا.

chromatic a. شکست (انکسار) نابرابر پرتوهای نور دارای

طول موج متفاوت که باعث ایجاد تصویر مبهم همراه با

حاشیه‌های اضافی رنگی می‌شود.

chromosome a. بی‌نظمی در تعداد یا ساختار کروموزوم‌ها،

معمولاً به‌صورت افزایش، کاهش، تبادل یا تغییر توانایی ماده

ژنتیکی که اغلب باعث تغییر تکامل رویان می‌شود.

intraventricular a. هدایت ناپجای تکه‌های که

در ناحیه فوق بطنی، در داخل بطن‌ها ایجاد می‌شود و وجود

ناهنجاری‌های ناشی از نقایض عضوی ثابت در زمینه هدایت

رارد می‌کند.

mental a. هر نوع انحراف پاتولوژیک از فعالیت

ذهنی طبیعی، که معمولاً تنها شامل انحراف محدود در فردی

که از نظر سایر موارد سازگار است می‌شود. ● انحراف روانی.

abetalipoproteinemia /a-ba 'tah-lip 'o-pro 'te-ne'me-ah/

آبتالیپو پروتئینی؛ سندرم ارثی که با

فقدان لیپوپروتئین‌های حاوی آبتالیپو پروتئین B

(شیلومیکرون‌ها، LDL، VLDL) در خون، و آکاتوسیتوز،

هیپوکلیسترومی، نوروپاتی آتاکسیک پیشرونده، رتینیت

پیگمنتوزای آبیبیک و سوء جذب مشخص می‌شود.

normotriglyceridemic a. گونه متفاوتی از

آبتالیپوپروتئینی که در آن آبتالیپوپروتئین B-48 وجود دارد اما

apo B-100 موجود نیست؛ شیلو میکرون‌ها تشکیل می‌شوند

و مقدار جذب چربی انجام می‌شود.

abiosis /a 'bi-o'sis/ فقدان حیات، **abiotic**، صفت.

abirotrophy /a 'bi-ot'rah-fe/ از دست رفتن پیشروندهٔ زیست‌پذیری بافت‌های خاص که

منجر به ایجاد بیماری‌ها می‌شود؛ مربوط به بیماری‌های

دژنراتیو ارثی با شروع دیررس، مثل کره هانتینگتون.

ablation /ab-la'she-o/ [L.] ● **ablation.**

● ریشه کنی، سوزاندن، تخریب.

ablation /-shun/ ۱. جناک‌کردن، جلاشدگی، جلاشدن، کنده شدن، ریشه‌کنی.

● عضو برداری.

۲. برداشتن یا تخریب، بویژه به وسیله برین.

← **ablepharia** /a 'bi'le-far'e-ah/ **cryptophthalmos.**

ablepharous، صفت.

abnormal /ab-nor'mal/ تفاوت یا ساختار،

وضعیت، رفتار یا قاعده و مقررات معمولی. ● غیرطبیعی.

abnormality /ab 'nor-mal'i-te/ ۱. وضعیت غیرطبیعی بودن.

۲. ناهنجاری.

aborad /ab-or'ad/ دور از دهان.

aboral /ab-or'al/ در مقابل، یا دور از دهان.

abort /ah-bort' ۱. توقف زودرس یک بیماری یا روند تکاملی.

۲. موجب سقط شدن؛ سقط شدن؛ تحمل یا تجربه کردن سقط.

۳. کنترل شدن در تکامل.

abortifacient /ah-bor 'ti-fa'shent/ ۱. مسبب سقط.

۲. عامل (داروی) ایجادکنندهٔ سقط. ● سقط آور، جنین افکن،

افکنه.

abortion /ah-bor'shun/ ۱. دفع محصولات حاملگی از رحم، قبل از آنکه جنین،

زیست‌پذیر شده باشد. ● سقط.

۲. توقف زودرس یک روند طبیعی یا بیمارگون.

● سقط تحریک شده (مصنوعی).

artificial a. نوعی از سقط که در آن همه محصولات

حاملگی از رحم دفع می‌شوند و پس از دفع قابل شناسایی

هستند. ● سقط کامل.

habitual a. سقط خودبه خود که در سه حاملگی بی‌درپی

جنا شدن.
abruptio /ab-rup "she-o/ [L.],
a.placen'tae,
 • دکولمان جفت.

abscess /ab'ses/
 آبسه: تجمع موضعی چرک در حفره‌ای که در اثر فروپاشی بافت‌ها تشکیل شده است.

amebic a., *Entamoeba histolitica*
 آبسه ناشی از آمیب معمولاً در کبد ایجاد می‌شود ولی در ریه، مغز و طحال هم به وجود می‌آید.

apical a.,
 آبسه آپیکال: واکنشی التهابی چرکی در بافت‌های اطراف نوک (آپکس) دندان که به صورت حاد و مزمن رخ می‌دهد.

appendiceal a., **appendicular a.**,
 آبسه ناشی از سوراخ شدن آپاندیسی که دچار التهاب حاد است.
Bezold's a.,
 آبسه بزولد: آبسه عمقی ناحیه گردن که عارضه ماستویئیت حاد است.

brain a.,
 آبسه مغز: آبسه ناشی از گسترش عفونت از ناحیه مجاور (مثلاً از اوتیت میانی) یا عفونت خونی.

Brodie's a.,
 آبسه برودی: منطفه‌ای تقریباً کروی از تخریب استخوانی که با چرک یا بافت همبند پر شده و معمولاً در قسمت متافیزی استخوان‌های دراز و در اثر *استافیلوکوک طلایی* یا *استافیلوکوک آلبوس* ایجاد می‌شود.

cold a.,
 آبسه سرد:
 ۱. آبسه دارای رشد آهسته و التهاب ناپذیر.
 ۲. آبسه سلی.

diffuse a.,
 تجمع چرک که به وسیله کیسول محصور نشده است. • آبسه منتشر.
gas a.,
 آبسه دارای گاز، که در اثر باکتری‌های تولیدکننده گاز، مانند: کلوستریدیوم پرفراژنس ایجاد می‌شود.

miliary a.,
 مجموعه‌ای از چندین آبسه کوچک.
 • آبسه ارزنی.

Pautrier's a., **microabscess.**
 آبسه پوتریه: آبسه اطراف لوزهای: آبسه داخل
peritonillar a.,
 بافت همبند کیسول لوزه ناشی از چرکی شدن لوزه.

phlegmonous a.,
 آبسه فلگمونی: آبسه همراه با التهاب حاد بافت همبند زیر جلدی.

ring a.,
 ارتشاح چرکی حلقوی شکل در محیط قرنیه. • آبسه حلقوی.
shirt - stud a.,
 آبسه‌ای که از دو حفره مرتبط به یکدیگر (به وسیله یک مجرای باریک) تشکیل می‌شود. • آبسه دکمه سر دست.

stitch a.,
 آبسه‌ای که در اثر بخیه زدن ایجاد می‌شود. • آبسه بخیه.
thecal a.,
 آبسه تکال: آبسه‌ای است که در یک غلاف،

(بیشتر) در مرحله تکاملی تقریباً یکسان رخ می‌دهد.
 • سقط عادی.

incomplete a.,
 نوعی از سقط که با باقی ماندن بخش‌هایی از محصولات حاملگی در رحم همراه است. • سقط عادی.

induced a.,
 نوعی از سقط که به‌طور ارادی با استفاده از داروها یا وسایل مخصوص صورت می‌گیرد. • سقط تحریک شده.

inevitable a.,
 وضعیتی همراه با خونریزی شدید واژینال و انساع سرویکس که در نتیجه آن، سقط، به‌طور غیرقابل اجتناب رخ خواهد داد. • سقط اجتناب‌ناپذیر.

infected a.,
 سقط همراه با عفونت دستگاه تناسلی.
 • سقط عفونی.

missed a.,
 باقی ماندن جنین سقط شده در رحم که حداقل از هشت هفته قبل مرده است. • سقط فراموش شده.

septic a.,
 سقط همراه با عفونت شدید رحم که منجر به عفونت ژنرالیزه می‌شود • سقط عفونی (سپتیک).

spontaneous a.,
 سقطی که به‌طور طبیعی رخ می‌دهد.
 • سقط خودبه‌خودی.

therapeutic a.,
 نوعی از سقط که با اهداف درمانی القا می‌شود. • سقط درمانی.

threatened a.,
 وضعیتی که در آن خونریزی واژینال کمتر از خونریزی موجود در سقط اجتناب‌ناپذیر است و سرویکس متسع نیست و ممکن است سقط ایجاد شود یا رخ ندهد. • تهدید به سقط.

abortionist /ah-bor "shun-ist/
 فردی که مبادرت به انجام سقط می‌کند.

abortive/ah-bor 'tiv/
 ۱. دارای تکامل ناقص. • نارس.

abortifacient (۱) ←
 ۲. کوتاه کردن سیریک بیماری.

abortion /ah-bor "tus/
 جنینی یا وزن کمتر از ۵۰۰ گرم یا جنینی که سن حاملگی آن در هنگام دفع از رحم، کمتر از ۲۰ هفته است و شانس برای زنده ماندن ندارد. • افکانه.

abrasio /ah-bra "se-o/ [L.],
abrasion. ←
 تراشیدن لایه‌های سطحی قرنیه.

abrasion /ah-bra "zhun/
 ۱. مالیده شدن یا خراشیدن پوست به‌طور غیرمعمول یا غیرطبیعی: ← **planing**.

۲. منطقه ساییده شده یا خراشیده شده پوست یا غشاء مخاطی. • خراش، خراشیدگی، ساییدگی.

abreaction /ab "re-ak "shun/
 مجسم ساختن تجربه‌های قدیمی به نحوی که عواطف سرکوب شده قبلی مرتبط با آن آزاد می‌شوند. (فرآخوانی مطالب ناخودآگاه به خودآگاه که باعث می‌شود امکان تظاهر پیدا کند).

مثل غلاف تاندونی ایجاد می‌شود.
tuberculous a., آیسسه سلی؛ آیسسه ناشی از عفونت با
 باسیل سل.
vitreous a., آیسسه ویتره؛ آیسسه زجاجیه چشم،
 ناشی از عفونت، ضربه، یا جسم خارجی.
wandering a., آیسسه‌ای که در تاختل بافت‌ها نقب می‌زند
 و سرانجام در نقطه‌ای دور از مبدا خود تشکیل می‌شود.
 ● آیسسه سرگردان.
Welch's a., آیسسه ولش؛ آیسسه دارای گاز.
abscissa /ab-sis-'ah/ خط افقی در یک منحنی که
 واحدهای یکی از عوامل مورد نظر در یک مطالعه در آن تعیین
 و نشان داده می‌شوند و با x مشخص می‌شود. ● محور افقی
 (طول).
abscission /-sī'zhun/ برداشتن به‌وسیلهٔ بریدن.
abscopal /-sko'p'l/ مربوط به تأثیر حاصل از بافتهای
 اشعه دیده، بر بافتهایی که تحت تابش اشعه قرار نگرفته‌اند.
Absidia /-sid'e-ah/ جنسی از قارچ‌های رده Mucoralea. (A. corymbifera)
 و چندین گونه دیگر از این رده می‌توانند در انسان باعث ایجاد
 عفونت قارچی (مایکوز) شوند. (A. ramo'sa) بر روی نان و
 سبزیجات فاسد رشد می‌کند و باعث انتمو‌مایکوز و گاهی
 موکور‌مایکوز می‌شود.
absolute /ab'sah-'oot/ بدون محدودیت؛ نامحدود؛
 غیرآمیخته. ● مطلق، خالص.
absorb /-sorb' / ۱. جذب یا هضم کردن، نظیر جذب مواد
 به داخل یا از خلال بافت‌هایی مثل پوست یا روده.
 ● درآشامیدن.
 ۲. واکنش نشان دادن به انرژی اشعه‌طوری که باعث تضعیف
 آن شود.
 ۳. نگه‌داشتن طول موج‌های اختصاصی بر تابش (برخورد)
 اشعه بر یک ماده، که باعث افزایش دمای آن یا تغییر
 وضعیت انرژی مولکول‌های آن می‌شود.
absorbable /-sorb'ah-'b'l/ قادر به جذب شدن.
 ● قابل جذب.
absorbance /-sor'bans/ ۱. در شیمی تحلیلی، مقناری از نور است که یک محلول، آن
 را در مقایسه با محلول خالص، انتقال نمی‌دهد. ن: A.
 ۲. در رادیولوژی، میزان توانایی یک محیط برای جذب
 پرتوهاست که به‌صورت لگاریتم نسبت شدت وارده اشعه به
 محیط به شدت نوری است که از آن خارج می‌شود.
 ● درآشامی.
absorbefacient /-sor' bē-fashint/ ۱. افزایش‌دهنده و مسبب جذب.
 ۲. ← (۳) absorbent

absorbent /-sor'bent/ ۱. قادر به جذب کردن یا مکیدن یا ضمیمه کردن.
 ۲. ساختار بافتی که در جذب شرکت می‌کند.
 ۳. ماده جاذب یا ماده‌افزایش‌دهنده جذب.
absorption /-sorp'shun/ ۱. جذب مواد به داخل بافت‌ها یا از خلال آن‌ها. ● جذب؛
 ربایش.
 ۲. در روانشناسی، عبارت است از تمرکز فکر، فقط بر روی یک
 موضوع، شیء یا فعالیت.
 ۳. جذب انرژی بوسیله ماده‌ای که اشعه از طریق آن فعل و
 انفعال می‌کند.
 ۴. در شیمی، عبارت است از نفوذ یک ماده در داخل
 ساختارهای داخلی ماده دیگر.
intestinal a. جذب مایعات، مواد محلول، پروتئین‌ها،
 چربی‌ها و مواد غذایی دیگر از مجرای روده به داخل سلول‌های
 ایلی‌تلیال، خون، لنف یا مایعات بین بافتی.
absorptivity /ab'sorp-tiv'ī-tee/ ۱. معیاری برای اندازه‌گیری مقدار نور جذب‌شده به وسیله یک
 محلول.
abstergent /ab-ster'jent/ ۱. پاک‌کننده یا زایل‌کننده (دترجنت).
 ۲. ماده تمیزکننده.
abstinence /ab'sti-nens/ پرهیز از استفاده یا افراط
 در غذا، محرک‌ها و فعالیت جنسی. ● پرهیز، امساک.
periodic a. روش ریتم.
abstraction /ab-strak'shun/ ۱. خارج کردن هریک از اجزاء تشکیل‌دهنده یک ترکیب.
 ۲. ارتباط نامناسب (مال اکلوزن) که در آن صفحه ارتباط از
 صفحه «چشم - گوش» دورتر قرار می‌گیرد و باعث تراز
 شدن صورت می‌شود. با (۳) attraction مقایسه کنید.
abulia /ab-boo'le-ah/ ۱. فقدان یا کمبود اراده، ابتکال یا انگیزه.
 ۲. لالی (موتیتسم) اکسیتیک که کمتر از لالی کامل است.
abulic، صفت.
abuse /ah-b'us'/ استفاده ناصحیح، درمان غلط.
 یا استفاده بیش از حد. ● سوء مصرف.
child a., battered - child syndrome. ←
 کودک آزاری.
drug a., substance a. ← ●
 هر عملی که منجر به آسیب فیزیکی
physical a., غیرتصادفی شود.
psychoactive substance a.,
 ● سوءمصرف داروهای روانگردان. ←
substance a., sexual a., سرب و شتم یا بزه دیگری که ماهیت جنسی

دارد و الزاماً جسمانی نیست. چنانچه اعمال دارای ماهیت جنسی، با بچه‌های نابالغ و یا بزرگسالانی که رضایت به این اعمال ندارند صورت گیرد، سوء استفاده جنسی تلقی می‌شود. استفاده از مادی که خُلق و خو یا substance a., رفتار فرد را به نحوی تغییر دهد که با الگوی مصرف آن ماده تطابق نداشته باشد. ← substance dependence (در توضیح لغت substance)

abutment /ah-but`ment/ ساختمان محافظی که فشارهای جانبی یا افقی را تحمل می‌کند، مانند یک دندان تکیه‌گاه که از دندانهای مصنوعی (دنجر) ثابت یا متحرک حمایت می‌کند. ● پایه.

AC م: acromioclavicular (آکرومیوکلاویکولار)؛
alternating current؛ **air conduction** (هایات هوایی)؛
(جریان متناوب)؛ **anodal closure** (انسداد آنود)؛
aortic closure (بسته شدن آئورت).

Ac نماد شیمیایی *actinium* (اکتینیم).
a.c. م: *an'te cī'tum* (قبل از غذا).

acampsia /ah-kamp`se-ah/ سفتی بخشی از بدن یا یک عضو از آن.

acantha /ah-kan`thah/ spine (۱) ← خار. ۱.

۲. زائده خاری یک مهره.
acanthamebiasis /ah-kan`thah-me-bi`ah-sis/ عفونت ناشی از گونه *Acanthamoeba castellanii*.

Acanthamoeba /ah-kan`thah-me`bah/ جنشی از پروتوزوای آمیبیید آزاد (رده Amoebida) که معمولاً در آب‌های تازه یا خاک مرطوب یافت می‌شود و ممکن است بعضی گونه‌های آن (شامل *A. hatchetti*, *A. castellanii*, *A. as tronyxis*, *A. polyphaga*, *A. culbertsoni*, *A. rhisodes*) به صورت بیماری‌زا در انسان موجود باشند.

acanthesthesia /a-kan`thes-the`zhah/ احساس غیرواقعی به‌صورت فرورفتن نوک سوزن به بدن.

acanthion /ah-kan`thhe-on/ نقطه‌ای در نوک زائده قدامی بینی.

جزء کلمه [Gr.] به معنی خارتریز؛ خار.
acanth (o)-

Acanthocephala /ah-kan`tho-sef`ah-lah/ شاخه‌ای از ارگانسیم‌های طولی که اکثراً استوانه‌ای هستند (کرم‌های خار - سر) و انگل روده همه مهره‌داران محسوب می‌شوند. در بعضی طبقه‌بندی‌ها، جزء شاخه کرم‌های گرد (Nemathelminthes) به شمار می‌آیند.

Acanthocephalus /-sef`ah-lus/ جنسی از کرم‌های انگلی (شاخه آکانتوسفالا).

Acanthocheilonema /-ki`to-ne`mah/ جنسی از کرم‌های دراز و نخی مانند.

A.Perstans, Dipetalonema Perstans. ← اریتروسیت تغییر شکل **acanthocyte** /ah-kan`tho-si`il/ داده که برآمدگی‌های پروتو پلاسمیک آن نمایی 'خاردار' به آن داده‌اند و در آبتالیوپروتئینی و بعضی موارد دیگر دیده می‌شود.

acanthocytosis /ah-kan`tho-si-to`sis/ آکانتوسیتوز؛ حضور آکانتوسیت‌ها در خون، که مشخصه آبتالیوپروتئینی است و گاهی به صورت مترادف با آن به‌کار برده می‌شود.

acantholysis /ak`an-thol`i-sis/ آکانتولیز؛ تحلیل رقتن پل‌های بین سلولی لایه سلول‌های خاردار اپیدرم. **acantholytic**، صفت.

acanthoma /ak`an-tho`mah, a`kan-tho`mah/ توموری متشکل از سلول‌های اپیدرم یا سلول‌های سنگفرشی.

Acanthophis /ah-kan`tho-fi-s/ جنسی از مارهای خانواده *Elapidae*. *antartcticus* از جمله مارهای کوچک کشنده استرالیا و گینه جدید است.

acanthosis /ak`an-tho`sis/ هیپرپلازی منتشر و ضخیم شدگی لایه سلول‌های خاردار اپیدرم. **acanthotic**، صفت.

آکانتوز منتشر مخملی شکل همراه با **a. nigricans**, پیگمانتاسیون تیره رنگ که عمدتاً در زیر بغل ایجاد می‌شود؛ در فرم بزرگسالان غالباً با یک کارسینوم داخلی همراه است. (*malignant acanthosis nigricans*) و در فرم خوش‌خیم خال مانند، کم و بیش ژنرالیزه است. فرم خوش‌خیم جوانان، با چاقی همراه است و در بعضی موارد ناشی از اختلال غدد درون‌ریز است و **pseudoacanthosis nigricans** نامیده می‌شود.

acanthrocytosis /ah-kan`thro-si-to`sis/ **acanthocytosis.** ← کاهش پیکرینات در خون.

acarbia /ah-kahr`be-ah/ مهارکننده α- گلوکوزیداز که به عنوان داروی ضدهیپوگلیسمی در درمان دیابت شیرین نوع ۲ مصرف می‌شود.

acardia /a-kahr`de-ah/ فقدان مادرزادی قلب.

چنین‌های دوقلوی آزاد و ناقص **acardius** /-us/ که فاقد قلب و سایر بخشهای بدن هستند.

آلودگی به هیره (مایت). **acarasis** /ak`ah-ri`ah-sis/ ۱. از بین برنده مایت (هیره). **acaricide** /ah-kar`i-si'd/ ۲. ماده کشنده مایت‌ها.

کنه یا هیره‌ای از رده آکارینا. **acarid** /ak`ah-ri'd/ **acaridiasis.** ← **acaridiasis** /ah-kar`i-di`ah-sis/ رده‌ای از آرترویدا (پندیاپان).

Acarina /ak`ah-ri`nah/ (گروه از آکینیا)، شامل مایت‌ها (هیره‌ها) و کنه‌ها.

acarinosis /ah-kar "i-no"sis/ **acarasis.** ←

acarodermatitis /ak "ah-ro-der "mah-ti "ti/s/

هرنوع التهاب پوستی ناشی از مایت‌ها (آکاریدها).

grain itch. ← **a. uricarioides.** (در توضیح لغت itch).

acarology /ak "ah-rol "ah-jel/

بررسی علمی درباره مایت‌ها (هیره‌ها) و کنه‌ها.

Acarus /ak"ah-rus/

جنسی از هیره‌های کوچک که از علل شایع بیماری‌های

پوستی مانند خارش یا جرب به‌شمار می‌آیند.

A. folliculorum, *Demodex folliculorum.* ←

A. scabiei, *Sarcoptes scabiei.* ←

هیره‌ای که در افراد دارای تماس با پوست گیاه وانیل، **A.siro,**

ایجاد وایتلیسم می‌کند.

acaryote /ah-kar"e-ot/ **akaryote.** ←

acatalasemia /a "kat-ah-la-se "im-ah/

acatalasia. ←

بیماری نادر ارثی که **acatalasia** /a "kat-ah-la "zhah/

اکثراً در ژاپن و سوئیس دیده می‌شود و با فقدان کاتالاز همراه

است و ممکن است در آن عفونت‌های دهانی ایجاد شود.

acaudate /a-kaw"da/

بدون دم.

accelerator /ak-sel"er-a "ter/[L.]

۱. عامل یا دستگاهی که سرعت وقوع یا پیشرفت چیزی را

افزایش دهد. ● شتاب دهنده.

۲. هر نوع عصب یا عضله که باعث تسریع انجام کاری شود.

۳. هر کدام از یک گروه مواد شیمیایی که در ساخت‌سازی

(ولکانیزاسیون) لاستیک یا سایر واکنشهای پلیمریزاسیون

به‌کار می‌روند.

serum prothrombin conversion a. (SPCA),

فاکتور انعقادی شماره VII

serum thrombotic a., عاملی در سرم که از خصوصیات

پیش انعقادی و توانایی تحریک انعقاد خون برخوردار است.

acceptor /ak-sep"ter/

ماده‌ای که به ماده دیگر متصل می‌شود؛ به‌خصوص ماده‌ای که

در واکنش اکسیداسیون - احیاء به اکسیژن و هیدروژن اتصال

می‌یابد و باعث پیشرفت واکنش می‌شود. ● پذیرنده.

accessional /ak-sesh"un/

مربوط به آنچه که

افزوده یا اکتساب شده است. ● افزوده.

accessory /ak-ses"ah-re/

آنچه که به چیز مشابه

و غالباً مهم‌تر از خود کمک کند. ● کمکی؛ فرعی؛ یدکی.

accidental /ak"si-den"l/

۱. آنچه که به‌طور اتفاقی، غیرمنتظره، یا غیرارادی رخ

می‌دهد. ● تصادفی، اتفاقی.

۲. غیراصلی، غیرضروری؛ غیرثابت یا غیردرون‌زا.

acclimation /ak "li-ma"shun/

رود سازگار شدن و عادت کردن به یک محیط جدید.

accommodation /ah-kom "ah-da "shun/

تطابق به‌ویژه در چشم و به منظور دیدن اشیاء واقع در فواصل

مختلف. ن: A یا α. ● تطابق.

negative a., تطابق (تنظیم) چشم‌ها، به وسیله

شل شدن عضلات مژگانی، برای مسافت‌های طولانی.

● تطابق منفی.

positive a., تطابق (تنظیم) چشم‌ها،

به وسیله انقباض عضلات مژگانی، برای مسافت‌های کوتاه.

● تطابق مثبت.

accommodative /ah-kom"ah-da "ti v/

مربوط به

تطابق، دارای ماهیت تطابقی، یا موثر بر تطابق. ● تطابقی.

accommodometer /akkom "ah-dom "e-tel/

وسيله‌ای برای اندازه‌گیری ظرفیت تطابقی چشم‌ها.

● تطابق‌سنج.

accouchement [Fr.] /ah-k oosh-maw "ʔ

۱. تولد نوزاد.

۲. زایمان.

زایمان سریع همراه با اعمال فشار، با روش‌های **a.force;**

مختلف؛ اتساع سریع سرویکس به وسیله دست‌ها و بدن‌بال آن،

چرخاندن و خارج کردن جنین.

accremition /ak "rê-men-tish "un/

رشد با استفاده از اضافه شدن یافت مشابه.

accretion /ah-kre "shun/

۱. رشد با استفاده از اضافه شدن مواد.

۲. تجمع یافتن. ● انباشت.

۳. به هم پیوستگی قطعاتی که به‌طور طبیعی جدا از یکدیگر

هستند.

acellular /a-sel"u-ter/

ساختار فاقد سلول.

acelomate /ah-se"lo-mat/

فاقد سلوم یا حفره بدنی.

۱. غیرمرکزی؛ غیرواقع در مرکز.

۲. فاقد سائترومر، به نحوی که کروموزوم در اثر تقسیم‌های

سلولی زنده نمی‌ماند.

acephalocyst /a-sef"ah-lo-sist "ʔ

کیست استریل.

acephalous /a-sef"ah-lus/

بدون سر.

acephalus, جنین بدون سر.

acervuline /ah-ser "vu-lin/

مجمع‌آبوه؛ به بعضی غدد خاص گفته می‌شود.

acetabulectomy /as "e-tab "u-lek "ah-me/

برداشتن استابولوم.

acetabuloplasty /as "e-tab "u-lo-plas "te/

ترمیم استابولوم به روش جراحی پلاستیک.

acetabulum /as "e-tab "u-lum/

استابولوم؛ حفره

فنجانی شکل که در سطح جانبی استخوان هیپ (لگن) واقع

N-acetylneuraminic acid هفت □ acetal

است و سر استخوان ران در آن قرار می‌گیرد. **acetabular**،
صفت.

acetal /as'ɛ-tɪl/

۱. هریک از اجزاء ترکیبات آلی متشکل از یک مولکول آلدئید و دو مولکول الکل.
۲. $\text{CH}_3\text{CH}(\text{OC}_2\text{H}_5)_2$ ، مایعی بی‌رنگ و فزار که به‌عنوان حلال در لوازم آرایشی مورد استفاده قرار می‌گیرد.

acetaldehyde /as'et-al'dē-hīd/

مایعی بی‌رنگ، فزار و قابل اشتعال که در ساخت اسید استیک، عطرها و چاشنی‌ها به کار می‌رود و نیز به عنوان یک فراورده واسط در متابولیسم الکل محسوب می‌شود و می‌تواند باعث تحریک غشاهای مخاطی، پنومونی، سردرد و بی‌هوشی شود.

acetat /as'ɛ-tal/

Acetest /as'ɛ-test/

نام تجاری قرص‌های معرف حاوی نیترو پروساید سدیم، اسید آمینو استیک، دی سدیم فسفات و لاکتوز. یک قطره اثرار بر روی قرصی که روی کاغذ سفید رنگی گذاشته شده چکانده می‌شود. در صورت وجود مقادیر قابل توجه استواسات یا استون، رنگ قرص به ارغوانی کمرنگ تا ارغوانی پررنگ تغییر می‌کند.

acetic /ah-se'tik, ah-set'ik/

مربوط به سرکه یا اسید آن؛ ترش.

acetic acid /ah-se'tik/

اسید استیک؛

اسید کربوکسیلیک دوبرنی، جزء مشخصه سرکه؛ که به‌عنوان حلال و ماده لازم در داروسازی مورد استفاده قرار می‌گیرد. *Glacial acetic acid* (اسید استیک آنهیدروس) به‌عنوان حلال، ماده تاول‌زا و سوزاننده و مادامی لازم در داروسازی مورد استفاده قرار می‌گیرد.

acetoacetic acid /ah-se'to-ah-se'tik/

اسید استواستیک؛ B-کتوتیریک اسید، یکی از اجسام کتونیک که در کبد تولید می‌شود و در کتوز به مقدار فراوان در خون و ادرار وجود دارد.

Acetobacter /ah-se'to-bak'ter/

جنسی از

باکتری‌های گرم – منفی، هوازی، میله‌ای شکل از خانواده آستو باکتریاسه، متشکل از ارگانیزم‌های غیر اسپوروژن که از اتانول، اسید استیک می‌سازد و در میوه‌ها، سبزیجات، آب میوه‌های ترش و نوشیدنی‌های الکلی یافت می‌شود.

acetone /as'ɛ-tōn/

استون؛ مایع قابل اشتعال.

بدون رنگ، فزار، با خصوصیات حلال، و بوی مشخص که از اجسام کتونیک است که در کتواسیدوز تولید می‌شود.

acetonitrile /as'ɛ-to-ni'tril/

استونتریل؛ مایع بدون رنگ با بوی شبیه آنز که به‌عنوان مایع تقطیر، حلال و محصول واسطه‌ای مورد استفاده قرار می‌گیرد. مصرف خوراکی آن اشتقاقی آن باعث ایجاد سیانید، به عنوان یک محصول متابولیک می‌شود.

acetonuria /as'ɛ-to-nu're-ah/

← ketonuria.

acetous /as'ɛ-tus/

مربوط به، تولیدکننده، یا شبیه به اسیداستیک.

acetyl /as'ɛ-til, as'ɛ-tel/

استیل؛ بنیان یک ظرفیتی $\text{CH}_3\text{-CO-}$ ، شکل ترکیبی اسیداستیک.

acetylation /ah-set'i-la'shun/

استیلاسیون؛

وارد شدن یک بنیان استیل به داخل یک مولکول آلی.

acetylator /ah-set'i-la'ter/

استیلاتور؛ ارگانیزم قادر به استیلاسیون متابولیک؛ در انسان، چگونگی استیلاتور (سرعت یا آهسته بودن آن) با سرعت استیلاسیون سولفامتازین مشخص می‌شود.

acetylcholine (ACH) /as'ɛ-til-,as'ɛ-tel-ko'len/

استیل‌کولین؛ استر اسید استیک کولین، که انتقال دهنده عصبی در سیناپس‌های کولینرژیک سیستم‌های عصبی مرکزی، سمپاتیک و پاراسمپاتیک است. استیل کولین به شکل ملح کلراید به‌عنوان ایجادکننده میوز مورد استفاده قرار می‌گیرد.

acetylcholinesterase (ACHE)

آنزیم موجود در سیستم عصبی مرکزی، به‌ویژه در بافت عصبی، عضله و گلبول‌های قرمز، که هیدرولیز استیل کولین به کولین و اسید استیک را کاتالیز می‌کند.

acetyl CoA /as'ɛ-til, as'ɛ-tel'ko-a'

استیل‌کوآنزیم A.

acetyl - CoA carboxylase /kahr-bok'si-las/

لیکاری که مرحله سریعاً محدود شونده سنتز اسیدهای چرب از گروه‌های استیل را کاتالیز می‌کند.

acetyl coenzyme A /ko-en'zim/

استیل کوآنزیم A؛ ماده واسطه‌ای مهم در چرخه اسید تری‌کربوکسیلیک و پیش‌ساز اصلی چربی‌ها و استروئیدها؛ استیل کوآنزیم A در اثر اتصال یک گروه استیل به کوآنزیم A، در جریان اکسیداسیون کربوهیدرات‌ها، اسیدهای چرب یا اسیدهای آمینه تشکیل می‌شود.

acetylene /ah-set'i-tēn/

$\text{HC} \equiv \text{CH}$ ،

گاز بی‌رنگ، فزار و قابل انفجار، که ساده‌ترین نوع آلکین موجود است (هیدروکربن غیر اشباع با پیوند سه‌گانه).

N-acetylgalactosamine /as'ɛ-til-,as'ɛ-tel

مشق استیله گالاکتوز آمین؛ $\text{-gal'ak-tos'ah-m en/}$ ؛ جزئی از گلوکز آمینو گلیکان‌ها، گلیکو لیپیدها و گلیکو پروتئین‌های غشایی.

N-acetylglucosamine /-glōo-kōs'ah-m en/

مشق استیله گلوکز آمین؛ جزئی از گلوکز آمینو گلیکان‌ها، گلیکولیپیدها، و گلیکو پروتئین‌های غشایی.

N-acetylneuraminic acid /-noor'ah-min'ik/

achymia هشتم □ acetylsalicylic acid (ASA)

مشتق استیل اسید نورامینیک؛ این ترکیب در بسیاری از گلیکوپروتئین‌ها، گلیکولیپیدها و پلی‌ساکاریدها وجود دارد.

acetylsalicylic acid (ASA) /ah-se "til-

sal "i-sil'ik/ ← **Aspirin** (آسپیرین).

acetyltransferase /as "ê-til-,

as "ê-tel-trans 'Ter-ās/ هر کدام از یک

گروه از آنزیم‌ها که انتقال گروه استیل، از یک ماده به ماده دیگر را کatalیز می‌کند.

AcG, accelerator globuline م:

(گلوبولین شتاب دهنده؛ فاکتور V انعقاد).

ACH, acetyl choline (استیل کولین).

achalasia /ak "ah-la "zhah/ آشالازی؛ نقص در

شل شدن فیبرهای عضله صاف در محل اتصال هر بخش از دستگاه گوارش به بخش بعدی، به‌ویژه ناتوانی شل شدن اسفنجگر مری - معده (ازوفاجو گاستریک) در هنگام بلع، که از دژنراسیون سلول‌های گانگلیونی در دیواره عضو ناشی می‌شود.

Achatina /ak "ah-ti "nah/ جنسی از حلزون‌های

بسیار بزرگ خشکی، شامل *A.fulica* که به عنوان میزبان واسطه آنزیم استروژن‌پلوس کاتوننسیس عمل می‌کند.

ACH_E, acetyl cholinesterase م:

(استیل کولین استراز).

acheiria /ah-ki "re-ah/

۱. فقدان مادرزادی یک یا هر دو دست.

۲. احساس موجود نبودن دست‌ها و یا فقدان احساس در دست‌ها.

achillobursitis /ah-kil "o-ber-si "ti/

التهاب بورس‌های اطراف تاندول آشیل.

achillodynia /-din "c-ah/

۱. درد در تاندول آشیل.

۲. ← **achillobursitis**.

achillorrhaphy /ak "i-lor "ah-fe/

بخیه زدن تاندول آشیل.

achillotenotomy /ah-kil "o-tê-not "ah-me/

جداسازی تاندون آشیل به وسیله جراحی.

achlorhydria /a "klor-hi "dre-ah/

اکلریدریا؛ فقدان اسید هیپرو کلریک در ترشحات روده.

acholia /a-ko "le-ah/

فقدان یا عدم ترشح صفرا. **acholic**، صفت.

acholuric /a "ko-lu "rik/

فاقد پیگمان‌های صفراوی در ادرار.

achondrogenesis /a-kon "dro-jen "ê-sis/

آکوندرژنز؛ اختلالی ارثی که با هیپرپلازی استخوان مشخص می‌شود و منجر به کوتاهی قابل توجه اندام‌ها می‌شود؛ سر و تنه طبیعی هستند.

achondroplasia /-pla "zhah/

آکوندروپلازی؛ اختلال ارثی، مادرزادی تشکیل غضروف که منجر به نوعی کوتولگی می‌شود.

achondroplastic /-plas "tik/

مربوط یا مبتلا به آکوندروپلازی.

achrestic /ah-kres "tik/

فرد یا چیزی که ابزار

یا فرایند طبیعی خاصی را مورد استفاده قرار نمی‌دهد، مانند فرد مبتلا به آنمی آکرستیک که قادر به مصرف ویتامین B12 نیست.

achromasia /ak "ro-ma "zhah/

۱. موجود نبودن پیگمانت‌اسیون طبیعی پوست.

۲. ناتوانی رنگ‌گیری بافت‌ها یا سلول‌ها.

achromat /ak "ro-mat/

۱. شیء بدون رنگ.

۲. ← **monochromat**.

achromatic /ak "ro-mat "tik/

۱. بدون رنگ. ● بی‌فام.

۲. آنچه که به دشواری رنگ می‌گیرد و سبب تغییر رنگ نمی‌شود.

۳. حاوی آکروماتین.

۴. شکستن نور بدون تجزیه آن به اجزاء رنگی.

۵. ← **monochromatic** (۲).

achromatin /ah-kro "mah-tin/

ماده‌ای زمینه‌ای هسته سلول که به خوبی رنگ نمی‌گیرد.

achromatolysis /ah-kro "mah-tol "i-sis/

بی‌نظمی آکروماتین سلول.

achromatophil /ak "ro-mat "o-fil/

۱. آنچه که به آسانی قابل رنگ شدن نیست.

۲. ارگانیزم یا بافتی که به‌ساکنی رنگ نمی‌پذیرد.

achromatopsia /ah-kro "mah-top "se-ah/

دید تک رنگ؛ ← **monochromatism**.

achromatosis /ah-kro "mah-to "sis/

۱. کمبود پیگمانت‌اسیون در بافت‌ها.

۲. فقدان قدرت رنگ‌گیری در یک سلول یا بافت.

achromatous /ah-kro "mah-tus/

بدون رنگ.

achromaturia /a-kro "mah-tu "re-ah/

دفع ادرار بی‌رنگ.

achromia /ah-kro "me-ah/

فقدان رنگ طبیعی یا

پیگمانت‌اسیون، مثلاً در پوست. ● بی‌رنگی. **achromic**،

صفت.

achylia /ah-ki "le-ah/

فقدان اسید هیپروکلریک و پپسینوژن‌ها (پپسین) در شیرۀ معده.

achymia /ah-ki "me-ah/

ناقص و ناکافی بودن یا عدم تشکیل کیموس.

به شکل سوزن. **acicular** /ah-sik`u-ler/

۱. ترش. **acid** /as`id/

۲. ترکیب شیمیایی که در محلول تجزیه می‌شود و یون‌های هیدروژن آزاد می‌کند و pH محلول را کاهش می‌دهد (دهندهٔ پروتون). pH محلول اسیدی، کمتر از ۷/۰ است. با (۳) base مقایسه کنید.

۳. در مورد هر اسید، به نام اختصاصی آن مراجعه کنید.

محلول ضدانعقاد دگستروز سیتрат **a. citrate dextrose (ACD)**

amino. ← amino.

carboxylic a., هریک از ترکیبات آلی حاوی گروه

کربوکسی (-COOH)، شامل اسید آمینه و اسید چرب.

fatty a., F. ←

haloid a., اسیدی که در مولکول خود اکسیژن ندارد اما از

هیدروژن و یک عنصر هالوژنه تشکیل شده است.

hydroxy a., اسید آلی حاوی یک گروه هیدروکسیل اضافی.

inorganic a., اسید فاقد اتم کربن.

nucleic a., N. ←

organic a., اسید آلی: اسید حاوی یک یا چند اتم کربن،

اغلب و به‌طور اختصاصی، یک اسید کربوکسیلیک.

acidemia /as`i-de`me-ah/

اسیدی: افزایش اسیدیته خون. دربارهٔ افزایش غلظت هر اسید به نام هر اسید مراجعه کنید.

افزایش غلظت یک یا چند اسید آلی

organic a. در خون.

acid-fast /as`id-fast/

آنچه که پس از رنگ‌آمیزی،

به آسانی رنگ خود را به وسیلهٔ اسیدها از دست ندهد.

acidic /ah-sid`ik/

مربوط به اسید؛

تشکیل دهنده اسید. ● اسیدساز.

acidifiable /ah-sid`i-fi`ah-bl/

acidified /ah-sid`i-fi`d/

اسید شده.

acidifier /ah-sid`i-fi-er/

عاملی که باعث ایجاد اسیدیته شود؛ ماده‌ای که برای افزایش

اسیدیته معده به کار می‌رود.

acidity /-i-te/

اسیدیته؛ کیفیت اسید بودن؛ قدرت

ترکیب با یون‌های مثبت و یا مواد قلیایی.

acid lipase /as`id li`pas/

۱. ← **cholesterol esterase.**

۲. لیپاز دارای اینتیمو pH اسیدی.

acid maltase /mawl`tas/

هیدرولازی که تجزیه

گلیکوژن به گلوکز در لیوزوم‌ها را کاتالیز می‌کند؛ کمبود فعالیت

آنزیم، باعث ایجاد نوع II بیماری ذخیره گلیکوژن می‌شود.

acidophil /ah-sid`o-fi`l/

۱. ساختار، سلول یا عنصر هیستولوژیک دیگر که به آسانی با

رنگ‌های اسیدی رنگ می‌شود. ● اسید دوست.

۲. یکی از سلول‌های اسیدوفیل تولیدکننده هورمون

آندوهیپوفیز؛ انواع آن عبارتند از: کورتیکوتروف‌ها،

لکوتروف‌ها، لیپوتروف‌ها و سوماتوتروف‌ها.

۳. ارگانیسمی که به خوبی در محیط دارای اسیدیته بالا رشد می‌کند.

acidophilic. ←

acidophilic /as`i-do-fi`lik/

اسیدوفیلیک؛

۱. آنچه که به آسانی به‌وسیلهٔ رنگ‌های اسیدی رنگ می‌شود.

۲. آنچه که در محیط اسیدی بهتر رشد می‌کند.

acidosis /as`i-do`si/s/

اسیدوز؛

۱. تجمع اسید و یون‌های هیدروژن یا کاهش ذخیره قلیایی

(bicarbonate content) در خون و بافت‌های بدن، که

موجب کاهش pH می‌شود.

۲. وضعیت پاتولوژیک ناشی از روند مزبور. (یا **alkalosis**

مقایسه کنید). **acidotic.** صفت.

وضیتی که در آن مکانیسم‌های جبرانی **compensated a.,**

pH را به سمت طبیعی بازگردانده‌اند.

اسیدوز متابولیک ناشی از تجمع کتون‌ها در **diabetic a.,**

دیابت شیرین کنترل نشده.

اسیدوز تنفسی (← **hypercapnic a., (respiratory a.)**

اسیدوز متابولیک همراه با افزایش **hyperchloremic a.,**

میزان کلرید پلاسما.

اسیدوز لاکتیک: اسیدوز متابولیک ناشی از **lactic a.,**

افزایش اسید لاکتیک در خون، که در شرایط ایچراکننده

اختلال تنفس سلولی رخ می‌دهد.

اسیدوز متابولیک: **metabolic a., nonrespiratory a.,**

اسیدوز غیرتنفسی؛ اختلالی که در آن وضعیت اسید - باز به

دلیل از دست رفتن باز یا احتباس اسیدهای غیرکربنی یا

غیرقرار به سمت اسیدی متمایل می‌شود.

renal hyperchloremia a., renal tubular a.

اسیدوز متابولیک ناشی از اختلال عملکرد کلیه. (RTA).

اسیدوز تنفسی: اسیدوز ناشی از احتباس **respiratory a.,**

پیش از حد دی‌اکسید کربن در بدن.

اسیدوز روزه‌داری: اسیدوز متابولیک ناشی از **starvation a.,**

تجمع اجسام کتونی که ممکن است با کمبود کالریک همراه

باشد.

اسیدوز اورمیک: نوعی اسیدوز متابولیک که در **uremic a.,**

بیماری‌های کلیوی مزمن هنگامی که توانایی دفع اسید کاهش

می‌یابد بروز می‌کند.

acid phosphatase /as`id fos`fah-tas/

هیدرولازی که در کبد، طحال، مغز استخوان، پلاسما، عناصر

خونی و پروتستات پستانداران یافت می‌شود و شکسته شدن

ارتوفسفات از مونو استرهای ارتوفسفریک را در شرایط اسیدی

کاتالیز می‌کند؛ شناسایی فعالیت اسیدفسفاتاز در سرم، آزمایش تشخیصی مهمی به‌شمار می‌آید.

acidulated /ah-sid 'u-lat 'ed/

اسیدی شده، ترش مزه.

acidulous /ah-sid 'u-lus/ کمی اسیدی، ترش، اسیدی.

aciduria /as 'i-du're-ah/ اسیدوری؛ افزایش اسید

در ادرار. درباره افزایش هر اسید به نام هر اسید مراجعه کنید.

دفع بیش از حد یک یا چند اسید آلی در ادرار. **organic a.**

aciduric /as 'i-du'rik/

قادر به رشد در محیط بسیار اسیدی (محیط ناشی از باکتری‌ها).

مربوط به یک یا چند آسینی هر موثر بر آن. **acinar** /as 'i-nar/

Acinetobacter /as 'i-ne 'to-bak 'ter/

جنسی از باکتری‌ها (خانواده Neisseriaceae متشکل از

کوکوباسیل‌های جفت‌هوازی و گرم منفی که به‌طور وسیع در

طبیعت انتشار دارند و بخشی از فلور طبیعی پستانداران هستند

ولی می‌توانند عفونت‌های اولیه شدید در میزبان‌های بینابینی را

موجب شوند. *A. calcoaceticus* می‌تواند پنومونی کشنده

ایجاد کند.

acinic /ah-sin 'ik/

acinar. ←

aciniform /ah-sin 'i-form/

شبه آسینی، یا خوشه انگور.

التهاب آسینوس‌های یک غده. **acinitis** /as 'i-ni'tis/

ساخته شده از آسینوس‌ها. **acino** /as 'i-nōs/

acinous /as 'i-nus/ **acinar.** ←

نوعی اتساع کوچک ساکی شکل که

به ویژه در غده‌ها دیده می‌شود. **alveolus**. ← (جمع، *acini*)

کوچک‌ترین واحد عملکردی کبد، توده‌ای از **liver a.**

پارانشیم کبدی که به وسیله شاخه‌های انتهایی ورید باب و

شریان کبدی تغذیه می‌شود و تخلیه آن از راه شاخه انتهایی

مجرای صفراوی صورت می‌گیرد.

یکی از واحدهای ترشحی لوزالمعده **pancreatic a.**

اکزوکراین که شیره پانکراس در آن تولید می‌شود.

واحد تنفسی انتهایی. **pulmonary a.**

thyroid acini, **follicle.** ←

تلاوم مرضی یک ساختمان، **aclasis** /ak 'lah-si's/

نظیر آن چه که در اکزوستومولتیل دیده می‌شود.

diaphyseal a., **multiple exostoses.** ←

مرحله بحرانی یا بحران یک بیماری. **acme** /ak 'me/

آکنه؛ بیماری التهابی پوست که

با تشکیل پاپول‌ها یا پوس‌تول‌ها همراه است؛ به‌ویژه آکنه

ولگاریس.

آکنه برومید؛ تورات آکنه‌ای شکل بدون **bromide a.**

کومدون که یکی از قطعی‌ترین علائم برومینسم است.

آکنه شایع؛ **a. vulgaris.** ← **common a.**

آکنه شدید که با **a. conglobata, conglobate a.** کومدون‌های زیاد همراه است و با تجمع چرک، تشکیل کیست، سینوس و اسکار مشخص می‌شود.

نوعی آکنه خفیف و مقاوم که بر روی چانه و **a. cosmetica,** گونه زنانه که از لوازم آرایش استفاده می‌کنند دیده می‌شود.

تشدید ضایعات آکنه‌ای در اثر شستشوی **a. detergicans,** مکرر یا خیلی شدید پوست با صابون‌های کومدونزیک و پارچه‌ها یا پدهای زیر.

آکنه برق‌آسا؛ نوع نادری از آکنه که پسرهای **a. fulminans** نوجوان را مبتلا می‌کند و با شروع ناگهانی تب، تورات بسیار التهابی، حساسیت، زخمی و دلمه‌های پشت، سینه و صورت مشخص می‌شود.

آکنه هالوژن؛ تورات آکنه‌ای که در اثر **halogen a.** خوردن نمک‌های ساده برومید و یدین موجود در داروهای سرماخوردگی، آرام‌بخش‌ها، ضد درد و ویتامین‌ها ایجاد می‌شود.

آکنه پاپول پيشرونده همراه با ضایعات **a. indurata,** عمقی و مخرب که ممکن است اسکار شدیدی ایجاد کند.

پلاک‌های فولیکولر سخت و مقاوم پوست سر در **a. keloid,** مسیر خط موها که به پدیکر متصل می‌شوند و نواری ضخیم، اسکلروتیک، هیپرتروفیک و کلونیدی کاذب در عرض اکسی‌پوست ایجاد می‌کنند.

آکنه مکانیکی؛ **a. mechanica, mechanical a.** تشدید ضایعات آکنه در اثر عواملی نظیر مالش و کشش در هنگام استفاده از انواع لباس‌ها، پستی‌ها، گچ‌گیری و صندلی‌ها.

آکنه نکروتیک ارزنی؛ شکل زار و **a. necrotica miliaris,** مزمن فولیکولیت پوست سر که عمدتاً در بزرگسالان دیده می‌شود و به صورت پوس‌تول‌های سطحی ظریفی است که با خراشیدن از بین می‌روند. **a. Varoilliformis.** ←

آکنه ولگاریس همراه با تشکیل پاپول. **a. papulosa,** آکنه پماد؛ آکنه ولگاریس در سیامپوستانی که **pomade a.**

موهای سر و صورت خود را با نرم‌کننده‌های روغنی چرب می‌کنند. این آکنه به صورت کومدون‌های بسته بر روی پیشانی،

گیجگاه، گونه و چانه ایجاد می‌شود.

آکنه قبل از قاعدگی که به صورت **premenstrual a.** چرخه‌ای، کمی قبل از سیکل قاعدگی (و به ندرت بعد از آن) شروع می‌شود.

a. rosacea, **rosacea.** ←

آکنه گرمسیری؛ فرم شدید **tropical a., a. tropicalis,** و وسیع آکنه که در آب و هوای گرم و مرطوب و به صورت ضایعات ندولار، کیستیک و پوس‌تولی، به‌ویژه در ناحیه پشت، باسن و ران‌ها ایجاد می‌شود. آسبه‌های کونگلوباتا به‌خصوص در ناحیه پشت مشاهده می‌شوند.

وضعیتی نادر به صورت ضایعات نافانار **a. varioliformis**, پاپولوپوستولر به رنگ قهوه‌ای متمایل به قرمز که معمولاً بر روی ابرو و پوست سر ایجاد می‌شود و احتمالاً نوع عمقی آکنه نکروتیک ارزنی است.

نوعی آکنه که در اثر تماس با مواد آکنه‌زای **a. venenata**, مختلف که در مواد آرایشی و صنعتی به‌کار می‌روند ایجاد می‌شود.

آکنه مزمن که معمولاً در نوجوانی ایجاد می‌شود **a. vulgaris**, و با کومدون، پاپول، ندول و پوستول صورت، گردن و قسمت فوقانی تنه همراه است.

تولیدکننده آکنه **acnegenic** /ak "nē-jen 'i:k/

نوعی از توپرکولید پاپولو نکروتیک **acnitis** /ak-ni 'i:s/ که بر روی صورت ایجاد می‌شود.

acoelomate /a-se 'lah-m al/

بدون سلوم یا حفره بدنی؛ حیوان فاقد حفره بدنی.

فقدان مردمک **acorea** /ah-kor 'ē-ah/

خوردن بیش از حد غذا. که به دلیل گرسنگی صورت نمی‌گیرد، بلکه علت آن از بین رفتن احساس سیر شدن است. ● سیری‌ناپذیری.

مربوط به صوت یا شنیدن. **acoustic** /ah-k-ōs 'i:k/

● صوت شناختی، آوایی، صوتی.

علم شناسایی صوت یا شنوایی. **acoustics** /-i:ks/

● صوت‌شناسی، پژواک‌شناسی.

نمودار گرافیک **acoustogram** /-tah-gram/

متحنی‌های صدا که در اثر حرکت یک مفصل تولید می‌شود.

م: **ACPS**, **acrocephalopolysyndactyly**

امر ناشی از تاثیر فاکتورهای **acquired** /ah-kwīrd 'i/ خارج از بدن ارگانسیم. ● اکتسابی؛ غیرارثی.

در روانشناسی، دوراهی **acquisition** /ak "wi-zī'shun/ در یادگیری که در طی آن افزایش پیشرونده در قدرت پاسخگویی قابل اندازه‌گیری است. همچنین به فرایندی که در این نوع یادگیری دخالت دارد گفته می‌شود. ● اکتساب.

مربوط یا موثر بر اندام‌ها یا **acral** /ak 'rāl/

انتهاهای دیگر. ● انتهایی.

Acremonium /ak "rē-mō 'ne-um/

جنسی از قارچ‌های ناقص که به ندرت از عفونت‌های انسانی جدا می‌شود. *A. kiliense*, *A. falciforme*

بومایکوتیک مایستوما هستند.

نوعی آلکالوئید آنتراسن که **acidine** /ak 'ri-dēn/ در ساخت رنگ‌ها و داروها به‌کار می‌رود.

جزء کلمه [Gr] به معنی مافوق، انتها، رو، بالا **acr(o)-**

acroagnosis /ak "ro-ag-no 'si:/

فقدان حس تشخیص یک عضو، موجود نبودن آکروگنوزیس.

acroanesthesia /-an "es-the 'zhah/

بی‌حسی اندام‌های حرکتی (دست و پاها).

آرتريت اندام‌های حرکتی **acroarthritis** /-ahr-thri 'i:s/ (دست و پاها).

ماده گلزی موجود در اسپرماتید **acroblast** /ak 'ro-blast/

که اکروزوم از آن منشاء می‌گیرد.

acrobrachycephaly /ak "ro-brak "i-sef'ahle/

غیرطبیعی بودن طول جمجمه همراه با کوتاهی ابعاد قدامی - خلفی آن. **acrobrachycephalic**, صفت.

acrocentric /-sen 'trik/

واقع بودن سانترومر در سمت یکی از کروموزوم‌های در حال تکثیر، طوری که یک بازوی آن بلندتر از دیگری است.

acrocephalopolysyndactyly (ACPS)

/-sef'ah-lo-pol "e-sin-dak 'i:l-/

آکروسفالوسینداکتیلی همراه با پلی‌داکتیلی به عنوان یک ویژگی اضافی. نوع I آن، سندرم Pfeiffer و نوع II آن سندرم Carpenter است.

acrocephalosyndactyly /-sef "ah-l-o-sin-dak 'i:l-/

هر کدام از یک گروه سندرم‌های اتوزوم غالب که در آن‌ها کاراینو استئوز با آکروسفالی و سین‌داکتیلی همراه است. نوع I آن، سندرم Apert و نوع II آن سندرم Chotzen و نوع V آن، سندرم Pfeiffer است.

acrocephaly /-sef'ah-l-/

oxycephaly, ←

acrochordon /-kor 'don/

زائده پوستی پایه‌دار که عمدتاً در ناحیه گردن، پلک‌ها، قسمت فوقانی سینه و زیربغل زنان مسن ایجاد می‌شود.

تحرك بیش از حد: **acrocinosis** /-si-ne 'si:/

آزادی غیر طبیعی حرکت. **acrodnetic**, صفت.

acrocontracture /-kon-trak 'cher/

همکشی یا کشیده شدن یا جمع شدگی (کتراکچر) عضلات دست یا پا. (← **contracture**)

acrocytosis /-si "ah-no 'si:/

سیانوز اندام‌های حرکتی (دست و پاها)، همراه با تغییر رنگ پوست انگشتان، مچ دست و پا و تعریق و سرد شدن شدید انگشتان.

acrodermatitis /-der "mah-ti 'i:s/

آکرودرماتیت؛ التهاب پوست دست‌ها یا پاها.

a. chronica atrophicans, التهاب مزمن پوست که معمولاً در اندام‌های حرکتی (دست‌ها و پاها) به وجود می‌آید و منجر به اسکلروز و آتروفی پوست می‌شود و عامل آن اسپروکت *Borrelia burgdorferi* است.

آکرودرماتیت مداوم؛ نوعی از پسوریازیس **a. continua**, پوستولی که با التهاب مزمن اندام‌های حرکتی (دست و پا) مشخص می‌شود و در برخی موارد به صورت ژنرالیزه در می‌آید.

آکرودرماتیت آتروپاتیکا؛ اختلال ارثی **a. enteropathica**,

acrophobia □ دوازده □ acrodermatosis

ناشی از نقص در جذب روی، شامل درماتیت وزیکولو پوستولر، که ترجیحاً در اطراف سوراخ‌های بدن و بر روی سر، آرنج‌ها، زانو‌ها، دست‌ها و پاها ایجاد می‌شود و با اختلالات گوارشی (به‌خصوص اسهال) و آلوپسی کامل همراه است.

Hallopeau's a. a.continua. ←
infantile a., papular a. of childhood,

Gianotti-Crosti syndrome. ←

a. perstans, a. continua. ←

acrodermatosis /-der "mah-to "si/s/

هر نوع بیماری پوستی اندام‌های حرکتی (دست و پا)، (جمع: acrodermatoses)

acrodolichomelia /-dol "i-ko-me "le-ah/

بلندی غیرطبیعی دست‌ها و پاها.

acrodynia /-di-n "e-ah/ که

از بیماری‌های اوایل کودکی که با درد تورم صورتی انگشتان دست و پا و بی‌علاقگی، تحریک پذیری، تاخیر رشد، تعریق شدید و گاه مسملی رنگ شدن گونه‌ها و نوک بینی همراه است. اکثر موارد را نورروپاتی‌های توکسیک ناشی از تماس با جیوه تشکیل می‌دهند.

acroesthesia /-es-the "zhah/

۱. حساسیتی که تشدید پیدا کرده است.

۲. درد در اندام‌های حرکتی (دست و پا).

acrognohis /ak "rog-no "sis/

حس شناخت اندام‌های انتهایی (دست‌ها و پاها) و بخش‌های متفاوت هر یک از اندام‌ها در ارتباط با یکدیگر.

acrohypothermy /ak "ro-hi "po-ther "me/

سردی غیرطبیعی دست‌ها و پاها.

acrokeratosis /-ker "ah-to "si/s/

نوعی اختلال همراه با رشد شاخی پوست اندام‌های حرکتی (دست‌ها و پاها).

acrokinesia /-ki-ne "zhah/

acrocinosis. ←

acrokinetic، صفت.

acrolein /ak-ro "le-in/

مایع فزار و بسیار توکسیک که به‌طور صنعتی تولید می‌شود و نیز یکی از محصولات ناشی از تجزیه سیکلو فسفامید است.

acromegaly /ak "ro-meg "ah-le/

آکرومگالی؛ بزرگی غیرطبیعی اندام‌های حرکتی که در اثر ترشح بیش از حد هورمون رشد، پس از بلوغ ایجاد می‌شود. ● درشت اندامی.

acrometagenesis /-met "ah-jen "e-sis/

رشد ناجور اندام‌های حرکتی (دست و پا).

acromial /ah-kro "me-al/

مربوط به سر شانه (آکرومیون).

acromicria /-mik "re-ah/

هیپوپلازی غیرطبیعی اندام‌های حرکتی، انگشتان، بینی و

فک.

acromi(o)-, [Gr.] جزعکمه (پیشوند)

به‌معنی سرشانه (acromion)

acromioclavicular /ah-kro "me-o-kl ah-

vik "u-ler/

مربوط به آکرومیون و کلاویکول.

acromion /ah-kro "me-on/

زائده جانبی خار استخوان کتف (اسکاپولا)، که بلندترین نقطه

شانه را تشکیل می‌دهد.

acromionectomy /ah-kro "me-on-ek "tah-me/

برداشتن آکرومیون.

acromioplasty /ah-kro "me-o-plas "le/

برداشتن شاخ قدامی آکرومیون به وسیله جراحی به‌منظور از بین بردن فشار مکانیکی که در هنگام حرکت مفصل گلتوهمرال بر کاف چرخنده (روتاتور کاف) شانه وارد می‌آید.

acromphalus /ah-krom "Tah-lus/

۱. برآمده شدن ناف، که گاهی علامت فتق نافی است.

۲. مرکز ناف.

acromyotonia /ak "ro-mi "o-to "ne-ah/

جمع شدگی (انقباض) عضلات دست یا پا که باعث تغییر شکل اسپاستیک می‌شود.

acroneurosis /-noo-ro "ro "si/s/

هرنوع نورروپاتی اندام‌های حرکتی (دست‌ها و پاها).

acro-osteolysis /-os "te-ol "i-sis/

استولیز بندهای انتهایی انگشتان دست و پا.

acropachy /ak "ro-pak "e/

چماقی شدن (کلاپینگ) انگشتان دست و پا.

acropachyderma /ak "ro-pak "e-der "mah/

ضخیم شدن پوست صورت، سر و اندام‌های حرکتی (دست و پا)، چماقی شدن انگشتان و تغییر شکل استخوان‌های طولی؛ معمولاً همراه با آکرومگالی.

acroparalysis /-pah-ral "i-sis/

فلج‌اندام‌های حرکتی (دست و پا).

acroparesthesia /-par "es-the "zhah/

۱. پارستزی انگشتان.

۲. نوعی بیماری که با حملات سوزش، کرحتی و سفتی به ویژه در انگشتان، دست‌ها و ساعد و گاهی با درد، تغییر رنگ پوست و کمی سیانوز همراه است.

acropathology /-pah-thol "ah-je/

پاثولوژی (آسیب‌شناسی) بیماری‌های اندام‌های حرکتی (دست و پا).

acropathy /ah-krop "ah-the/

هریک از بیماری‌های اندام‌های حرکتی (دست و پا).

ulcerative mutilating a. نوروپاتی ریشم‌ای حسی ارثی.

acrophobia /ak "ro-fo "be-ah/

actinomycosis □ سیزده □ acropustulosis

کتنوبی، طوری که گویی موقعیت اصلی باعث ایجاد احساسات و خیال‌پردازی شده است. ● کشش نمایی، برون‌ریزی.
اکتینیک: تولیدکننده واکنش
شیمیایی؛ در مورد پرتوهای نوری فرابنفش به کل می‌رود.
اکتینوم: عنصری
شیمیایی با عدد اتمی ۸۹ و علامت اختصاری **Ac** (به جدول عناصر مراجعه کنید).

actin(o)- [Gr],
جزء کلمه به معنی پرتو، مانند اشعه، پرتوایی (رادیاسیون).
actinobacillosis /akˈti-no-bas ˈi-loˈsis/
بیماری شبیه اکتینوباکتریوز، در حیوانات اهلی، که در اثر *Actinobacillus lignieresii* ایجاد می‌شود و در آن، باسیل‌ها، ساختمان‌های شعاعی در بافت‌ها به‌وجود می‌آورند. بیماری گاهی در انسان دیده می‌شود.
Actinobacillus /-bah-silˈus/
جنسی از شیزومایست‌ها (خانواده یاستورلاسه) که به‌طور بالقوه قادر به ایجاد عفونت در انسان، گاو، گوسفند، اسب و خوک است و ضایعات گرانولوماتوز به‌وجود می‌آورد.

actinodermatitis /-der ˈmah-tiˈtiːs/
radiodermatitis. ←
جنسی از **Actinomadura** /-mah-doo ˈrah/
باکتری‌ها (خانواده نوکل‌ریاسه) شامل *A. maduræ*، عامل ایجاد میستوم اکتینومایکوتیک که در آن، گرانول‌های موجود در چرک ترشح شده سفید رنگ هستند، و *A. pelletieri* که میستوم اکتینو مایکوتیک با گرانول‌های قرمز تولید می‌کند.

Actinomycetes /-miˈsɛz/
جنسی از باکتری‌ها (خانواده اکتینو میستاسه).
A. israelii,
گونه‌ای انگلی در دهان، که در بافت نکروتیک تکثیر می‌یابد و عامل انیولوزیک اکتینومایکوز انسان است و می‌تواند باعث ایجاد میستوم اکتینومایکوتیک شود.
A. naeslundii,
گونه‌ای بی‌هوازی که به‌طور معمول در حفره دهان جای دارد و از علل ایجاد اکتینومایکوز انسانی و بیماری پریودنتال است.

Actinomycetaceae /-mi ˈsah-ta ˈseɪ/
خانواده‌ای از باکتری‌ها (رده اکتینومیستال‌ها).
Actinomycetales /-mi ˈsah-ta ˈleɪ/
رده‌ای از باکتری‌ها که از سلول‌های طولی با تمایل مشخص به شاخه شاخه شدن ساخته شده‌اند.
actinomycin /-miˈsɪn/
خانواده‌ای از آنتی‌بیوتیک‌ها *Streptomyces* تهیه می‌شوند و بر علیه باکتری‌ها و قارچ‌ها فعال هستند. ناروی ضدسرطان داکتیئومایسین (اکتینومایسین D) از این گروه است.

actinomycosis /-mi-koˈsis/
اکتینومایکوز: بیماری عفونی ناشی از *Actinomycetes* که با ضایعات التهابی بدون

اکروفویا؛ ترس غیرمنطقی از ارتفاع. ● بلندی هراسی.

acropustulosis /-pus ˈtu-loˈsis/
بیماری پوستولی انانام‌های انتهایی، شکل مادرزادی بیماری (*infantile a.*) که با دوره‌های عودکننده پوستول‌های خارش دار کوچک روی دست‌ها و پاها، و به دنبال آن، دوره‌ای از بهبود مشخص می‌شود.

acroscleroderma /-skler ˈo-der ˈmah/
acrosclerosis. ←

acrosclerosis /-skler-oˈsis/
ترکیبی از بیماری رینود و اسکلرودرمی، در نواحی انتهایی انانام‌ها، به‌خصوص انگشتان، گردن، صورت و اغلب بینی.
acroosomal /ak ˈro-so ˈmal/
کروموزومی؛
مربوط به کروزوم.

acrosome /ak ˈro-som/
ساختمان فنجانی شکل متصل به غشاء که بخش قدامی سر اسپرم را می‌پوشاند و حاوی آنزیم‌هایی برای نفوذ تخمک است.

acrospiroma /ak ˈro-spi-ro ˈmah/
تومور بخش دیستال غده عرق.

acrotism /ak ˈrah-tizm/
موجود نبودن یا غیرقابل تشخیص بودن **acrotic**، صفت.

acrotrophoneurosis /ak ˈro-trof ˈo-noo-ro ˈsis/
اختلال تروفونوروتیک انانام‌های حرکتی (دست و پا).
acrylamide /ah-kriˈl ah-mid/
آکریلامید؛
مونومروینیل که در تولید پلیمرهای دارای مصارف صنعتی و تحقیقاتی به‌کار می‌رود. فرم مونومر آن، یک نورونوکسین (سم عصبی) است.

acrylic /ah-kriˈl ˈik/
مربوط به پلیمرهای اسید آکریلیک، اسید متاکریلیک یا آکریلونیتریل یا حاوی آنها. ← **resin**.
acrylic acid
نوعی مایع که به آسانی پلیمریزه می‌شود و به عنوان مونومر پلیمرهای آکریلیک به‌کار می‌رود.

acrylonitrile /ak ˈri-lo-mi ˈtriːl/
نوعی هیدروکربن هالوژنه که در ساخت پلاستیک‌ها و به عنوان حشره‌کش به‌کار می‌رود؛ بخار این ماده محرک مجاری تنفسی و چشم است و ممکن است مسمومیت سیستمیک ایجاد کند و سرطانزا نیز هست.

ACTH,
adrenocorticotrophic hormone.
م: پروتئین عضلانی که در بافت **actin** /akˈtɪn/
میوفیبریل‌ها قرار گرفته و همکاری آن با میوزین، مسئول انقباض و شل شدن عضله است. اکتین به دو نوع گلوبولار (*G-actin*) و فیبروز (*F-actin*) وجود دارد.
acting out /akˈtɪŋ out/
بروز احساسات ناخودآگاه و خیال‌پردازی در رفتار؛ واکنش نشان دادن به موقعیت‌های

درد غدد لنفاوی تراژکننده دهان، یا آبسه‌های داخل صفافی، و یا آبسه‌های ریوی ناشی از آسپیراسیون شناخته می‌شود. actinomycotic، صفت.

actinotherapy /-th-er "ah-pe/ ← phototherapy. **action** /ak "shun/ به وجود آوردن یک اثر، اعم از مکانیکی یا شیمیایی، یا اثری که به این صورت ایجاد شود.

● عمل، کنش. اسداد متناوب ناشی از یک جسم **ball - valve a.**، خارجی آزاد یا نسبتاً متصل، در ساختاری لوله‌ای یا حفره‌ای، مثل وجود جسم خارجی در یک پرونش، یا سنگ در مجرای صفراوی یا تومور در مدخل کاریدا. عمل افزایش شدت، مانند افزایش **cumulative a.**، ناگهانی و قابل ملاحظه اثر یک دارو، به دنبال تجویز چندین دوز آن، که در اثر تجمع دارو در بدن ایجاد می‌شود. ● اثر تجمعی.

پاسخی که اغلب غیرارادی است و در اثر عبور **reflex a.** پتانسیل محرک از یک گیرنده به یک عضله یا غده، از طریق قوس رفلکسی ایجاد می‌شود. ● عمل (اثر) بازتابی (رفلکسی).

activation /ak "ti-va "shun/

۱. عمل یا روند فعال کردن. ● فعال سازی.
۲. تبدیل یک پیش آنزیم به آنزیم فعال به‌وسیلهٔ کیناز یا آنزیم دیگر.
۳. فرایندی که طی آن سیستم اعصاب مرکزی با واسطهٔ سیستم فعال‌کننده شبکه‌ای، تحریک به فعالیت می‌شود.
۴. القای آگاهانهٔ یک الگوی فعالیت الکتریکی در مغز. افزایش در فعالیت آنزیم، از طریق اتصال **allosteric a.**، یک ماده موثر به جایگاه آلوستریک که بر اتصال یا بازسازی در جایگاه کاتالیتیک تاثیر می‌گذارد. ● فعال سازی آلوستریک. آغاز مسیر داخلی انعقاد، از طریق تداخل اثر **contact a.**، فاکتور XII انعقادی با سطوح الکترونگاتیو مختلف. تحریک لنفوسیت‌ها به وسیلهٔ آنتی ژن یا **lymphocyte a.**، میتوز هاکه منجر به سنتز ماکرو مولکولی (RNA، پروتئین و DNA) و تولید لنفوکین‌ها، و به دنبال آن تکثیر و تمایز نسل به مواد موثر مختلف و سلول‌های حافظه می‌شود.

activator /ak "ti-va "ter/

۱. اثر شیمیایی یا نوعی دیگر از انرژی که موجب فعال شدن ماده دیگر و یا القای یک واکنش شیمیایی می‌شود. ● فعال‌کننده.
۲. ماده‌ای که با یک آنزیم ترکیب می‌شود تا فعالیت کاتالیتیک آن را افزایش دهد.
۳. ماده‌ای که تکامل یک ساختمان اختصاصی در رویان را تحریک می‌کند. هر کلام از یک گروه مواد که قادر به تجزیه پلاسمینون و تبدیل آن به فرم فعال پلاسمین باشد.

هریک از مواد موجود در مسیرهای **prothrombin a.**، خارجی یا داخلی انعقاد.

single chain urokinase-type plasminogen a. ← **prourokinase.** (scu-PA),

tissue plasminogen a.(TPA,t-PA), اندوپپتیداز ساخته شده به‌وسیلهٔ **t-plasminogen a.**، سلول‌های اندوتلیال که به لخته‌های فیبرینی متصل می‌شود و تجزیهٔ پلاسمینون به شکل فعال پلاسمین را کاتالیز می‌کند. t-PA تولید شده از طریق فناوری نو ترکیب به منظور ترومبولیز درمانی مورد استفاده قرار می‌گیرد.

نام پیشین **urokinase** که **u-plasminogen a.**، فعال‌کننده پلاسمینون ادراری هم نامیده می‌شود.

active /ak "ti-v/ مشخص شده به وسیله عمل، مشغول عمل؛ غیر(متضاد) منفعل. ● فعال، کنش‌ور.

activin /ak "ti-vin/ تنظیم‌کننده غیر استروئیدی که در هیپوفیز و گندها تولید می‌شود و باعث ترشح هورمون محرک فولیکول (FSH) می‌شود.

activity /ak-tiv "i-te/

۱. کیفیت یا روند از آسازای انرژی یا انجام یک اثر. ● فعالیت.
۲. نوعی کمیت ترمودینامیک که نمایانگر اثر غلظت یک ماده حل شونده در یک محلول غیرایده‌آل است، (ن: a).
۳. میزان فروپاشی یک ماده رادیواکتیو در واحد زمان.
۴. حضور انرژی الکتریکی قابل ثبت در یک عضله یا عصب. (electrical a.)
۵. فعالیت نوری (optical a.)

end- plate a.، فعالیت خودبه خودی که نزدیک به صفحات محرکه انتهایی، در عضلات طبیعی ثبت می‌شود. ● فعالیت صفحه انتهایی.

نوعی اثر کاتالیتیک اعمال شده به وسیله یک **enzyme a.**، آنزیم که به شکل واحدهایی در هر میلی گرم آنزیم، (آنزیم اختصاصی)، یا مولکول‌هایی از ماده اولیه (سوبسترا)، که در هر دقیقه به وسیله مولکول آنزیم (آنزیم مولکولی) تغییر شکل پیدا می‌کنند بیان می‌شود.

intrinsic sympathomimetic a. (ISA), توانایی یک بتا - بلوکر در تحریک ضعیف گیرنده‌های بتا - آدرنرژیک در طی بلوک B.

optical a.، توانایی یک ترکیب شیمیایی در چرخاندن صفحه پلاریزاسیون نور پلاریزه شده مسطح.

actomyosin /ak "to-mi "o-sin/ کمپلکس اکتین و میوزین موجود در فیبرهای عضله.

acuity /ah-ku "i-te/ وضوح یا شفافیت، به‌ویژه در مورد بینایی. ● حدت، تیز حسی.

acuminate /ah-ku "mi-n al/ نوک تیز.

هر یک از نقاط اختصاصی ورود **acupoint** /ak "u-point/

adder □ پانزده □ acupressure

سوزن در طب سوزنی؛ در سایر درمانها، شامل طب فشاری و درمان با سوزاندن ماده گیاهی ماکسا (← moxibustion) نیز به کار می‌رود. اکثر این نقاط، نواحی دارای هدایت الکتریکی بالا بر روی سطح بدن هستند.
استفاده از فشاری که /'er/ -presh "acupressure
معمولاً به وسیله دستها، به منظور آزادسازی کشش عضلانی و با اهداف درمانی، بر روی نقاط ورود سوزن (در طب سوزنی) اعمال می‌شود. ● طب فشاری.

acupuncture /ak'u-punk 'cher/
روش سنتی چینی به صورت فرو بردن سوزن‌های ظریف در نواحی خاصی از بدن، در مسیر اعصاب محیطی و به منظور تسکین درد، ایجاد بی‌حسی برای اعمال جراحی، و برای اهداف درمانی ممکن است از سایر موارد تحریک نقاط ورود سوزن، شامل لیزر، اولتراسوند و الکترسیسته هم استفاده شود. ● طب سوزنی.

نوعی از طب سوزنی که در آن، korean hand a.
دست، به عنوان مظهر و نماینده تمام بدن تلقی می‌شود و تحریک نقاط خاصی از آن به منظور ایجاد اثر در سواحی دور دست — بدن مسود استفاده قرار می‌گیرد.

سوزن یا زائده سوزنی شکل. acus /a'kus/
acute /ah-kūt'7/ حاد. ●
acyanotic /a-si 'ah-not 'ik/
فاقد سیانوز.

acylase /a'si-lās/ ← amidase, (۱)
acyl CoA /a'sil ko-a'7/ acyl coenzyme A.
acyl-CoA dehydrogenase /de-hi 'dro-jen- ās/
هریک از چندین آنزیم کاتالیزکننده اکسیداسیون نیواسهای آسیل کوآنزیم A در مرحله‌ای از تجزیه اسیدهای چرب. هر آنزیم برای محدوده خاصی از طول زنجیره آسیل اختصاص یافته است:
long-chain-a- CoA d. (LCAD),
medium-chain a. CoA d. (MCAD),
short-chain A. CoA d. (SCAD)

acyl coenzyme A /a'sil ko-en 'zim/
آسیل CoA: استریتول یک اسید کربوکسیلیک، به ویژه یک اسید چرب دارای زنجیره طویل و کوآنزیم A؛ تشکیل آن، نخستین گام در اکسیداسیون اسید چرب است.

acylglycerol /-gli's'er-ol/ glyceride. ←
N-acylsphingosine /-s'fing'go-sen/
ceramide. ←

acyl transferase /-trans 'Ter-ās/
هریک از گروه آنزیم‌های کاتالیزکننده یک گروه آسیل. از یک ماده به ماده دیگر.

acystia /a-si's'e-ah/
فقدان مادرزادی مثانه.
AD [L.] م: auris dextra (گوش راست).

حرف اضافه به معنی «به، به سوی».

ad [L.]
adactily /a-dak 'ti-e/
فقدان مادرزادی انگشتان دست یا پا. adactylous ، صفت.

adamantine /ad 'ah-man 'lin/
مربوط به مینای دندان. adamant
adamantinoma /ad 'ah-man 'ti-no 'mah/
ameloblastoma. ←

adamantoblast /ad 'ah-man 'lo-blast/
ameloblast. ←
adamantoma /ad 'ah-man-to 'mah/
ameloblastoma. ←

adaptation /ad 'ap-ta 'shun/
۱. تطابق یک ارگانیسم با محیط خود یا فرایندی که باعث افزایش این تطابق می‌شود. ● سازش، تطابق.
۲. تنظیم طبیعی چشم در برابر تغییرات شدت نور. ● تطابق.
۳. اقت فرکاس تحریک یک نورون، (به ویژه گیرنده) در شرایط تحریک دائمی.

۴. در دندانپزشکی: (الف) ردیف شدن صحیح دندان‌های مصنوعی، (ب) ترجمه مجاورت و جفت و جور شدن ماده ترمیمی با دندان ترمیم شده، (پ) جفت و جور شدن دقیق پاندها با دندان.
۵. در میکروبیولوژی، انطباق فیزیولوژی باکتری با محیط جدید.

color a.,
۱. تغییرات ایجاد شده در درک نور، در هنگام تحریک ملانوم.
۲. تطابق بینایی با میزان درخشش یا تون رنگی روشنائی.
dark a.,
تطابق چشم با بینایی در تاریکی یا کاهش روشنائی.
انتخاب طبیعی نسل یک ژن چپش یافته که با a. genetic
محیط جدید بهتر انطباق می‌یابد.

light a.,
سازگار شدن چشم با بینایی در نور خورشید یا روشنائی شدید (photopia)، همراه با کاهش در غلظت رنگاناه‌های حساس به نور موجود در چشم.
phenotypic a.,
تغییر در خصوصیات یک ارگانیسم، در پاسخ به جهش ژنتیکی یا تغییر در محیط.

adaptometer /ad 'ap-tom 'ē-ter/
ابزار اندازه‌گیری زمان مورد نیاز برای تطابق شبکیه، یعنی برای بازسازی ارغوان بینایی که در تشخیص شب‌کورگی، کمبود ویتامین A و رتینیت پیگمنتوزا مورد استفاده قرار می‌گیرد. ● تطابق سنج.
وسایلهای برای تعیین تطابق چشم با رنگ یا نور. color a.,
م: ADCC antibody-dependent cell mediated cytotoxicity (مسمومیت سلولی وابسته به آنتی‌بادی و با وساطت سلول).

adder /ad 'er/
۱. ← Vipera berus (مار افعی).
۲. هریک از مارهای سمی خانواده افعی (vipen dae) مانند

adenocarcinoma □ شانه زده □ addiction

death a., *Acanthophis antaraticus*
نوعی مارالایند بسیار سمی استرالیا و گینه جدید که بدنی کوتاه و فربه دارد و دم آن دارای زائندگی در قسمت نوک است.
puff a., *Bitis arrietans*
روشن که در آفریقا و عربستان یافت می‌شود در صورت ایجاد مزاحمت، این مار بدن خود را باد می‌کند و به صدای بلند فش فش می‌کند).

addiction /ah-dik 'shun/

۱. وضعیت تسلیم شدن به یک عادت یا عمل وسواسی تکراری.
۲. وابستگی شدید فیزیولوژیک و روانی به یک دارو یا دیگر مواد روانگردان. ● اعتیاد.

addisonism /ad 't-son-izm /

addisonian syndrome. ←

adduct ¹ /ah-dukt /
(در انگشتان) به طرف خط محوری یک انگام. ● نزدیک شدن. adducent، صفت.

adduct ² /ã'dukt/ **inclusion complex.** ←

adduction /ah-duk 'shun/
عمل نزدیک کردن؛ وضعیت نزدیک شدن.

adductor /ah-duk 'lor/[L.]

نزدیک‌کننده؛ مانند عضله نزدیک‌کننده.

adelomorphous /ah-del 'o-mor 'fús/

با شکل نامشخص.

adrenalgia /ad 'è-nal 'jah/
وجود درد در یک غده.

adendritic /a 'den-drit 'ik/
فاقد دندریت.

adenectomy /ad 'è-nek 'tah-mo/
برداشتن یک غده.

adenectopia /ad 'è-nek-to 'pe-ah/
قرار گرفتن غلط یا تغییر مکان یک غده.

adenia /ah-de 'ne-ah/
بزرگ شدن مزمن غدد لنفاوی؛ **lymphoma.** ←

adenine /ad 'è-nèn/
آدنین؛ یک باز پورینی؛ آدنین

معمولاً در گیاهان و سلول‌های حیوانی به‌صورت کمپلکس با ریبوز، یا دنوکسی ریبوز وجود دارد و از این راه باعث ساخته شدن آدنوزین و دنوکسی آدنوزین، اجزاء اسید نوکلئیک، نوکلئوتیدها و کوآنزیم‌ها می‌شود. این ماده برای نگهداری خون کامل مورد استفاده قرار می‌گیرد ن: A.

a. arabinoside **Vidarabine.** ←

adenitis /ad 'è-ni 'tis/
التهاب یک غده.

Bartholin's a.,
التهاب غده وستیبول بزرگ (غده بارتلین) ناشی از عفونت حاد غده.

cervical a.,
بزرگ شدن، التهاب و حساسیت غدد لنفاوی گردن که در بعضی عفونت‌های کودکان، مانند عفونت‌های حاد

حلق دیده می‌شود.

mesenteric a., **lymphadenitis.** ←

التهاب مزمن غدد وستیبول کوچک که باعث ایجاد زخم‌های کوچک و بسیار در دناک مخاط وستیبول می‌شود.

aden(o)-, **gland.** ← به معنی غده.

adenoacanthoma /ad 'è-no-ak 'an-tho 'mah/
آدنوکارسینومی که در آن بعضی سلول‌ها تمایز سنگفرشی

نشان می‌دهند.

adenoameloblastoma /-ah-mel 'o-blas-to 'mah/
تومور آدنوماتوئید آدنوتوژنیک.

adenoblast /ad 'è-no-blast /

سلولی روانی که باعث تشکیل بافت غده‌ای می‌شود.

adenocarcinoma /ad 'è-no-kahr 'si-no 'mah/
آدنوکارسینوم؛ کارسینوم مشتق از بافت غده‌ای یا کارسینومی

که در آن سلول‌های تومور، ساختمان‌های غده‌ای قابل تشخیصی تشکیل می‌دهند.

acinar a., **carcinoma.** ←

۱. شایع‌ترین سرطان پروستات که معمولاً از آسینوس‌های محیطی منشأ می‌گیرد.

acinar cell a., acinous a., **car cinoma.** ←

نوع معمولی آدنو کارسینوم ریه. **bronchogenic a.,**
با bronchioalveolar carcinoma مقایسه کنید.

clear cell a.,
تومور بدخیم نادر دستگاه تناسلی مونث،

حاوی توپول‌ها یا کیست‌های کوچک؛ این تومور ممکن است در تخمدان، رحم، سرویکس یا واژن ایجاد شود. یک نوع از این تومور اثرات تماس داخل رحمی یا دی‌اتیل‌استیل بسترول به وجود می‌آید.

ductal a. of the prostate
آدنو کارسینوم اپی‌تلیوم

استوانه‌ای در مجاری محیطی پروستات؛ این تومور ممکن است به داخل پیشابراه برآمده شود.

endometrioid a.
شایع‌ترین نوع کارسینوم آندومتر، حاوی

سلول‌های تمایز یافته تومور به بافت گландولار همراه با استرومای ناچیز یا بدون استروما.

هر کدام از یک گروه سرطان‌های شایع معده که معمولاً در ناحیه آنتر قرار دارند و به‌خصوص در ژاپن، ایسلند، شیلی و فنلاند ایجاد می‌شوند و ممکن است با رژیم غذایی خاص، نظیر نیتروز آمین‌ها و بنزپیرن ارتباط داشته باشند.

a. of the lung,
نوعی از کارسینوم پروتوکوژنیک متشکل از سلول‌های مکعبی یا استوانه‌ای دریک توده‌مچزا، معمولاً در محیط ریه‌ها.

papillary a., polypoid a.,
آدنوکارسینومی که در آن

عناصر تومور به صورت برآمدگی‌های انگشتی شکل یا یک نئول کروی توپر از سطح اپی تلیال قرار می‌گیرند.

adenoma هفده □ adenocèle

a. of the prostate, acinar a (۲) ←
adenocèle /adˈtʃe-no-s el ʔ/ cystadenoma. ←
adenocellulitis /ad ʔtʃe-no-sel ʔu-lɪˈtɪs/

انتهاپ یک غده و بافت اطراف آن.
adenocystoma /-sɪs-toˈmah/ cystadenoma. ←
papillary a. lymphomatosum, adenolymphoma. ←

سلول ترشحی بالغ یک غده. /adˈtʃe-no-sɪl ʔ/ adenocyte
adenoeipithelioma/ad ʔtʃe-no-ep ʔi-the ʔe-oˈmah/

توموری متشکل از عناصر غده‌ای و اپی‌تلیال.
adenofibroma /-fɪ-broˈmah/

توموری متشکل از بافت همبند حاوی ساختمان‌های غده‌ای.
adenogenous /ad ʔtʃe-nojˈtʃe-nus/

منشاء گرفته از بافت غده‌ای.
adenography /ad ʔtʃe-nogˈrah-fel/

رادیوگرافی از غدد. adenographic, صفت.
adenohypophysectomy /ad ʔtʃe-no-hi-pof ʔi-
sek ʔah-me/ برداشتن آدنوهیپوفیز.

adenohypophysis /-hi-pof ʔi-sɪs/ لوب قدامی
(غده‌ای) هیپوفیز که هورمون‌های هیپوفیز قدامی مانند هورمون
رشد، تیروتروپین و هورمون‌های دیگر را ترشح می‌کند.

adenohypophyseal, صفت.
adenoid /ad ʔtʃe-noɪd/ ۱. لوزه حلقی.
۲. مربوط به لوزه حلقی.
۳. شبیه یک غده.
۴. (جمع) هیپرتروفی لوزه‌های حلقی که معمولاً در کودکان
دیده می‌شود.

adenoiditis /ad ʔtʃe-noɪd-i ʔɪs/ التهاب آدنویتید.
adenolipoma /ad ʔtʃe-no-lɪ-po ʔmah/

تومور متشکل از عناصر بافت غده‌ای و چربی.
adenolymphitis /-lɪm-fi ʔɪs/ lymphadenitis. ←
adenolymphoma /-lɪm-fə ʔmah/

تومور خوش‌خیم غده پاروتید که با فضا‌های کیستیک پوشیده
شده و به وسیله سلول‌های اپی‌تلیال انوزینوفیلیک استوانه‌ای
بلند، بر روی یک بافت لنفوئید مشخص می‌شوند و حاوی
استروما هستند.

adenoma /ad ʔtʃe-no ʔmah/ آدنوم؛ نوعی تومور اپی‌تلیال خوش‌خیم که در آن، سلول‌ها
ساختمان‌های غده‌ای قابل تشخیص تشکیل می‌دهند یا
سلول‌ها، از اپی‌تلیوم غده‌ای مشتق می‌شوند.

adrenocortical a., تومور خوش‌خیم کورتکس آدرنال
که معمولاً کوچک و یک طرفه است و اکثر انواع آن باعث ایجاد
علائیم آندوکراین می‌شوند.

basal cell a., تومور خوش‌خیم، کپسول‌دار، بدون درد و

درای رشد آهسته غده بزاقی، با منشاء سلول‌های ذخیره‌ای که
اصولاً در غده پاروتید یا لب بالایی مردها ایجاد می‌شود. از نظر
بافت‌شناسی، انواع **تسریر** (solid), canalicular, trabecular-tubular
و غشایی (membranous) آن قابل
تشخیص هستند.

آدنوم مجرای صفراوی؛ ندول سفت کوچک bile duct a.,
و سفید رنگ که در آن مجاری صفراوی متعدد در استرومای
فیبرو قرار می‌گیرند.

bronchial a's تومورهایی با درجه بافت‌های
بدخیمی پایین که در زیرمخاطی برونش‌های بزرگ قرار
می‌گیرند و گاهی از سلول‌های تمایز یافته و معمولاً با حدود
مشخص یا دنوع هیستولوژیک carcinoid و cylindroma
تشکیل می‌شوند.

carcinoma ex pleomorphic a., carcinoma. ←
chromophobe a., chromophobic a.,
null-cell a. ←

نوعی آدنوم هیپوفیز که ترجیحاً از corticotroph a.,
کورتیکوتروف‌ها تشکیل می‌شود و مقادیر زیادی
کورتیکوتروپین ترشح می‌کند.

آدنوم تیروئید که در آن، سلول‌ها به شکل follicular a.,
فولییکول‌هایی قرار می‌گیرند.

glycoprotein a., نوعی آدنوم هیپوفیز که باعث ترشح
بیش از حد یکی از سه هورمون گلیکو پروتئینی (LH, FSH و
تیروتروپین) می‌شود.

hepatocellular a., تومور خوش‌خیم و محدود
مشخص کبد که معمولاً در لوب راست آن ایجاد می‌شود و به
صورت ورقه‌ای رشد می‌کند و ممکن است بسیار عروقی و
متماایل به خونریزی و درای نواحی نکروز باشد.

Hürthle cell a., tumor. ←
liver cell a., hepatocellular a. ←
آدنوم فولیکولر متشکل از
فولییکول‌های بزرگ مملو از کوللوئید که به‌وسیله اپی‌تلیوم
مسطح پوشیده شده‌اند.

microfollicular a., آدنوم فولیکولر متشکل از
فولییکول‌های فشرده به یکدیگر که به وسیله اپی‌تلیوم پوشیده
شده‌اند.

mixed-cell a., نوعی آدنوم هیپوفیز حاوی بیش از
یک نوع سلول که معمولاً چند هورمونی هستند.

monomorphic a., هریک از انواع تومورهای خوش‌خیم
غده بزاقی که فاقد بافت همبند هستند و هریک به‌طور عمده از
یک نوع سلول واحد تشکیل می‌شوند.

nipple a., ضایعه خوش‌خیم پستان که از نظر بالینی شبیه
بیماری پازه پستان است و از تکثیر مجاری و استرومایی در
زیر نوک پستان تشکیل می‌شود که به شکل توده، زخم یا

پیدایش تومورهای آدنوماتوی متعدد.

adenomatous /ad "è-nom "ah-tus/

۱. مربوط به آدنوم.

۲. مربوط به هیپرپلازی ندولر یک غده.

adenomegaly /ad "è-no-meg "ah-le/

بزرگ‌شدگی یک غده.

adenomere /ad "è-no-m "er "

بخش بن‌بست انتهایی غده در حال شکل‌گیری که تبدیل به

بخش عملکردی آن عضو خواهد شد.

adenomyofibroma /ad "è-no-mi "o-

fi-bro "mah/ فیبروم حاوی عناصر غده‌ای و عضلانی.

adenomyoma /-mi-o "mah/

۱. تومور خوش‌خیم متشکل از عضله صاف و عناصر غده‌ای.

۲. **adenomyosis.** ←

adenomyomatosis /-mi "o-mah-to "sis/

تشکیل ندول‌های آدنومیوماتوز متعدد در رحم یا بافت‌های اطراف

آن.

adenomyometritis /-mi "o-me-tri "tis/

ضایعه التهابی آدنومتر که ممکن است منجر به ایجاد آدنومیوز

شود.

adenomyosarcoma /-mi "o-sahr-ko "mah/

تومور مزودرمی مختلط حاوی سلول‌های عضلانی مختلط.

adenomyosis /-mi-o "sis/

رشد خوش‌خیم آدنومتر

به داخل عضلات رحم که در بعضی موارد با هیپرتروفی این

عضلات همراه است. چنانچه ضایعه، ندولی محدود و مشابه

تومور تشکیل دهد **adenomyoma** نامیده می‌شود.

adenopathy /ad "è-nop "ah-the/

آدنوپاتی؛

۱. بزرگ‌شدگی غده.

۲. بزرگ‌شدگی غده لنفاوی.

۳. **lymphadenopathy.** ←

adenopharyngitis /ad "è-no-far "in-ji "tis/

التهاب آدنوتیئیدها و حلق که معمولاً لوزه‌ها را هم درگیر می‌کند.

adenosarcoma /-sahr-ko "mah/

توموری مختلط، متشکل از عناصر غده‌ای و سارکوماتو.

adenosclerosis /-skl-è-ro "sis/

سخت شدن یک غده.

adenosine /ah-den "o-sen/ آدنوزین؛ نوکلئوزید پورینی

شامل آدنین و ریبوز که از اجزای RNA است. آدنوزین

همچنین دارای مهرکننده قلب است که در داروسازی به عنوان

داروی ضدآریتمی به کار می‌رود. ن: A.

cyclic a. monophosphate, نوعی نوکلئوتید حلقوی

به نام **adenosine 3',5'-cyclic monophosphate** که به

عنوان «پیامبر دوم» داخل سلولی و گاه خارج سلولی، واسطه‌اثر

هورمون‌های پپتیدی یا آمینی بسیار می‌شود. نام‌های

اختصاصی این نوکلئوتید، **AMP**، **3',5'-AMP**، و **cyclic**

ساییدگی (اروزین)، همراه با ترشح سرور یا خونی تظاهر می‌یابد.

null-cell a., آدنوم هیپوفیز که سلول‌های آن در تست‌های

رنگ‌آمیزی و ترشح هورمون، نتایج منفی نشان می‌دهند.

اگرچه ممکن است حاوی سلول‌های عملکردی و همراه با

وضعیت پرکاری هیپوفیز باشند.

۱. **oncocyte a., oxyphilic a., oncocyoma.** ←

۲. **Hürthle cell adenoma.** ←

papillary a., nipple a. ←

papillary cystic a., papillary cystadenoma. ←

pituitary a., نئوپلاسم خوش‌خیم هیپوفیز قدامی؛

نوع **endocrine-active** آن حاوی سلول‌های ترشح‌کننده

هورمون‌های هیپوفیز قدامی است و نوع **endocrine-inactive**

ترش‌کننده نیست.

pleomorphic a., تومور اپیتلیالی خوش‌خیم و دارای

رشد آهسته غده‌ای که معمولاً در غده پاروتید ایجاد می‌شود

و گاهی به صورت کانونی برای ایجاد نئوپلاسم بدخیم

اپیتلیال (**malignant pleomorphic a.**) در می‌آید.

plurihormonal a., نوعی آدنوم فعال اندوکراین که دو

یا چند هورمون، (معمولاً هورمون رشد و یک یا چند نوع

گلیکوپروتئین) ترشح می‌کند.

۱. **sebaceous a.,** ندول خوش‌خیم، غیرشایع، محدود،

بفرنگ زرد یا سرخ مایل به زرد که در ناحیه صورت

پیلوست سر، عموماً در مردان مسن ایجاد می‌شود و حاوی

لوبول‌های سیاه دارای تمایز ناکامل است.

۲. **a. sebaceum.** ←

۱. **a. sebaceum.** تکثیر آنژیوفیبروماتوز جلدی که معمولاً

در ناحیه صورت، همراه با تورور اسکلوئوزیس دیده می‌شود.

۲. هیپرپلازی خال مانند غدد سباسه که باعث تشکیل

پاپول‌ها یا ندول‌های متعدد و زرد رنگ صورت می‌شود.

نوعی آدنوم فولیکولر که سلول‌های آن به‌طور **trabecular a.,**

فشرده به یکدیگر قرار می‌گیرند و طناب‌ها یا تراسیکول‌هایی

همراه با تنها چند فولیکول کوچک تشکیل می‌دهند.

tubular a.,

۱. آدنومی که سلول‌های آن در توبول‌ها قرار می‌گیرند.

۲. **androblastoma** (۱) ←

۳. شایع‌ترین نوع پولیپ آدنوماتوز کولون که با توبول‌هایی با

اندازه بسیار متغیر و غالباً به صورت منفرد همراه هستند.

نوع غیرشایع پولیپ آدنوماتوز کولون که بزرگ،

نرم، پایالاری و اغلب، بیش سرطانی است.

adenomalacia /ad "è-no-mah-la "shah/

نرم شدن غیرطبیعی یک غده.

adenomatoid /ad "è-no "mah-toid/ شبیه آدنوم.

adenomatosis /ad "è-no "mah-to "sis/

adhesion □ نوزده □ adenosine deaminase (ADA)

AMP است.

نوعی نوکلئوتید به نام **a. diphosphate (ADP)** 5'-pyrophosphate آدنوزین که در متابولیسم انرژی دخالت دارد و در اثر هیدرولیز آدنوزین تری فسفات (ATP) تولید می‌شود و در اثر فرایندهای متابولیک فسفریلاسیون اکسیداتیو و فسفریلاسیون - level, substrate, دوباره تبدیل به ATP می‌شود.

اسید آدنیلک: نوکلئوتید **a. monophosphate (AMP)**, 5'-phosphate آدنوزین که در متابولیسم انرژی و سنتز نوکلئوتید شرکت دارد.

نوکلئوتید **a. triphosphate (ATP)** 5'-triphosphate آدنوزین که در متابولیسم انرژی شرکت دارد و برای سنتز RNA ضروری است: ATP در همه سلول‌ها موجود است و به منظور ذخیره انرژی شکل یاندهای پرانرژی فسفات مورد استفاده قرار می‌گیرد. انرژی آزاد حاصل از هیدرولیز آن برای برانگیختن واکنش‌های متابولیک، انتقال مولکول‌ها برخلاف شیب‌ها (گرادیان‌های) غلظتی و تولید تحرک مکانیکی مورد استفاده قرار می‌گیرد.

adenosine deaminase (ADA) /de-am 'i-nas/

آنزیمی که روند دامیناسیون هیدرولیتیک آدنوزین، برای تشکیل اینوزین راکه واکنشی از متابولیسم پورین است کاتالیز می‌کند. فعالیت آنزیمی در بسیاری از افراد مبتلا به فرم‌های شدید نقص ایمنی ترکیبی وجود ندارد.

adenosine triphosphatase /-tri-'fos 'Tah-tās/

آنزیمی که هیدرولیز ATP به ADP را کاتالیز می‌کند و باعث برانگیخته شدن فرایندهایی نظیر انقباض عضله، حفظ گرادیان‌های انقباض، انتقال غشایی و تنظیم غلظت‌های یونی می‌شود.

۱. هر نوع بیماری غده‌ها. **adenosis** /ad 'ē-no 'sīs/

۲. تکامل غیرطبیعی بافت غده.

نوعی بیماری پستان که با **mammary sclerosing a.** **sclerosing a. of breast,** ندول‌های متعدد سخت و حساس پستان، نسج فیبرو، درد پستان و گاهی کیست‌های متعدد کوچک شناخته می‌شود.

adenosquamous /ad 'ē-no-skwa-mus/

دارای عناصر غده‌ای (آدنوئید) و سگقرشی.

adenosylcobalamin (AdoCbl) /ah-den 'o-

سی-ko-bal 'ah-min/ یکی از دو شکل فعال کوبالامین که با خوردن ویتامین B12 ساخته می‌شود و فرم غالب ویتامین B12 در کبد است.

adenotome /ad 'ē-no-tōm ' /

ابزاری برای خارج کردن آدنوئیدها.

Adenoviridae /ad 'ē-no-vir 't-de/

آدنوویریده: آدنو ویروس‌ها: خانواده‌ای از DNA ویروس‌ها با

ژئوم دو رشته‌ای که عموماً میزبان‌های محدودی دارند و به طور مستقیم یا غیرمستقیم انتقال می‌یابند و شامل جنس *Mastadenovirus* هستند.

adenovirus /ad 'ē-no-vi 'rus/

آدنو ویروس: هر ویروس متعلق به خانواده آدنو ویروس. **adenoviral** صفت.

mammalian a's, **mastadenovirus.** ←

۱. بنیان آدین. **adenyl** /ad 'ē-nil/

۲. گاهی به طور ناصحیح در مورد adenylyl به کار می‌رود.

adenylate /ah-den 'i-tā/

شکل تجزیه شده اسید آدنیلک.

adenylate kinase /ki 'nās/

تبدیل دو مولکول ADP به AMP و ATP که به طور عمده در عضلات و برای تأمین انرژی انقباض عضلانی وجود دارد.

adenyl cyclase /ad 'ē-nil si 'klās/ آدنیل سیکلاز:

آنزیمی که تبدیل آدنوزین تری فسفات (ATP) به آدنوزین مونو فسفات حلقوی (cAMP) و پیرو فسفات غیرآلی (PPi) را کاتالیز می‌کند. این آنزیم از طریق اتصال یک هورمون انتقال دهنده عصبی به گیرنده اختصاصی فعال می‌شود.

adenylic acid /ad 'ē-nil 'ik/

آدنوزین فسفریله، معمولاً آدنوزین مونو فسفات.

adenylyl /ad 'ē-ni-lil/

بنیان آدنوزین مونوفسفات که یک یون OH آن بر داشته شده است.

adequacy /ad 'ē-kwah-se/

کافی بودن برای حصول هدف خاص. ● کفایت.

بسته شدن عملکردی کافی ولوم **velopharyngeal a.,** بر روی دیوارهٔ خلفی حلق، طوری که هوا و صوت نمی‌توانند وارد حفرات نازو فارنکس و بینی شوند.

کافی از نظر کمیت، کیفیت، یا **adequate** /ad 'ē-kwit/

مقدار لازم برای حصول یک اثر مطلوب. ● کافی.

adermogenesis /ah-der 'mo-jen 'ē-si-s/

تکامل ناقص پوست.

ADH, antidiuretic hormone. م:

adherence /ad-h ēr 'ens/

عمل یا کیفیت چسبیدن به چیزی. ● چسبش.

چسبیدن کمپلکس‌های آنتی ژن - آنتی بادی **immune a.,** یا سلول‌های پوشیده شده با آنتی بادی یا کمپلمان، به سلول‌های حاوی گیرنده‌های کمپلمان یا گیرنده‌های Fc؛ این پدیده، روش حساسی برای ارزیابی آنتی بادی فیکساسیون کمپلمان است. ● چسبندگی، پیوستگی.

سفت متصل‌شونده یا سفت نگه‌دارنده. **adherent** /-ent/

یا آنچه که دارای این کیفیت‌ها باشد. ● چسبنده.

adhesion /ad-he 'zhun/

۱. خصوصیت باقی ماندن در مجاورت چیزی. ● چسبندگی، چسبش.
 ۲. اتصال یا بدلر اجزاء چیزی به یکدیگر که ممکن است به‌طور غیرطبیعی رخ دهد.
 ۳. باند یا ساختمانی فیبروزه که از طریق آن، قسمت‌های مختلف چیزی به‌طور غیرطبیعی به یکدیگر متصل می‌شوند.
- نواری از ماده خاکستری که
interthalamic a.,
تالاموس‌های بینایی را به هم متصل می‌کند. این باند به صورت یک چسبندگی ثانویه ایجاد می‌شود و اغلب وجود ندارد. التیام (ترمیم) زخم در هدفگیری
primary a.,
اولیه (primary intention). (در این ترمیم، لبه‌های زخم به‌طور ابتدایی به یکدیگر نزدیک می‌شوند و ترمیم، بدون گرانولاسیون به‌طور کامل پیشرفت می‌کند). (مترجم).
- التیام (ترمیم) زخم در هدفگیری
secondary a.,
ثانویه (secondary intention). (این ترمیم، نوعی بسته شدن زخم است که در آن لبه‌های زخم از هم جدا شده‌اند و بافت گرانولاسیون، فاصله ایجاد شده را پر می‌کند و ای‌تی‌لوم روی بافت مزبور رشد و ایجاد اسکالر می‌نماید). (مترجم).
- adhesive /ad-he "si:v/
۱. چسبنده، نگه دارنده، چسبشی.
۲. ماده‌ای که باعث چسبیدن سطوح پیوسته می‌شود. ● چسب.
- adhesiotomy /ad-he "ze-ot "ah-me/
جناکرن چسبندگی‌ها به وسیله جراحی.
- adiadochokinesia /ah-di "ah-do "ko-ki-
ne "zhah/
نوعی دیسکینزی متشکل از عدم توانایی در انجام (diadochokinesia). حرکات تبدیلی سریع و هماهنگ
- adiaphoria /a "di-ah-for "c-ah/
آدیافوری؛ عدم پاسخ به تحریکات، در نتیجه مواجهه قبلی با تحریکات مشابه: ← refractory period.
- adiaspiromycosis /ad "e-ah-spi "ro-mi-ko "si/s/
بیماری ریوی بسیاری از گونه‌های جونگان و گاهی انسان‌ها که در اثر استنشاق اسپورهای قارچ *Emmonsia parva* و *E. Crescens* به‌وجود می‌آید و با وجود اسفرول‌های بزرگ (آدیسپورها) در ریه مشخص می‌شود.
- adiaspore /ad "e-ah-spor "
اسپوری که به وسیله قارچ خاکی *Emmonsia parva* و *E. Crescens* تولید می‌شود. ← adiaspiromycosis.
- adip(o)-,
جزء کلمه [L.]. به معنی چربی.
- adipocete /ad "i-po-sē "
آدیپوسل؛ فتق حاوی چربی یا بافت چربی.
- adipocellular /ad "i-po-sel "u-cr/
متشکل از چربی و بافت همبند.
- adipocere /ad "i-po-sēr "

- ماده‌ای مومی که در طی تخریب لاشه حیوانات به‌وجود می‌آید و عموماً از نمک‌های غیرمحلول و اسیدهای چرب تشکیل می‌شود. adipoceratous، صفت.
- adipocyte /-sī "t /
آدیپوسیت؛ سلول چربی.
- adipogenic /ad "i-po-jen "ik/
چربی ساز، لیپوژنیک.
- adipokinesis /-ki-ne "si/s/
حرکت و جابه جایی چربی در بدن.
- adipokinetic، صفت.
- adipolysis /ad "i-pol "i-si/s/
آدیپولیز؛ لیپولیز (هضم چربی‌ها).
- adipolytic، صفت.
- adiponecrosis /ad "i-po-nē-kro "sis/
نکروز بافت چربی.
- adipopexis /-pek "si/s/
تثبیت یا ذخیره‌سازی چربی‌ها.
- adiposis /ad "i-po "sis/
۱. چاقی
۲. تغییر چربی در یک عضو یا بافت.
- a. cerebrealis،
نوعی بیماری به‌صورت برآمدگی‌های دردناک،
a. dolorosa،
موضعی چربی و ضایعات عصبی مختلف که معمولاً در زنان ایجاد می‌شود. ممکن است مرگ در اثر عوارض ریوی رخ دهد.
- a.hepatica،
تغییرات چربی در کبد.
- adipositis /ad "i-po-si "ti/s/
panniculitis. ←
adiposity /ad "i-pos "i-te/
● چاقی.
- cerebral a.,
چاقی ناشی از بیماری‌های مغزی.
- cerebral a.,
به ویژه بیماری هیپوتالاموس.
- adiposuria /ad "i-po-su "re-ah/
وجود چربی در ادرار.
- adipsia /ad-dip "se-ah/
آدیپسی؛ فقدان تشنگی یا امتناع غیرطبیعی از نوشیدن.
- aditus /ad "i-tus/
در اصطلاح آناتومیک، عبارت است از دهانه، منفذ و مدخل.
- adjustment /ah-just "mnt/
۱. عمل یا فرایند تعدیل بخش‌های فیزیکی ساخته شده در پاسخ به شرایط متغیر. ● سازگاری، تطابق.
۲. در روانشناسی، درجه نسبی هماهنگی میان نیازهای فرد و محیط.
۳. در کاربرد اکتیک، هر یک از مداخله‌های مختلف دستی و مکانیکی که بیش از همه در مورد مهره‌ها اعمال می‌شود و در آن نیروهای کنترل شده و هدایت یافته به‌منظور اصلاح اختلال عملکرد ساختمانی و ترمیم عملکرد طبیعی عصب بر روی مفصل اعمال می‌شوند.
- adjuvant /aj "oo-vant, â-joo "vant/
۱. یاری‌رسان، کمک‌کننده.
۲. ماده‌ای که به ماده دیگر کمک می‌کند، مانند داروی کمکی. ● باور. یاری‌رسان، کمکی.
۳. محرک غیراختصاصی واکنش ایمنی.
- aluminum a.,
ترکیبی حاوی آلومینیوم، مانند

adsorb ایست و یک □ adjuvanticity

۲. هر عاملی که چنین اثری را تولید می‌کند.

۳. ← **receptor**

جزء کلمه [L.] به معنی غده آدرنال (فوق کلیه).

adren(o)- /ah-dre "no-sep"ter/

adrenoceptor /ah-dre "no-sep"ter/ گیرنده آدرنرژیک.

adrenoceptive /ah-dre "no-sep"ter/ مربوط به

adrenocortical /-kor"ti-k'l/ قشر (کورتکس) غده فوق کلیه یا منشأ گرفته از آن.

adrenocorticohyperplasia /-kor"ti-ko-

hi "per-pla"zhah/ هیپرپلازی قشر (کورتکس)

غده فوق کلیه.

adrenocorticoid /-kor"ti-koid"/ کورتیکواستروئید.

adrenocorticomimetic /-kor"ti-ko-mi-

met"ik/ دارای اثراتی شبیه به آثار هورمونهای قشر آدرنال.

adrenocorticotrophic /-kor"ti-ko-tro"fik/

← **adrenocorticotropic**

adrenocorticotrophin /-kor"ti-ko-tro"fin/

← **corticotropin**

adrenocorticotropic /-kor"ti-ko-tro"pik/

دارای اثر تحریکی بر قشر آدرنال.

adrenocorticotropin /-kor"ti-ko-tro"pin/

← **corticotropin**

adrenodoxin /-dok"sín/ پروتئین آهن - سولفور

قشر آدرنال که به صورت حامل الکترون در بیوسنتز

استروئیدهای آدرنال از کلسترول عمل می‌کند.

adrenoleukodystrophy /-loo"ko-dis"trofe/

نوعی اختلال وابسته به کروموزوم x که با بیماری Schilder

ارتباط دارد و با ناهنجاری منتشر ماده سفید مغز، همراه با عقب

ماندگی ذهنی و آتروفی آدرنال مشخص می‌شود.

adrenolytic /-li"tik/ مهارکننده عملکرد اعصاب

آدرنرژیک یا پاسخ به اپی‌نفرین.

adrenomedullary /-med"ü-lar"el/

مربوط به مدولای آدرنال (فوق کلیه) یا منشأ گرفته از آن.

adrenomegaly /-meg"ah-le/

آدنومگالی؛ بزرگی یک یا هر دو غده آدرنال (فوق کلیه).

adrenomimetic /-mi-met"ik/

← **sympathomimetic**

adrenomyeloneuropathy /-mi"ê-lo-nôo-

rop"ah-the/ بیماری ارثی مرتبط با آدنولکودیسτροφی

که شامل تخریب نخاع و نوروپاتی محیطی می‌شود.

adrenoreceptor /-re-sep"ter/ گیرنده آدرنرژیک.

adrenotoxin /ah-dre"no-tox"sin/

هر نوع ماده سمی برای غدد فوق کلیه.

adsorb /ad-sorb"/ جذب و نگهداری مواد دیگر بر روی

سطح؛ هدایت روند جذب، ● ریودن، جذب کردن.

هیدروکسیدآلومینیوم، یا زاج (آلوم)، که از طریق ترکیب با آنتیژن محلول تشکیل رسوب می‌دهد؛ آژان شدن آهسته ژن از رسوب، در تزریق، باعث واکنش پر قدرت و طولانی آنتی‌بادی می‌شود.

امولسیون (شیرابه) آب در روغن که آنتیژن Freund's a., را در فاز مایع، به کمک یک ماده امولسیون ساز، وارد روغن پرفاين کمپوزن می‌کند. این مخلوط (ادجوان) تا کاملاً فروزند) در هنگام تزریق، تشکیل پر قدرت و طولانی آنتی‌بادی را تحریک می‌کند. اضافه شدن میکو باکتری‌های مرده و خشک شده‌ای مانند *mycobacterium butyricum* به فاز روغنی، (ادجوان) کامل فروزند). ایمنی با واسطه سلول (از دیاد حساسیت تأخیری) و تشکیل آنتی‌بادی هومورال را برمی‌انگیزد.

adjuvanticity /əj"oo-van-tis"tē-te,

to-van"tis"/ توانایی تغییر و تعدیل واکنش ایمنی.

adnerval /ad-ner"val/

۱. واقع در نزدیکی یک عصب، به سوی عصب.

۲. به طرف یک عصب (در مورد جریان الکتریکی که از عضله

به سمت نقطه ورود عصب حرکت می‌کند به کار می‌رود).

← **adneur** /ad-noor"al/

adnexa /ad-nek"sah[L.,Pl.],

آنکس؛ ضمائم یا ساختمان‌های فرعی یک عضو، مثل

ضمائم چشم (*a. o'culi*) شامل پلک‌ها و دستگاه اشکی، یا

ضمائم رحم (*a. u'teri*)، شامل لوله‌های رحمی، رباط‌ها و

تخم‌ان‌ها. **adnexal**، صفت.

← **AdoCbl**, **adenosylcobalamin**.

adolescence /ad"o-es"ens/

دوره بین بلوغ و تکمیل رشد فیزیکی، یعنی از ۱۱ تا ۱۹

سالگی. ● نوجوانی. **adolescent** (صفت).

adoral /ad-or"al/ به طرف دهان یا نزدیک به آن.

ADP, **adenosine diphosphate**، م:

adrenal /ah-dre"n'l/ آدرنال؛

۱. مربوط به غده آدرنال.

۲. غده آدرنال (غده فوق کلیه).

۳. مجاور کلیه.

adrenalinuria /ah-dren"ah-lin-u"re-ah/

وجود اپی‌نفرین در ادرار.

adrenalism /ah-dren"al-izm/ آدرنالسم؛

هر نوع اختلال عملکرد آدرنال، اعم از کاهش یا افزایش.

adrenatitis /ah-dre"nal-i"tis/ التهاب غدد آدرنال.

adrenergic /ad"ren-er"jik/ آدرنرژیک؛

۱. فعال شده به وسیله مشخص‌کننده، یا ترشح‌کننده

اپی‌نفرین یا مواد وابسته به آن، به‌ویژه رشته‌های عصبی

سمپاتییک که در هنگام عبور تکانه (ایمپالس) عصبی، در

محل سیناپس، نور اپی‌نفرین آزاد می‌کنند.

agammaglobulinemia □ بیست و سه □ aerophilic

aerophilic /-fɪˈlɪk/

آئروفیلیک؛ نیازمند به هوا. برای رشد مناسب. ● هوا دوست.

aerosinusitis /-siˈnʊs-iˈtɪs/ **barosinusitis**. ◀

آئروسل؛ یک سیستم کولونیدی که در آن ثرات مایع و جامد در محیطی گازی معلق شده‌اند (به خصوص تعلیق دارو یا ماده دیگر در یک اسپری یا گرد).
● افشانه.

aerotaxis /arˈo-takˈsɪs/

حرکت یک ارگانیسم در پاسخ به حضور اکسیژن مولکولی.

aerotitis /-tiˈtɪs/ **barotitis**. ◀

aerotolerant /-tolˈer-ant/

قادر به بقا و رشد در حضور مقادیر ناچیز هوا. این اصطلاح مورد میکرو ارگانیسم‌های بی‌هوازی به کار می‌رود.

aerotympanal /-timˈpahn-l/

مربوط به هوا و پرده صماخ.

aes-

به لغاتی که با پیشوندهای et- و es- شروع می‌شود مراجعه کنید.

Aesculapius /esˈku-laˈpe-us[L.], اسکولاپیوس؛
staff, و **caduceus**؛ درم باستان؛

afebrile /a-febˈrɪl/

بدون تب.

affect /afˈekt/

نمود خارجی عواطف یا احساسات فرد.

مرتبط با عقاید یا تجسم اشیا؛ عاطفه، حالت و حس.

affective /ah-fekˈtɪv/

مربوط به عاطفه. ● عاطفی.

afferent /afˈer-ent/

۱. هدایت‌کننده به سمت مرکز.

۲. چیزی که به سمت مرکز هدایت می‌شود، مثل یک رشته یا

عصب. ● اوران.

affinity /ah-finˈɪ-te/

۱. جذب شدن؛ تمایل به جذب یا اتحاد یک ماده با شی یا

ماده دیگر. ● تمایل.

۲. در شیمی؛ تمایل دو ماده برای تولید باند‌های شیمیایی

قوی یا ضعیف تشکیل دهنده مولکول‌ها یا کمپلکس‌ها.

۳. در ایمونولوژی، قدرت اتصال ترمودینامیک یک کمپلکس

آنتی‌ژن - آنتی‌بادی یا avidity مقایسه کنید.

afibrinogenemia /aˈfi-brɪnˈoʒ-ɛ-neˈme-ah/

آفبرینوژنمی؛ کمبود یا فقدان فیبرینوژن (فاکتور I انعقادی) در

خون.

congenital a. اختلال خونریزی دهنده اتوزومی مغلوب زائر

انعقادی که با انعقادپذیری کامل خون مشخص می‌شود.

afatoxin /afˈlah-tokˈsɪn/

سمی که به وسیله *Aspergillus flavus* و *A. parasiticus*

قارچ‌های آلوده‌کننده بادام زمینی هستند تولید می‌شود.

آفلاتوکسین از علل ایجاد کارسینوم کبد در انسان است.

AFP, alpha fetoprotein. م:

after birth /afˈter-birthˈ/

جفت و پرده‌های جفتی که بعد از تولد نوزاد، از رحم خارج می‌شوند. ● پس‌زایه.

after brain /-brʌn/ **metencephalon**. ◀

afterdepolarization /afˈter-de-poˈlar-i-

zaˈshun/ دیولاریزاسیون بالقوه غشاء، که بعد از

پتانسیل فعالیت ایجاد می‌شود و اغلب به صورت یک دیولاریزاسیون از یک گروه دیولاریزاسیون است، و گاهی در بافت‌هایی که به طور طبیعی تحریک‌پذیر نیستند رخ می‌دهد. ممکن است قبل از رپلاریزاسیون کامل (*early a.*) یا پس از آن (*delayed a.*) ایجاد شود.

afterimage /afˈter-imˈaj/ نقش یا احساس بینایی
که پس از قطع تحریک ایجادکننده آن در شبکیه باقی می‌ماند.

● پس‌انگار. پس‌تصویر.

afterload /-lɒdˈ/ نیرویی که عضله قلب در مقابل
آن کوتاه می‌شود: در عضله ایزوله، کوتاه شدن مقاوم در برابر نیرو، پس از تحریک شدن عضله برای انقباض؛ در قلب سالم، فشاری که بطن‌ها در برابر آن، خون را تخلیه می‌کنند (فشاری که در مقابل بطن‌ها مقاومت می‌کند). ● پس‌دار.

afterpains /-pānzˈ/ دردهای کرامپی که پس از تولد
نوزاد و در اثر انقباض‌های رحمی ایجاد می‌شوند. ● پس‌رد.

afterpotential /-po-tenˈʃntul/

پتانسیل عمل خفیفی که به دنبال خاتمه پتانسیل نیزدهای (spike) یا پتانسیل اصلی ایجاد می‌شود و برای مراحل منفی و مثبت است و مرحله مثبت آن در حقیقت منفی‌تر از پتانسیل استراحت است. ● پس‌پتانسیل.

aftertaste /-tastˈ/ مزای که پس از برداشتن ماده
ایجادکننده آن همچنان ادامه می‌یابد. ● پس‌چاش.

AFX

م: atypical fibroxanthoma

AG

atrial gallop. م:

(گالوپ دهلیزی).

AG,

atrial gallop (گالوپ دهلیزی).

Ag, antigen [L. *argentum*]

علامت شیمیایی عنصر نقره

agalactia /aˈgah-lakˈshe-ah/

فقدان یا نارسایی ترشح شیر.

agammaglobulinemia /a-gamˈah-globˈu-

li-neˈme-ah/ آگاماگلوبولینمی؛ فقدان همه انواع

ایمونوگلوبولین‌ها در خون.

hypogammaglobulinemia. ◀

اختلال وابسته به کروموزوم x که با فقدان X-linked a. لنفوسیت‌های B در جریان خون، پلاسماسل‌ها، یا مراکز زایا در بافت‌های لنفوئید، مقادیر خیلی کم ایمونوگلوبولین‌ها در

جریان خون، استعداد ابتلا به عفونت و علائم مشابه به آرتریت

روماتوئید مشخص می‌شود و علت آن به طور واضح، ناتوانی

agent بیست و چهار □ aganglionic

سلول های Pre-B در تمایز به سلول های B بالغ است.
 مربوط **aganglionic** /a-gang "gle-on 'ik/
 به فقدان سلولهای گانگلیون یا مشخص شونده به وسیله آن ها.
 آگانگلیونوز: **aganglionosis** /a-gang "gle-on-o 'si/
 فقدان مادرزادی سلول های گانگلیون یا راسمیاتیک.
 آگار: ماده کولونی دی خشک و هیدروفیلیک **agar** /ag'ahr/
 مشتق از گونه های مختلف جلبک های سرخ که به عنوان محیط کشت جامد برای باکتری ها و میکروارگانیسم های دیگر و ملین حجیم مورد استفاده قرار می گیرد و نیز در ساخت امولسیون ها و به عنوان محیط پشتیبان ایمنیو دیفوزیون و ایمنیو الکتروفورز به کار می رود.
 ۱. هر نوع قارچ، و به طور **agaric** /ah-gar 'ik, ag'ah-rik/
 اختصاصی تر، هر یک از گونه های *Agaricus*.
 ۲. فراوردهای متشکل از چوب پوسیده مخلوط با قارچ های خشک شده.
 فاقد کانال گوارشی. ● بی معده. **agastic** /a-gas 'trik/
 ۱. مدت یا مقلدی از زمان، **age** /ā/
 از هنگام پیدایش یک شخص یا شیء. ● سن.
 ۲. مدت زمان سن تقویمی یک فرد طبیعی.
 سن یک فرد که به صورت سن تقویمی **achievement a.**
 یک فرد طبیعی بیان می شود و در مطالعات، نشان دهنده همان ویژگی است. ● سن کارایی.
 تکامل استخوانی که از طریق رادیوگرافی نشان **bone a.**
 داده می شود و به صورت سن تقویمی که در آن، تکامل به طور معمول به دست می آید بیان می شود. ● سن استخوانی.
 مدت زمانی که از تولد شخص **chronological a.**
 می گذرد. ● سن تقویمی.
 سن محصول حاملگی که بر مبنای **fertilization a.**
 زمانی که از لقاح گذشته مشخص می شود. ● سن لقاح.
 سن محصول حاملگی یا حاملگی: **gestational a.**
 طب بالینی انسان به مدت زمانی که از شروع آخرین سیکل قاعدگی طبیعی گذشته گفته می شود. در سایر موارد، ممکن است این زمان از دوره گشن خواهی (estrus)، مقاربت، لقاح مصنوعی، تشکیل توبی (plug) مهبل، لقاح، یا لانه گزینی اندازه گیری شود. ● سن بارداری.
 توانایی ذهنی فرد، در سطوح مختلف سنی که از **mental a.**
 طریق تست های استاندارد هوش تعیین می شود.
 ● سن عقلانی
agenesia /a "jē-ne 'zhah/
 آژنزی؛
 ۱. تکوین ناقص.
 ۲. ناباروری یا ناتوانی جنسی، عقیمی.
 آژنزیس: فقدان یک عضو، **agenesis** /a-jen 'ē-s/
 به ویژه ناشی از ظاهر نشدن عضو بدوی (نخستین) آن در رویان.

نارسیای کامل در تکوین گنادها، مثلاً در **gonadal a.**
 سندرم ترنر. **nuclear a. Möbius' syndrome.** ←
 " /a-jen 'ī-tīl-izm /
 ۱. فقدان دستگاه تناسلی.
 ۲. اختلال ناشی از نارسیای ترشح هورمون های گنادی.
agenosomia /ah-jen "ah-so 'me-ah/
 فقدان مادرزادی یا تکوین ناقص دستگاه تناسلی و برآمده شدن بخش تحتانی شکم.
 آنچه که قادر به ایجاد یک اثر باشد. ● عامل. **agent** /a'jēnt/
 عامل مهارکننده پاسخ هایی که **adrenergic blocking a.**
 در برابر تکانه های سمپاتیک از راه مسدود نمودن جایگاه های گیرنده آلفا (عامل مهارکننده آلفا - آدرنژیک) یا بتا (عامل مهارکننده بتا - آدرنژیک) موجود در اعضای عمل کننده بروز می کند.
 عامل مهارکننده **adernergic neuron blocking a.**
 آزاد شدن نور اپی نفرین از انتهای پس عقدای اعصاب آدرنژیک.
 عاملی سینوتوکسیک، مثل نیتروژن موستارد **alkylating a.**
 که بسیار واکنشگر است و می تواند یک گروه الکیل را به ترکیبات دیگر اضافه کند. عوامل الکیل کننده از طریق واکنش با DNA، از تقسیم سلولی ممانعت به عمل می آورند و به عنوان داروهای ضدسرطان مورد استفاده قرار می گیرند. ● عامل الکیل کننده.
 عاملی که یک عمل بیولوژیک، نظیر حرکت **blocking a.**
 یک یون در غشا سلولی، عبور تکانه عصبی، یا تداخل با گیرنده اختصاصی را مهار می کند. ● عامل مسدودکننده.
 هریک از اعضای گروه **calcium channel blocking a.**
 داروایی که ورود یون های کلسیم از عرض غشای سلولی، یا متابولیسم کلسیم از ذخایر داخل سلولی را مهار می کنند و در درمان آژن صبری، آریتمی قلب و هیپر تانسیون به کار می روند.
 ۱. ترکیبی که با یون های فلزی درمی آمیزد تا **chelating a.**
 ساختمان های حلقوی پایدار تشکیل دهد.
 ۲. ماده ای که برای کاهش دادن غلظت یون فلزی آزاد در محلول، از طریق تشکیل کمپلکس با آن مورد استفاده قرار می گیرد. ● عامل دربرگیرنده، جاذب. عامل شالانده کننده.
 عامل مهار یا غیرفعال کننده **cholinergic blocking a.**
 استیل کولین.
 ← **emulsifier. emulsifying a.**
 عامل مهارکننده تکانه های **ganglionic blocking a.**
 عصبی در سیناپس های عقدای خودکار.
 عامل اینوتروپیک: هریک از عوامل موثر **inotropic a.**
 بر نیروی انقباضی عضلات، به ویژه داروهای موثر بر انقباض

agglutinin □ بیست و پنج □ ageusia

قلب؛ داروهای اینوتروپیک مثبت؛ قدرت انقباض عضله قلب را افزایش می‌دهند؛ داروهای اینوتروپیک منفی این قدرت را کم می‌کنند.

ترکیبی که از طریق **neuromuscular blocking a.** مسدود کردن انتقال عصبی در محل اتصال عصب - عضله باعث فلج عضله اسکلتی می‌شود.

← **nonsteroidal antiinflammatory a. drug.** عامل اورائز؛ عامل پرتقالی. دارویی غلغکش **A. orange** حاوی 2,4-D, 2,4,5-T و دیوکسین آلوده‌کننده که به نظر می‌رسد کلرسیون و تراوژن است.

oxidizing a. عامل اکسیدکننده؛ ماده‌ای که قادر است الکترون‌ها را از مواد دیگر بگیرد و از این طریق، ماده دوم را اکسید کند و خودش احیا شود.

هریک از داروهای **potassium channel blocking a.** ضدآریتمی که حرکت یون‌های پتاسیم در کانال‌های پتاسیم را مهار می‌کند و از این طریق زمان ریلایزاسیون غشا سلول را افزایش می‌دهد.

پروژستین **progestational a.** هریک (progestin)؛ هریک از هورمون‌هایی که به وسیله جسم زرد و جفت و در مقادیر کم، به وسیله قشر آدرنال ترشح می‌شوند (از جمله پروژسترون). این هورمون‌ها باعث تشکیل انوسمتر ترشخی می‌شوند. این عوامل فعالیت پروژسترونی دارند و به طور صناعی هم تهیه می‌شوند.

psychoactive a., psychotropic a.

● عامل روان‌گردان (روان‌گرا).
عاملی که به عنوان دهنده الکترون در یک

واکنش احیای شیمیایی عمل می‌کند. ● عامل احیاءکننده.
sclerosing a. اسکروزان؛ عامل محرک شیمیایی که

به منظور اسکلوترایی به داخل ورید تزریق می‌شود.
هریک از عوامل **sodium channel blocking a.** ضدآریتمی که از طریق اثر بر کانال‌های نسبتاً غیرفعال شده سدیم با مهار دیولایزاسیون‌های غیرطبیعی باعث پیشگیری از ایجاد ضربانات نابجا می‌شوند.

surface-active a.,
ماده‌ای که موجب تغییراتی در ویژگی‌های سطحی مایع، به خصوص ویژگی‌های کاهش‌دهنده کشش سطحی آن می‌شود (ما تند درجنت).

ماده کاهش دهنده کشش سطحی آب به منظور **wetting a.** افزایش خاصیت تر کردن آن. ● عامل ترکننده، غلظت‌گاه.

ageusia /ah-goo'zhah/

آگوزیا؛ فقدان حس چشایی. **ageusic**، صفت.

agger /aj'et/[L.] (جمع: **aggers**) یک بر جستگی یا برآمدگی.

agglutinant /ah-gloo'li-nant/

۱. برقرکننده پیوند از طریق چسباندن.

۲. ماده‌ای نگهدارنده یا چسبناک که در طول روند ترمیم، بخش‌های جدا از هم را در مجاورت هم نگه می‌دارد.

agglutination /ah-gloo'li-na'shun/

۱. اثر یک ماده آگلوتینانت.

۲. روند اتصال در ترمیم زخم.

۳. فشرده شدن به یکدیگر، در تعلیق سلول‌های حاوی آنتی‌ژن، میکرو ارگانیسم‌ها یا ذرات، و در حضور آنتی‌بادی‌های اختصاصی (آگلوتینین‌ها). ● تجمع، همریایی، **agglutinative**، صفت.

cross a. آگلوتیناسیون آنتی‌ژن ذراتی (particulate) به وسیله آنتی‌بادی، برعکس یک آنتی‌ژن متفاوت اما وابسته؛ ← **group a.** ● آگلوتیناسیون متقاطع.

آگلوتیناسیون اعضای یک گروه از ارگانیسم‌ها **group a.** یا ذرات وابسته بیولوژیک به وسیله آگلوتینین اختصاصی آن گروه. ● آگلوتیناسیون گروهی.

تجمع عناصر ذراتی در داخل **intravascular a.** عروق خونی؛ این اصطلاح معمولاً برای تجمع گلبول‌های قرمز به کار می‌رود.

agglutinator /ah-gloo'li-na'ter/

آگلوتیناتور؛ یک آگلوتینین ← **agglutinin.** آگلوتینین؛ **agglutinin /ah-gloo'li-nin/**

۱. نوعی آنتی‌بادی که به دنبال ترکیب با آنتی‌ژن هومولوگ، باعث تجمع آنتی‌ژن ذراتی می‌شود.

۲. هریک از مواد (غیر از آنتی‌بادی)، مثل لکترین، که قادر به آگلوتینه کردن ذرات باشد.

anti - Rh a. آگلوتینینی که به طور طبیعی در پلاسمای انسان حضور ندارد و ممکن است در مادران Rh منفی حامل جنین Rh مثبت و یا به دنبال تزریق خون فرد Rh مثبت به بیمار Rh منفی تولید شود.

← **major a.** **chief a.** آگلوتینین سر؛ آگلوتینینی که تنها در دمای

نسبتاً پایین (صفر تا ۲۰- درجه سانتی‌گراد) عمل می‌کند.

آگلوتینین گروهی؛ آگلوتینینی که بر گروه خاصی از **group a.** میکرو ارگانیسم‌ها اثر اختصاصی دارد.

آگلوتینین اختصاصی آنتی‌ژن‌های تاژکنار سوبه متحرک **H a.** یک میکرو ارگانیسم.

آگلوتینین ایمنی؛ **immune a.** هر نوع آنتی‌بادی آگلوتینه‌کننده.

آگلوتینین ناکامل؛ آگلوتینینی که در غلظت‌های مناسب، قادر به آگلوتیناسیون آنتی‌ژن هومولوگ نیست.

آگلوتینین موثرتر نوتروفیل‌هاو **leukocyte a.** لکوسیت‌های دیگر.

آگلوتینین ماژور؛ آگلوتینینی که بیشترین **major a..**

agonist بیست و شش □ agglutinin agonist

هدف، یا بی‌قراری، که معمولاً با تنش یا اضطراب همراه است.
آریتاسیون روانی حرکتی (سایکوموتور) هم نامیده می‌شود.
آگلوسیا؛ فقدان مادرزادی زبان. /a-ɡlɒs'ɪ-əh/
aglossia
← dysphagia. /a'gloo-ti sh'ʊn/
aglutition
aglycemia /a'gli-se'me-əh/
آگلسمی؛ موجود نبودن قند در خون.

aglycon /a-ɡli'kon/
گروه غیرکربوهیدرات یک مولکول گلیکوزید.
← aglycone /a-ɡli'kon/
در سیستم بهداشتی
ayurveda (که حدود ۵۰۰۰-۳۰۰۰ سال قبل در میان
فرزائگان برهمن هند باستان شکل گرفت) به انرژی گوارشی و
متابولیک ایجاد شده به وسیله doshas گفته می‌شود که غذاها
را به فرم‌هایی (ojas) تبدیل می‌کنند تا به وسیله بدن و ضمیر
و اندیشه مورد استفاده قرار گیرد. doshas عبارت است از سه
ترکیب "vatha" (ترکیبی از هوا و فضا)، "pitta" (ترکیبی از
مقدار زیادی آتش و کمی آب) و "kapha" (ترکیبی از مقدار
زیاد آب و کمی خاک) و تعادل میان این سه ترکیب موجب
برقراری سلامت می‌شود. (مترجم).

agnogenic /ag-no-jen'ik/
با منشأ نامشخص (ایدیوپاتیک)
 ناتوانی در تشخیص اهمیت
agnosia /ag-no'zhah/
اثر اک‌های حسی؛ انواع مختلف آن با حس‌های مختلف مرتبط
هستند و به صورت شنوایی، چشایی، بویایی، لامسه و بینایی
شناخته می‌شوند. ● آگنوزی صورت.
← face a., facial a. prosopagnosia.
عدم توانایی در اشاره کردن به انگشتان خود
finger a.
آگنوزی زمان؛ از دست رفتن درک تسلسل و
time a.
مدت وقایع.
آگنوزی بینایی؛ ناتوانی در تشخیص
visual a.
اشیاء آشنا از طریق مشاهده، که معمولاً در اثر وجود ضایعاتی در
یکی از نواحی فرعی بینایی رخ می‌دهد.
جزء کلمه [Gr.]، به معنی عامل منجر شونده یا
-agogue،
الفاکننده.

agonadism /a-go'nah-dizm/
آگنادیسم؛ وضعیت فقدان غدد جنسی، agonadal، صفت.
agonal /ag'ah-nl/
مربوط به مرگ یا رخ دادن بلافاصله قبل از مرگ.
agonist /ag'ah-nist/
آگونیست؛
۱. درگیر در مبارزه یا رقابت.
۲. عضله آگونیستیک.
۳. در داروشناسی، به دارویی گفته می‌شود که به گیرنده‌های
سلولی که به‌وسیله مواد طبیعی تحریک می‌شوند تمایل

مقدار را در یک آنتی‌سرم دارد.
آگلوتینین منور؛ آگلوتینین نسبی؛ minor a., partial a.
آگلوتینین موجود در سرم آگلوتینه‌کننده که بر ارگاناسم‌ها و
سلول‌های دارای ارتباط نزدیک با آنتی‌ژن اختصاصی (اما در
رقت کمتر) اثر می‌کند.
آگلوتینین گرم؛ آگلوتینینی که در دمای
warm a.
۲۷ درجه سانتی‌گراد، واکنش بیشتری نسبت به دماهای
پایین‌تر نشان می‌دهد.

آگلوتینوزن؛ /ag'loo-tin'o-jen/
agglutinin
۱. هر ماده‌ای که به عنوان آنتی‌ژن عمل می‌کند و باعث
تحریک تولید آگلوتینین می‌شود.
۲. آنتی‌ژن‌های که در هدایت تست‌های آگلوتیناسیون به
کار می‌روند.

agglotininophilic /ah-gloo'ti-no-fil'ik/
به آسانی آگلوتینه‌شونده.
aggregate /ag're-gal/
۱. تجمع یا
به صورت گروه در کنار یکدیگر. ● گپه شدن.
۲. (ag're-gil)؛ به صورت انبوه یا گروه و دسته.
۳. (ag're-gil)؛ یک توده یا مجموعه. ● انبوهه.

aggregation /ag're-ga'shun/
۱. تجمع یا به صورت توده در آمدن مواد در کنار یکدیگر.
● تجمع، تراکم.
۲. توده‌ای متجمع از مواد.
familial a.
وقوع بیشتر موارد بیماری در بستگان
نزدیک شخص، نسبت به خانواده‌های کنترل. ● تراکم فامیلی.
platelet a.
تجمع پلاکت‌ها در اثر عوامل مختلف
(مثل ترومبین)، به عنوان بخشی از مکانیسم تشکیل لخته.
● تجمع پلاکسی.

aggression /ah-gresh'un/
رفتاری خوندن‌ایمانه که ممکن است ناشی از انگیزه‌های فطری و
/ یا واکنش به عجز و ناتوانی باشد و با رفتار مخرب و تهاجمی،
خصوصیت و کارشنکی، یا بیان حال به منظور سلطه‌یابی تظاهر
یابد. ● پرخاشگری.

aggressive /ah-gres'iv/
۱. مشخص شده به وسیله پرخاشگری. ● پرخاشگر.
۲. دارای انتشار و تهاجم سریع، مانند تومور. ● مهاجم.
۳. مشخص شده به وسیله درمان جدی و قاطع و شدید.
● (درمان) تهاجمی.

aging /aj'ing/
تغییرات ساختمانی تجربی که با گذشت زمان ایجاد می‌شود و
ناشی از بیماری یا حوادث نیست و در نهایت به مرگ ختم
می‌شود. ● سالخورگی، سالمندی، پیرشدن.

agitation /aj'ti-ta'shun/
آریتاسیون؛ فعالیت حرکتی یا شناختی بیش از حد و بدون

airway بیست و هفت □ agonistic

دارد و فعالیت طبیعی آن‌ها را تحریک می‌کند. ● همسان.
agonistic /ag "ô-nis'tik/ مربوط به مبارزه
 یار قابلیت؛ عضله؛ آگونیستیک، عضله‌ای است که به وسیله عضله
 متقابل (آنتاگونیستیک) مورد مقابله قرار می‌گیرد.
agoraphobia /ag "or-ah-fo "be-ah/ آگورافوبیا؛ ترس شدید و غیرمنطقی از فضا‌های باز که گاه همراه
 با حملات پانیک رخ می‌دهد. ● گنر هراسی.
agrammatism /a-gram "ah-tiz-m/ ناتوانی در تکلم بر طبق دستور زبان به دلیل آسیب یا بیماری
 مغزی که معمولاً با اشکال در ساختن جملات ساده و بیان غلط
 زمان، عدد و جنسیت افراد همراه است.
-agra جزء کلمه [Gr.] به معنی حمله، پوروش.
agranular /a-gran "u-lar/ بدون دانه (گرانول).
agranulocyte /a-gran "u-lo-sit "/ آگرانولوسیت؛ لکوسیت بدون دانه (گرانول).
agranulocytosis /a-gran "u-lo-si-to "sis/ آگرانولوسیتوز؛ مجموعه‌ای از علایم که با کاهش گرانولوسیت‌ها
 و ضایعات خلق، غشاهای مخاطی دیگر، دستگاه گوارش و
 پوست مشخص می‌شود. اکثر موارد، عوارض درمان درووسی،
 تایش اشعه یا تماس با مواد شیمیایی هستند.
agranuloplastic /-plas'tik/ ایجادکننده سلول‌های گرانولر.
 بدون دانه (گرانول) به تنهایی؛ عدم ایجاد سلول‌های گرانولر.
agraphia /ah-graf "e-ah/ آگرافیا؛ اختلال یا
 از دست رفتن توانایی نوشتن. **agraphic**، صفت.
AGT antiglobuline test
ague /a'gu/ ۱. لرز.
 ۲. نام قدیمی مالاریا.
agyria /a-ji'te-ah/ نوعی ناهنجاری که در آن چین
 و شکنجه‌های منزه مغز به خوبی تشکیل نشده‌اند، به طوری که
 سطح مغز، صاف است. **agryic**، صفت.
AHF antihemophilic factor (فاکتور VIII انعقادی).
AHG antihemophilic globulin (فاکتور VIII انعقادی).
AHP Assistant house physician (دستیار پزشک کشیک).
AHS Assistant house surgeon (دستیار جراح کشیک).
AI Aortic insufficiency (نارسایی آئورت)
 و artificial insemination (لقاح مصنوعی).
AICC anti-inhibitor coagulant complex
AICD activation - induced cell death
 automatic implantable cardioverter-
 defibrillator (مرگ سلولی ناشی از فعالیت) و (دیفبریلاتور
 قابل کاشت و شوکر قلب).

AID donor insemination. ←
aid /ād/ کمک، یاری؛ به طور عمده به هر وسیله‌ای که
 به کمک آن بتوان انجام یک عمل را اصلاح نمود یا تقویت
 کرد گفته می‌شود (مثل سمک).
 درمان و مراقبت اضطراری اولیه فرد دچار آسیب یا
first a. بیماری قبل از آنکه بتوان اقدامات قطعی طبی و جراحی را
 انجام داد. ● کمک‌های اولیه.
hearing a. ابزاری که صدارا به منظور کمک به افراد
 ناشنوا تقویت می‌کند و اغلب بر روی بدن بیمار قرار می‌گیرد.
 (سمک).
pharmaceutical a. necessity. ←
AIDS acquired immunodeficiency syndrome م:
 (سندرم ایمنی اکتسابی؛ ایدز).
AIH artificial insemination by husband م:
 (لقاح مصنوعی به وسیله شوهر).
AIHA autoimmune hemolytic anemia م:
ailurophobia /i-loor "o-fo"be-ah/ ایلوروفوبیا؛ ترس مرضی و غیرمنطقی از گربه‌ها.
ainhum /an'hum, i'num/ [port.] نوعی بیماری که در آن ایجاد یک انقباض خطی در اطراف یک
 انگشت، به‌ویژه انگشت پنجم یا منجر به قطع خود به خودی
 بخش دیستال آن می‌شود.
AIP acute intermittent porphyria م:
 (پورفیری متناوب حاد).
air /ār/ مخلوط گازی تشکیل دهنده جو. ● هوا.
alveolar a. gas. ←
residual a. volume. ←
tidal a. volume. ←
 معنی در هوا، آنچه که از راه هوا
 منتقل و یا به وسیله آن منتشر می‌شود. ● هوا برد.
airsickness /-sik-nes/ بیماری مسافرت
 (حرکت) ناشی از مسافرت با هواپیما. ● تهوع در هواپیما.
airway /-wa/ ۱. مسیری که هوا از آن وارد ریه
 می‌شود و آن راترک می‌کند. ● راه هوایی، هوارو.
 ۲. وسیله‌ای برای برقراری تنفس بدون اسناد (ایروی).
esophageal obturator a. لوله‌ای که در داخل مری
 قرار داده می‌شود تا به وسیله آن، راه هوایی بیمار را غیرهوشیار،
 به منظور ایجاد تهویه با فشار مثبت از راه ماسک صورت باز
 بماند.
conducting a. مجموعه راه‌های هوایی فوقانی و تحتانی.
laryngeal mask a. وسیله‌ای برای باز نگه‌داشتن
 راه هوایی بیمار، بدون لوله گذاری در تارشنه، متشکل از
 یک لوله متصل به کاف بیضی قابل یادکردن که به طور محکم
 به حنجره می‌چسبد.

albumin **بیست و هشت** **AK, A-K**

CoA واسطه کاتابولیسم اوراسیل و سیتوزین است.

alanine aminotransferase

آلانین آمینو ترانسفراز: /ah-me "no-trans "ter-as/

← **alanine transaminase**

/trans-am "i-nas/

آلانین ترانس آمیناز؛ آنزیمی که به طور طبیعی در سرم و بافت‌های بدن، به ویژه کبد وجود دارد و در اثر آسیب سلولی در سرم آزاد می‌شود و به این دلیل ممکن است غلظت آن در بیماران مبتلا به آسیب حاد سلول‌های کبدی افزایش یابد.

مربوط به یک ala یا «بال»، بالدار. **alar** /a "lar/

مربوط به یک ala؛ دارا بودن بال؛ بالدار. **alate** /a "lat/

سفید. **alba** /al "bah/[L.]

سفیدی. **albedo** /al-be "do/[L.]

رنگ پیردگی شبیکه در اثر ادم ناشی از

ترانسوئاسیون مایع از مویرگ‌های شبیکه.

سفید. **albicans** /al "bi-kans/[L.]

دفع ادرار سفید یا رنگ پریده. **albiduria** /al "bi-du "re-ah/

albinism /al "bi-nizm/

آلبینیسم؛ فقدان مادرزادی کامل یا نسبی پیگمانتاسیون طبیعی بدن (مو، پوست، چشم) ناشی از نقص در سنتز ملانین.

صفت. **albinotic**

آلبینیسم؛ چشمی؛ در این نوع، پیگمانتاسیون

پوست و مو، تقریباً، یا به طور کامل طبیعی است ولی ناهنجاری‌های چشمی برحسب نوع تغییر می‌کند.

آلبینیسم چشمی پوستی؛ **oculocutaneous a. (OCA)**

نوعی از آلبینیسم که ده نوع دارد و همه این انواع در کاهش پیگمانتاسیون ملانوتیک مو، پوست و چشم‌ها، هیپوپلازی لکه

زرد، فتوفوبی، نیتاگموس و کاهش حدت بینایی مشترک هستند.

آلبینو؛ فرد مبتلا به آلبینیسم. **albino** /al-bi "no/

albinoidism /al-bi-noi d "izm/

هیپوپگمانتاسیون چشمی یا چشمی پوستی که تفاوت آن با آلبینیسم، فقدان هیپوپلازی لکه زرد، نیتاگموس، فتوفوبی و معمولاً، کاهش حدت بینایی است.

آلبینوری؛ ← **albinuria** /al "bi-nu "re-ah/

albuginea /al "bu-jin "c-ah/

۱. یک لایه سفید و سفت از بافت فیبروز که بخشی از یک

عضو یا تمامی آن را احاطه می‌کند. (به ویژه tunica

albuginea).

۲. سفید.

آلبومین؛ **albumin** /al-bu "min/

۱. هر پروتئین محلول در آب و یا محلول‌های نمکی دارای غلظت متوسط.

۲. پروتئین اصلی پلاسما که قسمت اعظم فشار اسموتیک

قسمتی از راه هوایی که بین انتهای تحتانی حنجره **a. lower** تا پایان برونشول‌های انتهایی قرار دارد. ● راه هوایی تحتانی. لولهای که از طریق سوراخ بینی **a. nasopharyngeal** به طرف کف بینی و ناز و فارینگس عبور داده می‌شود تا در بیماران غیر هوشیار، مانع از بسته شدن مسیر جریان هوا به وسیله زبان شود.

لولهای که از راه دهان و حلق عبور **a. oropharyngeal** داده می‌شود تا در بیماران غیر هوشیار، مانع از بسته شدن مسیر جریان هوا به وسیله زبان شود.

قسمتی از راه هوایی که بین سوراخ‌های **a. upper** خارجی بینی و لب‌ها، تا حنجره قرار دارد. ● راه هوایی فوقانی.

AK, A-K above-knee (بالای زانو)؛ به

واژه **transfornal amputation** در مداخل

amputation مراجعه کنید.

akaryocyte /a-kar "e-o-si "l/

اکاریوسیت؛ سلول بدون هسته (مثل گلبول قرمز).

اکاریوت؛ ← **akaryocyte** /a-kar "e-ol/

اکاتیژی؛ وضعیتی که

با بی‌قراری حرکتی، از اضطراب تا عدم توانایی آرام نشستن یا

دراز کشیدن و خوابیدن مشخص می‌شود و عارضه جانبی شایع خارجی هرمی (اکستراپیرامیدال) داروهای عصبی است.

آکینزی؛ فقدان، ضعف یا **a. akinesia** /a "ki-ne "zhah/

از دست رفتن کنترل حرکات ارادی عضلات.

اختلالی که با درد زترالیزه همراه با

هرنوع حرکت مشخص می‌شود. **a. algera**

akinesesthesia /ah-kin "es-the "zhah/

آکینستزی؛ فقدان یا از دست رفتن حس حرکت (کینستزی).

akineti /a-ki-net "ik/

مربوط به، مشخص شده به وسیله، یا ایجادکننده آکینزی.

نماد شیمیایی عنصر آلومینیوم (aluminum).

م: **Al,** aminolevulinic acid

ALA, alanine. م:

Ala alanine. م:

ala /a "lah/ [L.]

زائده بالی شکل. (جمع) **alar, alate**، صفت.

بال بینی؛ اتساع غضروفی که قسمت خارجی **a. nasi**

هریک از سوراخ‌های بینی را تشکیل می‌دهد.

alactasia /a "lak-ta "zhah/

آلاکتازی؛ سوء جذب لاکتوز ناشی از کمبود لاکتاز؛

← **lactase deficiency.**

alanine (Ala, A) /al "ah-n en/

آلانین؛ اسید آمینه غیر ضروری موجود در پروتئین‌ها و نیز به صورت آزاد در پلاسما.

اسید آمینای که در پروتئین‌ها یافت نمی‌شود ولی به‌طور **B-a**

آزاد و در بعضی پپتیدها وجود دارد. بتآلانین، بیش‌ساز استیل

الکل جامد تهیه شده از اسید استئاریک که
به عنوان نرم‌کننده و امولسیون‌ساز مورد استفاده قرار می‌گیرد.
◀ **methanol** • الکل چوب. **wood a.**

alcohol dehydrogenase (ADH) /de-hiˈdro-
jen-as/
الکل دهیدروژناز: آنزیم کاتالیزکننده
اکسیداسیون برگشت‌پذیر الکل اولیه یا ثانویه به آلدهیدها؛ این
واکنش اولین مرحله در متابولیسم الکل‌ها به‌وسیله کبد است.

alcoholic /alˈkah-holˈik/
۱. مربوط به الکل یا حاوی الکل.

۲. فرد دچار الکلیسم.
الکلیسم: **alcoholism** /alˈkah-hol-i-zm/

عارضه‌ای شامل الگوی پانولوژیک مصرف الکل که منجر به
اختلال شدید عملکردهای اجتماعی یا شغلی می‌شود و شامل
سوء مصرف الکل و وابستگی به آن است. • اعتیاد به الکل.

alcoholysis /alˈkah-holˈi-si-s/
تجزیه یک ترکیب در اثر الحاق و شکسته شدن الکل.

aldaric acid /al-darˈik/
نوعی اسید دی کربوکسیلیک مشتق از اکسیداسیون هر دو گروه
انتهای یک آلدولاز؛ به گروه‌های کربوکسیل.

آلدهید: **aldehyde** /alˈdê-hîd/

۱. هر ترکیب آلی حاوی گروه -CHO، یعنی ترکیبی که در
آن، یک گروه کربنیل (C=O) در یک انتهای زنجیره
کربنی واقع شده باشد.
۲. پسوندی که برای نشان دادن ترکیب به دست آمده در
ساخت آلدهید به کار می‌رود.
۳. استالدهید.

هریک از آنزیم‌های گروه **aldehyde-lyase** /-liˈtās/
لیاز که شکسته شدن پیوند C-C را در مولکول حاوی گروه
کربنیل و هیدروکسیل کاتالیز می‌کند تا دو مولکول آلدهید یا
کتون تشکیل شود.

aldehyde reductase /re-dukˈtās/
آلدئیردوکتاز: آنزیمی که عمل احیاء آلده‌ها را کاتالیز می‌کند؛
در یک نوع از گالاکتوزومی، اجزاء گالاکتوز افزایش یافته در
عدسی چشم، منجر به ایجاد کاتاراکت می‌شود.

نوعی سم دفع آفات از گروه **aldicarb** /alˈdi-kahrb/
کاربرامات که به عنوان حشره‌کش به کار می‌رود و در بعضی
کشورها به عنوان کشنده جونگان نیز استفاده می‌شود.

آلدولاز: **aldolase** /alˈdo-las/

۱. ◀ **aldehyde-lyase.**
۲. آنزیمی که در تولید دی هیدروکسی استون فسفات و گلیسر
آلدهید فسفات از فروکتوز ۱،۶ بیس فسفات، به عنوان
کاتالیز عمل می‌کند و در چندین اینزو آنزیم وجود دارد که
کمیود یکی از آن‌ها در عدم تحمل ارثی فروکتوز مشاهده
می‌شود.

کربوکسیلیک اسید حاصل از **aldonic acid** /al-donˈik/
اکسیداسیون گروه آلدهید از یک آلدولاز؛ به گروه کربوکسیل.
aldose /alˈdos/
یکی از دو زیرگروه مونوساکاریدها
که حاوی یک گروه آلدهید (-CHO) هستند.

aldosterone /al-dosˈter-on/
آلدوسترون: هورمون مینرالوکورتیکوئید اصلی که به وسیله
قشر (کورتکس) غده فوق کلیه ترشح و باعث احتباس سدیم و
پیکربنات، دفع یون‌های پتاسیم و هیدروژن و احتباس ثانویه
آب می‌شود. مقادیر بسیار زیاد آلدوسترون می‌تواند باعث
افزایش حجم پلاسما، ادم و هیپرتانسیون شود.

aldosteronism /al-dosˈtê-ro-nizm/
آلدوسترونیسم؛ هیپر آلدوسترونیسم؛ اختلال در تعادل
الکترولیت‌ها که در اثر ترشح بیش از حد آلدوسترون به وسیله
آندوم غده فوق کلیه ایجاد می‌شود.

primary a.
آلدوسترونیسم اولیه: نوعی بیماری
که در اثر ترشح بیش از حد آلدوسترون به وسیله آندوم آرنال
ایجاد می‌شود و به طور معمول با هیپوکالمی، آلکالوز، ضعف
عضلانی، پلی‌اوری، پلی‌دیپسی و هیپرتانسیون همراه است.

pseudoprimary a.
آلدوسترونیسم اولیه کاذب
که در آن علائم و نشانه‌ها، مشابه آلدوسترونیسم اولیه است اما
این نوع در اثر عواملی به جز ترشح بیش از حد آلدوسترون
ایجاد می‌شود.

secondary a.
آلدوسترونیسم ثانویه: نوعی بیماری
که در اثر تحریک خارج از آرنال ترشح آلدوسترون ایجاد
می‌شود و به طور شایع با وضعیت‌های ادماتو، نظیر سندرم
نفروتیک، سیروز کبد، نارسایی قلب و هیپرتانسیون بدخیم
همراه است.

aldosteronoma /alˈdo-sterˈo-noˈmah/
نوعی تومور قشر آرنال (معمولاً آندوم) که آلدوسترون ترشح
می‌کند و باعث آلدوسترونیسم اولیه می‌شود.

aldrin /alˈdrin/
نوعی حشره‌کش هیدروکربنی کلرینه
درای ارتباط نزدیک با dieldrin که خوردن یا تماس پوستی
با آن باعث ایجاد واکنش‌های نوروتوکسیک کشنده می‌شود.

alecithal /a-esˈi-thal/
فاقد زرده؛ به تخم درای زرده ناچیز گفته می‌شود.

۱. ◀ **leukopenia.** **aleukemia** /aˈloo-keˈme-ah/

۲. ◀ **aleukemic leukemia.**

مربوط به لکونی یا مشخص
شده به وسیله آن.

◀ **leukopenia.** **aleukia** /a-looˈke-ah/

◀ **leukopenia.** **aleukocytosis** /a-looˈko-si-toˈsi-s/

◀ **leukopenia.**

آلکسی: نوعی آفازی درافتی

(رستپتو) که در آن به دلیل وجود ضایعه مغزی، توانایی ترک

alkaline □ سی و یک □ aleydigism

نوشته‌ها از بین می‌رود. ● ناخوانی. **alexia**، صفت.
نوعی از آقازی حسی، ناشی از ضایعات شکنج **cortical a.**
آنکولاریس چپ. ● ناخوانی قشری.
نوعی ناخوانی (آلگسی) که در آن، بیمار **motor a.**
نوشته‌ها یا مطالب چاپ شده را درک می‌کند اما قادر به خواندن
آن‌ها به صدای بلند نیست. ● ناخوانی حرکتی.
از دست دادن توانایی خواندن موسیقی. **musical a.**
● ناخوانی موسیقی.
کوری لغات ● ناخوانی بینایی. **alexia a. optical**
نوعی از ناخوانی (آلگسی)، که در اثر قطع ارتباط
میان **subcortical a.**
مرکز بینایی و لوب پاریتال، شامل شکنج آنکولاریس نیمکره
غالب ایجاد می‌شود.

aleydigism /a-liˈdig-izm/

فقدان ترشح آنروزن از سلول‌های لیدیگ.
گلوبولین ضد نفوسیت.
جزء کلمه [Gr.] به معنی درد.

algnesia /al-ˈjeˈze-ah/

۱. حس درد.
۲. حساسیت بیش از حد به درد که نوعی افزایش حساسیت
است. **algistic** و **algic**، صفت.
algismeter /al ˈʒi-si-m ˈɛ-ter/
وسایلهای برای اندازه‌گیری میزان حساسیت به درد.
algesi(o)-، جزء کلمه [Gr.] به معنی درد.
algesiogenic /al-je ˈze-o-je-n ˈik/، جزء کلمه [Gr.] به معنی درد.
وجودآورنده درد.
algesthesia /al ˈʒes-the ˈzhah/، ۱. حس درد.
۲. هرنوع احساس دردناک.
جزء کلمه [Gr.]، به معنی درد.

-algia،
algid /al ˈjɪd/ نسبتاً (و به طور نادر احتکننده) سرد. سرد.
alginat /al ˈʒi-nat/ نمک اسید آلژینیک؛ آلژینات‌های
محلول در آب به عنوان مواد قالبگیری دندان مفید هستند.
alginic acid /al-ʒi-n ˈik/، کربوهیدرات کولونیدی هینروفیل
که از جلبک دریایی به دست می‌آید و به عنوان ماده همبند
قرص و نیز آمولسیون‌ساز مورد استفاده قرار می‌گیرد.
جزء کلمه [Gr.] به معنی درد.

alg(o)-،
algodystrophy /al ˈgo-dis ˈtro-fe/ دیستروفی سمپاتیک بازتابی.

algogenic /-ʒen ˈik/،
algophobia /-fo ˈbe-ah/، ترس غیرمنطقی از درد.
algorithm /al ˈgo-ni ˈthm/، الگوریتم؛

۱. روش گام به گام حل یک مشکل یا تصمیم‌گیری، مثلاً در
تشخیص بیماری.
۲. روش مکانیکی ثابت شده برای حل مشکلات خاص
ریاضی.

aliasing /aˈle-as-ing/

۱. شناساندن یک آرتیفکت یا خطا، در نمونه‌برداری از
سیگنال دوره‌ای در هنگامی که فرکانس نمونه‌برداری از
نظر ضبط صحیح و مناسب سیگنال خیلی پایین است.
۲. در اولتراسونوگرافی داپلر ضربانی، به آرتیفکتی گفته
می‌شود که وقتی به‌وجود می‌آید که سرعت موضوع نمونه
برداری شده، برای مشخص شدن فرکانس داپلری که باید
به وسیله سیستم شناسایی شود خیلی زیاد است.
۳. آرتیفکتی در MRI، که زمانی ایجاد می‌شود که بخش مورد
بررسی بزرگ‌تر از میدان دید است؛ تصویر ناحیه خارج از
میدان دید، به صورت آرتیفکتی در داخل این میدان به نظر
می‌رسد.

دلاری هر دو ویژگی
مواد زنجیره‌ای (آلیفاتیک) و حلقوی (سیکلیک).
فقدان طحال.
شبیه بال.
alicyclic /al ˈi-sik ˈik/
alienia /a ˈli-e ˈne-ah/
aliform /al ˈi-form/
alimentary /al ˈi-men ˈtah-re/
مربوط به غذا یا ماده غذایی یا اعضای گوارشی. ● گوارشی.
alimentation /al ˈi-men-ta ˈshun/

غذا دادن یا غذا خوردن. ● تغذیه.
غذا دادن از راه تزریق ماده غذایی
به داخل رکتوم. ● تغذیه مقعدی.
total parenteral a. nutrition،
مربوط به هریک از بال‌های بینی. **alinasal** /al ˈi-na ˈzɪ/
آلیفاتیک؛ مربوط به هریک **aliphatic** /al ˈi-fat ˈik/
از اعضای یک یا دو گروه اصلی ترکیبات آلی دارای ساختمان
زنجیره‌ای مستقیم یا دارای انشعاب (شاخه‌دار).
alispheonoid /al-i-sfe ˈnoɪd/

۱. مربوط به بال بزرگ استخوان پروانه‌ای (اسفونوئید).
۲. غضروف کوندروکالینوم چینی در هر طرف از بازسفونوئید؛
این غضروف در طی تکامل چین، به بخش بزرگ‌تر بال
استخوان پروانه‌ای تبدیل می‌شود.
آلیزارین؛ نوعی رنگ قرمز **alizarin** /ah-liz ˈah-rin/
متبلور که به طور صنعتی و یا از گیاه روناس تهیه می‌شود و
ترکیبات آن به عنوان معرف شیمیایی مورد استفاده قرار
می‌گیرند.

alkalemia /al ˈkah-le ˈme-ah/،
آلکالمی؛ افزایش pH (قلیایی بودن غیر طبیعی) خون.
آلکالی؛ هریک از ترکیبات دارای pH **alkali** /al ˈkah-li/
بیشتر از ۷/۰ که با اسیدهای چرب، صابون‌های محلول و
کربنات‌های محلول مثل هینروکسیدها یا کربنات‌های سدیم و
پتاسیم را تشکیل می‌دهند. ● قلیا.
آلکالین؛ **alkaline** /al ˈkah-līn, -lin/
۱. دلرا بودن واکنش‌های قلیایی.

allantois □ سی و دو □ alkaline phosphatase (ALP)

۲. درآ بودن pH بالاتر از ۷/۰ • قلیایی.
alkaline phosphatase (ALP) /fos'Tah-t'ās/
 فسفاتاز آلکالین: آنزیمی که تجزیه ارتوفسفات از مونواسترهای ارتوفسفریک را در شرایط قلیایی کاتالیز می‌کند. انواع متفاوت آنزیم، در بافت‌های طبیعی و سرطانی وجود دارند. فعالیت این آنزیم در سرم، در تشخیص بیماری‌های بسیاری از بیماری‌ها مفید است. کمبود فعالیت این آنزیم در استخوان، صفت آنوزومی مغلوبی است که باعث هیپوفسفاتازی می‌شود. • فسفاتاز قلیایی.
 فسفاتاز آلکالین لکوسیتی: **leukocyte a. p. (LAP)**
 ایزوزیم فسفاتاز آلکالین موجود در گلبول سفید و به ویژه نوتروفیل است. فعالیت LAP در تشخیص افتراقی نوتروفیلیا مورد استفاده قرار می‌گیرد. فعالیت LAP در لوسمی میلوژن مزمن کاهش و در انواع بیماری‌های دیگر افزایش پیدا می‌کند.
 آلکالینوری: **alkalinuria** /al "kah-li-nu-'re-ah/
 قلیایی بودن ادرار.
 آلکالایز: **alkalizer** /al "kah-'li "zer/
 ماده‌ای که اسیدها را خنثی می‌کند و باعث قلیایی شدن می‌شود. • قلیاساز.
 آلکالوئید: **alkaloid** /al "kah-'loid "
 آلکالوئید: هر کدام از یک گروه از مواد قلیایی آلی که در گیاهان یافت می‌شوند و بسیاری از آن‌ها از جمله آتروپین، کافئین، مورفین، نیکوتین، کینین و استرکینین از نظر دارویی فعال هستند.
 گروهی از آلکالوئیدهای شیمیایی وابسته مشتق از **ergot a's** ارگوت و یا صنایعی که بعضی از آن‌ها باعث ایجاد ارگوئیسم می‌شوند و بقیه، اثر دارویی دارند.
 آلکالوئیدهایی که به وسیله گیاه پروانش **vinca a's** (پیچ تلگرافی: *periwinkle* یا *vinca rosea*) تولید می‌شوند و دو نوع از آن‌ها یعنی وین کریستین و وین‌بلاستین به عنوان داروهای ضدسرطان مورد استفاده قرار می‌گیرند.
 آلکالوز: وضعیت **alkalosis** /al "kah-'lo-'sis/
 پاتولوژیک ناشی از تجمع باز یا کاهش اسید بدن. با *acidosis* مقایسه کنید. **alkalotic**، صفت.
 افزایش میزان قلیایی بودن خون و بافت‌ها در اثر **altitude** قرار گرفتن در ارتفاعات زیاد. • آلکالوز ارتفاعات.
 وضعیتی که در آن مکانیسم‌های جبرانی **compensated a.** pH را به حد طبیعی باز می‌گردانند. • آلکالوز جبران شده.
 آلکالوز متابولیکی که با هیپوکالمی **hypochloremic a.** همراه با هیپوناترمی و هیپوکالمی مشخص می‌شود و عامل ایجاد آن، از دست رفتن سدیم کلرید و اسید هیدروکلریک در اثر استفراغ طولانی است.
 آلکالوز متابولیک همراه با پتاسیم **hypokalemic a.** پایین سرم.
 اختلالی که در آن وضعیت اسید-باز به سمت **metabolic a.**

قلیایی متمایل می‌شود که این امر ناشی از اختیاس باز یا از دست رفتن اسیدهای غیرکربنی یا ثابت (غیرفرار) است.
 • آلکالوز متابولیک.
 وضعیتی که در اثر از دست رفتن بیش از حد **respiratory a.** دی اکسید کربن بدن و معمولاً به علت هیپرونتیلیسیون ایجاد می‌شود.
 آلکان: هریک از هیدروکربن‌های **alkane** /al 'kan/
 اشباع شده که دارای یک ساختمان زنجیره‌ای مستقیم یا دارای انشعاب با فرمول کلی C_nH_{2n+2} هستند.
 آلکاپتوروری: **alkaptonuria** /al-'kap 'to-nu-'re-ah/
 آمینو اسیدوبانی اتوزومی مغلوب که با تجمع اسید هوموژنتیزیک (و در نتیجه، تیره شدن ادرار در هنگام ایستادن) رسوب پیگمان تیره در بافت‌های بدن (*ochronosis*) و آرتریت همراه است. **alkaptonuric**، صفت.
 آلکیل: بنیان یک ظرفیتی که در اثر **alkyl** /al 'k'l/
 از دست رفتن یک اتم هیدروژن از هیدروکربن آلیفاتیک تشکیل می‌شود.
 آلکیلسیون: **alkylation** /al "ki-'la-'shun/
 جایگزینی شدن یک گروه آلکیل به جای یک اتم هیدروژن فعال در یک ترکیب آلی.
 م: **ALL**, *acute lymphoblastic leukemia*
allachesthesia /al "ah-'kes-'the 'zhah/
 ← **allesthesia**
 آلانتیازیس: مسمومیت با سوسیس: بوتولیسم ناشی از سوسیس که به طور کامل و صحیح آماده نشده است.
allantochoion /ah-'lan "to-'kor-'e-on/
 غشایی مرکب، متشکل از آلانتوئیس و کوریون.
 مربوط به آلانتوئیس. **allantoic** /al "an-to-'ik/
 آلانتوئید: **allantoid** /ah-'lan 'toi'd/
 ۱. مشابه آلانتوئید.
 ۲. به شکل سوسیس.
allantoidoangiopagous /al "an-'toi "-do-'an "
 آنچه که به وسیله عروق پندناف **je-op "ah-gus/**
 به یکدیگر متصل شده است، مانند بعضی از دوقلوها.
 آلانتوئین: نوعی ماده متیلور **allantoin** /ah-'lan 'to-'in/
 که در مایع آلانتوئیک، ادرار جنین، و بسیاری از گیاهان یافت می‌شود و از محصولات ادراری متابولیسم پورین در اکثر پستانداران (و نه انسان یا میمون‌های رده بالا) است.
 آلانتوئیس: رشد اضافی ناحیه **allantois** /ah-'lan 'to-'is/
 شکمی رویان خزندگان، پرندگان و پستانداران. در انسان، این عضو، جزء بقایا به‌شمار می‌آید با این تفاوت که عروق خونی آن تبدیل به عروق بند ناف می‌شوند. **allantoic**، صفت.

allogroup سی و سه □ allele

الل: یکی از دو یا چند فرم جایگزین /ah-ɪ ˈlɔːl/ **allele**
یک ژن در جایگاهها (لوکوس‌های یکسان کروموزوم‌های هومولوگ، که ویژگی‌های فرعی (جایگزین) در امر توارث را مشخص می‌سازند. **allodic**. صفت.
الل‌هایی که در آن‌ها وجود بیش از دو فرم **multiple a's**
جایگزین (آلترناتیو) در هر لوکوس امکان‌پذیر است. ● الل‌های چندگانه (متعدد).

allelotaxis /ah-le ˈlo-tak ˈsis/
ایجاد یک عضو، از چند ساختمان رویانی.
الژن: ماده آنتی‌ژنی که قادر به **allergen** /al ˈer-jen/
ایجاد ازدیاد حساسیت فوری (الرژی) باشد. **allergenic**.
صفت.

هر نوع آنتی‌ژن پروتئینی دانه گرده علف، درخت **pollen a**.
یا چمن که قادر به ایجاد آسم، یا رینیت آلرژیک باشد؛
محصولات آنتی‌ژن گروه برای تست پوستی حساسیت به گرده
و در ایمونوتراپی (حساسیت زدایی) برای آلرژی گرده مورد
استفاده قرار می‌گیرند. ● آلرژی دانه گرده.
الرژی: واکنش ازدیاد حساسیت **allergy** /al ˈer-jɛ/
به مواد رایج و غالباً بی‌ضرر که اکثر این مواد محیطی هستند.

hypersensitivity. ←
allergic. صفت.
atopic a. **atopy**. ←
ازدیاد حساسیت اختصاصی نسبت به آنتی‌ژن **bacterial a**.
باکتریال خاص.

آسم آتوپیک **asthma**. ←
bronchial a.
cold a. وضعیتی همراه با واکنش‌های موضعی و
سیستمیک که با وساطت هیستامین آزاد شده به وسیلهٔ ماست
سل‌ها و بازوفیل‌ها، و در نتیجهٔ مواجهه با سرما ایجاد می‌شود.

● آلرژی به سرما.
contact a. **dermatitis**. ←
● آلرژی تاخیری. **hypersensitivity**. ←
delayed a.
drug a. واکنش آلرژیک ناشی از حساسیت غیرمعمول

نسبت به دارو. ● آلرژی دارویی.
الرژی ناشی از خوردن **food a, gastrointes tinal a**.
آنتی‌ژن‌های موجود در غذا که معمولاً با واکنش پوستی تظاهر
می‌یابد. ● آلرژی غذایی: آلرژی گوارشی.

● آلرژی ارثی. **atopy**. ←
hereditary a.
immediate a. **hypersensitivity**. ←
نوعی از آلرژی که علایمی ندارد اما ممکن است **latent a**.
به‌وسیلهٔ انجام آزمایش تشخیص داده شود. ● آلرژی نهفته.

وضعیتی که در آن، بیماری نسبت به اثرات **physical a**.
آنتی‌ژن‌های فیزیکی، مانند گرما، سرما، نور و غیره حساس
است. ● آلرژی فیزیکی.
تب یونجه. **pollen a**.

polyvalent a. **pathergy** (۲) ←
● آلرژی خود به خودی. **spontaneous a**. **atopy**. ←
allesthesia /al ˈes-the ˈzhah/
آستزی:
احساس درد یا لمس در نقطه‌ای دور از محل اصلی تحریک.
آلترین: آللوگ صناعتی پیرترین **allethrin** /al ˈɛ-thrin/
(که حشره کشی طبیعی است) و از آن به عنوان حشره‌کش
استفاده می‌شود.

نوعی ماده روغنی مشتق از **allicin** /al ˈi-sin/
از سیر که فعالیت ضدباکتری دارد.
جزء کلمه [Gr.]. به‌معنی: دیگر؛ انحراف ارضی. **all(o)-**
alloantibody /al ˈo-an ˈli-bod-ɪ/
آلوآنتی‌بادی: ←
isoantibody.

آلوآنتی‌ژن: **alloantigen** /-an ˈti-jen/
آنتی‌ژنی که به اشکال آلی کدگذاری شده در لوکوس ژن مشابه
در افراد متفاوت یک‌گونه مشابه حضور دارد.
اختلالی که در آن در صورت **allochiria** /-ki ˈre-ah/
تحریک یک اندام حرکتی (دست یا پا)، حس آن، به نقطهٔ
مطابق آن، در سمت مقابل از جاع می‌یابد (در نقطه مقابل حس
می‌شود). **allochiral**. صفت.

allochromasia /-kro-ma ˈzhah/
تغییر در رنگ موپوست،
بخش قدیمی و اولیه قشر مغز **allocortex** /-kor ˈleks/
که از آرکتوکورتکس و پالتوکورتکس تشکیل شده است.
allodynia /-din ˈe-ah/
درد ناشی از یک تحریک غیر زیان‌آور.

alloeroticism /-ɛ-rot ˈi-sizm/
۱. داشتن میل جنسی نسبت به فرد دیگر.
۲. مرحله‌ای از بلوغ که با هدایت انرژی‌های شهوت‌زا و نیز
توانایی برقراری ارتباط عاشقانه با فرد دیگر مشخص
می‌شود.

alloerotic. صفت.
۱. دارای انواع سلول‌هایی **allogeneic** /-zj-ɛ-ne ˈik/
که از نظر آنتی‌ژنی با یکدیگر تفاوت دارند.
۲. در بیولوژی پیوند، به افراد (یا بافت‌هایی) گفته می‌شود که
به یک‌گونه یکسان تعلق دارند اما از نظر آنتی‌ژنی متفاوت
هستند.

با **syngeneic** و **xenogeneic** مقایسه کنید.
آلوژنیک: ← **allogenic** /-jen ˈik/ **allogenic**.
آلوگرافت: پیوند میان افراد **allograft** /al ˈo-graft/
یک گروه یکسان اش با ژنوتیپ‌های متفاوت. هوموگرافت
(homograft) هم نامیده می‌شود. ● دگر پیوند.

یک گروه به هم پیوسته آلوئیدی، **allogroup** /-groop/
به‌ویژه در آلوئیدهای چهار زیر گروه IgG که به طور نزدیک به
هم پیوسته هستند و به صورت یک واحد به ارث می‌رسند.

alopecia سی و چهار alloimmune

● گروه آلوتیپی.

alloimmune /al "o-i-m-un"/

دارای ایمنی اختصاصی نسبت به یک آنتی‌ژن آلوتنیک.

alloimmunization /-im "u-ni-za'shun/

آلوایمیونیزاسیون؛ واکنش ایمنی ایجاد شده در فرد یا سوبه‌ای از یک گونه، به وسیله یک آلوتی‌ژن فرد یا سوبه متفاوت از گونه یکسان.

allomerism /ah-lom'er-izm/

تغییر در ساختار شیمیایی، بدون تغییر در شکل متبلور.

allomorphism /al "o-mor'fizm/

تغییر در شکل بلور، بدون تغییر در ساختار شیمیایی.

allopapathy /al-op'ah-the/

سیستمی از درمان که در آن، بیماری‌ها یا استفاده از ایجاد شرایط نامساعد یا بیماری که باید معالجه شود و یا تسکین باید تحت درمان قرار می‌گیرند. با homeopathy مقایسه کنید. **allopapathic**، صفت.

allopaplasia /-pla'zhah/

← **heteropaplasia**

آلوپلاستی: جسم خارجی خنثی **allopaplast** /al"o-plast/ که برای کاشت در داخل بافت مورد استفاده قرار می‌گیرد. **allopaplastic**، صفت.

allopaplasty /al"o-plas-to/

آلوپلاستی: در تنوری

روانکاوی، به انطباق، از طریق تغییر محیط، به جای خود فرد

گفته می‌شود. **allopaplastic**، صفت.

alloreactive /-re-ak'tiv/

مربوط به پاسخ ایمنی،

در واکنش به یک آلورگرافت کاشته شده.

alloorhythmia /-ri-th'me-ah/

آلوریتمی: بی‌نظمی

در ضربان قلب یا نبض که به طور منظم تکرار شود.

alloorhythmic، صفت.

all or none /awl or nun/

عضله قلب، در اثر هر

نوع تحریک، یا به طور کامل منقبض می‌شود و یا اصلاً دچار

انقباض نمی‌شود. در عضلات دیگر و در اعصاب، تحریک یک

فیبر یا باعث حرکت پتانسیل فعالیت در تمام طول فیبر می‌شود

و یا اصلاً باعث حرکت آن نمی‌شود. ● (قانون) همه یا هیچ.

allosensitization /al "o-sen "si-ti-za'shun/

حساس شدن به آلو آنتی‌ژن‌ها (ایزو آنتی‌ژن‌ها)، نظیر حساس

شدن آنتی‌ژن‌های Rh در جن حاملگی.

allosome /al"o-som/

آلوزوم: عنصر خارجی سازنده

سیتوپلاسم که از خارج از سلول، داخل آن شده است.

allosteric /al "o-ster'ik/

مربوط به آلوستری.

allosterism /al "o-ster'izm/

← **allostery**

آلوستری: وضعیتی که در آن

اتصال یک سوبسترا (زیر مایه)، محصول یا عامل موثر دیگر به

یک زیر واحد از آنزیم چند زیر واحدی، در محلی غیر از جایگاه

عملکردی (جایگاه آلوستریک)، خصوصیات ساختاری و

عملکردی آن آنزیم را تغییر می‌دهد.

آلوتوپ: جایگاهی بر روی بخش

ثابت یک مولکول آنتی‌بادی که از طریق جایگاه اتصال آنتی‌بادی‌های دیگر قابل تشخیص است.

allotransplantation /al "o-trans-plan-ta'shun/

پیوند (تر اکاشت) آلوتنیک.

allotropic /al "o-trop'ik/

آلوتروپیک:

۱. نشان دادن آلوتروپسم.

۲. نوعی شخصیت که خود مدار نیست و صاحبان این نوع

شخصیت در فکر دیگران و رفاه آنان هستند و نه به فکر

خود. ● معطوف به دیگران.

allotropism /ah-lot'rah-pizm/ وجود

یک عنصر در دو یا چند شکل مختلف، مثل گرافیت و الماس.

allotype /al"o-tip/

هریک از چند نوع آلی

یک پروتئین که با تفاوت‌های آنتی‌ژنی مشخص می‌شوند.

allotypic، صفت.

alloxan /ah-lok'san/

آلکسان؛ محصول اکسید شده

اسید اوریک که تمایل به تخریب سلول‌های جزیره‌ای

پانکراس و در نتیجه، تولید دیابت (دیابت آلکسان) دارد.

allyl /al'til/

آلیل:

یک بنیان یک ظرفیتی، $\text{CH}_2=\text{CHCH}$.

aloe /al'o/

۱. نوعی گیاه پر آب از جنس Aloe ● صبر زرد، داربو.

۲. شیره خشک شده برگ گونه‌های مختلف گیاه Aloe که در

ساخت فراورده‌های دارویی و آرایشی به کار می‌رود.

aloetic، صفت.

آلویسی؛ طاسی (کچلی):

alopecia /al "o-pe'she-ah/

موجود نبودن مو بر روی پوست نقاطی که به طور طبیعی دارای

مو هستند. **alopec'ic**، صفت.

از دست رفتن پیشرونده، منتشر و قرینه

androgenetic a. موهای سر که تصور می‌شود اثرات عوامل ارثی و افزایش پاسخ

فولییکول‌های مو به آندروژن‌ها به وجود می‌آید و در مردها در

حدود ۳۰ سالگی، با ریزش مو از ناحیه قله سر (ورکس) و

نواحی فروتنو، ریتال شروع می‌شود (آلویسی یا طاسی تیپ

مردانه)؛ و در زن‌ها، از سنین بالاتر و همراه با شدت کمتر در

نواحی پیشانی و مرکز سر آغاز می‌شود.

آلویسی آرئاتا (منطقه‌ای): از دست رفتن مو، که

a. areata معمولاً برگشت‌پذیر است و به صورت منطفق‌ای با حاشیه کاملاً

مشخص، غالباً در ناحیه ریش یا پوست سر ایجاد می‌شود.

cicatricial a.

آلویسی سیکاتریسی: از دست رفتن برگشت‌ناپذیر.

مو، همراه با ایجاد اسکار، که معمولاً در پوست سر ایجاد

می‌شود.

آلویسی تیپ مردانه؛

male pattern a. ← **androgenetic a.**

aluminum (Al) □ سی و پنج □ ALP, ...

آلومینی توتالینس: از دست رفتن موی تمام سر. **a. totalis.**
 آلومینی تروماتیک ناشی از کشش مداوم **traction a.**
 یا طولانی مو، نظیر آن چه در بعضی از انواع آرایش مو یا
 بیج‌دار کردن و فرزند موها ایجاد می‌شود.
 آلومینی یونیورسالیس: **a. universalis.**
 ریزش موهای تمام بدن.

ALP, alkaline phosphatase م:

alpha /alˈfah/

آلفا (α): اولین حرف الفبایی یونانی. ← -α

alpha2- antiplasmin /-an ˈfi-plaz ˈmin/
 antiplasmin. ←

alpha1-antitrypsin /-an ˈti-trip ˈsin/
 α-1 گلوبولین پلاسما که عمدتاً در کبد ساخته می‌شود و فعالیت
 الاستاز، کاتپسین G، تریپسین، و دیگر آنزیم‌های پروتئولیتیک
 را مهار می‌کند. کمبود آن باعث ایجاد آمفیوز می‌شود.

alpha fetoprotein /fe ˈto-pro ˈtein/
 آلفا فیتوپروتئین: نوعی پروتئین پلاسما که به وسیله کبد، کیسه
 زرده و دستگاه گوارش جنین و نیز در کارسینوم هپاتوسلولار،
 نئوپلاسم‌های سلول زایا، سرطان‌های دیگر و برخی
 بیماری‌های خوش‌خیم کبد، در بزرگسالان تولید می‌شود.
 تعیین مقدار AFP سرم برای پایش تأثیر درمان سرطان و
 تعیین میزان AFP مایع آمنیوتیک در تشخیص پره ناتال
 نقایض لوله عصبی مورد استفاده قرار می‌گیرد.

Alphaherpesvirinae /al ˈfah-her ˈpɛz-vir-i ˈne/
 ویروس‌های مشابه هرپس سیمپلکس، عضوی از خانواده
 varicellavirus و simplexvirus

alphalytic /-li ˈtik/
 آلفالیتیک:
 ۱. عامل مہارکننده گیرنده‌های آلفا - آدرنژیک سیستم
 عصبی سمپاتیک.

۲. مہارکننده آلفا (α-blocker)

alpha2-macroglobulin /al ˈfahmak ˈro-glob ˈu-lin/
 α₂-macroglobulin

alfahamimetic /al ˈfah-mi-met ˈik/
 آلفاهامیمتیک:
 ۱. محرک یا مقلد تحرک گیرنده‌های α - آدرنژیک سیستم
 عصبی سمپاتیک. ● مقلد آلفا:

۲. عامل α - آدرنژیک.

alphavirus /al ˈfah-vi ˈrus/
 آلفاویروس:
 جنسی از ویروس‌های خانواده توگا ویرینا که باعث ایجاد
 آسفالت یا بیماری تبار، همراه با راش یا آرتراژی می‌شود.

ALS amyotrophic lateral sclerosis م:

antilymphocyte serum (سرم ضد لنفوسیت).

alternans /awl ˈter ˈnanz [L.],
 آلترناس:

۱. متناوب ← pulsus alternans

۲. تناوب، دگرش.

تغییرات متناوب الکتریکی در دامنه امواج **electrical a.**
 الکترو کاردیوگرافیک اختصاصی در سیکل‌های متوالی قلبی.
 ● تناوب الکتریکی.

تغییرات قلبی به‌ویژه در برابر تغییرات **mechanical a.**
 الکتریکی. ● تناوب مکانیکی.

pulsus a. ← pulsus.
 نبض متناوب که در آن، ضربان‌های متناوب قلبی **total a.**
 به حدی ضعیف هستند که غیر قابل تشخیص می‌شوند و به نظر
 می‌رسد تعداد ضربان قلب نصف شده است. ● تناوب کلی
 (تناوب تام).

alternate /awl ˈter-nit/
 ۱. به‌طور متناوب و یک در میان.

۲. مربوط به اجزاء یک در میان در یک گروه.

۳. به وقوع پیوستن به جای دیگری: عمل کردن به عنوان
 جایگزین (علی‌البدل، جایگزین).

alternating /-nal ˈing/
 ۱. به وقوع پیوستن تحت توالی منظم. ● متناوب.

۲. آنچه که به‌طور متناوب مستقیم و معکوس می‌شود. ● دو
 سویه.

alternation /awl ˈter-na ˈshun/
 آلترناسیون:
 توالی منظم دو پدیده متضاد و یا متفاوت به‌طور نوبتی.
 ● تناوب.

a. of generations تولید مثل متناوب جنسی و غیر جنسی
 به این صورت که یک نسل به روش جنسی و نسل بعد به نحو
 غیر جنسی تولید مثل می‌کند. ● تناوب نسل.

← metagenesis.

a. of the heart تناوب مکانیکی: تغییر متناوب در شدت
 ضربان قلب یا نبض در سیکل‌های متوالی قلب دارای ریتم
 منظم. ● تناوب ضربان قلب.

alternobaric /awl ˈter ˈno-bar ˈik/
 مربوط به فشارهای متناوب یا متغیر بارومتریک.

alum /al ˈum/
 ۱. یک ماده قابض و خون بند موضعی که به صورت ترکیب
 آلومینیوم (آلومینیوم آلوم) یا پتاسیم (پتاسیم آلوم) تهیه می‌شود
 و نیز به عنوان کمکی، در واکسن‌ها و توکسوئیدها به کار
 می‌رود. ● راج سفید، راج.

۲. هر یک از سولفات‌های مضاعف که به صورت بالا (توضیح
 ردیف ۱) تشکیل شده باشند.

آلومید: **alumina** /ah-loo ˈmi-nah/

۱. اکسید آلومینیوم.

۲. (در داروسازی)، هیدروکسید آلومینیوم.

آلومینوس: **aluminosis** /ah-loo ˈmi-no ˈsis/

پنوموکونیوز ناشی از وجود غبارهای حاوی آلومینیوم در ریه.

آلومینوم (Al) /ah-loo ˈmi-num/

amaurosis سی و شش alveolar

آلومینیوم: عنصر شیمیایی با عدد اتمی ۱۳ (به جدول عناصر مراجعه کنید).

استات آلومینیوم: نمک تهیه شده از طریق **a. acetate** و اکسید هیدروکسید آلومینیوم و اسید استیک. محلول آن به عنوان قابض به کار می‌رود.

← **basic a. carbonate gel.**

قالبض و ضد تعریق موضعی. **a. chloride**

کلریدرات آلومینیوم: هیدرات **a. chlorohydrate** هیدروکسید آلومینیوم که قابض و آنهیدروتیک است و به عنوان ضدعرق و نیز به عنوان آنهیدروتیک در درمان هیپریدروز به کار می‌رود.

a. hydroxide آل (OH): ترکیبی که به عنوان آنتی‌اسید **a. hydroxide** و داروی کمکی در واکنش‌ها و توکسویدها به کار می‌رود. ← **gel.**

← **a. hydroxychloride a. chlorohydrate.**

اکسید آلومینیوم: Al_2O_3 که به طور طبیعی به صورت مواد معدنی مختلف نظیر سنگ سباده وجود دارد و در ساخت ساینده‌ها (مثل سباده)، مواد مقاوم به حرارت و خورگی، سرامیک‌ها و کاتالیزورها، و برای استحکام سرامیک‌های دندانی و در کروماتوگرافی استفاده می‌شود.

فسفات آلومینیوم: نمک آلومینیوم که **a. phosphate** به عنوان ماده کمکی در واکنش‌ها و توکسویدها، همراه با سولفات کلسیم و سیلیکات سدیم در سمان‌ها (چسب‌های) دندانی، و به عنوان آنتی‌اسید مورد استفاده قرار می‌گیرد.

آلومینیوم ساب استات: مشتق **a. subacetate** استر استات قلیایی، که به طور موضعی به عنوان قابض به کار می‌رود.

ماده قابضی که به عنوان ضدتعریق موضعی **a. sulfate** و نیز محلول موضعی آلومینیوم ساب استات به کار می‌رود.

alveolar /al-ve'o-lar/ [L. alveolaris]

مربوط به یک آلونول.

alveolate /al-ve'o-lat/ به شکل حفرات لانه زنبوری.

alveolitis /al-ve'o-li'tis/ التهاب آلونول‌های دندان یا ریه.

allergic a., extrinsic allergic a. بونومیت از دیاد حساسیت.

alveolocapillary /al-ve'o-lo-kap-i-lar "e/ مربوط به آلونول‌ها و مویرگ‌های ریوی.

alveoloclasia /al-ve'o-lo-klas "zhah/ ازهم پاشیدگی یا جذب شدن دیواره داخلی آلونول دندان.

alveolodental /-den "tal/ مربوط به یک دندان و آلونول آن.

alveoloplasty /al-ve'o-lo-plas "te/ آلونولوپلاستی: تغییر شکل و وضعیت زائده آلونولی به منظور

آماده سازی ساخت دندان مصنوعی، یا استفاده از عمل جراحی.

اتساع کیسه مانند کوچک. **alveolus** /al-ve'o-lus/[L.]

← **acinus** (جمع: alveoli)، **alveolar**، صفت.

یکی از حفره‌ها یا جایگاه‌های (ساک‌های) **dental a.** موجود بر روی هریک از فک‌ها، که ریشه دندان‌ها در آن‌ها قرار می‌گیرند. ● آلونول دندان.

کیسه‌ها و مجاری کوچک آلونولی و **pulmonary alveoli** برونشول‌های انتهایی که در دیواره آن‌ها، تبادل دی اکسید کربن و اکسیژن بین هوای آلونولی و خون مویرگی صورت می‌گیرد. ● آلونول‌های ریوی (← تصویر ۲۵).

کانال یا نودان. (جمع: alvei) **alveus** /al've-us/[L.]

alymphocytosis /al-lim "fo-si-to'sis/ کمبود یا فقدان لنفوسیت‌ها در خون: لنفونی.

alymphoplasia /-pla'zhah/ نقص در تکامل بافت لنفوئید.

نماد عنصر شیمیایی آمرسیوم **Am**, (americium)

ama /ah'mah/ [Sanskrit]

در سیستم بهداشتی ayurveda (که حدود ۵۰۰۰-۳۰۰۰ سال قبل در میان فرزندان برهمن هند باستان شکل گرفت)، به سموم جسمی و روانی گفته می‌شود که در اثر تغذیه ناکافی و عادات زندگی به وجود می‌آیند و در مجاری بدن تجمع می‌یابند و آن‌ها را مسدود می‌کنند.

۱. بدون زوائد طویل. **amacrine** /am'ah-kr'en/

۲. ← **cell.**

آمالگام: آلیاژی از دو **amalgam** /ah-mal'gam/

یا سه فلز که یکی از آن‌ها جیوه باشد. ● ماده.

amalgamation /ah-mal'gah-ma'shun/

← **trituration** (۳)

جنسی از قارچ‌های سمی. **Amanita** /am "ah-ni'tah/

خوردن **A. pantherina**, **A. muscaria**, **A. phalloide** و **A. verna**

و آمانیتاهای دیگر با استفراغ، درد شکم، اسهال و سپس علائم پیشرونده آسیب کبد، کلیه و سیستم اعصاب مرکزی همراه است. اگر موارد مرگ، ناشی از **A. phalloides** هستند.

آماستیا: فقدان مادرزادی **amastia** /ah-mas'te-ah/

یک یا هر دو پستان.

amastigote /ah-mas'ti-gō/

آماستیگوت: مرحله مورفولوژیک بدون تازک و داخل سلولی در تکامل بعضی هوفلازله‌ها، شبیه فرم تیپیک بالغ لیشمانیا.

کوری، به خصوص **amaurosis** /am "aw-ro'sis/

در مواردی که ضایعه آشکار چشمی وجود ندارد. **amaurotic**، صفت.

شکلی از کوری **a. congenita of Leber. congenital a.** ارثی که در زمان تولد یا کمی پس از آن رخ می‌دهد و با نوع غیر

amelification سی و هفت ambidextrous

تیبیکی از پیگماتاسیون منتشر و به طور شایع، آنروفی عصب اپتیک و تحلیل رفتن عروق شبکیه همراه است.
ambidextrous /am 'bi-dek'strus/ کسی که قادر است از هر دو دست خود با مهارت یکسان استفاده کند.
ambilateral /-lateral/ مربوط به هر دو طرف یا موثر بر هر دو طرف.

ambilevous /-le'vus/ کسی که در استفاده از هر دو دست فاقد مهارت است.
ambipia /am 'be-o'pe-ah/ آمیبوپیا؛ دو بینی؛

ambisexual /am 'bi-sek'shoo-al/ bisexual ←
 ۱. مربوط به همافرودیتسم یا مشخص شده به وسیله آن.
 ۲. خصوصیتی که در هر دو جنس مشترک است، مثل وجود موهای عانه.

ambivalence /am-biv'ah-lens/ وجود هم زمان نگرش‌ها، عواطف، ایده‌ها یا آرزوهای متضاد نسبت به یک موضوع واحد، در یک فرد. ● دوسوگرایی. **ambivalent**. صفت.

Amblyomma /am 'ble-om 'ah/ آمبلیوما؛ جنسی از کنه‌های سخت پیکره که حدود ۱۰۰ گونه از آن‌ها موجود است. *A. americanum* کنه Lone star است که گونه شایع آمریکای جنوبی و ناقل تب منقوط کوه‌های راکی به‌شمار می‌آید. *A. cajennense* در بسیاری از قسمت‌های آمریکا یافت می‌شود و ناقل تب سائو پولو (فرمی از تیفوس) است.

amblyopia /-o'pe-ah/ آمبلیوپیا؛ کاهش بینایی، بدون ضایعه عضوی قابل تشخیص چشم. **amblyopic**. صفت.
alcoholic a. آمبلیوپیا تغذیه‌ای، آمبلیوپیا سمی. ● آمبلیوپیا الکلی.

a. ex anopsia آمبلیوپیا ناشی از عدم استفاده طولانی از چشم.

color a. کلورت دید رنگ، ناشی از مسمومیت یا سایر عوامل. ● کلورت دید رنگ.

nocturnal a. کلورت غیرطبیعی در شب، ● آمبلیوپیا شبانه.

nutritional a. اسکوتوما ناشی از سوء تغذیه که در مبتلایان به الکلیسم، سوء تغذیه و کمبود ویتامین B12 یا آنمی پرنسیپوز دیده می‌شود. ● آمبلیوپیا تغذیه‌ای.

tobacco a. آسمبلیوپیا دخانیات؛ آسمبلیوپیا تغذیه‌ای، آسمبلیوپیا سمی.

toxic a. آمبلیوپیا ناشی از مسمومیت با موادی مانند الکل و دخانیات. ● آمبلیوپیا سمی.

amblyoscope /am 'ble-o-sk op / آمبلیوسکوپ؛ وسیله‌ای برای آموزش چشم آمبلیوتیک به منظور شرکت در امر بینایی و افزایش همبستگی بین دو چشم.

ambon. ← **ambo** /am 'bo/ همولیزین، به ویژه گیرنده‌های دوگانه آن که یکی از آن‌ها با سلول‌های خون و دیگری با اجزای سیستم کمپلمان ترکیب می‌شود.
ambon /am 'bon/ آمبون؛ حلقه‌ای فیبری غضروفی که لبه حفره مربوط به سر بزرگ یک استخوان را تشکیل می‌دهد.

ambulant /am 'bu-lant/ **ambulatory.** ← **ambulatory** /am 'bu-lah-tor 'e/

۱. قدم زدن، یا قادر به قدم زدن؛ غیر وابسته به بستر.
 ۲. بیماری یا عمل جراحی که نیاز به بستری و پذیرش در بیمارستان ندارد. ● سرپایی.

ameba /ah-me 'bah/[L.] آمیب؛ پروتوزای کوچکی از ردهٔ ریزوبودا، زیرشاخه سارکودینا، که به صورت توده پروتوپلاسم تک سلولی هسته‌دار از طریق گسترش زوائد سیتوپلاسمی (پاهای کاذب) تغییر شکل می‌دهد و حرکت و جذب مواد غذایی آن نیز از همین راه انجام می‌شود. اکثر آمیب‌ها زندگی مستقلی دارند ولی برخی از آن‌ها، انگل انسان هستند. **amebic**. صفت. (جمع: amebae).

amebiasis /am 'e-bi 'ah-sis/ آمیبیاز؛ عفونت ناشی از آمیب‌ها، به ویژه *Entamoeba histolytica*. زخم‌های دردناک یا حاشیه‌های مشخص و اریتما **a. cutis** که در بیماری‌های فعال رودهای با کمبدی مشاهده می‌شود. ● آمیبیاز پوستی.

hepatic a. هپاتیت آمیبی، **intestinal a.** اسهال خونی آمیبی. ● آمیبیاز رودهای. **pulmonary a.** عفونت فضای قفسه سینه، ثانویه به آمیبیاز رودهای، همراه با آبسه‌های آمیبی کبد.

amebic /ah-me 'bik/ مربوط به آمیب یا دارای ماهیت آمیبی.

amebicide /ah-me 'bi-si'd/ عامل از بین برنده آمیب‌ها. ● آمیب کش.

amebocyte /ah-me 'bo-si't / سلول شبیه آمیب. **ameboid** /ah-me 'bo'id / شبیه‌آمیب، از نظر شکل یا حرکت. **ameboma** /am 'e-bo 'mah/ توده‌ای شبیه تومور که در آمیبیاز، در اثر واکنش گرانولوماتوز در روده‌ها ایجاد می‌شود.

amebula /ah-me 'bu-lah/ مرحله آمیبی شکل و متحرک اسبوره‌ای بعضی از انواع خاص اسبوروژا.

amelanotic /a 'mel-ah-not 'ik/ مربوط به فقدان ملانین یا مشخص شده به وسیله آن.

amelia /ah-me 'le-ah/ فقدان مادرزادی یک یا چند اندام حرکتی (دست و پا).

amelification /ah-mel 'i-fi-ka'shun/

روند تکاملی سلول‌های مینا، در داخل مینای دندان.

ameloblast /ah-mel 'o-blast/

آملوبلاست؛ سلولی که در ساخت مینای دندان نقش دارد.

ameloblastic /am 'el o-blas 'tik/

مربوط به آملوبلاست‌ها یا یک آملوبلاستوم.

ameloblastoma /ah-mel 'o-blas-to 'mah/

آملوبلاستوما؛ تومور معمولاً خوش‌خیم اما دارای تهاجم موضعی بافت دارای مشخصه مینا که تا حد تشکیل مینا تمایز نیافته است.

melanotic a. تومور ملانوتیک نورواکتو درمال.

pituitary a. کراتیوفارنژیوم.

amelodontinal /-den 'i-nal/

مربوط به مینا و عاج دندان.

amelogenesis /-jen 'e-sis/

آملوژنز؛ ساخته شدن مینای دندان.

a. imperfecta, بیماری ارثی که موجب تکامل ناقص مینای دندان می‌شود. این بیماری با قهوه‌ای رنگ بودن دندان‌ها، ناشی از تمایز نادرست آملوبلاست‌ها شناخته می‌شود.

amelogenin /-jen 'in/

هریک از چند پروتئینی که به وسیله آملوبلاست‌ها ترشح می‌شوند و ماتریکس آلی مینای دندان را تشکیل می‌دهند.

amelus /am 'e-lus/

آملوس؛ فرد مبتلا به آملیا.

amenorrhea /ah-men 'o-re 'ah/

آمنوره؛ فقدان یا توقف غیرطبیعی قاعدگی. **amenorrheal** صفت.

primary a. عدم بروز قاعدگی در زمان بلوغ ● آمنوره اولیه.

secondary a. قطع قاعدگی پس از آن که قاعدگی حناقل یک بار بعد از بلوغ روی داده باشد. ● آمنوره ثانویه.

amensalism /a-men 'sal-izm/

نوعی همزیستی که در آن یک جمعیت (یا یک فرد) تحت تاثیر عوارض قرار می‌گیرد و جمعیت یا فرد دیگر تحت تاثیر واقع نمی‌شود.

amentia /ah-men 'shah/

آمنشیا؛ واژهای که قبلاً در مورد عقب‌ماندگی ذهنی شدید به کار می‌رفت.

americium (Am) /am 'er-i-s 'e-um/

آمریسیم؛ عنصر شیمیایی با عدد اتمی ۹۵؛ به جدول عناصر مراجعه کنید.

ametria /a-me 'tre-ah/

فقدان مادرزادی رحم.

ametropia /am 'e-tro 'pe-ah/

آمتروپیا؛ حالتی در چشم که تصاویر، بر روی شبکیه، در کانون صحنی متمرکز نمی‌شوند و علت آن، اختلاف بین اندازه چشم و قدرت انکسار آن است. **ametropic** صفت.

AMI, acute myocardial infarction م: (انفارکتوس حاد میوکارد).

amiculum /ah-mik 'u-lum/[L.] آمیکولوم؛ پوشش

متراکم احاطه‌کننده رشته‌های سفید، مانند غلاف زیتون تحتانی و هسته دنبانه دار. (جمع: *amacula*).

amidase /am 'i-das/

آمیداز؛ ۱. هر کدام از یک گروه آنزیم‌هایی که باعث کاتالیز تجزیه پیوندهای نیتروژن - کربن در آمیدها می‌شوند.

۲. آنزیمی که تجزیه پیوند کربن - نیتروژن یک آمید مونی کربوکسیلیک اسید را به منظور تشکیل یک اسید مونی کربوکسیلیک و آمونیاک، کاتالیز می‌کند.

amide /am 'id/

آمید؛ هر ترکیبی که از طریق جانشین شدن یک بنیان آمید به جای هیدروژن مولکول آمونیاک، و با قرار گرفتن NH₂ به جای گروه OH- در مولکول یک اسید تولید شود.

amidine /am 'i-dēn/

آمیدین؛ هر ترکیب شامل گروه آمیدینو [C(=NH)-NH₂]

amidinelyase /-li 'ās/

آنزیمی که روند جذا شدن یک گروه آمیدین را کاتالیز می‌کند. (مثل آل - آرژینینو سوکسینات برای تشکیل فومارات و آل - آرژینین).

amidoligase /ah-me 'do-, am 'i-do-li 'gās/

هر یک از آنزیم‌هایی که انتقال نیتروژن آمید را از گلوآمین به یک مولکول پذیرنده کاتالیز می‌کنند.

amimia /a-mim 'e-ah/

فقدان قدرت ابراز؛ از طریق استفاده از علائم یا حالات چهره و ژست‌ها، ● اختلال بیانگری چهره.

amination /am 'i-na 'shun/

آمیناسیون؛ ایجاد یک آمین، از طریق اضافه شدن یک گروه آمینو به یک ترکیب پذیرنده آلی و یا ایجاد یک ترکیب نیترو.

amine /ah-m 'en 'm 'in/

آمین؛ ترکیب آلی حاوی نیتروژن؛ هر گروه از ترکیباتی که در اثر جایگزینی یک یا چند اتم هیدروژن به وسیله بنیان‌های آلی در مولکول آمونیاک ایجاد شود.

آمین بیوزئیک؛ نوعی از آمین‌های ساخته شده **biogenic a.** به وسیله گیاهان و جانوران که اغلب در ارسال پیام‌ها (نوروترانسمیترهایی مثل استیل کولین، کاتکولامین‌ها و سروتونین) شرکت دارند و بقیه آن‌ها، هورمون‌ها یا اجزاء وی‌تامین‌ها، فسفولیپیدها، باکتری‌ها یا ریبوزوم‌ها هستند (مثل کاتویرین، کولین، هیستامین و اسپرین).

آمین‌های سمپاتومیمتیک: **sympathomimetic a's** آمین‌های مقلدا اعمال سیستم عصبی سمپاتیک، از جمله کاتکول آمین‌ها و داروهای تقلیدکننده اعمال آن‌ها. ● آمین‌های مقلد سمپاتیک.

aminergic /am 'i-ner 'jik/

آمینرژیک؛ فعال شده

به وسیله یکی از آمین‌های بیوزئیک، دارای مشخصه‌های

سلول‌های پس سیناپسی را مهار می‌کند.

ε-dminocaproic acid /-kah-proˈik/

یک اسید آمینه غیراساسی که مهارکننده پلاسمین و از فعال‌کننده‌های پلاسمینوژن، و به طور غیرمستقیم، فibrinolytic است و برای درمان سندرم‌های خونریزی دهنده حاد ناشی از فibrinolytic و پیشگیری و درمان خونریزی بعد از اعمال جراحی به کار می‌رود (به صورت اسید آمینو کاپروئیک).

aminoglycoside /-gliˈko-sīd/

هر کلام از یک گروه آنتی‌بیوتیک‌های ضد باکتری (مثل استرپتومایسین و جنتامایسین) که از گونه‌های مختلف *streptomycetes* و یا به طور صنعتی تولید می‌شود. این آنتی‌بیوتیک‌ها با عملکرد ریپوزوم‌های باکتری تداخل می‌کنند.

p-aminohippurate /-hipˈu-rat/

یک نمک، استر، یا باز کنژوگه اسید p- آمینو هیپوریک، نمک سدیم آن برای اندازه‌گیری جریان موثر پلاسمای کلیوی و تعیین ظرفیت عملکردی مکانیسم ترشح لوله‌ای مصرف می‌شود.

p-aminohippuric acid /-hi-purˈik/

(PAH, PAHA)

گلیسین آمید p- آمینوبنزوئیک اسید که به وسیله گلوامرول‌های کلیوی تصفیه و به وسیله لوله‌های پروگزیمال به ادرار ترشح می‌شود. ← **p-aminohippurate**.

aminolevulinate /-levˈu-linˈāl/

بازکنژوگه اسید آمینولئولینیک.

aminolevulinic acid (ALA) /-levˈu-linˈik/

δ- آمینولئولینیک اسید؛ واسطه‌ای در سنتز «هم»؛ مقادیر این اسید در خون و ادرار، در مسمومیت سرب افزایش می‌یابد و در بعضی انواع پورفیری، مقادیر ادراری آن زیاد می‌شود. نمک هیدروکلرید آن به عنوان حساس‌کننده نوری در درمان کراتوزهای اکتینیک غیر هیپرکراتوتیک به کار می‌رود.

aminolysis /amˈi-nolˈi-sis/

آمینولیز؛ واکنش با یک آمین که منجر به افزایش یا جایگزینی یک گروه ایمیو (-NH-) می‌شود.

6-aminopenicillanic acid /ah-meˈno-

هسته فعال مشترک همه پنی‌سلین‌ها؛ **pen**ˈi-sil-anˈik/ این اسید ممکن است در موقعیت ۶- آمینو جایگزین شود و پنی‌سلین‌های نیمه صنعتی را ایجاد کند.

p-aminophenol /-feˈnol/

یک ماده رنگی واسطه‌ای و **p-aminophenol** /-feˈnol/ ماده ظهور عکاسی و جزء اصلی استامینوفن که آلژرن پر قدرتی است که باعث درماتیت، اسهال و متهموگلوبینی می‌شود.

aminotransferase /-transˈfer-ās/

آمینوترانسفراز؛ ← **transaminase**.

aminuria /amˈi-nuˈre-ah/

آمینوری، افزایش بیش از حد آمین‌ها در ادرار.

آمین‌های بیوزئیک، یا ترشح‌کننده یکی از آن‌ها.

amino /ah-meˈno, amˈi-noˈ/ NH2

بنیان یک‌ظرفیتی

در زمانی که با یک بنیان اسید ترکیب نشده است.

amino acid /ah-meˈno/

اسید آمینه؛ یکی از اعضای

گروه ترکیبات آلی، حاوی گروه‌های آمینو (NH2) و کربوکسیل (COOH)، که به طور طبیعی در گیاهان و بافت‌های حیوانی وجود دارند و ماده اصلی پروتئین‌ها را تشکیل می‌دهند.

branched-chain a. a.'s

اسید آمینه‌های دارای زنجیره

انشعابی؛ لوسین، ایزولوسین، و والین.

essential a. a.'s

اسید آمینه‌های اساسی، متشکل از نه

اسید آمینه آلفا که انسان قادر به ساختن آن‌ها نیست و باید آن‌ها را از طریق رژیم غذایی به دست آورد.

nonessential a. a.'s

اسید آمینه‌های غیراساسی؛ متشکل از

یازده اسید آمینه آلفا که بدن انسان می‌تواند آن‌ها را تولید کند و دریافت آن‌ها از طریق رژیم غذایی ضروری نیست.

aminoacidemia /ah-meˈno-asˈi-deˈme-ah/

آمینو اسیدمی؛ افزایش اسیدهای آمینه در خون.

aminoacidopathy /-asˈi-dopˈah-the/

آمینواسیدوپاتی؛ هر کلام از یک گروه اختلالات که در اثر نقص

یک مرحله آنزیمی در مسیر متابولیک یک یا چند اسید آمینه یا

یک واسطه پروتئینی، لازم برای انتقال برخی از اسیدهای

آمینه به داخل یا خارج سلول ایجاد می‌شوند.

aminoaciduria /-asˈi-duˈre-ah/

آمینو اسیدوری؛ دفع بیش از حد اسیدهای آمینه در ادرار.

aminoacylase /aˈsi-lās/

آنزیم کاتالیزکننده

تجزیه هیپرولینیک گروه آسید از آل - آمینو اسیدهای استیل.

aminobenzoate /-benˈzo-āl/

P- آمینو بنزوات؛ هر نمک یا استر P- آمینو بنزوئیک اسید؛

نمک پتاسیم آن، به عنوان آنتی‌فایبروتیک، در بعضی اختلالات

یوستی مورد استفاده قرار می‌گیرد و استرهای مختلف به عنوان

ضد آفتاب موضعی مصرف می‌شود.

P-aminobenzoic acid (PABA) /-ben-zoˈik/

ماده‌ای که برای سنتز اسید فولیک به وسیله بسیاری از

ارگانیسم‌ها مورد نیاز است. این ماده همچنین نور فرابنفش را

جذب می‌کند و به عنوان کرم ضد آفتاب (به نام اسید

آمینوبنزوئیک) استفاده می‌شود.

γ-aminobutyrate /-buˈti-rāt/

آنیون اسید γ- آمینوبوتیریک.

γ-aminobutyric acid (GABA) /-buˈti-rˈik/

اسید گاما - آمینو بوتیریک، نوروترانسمیتر مهاری اصلی مغز

که در بافت‌های غیرعضوی، مثل کلیه و سلول‌های بتای

پانکراس هم دیده می‌شود. آزاد شدن این ماده از سلول‌های

پیش سیناپسی، در جریان دیپولاریزاسیون باعث نفوذپذیری

غشاء سلول به یون کلرید می‌شود و از این راه تحریک

آمیتوز، تقسیم مستقیم سلول /amˈi-toˈsiːs/ **amitosis**
 به این شکل که سلول از طریق تقسیم ساده هسته و بدون تشکیل دوک یا کروموزوم‌ها تکثیر می‌یابد. **amitotic**، صفت.
AML, acute myelogenous leukemia م: (لوسمی میلوزن حاد).
ammeter /amˈme-tər/ وسیله‌ای برای اندازه‌گیری قدرت جریان یک مدار بر حسب آمپر یا اجزای آمپر. ● آمپر متر.
ammonia /ah-moˈnəˈyah/ آمونیاک: گاز قلیایی بدون رنگ با بوی زننده و طعم تند و با فرمول NH_3 . آمونیاک نشاندار شده با ^{13}N که در توמוگرافی تابش پوزیترون سیستم قلبی عروقی، مغز و کبد به کار می‌رود.
ammonium /ah-moˈne-um/ آمونیوم: بیان فرضی NH_4 که نمک‌هایی آنالوگ با نمک فلزهای قلیایی تشکیل می‌دهد.
a. carbonate کربنات آمونیوم: مخلوطی از پیکربنات آمونیوم $(\text{NH}_4\text{HCO}_3)$ و کربامات آمونیوم $(\text{NH}_4\text{Co}_2\text{NH})$ که به عنوان محرک در نمک‌های بوئینی و نیز به عنوان خلط‌آور مصرف می‌شود.
a. chloride کلرید آمونیوم: عامل اسیدی‌کننده سیستمیک و ادراری و ترکیبی مثر که به صورت خوراکی نیز به عنوان خلط‌آور مصرف می‌شود.
a. lactate لاکتات آمونیوم: اسید لاکتیک خنثی شده به وسیله هیدروکسید آمونیوم که به طور موضعی در درمان ایکتیوز ولگاریس و گرزورس مصرف می‌شود.
ammoniuria /ah-moˈne-uˈre-ah/ آمونیوری: افزایش دفع آمونیاک در ادرار. **hyperammonuria. ←**
ammonolysis /amˈo-nolˈi-siːs/ آمونولیز: فرایند مشابه هیدرولیز با این تفاوت که در آن آمونیاک، جایگزین آب می‌شود.
amnesia /am-neˈzhah/ آمنزی: اختلال حافظه‌مرضی. ● فراموشی. **amnesic** و **amnestic**، صفت.
anterograde a. فراموشی در مورد حوادثی که پس از بروز این اختلال رخ می‌دهند. ● فراموشی پیش گستر.
dissociative a. اختلالی تجزیه‌ای که با از دست رفتن حافظه اطلاعات مهم شخصی شناخته می‌شود و ناشی از اثرات مستقیم یک ماده روانزا (سایکوزن) یا بیماری عمومی نیست. ● فراموشی تجزیه‌ای.
psychogenic a. dissociative a. ←
retrograde a. فراموش کردن وقایعی که قبل از بروز این اختلال رخ داده‌اند. ● فراموشی پس‌گستر.
transient global a. دوره موقت از دست دادن حافظه به صورت کوتاه مدت و بدون اختلالات نورولوژیک دیگر. ● فراموشی عمومی گذرا.

alexia. ← **visual a.**
amnesic /am-neˈsik/ تحت تاثیر فراموشی (آمنزی) یا مشخص شده به وسیله آن.
amnestic. ← ۱. ایجادکننده فراموشی.
amnestic. ← ۲. ایجادکننده فراموشی.
amniocele /amˈne-o-s el ˈ/ **omphalocele. ←**
amniocentesis /amˈne-o-sen-teˈsiːs/ آمنیوسنتز: سوراخ کردن رحم از طریق شکم یا مثانه، به منظور اسپیراسیون مایع آمنیون.
amniogenesis /-jenˈe-siːs/ آمنیوژنز: ایجاد آمنیون.
amnioinfusion /-in-fuˈzhun/ تزریق محلول‌ها به داخل آمنیون.
amnion /amˈne-on/ آمنیون: غشاء خارج رویانی پرندگان، خزندگان و پستانداران که کوریون را می‌پوشاند و جنین و مایع آمنیون را در بر می‌گیرد. ● کیسه آب. **amnionic**، **amniotic**، صفت.
a. nodosum، حالت نودولی سطح جنینی آمنیون که در اولیگو هیدر آمنیوس همراه با فقدان کلیه جنینی دیده می‌شود.
amniorrhexis /amˈne-o-rekˈsiːs/ آمنیورکسی: پاره شدن آمنیون.
amnioscope /amˈne-o-sk op ˈ/ آمنیوسکوپ: نوعی آندوسکوپ که به منظور مشاهده جنین و مایع آمنیون از سرویکس رحم عبور داده می‌شود.
amniote /amˈne-ōt/ هر یک از اعضای گروه مهره دارانی که دارای آمنیون هستند، شامل خزندگان، پرندگان و پستانداران.
amniotic /amˈne-otˈik/ مربوط به آمنیون یا ایجادکننده آن.
amniotomy /amˈne-otˈah-me/ آمنیوتومی: پاره کردن پرده‌های جفت، به منظور القاء لایبر.
Amoeba /ah-meˈbah/ جنسی از آمیب‌ها.
amorph /aˈmorf/ آمورف: زن چپش یافته که هیچ نوع اثر فنوتیپی قابل شناسایی ایجاد نمی‌کند.
amorphia /ah-morˈfe-ah/ بی‌شکل بودن.
amorphosynthesis /a-morˈfo-sinˈthè-siːs/ آمورفوسنتز: نقص در اتراک حس سوماتیک یک طرف بدن که ممکن است با آگاهی ناصحیح عمومی نسبت به ارتباط‌های فضایی همراه باشد و غالباً، نشان‌دهنده وجود ضایعه درلوب پاریتال است.
amorphous /ah-morˈTus/ ۱. فاقد شکل مشخص، بدون شکل.
 ۲. فاقد آرایش اتمی خاص.
 ۳. (در دارو سازی) غیر متبلور.
AMP adenosine monophosphate م:

amputation □ چهل و یک □ ampere (A)

آندوزین مونوفسفات حلقوی. **cydic AMP** 3',5'-AMP
واحد قدرت جریان الکتریکی که **ampere (A)** /am "pē-/
به صورت نیروی جاذبه میان دو هدایت‌کننده موازی حامل
جریان تعریف می‌شود. ● امپر.

جزء کلمه [Gr.] به معنی هردو؛ در هر دو طرف. **amphi(i)-**
amphiarthrosis /am "fe-ahr-thro "si-/

مفصلی که تنها اجازه حرکت مختصری را می‌دهد. سطوح
مقابل این مفصل با غضروف فیبرو به هم وصل می‌شوند (مثل
مفاصل بین مهره‌ها).

ردای از مهره دران، **Amphibia** /am-fib"e-ah/
شامل قورباغه‌ها، وزغ‌ها، سوسمارهای آبی و سمندرها که قادر
به حیات در خشکی و آب هستند. ● دوزیستان.

amphibolic /am "fi-bol"ik/

۱. نامشخص؛ مردد؛ **stage** ←

۲. **pathway** ←

amphicentric /-sen"trik/

آغازکننده و پایان‌یابنده در یک رنگ.

amphidiarthrosis /-di "ahr-thro "sis/

مفصلی که از هر دو ماهیت ژینگلیموس (حرکت فقط در یک
صفحه، یعنی به جلو و عقب) و آرترودیا (حرکت لغزشی)،
برخوردار است (مانند مفصل فک پایین).

amphigonadism /-gon"ah-dizm/

آمفی گنادیسم؛ دارا بودن هر دو بافت بیضه و تخمدان.

amphitrichous /am-fit"ri-kus/

دارای تازک در هر انتها.

amphocyte /am "fo-siī/

آمفوسیت؛ سلولی که با

رنگ‌های اسیدی یا بازی، هر دو رنگ می‌گیرد.

ampholyte /-liī/

آمفولیت؛ الکترولیت آمفوتریک.

amphophil /am "fo-fil/

۱. سلولی که به آسانی با رنگ‌های اسیدی یا بازی رنگ

می‌گیرد.

۲. **amphophilic** ←

amphophilic /am "fo-fi"ik/

آمفوفیلیک؛

آنچه که به وسیلهٔ رنگ‌های اسیدی یا بازی، هردو رنگ

می‌گیرد.

amphoric /am-for"ik/

آمفوریک؛ مربوط به بطری؛

مشابه صلبی که از دمیدن هوا در داخل دهانه یک بطری

ایجاد می‌شود.

amphoteric /am "fo-ter"ik/

آمفوتریک؛ دارای

خصوصیات متضاد؛ دارای هر دو خاصیت اسیدی و قلیایی؛

دارای توانایی خنثی سازی بارها یا اسیدها. ● دوگانه.

amphotony /am-fot"o-ne/

آمفوتونی؛ تونیسته سیستم اعصاب سمپاتیک و پاراسمپاتیک.

amplification /am "pli-fi-ka'shun/

فراپند بزرگ کردن، مانند افزایش دادن تحرک شنوایی، به
منظور بهبود درک آن. ● تقویت، بسط، تشدید.

فراپندی که به وسیله آن تعداد نسخه‌های یک ژن در **gene a**.
سلول‌های خاص افزایش می‌یابد؛ این امر در انسان غالباً در
سلول‌های بدخیم مشاهده می‌شود.

amplitude /am "pli-tōod/

۱. بزرگی، انباشتگی، گستردگی در محدوده یا مقدار.

۲. در پدیده‌ای که به صورت امواج رخ می‌دهد، به حداکثر
انحراف یک موج، از خط پایه گفته می‌شود. ● دامنه.

مقدار قدرت تطابقی چشم. **a. of accommodation**
● دامنه انطباق.

ampule /am "pū/

آمپول؛ ظرف شیشه‌ای یا

پلاستیکی کوچک که می‌توان آن را عایق‌بندی کرد تا
محتوایش به شکل استریل نگهداری شود و عمدتاً برای
محلول‌های استریل تزریقی به کار می‌رود.

ampulla /am-pul "ah[L.]

اتساع تنگ مانند یک
ساختمان لوله‌ای، به ویژه انتهای متسع کانال‌های نیم حلقوی
گوش. (جمع: ampullae) متسع، صفت.

a. chyli **cisterna chyli** ←

انتهای دیستال وسیع و دارای
پیچ و خم مجرای دفران.

hepatopancreatic a., a.hepatopancreatic,

اتساع ناشی از اتصال مجرای صفراوی مشترک و مجرای
پانکراس، پروگزیمال به مدخل آن‌ها به داخل مجرای دوازده.

ampullae lactiferae (لاکتیفروس).

آمپول‌های غشایی؛

اتساع‌های موجود در یک انتهای هریک از سه مجرای نیمه

حلقوی قدامی، جانبی و خلفی.

ampullae osseae اتساع‌های موجود

در یکی از انتهای کانال‌های نیمه حلقوی قدامی، جانبی و
خلفی.

phrenic a. اتساعی که گاه در انتهای

تحتانی مری دیده می‌شود.

rectal a., a. recti بخش متسع رکتوم، کاملاً

پروگزیمال به کانال مقعدی.

a. of Thoma یکی از اتساع‌های پایانی شریان

بین لوبی در پالپ طحال.

a. of uterine tube آمپول لوله رحمی؛ ناحیه میانی لوله رحم

که دیواره نازک و تقریباً بدون عضله دارد و مخاط آن بسیار
چین دار است.

a. of vas deferens **a. ductus deferentis** ←

آمپوتاسیون؛ **amputation** /am "pu-ta'shun/

برداشتن یک اندام یا یکی از ضمایم بدن. ● قطع کردن.

above-elbow (A-E) a.

قطع اندام حرکتی فوقانی، در ناحیه بین آرنج و شانه.
above-knee (A-K) a. transfemoral a. ←
 قطع اندام حرکتی
below- elbow (B-E)a.
 فوقانی، در ناحیه بین مچ دست و آرنج.
below-knee (B-K) a. transtibial a. ←
 قطع شوپارت: قطع پا از ناحیه میدتارسال.
Chopart's a.
 آمپوتاسیون بسته: نوعی قطع اندام که در آن،
closed a.
 فلپ‌ها از پوست و بافت زیر جلدی تشکیل می‌شوند و بخیه‌ها
 بر روی انتهای استخوان زده می‌شوند.
a. in contiguity آمپوتاسیون در محل یک مفصل.
a. in continuity آمپوتاسیون یک اندام
 حرکتی در هر قسمت غیر از مفصل.
double - flap a. آمپوتاسیونی که در آن
 دو فلپ تشکیل می‌شود.
Dupuytren's a. آمپوتاسیون دویوتین: قطع بازو در محل
 مفصل شانه.
elliptic a. آمپوتاسیونی که مقطع آن دارای
 نمای بیضی است.
flap a. قطع (آمپوتاسیون) بسته.
flapless a. guillotine a. ←
 آمپوتاسیون گریتی - استوکس:
 قطع ساق پا از ناحیه مفصل زانو و با استفاده از فلپ قدامی
 بیضی شکل.
guillotine a. قطع گیوتینی، نوعی قطع که با برش نایزهای
 چاقو، و از به طور سریع انجام می‌شود و تمام سطح مقطع
 برش برای انجام پانسمان باز می‌ماند.
Hey's a. آمپوتاسیون هی: قطع پا،
 در ناحیه میان تارس و متاتارس.
interpelviabdominal a. قطع استخوان ران همراه با
 برداشتن نیمه جانبی لگن.
interscapulothoracic a. قطع بازو، همراه با برداشتن
 بخش جانبی کمر بند شانه‌ای.
Larrey's a. آمپوتاسیون لاری:
 قطع در محل مفصل شانه.
Lisfranc's a. Dupuytren's a. ←
 ۱. آمپوتاسیون پا، در ناحیه میان متاتارس و تارس.
 ۲. آمپوتاسیون مایل: **oval a. ←**
oblique a. قطع (آمپوتاسیون) باز: **guillotine a. ←**
open a. قطع بیضی: نوعی قطع کردن که برش آن از دو،
oval a. ماریج مکسو تشکیل می‌شود.
Pirogoff's a. آمپوتاسیون پیروگف: قطع پا از محل
 مفصل مچ، که در آن، بخشی از کالکانئوس در ناحیه استامپ
 حفظ می‌شود.
pulp a. قطع پالپ. **pulpotomy. ←**

قطع راکت: نوعی آمپوتاسیون که در آن یک برش **racket a.**
 طولی منفرد در پایین امتداد می‌یابد و به برش‌های ماریجی در
 دو طرف اندام حرکتی می‌پیوندد.
root a. برداشتن یک یا چند ریشه از یک دندان دارای
 ریشه‌های متعدد و باقی گذاشتن حداقل یک ریشه به‌منظور
 حفظ تاج دندان؛ چنانچه تنها ایکس یک ریشه برداشته شود،
 apicoectomy نامیده می‌شود.
spontaneous a. قطع خودبه خودی: از دست رفتن
 بخشی از بدن، بدون دخالت جراحی، نظیر آن چه در دیابت
 شیرین رخ می‌دهد.
Stoke's a. Gritti-Stokes a. ←
 قطع زیر پریوستی: قطعی که در آن،
subperiosteal a. انتهای بریده شده استخوان به وسیله فلپ‌های پریوستی
 پوشانده می‌شود.
Syme's a. آمپوتاسیون سایم: قطع پا، با
 برداشتن هر دو قوزک.
Teale's a. آمپوتاسیون تیل: قطع پا فلپ‌های
 کوتاه و بلند قائم‌الزاویه.
transfemoral a. قطع اندام حرکتی تحتانی در ناحیه بین
 زانو و هیپ: قطع بالای زانو (AA) above-knee هم نامیده
 می‌شود.
transtibial a. قطع اندام حرکتی تحتانی در ناحیه بین مچ
 پا و زانو: قطع زیر زانو (B-K) below-knee هم نامیده
 می‌شود.
 م: **amu,** atomic mass unit (واحد جرم اتمی).
 آموزیا: نوعی از آگنوزی **amusia /ah-mu 'ze-ah/**
 شنوایی که در آن بیمار توانایی تشخیص یا تولید موسیقی را از
 دست می‌دهد.
 آمیلینیک: فاقد میلین. **amyelinic /a-mi 'ē-lin'ik/**
 ۱. بادام. **amygdala /ah-mig 'dah-lah/**
 ۲. یک ساختمان بادمی شکل.
Corpus amygdaloideum. ←
 ۳. آمیگدالین: نوعی گلیکوزید **amygdalin /-lin/**
 (L-mandelonitrile-B gentiobioside) که در بادام تلخ
 و دیگر اعضای خانواده بادامیان یافت می‌شود و به طور
 آنزیماتیک به گلوکز، بنز آلدهید و اسید هیپروسیانیک تجزیه
 می‌شود. **Laetrile. ←**
 آمیگدالین: **amygdaline /-lən 'l/**
 ۱. شبیه بادام.
 ۲. **tonsillar ←**
amygdaloid /ah-mig 'dah-loi d/
 شبیه بادام.
 آمیل: بنیان C_5H_{11} **amyl /am 'il/**
 مایع فراز و قابل اشتعال با بوی تند اثر که **a. nitrite**

amyxorrhoea چهل و سه amylose amylopectinosis amylopectin amyloplasia amyotonia amyotrophy amyxia amyxorrhoea

مستدکننده واضحی وجود ندارد؛ گاهی مترادف با immunocyte-derived a. می‌رود.

reactive systemic a. آمیلونیدوز واکنشی سیستمیک که در آن آمیلونید رسوب می‌کند و ثانوی به یک فرایند مزمن عفونی یا بیماری التهابی مزمن غیر عفونی رخ می‌دهد و نیز ممکن است همراه با برخی تومورهای غیر لنفوئید و بعضی لنفوم‌های غیر لیدکننده ایمونو گلوبولین ایجاد شود.

renal a. آمیلونیدوز کلیوی که در آن آمیلونید در کلیه‌ها رسوب می‌کند؛ در نوع اولیه، فیبریلا‌ها اساساً از نوع آمیلونید AL و در نوع ثانویه از نوع آمیلونید AA هستند. انواع ثانویه ممکن است با اختلالات التهابی، بیماری‌های عفونی مزمن یا بیماری‌های تنوپلاستیک همراه باشند.

secondary a. آمیلونیدوز واکنشی سیستمیک.

amylopectin /am "i-lo-pek 'tin/ گل‌گران دارای شاخه‌های زیاد و نامحلول در آب که بخش نامحلول نشاسته را تشکیل می‌دهد؛ بخش محلول نشاسته، آمیلوز است.

amylopectinosis /-pek 'ti-no "sis/ بیماری ذخیره‌ای گلیکوژن، نوع IV

amylorrhoea /-re 'ah/ آمیلوره؛ وجود بیش از حد نشاسته در مدفوع.

amylose /am 'i-lōs/ آمیلوز؛ نوعی گلوکان خطی محلول در آب که بخش محلول نشاسته را تشکیل می‌دهد (بخش نامحلول نشاسته آمیلوپکتین است).

amyluria /am "il-u 're-ah/ آمیلوری؛ وجود بیش از حد نشاسته، در ادرار.

amyoesthesia /a "mi-o-es-the 'zhah/ بی‌حسی عضلانی.

amyoplasia /-pla 'zhah/ عدم تشکیل یا تکامل عضله. فقدان عمومی تکامل و رشد عضلاتی نوزاد.

a. congenita. همراه با جمع‌شدگی و تغییر شکل اغلب مفاصل.

amyostasia /-sta 'zhah/ آمیوستازی؛ لرزش عضلات.

amyotonia /-to 'ne-ah/ آمیوتونی؛ وضعیت شل بودن (آتونی) عضلانی.

amyotrophy /a "mi-ot 'fah-fe/ آمیوتروفی؛ آتروفی عضلانی. **amyotrophic**، صفت.

diabetic a. آمیوتروفی دیابتی؛ بیماری در دناک همراه با دیابت که با تحلیل و ضعف پیش‌رونده عضلات، (معمولاً محدود به عضلات کمر بند لگنی و ران) مشاهده می‌شود.

neuralgic a. آمیوتروفی نورالژیک؛ آتروفی و فلج عضلات کمر بند شانه، همراه با درد شانه و قسمت فوقانی بازو.

amyxia /ah-mik 'se-ah/ آمیکسی؛ فقدان مخاط.

amyxorrhoea /ah-mik "sah-re 'ah/ فقدان ترشح مخاطی.

به صورت استنشاقی در درمان مسمومیت با سیانید به‌کار می‌رود. این دارو متهموگلوبین تولید می‌کند که به سیانید متصل می‌شود و به عنوان کمک تشخیصی در تست‌های عملکرد ذخیره قلبی و تشخیص بعضی سوفل‌های قلبی به‌کار می‌رود. این مایع برای ایجاد سرخوشی (افزوری) و محرک جنسی مورد سوء مصرف قرار می‌گیرد.

amylaceous /am "i-la 'shus/ متشکل از نشاسته یا مشابه آن.

amylase /am 'i-lās/ آمیلاز؛ آنزیمی که هیپرولیز نشاسته به اجزاء ساده‌تر را کاتالیز می‌کند. α- آمیلازها در حیوانات وجود دارند و شامل آمیلاز پانکراسی و بزاقی هستند؛ β- آمیلازها در گیاهان عالی یافت می‌شوند.

amyl (o), amylo-1,6-glucosidase /am "i-lo-gloo-ko "si-dās/ هیپرولازی که شکافته شدن پایانه پیوندهای α-1, 6-glucoside در گلیکوژن و مولکول‌های مشابه را کاتالیز می‌کند؛ کمبود این آنزیم باعث ایجاد بیماری ذخیره‌ای گلیکوژن نوع III می‌شود.

amyloid /am 'i-loid/ آمیلوئید؛

۱. مشابه نشاسته؛ **amylaceous**.

۲. یک ماده بدون شکل مومی خارج سلولی که به صورت مرضی در آمیلونیدوز رسوب می‌کند و از فیبریلاهایی در دسته‌ها یا شبکه‌ای از زنجیره‌های پلی‌پپتیدی تشکیل شده است. دو نوع پروتئین اصلی عبارتند از: پروتئین زنجیره سبک (AL) آمیلوئید که در آمیلونیدوز ایمونوسیتی یافت می‌شود و آمیلونید A (پروتئین AA) که در آمیلونیدوز سیستمیک واکنشی به‌وجود می‌آید.

amyloidosis /am "i-loi-do "sis/ آمیلونیدوز؛ گروهی از بیماری‌ها که با تجمع پروتئین‌های رشته‌ای غیر محلول (آمیلوئید) در ارگان‌ها و بافت‌های مختلف و اختلال عملکرد این ارگان‌ها مشخص می‌شود. بیماری همراه ممکن است التهابی، ارثی یا تنوپلاستیک باشد و رسوب آمیلوئید می‌تواند موضعی، ژنرالیزه یا سیستمیک باشد. تقسیم بندی متداول بر مبنای ساختمان شیمیایی فیبریلاهای آمیلوئید صورت می‌گیرد و شامل انواع ناشی از ایمونوسیت (اولیه یا AL) و واکنشی سیستمیک (ثانویه یا AA) است.

reactive systemic a. ← **AA a.** **immunocyte - derived a.** ← **AL a.** نوع اولیه آمیلونیدوز، که در آن ماده رشته‌ای (فیبریلار) رسوب یافته، معمولاً آمیلوئید AL است و رسوب، اغلب سیستمیک یا ژنرالیزه است؛ قلب، زبان، لیگامان‌های مج دست، اعصاب محیطی، دستگاه گوارش و پوست معمولاً درگیر می‌شوند.

primary a. آمیلونیدوز اولیه، که در آن عامل

۱. آنچه که تولید گاز نمی‌کند یا گاز کمی تولید می‌کند.
● ناگازا.

۲. مهارکننده تولید گاز به وسیله باکتری‌های مولدگاز.

آنژن؛ اولین مرحله از چرخه **anagen** /anˈah-jen/

رشد مو که در طول آن ساخت مو صورت می‌گیرد.

آناکوزیس؛ ناشنوایی کامل. **anakusis** /anˈah-kooˈsiːs/

آنال؛ مربوط به مقعد. ● مقدی. **anal** /aˈnəl/

آنالبومینمی **analbuminemia** /anˈal-buˈmi-neˈme-ah/

فقدان یا کمبود آلبومین‌های سرم.

analeptic /anˈah-lepˈtiːk/

۱. محرک، نیروبخش، یا احیاگر.

۲. دارویی که به عنوان محرک دستگاه عصبی مرکزی عمل می‌کند، مثل کافئین.

آنالژزی؛ **analgesia** /anˈal-ʒeˈze-ah/

۱. فقدان حساسیت به درد.

۲. تسکین درد، بدون از دست دادن هوشیاری. ● بی‌دردی.

تزریق مداوم محلول بی‌حسی **continuous epidural a.**

به داخل شبکه‌های خاجی و کمری، داخل فضای اپیدورال، به منظور تسکین درد زایمان. این روش برای تسکین درد، در جراحی عمومی در ناحیه پایین ناف هم مورد استفاده قرار می‌گیرد. ● آنالژزی اپیدورال پیوسته.

آنالژزی اپیدورال؛ آنالژزی حاصل از **epidural a.**

تزریق داروی ضد درد به فضای اپیدورال کانال مهره‌ای.

فلج کردن انتهایی عصب، در محل عمل، **infiltration a.**

به وسیله تزریق زیر جلدی یک داروی بی‌حس‌کننده، ● آنالژزی ارتشاحی.

از دست رفتن حس درد، همراه با فلج نسبی، **paretic a.**

در آنستزی دندان، عبارت است از آنالژزی **relative a.**

به صورت حفظ سطح تسکین همراه با هوشیاری، کوتاه بودن آنستزی عمومی، که در آن آستانه درد افزایش می‌یابد. آنستزی نسبی معمولاً به وسیله استنشاق اکسید نیترو و اکسیژن حاصل می‌شود. ● آنالژزی نسبی.

آنالژزی ناشی از تزریق اپیوئید به داخل فضای **spinal a.**

ساب (ا) اپیوئید در اطراف نخاع، ● آنالژزی نخاعی.

۱. تسکین دهنده درد. **analgesic** /-ʒeˈziːk/

۲. مربوط به آنالژزی.

۳. دارویی که بدون کاهش هوشیاری، باعث تسکین درد می‌شود، ● ضد درد.

ضد درد مخثر. **narcotic a.**

nonsteroidal antiinflammatory a. (NSAIA)

● ضد درد مخثر.

هر یک از ترکیباتی که به گیرنده‌های **opiod a.**

اپیوئیدی سیستم اعصاب مرکزی متصل می‌شوند تا احساس درد یا واکنش روانی نسبت به درد را کاهش دهند (شامل تریاک

م: **An,** anode (قطب مثبت).

مقلد مشخصی از هر کدام. **ana** /anˈah/[Gr.]

جزء کلمه [Gr.] به معنی بالا؛ دوبره؛ عقب؛ به‌طور مفرط. **ana-**

آنابایوز؛ بازگشت فرایندهای حیاتی بعد از قطع ظاهری آن‌ها؛ **anabiosis** /anˈah-bi-oˈsiːs/

بازگرداندن هوشیاری. **anabiotic**، صفت.

آنابولیسم؛ فرایند سازندگی **anabolism** /ah-nabˈo-lizm/

که به وسیله آن، سلول‌های زنده، مواد ساده را به ترکیبات پیچیده‌تر و به وسزه‌ماده زنده تبدیل می‌کنند. ● ساخت.

فرامایش. **anabolic**، صفت.

anabolite /ah-nabˈo-līˈt/

آنابولیت؛ هرنوع محصول آنابولیسم.

موجود نبودن اسیدپتید طبیعی، **anacidity** /anˈah-siːdˈi-teɪ/

← **achlorhydria** **gastric a.**

anacids /anˈah-kliˈsiːs/

وابستگی جسمی و عاطفی به دیگری برای پشتیبانی و احساس رضایت. ● انکار بر دیگری.

anacritic /-kliˈtiːk/

۱. مربوط به انکار بر دیگری (anacritic) ● انکابی.

۲. ابراز وابستگی عاطفی بیش از حد.

anacrotic /anˈah-krotˈik/

۱. مربوط به شاخه بالا رونده منحنی نبض.

۲. مشخص شده به وسیله یک بریدگی، مثلاً تو موجی که در شاخه صعودی منحنی نبض ایجاد می‌شود.

anacrotism /ah-nakˈrah-tizm/

آناکروتیسم؛ وجود نبض آناکروتیک. **anacrotic**، صفت.

anadrenalism /anˈah-dreˈnal-izm/

فقدان یا نارسایی عملکرد غده فوق کلیه.

ارگانیسمی که در فقدان **anaerobe** /anˈe-rōb/

اکسیژن مولکولی زندگی و رشد می‌کند، ● بی‌هوازی.

میکروارگانیسم‌هایی که می‌توانند با **facultative a's**

یا بدون اکسیژن مولکولی زندگی و رشد کنند، ● بی‌هوازی‌های اختیاری.

میکروارگانیسم‌هایی که فقط می‌توانند **obligate a's**

در فقدان کامل اکسیژن مولکولی رشد کنند و بعضی از آنها به وسیله اکسیژن می‌میرند. ● بی‌هوازی‌های اجباری.

anaerobic /anˈah-roˈbik/

۱. فاقد اکسیژن مولکولی.

۲. رشد، زندگی یا ایجاد در غیاب اکسیژن مولکولی؛ مربوط به ارگانیسم بی‌هوازی.

anaerobiosis /anˈe-roˈbi-oˈsiːs/

روندهای متابولیک که در محیط فاقد اکسیژن مولکولی رخ می‌دهند.

anaerogenic /anˈe-ro-jenˈik/

anaphylatoxin /-fil'ah-tok " sin/

آنفیلاتوکسین؛ ماده‌ای که در طی فیکساسیون کمپلمان، در سرم خون تولید می‌شود و به عنوان واسطه التهاب، از طریق تحریک دگرآنولاسیون ماست سل و آزاد شدن هیستامین عمل می‌کند و تزریق آن به حیوانات باعث ایجاد شوک آنفیلاکتیک می‌شود.

anaphylaxis /-fi-lak'sis/ شوک

آنفیلاکتیک؛ نظاهر ازدیاد حساسیت آنی که طی آن تماس یک فرد حساس با ماده حساسیت‌زای خاص، یا هاپتن اختصاصی، منجر به دیسترس تنفسی تهدیدکننده حیات می‌شود و معمولاً به دنبال آن کلاپس عروقی و شوک، همراه با کپیر، خارش و آنژیوادم رخ می‌دهد.

آنفیلاکسی فعال؛ که در اثر تزریق یک پروتئین **active a.** خارجی ایجاد می‌شود.

antiserum a. ← passive a.

آنفیلاکسی محدود به منطقه‌ای کوچک (مثل **local a.** آنفیلاکسی پوستی) • آنفیلاکسی موضعی، آنفیلاکسی پاسبو (غیرفعال) که در اثر تزریق **passive a.** سرم یک فرد حساس، به فرد طبیعی ایجاد می‌شود.

نوعی آنفیلاکسی **passive cutaneous a. (PCA)** موضعی غیرفعال که پس از تزریق داخل جلدی یک آنتی‌بادی و بدنبال یک دوره نهفته (حدود ۲۴ تا ۷۲ ساعت)، تزریق وریدی آنتی‌ژن هومولوگ، و رنگ Evans blue، ایجاد می‌شود. آبی شدن پوست در محل تزریق داخل پوستی نشانه واکنش نفوذپذیری است از این وضعیت، در مطالعه آنتی‌بادی‌های ایجادکننده واکنش ازدیاد حساسیت فوری استفاده می‌شود.

ایجاد آنفیلاکسی در اثر تزریق آنتی‌ژن **reverse a.** پس از تزریق ضد سرم. • آنفیلاکسی معکوس.

anaplasia /-pla'zha/

آنپلازی؛ عدم تمایز؛ عدم تمایز سلول‌ها و جهت آن‌ها نسبت به یکدیگر و نسبت به ساختار محوری و عروق خونی آن‌ها. آنپلازی از ویژگی‌های بافت تومور است.

Anaplasma /-plaz'mah/ آنپلاسما؛ جنسی از

میکروارگانسیم‌ها (خانواده آنپلاسما تاسه)، شامل **A. marginale**، عامل آنیولوزیک آنپلاسموز.

Anaplasmataceae /-plaz'mah-ta'se-e/

خانواده‌ای از میکروارگانسیم‌ها (رده ریکتیال‌ها).

anapophysis /-po'f-i-sis/

یک زائده فرعی مهره‌ای.

anapctic /ah-nap'tik/

فرد مبتلا به anaphia .

anarthria /an-ahr'thre-ah/

دیس‌آرتری شدید که باعث از بین رفتن قدرت تکلم می‌شود.

anastomosis /ah-nas'tah-mo'sis/ [Gr.]

آناستوموز؛ ارتباط عروق از طریق کدال‌های جانبی (کلاترال). (جمع):

2. ایجاد ارتباط بین دو فضا یا ارگان که به‌طور طبیعی مجزا از یکدیگر هستند، در اثر جراحی، تروما و یا به‌طور پاتولوژیک.

1. آناتومی؛ مطالعه ساختار و عملکرد بدن و اجزای آن. **anastomotic** صفت.

ارتباط میان شریان و ورید. **arteriovenous a.** آناستوموز شریانی در بخش فوقانی ران. **crucial a.**

ارتباط میان شریانی و وریدی. **end-to-end a.**

1. ارتباط میان انتهای یک شریان و انتهای یک رگ دیگر. **end-to-side a.** 2. ارتباط دو بخش از کولون از طریق کولکتومی نسبی یا

بستن یک ایلتوستومی. **end-to-end a.** آناستوموزی که انتهای یک رگ را

با سطح کناری یک رگ بزرگ‌تر ارتباط می‌دهد. **heterocladic a.**

آناستوموز میان شاخه‌های شرایین مختلف. **homocladic a.** آناستوموز میان دو شاخه از یک شریان.

آناستوموز مخزن ایلتوآنال **ileoanal pull-through a.** آناتال مقعدی از طریق مجرای کوتاهی از ایلتوم که پس از

قرار دادن در ناحیه بعد از کاف رکتوم به مقعد بخیمزده می‌شود و در نتیجه، امکان کنترل دفع مدفوع پس از کولکتومی فراهم می‌آید.

برقراری ارتباط میان دو بخش از روده **intestinal a.** که قبلاً فاصله زیادی از یکدیگر داشته‌اند.

آناستوموز ریولان؛ آناستوموز شریانی **a. of Riolan.** مزائیریک فوقانی و تحتانی.

رو نوع آنستوموز به شکل Y که **Roux-en-Y a.** روده کوچک را شامل شود.

← **anat.** **anatomy.** **anatomic** /an'ah-tomi'k/

← **anatomical.** **anatomical** /an'ah-tom'i-kal/

مربوط به علم تشریح (آناتومی) یا ساختمان یک ارگانسیم.

علم بررسی ساختمان ارگانسیم‌های زنده. • علم تشریح. **anatomy** /ah-nat'ah-me/

نوعی از آناتومی که در تشخیص و درمان به کار می‌رود. • آناتومی کاربردی. **applied a.**

نوعی از آناتومی که در موارد بالینی **clinical a.** مورد استفاده قرار می‌گیرد. • آناتومی بالینی.

مقایسه ساختمان‌های متفاوت **comparative a.** حیوانات و گیاهان یا یکدیگر. • آناتومی مقایسه‌ای.

ارتباط با تغییرات سلول‌ها، بافت‌ها، ارگان‌ها و بدن، در مسیری **developmental a.** حوزهای از رویان‌شناسی، در

که از یک سلول زایای هر یک از والدین تا به دنیا آمدن فرزند طی می‌شود. این رشته شامل تکامل قبل از زایمان و بعد از زایمان می‌شود. • آناتومی تکاملی.

androstane □ چهل و هفت □ anatropia

نوعی از آناتومی که به مطالعه ساختمان‌های قابل مشاهده با چشم غیرمسلح می‌پردازد.
gross a. ← **histologic a.**
homologic a. ← **histology.**
 مطالعه بخش‌های مرتبط بدن در حیوانات مختلف.
gross a. ← **macroscopic a.**
histology. ← **microscopic a.**
morbid a., pathological a., ← **anatomic pathology.**
 مطالعه ارگان‌ها با توجه به عملکرد طبیعی آن‌ها. ● **physiological a.**
 مطالعه آناتومی یافت‌ها براساس آنچه که در فیلم‌های رادیوگرافی مشاهده می‌شود. ● **radiological a.**
 رادیولوژیک.
 مطالعه ارگان‌ها یا بخش‌های خاص بدن. **special a.**
 ● آناتومی ویژه (خاص).
 مطالعه بخش‌های مختلف در ارتباط با بخش‌های اطراف آن‌ها. **topographic a.**
radiological a. ← **x-ray a.**
anatropia /na "ah-tro "pe-ah/
 آناتروپیا؛ انحراف محور بینایی یک چشم به سمت بالا، در هنگامی که چشم دیگر ثابت است. **anatropic**، صفت.
anchorage /ang "ker-ij/
 ثابت سازی (فیکساسیون)، مثل ثابت کردن یکی از احشاء جابه‌جا شده، یا در دندانپزشکی، ثابت‌نمودن پرشدگی‌ها، بریج‌ها یا تاج‌های مصنوعی و در ارتودنسی، پشتیبانی به‌کار رفته در مورد یک وسیله ردیف‌کننده. ● **anapical** /ansi p "itl/
 دو لبه یا دو سر.
anconad /ang "ko-nad/
 به طرف آرنج یا اوله کرانئون.
anconagra /ang "kon-ag "rah/
 نفرس آرنج.
anconeal /ang-ko "ne-al/
cubital. ←
anconitis /ang "ko-ni "tis/
 التهاب مفصل آرنج.
ancl(o)-
 به کلماتی که با ancl(o) شروع می‌شوند مراجعه کنید.

Ancylostoma /an "si-los "lah-mah/
 جنسی از کرم‌های قلابدار (خانواده آنکیلوستومینا).
A. americanum ← **Necator americanus.**
A. braziliense گونه انگلی سگ و گربه در نقاط گرمسیر؛ لارو این انگل در انسان بثورات خزننده ایجاد می‌کند.
A. caninum کرم قلابدار شایع سگ و گربه؛ لارو این انگل ممکن است باعث ایجاد بثورات خزننده در انسان شود.
A. ceylonicum ← **A. braziliense.**
A. duodenale کرم قلابدار شایع اروپا و آسیای قدیم که انگل روده کوچک است و باعث بیماری کرم قلابدار

می‌شود.
ancylostomiasis /an "si-los "to-mi "ah-sis/
 عفونت با کرم قلابدار.
hookworm disease. ← (در قسمت مربوط به واژه (di sease).
Ancylostomidae /an "si-lo-sto "mi-de/
 خانواده‌ای از نماتودها که دارای دو صفحه پرنده شکمی جانبی (ونترونترال) در مدخل کپسول بزرگ دهانی و دندان‌های ریزی در قاعده آن هستند؛ کرم‌های قلابدار.
ancyroid /an "si-roid/
 به شکل لنگر (anchor).
andr(o)- جزء کلمه [Gr] منکر؛ مردانه.
androblastoma /an "dro-blas-to "mah/
 آندروپلاستوما؛
 ۱. تومور خوش‌خیم و نادر بیضه که از نظر بافت‌شناسی شبیه بیضه جنین است و سه گونه مختلف دارد: استرومال منتشر، مخلوط (استرومال و اپی‌تلیال)، و تیوبولار (اپی‌تلیال). عناصر اپی‌تلیال حاوی سلول‌های سرتولی هستند که در اثر تولید استروژن خصوصیات زنانه ایجاد می‌کنند.
arrhenoblastoma. ← ۲.
androgen /an "dro-jen/
 آندروژن؛ هر نوع ماده نظیر تستوسترون که باعث تشدید و تحریک خصوصیات مردانه می‌شود.
adrenal a's
 استروئیدهای ۱۹ کره که به وسیله کورتکس آدرنال ساخته می‌شوند و به عنوان استروئیدهای ضعیف یا پیش‌سازهای استروئید عمل می‌کنند؛ مثل دهیدرواپی آندروسترون.
androgenesis /an "dro-jen "ē-sis/
 ایجاد زیگوتی که فقط حاوی کروموزوم‌های پیری است، مثلاً بعد از لقاح یک اووسیت که کروموزوم‌های آن غیرفعال هستند یا دارای کروموزوم نیست.
androgenetic /-jē-net "ik/
 ایجاد شده به وسیله آندروژن‌ها.
androgenic /an "dro-jen "ik/
 ۱. ایجادکننده خصوصیات مردانه.
 ۲. مربوط به آندروژن.
androgyny /an-dro-ji-ne/
 ۱. ابهام جنسی، اعم از جسمانی یا روانی.
 ۲. هرmafro دیتیسیم کاذب مونث. **androgynous**، صفت.
android /an "droi d/
 شبیه مرد.
andropause /an "dro-pawz/
 مجموعه متغیری از نشانه‌ها، شامل کاهش تعداد سلول‌های لیدید و تولید آندروژن که بعد از میان‌سالی در مردان رخ می‌دهد و مترادف یائسگی (menopause) در زنان است.
androstane /an "dro-st an/
 آندروستان؛ هسته

هیدروکربن، $C_{19}H_{30}$ که آنندرون ها از آن مشتق می‌شوند.
androstanediol /an ˈdro-stən ˈde-ol/
 آنروستان دیول: آنندرونی که در تنظیم ترشح گنادوتروپین شرکت دارد؛ *agluconide*. متابولیت دی هیدروکسی تستوسترون است که در بافت‌های محیطی تشکیل می‌شود و به منظور بر آورد نمودن فعالیت آنندرون محیطی مورد استفاده قرار می‌گیرد.

androstene /an ˈdro-st ɛn/
 آندرستن: هیدروکربن حلقوی، $C_{19}H_{30}$ که هسته تستوسترون و برخی آنندرون‌های دیگر را تشکیل می‌دهد.
androstenediol /an ˈdro-st ɛn ˈdi-ol/
 دیول: متابولیت تستوسترون که می‌تواند موجب ترشح گنادوتروپین شود.

androstenedione /-di-ɔn/
 یک هورمون استروئید آنندروئیک که به وسیله بیضه، تخمدان و کورتکس آدرنال ترشح و به‌طور متابولیک به تستوسترون آنندرون‌های دیگر تبدیل می‌شود.

androsterone /an-dros ˈter-ɔn/
 آنروسترون: محصول تجزیه آنندرون که در بعضی از گونه‌ها اثرات شبه آنندرونی ضعیف اعمال می‌کند.

-ane
 جزء کلمه که به منظور نشان دادن هیدروکربن اشباع شده دارای تجزیه باز (C_nH_{2n+2}) به کار می‌رود.

anecdotal /ab ˈek-do ˈtɪl/
 براساس شوح حال بیمار و نه کار آزمایشی‌های کنترل شده بالینی. ● روایتی.

anechoic /an-ə-ko ˈik/
 ۱. بدون پژواک (اکو): به محفظه‌ای گفته می‌شود که برای اندازه‌گیری تأثیرات صوت به کار می‌رود.
 ۲. **sonoluent**.

anectasis /an-ek ˈtah-sis/
 آنکتازی: آنکتازی مادرزادی ناشی از نارس بودن روند تکامل.
anejaculation

نارسایی انزال مایع منی از مایه‌ای ارثی در زمان مقاربت.
anemia /ah-ne ˈme-ah/
 آنمی: کاهش تعداد گلبول‌های قرمز در حد پایین‌تر از طبیعی و کاهش مقدار هموگلوبین، یا حجم گلبول‌های قرمز متراکم خون؛ نشانه‌ای از بیماری‌ها و اختلالات متعدد. ● کم خونی، صفت.

achrestic a.
 آنمی اکروستیک: آنمی مگالوبلاستیک که از نظر مورفولوژیک شبیه آنمی پرئیسپوز است اما علل بسیار دیگری باعث ایجاد آن می‌شوند.

aplastic a.
 آنمی آپلاستیک: گروه وسیعی از اختلالات مغز استخوان که به دلیل کاهش سلول‌های خون ساز مغز استخوان و جایگزین شدن چربی به جای آن‌ها به وجود می‌آیند که این امر باعث پان سیتوبنی (که غالباً با

گرانولوسیتوبنی و ترومبوسیتوبنی همراه است) می‌شود.
autoimmune hemolytic a. (AIHA);

واژهای عمومی که گروه وسیعی از کم خونی‌های ناشی از وجود اتوآنتی‌بادی‌های ضدآنتی‌ژن گلبول‌های قرمز را شامل می‌شود. این آنمی‌ها ممکن است ایدئوپاتیک باشند و یا در اثر اختلالات متعددی از جمله بیماری‌های خود ایمن، تنوپلاسم‌های خونی، عفونت‌های ویروسی یا اختلالات نقص ایمنی ایجاد شوند.

aregenerative a.
 نوعی آنمی که با نارسایی مغز استخوان مشخص می‌شود و در آن، سلول‌های فونکسیونل مغز استخوان به آهستگی بازسازی (ژئره) می‌شوند یا اصلاً بازسازی نمی‌شوند.

Blackfan-Diamond a.
 آنمی پلاک فان - دراموند؛
congenital hypoplastic a. (۱) ←

congenital hypoplastic a.
 ۱. آنمی پیشرونده‌ای با اینولوژی ناشناخته که در اولین سال تولد، همراه با کمبود پیش سازهای گلبول قرمز در مغز استخوانی که از نظر سایر موارد، سلول‌هایی طبیعی دارد دیده می‌شود و به همتاپنیک‌ها جواب نمی‌دهد.

● آنمی هیپوبلاستیک مادرزادی.
 ۲. **Fanconi's syndrome (۱) ←**

congenital nonspherocytic hemolytic a.
 هر یک از آنمی‌های ارثی هتروژن که با کاهش طول عمر گلبول قرمز، موجود بودن اسفروسیتوز، شکنندگی اسموتیک طبیعی همراه با نقایض غشاء گلبول قرمز، کمبودهای آنزیمی داخل سلولی متعدد یا نقایض دیگر، و یا هموگلوبین غیرایدار مشخص می‌شوند. ● آنمی همولیتیک غیر اسفروسیتی مادرزادی.

Cooley's a. thalassemia major. ←
drug-induced immune hemolytic a.

آنمی همولیتیک ناشی از دارو، با مکانیسم ایمنی که بر سه نوع است: **Penicillin type** (که در این نوع، دارو موجب تحریک ساخته شدن آنتی بادی‌های مخصوص می‌شود)، **methyldopa type** (که در آن، دارو باعث تشکیل آنتی بادی‌های ضد Rh می‌شود)؛ و **stibophen type** (که در این نوع، کمپلکس‌های دارو - آنتی‌بادی موجود در جریان خون، به گلبول‌های قرمز متصل می‌شوند).

equine infectious a.
 نوعی بیماری ویروسی اسب‌ها که به صورت بی‌حالی، عودکننده، افزایش ناگهانی دمای بدن، کاهش وزن، ادم و آنمی ظاهر می‌کند. انتقال بیماری به انسان نیز مطرح شده که این نوع، باعث آنمی، نوتروپنی و لنفوسیتوز نسبی می‌شود. ● آنمی عفونی اسبی.

Fanconi's a. Fanconi's syndrome. (۱) ←
hemolytic a.
 آنمی همولیتیک: هر یک از آنمی‌های

anemia چهل و نه anemia

حاد یا مزمن، ارثی یا اکتسابی که با کوتاهی عمر گلبول‌های قرمز بالغ و ناتوانی مغز استخوان در جبران این کاهش طول عمر شناخته می‌شود.

hereditary iron-loading a.

hereditary sideroblastic a. ←

hereditary sideroachrestic a.

hereditary sideroblastic a. ←

hereditary sideroblastic a.

نوعی آنمی وابسته به کروموزوم X که با سیدروبلاست‌های حلقوی، گلبول‌های قرمز هیپوکرومیک و میکروسیتیک، پوئی کیلوسیتوز، ضعف، مدتی بعد، با افزایش آهن مشخص می‌شود. ● آنمی سیدروبلاستیک ارثی.

hookworm a. آنمی هیپوکروم میکروسیتیک ناشی از عفونت با آنکیلوستوم در نکاتور؛ ● آنمی کرم قلابدار.

disease. ←

hypochromic a. آنمی هیپوکروم؛ نوعی آنمی که با کاهش نامتناسب هموگلوبین و افزایش ناحیه رنگ پریده مرکزی در گلبول‌های قرمز مشخص می‌شود.

hypoplastic a. آنمی هیپوپلاستیک؛ آنمی ناشی از درجات متغیر هیپوبلازی اریتروسیتی، بدون وجود لکونی یا ترومبوسیتوپنی.

iron deficiency a.

نوعی آنمی که با کمبود یا فقدان ذخایر آهن، پایین بودن غلظت آهن سرم، پایین بودن اشباع ترانسفرین، افزایش ترانسفرین، پایین بودن غلظت هموگلوبین یا هماتوکریت و گلبول‌های قرمز هیپوکروم، میکروسیتیک مشخص می‌شود. ● آنمی فقر آهن.

macrocytic a. آنمی ماکروسیتیک؛ گروهی از کم خونی‌های دارای علل متفاوت که با گلبول‌های قرمز بزرگ‌تر از طبیعی، فقدان منطقه رنگ پریده مرکزی، و افزایش حجم متوسط گویچه‌ای (MCV) و هموگلوبین متوسط گویچه‌ای (MCH) مشخص می‌شود.

mediterranean a.

thalassemia major. ← آنمی مدیترانه‌ای؛

megaloblastic a. آنمی مگالوبلاستیک؛ هر یک از انواع آنمی که با حضور مگالوبلاست‌ها در مغز استخوان شناخته می‌شوند، مانند آنمی پرنیسیوز.

microcytic a. آنمی میکروسیتیک؛ نوعی آنمی که با کاهش اندازه گلبول‌های قرمز شناخته می‌شود.

myelopathic a., myelophthisic a.

leukoerythroblastosis. ←

normochromic a. آنمی نرموکروم؛ نوعی از آنمی که در آن مقدار هموگلوبین گلبول‌های قرمز (که با MCH اندازه‌گیری می‌شود) در محدوده طبیعی قرار دارد.

normocytic a. آنمی نرموسیتیک؛ نوعی آنمی که با

کاهش متناسب مقدر هموگلوبین، حجم گلبول قرمز متراکم و تعداد اریتروسیت‌ها در میلی‌متر مکعب خون مشخص می‌شود.

pernicious a. آنمی پرنیسیوز؛ آنمی مگالوبلاستیک

که بیشتر در افراد بزرگسال، و در اثر نارسایی مخاط معده در ترشح کافی و موثر فاکتور داخلی و در نتیجه، سوء جذب ویتامین B₁₂ ایجاد می‌شود. ● آنمی وخیم.

polar a. وضعیت آنمیک که در طی مواجهه با دمای پایین ایجاد می‌شود و در ابتدا میکروسیتیک است اما بعداً تبدیل به نوع نرموسیتیک می‌شود. ● آنمی قطبی.

pure red cell a. نوعی آنمی که با فقدان پیش سازهای گلبول قرمز در مغز استخوان مشخص می‌شود؛ فرم مادرزادی این کم خونی، آنمی هیپوبلاستیک مادرزادی نام دارد. ● آنمی خالص سلول قرمز.

refractory normoblastic a. آنمی نرموبلاستیک مقاوم.

refractory sideroblastic a. ←

refractory sideroblastic a. آنمی سیدروبلاستیک مقاوم؛ آنمی سیدروبلاستیک ارثی است اما در بزرگسالان ایجاد می‌شود و اغلب پیشرفت آهسته‌ای دارد. این آنمی به هماتینیک‌ها یا قطع عوامل یا داروهای توکسیک پاسخ نمی‌دهد و ممکن است به نوسمی تبدیل شود.

● آنمی سیدروبلاستیک مقاوم.

sickle cell a. آنمی سیکل سل؛ نوع اتوزومی غالب آنمی همولیتیک که عمدتاً در تبار آفریقایی غربی و با شیوع کمتر در حوزه مدیترانه و تعداد کمی از مناطق دیگر مشاهده می‌شود. این آنمی در اثر وجود هموگلوبین S، همراه با گلبول‌های قرمز غیرطبیعی (سلول‌های داسی شکل) در خون ایجاد می‌شود. افراد هموزیگوت دچار نوع کامل سندرم همراه با همولیز سریع، افزایش ویسکوزیته خون و انسداد عروق، دردهای مفصلی، حملات حاد درد شکم و ایجاد زخم در اندام‌های حرکتی تختانی می‌شوند. در بعضی بیماران، حملات دوره‌ای **بحران سلول داسی شکل (sickle cell crisis)** وجود دارد. نوع هتروزیگوت سندرم، **صفت سلول داسی شکل (sickle cell trait)** نامیده می‌شود و معمولاً بدون علامت است.

● آنمی سلول داسی شکل.

sideroblastic a. ← آنمی سیدروبلاستیک؛ هر کدام از

یک گروه آنمی‌هایی که ممکن است دارای تظاهرات بالینی وسیع باشند؛ این آنمی‌ها به‌طور شایع با حضور تعداد زیادی سیدروبلاست‌های حلقوی در مغز استخوان، اریتروپوئیز غیرموثر، مقادیر متغیر گلبول‌های قرمز هیپوکروم در خون محیطی، و معمولاً افزایش سطوح آهن بافتی مشخص می‌شوند.

sideropenic a. آنمی سیدروپنیک؛ گروهی از آنمی‌ها که با پایین بودن سطوح آهن پلاسما مشخص می‌شوند و

شامل آنمی فقر آهن و آنمی‌های حاصل از بیماری‌های مزمن هستند.

نوعی آنمی که در آن گلبول‌های قرمز دارای spur cell a. اشکال عجیب و غریب و خاردار هستند و به‌طور نارس و عمدتاً در طحال تخریب می‌شوند. این کم خونی، اکتسابی است و در بیماری‌های شدید کبدی ایجاد می‌شود و نشان دهنده غسیرطبیعی بودن کلسترول غشاء گلبول قرمز است.

● آنمی سلول خاردار.
آنمی ناشی از عوامل سمی، شامل toxic hemolytic a. داروها، لیزین‌های باکتریایی و سم مارها. ● آنمی همولیتیک سمی.

آناسفال: anencephaly /an "en-sef"ah-le/ فقدان مادرزادی قوس مججمه، همراه با موجود نبودن کامل نیمکره‌های مغزی یا کوچک بودن آن‌ها (ترا حذ توده‌های کوچک). anencephalic. صفت.

آنرژی: anergy /an"er-je/

- کاهش شدید انرژی.
- کاهش واکنش‌پذیری در برابر یک یا چند آنتی‌ژن اختصاصی. anergic. صفت.

عدم تشکیل اریتروسیت‌ها. anerythroplasia /an "è-ri-th"ro-pla"zhah/

کاهش تولید اریتروسیت‌ها. صفت.
anerythropoiesis /-poi-e"si/s/

آنستزی: anesthesia /an "es-the"zhah/

- از بین رفتن حس، معمولاً ناشی از آسیب یک عصب یا گیرنده.

- از دست رفتن توانایی احساس درد، ناشی از تجویز دارو یا مداخله طبی دیگر. ● بی‌حسی، هوش‌بری، بی‌هوشی.

خواب آلودگی ناشی از تجویز بیش دارو basal a. به منظور کاهش زیاد مصرف داروی لازم برای ایجاد بی‌هوشی در جراحی. ● بی‌هوشی پایهای.

block a. regional a. ← آنستزی بولبار: bulbar a.

آنستزی ناشی از وجود ضایعه در بونژ.

caudal a. block. ←

نوعی از هوش‌بری که با استنشاق مداوم مقادیر ناچیزی از گازهای بی‌هوش‌کننده در یک سیستم بسته دارای دستگاه خارج‌کننده دی‌اکسید کربن صورت می‌گیرد. ● هوش‌بری مدار بسته.

crossed a. hemianesthesia ←

وجود درد در ناحیه‌ای که بی‌حس شده است. a.dolorosa

آنستزی ایجاد شده در اثر عبور دادن جریان electric a. الکتریسیته. ● آنستزی الکتریکی.

نوعی از آنستزی که با وارد نمودن endotracheal a. مخلوط گازی از داخل لوله تعبیه شده در تراشه ایجاد می‌شود.

آنستزی اپیدورال: آنستزی تولید شده epidural a. در اثر تزریق ماده بی‌حس‌کننده در بین زوائد شوکی مهره‌ها و زیر لیگامان زرد (ligamentum flavum) به داخل فضای اکسترا‌دورال.

general a. وضعیتی از بی‌هوشی و عدم احساس درد، ناشی از تجویز داروهای بی‌حسی، از طریق استنشاقی، داخل وریدی، داخل عضلانی، رکندال یا از راه دستگاه گوارش. ● بی‌هوشی عمومی.

infiltration a. بی‌حسی موضعی ناشی از تزریق محلول بی‌حس‌کننده در محل انتها‌های عصبی. ● بی‌حسی ارتشاحی.

inhalation a. آنستزی ناشی از استنشاق بخارهای یک مایع فرار یا داروی بی‌حسی گازی شکل. ● بی‌هوشی استنشاقی.

نوعی آنستزی که با وارد کردن مخلوطی insufflation a. از گازها یا بخارها به داخل دستگاه تنفسی، از راه یک لوله به وجود می‌آید. ● بی‌هوشی دمیمنی.

نوعی آنستزی که در منطقه‌ای محدود و local a. با تزریق موضعی یک داروی بی‌حس‌کننده یا منجمد کردن به وسیله اتیل کلراید ایجاد می‌شود. ● بی‌حسی موضعی.

نوعی آنستزی که در اثر تزریق lumbar epidural a. ماده بی‌حس‌کننده به داخل فضای اپیدورال، در دومین یا سومین فضای مهره‌ای کمر ایجاد می‌شود. ● آنستزی اپیدورال کمری.

muscular a. از دست رفتن یا فقدان حس عضلات. ● آنستزی عضلانی.

بی‌هوشی عمومی استنشاقی در اثر استفاده open a. از یک مخروط، به طوری که گازهای موجود در بازدم، دوباره تنفس نمی‌شوند. ● آنستزی باز.

آنستزی ناشی از تغییرات اعصاب محیطی. peripheral a. ● آنستزی محیطی.

ایجاد بی‌حسی در یک بخش از بدن، regional a. از طریق قطع هدایت‌پذیری عصب حسی آن ناحیه که ممکن است به شکل field block (بلوک منطقه‌ای) یا nerve block (بلوک عصبی) انجام شود. (← block) ● آنستزی ناحیه‌ای.

آنستزی ساکرال: آنستزی نخاعی که در اثر sacral a. تزریق داروی بی‌حس‌کننده به داخل کانال خاجی (ساکرال) و نزدیک اعصاب خاجی ایجاد می‌شود.

← saddle block a. (آنستزی بلوک زینی).

- نوعی آنستزی ناحیه‌ای که در اثر تزریق spinal a. داروی بی‌حسی موضعی به داخل فضای ساب آراکتوئید، در

aneurysmoplasty پنجاه و یک anesthesiology

کروموزوم‌های هاپلوئید، اعم از کاهش یا افزایش.

aneurysm /anˈu-rizm/

آنوریسم؛ ساکی که در اثر اتساع موضعی دیواره یک شریان، ورید یا قلب تشکیل می‌شود. **aneurysmal**. صفت.

aortic a.

arteriosclerotic a.

آنوریسم آرترئواسکلروتیک؛ نوعی آنوریسم که در یک شریان بزرگ، (معمولاً آئورت شکمی) و در نتیجه ضعیف شدن دیواره آن، در آترئواسکلروز شدید ایجاد می‌شود.

arteriovenous a. ارتباط غیرطبیعی میان یک شریان و ورید، که در آن، خون به‌طور مستقیم به داخل یک ورید همسایه جریان می‌یابد و یا به وسیله یک ساک ارتباطی به داخل ورید حمل می‌شود. ● آنوریسم شریانی وریدی.

atherosclerotic a.

arteriosclerotic a. ←

آنوریسم توت مانند؛ آنوریسم کوچک کیسه‌ای **berry a.** یک شریان مغز که معمولاً در محل اتصال عروق در حلقه ویلیس ایجاد می‌شود و منفذ باریکی به داخل شریان دارد.

آنوریسمی که در آن، بعضی از لایه‌های **compound a.** دیواره رگ پاره شده‌اند و برخی دیگر فقط دچار اتساع هستند.

● آنوریسم مرکب. **dissecting a.** آنوریسم دیسکان؛ آنوریسم ناشی از خونریزی که باعث شکافته شدن دیواره شریان می‌شود و پارگی در ایستئوما و ارتباط با مجرای شریان به وجود می‌آید. این نوع آنوریسم معمولاً در آئورت دیده می‌شود (**aortic dissection**). ● آنوریسم گسسته.

۱. آنوریسمی که در آن دیواره رگ دچار **false a.** آسیب شده و خون در بافت‌های اطراف مجبوس می‌شود؛ در نهایت، یک ساک ارتباطی با شریان (یا قلب) تشکیل خواهد شد. ● آنوریسم کاذب.

pseudoaneurysm. ←

نوعی آنوریسم که در اثر رشد **infected a.** میکروارگانیسم‌ها (باکتری‌ها و یا قارچ‌ها) در دیواره رگ، یا ایجاد عفونت از داخل آنوریسم آرترئواسکلروتیک قبلی تولید می‌شود. ● آنوریسم عفونی.

آنوریسم عفونی ناشی از قارچ‌ها. **mycotic a.** متسع، طولی و پیچ و خم‌دار شدن عروق خونی. ● آنوریسم خوششای.

اتساع کیسه‌ای که فقط **saccular a., sacculated a.** بخشی از محیط شریان را گرفتار می‌کند. ● آنوریسم کیسه‌ای. آنوریسمی که در آن یک ساک ارتباطی، **varicose a.** شریان را با وریدهای مجاور مرتبط می‌سازد. ● آنوریسم واریسی.

aneurysmoplasty /anˈu-rizˈmo-plasˈte/

اطراف نخاع ایجاد می‌شود.

۲. از دست رفتن حس، به دلیل وجود یک ضایعه نخاعی. ● آنستزی نخاعی.

درجه‌ای از آنستزی که در آن امکان انجام **surgical a.** جراحی به صورت بدون خطر وجود دارد. ● آنستزی جراحی. **tactile a.**

از دست رفتن یا اختلال حس لمس. ● آنستزی لامسه‌ای. نوعی آنستزی که با استفاده مستقیم از **topical a.** یک داروی بی‌حس‌کننده بر منطقه مورد نظر، مثل مخاط دهان یا قرنیه ایجاد می‌شود. ● آنستزی موضعی.

transsacral a. **sacral a. ←**

anesthesiology /anˈes-theˈze-olˈah-jē/

آنستزیولوژی؛ شاخه‌ای از پزشکی که به مطالعه در مورد بی‌حوشی و مواد حوش‌بر می‌پردازد. ● حوش‌بری.

anesthetic /anˈes-thetˈik/

۱. مشخص شده به وسیله بی‌حوشی؛ کرخ؛ بی‌حس. ۲. مربوط به بی‌حسی یا ایجادکننده بی‌حسی. ۳. ماده‌ای که بی‌حسی ایجاد می‌کند. ● بی‌حس‌کننده. حس‌گیر. حوش‌تر.

دارویی مثل لیدوکائین، پروکائین یا تر اکائین **local a.** که با فلج کردن انته‌های اعصاب حسی یا فیبرهای عصبی در محل مصرف بی‌حسی ایجاد می‌کند. انتقال تکانه‌های عصبی در اثر متوقف شدن ورود سدیم به داخل سلول‌های عصبی بلوک می‌شود. ● بی‌حس‌کننده موضعی.

داروی بی‌حس‌کننده موضعی که به‌طور **topical a.** مستقیم بر روی منطقه مورد نظر (معمولاً غشاهای مخاطی یا پوست) به کار می‌رود. ● بی‌حس‌کننده موضعی.

anesthetist /ah-nesˈthē-tist/

پرستار یا تکنیسین آموزش دیده برای تجویز داروهای بی‌حس‌کننده. **anetoderma** /anˈe-tə-derˈmah/

الاستولیز موضعی پوست که باعث ایجاد مناطق نرم، نازک و چروکیده‌ای می‌شود که اغلب به صورت برآمدگی‌های کیسه‌ای کوچک هستند.

آنتودرمای پری‌فولیکولار؛ آنتودرمای **perifollicular a.** که در اطراف فولیکول‌های مو و بدون زمینه فولیکولیت قبلی ایجاد می‌شود و ممکن است در اثر استافیلوکوک‌های تولیدکننده الاستاز، داروها، یا عوامل اندوکراین به وجود بیاید.

اختلالی که معمولاً در دوران **postinflammatory a.** شیرخوارگی ایجاد می‌شود و با ایجاد پاپول‌های اریتما‌تویی که با بزرگ شدن خود تبدیل به پلاک می‌شوند همراه است. به دنبال این وضعیت، شلی پوست ایجاد می‌شود که شبیه cutis laxa است.

aneuploidy /anˈu-plɔɪˈde/

آنیوپلوئیدی؛ هر نوع انحراف از مضرب صحیح تعداد

aneurysmorrhaphy پنجاه و دو angiodyspiasia

آنوریسمویلاستی؛ جراحی پلاستیک شریان آسیب دیده، به منظور درمان آنوریسم.

aneurysmorrhaphy /an "u-riz-mor "ah-fe/

آنوریسمورافی؛ بخیه زدن یک آنوریسم.

ANF م: antinuclear factor (فاکتور ضد هسته‌ای):

← **antinuclear antibodies (ANA)** (در قسمت توضیح واژه antibody).

angiaesthesia /an "je-as-the "ne-ah/

از دست رفتن تون سیستم عروقی.

angiectasis /-ek "lha-si/ انژیکتازی؛ اتساع واضح

و اغلب، طولی شدن یک رگ خونی یا لنفاوی. **angiectasic**.

صفت.

angiectomy /-ek "lah-me/ آنژیکتومی؛

برداشتن یا قطع کردن یک رگ.

angiectopia /-ek-to "pe-ah/

آنژیکتوبی؛ قرار گرفتن غیرطبیعی یا مسیر غیرطبیعی رگ.

angiitis /-i "ti/ **vasculitis**. ← آنژییت:

(جمع: angitiides).

allergic granulomatous a.

← **Churg-Strauss syndrome.**

angina /an-ji "nah, an "ji-nah/ آنژین؛

۱. ← **a. pectoris** (آنژین صدری).

۲. درد اسپاسمودیک یا خفقان آور. **anginal**، صفت.

آنژین صدری پایدار. ← **a. of effort.**

← **herpes a., herpetica, herpangina.**

درد کرامپی شکم که کمی بعد از خوردن

غذا شروع می‌شود و یک تا سه ساعت طول می‌کشد و در اثر

ایسکمی عضله صاف روده به وجود می‌آورد. ● آنژین روده‌ای.

a. inversa (آنژین معکوس؛ (آنژین پریزمتال)

← **Prinzmetal's a.**

آنژین لوئوگ؛ شکل شدیدی از

سولولیت فضای ساب‌ماژلری و درگیری ثانویه فضای زیر

زبانی (ساب لینگوال) و زیرچانه‌ای (ساب‌منتال)، که معمولاً در

اثر عفونت یا آسیب نافذ کف دهان ایجاد می‌شود.

آنژین پکتورس؛

درد گاه‌گاهی قفسه سینه که غالباً به بازوها و به ویژه بازوی چپ

منتشر می‌شود و معمولاً در اثر تداخل با تأمین اکسیژن عضله

قلب رخ می‌دهد و به دنبال تحریکات هیجانی یا فعالیت و کار

شدید ایجاد می‌شود. این آنژین به دونوع پایدار (stable) و

ناپایدار (unstable) تقسیم می‌شود که مبنای این

تقسیم‌بندی عبارت است از قابل پیش‌بینی بودن، مدت و

عوامل مسبب ایجاد حملات. ● آنژین صدری.

آنژین پلاوت؛

← **necrotizing ulcerative gingivostomatitis**

آنژین پریزمتال؛ نوعی از آنژین صدری

که در آن حملات درد در هنگام استراحت رخ می‌دهند، تحمل

بیمار نسبت به ورزش و فعالیت حفظ می‌شود و در هنگام

حملات، بالا رفتن قطعه ST در الکترو کاردیوگرافی دیده

می‌شود.

● آنژین غشاء کاذب. **pseudomembranous a.**

← **necrotizing ulcerative gingivostomatitis**

دورهای از نارسایی کرون که در آن،

درد حس نمی‌شود. ● آنژین خاموش. **silent a.**

● آنژین صدری متغیر. **variant a. pectoris**

← **prinzmetal's a.**

جزء کلمه [Gr.] به معنی رگ. **angi(o)-**, (vessel; channel)

آنژیوبلاست: **angioblast** /an "je-o-blast "

۱. بافت مزانشیمی روپانی تشکیل دهنده سلول‌ها و عروق

خونی.

۲. سلول سازنده رگ. **angioblastic**، صفت.

angioblastoma /an "je-o-blas-to "mah/

۱. ← **hemangioblastoma.**

۲. ← **angioblastic meningioma.**

angiocardiology /-kahr "de-og "rah-fe/

آنژیوکاردیوگرافی؛ رادیوگرافی قلب و عروق بزرگ پس از وارد

کردن ماده حاجب به داخل عروق یا یک حفره قلبی.

equilibrium radionuclide a.

نوعی آنژیوکاردیوگرافی رادیونوکلید که در آن، تصاویر در مراحل

خاصی از سیکل قلبی در یک سری مشتمل بر چند صد سیکل

تهیه می‌شوند.

نوعی آنژیوکاردیوگرافی

رادیونوکلید که در آن، توالی سریعی از تصاویر بلافاصله بعد از

تجویز دوزیکجای ماده رادیو اکتیو، به منظور ضبط ترانزیت

اولیه، به تنهایی، و از طریق جریان خون مرکزی گرفته می‌شود.

● آنژیوکاردیوگرافی رادیونوکلید گذر اول.

آنژیوکاردیوگرافی رادیونوکلید:

نوعی آنژیوکاردیوگرافی که در آن ماده حاجب، نوعی رادیونوکلید

و معمولاً ترکیبی از تکنسیم 99m است.

angiocardio kinetic /-kahr "de-o-ki-net "ik/

آنژیوکاردیوکتینیک؛ مؤثر بر حرکات قلب و عروق خونی؛ و نیز

دارویی که بر این حرکات اثر می‌گذارد.

angiocarditis /-kahr-di "ti/

آنژیوکاردیت؛ التهاب قلب و رگ‌های خونی.

angiocentric /-sen "tri/

مربوط به ضایعاتی که از رگ‌های خونی منشأ می‌گیرند.

angiodysplasia /-dis-pla "zahn/

آنژیودیسپلازی؛ ناهنجاری‌های کوچک عروقی، مانند

آنژیودیسپلازی مجرای روده.

angiolysis پنجاه و سه angioedema

angioedema /-ɛ-de'mah/

آنژیوادم: نوعی واکنش عروقی که در نواحی نرم عمقی یا بافت‌های زیر جلدی یا زیر مخاطی ایجاد می‌شود و به صورت ادم موضعی ناشی از اتساع و افزایش نفوذ پذیری مویرگ‌ها ظاهر می‌گردد و با ایجاد کپیرهای غول پیکر شناخته می‌شود. اختلال اتوزومی غالب مهارکننده C1 hereditary a. C1 inhibitor; C1 INH که باعث فعال شدن کنترل شده مسیر کمپلمان کلاسیک می‌شود که با دوره‌های عودکننده ادم پوست و دستگاه تنفسی فوقانی و دستگاه گوارش، همراه با افزایش مقدار چندین واسطهٔ فعال‌کننده عروقی آنافیلاکسی ظاهر می‌گردد. این اختلال ممکن است با وساطت عوامسی نظیر ترنما، تغییرات ناگهانی در دمای محیط و استرس‌های عاطفی ناگهانی ایجاد شود. ● آنژیوادم ارثی.

angioendothelioma /-en'do-the'le-o'mah/

angioendothelioma. ← hemangioendothelioma.

آنژیواندوتلیوما: ● آنژیواندوتلیوماتوزیس /-en'do-the'le-o-mah-to'sis/ تکثیر داخل عروقی نئومورهای مشتق از سلول‌های اندوتلیال.

angiofibroma /-fi-bro'mah/

آنژیوفیبروم؛ ضایعه‌ای که با وجود بافت فیبروز و تکثیر عروقی مشخص می‌شود.

juvenile nasopharyngeal a. تومور

خوش‌خیم نازوفارنکس، متشکل از بافت هیمنفیبروزه، همراه با فضا‌های عروقی پوشیده شده از آندوتلیوم که معمولاً در طول دوره بلوغ و اکثراً در پسرها مشاهده می‌شود. این بیماری با انسداد بینی (که ممکن است به طور کامل باشد)، تکلم آندوتیدی، ناراحتی در هنگام بلع و انسداد شیپور استاش مشخص می‌شود. ● آنژیوفیبروم نازوفارنکس جوانان.

angiofollicular /-fô-lik'u-ler/

مربوط به یک فولیکول لنفوتید و عروق خونی آن.

angiogenesis /-jen'ti-sis/

آنژیوژنز: تکامل عروق خونی در روپان و یا به صورت ایجاد عروق جدید یا عروقی شدن دوباره؛ واسکولوژنز. ● رگ‌سازی.

angiogenic /-jen'ik/

۱. مربوط به رگ‌سازی. ● رگ‌ساز.
۲. با منشاء عروقی.

angiography /an'je-og'rah-fe/

آنژیوگرافی: (واژگرافی): رادیوگرافی عروق خونی، پس از تزریق ماده حاجب به داخل آن‌ها. angiographic، صفت.

intraarterial digital subtraction a.

نوعی تصویر برداری رادیولوژیک که در آن از مدارهای الکترونیک برای حذف تصویر زمینه‌ای استخوان‌ها و نسج نرم از تصویر شریان‌ها که ماده حاجب به داخل آن‌ها تزریق شده استفاده می‌شود. ● آنژیوگرافی تفریقی دیجیتال داخل شریانی.

intravenous digital subtraction a.

نوعی تصویربرداری فلوروسکوپی که در آن از مدارهای الکتریکی برای حذف تصویر زمینه‌ای استخوان‌ها و نسج نرم و تهیه تصویری مفید از عروق، به دنبال تزریق ماده حاجب استفاده می‌شود. ● آنژیوگرافی تفریقی دیجیتال داخل وریدی. نوعی از MRI، (magnetic resonance a. (MRA که برای بررسی عروق خونی و جریان خون استفاده می‌شود. ● آنژیوگرافی بازآوایی مغناطیسی.

angiohemophilia /an'je-o-he'mo-'fi-li-'e-ah/

آنژیوهموفیلیا؛ ← von Willebrand's disease.

angiohyalinosis /-hi'ah-li-no'sis/

آنژیوهایلینوز: استحاله هایلین دیواره‌های عروق خونی.

angiod /an'je-oid/

آنژیود؛ مشابه رگ‌های خونی.

angiokeratoma /an'je-o-ker'ah-to'mah/

آنژیوکراتوما: نوعی بیماری پوستی که در آن تلائنیکتازی‌ها یا رگیل‌هایی به صورت گروهی، همراه با ضخیم‌شدگی اپیدرم وجود دارد.

a.circumscriptum

نوع نادری از آنژیوکراتوما که با پاپول‌ها

و ندول‌های مجزا و معمولاً محدود به یک ناحیه کوچک ساق یا پا تنه مشخص می‌شود.

angiokinetic /-ki-net'ik/

آنژیوکینتیک؛

vasomotor. ←

angioleiomyoma /-li'o-mi-o'mah/

آنژیولیومیوما: نوعی از لیوموما که از عضلات صاف دیواره عروق منشاء می‌گیرد و معمولاً به صورت یک تومور زیر جلدی ندولر منفرد و گاهی در دناک بر روی انشام حرکتی تحتانی، به ویژه در زنان میان‌سال دیده می‌شود.

angiolipoleiomyoma /-lip'o-li'o-mi-o'mah/

آنژیولیولیومیوما: توموری خوش خیم، متشکل از عروق خونی، بافت چربی و عناصر عضله صاف، نظیر آنچه که در توبروز اسکلروزیس در کلیه به وجود می‌آید و آنژیولیومیوما خوانده می‌شود.

angiolipoma /-li-po'mah/

آنژیولیپوما؛ ضایعه‌ای که اغلب به صورت لیپوم در دناک حاوی دسته‌هایی از عروق خونی دارای دیواره نازک در حال تکثیر ایجاد می‌شود.

angiology /an'je-ol'ah-zel/

مطالعه عروق بدن؛ و نیز مجموعه اطلاعات مربوط به رگ‌های خونی و لنفاوی. ● رگ‌شناسی.

angiolupoid /an'je-o-loo'poid/

آنژیولوپوئید؛ تظاهر نادری از سلوکوتیلوز پوستی محدود به ناحیهٔ گونه، پل بینی، یا اطراف چشم، متشکل از نواحی ندولار سربزرگ که به یکدیگر متصل می‌شوند و پلاک‌هایی را تشکیل می‌دهند. ● آنژیولیز؛ سرفت یا مسدود angiolytic /an'je-ol'ti-sis/

angiosclerosis پنجاه و چهار □ angioma

شدن عروق خونی که در جریان تکامل روبانی رخ می‌دهد.
angioma /an ˈdʒe-oˈmah/
 آنژیوم: توموری که سلول‌های آن تمایل به ساخت رگ‌های خونی (همانژیوم) یا لنفاوی (لنفانژیوم) دارند؛ توموری متشکل از رگ‌های خونی یا لنفاوی. **angiomatous**، صفت.
a.cavernosum, cavernous a.
hemangioma. ← آنژیوم غاری.
cherry a's
 به رنگ قرمز روشن و قطر ۲ تا ۶ میلی متر، حاوی حلقه‌های عروقی بسیار، ناشی از اختلال تالانزیکتاتیک عروقی که معمولاً بر روی تنه و گاهی نواحی دیگر بدن ایجاد می‌شود، (مانند angioma serpinosum) و اکثراً در میان‌سال و افراد مسن‌تر به وجود می‌آید. ● آنژیوم گیلاسی.
senile a's
cherry a's. ← نوعی بیماری پوستی که با نقاط ریز عروقی (که به صورت حلقه‌هایی بر روی پوست مرتب شده‌اند) مشخص می‌شود.
angiomatosis /an ˈdʒe-o-mah-to ˈsiːs/
 نوعی بیماری عروقی به صورت تشکیل آنژیوم‌های متعدد.
bacillary a.
 آنژیوماتوز باسیلاری: آنژیوماتوزی که در بیماران مبتلا به AIDS دیده می‌شود و علائم آن از ضایعات پوستی ارثماتو آنژیوماتوز تا یک بیماری گسترده‌تر متغیر هستند و به نظر می‌رسد در اثر عفونت با ریکتز باها به وجود می‌آیند.
cerebroretinal a.
von Hippel-Lindau disease. ←
encephalofacial a., encephalotrigeminal a.
Sturge-Weber syndrome. ←
a.of retina
 آنژیوماتوز شبکیه.
von Hippel's disease. ←
retinocerebral a.
Von-Hippel-Lindau disease. ←
angiomyolipoma /-mi ˈo-li-poˈmah/
 آنژیومیولیپوما: تومور خوش خیم حاوی عناصر عروقی، چربی و عضلانی که اغلب به صورت یک تومور کلیوی همراه با عناصر عضله صاف (که نام صحیح‌تر آن آنژیومیولیپومیوما است)، معمولاً همراه با توبروز اسکلروزیس ایجاد می‌شود و به نظر می‌رسد هامارتوم است.
angiomyoma /-mi-oˈmah/
angiolipoma. ← آنژیومیوما:
angiomyosarcoma /-mi ˈo-sahr-ko ˈmah/
 آنژیومیوسارکوما: توموری متشکل از عناصر آنژیوم، میوم و سارکوم.
angioneuropathy /-noo-rop ˈah-the/

آنژیونوروباتی:
 ۱. نوروباتی آنژیوپاتیک.
 ۲. هر نوع نوروباتی در رگ‌های خونی: اختلال سیستم وازوموتور به صورت آنژیواسپاسم یا فلج وازوموتور.
angioneuropathic
angionoma /-noˈmah/
 آنژیونوما: زخمی شدن رگ‌های خونی.
angioparalysis /-pah-ral ˈi-sis/
 فلج وازوموتور.
angioparesis /-pah-re ˈsis/
Vasoparesis. ←
angiopathy /an ˈdʒe-op ˈah-the/
 آنژیوپاتی: هر نوع بیماری رگ‌ها.
angioplasty /an ˈdʒe-i-plas ˈte/
 آنژیوپلاستی: روشی آنژیوگرافیک که به وسیله آن نواحی باریک‌شدگی عروق خونی، حذف می‌شوند.
balloon a.
 باد کردن و خالی کردن باد کاتتر بالونی در داخل یک شریان که موجب کشش اینتیما و باقی گذاشتن یک سطح ناهموار داخلی و در نتیجه شروع واکنش ترمیمی و باز شدن پلاک انسدادی می‌شود.
percutaneous transluminal a.
 نوعی از آنژیوپلاستی بالونی که در آن کاتتر از راه پوست و مجرای رگ به محل تنگی داخل می‌شود.
percutaneous transluminal coronary a.
 آنژیوپلاستی ترانس لومینال پوستی، که به‌منظور (PTCA) بزرگ کردن مجرای شریان کرونر اسکلروتیک انجام می‌شود.
angiopoiesis /an ˈdʒe-o-poi-e ˈsis/
angiogenesis. ←
angiopoietic، صفت.
angiopressure /an ˈdʒe-o-presh ˈer/
 اعمال فشار بر روی یک رگ خونی به منظور کنترل خونریزی.
angiorrhaphy /an ˈdʒe-or ˈah-fe/
 آنژیورافی: بخیه زدن یک یا چند رگ.
angiosarcoma /an ˈdʒe-o-sahr-ko ˈmah/
 آنژیوسارکوم: نوعی نئوپلاسم بدخیم یا منشاء سلول‌های ای‌تلیال عروق؛ این واژه به طور کلی و یا برای اشاره به یک زیرگونه، نظیر همانژیوسارکوم به کار می‌رود.
hepatic a.
 نوعی تومور بدخیم کبد که با سینوزیولیدهای متسع همراه با سلول‌های کبدی هیپرتروفیه یا نکروتیک که کانال‌های عروقی درای پوششی از سلول‌های بدخیم از خود بر جا می‌گذارند مشخص می‌شود. این تومور معمولاً در مردان مسن و افرادی که با توکسین‌ها تماس داشته‌اند ایجاد می‌شود.
 ● آنژیوسارکوم کبدی.
angiosclerosis /-skl-ē-ro ˈsis/
 آنژیواسکلروز: سخت شدن دیواره رگ‌های خونی.
angiosclerotic، صفت.

دیواره از یک جفره دندان. ● زاویه نقطه‌ای.
a.of pubis, subpubic a. ● زاویه پوبیس:
sternal a. ● زاویه بین جناغ (استرنوم) و دسته
 جناغ (مانوبریوم). ● زاویه جناغی.
subpubic a. ● زاویه حاصل از اتصال شاخه استخوان
 ایسکیوم و پوبیس. ● زاویه زیر پوبیس.
tooth a's ● زوایایی که به وسیله دو یا چند سطح دندان
 ایجاد می‌شوند.
venous a. ● زاویه حاصل از اتصال وریدهای زوگولر داخلی و
 تحت ترقوه. ● زاویه وریدی.
visual a. ● زاویه‌ای که بین دوخط امتداد یافته از نقطه واقع بر
 محور سیستم بینایی (nodal point) چشم به انتهای
 شبکی که مورد مشاهده واقع می‌شود به وجود می‌آید. ● زاویه
 بینایی.
Y a. ● زاویه بین رادیوس فیکسوس
 (radius fixus) خطی که لامبدا (λ) و
 اینیون (ι) را به هم متصل می‌کند.
angstrom Đ /ang'strom/
 آنگستروم: واحد طول که برای ابعاد اتمی و طول موج‌های نوری
 استفاده می‌شود و برابر است با ۱۰^{-۱۰} متر.
angular /ang'gu-lar/
 دارای خمیدگی تند؛
 داشتن گوشه‌ها یا زوایا. ● زاویه‌دار، گوشه‌دار.
angulation /ang'gu-la'shun/
 ۱. تشکیل یک خمیدگی تند انسدادی، نظیر آنچه که در روده،
 حالب یا لوله‌های مشابه رخ می‌دهد.
 ۲. انحراف از یک خط مستقیم، مثل بدجوش خوردن
 استخوان.
 ● زاویه‌دار شدن.
angulus /ang'gu-lus/ [L.]
 زاویه: در مورد ساختمان‌های یا نقاط مشخص‌کننده آناتومیک
 به کار می‌رود. ● زاویه. (جمع: anguli).
anhedonia /an'he-do'ne-ah/
 آنهلونیا؛ عدم توانایی در درک لذت، در مواردی که معمولاً لذت
 بخش هستند.
anhidrosis /an'hi-dro'sis/
 آنهیدروز؛ فقدان یا کمبود تعریق.
anhidrotic /an'hi-drot'ik/
 ۱. ایجادکننده آنهیدروز.
 ۲. عامل مهارکننده تعریق.
anhydremia /an'hi-dre'me-ah/
 کمبود آب خون.
 با **hypovolemia** و **dehydration** مقایسه کنید.
anhydride /an-hi'drid/
 اینترید: هر ترکیبی که در اثر
 خارج شدن یک مولکول آب از یک ماده، به ویژه اسید، ایجاد
 شود.
chronic a. ● **chronic acid.** ←

یک ترکیب واکنش‌پذیر نارای وزن مولکولی
 کم و مصارف متفاوت صنعتی که باعث تحریک پوست می‌شود
 و بخار آن تولید بنومونیت از دیاد حساسیت می‌کند.
phthalic a. ●
anicteric /an'ik-ter'ik/
 غیر همراه با یرقان.
anilide /an'i-līd/
 آنیلید: هر ترکیبی که در اثر جانشین شدن
 یک بنیان به جای هیدروژن ۲ NH، از آنیلین تشکیل شود.
aniline /an'i-lin/
 آنیلین، ماده اصلی رنگ‌ها که از قطران به دست می‌آید و عامل
 مهمی در ایجاد مسمومیت‌های خطرناک صنعتی همراه با تضعیف
 مغز استخوان و نیز مته‌م‌گلوبینی به شمار می‌رود و دوزهای
 بالا، یا مواجهه طولانی با آن می‌تواند سرطان‌زا باشد.
anilism /an'i-lin-izm/
 آنیلینسم: مسمومیت در اثر تماس با آنیلین.
anilism /an'i-lizm/ ● **anilism.** ←
 ۱. شبیه زن سالخورده بودن.
 ۲. پیری، فروتنی.
anima /an'i-mah/ [L.]
 ۱. جان، روح.
 ۲. واژه‌ای که «یونگ» معادل ناخودآگاه یا خود درونی هر فرد و
 نقطه مقابل شخصیت خارجی او (نقاب: persona:
 شخصیتی که فرد به اجتماع و دنیای خارجی نشان
 می‌دهد) می‌داند. با نگاهی وسیع‌تر، این واژه بر روح یا جزء
 زنده شخصیت مرد دلالت دارد. با **animus** مقایسه کنید.
 ۱. یک ارگانیسم زنده دارای احساس
 و قدرت حرکات ارادی که برای ادامه حیات خود نیاز به
 اکسیژن و مواد غذایی آلی دارد. حیوانات یکی از پنج نوع
 ارگانیسم زنده را تشکیل می‌دهند. ● جانور، حیوان.
 ۲. مربوط به جانور.
control a.
 جانوری که تحت درمان قرار نگرفته و از آن برای مقایسه نتایج
 تست‌های درمانی با جاندار دیگری که تحت درمان قرار گرفته
 استفاده می‌شود و از همه نظر شبیه موجودی است که تحت
 درمان واقع شده است.
hyperphagic a.
 جانور آزمایشگاهی که سلول‌های
 هسته شکمی داخلی هیپوتالاموس آن تخریب شده و این کار
 باعث از بین رفتن آگاهی حیوان از زمان متوقف نمودن غذا
 خوردن می‌شود. خوردن بیش از حد و وحشیگری، دو مشخصه
 چنین جانوری است. ● جانور پرخور.
spinal a.
 حیوانی که ارتباط بین طناب نخاعی و
 مغز آن قطع شده است. ● جانور نخاعی.
animus /an'i-mus/ [L.]
 ۱. تربیت، آمادگی، میل، گرایش (disposition).
 ۲. احساس بد (ill will)، خصومت (hostility)، خصوصیت و
 تفر شدید و پروام (animosity).
 ۳. در روانشناسی یونگ، عبارت است از جنبه مرئوس روح یا

ankylōsis پنجاه و هفت □ anion

خود درونی زن. با **anima** مقایسه کنید.
anion /an'i-on/
anionic، صفت.
aniridia /an "i-rid"ē-ah/ آنیریدیا؛ فقدان مادرزادی عنبیه.
anisakiasis /an "i-sah-ki"ah-sis/ آنیز اکیازیس؛ عفونت با لارو مرحله سوم کرم پهن *Anisakis marina* که به داخل چنار معده نقب می‌زند و باعث ایجاد توده گرانولوماتوز اتوزینوفیلیک می‌شود. این عفونت در اثر خوردن ماهی‌های نیم پخته به وجود می‌آید.
Anisakis /an "i-sa'kis/ آنیساکیس؛ جنسی از نامتودها که انگل معده پستانداران دریایی و پرندگان هستند.
aniseikonia /an "is-i-ko"nē-ah/ آنیزیکونیا؛ مساوی نبودن تصاویر شبکیه‌ای دو چشم.
o-anisidine /ah-mis "i-dēn/ نوعی آمین معطر روغنی به رنگ زرد تا قرمز که به عنوان واسطه در ساختمان رنگ‌های آزو به کار می‌رود و ترکیبی محرک و سرطان‌زا است.
anis(o)- جزء کلمه [Gr.] به معنی نامساوی.
anisochromatic /an-i "so-kro-mat"ik/ آنیزوکروماتیک؛ فاقد رنگ یکسان. ● باسان رنگ.
anisocoria /-kor"ē-ah/ آنیزوکوریا؛ نامساوی بودن اندازه مردمک دو چشم.
aniscytosis /-si-to"sis/ آنیزوسیتوز؛ وجود اریتروسیت‌هایی با اندازه‌های بسیار متفاوت در خون.
anisogamete /-gam"ēt/ آنیزوگامت؛ گامتی که از نظر اندازه و ساختمان با گامت دیگری که با آن ترکیب شده متفاوت است.
anisogamy /an "i-sog"ah-me/ به‌طور محدود، به معنی لقاح یک گامت متحرک بزرگ ماده با یک گامت متحرک کوچک نر است؛ اغلب به‌طور عمومی‌تر در مورد پیوند جنسی میان دو گامت متفاوت (هتروگامی)، به‌ویژه در ارگاناسم‌های پست‌تر به‌کار می‌رود.
anisogamous، صفت.
anisokaryosis /an-i "so-kar"ē-o"sis/ آنیزوکاریوزیس؛ عدم تساوی در اندازه هسته سلول‌ها.
anisometropia /-mah-tro "pē-ah/ آنیزومتروپیا؛ عدم تساوی قدرت انکسار دو چشم.
anisometric، صفت.
anisopiesis /-pi-ē"sis/ عدم تساوی فشار خون یا تغییر آن در اندام‌های مختلف بدن.
anisopoikilocytosis /-poi "ki-lo-si-to"sis/ وجود گلبول‌های قرمز با اندازه‌های متفاوت و شکل‌های غیرطبیعی در خون.

آنیزوسپور؛
anispore /an-i"so-spor/ ۱. آنیزوگامتی از ارگاناسم‌هایی که به وسیله هاگ تکثیر می‌شوند.
 ۲. یک هاگ غیر جنسی که به وسیله ارگاناسم‌های هتروسپور تولید می‌شود.
anisosthenic /an-i "sos-then"ik/ آنیزوستتیک؛ فاقد قدرت مساوی؛ (در مورد عضلات به کار می‌رود). دارای قدرت نابرابر.
anisotonic /an-i "so-ton"ik/ آنیزوتونیک؛ ۱. تفاوت در تونیسیته یا کشش.
 ۲. دارای تفاوت در فشار اسموتیک؛ غیر ایزوتونیک.
anisotropic /-trop"ik/ ۱. دارای خصوصیات متفاوت در جهات مختلف. ● ناسانگرد، ناهمسانگرد.
 ۲. شکست دوجانه یا دارابودن قدرت پلاریزاسیون دوجانه.
anisotropy /an "i-sot"rah-pe/ آنیزوتروپی؛ کیفیت آنیزوتروپ بودن.
anisia /an "i-su"re-ah/ آنیزوری؛ اولیگوری و پولی اوری متناوب.
 ۱. مفصل بین ساق و پا. ● مچ پا.
 ۲. ناحیه مفصل مچ پا.
 ۳. **tarsus**
ankyl(o)- جزء کلمه [Gr.]، به معنی خم؛ خمیده؛ به شکل حلقه؛ چسبندگی.
ankyloblepharon /ang "ki-lo-blef"ah-ran/ چسبیدن لبه مژگانی پلک‌ها به یکدیگر.
ankyloglossia /-glos"ē-ah/ **tongue-tie** ← چسبندگی شدید زبان به کام، همراه با تغییر شکل دست‌ها و پاها.
ankylosed /ang"ki-lōzd/ جوش خورده یا تخریب شده، مثل مفصل دچار آنکیلوز.
ankylosis /ang "ki-lo"si s[Gr.] آنکیلوز؛ تجمد و عدم تحرک یک مفصل در اثر بیماری، آسیب یا عمل جراحی. ● خشکی مفصل، جمود مفصل. **ankylotic**، صفت (جمع: **ankyloses**).
 ● آنکیلوز مصنوعی. **arthrodesis**.
artificial a. جوش خوردن استخوان‌های یک مفصل در اثر **bony a.** تکثیر سلول‌های استخوانی که باعث عدم تحرک کامل می‌شود؛ آنکیلوز واقعی. ● آنکیلوز استخوانی.
extracapsular a. آنکیلوز ناشی از سفتی ساختمان‌های واقع در خارج کپسول مفصلی.
 ● آنکیلوز کاذب. **fibrous a.** **false a.** کاهش تحرک مفصل در اثر تکثیر بافت فیبروز؛ **fibrous a.**

anorchid □ **پنجاه و هشت** □ **ankyryn**

intracapsular a. آنکیلوز ناشی از بیماری، آسیب، یا جراحی در داخل کپسول مفصلی.
ankyryn /angˈki-rin/ آنکیرین؛ نوعی پروتئین غشایی گلیبول‌های قرمز و مغز که اسپکترین را در جایگاه‌های کانال‌های یونی، به غشاء پلاسمایی متصل می‌کند.
ankyroid /angˈki-roid/ به شکل قلاب.

anlage /ahn-lah ˈgē, anˈlaj/ [Ger.] ● نخستی. ← **primordium**. جمع: anlagen.
anneal /ah-nel ˈ/ ۱. سفت کردن، گرم کردن یا نرم کردن ۲. یک ماده، مثل فلز، با استفاده از گرم و سرد کردن تحت کنترل. ● تقنین، تابکاری کردن.
annectent /ah-nek ˈlent/ ۲. در بیولوژی مولکولی، عبارت است از متحد کردن یا به هم پیوستن دوباره اسیدهای نوکلئیک تک رشته‌ای به منظور تولید اسیدهای نوکلئیک دو رشته‌ای، غالباً با استفاده از گرما یا سرما.

annelid /anˈel-id/ متصل‌کننده، پیونددهنده.
Annelida /ah-nel ˈi-dah/ هریک از اعضای شاخه آئلیدا.
annular /anˈu-lər/ آئلیدا؛ شاخه‌ای از بی‌مهرگان متوزون، کرم‌های پنبند، شامل زالوها.
annuloaortic /an ˈu-lo-a-or ˈtik/ حلقوی شکل.
 مربوط به آنورت و حلقه فیبری قلب در محل سوراخ (دهانه) آنورنی.

annuloplasty /anˈu-lo-plas ˈte/ آنلولوپلاستی؛ جراحی پلاستیک تریچه قلب.
annulorrhaphy /an ˈu-lor ˈah-fe/ آنلولرافی؛ بستن سوراخ یا حلقهٔ قیق به وسیله بخیه زدن.
annulus /anˈu-lus[L.] ● آنولوس؛ جمع: annuli.

anode /anˈod/ آنود؛ الکترودی که اکسیداسیون در آن رخ می‌دهد و آنیون‌ها جذب آن می‌شوند. ● **anodal**، صفت.
anodontia /an ˈo-don ˈshah/ فقدان مادرزادی بعضی از دندان‌ها یا همهٔ آن‌ها.
anodyne /anˈah-d ˈin/ ۱. تسکین دهنده درد. ۲. دارویی که موجب تسکین درد شود.

anomalad /ah-nom ˈah-lad/ ● **sequence** (۲) آنومالی؛ انحراف قابل توجه از وضعیت طبیعی، به ویژه در نتیجهٔ نقایض مادرزادی یا ارثی. ● **anomaly** /ah-nom ˈah-le/ آنومالی؛ انحراف قابل توجه از وضعیت طبیعی، به ویژه در نتیجهٔ نقایض مادرزادی یا ارثی. ● **anomalous**، صفت.
Alder's a. آنومالی آلدر؛ یک بیماری اتوزومی غالب که در آن لکوسیت‌های گروه میلوستیک، و گاه همهٔ لکوسیت‌ها، حاوی گرانول‌های آژوروفیلیک خشن هستند.
Chediak-Higashi a. ● **syndrome**.

congenital a. ناهنجاری تکاملی که در هنگام تولد وجود دارد. ● ناهنجاری مادرزادی.

developmental a. ۱. هر نوع ناهنجاری ساختمانی. ۲. نقص حاصل از تکامل رویانی معیوب. ● ناهنجاری تکاملی.
Ebstein's a. آنومالی ایشتن؛ نوعی ناهنجاری دریچه سه لثی (تریکوسپید) که معمولاً با نقص دیواره بین دهلیزی همراه است.
May-Hegglin a. آنومالی می-هگلین؛ اختلال اتوزومی غالب مورفولوژی سلول‌های خونی که با آنکلوzyon‌های سیتوپلاسمیک حاوی RNA (شبیه اجسام Döhle) در گرانولوسیت‌ها، پلاکت‌های بزرگ و دارای گرانول‌های ناچیز، و ترومبوسیتونی مشخص می‌شود.

Pelger's nuclear a. آنومالی هسته‌ای پلگر؛ (۱) ● **Pelger-Huët nuclear a.** **Pelger-Huët nuclear a.** ۱. یک نقص ارثی یا اکتسابی که در آن هسته نوتروفیل‌ها و نوزینوفیل‌ها، استوانه‌ای، گروی یا دمیبل شکل می‌شود و ساختمان هسته، خشن و ناصاف است. ۲. بیماری اکتسابی با یافته‌های مشابه که در برخی آنمی‌ها و لوسمی‌ها ایجاد می‌شود.

anomer /anˈo-mer/ آنومر؛ هر کدما از یک جفت ایزومر فضایی حلقوی یک قند با گلیکوزید (که به صورت α یا β مشخص می‌شوند) و تنها از نظر آرایش اتم کربن احیا شده با یکدیگر تفاوت دارند.
anomeric، صفت.
anomia /ah-no ˈme-ah/ ● **anomic aphasia.** ← فاقد نام، بی‌نام.
anomic /ah-no ˈmik/ ● **anonymia** /an ˈo-nik ˈe-ah/ فقدان مادرزادی یک یا چند ناخن.

Anopheles /ah-no ˈf-ez/ آنوفل؛ جنس گسترده‌ای از حشرات، متشکل از بیش از ۳۰۰ گونه که تعداد زیادی از آن‌ها ناقل مالاریا و بعضی هم ناقل *Wuchereria bancrofti* هستند.
anophthalmia /an ˈof-thal ˈme-ah/ آنوفتالمی؛ نوعی ناهنجاری تکاملی که با فقدان کامل چشم‌ها (به ندرت) و یا وجود بقایای چشم مشخص می‌شود.
anoplasty /a ˈno-plas ˈte/ آنوپلاستی؛ جراحی پلاستیک یا ترمیمی مقعد.

anorchia /an-or ˈke-ah/ فقدان مادرزادی یک یا هر دو بیضه.
anorchic /an-or ˈki/ ● **anorchid.** ← **anorchid** /an-or ˈki d/

antagonist پنجاه و نه □ anorchidism

آنورکید؛ فرد فاقد بیضه یا دارای بیضه‌های نزول نیافته.
anorchidism /an-or'ki-dizm/

← **anorchia.**

anorchism /an-or'kizm/

← **anorchia.**

anorectic /an'o-rek'tik/

آنورکتیک؛

۱. مربوط به بی‌اشتهایی (آنورکسی).

۲. عامل کاهش دهنده اشتها.

anorexia /-rek'se-ah/

آنورکسی؛ فقدان یا از دست رفتن اشتها نسبت به غذا.

● بی‌اشتهایی.

نوعی اختلال در غذا خوردن که معمولاً **a.nervosa** در دختران نوجوان دیده می‌شود و با پرهیز از حفظ حداقل وزن طبیعی بدن، ترس از اضافه وزن یا چاق شدن، اختلال تصویر ذهنی از بدن خود، اعتماد مفرط به وزن یا شکل بدن با هدف خودستیزی (ارزیابی از خود)، و آمنوره مشخص می‌شود. دو زیر گونه این اختلال عبارتند از:

۱. کاهش و عدم مصرف طولانی غذا و انجام ورزش و

۲. زیاده‌روی در خوردن، همراه با مصرف مسهل زیاد.

anorexic /-rek'si-jen'ik/

۱. ایجادکننده بی‌اشتهایی.

۲. دارویی که باعث کاهش یا کنترل اشتها می‌شود.

anorgasmia /an'or-gaz'me-ah/

ناتوانی یا نارسایی

در حصول اوج لذت جنسی. **anorgasmic**. صفت.

anorthography /an'or-thog'rah-fe/

← **agraphia.**

anorthopia /-or-tho'pe-ah/

دید غیر قرینه یا در هم ریخته.

anosigmoidoscopy /a'no-sig'moi-dos'kah-pe/

معاینه آنوسکوپیک مقعد، رکتوم و کولون سیگموئید.

anosigmoidoscopy. صفت.

anosmia /an-oz'me-ah/

آنوسمی؛ فقدان حس بویایی. **anosmic, anosmatic**.

صفت.

anosognosia /an-o'so-no'zhah/

آنوسگنوزیا؛ عدم آگاهی از وجود یک نقص نورولوژیک یا انکار

آن، مانند **anosognosic**. صفت.

anostosis /an'os-to'sis/

آنوستوز؛

تشکیل ناقص استخوان.

anotia /an-o'shah/

فقدان مادرزادی یک یا هر دو

گوش خارجی.

anovarium /an-o'var-izm/

فقدان تخمدان‌ها.

anovular /an-ov'u-ler/

بدون تخمک گذاری.

anovulation /an'ov-u-la'shun/

عدم تخمک‌گذاری.

anovulatory /an-ov'u-lah-tor'e/

بدون آزاد شدن

اُئوسیت. ● بدون تخمک‌گذاری.

anoxia /ah-nok'se-ah/

آنوکسی؛ فقدان کامل اکسیژن؛

اغلب از این واژه به جای **hypoxia** برای نشان دادن کاهش

اکسیژن بافتی استفاده می‌شود. **anoxic**. صفت.

← **sickness, altitude a.**

آنوکسی ناشی از کاهش در مقدار هموگلوبین

یا تعداد گلبول‌های قرمز خون.

آنوکسی ناشی از تداخل با اکسیژن رسانی.

anoxic a. هیپوکسی هیستوتوکسیک شدید.

histotoxic a. م: **atrial natriuretic peptide**

(پپتید) ناتیوریتیک دهلیزی.

ansa /an'sah/[L.]

یک ساختار حلقه‌ای شکل.

(**ansae**)

یک قوس عصبی در گردن که عضلات

اینفرامیونید را عصب دهی می‌کند.

یک دسته فیبر عصبی کوچک که از گلوبوس

a.lenticularis پالیدوس منشأ می‌گیرد و به بخش قدامی هسته شکمی

تالاموس می‌پیوندد.

← **a.nephroni loop of Henle.**

حلقه‌های فیبرهای **ansae nervorum spinalium**

عصبی که به ریشه‌های شکمی اعصاب نخاعی می‌پیوندد.

a. peduncularis (peduncular loop): گروه پیچیده‌ای

از رشته‌های عصبی که هسته آمیگدالونید، ناحیه پیریفورم،

هیپوآلاموس قدامی و هسته‌های تالامیک متفاوت را به

یکدیگر ارتباط می‌دهد.

a. subclavia, a. of Vieussens

حلقه تحت ترقوه‌ای؛ رشته‌های عصبی که از اطراف

شریان تحت ترقوه عبور می‌کنند و حلقه‌ای تشکیل می‌دهند

که گانگلیون‌های گردنی میانی و تحتانی را به هم ارتباط

می‌دهد.

یک ورید رویانی از کیسه زرده به ورید نافی.

a.vitellina

anserine /an'ser-in/

مربوط به غار یا شبیه به آن.

antacid /ant-as'id/

ضد اسیدیتها؛ ماده‌ای که برضد اسید عمل می‌کند.

antagonism /an-tag'o-nizm/

آنتاگونیسم؛ تضاد یا رقابت میان چیزهای مشابه، مانند

عضلات، داروها یا ارگانیسم‌ها. با **antibiosis** مقایسه کنید.

● هم‌ستیز.

antagonist /an-tag'o-nist/

آنتاگونیست؛

۱. ماده‌ای که تمایل به خنثی کردن ماده دیگر دارد، مانند

دارویی که بدون ایجاد واکنش بیولوژیکی به گیرنده سلولی

anthracycline شصت antalgic

متصل می‌شود و اتصال موادی را که می‌توانند چنین واکنش‌هایی را موجب شوند بملوک می‌کند. ● هم‌بستیز. antagonistic ، صفت.

۲. عضله آتاگونست.

۳. دندان‌ی دیگر که با دندان مقابل خود در آروره دیگر جفت می‌شود.

داروی مهارکننده آلفا - آدرنژیک. α -adrennergica.

← **adrenergic blocking agent.**

داروی مهارکننده بتا - آدرنژیک: β -adrennergic a.

← **adrenergic blocking agent.**

folie acid a. آنتی‌متابولیتی مثل متوترکسات که با تکثیر DNA و تقسیم سلولی، از طریق مهار آنزیم دی‌هیدروفولات ریدوکتاز، تداخل می‌کند و در شیمی درمانی سرطان مصرف می‌شود.

H₁ receptor a. آتاگونست گیرنده H₁؛

هریک از اعضای گروه وسیع داروهای مهارکننده عمل هیستامین از طریق اتصال رقابتی به گیرنده H₁. این داروها همچنین اثر آرامبخشی، آنتی‌کولینرژیک و ضد استفراغ دارند و برای تسکین علائم آلرژیک، به عنوان ضد استفراغ، ضد سرگیجه و ضد دیسکینزی در پارکینسونیسم به کار می‌روند.

H₂ receptor a. آتاگونست گیرنده H₂؛

دارویی که از طریق اتصال رقابتی به گیرنده H₂، عمل هیستامین را مهار می‌کند. این دارو برای مهار ترشح اسید در درمان زخم پپتیک به کار می‌رود.

antalgic /ant-al 'jɪk/

۱. ضد درد یا جلوگیری‌کننده از آن، مثل وضعیت قرار گرفتن یا راه رفتن ویژه‌ای که سبب تسکین درد شود.

۲. ← **analgesic.**

antarthritic /an 'ahr-thrit 'ɪk/

تخفیف‌دهنده شدت آرتریت؛ دارویی که به این نحو اثر می‌کند.

antarthritic /ant 'ahr-thritɪk/

← **antiarthritic.**

جزء کلمه [L.] به معنی قبل از (در مورد زمان یا مکان).

ante-

antebrachium /an 'te-bra 'ke-um/

ساعد. **antebrachial** ، صفت.

antecedent /-se'dent/

پیش ساز.

plasma thromboplastin a. (PTA)

فاکتور انعقادی XI

anteflexion /-flek'shun/

۱. خم شدن غیرطبیعی یک ارگان یا بخشی از بدن به سمت جلو.

۲. خمیدگی طبیعی رخ به جلو.

← **antegrade** /an 'ti-grəd/ **anterograde.**

antemortem /an 'te mor'tem/ [L.]

قبل از مرگ.

آنتن؛ هریک از دو زائیده **antenna** /an-ten 'ah/

جانبی که بر روی بخش قدامی سر بندپایان قرار دارد.

← **antepartum** /an 'te-pahr 'tɪ/ **antepartum.**

antepartum /-pahr 'tʊm/

روی‌دهنده قبل از زایمان، یا تولد نوزاد، در ارتباط با مادر.

● پیش‌زایمانی.

روی‌دهنده قبل از تب. **antepretic** /-pi-ret 'ɪk/

● پیش‌تب.

قرار داشتن در جلو و یا **anterior** /an-ter 'e-or/

به سمت جلو؛ متضاد posterior (خلفی). ● قدامی.

جزء کلمه [L.] به معنی anterior (قدامی)؛ **antero-**

در مقابل، در جلو.

anteroclusion /an 'ter-o-kloo 'zhu/

← **mesoclusion.**

anterograde /an 'ter-o-grəd/

امتناد یا حرکت به سمت جلو.

anterolateral /an 'ter-o-lat 'er-al/

قرار داشتن در سطح قدامی و در یک طرف.

anteroposterior /-pos-ter 'e-or/

از جلو به عقب. ● قدامی خلفی.

anteversion /an 'te-ver 'zhu/

چرخش تمام یک ارگان به سمت جلو.

anthelix /ant 'he-liks/

لبه نیم‌دایره‌ای بر روی لاله گوش که نسبت به هلیکس، به طور قدامی تحتانی قرار دارد.

anthelmintic /ant 'hel-min 'tiik/

۱. دفع‌کننده کرم‌ها؛ نابودکننده کرم‌ها.

۲. کرم کش یا دفع‌کننده کرم؛ دارویی که باعث نابودی کرم‌ها می‌شود.

anthracene /an 'thrah-s en/

آنتراسین؛ یک هیدروکربن متبلور مشق از قطران که در ساخت رنگ‌های آنتراسین به کار می‌رود.

anthracenedione /an 'thrah-s en-di 'on/

هریک از مشتقات آنتراکینون که بعضی از آن‌ها خصوصیات ضد تئوپلاستیگ دارند.

anthracoid /an 'thrah-koid/

مشابه سیاه زخم (آنتراکس) یا یک کاربونکل.

anthracnecrosis /an 'thrah-ko-nê-kro 'sis/

استحاله و تبدیل بافت به توده‌ای سیاه رنگ.

anthracosilicosis /-sil 'i-ko 'sis/

آنتراکوزیس ترکیب شده با سیلیکوزیس.

anthracosis /an 'thrah-ko 'sis/

آنتراکوزیس؛ نوعی از پنوموکونیوز که معمولاً بدون علامت است و در اثر رسوب ذرات و غبار ذغال در ریه ایجاد می‌شود.

anthracycline /-si 'kl'en/

anthraquinone شصت و یک antiarrhythmic

آنتراکینون: گروهی از آنتی‌بیوتیک‌های ضدنتوبیلاسم که به وسیلهٔ *Streptomyces peucetius* و *S. coeruleorubidus* تولید می‌شوند (شامل doxorubicin و daunomycin).

آنتراکینون: /anˈθrah-kwɪnˈɒn/ ۹, 10quinon آنتراسین که در ساخت رنگ‌ها به کار می‌رود.

۲. هریک از مشتقات این ترکیب که بعضی از آن‌ها رنگ هستند. آنتراکینون‌ها در گیاه aloe (درخت صبر)، کاسکرا ساگرا (لارچنگ)، سنا، و ربوای یافت می‌شوند و خاصیت ملین دارند.

آنتراکس: /anˈθraks/

بیماری عفونی غالباً کشنده گیاهخواران که در اثر خوردن اسپوره‌های *Bacillus anthracis* موجود در خاک ایجاد می‌شود. انسان در اثر تماس با پشم یا دیگر محصولات آلوده حیوانات یا استنشاق اسپوره‌های موجود در هوا مبتلا می‌شود.

● سیاه زخم.

cutaneous a.

نوعی از سیاه زخم که در اثر تلقیح B.anthraxis در زخم‌های سطحی یا خراشیدگی‌های پوست ایجاد می‌شود و یک پوستول سیاه رنگ دارای دلمه، برروی منطقه وسیع ادماتو تولید می‌کند.

gastrointestinal a.

سیاه زخم گوارشی: ◀ intestinal a. فرم بسیار کشنده سیاه زخم، ناشی از استنشاق غبار حاوی اسپوره‌های سیاه زخم که به وسیله پنوموسیت‌های آلوئولی به غدد لنفاوی ناحیه منتقل می‌شوند و در این محل شروع به تکثیر می‌کند. این بیماری، عمدتاً شغلی است و در افرادی که با پشم و موی حیوانات تماس دارند دیده می‌شود. ● سیاه زخم استنشاقی.

سیاه زخمی که در اثر خوردن گوشت نیخته intestinal a. آلوده به اسپوره‌های B.anthraxis، دستگاه گوارش را مبتلا می‌کند. ممکن است اسهاد، خونریزی و نکروز روده ایجاد شود.

● سیاه زخم رودای.

◀ pulmonary a. سیاه زخم ریوی.

anthrop (o)-، به معنی بشر (انسان).

anthropocentric /anˈθro-po-senˈtri:k/

دارای گرایش بشری: در نظر گرفتن انسان به عنوان مرکز عالم.

آنتروپوئید: شبیه انسان: /anˈθro-poid/ میمون‌های آنتروپوئید، میمون‌های بدون دم شامل: شمپانزه، گیبون (میمون دراز دست)، گوریل و اورانگوتان. ● بوزینه. میمون انسان نما.

Anthropoidea /anˈθro-poiˈde-ah/

آنتروپوئید: زیر گروهی از نخستی‌ها، شامل میمون‌ها، میمون‌های شبیه انسان (بوزینه‌ها) و انسان‌ها.

anthropology /anˈθro-polˈɔː-ʒi/

آنتروپولوژی، علم بررسی انسان و منشأ، تکامل تاریخی، فرهنگی و نژادهای انسان.

anthropometry/anˈθro-pomˈi-tre/

آنتروپومتري: علمی که درباره اندازه، وزن و دیگر خصوصیات بدن انسان بحث می‌کند. anthropometric، صفت.

anthropomorphism /anˈθro-po-morˈfizm/

آنتروپومورفیسم: تعلق بعضی از ویژگی‌های انسانی به موجودات غیر انسان. ● انسان پنداری، انسان انگاری.

anthropophilic /-fiˈlɪk/

ترجیح‌دهنده انسان نسبت به حیوان: به انگل‌هایی نظیر قارچ‌ها یا پشه‌ها اطلاق می‌شود. ● انسان‌خواه، آدمی‌خواه.

آنتی: جزء کلمه [Gr.] به معنی متقابل؛ موثر بر علیه.

anti-antibortifacient /anˈti-ah-borˈti-faˈ-ʃent/

عاملی که از سقط ممانعت به عمل می‌آورد یا باعث پیشرفت حاملگی می‌شود.

آنتی‌آدرنژیک: antiadrenergic /adˈrɛ-nerˈʒɪk/

۱. سم‌آنتولیتیک: تقابلی با اثرات تکان‌های فیبرهای پس گانگلیونی آدرنژیک سیستم عصبی سمپاتیک و یا:

۲. ماده‌ای که چنین اثری دارد.

آنتی‌آگلوتینین: /-ah-glooˈti-nin/

ماده‌ای که با اثر آگلوتینین مقابله می‌کند. ● ضد آگلوتینین.

antiamebic /-ah-meˈbɪk/

۱. از بین برنده یا مهارکننده رشد آمیب‌ها و یا:

۲. ماده‌ای که این خصوصیات را داشته باشد. ● ضد آمیب.

antiaphylaxis /-anˈah-fi-lakˈsɪs/

وضعیتی که در آن واکنش آنافیلاکسی به دلیل وجود آنتی‌ژن‌های آزاد در خون رخ نمی‌دهد؛ وضعیت حساسیت زدایی نسبت به آنتی‌ژن‌ها.

antiandrogen /-anˈdro-jen/

هر ماده‌ای که قادر به مهار اثرات بیولوژیک هورمون‌های آندروژنی باشد. ● ضد آندروژن.

antianemic /-ah-neˈmɪk/

۱. ضد کم خونی (آنتمی، یا):

۲. دارو یا عاملی که این گونه عمل می‌کند. ● ضد کم خونی.

antianginal /-an-ʒiˈnəl/

پیشگیری از آنژین یا تسکین آن، یا عاملی که موجب این اثرات می‌شود. ● ضد آنژین.

antibody /-anˈti-bodˈi/

آنتی‌آنتی‌بادی: ایمونوگلوبولینی که پس از تجویز بعضی آنتی‌بادی‌های دارای اثر ایمونوژنی، در بدن تشکیل می‌شود و با ماده اخیر تداخل می‌کند. ● ضد آنتی‌بادی.

anxiety /-ang-ziˈɛt/

ضداضطراب: کاهش دهنده اضطراب.

antiarrhythmic /-ah-rithˈmɪk/

antibody (Ab) شصت و دو □ antiarthritis

می‌شوند.

antisperm a. (ASA)

هر یک از آنتی‌ادهای مختلف متصل‌شونده به سطح که پس از عفونت وارد آمدن ضربه به بیضه‌ها، یا واژکتومی یافت می‌شوند و با فرایند لقاح تداخل می‌کنند و یا موجب ایجاد زیگوت‌های غیرقابل زیست می‌شوند.

antithyroglobulin a's
آنتی‌بادی‌های ضد تیروگلوبولین
که تقریباً در یک سوم از بیماران مبتلا به تیروئیدیت، بیماری گریوز و کارسینوم تیروئید دیده می‌شوند.

blocking a.
(IgG معمولاً)
نوعی آنتی‌بادی که ترجیحاً با یک آنتی‌ژن واکنش نشان می‌دهد و مانع واکنش آن با آنتی‌بادی سیتوتروپیک (IgE) و باعث ایجاد واکنش از دراد حساسیت می‌شود.

incomplete a. ←

complement-fixing a.

نوعی آنتی‌بادی که در هنگام واکنش با آنتی‌ژن، سیستم کمپلمان را فعال می‌کند. IgG, IgM، کمپلمان را از راه مسیر کلاسیک، و IgA، آن را از طریق مسیر جایگزین ثابت می‌کنند. نوعی آنتی‌بادی که در سالیین،

با یک آنتی‌ژن واکنش می‌کند و موجب ایجاد واکنش پرسیستامیون یا آگلوتیناسیون می‌شود. ● آنتی‌بادی کامل.

cytophilic a. cytotropic a. ←
آنتی‌بادی سیتوفیلیک؛
آنتی‌بادی سیتوتوکسیک؛ هر نوع

آنتی‌بادی اختصاصی که بر علیه آنتی‌ژن‌های سلولی عمل می‌کند و وقتی به آنتی‌ژن‌ها متصل می‌شود، مسیر کمپلمان یا سلول‌های کشنده را فعال می‌کند و منجر به لیز سلولی می‌شود.

cytotropic a.
آنتی‌بادی سیتوتروپیک؛ نوعی از آنتی‌بادی که با اتصال به سلول‌های بافت از طریق قطعات Fc آن‌ها، باعث آزاد شدن هیستامین و دیگر آمین‌های منقبض‌کننده عروق (که در واکنش‌های ازدیاد حساسیت فوری نقش مهمی دارند) می‌شود.

Donath-Landsteiner a.
آنتی‌بادی دونات - لنشتاینر؛
آنتی‌بادی IgG که بر علیه آنتی‌ژن گروه خون P عمل می‌کند. این آنتی‌بادی، در دمای پایین به گلبول‌های قرمز متصل می‌شود و لیز انجام شده در هنگام گرم شدن (یا وساطت کمپلمان) را تحریک می‌کند و مسئول همولیز در هموگلوبینوری پاروکسیسمال سرما محسوب می‌شود.

Forsman a.
آنتی‌بادی فورسمن؛ آنتی‌بادی هتروفلکس که بر علیه آنتی‌ژن فورسمن ایجاد می‌شود.

heteroclitic a.
نوعی آنتی‌بادی که در پاسخ به ایمونیزاسیون با یک آنتی‌ژن تولید می‌شود اما تمایل بیشتری نسبت به آنتی‌ژن نومی که در طول ایمونیزاسیون حضور نداشته دارد.

heterogenetic a. heterophil a., heterophile a.

۱. پیشگیری‌کننده یا تسکین‌دهنده آرتمی‌های قلبی و؛

۲. دارویی که موجب این اثرات می‌شود. ● ضد آرتمی.

antiarthritis /-ahr-thrit 'ik/

تسکین‌دهنده آرتریت یا دارویی که موجب این اثر می‌شود.

antiasthmatic /-az-mat 'ik/

بهبود بخشیدن به آسم یا دارویی که موجب این اثر می‌شود.

antibacterial /an 'ti-bak-ter 'c-al/

آنتی‌باکتریال؛

از بین‌برنده یا مهارکننده رشد یا تکثیر باکتری‌ها یا دارویی که از این خصوصیات برخوردار باشد. ● ضد باکتری.

antibiosis /-bi-o'si s/

نوعی ارتباط میان دو

ارگانیسم که برای یکی از آن دو کشنده است، یا ارتباط میان

یک ارگانیسم و آنتی‌بیوتیک تولید شده به وسیله دیگری.

antibiotic /-bi-ot 'ik/

آنتی‌بیوتیک؛

ماده‌ای شیمیایی که به وسیله یک میکرو ارگانیسم ساخته می‌شود و قادر است از رشد میکروارگانیسم‌های دیگر ممانعت

کند یا آن‌ها را بکشد؛ آنتی‌بیوتیک‌هایی که برای میزبان سمی

نیستند در درمان بیماری‌های عفونی استفاده می‌شوند.

آنتی‌بیوتیک موثر بر طیف وسیعی

broad-spectrum a. آنتی‌بیوتیک وسیع الطیف.

از باکتری‌ها. ● آنتی‌بیوتیک وسیع الطیف.

آنتی‌بیوتیک بتا - لاکتام؛

β-lactam a.
هریک از آنتی‌بیوتیک‌ها، شامل سفالوسپورین‌ها و پنی‌سیلین‌ها که در ساختمان خود دارای یک حلقه بتا - لاکتام هستند. این آنتی‌بیوتیک‌ها از سستز دیواره پپتیدوگلیکان باکتری ممانعت به عمل می‌آورند.

آنتی‌بادی؛ یک مولکول

antibody (Ab) /an 'ti-bod-e/

ایمونوگلوبولین که با آنتی‌ژن اختصاصی تحریک‌کننده تولید

آن (که دارای مولکول‌های مشابه با آن است) واکنش نشان

می‌دهد. آنتی‌بادی‌ها بر اساس نحوه اثر به انواع آگلوتینین،

باکتریولیزین، همولیزین، اوپسونین، یا پرسیستین تقسیم

می‌شوند. آنتی‌بادی‌ها به وسیله نفوسیت‌های B فعال شده در

اثر اتصال یک آنتی‌ژن به گیرنده سطح سلول ساخته می‌شوند.

● پادتن. ← **immunoglobulin.**

آنتی‌بادی آنافیلاکتیک؛ آنتی‌بادی IgE

anaphylactic a. که باعث ایجاد آنافیلاکسی می‌شود.

antimitochondrial a's

آنتی‌بادی‌های در گردش که بر ضد آنتی‌ژن‌های میتوکندریال

داخلی ایجاد می‌شوند و تقریباً در تمام مبتلایان به سیروز

صفرای اولیه وجود دارند. ● آنتی‌بادی‌های ضد میتوکندری.

antinuclear a's (ANA)

اثر آنتی‌بادی‌های ضد اجزاء هسته سلول، مثل DNA، RNA

و هیستون‌ها. ● آنتی‌بادی‌های ضد هسته.

آن‌آنتی‌بادی‌های ضد گیرنده‌های

antireceptor a's سطح سلول، مانند آنتی‌بادی‌هایی که در بعضی بیماران مبتلا

به اختلالات آلرژیک، بر علیه گیرنده‌ی β_2 آدرنرژیک تولید

آنتی‌بادی هترونتیک، آنتی‌بادی هتروفیل: آنتی‌بادی ضد آنتی‌ژن‌های هتروفیل. آگلوتینین‌های هتروفیل گلبول قرمز گوسفند در سرم بیماران مبتلا به مونونوکلئوز عفونی ظاهر می‌شوند.

نوعی آنتی‌بادی که در اثر ایمونیزاسیون **immune a.** یا نامبارگذاری ترانسفیوژن، بر علیه آنتی‌بادی‌های طبیعی ایجاد می‌شود. ● آنتی‌بادی ایمنی.

۱. نوعی آنتی‌بادی که به گلبول‌های **incomplete a.** قرمز یا باکتری‌ها متصل می‌شود اما تولید آگلوتیناسیون نمی‌کند. ● آنتی‌بادی ناکامل.

۲. جزء تک ظرفیتی آنتی‌بادی، مثل جزء Fab.

یک **indium - 111 antimyosin a.** آنتی‌بادی مونوکلونال بر علیه میوزین که با ایندیموم 111 نشاندار شده و به‌طور انتخابی به میوسیت‌هایی که به‌طور برگشت‌ناپذیر تخریب شده‌اند متصل می‌شود و در سبیتی‌گرافی متغایل به منطقه انفارکت (infarct avid scintigraphy) به کار می‌رود.

آنتی‌بادی‌های مونوکلونال: **monoclonal a's** آنتی‌بادی‌های هوموژن (از نظر شیمیایی و ایمونولوژی که به وسیله هیبریدوماها تولید می‌شوند و به عنوان معرف‌های آزمایشگاهی در رادیو-ایمیونواسی، ELISA و ارزیابی ایمونوفلورسانس مورد استفاده قرار می‌گیرند.

آنتی‌بادی‌هایی که با انواعی از آنتی‌ژن **natural a's** که فرد، مواجهه شناخته شده‌ای با آن‌ها نداشته است واکنش نشان می‌دهند. ● آنتی‌بادی‌های طبیعی.

نوعی از آنتی‌بادی که در اختلاط **neutralizing a.** بسا عامل عفونی، تیترا عامل عفونی را کاهش می‌دهد. ● آنتی‌بادی خنثی‌کننده.

OKT3 monoclonal a. آنتی‌بادی مونوکلونال موشی، بر علیه نفوسیت‌های T3 که در پیشگیری یا درمان رد پیوند، پس از پیوند عضو به کار می‌رود.

panel-reactive a. (PRA) ۱. نوعی آنتی‌بادی که از قبل، بر علیه آنتی‌ژن‌های HLA، در سرم فرد دریافت‌کننده الوگرافت وجود دارد و با یک آنتی‌ژن اختصاصی در یک گروه از لکوسیت‌ها واکنش نشان می‌دهد و درصد بالاتر آن، نشان دهنده بالاتر بودن خطر کراس - معی مثبت است.

۲. درصد این آنتی‌بادی در خون فرد دریافت‌کننده پیوند. **P-K a's, Prausnitz-Küstner a's** آنتی‌بادی‌های سیتوتروپیک ایمونوگلوبولین کلاس IgE که مسئول ایجاد آنفیلاکسی جلدی هستند.

protective a. آنتی‌بادی مسئول ایجاد ایمنی در برابر یک عامل عفونی، در جریان ایمنی غیرفعال (پاسیو). ● آنتی‌بادی حفاظتی.

reagin. a. ← **reagin.**
saline a. ← **complete a.**

آنتی‌بادی حساس‌کننده:

sensitizing a. ← **anaphylactic a.**
anticalcious /an "ti-kal "ku-lus/ مهارکننده تشکیل سنگ. ● ضد سنگ.

anticariogenic /-kar "e-o-jen "ik/ موثر در مهار تولید پوسیدگی.

anticholelithogenic /-ko "le-lith "o-jen "ik/ مهارکننده تشکیل سنگ‌های صفراوی یا: ۱. دارویی که دارای چنین اثری است. ۲. تشدیدکننده کاهش مقدار کلسترول خون، و نیز هر دارویی که باعث این امر شود.

anticholesteremic /-kah-les "ter-e "mik/ آنتی‌کولینزژیک: پار اسمی‌اتولیتیک: مهارکننده عبور تکانه‌ها در مسیر اعصاب پار اسمپاتیک و نیز دارویی که باعث این امر شود.

anticholinesterase /-ko "lin-es "ter-as/ آنتی‌کولین استراز: مهارکننده آنزیم کولین استراز.
anticlinal /-ki "li "nɪ/ برای لغزش یا متغایل به جهت‌های مخالف.

آنتی‌کواگولان: **anticoagulant** /-ko-ag "u-lant/ مهارکننده، به تأخیر اندازنده یا خنثی‌کننده انعقاد خون یا عامل و دارویی که باعث این تغییرات شود. ● ضد انعقاد. پادانعقاد. مادای در خون که انعقاد خون طبیعی **circulating a.** را مهار می‌کند و ممکن است باعث ایجاد یک سندرم خونریزی دهنده شود.

یک نوع ماده ضد انعقاد در گردش که **lupus a.** تبدیل پروترومین به ترومین را مهار می‌کند. این ماده، به طور متناقض باعث افزایش خطر ترومبوآمبولی می‌شود و در بعضی موارد لوپوس اریماتوزی سیستمیک وجود دارد.

anticoagulation /-ko-ag "u-la "shun/ آنتی‌کواگولاسیون: ۱. پیشگیری از انعقاد. ۲. استفاده از داروها به منظور غیر قابل انعقاد کردن خون و در نتیجه جلوگیری از ایجاد ترومبوز. ● ضد انعقاد.

آنتی‌کودون: مجموعه‌ای **anticodon** /-ko "don/ سه‌تایی از نوکلئوتیدها در RNA ناقل که با کدون موجود در RNA پیامبر، که اسید آمینه را مشخص می‌کند تناسب دارد.

آنتی‌کمپلمان: **anticomplement** /-kom "plē-ment/ ماده‌ای که با اثرات کمپلمان مقابله می‌کند. ● ضد کمپلمان.

۱. مهارکننده تشنج: **anticonvulsant** /-kon-vul "sant/ ۲. داروی مهارکننده تشنج. ● ضد تشنج. پادتشنج.

anticonvulsive /-kon-vul "siv/

antigen (Ag) شصت و چهار □ anticus

anticonvulsant. ←
anticus /an-ti'kus/[L.] قدامی. ← **anterior.**
anti-D آنتی-D: آنتی‌بادی علیه آنتی‌ژن D. که
 ایمونوزن‌ترین آنتی‌ژن Rh است. فرآورده‌های تجارتي آنتی-D. اریمون گلوبولین Rh(D). پس از تولد یک نوزاد Rh مثبت از مادر Rh منفی، به منظور پیشگیری از آلوایمونیواسیون مادر بر علیه آنتی‌ژن D (که ممکن است باعث ایجاد بیماری همولیتیک نوزاد در حاملگی بعدی شود) به مادر تجویز می‌شوند. anti Rh هم نامیده می‌شود.
antidepressant /an "ti-de-pres "ant/ پیشگیری‌کننده از ایجاد افسردگی یا تسکین‌دهنده آن و نیز دارویی که چنین اثراتی دارد. ● ضد افسردگی. یا بافسردگی.
triyclic a. هر کدام از یک گروه داروهای دارای ساختار سه حلقه‌ای ویژه که اثر کاته کولامین‌ها را تقویت می‌کنند و در درمان افسردگی به کار می‌روند. ● ضد افسردگی سه حلقه‌ای.
antidiabetic /-di "ah-bet "ik/ ۱. پیشگیری‌کننده از دیابت یا کاهش‌دهنده آن.
 ۲. دارویی که باعث پیشگیری از دیابت یا تخفیف آن می‌شود.
 ● ضد دیابت. پاددیابتی.
antidiarrheal /-di "ah-re "al/ ۱. مقابله‌کننده با اسهال.
 ۲. داروی موثر بر علیه اسهال. ● ضد اسهال.
antidiuretic /-di "u-ret "ik/ آنتی‌دیورتیک:
 ۱. مربوط به به مهار ادرار؛ یا بازدارنده ادرار.
 ۲. دارویی که باعث کاهش میزان ادرار می‌شود. ● ضدادرار.
antidote /an "ti-dōt/ آنتی‌دوت: عاملی که با
 اثرات سم مقابله می‌کند. ● پادزهر. antidotal. صفت.
chemical a. پادزهری که از طریق تغییر دادن ماهیت شیمیایی سم، باعث خنثی‌شدن آن می‌شود. ● پادزهر شیمیایی.
mechanical a. پادزهری که از جذب سم جلوگیری می‌کند. ● پادزهر مکانیکی.
physiologic a. پادزهری که با اثرات سم، از طریق تولید اثرات فیزیولوژیک متضاد با آن‌ها مقابله می‌کند. ● پادزهر فیزیولوژیک
antidromic /an "ti-drom "ik/ هدایت‌کننده تکه‌ها در جهت مخالف طبیعی.
antidyskinetic /-dis "ki-net "ik/ ۱. تخفیف‌دهنده یا پیشگیری‌کننده از ایجاد دیسکینزی.
 ۲. دارویی که باعث تخفیف یا پیشگیری از دیسکینزی شود.
antieczematic /-ek "zē-mat "ik/ ۱. تسکین‌دهنده اگزما.
 ۲. دارویی که باعث تسکین اگزما می‌شود.
antiemetic /an "te-e "met "ik/ پیشگیری‌کننده یا تسکین‌دهنده تهوع و استفراغ. و نیز دارویی که موجب این اثر شود. ● ضد استفراغ.

antiestrogen /-es "tro-jen/ ماده‌ای که قادر به مهار اثرات بیولوژیک استروژن‌ها است.
antiestrogenic صفت.
antifebrile /an "ti-feb "ril/ **antipyretic** (۱) ←
antifibrinolysin /-fi "bri-nol "i-sin/ آنتی‌فیبرینولیزین
antiplasmin. ←
antifibrinolytic /-fi "bri-no-lit "ik/ آنتی‌فیبرینولیتیک:
 ۱. مهارکننده یا پیشگیری‌کننده از فیبرینولیز.
 ۲. دارویی که موجب مهار یا پیشگیری از فیبرینولیز می‌شود.
antifibrotic /-fi-brot "ik/ آنتی‌فیبروتیک:
 ۱. ایجادکننده پسرفت فیروز.
 ۲. دارویی که باعث پسرفت فیروز می‌شود.
antiflatulent /-flat "u-ent/ کاهش‌دهنده یا
 پیشگیری‌کننده از نفخ و نیز دارویی که موجب این اثر شود.
 ● ضد نفخ.
antifungal /-fung "gl/ ۱. از بین برنده قارچ‌ها، یا مهارکننده تولید مثل یا رشد آنها؛
 موثر بر علیه عفونت‌های قارچی.
 ۲. داروی از بین برنده یا مهارکننده تولید مثل یا رشد قارچ‌ها.
 ● ضد قارچ.
antigalactic /-gah-lak "ik/ ۱. کاهش‌دهنده یا متوقف‌کننده ترشح شیر.
 ۲. دارویی که منجر به کاهش یا توقف ترشح شیر می‌شود.
antigen (Ag) /an "ti-jen/ آنتی‌ژن: ماده‌ای که قادر به القاء واکنش یا محصولات این پاسخ یک پاسخ اختصاصی ایمنی و واکنش با محصولات این پاسخ باشد (یعنی با آنتی‌بادی اختصاصی یا لئوسیت‌های T حساس شده به طور اختصاصی، یا هردو). ● پادگن.
antigenic صفت.
blood-group a's آنتی‌ژن‌های سطح گلبول قرمز که تفاوت‌های آنتی‌ژنیک آن‌ها، گروه خونی را مشخص می‌کند. ● آنتی‌ژن‌های گروه خونی.
cancer a. 125 (CA 125) یک گلیکوپروتئین سطحی مرتبط با بافت اپیتلیال مولرین. غالباً افزایش میزان سرمی این آنتی‌ژن در کارسینوم‌های اپیتلیال تخمدانی، به ویژه در تومورهای غیرموسینی مشاهده می‌شود. ولی در بعضی تومورهای بدخیم دیگر و تعدادی اختلالات لگنی خوش خیم هم سطح این آنتی‌ژن بالا می‌رود.
capsular a. آنتی‌ژنی که در کپسول یک میکروارگانیسم یافت می‌شود. ● آنتی‌ژن کپسولی.
carcinoembryonic a. (CEA) گلیکوپروتئین اختصاصی سرطان که در کارسینوم کولون و بسیاری از آدنوکارسینوم‌های دارای منشأ اندودرمی و نیز در بافت طبیعی دستگاه گوارش رویان انسان وجود دارد.
CD a. هر یک از نشانگرهای سطح سلول که به وسیله

antigen (Ag) شصت و پنج antigen (Ag)

گلبول‌های سفید بیان می‌شوند و به منظور تعیین رده سلول، مراحل تکاملی و زیر گروه‌های فونکسیونل به کار می‌روند. این نشانگرها از طریق آنتی‌بادی‌های مونوکلونال قابل شناسایی هستند.

آنتی‌ژن‌های اصلی سازگاری بافتی **class I a's** بر روی همه سلول‌ها، به جز گلبول‌های قرمز یافت می‌شوند. این آنتی‌ژن‌ها در هنگام رد پیوند تشخیص داده می‌شود و در محدود سازی MHC دخالت دارند.

آنتی‌ژن‌های اصلی سازگاری بافتی **class II a's** فقط پروری سلول‌های دارای کفایت سیستم ایمنی (immunocompetent)، به طور عمده، لنفوسیت‌های B و ماکروفاژها یافت می‌شوند.

common acute lymphoblastic leukemia a. آنتی‌ژن مرتبط با تومور که تقریباً در ۸۰ درصد مبتلایان به ALL و ۴۰ تا ۵۰ درصد مبتلایان به مرحله بلاستیک CML وجود دارد.

آنتی‌ژنی که علاوه بر تحریک پاسخ ایمنی، **complete a.** با محصولاتین پاسخ واکنش نشان می‌دهد. • آنتی‌ژن کامل. آنتی‌ژن کنژوگه؛ آنتی‌ژنی که از طریق **conjugated a.** اتصال یک هاپتن به یک مولکول پروتئین ناقل و به وسیله پیوندهای کووالانس به وجود می‌آید و در صورت القای ایمنوژناسیون، پاسخ ایمنی حاصله بر علیه هاپتن و ناقل خواهد بود.

آنتی‌ژن D: آنتی‌ژن گلبول قرمز متعلق به سیستم **D a. Rh** گروه خونی، که در ایجاد ایزوایمنوژناسیون در افراد Rh منفی که در مواجهه با خون افراد Rh مثبت قرار گرفته‌اند نقش مهمی دارد.

آنتی‌ژن E: آنتی‌ژن گلبول قرمز متعلق به **E a.** سیستم Rh گروه خونی.

آنتی‌ژن تازگی: **H. antigen.** ← **flagellar a.** آنتی‌ژن فورسمن: آنتی‌ژن هتروژنیکی **Forssman a.** که تولید همولیزین ضد گوسفندی را تحریک می‌کند و در گونه‌های متفاوت غیر مربوط و اساساً در ارگان‌ها، (و نه در گلبول‌های سرخ) وجود دارد (در خوکچه هندی و اسب)، اما در بعضی موارد فقط در گلبول‌های سرخ موجود است (در گوسفند) و گاهی هم در ارگان‌ها، و هم در گلبول‌های سرخ ایجاد می‌شود (در ماکیان).

آنتی‌ژن H: **H a.** ۱. آنتی‌ژن فلاژلمای باکتریال که نقش مهمی در تقسیم‌بندی سرولوژیک باسیل‌های رودهای دارد. ۲. پیش ساز آنتی‌ژن‌های گروه خونی A و B؛ افراد طبیعی دارای گروه خون O فاقد آنزیم مبدل آن به آنتی‌ژن‌های A یا B هستند.

hepatitis B core a. (HB_a)

آنتی‌ژن مرکزی DNA ویروس هپاتیت B، که نشان دهنده وجود ویروس تکپیری هپاتیت B است. • آنتی‌ژن مرکزی هپاتیت B.

hepatitis Be a. (HBeAg)

آنتی‌ژن ویروس هپاتیت B که گاهی در طی عفونت حاد، در خون وجود دارد و معمولاً پدیده‌ای می‌شود ولی در برخی موارد، در بیماری مزمن باقی می‌ماند.

hepatitis B surface a. (HBsAg) ,

آنتی‌ژن لیپوپروتئینی غشاء سطحی ویروس هپاتیت B که با بروز اولین علائم بیماری به حداکثر خود می‌رسد. تست‌های HBsAg سرم در تشخیص هپاتیت B حاد یا مزمن و آزمایش عفونی بودن محصولات خونی به کار می‌روند. • آنتی‌ژن سطحی هپاتیت B.

heterogenic a.

آنتی‌ژن هتروژن: **heterologous a.**

آنتی‌ژنی که با یک آنتی‌بادی که تولید آن به وسیله آنتی‌ژن مزبور تحریک نشده واکنش نشان می‌دهد.

آنتی‌ژن هتروفیل: **heterophil a., heterophile a.** آنتی‌ژنی که در بیش از یک گونه شایع است و توزیع گونه‌های آن به توزیع فیلوژنتیک آن ارتباط ندارد (آنتی‌ژن فورسمن، پروتئین عدسی چشم، بعضی کازئین‌ها و غیره).

histocompatibility a's

ایزوآنتی‌ژن‌هایی که از طریق ژنتیک تعیین می‌شوند و بر روی سلول‌های هسته‌دار اکثر بافت‌ها حضور دارند و در هنگام پیوند یک عضو به فردی که از نظر ژنتیکی متفاوت است پاسخ ایمنی ایجاد می‌کنند و از این طریق سازگاری بافت‌ها را در پیوند عضو مشخص می‌سازند. • آنتی‌ژن‌های سازگاری بافتی.

HLA a's human leukocyte antigens م: (آنتی‌ژن‌های گلبول سفید انسانی).

آنتی‌ژن هومولوگ. **homologous a.** ۱. آنتی‌ژن ال‌اکننده تشکیل آنتی‌بادی.

۲. **isoantigen.** ←

آنتی‌ژن‌های سازگاری بافتی **human leukocyte a's** (گلبکو پروتئین‌ها) واقع بر روی سطح سلول‌های هسته‌دار (شامل سلول‌های در گردش و سلول‌های بافتی) که از طریق ناحیه‌ای واقع بر روی کروموزوم ۶ که حاوی چندین لوکوس ژنتیکی با علائم اختصاری HLA-A, -B, -C, -DP, -DQ, -DR, -MB, -MT, Te هستند، مشخص می‌شوند. این آنتی‌ژن‌ها در روش‌های کراس - مچ اهمیت دارند و به طور نسبی مسئول رد بافت‌های پیوندی در هنگامی که آنتی‌ژن‌های HLA فرد دهنده و فرد گیرنده با یکدیگر سازگاری ندارند هستند. • آنتی‌ژن‌های گلبول سفید انسانی.

آنتی‌ژن سازگاری بافتی غشاسلول که با **H-Y a.** جایگاهی واقع بر کروموزوم Y شناخته می‌شود و واسطه

antihemophilic شست و شش antigenemia

سازمان‌دهی بیضه (و در نتیجه تمایز جنسی) در جنس مذکر است.

یکی از آنتی‌ژن‌های سازگاری بافتی که **la a's** تحت تأثیر ناحیهٔ I کمپلکس سازگاری بافتی اصلی (که عمدتاً بر روی لئوسیت‌های B قرار دارد) ماکروفاژها، سلول‌های فرعی و پیش‌سازهای گرانولوسیت واقع است.

Inv group a's Km a's. ← آنتی‌ژن متعلق به فردی که قادر است **isogenic a.** در افراد متفاوت از نظر ژنتیکی ولی متعلق به همان گونه، واکنش ایجاد کند ولی در خود فرد حامل آن، باعث ایجاد پاسخ نمی‌شود.

K a. آنتی‌ژن K: آنتی‌ژن کپسولی باکتری، آنتی‌ژن سطحی خارجی دیوارهٔ سلول.

Km a's. آنتی‌ژن‌های km: سه آلوانتی‌ژن که در نواحی ثابت زنجیره‌های سبک k ایمیونوگلوبولین‌ها یافت می‌شوند.

آنتی‌ژن‌های **Ly a's, Lyt a's**: نشانگرهای آنتی‌ژنی سطح سلول زیر گروه‌های لئوسیت T که به سه گروه **Ly1,2,3** تقسیم می‌شوند و با فعالیت لئوسیت‌های T پارایتر (helper) و مهارکننده در ارتباط هستند.

mumps skin test a. تعلیق استریل وپروس اوربون که به عنوان شاخص واکنش پذیر ی پوستی به کُر می‌رود. ● آنتی‌ژن تست پوستی اوربون. آنتی‌ژن ۵: آنتی‌ژن موجود در لایه

O a. لیپوپولی‌ساکاریدی دیوارهٔ باکتری‌های گرم منفی.

oncofetal a. cardioembryonic a. ← آنتی‌ژنی که تنها در یک ارگان

organ-specific a. خاص وجود دارد و به عنوان عامل مشخص‌کننده آن از ارگان‌های دیگر عمل می‌کند. این آنتی‌ژن ممکن است محدود به یک ارگان از یک گونه واحد و یا مشخصه ارگان مشابه، در گونه‌های بسیار باشد. ● آنتی‌ژن اختصاصی ارگان.

آنتی‌ژن نسبی: **haptent. ←** آنتی‌ژن‌های گروه‌های خونی نادر که

private a's احتمالاً تنها تفاوت آن‌ها با گروه‌های خونی معمول، شیوع کم آن‌هاست. ● آنتی‌ژن‌های اختصاصی.

prostate - specific a. (PSA) اندوپتیدازی که به وسیله سلول‌های اپی‌تلیال پروستات ترشح می‌شود؛ در هیپرپلازی خوش‌خیم پروستات و سرطان

پروستات مقدار سرمی این آنتی‌ژن افزایش می‌یابد. ● آنتی‌ژن اختصاصی پروستات.

آنتی‌ژن‌های متعلق به گروه‌های خونی رایج: **public a's** وجه تسمیه این آنتی‌ژن‌ها، وجود آن‌ها در تقریباً همهٔ افراد

مورد آزمایش است. ● آنتی‌ژن‌های عمومی.

آنتی‌ژن خودی: **autoantigen ← self-a.**

آنتی‌ژن T: **T a.**

۱. آنتی‌ژن تومور که عبارت است از هریک از چندین آنتی‌ژن کدگذاری شده برای ژنوم ویروسی و با تبدیل و تغییر شکل سلول‌های عفونی به وسیله بعضی ویروس‌های تومور DNA همراه است.

۲. **CD a. ←**

۳. آنتی‌ژن موجود بر روی گلبول‌های قرمز انسانی که در اثر درمان با نور آمیناز یا تماس با بعضی باکتری‌ها ظاهر می‌شود.

آنتی‌ژنی که برای تحریک تولید **T-dependent a.** آنتی‌بادی به وسیله سلول‌های B نیاز به حضور سلول‌های T پارایتر دارد. ● آنتی‌ژن وابسته به T.

آنتی‌ژنی که قادر است **T-independent a.** سلول‌های B را بدون حضور سلول‌های T تحریک به ساختن آنتی‌بادی کند. ● آنتی‌ژن غیروابسته به سلول T.

آنتی‌ژن تومور: **tumor a.**

۱. **Ta.(۱) ←**

۲. **tumor-specific a. ←**

یک آنتی‌ژن جدید که در **tumor-associated a.** فرایند تغییر شکل بدخیمی، به وسیله سلول تومور اکتساب می‌شود.

tumor-specific a. (TSA)

آنتی‌ژن‌های سطح سلول تومورها که در میزبان پاسخ ایمنی اختصاصی ایجاد می‌کنند. ● آنتی‌ژن اختصاصی تومور.

آنتی‌ژن Vi: یک آنتی‌ژن K سالمونلاتیفی که تصور می‌شود مسئول بیماری‌زایی این میکروب باشد.

آنتی‌ژنی؛ **antigenemia /an "ti-jè-ne"me-ah/** وجود آنتی‌ژن (مثل HBsAg) در خون، **antigenemic**، صفت.

antigenic /an-ti-jen "ik/

دارای ویژگی‌های یک آنتی‌ژن.

آنتی‌ژنیست؛ توانایی **antigenicity /-jè-nis "i-tel/**

تحریک تولید آنتی‌بادی‌ها یا توانایی واکنش با یک آنتی‌بادی.

antiglaucoma /an "ti-glaw-ko"mah,

پیشگیری‌کننده یا تسکین‌دهنده گلوکوم

-glou-ko"mah/ (آب سیاه).

antiglobulin /an "ti-glob "u-lin,

آنتی‌گلوبولین: نوعی آنتی‌گلوبولین، **an "te-glob "a-lin/**

بر علیه گاماگلوبولین مثل آنتی‌گلوبولینی که در تست آنتی‌گلوبولین استفاده می‌شود.

antihemolysin /an "ti-he-mol "i-sin/

آنتی‌همولیزین: هر عاملی که با عملکرد همولیزین مقابله کند.

antihemophilic /-he "mo-fil "ik/

مقابله‌کننده با هموفیلی، یا دارویی که دارای چنین اثری است.

antimythasthenic شست و هفت antihemorrhagic

antihemorrhagic /-hem "ah-raj`ik/

۱. اعمال‌کننده یک اثر هموستاتیک؛ مقابله‌کننده با خونریزی یا:

۲. دارویی که چنین اثراتی داشته باشد. ● ضد خونریزی.

antihistamine /-hi's'tah-min/

آنتی‌هیستامین؛ دارویی که با اثرات هیستامین مقابله می‌کند. معمولاً در مورد داروهای مهارکننده گیرنده H_1 (آنتاگونیست‌های گیرنده H_1) که در درمان اختلالات آلرژیک و به عنوان جزئی از فرآورده‌های ضد سرفه و سرماخوردگی تجویز می‌شوند و داروهای مهارکننده گیرنده H_2 (که اغلب آنتاگونیست H_2 نامیده می‌شوند و برای مهار ترشح اسید معده در اولسر پپتیک تجویز می‌شوند) به کار می‌رود.

antihistaminic /-hi's'tah-min`ik/

۱. مقابله‌کننده با اثرات هیستامین.

antihistamine. ←

antihypercholesterolemic /-hi`per-ko-les`ter-ol-e`mik/

۱. موثر بر علیه هیپرکلسترولمی.

۲. دارویی که بر علیه هیپرکلسترولمی اثر می‌کند.

antihyperglycemic /-gli-se`mik/

مقابله‌کننده با سطوح بالای گلوکز خون، یا دارویی که چنین

اثری دارد.

antihyperkalemic /-kah-le`mik/

موثر بر کاهش یا پیشگیری از سطح بالای پتاسیم خون، یا

دارویی که چنین اثری دارد.

antihyperlipidemic /-lip`ide`mik/

تشدیدکننده کاهش سطوح لیپید خون، یا دارویی که چنین

اثری دارد.

antihyperlipoproteinemic /-lip`o-pro`ten-`e`mik/

تشدیدکننده کاهش سطوح لیپو پروتئین خون یا

دارویی که چنین اثری دارد.

antihypertensive /-ten`siv/

مقابله‌کننده با افزایش فشار خون، یا دارویی که چنین اثری

دارد.

antihypoglycemic /an`te-, an`ti-hi`-po-gli-`se`mik/

مقابله‌کننده با هیپوگلیسمی، یا دارویی که

چنین اثری دارد.

antiinfective /-in-fek`tiv/

مقابله‌کننده با عفونت

یا دارویی که چنین اثری دارد. ● ضد عفونی‌کننده.

antiinflammatory /-in-fl am`ah-tor`e/

مقابله‌کننده یا مهارکننده با التهاب یا مهار آن، و نیز هر دارویی

که چنین اثری دارد. ● ضد التهاب.

antileukocytic /an`ti-loo`ko-si`tik/

از بین برنده گلبول‌های سفید خون (لکوسیت‌ها).

antileptic /-li-pe`mik/

antihyperlipidemic ←

آنتی‌لیپتیک؛ پیشگیری‌کننده تشکیل /-lith`ik/ سنگ، و یا دارویی که باعث آن شود. ● ضدسنگ.

antilytic /-il`is/

آنتی‌لیز؛ جلوگیری از بروزلیز.

antilytic /-li`ik/

۱. مربوط به آنتی‌لیز.

۲. مهارکننده یا پیشگیری‌کننده لیز.

antimalarial /-mah-lar`e-al/

دارای اثر ضد مالاریا یا دارویی که چنین اثری داشته باشد.

● ضد مالاریا.

antimere /an`ti-m`er/

آنتی‌مر؛ یکی از بخش‌های دوگانه بدن یک ارگانیسم که نسبت

به محور طولی بدن به طور متقارن قرار گرفته‌اند.

antimetabolite /an`te-an`ti-mê-tab`o-lî/

آنتی‌متابولیت؛ ماده‌ای که از نظر ساختمانی شباهت زیادی به

ماده نیازمند عملکرد فیزیولوژیک طبیعی دارد و اثر خود را با

تداخل در مصرف متابولیت اساسی اعمال می‌کند.

antimethemoglobinemic /-met-he`mo-`glo`bi-ne`mik/

۱. تشدیدکننده کاهش مقدار هموگلوبین

در خون یا:

۲. دارویی که موجب این اثر شود.

antimetropia /-mê-tro`pe-ah/

آنتی‌متروپیا؛ هیپروپی یک چشم، همراه با میوپی چشم دیگر.

antimicrobial /-mi-kro`be-il/

آنتی‌میکروبیال؛

۱. کشنده میکروارگانیسم‌ها یا مهارکننده تکثیر یا رشد آن‌ها

یا:

۲. دارویی که از چنین اثراتی بر خور ناراست. ● ضد میکروب.

antimongolism /-mon`go-lizm/

اصطلاحی که درباره سندرم‌های همراه با ناهنجاری‌های

خاص کروموزومی به کار می‌رود که در آن بعضی نشانه‌های

بالینی، مثل قرار داشتن انحراف شیارهای پلکی به سمت

پایین واریاسیونی است از آنچه که در سندرم داون دیده

می‌شود.

antimony (Sb) /an`ti-mo`ne/

آنتیموان؛ عنصر

شیمیایی با عدد اتمی ۵۱ که نمک‌های مختلف دارویی و سمی

را می‌سازد. خوردن ترکیبات آنتیموان و به ندرت تماس صنعتی

با آن‌ها ممکن است علائمی مشابه به مسمومیت حاد ارسنیک،

ایجاد کند. (به جدول عناصر مراجعه کنید).

a. sodium tartrate , A. potassium tartrate

به عنوان ضدشست‌وزما به کار رفته‌اند. anti. monial. صفت.

antimuscarinic /an`te-an`ti-mus`kah-rinik/

۱. موثر بر علیه آثار سمی موسکارین.

۲. مسودکننده گیرنده‌های موسکارینی یا:

۳. عاملی که دارای چنین اثری باشد.

antimyasthenic /-mi`as-then`ik/

antipyretic شصت و هشت □ **antimycotic**

antiperspirant /-perˈspir-ant /

مهارکننده تعریق یا پیشگیری‌کننده از آن یا دارویی که موجب این اثر شود.

● ضد عرق.

antiplasmin /-plazˈmin/

آنتی‌پلاسمین؛ ماده‌ای در خون که پلاسمین را مهار می‌کند. مهم‌ترین ترکیب از این گروه، α_2 - آنتی‌پلاسمین است که کمپلکس‌های پایدار را با پلاسمین آزاد تشکیل می‌دهد. به وسیلهٔ فاکتور XIII، اتصال مقاطع با فیبرین برقرار می‌کند، و باعث مهار اتصال پلاسمینوژن به فیبرین می‌شود. کمبود این ماده موجب تمایل به خونریزی شدید از جمله همارتروز می‌شود.

antiplastic /-plasˈtik/

۱. نامطلوب برای ترمیم و التیام.
۲. عامل مهارکننده تشکیل سلول‌های خونی یا سایر سلول‌ها.

antiport /anˈti-port/

مکانیسم تزویج انتقال

دو ترکیب از ورای غشاء سلولی در دو جهت مخالف.

antiprogesterin /anˈte-anˈti-pro-jesˈtin/

آنتی‌پروژستین؛ ماده‌ای که تشکیل، انتقال یا اثر داروهای پروژستینی را مهار می‌کند.

antiprthrombin /-pro-thromˈbin/

آنتی‌پروترومبین؛

۱. مؤثر بر علیه پروترومبین.
۲. داروی ضد انعقاد که تبدیل پروترومبین به ترومبین را به تأخیر می‌اندازد.

antiprotzoal /-proˈtah-zoˈl/

کشنده پروتوزا، یا جلوگیری‌کننده از رشد یا تکثیر آن‌ها و نیز عاملی که چنین اثری دارد. ● ضدپروتوزا.

antipruritic /-proo-ritˈik/

پیشگیری‌کننده یا تسکین‌دهنده خارش یا عاملی که موجب این اثر می‌شود. ● ضد خارش.

antipsoriatic /-sorˈe-atˈik/

مؤثر بر علیه پسوریازیس یا عاملی که دارای چنین اثری باشد.

antipsychotic /-si-kotˈik/

آنتی‌سایکوتیک؛ دارای تأثیر در درمان اختلالات روانی، و نیز دارویی که چنین اثری داشته باشد. ● ضدجنون. این داروها از نظر شیمیایی با یکدیگر متفاوت هستند اما از لحاظ فارماکوتیک گروه‌های مشابه دارویی هستند که علاوه بر درمان اختلالات سایکوتیک بعضی از آنها در درمان اختلالات حرکتی، سکسکه مقاوم به درمان یا تهوع و استفراغ شدید به کار می‌روند.

antipyretic /-pi-retˈik/ برطرف‌کننده یا کاهش‌دهنده تب
و نیز هر دارویی که باعث این اثر شود. ● ضد تب.

مقابله‌کننده با ضعف عضلانی یا تسکین‌دهنده آن در میاستنی گراو، یا دارویی که موجب این تأثیر شود.

antimycotic /anˈti-mi-kotˈik/

● ضد قارچ. ← **antifungal**

antinauseant /-nawˈze-an/

پیشگیری‌کننده از تهوع یا تسکین‌دهنده آن، یا عاملی که موجب این اثر شود. ● ضد تهوع. ← **antiemetic**

antineoplastic /-neˈo-plasˈtik/

۱. مهارکننده تئوپلاسم‌ها یا پیشگیری‌کننده از ایجاد آن‌ها؛ جلوگیری‌کننده از بلوغ و تکثیر سلول‌های بدخیم یا؛
۲. دارویی که از این ویژگی‌ها برخوردار باشد. ● ضد سرطان.

antinion /an-tinˈe-on/

آنتینین؛ قطب فروتنال (پیشانی) سر؛ نقطه پیشانی میانی که دورترین فاصله از اینتین دارد.

antinociceptive /anˈte-anˈti-noˈsi-sepˈti-v/

کاهش‌دهنده حساسیت به تحریکات دردناک. ● ضد درد.

antinuclear /-nooˈkle-a/

از بین برنده اجزای هسته سلول یا واکنش‌کننده با آنها. ● ضد هسته‌ای.

antioxidant /anˈte-okˈsi-dant/

آنتی‌اکسیدان؛ ماده‌ای که برای جلوگیری از خراب شدن یک محصول در اثر اکسیدین موجود در هوا و یا به تأخیر انداختن تخریب مزبور به آن اضافه می‌شود.

antiparalell /anˈti-parˈah-ləl/

قرار گرفتن مولکول‌ها در کنار یکدیگر، اما در جهات مختلف.

antiparasitic /-parˈah-siˈtˈik/

از بین برنده انگل‌ها یا دارویی که باعث از بین رفتن انگل‌ها می‌شود. ● ضد انگل.

antiparkinsonian /-pahrˈkin-soˈne-an/

مؤثر در درمان پارکینسون یا دارویی که در درمان پارکینسون به کار می‌رود. ● ضد پارکینسون.

antipediculotic /-pê-dikˈu-lotˈik/

مؤثر بر علیه شیش یا دارویی که بر شیش مؤثر است. ● ضد شیش.

antiperistalsis /-perˈti-stawlˈsi/

پرستالسیس معکوس. (موجی از انقباضات دستگاه گوارش که به طرف انتهای دهانی این دستگاه حرکت می‌کند. این موج در دوازده، معده، یا مری موجب ایجاد رگوریتاسیون می‌شود - مترجم).

antiperistaltic /-perˈti-stawlˈik/

۱. مربوط به پرستالسیس معکوس یا ایجادکنندهٔ آن.
(**antiperistalsis**.) ←

۲. کاهش‌دهنده پرستالسیس یا دارویی که موجب این اثر شود.

antitoxin شصت و نه □ antipyrine

antipyrine /an "te-pi "ren/

آنتی‌پیرین؛ نوعی ضد درد که به عنوان جزیی از محلول‌های موضعی ضد احتقان و ضد درد در آیت حاد میانی به کار می‌رود.

← **dichloralphenazone.**

antipyrotic /an "te-, an "ti-pi-rot "ik/

آنتی‌پیروتیک؛

۱. موثر در درمان سوختگی‌ها.

۲. مسادهای که برای درمان سوختگی به کار می‌رود.

● ضد سوختگی.

antiretroviral /-ret "ro-vi "ral/

موثر در برابر رتروویروس‌ها یا دارویی که موجب این اثر شود.

● ضد رتروویروس.

antirheumatic /-roo-mat "ik/

۱. تسکین‌دهنده یا پیشگیری‌کننده از روماتیسم.

۲. دارویی که باعث تسکین یا پیشگیری از روماتیسم می‌شود. ● ضد روماتیسم.

antischistosomal /-shis "to-so "in'l/

۱. موثر بر علیه شیتوزوم‌ها.

۲. داروی از بین برنده شیتوزوم‌ها.

antiscorbutic /-skor-bu "tik/

موثر در پیشگیری و درمان اسکوربوت.

antisecretory /-sè-kre "lah-re/

۱. مهارکننده یا کاهش‌دهنده ترشح.

۲. دارویی که باعث مهار یا کاهش ترشح می‌شود مثل

داروهایی که باعث مهار یا کاهش ترشحات معده می‌شوند.

● ضد ترشح.

antisense /an "le-an "ti-sens "

صفت هریک از رشته‌های یک مولکول دو رشته‌ای که به‌طور مستقیم فرآورده (رشته با معنا) را کدگذاری نمی‌کند اما متمم آن است. ● پادمعنا.

antiseptis /an "ti-sep "sis/

۱. پیشگیری از سپسیس با روش‌های ضد عفونی‌کننده.

۲. هر روشی که میزان فلور میکروبی پوست یا غشاهای

مخاطی را به میزان قابل ملاحظه کاهش می‌دهد.

antiseptic /an "ti-sep "tik

آنتی‌سپتیک؛

۱. مربوط به آنتی‌سپسیس.

۲. پیشگیری‌کننده از فساد یا پوسیدگی.

۳. ماده‌ای که از رشد و تکامل میکروارگانیسم‌ها ممانعت

می‌کند اما الزاماً باعث مرگ آن‌ها نمی‌شود. ● کُنیزدا.

antiserum /an "ti-se "rum/

آنتی‌سرم؛ نوعی سرم، حاوی آنتی‌بادی(ها) که از جانوری که به دنبال تزریق آنتی‌ژن و یا در اثر ابتلا به عفونت با میکروارگانیسم‌های حاوی آنتی‌ژن، ایمن شده به دست می‌آید.

antisialagogue /an "te-an "ti-si-al "ah-gog/

مقابله‌کننده با تشکیل بزاق؛ و نیز دارویی که باعث مهار جریان

بزاق می‌شود. ● ضد بزاق. **antisialagoic**، صفت.

antisialic /-si-al "ik/

مهارکننده جریان بزاق و نیز دارویی که چنین اثری دارد.

● ضد بزاق.

antisocial /-so "sh'l/

۱. رفتاری که هنجارهای دیگران، آداب و رسوم اجتماعی یا قانون را زیر پا می‌گذارد.

۲. صفات شخصیتی خاص که در اختلال شخصیت ضد اجتماعی مشاهده می‌شود. ● ضد اجتماعی.

antispasmodic /-spaz-mod "ik/

آنتی‌اسپاسمودیک؛

۱. پیشگیری‌کننده یا کاهش‌دهنده اسپاسم یا؛

۲. دارویی که چنین اثری داشته باشد. ● ضد اسپاسم.

antispastic /-spas "tik/

آنتی‌اسپاستیک؛

ضد اسپاسم با مرجع اختصاصی در عضلات اسکلتی.

antisymphathetic /-sim "pah-thet "ik/

← **sympatholytic.**

antithenar /-the "nar/

واقع در مقابل کف دست یا کف پا.

antithrombin /-throm "bin/

آنتی‌ترومبین؛ هر ماده‌ای که به‌طور طبیعی موجود است و یا به‌طور درمانی تجویز می‌شود و اثر ترومبین را خنثی می‌کند و از این راه باعث محدود شدن انعقاد خون می‌شود.

فیبرین (به دلیل توانایی در جذب ترومبین و

در نتیجه خنثی کردن آن).

a. II - گلوبولین پلاسمایی از خانواده سرپین که

ترومبین را غیرفعال و نیز عوامل انعقادی خاص و کالیکرین را

مهار می‌کند. کمبود ارثی این ماده با ترومبوز عودکننده ورید

عمقی و آمبولی ریه همراه است؛ عوارض، با استفاده از

فرآورده‌ای از آنتی‌ترومبین III حاصل از ذخایر پلاسمایی

انسان پیشگیری و درمان می‌شوند.

antithromboplastin /-throm " bo-plas "tin/

آنتی‌ترومبوپلاستین؛ هر دارو یا ماده‌ای که از ذخالت عوامل انعقاد خون که پروترومبیناز تولید می‌کند ممانعت به عمل می‌آورد.

antithrombotic /-throm-bot "ik/

۱. پیشگیری‌کننده از تشکیل لخته یا مختل‌کننده آن، یا؛

۲. دارویی که موجب بروز این اثر شود.

antithyroid /-thi "roi d/

آنتی‌تیروئید؛ مقابله‌کننده با

عملکرد تیروئید، به ویژه در زمینه ساخت هورمون‌های

تیروئیدی.

antitoxin /an "te-an "ti-tok "sin/

آنتی‌توکسین؛

آنتی‌بادی‌ای که در واکنش به توکسین دارای منشأ باکتریایی (معمولاً یک اگزوتوکسین)، جانوری (zootoxin) یا گیاهی (phytotoxin) تولید می‌شود و اثرات توکسین را خنثی می‌کند. **antitoxic**، صفت.

botulism a. آنتی‌توکسین بوتولیسم؛
آنتی‌توکسین اسبی بر علیه سموم نوع A، B یا E کلستریدیوم بوتولینوم.

diphtheria a. آنتی‌توکسین دیفتری؛ آنتی‌توکسین اسبی،
که از اسب‌هایی که بر علیه توکسین یا توکسوئید کورینه باکتريوم دیفتریه ایمن شده‌اند به دست می‌آید.

equine a. آنتی‌توکسین مشتق از خون اسب‌های
سالم ایمن شده بر علیه یک توکسین باکتریال اختصاصی.
● آنتی‌توکسین اسبی.

tetanus a. آنتی‌توکسین اسبی که از اسب‌هایی که بر علیه
توکسین یا توکسوئید کزاز ایمن شده است به دست می‌آید.

antitragus /an "te-tra 'gus/
آنتی‌تراگوس؛ برآمدگی موجود بر روی لاله گوش که در مقابل
تراگوس واقع شده است.

antitrichomonl /-trich "ah-mo 'n'l/
آنتی‌تریکومونال؛ موثر بر ضد تریکوموناها و نیز دارویی که
چنین اثری داشته باشد. ● ضدتریکومونا.

α₁-antitrypsin /an "ti-trip 'sin/
alpha₁-antitrypsin a. ←

antituberculin /-too-ber 'ku-lin/
آنتی‌توبرکولین، نوعی آنتی‌بادی که بعد از تزریق توپرکولین به
بدن ایجاد می‌شود.

antituberculous /-too-ber 'ku-lot'ik/
موثر بر علیه سل؛ و یا دارویی که چنین اثری دارد. ● ضد سل.
antitussive /-tus'iv/
موثر بر ضد سرفه، یا دارویی که
چنین اثری دارد. ● ضد سرفه.

antiulcerative /-ul'ser-ah-tiv/
پیشگیری‌کننده از ایجاد زخم یا تسریع‌کننده التیام آنها، یا
دارویی که موجب این اثر شود.

antiurolithic /-u "ro-lith'ik/
۱. پیشگیری‌کننده از تشکیل سنگ‌های ادراری.

۲. داروی پیشگیری‌کننده از تشکیل سنگ‌های ادراری.
● ضد سنگ.

antivenin /-ven'in/
آنتی‌وین؛ ماده‌ای که در درمان
مسمومیت با سموم حیوانی به کار می‌رود. ● پادزهر حیوانی.

black widow spider a. ● پادزهر عنکبوت بیوه سیاه (عنکبوت آمریکایی).
a. (Latrodectus mactans). ←

a. (Crotalidae) polyvalent
سرم حاوی گلوبول‌های اختصاصی خنثی‌کننده سموم حیوانی که
از طریق ایمن سازی اسب‌ها یا سموم fer-de-lance
(مارهای بسیار سمی) و مارهای رنگی نواحی غربی، شرقی و
حراره‌ای تولید می‌شود و برای درمان مار گزیدگی در تمام نقاط
دنیا به کار می‌رود.

a. (Latrodectus mactans)

سرم حاوی گلوبولین‌های اختصاصی خنثی‌کننده سموم حیوانی
که از طریق ایمن سازی اسب‌ها بر علیه سم عنکبوت بیوه سیاه
(*L. mactans*) آماده می‌شود.

a. (Micrurus fulvius), North Amerocan coral snake a.
سرم حاوی گلوبولین‌های اختصاصی خنثی‌کننده
سموم حیوانی که در اثر ایمن‌سازی اسب‌ها با سم «مرجان مار»
شرقی (*M. fulvius*) تولید می‌شود.

polyvalent crotaline a.
← **a. (crotalidae) polyvalent.** ● پادزهر کروتالین چند
ظرفیتی؛

antiviral /-vi'ral/
از بین‌برنده ویروس‌ها
یا مهارکننده تولید مثل آنها، یا عاملی که موجب این اثر شود.

antixerotic /-ze-rot'ik/
مقابله‌کننده با خشکی غیرطبیعی یا پیشگیری‌کننده از آن.
● ضدخشکی.

antritis /an-tri 'tis/
آنتریت، التهاب آنتروم (حفره)،
به‌ویژه سینوس ماگزایلا (سینوس فک فوقانی).

antr(o)-
جزء کلمه [L.] به معنی محفظه، حفره؛ اغلب
برای سینوس یا حفره ماگزایلا به کار می‌رود.

antrocele /an 'tro-s el/
آنتروسل؛ تجمع کیستیک مایع در حفره ماگزایلا.

antranasal /an "tro-na 'z'l/
مربوط به حفره ماگزایلا و حفره بینی.

antroscope /an 'tro-sk op/
آنتروسکوپ؛ ابزاری برای مشاهده آنتر (سینوس) ماگزایلا.

antrostomy /an-tros 'lah-m el/
آنتروستومی؛ عمل
جراحی بازکردن منفذ به داخل سینوس، با هدف تخلیه
ترشحات آن.

antrotomy /an-trot 'ah-m el/
آنتروتومی؛
← **antrostomy.**

antrum /an'trum/[L.] (antra, antrums)
(جمع): آنتروم؛ حفره یا محفظه. **antral.** صفت.

cardiac a. بخش کوتاه و مخروطی مری، که در زیر
دیافراگم قرار دارد و قاعده آن به دهانه معده می‌پیوندد.

frontal a. ● سینوس فرونتال؛ ← **sinus.**
آنتروم هایمور؛ ← **a. of Highmore maxillary sinus**
آنتروم ماستوئید؛
mastoid a., a. mastoideum

فضای دارای هوا که در بخش ماستوئید استخوان تمپورال واقع
است و با حفره تمپان و سلول‌های ماستوئید ارتباط دارد.

a. maxillare, maxillary a.
آنتروم ماگزایلا؛ ← **maxillary sinus**

آنتروم پیلوریک؛
pyloric a., a. pyloricum
قسمت متسع بخش پیلوری معده که در بین بدنه معده و

aperistalsis هفتاد و یک □ **anulus**

جدول شریان‌ها و تصویر شماره 15 مراجعه کنید. **aortic**.
صفت.

نوعی ناهنجاری مادرزادی که در تترالوژی **Overriding a.** فالوت رخ می‌دهد و در آن آئورت به سمت راست منحرف می‌شود، به نحوی که به نظر می‌رسد از هر دو بطن سرچشمه گرفته و بر روی VSD تکیه کرده است. ● آئورت سواره.

aorticopulmonary /a-or "ti-ko-pul "mo-nar "e/
مربوط به شریان آئورت و ریوی و یا واقع در بین این دو شریان.
aortitis /a "or-ti "tis/
آئوریت، التهاب آئورت.
aortography /a "or-tog "rah-fe/
آئورتوگرافی؛ رادیوگرافی آئورت به دنبال تزریق ماده حاجب به داخل آن.

aortopathy /a "or-top "ah-the/
آئورتوباتی؛ هرنوع بیماری آئورت.

aortoplasty /a-or "to-plas "te/
آئورتوپلاستی؛ ترمیم آئورت به وسیله جراحی.

aortorrhaphy /a "or-tor "ah-fe/
آئورتورافی؛ بخیه زدن آئورت.

aortosclerosis /a-or "to-skl ê-ro "sis/
آئورتواسکلروز؛ اسکلروز آئورت.

aortotomy /a "or-tot "ah-me/
آئورتوتومی؛ برش آئورت. **AP** : angina pectoris : action potential
م : anteroposterior : anterior pituitary(gland)
arterial pressure

ap- **apo.** ←

apallesthesia /ah-pal "es-the "zhah/
pallanesthesia. ←

apancrea /a-pan "kre-ah/
فقدان پانکراس.

apareunia /a "pah-roo "ne-ah/
عدم امکان مقاربت جنسی. (نا توانی در انجام مقاربت).

apathy /ap "ah-the/
آپاتی؛ فقدان احساس یا هیجان.
● بی‌تفاوتی. **apathetic**. صفت.

APC : atrial premature complex :
activated protein C

APCC anti-inhibitor coagulant complex :
م :

APD atrial premature depolarization :
م :

atrial premature complex (در قسمت مربوطه به واژه complex) :
pamidronate

apellous /ah-pel "us/
۱. فاقد پوست؛ پوشیده نشده به وسیله پوست؛ غیر سیکلاریزه (در مورد زخم‌ها).
۲. فقدان پرمپوس.

aperistalsis /a-per-i-stahl "sis/
فقدان حرکات پرستالتیک.

مجرای یلوریک قرار دارد.

tympenic a., a. tympanicum :
آنتروم تیمپانیک؛
mastoid a. ←

ANUG acute necrotizing ulcerative gingivitis :
anulus /an "u-lus/ [L.]

آنولوس؛ حلقه کوچک یا ساختمان محدودکننده؛ annulus هم نوشته می‌شود. (جمع: anuli). ● حلقه.

۱. حلقه لیفی قلب؛ یکی از حلقه‌های **a.fibrosus** متراکم لیفی که سوراخ‌های دهلیزی بطنی راست و چپ (تریکوسپید و میترا) را احاطه می‌کند و به رشته‌های عضلانی دهلیزی و بطنی متصل می‌شود.

۲. حلقه لیفی دیسک بین مهره‌ای؛ بخش حلقه‌ای شکل دیسک بین مهره‌ای.

a. of nuclear pore ساختار رشته‌ای مدور که سوراخ هسته‌ای واقع در غشا هسته‌ای سلول را احاطه می‌کند.

a. of spermatozoon جسم دارای تراکم الکتریکی که در انتهای ذمی گردن اسپرم قرار دارد.

anuresis /an "u-re "sis/
آنورزی؛
۱. احتباس ادرار در مثانه.

۲. **anuria.** ←
anuretic، صفت.

anuria /an-u "re-ah/
آنوری؛ مهار کامل تشکیل و دفع ادرار. **anuric**. صفت.

anus /a "nus/
آنوس؛ منفذ رکتوم بر روی سطح بدن؛
سوراخ انتهایی دستگاه گوارش (جمع: ani). ● مقعد.

imperforate a. باقی ماندن غشاء مقعدی به نحوی که موجب بسته ماندن مقعد به طور کامل یا نسبی می‌شود.

● مقعد سوراخ نشده.

anvil /an "vil/
incus. ←
استخوان سندانی.

(به جدول استخوانها مراجعه کنید).
احساس بیم، عدم اطمینان و

anxiety /ang-zi "ët-e/
ترس بدون وجود تحریک واضح همراه با تغییرات فیزیولوژیک (تاکیکاردی، تعریق، لرزش و غیره). ● اضطراب.

هراس ناشی از جدا شدن از
افراد مهم زندگی فرد و یا محیط آشنا که در کودکان ۱۲ تا ۲۴ ماهه شایع است. ● اضطراب جدایی. **disorder.** ←

۱. ضد اضطراب. **anxiolytic** /ang "ze-o-lit "ik/ [L]
antianxiety. ←

۲. داروی ضد اضطراب.

aorta /a-or "tah/
آئورت؛ بزرگ‌ترین شریان بدن که از بطن چپ منشأ می‌گیرد؛ این قسمت، تنه اصلی را تشکیل می‌دهد که سیستم شریانی سیستمیک از آن منشأ می‌گیرد. درباره بخشهای آئورت، به

apoplexy هفتاد و سه □ aphthosis

زخم‌های قرنیه‌ای
که بر روی بخش خلفی کام سخت شیرخواران ایجاد می‌شوند.
● آفت‌های مسری:
foot-and-mouth disease. ←
aphthosis /af-thoˈsis/
آفتوز؛ نوعی بیماری که با وجود آفت‌ها مشخص می‌شود.
aphthous /afˈlθus/
مربوط به آفت یا مشخص شده به
وسيله آن و یا تحت تاثیر آن.
Aphthovirus /afˈtho-viˈrus/
آفتوویروس؛ ویروس‌های بیماری foot-and-mouth؛ جنسی
از ویروس‌های خانواده پیکورنا ویریندا که باعث بیماری
foot-and-mouth می‌شود.
aphylaxis /aˈfi-lakˈsis/
آفیلاکسی؛ فقدان فیلاکسی
(واکنش) یا ایمنی. **aphylactic**، صفت.
apical /apˈi-kəl/
آپیکال؛ مربوط به آپیکس. **apical**. ←
apicalis /apˈi-kaˈlis/ [l.]
apicectomy /aˈpi-sekˈlɑh-me/
برداشتن آپیکس (نوک) بخش پتروس استخوان تمپورال.
apicitis /aˈpi-siˈtis/
التهاب آپیکس (مثل آپیکس ریه یا ریشه دندان).
apicoectomy /aˈpi-ko-ekˈlɑh-me/
برداشتن بخش آپیکال ریشه دندان از طریق باز کردن
بافت‌هایی که بر روی آرزوره قرار دارند.
aplanatic /apˈlɑh-natˈik/
تصحیح‌کننده انحراف کروی، مثل یک عدسی آپلاناتیک.
aplasia /ah-plaˈziah/
آپلازی؛ عدم تکامل یک ارگان یا بافت. **aplastic**، صفت.
a.axialis extracorticalis congenita,
familial centrolobar sclerosis. ←
a. cutis congenita
نقص موضعی در تکامل پوست که شایع‌ترین محل ایجاد آن،
پوست سر است و معمولاً نواحی متبلا یا غشایی شفاف و نازک،
یا بافت اسکار پوشیده شده و یا ممکن است به صورت خراش یا
زخم، یا پوشیده شده به وسیله بافت گرانولاسیون دیده شود؛
بیماری معمولاً کشنده است.
apnea /apˈne-ah/
آپنه؛ قطع تنفس **apneic**، صفت.
central sleep a.
آپنه خواب ناشی از نارسایی تحریک به وسیله مراکز تنفسی
واقع در بصل النخاع. ● آپنه خواب مرکزی.
obstructive sleep a.
آپنه خواب ناشی از کلاسیس یا
استداد راه هوایی در حین خواب، نظیر آنچه که در افراد چاق
دیده می‌شود. ● آپنه خواب استدادی.
sleep a.
حملات زود گذر آپنه در حین خواب که
منجر به اسیدوز و انقباض آرتریول‌های ریوی و هیپرتانسیون

می‌شود. ● آپنه خواب.
apneusis /ap-nooˈsis/
آپنوز؛
تلاش مداوم برای عمل دم بدون اینکه به دنبال آن بازدم
صورت بگیرد. **apneustic**، صفت.
ap(o)-
جزء کلمه [Gr.]، به معنی درواز؛ جدا شده؛
مشتق از. **ap-** هم نوشته می‌شود.
apochromat /apˈo-kroˈmat/
عدسی شیشه‌ای آپوکروماتیک.
apochromatic /-kro-matˈik/
آپوکروماتیک؛ فاقد انحراف رنگی و کروی.
apocrine /apˈo-krin/
آپوکرین؛ نوعی ترشح غددی که در آن انتهای آزاد سلول ترشح
کننده همراه با محصولات ترشحی جمع شده در آن جدا می‌شود
(مثل غدد پستانی و عرق).
apoenzyme /apˈo-enˈzim/
آپوآنزیم؛ جزء پروتئینی آنزیم که قابل جدا شدن از گروه
پروستتیک (کوانزیم) است اما برای تشکیل یک ترکیب کار آمد
(هولوآنزیم) به حضور گروه پروستتیک نیاز دارد.
apoferritin /-ferˈti-tin/
آپوفریتین؛ آپوپروتئینی که می‌تواند به بسیاری از اتم‌های
موجود در هر مولکول آهن پیوند شود و فریتین، یعنی فرم ذخیره
داخل سلولی آهن را تشکیل دهد.
apolar /a-poˈlɑr/
دارا نبودن قطب و زائده؛ نداشتن خاصیت قطبی. ● غیرقطبی.
apolipoprotein /apˈo-lipˈo-proˈtɛn/
هریک از اجزاء پروتئینی لیپوپروتئین‌ها که بر مبنای عملکرد،
به چهار گروه A، B، C و E تقسیم می‌شوند.
aponeurorrhaphy /-nooˈrɑrˈah-fe/
بخیه زدن آپونوروز.
aponeurosis /-noo-roˈsis/ [Gr.]
آپونوروز؛ اِنامهٔ تاندونی غلافی شکل که اساساً به عنوان ارتباط
دهنده یک عضله با بخش‌هایی که به وسیله آن به حرکت در
می‌آیند عمل می‌کند (جمع: aponeuroses).
aponeurotic، صفت.
extensor a. ←
expansion.
apophysis /ah-pofˈi-sis/ [Gr.]
آپوفیز؛ هر نوع برآمدگی یا تورم، به ویژه رشد بیش از حد
استخوانی که هرگز از استخوان اصلی به طور کامل جدا نشده
است، مثل زائده و یا برجستگی. (جمع: apophyses).
apophyseal، صفت.
apophysitis /ah-pofˈi-siˈtis/
آپوفیزیت؛ التهاب آپوفیز.
apoplectiform /apˈo-plekˈti-form/
شبیه آپوپلکسی.
apoplexy /apˈo-plekˈse/
آپوپلکسی؛
واژه قدیمی **stroke syndrome**.

apple هفتاد و چهار □ □ apoprotein

آپوپروتئین: خونریزی شدید و
ناگهانی به داخل غده آدرنال که در سندرم واترهاوس -
فریدریکسن رخ می دهد.
آپوپروتئین: /ap "o-pro"ten/
بخش پروتئینی یک مولکول یا کمپلکس، مثل لیپو پروتئین.
آپوپتوز: الگوی از مرگ
سلولی که بر سلول های منفرد تأثیر می گذارد و با چروکیده شدن
سلول، متراکم شدن کروماتین و تجزیه سلول به اجسام متصل
به غشاء، که به وسیله فاگوسیتوز از بین می روند مشخص
می شود. اغلب مترادف با «مرگ برنامه ریزی شده سلول» به کار
می رود. apoptotic، صفت.
apopressor/ap "o-re-pres"er/
در تئوری ژنتیک، محصولی از ژن های تنظیم کننده است که
پس از ترکیب با کوپرسور، یک رپرسور کامل می سازد.
apothecary /ah-poth "e-kar"el/
داروساز.
apparatus /ap "ah-râ"tus/
مجموعه ای از چند بخش
که همراه با یکدیگر عمل خاصی را انجام می دهند. (جمع:
apparatuses، دستگاه. ●
branchial a.
◀ pharyngeal a. ● دستگاه برانکیال.
Golgi a. complex. ● دستگاه گلژی؛
juxtaglomerular a. cell. ● دستگاه ژوکستا گلومرولر؛
Kirschner's a. ● دستگاه جنب گلوومرولی.
Kirschner's a. ● دستگاه کیرشنر؛ سیم و قالبی که در
شکستگی های ساق پا، برای ایجاد کشش اسکلتی به کار
می رود.
lacrimal a., lacrimalis اشکی
غدد و مجاری اشکی
و ساختمان های مربوط به آن ها. ● دستگاه اشکی.
◀ left. subneural a.
vestibular a.
ساختمان های گوش داخلی مرتبط با تحرکات تعادلی، شامل
مجاری نیم دایره، ساکول و اوتریکول. ● دستگاه دهلیزی.
appendage/ah-pen "di-j/
بخش ضمیمه ای یک ساختمان یا رشد بیش از حد، مانند دم.
● ضمیمه، زائده.
epiploic a's appendix. ● زائده های اپیپلوئیک.
appendectomy /ap "en-dek"tah-me/
آپاندکتومی؛ برداشتن زائده کرمی شکل (آپاندیس).
appendiceal /ap "en-di"s"e-al/
مربوط به آپاندیس.
appendicitis /ah-pen "di-si"tis/
آپاندیسیت؛ التهاب زائده کرمی شکل (آپاندیس).
acute a.
جراحی فوری دارد و معمولاً با درد RLQ، حساسیت برگشتی،
اسپاسم عضله روی ناحیه و از دیاد حساسیت پوستی شناخته

می شود.
chronic a.
۱. نوعی آپاندیسیت که با ضخیم شدن فیبروتیک دیواره
ارگان در اثر التهاب حاد قبلی مشخص می شود.
۲. بیش از این، به درد مزمن یا عودکننده ناحیه آپاندیس،
بدون حضور علائم التهاب حاد گفته می شود.
fulminating a. نوعی از آپاندیسیت که با شروع ناگهانی
و مرگ بیمار مشخص می شود. ● آپاندیسیت برق آسا.
gangrenous a. آپاندیسیت گانگرنه؛ آپاندیسیت
عارضه دار شده؛ گانگرن آن که در اثر اختلال خون رسانی ایجاد
می شود.
obstructive a. فرم شایعی از آپاندیسیت که با انسداد
مجرای آن (معمولاً در اثر فکالیت) همراه است. ● آپاندیسیت
انسدادی.
appendicostomy /ah-pen "di-kos"tah-me/
ایجاد یک منفذ به داخل آپاندیس، به وسیله جراحی، به منظور
شستشو یا درناژ زوده بزرگ
appendicovesicostomy /-ko-ves"i-kos-tah-
-me/
انتقال آپاندیس از زوله به وسیله جراحی به نحوی
که بتوان از آن به عنوان مجرای برای انحراف ادرار از مثانه به
پوست در کودکان مبتلا به اکتروفی کلوک یا مثانه نوروژنیک،
به صورت معری برای کاتتر استفاده کرد.
appendicular /ap "en-dik"u-lar/
۱. مربوط به آپاندیس.
۲. مربوط به یک ضمیمه.
appendix /ah-pen "diks/[L.]
آپاندیس؛
۱. یک بخش اضافی، فرعی یا وابسته به ساختمان اصلی.
● ضمیمه، زائده.
۲. زائده کرمی شکل (جمع: appendices، appendixes).
epiploic appendices
باریکه هایی از چربی که به وسیله صفاق پوشیده شده اند و در
مسیر تنبکولی، به صورت ردیف هایی اتصال پیدا کرده اند.
vermiform a. دیورتیکول کرمی شکل سکوم.
● آپاندیس کرمی شکل.
xiphoid a. زائده گریفوئید؛
process. ●
apperception /ap "er-sep"shun/
فرایند دریافت، درک و تفسیر برداشت های حسی. ● ادراک.
appostat /ap "e-stat/
مرکز مغزی کنترل کننده اشتها (احتمالاً در هیپوتالاموس).
applanation /ap "lah-na"shun/
مسطح بودن بیش از حد، مثلاً در قرنیه.
applanometer /ap "lah-nom"e-ter/
◀ applanation tonometer.
apple /ap"l/

arachidonic acid هفتاد و پنج □ appliance

۱. میوه خوراکی درخت روزاسه (*Malus sylvestris*) که پودر خشک شده آن به عنوان داروی ضد اسهال به کار می‌رود. ● سیب.

۲. آنچه که شبیه به میوه سیب است. بر جستگی حنجره‌ای. ● سیب آدم. **Adam's a. laryngeal prominence.** ←

appliance /ah-pliˈʌns/ در دندانپزشکی، وسیله‌ای که برای انجام کار یا اثر درمانی مورد استفاده قرار می‌گیرد. ● کارافزار. وسیله.

apposition /apˈo-zɪʃən/ قرار دادن اشیاء در جوار یکدیگر. به ویژه رسوب لایه‌های جدید بر روی لایه‌هایی که از قبل وجود داشتند، مثلاً در دیواره‌های سلولی. ● مجاورت. هم کناری.

apprehension /apˈre-henˈʃun/ ۱. درک و فهم. ● ادراک. ۲. ترس یا اضطراب پیشگیرانه.

approach /ah-prəˈtʃ/ در جراحی، روش‌های ویژه‌ای که به وسیله آن‌ها یک ارگان یا بخشی از بدن نمایان می‌شود. ● رویکرد.

approximation /ah-prokˈsɪ-məˈʃun/ ۱. عمل یا فرایند مجاورت یا نزدیک سازی. ● نزدیک سازی. ۲. یک مقیاس عددی یا دقت محدود. ● تقریبی. تخمینی.

apractagnosia /ah-prakˈtag-noˈzhah/ نوعی آگنوزی که با عدم توانایی در استفاده از اشیاء با انجام فعالیت‌های حرکتی هماهنگ مشخص می‌شود.

apraxia /ah-prakˈse-ah/ آپراکسی: از دست دادن توانایی انجام حرکات هدفدار آشناء، در غیاب اختلال حسی یا حرکتی. به خصوص ناتوانی در استفاده صحیح از اشیاء. ● کشش پریشی.

amnesic a. از دست رفتن توانایی انجام یک حرکت پس از دریافت دستور. به دلیل عدم توانایی در به خاطر آوردن آن دستور.

Bruns' a. of gait آتراکسی راه رفتن برونس؛ **Bruns' frontal ataxia.** ←

Cogan's oculomotor a., congenital oculomotor a. آپراکسی کوگان؛ فقلان یا نقص حرکات افقی چشم به نحوی که برای دیدن شیئی که در یک طرف میدان دید واقع شده، سر باید بچرخد و چشم‌ها هم دچار نیستاگموس می‌شوند. ● آپراکسی اکولوموتور مادرزادی.

● آپراکسی فکری: **ideational a. sensory a.** اختلال در حرکات هماهنگ. **innervatory a., motor a.** البته نه به صورت ضعف بخش‌های درگیر. معمولاً بیماران، دارای حرکات ناشیانه (و نه دچار ضعف) به نظر می‌رسند.

از دست رفتن توانایی استفاده از یک شیئ **sensory a.**

به دلیل عدم درک علت استفاده از آن. ● آپراکسی حسی.

APTT, aPTT م: activated partial thromboplastin time (زمان

نسبی ترومبو پلاستین فعال شده). **aptyalism** /ap-tiˈʌh-lɪzm/ کمبود یا فقدان بزاق.

APUD م: amine precursor uptake and decarboxylation **APUD cells** (در توضیح مربوط به لغت cell) ←

apudoma /aˈpud-oˈmah/ تومور مشتق از سلول های APUD.

apyogenic /aˈpi-o-jenˈik/ غیر چرکی؛ بدون منشاء چرکی.

apyretic /aˈpi-retˈik/ بدون تب.

apyrexia /aˈpi-rekˈse-ah/ فقلان تب.

AQ. م: achievement quotient (بهره پیشرفت).

Aq. [L.] م: aqua (آب).

Aq. dest [L.] م: aqua destillata (آب مقطر).

aqua /ahˈkwah, akˈwah, aˈkwah/ [L.] آب.

aquaphobia /akˈwah-foˈbe-ah/ ترس غیرمنطقی از آب.

aqueduct /akˈwē-dukʔ/

هر نوع مجرا یا گنراه. ● مجرا، قنات. کانال باریکی در داخل مغز میانی که

بطن‌های سوم و چهارم را به هم مرتبط می‌کند. ● مجرای مغزی.

cochlear a. مجرای کوچکی که نردبان صماخی (scala tympani) را با فضای زیر آرکتونید ارتباط می‌دهد.

a. of Sylvius, ventricular a.

مجرای سیلوپوس، مجرای بطنی. ● **cerebral a.** ←

۱. آبکی؛ تهیه شده به وسیله آب. **aqueous** /aˈkwē-us/

۲. ● **humor.** ←

م: alarm reaction (واکنش هشدار)؛ **AR**

artificial aortic regurgitation (نارسایی آئورت). **artificial**

respiration (تنفس مصنوعی).

نماد عنصر شیمیایی آرگون.

Ar م: adenine arabinoside; **ara-A**

cytarabine. ● **ara-c**

← **arachic acid** /ah-rakˈik/ **arachidic acid** ←

arachidic acid /arˈah-kidˈik/

اسیدآراشیدیک؛ اسید چرب ۲۰ کربنه اشباع شده که در باام زمینی و سایر روغن‌های گیاهی و روغن ماهی یافت می‌شود.

arachidonic acid /ah-rakˈi-donˈik/

اسید آراشیدونیک؛ یک اسید چرب اساسی ۲۰ کربنه اشباع شده که در چربی حیوانات موجود است و از بیوسنتز اسید

arch هفتاد و شش □ Arachnida

لینئولتیک حاصل می‌شود این اسید، پیش ساز لکوترین‌ها، پروستاگلاندین‌ها و ترومبوکسان هاست.

Arachnida /ah-rak 'ni-dah/ طبقه‌ای از بندپایان شامل عنکبوت‌ها، عقرب‌ها، کنه‌ها و هیره‌ها (ماریت‌ها).

arachnodactyl /ah-rak 'no-dak 'ti-le/ آر اکنو‌داکتیلی؛ افزایش طول و لاغری شدید انگشتان دست و پا.

arachnoid /ah-rak 'noid/ آر اکنویتید؛ شبیه تار عنکبوت.

۱. شبیه تار عنکبوت.

۲. غشایی ظریف که بین سخت شامه و نرم شامه واقع شده و به وسیله فضای ساب آر اکنویتید از نرم شامه جدا می‌شود.

● عنکبوتیه.

arachnoidal /ar 'ak-noi 'dɪ/ مربوط به عنکبوتیه (آر اکنویتید)

arachnoidea mater /ar 'ak-noi 'de-ah ma'ter/ **arachnoid** (۲) ←

arachnoiditis /ah-rak 'noi-di 'ti/ آر اکنویتیدیت؛ التهاب غشاء عنکبوتیه.

arachnophobia /ah-rak 'no-fo 'be-ah/ ترس غیرمنطقی از عنکبوت.

arbor /ahr 'bor/[L.] ساختمان یا بخش شبیه درخت. (جمع: arbores)

۱. خطوط درختی شکل که در پرش میانی منحنی دیده می‌شوند.

۲. (در رخم): چین‌های انگشتی.

۳. درخت T. occidentalis که ترکه‌های پر برگ آن حاوی ماده‌ای دارویی به نام thuja است ولی ممکن است سمی هم باشد.

arborization /ahr 'bo-ri-za 'shun/ مجموعه‌ای از شاخه‌ها، مانند شاخه‌های انتهایی زائده سلول عصبی.

arbovirus /ahr 'bor-vi 'rus/ **arbovirus**. ← آرئوویروس؛

هر کدام از یک گروه ویروس‌ها، شامل عوامل ایجاد تب زرد، آنسفالیت ویروسی و عفونت‌های تیدار خاص که به وسیله پشه خاکی و کنه منتقل می‌شوند. عفونت‌های منتقل شده به وسیله کنه‌ها، به عنوان یک گروه جداگانه در نظر گرفته می‌شوند.

arboviral، صفت.

arbutamine /ahr-bu 'tah-m en "/> آرئوتامین؛ نوعی کانه کولامین صناعی که به عنوان عامل کمک‌کننده تشخیص در تست ورزش قلبی، در بیمارانی که قادر به انجام ورزش لازم برای تست نیستند به کار می‌رود. این ترکیب به صورت نمک هیدروکلرید تجویز می‌شود.

ARC AIDS-related complex م:

(مجموعه علائم وابسته به ایدز): American Red Cross (حلیب سرخ آمریکا):

anomalous retinal correspondence (تطابق شبکیه‌ای ناهنجار).

۱. ساختمان یا مسیر برآمده دارای حدود قوسی شکل. ● قوس.

۲. تخلیه الکتریکی قابل مشاهده که شکل قوس به خود می‌گیرد. ● جرقه برقی، قوس الکتریکی.

۳. در نوروفیزیولوژی، به مسیر واکنش‌های عصبی گفته می‌شود.

قوس عصبی که در واکنش رفلکسی **reflex a.** استفاده می‌شود؛ ایمپالس از طریق فیبرهای آوران به مرکز عصبی می‌رسد و پاسخ آن از طریق فیبرهای آوران به طرف

خارج، یعنی ارگان هدف ارسال می‌شود. ● قوس رفلکسی (قوس بازتابی).

Arcanobacterium /ahr-ka 'no-bak-t er'e-um/ آرکانوباکتریوم؛ جنسی از باکتری‌های گرم مثبت استوانه‌ای شکل نامنظم که تشکیل اسپور نمی‌دهند. *A. haemolyticus*

در انسان باعث ایجاد نوعی عفونت می‌شود که در نوجوانان به صورت فلز تیت و راش شبیه مخم‌لک شبیه به راش‌های (ناشی از عفونت استرپتوکوکی) ظاهر می‌یابد.

۱. ساختمان قوسی شکل یا کمائی. ● قوس.

arch /ahrch/ بخش خمیده و کمائی شکل **a. of aorta, aortic a,**

آنورت واقع در بین آنورت صعودی و نزولی که شاخه‌های تنه بر اکیوسفالیک، کاروتید مشترک چپ و زیر ترقوهای چپ از آن جدا می‌شوند. ● قوس آنورت.

عروق مزدوجی که از قسمت شکمی آنورت **aortic a's** به قسمت خلفی آن (از طریق شکاف‌های آیششی ماهی‌ها و قوس‌های حلقی رویان‌های آمنیوت امتداد می‌یابند. در روند

تکامل پستانداران، قوس‌های ۱ و ۲ از بین می‌روند، قوس ۳ شریان کاروتید مشترک را به شریان کاروتید داخلی متصل می‌کند؛ قوس ۴. تبدیل به قوس آنورت می‌شود و به شریان

آنورت و زیر ترقوهای اتصال می‌یابد؛ قوس ۵، از بین می‌رود، قوس ۶، شریان‌های ریوی، و تا هنگام تولد، مجرای شریانی را می‌سازد. ● قوس‌های آنورتی.

ستون‌های قوسی مزدوج، حاوی آپشش‌ها، **branchial a's** (در مهره‌داران آبی پست) که در رویان مهره‌داران عالی‌تر

ساختمان‌های سرورگردن را می‌سازند و در رویان انسان، قوس‌های حلقی نامیده می‌شوند. ● قوس‌های آپششی (برائیکال).

یک ناهنجاری نادر که در آن قوس **cervical aortic a.** آنورت به طور غیرمعمول، در بالاتر از جایگاه طبیعی خود قرار دارد. ● قوس آنورت گردنی.

ساختمان قوسی شکلی که از قرار گرفتن دندان‌ها **dental a.**

● قوس های حلقی.

قوس کف پایینی که در اثر آتاستوموز شریان **planter a.** کف پایینی جانبی یا شاخه کف پایینی عمقی شریان پشتی به وجود می‌آید. ● قوس کف پایینی.

قوس حاصل از اتصال شاخ‌های استخوان ایسکیوم **pubic a.** و پوبیس در هر دو طرف بدن. ● قوس عانیای.

دمی‌ترین قوس‌های آنورتی که به **pulmonary a's.** شریان‌های ریوی تبدیل می‌شوند. ● قوس‌های ریوی.

نمای منحنی لبه باقیمانده، بعد **residual dental a.** از برداشتن دندان‌ها. ● قوس باقیمانده دندان‌ها.

نوعی ناهنجاری مادرزادی که در آن، **right aortic a.** آنورت به طرف راست تغییر محل می‌دهد و از پشت مری عبور می‌کند و در نتیجه موجب ایجاد یک حلقه عروقی می‌شود که ممکن است باعث وارد آمدن فشار بر تراشه و مری شود.

● قوس آنورتی راست.

حاشیه کامانی استخوان پیشانی **supraorbital a.** که لبه فوقانی کاسه چشم (لریت) را تشکیل می‌دهد. ● قوس بالای لریت.

دوقوس از شریان پلکی میانی که یکی از **tarsal a's.** آن‌ها به پلک بالا و دیگری به پلک پایین خون رسانی می‌کند.

● قوس‌های پلکی.

ضخیم‌شدگی خطی فاشیا بر روی بخشی **tendinous a.** از یک عضله. ● قوس تاندونی.

قوس حاصل از زوائد استخوان‌های گونه‌ای **zygomatic a.** و تمپورال. ● قوس گونه‌ای (ز ایگواماتیکی).

← **archi-**

← **archae-**

← **archaeo-**

← **archaeocerebellum** /ahr "ke-o-ser "ah-bel "um/

← **archicerebellum.**

← **archicortex.**

← **archaeocortex** /-kor"leks/

← **archencephalon** /ahrk "en-sef"ah-lon/

مغز بدوی (نخستین) که مغز میانی و مغز قدامی از آن تکامل می‌یابند.

← **archenteron** /ahrk-en "ter-on/

حفره گوارشی اولیه

گروهی از فرمان‌های روبانی که بلاستولای آنها در اثر

انواژیناسیون به گاسترولا تبدیل می‌شوند.

← **arche (o)-**

← **archetype** /ahr "k6-tip/

آرکی تایپ؛ یک تیپ یا شکل ایدئال، اصلی یا استاندارد.

← **archi-**

جزء کلمه [Gr.] به معنی باستانی؛ آغازین؛

اصلی؛ نخستین؛ پیشرو.

← **archicerebellum** /ahr "ki-ser "ebel "um/

بخش قدیمی منخچه و به عبارت دیگر نود فلوکولوندولار و

لینگولا.

در موقعیت طبیعی خود به وجود می‌آید. قوس دندان‌ها پایین به وسیله دندان‌های فک پایین و قوس دندان‌ها بالا، به وسیله دندان‌های فک بالا تشکیل می‌شود. ● قوس دندان‌ها.

نوعی ناهنجاری مادرزادی که در آن **double aortic a.** آنورت به دو شاخه تقسیم می‌شود که از جلو و عقب تراشه و مری عبور می‌کنند و دوباره به هم وصل می‌شوند و آنورت نزولی را تشکیل می‌دهند. ● قوس آنورت دوقانه.

قوس‌های طولی و عرضی پا. ● قوس پا.

نوعی وسیله سیمی که بر سطح لینگوال (زبانی) **lingual a.** قوس دندان‌ها سوار می‌شود و در ارتودنسی برای جلوگیری از حرکت دندان‌ها مورد استفاده قرار می‌گیرد. ● قوس زبانی.

۱. اولین قوس برانکیال که استخوان **mandibular a.** فک پایین، مالتوس و اینکوس را می‌سازد.

۲. قوس دندان‌ها تحتانی. ● قوس مندیبولار (قوس فک پایین).

۱. قوس کامی.

۲. قوس دندان‌ها فوقانی. ← **dental a.** ● قوس ماگزیلاری

(قوس فک بالا).

مرحله اولیه تکاملی قوس مهره‌ای؛ یکی از **neural a.** ساختمان‌های غضروفی اطراف نخاع رویان. ● قوس عصبی.

نوعی ناهنجاری مادرزادی که در آن قوس **open pubic a.** عانیای بسته نشده و قطعات استخوان عانه (پوبیس) جدا از یکدیگر هستند. ● قوس پوبیس باز.

قوس متشکل از سقف دهان، از دندان‌های **oral a.** یک طرف (را قوس دندان‌ها باقیمانده یک طرف) تا دندان‌ها یا قوس سمت دیگر. ● قوس دهانی.

قوس متشکل از سقف دهان، **palatal a.** از دندان‌های یک طرف ماگزیل، تا دندان‌های سمت دیگر، و در صورت موجود نبودن دندان‌ها، از قوس دندان‌ها باقیمانده یک طرف تا قوس سمت دیگر. ● قوس کامی.

چین قدامی از نوچین غشا مخاطی در **palatoglossal a.** هر طرف اوروفارنکس که عضله پالاتوگلس را احاطه می‌کند.

● قوس کامی زبانی.

چین خلفی از نوچین غشاء **palatopharyngeal a.** مخاطی در هر طرف اوروفارنکس که عضله پالاتوگلس را احاطه می‌کند. ● قوس کامی حلقی.

چهار قوس موجود در کف دست:

قوس شریانی کف دستی عمقی که از آتاستوموز بخش انتهایی شریان رادیال و شاخه عمقی شریان اولتر ایجاد می‌شود. قوس

وریدی کف دستی عمقی و قوس شریانی کف دستی سطحی که از آتاستوموز بخش انتهایی شریان اولتر و شاخه سطحی شریان رادیال ایجاد می‌شوند. قوس چهارم، عبارت است از

قوس وریدی کف دستی سطحی. ● قوس‌های کف دستی.

قوس‌های آبششی در رویان انسان **pharyngeal a's.**

area هفتاد و هشت □ archicortex

archicortex /-kɒr'teks/ آرکی کورتکس؛

بخشی از کورتکس مغز (پالئوم) که همراه با پالتو کورتکس و سیستم بویایی تکامل می‌یابد و از نظر تکامل ژنتیکی قدیمی‌تر از نئوکورتکس و فاقد ساختار لایه‌ای آن است.

archinephron /-nɛf'rɒn/ آرکی نفرون؛ واحدی از

پرونفروس.

archipallium /-pal'ɛ-um/ آرکی پالئوم؛

archicortex. ←

archiform /ahr'si-form/ **arcuate.** ←

Artcostaphylos /ahrk'to-staf'i-tɒs/

جنسی از گیاهان همیشه سبز آمریکای شمالی.

arcuate /ahr'ku-āt/ قوسی شکل؛ به ویژه منظم شده به شکل قوس‌ها.

arcuation /ahr'ku-a'shun/ یک انحاء، به ویژه احتیاج غیرطبیعی.

arcus /ahr'kus/ [L.] قوس؛ کمان (جمع: **ar'cus**).

a. adiposus, a. corneae, a. juvenilis

یک حلقه کدر سفید یا خاکستری در حاشیه قرنیه که گاهی در هنگام تولد وجود دارد، اما معمولاً به صورت دوطرفه در افراد ۵۰ ساله، یا مسن‌تر، در اثر رسوب کلسترول در استرومای قرنیه، یا هیالینوز آن دیده می‌شود. ● قوس قرنیه.

ARDS acute respiratory distress syndrome

(سندرم دیسترس تنفسی حاد) و adult respiratory

distress syndrome (سندرم دیسترس تنفسی بزرگسالان).

area /ār'c-ah/[L.]. یک فضای محدود؛ در آناتومی،

یک سطح یا ناحیه عملکردی خاص. ● ناحیه. (جمع: **arcas**،

arcas).

association a's

بخش‌هایی از قشر مغز (بافتستای نواحی ابتدایی) که با یکدیگر و با نئوتالاموس ارتباط دارند مسئول فرایندهای عالی ذهنی و عاطفی (شامل حافظه، آموختن و غیره) هستند. ● نواحی ارتباطی.

auditory a's دو ناحیه مجاور در لوب تمپورال.

در منطقهٔ شکنج تمپورال عرضی قدامی. ● نواحی شنوایی.

Broca's motor speech a. ناحیه‌های متشکل از

بخش‌های درجه‌دار (opercular) و مثلثی (triangular)

شکنج فرونتال تحتانی که آسیب این ناحیه منجر به آفازی

حرکتی می‌شود. ● ناحیه حرکتی گفتار بروکا.

Brodman's a's

نواحی برودمن؛ نواحی از قشر مغز که به وسیله تفاوت‌های

موجود در قرارگیری شش لایه سلولی آن‌ها مشخص و هریک با

شماره ویژه‌ای تعیین می‌شوند.

embryonic a.

● ناحیه رویانی. ← **disk.**

germinal a. embryonic disc. ←

جزء هیپوتالاموسی، حاوی نروون‌هایی که هورمون‌های تنظیم‌کننده سلول‌های آندوپیوفیز را ترشح می‌کنند.

Kieselbach's a. ناحیه کیسل باخ؛

ناحیه‌ای در بخش قدامی تیغه بینی، در بالای استخوان ایترماگز یلاری که دارای شبکه مویرگی غنی، و از نواحی شایع خونریزی بینی است.

motor a. هریک از نواحی قشر مغز که عمدتاً در تحریک انقباض‌های عضلانی دخالت دارند ولی غالباً به ناحیهٔ اولیه جسمی حرکتی (سوماتوموتور) گفته می‌شود. ● ناحیه حرکتی.

prefrontal a. ناحیه پره‌فرونتال؛ قشر لوب فرونتال، بلافاصله در جلوی قشر یره موتور که در اعمال ارتباطی دخالت می‌کند.

premotor a. ناحیه پرموتور؛ قشر حرکتی لوب فرونتال که بلافاصله در جلوی شکنج پره سترال قرار دارد.

primary a's نقاطی از قشر مغز که شامل مناطق حرکتی و حسی هستند؛ با 'a's association مقایسه کنید.

● نواحی اولیه (ابتدایی).

primary somatomotor a. ناحیه‌ای در بخش خلفی

لوب فرونتال، که کاملاً در جلوی شیار مرکزی قرار دارد. نواحی

مختلف، فعالیت حرکتی بخش‌های خاص بدن را کنترل می‌کنند.

● ناحیه جسمی حرکتی (سوماتو موتور) اولیه.

a. subcallosa, subcallosal a. ناحیه کوچکی از

کورتکس مغز، که در سطح داخلی هریک از نیمکره‌های مغز قرار دارد.

a. of superficial cardiac dullness

ناحیه مثلثی ماتیته دردی قفسه سینه که با ناحیه‌ای از قلب که به وسیلهٔ بافت قلب پوشیده نشده مطابقت دارد. ● ناحیهٔ ماتیته قلبی سطحی.

thymus-dependent a. هریک از نواحی مربوط به

ارگان‌های لنفوئید محیطی که لنفوسیت‌های T را در خود جا داده‌اند، مثل ناحیه پاراکورتکس در عقده‌های لنفاوی، مرکز گویچه‌های مالمیگی طحال و ناحیه بین گرهی پلاک‌های

پی‌یر ● ناحیه وابسته به تیموس.

thymus-independent a. هریک از نواحی مربوط

به ارگان‌های لنفوئید محیطی که لنفوسیت‌های B را در خود جای داده‌اند، مثل ندول‌های لنفاوی طحال و ندول‌های

لنفاوی. ● ناحیه غیر وابسته به تیموس.

vocal a. rima glottidis ←

watershed a. هریک از نواحی واقع بر روی بخش محدب

نیمکره‌های مغز یا مخچه، در موارد هیپوتانسیون سیستمیک،

این نواحی به طور خاص مستعد انفارکتوس هستند. ● ناحیه جلگهای.

Wernicke's a., Wernicke's second motor speech a.

ابتدا این واژه به مرکز تکلم واقع در بخش خلفی شکنج تمپورال فوقانی اطلاق می‌شد، و در حال حاضر شکنج‌های سوپرامژینال و آنگولار را هم شامل می‌شود. ● ناحیه ورنیکه، ناحیه دوم حرکتی گفتار ورنیکه.

areflexia /a "re-flɛk "se-ah/

فقدان رفلکس‌ها.

detrusour a.

ناثوانی عضله دتروسور در واکنش به تحریکات که در نتیجه آن، مثانه به دنبال ادرار کردن به‌طور کامل تخلیه نمی‌شود.

aregenerative /re-jen "er-ah-tiv/

آنچه که به وسیله موجود نبودن بازسازی (رژنراسیون) مشخص می‌شود.

Arenaviridae /ahire "nah-vir "i-de/

آرناویریده؛ آرناویروس‌ها؛ خانواده‌ای از ویروس‌های RNA با یک وریون پلئومورفیک و ژنوم حاوی دو مولکول حلقوی RNA تک رشته‌ای.

Arenavirus /ah-re "nah-vi " ru/

آرناویروس‌ها، جنسی از ویروس‌های خانواده آرناویریده شامل ویروس لنفوسیتیک گوریومنتزیتیک (Lassa, LCM), ویروس Lassa و ویروس‌های کمپلکس تاکاریب (Tacaribe complex).

arenavirus /ah-re "nah-vi "rus/

آرناویروس؛ هریک از ویروس‌های خانواده آرناویریده.

areola /ah-re "o-lah/ [L.]

۱. فضا یا فاصله کوچک موجود در یک بافت.
۲. ناحیه حلقوی با رنگ متفاوت از نقطه مرکزی، مانند پوست اطراف نوک پستان. ● هاله. (جمع: areolae).

Arg arginine. م:

Argas /ar "gas/

جنسی از کنه‌ها (خانواده آرگاسیدا)

که انگل ماکیان و سایر پرندگان، و گاهی، انسان هستند.

argasid /ahr "gah-sid/

۱. کنه‌ای از خانواده آرگاسیده.

۲. مربوط به کنه‌ای از جنس آرگاس.

Argasidae /ar-gas "i-de/

آرگاسیده؛ خانواده‌ای از بندپایان (آترخانواده Ixodoidea)

مشکل از کنه‌های نرم تن.

argentaffin /ahr-jen "ah-fin/

آرژنتافین؛ رنگ‌آمیزی با نمک‌های نقره و کروم. ← cell.

argentaffinoma /ahr "jen-taf "i-no "mah/

آرژنتافینوم؛ تومور کارسینوئید دستگاه گوارش که از سلول‌های آرژنتافین مجرای روده به وجود می‌آید و سندرم کارسینوئید را ایجاد می‌کند.

آرژیناز؛ آنزیمی که عمدتاً در **arginase** /ahr "ji-nās/ کبد وجود دارد و با هیدرولیز آرژینین سبب ایجاد اوره و اورنیتین در سیکل اوره می‌شود.

آرژینین؛ اسید آمینه **arginine (Arg,R)** /ahr "ji-nēn/ غیراساسی پروتئین‌ها که در سیکل اوره هم شرکت دارد و آمونیاک را به اوره تبدیل می‌کند و در سنتز کراتینین دخالت دارد. فرآورده‌های بیس یا نمک گلوتمات یا هیدروکلرید آن در درمان هیپرآمومی و نیز به عنوان عامل کمکی در تشخیص و ارزیابی عملکرد هیپوفیز به کار می‌روند.

argininosuccinate /ahr "ji-ne "no-suk "si-nāl/

شکل انیونی اسید آرژینینوسوکسینیک.

argininosuccinate synthase /sin "thas/

آنزیمی که متراکم شدن سیترویلین و اسپاراتات (از مراحل سیکل کبدی اوره) را کاتالیز می‌کند. کمبود این آنزیم، اختلالی ارثی است که با افزایش مقدار سیترویلین و آمونیاک پلاسما و دفع ادراری سیترویلین و اسید اورونیک و غالباً با عقب‌ماندگی ذهنی و ناهنجاری‌های نورولوژیک مشخص می‌شود.

argininosuccinic acid (ASA) /-suk-sin "ik/

اسید آمینه‌ای که معمولاً در سیکل اوره تشکیل می‌شود.

argininosuccinicaciduria /-as "i-du "re-ah/

۱. آمینو اسیدو پاتی ارثی ناشی از کمبود یک آنزیم سیکل اوره، که با دفع ادراری اسید آرژینینو سوکسینیک همراه با افزایش مقدار اسید آرژینینو سوکسینیک، آمونیاک و سیترویلین خون، عقب‌ماندگی ذهنی، تشنج، آتاکسی، هیپاتومگالی و شکسته شدن موها مشخص می‌شود.

۲. دفع آرژینینو سوکسینیک اسید در ادرار.

argon (Ar) /ahr "gon/

آرگون؛ عنصر

شیمیایی با وزن اتمی ۳۹.۹۶ (به جدول عناصر مراجعه کنید).

argyria /ahr-jir "e-ah/

مسمومیت با نقره یا نمک‌های آن؛

آرژیرای مزمن با تغییر رنگ دائمی پوست، ملتحمه و ارگان‌های داخلی به رنگ خاکستری روشن مشخص می‌شود.

argyrophil /ahr-ji "ro-fil/

آنچه که قادر به اتصال

با نمک‌های نقره باشد.

ariboflavinosis /a-ni "bo-fla "vi-no "sis/

کمبود ریبوفلاوین در رژیم غذایی که با زخم‌های گوشه دهان، ضایعات نازولابال، تغییرات بینایی و درمانیت سبورویک مشخص می‌شود.

arm /ahrm/

۱. ← brachium، بخشی از اندام حرکتی فوقانی از شانه تا آرنج. ● بازو.

۲. به طور کلی به تمام اندام حرکتی فوقانی گفته می‌شود.

۳. بخش یا ادامه پاریکی که از ساختمان اصلی، به بیرون برآمدگی پیدا می‌کند.

۴. ← chromosome

هریک از دو قطعه یک کروموزوم که **chromosome a.** به وسیله ساتروم از هم جدا می‌شوند. ● بازوی کروموزوم. **Armillifer** /ahr-mil 'tī-fer/ از میلیفر؛ جنسی از اندوپارازیت‌های کرمی شکل خزندگان. گاهی لاروهای *A. armillatus* و *A. moniliformis* از انسان یافت می‌شوند. سرگل‌های خشک شده گونه‌های **arnica** /ahr 'ni-kah/ دارای گل‌های مرکب *Arnica montana* که فراورده‌های آن به‌طور موضعی در درمان لکه شدگی، رگ به رگ شدن و زخم‌های سطحی و به عنوان ضد تحریک به کار می‌رود.

aromatase /ah-ro 'mah-i ās/ آروماتاز؛ آنزیمی در شبکه اندوبلاسمیک که تبدیل تستوسترون به ترکیب آروماتیک استرادیول را کاتالیز می‌کند. **aromatherapy** /-ther 'ah-pe/ استفاده درمانی از روغن‌های بنیادی استخراج شده از گیاهان به وسیله تقطیر یا بخار یا در اثر فشردن. این نوع درمان به صورت استنشاقی، داخلی، یا موضعی انجام می‌شود. ● عطر درمانی.

۱. دلرای بوی خوش. ● معطر. **aromatic/ar** 'o-mat 'ik/ ۲. در شیمی، به ترکیبی شامل یک سیستم حلقوی تثبیت شده به وسیله دایره پستهای از پیوندهای دوگانه کتروگه یا جفت‌های الکترونی غیر پیوندی، مثل بنزن یا نفتالین گفته می‌شود.

arousal /ah-rou 'z'l/ ۱. وضعیتی از پاسخ‌دهی به تحریک حسی یا تحریک‌پذیری. ۲. عمل یا وضعیت بیدار شدن از خواب. ● بیداری. ۳. تحریک شدن برای آمادگی یا فعالیت. ● انگیزش.

sexual a. پاسخ‌های جسمی و روانی به تحریکات جسمی یا ذهنی شهوانی.

arrector /ah-rek 'tor/ [L.] بالابرنده؛ عضله بالابرنده (جسم). (arrectores).

arrest /ah-rest ' / ایست یا توقف یک کار یا روند بیماری. **cardiac a.** توقف ناگهانی عمل پمپاژ قلب همراه با از بین رفتن فشار خون که شامل فیبریلاسیون بطنی یا ایست بطنی می‌شود. ● ایست قلبی.

developmental a. ایست موقت یا دائمی تکامل. ● وقفه تکاملی.

epiphyseal a. توقف زودرس رشد طولی استخوان از طریق انجام ایفیز و دیافیز. ● توقف اپی‌فیزی. توقف فرایند تکامل، مثلاً در مورد **maturation a.**

سلول‌های خونی، پیش از فرا رسیدن مرحلهٔ نهایی رشد. یک مکت در ریتم طبیعی قلب، در اثر نارسایی **sinus a.** لحظه‌ای گره سینوسی برای شروع تحریک الکتریکی قلب که فقط مدت کوتاهی به طول می‌انجامد و مضرب صریحی از

سیکل قلبی طبیعی نیست. ● ایست (وقفه) سینوسی. جزء کلمه [Gr] به معنی منکر، مردانه.

arrhenoblastoma /ah-re 'no-blas-to 'mah/ آرنوبلاستوما؛ تئوبلاستم تخمدان که گاهی باعث از بین رفتن خصوصیات زنانه و مردسالایی (ویزیلیزاسیون) می‌شود.

arrhinia /ah-rin 'e-ah/ آرینیا؛ فقدان مادرزادی بینی. **arrhythmia** /ah-rith 'me-ah/ آریتمی؛ انحراف از

ریتم طبیعی ضربان قلب، شامل اختلال ریتم، نظم، محل شروع تحریک و توالی فعالیت. **arrhythmic**، صفت.

شکلی از آریتمی سینوسی که در آن، **nonphasic a.** بی‌نظمی، ارتباطی با مراحل تنفسی ندارد. ● آریتمی غیر مرحله‌ای.

آریتمی سینوسی؛ تغییرات سیکلیک فیزیولوژیک **sinus a.** در ضربان قلب که با تکانه‌های ارسال شده از عصب واگ به گره سینوسی هدایتی در ارتباط است. این نوع آریتمی، به ویژه در کودکان شایع است و غیرطبیعی نیست.

arrhythmogenesis /ah-rith 'mo-jen 'ē-sis/ پیدایش آریتمی.

arrhythmogenic /-jen 'ik/ ایجادکننده یا تشدیدکننده آریتمی.

arseniasis /ahr 'sē-ni 'ah-sis/ مسمومیت مزمن آرسنیک. **arsenic¹**

عنصر غیر فلزی با عدد اتمی ۳۳، (به جدول عناصر مراجعه کنید). مسمومیت حاد آرسنیک می‌تواند باعث شوک و مرگ بیمار شود. راش‌های جلدی، استفراغ، اسهال، درد شکم، کرامپ‌های عضلانی و تورم پلک‌ها، پاد دست ایجاد می‌شوند. مسمومیت مزمن آرسنیک ناشی از خوردن مقادیر کم آرسنیک در دراز مدت، با پیگماتاسیون پوست همراه با پوسته ریزی، هیپرکراتوز کف دست و پا، خطوط عرضی ناخن‌ها، سر درد، نوروپاتی محیطی و کفوزیون مشخص می‌شود.

فرم اکسید شده آرسنیک که **a. trioxide** در غلف کش‌ها و سموم کشنده چوندگان مصرف می‌شود و نیز به عنوان ضد تئوبلاسم در درمان لوسمی پرومیلوسیتیک حاد به کار می‌رود.

arsenic² /ahr-sen 'ik/ مربوط به آرسنیک یا حاوی آرسنیک پنج ظرفیتی.

آرسین؛ هر یک از بازهای آرسینیکی **arsine** /ahr 'sen/ فزال که نمونه آن‌ها، **ASH**، گازی سرطان‌زا و بسیار سمی است. بعضی از ترکیبات آرسین در جنگ‌های شیمیایی به کار رفته‌اند.

ART Accredited Record Technician. م. (تکنیسین مجاز ثبت): automated reagin test (تست رآژین خودکار): assisted reproductive technology

arthritis هشتاد و یک artefact

(فن آوری تولید مثل یرلی شده)

artefact /ahrˈtɛ-fakt/ ← **artifact**.

Artemisia /ahrˈtɛ-misˈɛ-ah/[L.]

جنسی از گیاهان دارای گل‌های مرکب. **A. absinthium** گیاه درمنه (worm wood) معروف و **A. (mugwort)** **vulgaris** منبع موگزا (moxa) است و به‌طور خوراکی هم مصرف می‌شود.

arteralgia /ahrˈtɛr-alˈʒah/ آرترالژی: درد پرخاسته از یک شریان، مانند سردرد ناشی از التهاب شریان تمپورال.

arteria /ahr-tɛrˈɛ-ah/[L.] (جمع: arteriae) شریان. یک رگ نابجا، در پشت مری که معمولاً **a. lusoria** شریان ساب کلاوین (زیر ترقه‌های) است که از قوس آئورت جدا شده است.

arterial /-al/ مربوط به یک یا چند شریان. ● شریانی.

arteriectasis /ahr-tɛrˈɛ-ekˈtah-sis/ اتساع، و معمولاً طولی شدن یک شریان. جزء کلمه [L., Gr.] به معنی شریان.

arteri (o)-arteriography /ahr-tɛrˈɛ-o-ʒəˈrah-fe/ آرتریوگرافی: آنژیوگرافی یک شریان یا سیستم شریانی.

catheter a. رادیوگرافی عروق، به دنبال وارد کردن ماده حاجب از طریق کاتتر داخل شریان.

selective a. رادیوگرافی از یک رگ خاص که در اثر وارد کردن مستقیم ماده حاجب به داخل آن، (معمولاً از طریق کاتتر)، آ پاک (کنر) شده است. ● آرتریوگرافی انتخابی.

arteriola /ahr-tɛrˈɛ-oˈlah/[L.] ← **arteriole** (جمع: arteriolae).

arteriole /ahr-tɛrˈɛ-o-l/ آرتریول؛ یک شاخه ریز شریانی. ● شریانچه. **arteriolar**، صفت.

afferent glomerular a. شاخه‌ای از شریان اینترلوئار که وارد گlomerول کلیوی می‌شود.

● شریانچه اوران گlomerول. شریانچه‌ای که از گlomerول خارج. **efferent glomerular a.** می‌شود و برای خون رسانی به لوله‌های کلیوی به مویرگ‌های ویژه تقسیم می‌شود. ● شریانچه وایران گlomerول.

post glomerular a. شریانچه وایران گlomerولی. ● شریانچه پس گlomerولی

precapillary a. مویرگ شریانی، شریانچه پیش مویرگی.

preglomerular a. شریانچه آوران گlomerولی. ● شریانچه پیش گlomerولی.

straight a's of kindy شریانچه‌های مستقیم کلیه، به جدول شریان‌ها مراجعه کنید.

arteriolith /ahr-tɛrˈɛ-o-lith/ آرتریولیت: صفت شدگی (تجمد) گچی در یک شریان.

جزء کلمه [L.] ← **arteriole**. **arteriol (o)-**

arteriolonecrosis /ahr-tɛrˈɛ-oˈlo-nɛ-kroˈsis/ نکروز یا تخریب شریانچه‌ها.

arteriopathy /ahr-tɛrˈɛ-o-l-opˈah-the/ آرتریوپاتی، هر نوع بیماری شریانچه‌ها.

arteriosclerosis /ahr-tɛrˈɛ-oˈlo-sklɛ-roˈsis/ آرتریولو اسکلروز؛ اسکلروز ضخیم شدن دیواره شریانچه‌ها. فرم هیالینی ممکن است با نفرواسکلروز، و فرم هیپرپلاستیک، با هیپرتانسین بدخیم، نفرو اسکلروز و اسکلرودرما همراه باشد. **arteriolosclerotic**، صفت.

arteriomotor /ahr-tɛrˈɛ-o-moˈter/ مسبب اتساع یا انقباض شریان‌ها.

arteriopathy /ahr-tɛrˈɛ-o-pˈah-the/ آرتریوپاتی، هر نوع بیماری شریان.

hypertensive a. اختلال گسترده شریانچه‌ها و شریان‌های کوچک، همراه با هیپرتانسین شریانی که با هیپرتروفی لایه مدیا مشخص می‌شود.

arterioplasty /ahr-tɛrˈɛ-o-plasˈte/ آرتریوپلاستی: ترمیم و بازسازی شریان به وسیله جراحی. این واژه به‌طور اختصاصی به عمل جراحی ماتاس (Matas) در مورد آئوریسم اطلاق می‌شود.

arteriorrhaphy /ahr-tɛrˈɛ-orˈah-fe/ آرتریورافی: دوختن (بخیه زدن) یک شریان.

arteriorrhexis /ahr-tɛrˈɛ-o-rekˈsis/ آرتریورکسی؛ پاره شدن یک شریان.

arteriosclerosis /-sklɛ-roˈsis/ آرتریواسکلروز؛ گروهی از بیماری‌ها که با ضخیم شدن و از دست رفتن خاصیت الاستیک دیواره‌های عروقی مشخص می‌شوند. آرتریواسکلروز به سه شکل ایجاد می‌شود:

آرتریواسکلروز، آرتریواسکلروز مونیکرگ (Mönckeberg) و آرتریولوواسکلروز. **arteriosclerotic**، صفت.

آرتریواسکلروز مونیکرگ: **Mönckeberg's a.** آرتریواسکلروز همراه با رسوب شدید کلسیم در غشاء میانی شریان.

نوعی آرتریواسکلروز که در آن پرولیفراسیون انتیمای عروق کوچک باعث انسداد کامل مجرای شریان می‌شود. ● آرتریواسکلروز مسنودکننده.

peripheral a. آرتریواسکلروز اندام‌های حرکتی. ● آرتریواسکلروز محیطی.

انقباض یک شریان. **arteriostenosis** /-stɛ-noˈsis/ مربوط به یک

شریان و ورید یا موثر بر شریان و ورید. ● شریانی، وریدی.

arteritis /ahrˈtɛr-tis/ آرتریت: (جمع: arteritides)، التهاب شریان.

(آرتریت قوس آئورت) **aortic arch a.**

← Takayasu's a.

brachiocephalic a., a.brachiocephalica

آرتریت پراکیوسفالیک: ← Takayasu's a.

coronary a. التهاب شریان‌های کرونر.

● cranial a. giant cell a. آرتریت جمجمه‌ای؛ ←

giant cell a. بیماری مزمن عروقی با منشاء ناشناخته که

معمولاً در سیستم شریانی کاروتیدو در سنین پیری رخ می‌دهد

و با سردرد شدید، تب، التهاب پرولیفراتیو، و اغلب، وجود

سلول‌های غول آسا و گرانولوم‌ها مشخص می‌شود. گرفتاری

چشمی باعث کوری می‌شود. ● آرتریت سلول غول آسا.

● rheumatic a. التهاب ژنرالیزه شریانچه‌ها و مویرگ‌های

شریانی که در تب روماتیسمی ایجاد می‌شود ● آرتریت

روماتیسمی.

Takayasu's a. آرتریت ناکایاسو؛

بیماری فقدان نبض؛ انسداد پیشرونده تنه پراکیوسفالیک و

شریان‌های ساب کلاوین چپ و کاروتید مشترک که باعث از

بین رفتن نبض در ناحیه بازو و کاروتید و ایسکمی مغز، چشم،

صورت و بازوها می‌شود.

● temporal a. giant cell a. آرتریت تمپورال؛ ←

artery/ahrˈtɛr-/ رگی که خون را از قلب،

به جریان سیستمیک هدایت می‌کند و حاوی خون اکسیژن‌دار

است. ● سرخرگ: شریان، arterial، صفت.

در مورد اسامی، منشأ، شاخه‌ها و توزیع شریان‌های مختلف به

جدول شریان‌ها و نیز تصاویر 15-19 مراجعه کنید.

● conducting a's تنه‌های شریانی که با اندازه بزرگ و

قابلیت ارتجاع زیاد مشخص می‌شوند، مانند شراین آئورت،

کاروتید مشترک و زیر ترقوقای و تنه‌های شریانی

پراکیوسفالیک و ریوی. ● شریان‌های هدایتی.

● corkscrew a's شریان‌های کوچک در ناحیه ماکولای چشم

که به‌طور قابل ملاحظه بر پیچ و خم به‌نظر می‌رسند.

● distributing a's اکثر شریان‌ها، به جز شریان‌های هدایتی؛

انواع عضلانی این شریان‌ها از عروق بزرگ به شریانچه‌ها

امتداد می‌یابند. ● شریان‌های توزیع‌کننده.

● elastic a's conducting a's شریان‌های ارتجاعی ←

end a. شریانی که بدون ایجاد کانال‌های ارتباطی با سایر

شریان‌ها به‌طور پیشرونده شاخه‌دار می‌شود به نحوی که اگر

بسته شود قادر به تأمین خون بابت مربوط به خود به مقدار کافی

نخواهد بود. ● شریان انتهایی.

gonadal a's

شریان‌های تخمناهی یا بیضه‌ای، ● شریان‌های گنادی.

● helicine a's

شریان‌های کوچکی که نواری از اپیتیمی ضحیم در یک طرف

آنها وجود دارد که رشته‌های عضلانی طولی در داخل آن قرار

گرفته‌اند. این شریان‌ها، در هم پیچیده یا تالیده شدند و به

جای مویرگ‌ها، به‌طور مستقیم به سینوس‌های غاری باز

می‌شوند و نقش غالبی در نعوظ بافت نعوظی دارند. به جدول

شریان‌ها نیز مراجعه کنید. ● شریان‌های مارپیچی.

● distributing a's muscular a's

۱. به جدول شریان‌ها مراجعه کنید. ● شریان‌های عضلانی.

۲. هر یک از شریانهای تغذیه‌کننده

مغز یک استخوان دراز، ● شریان تغذیه‌ای.

● terminal a. شریان انتهایی؛

end a. ۱. شریانی که شاخه جانبی ندارد ولی به‌طور مستقیم با

مویرگ‌ها ادامه می‌یابد.

● arthralgia/ahrˈθralˈʒah/ درد مفصل.

● arthresthesia/ahrˈθres-theˈzhab/

آرتروستزی؛ حساسیت مفصلی؛ ترک حرکات مفصل.

● arthritic/ahrˈθritˈik/

مربوط به آرتریت یا تحت تأثیر آن.

● arthritide/ahrˈθritˈid/ بشورات جلدی با منشأ نفرس.

● arthritis/ahrˈθritˈis/ آرتریت؛ التهاب یک مفصل.

(جمع: arthritides)، صفت.

● acute a. نوعی آرتریت همراه با درد، گرم، قرمز و تورم.

● chronic inflammatory a. التهاب مفصل موجود در

اختلالات مزمنی نظیر آرتریت روماتوئید. ● آرتریت التهابی

مزمن.

● a.deformans آرتریت دفورمانس؛ تخریب شدید مفصل

که در اختلالاتی نظیر آرتریت روماتوئید دیده می‌شود.

● degenerative a. آرتریت دژنراتیو؛

● osteoarthritis. ←

آرتریت انتروپاتیک؛

● enteropathic a. آرتریت همراه با بیماری التهابی روده یا

عفونت باکتریال روده ایجاد می‌شود.

● hypertrophic a. آرتریت هیپرتروفیک؛

● osteoarthritis. ←

آرتریت ناشی از باکتری، ریکتز یا،

● infectious a. میکوپلازما، ویروس، قارچ یا انگل. ● آرتریت عفونی.

● juvenile rheumatoid a.

آرتریت روماتوئید کودکان که با تورم، حساسیت و درد یک یا

چند مفصل همراه است و گاهی منجر به اختلال رشد و تکامل،

محدودیت حرکت، آنکیلوز و کنتراکچر فلکشن می‌شود.

بیماری غالباً با تظاهرات سیستمیک همراه است. ● آرتریت

روماتوئید جوانان.

● Lyme a. disease. ← آرتریت لایم؛

آرتریتی که در بعضی زنان یائسه، در اثر

● menopausal a. کمبود هورمون‌های تخمناهی ایجاد می‌شود و با درد در مفصل

کوچک، شانه، آرنج و زانو همراه است. ● آرتریت یائسگی.

arthrostomy □ هشتاد و سه □ arthr(o) -

آرتریت موتیلاسیس؛ پلی‌آرتریت شدیداً تغییر **a.mutilans**
 شکل دهنده همراه با تخریب واضح استخوان و مفصل. هر نوع
 آرتریت روماتوئید غیر تبییکی.
 آرتریت روماتوئید؛ بیماری سیستمیک **rheumatoid a.**
 مزمن که به طور عمده مفاصل را گرفتار می‌کند و معمولاً چند
 مفصلی است و با تغییرات التهابی غشاهای سینوویال و
 ساختمان‌های مفصلی و آتروفی و خوردگی استخوان‌ها
 مشخص می‌شود. در مراحل انتهایی، تغییر شکل و آنکیلوز
 ایجاد می‌شود.
 نوعی آرتریت همراه با **septic a., suppurative a.**
 ارتشاح مفصلی چرکی که غالباً در اثر عفونت باکتریایی ایجاد
 می‌شود ولی گاهی در بیماری رینر هم وجود دارد. ● آرتریت
 چرکی.
 آرتریت ثانوی به سل که معمولاً یک **tuberculous a.**
 مفصل منفرد را به صورت التهاب مزمن همراه با فیوزن و
 تخریب استخوان مجاور درگیر می‌کند. ● آرتریت سلی.
 جزء کلمه [Gr.] به معنی مفصل؛ مفصل شلگی - **arthro(o)**
arthrocentesis /ahr "thro-sen-te "sis/
 آرتروسنتز؛ سوراخ کردن حفره مفصلی و کشیدن مایع آن.
arthrochhalasis /-kal "ah-sis/
 شل شلگی غیرطبیعی یا نرمی یک مفصل.
arthrochondritis /-kon-dri "tis/
 التهاب غضروف یک مفصل.
arthroclasia /-kla "zhah/ آنکیلوز
 قطع کردن و شکستن آنکیلوز
 به وسیله جراحی به منظور ایجاد تحرک در مفصل.
arthrodesis /-de "sis/ ثابت کردن یک مفصل با استفاده
 از ادغام سطوح مفصلی به وسیله تشدید تکثیر سلول‌های
 استخوانی، به کمک عمل جراحی. آنکیلوز مصنوعی هم نامیده
 می‌شود.
arthrodia /ahr-thro "de-ah/
 آرترودیا؛ مفصل سینوویال که اجازه حرکات لغزشی را می‌دهد.
arthrodial صفت.
arthrodysplasia /ahr "thro-dis-pla "zhah/
 آرترودیسپلازی؛ تغییر شکل ارثی مفاصل مختلف.
arthroempyesis /-em "pi-e "sis/
 ایجاد چرک در داخل یک مفصل.
arthrography /ahr-throg "rah-fe/
 آرتروگرافی؛ رادیوگرافی از مفصل، پس از تزریق ماده حاجب.
air a. pneumarthrography. ←
arthrogryposis /ahr "thro-gri-po "sis/
 خم شلگی پایدار یک مفصل.
arthrolith /ahr "thro-lith/
 رسوب سنگ در داخل یک مفصل.
arthrology /ahr-throl "ah-je/

مطالعه در مورد مفاصل و رباط‌ها یا مجموعه علوم مربوط به
 آن‌ها. ● مفصل‌شناسی.
arthroneuralgia /ahr "thro-n oo-ral "jah/
 درد یک مفصل یا اطراف آن.
arthro-ophthalmopathy /-of "thal-mop "ah-the/
 همراهی بیماری دژنراتیو مفصلی و بیماری چشمی.
arthropathy /ahr-throp "ah-the/
 آرتروپاتی، هر نوع بیماری مفصلی. **arthropathic** ، صفت.
 آرتروپاتی شارکو؛ **Charcot's a. neuropathic a.** ←
 نوعی پلی‌آرتریت پیشرونده همراه **chondrocalcific a.**
 با تورم مفصلی و بزرگ شدن استخوان‌ها که به طور شایع در
 مفاصل کوچک دست ایجاد می‌شود اما مفاصل دیگر را هم
 مبتلا می‌سازد. بیماری در رادیوگرافی، به صورت باریک شلگی
 فضای مفصلی همراه با خوردگی‌های زیر غضروفی، اسکروز، و
 غالباً کوندرو کلسینوز مشخص می‌شود.
 آرتروپاتی نوروپاتییک؛ تخریب مزمن **neuropathic a.**
 و پیشرونده بخش تحت فشار مفصل که با تغییرات
 هیپرتروفیک محیطی همراه است. این بیماری با اختلالات
 نورولوژیک، مثل از بین رفتن حس مفصل همراه است.
osteopulmonary a. چدایی شدن انگشتان دست و پا و
 بزرگ شدن التهابی استخوان‌های دراز در بیماری قلبی یا
 ربوی.
arthroplasty /ahr "thro-plas "te/
 آرتروپلاستی؛ تمویض مفصل؛ ترمیم مفصل به وسیله جراحی.
Arthropoda /ahr-throp "o-dah/
 آرتروپودا؛ بزرگ‌ترین شاخه جانوران، متشکل از ارگانیسم‌های
 متقارن، دارای بدن سخت و بندبند و پاهای مفصلی. شامل
 عنکبوتیان، سخت پوستان و حشرات. بسیاری از گونه‌های این
 شاخه‌ها، انگل‌ها یا ناقلین ارگانیسم‌های ایجادکننده بیماری
 هستند. ● بندپایان.
arthropyosis /ahr "thro-pi-o "sis/
 تشکیل چرک در حفره مفصلی.
arthrosclerosis /-skle-ro "sis/
 آرتروسکلروز؛ سفت یا سخت شدن مفاصل.
arthroscope /ahr "thro-sk op/
 آرتروسکوپ؛ نوعی آندوسکوپ که برای مشاهده فضای داخلی مفصل و
 انجام روش‌های تشخیص و درمان در مفصل به کار می‌رود.
arthroscopy /ahr-thros "kah-pe/
 آرتروسکوپی؛ معاینه سطح داخلی یک مفصل به وسیله آرتروسکوپ.
arthrosis /ahr-thro "sis/
 آرتروز؛
 ۱. یک مفصل یا مفصل بندی. **joint.** ←
 ۲. بیماری مفصل. **arthropathy** ←
arthrostomy /ahr-thros "tha-me/
 آرتروستومی؛ ایجاد منفذ به داخل مفصل به روش جراحی، مثلاً

ascertainment هشتاد و چهار □ arthrosynovitis

به منظور درناژ چرک.
arthrosynovitis /ahrˈthro-sin ˈo-viˈlis/
آرتروسینوویت؛ التهاب غشاء سینوویال مفصل.

articular /ahr-tik ˈu-lər/
مربوط به یک مفصل؛ ● مفصلی.

articulare /ahr-tik ˈu-lər ˈe/
نقطه تقاطع خطوط
خارجی پستی زائده مفصلی فک پایین و استخوان تمپورال.

articulate /ahr-tik ˈu-lā/
۱. تلفظ و بیان کردن به طور واضح و مشخص.
۲. تولید صدا از طریق به کارگیری اندام‌های گفتاری.

۳. بیان کلمات به صورت منسجم.
۴. جدا کردن یا ادغام چند جزء به منظور ایجاد یک مفصل.

در دندانپزشکی، تنظیم کردن یا قرار دادن دندان‌ها در
ارتباط صحیح با یکدیگر، در هنگام ساختن دندان
مصنوعی.

articulate² /ahr-tik ˈu-lit/
۱. تقسیم نمودن الفاظ به سیلاب‌ها یا لغات برای معنی.

۲. برخورد کردن یا قدرت تکلم.
۳. آنچه که با استفاده از گویش واضح و برای معنی مشخص
می‌شود.

۴. آنچه که به چند مفصل تقسیم شده و یا به وسیله چند
مفصل ادغام شده است.

articulatio /ahr-tik ˈu-lāˈshe-o/ [L.]
۱. ← **articulation.**

۲. مفصل سینوویال (جمع: articulationes).
articulation /-lāˈshun/
۱. مفصل یا محل اتصال میان دو بخش یا شی متفاوت.

۲. ابای کلمات و جملات.
۳. در دندانپزشکی: (الف) ارتباط تماسی سطوح اکلوژال
دندان‌ها در هنگام کار؛ (ب) قرار گرفتن دندان‌های
مصنوعی به منظور انطباق با وضعیت‌های مختلف دهان و
انجام وظایف دندان‌های طبیعی کشیده شده.

articulo /ahr-tik ˈu-lō/ [L.]
در یک لحظه، یا در هنگام بحران.

a.mortis
در لحظه مرگ.

artifact /ahrˈti-fakt ˈ/
آرتیفکت؛ هر نوع محصول
صناعی؛ هر چیز که به طور طبیعی وجود ندارد و تحت تأثیر
عوامل خارجی ایجاد می‌شود. ● تصنعی.

aryepiglottic /ar ˈe-ep ˈ-ɡlotˈik/
← **arytenoepiglottic.**

aryl-
آریل-؛ در شیمی آلی، پیشوندی است که بر بنیان
مشتمل شده از یک ترکیب معطر (از طریق برداشتن یک اتم
هیدروژن) دلالت دارد.

arylformamidase /ar ˈil-for-mam ˈi-das/
آریل‌فرمایداز؛ آنزیمی که در متابولیسم آمینو اسیدها
تأثیر دارد.

arytenoid /ar ˈi-teˈnoid/
آریتنوئید؛ به شکل کوزه یا پارچ، مثل غضروف آریتنوئید.
آریتنوئیدوپکسی /ar ˈi-te-noi ˈdo-pek ˈse/
آریتنوئیدوپکسی؛ التهاب آریتنوئید به وسیله جراحی.

arytenoidopexy /ar ˈi-te-noi ˈdo-pek ˈse/
مثبت کردن غضروف یا غشیه آریتنوئید به وسیله جراحی.
AS
aortic stenosis (تنگی آئورت)؛
arteriosclerosis (آرترئوسکلروز)؛
As
arsenic (آرسنیک)
ASA
argininosuccinic acid, acetylsalicylic acid
asana /ah-sah ˈnah/ [Sanskrit]
آسانا؛ هر یک از وضعیت‌هایی که در یوگا برای دستیابی به
تعادل، بهبود سلامتی جسمانی، و آرام‌سازی (relaxation)
مورد استفاده قرار می‌گیرد.

asbestos /as-bes ˈtɒs/
آزبست؛ سیلیکات منیزیم
و کلسیم رشت‌های غیرقابل احتراق که در صنایع حرارتی به کار
می‌رود و غبار آن قادر است آسبستوز ایجاد کند و در ایجاد
مزوتلیوما ی پلور، نقش ای‌زنتیک کارسینوژن دارد. آزبست به
دو گروه اصلی تقسیم می‌شود: *a. amphibole* که مصرف
کمتری دارد و خیلی کارسینوژن‌تر، و شامل آموسیت و
کروسیدولیت است، و *a. serpentine* که شامل کریزوتیل
است.

asbestosis /as ˈbes-to ˈsis/
آزبستوز؛ پنوموکونیوز ناشی از استنشاق فیبرهای آزبست که با
فیروز بینایی مشخص می‌شود و گاهی منجر به مزوتلیوما ی
پلور و کارسینوم برونکوژنیک می‌شود.

ascariasis /as ˈkah-ri ˈah-sis/
اسکاریزایس؛ عفونت با کرم گرد *Ascaris lumbricoides*؛ لاروهای این
انگل، بعد از خورده شدن، ابتدا به ریه‌ها و سپس به روده
مهاجرت می‌کنند.

ascaricide /as-kar ˈi-sid ˈ/
داروی نابودکننده آسکاریس. **ascaricidal**، صفت.
ascarid /as ˈkah-rid/
آسکارد؛ هر یک از
نماتودهای فاسمید خاندانه Ascaridoidea، شامل
جنس‌های آسکاریدا، آسکاریس و توکسوکارا.
آسکاریس؛ جنسی از انگل‌های نماتود روده *Ascaris* /-ris/
بزرگ، *a. lumbricoides* باعث ایجاد آسکاریزایس می‌شود.
ascaris /-ri s/
نماتودی از جنس آسکاریس.
ascending /ah-send ˈɪŋg/
دارای مسیر بالا رونده، ● بالا رونده، صعودی.
ascertainment /ə ˈser-tan ˈment/
در ژنتیک، روشی

آنتزیمی که تجزیهٔ هیدرولیتیک فرمیل کینورین را در
کاتابولسیم تریپتوفان کاتالیز می‌کند. این آنزیم همچنین بر
دیگر آمین‌های معطر فرمیل اثر می‌کند.

arytenoepiglottic /ar-it ˈe-no-ep ˈi-ɡlotˈik/
مربوط به غضروف آریتنوئید و اپیگلوت.

arytenoid /ar ˈi-teˈnoid/
آریتنوئید؛ به شکل کوزه یا پارچ، مثل غضروف آریتنوئید.

arytenoidopexy /ar ˈi-te-noi ˈdo-pek ˈ se/
آریتنوئیدوپکسی؛ التهاب آریتنوئید به وسیله جراحی.

AS
aortic stenosis (تنگی آئورت)؛
arteriosclerosis (آرترئوسکلروز)؛
As
arsenic (آرسنیک)
ASA
argininosuccinic acid, acetylsalicylic acid
asana /ah-sah ˈnah/ [Sanskrit]
آسانا؛ هر یک از وضعیت‌هایی که در یوگا برای دستیابی به
تعادل، بهبود سلامتی جسمانی، و آرام‌سازی (relaxation)
مورد استفاده قرار می‌گیرد.

asbestos /as-bes ˈtɒs/
آزبست؛ سیلیکات منیزیم
و کلسیم رشت‌های غیرقابل احتراق که در صنایع حرارتی به کار
می‌رود و غبار آن قادر است آسبستوز ایجاد کند و در ایجاد
مزوتلیوما ی پلور، نقش ای‌زنتیک کارسینوژن دارد. آزبست به
دو گروه اصلی تقسیم می‌شود: *a. amphibole* که مصرف
کمتری دارد و خیلی کارسینوژن‌تر، و شامل آموسیت و
کروسیدولیت است، و *a. serpentine* که شامل کریزوتیل
است.

asbestosis /as ˈbes-to ˈsis/
آزبستوز؛ پنوموکونیوز ناشی از استنشاق فیبرهای آزبست که با
فیروز بینایی مشخص می‌شود و گاهی منجر به مزوتلیوما ی
پلور و کارسینوم برونکوژنیک می‌شود.

ascariasis /as ˈkah-ri ˈah-sis/
اسکاریزایس؛ عفونت با کرم گرد *Ascaris lumbricoides*؛ لاروهای این
انگل، بعد از خورده شدن، ابتدا به ریه‌ها و سپس به روده
مهاجرت می‌کنند.

ascaricide /as-kar ˈi-sid ˈ/
داروی نابودکننده آسکاریس. **ascaricidal**، صفت.
ascarid /as ˈkah-rid/
آسکارد؛ هر یک از
نماتودهای فاسمید خاندانه Ascaridoidea، شامل
جنس‌های آسکاریدا، آسکاریس و توکسوکارا.
آسکاریس؛ جنسی از انگل‌های نماتود روده *Ascaris* /-ris/
بزرگ، *a. lumbricoides* باعث ایجاد آسکاریزایس می‌شود.
ascaris /-ri s/
نماتودی از جنس آسکاریس.
ascending /ah-send ˈɪŋg/
دارای مسیر بالا رونده، ● بالا رونده، صعودی.
ascertainment /ə ˈser-tan ˈment/
در ژنتیک، روشی

آزبست؛ سیلیکات منیزیم
و کلسیم رشت‌های غیرقابل احتراق که در صنایع حرارتی به کار
می‌رود و غبار آن قادر است آسبستوز ایجاد کند و در ایجاد
مزوتلیوما ی پلور، نقش ای‌زنتیک کارسینوژن دارد. آزبست به
دو گروه اصلی تقسیم می‌شود: *a. amphibole* که مصرف
کمتری دارد و خیلی کارسینوژن‌تر، و شامل آموسیت و
کروسیدولیت است، و *a. serpentine* که شامل کریزوتیل
است.

asbestosis /as ˈbes-to ˈsis/
آزبستوز؛ پنوموکونیوز ناشی از استنشاق فیبرهای آزبست که با
فیروز بینایی مشخص می‌شود و گاهی منجر به مزوتلیوما ی
پلور و کارسینوم برونکوژنیک می‌شود.

ascariasis /as ˈkah-ri ˈah-sis/
اسکاریزایس؛ عفونت با کرم گرد *Ascaris lumbricoides*؛ لاروهای این
انگل، بعد از خورده شدن، ابتدا به ریه‌ها و سپس به روده
مهاجرت می‌کنند.

ascaricide /as-kar ˈi-sid ˈ/
داروی نابودکننده آسکاریس. **ascaricidal**، صفت.
ascarid /as ˈkah-rid/
آسکارد؛ هر یک از
نماتودهای فاسمید خاندانه Ascaridoidea، شامل
جنس‌های آسکاریدا، آسکاریس و توکسوکارا.
آسکاریس؛ جنسی از انگل‌های نماتود روده *Ascaris* /-ris/
بزرگ، *a. lumbricoides* باعث ایجاد آسکاریزایس می‌شود.
ascaris /-ri s/
نماتودی از جنس آسکاریس.
ascending /ah-send ˈɪŋg/
دارای مسیر بالا رونده، ● بالا رونده، صعودی.
ascertainment /ə ˈser-tan ˈment/
در ژنتیک، روشی

آزبست؛ سیلیکات منیزیم
و کلسیم رشت‌های غیرقابل احتراق که در صنایع حرارتی به کار
می‌رود و غبار آن قادر است آسبستوز ایجاد کند و در ایجاد
مزوتلیوما ی پلور، نقش ای‌زنتیک کارسینوژن دارد. آزبست به
دو گروه اصلی تقسیم می‌شود: *a. amphibole* که مصرف
کمتری دارد و خیلی کارسینوژن‌تر، و شامل آموسیت و
کروسیدولیت است، و *a. serpentine* که شامل کریزوتیل
است.

asbestosis /as ˈbes-to ˈsis/
آزبستوز؛ پنوموکونیوز ناشی از استنشاق فیبرهای آزبست که با
فیروز بینایی مشخص می‌شود و گاهی منجر به مزوتلیوما ی
پلور و کارسینوم برونکوژنیک می‌شود.

ascariasis /as ˈkah-ri ˈah-sis/
اسکاریزایس؛ عفونت با کرم گرد *Ascaris lumbricoides*؛ لاروهای این
انگل، بعد از خورده شدن، ابتدا به ریه‌ها و سپس به روده
مهاجرت می‌کنند.

ascaricide /as-kar ˈi-sid ˈ/
داروی نابودکننده آسکاریس. **ascaricidal**، صفت.
ascarid /as ˈkah-rid/
آسکارد؛ هر یک از
نماتودهای فاسمید خاندانه Ascaridoidea، شامل
جنس‌های آسکاریدا، آسکاریس و توکسوکارا.
آسکاریس؛ جنسی از انگل‌های نماتود روده *Ascaris* /-ris/
بزرگ، *a. lumbricoides* باعث ایجاد آسکاریزایس می‌شود.
ascaris /-ri s/
نماتودی از جنس آسکاریس.
ascending /ah-send ˈɪŋg/
دارای مسیر بالا رونده، ● بالا رونده، صعودی.
ascertainment /ə ˈser-tan ˈment/
در ژنتیک، روشی

آزبست؛ سیلیکات منیزیم
و کلسیم رشت‌های غیرقابل احتراق که در صنایع حرارتی به کار
می‌رود و غبار آن قادر است آسبستوز ایجاد کند و در ایجاد
مزوتلیوما ی پلور، نقش ای‌زنتیک کارسینوژن دارد. آزبست به
دو گروه اصلی تقسیم می‌شود: *a. amphibole* که مصرف
کمتری دارد و خیلی کارسینوژن‌تر، و شامل آموسیت و
کروسیدولیت است، و *a. serpentine* که شامل کریزوتیل
است.

asbestosis /as ˈbes-to ˈsis/
آزبستوز؛ پنوموکونیوز ناشی از استنشاق فیبرهای آزبست که با
فیروز بینایی مشخص می‌شود و گاهی منجر به مزوتلیوما ی
پلور و کارسینوم برونکوژنیک می‌شود.

ascariasis /as ˈkah-ri ˈah-sis/
اسکاریزایس؛ عفونت با کرم گرد *Ascaris lumbricoides*؛ لاروهای این
انگل، بعد از خورده شدن، ابتدا به ریه‌ها و سپس به روده
مهاجرت می‌کنند.

ascaricide /as-kar ˈi-sid ˈ/
داروی نابودکننده آسکاریس. **ascaricidal**، صفت.
ascarid /as ˈkah-rid/
آسکارد؛ هر یک از
نماتودهای فاسمید خاندانه Ascaridoidea، شامل
جنس‌های آسکاریدا، آسکاریس و توکسوکارا.
آسکاریس؛ جنسی از انگل‌های نماتود روده *Ascaris* /-ris/
بزرگ، *a. lumbricoides* باعث ایجاد آسکاریزایس می‌شود.
ascaris /-ri s/
نماتودی از جنس آسکاریس.
ascending /ah-send ˈɪŋg/
دارای مسیر بالا رونده، ● بالا رونده، صعودی.
ascertainment /ə ˈser-tan ˈment/
در ژنتیک، روشی

آزبست؛ سیلیکات منیزیم
و کلسیم رشت‌های غیرقابل احتراق که در صنایع حرارتی به کار
می‌رود و غبار آن قادر است آسبستوز ایجاد کند و در ایجاد
مزوتلیوما ی پلور، نقش ای‌زنتیک کارسینوژن دارد. آزبست به
دو گروه اصلی تقسیم می‌شود: *a. amphibole* که مصرف
کمتری دارد و خیلی کارسینوژن‌تر، و شامل آموسیت و
کروسیدولیت است، و *a. serpentine* که شامل کریزوتیل
است.

asbestosis /as ˈbes-to ˈsis/
آزبستوز؛ پنوموکونیوز ناشی از استنشاق فیبرهای آزبست که با
فیروز بینایی مشخص می‌شود و گاهی منجر به مزوتلیوما ی
پلور و کارسینوم برونکوژنیک می‌شود.

ascariasis /as ˈkah-ri ˈah-sis/
اسکاریزایس؛ عفونت با کرم گرد *Ascaris lumbricoides*؛ لاروهای این
انگل، بعد از خورده شدن، ابتدا به ریه‌ها و سپس به روده
مهاجرت می‌کنند.

ascaricide /as-kar ˈi-sid ˈ/
داروی نابودکننده آسکاریس. **ascaricidal**، صفت.
ascarid /as ˈkah-rid/
آسکارد؛ هر یک از
نماتودهای فاسمید خاندانه Ascaridoidea، شامل
جنس‌های آسکاریدا، آسکاریس و توکسوکارا.
آسکاریس؛ جنسی از انگل‌های نماتود روده *Ascaris* /-ris/
بزرگ، *a. lumbricoides* باعث ایجاد آسکاریزایس می‌شود.
ascaris /-ri s/
نماتودی از جنس آسکاریس.
ascending /ah-send ˈɪŋg/
دارای مسیر بالا رونده، ● بالا رونده، صعودی.
ascertainment /ə ˈser-tan ˈment/
در ژنتیک، روشی

آزبست؛ سیلیکات منیزیم
و کلسیم رشت‌های غیرقابل احتراق که در صنایع حرارتی به کار
می‌رود و غبار آن قادر است آسبستوز ایجاد کند و در ایجاد
مزوتلیوما ی پلور، نقش ای‌زنتیک کارسینوژن دارد. آزبست به
دو گروه اصلی تقسیم می‌شود: *a. amphibole* که مصرف
کمتری دارد و خیلی کارسینوژن‌تر، و شامل آموسیت و
کروسیدولیت است، و *a. serpentine* که شامل کریزوتیل
است.

asbestosis /as ˈbes-to ˈsis/
آزبستوز؛ پنوموکونیوز ناشی از استنشاق فیبرهای آزبست که با
فیروز بینایی مشخص می‌شود و گاهی منجر به مزوتلیوما ی
پلور و کارسینوم برونکوژنیک می‌شود.

ascariasis /as ˈkah-ri ˈah-sis/
اسکاریزایس؛ عفونت با کرم گرد *Ascaris lumbricoides*؛ لاروهای این
انگل، بعد از خورده شدن، ابتدا به ریه‌ها و سپس به روده
مهاجرت می‌کنند.

ascaricide /as-kar ˈi-sid ˈ/
داروی نابودکننده آسکاریس. **ascaricidal**، صفت.
ascarid /as ˈkah-rid/
آسکارد؛ هر یک از
نماتودهای فاسمید خاندانه Ascaridoidea، شامل
جنس‌های آسکاریدا، آسکاریس و توکسوکارا.
آسکاریس؛ جنسی از انگل‌های نماتود روده *Ascaris* /-ris/
بزرگ، *a. lumbricoides* باعث ایجاد آسکاریزایس می‌شود.
ascaris /-ri s/
نماتودی از جنس آسکاریس.
ascending /ah-send ˈɪŋg/
دارای مسیر بالا رونده، ● بالا رونده، صعودی.
ascertainment /ə ˈser-tan ˈment/
در ژنتیک، روشی

aspect هشتاد و پنج □ Aschelminthes

که از طریق آن، افراد دارای یک صفت، به وسیله یک محقق انتخاب یا کشف می‌شوند. ● محقق کردن، معلوم کردن.

Aschelminthes /ask "hel-minth "tɜ/

شاخه‌ای از جانوران دارای بدن غیرسگماته، متقارن و حفره سلومی کاذب و اغلب کرمی شکل، که بدن آن‌ها کاملاً با کوتیکول پوشیده شده و مجرای گوارشی آن‌ها کامل، اما بدون دیواره عضلانی مشخص است.

ascites /ah-si "lɜz/

آسیت: ارتشاح و تجمع

مایع سرور در حفره شکمی. **ascitic**. صفت.

chyliform a., chylous a. وجود کیلوس در حفره

صفاقی که در اثر ناهنجاری‌ها، آسیب‌ها یا انسداد مجرای

توراسیک ایجاد می‌شود.

Ascomycetes /as "ko-mi-se "tɜz/

آسکومایست‌ها؛ در بعضی تقسیم‌بندی‌ها به گروهی از قارچ‌های دسته Eumycota گفته می‌شود.

← **Ascomycotina.**

Ascomycotina /-mi "ko-ti "nah/

آسکومایکوتینا، زیر گروهی از قارچ‌های دیکارپومایکوتا (یا در بعضی تقسیم‌بندی‌ها، یومایکوتا؛ و در بعضی تقسیم‌بندی‌های دیگر، گروه آسکومایست‌ها در یومایکوتا) که با تشکیل یک آسکوس که در آن اسپورهای جنسی تولید می‌شوند شناخته می‌شوند. این زیر گروه از مخمرها؛ کپک‌های پنیر، زله و میوه تشکیل می‌شود.

ascorbic acid /ah-skor "bik/

اسید آسکوربیک (ویتامین C): یکی از ویتامین‌های محلول در آب که در بسیاری از سبزیجات و میوه‌ها وجود دارد و عنصری اساسی در رژیم غذایی انسان و بسیاری از حیوانات محسوب می‌شود. کمبود این ویتامین باعث ایجاد بیماری اسکوربوت و ترمیم ضعیف زخم‌ها می‌شود. این ویتامین به عنوان ضد اسکوربوت، ماده غذایی مکمل، و درمان آنمی فقر آهن، مسمومیت مزمن با آهن و نشان‌دار کردن گلبول‌های قرمز خون با کرومات سدیم Cr51 به کار می‌رود.

ASCVD

م: arteriosclerotic cardiovascular disease (بیماری آرتریواسکلروتیک قلبی عروقی).

پسوندی که در اسامی آنزیم‌ها به کار می‌رود و به ریشه **-ase** نشان دهندهٔ سوبسترا (لوسیفراز)، ماهیت عمومی سوبسترا (پروتئیناز)، واکنش کاتالیز شده (هیلرولاز) یا ترکیبی از این موارد (ترانس آمیناز) اضافه می‌شود.

asemia /as "ɛ-ma "zhah/

asemia /a-se "me-ah/

آسمیا: نوعی افزایش به صورت عدم توانایی در فهم تکلم یا اشاره.

۱. فاقد عفونت. **asepsis** /a-sep "sis/

۲. پیشگیری از تماس با میکروارگانیسم‌ها.

فاقد عفونت یا مواد عفونی. **aseptic** /-tik/

نداشتن قدرت جنسی یا اندام **asexual** /a-sek "shoo-al/ جنسی: غیر مربوط به جنسیت: غیر جنسی، غیر تناسلی.

ASH asymetrical septal hypertrophy: م (هیپرتروفی دیوارهای غیرقربنه)

ASHD arteriosclerotic heart disease: م (بیماری آرتریواسکلروتیک قلبی): ← **ischemic heart disease** (در توضیح مربوط به لنت (disease).

← **asialia** /a "si-a "le-ah/

asiderosis /a "sid-er-o "sis/

آسیدروز، کمبود آهن ذخیره بدن.

جزء کلمه، به معنی وضعیت: حالت: بیماری. **-asis**

Asn asparagine: ن

ASO arteriosclerosis obliterans: م

asomatognosia /ah-so "mah-tog-no "zhah/ عدم آگاهی نسبت به وضعیت تمام یا بخشی از بدن.

م **Asp** aspartic acid:

asparaginase /as-par "ah-jin- "as "/

آسپارازیناز: آنزیمی که دامیناسیون آسپارازین را کاتالیز می‌کند. این آنزیم به عنوان یک داروی ضد سرطان در لوسمی لنفوبلاستیک حاد، به منظور کاهش قابلیت دسترسی آسپارازین به سلول‌های تومور به کار می‌رود.

asparagine /as-par "ah-jen, as-par "ah-jin/

آسپارازین: بنا به آمید آسید آسپارتیک، یک اسید آمینه غیر ضروری که در پروتئین‌ها وجود دارد و در محیط کشت باکتریایی به کار می‌رود. ن: N و Asn.

aspartame /ah-spahr "tām ", as "pah-r-t ām "/

شیرین‌کننده مصنوعی که تقریباً ۲۰۰ بار شیرین‌تر از سوزوزاست و به عنوان یک شیرین‌کننده کم کالری به کار می‌رود.

aspartate /ah-spahr "tāt/

آسپارات: یک نمک اسید آسپارتیک، با شکل تجزیه‌ای اسید آسپارتیک.

aspartate transaminase (AST, ASAT)

آنزیمی که به طور طبیعی در /trans-am "t-nas/ بافت‌هایی از بدن، به ویژه قلب و کبد وجود دارد و در نتیجه آسیب بافتی وارد سرم می‌شود. در ضایعاتی مانند انفارکتوس میوکارد یا آسیب حاد سلول‌های کبدی غلظت این آنزیم (SGOT) در سرم افزایش می‌یابد.

aspartic acid /ah-spahr "tik/

اسید آسپارتیک؛ یک اسید آمینه دی بازیک غیر اساسی و طبیعی که در پروتئین‌ها وجود دارد و به عنوان نوروترانسمیتر محرک، در سیستم اعصاب مرکزی یافت می‌شود. ن: Asp و D.

بخشی از یک سطح که در جهت خاصی **aspect** /as "pekt/ قرار دارد. ● ما. جهت. جنبه. ظاهر.

نمونه‌های بیوپسی. ● مکش.

meconium a.

آسیراسیون مکنونیم به وسیله چنین یا نوزاد که می‌تواند موجب انسلاکتازی، آمفییزم، پنوموتوراکس یا پنومونی شود. **microsurgical epididymal sperm a (MESA)** باز یافت اسپرم از اپیدیدیم با استفاده از روشهای جراحی میکروسکوپی که در مردان مبتلا به آروسپرمی انسدادی انجام می‌شود.

vacuum a. خارج کردن محتویات رحم با استفاده از دستگاه مکش که از طریق یک کورت تو خالی یا کاتولی که به داخل رحم وارد شده انجام می‌شود. ● آسیراسیون تخلیه‌ای.

asplenia /a-spl'e-ne-ah/ آسپلنی: فقدان طحال.

functional a. اختلال عملکرد در تیکولو اندوتلیال طحال. نظیر آنچه که در کودکان مبتلا به آنمی سلول داسی شکل دیده می‌شود. ● فقدان طحال عملکردی.

assay /as'a/ آسی: تعیین مقدار بخش خاصی از یک مخلوط یا قدرت یک دارو. ● کاوش. عیار گیری. ردیابی. سنجش عیار. آزمون. امتحان.

bioassay. ←

نوعی آزمایش فعالیت تام کمپلمان، به صورت **CH50 a.** تعیین ظرفیت سرم برای لیز کردن نمونه استاندارد دی از گلبول‌های قرمز گوسفند که به وسیله آنتی‌بادی ضد گلبول قرمز گوسفند پوشیده شده است. تقابل رقت سرمی که ۵۰ درصد از اریتروسیت‌ها را لیز می‌کند، تیترا کامل کمپلمان در واحدهای CH50. در هر میلی‌لیتر از سرم است.

enzyme-Linked immunosorbent a.

ELISA. ←

سنجش عیار مواد غنایی یا سایر **microbiological a.** مواد بر مبنای اثر آن‌ها بر میکروارگانیسم‌های زنده. ● سنجش عیار میکروبیولوژیک.

سنجش عیار با استفاده از الگوی **microcytotoxicity a.** لیز لنفوسیت‌های خون محیطی، در حضور کمپلمان و تعیین سرم به منظور شناسایی آنتی‌ژن‌های HLA که از طریق سسرولوژیک مشخص شده‌اند. (آنتی‌ژن‌های HLA-A₁-B₁-C).

radioimmunoprecipitation a. (RIPA)

ایمونوپرسیپیتاسیونی که به وسیله آنتی‌بادی یا آنتی‌ژن نشاندار شده است.

در نوع روش سنجش عیار که در آن از **radioligand a.** علامت‌گذاری رادیو ایزوتوپ و اتصال بیولوژیک اختصاصی معرف‌ها استفاده می‌شود.

stem cell a. اندازه‌گیری قدرت بارورهای ضدسردطان، بر مبنای توانایی آن‌ها در به تأخیر انداختن رشد کشت سلول‌های تومور انسانی. ● سنجش عیار سلول بنیادی.

سطحی از بدن که از پشت (آناتومی انسانی) یا **dorsal a.** از بالا (آناتومی حیوانی) مشاهده می‌شود. ● نمای پشتی (خلفی).

سطحی از بدن که از جلو (آناتومی انسانی) یا **ventral a.** از زیر (آناتومی حیوانی) مشاهده می‌شود. ● نمای شکمی.

aspergiloma /as 'per-jil-o'mah

آسپرزیلوما: شایع‌ترین نوع توپ قارچی که در اثر آسپرزیلوس، در برونش یا حفره ریوی ایجاد می‌شود.

aspergillosis /-o'sis/

آسپرزیلوز: نوعی بیماری حاصل از گونه‌های آسپرزیلوس که با ضایعات گرانولوماتوز التهابی پوست، گوش، کاسه چشم، سینوس‌های بینی، ریه، استخوان‌ها و مننژ مشخص می‌شود.

aspergillotoxicosis /as 'per-jil 'o-tok 'si-ko'sis/

مایکوتوکسیکوز (توکسیکوز قارچی) ناشی از آسپرزیلوس.

Aspergillus /as 'per-jil 'us/

آسپرزیلوس: جنسی از قارچ‌ها که بعضی ارگونه‌های آن انگل داخلی و پاتوژن‌های فرصت طلب هستند و بعضی دیگر آنتی‌بیوتیک تولید می‌کنند. آسپرزیلوس‌ها شامل انواع زیر هستند:

A. clavatus, A. flavus, A. fumigatus, A. nidulans,

A. niger, A. ochraceus, A. terreus.

aspermato genesis /a-sper 'mah-to-jen 'ti-sis/

نا توانی جنس مذکر در تولید اسپرماتوزوآ.

aspermia /ah-sper 'me-ah/

۱. ← **aspermato genesis.**

۲. ← **anejaculation.**

asphyxia /as-fik'se-ah/

تغییرات پاتولوژیک که در اثر فقدان اکسیژن در هوای استنشاقی به وجود می‌آید و منجر به هیپوکسی و هیپرکاپنه می‌شود. **asphyxial**، صفت.

fetal a. خفگی جنین در رحم به دلیل هیپوکسی.

● آسفیکیسی (خفگی) جنین.

a. neonatorum نارسایی تنفسی در نوزاد:

respiratory distress syndrome of newborn. ←

(در توضیح مربوط به لغت syndrome) ● آسفیکیسی (خفگی) نوزادی.

traumatic a. نوعی آسفیکیسی (خفگی) که در اثر

فشرده شدن ناگهانی یا شدید سینه یا بخش فوقانی شکم، یا هردو، ایجاد می‌شود. ● آسفیکیسی (خفگی) تروماتیک.

asphyxiation /as-fix 'e-a'shun/

خفغان، خفگی: متوقف شدن تنفس.

aspiration /as 'pi-ra'shun/

آسپیراسیون:

۱. کشیده شدن ماده خارجی، نظیر محتویات معده به داخل

مجرای تنفسی در چین دم.

۲. انتقال و تغییر مکان به وسیله مکش (ساکشن)، مانند

انتقال مایع یا گاز، از یک حفره بدن یا به دست آوردن

asthenopia هشاد و هفت □ assertiveness

assertiveness /ah-ser 'liv-nes/

کیفیت یا وضعیت بیان حال به صورت بی‌پروا و دلیرانه یا توام با اعتماد به نفس، بدون آنکه با تهاجم یا سلطه‌پذیری همراه باشد. ● اظهار وجود، قاطعیت.

assimilation /ah-sim 'i-la'shun/

۱. ← **anabolism**

۲. از نظر روانشناسی، دریافت تجارب جدید در ساختار روانی یک موجود. ● جذب.

assistant /ah-sis 'lant/

فردی که به فرد دیگر کمک می‌کند؛ کمک‌کننده. ● دستیار.

physician a. physician. ←

associated /ah-so 'she-āt 'ed/

پیوسته، متصل، توام، همراه؛ پیوسته به چیز دیگر یا دیگران.

association /ah-so 'se-a'shun/

۱. وضعیتی که در آن، دو ویژگی به میزان بیشتر یا کمتر از آنچه‌که به طور اتفاقی (شانسی) مورد انتظار است، همراه یا یکدیگر وجود دارند. ● همراهی، ربط، بستگی.

۲. واژه‌ای که درباره مناطق ارتباط دهندهٔ کورتکس‌های حرکتی و حسی اولیه مغز به کار می‌رود.

← **association areas.** (در توضیح لغت area).

۳. همراه بودن دو یا چند ویژگی فتوتیپی به صورت شایع‌تر از آنچه‌که به طور اتفاقی (شانسی) مورد انتظار است.

۴. ارتباط میان عقاید یا احساسات به‌ویژه بین افکار خود آگاه و عناصر ناخودآگاه، یا ایجاد چنین ارتباطی. ● تداعی، همخوانی، همیستگی.

سننرمی متشکل از اختلالات همراه، **CHARGE a.**

شامل کلویوم چشم، (eye)، ناهنجاری قلبی (heart)، آترزی (atresia) کُـوَنَـاَل، عَقَب‌ماندگی (retardation) و ناهنجاری‌های تناسلی (genital) و گوش (ear). اغلب فلج صورت، شکاف کام و دیسفاژی هم وجود دارد.

بیان شفاهی عقاید فرد به صورت بدون قید و واکنش **free a.** نشان دادن او، به محض اینکه عقیده به طور خود به خود به ذهن می‌رسد؛ روشی است که در روانکاوی به کار می‌رود. ● تداعی آزاد.

assertive /ah-sor 'tah-li-v/

مشخص شده به وسیله انتخاب بر مبنای شباهت یا نوع یا مربوط به این نوع انتخاب. ● جور.

assertive. ← **assertive** /ah-sor 'ti-v/

assortment /ah-sort 'ment/

توزیع اتفاقی (تصادفی) کروموزوم‌های غیرهومولوگ به سلول‌های دختر، در متافاز اولین تقسیم میوز.

م **AST** **aspartate transaminase: a.**

عدم هماهنگی حرکتی همراه **astasia** /as-ta 'zhah/ با ناتوانی در ایستادن. **astatic.** صفت.

a.-abasia عدم توانایی ایستادن و راه رفتن، علی‌رغم تحت کنترل بودن ساق پاها.

astatine (At) /as'tah-t en/

عنصر شیمیایی با عدد اتمی ۸۵ (به جدول عناصر مراجعه کنید).

asteatosis /as 'te-ah-to 'sis/

آستانوز؛ هرنوع بیماری که در آن پوسته ریزی خشک دائمی، حاکی از کمبود یا فقدان سیوم است. **asteatotic.** صفت.

aster /as'ter/ [L.]

آستر؛ سیستمی از میکروتوبول‌ها که در خلال میتوز، به شکل شعاع‌های ستاره مانند در اطراف هر جفت از سانتیول‌ها ردیف می‌شوند.

asterion /as'tēr-e-on/ [Gr.]

آستریون؛ نقطه‌ای واقع بر روی جمجمه در محل تلاقی استخوان‌های اکسی پیتال، پاریتال و تمپورال. (جمع: **aste'ria**).

asterixis /as 'ter-ik 'sis/

آستریکسی؛ یک اختلال حرکتی که با حرکات ناموزن و متناوب بدن، ناشی از انقباض‌های ملایم گروهی از عضلات مشخص می‌شود و از آنجا که این اختلال در اغمای کبدی رخ می‌دهد به آن لرزه کبدی (liver flap) هم گفته می‌شود. البته آستریکسی در بیماری‌های دیگر هم ممکن است مشاهده شود.

۱. غیر متصل به جناغ. **asternal** /a-s'ter 'n'l/

۲. فقدان استخوان جناغ.

asteroid /as'ter-oid/

استنی؛ فقدان یا از دست رفتن قدرت و انرژی؛ ضعف.

neurocirculatory a. سندرمی شامل تنگی نفس، ترس

از فعالیت بدنی، احساس خستگی، درد جلوی قلبی و طبعش قلب که عموماً به نظر می‌رسد تظاهر ویژه‌ای از یک اختلال اضطرابی باشد.

tropical anhidrotic a. اختلالی ناشی از آنهیدروز ژنرالیزه در شرایط گرمای زیاد، که با خستگی پذیری بیش از حد، تحریک پذیری، بی‌اشتهایی، عدم تمرکز، و خواب آلودگی، همراه با سردرد و سرگیجه مشخص می‌شود.

asthen(o)-

جزء کلمه [Gr.] به معنی ضعیف؛ ضعف.

asthenocoria /as-the 'no-kor 'e-ah/

ضعیف شدن رفلکس نوری مردمک که در هیپوآنزولسم دیده می‌شود.

asthenopia /as 'thi-no 'pe-ah/

آستنوبی؛ ضعف یا خستگی زودرس چشم همراه با درد چشم، سردرد، تاری دید و غیره. **asthenopic.** صفت.

accommodative a.

آستنوبی ناشی از کشیدگی عضله مژگانی.

muscular a.

asynclitism هشناد و هشت □ asthenospermia

آستنوسپرمی ناشی از ضعف عضلات خارجی چشم.

asthenospermia /as 'thè-no-sper 'me-ah/ ← **asthenozoospermia** /-zo 'o-sper 'me-ah/

کاهش تحرک یا قابلیت زیست اسپرماتوزوآ.

asthma /az 'mah/

آسم؛ حملات عودکننده تنگی نفس

حملهای، همراه با خس خس (wheezing) ناشی از انقباض اسپاسمودیک برونشها. آسم معمولاً یک تظاهر آلرژیک (آسم آلرژیک یا برون زاد) یا ثانوی به اختلال مزمن یا عودکننده (آسم درون زاد) است. **asthmatic**، صفت.

bronchial a. ← **asthma**.

astigmatism /ah-'stìg 'mah-tìzm/

آستیگماتیسم؛ آمتریوز (اختلال انکساری) ناشی از وجود تفاوت در میزان انحنای نصف النهارهای مختلف سطوح انکساری چشم، طوری که پرتوهای نوری به طور دقیق بر روی شبکیه متمرکز نمی شوند. **astigmatic**، صفت.

نوعی آستیگماتیسم که با دوربین یا **compound a.** نزدیک بینی در تمام نصف النهارهای کره چشم، عارضه دار می شود. ● آستیگماتیسم مرکب.

آستیگماتیسم ناشی از نامنظمی انحنای یا **corneal** قدرت انکسار قرنیه. ● آستیگماتیسم قرینهای.

نوعی آستیگماتیسم که در آن انحنای، در **irregular a.** بخشهای مختلف یک نصف النهار تغییر می کند و با انکسار در یک نصف النهار، یا نصف النهار بعدی به طور نامنظم تفاوت دارد. ● آستیگماتیسم نامنظم.

نوعی آستیگماتیسم که در آن یک نصف النهار **mixed a.** اصلی، نزدیک بین، و دیگری، دوربین است. ● آستیگماتیسم مختلط.

آستیگماتیسمی که در آن شعاع های نوری **myopic a.** در کانونی واقع در جلوی شبکیه متمرکز می شوند. ● آستیگماتیسم نزدیک بینی.

نوعی آستیگماتیسم که در آن قدرت انکساری **regular a.** چشم، در هر نصف النهار، افزایش یا کاهش یکسان نشان می دهد. ● آستیگماتیسم منظم.

astragalus /as-'trag 'ah-lus/

آستراگالوس؛ ← **talus**؛ به جدول استخوانها مراجعه کنید.

astragalar، صفت.

astral /as 'tral/

ستاره ای یا مربوط به ستاره.

astrophobia /as 'trah-fo 'be-ah/

ترس غیر منطقی از رعدوبرق.

astringency /ah-'strìn 'jen-se/

کیفیت قابض بودن. ● هم کشی.

astrigent /ah-'stìn 'jent/

۱. ایجادکننده انقباض، معمولاً پس از استفاده موضعی از

برخی مواد، یا:

۲. دارویی که موجب این اثر شود. ● قابض، هم کش.

astroblast /as 'tro-'blast/

آستروبلاست؛

یک سلول رویانی که به آستروسیت تبدیل می شود.

astroblastoma /as 'tro-'blas-to 'mah/

آستروبلاستوما؛ آستروسیتوم درجه II که سلول های آن شبیه آستروبلاست هستند و سیتوبلاسم فراوان و دو یا سه هسته دارند.

astrocyte /as 'tro-'sì/

آستروسیت؛ یک سلول نوروگلی یا منشاء اکودرمی که با زوائد فیبروز، پروتوبلاسمیک یا پلاسماتوفیبروز که در مجموع *astroglia* نام دارند مشخص می شود.

astrocytoma /as 'tro-'sì-to 'mah/

آستروسیتوما؛ تومور متشکل از آستروسیتها؛ شایع ترین نوع تومور اولیه مغز که اغلب در تمام سیستم اعصاب مرکزی وجود دارد و بر منبای بافت شناسی یا درجه بدخیمی تقسیم بندی می شود (درجه I تا IV).

astroglia /as-'tro-'le-ah/

آستروگلیا؛

۱. آستروسیتها، به عنوان بافت.

۲. آستروسیتها، به عنوان بافت.

Astrovirus /as 'tro-'vi 'rus/

نامی

غیر رسمی برای گروهی از ویروس های RNA دارای ژنوم تک رشته ای، هم اندازه پیکو، نایروسها، که در انسان و حیوانات باعث گاستروانتریت و در اردک، سبب ایجاد هپاتیت می شوند.

astrovirus /as 'tro-'vi 'rus/

هر یک از ویروس های متعلق به گروه Astrovirus

asymmetry /a-'sìm 'è-tre/

عدم تقارن؛ عدم تشابه در بخشها یا ارگان های قرینه واقع در دو سمت مقابل بدن که به طور طبیعی شبیه یکدیگر هستند. در شیمی، عدم تقارن در ترتیب خاص قرارگیری اتم ها و بنیانها، در داخل مولکول یا بلور. **asymmetrical**، صفت.

asynchronism /a-'sìng 'kran-'nìzm/

← **asynchrony**.

۱. فقدان هماهنگی؛ اختلال هماهنگی.

۲. به وقوع پیوستن رویدادهایی که به طور طبیعی هماهنگ هستند، در زمان های متفاوت؛ اختلال هماهنگی.

● ناهماهنگی زمانی. **asynchronous**، صفت.

asynclitism /ah-'sìng 'klì-'tìzm/

آسینکلیتیسم؛

۱. نمایش مایل سر جنین در لیسر؛ در صورتی که نقطه نمایش، قسمت قدامی استخوان پاریتال باشد، *anterior a.* نام دارد و چنانچه نقطه نمایش، قسمت خلفی استخوان پاریتال باشد، *posterior a.* نامیده می شود.

۲. عدم هماهنگی در زمان تکامل هسته و سیتوبلاسم سلول های خونی.

atherogenesis هشتماد و نه □ asyndesis

asyndesis /ah-sin`dê-sis/

نوعی اختلال گویش که در آن عناصر وابستهٔ یک جمله به شکل یک مجموعه منظم و با ارتباط کافی در کنار یکدیگر قرار نمی‌گیرند.

asynychia /a`sin-ek`e-ah/

فقدان انسجام در یک ساختار.

asynergy /a-sin`er-je/

فقدان هماهنگی میان بخش‌ها یا ارگان‌هایی که به‌طور طبیعی به صورت یک مجموعه عمل می‌کنند.

asystole /a-sis`to-le/

آسیستول: ایست قلبی؛ فقدان ضربان قلب. **asystolic**. صفت.

AT م: atrial tachycardia (تاکیدی دهلیزی).

At نماد عنصر شیمیایی astatin.

atactiform /ah-tak`li-form/ مشابه آتاکسی.

atavisim /at`ah-vizm/

آتاویسم: توارث آشکار یک ویژگی از اجندا دور، به جای اجندا بلافاصله. (ظهور دوباره یک ویژگی ژنتیکی قبلی که در نسل‌های بلافاصله، خود را نشان نداده بود. مترجم) ● باز پیدایی ژنتیکی **atavistic**. صفت.

ataxia /ah-tak`se-ah/

آتاکسی: نارسایی در هماهنگی عضلانی؛ بی‌نظمی حرکات عضلانی. **atactic**, **ataxic**. صفت.

Bruns' frontal a. نوعی اختلال تعادل و راه رفتن، ناشی از وجود ضایعه در لوب فرونتال که با راه رفتن یا پاهای باز و تمایل به واژگون شدن مشخص می‌شود.

Friedreich's a. آتاکسی فریدریش: اسکروز ارثی

ستون‌های پشتی و جانبی مهره، که معمولاً از دوران کودکی یا جوانی آغاز می‌شود و علایم آن عبارتند از اختلال گفتار، اسکولیوز، حرکات ویزه، فلج و اغلب، کاردینو میوپاتی هیپرتروفیک.

locomotor a.

آتاکسی لوکوموتور: ← **tabes dorsalis**

عدم توانایی کنترل حرکات هماهنگ عضلات. **motor a.**

● آتاکسی حرکتی.

sensory a. آتاکسی در اثر دست رفتن حس تعادل فضایی (حس وضعیت مفصل) موجود بین قشر حرکتی و اعصاب محیطی، که منجر به ایجاد حرکات نسنجیده می‌شود. این ناهماهنگی در هنگام بستن چشم‌ها تشدید می‌شود.

● آتاکسی حسی.

a-telangiectasia آتاکسی، تلانژکتازی: نوعی آتاکسی

مختصای پیش‌رونده شدید با توارث اتوزومی مغلوب که علایم آن عبارتند از: تلانژکتازی چشمی پوستی، حرکات غیر طبیعی چشم، بیماری سینوسی ربوی و نقص ایمنی.

atelectasis /at`ah-lek`lah-sis/

آتلکتازی: باز شدن ناکامل ریه‌ها در هنگام تولد، یا کلاپسی (روی هم خوابیدن) ریه بزرگسالان.

atelectatic. صفت.

absorption a., acquired a. آتلکتازی انسدادی، که در اثر انسداد راه هوایی که از ورود هوا جلوگیری می‌کند ایجاد می‌شود. (مثلاً در اثر ترشحات، جسم خارجی، تومور یا فشار از خارج) ● آتلکتازی جذبی، آتلکتازی اکتسابی.

نوعی آتلکتازی که در هنگام تولد وجود دارد **congenital a.** آتلکتازی اولیه یا بلافاصله بعد از آن ایجاد می‌شود (آتلکتازی ثانویه) ● آتلکتازی مادرزادی.

lobar a. آتلکتازی لوبی: نوعی آتلکتازی که فقط یک لوب ریه را گرفتار می‌کند.

lobular a. آتلکتازی لوبولر: نوعی آتلکتازی که فقط یک لوبول ریه را گرفتار می‌کند.

← **obstructive a. acquired a.**

آتلکتازی سگمنتال: نوعی آتلکتازی که یک **segmental a.** سگمان ریه را گرفتار می‌کند.

از عوارض انیت مدیای سروز **tympanic membrane a.** مزمن که در آن، مایع چسبنده‌ای در گوش میانی وجود دارد و پرده صماخ نازک می‌شود و به ساختمان‌های گوش میانی می‌چسبد معمولاً کروی هدایتی وجود دارد.

atelia /ah-te`le-ah/

رشد ناقص یا ناکامل. **atelectic**. صفت.

جزء کلمه [Gr.] به معنی ناکامل: **atel (o)-**

طاری رشد ناقص.

تکامل ناقص قلب. **atelocardia** /at`ê-o-kahr`de-ah/

م: **ATG** antithymocyte globulin

athelia /ah-the`le-ah/ فقدان مادرزادی نوک پستان.

atherectomy /ath`er-ek`lah-me/

آترکتومی: خارج کردن پلاک آترو اسکلوئوتیک از یک شریان با استفاده از دستگاه برش چرخنده که با هدایت رادیوگرافی و از طریق کاتتر مخصوص وارد رگ می‌شود. در آترکتومی، برخلاف انداز ترکتومی، پرده انتیما دست نخورده باقی می‌ماند.

بدون افزایش دما؛ بدون تب. **athermic** /a-ther`mik/

athermosystaltic /ah-ther`mo-sis-lah`lthik/

عدم انقباض در سرما یا گرما؛ این اصطلاح در مورد عضله اسکلتی به کار می‌رود.

atheroembolus /ath`er-o-em`bo-lus/

نوعی آمبولی که از کلسترول یا استرهای آن یا قطعاتی از پلاک‌های آتروماتو تشکیل می‌شود و به طور معمول در شریان‌های کوچک گیر می‌کند (جمع: **atheroemboli**)

آتروژنز: **atherogenesis** /-jen`ê-si-s/

تشکیل ضایعات آتروماتو در دیواره‌های شریانی.

atherogenic. صفت.

atheroma نود □ □ atresia

atheroma /ath "er-o "mah/

آتروما: توده یا پلاکی از انتمیای شریانی ضخیم شده دژنه که در آترواسکلروز ایجاد می‌شود.

atheromatosis /ath "er-o-mah-to "sis/

بیماری منتشر آتروماتوز شریانی.

atherosclerosis /-sklê-ro "sis/

آترواسکلروز: شکلی از آرتریواسکلروز که در آن آتروماهای حاوی کلسترول، مواد لیپوئید و لیپوفاژها در داخل انتیما و مدیای داخلی شریانی‌های بزرگ و متوسط تشکیل می‌شوند.

atherosclerotic، صفت.

athetosis /ath "ê-to "sis/

آتوز: حرکات تکرار شوند، بی‌اختیار، آهسته، سینوسی و دارای پیچ و تاب که به ویژه در دست‌ها شدید است.

athrepsia /ah-threp "se-ah/ **marasmus**، **athreptic**، صفت.

۱. دمانس ← **dementia** /ah-thîm "e-ah/

۲. فقدان یافت عملکردی تیموس.

athyria /ah-thi "re-ah/

۱. فقدان کامل عملکرد تیروئید.

۲. **hypothyroidism**، صفت.

athyrotic، صفت.

ATL adult T cell leukemia/ lymphoma م: (لوسمی / لنفوم سلول T بزرگسالان).

atlantad /at-lan "lad/

به طرف مهره اطلس (مهره اول گردنی).

atlantal /at-lan "lî/

مربوط به مهره اطلس (مهره اول گردنی).

atlantoaxial /at-lan "to-ak "se-al/

مربوط به مهره اطلس (مهره اول گردنی) و آسه (مهره دوم گردنی).

atlantooccipital /-ok-sîp "î-tî/

مربوط

بهمهره اطلس (مهره اول گردنی) و استخوان آکسی‌بوت (پس سر).

atlas /at "las/

اطلس: اولین مهره گردن، (به جدول استخوان‌ها مراجعه کنید).

atloaxoid /at "lo-ak "soid/ ← **atlantoaxial**

atm (۳) ← **atmosphere** /at "lo-ak "soid/

اتمسفر:

۱. پوشش کاملاً گازی احاطه‌کننده زمین، هر یک از سایر

سیاره‌ها و مواد، که در گروهی میان جاذبه قرار دارد. ● جو.

۲. هوا یا اقلیم یک مکان خاص.

۳. واحد فشار، معادل 1.01325×10^5 پاسکال که عبارت

است از فشار وارده از جو زمین، در سطح دریا و تقریباً برابر

است با ۷۶۰ میلی‌متر جیوه، علامت اختصاری: atm.

atmospheric، صفت.

at no atomic number (عدد اتمی).

atocia /a-to "shah/

نابلوری زن.

atom /at "om/

اتم: کوچک‌ترین ذره یک عنصر که از همه

خصوصیات آن عنصر برخوردار است و از یک هسته دارای بار

مثبت و الکترون‌های دارای بار منفی تشکیل می‌شود. هسته

دارای بار مثبت از پروتون‌ها و نوترون‌ها تشکیل می‌شود و

الکترون‌های دارای بار منفی در مدارهایی در اطراف هسته در

چرخش هستند. **atomic**، صفت.

atomization /at "om-i-za "shun/

← **nebulization**.

atomizer /at "om-i "zer/

← **nebulizer**.

atony /at "ah-ne/

آتونی: فقدان

تون یا قدرت طبیعی، شُل بودن. **atonic**، صفت.

atopic /a-top "îk, ah-top "îk/

۱. نالچا.

۲. مربوط به آتوبی: آلرژیک.

atopognosia /ah-top "og-no "zhah/

از دست رفتن قدرت توپوگنوزی (قدرت تشخیص صحیح محل

تحریک حسی).

atopy /at "ah-pe/

آتوبی: نوعی استعداد ژنتیکی در

بروز واکنش‌های ازدیاد حساسیت آبی، در برابر آنتی‌ژن‌های

شایع محیطی (آلرژی آتوپیک)، که به طور شایع به‌صورت

رینیت آلرژیک ظاهر می‌یابد ولی ممکن است به شکل آسم

برونشی، درماتیت آتوپیک یا آلرژی غذایی بروز کند.

atoxic /a-tok "sîk/

آتوکسیک: غیرسمی؛ غیر مرتبط به سم.

ATP **adenosin triphosphate** م:

ATPase **adenosin triphosphatase** م:

atransferinemia /a-trans "fer-i-ne "me-ah/

فقدان تر آسفرین (پروتئین متصل شونده به آهن) در گردش

خون.

atraumatic /a "traw-mat "îk/

آتیه که باعث ایجاد حادثه یا آسیب نشود.

atresia /ah-tre "zhah/

آتزی: فقدان مادرزادی یا اسناد

یک منفذ طبیعی و یا ساختمان لوله‌ای بدن. **atretic**، صفت.

anal a., a.anî, معقد سوراخ نشده.

arotic a. فقدان مادرزادی منفذ آورتی.

biliary a. اسند یا هیپوبلازی بخشی از مجاری صفراوی

در اثر توقف روند تکامل جنینی که باعث ایجاد یرقان مناموم و

آسپ کیدی، (از اساز صفراوی تا سیروز صفراوی)، همراه با

اسپیلئومگالی ناشی از هیپرتانسیون پورت می‌شود. ● آتزی

صفراوی.

follicular a. استحاله (دژنراسیون) و جذب یک

فولیکول تخمدانی، پیش از آنکه به مرحله بلوغ و باره شدن

atrophy □ نود و یک □ atrial

برسد.
فقدان مادرزادی شکاف طبیعی به داخل
حنجره. ● آنژی حنجره.
آنژی میترال. انسداد مادرزادی منفذ دریچه
میترال که اغلب با سندرم قلب چپ هیپوپلاستیک یا جابه
جایی عروق بزرگ همراه است.
آنژی پیلور: انسداد غشایی مادرزادی دهانه
خروجی معده که فقط با استفراغ محتویات معده همراه است.
تنگی شدید یا انسداد مادرزادی منفذ
شریان ریوی که با کار دیومگالی، کاهش واسکولاریته مری و
آنژی بطن راست مشخص می‌شود. آنژی مزبور معمولاً با
تترالوژی فالوت، جابه‌جایی عروق بزرگ یا دیگر
ناهنجاری‌های قلبی همراه است. ● آنژی شریان ریوی.
pyloric a. prepyloric a. ←
آنژی تریکوسپید: فقدان مادرزادی منفذ
دریچه سه لپی (تریکوسپید) در این ناهنجاری، جریان خون از
طریق یک نقص دیواره بین دهلیزی امکان‌پذیر می‌شود.
urethral a.
atrial /a'tre-əl/
ارتباط دهنده
دهلیز و دسته هیس.
atriomegaly /a'tre-o-meg 'ah-le/
بزرگی غیرطبیعی یک دهلیز قلب.
atrioseptal /sep'tl/
مربوط به دیواره بین دهلیزی یا موجود بودن در آن.
atrioseptopexy /-sep'to-pek 'se/
تصحیح نقص موجود در دیواره بین دهلیز به وسیله جراحی.
atrioseptoplasty /-sep'tas'te/
ترمیم نقص دیواره بین دهلیزی، به وسیله جراحی پلاستیک.
atrioventricular /-ven-trik 'u-le/
مربوط به دهلیز و بطن قلب. ● دهلیزی بطنی.
atrioventricularis communis /-ven-trik 'u-
la'tis kô-mu'nis/
یک ناهنجاری مادرزادی قلبی که در
آن بالشتک‌های اینوکارد به یکدیگر متصل نمی‌شوند، سوراخ
اولیه (ostium primum) باقی می‌ماند. کانال دهلیزی
بطنی جدا نمی‌شود، دریچه دهلیزی بطنی منفرد، دارای لت
قنابی و خلفی است و در دیوارهٔ بین بطنی غشایی نقص وجود
دارد.
atrium /a'tre-um/
حفره؛ در آناتومی، محافظه‌ای که
به یک ساختمان یا ارگان دیگر راه دارد. این لغت به خصوص
در مورد حفرات فوقانی و کوچک‌تر (a. cordis) واقع در هر
طرف قلب که خون را از وریدهای ریوی (دهلیز چپ) و یا ورید
اجوف دریافت می‌کنند (دهلیز راست) و به بطن همان طرف
تحويل می‌دهند، به کار می‌رود. ● دهلیز. atrial. صفت.

یک دهلیز منفرد که به شکل قلب سه حفره‌ای
مشاهده می‌شود. ● دهلیز مشترک.
atrophy /a-tro'fik/
آنروفیک: مربوط به آنروفی یا
مشخص شده به وسیله آن.
atrophoderma /at'ro-fo-der'mah/
آنروفی پوست.
atrophy /at'ro-fe/
آنروفی؛
۱. تحلیل رفتن؛ کاهش اندازه یک سلول، بافت، ارگان یا
بخش.
۲. آنروفیه شدن یا باعث ایجاد آنروفی شدن.
acute yellow a.
کبد چروکیده و زرد رنگ که عارضهٔ هپاتیت
برق‌آسا، همراه با نکروز وسیع کبد است و معمولاً منجر به مرگ
می‌شود. ● آنروفی حاد زرد رنگ.
Aran-Duchenne muscular a.
● آنروفی عضلانی آران - دوشن
جذب استخوان که در شکل خارجی و نیز در تراکم
داخلی، قابل مشاهده است. ● آنروفی استخوان.
Duchenne-Aran muscular a.
spinal muscular a. ←
● آنروفی زرد ترمیم شده؛
healed yellow a.
macronodular cirrhosis.
آنروفی اپتیک لری لبر؛
Leber's hereditary optic a. neuropathy. ←
آنروفی لوهار؛ (۱) Pick's disease.
Lobar a. myelopathic muscular a.
آنروفی عضلانی ناشی از
ضایعه نخاعی؛ مثلاً در آنروفی عضلانی نخاعی. ● آنروفی
عضلانی میلوپاتی.
olivopontocerebellar a.
هریک از اختلالات لرنی
پیشرونده شامل دژنراسیون کورتکس منجه، پایه‌های مغزی
میانی، سطح پونز شکمی، و هسته‌های زیتونی. این اختلالات
در افراد جوان و میان سال ایجاد می‌شوند و با آتاکسی، دیس
آرتری و ترمورهایی شبیه ترمور پارکینسون مشخص می‌شوند.
آنروفی اپتیک: آنروفی دیسک اپتیک ناشی از
optic a.
آنروفی پروتال. peroneal a., peroneal muscular a.
آنروفی عضلانی پروتال.
Charcot- Marie-Tooth disease. ←
آنروفی فیزیولوژیک: نوعی آنروفی که در
physiologic a.
بعضی ارگان‌های بدن همه افراد، به عنوان بخشی از روند
طبیعی پیری رخ می‌دهد.
تغییرات آنروفیک خفیف در نرم و
senile a. of skin
ایندرم که به طور طبیعی در پوست افراد مسن رخ می‌دهد.
● آنروفی پیری پوست.
spinal muscular a.
استحاله (دژنراسیون) پیشرونده
سلول‌های حرکتی نخاع که معمولاً از عضلات کوچک دست‌ها

آغاز می‌شود ولی در بعضی موارد (نوع اسکایولو هومرال) از عضلات قسمت فوقانی بازو و شانه شروع می‌شود و به آهستگی به سمت عضلات ساق پا پیش می‌رود. ● آتروفی عضلانی نخاعی.

آتروفی سوک؛
Sudeck's a. post - traumatic osteoporosis. ←

م: antitetanic Serum (سرم ضدکزاز)

ATS attack /ah-tak '7/

یک دوره یا شروع بیماری. ● حمله.

حمله سنکوپ، در سترم

Adams-Stokes a. آنامز - استوکس. ● حمله آنامز - استوکس.

از دست دادن ناگهانی تعادل بدن، بدون

از دست رفتن هوشیاری که معمولاً در زنان مسن دیده می‌شود.

● حمله سقوط.

panic a. حمله پانیک، حمله اضطراب حاد شدید که

تظاهر اصلی اختلال پانیک را تشکیل می‌دهد.

یک حمله کوتاه (به

transient ischemic a. (TIA) مدت یک ساعت یا کمتر) عملکرد مغزی با منشاء

عروقی، بدون برجای گذاشتن اثر نورولوژیک. ● حمله

ایسکمیک گذرا.

حمله واگال (حمله واژواگال):

vagal a., vasovagal a. واکنش گشای عروقی و عصبی همراه با رنگپریدگی، تهوع،

تریق، برادی‌کاردی و افت سریع فشار خون که ممکن است

منجر به سنکوپ شود.

سیلیکات آلومینوم

attapulgite /at " ah-pul 'tjĩ/

و منیزیم آبشار؛ یک نوع خاک معدنی که جزء اصلی گل سرشور

(گل رخت شویی، خاک نمدهالی) است. activated.a نوع

حرارت دیده و فعال این ترکیب است که در درمان اسهال به کار

می‌رود.

attending /ah-ten 'dĩng/

۱. پزشک مسئول یک بیمار خاص. در بیمارستان‌های

دانشگاهی، پزشک مسئول غالباً مسئولیت آموزش،

انتصاب هیئت علمی و نظارت بر دستیاران و دانشجویان

پزشکی را نیز بر عهده دارد.

۲. پزشک مسئول بودن، یا مربوط به این پزشک.

attenuate /ah-ten 'u-ə/

۱. لاغر کردن، رقیق کردن.

۲. کاهش دادن بیماری‌زایی.

attenuation /ah-ten "u-a'shun/

۱. رقیق، لاغر یا ضعیف کردن، مانند: (الف) تغییر دادن

بیماری‌زایی یک میکرو ارگانیسم یا توتون به وسیله عبور دادن

آن از گونه‌های میزبان دیگر، کاهش بیماری‌زایی ارگانیسم،

برای میزبان سرشتی و افزایش دادن آن برای میزبان جدید، یا

(ب) فرایندی که به وسیله آن انرژی پرتویی از اشعه، هنگام

عبور از بافت یا ماده دیگر کاهش می‌یابد. ● تضعیف.

attic /at 'ik/

آتیک؛ استپاله ایی تیمپانیک. ←

epitympanic recess.

atticoantrotomy /at 'i-ko-an-trot 'ah-me

نمایان نمودن آتیک و حفره ماستویید به وسیله جراحی.

attitude /at 'i-tood/

۱. وضعیت قرار گرفتن بدن (● ایستار)؛ در ماهی، ارتباط

میان بخش‌های مختلف بدن چنین (● استقرار جنینی).

۲. الگویی از نماهای نگرش ذهنی که از طریق تجربیات

جمع‌آوری شده قبلی تثبیت شده است. ● نگرش.

جزء کلمه (Danish) به معنی ۱۸؛

atto - پیشوند نشان دهنده یک کوئینتیلیون، (یا ۱۰^{-۱۸}) اندازه

واحدهی که بعد از آن قرار می‌گیرد. n: ان

attraction /ah-trak "shun/

۱. نیرو، عمل یا فرایندی که فردی را به سمت فرد دیگر

می‌کشاند. ● جاذبه، کشش.

۲. نوعی جفت شدن (اکلوزن) غیرطبیعی که در آن، صفحه

اکلوزال، به صفحه چشم - گوش نز نزدیک‌تر از طبیعی است

و باعث کوتاه شدن سموت می‌شود. یا (۳) abstraction

مقایسه کنید.

نیرویی که باعث بالا رفتن

cappillary a. مایع در یک لوله ظریف (با قطر کم) می‌شود. ● کشش آوندی.

at wt atomic weight (وزن اتمی)

at wt

آتپیا؛ انحراف از وضعیت طبیعی.

atypia /a-tip 'e-ah/

ناهنجاری‌های هسته‌ای و اکونولیزاسیون

koilocytotic a. سلول‌های ایی‌تلیوم سنگفرشی مطبق سرویکس رحم که

ممکن است پیش سرطانی باشند.

atypical /-t-k/

آتپیکال؛ غیرعادی، غیرطبیعی؛

غیر قابل مطابقت با نوع؛ در میکروپزشاسی، به سوبه‌هایی از

نوع غیرمعمول اطلاق می‌شود.

Au [L.] هر دو گوش همراه با یکدیگر (م: aures unitas).

یا هریک از دو گوش (م: auris uterque).

Au [L.] نماد عنصر شیمیایی aurum (طلا).

audi (o)- جزء کلمه [L.]. شنیدن.

audiogenic/aw "de-o-jen 'ik/

آنچه که به وسیله صوت تولید شده است.

audiology /aw "de-ol "ah-zel/

اودیولوژی؛ مطالعه در مورد اختلال شنوایی غیرقابل بهبود به

وسیله درمان طبی یا جراحی.

audiometry /aw "de-om 'i-tre/

اودیومتری؛ اندازه‌گیری مدت شنوایی در فرکانس‌های مختلف

امواج صوتی. ● شنوایی سنجی، audiometric، صفت.

اودیومتری یکسی؛ نوعی اودیومتری که در آن. a. Be'ke'sy

با فشردن یک دکمه به وسیله بیمار، منحنی آستانه هریک از

گوش‌ها برای تون‌های خالص ثبت می‌شود؛ تا زمانی که

autoamputation □ نود و سه □ audition

بیمار، دگمه را فشار می‌دهد، شدت تون کاهش می‌یابد و وقتی دگمه را رها می‌کند، افزایش پیدا می‌کند. از تون‌های مداوم و منقطع، هر نو، استفاده می‌شود.

یک روش ایزکتیو تعیین حدت شنوایی که **cortical a.** به وسیله ثبت پتانسیل‌های الکتریکی ایجاد شده در کورتکس مغز، در پاسخ به تحریک به وسیله تون‌های خالص انجام می‌شود. ● اودیومتری قشری.

اندازه‌گیری پتانسیل‌های **electrocoheographic a.** الکتریکی گوش میانی یا گانال شنوایی خارجی (پتانسیل‌های فعالیت عصب هشتم و میکرو فونیک‌های کوکلار) در پاسخ به تحریکات شنوایی.

نوعی شنوایی سنجی که در آن، بیمار **electrodermal a.** به وسیله شوک الکتریکی بی‌ضرر نسبت به تون خالص، شرطی می‌شود، و از این رو، با شنیدن یک تون خالص انتظار دریافت شوک الکتریکی را دارد که این انتظار منجر به پاسخ الکترودرمی کوتاه می‌شود. این پاسخ ثبت می‌شود. کمترین شدتی که پاسخ ایجاد می‌کند، آستانه شنوایی بیمار است.

روش اندازه‌گیری ظرفیت تعیین محل **localization a.** منشاء یک تون خالص دریافت شده به وسیله دو گوش در یک میدان صوتی.

اودیومتری با استفاده از تون‌های خالص **pure tone a.** که نسبتاً بدون سر و صدا و هم‌ساز (هارمونیک) هستند.

● اودیومتری تون خالص.

audition /aw-'dish-'un/ شنوایی.

chromatic a.

color hearing. ←

auditory /aw-'di-'tor 'e/

۱. شنیداری یا گوش‌ی؛ مربوط به گوش.

۲. مربوط به شنیدن.

augmentation /awg 'men-'ta 'ʔ

افزودن، زیاد کردن یا زیاد شدن یا افزودگی.

AUL acute undifferentiated leukemia م: (لوسمی غیر متمایز حاد)

aula /aw-'lah/

هالهٔ قرمز رنگی که در اطراف یک

وزیکول واکسیناسیون ایجاد می‌شود.

aura /aw-'rah/[L.]

اورا؛ حس ذهنی یا پدیده حرکتی

که پیش از شروع وضعیت نورولوژیک، به ویژه حمله صرع (اورای ایپیلپتیک) یا میگرن (اورای میگرن) ایجاد می‌شود و مشخصه آن است. ● پیش‌درآمد. هشدار دهنده.

اورای ایپیلپتیک؛ نوعی از صرع پارشیال **epileptic a.** ساده که به صورت یک احساس ذهنی یا پدیده حرکتی ایجاد می‌شود و گاهی پیش‌درآمد وقوع صرع ژنرالیزه یا پارشیال کمپلکس است.

نوعی صرع حسی که بر حس و استنبولر تاثیر **vertiginous a.** می‌کند و باعث احساس سرگیجه می‌شود.

aural /aw-'r'l/

اورال؛

۱. (۱) auditory

۲. مربوط به «اورا». (← **aura**)

auric /aw-'rik/

مربوط به طلا یا حاوی طلا. ● طلائی.

auricle /aw-'ri-'k'l/

اوریکول؛

۱. لاله گوش.

۲. زائده گوش مانند هریک از دهلیزهای قلب.

۳. سابقاً به دهلیزهای قلب گفته می‌شد.

auricle /aw-'rik-'u-'lah/[L.]

auricle. ←

(جمع: auriculae)

auricular /aw-'rik-'u-'lar/

۱. مربوط به لاله گوش.

۲. مربوط به گوش.

auricular /aw-'rik-'u-'lar-'e/

نقطه‌ای در بالای سوراخ دهانه (مای) شنوایی خارجی.

auricularis /aw-'rik-'u-'lar-'is/[L.]

مربوط به گوش: ← **auricular.**

auris /aw-'ri-'s/ [L.]

گوش.

auriscope /aw-'ri-'skop/

otoscope. ←

auscultation /aws 'kul-'ta-'shun/

شنیدن صداهای داخلی بدن، عمدتاً به منظور پی بردن به وضعیت احشاء سینهای یا شکمی و تعیین حاملگی که می‌توان از طریق گوش غیرمسلح (سمع مستقیم یا بدون واسطه) یا به وسیله گوشی (سمع بـاواسطه) انجام داد. ● سمع **auscultatory**، صفت.

autecic /aw-'te-'sik/

autoecious. ←

autecious /aw-'te-'shus/

autoecious. ←

autism /aw-'tizm/

اوتیسم؛

۱. اختلال اوتیستیک. ← **autistic disorder.**

۲. تفکر اوتیستیک. ← **autistic thinking.**

infantile a. **autistic disorder.** ←

aut (o)- جزء کلمه [Gr.] به معنی خود (self).

autoagglutination /aw 'to-'ah-'gloo 'ti-'na-'shun/

۱. توده شدن یا به هم چسبیدن (آگلوتیناسیون) سلول‌های فرد به وسیله سرم خودش نظیر آنچه که در آنتو هماگلوتیناسیون رخ می‌دهد.

۲. به هم چسبیدن آنتی‌ژن‌های ذره‌ای، مثل باکتری‌ها، که در آن آنتی‌بادی درگیر نمی‌شود.

autoagglutinin /-'ah-'gloo-'ti-'nin/

عاملی در سرم که قادر است عناصر سلولی خود فرد را به شکل توده درآورد.

autoamputation /am 'pu-'ta-'shun/

چنا شدن خود به خود عضو یا ضمیمه یا رشد غیرطبیعی (مثل پولیپ) واقع در قسمتی از بدن. ● قطع خودبه خودی.

autolysin □ **نود و چهار** □ **autoantibody**

autoantibody /-an'ti-bod "e/ اتو آنتی‌بادی؛
آنتی‌بادی تشکیل شده در پاسخ به جزء آنتی‌ژنی بافت خود فرد.
● خود یادتن.

autoantigen /-an'ti-jen/ اتو آنتی‌ژن؛
آنتی‌ژنی که علی‌رغم آن که جزء تشکیل دهنده یک بافت طبیعی است، هدف پاسخ ایمنی سلولی یا هومورال بدن واقع می‌شود، نظیر آنچه که در بیماری اتو ایمنی رخ می‌دهد. ● خود یادگن.

autocatalysis /-kah-tal 't-sis/ اتو کاتالیز؛
نوعی کاتالیز که در آن، محصولی از واکنش، باعث تسریع کاتالیز می‌شود.

autochthonous /aw-tok 'thah-nus/ ۱. منشاء گرفته از جایی که در همانجا یافت شده است.
● بومی. درون خیز.

۲. پیوند بافت به یک ناحیه جدید از بدن خود فرد.
autoclasia /aw-tok 'lah-sis/

تخریب بخشی از بدن، تحت تاثیر فرایندهای داخلی خود فرد، مثلاً به وسیله روندهای خود ایمنی (اتو ایمنی).
autoclave /aw'to-kl'av/ اتوکلاو؛ دستگاهی برای

استریل کردن وسایل، با استفاده از بخار تحت فشار.
Autoclip /-klip " اتوکلپ؛ نام تجاری نوعی گیره

جراحی فولادی ضدزنگ که به طور خودکار یک سری از گیره‌های مخصوص بستن زخم را شامل می‌شود.
autocoid /-koid/ هورمون موضعی.

autocrine /-krin/ اتوکرین؛ نوعی از فعالیت هورمونی که در آن، یک هورمون به گیرنده سلولی وصل می‌شود و بر عملکرد سلولی که آن را تولید کرده تاثیر می‌گذارد.
autodigestion /aw'to-di-jes'thun/

تجزیه خود (اتولیز)، به ویژه، هضم دیواره معده و ساختمان‌های مجاور آن، پس از مرگ. ● خود هضمی.

autoecious /aw-te'shus/ مربوط به قارچ‌های انگلی
که زندگی انگلی خود را در بدن میزبان می‌گذرانند.

autoeczematization /aw'to-ek-zem "ah-ti-
za'shun/ گسترش ضایعات از یک کانون محدود اگزما،

در ابتدا به صورت موضعی و سپس به شکل عمومی‌تر.
autoeroticism /aw'to-er-ot 't-sizm/

خود ارضایی جنسی؛ یا انگیزگی بدون شرکت فرد دیگر.
● خود ارضایی. هیجان جنسی خودانگیزخته.

autoerotic، صفت.
autogamy /aw-tog 'ah-me/ اتوگامی؛

۱. خودبارور سازی؛ لقاح از طریق تزویج دو توده کروماتین از یک هسته اولیه در داخل یک سلول.

۲. نوعی تکثیر که در آن دو گامت، از تقسیم یک سلول مادر منفرد مشتق شده‌اند.

autogenesis /aw'to-jen'te-sis/ اتوژنز؛ نشأت گرفتن از داخل ارگانیسم. ● خودپیدایی.
خودساختگی. **autogenetic**، صفت.

autograft /aw'to-graft/ اتوگرافت؛ پیوند بافتی از بخشی از بدن بیمار به بخش دیگری از بدن وی. ● پیوند خودی.

autohemagglutination /aw'to-he "mah-gloo'ti-na'shun/ هماگلوتیناسیون ناشی از عاملی که

در بدن خود فرد تولید می‌شود.
autohemagglutinin /-he "mah-gloo'ti-nin/ هماگلوتینین تولید شده در بدن خود فرد.

autohemolysin /-he-mol 't-sin/ همولیزین تولید شده در بدن یک جانور که اریتروسیت‌های خود

او را تجزیه می‌کند.
همولیز سلول‌های

autohemolysis /-he-mol 't-sis/ خودی فرد به وسیله سرم خودش. **autohemolytic**، صفت.

autohemotherapy /-he "mo-ther 'ah-pe/ درمان با استفاده از تزریق خون یک فرد به خودش.

autohypnosis /-hip-no'tis/ عمل یا فرایند هیپنوتیزم
کردن خود. ● خود هیپنوتیزم. **autohypnotic**، صفت.

autoimmune /-i-mun'/? بر علیه بافت‌های بدن خود؛
● خود ایمن. ← **response ; disease**

autoimmunity /-i-mu'ni-te/ وضعیتی که با واکنش ایمنی اختصاصی هومورال یا سلولی،

بر علیه اجزاء تشکیل دهنده بافت‌های خود ایجاد می‌شود (اتوآنتی‌ژن‌ها). این وضعیت ممکن است ناشی از واکنش‌های

ازدیاد حساسیت باشد و یا در صورت شدید بودن، در بیماری‌های خود ایمنی ایجاد شود. ● خود ایمنی.

autoimmunization /-im "u-ni-za'shun/ اتوایمونی‌زاسیون؛ لقای یک پاسخ ایمنی در برابر اجزاء بافتی

خودی، در یک ارگانیسم.

autoinoculation /-in-ok "u-la'shun/ تلقیح
میکروارگانیسم‌های خود فرد، به بدن وی. ● خود تلقیحی.

autoisolysin /-i-sol'ti-sin/ ماده‌ای که سلول‌های تشکیل شده در بدن خود فرد (مثلاً

سلول‌های خونی) و نیز سلول‌های اعضای دیگر همان گونه را تجزیه می‌کند و از بین می‌برد.

autokeratoplasty /-ker 'ah-to-plas "te/ پیوند بافت قرینه از یک چشم به چشم دیگر.

autolesion /-le'zhun/ وارد کردن آسیب به خود.

autologous /aw-tol'ah-gus/ اتولوگ؛ مربوط به خود؛ متعلق به همان ارگانیسم.

autolysin /aw-tol'ti-sin/ اتولوگ؛ مربوط به خود؛ متعلق به همان ارگانیسم.

autosuggestion □ **نود و پنج** □ **autolysis**

که معمولاً در نتیجه وجود یک لوله استاش باز رخ می‌دهد.

autoplasty /aw'to-plas 'te/

۱. ← **autotransplantation.**

۲. در فرضیه روانکاوانه، سازگاری از طریق تغییر دادن خود و نه محیط خارجی. **autoplastic**، صفت.

autopsy /aw'top-se/ اتوپسی؛ بررسی پس از مرگ بدن، به منظور تشخیص علت مرگ یا چگونگی تغییرات پاتولوژیک؛ نکروپسی (← **necropsy**) ● کالبد شکافی.

autoradiography /aw 'to-ra 'de-og 'rah-fe/ گرفتن تصویر رادیوگرافی از یک شیء یا بافت از طریق ضبط پرتوهای ساطع شده از ماده رادیواکتیو به داخل شیء، بررسی صفحه فتوگرافیک.

autoregulation /-reg 'u-la'shun/

۱. فرایندی که هنگامی رخ می‌دهد که برخی مکانیسم‌ها در داخل یک سیستم بیولوژیک، برای تغییرات داخل سیستم، شناسایی و تنظیم می‌شوند. ● خود تنظیمی.

۲. در فیزیولوژی گردش خون، تمایل ذاتی یک ارگان یا بافت به منظور ثابت نگه داشتن جریان خون، علی‌رغم تغییرات در فشار خون شریانی، و یا تنظیم جریان خون یک ارگان براساس نیازهای متابولیک آن.

heterometric a. مکانیسم‌های ذاتی کنترل‌کننده قدرت انقباض‌های بطنی، که به طول رشته‌های میوکارد در انتهای دیاستول بستگی دارند.

۱. **homeometric a.** مکانیسم‌های ذاتی کنترل‌کننده قدرت انقباض‌های بطنی غیروابسته به طول فیبرهای میوکارد در انتهای دیاستول.

۲. ← **Anrep effect.**

autosensitization /-sen 'si-ti-za'shun/

← **autoimmunization.**

erythrocyte a. حساس شدن خود به خود نسبت به گلبول قرمز. ← **painful bruising syndrome** (در توضیح مربوط به لغت syndrome)

autosepticemia /-sep 'ti-se'me-ah/ اتوسپتیسمی؛ سیتیسمی ناشی از سموم ایجاد شده در داخل بدن.

autosite /aw'to-si/

فل بزرگتر و طبیعی‌تر از یک جفت دوقلوی غیر قرینه به هم چسبیده که فل دیگر به صورت انگل به آن متصل شده است.

autosome /-som/ اتوزوم؛ هریک از کروموزوم‌هایی که تعیین‌کننده جنسیت نیستند؛ در انسان ۲۲ جفت اتوزوم وجود دارد. **autosomal**، صفت.

autosplenectomy /aw 'to-sple-nek 'lah-me/ ناپدید شدن تقریباً کامل طحال در اثر فیبروز و چروکیدگی پیشرونده.

autosuggestion /-sug-jes'chun/

اتولیزین؛ نوعی لیزین که از بدن یک ارگانیسم منشاء می‌گیرد و قادر به از بین بردن سلول‌ها و بافت‌های خود است.

autolysis /aw'-tol'i-tis/ اتولیز؛

۱. از بین رفتن خود به خود سلول‌ها یا بافت‌ها، به وسیله آنزیم‌های اتولوگ، نظیر آنچه که پس از مرگ و برخی شرایط پاتولوژیک رخ می‌دهد.

۲. تخریب سلول‌های بدن به وسیله سرم خودفرد. **autolytic**، صفت.

automatic /aw 'to-mat'ik/

۱. خود به خود یا غیرارادی.

۲. خود تنظیم، خودکار.

automaticity /aw 'to-mah-tis 'i-te/ اتوماتیسیت؛

۱. وضعیت یا کیفیت خود به خود شدن، غیرارادی یا خود تنظیم بودن. ● خودکاری.

۲. توانایی یک سلول برای شروع یک تحریک، بدون وجود محرک خارجی.

triggered a. فعالیت ضربان ساز (پیس‌میکر) که در نتیجه یک پتانسیل فعالیت پخش شده یا تحریک شده، در سلول‌هایی که به طور طبیعی، فعالیت خود به خودی و خودکار ندارند رخ می‌دهد.

automatism /aw-tom 'ah-tizm/ اتوماتیسم؛

انجام اعمال غیررفلکسی، بدون اراده آگاهانه. ● خودکاری.

command a. پاسخگویی غیرطبیعی به فرامین، نظیر آنچه که در هیپنوز دیده می‌شود. ● خودکاری دستوری.

autonomic /aw 'to-nom'ik/ اتونومیک؛

تحت کنترل ارادی نبودن. ● خودکار، خودگردان. ← **system.**

autonomotropic /aw 'to-nom 'o-trop'ik/

متماایل به سیستم عصبی خودکار.

auto-oxidation /aw 'to-ok 'si-da'shun/

اتواکسیداسیون؛ ترکیب مستقیم خود به خود، در دمای طبیعی،

با اکسیژن مولکولی.

autophagia /-fa'jah/ اتوفازی؛

۱. خوردن گوشت خود. ● خودخوری.

۲. تغذیه با بافت‌های خودی.

۳. ← **autophagy.** (۱)

autophagosome /-fag'o-som/ یک واکوئل داخل سیتوبلاسمی، شامل عناصر سیتوبلاسم خود سلول؛ این واکوئل با یک لیوزوم ادغام می‌شود و محتویات آن مورد هضم آنزیمی قرار می‌گیرد.

autophagy /aw-tof'ah-je/ اتوفازی؛

۱. هضم لیوزومی مواد سیتوبلاسمی خود سلول.

۲. ← **autophagy.**

autophony /aw-tof'ah-ne/

اتوفونی؛ شنیدن غیرطبیعی صدای خود و صداهای تنفسی خود

axis □ نود و شش □ autotomography

۲. تاریمونولوژی، ممیل غیردقیق قدرت پیوند آنتیژن - آنتی‌بادی بر اساس سرعت تشکیل کمپلکس. ● اشتیاق، ولع.

با **affinity** مقایسه کنید.

avirulence /a-virˈu-lens/

آویرولانس؛ فقدان بیماری‌زایی؛ فقدان توانایی یک عامل عفونی برای ایجاد اثرات پاتولوژیک. **avirulent**، صفت.

avoidance /ah-voidˈans/

مکانیسم دفاعی آگاهانه یا ناخودآگاه متشکل از پرهیز از مواجهه با موقعیت‌ها، فعالیت‌ها یا موضوعاتی که باعث اضطراب یا تعارض می‌شوند. ● اجتناب.

avoidant /ah-voidˈant/

بیزاری و دوری‌گزیدن؛ جهت‌گیری منفی.

avoidupois /avˈer-dah-poiz/

نوعی سیستم وزن که در کشورهای انگلیسی زبان مورد استفاده قرار می‌گیرد.

← **weight**

avulsion /ah-vulˈshun/

پاره شدن و جدا شدن از یک ساختمان یا بخش. ● کنده شدن.

ax.

م: axis (محور)

← **auto - oxidation.**

auxanography /awkˈsan-ogˈtah-fe/

روشی به منظور تعیین مناسب‌ترین محیط برای کشت میکرو ارگانیسم‌ها. **auxanographic**، صفت.

auxesis /awk-seˈsis/

افزایش اندازه یک ارگانیسم،

به ویژه در اثر رشد سلول‌های آن‌ها، نه افزایش تعداد آن‌ها.

● رشد. **auxetic**، صفت.

auxiliary /awkˈsi-liˈtɪk/

افزایش قدرت لیتیک یا تخریبی.

auxotrophic /awkˈso-troˈfɪk/

۱. نیازمند به فاکتور

رشدی که سوبه‌های پروتوتپ یا والدین به آن احتیاج ندارند؛ به موانع‌های میکروبی اطلاق می‌شود.

۲. نیاز به فاکتورهای اختصاصی رشد ارگانیک علاوه بر منبع

کربن موجود در محیط حلقاقل.

AV, A-V م: atrioventricular (دهلیزی، بطنی)

و arteriovenous (شریانی وریدی).

Av م: average (میانگین، حدوسط) و avoidupois.

avascular /a-vasˈku-leɪ/ بدون عروق، بدون خون.

avasascularization /a-vasˈku-leɪ-zaˈshun/ آواسکولاریزاسیون؛ انحراف خون از بافت‌ها، مثلاً در اثر بستن (لیگاتور) یا بانداژ محکم.

aversive /ah-verˈsɪv/ مشخص شده به وسیله تنفر،

یا موجب تنفر شدن؛ ● بی‌آزاری آور، تنفرانگیز.

avian /aˈve-an/ از پرندگان یا مربوط به پرندگان.

avidity /ah-vidˈɪ-te/ ۱. قدرت یک اسید یا باز.

تلقین به خود؛ فرایندی که به وسیله آن، فرد، باوری غیرمنتقدانه را در مورد یک ایده، تصویر یا پندار به خود تلقین می‌کند. ● خود تلقینی.

autotomography /-tah-mogˈtah-fe/

روشی از رادیوگرافی مقطعی بدن، که در آن، به جای چرخش لوله اشعه x بیمار حرکت می‌کند. **autotomographic**، صفت.

autotransfusion /-trans-fuˈzhun/

تزریق مجدد خون فرد به خودش.

autotransplantation /-transˈplan-taˈshun/

پیوند بافت از یک بخش از بدن فرد به بخش دیگر بدن وی.

autotroph /awˈto-troˈf/

اتوتروف؛ یک ارگانیسم اتوتروفیک.

autotrophic /awˈto-troˈfɪk/

اتوتروفیک؛ تغذیه کردن از خود؛ قادر به ساخت اجزاء آلی از دی اکسید کربن و نمک‌های غیرآلی.

autovaccine /awˈto-vakˈsen/

اتو واکسن؛ نوعی واکسن که از کشت ارگانیسم‌های به دست آمده از بافت‌ها یا ترشحات بدن خود فرد تهیه می‌شود.

autoxidation /aw-tokˈsi-daˈshun/

← **auto - oxidation.**

auxanography /awkˈsan-ogˈtah-fe/

روشی به منظور تعیین مناسب‌ترین محیط برای کشت میکرو ارگانیسم‌ها. **auxanographic**، صفت.

auxesis /awk-seˈsis/

افزایش اندازه یک ارگانیسم،

به ویژه در اثر رشد سلول‌های آن‌ها، نه افزایش تعداد آن‌ها.

● رشد. **auxetic**، صفت.

auxiliary /awkˈsi-liˈtɪk/

افزایش قدرت لیتیک یا تخریبی.

auxotrophic /awkˈso-troˈfɪk/

۱. نیازمند به فاکتور

رشدی که سوبه‌های پروتوتپ یا والدین به آن احتیاج ندارند؛ به موانع‌های میکروبی اطلاق می‌شود.

۲. نیاز به فاکتورهای اختصاصی رشد ارگانیک علاوه بر منبع

کربن موجود در محیط حلقاقل.

AV, A-V م: atrioventricular (دهلیزی، بطنی)

و arteriovenous (شریانی وریدی).

Av م: average (میانگین، حدوسط) و avoidupois.

avascular /a-vasˈku-leɪ/ بدون عروق، بدون خون.

avasascularization /a-vasˈku-leɪ-zaˈshun/ آواسکولاریزاسیون؛ انحراف خون از بافت‌ها، مثلاً در اثر بستن (لیگاتور) یا بانداژ محکم.

aversive /ah-verˈsɪv/ مشخص شده به وسیله تنفر،

یا موجب تنفر شدن؛ ● بی‌آزاری آور، تنفرانگیز.

avian /aˈve-an/ از پرندگان یا مربوط به پرندگان.

avidity /ah-vidˈɪ-te/ ۱. قدرت یک اسید یا باز.

۲. خطی که از مرکز بدن عبور می‌کند و یا خطی که بدن در حول آن می‌چرخد؛ خطی که بخش‌های مختلف بدن در

محور، گرا، آسه‌گرا.

۳. خطی که از مرکز بدن عبور می‌کند و یا خطی که بدن در

حول آن می‌چرخد؛ خطی که بخش‌های مختلف بدن در

محور، گرا، آسه‌گرا.

۴. خطی که از مرکز بدن عبور می‌کند و یا خطی که بدن در

حول آن می‌چرخد؛ خطی که بخش‌های مختلف بدن در

محور، گرا، آسه‌گرا.

۵. خطی که از مرکز بدن عبور می‌کند و یا خطی که بدن در

حول آن می‌چرخد؛ خطی که بخش‌های مختلف بدن در

محور، گرا، آسه‌گرا.

۶. خطی که از مرکز بدن عبور می‌کند و یا خطی که بدن در

حول آن می‌چرخد؛ خطی که بخش‌های مختلف بدن در

محور، گرا، آسه‌گرا.

azeotrope نود و هفت axoaxonic

اطراف آن سازمان یافته‌اند. ● محور.

۲. آسه (دومین مهره گردنی): به جدول استخوان‌ها مراجعه کنید. (جمع: axial axes) ، صفت.

خط عمودی از بازبون (نقطه میانی basibregmatic a. حاشیه قدامی فورامن مگنوم) تا برگما (محل تلاقی سوچور کورونال و ساجیتال بر روی جمجمه).

خطی از بازبون (نقطه میانی حاشیه قدامی basicranial a. فسورامن مگنوم) تا گونیون (تحتانی‌ترین، خلفی‌ترین و جانبی‌ترین نقطه واقع بر زاویه خارجی فک پایین).

خطی از گونیون (تحتانی‌ترین، خلفی‌ترین و جانبی‌ترین نقطه واقع بر زاویه خارجی فک پایین) تا نقطه ساب نازال (زیر بینی).

خطی که دو نقطه اوریگولار (لاله گوش) binauricular a. را به هم وصل می‌کند. ← trunk

محوری که از پشت به سطح dorsoventral a. شکمی بدن می‌آید. ● محور پشتی شکمی.

محور سلیاک: خطی که از پشت به سطح شکم celiac a. وصل می‌شود. ← trunk

محوری که از پشت به سطح شکمی dorsoventral a. بدن می‌آید. محور پشتی شکمی.

محور الکتریکی قلب: برآیند electrical a. of heart نیروهای محرکه الکتریکی در داخل قلب، در هر فاصله.

خطی فرضی که از مرکز کره چشم عبور frontal a. می‌کند و از راست به چپ امتداد می‌یابد. ● محور پیشانی.

خطی که از مرکز قاعده قلب و a. of heart ایکس آن عبور می‌کند.

۱. محور بینایی. visual a. optic a.

۲. خط مستقیم فرضی که از مرکز احتیاج سطوح قدامی و خلفی یک عدسی ساده عبور می‌کند.

خطی فرضی که از نقطه مرکز میدان بینایی visual a. به لکه زرد مرکزی (fovea centralis) کشیده می‌شود. ● محور بینایی.

axoaxonic /ak "so-ak-son "ik/ سیناپس بین آکسون یک نورون و آکسون نورون دیگر.

axodendritic /-den-drit "ik/ سیناپس بین آکسون یک نورون و دندریت‌های نورون دیگر.

غشا پلاسمایی یک آکسون. axolemma /-lem"ah/

استحاله (دئوراسیون) یک آکسون. axolysis /ak-sol "T-si-/

آکسون: axon /ak"son/

۱. زائندای از نورون که تحریکات از طریق آن از جسم سلول دور می‌شوند: در شاخه‌های پایانی آکسون، تکه‌ها به سلول‌های عصبی و دیگر ارگان‌های عامل انتقال می‌یابند. آکسون‌های بزرگ‌تر به وسیله غلاف میلین پوشیده می‌شوند. axonal ، صفت.

۲. ستون مهره‌ای.

آکسونیم: هسته مرکزی یک axoneme /ak"so-n cm-/

مرکز (سیلوم) یا تازک (فلاژلوم) متشکل از دو فیبریل مرکزی احاطه شده به وسیله ۹ فیبریل محیطی.

axonopathy /ak "sah-non "ah-the/ آکسونوپاتی: اختلالی که بر عملکرد طبیعی آکسون‌ها تاثیر می‌گذارد: در آکسونوپاتی دیستال، بیماری از مرکز به طرف محیط و در نوع پروگزیمال، از محیط به سمت مرکز پیشرفت می‌کند.

آسیب عصبی که axonotmesis /ak "son-ot-me "sis/ با اختلال و گسیختگی غلاف آکسون و میلین اما عدم تخریب قطعات بافت همنند مشخص می‌شود و در اثر آن دئوراسیون آکسون، در ناحیه دیستال به محل آسیب رخ می‌دهد. رتئوراسیون آکسون به صورت خود به خود با کیفیت خوب انجام می‌شود. با neurapraxia و neurotmesis مقایسه کنید.

آکسوفاز: سلول گیال که axophage /ak"so-faj/ در میلیت، حفرات میلینی، دیده می‌شود.

axoplasm /-plazm/ آکسوپلاسم: سیتوپلاسم یک آکسون. axoplasmic ، صفت.

axosomatic /-so-mat "ik/ سیناپس بین آکسون یک نورون و جسم سلولی نورون دیگر.

axostyle /ak"so-stil/ ساختار پشتیبان مرکزی یک آکسویودیوم.

۱. یک استوانه پشتیبان که از جسم یک تریکوموناد عبور می‌کند و به طرف خلف بر جسته می‌شود.

axotomy /ak-sol "ah-me/ آکسوتومی: قطع شدن یک آکسون.

ayurveda /i "yur-ved-ah,i "yur-va "dah/ سیستم طب کلاسیک که ۵۰۰۰ سال قبل [Sanskrit.] ایجاد شد و در حال حاضر در هندوستان مورد استفاده قرار دارد. این سیستم بر تعادل میان محیط و ارتباط بین فردی تاکید دارد و پایه آن را این اصول تشکیل می‌دهند که انسانها نماد عالم صغیری (خرد جهانی) تمام کائنات هستند و سلامتی، هدف و نتیجه طبیعی زندگی در هماهنگی با محیط است. بیماری‌ها در نتیجه عدم هماهنگی میان فرد و محیط ایجاد می‌شوند و هر مورد بیماری در هر فرد خاص، تظاهری از یک وضعیت منحصر به خود اوست و بنابراین به درمانی انحصاری نیاز دارد. درمانگر تلاش می‌کند تا تعادل میان doshas را برقرار کند. (درباره واژه doshas به واژه agni مراجعه کنید). درمان‌های موجود در این سیستم بر مبنای رژیم غذایی، داروهای گیاهی، رنگ و صدا: آروماتراپی (عطر درمانی): مالدین روغن‌های دارویی بر پوست و ماساژ دادن آن؛ و مراقبه (مدیتیشن) صورت می‌گیرد. Ayur veda هم نوشته می‌شود. صفت. **ayurvedic**

مخلوطی از دو ماده که **azeotrope** /a"ze-o-tröp "i/

azygos **نود و هشت** **azoospermia**

آزور، یکی از سه رنگ اصلی متاکروماتیک (A، B و C).

آزورسین؛ ترکیبی متشکل **azuresin** /azh "u-rez'in/ از رنگ آزور A و رزین مبدل کاتیونی که به عنوان عامل تشخیص دهنده ترشح معده از آن استفاده می‌شود.

azurophil /azh-u'tro-fil "/ ازوروفیل؛ از اجزاء بافتی که با رنگ آزور یا رنگ تیمازینی متاکروماتیک مشابه رنگ می‌شود.

وضعیتی که در آن، **azurophilia** /azh "u-ro-fil"e-ah/ خون حاوی سلول‌های دارای گرانول‌های ازوروفیلیک است.

azygography /az "i-gog"rah-fe/ رادیوگرافی سیستم وریدی آزیگوس. **azygographic**، صفت.

azygos /az i-gus/ آزیگوس؛ ۱. غیر زوج (مفرد).

۲. هر بخش غیرزوج، مثل ورید آزیگوس.

نقطه جوش ثابتی دارند و نمی‌توان آن‌ها را از طریق تقطیر کسری (تجزیه‌ای) از هم جدا نمود. **azeotropic**، صفت.

azoospermia /a-zo "o-sper'me-ah/ آروسپرمی؛ موجود نبودن اسپرماتوزوئید زنده در مایع منی. که بر حسب اینکه عامل آن انسداد لوله‌ها یا مجاری باشد به دو نوع انسداد یا غیرانسداد تقسیم می‌شود.

azote /az'ot/ اُزت؛ نیتروژن (در زبان فرانسه).

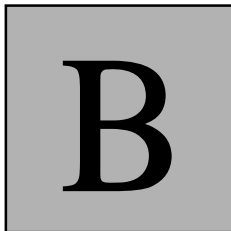
azotemia /az "o-te'me-ah/ اُزنمی؛ یورمی (اورمی)؛ افزایش اوره یا ترکیبات نیتروژنی دیگر در خون.

azoturia /az "o-tu're-ah/ اُزنوری؛ افزایش اوره یا ترکیبات نیتروژنی دیگر در ادرار. **azoturic**، صفت.

AZQ م: diazi quone

AZT م: zidovudine

azure /azh'er/



B م: boron ؛ bel .
b م: born ؛ base (در توانی اسید نوکلئیک).
 بتا، دومین حرف الفبای یونانی، زنجیره بتای هموگلوبین.
 β پیشوند برای:
 ۱. موقعیت قرار گرفتن اتم یا گروه در یک ترکیب شیمیایی.
 ۲. چرخش اختصاصی یک ترکیب فعال از نظر نورشناختی (بصری).
 ۳. وضعیت قرارگیری یک گروه با اتم اگزوسیکلیک.
 ۴. یک پروتئین پلاسماکه در الکتروفورز، با پیوند β مهاجرت می‌کند.
 ۵. رتبه دوم در یک سری از دو یا چند مجموعه مرتبط یا ترکیبات شیمیایی.
BA م: Bachelor of Arts (لیسانس علوم هنری).
Ba نماد عنصر شیمیایی Barium (باریم).
Babesia /bah-be "ze-ah/
 بائیزیا: جنسی از پروتوزوا که به صورت انگل پروتوزوا در گلبول‌های قرمز یافت می‌شود و توسط کنه‌ها انتقال می‌یابد؛ گونه‌های متعدد آن شامل *B. major* و *B. bigemina* هستند و در حیوانات وحشی و اهلی باعث بائیزوز و در انسان سبب ایجاد یک بیماری شبیه مالاریا می‌شوند.
babesiasis /bā "be-zi"ah-sis/
 بائیزیاژیس:
 ۱. عفونت مزمن و بدون علامت با پروتوزوایی از جنس بائیزیا.
 ۲. **babesiosis**.
babesiosis /bah-be "ze-o"sis/
 بائیزوزیس: گروهی از بیماری‌های ناشی از کنه که در اثر عفونت با گونه‌های *Babesia* ایجاد می‌شوند و در حیوانات وحشی و اهلی، انمی، هموگلوبینوزی و هموگلوبینمی ایجاد می‌کنند. بیماری ممکن است به صورت مشترک، در انسان هم مشاهده شود (به شکل بیماری شبیه مالاریا).
baby /ba"be/
 شیرخوار، کودک.
 نوزادی که با سیانوز ناشی از ضایعه قلبی یا آنکتازی **blue b**.

به دنیا می‌آید. ● نوزاد (کودک) آبی.
 نوزادی که به صورت کاملاً پوشیده شده با یک **collodion b**.
 غشاء کولودینون یا پوسته مانند پوشیده شده است.
 ← **lamellar exfoliation of the newborn**. (در توضیح لغت **exfoliation**)
 شبیه توت.
baccate /bak"au/
Bacillacea /bas "i-la"se-e/
 باسیلاسه: خانواده‌ای از باکتری‌ها که اغلب ساپروفیت هستند (از دسته یوباکتریال‌ها) و به طور شایع در خاک و به صورت انگل حیوانی یافت می‌شوند. اعضای جنس *Bacillus* و *clostridium* می‌توانند در انسان تولید بیماری کنند.
bacillary /bas"i-lar"e/
 مربوط به باسیل‌ها یا ساختمان‌های استوانه‌ای شکل.
bacille /bah-s"el"[Fr.]
 باسیل؛ ← **bacillus**.
 میکوباکتریوم بوویس **b. Calmette - Gue'r'in (BCG)**.
 تهیه شده به صورت کاملاً غیر بیماری‌زا، از طریق کشت دادن در یک دوره طولانی، بر روی محیط صفرا - گلیسرول - سیب‌زمینی؛
 ← **BCG vaccine**.
 جمع **bacillus**: (باسیل‌ها).
bacilli /bah-sil"i/
bacillin /bah-sil"in/
 باسیلین: ماده آنتی بیوتیکی جدا شده از سویه‌های *باسیلیوس سانیپلیس* (*Bacillus subtilis*) که اثر زیادی بر باکتری‌های گرم - مثبت و گرم - منفی دارد.
bacilluria
 باسیلوری؛ وجود باسیل در ادرار.
 /bas "i-lu're-ah/
Bacillus /bah-sil"us/
 باسیلوس: جنسی از باکتری‌ها، شامل باکتری‌های گرم - مثبت و اسپورساز. سه گونه از باسیل‌ها به طور بالقوه بیماری‌زا هستند. عامل ایجاد سیاه زخم. **B. anthracis**.
B. enteritidis **salmonella enteritidis**.
B. mallei **pseudomonas mallei**.
B. subtilis.
 شکل ساپروفیتی شایع خاک و آب که اغلب به عنوان آلوده‌کننده آزمایشگاهی وجود دارد و گاه از ارتباط علی آشکارسازی با فرایندهای پاتولوژیک مانند کنزنگتیویت برخوردار است.
B. welchii **clostridium perfringens**.
 جمع: **bacilli** [L.].
 ۱. ارگاناسمی از جنس باسیلوس (*Bacillus*).
 ۲. هر نوع باکتری استوانه‌ای (میله‌ای) شکل.
Calmette - Gue'r'in b.
bacille-Calmette-Gue'r'in.
 باسیل کلی فرم: باسیل‌های گرم منفی **coliform bacilli**.

bacterium **یک صد** **back**

خاصی تولید می‌شود و قادر به انجام فتوسنتز است.

bacteriocidin /-siˈdɪn/

باکتریوسیدین؛ یک آنتی بادی باکتری کش.

bacteriocin /bac-tērˈe-oˈ-ɪn/

باکتریوسین؛

گروهی از مواد، مانند کولی سین که از باکتری‌های خاصی ترشح می‌شود و سوبه‌های دیگر باکتری‌ها را از طریق بلوک متابولیک می‌کشد.

bacteriocinogenic /bak-tērˈe-oˈ-ɪnˈah-jenˈɪk/

ایجادکننده باکتریوسین؛ بر پلاسمیدهای باکتریال سازنده باکتریوسین دلالت دارد.

bacteriology /bak-tērˈe-olˈah-jē/

باکتریولوژی؛ مطالعه علمی باکتری‌ها. ● باکتری‌شناسی.

bacteriologic. **bacteriology**. صفت.

bacteriolysin /-lɪˈsɪn/

باکتریولیزین؛ آنتی‌بادی ضد باکتری که سلول‌های باکتریال را لیز می‌کند.

bacteriophage /bak-tērˈe-oˈ-ɪfəj/

باکتری‌فاج؛ ویروسی که باکتری‌ها را لیز می‌کند؛ **bacteriophage**، صفت.

نوعی باکتری‌فاج که ماده ژنتیکی آن (پروفاژ) **temperate b.** به بخش ابتدایی ژنوم باکتریال تبدیل می‌شود و به همین صورت باقی می‌ماند و از طریق بسیاری از چرخه‌های تقسیم سلولی بازسازی می‌شود. سلول باکتریالی را که تحت تاثیر واقع شده، **lysogenic bacterium** می‌نامند. ● باکتری‌فاج معتدل.

bacterioposonin /bak-tērˈe-opˈso-nɪn/

باکتری‌پوسونین؛ نوعی آنتی‌بادی که بر ضدباکتری‌ها عمل می‌کند.

bacteriostatic /bak-tērˈe-oˈ-ɪstətˈɪk/

باکتری‌ستاتیک؛ مانع‌کننده از رشد یا تکثیر باکتری‌ها؛ دارویی که باعث ممانعت از رشد یا تکثیر باکتری‌ها می‌شود.

bacterium /bak-tērˈe-um/[L.]

باکتریوم؛ (جمع: bacteria)؛ به طور کلی، هر یک از میکروارگانیسم‌های تک سلولی پروکاریوتیک که عموماً از طریق تقسیم سلولی تکثیر می‌یابند، فاقد هسته و یا اندامک‌های متصل به غشاء، و دارای دیواره سلولی هستند. باکتریوم‌ها ممکن است هوازی یا بی‌هوازی، متحرک یا بدون حرکت، دارای زندگی آزاد، ساپروفیتی، انگلی یا پاتوژن باشند. **bacterial**، صفت.

نوعی باکتری که پس از رنگ‌آمیزی، به آسانی **acid fast b.** به وسیله اسیدها رنگ خود را از دست نمی‌دهد.

یکی از باکتری‌های میله‌ای شکل گرم - منفی **coliform b.** اختیازی که فلور طبیعی دستگاه گوارش محسوب می‌شود. *Escherichia*، *Klebsiella* و *Serratia*.

گروهی از باکتری‌ها که از نظر **coryneform bacteria**

شبیه اشریشیا کلی (*Escherichia coli*) که در دستگاه گوارش یافت می‌شوند. این واژه عموماً به جنس‌های *Serratia*، *Enterobacter*، *Shigella*، *Acetivibrio*، *Shigella* و *Shigella* اشاره می‌کند.

dysentery bacilli باسیل گرم - منفی اسپورساز عامل ایجاد اسهال خونی (دیسانتري) در انسان **shigella**. ←

نوعی باسیل متعلق به خانواده انتروباکتریاسه‌ها. **enteric b.** ← **tubercle b.** **mycobacterium tuberculosis**.

بخش خلفی تنه، از گردن تا لگن. ● پشت. **back** /bak/

← **angry b.** **excited skin syndrome**.

back cross /bakˈkros/

جفت شدن یک هتروزیگوت و هموزیگوت با یکدیگر.

back flow /-flo/

رگورژیتاسیون؛ جریان به سمت عقب. ● پس زدن، برگشت.

pyelovenous b. درناژ از لگنچه کلیوی به داخل سیستم وریدی که در شرایط خاصی از وجود فشار به سمت عقب ایجاد می‌شود.

bacterascites /bakˈter-ah-siˈtēz/

باکتراسیت؛ عفونت باکتریایی مایع آسیب.

monomicrobial non - neutrocytic b.

عفونت باکتریایی مایع آسیب بدون منشأ داخل شکمی عفونت و تعداد نوتروفیل کمتر از ۲۵۰ سلول در میلی متر مکعب.

عفونت باکتریایی مایع آسیب، که در اثر **polymicrobial b.** چندین گونه مختلف و در نتیجه سوراخ شدن روده در هنگام پاراستیز ایجاد می‌شود. ● باکتراسیت چند میکروبی.

bacteremia /-eˈɪm-əh/

باکترمی؛ وجود باکتری‌ها در خون.

Bacteria /bak-tērˈe-əh/

باکتری؛ در بعضی سیستم‌های تقسیم‌بندی قبلی، شاخه‌ای از خانواده بزرگ پروکاریوت‌ها، شامل همه ارگانیسم‌های پروکاریوتیک غیر جلبک‌های آبی - سبز (سیانوباکتری‌ها).

باکتری‌ها؛ (جمع: bacterium) **bacteria** /bak-tērˈe-əh/

مربوط به باکتری‌ها یا ناشی از آنها. **bacterial** /-əl/

bactericidal /bak-tērˈɪ-sɪˈdɪl/

باکتریسیدال؛ از بین برنده باکتری. ● باکتری کش.

آنتی‌بادی باکتری کش. **bactericidin** /-dɪn/

bacterid /bakˈter-ɪd/

باکترید؛ ثورات پوستی ناشی از عفونت باکتریایی در هر قسمت از بدن.

جزء کلمه [Gr.] به معنی باکتری. **bacteri(o)-**

bacteriochlorophyll /bak-tērˈe-oˈ-kl orˈo-fɪl/

باکتریو کلروفیل؛ شکلی از کلروفیل که به وسیله باکتری‌های

ballismus یک صد و یک □ **bacteriuria**

تبادل اسید - باز: تبادل طبیعی بین
تولید و دفع اسید یا باز به وسیله بدن که منجر به پایدار ماندن
غلظت H^+ در مایعات بدن می‌شود.

تبادل آنالیتیک: تعادلی که در آزمایشگاه مورد **analytical b.**
استفاده قرار می‌گیرد و نسبت به تغییرات ۰/۵ تا ۰/۸ میلی
گرم حساس است.

تبادل مایع: وضعیت بدن در ارتباط با دریافت **fluid b.**
و دفع آب و الکترولیت‌ها.

تبادل نیتروژن: وضعیت بدن در ارتباط با **nitrogen b.**
دریافت و دفع نیتروژن. در تعادل منفی نیتروژن، مقدار دفع
شده بیشتر از مقدار دریافت شده و در تعادل مثبت نیتروژن،
مقدار دفع شده، کمتر از مقدار دریافت شده است.

تبادل آب: **fluid b.**

water b.

balanced /bal 'ænsd/

متعادل بودن یا حفظ تعادل.

balanic /bah-lan 'ik/

مربوط به گلزن‌پنیس یا گلزن‌کتورپنس.

بالانیت: التهاب گلزن‌پنیس. **balanitis** /bal 'ah-ni-tis/

بالانیت گانگرنو: عفونت ایجادکننده **gangrenous b.**

تخریب سریع که باعث زخمی شدن گلزن‌پنیس و غالباً تخریب
تمام دستگاه تناسلی خارجی می‌شود و به نظر می‌رسد عامل
ایجاد آن، یک اسپیروکت است.

بالانوپوستیت **balanoposthitis** /bal 'ah-no-pos-thi 'ti-s/

التهاب گلزن‌پنیس و پره پوس.

balantidiasis /bal 'an-ti-di 'ah-sis/

عفونت ناشی از جنس **بالانتیدیوم** در انسان *B. coli* ممکن
است در انسان باعث اسهال و دیسنتری همراه با زخمی شدن
مخاط کولون شود.

Balantidium /bal 'an-ti-d 'e-um/

بالانتیدیوم؛
جنسی از پروتوزوهای مزکدار، شامل بسیاری از گونه‌هایی که
در روده مهره داران و بی‌مهرگان یافت می‌شود، از جمله *B. coli*
که انگل شایع خوک و به ندرت، انسان است و می‌تواند باعث
دیسنتری شود.

baldness /bawld 'nes/

آلوبسی (کچلی)، به ویژه در ناحیه پوست سر.

male pattern b.

کچلی تبی مردانه؛

← **androgenic alopecia** (در توضیح لغت (alopecia).

توپ؛ یک توده کم و بیش کروی شکل.

ball /bawl/

← **sphere , globus**

fungus b.

توده‌ای گرانولوماتوز و شبیه تومور ناشی از

کلیتزیاسیون یک قارچ (معمولاً اسپریژیلوس) در حفره‌ای از بدن.

بالیسموس: حرکات شدید **ballismus** /bah-liz 'mus/

اندام‌ها، نظیر آنچه که در گُرّه دیده می‌شود. این حرکات گاهی

تنها در یک سمت بدن وجود دارند. (همی بالیسموس).

مورفولوژیک، شبیه ارگانسیم‌های جنس کورینه باکتریوم
هستند. ← **gram - negative** (در توضیح - gram
negative حرف G). ● باکتری گرم - منفی.

gram - positive b. (در توضیح
حرف G). ● باکتریوم گرم - مثبت.

نوعی باکتری که نسبت به اجزاء خون تازه **hemophilic b.**
تمایل دارد یا رشد آن به وسیله محیط کشت حاوی خون
تحریک می‌شود.

نوعی سلول باکتریال که در ژنوم خود، ماده **lysogenic b.**
ژنتیکی (پروفاز) یک باکتریوفاژ معتدل (temperate) را
حمل می‌کند و به این ترتیب در هنگام تقسیم سلول، باکتریوفاژ
را تکثیر می‌کند؛ گاه پروفاز به شکل بالغ در می‌آید، تقسیم
می‌شود، سلول باکتریایی را لیز می‌کند و سلول‌های دیگر را
آزادانه آلوده می‌سازد.

bacteriuria /bak-ti 'er "e-u're-ah/ [bacteri+uria]

باکتریوری: وجود باکتری‌ها در ادرار.

Bacteroidacea /bak "ter-oi-da "se-
ce/

باکتریوئیداسه: خانواده‌ای از شیزمایست‌ها (راسته
یوباکتریال‌ها).

Bacteroides /bak "ter-oi "dēz/

باکتریوئیدس: جنسی از باکتری‌های گرم - منفی، بی‌هوازی و
میله‌ای شکل که فلور طبیعی دهان، حفرات تنفسی، روده‌ای و
اوروژیتال انسان و حیوانات هستند و بعضی گونه‌های آن‌ها
می‌توانند آبسه‌ها و باکتری‌های بالقوه کشنده ایجاد کنند.

bacteroides /bak "ter-oi "dēz/

۱. هریک از باکتری‌های میله‌ای شکل بسیار پلئومورفیک.

۲. ارگانیسمی از جنس باکتریوئیدس.

ساک؛ کیسه؛ ظرف قابل انعطاف.

bag /bag/

کیسه کولوستومی؛ کیسه‌ای که بر روی **colostomy bag.**
استوما نصب می‌شود و پس از عمل کولوستومی، مدفوع در آن
تجمع می‌یابد.

کیسه ایلوستومی؛ کیسه‌ای از جنس **ileostomy bag.**

پلاستیک یا لاتکس که به منظور جمع آوری ادرار و مدفوع، بعد
از عمل ایلوستومی یا سیستوپلاستی به بدن چسبانده می‌شود.

کیسه پولیتزر؛ کیسه‌ای نرم از جنس لاستیک **Politzer's b.**

که به منظور هوانادان به مجرای شنوایی از آن استفاده می‌شود.

b. of waters,

کیسه آب؛ نام متداول کیسه آمیونوتیک.

bagassosis /bag "ah-so 'si-s/

پنومونیت ازدیاد حساسیت ناشی از استنشاق غبار باگاس (باقی

مانده نیشکر، بعد از استخراج شکر).

BAL British antilewisite

م: مرکاپرول ← **(di)mercaprol.**

۱. وسیله‌ای برای اندازه‌گیری وزن.

balance /bal 'æns/

۲. تعادل. ← **equilibrium.**

bandage یک‌صد و دو balm

۱. ← **balsam.** /bahm/ **balm**

۲. داروی مسکن یا بهبود بخش. ● مرهم.

lemon b., sweet b.

فراورده‌ای از گیاه تازه یا خشک شده *Melissa officinalis* یا روغن فزّار. که در درمان عصبانیت و بی‌خوابی، به عنوان فراورده هومیوپاتی‌ک برای بی‌نظمی‌های قاعدگی و در طب محلی (مردمی) مورد استفاده قرار می‌گیرد.

بالسام؛ **balsam** /bawl'sam/

۱. ترکیبی نیمه مایع، رزینی و معطر با منشاء سبزیجات و معمولاً درختان که غالباً از رزین‌ها، روغن‌های فزّار و استرهاى مختلف تشکیل می‌شود. ● بلسان. **balsamic**، صفت.

۲. ← **balm.**

بالسام کانادا؛ اولین رزینی از بالسام **Canada b.** درخت صنوبر که به عنوان محیط کشت میکروسکوپی مورد استفاده قرار می‌گیرد.

بالسام پرو؛ مایع قهوه‌ای **b. of Peru, peruvian b.** و ضخیم که از درخت *myroxylon pereirae* به دست می‌آید و به عنوان ماده محافظت‌کننده موضعی و ایجادکننده قرمزی پوست از آن استفاده می‌شود.

بالسام تولو؛ نوعی بالسام که از درخت **tolu b.** *Myroxylon balsamum* که به عنوان کمک دارویی و خلط‌آور مورد استفاده قرار می‌گیرد.

باند؛ **band** /band/

۱. یک بخش، ساختمان و یا وسیله‌ای که باعث پیوند می‌شود؛ ● پیوند. در مورد ساختمان‌های آناتومیک به **frenulum, .trabecula, .tenia** مراجعه کنید.

۲. در دندانپزشکی، یک نوار فلزی نازک که در اطراف دندان یا ریشه‌های آن قرار داده می‌شود.

۳. در بافت‌شناسی، ناحیه‌ای از میوفیبریل‌های عضله مخطط. ۴. در سینوزیتیک، قطعه‌ای از کروموزوم که به طور روشن‌تر یا تیره‌تر از باند‌های مجاور رنگ می‌گیرد و در شناسایی کروموزوم‌ها و تعیین میزان دقیق ناهنجاری‌های کروموزومی به کار می‌رود و براساس روش رنگ‌آمیزی مورد استفاده **T-bands, Q-bands, G-bands, C-bands** و غیره نامیده می‌شود.

باند A؛ منطقه تیره‌رنگ سارکومر که باند **Ab.** **H.** از مرکز آن عبور می‌کند.

باندی از رشته‌های عصبی که منطقه دمی **b. of Broca** ماده سوراخ شده قدامی را تشکیل می‌دهد و در این محل به راه بینایی (**optic tract**) وصل می‌شود.

باند H؛ منطقه‌ای که مرنگ‌به گاهی از مرکز باند **H b. A** متعلق به میوفیبریل مخطط عبور می‌کند.

باند I؛ باند موجود در داخل یک میوفیبریل مخطط. **I b.** که به صورت منطقه‌ای روشن در میکروسکوپ نوری و

منطقه‌ای تیره در نور پلاریزه دیده می‌شود.

باند ایلیوتیبیال؛ ← **tract.** **iliotibial b.**

باند M؛ باند باریک تیره که در مرکز باند **H** قرار دارد. **M b.** باند ماتریکس؛ قطعه‌ای فلز نازک که در اطراف **matrix b.** دندان قرار داده می‌شود تا دیوارهای ناپیدا از حفره چند سطحی به وجود آید و به وسیله آن امکان متراکم کردن آمالگام در داخل حفره امکان‌پذیر شود.

باند‌های اولیه‌گونال؛ باند‌های مجزای **oligodonal b's** ایمونوگلوبولین، همراه با کاهش تحریک الکتروفورز، که حضور آن در مایع مغزی نخاعی می‌تواند نشانه وجود اسکروز موتیلیل یا بیماری‌های دیگر سیستم عصبی مرکزی باشد.

باند Z؛ غشایی نازک در یک میوفیبریل **Z b.** که در بخش طولی به صورت خطی تیره در مرکز باند I دیده می‌شود. فاصله بین نوارهای **Z**، مرز سارکومرهای عضله مخطط را مشخص می‌کند.

بانداز؛ **bandage** /ban'daj/

۱. نوار از گاز یا مواد دیگر که برای پوشاندن یا بستن بخشی از بدن مورد استفاده قرار می‌گیرد یا:

۲. پوشاندن یا استفاده از این مواد.

باند Ace؛ نام تجاری نوعی بانداز از ماده الاستیک **Ace b.** بافته شده.

باند بارتون؛ بانداز مضاعف به شکل 8 که **Barton's b.** در شکستگی فک پایین به کار می‌رود.

نوعی بانداز که دست‌ها را می‌پوشاند ولی **demigauntlet b.** انگشتان را فرا نمی‌گیرد.

نوعی بانداز که از رنج را در کنار بدن نگه می‌دارد. **Desault's b.** و همراه با آن یک پد (بالشتک) در زیر بغل قرار می‌گیرد. این بانداز در شکستگی ترقوه به کار می‌رود.

نوعی بانداز لاستیکی که در اطراف قسمت **Esmarch's b.** بالای یک اندام، از بخش دیستال به طرف پروگزیمال، و به منظور خارج کردن خون از آن اندام قرار داده می‌شود. اغلب در هنگام اعمال فشارباند الاستیک، اندام بالا نگه داشته می‌شود.

نوعی بانداز که دست و انگشتان را، **gauntlet b.** مثل دستکش فرا می‌گیرد.

نوارهای چسبی یا پهنای ۱/۲ سانتی‌متر که **Gibney b.** در کنارها و پشت پا و ساق قرار می‌گیرند تا پاها را در وضعیت واروس خفیف نگه دارند. در این بانداز، پشت پا و سطح قدامی ساق، باز می‌ماند.

نوعی بانداز که با استفاده از خمیر گچ پاریس **plaster b.** سفت می‌شود.

باندازی که برای اعمال فشار **pressure b.** به کار می‌رود. ● بانداز فشاری.

بانداز لولم‌ای و چرخشی محکمی که از عرض‌ها و مواد **roller b.**

barophilic یک صد و سه □ **bandelette**

barbituric acid /bahr-bi-t̄-ūr'ik/

اسید باربیتوریک: ماده اولیه باربیتورات‌ها که به خودی خود اثرمهری بر سیستم اعصاب مرکزی ندارند.

barbotage /bahr "bo-tahzh "[Fr.]

تزریق و کشیدن مکرر مایع به وسیله سرنگ، مانند شستشوی معده یا تجویز داروی بی‌هوشی به داخل فضای ساب آر اکتوئید از طریق تزریق متناوب قسمتی از دارو و کشیدن مایع مغزی نخاعی به داخل سرنگ.

barethesiometer /bar "es-the "ze-om "ē-ter/

وسيله‌ای برای تخمین حس وزن یا فشار.

bariatrics /-e-ā triks/

بخشی از علم پزشکی که

به مطالعه افزایش وزن و علل پیشگیری و درمان آن می‌پردازد.

barium (Ba) /bar "e-um/

باریم: عنصر شیمیایی با وزن اتمی ۵۶ (به جدول عناصر مراجعه کنید). نمک‌های محلول در اسید آن سمی هستند؛ باریم باعث ایجاد نشانه‌های گوارشی می‌شود که با هیپوکالمی شدید و گاهی کشنده توام با فلج همراه است.

سولفات باریم: نمک نامحلول در آب، به فرمول **b. sulfate** $BaSO_4$ که به عنوان ماده حاجب در رادیوگرافی دستگاه گوارش به کار می‌رود.

bark /bahrk/

پوسته یا پوشش قشری خارجی بخش‌های چوبی یک گیاه، درخت یا درختچه، ● پوسته، بشره.

cramp b.

پوست خشک شده **viburnum opulus** بقه یا درخت زغال اخته، که به عنوان ضد اسپاسم، آرام بخش رحمی و ضداسکوروبوت به کار می‌رود.

elm b., slippery elm b.

پوسته خشک شده داخلی درخت **ulmus rubra** که لعاب‌زا و مرهم آساز آرام بخش است.

white willow b.

فرآورده‌ای از پوست گونه‌های مختلف درخت **Salix** که در مجموع پیدسفید (white willow) نامیده می‌شود و حاوی سالیسین (پیش‌ساز اسید سالیسیلیک) است و به عنوان ضد التهاب و ضد تب به کار می‌رود.

yohimbe b.

فرآورده‌ای از پوست درخت **yohimbe** که **pausinsytalia** موارد مصرفی همانند یوهیمبین هیدروکلرید دارد و به‌طور سنتی به عنوان شهوت‌افزا و به‌منظور درمان بیماری‌های پوستی و جاقی به کار می‌رود.

baroreceptor /bar "o-sep 'ter/

باروسپتور؛

← **baroreceptor.**

barognosis /bar "og-no "si/

درک آگاهانه از وزن.

barophilic /bar "o-fil'ik/

باروفیلیک: رشد بهتر،

مختلف تشکیل شده و انواع مختلف تجارتي دارد.

نوعی بانداژ با رشته‌های متعدد انتهایی که **Scultetus b.** رشته‌های انتهایی یکدیگر را می‌پوشانند و توسط سنجاق‌های بی‌خطر در محل خود نگه‌داشته می‌شوند.

spica b. بانداژ اسپیکا: بانداژ به شکل ۸ که با عبور از طرفین بدن، به طور منظم و به شکل حرف V، همدیگر را قطع می‌کنند و معمولاً در نواحی دارای ابعاد متغیر، مثل لگن و ران به کار می‌روند.

Velpeau's b. بانداژ وِلپو: نوعی بانداژ که برای بی‌حرکت کردن شکستگی‌های خاص در نزدیکی انتهای فوقانی استخوان بازو و مفصل شانه به کار می‌رود و بازو و شانه را در کنار قفسه سینه نگه می‌دارد.

یک باند کوچک. **bandelette** /ban "dê-lê-t "[Fr.]

banding /band 'ing/

۱. عمل پیچاندن و بستن به وسیله یک توار نازک.
۲. در ژنتیک، هریک از چند روش رنگ‌آمیزی کروموزوم‌ها، طوری که الگوی مشخصی از باندهای عرضی تیره و روشن قابل مشاهده شوند و امکان شناسایی جفت‌های کروموزوم مشابه را فراهم آورند.

bandy /band "e/

خمیده به طرف خارج: کمان مانند.

bank /bangk/

بانک: ذخیره نمودن بافت‌ها یا انجام‌های انسانی برای استفاده آینده، در افراد دیگر، نظیر بانک خون، بانک استخوان، بانک چشم، بانک شیر انسان یا بانک پوست.

bar /bahr/

۱. ساختمانی که طول آن از عرضش بیشتر است و غالباً تا حدودی سفت است. ● تیرچه، میله.
۲. سیم یا فلز شکل داده شده و محکم و یا قطعه‌ای از قالب فلزی که طول آن از عرضش بیشتر است و برای ارتباط دادن بخش‌هایی از دندان مصنوعی پارسیل متحرک به یکدیگر مورد استفاده قرار می‌گیرد.

median b. یک ساختمان فیبروتید در ناحیه گردن غده پروستات که باعث انسداد پیشابراه می‌شود.

Mercier's b.

ستج بین حالبی (interureteric ridge ←)

terminal b's مناطقی از اتصالات سلول اپی تلیال که به صورت تجمعه ماده سیمانی متراکم به نظر می‌رسد ولی در مشاهده با میکروسکوپ الکترونی، از کمپلکس پیوندی تشکیل شده است.

baragnosis /bar "ag-no "si/

فقدان یا از دست دادن توانایی باروگنوزیس (حس درک وزن). **barbital** /bahr "bi-tal/

باربیتال: نخستین نام باربیتورات‌ها که اثرات خواب‌آور و آرام‌بخشی طولانی دارند و به صورت نمک سدیم هم مصرف می‌شوند.

base یک‌صد و چهار baroreceptor

در فشار بالای جو، که در مورد باکتری‌ها به کار می‌رود.
baroreceptor /-re-sepˈtər/ نوعی
 گیرنده داخلی که در اثر تغییرات فشار تحریک می‌شود. نظیر
 آنچه که در دیواره‌های عروق خونی دیده می‌شود.

baroreflex /barˈo-reˈfleks/
 بارو رفلیکس؛ ← **baroreceptor reflex**

barosinusitis /barˈo-si-nus-ɪˈtiːs/
 باروسینوزیت؛ مجموعه‌ای از علائم که در اثر تغییرات فشار جو
 محیط و فشار هوا در سینوس‌های پارازال ایجاد می‌شود.

barotaxis /-takˈsis/
 تحریک موجودات زنده در اثر تغییرات جو.

barotitis /-tiˈtiːs/
 باروتیت؛ نوعی حالت مرضی در گوش
 که در اثر مواجهه با تغییرات فشار جو ایجاد می‌شود.

باروتیت مدیا؛ مجموعه‌ای از علائم که در اثر
b. media
 اختلاف فشار جو محیط و فشار هوا در گوش میانی ایجاد
 می‌شود.

barotrauma /-trawˈmah/
 باروتروما؛ آسیب ناشی
 از فشار، مثلاً در ساختمان گوش خلیان‌ها و افرادی که در
 ارتفاعات بالا پرواز می‌کنند. این آسیب در اثر اختلاف فشار جو
 و فشار داخل حفره صماخ ایجاد می‌شود.

← **barotitis** , **barosinusitis**
 مانع، سد.

barrier /barˈe-er/
alveolar - capillary b. , alveolocapillary b.

← **membrane** • سد آلوپولی - مویرگی.
blood - air b. alveolocapillary membrane. ←

• سد خون - هوا.
blood-aqueous b. نوعی مکانیسم فیزیولوژیک که از
 تبادل مواد بین اتاقک‌های چشم، و خون ممانعت به عمل
 می‌آورد.

blood - brain b. , blood-cerebral b.
 سد انتخابی جداکننده خون از پارانشیم سیستم عصبی مرکزی
 که به طور اختصاری به صورت BBB مشخص می‌شود. • سد
 خونی - مغزی.

blood - gas b.
 ← **alveolocapillary membrane** • سد خونی - گازی.

blood-testis b. سدی که خون را از لوله‌های سمینفر
 جدا می‌کند. و از اتصالات اختصاصی بین سلول‌های سرتولی
 نزدیک قاعده اپی‌تلیوم سمینفر تشکیل می‌شود. • سد خونی
 - بیضنای.

سد جفتی؛ واژه‌ای که گاهی در مورد غشای
placental b.
 جفتی به کار می‌رود زیرا از عبور بعضی مواد از خون مادر و جنین
 جلوگیری می‌کند.

Bartonella /bahɾ ˈto-nel ˈäh/
 بارتونلا؛ جنسی از خانواده بارتونلاسه، شامل *B.*

baciliformis. عامل اتیولوژیک بیماری Carrion و
B. henselae. عامل ایجاد بیماری خراش گربه.

Bartonellaceae /bahɾ ˈto-nel-a ˈse-e/

بارتونلاسه؛ خانواده‌ای از راسته ریکتزیا‌ها که انگل‌های
 پاتوژن ارتروسیت انسان و حیوانات هستند.

← **bartonellosis** /-i ˈah-sis/
bartonelliasis /-o ˈsis/ بارتونلوز؛ نوعی بیماری

عفونی در آمریکای جنوبی ناشی از *Bartonella*
baciliformis که معمولاً از طریق پشه خاکی
phlebotomus verrucarum انتقال می‌یابد و به صورت
 مرحله حاد، بسیار کشنده، تبدیل و آنمی (تب اورویا)
 ظاهر می‌شود و به دنبال آن به‌تواتر جلدی ندولر
 (verruca peruviana) به وجود می‌آیند.

به طرف قاعده یا نمای قاعده‌ای.
basad /ba ˈsɑd/

basal /ba ˈsɪl/ مربوط به قاعده یا واقع شده در نزدیکی آن؛ در فیزیولوژی

مربوط به پایین‌ترین سطح ممکن. • قاعده‌ای.
 ← **basal** /ba-sa ˈlis/[L.]

basalis /ba-sa ˈlis/[L.]
bascule /bas ˈkʊl/[Fr.]

باسکول؛ وسیله‌ای که بر مبنای الکلنگ کار می‌کند، طوری که
 وقتی یک انتهای آن بالا می‌رود، انتهای دیگر پایین می‌آید.
 نوعی ولولوس سکوم که در آن، سکوم،
cecal b.
 در اطراف نوارها یا چسبندگی‌هایی که از روی کولون صعودی
 عبور می‌کنند پیچ می‌خورد.

base /bās/

۱. پایین‌ترین بخش، یا پایه هر چیز. • پایه. ← **basis**.
۲. جزء اصلی هر ماده مرکب.
۳. در شیمی، ماده‌ای که با اسیدها ترکیب می‌شود تا نمک
 تشکیل دهد؛ ماده‌ای که در محلول‌های آیکی تجزیه
 می‌شود و یون‌های هیدروکسید آزاد می‌کند؛ ماده‌ای که
 مولکول یا یون آن قادر به ترکیب با یک پروتون (یون
 هیدروژن) است؛ ماده‌ای که می‌تواند یک جفت الکترون را
 برای تشکیل یک پیوند کووالانسی به یک اسید واگذار کند.
۴. واحدی از پروتئین‌های دندانی قابل برداشت.
۵. در ژنتیک، یک نوکلئوتید، به‌ویژه نوکلئوتیدی که در یک
 توالی اسید نوکلئیک واقع است.

مجموعه‌ای از تمام آنبیون‌های بافر خون، که
buffer b.
 به عنوان معیاری از میزان اختلال متابولیک موجود در تعادل
 اسید - باز به کار می‌رود.

ماده‌ای که دندان‌های مصنوعی بر روی
denture b.
 آن قرار می‌گیرند و وقتی دندان مصنوعی (دنجِر) در دهان
 گذاشته می‌شود، بر روی بافت‌های پشیمان واقع می‌شود.

مولکول آروماتیک حاوی نیتروژن که
nitrogenous b.
 به عنوان گیرنده پروتون عمل می‌کند، مثل پورین یا

basophilic □ یک صد و پنج □ **baseline**

پیریمیدین.
ointment b. ماده حامل دارو‌هایی که به طور خارجی بر روی بدن به کار می‌روند.
purine b's گروهی از ترکیبات شیمیایی، که پورین، باز آن‌ها را تشکیل می‌دهد، شامل آدنین، گوانین، هیپوکسانتین، تیوبرومین، اسید اوریک و گزانتین.
pyrimidine b's گروهی از ترکیبات شیمیایی که پیریمیدین، باز آن‌ها را تشکیل می‌دهد، شامل اوراسیل، تیمین و سیتوزین.
record b. **baseplate.** ←
b. of stapes, **footplate.** ←
temporary b., trial b., **baseplate.** ←
baseline /ba'si:lɪn/ معیار نشان دهنده یک مقدار (سطح) زمینهای طبیعی یا مقدار اولیه یک کمیت قابل اندازه‌گیری که برای مقایسه یا معیارهای نشان دهنده پاسخ به یک مداخله یا تحرک محیطی به کار می‌رود. ● خط صفر. خط مبدا. خط اصلی.

baseplate /-plāt/ ورقهای از جنس پلاستیک که در ساخت صفحات آزمایشی دندان‌های مصنوعی از آن استفاده می‌شود.
basial /ba'se-al/ مربوط به بازین. ← **basion.**
basic /ba'sik/ بازیک:
 ۱. مربوط به یک باز، یا دارا بودن خصوصیات یک باز. ● بازی. قلیایی.
 ۲. دارای توانایی خنثی سازی اسیدها.
basicity /ba-sis'ī-tē/ ۱. کیفیت قلیا (باز) بودن و یا قلیایی بودن.
 ۲. قدرت ترکیب یک اسید.

Basidiobolus /bah-sid'ē-ob'o-lus/ جنس عمدتاً ساپروبیک از قارچ‌های خانواده بازیدیوبولاسه، شامل *B. ranarum* که باعث ایجاد انتوموفتور مایکوزیس می‌شود.

basidiomycete /-o-mi'sē/ یکی از قارچ‌های گروه Basidiomycotina.
basidiomycotina /-o-mi'ko-ti'nah/ زیرگروهی از قارچ‌ها (یا در برخی از تقسیم‌بندی‌ها، گروهی از قارچ‌ها)، شامل قارچ‌های چماقی که اسپور آن‌ها (بازیدیوسپورها) به شکل ارگان‌های چماقی (بازیدیا) تشکیل می‌شود.

basidium /bah-sid'ē-um/[L.] بازیدیوم: (جمع: basidia)، ارگان چماقی شکل حاوی اسپورهای Basidiomycotina.
basihyoid /ba'si-hi'oīd/ تنه استخوان هیوئید؛
 و در بعضی حیوانات، یکی از دو استخوان جانبی که هومولوگ آن هستند.

به طرف قاعده. **basilad** /bas'ī-lad/

basilar /bs'ī-lar/ مربوط به قاعده یا بخش قاعده‌ای. ● قاعده‌ای.

basilemma /bas' si-lem'ah/ **basement membrane.** ←

bas(o)- جزء کلمه [Gr.]، قاعده یا پایه؛ بازین، بازشیمیایی.

basion /ba'se-on/ بازین: نقطه میانی حاشیه قدامی سوراخ بزرگ (فورامن مگنوم).

basipetal /bah-sip'ē-tl/ نزول‌کننده به طرف قاعده؛ رشد به سمت قاعده، نظیر یک اسپور.

basis /ba'sis/[L.] بخش تحتانی، قاعده‌ای یا اساسی یک شیء، ارگان یا ماده. (جمع bases).

basisphenoid /ba'si-sfē'noīd/ ۱. یک استخوان روپانی که به بخش پشتی تنه استخوان اسفونئید تبدیل می‌شود.
 ۲. **postphenoid.** ←

basket /bas'ket/ ۱. محفظه‌ای از مواد بافته شده به یکدیگر یا چیزی شبیه به آن سبد.
 ۲. **basket cell.** دسگاهی ظریف ساخته شده از چند سیم که می‌توان آن را از داخل آنوسکوپ در داخل یک حفره یا لوله بدن جلو برد و با دستکاری آن سگ یا شی دیگر را گرفت و بیرون آورد.
bas(o)- **bas(o)-** ←

بازوفیل: **basophil** /ba'so-fil/ ۱. هر ساختار، سلول یا عنصر هیستولوژیک که به آسانی با رنگ‌های قلیایی، رنگ می‌شود.
 ۲. یک گلبول سفید گرانولار با هسته‌ای به شکل نامنظم و نسبتاً کم رنگ که به طور نسبی به داخل دولوب فشرده شده و سیتوپلاسمی حاوی گرانول‌های خشن به رنگ آبی متمایل به مشکی و با اندازه‌های مختلف دارد.
 ۳. یکی از سلول‌های بازوفیلیک تولیدکننده هورمون موجود در آدنوپیوفیز؛ شامل گونادوتروف‌ها و تیروتروف‌ها.

بازوفیلیا: **basophilia** /ba'so-fil'e-ah/ ۱. افزایش غیرطبیعی تعداد بازوفیل‌ها در خون.
 ۲. واکنش گلبول‌های قرمز نابالغ به رنگ‌های بازی و تغییر رنگ آن‌ها به آبی متمایل به خاکستری؛ در مسمومیت سرب، نقطه‌چین شدن گلبول‌ها مشاهده می‌شود.

basophilic /-fīl'ik/ ۱. مربوط به بازوفیل‌ها.

beat یک صد و شش basophilism

۲. آنچه که به‌سانگی یا رنگ‌های قلیایی رنگ می‌شود.

basophilism /ba-soft-i-lizm/

بازوفیلیسم؛ افزایش غیرطبیعی سلول‌های بازوفیلیک.

← **Cushing's b. , pituitary b. syndrome** (۱)

basophilopenia /ba "so-fil "o-pe "ne-ah/

بازوفیلوپنی؛ کاهش غیرطبیعی تعداد بازوفیل‌ها در خون.

bath /bath/

۱. محیطی مثل آب، بخار، شن یا گل و لای /
نسبی، به منظور درمان یا تفاوت در آن غوطه‌ور می‌شود؛

استفاده از این محیط بر روی بدن. ● حمام.

۲. وسیله یا دستگاهی که می‌توان بدن یا شینی را در آن غوطه‌ور نمود.

colloid b. حمام حاوی ژلاتین؛ نشاسته، سیوس

یا مواد مشابه. ● حمام کولوئید.

contrast b. غوطه‌ور سازی متناوب بخشی از بدن در آب گرم و سرد.

emollient b. حمام درماینر مکنده‌ای مثل جوشانده‌سیوس.

half b. حمام نیمه بدن (شامل لگن و بخش تحتانی بدن).

hip b. ← **sitz b.**

غوطه‌ور سازی لگن و باسن‌ها.

sitz b. حمامی که در آن، بدن، در آب غوطه‌ور

sponge b. نمی‌شود ولی با پارچه یا اسفنج مرطوب مالش داده می‌شود.

whirlpool b. حمامی که در آن، آب به کمک وسایل

مکانیکی دائماً در حرکت است. ● حمام گردابی.

bath(o)- ← **bathy-**

bathorhodopsin /bath "o-or-dop "sin/

یک محصول واسطه‌ای ناپایدار که در اثر تابش نور به رودوپسین، در سیکل بینایی تشکیل می‌شود.

bathrocephaly /bath "ro-sefah "le/

نوعی ناهنجاری تکاملی که با برآمدگی پهلای شکل خلفی

جمعیه، ناشی از افزایش رشد سوچور لامیدوئید شناخته

می‌شود.

جزء کلمه [Gr.] به معنی عمیق.

bathy - , bath(o)-

bathypnea /bath "ip-ne "ah/

تنفس عمیق.

battery /bat "er-e/

باتری؛

۱. گروهی از سلول‌های ایجادکننده جریان الکتریکی.

۲. گروهی از اشیاء مشابه یکدیگر، مثل گروهی از آزمایشات.

BBBB **bilateral bundle branch block**:

(بلوک شاخهای دسته دو طرفه).

BBT **basal body temperature**:

م: (دمای پایه بدن).

BCDF **B cell differentiation factors**:

م: (عوامل تمایز سلول B).

BCG **bacille Calmette - Gue "rin**:

م: (واکسن سلول‌های می‌تواند به بدن و ضربه

← **carmustine**.

BCNU **Bdellovibrio** /del "o-vib "re-o/

جنسی از باکتری‌های کوچک استوانه‌ای یا خمیده و متحرک که

انگل اجباری گروه خاصی از باکتری‌های گرم منفی، شامل

سودومونا، سالمونلا و باکتری‌های کولیفرم است.

bdellovibrio /del "o-vilb "re-o/

هر میکروارگانیسم متعلق به جنس *Bdellovibrio*.

B-E, BE **below-elbow**:

م: (ناحیه زیر آرنج) ← **amputation**.

Be **beryllium**:

نماد عنصر شیمیایی

bead /bed/

توده یا ساختار کوچک و کروی ● دانه

(تسبیح و غیره).

rachitic b's گروهی بر جستگی واقع در نقاطی که دنده‌ها

به مفصل خود وصل می‌شوند؛ در بعضی موارد خاص راشیتسم

دیده می‌شوند. ● دانه تسبیح راشیتسمی.

beaded /bed "ed/

لاری ظاهر تسبیح مانند یا نخ تسبیح.

beaker /bek "er/

بیگر؛ فنجان شیشه‌ای لبه‌دار که شیمی‌دان‌ها و داروسازها از آن

برای ریختن مایعات استفاده می‌کنند. ● پشیر.

bearberry /ber "ber-e/

۱. ← **uva ursi**.

۲. ← **Rhamnus purshiana**.

beat /bet/

ضربه پاییض، مانندضربان قلب ویا نبض شریانی.

apex b. ضربه نوک قلب که به طور طبیعی در پنجمین

فضای بین دنده‌ای چپ یا نزدیک به آن لمس می‌شود. ● ضربه

نوک قلب.

atrioventricular (AV) junctional escape b.

دیولاریزاسیونی که از محل اتصال (جانکشن) دهلیز به بطن،

در زمان غیر موثر بودن یا موجود نبودن یک یا چند ایملالس

گره سینوسی آغاز می‌شود.

atrioventricular (AV) junctional premature b.

← **complex**.

پاسخ‌های بطنی؛ در انفکاک دهلیزی بطنی.

capture b's که گاه و بیگاه در فاز تحریک‌پذیری، در برابر ایملالس سینوسی

که به گره دهلیزی بطنی می‌رسد بروز می‌کنند.

ectopic b. ضربان قلبی که از نقطه‌ای به جز گره سینوسی

منشاء گرفته است. ● ضربه ناپجا.

escape b., escaped b. ضربان‌های قلبی که به دنبال

وقفه طولانی غیرطبیعی ایجاد می‌شوند.

forced b. اکستراسیستولی که به وسیله تحریک

مصنوعی قلب به وجود می‌آید.

fusion b. در الکتروکاردیوگرافی به کمپلکس‌هایی گفته

می‌شود که در اثر همزمانی هدایت طبیعی به بطن و ضربه

benzene **یک‌صد و هفت** **becquerel**

مومی که از کندوی زنبور *Apis mellifera* به دست می‌آید.

← **white wax** (unbleached b.) **yellow wax** (bleached b.)
(در توضیح واژه wax).

behavior /be-hāv'yer/

طرز برخورد یا سلوک؛ هریک از فعالیت‌های فرد یا همه آن‌ها، به‌ویژه آنچه که از روی ظاهر قابل مشاهده است.
behavioral، صفت. ● رفتار.

behaviorism /-izm/

فرضیه روان‌شناختی براساس مشاهده و یافته‌های عینی و ملموس، و داده‌های قابل اندازه‌گیری و نه پدیده‌های ذهنی، مانند ایده‌ها و عواطف. ● رفتارگرایی.

bel /bel/

بل؛ واحدی که برای بیان نسبت دو نیرو (معمولاً نیروی الکتریکی یا شنوایی) به کار می‌رود؛ یک بل افزایش در شدت صوت، تقریباً بلندی اکثر اصوات را دوبرابر می‌کند. B: ← **decibel**.

belladonna /bel 'ah-don'ah/

بلادونا؛ گیاه مرگبار برآلودن (تاج ریزی)، به نام *Atropa belladonna* که گیاهی چند ساله و حاوی آکالوئیدهای آنتی کولینرژیک مختلف، شامل آتروپین، هیوسيامین و اسکوپولامین است و مصرف پزشکی دارد، با وجود این گیاه با آکالوئیدهای آن می‌توانند باعث مسمومیت شوند.

۱. شکم.

belly /bel 'el/

۲. ← **Venter** (۱)

سوزنی شکل؛ نیزه‌ای.

belonoid /bel 'ah-noid/

خمیدگی یا انحنا؛ یک بخش خمیده یا منحنی.

bend /bend/

خمیدگی سوم مغزی در چنین درحال رشد.

varolian b.

درد در اندام‌های حرکتی و شکم.

bends /bendz/

ناشی از افت سریع فشار هوا؛ ←

decompression (sickness) ←

benign /be'nin/

غیربدخیم؛ غیر عودکننده؛ مساعد برای بهبود. ● خوش‌خیم.

bentonite /ben'ton-īl/

بنتونیت؛ سیلیکات

آلومینیوم کلوئیدی طبیعی آبدار که در آب متورم می‌شود و به

عنوان عامل ایجادکننده تعلیق به کار می‌رود.

benzaldehyde /ben-zal 'dē-hīd/

بنز آلدهید؛ مشتق آلدهیدی بنزن که در مغز بادام تلخ وجود دارد

یا به‌طور صنعتی تولید می‌شود و به عنوان طعم‌دهنده دارویی

به کار می‌رود.

benzalkonium chloride /ben 'zal-ko'ne-um/

بنز آلکونیوم کلرید؛ ترکیب آمونیوم چهار ظرفیتی که به عنوان

گندزدای سطحی و پاک‌کننده (درجست) و ضدعفونی‌کننده

موضعی و نگهدارنده ضد میکروبی مورد استفاده قرار می‌گیرد.

benzene /ben 'zēn/

بنزن؛ یک هیدروکربن

مابع به فرمول C_6H_6 که از قطران زغال سنگ گرفته می‌شود

بطنی نایجا ایجاد می‌شود.

heart b. **heartbeat.** ←

ضربان قلب؛

ضربانی که به طور کامل در بین دو ضربان

طبیعی قلب رخ می‌دهد، بدون این که ریتم سینوسی را تغییر

دهد.

junctional escape b.

← **atrioventricular junctional escape b.**

کمپلکس دهلیزی بطنی

چانکشنال زورس.

postectopic b.

ضربان طبیعی که به دنبال یک ضربان

نایجا ایجاد می‌شود.

premature b.

ضربان زورس؛ اکستراسیستول.

pseudofusion b.

یک تحریک غیرمترکه در دوره

تحریک‌ناپذیری مطلق، به دنبال تخلیه خود به خود، اما قبل از

آنکه میزان شارژ جمع شده به حدی برسد که بتواند از تخلیه

پیس میکر پیشگیری کند ایجاد می‌شود.

reciprocal b.

یک ایмпالس قلبی که در یک سیکل باعث

انقباض بطنی می‌شود، به طرف دهلیز عقب می‌رود و سپس

دوباره بطن‌ها را تحریک می‌کند. ● ضربان دو طرفه.

reentrant b.

هر یک از ضربان‌های مشخص‌کننده مسیر

ورود مجدد. ● ضربان ورود مجدد.

retrograde b.

ضربان ناشی از هدایت ایмпالس،

در جریان عکس مسیر طبیعی دهلیزی بطنی. ● ضربان

پسگرد.

ventricular escape b.

ضربان نایجا، یا منشأ بطنی

که بدون ایجاد یا هدایت ایмпالس به وجود می‌آید.

ventricular premature b. (VPB).

ضربان زورس

بطنی؛ ← **complex.**

becquerel /bek 'ē-rel/

بکرل؛ واحد رادیو اکتیو

که عبارت است از مقداری از رادیونوکلوئید که در یک ثانیه

قدرت خود را از دست می‌دهد. (S^{-1}) . یک کوری برابر است با

3.7×10^{10} بکرل. علامت اختصاری: Bq

۱. ساختار یا بافت پشتیبان. ● بستر.

۲. بستر یا تکیه گاهی برای بدن، در حین خوابیدن.

capillary b.

مجموع مویرگ‌ها، و ظرفیت حجمی آن‌ها

به تصویر ۲۲ مراجعه کنید. ● بستر مویرگی.

nail b.

مانتریکس ناخن؛ منطقه‌ای از اپی‌تلیوم که

در زیر ناخن قرار دارد و صفحه ناخن بر روی آن رشد می‌کند.

● بستر ناخن.

vascular b.

مجموعه عروق خونی که یک ارگان

یا ناحیه را تغذیه می‌کند. ● بستر عروقی.

bedbug /bed 'bug/

حشره‌ای از جنس *Cimex*. ● سلس.

bedsore /bed 'sor/

← **decubitus ulcer.**

زخم بستر.

beeswax /bez waks/

bicameral یک‌صد و هشت benzethonium chloride

و به عنوان حلال به کار می‌رود. جذب پوستی دارد و خوردن یا استنشاق آن سمی است؛ تمایس مزمن ممکن است باعث ضعف مغز استخوان و آپلازی و لوسمی شود.

بنزن هگزا کلرید: **b. hexachloride (BHC)**
هیدروکربن کلرینه $C_6H_6Cl_6$ که دارای ایزومرهای متعدد است. ایزومر گامای آن **لیندان** (*lindane*) است.

benzethonium chloride /ben "zē-tho "ne-um/
بنزنونیوم کلرید: ترکیب چهار ظرفیتی آمونیوم که به عنوان ضدعفونی‌کننده موضعی، نگهدارنده فرآورده‌های دارویی و پاک‌کننده (دترجنت) و گندزد مورد استفاده قرار می‌گیرد.

بنزیدین: یک ماده سمی و **benzidine** /ben "zi-den/
سرطان‌زا که به عنوان تست وجود خون نهفته مورد استفاده قرار می‌گیرد.

بنزین: **benzin** /ben "zin/
بنزین: **benzine** /ben "zen/
petroleum.

بنزوات: نمک اسید بنزئوئیک. **benzoate** /ben "zo-āl/
بنزوپورپورین: هریک از رنگ‌های آرزو که رنگ مخملی دارند. **benzopurpurine** /ben "zo-pur "pu-rin/
بنزوکینون: **benzoquinone** /-kwin "on/

۱. حلقه چانشین شده بنزن، حاوی دو گروه کربنیل، معمولاً در موقعیت پرا (۳ و ۱): $-p$ - بنزوکینون در صنعت و نیز در قارچ‌کش‌ها مصرف می‌شود و استنشاق آن سمی و برای پوست و غشاهای مخاطی، تحریک‌کننده است.

۲. هریک از زیرگروه‌های کینون مشتق از این ساختمان یا حاوی آن.

بنزویل: بنیان آسیل **benzoyl** /ben "zo-il/
تشکیل شده از اسید بنزئوئیک، C_6H_5Co .
آنتی باکتریال و کراتولیتیک موضعی که **b. peroxide**
در درمان آکنه و لگاریس به کار می‌رود.

بنزویل‌کونین **benzoylconine** /ben "zo-il-ek "go-nēn/
مثالیت اصلی کوکائین؛ که به وسیله تست آزمایشگاهی قابل اندازه‌گیری در خون است.

بنزیل: بنیان هیدروکربن C_7H_7 . **benzyl** /ben "zil/
بنزیل‌پنیسیلایل پلی‌لایسین **benzylpenicilloyl polylysine** /-o-il pol "e-
آنتی‌ژن تست پوستی، متشکل از یک قسمت "li "sen/
بنزیل پنی سیلویل و یک حامل پلی‌لایسین که در ارزیابی ازدیاد حساسیت به پنی سیلین، از طریق تست خراش یا داخل جلدی مورد استفاده قرار می‌گیرد.

beriberi /ber "e-ber "e/
بری بری: بیماری ناشی از کمبود ویتامین (ویتامین B) که با پلی‌نوریت، بیماری قلبی و ادم شناخته می‌شود؛ فرم اپیدمیک بیماری عمدتاً در نقاطی که در آن‌ها برنج سفید (بدون سیوس) خوراک اصلی مردم را تشکیل می‌دهد دیده می‌شود.

berkelium (BK) /berk "le-um/
برکلیم: عنصر شیمیایی با عدد اتمی ۹۷ (به جدول عناصر مراجعه کنید).

میوای کوچک و آبدار. ● توت. **berry** /ber "e/
bear b. **bearberry.**
بریلیوزیس: **berylliosis** /bah-riil "e-o "s/
وضعیت مرضی ناشی از تماس با بخارها یا غبارهای ظریف نمک بریلیم که با تشکیل گرانولوم‌هایی در ریه و با شیوع کمتر، پوست، بافت زیرجلدی، غدد لنفاوی یا ارگان‌های دیگر همراه است.

beryllium (Be) /bah-riil "le-um/
بریلیم: عنصر شیمیایی با عدد اتمی ۴ (به جدول عناصر مراجعه کنید).

bestiality (۳) **zoophilia** /bes-te-al "i-tē/
besylate /bes "i-lāt/
بسیلات: نام انتخابی USAN برای بنزن سولفونات.

β: دومین حرف الفبای یونانی. β- **beta** /ba "tah/
betacarotene /ba "tah-kar "o-tēn/
بتاکاروتن: **carotene.**

Betaherpervirinae /-her "pēz-vir-i "ne/
سیتومگالوویروس: زیر گروهی از ویروس‌های خانواده هرپس ویریده، شامل جنس سیتومگالوویروس.
بزوار: توده‌ای سفت و جامد. **bezoar** /be "zor/
از مواد خارجی که در دستگاه گوارش یا مجرای ادراری یافت می‌شود.

BHA
م: butylated hydroxyanisole ؛
آنتی اکسیدانی که در غذاها، فرآورده‌های آرایشی و دارویی حاوی جربی یا روغن مصرف می‌شود.

BHC
benzene hexachloride
BHT
م: butylated hydroxytoluene ؛
آنتی اکسیدانی که در غذاها، فرآورده‌های آرایشی، دارویی و محصولات نفتی مصرف می‌شود.

Bi
(bi-smuth).
bi-
جزء کلمه [L:] به معنی «دو».

bi-acromial /bi-ah-kro "me-ah/
مابین دو زائده آکرومیوم.

biauricular /bi-aw-ri "k "u-t er/
مربوط به لاله‌های هر دو گوش.

biaxial /-ak "se-al/
دارای دو محور.
مربوط به دو محور یا به وقوع پیوستن در دو محور. ● دو محور.

bibliotherapy /bib "le-o-ther "ah-pe/
مطالعه کتاب‌های انتخابی به عنوان بخشی از درمان اختلالات روانی یا بهداشت روانی. ● کتاب درمانی.

bicameral /bi-kam "er-al/
دارای دو محفظه یا حفره.

bilirubin **یک‌صد و نه** **bicarbonate**

bicarbonate /-kahrˈbah-n at/

بیکربنات: هر نمک حاوی آنیون^۳ HCo₃
blood b. plasma b. بیکربنات پلاسمای خون، شاخص ذخیره قلیایی.
b. of soda بیکربنات سدیم.
standard b. بیکربنات استاندارد؛ غلظت بیکربنات پلاسما در خون، که به وسیله یک مخلوط گازی خاص، در شرایط اختصاصی به حال تعادل در آمده است.
biceps /biˈseps/ عضله‌ای که دارای دو سر است.
 ● عضله دوسر.

bicipital /bi-sipˈtɪl/

دلرای دوسر: مربوط به یک عضله دوسر.
bicollis /-kolˈɪs/ دلرای سرویکس دوگانه.
biconcave /biˈkon-kāv-/ دلرای دو سطح مقعر.
biconvex /-kon-veks/ دلرای دو سطح محدب.
bicornate /-korˈnāl/ ← **bicornuate**
 دلرای دو شاخ یا شاخک.
bicornuate /-korˈnu-əl/ ۱. دلرای دولت. ● دولتی.
 ۲. مربوط به یک درپچه میترا (دولتی).
 ۳. دندان پره‌مولار (آسیای کوچک).
 م: bis in die (دو بار در روز).

b.i.d. [L]

bidermoma /biˈder-moˈmah/ ← **didermoma**
bifascicular /-fah-sikˈu-lar/ ←
 مربوط به دو دسته یا دو دسته تار (فاسیکول).

bifid /biˈfɪd/ شکاف به داخل دو بخش یا شاخه. ● دو شاخه.
Bifidobacterium /biˈfid-o-bak-tērˈe-um/ جنسی از لاکتو باسیل‌های بی‌هوازی اجباری که به طور شایع در مدفوع یافت می‌شود.

bifocal /bi-foˈkəl, biˈfo-kəl/

۱. دلرای دو کانون. ● دو کانونی.
 ۲. شامل یک بخش، یکی برای دید نزدیک و دیگری برای دید دور، مانند عدسی دو کانونی.

bifocals /biˈfo-kəlz/ عینک دو کانونی.

biforate /bi-forˈāt/ دلرای دو منفذ یا سوراخ.

bifurcation /biˈfer-kaˈshun/ بیفورکاسیون؛
 ۱. تقسیم شدن به دو شاخه.

۲. نقطه‌ای که در آن، انشعاب به دو شاخه صورت می‌گیرد.

bigeminy /bi-jemˈɪ-ne/

۱. موجود بودن (به وقوع پیوستن) به صورت جفت. ● یک در میان.
 ۲. وقوع دو ضربان نبض در یک توالی سریع.
bigeminal صفت.

نوعی آریتمی متشکل از توالی کمپلکس دهلیزی **atrial b.** زوترس که یک ایمپلس سینوسی طبیعی به دنبال آن ایجاد

می‌شود.

atrioventricular nodal b. نوعی آریتمی که در آن به دنبال اکستراسیستول دهلیزی بطنی، یک ایمپالس سینوسی طبیعی متوالی ایجاد می‌شود.

ventricular b. آریتمی متشکل از توالی کمپلکس زوترس بطنی که به دنبال آن یک ضربان طبیعی ایجاد می‌شود.

bilateral /-latˈer-al/

دلرای دو طرف، یا مربوط به هر دو طرف. ● دو طرفه.

bilayer /biˈla-er/

غشایی متشکل از دو لایه مولکولی. ● دو لایه.

bilbery /bilber-e/

برگ و میوه گیاه *vaccinium myrtillus* که اثر قلیض و ضد اسهال دارد و به‌طور موضعی در درمان التهاب، سوزندگی، و بیماری‌های پوستی و به شکل خوراکی در درمان نفرس، آرتریت، روماتیت، دیابت شیرین و اختلالات گوارشی، ادراری و کلیوی به کار می‌رود.

bile /biːl/

مایمی که به وسیله کبد ترشح و در کیسه صفرا تغلیظ می‌شود و از راه مجاری صفراوی به داخل روده کوچک می‌ریزد و به قلیایی کردن محتویات روده کمک می‌کند و از امولسیون سازی، جذب و هضم چربی نقش دارد و اجزاء اصلی آن عبارتند از نمک‌های کتژوگه صفراوی، کلسترول، فسفولیپید، بیلیروبین و الکترولیت‌ها. ● صفرا.

bile acid /biːl asˈɪd/

هریک از اسیدهای استروئید مشتق از کلسترول که به نوع اولیه (primary) و ثانویه (secondary) تقسیم می‌شود. نوع اولیه در کبد ساخته می‌شود (مثل اسید کولیک و اسید کنودوکسی کولیک) و نوع ثانویه، به وسیله باکتری‌های روده، از اسیدهای صفراوی اولیه تولید می‌شود (مثل اسید دنوکسی کولیک و اسیدلیتوکولیک). اکثر اسیدهای صفراوی بازجذب می‌شوند و از راه گردش روده‌ای کبدی (انتروهپاتیک) به کبد برمی‌گردند. با **bile salt** (در توضیح مربوط به لغت salt) مقایسه کنید.

Bilharzia /bil-hahrˈze-a/

بیلارزیا؛ **schistosoma**. ←

bilharziasis /bilˈhahr-zi ah-sis/

بیلارزیاژیس؛ ← **schistosomiasis**
 جزء کلمه [L.]، به معنی صفرا (bile).

bil (i)-

biliary /bilˈe-ar ˈe/

مربوط به صفرا، مجرای صفراوی یا کیسه صفرا. ● صفراوی.
 وجود رنگدانه‌های صفرا در مایع نخاع.

bilirachia /biˈi-raˈke-a/

بیلی روبین؛ رنگدانه صفراوی
 که در اثر تجزیه «هم» و احیا شدن بیلی‌وردین ایجاد می‌شود و به طور طبیعی در پلاسما وجود دارد و به وسیله سلول‌های کبدی برداشته می‌شود و پس از کتژوگه شدن، بیلی‌روبین دی

biogenesis یک صد و ده biliuria

گلوکورونید، یعنی رنگدانه محلول در آب دفع شده در صفرا را می‌سازد. غلظت‌های زیاد بیلی روبین ممکن است باعث ایجاد یرقان شوند.

نوعی بیلی‌روبین که به وسیله **conjugated b., direct b.** سلول‌های کبدی برداشته و کنژوگه می‌شود و از این طریق بیلی‌روبین گلوکورونید محلول در آب تولید می‌شود. ● بیلی‌روبین کنژوگه، بیلی‌روبین مستقیم.

indirect b., unconjugated b. فرم محلول در چربی بیلی روبین که به طور ضعیف به وسیله پروتئین‌های پلاسما حمل می‌شود. ● بیلی‌روبین غیر مستقیم، بیلی‌روبین غیر کنژوگه.

biliuria /bil 'i-u're-ah/ وجود رنگدانه‌های صفرا یا نمک‌های صفراوی در ادرار.

biliverdin /-ver'din/ بیلی وردین: رنگدانه سبز صفراوی که در اثر کاتابولیسم هموگلوبین به وجود می‌آید و در کبد تبدیل به بیلی‌روبین می‌شود. همچنین ممکن است بیلی وردین در اثر اکسیداسیون بیلی روبین ایجاد شود.

bilocular /bi-lok 'u-ler/ دارای دو بخش. ● دو بخشی.

biloma /bi 'lo-mah/ بیلوما: مجموعه کیسول‌دار صفرا در حفره صفرا.

Bilophila /bi-lof'i-lah/ بیلوفیلیا: جنسی از باکتری‌های گرم - منفی بی‌هوازی، شامل *B. wadsworthia* که باعث عفونت‌های داخل شکمی و سایر عفونت‌ها می‌شود.

bimanual /bi-man 'u-al/ با هر دو دست: انجام دادن با هر دو دست. ● دو دستی.

binary /bi-nah-re/ ۱. متشکل از دو عنصر یا دو بخش مساوی. ۲. بر یک سیستم عددی بر مبنای دو دلالت دارد. ● دوگانه. دوتایی.

مربوط به هر دو گوش. ● دوگوشی. **binaural** /bi-naw 'i-l/ ← **biauricular.** /bin 'aw-rik 'u-ler/ نوعی شکم بند یا بانداژ بزرگ برای حمایت از شکم یا پستان‌ها، که به ویژه پس از زایمان، برای حمایت از دیواره‌های شل شکم مورد استفاده قرار می‌گیرد.

۱. دوره‌ای از فعالیت کنترل نشده یا بیش از حد لذت طلب به ویژه در مورد خوردن یا نوشیدن، یا: ۲. افراط کردن در این نوع فعالیت. ● زیاد روی.

binocular /bi-nok 'u-ler/ ۱. مربوط به هر دو چشم. ● دو چشمی.

۲. دارای دو عدسی چشمی، مثل میکروسکوپ. **binomial** /bi-no 'me-al/ متشکل از دو واژه: مانند اسامی ارگانسیم‌هایی که از ترکیب اسامی جنس و گونه به وجود می‌آیند. ● دوتایی. دوتختی.

binovular /bin-ov 'u-ler/ مربوط به دو تخمک مجزا یا مشتق از این دو. ● دو تخمکی.

binucleation /bi 'noo-kel-a 'shun/ ایجاد دو هسته در داخل یک سلول، از طریق تقسیم هسته، بدون تقسیم سینتوپلاسم. جزء کلمه [Gr.] به معنی زندگی؛ زندگی کردن. **bi(o)-** بیوآمینرژیک: **bioaminergic** /bi 'o-am 'in-er 'jik/ مربوط به نورون‌هایی که آمین‌های بیوژنیک ترشح می‌کنند.

bioassay /bi 'o-as 'a/ بیوآسی: تعیین قدرت فعال یک نمونه دارویی از طریق مقایسه اثرات آن بر روی حیوان زنده یا نمونه مجزایی از یک ارگان، با اثر ایجاد شده در استاندارد مرجع. **bioavailability** /bi 'o-ah-val 'ah-bil 't-e/ میزان قابل دسترس بودن یک دارو یا ماده دیگر برای یافت هدف، به دنبال تجویز آن‌ها. ● فراهمی زیستی. زیست دست‌یابی.

biochemistry /-kem 'i-s-tre/ بیوشیمی: شیمی ارگانسیم‌های زنده و فرایندهای حیاتی. ● زیست شیمی. **biocompatible** /-kom-pat 't-b'l/ هماهنگ با زندگی: نداشتن اثرات سمی یا آسیب رساندن بر عملکرد بیولوژیک. ● زیست سازگار.

biodegradable /-de-gr ad 'ah-bl/ مستعد تجزیه از طریق فرایندهای بیولوژیک مثلاً از راه عملکرد باکتریال یا عملکردهای آنزیمی دیگر (قابل تجزیه از طریق بیولوژیک). ● زیست فروپاش. زیست تجزیه‌پذیر.

bioequivalence /-e-kwiv 'ah-lens/ ارتباط میان دو فرآورده از یک دارو با دوز یکسان و فراهمی زیستی مشابه. ● تعادل زیستی. **bioequivalent**. صفت.

bioethics /-eth 'iks/ الزام رعایت مسائل اخلاقی در مطالعات زیست‌شناسی.

biofeedback /-fed 'bak/ بیوفیدبک: فرایند در دسترس گذاشتن اطلاعات مربوط به یک یا چند متغیر فیزیولوژیک فرد، نظیر ضربان قلب، فشار خون یا دمای پوست که این کار می‌تواند به او کمک کند تا مقناری کنترل ارادی بر این متغیرها به دست آورد. ● پس خوراند (باز خورد) زیستی. زیست پس‌خوراند.

alpha b, بیوفیدبک آلفا: وجود اطلاعات مداوم در مورد الگوی امواج مغزی، به منظور کمک به افزایش هدفمند درصد فعالیت امواج آلفا و در نتیجه، شل شدن و در نتیجه، هوشیاری همراه با آرامش.

bioflavonoid /-fla 'vah-noi-d/ هریک از فلاونوئیدهایی که در پستانداران دارای فعالیت بیولوژیک هستند.

biogenesis /-jen 'e-sis/ بیوژنز:

biopsy □ یک صد و یازده □ biogenic

۱. منشاء زندگی یا ارگانیسم‌های زنده.
۲. این فرضیه که ارگانیسم‌های زنده تنها از دیگر ارگانیسم‌های زنده منشاء می‌گیرند.

biogenic /-jen'ik/

دارای منشاء در فرایندهای زیست شناختی.

bioimplant /-im'plant/

پروتزی که از مواد زیست صنعتی (بیوسنتتیک) ساخته می‌شود.

bioincompatible /-in' kom-pat 'i-b'l/

ناهماهنگی با حیات؛ دارای اثرات سمی یا زیان‌بخش بر عملکردهای حیاتی.

biokinetics /-ki-net'iks/

بیوکینتیک؛

۱. علم حرکات در داخل ارگانیسم‌ها.

۲. استفاده از ورزش درمانی در درمان توانبخشی یا افزایش کارایی.

biologicals /-loj'ì-k'lz/

بیولوژیکال؛ فراورده‌های

دارویی ساخته شده از ارگانیسم‌های زنده و محصولات آن‌ها، شامل سرم‌ها، واکسن‌ها، آنتی‌ژن‌ها، آنتی‌توکسین‌ها و غیره. ● فراورده‌های زیستی.

biology /bi-ol'ah-j'e/

بیولوژی؛ مطالعه علمی ارگانیسم‌های زنده. ● زیست‌شناسی.

biologic, biological صفت.

molecular b.

بیولوژی مولکولی؛ مطالعه ساختارهای

مولکولی و وقایع زمینهای فرایندهای زیستی، شامل ارتباط میان ژن‌ها و خصوصیات عملکردی که به وسیله آن‌ها تعیین می‌شود. ● زیست‌شناسی مولکولی.

radiation b. مطالعه علمی اثرات اشعه یونیزه‌کننده بر ارگانیسم‌های زنده. ● زیست‌شناسی تابشی.

biomarker /bi'o-mahr'ker/

بیومارکر؛

۱. نشانگر (شاخص) تومور. ● نشانگر (شاخص) تومور. ● یک مولکول بیولوژیک که به عنوان نشانگر برای یک ماده یا فرایند جالب توجه به کار می‌رود.

biomass /bi'o-mas/

مجموعه ارگانیسم‌های زنده موجود در یک منطقه ویژه. ● توده (جرم) زیستی. زیست جرم. زیست توده.

biomaterial /bi'o-mah-l'er'e-al/

نوعی پانسمان صنعتی با خصوصیات بازدارنده انتخابی که در درمان سوختگی‌ها به کار می‌رود و از یک حلال مایع (پلی‌اتیلن گلیکول - ۴۰۰) و یک پلیمر پوری تشکیل شده است.

biomedicine /bi'o-med'ì-sin/

پزشکی بالینی که

بر پایه اصول علوم طبیعی (زیست‌شناسی، بیوشیمی و غیره) بنا شده است. ● زیست پزشکی. **biomedical** صفت.

biomembrane /-mem'brān/

هر نوع غشا یک ارگانیسم، مثل غشاء سلولی. ● غشا زیستی.

biomembranous، صفت.

biometry /bi-om'è-tre/ بیومتري؛ به کاربردن روش‌های آماری در مورد پدیده‌های زیست شناختی.

biomicroscope /bi'o-mi'krah-sk'op/

بیومیکروسکوپ؛ میکروسکوبی که برای معاینه بافت زنده، در بدن مورد استفاده قرار می‌گیرد.

biomodulation /-mod'u-a'shun/

انطباق واکنشی یا ارتباطی وضعیت بیوشیمیایی یا سلولی یک ارگانیسم. ● انطباق (تنظیم) زیستی.

biomodulator /-mod'u-la'ter/

تعدیل‌کننده پاسخ بیولوژیک.

biomolecule /-mol'è-k'ul/

بیومولکول؛ مولکولی که به وسیله سلول‌های زنده تولید می‌شود، مثل پروتئین، کربوهیدرات، لیپید، یا اسید نوکلئیک.

bionics /bi-on'iks/

بیونیک؛ مطالعه علمی عملکردها،

خصوصیات و پدیده‌های موجود در دنیای زنده و به کارگیری آگاهی‌های حاصله در مورد سیستم‌های غیرزنده. ● زیستارشناسی.

biophysics /bi'o-fiz'iks/

بیوفیزیک؛ علم به کارگیری

تئوری‌ها و روش‌های فیزیکی درباره مشکلات زیست شناختی. ● فیزیک زیستی. **biophysical** صفت.

biophysiology /-fiz'e-ol'ah-j'e/

بیوفیزیولوژی؛ بخشی از زیست‌شناسی، شامل ارگانونی، مورفولوژی و فیزیولوژی. ● فیزیولوژی زیستی.

bioprosthesis /-pros-the'is/

نوعی پروتز حاوی مواد بیولوژیک. **bioprosthetic**، صفت.

biopsy /bi'op-se/

بیوپسی؛ برداشتن و آزمایش کردن

بافت. از بدن زنده که معمولاً به وسیله میکروسکوپ و به منظور تشخیص دقیق به کار می‌رود. ● نمونه‌برداری.

aspiration b.

بیوپسی آسپیراسیون، نوعی بیوپسی که

در آن، بافت، از طریق مکش به وسیله یک سوزن متصل به سرنگ انجام می‌شود. ● نمونه برداری مکشی.

brush b.

نوعی بیوپسی که در آن، سلول‌ها یا بافت از طریق

کشیدن یک برس ظریف بر روی بافت یا ضایعه مورد نظر به دست می‌آیند. (مثلاً از راه برونکوسکوپ). ● نمونه برداری برسی.

cone b.

نوعی بیوپسی که در آن یک مخروط وارونه

از بافت برداشته می‌شود (مثلاً از سرریکس رجم). ● نمونه برداری مخروطی.

core b., core needle b.

بیوپسی سوزنی به‌وسیله یک

سوزن بزرگ توخالی که قسمت مرکزی یک بافت را برمی‌دارد. ● بیوپسی مرکزی.

endoscopic b.

بیوپسی آندوسکوپی؛ برداشتن بافت

از راه آندوسکوپ و به وسیله ابزارهای مناسب.

birefringence □ یک‌صد و دوازده □ biopsychology

● زیست درمانی.

biotic /bi-ot-ik/

۱. مربوط به زندگی یا ماده زنده.

۲. مربوط به بیوتا.

(← biota)

biotin /bi-ō-tin/

بیوتین: عضوی از خانواده ویتامین B کمپلکس. این ویتامین کوفاکتور چندین آنزیم است و در متابولیسم اسید چرب و اسید آسمینه نقش دارد و در بعضی از ارزیابی‌های بیوشیمیایی آزمایشگاهی مورد استفاده قرار می‌گیرد.

biotoxicology /bi-ō-tok "si-kol-ah-jē/

بیوتوکسیکولوژی: مطالعه علمی سمومی که به وسیله ارگانیسم‌های زنده تولید می‌شوند و درمان بیماری‌های ناشی از آن‌ها. ● سم‌شناسی زیستی.

biotransformation /-trans "for-ma'shun/

بیوترانسفورماسیون: سلسله تغییرات شیمیایی یک ترکیب (مثل دارو) که در داخل بدن و در اثر فعالیت آنزیمی رخ می‌دهد. ● تبدیل (تغییر شکل) زیستی.

biotype /bi-ō-tīp/

بیوتیپ:

۱. گروهی از افراد دارای ژنوتیپ یکسان.

۲. هر یک از سویه‌های یک گونه از میکروارگانیسم‌های دارای خصوصیات فیزیولوژیک قابل افتراق.

biovular /bi-ov-u-er/

← binovular.

biparous /bip-ah-rus/

تولیدکننده دو تخم یا دو فرزند، در یک زمان.

bipenniform /bi-pen-ti-form/

به شکل پر دوگانه: به عضلاتی گفته می‌شود که رشته‌های آن‌ها در هر طرف یک زائده تاندون مانند، بر روی بدنه مربوط به پر ردیف می‌شوند.

biphenyl /-fen-īl/

diphenyl.

هر یک از مشتقات کلرینه (PCB) polychlorinated b. بیفنیل که به عنوان عوامل انتقال دهنده حرارت و عایق الکتریکی مورد استفاده قرار می‌گیرند. این مشتقات سمی و سرطان‌زا هستند و قابل فروپای زیستی نیستند.

bipolar /-pol-ar/

۱. دارای دو قطب یا مربوط به دو قطب. ● دو قطبی.

۲. نورون‌هایی که در هر دو انتهای خود دارای زائده هستند.

۳. مربوط به اختلالات خلق که در آن دوره‌های افسردگی و مانیک یا هیپومانیک بروز می‌کنند. ● اختلال دوقطبی.

bipotentiality /bi "po-ten "she-al-ti-te/

توانایی ایجاد یا عملکرد در هریک از دو راه ممکن. ● دو ظرفیتی. bipotential.

دارای دو شاخه. ● دو شاخه.

birefringence /bi "re-frin-jens/

کیفیت انتقال نور به صورت غیر مساوی، در دو جهت متفاوت.

بیوپسی اکسیزیونی: نمونه برداری از

بافت خارج شده به وسیله برش جراحی. ● نمونه برداری برشی.

بیوپسی انسینزیونی: نمونه برداری از یک

بخش انتخابی ضایعه. ● نمونه برداری برشی.

بیوپسی سوزنی: نوعی نمونه برداری که در آن

برای به دست آوردن نمونه، سوزن بیوپسی را وارد بافت می‌کنند و در اثر چرخاندن سوزن، بافت موجود در مجرای آن جدا می‌شود و به وسیله سوزن بیرون آورده می‌شود. نمونه برداری پوستی (از راه پوست) هم نامیده می‌شود. ● نمونه برداری پوستی (از راه پوست).

percutaneous b. ← needle b.

punch b. نوعی بیوپسی که در آن، بافت به وسیله دستگاه منگنه برشته می‌شود. ● نمونه برداری منگنه‌ای.

shave b. بیوپسی یک ضایعه پوستی که در آن،

نمونه برداری با استفاده از یک برش موازی با سطح پوست اطراف صورت می‌گیرد.

stereotactic b. بیوپسی از مغز، به کمک جراحی استرنوتاکتیک برای تعیین محل انجام بیوپسی.

sternal b. بیوپسی از مغز استخوان جناغ که با

سوراخ کردن و یا ترپاناسیون (برداشتن قطعه‌ای از استخوان به وسیله اره استخوانی) استروم انجام می‌شود.

biopsychology /bi "ō-si-kol-ah-jē/

← psychology (۱)

bioptome /bi-ōp-tōm " /

بیوپتوم: وسیله‌ای برنده برای برداشتن نمونه‌های بیوپسی.

bioreversible /bi "ō-re-ver "si-bl/

آنچه که قادر است از طریق فرایندهای داخل ارگانیسم، دوراره به فرم شیمیایی فعال از نظر بیولوژیک تغییر یابد. از این واژه در مورد داروها استفاده می‌شود. ● برگشت‌پذیر از نظر زیستی.

زیست برگشت‌پذیر.

bioscience /-si-ēns/

مطالعه زیست‌شناختی که در آن همه علوم مربوطه (فیزیک، شیمی و غیره) به کار گرفته می‌شوند. ● علم زیستی.

biostatistics /-stah-tis-tiks/

● آمار زیستی؛ ← biometry.

biosynthesis /-sin-thē-sis/

بیوسنتز: ایجاد یک ترکیب به وسیله فرایندهای فیزیولوژیک در یک ارگانیسم زنده. biosynthetic، صفت.

biota /bi-ō-tah/

همه ارگانیسم‌های

زنده یک منطقه خاص؛ گیاهان و جانداران یک ناحیه.

بیوتله‌متری؛

ثبت و اندازه‌گیری پدیده‌های حیاتی خاص ارگانیسم‌های زنده که در فاصله‌ای دور از وسیله اندازه‌گیری قرار دارند.

بیوتراپی: درمان بیولوژیک

biotherapy /-ther-ah-pe/

بیتومینوز: **bituminosis** /bi-too "mī-no "sis/ هر دو تروکانتربزرگ در دو استخوان ران.

blepharitis **یک صد و پانزده** **-blast**

گرفتار می‌کند.

بلاستوما یکوزیس آمریکای شمالی. **North American b.**

blastomycosis (۲) ←

بلاستوما یکوزیس آمریکای جنوبی: **South American b.**

paracoccidioidomycosis ←

بلاستوپور: **blastopore** /blasˈto-por/ منفذ

آرکترون به سطح خازری رویان، در مرحله گاسترولا.

بلاستولا؛ (جمع): **blastula** /blasˈtu-lah/[L.] ؛(blastulae)

ساختمانی معمولاً کروی شکل که در اثر تقسیم تخمک بارور

شده به وجود می‌آید و شامل یک لایه واحد از سلول‌ها

(بلاستودرم)، در اطراف حفره‌ای پر از مایع (بلاستوسل) است.

یک وزیکول شل بزرگ که معمولاً قطر آن

bleb /bleb/ حداقل یک سانتی‌متر است. ● تاول، حباب، حبابچه.

bleeder /blēdˈer/

۱. فردی که به راحتی دچار خونریزی می‌شود.

۲. هر رگی که در جریان جراحی بریده شود و نیاز به کلامپ

کردن، بستن یا کوتیزاسیون داشته باشد. ● خونریزی

کننده.

۱. **bleeding** -ing/ **phlebotomy** ←

۲. خونریزی، مثلاً از یک رگ آسیب دیده. ● خونریزی.

خونریزی از رحم **dysfunctional uterine b. (DUB)**

بدون وجود ضایعه ارگاتیک.

خونریزی هنگام لانه‌گزینی **implantation b.**

(کاشته شدن) بلاستوسیت در میپدوآ.

خونریزی به مقدار خیلی کم، طوری که تنها

به وسیله آزمایش شیمیایی یا بررسی میکروسکوپی یا

اسپکتروسکوپی تشخیص داده شود. ● خونریزی مخفی.

blennadenitis /blenˈad-ē-niˈtis/

← **myxadenitis.**

جزء کلمه [Gr.] به معنی موکوس.

blenn(o)- ← **blenoid** /blenˈoid/

بلنورازی: **blennorrhagia** /blenˈah-raˈjah/

۱. **blennorrhoea** ←

۲. **gonorrhoea** ←

بلنوره:

هر نوع ترشح موکوس، به ویژه ترشح گونورال از پیشابراه یا

واژن. **blennorrheal**، صفت.

← **inclusion b. conjunctivitis**

blennothorax /blenˈo-thorˈaks/

بلنوتوراکس: افیوژن (انجمع) موکوس در پلور.

blepharadenitis /blefˈar-adˈē-niˈtis/

بلفارآدنیت: التهاب غدد میومین.

blepharitis /blefˈah-riˈtis/

بلفاریت: التهاب پلک‌ها.

جزء کلمه [Gr.] به معنی نوعی‌ابلاست، (← **blast** (**blast** ¹

blastema /blas-teˈmah/

گروهی از سلول‌ها که موجب پیدایش یک فرد جدید (در تولید

مثل غیر جنسی) یا یک ارگان یا بخش (در تکامل طبیعی یا

بازسازی) می‌شود. **blastemic**، صفت.

جزء کلمه [Gr.] به معنی جوانه: جوانه زدن. **blast(o)-**

blastocoele /blasˈto-sel/ بلاستوسل: حفره مخونی

مایع، که در مرکز بلاستولا قرار دارد. **blastocoele**، صفت.

blastocyst /-si st/

بلاستوسیتست: محصول باروری پستانداران در مرحله بعد از

مورولا. شامل امبریوپلاست (توده سلولی داخلی) و یک لایه

نازک تروفوبلاست که حفره بلاستوسیتست را احاطه می‌کند.

بلاستوسیت: سلول رویانی غیر متمايز. **blastocyte** /-si t/

blastoderm /-derm/

بلاستودرم: یک لایه واحد از سلول‌های تشکیل دهنده دیواره

بلاستولا، یا کلاهیک سلولی که بر روی ناحیه کف کیسه زرده در

دیسکو-بلاستولای تخمک‌های تلوسیتال قرار

دارد. **blastodermic**، **blastodermal**، صفت.

بلاستوژنز: **blastogenesis** /blasˈto-jenˈē-sis/

۱. ایجاد یک فرد از یک بلاستما، یعنی از طریق تولید مثل

غیر جنسی.

۲. انتقال ویژگی‌های ارثی از طریق بلاسم‌آریا.

۳. تغییر مورفولوژیک لنفوسیت‌های کوچک به سلول‌های

بزرگ‌تر مشابه سلول‌های بلاست در مواجهه با فیتو

هماگلوتینین یا آنتی‌ژن‌هایی که دهنده، نسبت به آن‌ها

ایمن شده است. **blastogenetic**، **blastogenic**، صفت.

blastoma /blas-toˈmah/

بلاستوما؛ (جمع: **blastomata**، **blastomas**): سوبلاستی

شامل سلول‌های مشتق از بلاستمای یک ارگان یا بافت.

blastomatous، صفت.

blastomere /blasˈto-mēr/

بلاستومر: یکی از

سلول‌هایی که در اثر تقسیم تخمک بارور شده به وجود می‌آید.

Blastomyces /blasˈto-miˈsez/

جنسی از قارچ‌های

بیماری‌زا که به شکل میسلها، در دمای اتاق، و به فرم مخمر، در

دمای بدن رشد می‌کنند. از این واژه در مورد مخمرهای

بیماری‌زا برای انسان و حیوان استفاده می‌شود.

B.brasiliensis.

← **paracoccidioides brasiliensis.**

عامل ایجاد بلاستو مایکوزیس

آمریکای شمالی. **B.dermatitis.**

blastomycosis /-mi-koˈsis/

بلاستومایکوزیس؛

۱. هر نوع عفونت ناشی از یک ارگانیزم مخمر مانند.

۲. نوعی عفونت مزمن، ناشی از *Blastomyces*

dermatitis که ترجیحاً پوست، ریه و استخوان‌ها را

blister یک‌صد و شانزده □ **blephar(o)-**

b. angularis التهاب ایجاد شده در گوشه پلک‌ها.
● **بلفاریت زاویه‌ای.**
b. ciliaris, marginal b. التهاب مزمن فولیکول‌های مو و
منافذ غدد سباسه حاشیه پلک‌ها. ● **بلفاریت مزگانی.** بلفاریت
حاشیه‌ای.
nonulcerative b., seborrheic b. بلفاریت همراه با
سبوره پوست سر، ابروها و پوست پشت گوش‌ها که با
پوسته‌های چرب، هپرمی و ضخیم شدن پوست همراه است.
● **بلفاریت غیر زخمی.** بلفاریت سبوروییک.
ulcerative b. بلفاریتی که با نواحی زخمی کوچک در
طول حاشیه پلک، ضایعات متعدد چرکی و از بین رفتن مژه‌ها
شناخته می‌شود. ● **بلفاریت زخمی شونده.**

blephar(o)-

جزء کلمه [Gr.] به معنی پلک، مژه.
blepharoatheroma /blɛfˈɑːr-əθˈer-əˈmɑːh/ **تومور کیستی یا کیست سباسه پلک.**
blepharochalasis /-kəlˈɑː-sɪs/ **هیپرتروفی و از دست رفتن الاستیسیته پوست پلک فوقانی.**
blepharoncus /blɛfˈɑːr-ɒŋˈkʊs/ **نوعی تومور که بر روی پلک ایجاد می‌شود.**
blepharophimosis /blɛfˈɑːr-ɸi-moˈsɪs/ **بلفاروفیموزیس؛ باریک شدن غیر طبیعی شکاف‌های پلکی.**
blepharoplasty /blɛfˈɑːr-plasˈteɪ/ **بلفاروپلاستی؛ جراحی پلاستیک پلک‌ها.**
blepharoplegia /blɛfˈɑːr-pleˈʒiːə/ **فلج پلک.**
blepharoptosis /blɛfˈɑːr-ɒp-toˈsɪs/ **ptosis (۲) ←**
blepharopyorrhea /blɛfˈɑːr-ɒ-piˈɑːr-ə/ **purulent ophthalmia. ←**
blepharorrhaphy /blɛfˈɑːr-ɒrˈɑːf-ə/ **بلفارورافی؛**
۱. بخیه زدن پلک.
۲. **tarsorrhaphy ←**
blepharostenosis /blɛfˈɑːr-ɒ-stɛ-noˈsɪs/ **blepharophimosis. ←**
blepharosynechia /-sɪ-nekˈe-əh/ **جسبیدن پلک‌ها به یکدیگر یا رشد نواام آن‌ها.**
blepharotomy /blɛfˈɑːr-ɒtˈɑːm-ə/ **بلفاروتومی؛ برش جراحی پلک.**
blind /blɪnd/ [A.S]

۱. فاقد احساس بینایی. ● **نابینا.** کور.
۲. مربوط به یک کار آزمایشی یا تجربه دیگری که در آن یک
یا چند گروه که درمان را دریافت، تجویز و بررسی می‌کنند
از چگونگی درمانی که هر فرد خاص دریافت می‌کند
بی‌اطلاع هستند. ● **(تحلیل) کور.**

blindness /blɪndˈnes/ **فقدان یا از دست رفتن**
توانایی دید؛ فقدان حس تحرکات بینایی. ● کوری. نابینایی.
blue b. درک ناقص طیف آبی. ● **نابینایی آبی.**
tritanopia, tetartanopia. ←
blue - yellow b. درک ناقص رنگ‌های آبی و زرد.
tritanopia. ← ● **نابینایی آبی - زرد.**
۱. **color b.** واژه‌ای عمومی برای هر نوع انحراف در درک
طبیعی یک یا چند رنگ.
۲. **monochromatic vision. ←** ● **کورنگی.**
complete color b. ● **کور رنگی کامل؛** **monochromatic vision. ←**
day b. hemeralopia ● **روزکوری؛**
flight b. آماروزیس فوگاکس ناشی از نیروهای
گریز از مرکز شدید در هواپرواز. ● **کوری پرواز.**
green b. درک ناقص رنگ سبز. ● **نابینایی سبز.**
protanopia, deuteranopia. ←
legal b. نوعی نابینایی که به وسیله قانون تعریف می‌شود و
معمولاً عبارت است از حداکثر حد بینایی در چشم بهتر، پس
از تصحیح ۲۰/۲۰۰ یا قطر کامل میدان دید ۲۰ درجه، در آن
چشم. ● **نابینایی قانونی.**
letter b. آلکسی به صورت عدم تشخیص حروف به تنهایی.
● **نابینایی حروف.**
music b. ناخوانی (نابینایی) موسیقی؛
musical alexia. ←
night b. عدم توانایی یا نقص درک بینایی در شب و
یا در نور ضعیف. ● **شب‌کوری.**
object b. visual agnosia. ← ● **نابینایی اشیاء.**
psychic b. visual agnosia. ← ● **نابینایی روانی؛**
red b. protanopia ● **نام متداول**
naibinaii qrmz. ● **نابینایی قرمز.**
red-green b. نام متداول هر نوع درک ناقص
رنگ قرمز و سبز، شامل همه انواع شایع نقصان دید رنگ.
protanomaly, deuteranomaly, deuteranomaly و
protanopia ● **کلورت بینایی که معمولاً به طور موقت و در اثر**
snow b. انعکاس نور خورشید بر روی برف ایجاد می‌شود. ● **برف‌کوری.**
text b. ● **نابینایی متن.**
alexia. ←
total color b. monochromatic vision. ←
● **کورنگی کامل.**
word b. alexia. ←
● **کوری لغات.**
● **تاوول.**
blister /blɪsˈtɜː/ **تاوول حاوی خون که در اثر فشرده شدن یا کوفتگی**
blood b.

block یک‌صد و هفده □ block

ایجاد می‌شود. ● تاول خونی.
fever b. herpes simplex. ● تبخال: ◀
water b. تاول حاوی ترشحات آبکی. ● تاول آبکی.
block /blok/ بلوک؛
 ۱. گرفتگی، مانع.
 ۲. بی‌حسی ناحیه‌ای.
 ۳. بستن.
ankel b. بی‌حسی ناحیه‌ای پا، ناشی از تزیق ماده.
 بی‌حس‌کننده در اطراف اعصاب تیپبال در ناحیه مچ پا.
atrioventricular b., (AVb) اختلال هدایت
 ایتمپالس‌های قلبی از دهلیزها به بطن‌ها، معمولاً ناشی از بلوک در بافت جانکشنال دهلیزی بطنی که عموماً براساس شدت، به درجه یک، دو و سه تقسیم می‌شود.
Bier b. بلوک بی‌ری؛ بی‌حسی ناحیه‌ای ناشی از تزیق داخل وریدی؛ این روش، برای انجام جراحی بر روی ساعد، در ناحیه زیر آرنج و پا ساق پا، در ناحیه زیر ران، پس از کاهش جریان خون منطقه از طریق بستن تورنیکه بادی مورد استفاده قرار می‌گیرد.
bifascicular b. اختلال هدایت در دو دسته از سه دسته شاخه‌های دسته (bundle branches) ● بلوک دو دسته‌ای.
bilateral bundle branch b. (BBBB), قطع ایتمپالس‌های قلبی در هر دو شاخه دسته که از طریق بالینی از بلوک درجه ۳ (کامل) قلبی غیرقابل تشخیص است. ● بلوک شاخه‌ای دو طرفه.
brachial plexus b. بی‌حسی ناحیه‌ای شانه، بازو و دست، از طریق تزیق داروی بی‌حسی به داخل شبکه بر اکیال. ● بلوک شبکه بر اکیال (بازویی).
bundle branch b. (BBB) قطع هدایت در یکی از شاخه‌های دسته اصلی، طوری که ابتدا، ایتمپالس به یک بطن می‌رسد و سپس به دیگری می‌رود. ● بلوک شاخه دسته.
caudal b. بلوک کودال؛ ایجاد بی‌حسی از طریق تزیق موضعی داروی بی‌حسی به داخل مجرای کودال یا ساکال.
cervicalplexus b. بی‌حسی ناحیه‌ای گردن، از طریق تزیق داروی بی‌حسی موضعی به داخل شبکه گردنی. ● بلوک شبکه گردنی.
complete heart b. heart b. بلوک کامل قلب؛ نوعی بلوک در یک عصب که از هدایت شدن **conduction b.** ایتمپالس‌ها در یک قطعه مشخص ممانعت به عمل می‌آورد، در حالی که عصب واقع در منطقه بعد از بلوک، زنده است. ● بلوک هدایتی.
elbow b. بی‌حسی ناحیه‌ای ساعد و دست، در اثر تزیق ماده بی‌حس‌کننده در اطراف اعصاب مدیان، رادیال و اولنار در آرنج. ● بلوک آرنج.

entrance b. در کار دیولوژی به مسیر یک طرفه بنیستی گفته می‌شود که از ورود ایتمپالس به بافت تحریک‌پذیر قلب ممانعت به عمل می‌آورد؛ بخشی از مکانیسم زمینهای پاراسیستول. ● بلوک راه ورود.
epidural b. anesthesia. ● بلوک اپیدورال: ◀
exit b. در کار دیولوژی به تأخیر یا عدم هدایت یک ایتمپالس از ناحیه‌ای خاص به بافت‌های اطراف گفته می‌شود. ● بلوک خروجی.
fascicular b. هر یک از گروه اختلالات هدایتی موضعی در داخل هر یک از شاخه‌های سه گانه یا انشعاب‌های آن‌ها. ● بلوک شاخه‌ای.
femoral b. بی‌حسی ناحیه‌ای سطح خلفی ران و ساق، از طریق داروی بی‌حسی موضعی در اطراف عصب فمورال، کاملاً زیر لیگامان اینگوینال در حاشیه جانبی حفره بیضی (fossa ovalis)
field b. بی‌حسی ناحیه‌ای از طریق محاصره کردن منطقه عمل به وسیله تزیق ماده بی‌حس‌کننده موضعی. ● بلوک میدانی.
first degree heart b. بلوک درجه یک قلبی؛
atrioventricular b. ◀ اختلال هدایت یک ایتمپالس در تحریک قلب؛
heart b. این نوع بلوک به سه نوع درجه یک (که در آن زمان هدایت طولانی می‌شود)، درجه دو (بلوک نسبی قلب، که در آن بعضی از ایتمپالس‌های دهلیزی هدایت نمی‌شوند) و بلوک درجه سه (بلوک کامل قلب) تقسیم می‌شود. این واژه و زیر گروه‌های آن اغلب به طور اختصاصی در بلوک دهلیزی بطنی به کار می‌روند.
high grade atrioventricular b. بلوک دهلیزی بطنی درجه دو یا سه. ● بلوک دهلیزی بطنی درجه بالا.
incomplete heart b. بلوک دهلیزی بطنی درجه یک یا دو. ● بلوک ناکامل قلب.
intraspinal b. بلوک داخل نخاعی؛
spinal anesthesia (۱) ◀ بلوک داخل وریدی؛ ● Bier b.
intravenous b. بی‌حسی ناحیه‌ای سطوح قدامی و داخلی ساق پا، از طریق تزیق ماده بی‌حس‌کننده موضعی به داخل شبکه کمری. ● بلوک شبکه کمری.
lumbar plexus b. بلوک ذهنی؛ ● (۲) blocking
mental b. بلوک متابولیک؛ بلوک یک مسیر بیوسنتتیک
metabolic b. ناشی از نقص ژنتیکی آنزیم یا مهار آنزیم به وسیله دارو یا ماده دیگر.
Mobitz type Ib. بلوک موپیتز تیپ یک؛
wenckebach b. ◀ بلوک موپیتز تیپ دو؛ نوعی بلوک
Mobitz type II b. دهلیزی بطنی درجه دو، که در آن، ضربانات به طور دوره‌ای

blocker □ یک صد و هجده □ blockade

بدون طولانی شدن قبلی فاصله P-R، دوائر ایجاد بلوک در داخل و یا زیر دسته هیس ایجاد می‌شوند.
motor point b. قطع ایملال‌ها در اثر بی‌حسی یا
تخریب عصب، در یک نقطه حرکتی و به منظور رفع اسپاسمیستیه. ● بلوک نقطه حرکتی.
nerve b. بی‌حسی ناحیه‌ای از طریق تزریق داروی بی‌حس‌کننده در نزدیکی عصب مورد نظر. ● بلوک عصب.
paracervical b. بلوک پاراسرویکال: بی‌حسی ناحیه‌ای گانگلیون‌ها و شبکه هیپوگاستریک تحتانی، ناشی از تزریق داروی بی‌حس‌کننده در داخل فورنیکس‌های جانبی واژن.
parasacral b. بلوک پاراساکرال: بی‌حسی ناحیه‌ای ناشی از تزریق داروی بی‌حس‌کننده موضعی در اطراف اعصاب ساکرال. در ناحیه خروجی آن‌ها از سوراخ‌های ساکرال.
paravertebral b. بلوک پاراورتبرال: انفیلتراسیون داروی بی‌حس‌کننده به داخل ناحیه‌ای نزدیک به مهره‌ها.
partial heart b. اختلال‌هدایت داخل بطنی، پس از انفارکتوس میوکارد، ناشی از تاخیر هدایت در ناحیهٔ انفارکت.
presacral b. بلوک پره ساکرال: ایجاد بی‌حسی از طریق تزریق داروی بی‌حس‌کننده در داخل اعصاب ساکرال در سطح قدامی ساکروم.
pudendal b. بلوک پوندنال: بی‌حسی ناشی از بلوک اعصاب پوندنال (شرمگاهی) که در اثر تزریق داروی بی‌حس‌کننده موضعی به داخل پرستگسی ایسکیوم ایجاد می‌شود.
retrobulbar b. بلوک حاصل از تزریق داروی بی‌حسی موضعی به داخل فضای رتروبولبار به‌منظور بی‌حس و بی‌حرکت کردن چشم.
sacral b. بلوک ساکرال: **anesthesia.** ← ایجاد بی‌حسی ناحیه‌ای در منطقهٔ باسن، **saddle b.** پریته و سطوح داخلی ران‌ها، از طریق تزریق داروی بی‌حس‌کننده در زیر ساک دورال. ● بلوک زینی.
second degree heart b. بلوک درجه دو قلب: **atrioventricular b.** ← تاخیر یا فقدان ضربه دهلیزی، ناشی از تداخل نسبی یا کامل با انتشار ایملال‌ها از گره سینوسی دهلیزی به دهلیز. ● بلوک سینوسی دهلیزی.
spinal b. ● بلوک نخاعی: **anesthesia.** ← بلوک ساب آراکنوئید: **subarachnoid b.** ← **spinal anesthesia (۱)**
بلوک درجه سه قلب: **third degree heart b.** ← **atrioventricular b., heart b.** ← اختلال هدایتی در هر سه شاخه نوعی **trifascicular b.** از بلوک کامل قلب است. ● بلوک سه شاخه.

unifascicular b. اختلال هدایتی، تنها در یک شاخه. ● بلوک تک شاخه.
vagal b., vagus nerve b. بلوک واگال: بلوک عصب واگ: ● بلوک ایملال‌های واگال از طریق تزریق محلول بی‌حس‌کننده موضعی به داخل عصب واگ در محل خروج آن از جمجمه.
Wenckebach b. بلوک ونکه باخ: نوعی از بلوک درجه دو دهلیزی بطنی که در آن یک یا چند ضربان به طور دورهای بعد از یک سری افزایش تدریجی فاصله P-R ایجاد می‌شود.
wrist b. بی‌حسی ناحیه‌ای دست، در اثر تزریق ماده بی‌حس‌کننده موضعی در اطراف اعصاب مدیان، رادیال و اولنار مچ دست. ● بلوک مچ دست.
۱. توقف اثر یک **blockade** /blok-ād/
هورمون یا نوروترانسمیتر در گیرنده سطح سلول به وسیله آنتاگونیست دارویی متصل به گیرنده. ● بلوک وقفه، ایست.
۲. در شیمی بافتی، واکنشی شیمیایی که بعضی گروه‌های شیمیایی را تبدیل و روش رنگ‌آمیزی اختصاصی را بلوک می‌کند.
۳. **regional anesthesia.** ← بلوک آدرنژیک: مهار انتخابی پاسخ **adrenergic b.** به ایملال‌های سمپاتیک که به وسیله اپی‌نفرین یا نوراپی نفرین انتقال یافته‌اند، در جایگاه‌های گیرنده آلفا یا بتای عضو عامل یا نورون پس عقده‌ای آدرنژیک.
cholinergic b. بلوک کولینرژیک: مهار انتخابی ایملال‌های عصبی در محل سنپایس‌های گانگلیونیک خودکار، عوامل پاراسمپاتیک پس عقده‌ای، یا محل اتصال عصب به عضله.
ganglionic b. بلوک گانگلیونیک: مهار انتقال ایملال عصبی در سنپایس‌های گانگلیونیک خودکار، یا استفاده از دارو، ● بلوک گرهی.
narcotic b. بلوک نازکوتیک: مهار اثرات نشئه‌آور داروهای مخدر با استفاده از داروهای دیگر، (مثل متادون)، برای درمان اعتیاد.
اختلال در انتقال تحریکات عصبی **neuromuscular b.** عضلانی که به وسیله دارو یا در اثر اختلالات پاتولوژیک در محل اتصال عصب به عضله ایجاد می‌شود. ● بلوک عصبی عضلانی.
بلوک: هر چیز که باعث مسدود کردن **blocker** /'blok-er/ مسیر عبور، فعالیت و غیره می‌شود. ● مهارکننده، مسدودکننده، بلوک‌کننده آلفا: داروی مهارکننده آلفا- آدرنژیک: **α-b.** ← **adrenergic blocking agent.** ← بلوک‌کننده بتا: داروی مهارکننده بتا - آدرنژیک: **β-b.** ← **adernergic bloking agent.** ← داروی مسدودکننده کانال کلسیم. **calcium channel b.**

BMT یک‌صد و نوزده blocking

انسان مفید هستند.

blot /blɒt/ روشی برای انتقال محلول‌های بونی به داخل غشاء نیترو سلولز، فیلتر یا کاغذ مخصوص آنالیز؛ همچنین از این واژه برای توضیح در مورد سوسترای حاوی ماده انتقال داده شده استفاده می‌شود. درباره روش‌های اختصاصی به توضیح لغت technique مراجعه کنید.
blotting /blɒt'ɪŋ/ جذب کردن یا ماده جانب یا انتقال دادن به آن. • خشک کردن، جذب کردن.

blowpipe /bloʊ'piːp/ لوله‌ای که جریان هوا از طریق آن به منظور متمرکز کردن و تشدید گرما بر روی شعله دمیده می‌شود. • لوله دمنده.
۱. یکی از رنگ‌های اصلی طیف که بین رنگ **blue** /blu:/ سبز و بنفش واقع شده است و به وسیله انرژی با طول موج بین ۴۳۰ و ۴۹۰ نانومیکرون تولید می‌شود. رنگ آسمان صاف. • آبی.
۲. ماده رنگی آبی.

aniline b. آبی آنیلین؛ مخلوطی از نتری سولفونات‌های نتری فیل روز آنیلین و دی فیل روز آنیلین.
brilliant cresyl b. آبی درخشان کریسل؛ نوعی رنگ آکسازین، معمولاً به فرمول $C_{15}H_{16}N_3OCl$ که برای رنگ‌آمیزی خون مورد استفاده قرار می‌گیرد.
methylen b. آبی متیلن؛ بلورهای سبز تیره یا پودر بلوری یا درخشش بصری مانند که در درمان متهموگلوبینی و مسمومیت با سیانید و به عنوان شاخص و رنگ باکتریولوژیک مورد استفاده قرار می‌گیرد.

blunt /blʌnt/ دارای لبه یا نقطه ضمیمه یا کند؛ غیر تیز. • کند.
Prussian b. آبی پروس؛ پودر آبی رنگ بدون شکل با فرمول $Fe_4[Fe(CN)_6]_3$ که به عنوان رنگ مورد استفاده قرار می‌گیرد.

toluidine b., toluidine b.O آبی تولوئیدین؛ نمک کلرید یا نمک دوگانه روی و کلرید آمینو دی متیل آمینو تولوئن؛ تیونیم کلرید که به عنوان رنگ مشخص‌کننده مواد بازوفیلک و متاکروماتیک مورد استفاده قرار می‌گیرد.

blur /blʊr/ تار. • کمر یا مه‌آلود. • کمر. • مات.
spectacle b. دید تار که در هنگام استفاده از عینک، پس از برآشتن لنزهای تماسی، به خصوص غیرنفوذپذیر نسبت به گاز ایجاد می‌شود. تصور می‌شود این امر، در اثر ادم و هیپوکسی مزمن قرنیه رخ می‌دهد.

BMI م: body mass index (ضریب توده بدن).

BMR

م: basal metabolic rate (میزان متابولیسم پایه).

BMT

م: bone marrow transplantation (پیوند مغز

داروی مسدودکننده کانال پتاسیم. **potassium channel b.**
داروی مسدودکننده کانال سدیم. **sodium channel b.**

blocking /-ɪŋ/

۱. قطع مسیر یک عصب آوران. • **block.**
۲. اشکال در یادآوری و یا قطع توانایی تفکر یا گفتار، ناشی از عوامل هیجانی، و معمولاً به صورت غیر آگاهانه. • وقفه، انسداد.

blood /blʊd/

مایعی که در داخل قلب، شریان‌ها، مویرگ‌ها و وریدها جریان دارد، مواد غذایی و اکسیژن را به سلول‌های بدن حمل می‌کند و مواد زائد و دی‌اکسیدکربن را از آن‌ها خارج می‌سازد. خون از بخش مایع (پلاسما) و بخش عناصر شکل گرفته (گلبول قرمز، گلبول سفید و پلاکت) تشکیل شده است. • خون.

arterial b. خون اکسیژنه، که در وریدهای ریوی، حفرات سمت چپ قلب و شریان‌های سیستمیک یافت می‌شود. • خون شریانی. خون سرخرگی.

citrated b. خون سیتراته؛ خونی که به منظور جلوگیری از انعقاد، سیترات سدیم یا اسید سیتریک به آن افزوده شده است. خونی که در هنگام به دنیا آمدن نوزاد، در عروق

cord b. بند ناف وجود دارد. • خون بند ناف.

occult b. خونی که مقدار آن به حدی کم است که تنها از طریق آزمایش‌های شیمیایی یا آزمایشات اسپکتروسکوپی یا میکروسکوپی قابل تشخیص است. • خون مخفی.

predonated autologous b. خونی که قبل از جراحی یا سایر اقدامات تهاجمی برای استفاده در یک اوتوترانسفیوژن احتمالی احنا شده است.

venous b. خونی که اکسیژن خود را به بافت‌ها داده و دی‌اکسیدکربن را از طریق وریدهای سیستمیک و به منظور تبادل گاز به ریه‌ها منتقل می‌کند. • خون وریدی. خون سیاهرگی.

whole b. خونی که هیچ یک از عناصر آن جدا نشده است. به خصوص خونی که تحت شرایط غیر ففونی از فرد دهنده گرفته می‌شود و حاوی یون سیترات یا هپارین است و به عنوان جایگزین خون مورد استفاده قرار می‌گیرد. • خون کامل.

blood group /blʊd grʊp/

۱. یک آلوئپ (یا فنوتیپ) ارتروسیتیک که به وسیله یک یا چند گروه آنتی‌ژنی سلولی تحت کنترل به وسیله ژن‌های آلی شناسایی می‌شود. امروزه سیستم‌های متعدد گروه خونی شناخته شده‌اند که متداول‌ترین آن‌ها برای اطلاق انتقال خون، گروه‌های ABO و Rh هستند.

۲. هریک از ویژگی‌ها یا صفات دیگر اجزاء سلولی یا مایع خون که به عنوان بیان (فنوتیپ یا آلوئپ) اعمال و فعل و انفعالات آن‌ها در غلبه در نظر گرفته می‌شوند و در مطالعات پزشکی قانونی و بررسی‌های دیگر در مورد توارث

(استخوان)

bobbing /bɒb'ɪŋ/

حرکت سریع: پرشی و به طرف بالا و پایین.
انحراف پرشی چشم‌ها به سمت پایین همراه با
بازگشت آهسته که در بیماران دچار اغما مشاهده می‌شود و به
نظر می‌رسد ناشی از ضایعه پونز است.

body /bɒd'ɪ/

۱. بزرگترین و مهم‌ترین بخش هر عضو. ● بدن، تن، جسم.
۲. هر نوع توده یا مجموعه مواد.

۳. تنه، (۱) ← **trunk**
اجسام کتونی.

acetone b's

جسم آمیگدالوئید (جسم بادامی).

amygdaloid b.

← **corpus amygdaloideum.**

← **anococcygeal ligament.**

ساختمان‌های کوچک عصبی عروقی در هر طرف **aortic b's**
آنورت (در ناحیه قوس آنورت) حاوی گیرنده‌های شیمیایی که در
تنظیم رفلکس تنفسی نقش دارند. ● اجسام آنورتی.

اجسام آرانئتوس: بر جستگی‌های کوچک **b's of Arantius**
که یکی از آن‌ها در مرکز لبه آزاد هریک از سه لت در پچه آنورت
و ربوی قرار دارد.

اجسام آریست: اجسام آهنی که مرکز آن‌ها از **asbestos b's**
آریست (پنبه نسوز) تشکیل شده است.

اجسام آشوف: مجموعه‌ای از سلول‌های **Aschoff b's**
کوچک ارزنی و لکوسیت‌ها در بافت‌های بینایی قلب
در میوکاردیت روماتیسمی.

جسم آستروئید: جسم انکلوژیونی ستاره‌ای **asteroid b.**
شکل نامنظم که در سلول‌های رآنت، در بیماری سارکوئیدوز و
بعضی بیماری‌های دیگر مشاهده می‌شود. ● جسم ستاره‌ای.

اجسام آوتر: اجسام تیغی و گرانول طرف **Auer b's**
و دارای فعالیت اسید - فسفاتاز که در سیتوپلاسم
میوبلاست‌ها، میلویت‌ها، مونوبلاست‌ها و هیستئوسیتوز‌های
گرانولر، و به ندرت در پلاسماسل‌ها یافت می‌شوند و از علائم
مشخصه لوسمی هستند.

جسم بار: کروماتین جنسی.

ساتریول تغییر شکل یافته که در قاعده تازک یا **basal b.**
مژک قرار دارد. ● جسم قاعده‌ای.

اجسام حلقه‌ای کابوت: **Cabot's ring b's**
خطوطی به شکل حلقه یا 8 که در آنمی‌های شدید در
گلبول‌های قرمز رنگ‌آمیزی شده، دیده می‌شوند.

جسم کاروتید: ساختمان عصبی عروقی کوچک **carotid b.**
که در محل دو شاخه شدن شریان‌های کاروتید راست و چپ
قرار دارد و حاوی نوعی گیرنده‌های شیمیایی است که وظیفه
آن‌ها، پایش اکسیژن خون و کمک به تنظیم تنفس است.

جسم غاری پنیس.

cavernous b. of penis

← **corpus cavernosum penis.**

بخش ضخیم شده پوشش عروقی چشم که
کوروتید و عنیه را به هم متصل می‌کند. ● جسم مژگانی.

اجسام انکلوژیونی تپ **Cowdry type I inclusion b's**
کوئری: انکلوژیون‌های هسته‌ای انوزینوفیلک اسید نوکلئیک و
پروتئین که در سلول‌های عفونی شده با ویروس هرپس
سیمپلکس یا وارسلازوستر دیده می‌شود.

اجسام انکلوژیونی دول: **Döhle's inclusion b's**
اجسام کوچکی که در بسیاری از بیماری‌های عفونی،
سوختگی‌ها، آنمی آپلاستیک و اختلالات دیگر، و نیز پس از
تجویز عوامل سمی در سیتوپلاسم نوتروفیل‌ها دیده می‌شوند.
جسم دونوان: یک باکتری کپسول دار به نام **Donovan's b.**
کالماتو باکتریوم گرانولوماتیس که در ضایعات گرانولوم
اینگوینال یافت می‌شود.

ساختمان‌هایی شبیه رویان که در چند نوع از **embryoid b's**
تومورهای سلول زایا دیده می‌شوند. ● اجسام رویانی شکل.

توده‌های کوچکی از ماده معدنی که **ferruginous b's**
دراثر رسوب نمک‌های کلسیم، نمک‌های آهن و پروتئین در
اطراف یک هسته مرکزی ماده خارجی در ریه‌ها ایجاد
می‌شوند. ● اجسام آهنی.

ساختمانی اختصاصی نظیر یک **fruiting b.**
آپوتسیم که اسپور تولید می‌کند.

برجستگی موجود در متاتالاموس، **geniculate b., lateral**
کاملاً در سمت جانبی جسم زانویی (ژنیکولیت) میانی که
استه‌ای راه بینایی را مشخص می‌سازد. ● جسم زانویی
(ژنیکولیت) جانبی.

برجستگی موجود در متاتالاموس: **geniculate b., medial**
کاملاً در سمت جانبی کولیکولوس‌های فوقانی، که با حس
شنوایی در ارتباط است. ● جسم زانویی (ژنیکولیت) میانی.

جسم گلزی: ← **Golgi b. complex.**

جسم هاسال: یکی از عناصر شکل **Hassall's b.**
گرفته خون: یک لکوسیت، اریتروسیت یا پلاکت.

اجسام هینز: **Heinz b'a, Heinz - Ehrlich b's**
اجسام هینز - ارلیش: اجسام انکلوژیونی حاصل از آسیب
اکسیداتیو هموگلوبین و رسوب هموگلوبین که در حضور بعضی
هموگلوبین‌ها و اریتروسیت‌های غیر طبیعی در نقایض آنزیمی
دیده می‌شود.

ذره متراکم و هسان متشکل از **hematoxylin b.**
ماده تقلبی هسته‌ای سلول آسیب دیده که در لوپوس
اریتماتوی سیستمیک وجود دارد: لنفوسیت‌هایی که این ذرات
را هضم می‌کنند، سلول‌های LE نامیده می‌شوند. جسم **LEB**
هم نامیده شده است.

جسم هیالوئید: ← **hyaloid b. viterous b.**
جسم ایمن: ← **immune b. antibody.**

boil یک‌صد و بیست و یک □ body work

اجسام انکلوزیونی: اجسام گروه بیضی inclusion b's و یا دارای شکل نامنظم در سیتوپلاسم و هسته سلول‌ها، نظیر آن چه که در عفونت‌های ویروسی، مانند هاری، آبله مرغان و غیره دیده می‌شوند.

اجسام کتونی: مواد استون، اسید استیک ketone b's و بتا هیدروکسی بوتیریک اسید؛ به جز در مورد استون (که ممکن است به طور خود به خود از اسید استو استیک ایجاد شود)، در بقیه موارد، اجسام کتونی محصولات متابولیک طبیعی لیپید در داخل کبد هستند و به وسیله عضلات متابولیزه می‌شوند. تولید بیش از حد این اجسام منجر به ترشح آن‌ها در ادرار می‌شود (مثلاً در دیابت شیرین).

اجسام تیغی: keratinosome. lamellar b.
اجسام LE: LE b. keratocystin b.

اجسام لیشمن - دونوان: Leishman - Donovan b.
amastigote. ←

mamillary b. ←
هر کدام از یک جفت

توده‌های کوچک کروی واقع در جفیه بین پایهای مغز میانی که بخشی از هیپوتالاموس را تشکیل می‌دهند. ● جسم پستانی.

اجسام ماسون: بافت‌سلولی که مجاری آلونولی Masson b's و آلونول‌های ریوی را در پنومونی روماتیسمی پر می‌کند. ممکن

است این اجسام، نوع تغییر شکل یافته اجسام آشوف باشند.

اجسام متاکروماتیک: metachromic b's granule. ←

اجسام نگری: اجسام انکلوزیونی گرد یا بیضی که Negri b's پس از مرگ در سیتوپلاسم و گاهی زواید نورون‌های حیوانات

مثلاً به هاری مشاهده می‌شوند.

اجسام نیسل: اجسام گرانولر بزرگ بازوفیلیک Nissl b's
که در سیتوپلاسم نورون‌ها یافت می‌شوند و از رتیکولوم اندوپلاسمیک خشن و پلی‌ریبوزوم‌های آزاد تشکیل شده‌اند.

اجسام زیتونی: olive (۲) ←
olive b.
pacchionian b's

اجسام پاچینی: گرانولاسیون‌های آر آکتوئیدی.

اجسام پار آئورتیک: جمعی از para - aortic b's

سلول‌های کرومافین در نزدیکی گانگلیون‌های سمپاتیک در طول آئورت شکمی که به عنوان گیرنده‌های شیمیایی حساس به غلظت اکسیژن، دی‌اکسیدکربن و یون هیدرون عمل می‌کنند.

ساختمانی کوچک و مخروطی که به وسیله pineal b. ساقهای به دیواره خلفی بطن سوم متصل شده است و ملانوتین ترشح می‌کند: pineal gland و epiphysis cerebri (غده صنوبری) هم نامیده می‌شود. ● جسم صنوبری (پینئال).

اجسام هیوفیزی: hypophysis. ←
pituitary b.

سلول‌های کوچکی، متشکل از کمی polar bs،

سیتوپلاسم و یک هسته که در اثر تقسیم نامساوی اوتوسیت اولیه (نخستین جسم قطبی) و در صورت بروز لقاح، اوتوسیت

ثانویه (دومین جسم قطبی) ایجاد می‌شوند. ● اجسام قطبی.

۲. گرانول‌های متاکروماتیک که در انتهای پاکتری قرار دارند.

جسم ساموما: توده‌ای کروی و psammoma b.

دارای لایه‌بندی هم مرکز از ماده وابسته به کرنات کلسیم و معمولاً به اندازه میکروسکوپی؛ این اجسام در تومورهای اپیتلیال خوش خیم و بدخیم و تومورهای بافت همبند وجود دارند و گاهی با التهاب مزمن همراه هستند.

اجسام کوآدری زمینه: quadrigeminal b's

← corpora quadrigemina.

اجسام راسل: انکلوزیون‌های گلوبولار Russell b's

پالاسمال، نشان دهنده تجمع ایمونوگلوبولین‌های ساخته شده به وسیله سلول.

توده‌ای از ماده ریگ مانند که در داخل جسم sand b's

صنوبری یا نزدیک آن، شبکه کورئوئید و دیگر بخش‌های مغز، قرار دارد. ● اجسام شنی.

b. of sternum
که بین دسته جناغ (مانوبریوم) دربالا و زائده خنجری (گزیفوئید) در پایین قرار دارد. ● تنه (جسم) استرنوم.

اجسام انکلوزیونی که به صورت خوشه‌هایی trachoma b's

در سیتوپلاسم سلول‌های اپیتلیوم ملتحمه در بیماری تراخم دیده می‌شوند. ● اجسام تراخمی.

جسمی بیضی شکل در بخش بالای بولب tympanic b.

فوقانی ورید ژوگولر داخلی که تصور می‌شود ساختمان و عملکرد آن شبیه جسم کاروتید است. ● جسم صماخی.

اجسام ورمیفرم: انوازیناسیون‌های vermiform b's

سینوسی ویژه غشا پالاسمایی سلول‌های کوپفر کبد. ● اجسام کرمی شکل.

جسم ویتره: ژله شفاف که بخش داخلی کره vitreous b.

چشم را در بین لنز و شبکیه پر می‌کند. ● جسم زجاجیه.

اجسام ویل - پالاد: دسته‌هایی Weibel - Palade b's

استوانه‌ای شکل و داخل سیتوپلاسمی، متشکل از میکروتوبول‌های اختصاصی سلول‌های اندوتلیال عروقی که به عنوان شاخص تئوپلاسم‌های سلول اندوتلیال به کار می‌روند.

واژه عمومی برای روش‌های درمانی "body work" /-wuk/

که به‌منظور پیشبرد سلامتی جسمی و روانی و سلامت روحی، بر بدن فرد متمرکز می‌شوند و عبارتند از ماساژ، سیستم‌های مختلف لمس و دستکاری. آرام‌سازی (ریلاکسیشن) و روش‌هایی که به‌منظور تاثیر بر جریان انرژی بدن برنامه‌ریزی شده‌اند.

جوش چرکی، کورک ← furuncle.

کورک آبله، کورک دلهی: Aleppo b., Delhi b.

لیشمانیازیس جلدی (دنیای قدیم). cutaneous leishmaniasis. ←

bone یک‌صد و بیست و دو bolometer

bolometer /bo-lom "t-er/

بولومتر؛ وسیله‌ای برای اندازه‌گیری تغییرات جزئی حرارت تابشی.

bolus /bo'lus/

۱. توده‌ای گرد (کروی) از غذا
یا فراورده دارویی که برای بلع آماده شده و یا در حال عبور از دستگاه گوارش است.

۲. توده‌ای متراکم از فراورده دارویی، مثل ماده حاجب که از طریق داخل وریدی تجویز می‌شود. ● بیکاره، یکجا، پر حجم، دوز سرشار، واحد.

۳. توده‌ای از ماده پرانکندکننده، مثل موم یا پارافین که بین منبع اشعه و پوست قرار می‌گیرد تا الگویی با دوز همسان و محاسبه شده در بافت تحت تابش اشعه به دست آید.

bombesin /bom 'bɛ-sin/

هورمون و نوروترانسمیتر
تر اکاپیتید که در مغز و روده یافت می‌شود.

bond /bond/

پیوند میان اتم‌ها یا نیتان‌های یک ترکیب شیمیایی و یا علامتی که تعداد و اتصال ظرفیت‌های اتم را در فرمول‌های ساختاری نشان می‌دهد و به وسیله یک جهت نقطه یا یک خط در بین اتم‌ها نشان داده می‌شود، مثل: $H-O-H$ ، $H-C \equiv C-H$ یا $H-C::C-H$ ، $H:C::C:H$ ● پیوند، پاند.

coordinate covalent b. یک پیوند کووالانسی که در آن یکی از اتم‌های پیوند، هردو الکترون مشترک را در دسترس قرار می‌دهند.

covalent b. پیوند کووالانس؛ پیوند شیمیایی میان دو اتم یا دو بنیان متشکل از اشتراک یک جفت (پیوند منفرد)، دو جفت (پیوند دوگانه) یا سه جفت (پیوند سه گانه) الکترون.

disulfide b. پیوند دی سولفید؛ یک پیوند پر قدرت کووالانسی به صورت $-S-S-$ که برای اتصال زنجیره‌های پلی‌پپتیدی پروتئین‌ها حائز اهمیت است و پیوند، در نتیجه اکسیداسیون گروه‌های سولفیدریل (SH) دو مولکول سیستئین ایجاد می‌شود.

high energy b. پیوند شیمیایی که هیبرولیز آن باعث آزاد شدن مقادیر زیاد انرژی می‌شود. این پیوند ساختمان‌های شیمیایی فسفات (پیوند فسفات پرانرژی) یا سولفور (پیوند سولفور پر انرژی) یا ساختمان‌های شیمیایی انیلریدی مختلط دیگر را شامل می‌شود. ● پیوند پرانرژی.

hydrogen b. پیوند هیدروژنی؛ پیوندی ضعیف و عمدتاً الکترو استاتیک میان یک اتم هیدروژن متصل به عنصری بسیار الکترون‌گانیو در یک مولکول مشخص و اتم بسیار الکترون‌گانیو دیگر، در مولکولی دیگر یا هر قسمت از همان مولکول. این پیوند معمولاً به وسیله سه نقطه (مثلاً $X-H...Y$) نشان داده می‌شود.

ionic b. پیوند یونی؛ پیوندی شیمیایی که در آن، الکترون‌ها از یک اتم به اتم دیگر انتقال می‌یابند طوری که یکی، بار منفی و دیگری بار مثبت را حمل می‌کند. کشش میان این

بارهای متقابل باعث ایجاد پیوند می‌شود.

peptide b.

پیوند پپتیدی؛ پیوند $-NH-CO-$ میان یک گروه کربوکسیل از اسید آمینه و گروه آمینوی دیگری؛ این پیوند، از نوع آمیدی است که موجب اتصال اسیدهای آمینه، برای تشکیل پپتیدها می‌شود.

bone /bɒn/

۱. شکل سخت و سفت بافت همبند که قسمت اعظم اسکلت مهره داران را شامل می‌شود و عمدتاً از نمک‌های کلسیم تشکیل شده است. ● استخوان.
۲. هر یک از قطعات جناگانه اسکلت بدن.

دریساره فهرست ناحیه‌ای و الفبایی اسامی متداول استخوان‌های بدن به جدول استخوان‌ها و تصاویر ۱ و ۲ مراجعه کنید.

● استخوان مچ پا؛ **talus**.
به جدول استخوان‌ها مراجعه کنید.

● استخوان‌های شکننده؛
osteogenesis imperfecta. ←

● استخوان اسفنجی. ● **lamellar b.** استخوانی که در داخل غضروف ساخته می‌شود. ● **cartilage b.** استخوان سازی در داخل یک مدل غضروفی.

● استخوان گونه؛ ● **zygomatic b.**
● استخوان بقای (ترقوه) ● **collar b.**

← **clavicle** (به جدول استخوان‌ها مراجعه کنید).
● استخوان متراکم. ● **lamellar b.** استخوانی متراکم تنه یک استخوانی که حفره مغز استخوان را احاطه می‌کند. ● استخوان قشری.

● استخوانی که ضخامت ناچیزی دارد و گاهی تنها از یک لایه استخوان متراکم، یا دو لایه استخوان که در بین آنها استخوان اسفنجی و مغز استخوان قرار می‌گیرد تشکیل می‌شود. معمولاً این استخوان خمیده است تا مسطح. ● استخوان مسطح.

● ناحیه کوندیل داخلی استخوان بازو که عصب اولنار از این ناحیه عبور می‌کند. ● کونه آرنج.

● استخوان پاشنه؛ ● **calcaneus**.

بخشی از استخوان ماگزیلا (فک پایین) که دندان‌های پیشین (ثنايا) بر روی آن قرار می‌گیرند. از نظر تکاملی، این استخوان، همان استخوان پره ماگزیلا است که در انسان با استخوان ماگزیلا ادغام می‌شود ولی در اکثر مهره داران به صورت جدا باقی می‌ماند. ● استخوان دندان‌های پیشین.

● استخوان مندیبول (فک پایین) یا ماگزیلا **jaw b.** (فک بالا) و به خصوص استخوان مندیبول ● استخوان فک (آرواره).

● استخوان گونه؛ ● **zygomatic b.** ● **jugal b.**

boric acid یک صد و بیست و سه bony

نوع طبیعی استخوان بزرگسالان که به صورت lamellar b. لایه‌ای (lamellae) ساخته می‌شود و ممکن است موازی (استخوان اسفنجی) یا هم مرکز و یکنواخت (استخوان متراکم) باشد.

● استخوان زبانی: hyoid b. lingual b.
به جدول استخوانها مراجعه کنید.

● استخوان گونه: zygomatic b. malar b.
به جدول استخوانها مراجعه کنید.

● استخوان‌های مرمری: marble b's osteopetrosis
استخوان ماستوئید: بخش ماستوئید استخوان mastoid b.
تمپورال: part. <

● استخوان‌های مرمری: pelvic b. hip b.
به جدول استخوانها مراجعه کنید.

● بخش خار (پتروس) استخوان تمپورال petrous b.
● استخوان خار: part.

● استخوان حاوی فضاها یا پر از هوا. pneumatic b.
● استخوان بادی.

● استخوان پیش ماژر بالا. premaxillary b.
● premaxilla.

● استخوان پتریگوئید: process. pterygoid b.
● استخوانی شدن موضعی سطح داخلی انتهای rider's b.
تحتانی تاندون عضله آداکتور ران، این وضعیت گاهی در اسب سواران دیده می‌شود. ● استخوان سوارگران.

● استخوان نیم هلالی: lunate. semilunar b.
به جدول استخوانها مراجعه کنید.

● استخوان ساق پا: tibia. shin b.
به جدول استخوانها مراجعه کنید.

● استخوان سنگفرشی: بخش سنگفرشی squamous b.
● استخوان تمپورال: part.

● استخوان‌هایی با شکل متغیر و نامنظم که در sutural b.
سوچورها (ترزها) واقع در بین استخوان‌های جمجمه قرار دارند. ● استخوان درزی.

● استخوان دنباله: coccyx. tail b.
به جدول استخوانها مراجعه کنید.

● استخوان ران: femur. thigh b.
به جدول استخوانها مراجعه کنید.

● هریک از شاخک‌های بینی. turbinate b.
● بخش صماخی (تمپالیک) tympanic b.

● استخوان تمپورال: part.
● استخوان قلاب راز: unciform b., uncinate b.

● hamate b. به جدول استخوانها مراجعه کنید.
● استخوان وزمین: wormian b.
● sutural b.

bony /bo'ne/

۱. مربوط به استخوان، مشخص شده، شبیه یا متشکل از استخوان. ● استخوانی.

۲. دارای اسکلت داخلی ساخته شده از استخوانها.

۳. دارای استخوان‌های برجسته، یا لاغر بودن.
بوفیلوس: جنسی از کنه‌های /bo-ol'f-i-lus/ Boophilus
سخت پوست که ناقل بایزوس‌ها، شامل B. annulatus (ناقل بایزیا بی ژمنه‌آ) B. microphus (ناقل بایزیا بوویس)؛ و B. calcaratus (ناقل بایزیا ماژور) هستند.

● یاد آور: < dose.
booster /boost'er/
boot /boot/

پوششی برای پا؛ حفاظ یا غلاف محافظ ● پوتین، چکمه.

نوعی نوار چسب محافظ که در درمان Gibney's b.
رگ به رگ شدن و دیگر وضعیت‌های دردناک میج پا به کار می‌رود. این نوار چسب دارای طرح سیدی است و نوارهای آن به طور متناوب در زیر کف پا و اطراف ناحیه پشت ساق قرار می‌گیرند.

borage /bor'ij/
Borago officinalis یا فراورده‌های حاصل از گلها، ساقه‌ها و دانه‌های این گیاه که در طب محلی در درمان بسیاری از بیماریها به کار می‌رود. ● گاو زبان. < oil.
بورات: نمک اسید بوریک.

borate /bor'at/
borax /bor'aks/ sodium borate.
borborygmus /bor'bah-rig'mus/[L.]
صدای غرش مانند ناشی از عبور گاز در مسیر روده‌ها. ● قارو قور (جمع: borborygmi)

border /bor'der/
خط مرز، لبه یا سطح. ● کنار، مرز، سرحد، حاشیه.

brush b.
تخصص پیدا کردن سطح آزاد یک سلول
مشکل از زائده‌های استوانه‌ای ظریف (microvilli) که باعث افزایش سطح تماس به مقدار زیاد می‌شود. ● حاشیه برسی.

vermillion b.
حاشیه ورمیلون: بخش قرمز رنگ حاشیه‌ای لب‌های فوقانی و تحتانی.

borderline /-lIn/
خطی که دو گروه یا دسته را از هم جدا می‌کند. ● خط فاصل، حد واسط، نوار مرزی، مرز.

Bordetella /bor'dah-ter'ah/
بوردتلا؛ جنسی از باکتری‌ها (خانواده پروسلاسه). شامل بوردتلا پرتوسیسی، عامل شایع برونکوپنومونی در خوکچه هندی و سایر چوندگان، خوک‌ها و پریمات‌های پست؛ بوردتلا پاراپرتوسیسی: که گاهی در سیاه سرفه یافت می‌شود؛ و بوردتلا پرتوسیسی، عامل ایجاد سیاه سرفه در انسان.

اسید بوریک: اسیدی به boric acid /bor'ik/
فرمول H₃BO₃، که به عنوان بافر و ترکیب ضد میکروبی ضعیف و کشنده سوسک حمام و مورچه به کار می‌رود.

brachiocephalic □ **یک صد ویست و چهار** □ **boron (B)**

sodium borate. ←
boron (B) /borˈɒn/
 بورون: عنصر شیمیایی به وزن اتمی ۱۰٫۸۱۱ به جدول عناصر مراجعه کنید.
Borrelia /bah-rel ˈe-ah/ باکتری‌ها
 (خانواده اسپiroکتاسه) که انگل بسیاری از حیوانات است.
بورلیا *بورگدورفری* باعث ایجاد بیماری لایم و بیماری پوستی می‌شود و گونه‌های متعددی تب عودکننده ایجاد می‌کنند.
borreliosis /bah-rel ˈe-oˈsɪs/
 بوریلیوز: عفونت با اسپiroکت‌های جنس بوریلیا.
Lyme b. بوریلیوزایم؛ هریک از چندین بیماری ناشی از
بورلیا *بورگدورفری* که تظاهرات مشابهی دارند. شامل بیماری لایم، آکرودرمانیت مزمن آتروفیک و اریتم مزمن مهاجر.
boss /bos/
 برجستگی منور.
bot /bot/
 لاروهای خرمگس که ممکن است در روده
 حیوانات و بعضی انسان‌ها به صورت انگل در آیند.
Bothriocephalus /boθ ˈre-o-sefˈah-lus/
 بوتریوسفالوس: ← **Diphyllbothrium**
botryoid /botˈre-oid/
 بوتریوئید: شبیه خوشه انگور.
bottle /botˈlɪ/
 ظرف توخالی دارای گردن باریک،
 از جنس شیشه یا مواد دیگر. ● بطری.
 ۱. بطری انعطاف‌پذیر فشاری دارای لوله‌ای برای
wash b. خروج مایع و یا دارای دلوله که با دمیدن هوا به داخل یکی،
 مایع از دیگری خارج می‌شود و از آن برای شستشوی مواد
 شیمیایی استفاده می‌شود. ● بطری شستشو.
 ۲. بطری حاوی مایع شستشو که گازها به منظور از بین بردن
 ناخالصی، از آن عبور داده می‌شوند.
botuliform /boθ ˈah-li-form ʔ/
 به شکل سوسیس.
botulin /boθ ˈu-lin/
 بوتولین: سم بوتولینوم.
botulinal /boθ ˈu-linʔ/
 ۱. مربوط به *کلستریدیوم بوتولینوم*.
 ۲. مربوط به توکسین بوتولینوم.
botulism /boθ ˈah-lizm/
 بوتولیسم: نوع بسیار
 شدید مسمومیت غذایی ناشی از نوروتوکسین (بوتولین) که به
 وسیله *کلستریدیوم بوتولینوم* در غذاهایی که به طور
 نامناسب کنسرو و نگهداری شده‌اند، تولید می‌شود.
infant b. بوتولیسم شیرخواران که تصور می‌شود در اثر
 توکسین تولید شده در روده، به وسیله ارگانیسم‌های خورده شده
 به وجود می‌آید و نه توکسین‌هایی که از قبل ایجاد شده‌اند.
wound b. بوتولیسم ناشی از عفونت زخم یا
کلستریدیوم بوتولینوم. ● بوتولیسم زخم.
bougie /boo-zhe ʔ/
 بوژی: ابزار استوانه‌ای باریک،

انعطاف‌پذیر، توخالی یا توپر که به پیشابراه یا دیگر اعضای
 لوله‌ای داخل می‌شود و معمولاً برای تعیین قطر یا متسع کردن
 نواحی دچار انقباض مورد استفاده قرار می‌گیرد.
bolbous b. بوژی دارای نوک حبابی شکل. ● بوژی حبابی.
filiform b. بوژی دارای قطر بسیار کم. ● بوژی نخی شکل.
bound /bound/
 ۱. مهار شده یا محدود شده؛ غیرآزاد.
 ۲. تکه داشته شده در ترکیب شیمیایی. ● متصل.
bouton /boo-tahn ʔ[Fr.]
 برجستگی دکمه‌ای شکل واقع
 بر روی آکسون، در محل سیناپس با نورون دیگر. ● دکمه.
synaptic b. دکمه سیناپسی: ●
b. terminal برجستگی دکمه مانند آکسون در محل ارتباط
 سیناپسی با نورون دیگر.
bovine /boˈviːn/
 مربوط به گاو، دارای خصوصیات گاو، و یا مأخوذ از گاو. ● گاوی.
bow /bo/
 ابزار یا وسیله قوسی یا دارای انحنا. ● کمان.
bowel /bouˈel/
 مربوط به ضایعات
bowenoid /boˈeːnoɪd/
 بیماری Bowen یا شبیه به آنها.
bowl /bɔːl/
 ظرف گرد، باز و کم و بیش نیمه کروی: ● کاسه، جام.
mastoid b., mastoidectomy b. یک بخش
 توخالی در استخوان تیمپورال که به دنبال عمل ماستوئیدکتومی
 باز ایجاد می‌شود.
bow leg /boˈleg/
 ژنو واروم (genuvarum): انحنای یک یا هر دو ساق به طرف
 بیرون، در نزدیکی زانو. ● ساق کمانی.
BP Blood pressure (فشار خون).
bp base pair.
BPIG bacterial polysaccharide immune
 globulin.
Bq م: becquerel (بکرل).
Br نماد شیمیایی عنصر bromine (برومین).
brace /bras/
 بریس: نوعی ابزار یا دستگاه (ارتوز)
 ارتوپدی که به منظور حمایت، ردیف کردن یا نگهداشتن
 اندام‌های بدن در وضعیت طبیعی به کار می‌رود. از این
 واژه به سه صورت جمع، در مورد نوعی وسیله ارتودنسی
 اصلاح‌کننده وضعیت قرارگیری دندان‌های غیر ردیف نیز
 استفاده می‌شود.
brachial /braˈkeːal/
 مربوط به اندام حرکتی فوقانی. ● بازویی.
brachialgia /braˈkeːalˈjah/
 درد بازو.
brachi(o)- جزء کلمه [L. و Gr.] به معنی بازو.
brachiocephalic /braˈke-o-sɛfˈal ˈɪk/

breakdown یک صد و بیست و پنج brachiocubital

بر اکیوسفالیک: مربوط به بازو و سر.
brachiocubital /-kuˈbi-ˈtɪ/ بر اکیو کوپیتال، مربوط به بازو و آرنج یا ساعد.
brachium /braˈke-um/[L.] arm (۱) ← (۲) arm (جمع: brachia)
b.colliculi inferioris رشته‌های مسیر عصب شنوایی که جسم کواری ژمنه تحتانی را به جسم زائویی (ژنیکولیت) داخلی ارتباط می‌دهد.
b.colliculi superioris رشته‌هایی که راه (دسته) بینایی (ژنیکولیت) جانبی را با جسم کواری ژمنه فوقانی ارتباط می‌دهد.
b.opticum یکی از زائده‌هایی که از کوربورا کواری ژمینا به تالاموس بینایی کشیده می‌شود.
brachy- جزء کلمه [Gr.] به معنی کوتاه.
brachybasia /brak ˈe-baˈzha/ راه رفتن آهسته، همراه با کشیدن پا بر روی زمین و با قدم‌های کوتاه.
brachdactyl /-dakˈti-əl/ کوتاهی غیرطبیعی انگشتان دست و پا.
brachygnathia /brak ˈig-naˈhe-ah/ کوتاهی غیرطبیعی فک پایین.
brachyphalangia /brak ˈe-falˈlanˈjah/ کوتاهی غیرطبیعی یک یا چند بند انگشت.
brachytherapy /-therˈah-pe/ درمان به وسیله اشعه یونیزان که منبع آن بر روی سطح بدن یا داخل بدن، در فاصله کوتاهی از منطقه مورد درمان قرار می‌گیرد.
brady - جزء کلمه [Gr.] به معنی آهسته.
bradyarrhythmia /brad ˈe-ah-rith ˈme-ah/ برادی آریتمی: هر نوع اختلال ریتم قلب که با کاهش غیرطبیعی ضربان قلب همراه است.
bradycardia /-kahr ˈde-ah/ برادی کار دی: آهسته شدن ضربان قلب که با کاهش تعداد آن (کمتر از ۶۰ در دقیقه) مشخص می‌شود. **bradycardiac**، صفت.
bradydysrhythmia /-dis-rith ˈme-ah/ ریتم غیرطبیعی قلب همراه با کمتر از ۶۰ ضربه در دقیقه در بزرگسالان: معمولاً به جای آن، از واژه **bradyarrhythmia** استفاده می‌شود.

bradyesthesia /-es-theˈzha/ کند یا غیرواضح شدن اثرات.
bradykinesia /-ki-neˈzha/ برادی کینزی: کند شدن غیرطبیعی حرکات. **bradykinetic**، صفت.

bradykinin /-kiˈni/ برادی کینین: کینین نه پپتیدی که از کینینوژن دارای وزن مولکولی بالا (HMW)، از طریق فعالیت کالیکرین ایجاد می‌شود. برادی کینین گشادکننده بسمیلر پر قدرت عروق است و

نفوذپذیری مویرگی را افزایش می‌دهد و نیز عضله صاف را منقبض می‌کند و باعث تحریک گیرنده‌های درد می‌شود.

bradypnea /brad-ip-ne ˈah/ برادی پنه: آهسته شدن غیرطبیعی تنفس.

bradysphygmia /brad ˈe-sfigˈme-ah/ آهسته شدن غیرطبیعی نبض، معمولاً همراه با برادی کار دی.

bradytachycardia /-tak ˈi-kahr ˈde-ah/ حملات متناوب برادی کار دی و تکی کار دی.

bradytocia /-toˈshe-ah/ زایمان دارای روند آهسته.

brain /brān/ آنسفالون: بخشی از سیستم عصبی مرکزی واقع در جمجمه و متشکل از پرور آنسفالون (مغز قدامی)، مزانسفالون (مغز میانی) و رومبانسفالون (مغز خلفی) که از تکامل بخش قدامی لوله عصبی روبران به وجود می‌آید.
cerebrum. ← مغز.
split b. فردی که ارتباط‌های بین نیمکره‌های مغز می

از بین رفته یا قطع شده است. قطع ارتباط‌های مزبور برای دسترسی به بطن سوم یا کنترل صرع مورد استفاده قرار می‌گیرد. ● مغز دوباره.

brainstem /brānˈstem / بخش ساقه مانند مغز که نیمکره‌های مغزی را با نخاع ارتباط می‌دهد و از پونز، بصل النخاع و مغز میانی تشکیل می‌شود. بعضی دیانسفال را نیز جزء آن می‌دانند. ● ساقه مغز.

brainwashing /brānˈwahsh ˈing/ هر نوع تلاش سیستمیک با هدف آفاد نگرش‌ها و باورهای خاص در یک فرد، بر علیه اراده‌وی و معمولاً، وارد نمودن اعتقادات متضاد با آگاهی‌ها و باورهای پیشین. ● شستشوی مغزی.

bran /bran/ کنجاله مشتق از پوشش خارجی یکی از حبوبات: منبمی از فیبر رژیم غذایی. ● سبوس.

branch /branch/ انشعابی از یک ساقه اصلی، به خصوص در عروق خونی، اعصاب یا لنگانیک‌ها. ● شاخه.

bundle b. شاخه‌ای از دسته هیس.

brancher enzyme /branch ˈer enˈzim/ آنزیم شاخه ساز: ← enzyme.

branchial /brang ˈke-al/ شبیه یا مربوط به آبشش ماهی یا مشتقاتی از بخش‌های هومولوگ آن در انواع بالاتر. ● آبششی.

Branhamella /bran ˈhah-mel ˈah/ **moraxella**. ←

brash /brash/ سوزش سر دل.

water b. سوزش سر دل همراه با رگورژیتاسیون مایع ترش مزه و با بزاق بی‌مزه به داخل دهان.

breakdown /brak ˈdoun/ ۱. عمل یا فرایند قطع کار. ● خرابی، از کار افتادگی. ● واپاشی.

۲. افت و فروپاشی سلامتی که اغلب به طور تاکهانی رخ

bromomenorrhea □ یک‌صد و بیست و شش □ breast

می‌دهد.

۳. از دست دادن کنترل بر روی خود.

nervous b. نامی غیر اختصاصی و عمومی برای هر نوع اختلال ذهنی که با فعالیت طبیعی فرد تداخل می‌کند و اغلب شدید و با شروع ناگهانی است. ● فروپاشی روانی.

قسمت قدامی قفسه سینه، به ویژه

breast /brɛst/ ساختمان غددی تغییر شکل یافته آن. ● پستان.

◀ **mammary gland.** (در توضیح مربوط به لثت gland).

● سینه کبوتری: ▶ **chicken b. pectus carinatum.**

● سینه قیفی: ▶ **funnel b. pectus excavatum.**

● سینه کبوتری: ▶ **pigeon b. pectus carinatum.**

breast feeding /brɛst ˈfɛd ˈɪŋ/ از پستان شیر خوردن؛ تغذیه شیرخوار از پستان مادرش.

breath /breθ/ استنشاق هوا و خارج کردن آن‌ها در طول تپه‌هی. ● نفس.

liver b. (fētor hepaticus) بوی کبدی

breathing /brɛθ ˈɪŋ/ نفس کشیدن، تنفس: ▶ (۱) **ventilation**

تنفسی که در آن **frog b., glossopharyngeal b.** هوا به وسیله زبان و عضلات حلق و بدون کمک عضلات اصلی یا فرعی تنفسی، به داخل ریه‌ها «بلع می‌شود». این وضعیت در فلج مزمن عضلات تنفسی دیده می‌شود. ● تنفس قورباغه، تنفس زبانی حلقی.

intermittent positive pressure b. باد شدن حاد و فعال ریه‌ها در خلال دم، تحت فشار مثبت از یک دریچه چرخنده. ● تنفس با فشار مثبت متناوب.

breech /brɛtʃ/ بریج؛ باسن، ته.

bregma /brɛɡ ˈmah/ برگما؛ نقطه‌ای بر روی سطح

مجمعه که در محل اتصال سوچوره‌های کورونال و ساجیتال واقع است. **bregmatic**، صفت.

brevicollis /brɛv ˈi-kol ˈɪs/ کوتاهی گردن.

bridge /brɪdʒ/ ۱. ساختمانی که دو نقطه جدا از یکدیگر، شامل بخش‌هایی از یک عضو راه‌هم وصل می‌کند. ● پل.

۲. پروتز پلاستیک ثابت.

۳. اذغام (اتحاد) استخوان‌های میج پا.

cantilever b. بریجی که یک دندان مصنوعی را به نقطه‌ای بعد از محل ثابت نگه داشتن بریج متصل می‌کند.

cytoplasmic b. بریج سیتوپلاسمیک؛

۱. ▶ **protoplasmic b.**

۲. ▶ **intracellular b.**

پل دی سولفید. ▶ **bond.**

◀ **cantilever b.** **extension b.**

intercellular b. نامی که به اشتباه به نمای ظاهری اتصال سلول‌های اپی‌تلیال در دسموزوم و در نتیجه

دهیتراتاسیون در طول فیکساسیون اطلاق می‌شود. ● پل بین سلولی.

protoplasmic b. رشته‌ای از پروتوپلاسم که دو اسیرماتوسیت ثانویه را به هم وصل می‌کند و این امر در نتیجه سیتوکینز ناگهانی رخ می‌دهد. ● پل پروتوپلاسمی.

bridgework /brɪdʒ ˈwɜrk/ دست دندان پارسیل که به وسیله اتصال‌هایی غیر از گیره‌ها نگه داشته می‌شود.

fixed b دست دندانی که به وسیله تاج (کراون) یا اینله‌های چسبیده شده به دندان‌های طبیعی نگه داشته می‌شوند. ● دندان مصنوعی ثابت.

نوعی دندان مصنوعی که اتصالات آن قابل **removable b.** جدا شدن هستند و در نتیجه امکان برداشتن آن وجود دارد.

● دندان مصنوعی متحرک.

brim /brɪm/ لبه و حاشیه فوقانی لگن.

pelvic b. حاشیه فوقانی تنگه فوقانی لگن.

brisement /brɛ ˈmaw ˈʃr. [Fr.] فروپاشی یا از هم گسیختن هر چیز.

b. force (forsa) فروپاشی یا از هم گسیختن یک آنکیلوز استخوانی.

brittle /brɪt ˈl/ ۱. آنچه که به آسانی می‌شکند یا ترک می‌خورد (په‌ویژه تحت فشار کم). ● شکننده، نژد.

BRM biological response modifier م: (تعدیل‌کننده پاسخ بیولوژیک).

broach /brəʊtʃ/ بروچ؛ ابزاری ظریف و خاردار برای پانسمان و تمیز کردن کانال دندان یا خارج کردن ریشه دندان. ● زبانه مته.

bromelain /bro ˈmɛ-lān/ هریک از چند آنزیم‌تیزا که شکسته شدن پیوندهای اختصاصی پروتئین را کاتالیز می‌کند و انواع مختلف آن از میوه (fruit b.) و ساقه (stem b.) گیاه آناناس **Ananas comosus** به دست می‌آید و به عنوان ضدالتهاب به کار می‌رود.

bromhidrosis /bro ˈmi-dro ˈsɪs/ عرق ناحیه زیربغل (بوکرین) که در نتیجه تجزیه باکتریال بدبو می‌شود.

bromide /bro ˈmiːd/ برمید؛

هر ترکیب دوگانه برم که در آن، برم یک شارژ منفی (Br⁻) حمل می‌کند؛ به‌ویژه یک نمک (یا استرالی) اسید هیدروبرمیک (Br⁻ H⁺).

bromine (Br) /bro ˈmɛn/ برُم؛ عنصری شیمیایی با عدد اتمی ۳۵ و نماد Br.

bromomenorrhea /-men ˈo-re ˈah/ برومومنوره؛ قاعدگی همراه با بوی بد.

bronchophony □ یک صد و بیست و هفت □ bronchadenitis

bronchadenitis /brongk "ad-ē-ni "lī s/

التهاب غدد برونش.

bronchi /brong "kī/ bronchus جمع

bronchial /brong "ke-al/

مربوط به یک پا چند

برونش یا موثر بر یک پا چند برونش. ● برونشی.

bronchiectasis /brong "ke-ek "lah-sis/

برونشکتازی؛ اتساع مزمن یک پا چند برونش.

bronchiloquy /brong-kil "ah-kwe/

← **bronchophony** (۲)

bronchiocele /brong "ke-o-s ēl/ **bronchocele.** ←

bronchiole /brong "ke-ōl/

برونشیول؛ یکی از انشعابات فرعی و ظریف درخت برونکیال.

respiratory b's شاخه‌های انتهایی برونشیول‌ها.

bronchiolectasis /brong "ke-o-l-ek "lah-sis/

برونشیو لکتازی؛ اتساع برونشیول‌ها.

bronchiolitis /brong "ke-o-lī "lī s/

برونشیولیت؛ التهاب برونشیول‌ها.

bronchiolus /brong "ke-o-spazm " / [L.]

برونشیول. (جمع: bronchioli)

bronchospasm /brong "ke-o-spazm " /

برونکواسپاسم، اسپاسم برونش.

bronchitis /brong-kī "lī s/

برونشیت؛ التهاب یک پا چند برونش. **bronchitic**، صفت.

acute b. حمله کوتاه و شدید برونشیت، همراه با تب

و سرفه دارای خلط. ● برونشیت حاد.

chronic b. نوعی بیماری مزمن انسدادی ریه، همراه با

تحریک برونش، افزایش ترشحات و سرفه خلط‌دار که حداقل

به مدت سه ماه و در دو سال پی در پی ادامه پیدا کند.

● برونشیت مزمن.

برونشیت فیبرینو: برونشیت همراه با

سرفه خشن، تنگی نفس حمله‌ای و خلط دارای کیست‌های

برونشی حاوی بلورهای شارکو - لیلدن.

b.obliterans برونشیت ابلترانس؛ نوعی برونشیت که در آن

برونش‌های کوچکتر بر از ندول‌های حاوی آگزول‌های فیبرینو

می‌شوند. ● برونشیت انسدادی.

pseudomembranous b. **fibrinous b.** ←

bronchoalveolar /brong "ko-al-ve "o-l-er/

مربوط به یک برونش و آئول‌ها.

bronchocandidiasis /brong "di-di "ah-sis/

کاندیدیاز برونکو بولمونر.

bronchocele /brong "ko-sēl/

برونکوسل؛ اتساع موضعی یک برونش.

bronchoconstriction /brong "ko-kun-

strikt "shun/

تنگ شدن مسیر عبور هوا در ریه‌ها، ناشی از انقباض عضلات صاف (مثلاً در آسم).

bronchoconstrictor /brong "ko-kun-strikt "ter/

۱. تنگ شدن مجرای عبور هوا در ریه‌ها.

۲. عاملی که باعث تنگ شدن مجرای عبور هوا در ریه‌ها

می‌شود. ● تنگ‌کننده برونش.

bronchodilator /-di "la-ter/

۱. اتساع مجرای عبور هوا در ریه‌ها.

۲. عاملی که باعث اتساع برونش‌ها می‌شود. ● گشادکننده

برونش.

bronchoesophageal /-ē-sof "ah-jē "al/

مربوط به برونش و مری و یا ایجاد ارتباط بین این دو.

bronchoesophagoscapy /-ē-sof "ah-

gos "kah-pe/ برونکوزافاگوسکوپ؛ مشاهده برونش‌ها و

مری به وسیله آندوسکوپ.

bronchofiberscope /-fi "ber-sk ōp/

برونکوسکوپ فیبر اپتیک؛ برونکوسکوپ قابل انعطاف که در آن

از فیبر اپتیک استفاده می‌شود.

bronchofibroscopy /-fi-bros "kah-pe/

معاینه برونش به وسیله برونکوفیبروسکوپ.

bronchogenic /-jen "ik/

برونکوژنیک؛ آنچه که از برونش منشأ می‌گیرد.

bronchography /brong-kog "rah-fe/

برونکو گرافی؛ رادیوگرافی ریه‌ها به دنبال وارد کردن ماده

جاذب به داخل برونش‌ها. **bronchographic**، صفت.

broncholithiasis /brong "ko-lī-thī "ah-sis/

وجود سنگ در مجرای درخت تراکئوبرونکیال.

bronchology /brong-kol "ah-jē/

برونکولوژی؛ مطالعه و درمان بیماری‌های درخت

تراکئوبرونکیال. **bronchologic**، صفت.

bronchomalacia /brong "ko-mah-al "shah/

برونکومالاسی؛ نقص در دیواره غضروفی تراشه یا برونش که

موجب آنلکتازی یا آمفیزم انسدادی می‌شود.

bronchomotor /-mō "ter/

برونکوموتور؛ موثر بر قطر برونش‌ها.

bronchomucotropic /-mu "ko-trop "ik/

افزایش دهنده ترشح ناشی از مخاط تنفسی.

bronchopancreatic /-pen "kre-at "ik/

برقراکننده ارتباط، میان برونش و پانکراس (مثل فیستول).

bronchophony /brong-kof "ah-ne/

۱. صداهای طبیعی که بر روی یک برونش بزرگ شنیده

می‌شوند.

۲. صداهای غیرطبیعی که بر روی ریه شنیده می‌شوند. صدای

خیلی واضح و طرای تواتر بالا (high-pitched)، نشانه

bucca □ یک صد و بیست و هشت □ **bronchoplasty**

شیزو مایست‌ها (خانواده بروسلاسه)، **بروسلا** /پورتوس، باعث سقط عفونی در گاو می‌شود و شایع‌ترین علت بروسلوز در انسان است. **بروسلا** **برونکیسپتیکا** نام دیگر بورنلا برونکیسپتیکا است. بروسلا سوبیس، معمولاً خوک را آلوده می‌کند اما می‌تواند در انسان هم باعث بیماری شدید شود.

brucella /broo-sel 'ah/ بروسلا؛ هر یک از اعضای جنس بروسلا **brucellar**، صفت. بروسلاسه؛ خانواده‌ای "sel-a'se-e/ بروسلالای **Brucellaceae** از شیزو مایست‌ها (رده یوباکتریال‌ها) که بعضی از آنها انگل حیوانات خونگرم، پرندگان و انسان هستند و در آنها ایجاد بیماری می‌کنند.

brucellosis /-o'si-s/ بروسلوز؛ عفونت زئونوزهای که عمدتاً سیستم رتیکولو اندوتلیال را گرفتار می‌کند و در اثر گونه بروسلا ایجاد می‌شود.

Brugia /broo 'jah/ جنسی از کرم‌های فیلاریال، شامل *B. malayi*، گونه‌ای شبیه bancrofti wuchereria که در آسیای جنوبی، دریای چین و شرق هندوستان باعث فیلاریازیس و الفاشیازیس انسانی می‌شود.

bruise /brūoz/ ● کویدگی، له شدگی، خون درگی. برویی؛ **bruil** /brwe, brool/

۱. صدا یا سوفلی که در سماع به گوش می‌رسد، (به ویژه به صورت غیر طبیعی).

۲. sound (۳) صدای وزشی که بر روی یک آنوریسم

aneurysmal b. شنیده می‌شود.

placental b. soufflé. ←

bruxism /bruk 'sizm/

براکیسم؛ دندان قروچه، به‌ویژه در هنگام خواب. **BS** م: Bachelor (متخصص جراحی):

Bachelor of Science (ایسانس علوم): breath sounds (صداهای تنفسی): blood sugar (قند خون).

BSF M lymphocyte stimulatory factor (عامل محرک لنفوسیت B).

BTU British thermal unit (واحد سنجش گرما در انگلیس).

bubo /bu'bo/ ندول لنفوی بزرگ و ملتهب، به‌ویژه در ناحیه زیر بغل یا کشاله ران، که در اثر عفونت‌هایی مانند طاعون، سیفلیس، سوزاک، لنفوگرانولوم ونروم و سل ایجاد می‌شود. ● خیارک **bubonic**، صفت.

climatic b. لنفوگرانولوم ونروم.

bubonocoe /bu-bon 'ah-seē/ فتح اینگوینال یا فمورالی که در ناحیه کشاله ران ایجاد تورم کرده است.

bucca /buk 'ah/[L.] cheek (۱) ←

تجمد ریوی است.

bronchoplasty /brong-ko-plas 'te/

برونکوپلاستی؛ جراحی پلاستیک یک برونش؛ بستن فیستول

برونشی به وسیله جراحی.

bronchoplegia /brong 'ko-plē 'jah/

فلج عضلات لوله برونش.

bronchopleural /-ploor 'il/

مربوط به برونش و پلور یا جفره پلوری و با رابطه بین برونش و پلور.

bronchopneumonia /-noo-mo 'ne-ah/

برونکوپنومونی؛ التهاب ریه‌ها، با شروع از پروتئبول‌های انتهایی.

bronchopulmonary /-pul'mah-nar 'e/

مربوط به برونش‌ها و ریه‌ها.

bronchorrhaphy /brong-kor 'ah-fe/

برونکورافی؛ بخیه زدن یک برونش.

bronchoscope /brong 'kah-sk op/

برونکوسکوپ؛ وسیله‌ای برای دیدن سطح داخلی درخت تراکوبرونکیال و انجام مانورهای تشخیصی و درمانی نظیر نمونه برداری یا خارج کردن اجسام خراجی.

صفت. **bronchoscopic**

برونکوفیبروسکوپ.

fiberoptic b.

bronchoscopy /brong 'kos-kah-pe/

برونکوسکپی؛ معاینه برونش‌ها به وسیله برونکوسکوپ.

fiberoptic b. برونکو فیبروسکوپ،

bronchospasm /brong 'ko-spazm/ اسپاسم برونش؛

انقباض اسپاسمودیک عضله صاف برونش‌ها (مثلاً در آسم).

bronchspirometry /brong 'ko-spi-rom 'ē-tre/

تعیین ظرفیت حیاتی، دریافت اکسیژن و دفع گاز کربنیک از ریه، یا اندازه‌گیری همزمان عملکرد ریه به طور جداگانه.

اندازه‌گیری عملکرد ریه به طور جداگانه. **differential b.**

bronchostenosis /-stē-no 'sis/

تنگ شدن لوله برونش در اثر اسکار یا تنگی دیگر.

bronchostomy /brong-kos 'ah-me/

ایجاد منفذ از دیواره قفسه سینه به داخل یک برونش.

bronchotracheal /brong 'ko-tra 'ke-il/

tracheobronchial. ←

bronchovesicular /-vê-si'k'u-er/

bronchoalveolar. ←

bronchus /bron 'kus/[L.]

یکی از مسیرهای بزرگ عبور هوا به یک ریه (برونش اصلی راست یا چپ) و به داخل ریه‌ها (برونش‌های لوپارو سگمنتال).

brow /brou/ پیشانی، یا هر یک از دو نیمه جانبی پیشانی.

Brucella /broo-sel 'ah/ بروسلا؛ جنسی از

bulimia یک صد و بیست و نه □ bucc(o)-

buccal، صفت.
bucc(o)- جزء کلمه [L.] به معنی گونه.
buccoclusion /buk "o-kloo'zhun/ نوعی اکلوتن غیرطبیعی که در آن قوس دندانی و با یک ربع از قوس دندانی، باگروهی از دندان‌ها نسبت به حالت طبیعی، در وضعیت باکال قرار می‌گیرند.
buccoverasion /-ver'zhun/ وضعیت قرارگرفتن دندان که نسبت به خط اکلوتن، به طور باکال قرار می‌گیرد.
buckling /buk'ling/ خیمه‌ها یا چروکیده شدن.
scleral b. روشی برای ترمیم جدانشدگی شبکیه که در آن دندان‌ها یا چین‌هایی از صلبه بر روی پارگی‌های شبکیه به وجود می‌آید تا در نتیجه، چسبیدن شبکیه به کورئید تسهیل شود.

bud /bud/ ۱. ساختاری در یک گیاه که اغلب به شکل گرد است و گل یا برگ تکامل نیافته را احاطه می‌کند. ● جوانه.
 ۲. هر بخش کوچک از رویان یا متازون بالغ که کم و بیش شبیه جوانه گیاهان است و تصور می‌شود توانایی رشد و تمایز داشته باشد.

end b. caudal eminence. ←
 ● جوانه انتهایی.
limb b. یک برآمدگی بر روی تنه رویان که تبدیل به اندام حرکتی می‌شود. ● جوانه انشایی.
periosteal b. بافت همبند عروقی از پریوست که از منغذایی در استخوان پریوستی به ماتریکس غضروفی مرکز اولیه استخوان سازی رشد می‌کنند. ● جوانه پریوستی.
tail b. ۱. پریمردیوم (قسمت آغازین) زائیده ذمی. ● جوانه ذمی.
 ۲. ← **caudal eminece.**

یکی از ارگان‌های انتهایی عصب چشایی،
taste b. حاوی سطوح گیرنده برای حس چشایی، ● جوانه چشایی.
ureteric b. رشد بیش از حد مجرای مزونفریک که همه قسمت‌های کلیه دایمی، به جز نفرون‌ها از آن به وجود می‌آیند.
 ● جوانه حالبی.

b. of urethra بولب پنیس. ● جوانه پیشابراه.
buffer /bu'fər/ بافر؛
 ۱. یک سیستم شیمیایی که از تغییرات غلظت یون هیدروژن پیشگیری می‌کند. ● خنثی‌کننده.
 ۲. یک سیستم فیزیکی یا فیزیولوژیک که تمایل به ثابت ماندن دارد.

buffy /bu'fē/ به رنگ چرم گاو میش
 (زرد مایل به قهوه‌ای، زرد پُر)؛ صورتی متمایل به زرد کم رنگ، تا زرد، شامل زرد نازجی تا زرد متمایل به قهوه‌ای.
bulb /bulb/ برآمدگی یا توده ملور.

● پیاز، پیازینه. **bulbar**، صفت.
b. of aorta بولب آئورت، بخش برجسته آئورت، در محل خروج آئورت از قلب.
b. of corpus spongiosum بولب پنیس.
b. of hair انشاع بولبی در انتهای پروگزیمال مو که ساقه مو از آن ایجاد می‌شود. ● بولب (پیاز) مو.
olfactory b. انشاع بولب بولب مجرای بویایی در سطح زیرین لوب فرونتال هر نیمکره مغزی که اعصاب بویایی به آن وارد می‌شوند. ● بولب (پیاز) بویایی.
onion b. در نوروپاتولوژی، به مجموعه‌ای از سلول‌های شوان گفته می‌شود که شبیه ریشه پیاز هستند و آکسون را که فاقد میلین شده محاصره می‌کنند. این حالت وقتی مشاهده می‌شود که یک آکسون به طور مکرر دمیلینه و ریمیلینه می‌شود.
b. of penis بولب پنیس؛ بخش پروگزیمال انشاع یافته جسم اسفنجی پنیس.

b. of urethra بولب پیشابراه؛ بولب پنیس.
b. of vestibule of vagina, vestibulovaginal b. بولب وستیبول واژن (بولب وستیبولواژینال)؛ جسمی متشکل از یک جفت توده بافت نفوذپذیر در هر طرف منفذ واژن.
bulbar /bul'bar/ بولبار؛

۱. مربوط به بولب.
 ۲. مربوط به بصل انتخاع یا در برگرفته آن.
bulbitis /bul-bi'tis/ التهاب بولب پنیس.
bulbocavernosus /bul "bo-kav "er-no "sus/ عضله بولیوکاورنوس؛ به جدول عضلات مراجعه کنید.

bulbocavernous /-kav'er-nus/ مربوط به بولب پنیس یا عضله بولیوکاورنوس.

bulbospiral /bul "bo-spi'ral/ مربوط به ریشه آئورت (بولوس آئورتا) و دارای مسیر مارپیچی؛ به دسته‌های خاصی از فیبرهای عضلانی قلب گفته می‌شود.

bulbospongiosus /-spon "je-o'sus/ عضله بولیوکاورنوس؛ به جدول عضلات مراجعه کنید.

bulbourethral /-u-re'thral/ مربوط به بولب پیشابراه (بولب پنیس).

۱. ← **bulbous** /bul'bus/ bulbar. ● شبیه به بولب، به طرف بولب یا منشأ گرفته از آن.
 بولب. (جمع: bulbi) /bul'bus/[L.]
 ← **bulb.**

bulimia /boō-le'me-ah/ [Gr.] بولیمیما؛ زیاده روی دوره‌ای در خوردن، که معمولاً به دنبال آن رفتارهایی برای جلوگیری از جذب کالری غذای خورده شده بروز می‌کند (اکثراً به صورت اقداماتی برای پاک کردن غذا از دستگاه گوارش؛ از قبیل ایجاد استفراغ عمدی یا سوء مصرف از

burn یک صد و سی bulla

بورس که منجر به جایجایی انگشت شست پا می‌شود.

● یونیون خیاط‌ها؛ ← **bunionette**, **tailor's b.**
bunionette /bun 'yun-et/

یونیونت؛ بزرگ شدن قسمت جانبی سر پنجمین م‌ت‌ا‌ر‌س.

Bunyaviridae /bun 'yah-vir-i-de/
بونیو‌ویریده؛ بونیا وپروس‌ها: خانواده‌ای از وپروس‌های RNA که ژنوم آن از سه مولکول RNA تک رشته‌ای حلقوی تشکیل می‌شود. بونیا وپروس‌ها شامل جنس‌های **بونیا وپروس**، **هانتا وپروس**، **نایرو وپروس** و **فلیو وپروس** هستند.

Bunyavirus /bun 'yah-vi 'rus/
بونیا وپروس؛ جنسی از وپروس‌های خانواده بونیا وپریدا که معمولاً از طریق نیش پشه آلوده منتقل می‌شوند؛ پاتوژن‌های انسانی وپروس باعث بیماری تب‌دار و آنسفالیت می‌شوند. گونه‌های پاتولوژیک مهم عبارتند از وپروس‌های بونیامورا، بومام، آنسفالیت کالیفرنیا، گواما، جیمزاستون کانیون، لاکروس، اورویچ و تاپانا.

bunyavirus /bun 'yah-vi 'rus/
بونیا وپروس؛ هریک از وپروس‌های خانواده بونیا وپریدا.
bur /bur/
بور؛ نوعی مته که برای ایجاد سوراخ در استخوان

یا مواد سخت مشابه آن مورد استفاده قرار می‌گیرد.

burbulence /bur 'bu-lens '
نفخ؛ گروهی از علائم با منشاء رودهای، شامل احساس پر بودن شکم، نفخ، اتساع، قار و قور.

buret /bu-ret '
بور؛ لوله شیشه‌ای مدرج که برای در اختیار قرار دادن مقدار اندازه‌گیری شدیدی از مایع مورد استفاده قرار می‌گیرد.

Burkholderia /burk 'hol-der 'e-hah/
جنسی از باکتری‌های گرم - منفی از خانواده سودو مونا‌داسه، متشکل از پاتوژن‌هایی که قبلاً در جنس سودومونا طبقه بندی می‌شدند. *B.cepacia* پاتوژنی فرصت طلب است که تولید انواع عفونت‌های بیمارستانی می‌کند و *B.pseudomallie* باعث ایجاد ملوینوبوز می‌شود.

burn /burn/
آسیب به بافت‌ها ناشی از تماس با حرارت.
شعله، مواد شیمیایی، الکتریسیته، یا اشعه. ● سوختگی، سوختگی‌های درجه یک با قرمزی پوست همراه هستند، در سوختگی‌های درجه دو، تاول ایجاد می‌شود و سوختگی‌های درجه سه با نکروز تمام پوست همراهاند. سوختگی‌های درجه یک و دو ضخامت نسبی دارند و سوختگی‌های درجه سه تمام ضخامت هستند.

نوعی سوختگی که تنها اپیدرم را
گرفتار می‌کند و موجب ارتیم می‌شود و با تاول همراه نیست.
● سوختگی درجه یک.

نوعی سوختگی که به‌طور عمیق به نا‌خ
بافت زیر پوستی امتداد پیدا می‌کند و ممکن است عضله، فاشیا،

مسهل‌ها و گاهی به شکل ورزش شدید یا روزه داری).
● پر‌اشتهایی، **bulimic**، صفت.

b. nervosa
اختلال خوردن که عمدتاً در دختران و زنان جوان و به صورت دوره‌هایی از پر‌خوری و به دنبال آن اقدام برای ایجاد اسهال یا روش‌های دیگر جلوگیری از افزایش وزن، و توجه بیش از حد به شکل و اندازه بدن بروز می‌کند. فرد در دوره‌های پر‌خوری، مقادیر زیادی غذا در یک دوره کوتاه و مشخص می‌خورد و در این دوره‌ها احساس عدم کنترل بر مصرف بیش از حد غذا وجود دارد. برعکس بی‌اشتهایی عصبی، کاهش وزن شدید ایجاد نمی‌شود. ● پر‌اشتهایی عصبی.

bullae /bul 'ah/ [L.]

۱. تاول؛ یک ضایعهٔ محدود، حاوی مایع و برآمده پوست که معمولاً قطر آن بیش از ۵ میلی‌متر است.

۲. یک ساختار آناتومیک برآمده و گرد.

bullate, **bullous**، صفت.

bullectomy /bū-lek 'tah-me/
برداشتن تاول‌های غول‌آسا از ریه، در آمفیژم و به منظور بهبود عملکرد ریه.

bullosis /bul-o 'sā/
تولید ضایعات تاولی و یا بیماری‌هایی که با ضایعات مزبور مشخص می‌شوند.

bullous /bul 'ūs/
مربوط به تاول یا مشخص شده به وسیله آن. ● تاولی.

BUN urea nitrogen. ← **bloos urea nitrogen** م:
مجموعه‌ای از رشته‌ها، مانند

رشته‌های عضلانی یا دسته‌ای از رشته‌های عصبی. ● دسته.

atrioventricular b. (AV b.)
دسته دهلیزی بطنی؛

bundle of His. ←

common b.
آن در گره دهلیزی بطنی تا نقطه تقسیم آن به دو شاخه راست و چپ. ● دسته مشترک

b. of His
دسته هیس؛ دسته‌ای از رشته‌های عضلانی غیر تنبیهی قلب که دهلیز‌ها را به بطن‌ها ارتباط می‌دهند و به صورت یک تنه و دو شاخه دسته وجود دارند. دسته هیس ریتم انقباض دهلیزی را به بطن انتقال می‌دهد و قطع آن باعث بلوک قلبی می‌شود. گاهی این واژه به طور اختصاصی، تنها بر تنهٔ دسته اطلاق می‌شود.

medial forebrain b.
گروهی از رشته‌های عصبی حاوی تگمنتوم مغز میانی و عناصر سیستم لیمبیک.

Thorel's b.
دسته تورل؛ دسته‌ای از رشته‌های عضلانی در قلب انسان که گره‌های سینوسی دهلیزی و دهلیزی بطنی را به یکدیگر مرتبط می‌سازد.

شاخه دسته؛ ← **branch**, **bundlebranch** /branch/

union /bun 'yun/
بونیون؛ برآمدگی غیر طبیعی بر روی سطح داخلی سر اولین استخوان متاتارس، همراه با تشکیل

burner **buttocks** **یک صد و سی و یک** □

یا استخوان را گرفتار سازد. ● سوختگی درجه چهار.
full-thickness b. third-degree b. ←
 ● سوختگی تمام ضخامت.
partial-thickness b. second-degree b. ←
 ● سوختگی با ضخامت نسبی.
second-degree b. نوعی سوختگی که اپیدرم و درم را گرفتار می‌کند و به نوع سطحی (شامل اپیدرم و درم پاپیلاری) یا عمقی (که در آن، سوختگی به داخل درم شبکه‌ای امتداد می‌یابد) تقسیم می‌شود و سوختگی با ضخامت نسبی هم نامیده شده است. ● سوختگی درجه دو.
third-degree b. نوعی سوختگی که اپیدرم و درم را از بین می‌برد و غالباً بافت زیر جلدی را هم گرفتار می‌کند و سوختگی تمام ضخامت هم نامیده شده است. ● سوختگی درجه سه.

burner /bur'ner/ بخشی از لامپ، اجاق یا کوره که شعله از آن برمی‌خیزد. ● فیتیله، زبانه آتش، مشعل.
Bunsen b. یک مشعل گازی که در آن، گاز، قبل از سوختن با هوا مخلوط می‌شود تا اکسیداسیون به طور کامل صورت گیرد.

burnishing /bur'nish-ing/ اقلنامی در دندانپزشکی که تا حدودی با پالایشینگ (جلادادن) و ساییدن ارتباط دارد. ● پرداخت کردن، جلا دادن.
burr /bur/ ← **bur.**
bursa /bur'sah/[L.] بورس: کیسه یا حفره کیسه مانند پر از مایع که در محل‌های سائیده شده یافت ایجاد می‌شود. ● کیسه زلالی، bursa، صفت.

b. of Achilles tendon بورس تاندون آشیل؛ کیسه زلالی که در بین تاندون کالکائوتوس و پشت استخوان کالکائوتوس قرار دارد.

anserine b. بورس آنسرین؛ کیسه زلالی که در بین تاندون‌های عضلات سزارتورپوس، گراسیلس و سمی تندینوسوس و لیگامان‌های کلاترال تبیال قرار دارد.

Calori's b. بورس کالوری؛ کیسه زلالی که در بین تراشه و قوس‌آور قرار دارد.

Fleischmann's b. بورس فلیشمن؛ کیسه زلالی که واقع در زیر زبان قرار دارد.

His b. بورس هیس؛ اتساع واقع در انتهای آرکترون.

Luschka's b. pharyngeal b. بورس لوشکا؛ بورس فارینجال (چادرینمای)؛ ساک کوچک صفاق.

pharyngeal b. ساک بن بستی که در بالای لوزه حلقی، در خط وسط دیواره خلفی نازوفارنکس به صورت غیر پیوسته قرار می‌گیرد و نشان‌دهنده وجود ارتباط روبرویی میان نوک قدامی نوتوکورد و سقف حلق است. ● بورس حلقی.

popliteal b. بورس پوپلیتال؛ امتداد غلاف تاندون سینوویال عضله پوپلیتوس از خارج مفصل زانو به داخل فضای پوپلیتال.

prepatellar b. بورس پره پاتلار؛ یکی از کیسه‌های زلالی که در جلوی استخوان کشکک قرار دارد ممکن است در زیر جلد، زیر فاشیا یا زیر تاندون واقع باشد.

subacromial b. بورس ساب آکرومیال؛ کیسه زلالی که در بین زائده آکرومیون و محل اتصال عضله سوپراسپیناتوس قرار دارد و در بین عضله دلتوئید و برجستگی بزرگ هومروس امتداد می‌یابد.

subdeltoid b. بورس ساب دلتوئید؛ کیسه زلالی که در بین دلتوئید و کپسول مفصل شانه قرار دارد و معمولاً به بورس ساب آکرومیال متصل می‌شود.

subtendinous iliac b. بورس ایلیاک زیر تاندونی؛ کیسه زلالی که در محل اتصال عضله ایلیوسولس به داخل تروکانتر کوچک قرار دارد.

synovial b. بورس سینوویال؛ ساک سینوویال پستهای که در بین سطوحی که بر روی یکدیگر می‌لغزند واقع است و ممکن است در زیر جلد، زیر عضله، زیر فاشیا یا زیر تاندون داشته باشند.

bursitis /bur-si'tis/ بورسیت؛ التهاب کیسه زلالی؛ انواع خاص بورسیت، برحسب بورس میتلا نام‌گذاری شده‌اند، مثل بورسیت پره پاتلار، بورسیت ساب آکرومیال و غیره.

calcific b. tendinitis. بورسیت کلسیفیه؛ ● **ischio-gluteal b.** بورسیت روی برجستگی ایسکیال که با شروع ناگهانی درد بسیار شدید بر روی قسمت مرکزی باسن و قسمت پایین پشت ساق یا مشخص می‌شود.

subacromial b., subdeltoid b. بورسیت ساب آکرومیال؛ بورسیت ساب دلتوئید؛ (در توضیح مربوط به لغت tendinitis).

calcific tendinitis. بورسیت تورن والد؛ التهاب مزمن بورس حلقی.

Tornwaldt's بورسوتومی، برش کیسه زلالی.
bursotomy /bur-sot'ah-me/

butane /bu'tan/ بوتان؛ هیدروکربن آلیفاتیک مشتق از نفت، به صورت گازی بی‌رنگ و قابل اشتعال که در دارو سازی به عنوان پیش‌ران آنروسول به کار می‌رود.

butcher's broom /'booch'erz/ گیاه همیشه سبز اروپایی *Ruscus aculeatus* را فراورده‌های ریزوم آن که در درمان هموروئید و نارسای وریدی به کار می‌رود. ● خلیجک بوچر.

buttocks /but'oks/ دو برجستگی حاصل از عضلات گلوئتال که در بخش تحتانی پشت قرار دارند. ● سرین، کفل.

byssinosis □ یک صد و سی و دو □ button

button /buˈtʃn/

۱. ساختمان یا برجستگی دکمه‌ای شکل. ● دکمه.
 ۲. وسیله‌ای شبیه قرقره یا دیسک که در جراحی برای آناستوموز رودهای مورد استفاده قرار می‌گیرد.
- وسيله‌ای که برای آناستوموز جانبی روده
- Jaboulay b.
- به کار می‌رود.

mescal b's دکمه‌های مسکال؛ برش‌های عرضی از گل کاکتوس مکزیکی، لوفوفورا ویلامزی، که ماده فعال اصلی آن مسکالین است.

Murphy's b. دکمه مورفی؛ ابزاری فلزی که برای اتصال انتهای روده جفا شده به‌کار می‌رود.

skin b. دکمه پوستی؛ یک وصل‌کننده یا گش پوشیده شده با بافت مخملی که به منظور کمک به رویش درونی بافت در محل عبور آن از پوست طراحی شده است.

butyl /buˈtɪl/ C_4H_9 بوتیل؛ بنیان هیدروکربن به فرمول و **butyrate** /buˈti-rāt/ بوتیرات؛ فرم آبیونیک، نمک یا استر اسید بوتیریک.

butyric acid /bu-ti-er'ik/ اسید بوتیریک؛

۱. هر نوع اسید کربوکسیلیک چهار کربنی اعم از اسید آن - بوتیریک یا اسید ایزوبوتیریک.
۲. اسید آن - بوتیریک که در کره و به ویژه کره ترشیده و بسیاری از چربی‌های حیوانی وجود دارد.

شبیه کره یا دارای قوام شبیه کره.

butyroid /buˈti-roid/

butyrophene /buˈti-ro-feˈnɒn/ بوتیروفنون؛ هریک از ناروهای ضد سایکوز دارای ساختمان مرتبط با پکدینگر، شامل هالوپریدول.

BVAD biventricular assist device م: بای پس؛ یک مسیر جریان فرعی؛

bypass /biˈpas/ شنت؛ مسیری که با استفاده از جراحی ایجاد می‌شود و مسیر طبیعی را دور می‌زند، (مثلاً در یک شریان یا روده).

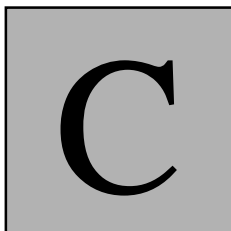
Cardiopulmonary b. بای پس قلبی عروقی؛ تغییر مسیر جریان خون قلب، به طور مستقیم به آنورت، از طریق پمپ اکسیژن‌ساز، ضمن اجتناب از قلب و ریه‌ها؛ شکلی از گردش خون خارج از بدن که در جراحی قلب به کار می‌رود.

coronary artery b. بای پس شریان کرونر؛

قرار دادن قطعه‌ای از یک ورید در بین آنورت و شریان کرونر دیستال به ضایعه انسدادی واقع در شریان کرونر.

gastric b. بای پس معده؛ گاستروژژونوستومی که در آن، معده در قسمت بالای جسم آن قطع می‌شود و قسمت پروگزیمال باقی مانده به حلقه‌ای از ژژونوم و به صورت آناستوموز end - to - side متصل می‌شود.

byssinosis /bisˈi-noˈsis/ ریه قهوه‌ای؛ بیماری ریوی ناشی از استنشاق غبار پنبه یا منسوجات دیگر. **byssinotic**، صفت.



canine (دندان نیش): large calorie
 cathode (کاتد): cervical vertebrae
 clonus (کلونوس): (مهره‌های گردنی: C1-C7)
 complement (کـمپلمان): sense
 contraction (کـمپلیانس): compliance
 coulomb (کولمب): واحد سنجش مقدار الکتریسته، cytosine (سیتوزین) یا cytidine (سیتیدین):
 cylindrical lens (لنز استوانه‌ای)، Celsius (سانتیگراد):
 clearance (کلیرانس): capacitance
 C: حروف مقابل آن، بر ماده مورد تصفیه دلالت دارند، مانند C₁₀ یا C₁ به معنی کلیرانس اینولین؛ heat capacity (ظرفیت حرارتی).

small calorie (کالری کوچک): c
 centi- (سانتی: یک صدم).
 molar concentration (غلظت مولار): c

سرعت نور در خلاء.
 حرف بیست و دوم الفبای یونانی، chi-squared (χ²)
 chi-square test. ← (در توضیح مربوط به لغت test) و
 chi-square distribution (در توضیح مربوط به لغت distribution).

cardiac arrest (ایست قلبی): CA
 (شریان کرونر).

cancer antigen 125 (آنتی ژن 125 سرطان). CA125
 نماد عنصر شیمیایی کلسیم.

ATPase (a-te-pe-'as/). Ca²⁺
 نوعی آنزیم متصل شونده به غشا که ATP را به منظور ایجاد انرژی برای راه افتادن پمپ کلسیم سلولی هیدرولیز می‌کند.

coronary artery bypass graft (پیوند بای پس شریان کرونر). CABG

cachectic /kah-kek 'lɪk/
 مربوط به کاشکسی یا مشخص شده به وسیله آن.

cachectin /kah-kek 'lɪn/

نام پیشین فاکتور نکروز تومور آلفا.
 کاشه: کپسول یا وِغَر
 دیسک مانند که حاوی یک دوز دارو است.
 cachet /kâ-sha 'ʔ/

کاشکسی؛ وضعیت شدید /kah-kek 'se-ah/
 و قابل توجه اختلال در سلامتی؛ عدم سلامتی عمومی، و سوءتغذیه. • نزاری، لاغری مفرط، cachectic، صفت.

گروهی از علایم مربوط به فقدان c.hypophysiopriva
 کامل عملکرد هیپوفیز، شامل فقدان عملکرد جنسی، برادی کاردی، هیپوترمی و اغما.

کاشکسی مالاریا؛ علائم جسمانی ناشی از malarial c.
 حملات قبلی مالاریای شدید، شامل آنمی، پوست رنگ پریده، صلیبه زرد رنگ، بزرگی طحال و کبد و عقب ماندگی رشد و بلوغ در کودکان.

• کاشکسی هیپوفیزی؛
 pituitary c. ← panhypopituitarism.

cachinnation /kak 'i-na'shun/
 خنده بیش از حد و هیستریک.

cac(o)-
 جزء کلمه [Gr.] به معنی بد، بیمار.

اسید کاکودیلیک: /kak 'o-dil'ɪk/
 cacodylic acid

اسید دی‌متیل‌آرستیک، یک علفکش بسیار سمی.
 نوعی توهم چشایی، /-goo 'ze-ah/
 cacogeusia

مشکل از احسای طعم نامطبووع غیر مرتبط با خوردن بعضی مواد خاص یا همراه با تحریکات چشایی غالباً خوشایند. •
 طعم بد.

dysmelia. ← /-me'le-ah/
 cacomelia

م: coronary artery disease (بیماری عروق کرونر). CAD
 cadaver /kah-dav 'er/

مرده؛ عموماً به جسد انسان که برای مطالعه آناتومیک نگهداری شده، اطلاق می‌شود.

• جسد، cadaveric، cadaverous، صفت.
 کادورین: بازنیتروزنه بدبو به نام

پنتامتیلن دی‌آمین که در اثر دکربوکسیلاسیون لیزین ایجاد می‌شود و محصول فساد ماده پروتئینی به وسیله عملکرد باکتریها، به‌ویژه گونه‌های ویبریو است.

کادمیوم؛ عنصر شیمیایی /kad 'me-um/
 cadmium (Cd)
 با عدد اتمی ۴۸، کادمیوم و نمک‌های آن سمی هستند و اشتقاق غبار یا بخارهای کادمیوم باعث ایجاد پنوموکونیوز و خوردن غذاهای آلوده شده به وسیله ظروف حاوی کادمیوم باعث ایجاد علائم شدید دستگاه گوارش می‌شود. به جدول عناصر مراجعه کنید.

در مورد لغاتی که با cae- شروع می‌شود به لغاتی
 cae- که با -ca آغاز می‌شوند مراجعه کنید.

کافئین: گزائین /kâ-fēn', ka'fēn/
 caffeine

calcium Ca یک صد و سی و چهار ☐ caffeineism

موجود در قهوه، چای، شکلات و کولاها؛ کافئین محرک سیستم اعصاب مرکزی، دیورتیک و محرک عضلات مخطط است و بر سیستم قلبی عروقی اثر می‌کند. به صورت بیس و با نمک سیترات به عنوان محرک مرکزی و تنفسی، در درمان سرگردهای عروقی و درمان کمکی ضد تردها به کار می‌رود.

caffeineism /ka'fēn-izm/

وضعیتی بیمار گونه که اثرات خوردن مقادیر مفرط کافئین بروز می‌کند و با بیخوابی، بیقراری، بر انگیزشگی، تاکی کاردی، لرزش و دیورز مشخص می‌شود.

cage /kāj/

جعبه یا محفظه.

rib c, thoracic c.

قفصه سینه، ساختمان استخوانی

احاطه‌کننده توراکس، شامل دنده‌ها، ستون مهره‌ها و جناغ.

CAH congenital adrenal hyperplasia (هیپرپلازی مادرزادی آدرنال).

cajeput /kaj'poot/

درخت *melaleuca leucadendron* که از برگ‌های تازه و سر شاخه‌های آن روغن cajeput به دست می‌آید.

cal

م: calorie (کالری).

calamus /ka'ah-mus/ نی یا ساختمان نی مانند.

c.scriptorius

پایین‌ترین بخش کف بطن چهارم

که در بین اجسام رستیفرم قرار دارد.

calcaneal /kal-ka'ne-al/

مربوط به استخوان کالکائئوس (پاشنه). ● پاشنه‌های.

calcaneopophysitis /kal-ka'ne-o-ah-

pof "i-si'li/s/

التهاب بخش خلفی کالکائئوس که با درد و تورم مشخص می‌شود.

calcaneoastagaloid /-ah-strag'ah-loid/

مربوط به کالکائئوس و آسترگالوس.

calcaneodynia /-din'e-ah/

درد پاشنه پا.

calcaneus /kal-ka'ne-us/ [L.]

کالکائئوس. (جمع: cal. canei). پاشنه. به جدول استخوان‌ها

مراجعه کنید. **calcanean, calcaneal**, صفت.

calcar /kal'kar/

۱. مهمیز (spur).

۲. ساختمان مهمیز مانند.

c.avis

برجستگی تحنانی از دو برجستگی میانی شاخ خلفی بطن جانبی مغز که در اثر گسترش جانبی شیار کالکترین به وجود می‌آید.

calcareous /kal-kr'e-us/

منسوب به آهک یا حاوی آن؛ گچی.

calcarine /kal'kah-rin/

۱. به شکل مهمیز.

۲. مربوط به مهمیز.

calcemia /kal-se'me-ah/

کلسمی؛ هیپرکلسمی.

calcbilia /kal'si-bil'e-ah/

وجود کلسمیم در صفرا.

calcifediol /kal'sif-ē-di'ol/

← **25-hydroxycholecalciferol.**

calciferol /kal-si'f'er-ol/

کلسیفرول؛

۱. ترکیبی دارای فعالیت ویتامین D، مثل کوله کلسیفرول یا ارگوکلسیفرول.

۲. ← **ergocalciferol**

تشکیل دهنده آهک.

calcific /-i-k/

calcification /kal'si-fi-ka'shun/

کلسیفیکاسیون؛ رسوب نمک‌های کلسمیم در یک بافت.

dystrophic c.

رسوب کلسمیم در بافت غیرطبیعی.

مثل بافت اسکالر یا پلاک‌های آئرو اسکلروتیک، بدون اختلال کلسمیم خون.

eggshell c. رسوب لایه نازکی از کلسمیم در اطراف

یک گره لنفاوی توراسیک که اغلب در سیلیکوز دیده می‌شود. ● کلسیفیکاسیون پوست تخم‌مرغی.

Mönckeberg's c. کلسیفیکاسیون مونکیبرگ؛

← **arteriosclerosis.**

calcinosis /-no'sis/

کلسینوز؛ رسوب غیرطبیعی نمک‌های کلسمیم در بافت‌ها.

c.circumscripta رسوب موضعی کلسمیم در ندول‌های

کوچک واقع در بافت زیر جلدی یا عضله.

c.universalis رسوب گسترده کلسمیم در ندول‌ها یا

پلاک‌هایی که در نرم، پانیکولوس و عضلات به وجود می‌آیند.

calcipectis /-pek'si/s/

← **calcipecty.**

کلسیپکتی؛

ثابت شدن کلسمیم در بافت‌ها. **calcipectic** و

calcipectic, صفت.

calciophylaxis /kal'si-fi-lak'sis/

وضعیتی از ازدیاد حساسیت الفاء شده که با تشکیل بافت کلسمیفیه در پاسخ به تجویز یک عامل محرک مشخص می‌شود. **calciophylactic**, صفت.

calcioprivia /-priv'e-ah/

محرومیت یا فقدان کلسمیم.

calcioprivic, صفت.

calcitonin /-to-nin/

کلسیتونین؛ هورمون

پلی‌پپتیدی ترشح شده به وسیله سلول‌های C غده تیروئید و گاهی تیموس و پارائتیروئید که غلظت کلسمیم و فسفات پلاسما را کاهش می‌دهد و از جذب استخوان ممانعت به عمل می‌آورد و فرآورده‌های آن (**e-human, e-salmon**) در درمان استئیت دفرمانس، استئوپورز، پاستگی و هیپرکلسمی به کار می‌روند.

calcitriol /kal'si-tri'ol/

کلسیتریول؛

۱. ← **di-hydroxycholecalciferol.**

۲. فرآورده‌ای از این ترکیب در درمان هیپوکلسمی، هیپوفسفاتمی، راشیتیزم، و استئودیس‌تروفی همراه با انواعی از اختلالات به کار می‌رود.

calcium Ca /kal'se-um/ کلسمیم؛ عنصر شیمیایی با عدد

calcfactant یک صد و سی و پنج calcospherite

کلسیم که به عنوان جلا دهنده در خمیر دندان به کار می‌رود. بلورهای فرم دی‌هیدرات، در بیماری رسوب پیروفسفات کلسیم، در مفاصل وجود دارند.

نمک سولفات کلسیم به فرمول CaSO_4 که به **c.sulfate** شکل آنهیدروس و هیدراته (*gypsum*) وجود دارد و در اثر کلسینه شدن گچ پاریس را می‌سازد.

calcospherite /kal "ko-sfer 'i/ یکی از اجسام گرد و نازک که در خلال کلسیفیکاسیون، در اثر پیوند شیمیایی ذرات کلسیم و ماده آلبومینی سلول‌ها تشکیل می‌شود.

calculus /kal "ku-lo "si/ ← **lithiasis** سختی غیر طبیعی که معمولاً [L.]

از نمک‌های معدنی تشکیل می‌شود و در داخل بدن حیوانات و انسان به وجود می‌آید. (جمع: calculi)، **calculus**، صفت. سنگ صفراوی.

biliary c. فوسفات کلسیم و کرنبات کلسیم، همراه با ماده آلی که در سطوح دندان رسوب می‌کند.

lung c. سنگی که از به هم پیوستن هسته‌های معدنی و یا بخش‌های کلسیفیه بافت ریه و یا گره‌های لنفاوی مجاور، در برونش‌ها ایجاد می‌شود. ● سنگ ریه.

oxalate c. نوعی سنگ ادراری متشکل از اکسالات کلسیم که بعضی از آن‌ها خراهای تیز و نازکی دارند و بعضی دیگر صاف هستند.

renal c. سنگ کلیه.

salivary c. ۱. سنگ بزاقی. ← **sialolith.**

۲. سنگ فوق لثه‌ای. ← **supragingival c.**

struvite c. سنگ ادراری متشکل از بلورهای شاخ گوزنی (فسفات آمونیوم‌نیزیم). ● سنگ شاخ گوزنی.

supragingival c. سنگی که سطح تاجی دندان را تا بالای حاشیه لثه‌ای می‌پوشاند. ● سنگ فوق لثه‌ای.

urinary c. سنگی که در هر بخش از دستگاه ادراری موجود باشد. ● سنگ ادراری.

● سنگ رحمی. ← **uterolith.** ● سنگ مثانه. **uterine c.** سنگی که در مثانه موجود باشد. ● **vesical c.**

calefacient /kal "ê-fa "shent/ ایجاد احساس گرما و عاملی که دارای چنین اثری است.

calendula /kah-len "du-lah/[L.] جنسی از گیاهان دارای گل مرکب. گلچه‌های خشک شده

C. officinalis، خاصیت ضد میکروبی و ضد التهابی دارند و به‌طور موضعی در درمان ضایعات التهابی و به‌منظور تسریع التیام به‌کار می‌روند و نیز در هومیوپاتی و طب محلی مصرف می‌شوند.

● پشت ساق (sura): **calf** /kal/ بخش گوشتی پشت ساق پا، در زیر زانو.

ماده رویه ساز **calcfactant** /kal-fak "lant/

اتم ۲۰ نمک‌های فسفات کلسیم ماده متراکم و سخت دندان‌ها و استخوان‌ها را تشکیل می‌دهد. یون Ca^{2+} در بسیاری از فرایندهای فیزیولوژیک شرکت می‌کند. مقدار طبیعی کلسیم خون برای عملکرد طبیعی قلب، اعصاب و عضلات نقش اساسی دارد. کلسیم در انعقاد خون (که در این ارتباط، فاکتور شماره IV انعقاد نامیده می‌شود) دخالت دارد. نمک‌های مختلف کلسیم، شامل نمک‌های اشات، کرنبات، کلرید، گلوکونیات، گلوکونات، لاکتات، لاکتیونیات، گلوکونیات و فسفات به عنوان تکمیل‌کننده مجدد کلسیم و مکمل به کار می‌روند.

c.karbonate کرنبات کلسیم؛ به صورت نمک غیرمحلول. CaCO_3 به طور طبیعی در صدف، سنگ‌های آهکی و گچ موجود است و در فرم‌های خالص‌تر به کار می‌رود؛

کرنبات کلسیم به عنوان آنتی اسید و تکمیل‌کننده دوباره (جایگزین) کلسیم و در درمان استئوپورز مصرف می‌شود.

c.chloride کلرید کلسیم؛ نمکی به فرمول $\text{CaCl}_2 \cdot 2\text{H}_2\text{O}$ که در درمان هیپوکلسمی، تخلیه الکترولیتی، و هیپرکالمی، و به عنوان درمان کمکی ایست قلبی و نیز در درمان مسمومیت منیزیم مصرف می‌شود.

c.citrate سیترات کلسیم؛ تکمیل‌کننده کلسیم که در درمان هیپر فسفاتی کلسیم استئودسترونی کلوی نیز به کار می‌رود.

c.glubionate گلوینیات کلسیم؛ تکمیل‌کننده کلسیم که به عنوان مکمل غنایی و در درمان هیپوکلسمی تجویز می‌شود.

c. gluceptate گلوپسیتات کلسیم؛ نمک کلسیم که در درمان و پیشگیری هیپوکلسمی و به عنوان جایگزین الکترولیتی تجویز می‌شود.

c.gluconate گلوکونات کلسیم؛ نمک کلسیم که در درمان یا پیشگیری هیپوکلسمی کموندهای تغذیه‌ای و هیپرکالمی، و نیز درمان کمکی ایست قلبی به کار می‌رود.

c.hydroxide هیدروکسید کلسیم؛ نمکی به فرمول $\text{Ca}(\text{OH})_2$ که به صورت محلول به عنوان یک قابض موضعی به کار می‌رود.

اکسالات کلسیم؛ نمک اسید اگزالیک که مقادیر **c.oxalate** بیش از حد آن در ادرار می‌تواند موجب تشکیل سنگ‌ها اکسالات می‌شود.

اکسید کلسیم؛ ← **c.oxide lime** (۱) فسفات کلسیم؛ نمک اسید فوسفات

c.phosphate بنیان کلسیم و فسفات. فسفات کلسیم دی بازیک و تری بازیک به عنوان منابع کلسیم به کار می‌روند.

c.polycarophil کلسیم پلی‌کاروفیل؛ نمک کلسیم

رزین هیدروفلیک نوع پلی‌کربوکسیلیک؛ نوعی مسهل حجمی.

c.pyrophosphate پیروفسفات کلسیم؛ نمک پیروفسفات

CAM یک‌صد و سی و شش caliber

(سورفاکانت) روی مشتق از ریه گوساله که در پیشگیری و درمان سندرم دیسترس تنفسی نوزادان به کار می‌رود.
کالیبر: قطر سوراخ یک مجرا یا لوله. **caliber** /kal'ɪ-ber/
 تعیین دقت یک **calibration** /kal 'i-bra'shun/
 دستگاه، که معمولاً با استفاده از اندازه‌گیری میزان اختلاف آن با استاندارد و به منظور تعیین فاکتورهای اصلاحی لازم انجام می‌شود.

calicectasis /kal 'i-sek 'lah-sis/
 انساع کالیس (لگنچه) کلیه.
Caliciviridae /kah-lis 'i-vir'i-de/
 کالیزی ویریده؛ خانواده‌ای از ویروس‌های RNA و دارای ژنوم RNA تک رشته‌ای که از طریق غذای آلوده، تماس، یا ذرات موجود در هوا انتقال می‌یابد. جنس منفرد آن **calicivirus** نام دارد.

Calicivirus /kah-lis 'i-vi 'rus/
 کالیزی ویروس؛ جنسی از خانواده کالیزی ویریده شامل ویروس Norwalk و ویروس‌های دیگر که باعث گاستروانتریت خود محدود شونده حاد در انسان می‌شود.
calicivirus عضوی از خانواده کالیزی ویریده.
caliculus /kah-lik 'u-lus/[L.]

یک ساختمان جوانه‌ای یا فنجانی شکل. (جمع: caliculi).
californium (Cf) /kal 'i-for 'ne-um/
 کالیفرنیم؛ عنصر شیمیایی با عدد اتمی ۹۸؛ به جدول عناصر مراجعه کنید.

calipers /kal 'i-perz/
 کالیپر؛ وسیله‌ای با دو شاخه خمیده یا منحنی که برای اندازه‌گیری ضخامت یا قطر اجسام جامد به کار می‌رود. ● قطرسنج. برگزاه. کولیس.
calix /ka'liks/[L.] ← **calyx** (جمع: calices)
Calliphora /kah-li 'fo-rah/
 کالیفورا؛ جنسی از مگس‌ها شامل مگس گوشت (blowfly) و انواع دیگر مگس گوشت (bluebottle flies) که تخم‌های خود را در مواد در حال فساد، روی زخم‌ها یا روزنه‌های بدن می‌گذارند. خرمگس‌ها از عوامل ایجاد میازیس هستند.

← **callosity** /kah-loz 'i-te/ **callas** (۱)
 ← **callosus** /kah-lo 'sum/ **corpus callosum**.
callosal، صفت.

callus /kal 'us/[L.]
 کالوس؛
 ۱. هیپرپلازی موضعی لایه شاخی اپیدرم که در اثر فشار یا سایش ایجاد می‌شود. ● پینه. کال.
 ۲. شبکه سازمان نیافته‌ای از بافت استخوانی که در اطراف انتهای یک استخوان شکسته تشکیل می‌شود و با تکمیل ترمیم و جذب (کالوس موقتی: C. provisional) سرانجام به وسیله استخوان واقعی جایگزین می‌شود (کالوس قطعی: C. definitive)

calmodulin /kal-mod 'u-lin/ پروتئین متصل شونده

به کلسیم که در همه سلول‌های هسته‌دار وجود دارد و در واکنش‌های مختلف سلول نسبت به کلسیم وساطت می‌کند.
calor /kal'et/[L.] گرما؛ یکی از علائم اصلی التهاب.
caloric /kah-lor 'ik/ کالریک؛ مربوط به گرما یا کالری.
calorie /kal 'ah-re/ کالری؛ هریک از چند واحد گرما که عبارت است از مقداری از گرما که برای افزایش دمای یک گرم آب به میزان یک درجه سانتی‌گراد در دمای اختصاصی لازم است؛ کالری مورد استفاده در شیمی و بیوشیمی ۴/۱۸۴ ژول است. علامت اختصاری: cal.

large c. نوعی کالری که امروزه فقط در مطالعات متابولیک و نیز برای بیان ارزش سوخت یا انرژی غذا به کار می‌رود و معادل کیلوکالری است. ● کالری بزرگ. ن: C.
small c. مربوط به مواردی است که واژه کالری بزرگ معنی وسیع‌تری پیدا می‌کند. ● کالری کوچک.
calorigenic /kah-lor 'i-zen'ik/ تولیدکننده یا افزایش دهنده تولید گرما یا انرژی؛ افزایش مصرف اکسیژن.
calorimeter /kal 'ah-rim 'e-ter/ کالریمتر؛ وسیله‌ای برای اندازه‌گیری مقدار گرمایی که در هر سیستم با ازرانسیسم تولید می‌شود.

calreticulin /kal 're-tik 'u-lin/
 پروتئین متصل شونده به کلسیم در شبکه سارکوپلاسمیک و شبکه اندوپلاسمیک سلول‌های غیر عضلانی که وظایف آن عبارت است از تعادل کلسیم، کنترل تکثیر RNA ویروس، فعال کردن لئفوسیت و سینتوتوکسی سیت.

calsequestrin /-se-kwes'trin/
 پروتئین متصل شونده به کلسیم سرشار از زنجیره‌های جانبی کربوکسیلات که در سطح غشا داخلی شبکه سارکوپلاسمیک وجود دارد.
calvaria /kal-var 'e-ah/[L.]

بخش فوقانی گنبدی شکل جمجمه، شامل بخش‌های فوقانی استخوان فرونتال، پاریتال و اکسی پیتال. ● کاسه سر.
 ۱. آهک یا گچ.
 ۲. پاشنه پا.

Calymmatobacterium /kah-lim 'ah-to-bak-t'er'e-um/
 جنسی از باکتری‌ها (خانواده بروسلایه)، که از باسیل‌های غیر متحرک پلئومورفیک گرم - منفی تشکیل می‌شود. C. *granulomatis* باعث ایجاد گرانولوم اینگوینال در انسان می‌شود. ← **Donovan's body** (در توضیح واژه body).

calyx /ka'liks/
 کالیس؛ عضو یا حفره فنجانی شکل، مثل یکی از استپاله‌های لگنچه کلیه که پیرامیدها را احاطه می‌کند. ● پیاله. **caliceal**، صفت.

CAM
 م: complementary and alternative medicine (طب مکمل و جایگزین).

canal □ یک صد و سی و هفت □ camera

۱. چمبه، اتاقک یا اتاق. **camera** /kam`ah-rah/ [L.]
۲. هر بطن یا فضای محصور.
۳. وسیله‌ای برای تبدیل نور یا انرژی دیگر از یک شیء به تصویر قابل دیدن. ● دوربین.

فرم اصلی یا متداول‌ترین فرم دوربین
Anger c. scintillation (دوربین جرقه زن، یا دوربین گاما)، طوری که غالباً این دو واژه به جای یکدیگر مورد استفاده قرار می‌گیرند.
c. anterior bulbi اتاقک قدامی (چشم).
gamma c. scintillation c. ←
c. posterior bulbi اتاقک خلفی (چشم).
c. vitrea bulbi محفظه زجاجی.
vitreous chamber. ←
c. oculi اتاقک قدامی یا خلفی چشم.
scintillation c. وسیله الکترونیکی که عکس‌ها یا تصاویر اشعه کاندی از لارسال اشعه گاما از اعضاء دارای ترکیبات ردیاب تهیه می‌کند. ● **Anger c.**
camisole /kam`i-sol/[Fr.] ژاکت (روپوش) بازدارنده؛
 وسیله‌ای ژاکت مانند برای محدود کردن حرکت اندام‌ها، به ویژه بازوها، که برای بیماران شدیداً آشفته به کار می‌رود.
 ● کت بند.

cAMP cyclic adenosine monophosphate
camphor /kam`Ter/ م:

کافور؛ کنونی که از یک درخت آسیایی به نام **Cinnamomum camphora** و یا به طور صناعی به دست می‌آید و به صورت موضعی به عنوان ضد خارش و ضد عفونی‌کننده مصرف می‌شود و به‌طور استنشاقی به عنوان ضلاحتقان بینی به کار می‌رود و نیز در طب محلی و طب کشور هندوستان مصرف می‌شود.

campimeter /kam-pim`ē-ter/ دستگاهی برای بازنمایی بخش مرکزی میدان دید بر روی یک سطح صاف.
camptotomy /kam-pot`ah-me/ روش جراحی استروناکسیک برای ایجاد ضایعاتی در میدان های Forel، در زیر تالاموس، به منظور اصلاح ترمور موجود در بیماری پارکینسون.

camptocormia /kamp`tah-kor`me-ah/ نوعی تغییر شکل ثابت، به صورت خم شدن تنه به سمت جلو.
camptodactyly /-dek`li-lē/ خم شدن دایمی یک یا چند انگشت.

camptomelia /-me`le-ah/ خم شدن اندام‌ها که باعث کسمانی شدن یا انحطای دایمی قسمت مبتلا می‌شود.

camptomeic، صفت.

Campylobacter /kam`pi-lo-bak`ter/ کامپیلوباکتر؛ جنسی از باکتری‌های خانواده اسپیریلاسه که از باکتری‌های استوانه‌ای فشری شکل گرم - منفی، بدون اسپور و

متحرک میکروآئروفلیک یا بی‌هوازی تشکیل شده است. کامپیلوباکتر ژژونی و کامپیلو باکتر کولی و بعضی زیر گونه‌های خاص کامپیلوباکتر فتوس می‌توانند باعث گاستروانتریت شوند. کامپیلوباکتر رکتوس با بیماری پروتئیتال همراه است.

camsylate /kam`si-lat/ نام مورد قبول USAN برای کامفور سولفونات.

canal /kah-nal`/

کانال؛ مسیر یا مجرای نسبتاً باریک. ● مجرا.
adductor c. تویل فاشیایی که در یک سوم میانی بخش میانی ران، قرار دارد و حاوی عروق رانی و عصب صافن است.
Alcock's c. pudendal c. ← کانال آلکوک؛
alimentary c. لوله عضلانی غشایی گوارشی که از دهان تا مقعد امتداد دارد. ● کانال (لوله) گوارش.
anal c. بخش انتهایی لوله گوارش از رکتوم تا مقعد. ● کانال مقعدی.

Arnold's c. کانال آرنولد، مجرای در بخش خارجی (پتروس) استخوان تمپورال که محل عبور عصب واک است.
atrioventricular c. کانال مشترک ارتباط دهنده دهلیز و بطن در دوران جنینی که گاهی به صورت یک تاهنجاری مادرزادی باقی می‌ماند. ● کانال دهلیزی بطنی.
birth c. کانالی که جنین در هنگام تولد، از آن عبور می‌کند. ● کانال زایمانی.

caroticotympanic c's مجاری نازکی در استخوان تمپورال که مجرای کروتید و حفرة صماخی را به هم ارتباط می‌دهند و شاخه‌های ارتباطی کوچک میان شبکه‌های صماخی و کروتید داخلی در آن‌ها قرار دارند.
carotid c. کانال کاروتید؛ مجرای در بخش پتروس استخوان تمپورال که شریان کاروتید داخلی از این مجرا به حفرة جمجمه وارد می‌شود.

● مجرای حلزونی: duct. c. cochlear c. condylar c., condyloid c.

مجرای کوندیلار (کوندیلوئید)؛ منفذی که در بعضی افراد در حفرة کوندیلار وجود دارد و سینوس عرضی از آن عبور می‌کند.
c.of Cuvier ductus venosus. ← مجرای کوپیر؛
Dorello's c. کانال دورلو؛ منفذی که در بعضی افراد در استخوان تمپورال وجود دارد و عصب آیدوسنس و سینوس پتروسال تحتانی از طریق آن وارد سینوس کاورنو می‌شوند.
facial c. کانال فاشیال؛ مجرای عصب صورتی در بخش پتروس استخوان تمپورال.

کانال فمورال؛ بخش میانی غلاف رانی **femoral c.** که در سمت جانبی قاعده لیگامان لاکونا قرار دارد.
Gartner's c. کانال گارتنر؛ یک مجرای بدوی بسته که موازی با لوله رحمی قرار دارد و مجاری عرضی ایوفورون (epoöphoron) به داخل آن باز می‌شوند. این کانال، باقی

مانده بخش مزونفرس است که در تشکیل ارگان های تولید مثل شرکت می کند.

کانال ژنیتال: هر کانالی که به عبور تخم genital c. و یا مقاربت اختصاص یافته است.

کانال هاورس: هر یک از مجاری مرتبط به haversian c. یکدیگر در سیستم هاورس استخوان های متراکم، حاوی عروق خونی و لنف و اعصاب.

یک کانال کوچک که کاملاً قبل از خاتمه به Huguier's c. داخل کانال فاشیال باز می شود و عصب کورناتیسمانی از آن عبور می کند.

کانالی که به وسیله بر جستگی های Huschke's c. حلقه تیمانیکی ایجاد شده است و معمولاً در دوران کودکی ناپدید می شود.

کانالی که از قسمت جلوی دیسک بینایی hyaloid c. تا عدسی چشمها امتداد دارد و در جنین، شریان هیالوئید از آن عبور می کند.

منفذی در استخوان پس سری که عصب hypoglossal c. هیپوگلووس و شاخهای از شریان منژریال خلفی از آن عبور می کند.

کانال ثنابیی: کانال های کوچکی که به داخل incisive c's. حفره دندان پیشین واقع در کام سخت باز می شوند و اعصاب نازو پالاتین از آن می گذرند.

کانال کوچکی که به طور مایل در کف کاسه infraorbital c. چشم قرار دارد و عروق و اعصاب اینفر اوریبال از آن می گذرند.

کانال اینگوینال: مسیری مایل در بخش inguinal c. قدامی تحتانی دیواره شکم که لیگامان گرد رحمی در زنان و طناب اسپرماتیک در مردان، از آن عبور می کند. ● مجرای مغنیتی.

کانال های بین دندانی که در زائده interdental c's. آلوئولار فک پایین، بین ریشه های دندان های پیشین مرکزی و جانبی قرار دارد و عروق خونی مرتبط با یکدیگر، در بین شریان های زیر زبانی و دندانی تحتانی از آن ها عبور می کنند.

یک سیستم لایبرتی که از فضاهای بین interfacial c's سلولی گسترده واقع در بین دسموزومها تشکیل می شود.

۱. ← vertebral c. ۲. ← cavity. medullary c.

کانالی که در سطح جانبی، nasal c., nasolacrimal c. از استخوان ماگزینال و در سطح میانی، از استخوان لاکریمال و تیغه تحتانی بینی تشکیل می شود و مجرای نازو لاکریمال از آن عبور می کند. ● مجرای بینی، مجرای بینی - اشکی.

ارتباط موقت بین بخش خلفی لوله عصبی neurenteric c. و آرکترون در دوران رویانی.

کانال نوک: حفره ای از صفای که به داخل c.of Nuck کانال اینگوینال امتداد پیدا می کند و با ربط گرد در زنان یا

بیضه (در هنگام نزول آن به اسکروتوم) در مردان همراه است و معمولاً پس از تولد بسته می شود.

← haversian c. nutrient c. ● مجرای تغذیعی.

کانال اپتیک: یکی از دو منفذ استخوان optic canal اسفنوئید که عصب اپتیک و شریان افتالمیک وابسته به آن از این کانال عبور می کنند.

← zonular spaces. Petit's c. ● کانال پری واسکولار: فضای لنفاوی که perivascular c. در نزدیکی یک رگ خونی واقع است.

مجرای پورت: فضایی در داخل کیسول کلیسون portal c. و بافت کبد، شامل شاخه های ورید باب، شریان کبدی و مجرای کبدی.

کانال پتریگوئید: مجرای واقع در استخوان pterygoid c. اسفنوئید که اعصاب و عروق پتریگوئید از آن عبور می کنند.

● مجرای واقع در استخوان پتریگوپالاتین pterygopalatine c. اسفنوئید و پالاتین که عروق و اعصاب پالاتین بزرگ از آن عبور می کنند.

کانال پودندال: مجرای که از شکافچه شدن pudendal c. فاشیای اوبتوراتور ایجاد می شود و عروق و اعصاب پودندال (شرمی) را احاطه می کند. ● مجرای شرمی.

● کانال پیلوریک: بخش کوتاه و باریک معده که pyloric c. از محل اتصال معده به دوازدهم تا آنتر دوازدهم ادامه دارد.

بخشی از حفره پالپ که از پالپ چمبر (محفظه پالپ) root c. ناسوراخ آپیکال امتداد دارد. ● مجرای ریشه.

● مجرای که ساکول و حلزون گوش را sacculocochlear c. به هم مرتبط می سازد.

● ادامه کانال مهرهای در استخوان ساکروم. sacral c. ● مجرای خاجی.

● سه کانال طویل (قدامی، جانبی، خلفی) semicircular c's. لایبرنت استخوانی که در احساس تعادل نقش مهمی دارند.

● مجرای نیم دایره. ● کانال اسپرماتیک: مجرای اینگوینال spermatic c. در مرد. ● مجرای منوی.

● مجرای مارپیچی حلزون spiral c. of cochlea شنوایی. ← cochlear duct.

● کانالی که در امتداد تیغه استخوانی spiral c. of modiolus مارپیچی حلزون شنوایی قرار دارد و حاوی گانگلیون اسپیرال است.

● کانال تارسال: sinus. tarsal c. ← scala tympani. tympanic c. of cochlea

● حفره رحم. ● مجرای رحمی. uterine c. ● کانالی که از گروهی سوراخ های

مهرهای به دنبال یکدیگر تشکیل شده و نخاع و پرده های منژ

candidiasis □ یک‌صدوسی و نه □ **canaliculus**

کانال یا مجرا. (جمع: canales) /kah-na 'tis/[L.] **canalis**

کانالیزاسیون؛ /kan "ah-i-za 'shun/ **canalization**

۱. تشکیل مجاری به طور طبیعی یا پاتولوژیک.

۲. ایجاد مجاری برای درناز به وسیله جراحی.

۳. ایجاد کانال‌های جدید.

۴. در روانشناسی، تشکیل مسیرهای جدید از طریق عبور

مکرر ایمپالس‌های عصبی در دستگاه عصبی مرکزی.

cancellous /kan-sel 'us/

ساختمان شبکه مانند یا اسفنجی.

cancellus /kan-sel 'us/[L.]

ساختمانی شبکه مانند در استخوان؛ هرنوع ساختمان که به

صورت شبکه مرتب شده باشد. (جمع: cancelli).

کانسر؛ بیماری تنوپلاستیک که سیر /kan 'ser/ **cancer**

طبیعی آن به مرگ ختم می‌شود. • سرطان. سلول‌های

سرطانی برخلاف سلول‌های تومور خوش خیم، خصوصیات

تهاجمی و متاستاز نشان می‌دهند و بسیار آناپلاستیک هستند.

این واژه شامل دو گروه وسیع کارسینوم و سارکوم است اما اغلب

مترادف با کارسینوم است. **cancerous**. صفت.

سرطان اپی‌تلیال: **epithelial c. carcinoma**.

canceremia /kan 'ser-e 'me-ah/

کانسرمی؛ وجود سلول‌های سرطانی در خون.

بهم‌چوآوردن یک تومور بدخیم. /-i-jen 'ik/ **cancerigenic**

ترس غیرمنطقی از سرطان. /-fö 'be-ah/ **cancerphobia**

شبهه سرطان. /kang 'kri-form/ **cancriform**

شبهه سرطان. /kang 'kroid/ **cancroid**

cancer. /kang 'krum/[L.] **cancrum**

← **noma**. **c.oris**

← **noma**. **c.pudendi**

candela (cd) /kan-del 'ah/

کاندلا؛ واحد شدت در خشنگی در سیستم بین‌المللی اوزان

(SI).

Candida /kan 'di-dah/

کاندیدا؛ جنسی از قارچ‌های

شبهه مخمر که عموماً بخشی از فلور طبیعی دهان، پوست،

مجاری رودهای و واژن است اما می‌تواند باعث انواع عفونت‌ها

شود (← **candidiasis**). کاندیدا آلبیکانس پاتوژن معمول

این گروه است.

candidal /kan 'di-d/

مربوط به کاندیدا یا ناشی از آن. • کاندیدایی.

candidiasis /kan 'di-di 'ah-sis/

کاندیدایزس؛ عفونت ناشی از قارچ‌های جنس کاندیدا، و

عموماً کاندیدا آلبیکانس که بیش از همه پوست، مخاط دهان

(برفک)، مجرای تنفسی، پلاواژن را گرفتار می‌کند و به ندرت

باعث عفونت سیستمیک یا اندوکاردیت می‌شود.

acute pseudomembranous c.

را محاصره می‌کند. • مجرای مهرهای.

مجاری ولکمن؛ مجاری مرتبط با **Volkmann's c's**

مجاری هاورس، که مخصوص عبور عروق خونی از استخوان

هستند.

مجاری ویرسونگ؛ **c.of Wirsung**

← **pancreatic duct.**

← **zygomaticotemporal c. foramen.**

canaliculus /kan 'ah-lik 'u-lus/[L.]

کانالیکول؛ میربای کانال لوله‌ای بسیار باریک. • کانالچه.

(جمع: canaliculi). **canalicular**. صفت.

کانالیکول آپیکال؛ یکی از انواژیناسیون‌های **apical c.**

متعدد که از شکاف‌های میان میکرو ویلوس‌های لوله پیچیده

پروگزیمال کلیه منشاء می‌گیرد و به سمت پایین، به داخل

سیتوپلاسم آپیکال امتداد می‌یابد.

کانالیکول‌های استخوانی؛ **bone canaliculi**

مجاری لوله‌ای شاخه‌دار، که شبیه میله‌های چرخ از هر لاکوئی

استخوان منشعب می‌شود و با کانالیکول‌های لاکوئی مجاور و

کانال هاورس ارتباط می‌یابد.

مجرای کوچک در بخش پتروس استخوان **cochlear c.**

تمپورال که اسکالایمپانی را با فضای ساب آراکنوئید ارتباط

می‌دهد و مجرای پری لنفاتیك و یک ورید کوچک از آن عبور

می‌کند.

کانالیکول‌های دندان؛ **dental canaliculi**

کانال‌های طرف در عاج دندان که از حفره پالپ تاسیمان و

مینای روی آن امتداد می‌یابند.

کانالیکولی که در بین سلول‌های هم‌جوار **intercellular c.**

قرار دارد، مانند کانالیکول‌های مویرگ‌های ترشحی یا

کانالیکول‌های سلول‌های پری‌تال معده. • کانالیکول بین

سلولی.

intracellular canaliculi of parietal cells

سیستمی از کانالیکول‌ها که به نظر می‌رسد بین سلولی هستند

امابه وسیلهٔ انواژیناسیون‌های عمیق سطح سلول‌های پاریتال

معدّه به وجود می‌آیند و نه امتداد آن‌ها به داخل سیتوپلاسم

سلول. • کانالیکول‌های بین سلولی سلول‌های پاریتال.

کانالیکول لاکریمال؛ معبر کوتاهی در پلک **lacrimal c.**

که از نقطه اشکی شروع می‌شود و اشک را از حوضچهٔ اشکی به

کیسه اشکی هدایت می‌کند. • کانالیکول اشکی.

کانالیکول ماستوئید؛ کانال کوچکی در **mastoid c.**

استخوان تمپورال که شاخهٔ اوریکولار عصب واگ از آن عبور

می‌کند.

کانالیکول تیمپانیک؛ منفذی کوچک **tympanic c.**

برروی سطح تحتانی بخش پتروس استخوان تمپورال که

شاخهٔ تیمپانیک عصب زبانی حلقی و یک شریان کوچک از آن

عبور می‌کنند.

capacity یک صد و چهل candidid

● گوشه چشم.

cantilever /kanˈti-l-eˈver/

کانتی لور: ساختمانی مانند داربست یا تیر که از یک دیوار به سمت بیرون برآمده می‌شود تا از بالکن و نظایر آن حمایت کند و تنها یک انتهای آن تحت حمایت است و در انتهای دیگر یا در تمام طول خود، تحمل وزن می‌کند. ● تیر سرآزاد، ستون سر آزاد.

پوشش محافظ سر یا ساختمانی مشابه آن؛
ساختمانی شبیه این پوشش. ● کلاهک.

acrosomal c. acrosome. ←

cradle c. crista lactea. ←

بخشی از دوازدهه که در مجاورت پیلور واقع است و خمیدگی (flexure) فوقانی را تشکیل می‌دهد.

duodenal c. مینای دندان بعد از آن که نوک پاپیل‌های

enamel c. در حال رشد را می‌پوشاند.

head c. ساختمان کلاهک مانند دولا به بالای دوسوم فوقانی آکروزوم اسپرم که از وزیکول‌های آکروزومی دچار کلاپس تشکیل می‌شود.

knee c. patella. ← (به جدول استخوان‌ها مراجعه کنید).

skull c. calvaria. ← فرق سر.

capacitance (C) /kah-pasˈT-i-ans/

۱. توانایی ذخیره کردن شارژ الکتریکی. ● ظرفیت.
۲. نسبت شارژ ذخیره شده به وسیله خازن، به ولتاژ، در دو سوی خازن به پتانسیل

فرایندی که از

capacitation /kah-pasˈT-i-taˈshun/ طریق آن، اسپرم توانایی بارور نمودن تخمک را پس از رسیدن آن به بخش آمپولار رحم پیدا می‌کند. ● ظرفیت‌گیری.

capacity /kah-pasˈT-i-te/ قدرت نگهداری، گرفتن

یا دارا بودن، یا توانایی جذب؛ معمولاً به صورت عددی بیان می‌شود. ● ظرفیت.

forced vital c. (FVC) ظرفیت حیاتی اندازه‌گیری شده در زمان بازدم با حداکثر سرعت و تلاش. ● ظرفیت حیاتی اجباری.

functional residual c. مقدار از هوا که در پایان تنفس طبیعی و آرام در ریه باقی می‌ماند. ● ظرفیت باقیمانده عملی.

heat c. میزان گرمای لازم برای افزایش دمای مقدار مشخصی از یک ماده به میزان یک درجه سانتی‌گراد. ن. C. ● ظرفیت حرارتی.

inspiratory c. حجمی که می‌توان طی یک دم کامل وارد ریه‌ها نمود و از دم در هنگام استراحت آغاز می‌شود و برابر است با حجم هوای جاری به اضافه حجم ذخیره دمی. ● ظرفیت دمی.

maximal breathing c. حداکثر تهویه آرای.

کاندیدیاژیس سودومایراوی حادث. ← **thrush**.

atrophic c. کاندیدیاژیس آتروفیک؛ نوعی کاندیدیاژیس دهانی که با پلاک‌های نانه نانه اریتماتوی کام نرم و کام سخت، مخاط دهان و سطح پشتی زبان مشخص می‌شود.

bronchopulmonary c. کاندیدیاژیس برونکوپولمونری؛ برونکوکاندیدیاژیسی که در دستگاه تنفسی ایجاد می‌شود.

chronic mucocutaneous c. کاندیدیاژیس مخاطی پوستی؛ هریک از انواع کاندیدیاژیس مزمن مخاط دهان و واژن، پوست و ناخن‌ها که مقاوم به درمان و گاهی فامیلی هستند.

oral c. thrush. ← کاندیدیاژیس دهان؛

vaginal c., vulvovaginal c. کاندیدیاژیس واژن.

و معمولاً ولوواژن که معمولاً با خارش، ترشح سفید پنیری، اریتم و تورم ولو و مقاربت درناک مشخص می‌شود.

candidid /kanˈdi-di d/ به‌تورات پوستی ثانویه که

نشانه ازدیاد حساسیت به عفونت با کاندیدا در نقطه‌ای دیگر از بدن است.

candidin /-din/ یک آنتی‌ژن تست پوستی مشتق از

کاندیدا آلبیکانس که در آزمایش از نظر ایجاد ازدیاد حساسیت تأخیری نسبت به میکروارگانیسم مورد استفاده قرار می‌گیرد.

canine /kaˈni:n/ ۱. مربوط به سگ یا ویژه آن.

۲. دندان نیش.

canities /kah-nishˈe-ɪz/

خاکستری یا سفید رنگ شدن موی سر.

canker /kangˈker/

ایجاد زخم، به ویژه در مخاط دهان.

cannabinoid /kah-nabˈT-i-noid/

کانابینوئید؛ هریک از مواد اصلی کانابیس، شامل تتراهیدروکانابینول، کانابینول و کانابیدول.

cannabis /kanˈah-bis/ کانابیس؛ سرشاخه‌های

گل‌دل خشک شده گیاه شاهدانه (Cannabis sativa) که خصوصیات نشئه‌آور دارند (تتر اهیدروکانابینول‌ها) و در گروه داروهای توهم زا (هالوسینوزن) قرار می‌گیرند و به صورت بنگ، ماری‌جوانا، حشیش و گانجا تهیه می‌شوند.

cannula /kanˈu-lah/ کانول؛لوله‌ای برای

وارد کردن به یک رگ، مجرا، یا حفره؛ در حین ورود کانول، معمولاً مجرای آن بایک تروکار گرفته می‌شود.

canthitis /kan-thiˈT-is/ التهاب کانتوس (گوشه چشم).

canthoplasty /kanˈthah-plasˈte/ جراحی پلاستیک کانتوس (گوشه چشم).

canthotomy /kan-thotˈah-me/ برش کانتوس (گوشه چشم).

canthus /kanˈthus/ [L.] کانتوس؛ زاویه‌ای در هر

انتهای شکاف بین پلک‌ها، در سمت جانبی یا میانی قرار دارد.

capnometer یک‌صد و چهل و یک □ □ capillarectasia

● حناکتر ظرفیت تنفسی.
● ظرفیت حرارتی. heat c. ← thermal c.
مقدار هوایی که در پایان دم عمیق total lung c.
در ریه‌ها باقی می‌ماند. ● ظرفیت تام ریوی.
توانایی سرم در مهار عفونت زایی c. virus neutralizing
یک ویروس؛ ● ظرفیت خشی سازی ویروس.
حجم هوایی که از زمان یک دم کامل vital c. (VC)
می‌توان از ریه‌ها خارج کرد، بدون اینکه محدودیتی برای مدت
دم وجود داشته باشد و برابر است با ظرفیت دمی به اضافه حجم
ذخیره بازدمی. ● ظرفیت حیاتی.
capillarectasia /kap "i-lar "ek-ta 'zhah/

انساع مویرگ‌ها.

Capillaria /kap "i-lar "e-ah/

کاپیلارها؛ جنسی از ناماتودهای انگلی، شامل کاپیلارها هپاتیکا
که در کبد موش و پستانداران دیگر از جمله انسان یافت می‌شود
و کاپیلارها فیلیپیننسیس که در روده انسان، در کشور فیلیپین
یافت می‌شود و اسهال شدید و سوء جذب ایجاد می‌کند و با
مرگ و میر زیادی همراه است.

capillariasis /kap "i-lah-ri "ah-sis/

کاپیلاریازیس؛ عفونت یا ناماتودهای جنس کاپیلارها، به
خصوص کاپیلارها فیلیپیننسیس.

capillarity /kap "i-lar "i-te/

عملی که از طریق آن سطح یک مایع در تماس با ماده جامد،
مثل لوله موئین، بالا یا پایین می‌رود. ● خاصیت مویبینی.

capillary /kap "i-lar "e/

۱. مربوط به یک مو یا شبیه آن. ● مویی، مویینه.
۲. یکی از عروق نازک و ظرفی که آرترئول‌ها و ونول‌ها را به
هم ارتباط می‌دهد و دیواره‌های آن به عنوان غشا نیمه
تراوا، برای تبادل مواد مختلف، میان خون و مایع بافتی
عمل می‌کنند. (به تصویر ۲۲ مراجعه کنید). ● مویرگ.

مویرگ شریانی؛ precapillary نوعی از arterial c.
عروق ریز فاقد پوشش پیوسته عضلانی، با ساختمان حواسط
بین آرترئول و مویرگ.

یکی از دئوع اصلی مویرگ که در continuous c's
عضلات، پوست، ریه، دستگاه عصبی مرکزی و بافت‌های دیگر
یافت می‌شود و با اندوتلیوم پیوسته و غشا پایه پیوسته و
رشته‌های ظرفی و وزیکول‌های پیکنوسیتی متعدد مشخص
می‌شود. ● مویرگ‌های پیوسته.

یکی از دئوع مویرگ اصلی که در fenestrated c's
روده، گلومرول‌های کلیه، پانکراس، غدد درون ریز و بافت‌های
دیگر یافت می‌شود و با منافذ و خلل و فرج مدوری که به
اندوتلیوم نفوذ می‌کنند مشخص می‌شوند؛ این خلل و فرج
ممکن است به وسیله پرده بسیار نازکی بسته شده باشند.
● مویرگ‌های منفذدار.

یکی از عروق ریز سیستم lymph c., lymphatic c.
لنفوی؛ به تصویر ۲۲ مراجعه کنید. ● مویرگ لنفوی.

هریک از کانالیکول‌های بسیار ظرفی بین secretory c.
سلولی که در بین سلول‌های غدد مجاور قرار دارد و از مجاورت
شیارهای موجود در سلول‌های پاریتال و باز شدن به داخل
مجرای غدد به وجود می‌آید. ● مویرگ ترشحی.

ونول (وریدچه) پس مویرگی؛ نوعی رگ venous c.
بسیار کوچک فاقد غشا عضلانی یا ساختمانی حواسط، که در
بین وریدچه و مویرگ قرار دارد. ● مویرگ وریدی.

● مو؛ به صورت جمع capillus /kah-pil "us/ [L.]
(capilli) برای مشخص کردن مجموعه موهای سر به کار
می‌رود.

به شکل سر. capitale /kap "i-tat/

حق ویزیت سالیانه که در یک طرح بهداشتی به وسیله هر
مشترک به پزشک یا گروه پزشکان پرداخت می‌شود.
capitation /-tum/ [L.]

استخوان کاپیتیت capitulum
(واقع در مچ دست). به جدول استخوان‌ها مراجعه کنید.

capitellum /kap "i-tel "um/ ← capitulum.

capitonnage /kap "i-to-nahzh " [Fr]
بستن یک کیست با استفاده از بخیه زدن به منظور نزدیک
کردن سطوح حفره کیست.

capitulum /kah-pit "u-tum/ [L.]
کاپیتولوم؛ برآمدگی کوچک واقع بر روی استخوان، مثلاً در
اتهای دیستال استخوان بازو که به وسیله آن با استخوان دیگر
مفصل می‌شود. (جمع: capitular، صفت.

Capnocytophaga /kap "no-si-tof "ah-gah/
جنسی از باکتری‌های هوازی، گرم - منفی و استوائی شکل که
در پاتوژن بیماری پریوتنتال نقش دارند؛ این باکتری‌ها
شبهت زیادی به Bacteroides ochraceus دارند.

گونه‌ای که جزء فلور طبیعی دهان سگ و C. canimorsus
گره است و می‌تواند به دنبال گاز گرفتگی، سبب عفونت
موضعی یا سیستمیک جدی و یا مرگ شود.

capnogram /kap "no-gram "
کاپنوگرام؛ ثبت موجی شکل غلظت دی‌اکسید کربن در گازهای
تنفسی به صورت همزمان (زنده).

capnograph /-graf "
کاپنوگراف؛ سیستمی برای پایش غلظت دی‌اکسید کربن
بازدمی.

capnography /kap-nog "rah-fe/
کاپنوگرافی؛ پایش غلظت دی‌اکسید کربن بازدمی به منظور
ارزیابی وضعیت فیزیولوژیک یا تعیین کفایت تهویه در
طی بی‌هوشتی.

کاپنومتر؛ capnometer /kap-nom "e-ter/

capsule یک صد و چهل و دو □ capnometry

وسیلای برای پایش فشار نسبی end-ti dal دی اکسیدکربن.

capnometry /-tre/

کاپنومتري: تعيين فشار نسبی end-ti dal دی اکسیدکربن.

capotement /kah-p ōi-maw [Fr.]

صدای چلپ چلپ که در انساع معده شنیده می‌شود.

capping /kap'ing/

۱. فراهم کردن یک پوشش محافظ یا مسدود کننده.

۲. ایجاد یک کلاک قفلی بر روی سطح یک سلول مرتبط با

واکنش‌های اریمونولوژیک که در نتیجه حرکت اجزاء سطح

سلول به داخل خوشه‌ها (دسته‌ها) یا لکه‌هایی که به هم

می‌پیوندند و تشکیل کلاک می‌دهند ایجاد می‌شود.

این فرایند در اثر واکنش آنتی‌بادی با غشا سلول تولید می‌شود و

به نظر می‌رسد شاخص‌های آنتی‌ژنیک دارای اتصال متقاطع

را درگیر می‌سازد.

ایجاد پوشش پالپ دندان‌ی روبا ز یا تقریباً روبا ز **pulp c.**

به وسیله مقداری ماده محافظ به منظور محافظت در برابر

تأثیرات خارجی و تسریع بهبود دندان.

capric acid /kap'rik/ اسید چرب دنبلی شده ده کرنه

که جزء تشکیل دهنده کوچک در بسیاری از چربی‌ها و روغن‌ها

محسوب می‌شود.

caproate /kap'ro-āt/

کاپروآت:

۱. هر نمک یا استر اسیدکاپروئیک (اسید هگزائوتیک).

۲. نام اختصاری USAN برای هگزائوتات.

caproic acid /kah-pro'ik/

اسیدکاپروئیک: اسیدچرب اشباع شده ۶ کرنه که در چربی کره

و روغن نارگیل و روغن نخل موجود است.

caprylate /kap'rī-lāt/

نمک، استر، یافر مآیونی اسیدکاپریلیک.

caprylic acid /kah-pril'ik/

اسید کاپریلیک: اسید چرب اشباع شده ۸ کرنه که در چربی کره

و روغن نخل و روغن کره موجود است.

capsicum /kap'si-kum/

گیاهی از جنس *Capsica*، فلفل قرمز یا میوه خشک شده

مشتق از برخی گونه‌های خاص آن (فلفل قرمز)، حاوی ماده

فعال کاپسایسین، که به عنوان محرک پوستی و ضد درد و نیز

در اسپری فلفل به کار می‌رود.

capsid /kap'sid/

کپسید: پوسته پروتئینی که از

اسیدنوکلئیک و پروس محافظت به عمل می‌آورد و از واحدهای

ساختاری با کپسومرها تشکیل می‌شود.

capstitis /kap-sī-tī's/

کپسیت: التهاب کپسول عدسی کریستالی.

capsomer /kap'so-mer/

کپسومر: یک واحد مورفولوژیک کپسیدوپروس.

capsula /kap'su-lah/ [L.]

کپسول. (جمع: capsulae). ← **capsule.**

capsule /kap'sul/

کپسول:

۱. یک ساختمان محصورکننده مثل محفظه قابل حل شدن

که دوزی از یک دارو را در خود نگه می‌دارد.

۲. ساختمانی غشایی متشکل از غضروف، چربی، یا بافت

فیبرو که ساختمان، عضو یا بخش دیگری را در برمی‌گیرد.

capsular، صفت.

احاطه شدن کپسول فیبروی کلیه **adipose renal c.**

به وسیله چربی و امتداد آن تا ناف کلیه در سینوس کلیه.

پوشش کیسه مانند محصورکننده مفصل **articular c.**

سینواریال • کپسول مفصلی.

کپسول غضروفی روبان که به لایبرنت **auditory c.**

استخوانی گوش داخلی تبدیل می‌شود. • کپسول شنوایی.

کپسول باکتریال: پوشش ژله‌ای احاطه کننده **bacterial c.**

دنباره باکتری که معمولاً از جنس پلی‌ساکارید و گاهی از نوع

پلی‌پتید است و با بیماری‌زایی باکتری‌های پاتوژنیک ارتباط

دارد.

منطقه بازوفیلیکی از ماتریکس غضروف، **cartilage c.**

که با لاکونا و سلول‌های غضروفی آن هم مرز است. • کپسول

غضروفی.

لایهای از فیبرهای سفید واقع در بین پوتانم **external c.**

و کلاستروم. • کپسول خارجی.

بافت همبند احاطه‌کننده کلیه که به طرف **fibrous renal c.**

ناف کلیه امتداد می‌یابد تا سینوس کلیوی را مفروش سازد.

کپسول گلیسون: غلاف بافت همبند **Glisson's c.**

که مجاری و عروق کبدی را در قسمت باب کبدی همراهی

می‌کند.

کپسول گومرول: **glomerular c., c.of glomerulus**

انساع گلوبولار که ابتدای لوله یورینفروس را در داخل کلیه و

گومرول‌های اطراف تشکیل می‌دهد.

توده‌ای بادبزین مانند متشکل از فیبرهای **internal c.**

سفید که هسته لنتیفرم را در سطح جانبی، از سر هسته دم‌دار،

تالاموس پشتی و دم هسته دم‌دار در سطح میانی جدا می‌کند.

کپسول مفصلی: ← **articular c. joint c.**

پوشش الاستیک عدسی چشم.

کپسول اپتیک: ساختمان رویانی که صلبیه از آن **optic c.**

ایجاد می‌شود. • کپسول بینایی.

کپسول انبیک: عضوی اسکلئیک که اجزاء گوش داخلی **otic c.**

را در برمی‌گیرد. در روبان انسان، کپسول انبیک به صورت

غضروف در مراکز مختلف استخوان سازی تکامل می‌یابد و در

جلود هفته ۲۳ چننی به طور کامل استخوانی و یکدست

می‌شود. • کپسول گوش.

بافتی که کلیه را در برمی‌گیرد و به دو کپسول **renal c.**

adipose renal, fibrous renal تقسیم می‌شود.

carbonic andryase □ یک صد و چهل و سه □ capsulectomy

● کیسول کلیوی.
 کیسول تنون؛ بافت همدکه بخش خلفی Tenon's c.
 کره چشم را احاطه می‌کند.
 capsulectomy /kap "su-lek 'lah-me/
 برش یک کیسول، به ویژه کیسول مفصلی یا کیسول لنز.
 کیسولیت؛ التهاب یک کیسول، capsulitis /i'li:s/
 مثل التهاب کیسول لنز.
 التهاب چسبنده بین کیسول مفصلی در adhesive c.
 غضروف محیطی مفصلی شانه، همراه با مسدود شدن کیسه
 زلالی (پورس) زیر دلتوئید، که با افزایش در، سفتی و محدودیت
 حرکت مشخص می‌شود. ● کیسولیت چسبنده.
 capsuloplasty /kap "sul-o-plas 'te/
 ترمیم کیسول مفصلی به وسیله جراحی پلاستیک.
 capsulorrhexis /kap "su-lo-rek 'si:s/
 برش حلقوی ممتد در کیسول قدامی که در حین جراحی
 کاتاراکت به منظور مشاهده یا فاکوآمولسیفیکاسیون هسته لنز
 انجام می‌شود.
 capsulotomy /kap "su-lot 'ah-me/
 برش یک کیسول، مثل کیسول لنز، کلیه یا کیسول مفصلی.
 ۱. تصرف کردن یا گرفتن، capture /kap'tcher/
 ۲. به هم پیوستن یک هسته اتم و یک ذره زیر اتمی
 (subatomic) که معمولاً منجر به ایجاد توده بی‌ثبات
 می‌شود.
 atrial c. دیلارپزاسیون دهلیز در پاسخ به تحریکی که
 از هر قسمت از قلب و یا به وسیله ضربان ساز (پیس‌میکر) ایجاد
 می‌شود.
 ventricular c. دیلارپزاسیون بطن‌ها در پاسخ به
 یک ایمپالس یا منشاء فوق بطنی یا ضربان ساز مصنوعی.
 caput /kap'ut/[L.]
 سر؛ واژهای عمومی برای انتهای یک عضو یا بخش.
 c.medusae کاپوت مدوزا؛ وریدها متسع پوستی اطراف
 ناف که اغلب در نوزادان و بیماران مبتلا به سیروز کبد دیده
 می‌شود.
 c.succedaneum کاپوت سوسدانیوم؛ ادمی که در پوست
 سر جنین یا زیر آن، در خلال لیبر ایجاد می‌شود.
 carbamate /kahr 'bah-m at/
 کاربامات؛ هر نوع استراسید کاربامیک.
 carbaminohemoglobin /kahr-bam "i-no-
 he "mo-glo'o'bin/
 ترکیبی از دی اکسیدکربن و
 هموگلوبین به فرمول CO₂HHb که یکی از فرم‌های
 دی‌اکسیدکربن موجود در خون است.
 carbamoyl /kahr-bam "o-il/
 بیان NH₂CO- ← carbamoyltransferase
 carbamoyltransferase /kahr-bam "o-il-

آنزیمی که انتقال یک گروه کارباموئیل
 (مثلاً از کارباموئیل فسفات به ال - اورنتین برای تشکیل
 اورنوسفات و سیتروئین در سنتز اوره) را کاتالیز می‌کند.
 carbinol /kahr 'bi-nol/
 کاربینول؛
 ۱. ← methyl alcohol
 ۲. هر الکل آروماتیک یا چرب که از طریق جانشین شدن
 یک، دو یا سه گروه هیدروکربن به جای هیدروژن در متانول
 ایجاد می‌شود.
 carbohydrate /kahr "bo-hi 'dra/
 کربوهیدرات؛ هر یک از مشتقات آلدئیدی یا کتونی الکل‌های
 پلی‌هیدریک. این ترکیب به دلیل داشتن هیدروژن و اکسیژن
 متناسب با آب، Cn(H2O)، کربوهیدرات نامیده می‌شود؛
 مهم‌ترین کربوهیدرات‌ها عبارتند از: نشاسته‌ها، قندها،
 گلیکوزنها، سلولزها و صمغ‌ها.
 carbolfuchsin /kahr "bol-fuk 'sin/
 رنگ حاوی فوشین قلیایی و فنول رقیق.
 carbolic acid /kahr-bol 'ik/
 اسیدنکربولیک؛ (V) phenol
 carbolism /kahr 'bah-lizm/
 مسمومیت با فنول.
 phenol (V) ←
 carbon (c) /kahr 'bon/
 کربن؛ عنصر شیمیایی با عدد اتمی ۶؛ به جدول عناصر مراجعه
 کنید.
 c.dioxide گاز دی اکسیدکربن؛ گازی بی‌بو، بی‌رنگ
 به فرمول CO₂ که در اثر اکسیداسیون کربن در بافت‌ها ایجاد
 می‌شود و ریه‌ها آن را دفع می‌کنند. دی‌اکسیدکربن در بعضی
 اکسیدانورهای مهمی برای حفظ فشار دی‌اکسید کربن خون
 به‌کار می‌رود، و فرم جامد آن، برف، دی‌اکسید کربن نام دارد.
 ← snow.
 c.monoxide گاز مونوکسیدکربن؛ گازی بی‌بو به فرمول CO
 که در اثر سوختن کربن با سوخت‌های آلی با مقدار کمی اکسیژن
 به وجود می‌آید. تنفس این گاز باعث آسیب سیستم عصبی
 مرکزی و خفگی ناشی از ترکیب غیرقابل برگشت آن با
 هموگلوبین می‌شود.
 c.tetrachloride تتر اکلریدکربن؛ مایعی شفاف، بی‌رنگ و
 فرار که استنشاق بخارهای آن قادر است فعالیت سیستم
 عصبی مرکزی را مهار کند و باعث دژتراسیون کبد و کلیه شود.
 carbonate /kahr 'bah-n at/
 کربنات؛ نمک اسیدکربنیک.
 carbonic acid /kahr-bon 'ik/
 اسید کربنیک؛ محلول آبی دی‌اکسیدکربن به فرمول
 H₂CO₃.
 carbonic andryase /an-hi "dras
 کربونیک آنهیدراز؛ آنزیمی که تجزیه اسیدکربنیک به

carcinoma □ یک صد و چهل و چهار □ **carbonyl**

فرارده‌های دارویی به کار می‌رود. (فرم آخر به عنوان مسهل نیز تجویز می‌شود).

carboxymyoglobin /-mi "ah-glo"bin/

کربوکسی میوگلوبین؛ ترکیبی که از مواجهه میوگلوبین با مونوکسید کربن ایجاد می‌شود.

carboxypeptidase /-pep "ti-dās/

کربوکسی پپتیداز؛ هر نوع کسوپپتیداز که شکسته شدن پیوند ترمینال یا پنولتیمات واقع در انتهای پپتید یا پلی‌پپتید را در محل گروه کربوکسیل آزاد، کاتالیز می‌کند.

carbuncle /kahr "bung-k1/

عفونت بافت‌های پوست و زیر جلد که باعث نکروز می‌شود و از دسته‌ای کورک تشکیل می‌شود و معمولاً استافیلوکوک طلایی عامل آن است و دارای سپیس‌هایی با درنازهای متعدد است.

● کفگیر. **carbuncular**، صفت.

● کفگیر بدخیم. **malignant c. anthrax.**

carcinoembryonic /kahr "si-no-em "bre-on "ik/

موجود در بافت سرطانی و بافت روابی؛ ← **antigen.** کارسینوزن؛

carcinogen /kahr-sin "ah-jen/

هر عامل ایجادکننده سرطان. ● سرطان‌زا. **carcinogenic**،

صفت.

epigenetic c. کارسینوژنی که خودش موجب تخریب DNA نمی‌شود اما تغییراتی ایجاد می‌کند که زمینه ایجاد سرطان را فراهم می‌آورد.

genotoxic c. آنچه که مستقیماً با DNA یا ماکرومولکول‌هایی که با DNA واکنش خواهند کرد، وارد واکنش می‌شود.

carcinogenicity /kahr " si-no-jē-nis "i-te/

توانایی یا تمایل به تولید سرطان. ● سرطان‌زایی.

carcinoid /kahr "si-no'id/

کارسینوئید؛ توموری زرد رنگ و محدود که از سلول‌های اتروکرومافین منشاء می‌گیرد و معمولاً در دستگاه گوارش ایجاد می‌شود؛ این واژه گاهی به طور اختصاصی به تومور دستگاه گوارش اطلاق می‌شود (آرژنتافینوما).

carcinolysis /kahr "si-nol "i-sis/

تخریب سلول‌های سرطانی. **carcinolytic**، صفت.

carcinoma /kahr "si-no"mah/

کارسینوم؛ (جمع: carcinomas, carcinomata). رشد جدید و بدخیم، متشکل از سلول‌های اپی‌تلال که به بافت‌های اطراف انقباضی‌تر می‌شوند و تمایل به متاستاز دارند.

acinar c., acinic cell c., acinous c.

تومور بدخیم دارای رشد آهسته و سلول‌های آسینی دارای ساختمان‌های کوچک غده مانند که معمولاً در پانکراس یا غدد بزاقی ایجاد می‌شود.

adenocystic c., adenoid cystic c.

دی‌اکسیدکربن و آب را کاتالیز می‌کند و باعث تسهیل انتقال دی‌اکسیدکربن از بافت‌ها به خون و از خون به هوای آلوئولی می‌شود.

carbonyl /kahr "bah-nil/

کربونیل؛ بنیان آلی دو ظرفیتی C:O، مشخصه آلدهیدها، کتون‌ها، اسیدکربوکسیلیک و استرها.

γ-carboxyglutamic acid /kahr-bok "se-

gloo-tam "ik/

اسید آمینه موجود در پروترومین فعال (از نظر بیولوژیک) که در حضور ویتامین K از طریق کربوکسیلاسیون بقایای اسیدگلوئامیک در مولکول‌های پیش ساز پروترومین، در کبد ساخته می‌شود.

carboxyhemoglobin /-he"me-glo "bin/

کربوکسی هموگلوبین؛ هموگلوبین ترکیب شده با مونوکسید کربن که جایگاه‌های هموگلوبین را که به طور طبیعی با اکسیژن پیوند می‌شود اشغال می‌کند و به آسانی از مولکول جدا نمی‌شود.

carboxyl /kahr-bok "sil/

کربوکسیل؛ بنیان یک ظرفیتی -COOH که در اسیدهای آلی موسوم به اسید کربوکسیلیک موجود است.

carboxylase /kahr-bok "si-lās/

کربوکسیلاز؛ آنزیمی که برداشت دی‌اکسیدکربن از گروه کربوکسیل آلفا آمینو کتونو اسیدها را کاتالیز می‌کند.

carboxylation /"si-la"shun/

کربوکسیلاسیون؛ اضافه شدن دی‌اکسید کربن یا پیکربنات به منظور تشکیل یک گروه کربوکسیل، مثل اضافه شدن پیرووات برای ساخته شدن اکسلوآمسات.

carboxylesterase /kahr-bok "sil-es"ter-ās/

کربوکسیل استراز؛ آنزیم بسیار اختصاصی که شکسته شدن هیدرولیتیک پیوند استر در یک استرکربوکسیلیک را به منظور ایجاد الکلی و یک اسیدکربوکسیلیک کاتالیز می‌کند، (از جمله اثر بر استرهای ویتامین A).

carboxyltransferase /-trans "Ter-ās/

کربوکسیل ترانسفراز؛ هر کدام از یک گروه آنزیم‌هایی که انتقال یک گروه کربوکسیل از یک ترکیب دهنده را به یک ترکیب پذیرنده کاتالیز می‌کنند.

carboxylase /kahr-bok "se-i"ās/

کربوکسیلاز؛ هر یک از لیازهایی که برداشت یک گروه کربوکسیل را کاتالیز می‌کنند؛ شامل کربوکسیلازها و کربوکسیلازها.

carboxymethylcellulose /-meth "il-sel "u-

lās/

کربوکسی متیل سلولز؛ پلیمر سلولز جانشین شده در اندازه‌های متفاوت که به صورت نمک سدیم یا کلسیم، به عنوان عامل تعلیقی، ماده اکسپینت (که برای جذب بهتر قرص، به آن اضافه می‌شود) و عامل فزاینده ویسکوزیته در

۲. کارسینوم آدنوئید کیستیک مجاری شیرین: یکی از انواع کارسینوم داکتال درجا.

ductal c. insitu (DCIS)

کارسینوم داکتال درجا؛ هر یک از انواع کارسینوم گروه بزرگ کارسینوم‌های درجای مجاری شیرین (لاکتیفرس).

embryonal c.

کارسینوم امبریونال: شکل بسیار بدخیم و بدوی کارسینوم که احتمالاً از سلول‌های ژرمینال یا تروماتو و از گنادها منشاء می‌گیرد. • کارسینوم رویانی.

کارسینوم پوست که با ایجاد مناطقی از **c.en cuirasse** ضخامت و سفتی بر روی نواحی بزرگ قفسه سینه و غالباً در نتیجه متاستاز از یک ضایعه اولیه پستان مشخص می‌شود.

endometrioid c.

کارسینوم اندومترئوئید: کارسینومی که با الگوهای غددی شبیه اندومتر مشخص می‌شود و محل ایجاد آن، فوندوس رحم و تخمدان هاست.

epidermoid c.

کارسینوم اپیدرموئید؛

squamous cell c. ←

c.ex mixed tumor, c.ex pleomorphic adenoma

نوعی آدنوم پلئومورفیک بدخیم که معمولاً در غدد بزاقی افراد مسن ایجاد می‌شود: تومور بدخیمی که در تومور مختلط بزاقی (mixed tumor) قبلی به وجود می‌آید.

follicular c. of thyroid gland

کارسینوم فولیکولار
تیروئید: نوعی کارسینوم تیروئید که با فولیکول‌های بسیار همراه است.

کارسینوم هپاتوسلولار: کارسینوم اولیه **hepatocellular c.** سلول‌های کبد؛ این کارسینوم با عفونت ناشی از ویروس هپاتیت B مزمن، بعضی انواع سیروز و عفونت با ویروس هپاتیت C در ارتباط است.

سرطانی که در آن، سلول‌های تومور، هنوز **c.in situ** محدود به اپیتلیوم منشاء سرطان هستند و تهاجم به غشاء پایه رخ نداده است؛ احتمال رشد تهاجمی بعدی زیاده است.

• کارسینوم درجا.

intraductal c.

کارسینوم اینتراداکتال؛

۱. هر نوع کارسینوم اپیتلیوم یک مجرا.

۲. **ductal c. insitu. ←**

تومور بدخیم سلول هارتل.

Hürthle cell c.

inflammatory c. of the breast

نوعی کارسینوم بسیار بدخیم پستان که با تغییر رنگ پستان (به رنگ صورتی یا قرمز)، حساسیت، ادم و بزرگ شدن سریع آن همراه است.

تومور پروتکتونیک سلول‌های تمایز نیافته **large cell c.** (آناپلاستیک) که اندازه بزرگی دارد. • کارسینوم سلول بزرگ.

نوع مهاجم کارسینوم پستان که با **invasive lobular c.**

cylindroma: کارسینوم آدنوکیتیک: کارسینوم آدنوئید کیستیک: کارسینومی که با استوانه‌ها یا پانداهای هیلین و استرومای موسینوس که به وسیله آشیانه‌ها یا طباق‌های سلول‌های کوچک اپیتلیال جدا می‌شوند همراه است. این نوع کارسینوم به ویژه در غدد بزاقی به وجود می‌آید.

کارسینوم آدنواسکواموس؛ **adenosquamous c.**

۱. **adenocanthoma. ←**

۲. گروهی از کارسینوم پروتکتونیک که با نواحی غددی، اسکواموس و تمایز **large-cell** همراه هستند.

کارسینوم آدنکس: کارسینومی که از **adnexal c.** ضمیمه‌های پوستی یا ساختمان‌های شبیه آن‌ها منشاء می‌گیرد و یا این ضمیمه‌ها را می‌سازد، (به ویژه از غدد عرق یا سیاسه).

نوعی تومور بدخیم قشر غده فوق کلیه **adrenocortical c.** که می‌تواند اختلالات اندوکراین نظیر سندرم کوشینگ یا آدرنوتیتال ایجاد کند.

کارسینوم آلوئولار؛ **alveolar c.**

bronchioloalveolar c. ←

کارسینوم آمولوبلاستیک: نوعی کارسینوم **ameloblastic c.** که در آن تغییر اپیتلیال بدخیم رخ می‌دهد و معمولاً متاستازهای آن شبیه کارسینوم سلول سنگفرشی است.

کارسینوم آپوکراین؛ **apocrine c.**

۱. کارسینوم یک غده آپوکراین.

۲. تومور بدخیم و نادر پستان، همراه با الگوی رشد داکتال یا آسینارو ترشحات آپوکراین.

کارسینوم سلول بازال: تومور اپیتلیال پوست **basal cell c.** که به ندرت متاستاز می‌دهد اما از پتانسیل تخریب و تهاجم موضعی برخوردار است. کارسینوم مزبور معمولاً به صورت یک یا چند ندول کوچک مراریدی شکل همراه با فرورفتگی‌های مرکزی بر روی نواحی بازپوست افراد مسن ایجاد می‌شود.

کارسینوم پروتکتونیک آلوئولار؛ **bronchioloalveolar c.**

نوعی از آدنوکارسینوم ریه، دارای سلول‌های استوانه‌ای یا مکعبی مفروش‌کننده تیغه آلوئولی که به داخل فضا‌های آلوئولی بر آمده می‌شوند.

کارسینوم پروتکتونیک: هر کدام از **bronchogenic c.** یک گروه کارسینوم‌های ریه که از اپیتلیوم درخت برونکیال منشاء می‌گیرند.

کارسینوم کلانژیوسلولار: کارسینوم **cholangiocellular c.** اولیه نادر کبد که از مجرای صفراوی منشاء می‌گیرد.

choriocarcinoma. ←

۱. **adenocarcinoma. ←**

۲. **renal cell ca. ←**

کارسینوم کولوئید؛ **colloid c. mucinous c. ←**

۱. **cribriform c. adenoid cystic c. ←**

carcinoma □ یک‌صد و چهل و شش □ carcinoma

رشد خطی به داخل استرومای دسموپلاستیک در اطراف بخش انتهایی لوپول‌های غدد پستانی مشخص می‌شود. این تومور، معمولاً از کارسینوم لوبولار درجا ایجاد می‌شود.

● کارسینوم لوبولار مهاجم.
lobular c.

۱. ← terminal duct c.

۲. ← lobular c. in situ.

نوعی تنوبلازی
پیش سرطانی که در لوپول‌های غدد پستانی ایجاد می‌شود و رشدی آهسته دارد و گاهی پس از چندین سال تبدیل به کارسینوم لوبولار مهاجم می‌شود. ● کارسینوم لوبولار درجا.
medullary c. کارسینوم مدولاری؛ کارسینوم مرکب از عناصر ابی‌تلپال بدون استروما، یا با استرومای ناچیز که به طور شایع در پستان و تیروئید ایجاد می‌شود.

meningeal c. کارسینوم منژ؛ ارتشاح اولیه یا ثانویه
کارسینوماتوز منژ، به ویژه ناحیه نرم شامه و آرآکتوئید.

Merkel c. کارسینوم سلول مرکل؛ تومور بدخیم و
دلاری رشد سریع درم یا زیرجلد که در نواحی باز پوست، در افراد میان سال یا بزرگسالان دیگر ایجاد می‌شود و حاوی تراپیکول‌های نامنظم آناستوموزی و گرانول‌های تراکم کوچک تیپیک سلول‌های مرکل است.

mucinous c. کارسینوم موسینوس؛ آدنوکارسینوم تولید
کننده مقادیر قابل توجه موسین.
mucoepidermoid c. کارسینوم موکوپاییدرموئید؛ تومور
ابی‌تلپال بدخیم بافت غددی به ویژه غدد بزاقی که با آسینی‌هایی از سلول‌های تولیدکننده موکوس و عناصر سنگفرشی بدخیم مشخص می‌شود.

nasopharyngeal c. کارسینوم نازوفارنژیال؛ نوعی تومور
بدخیم که از لایه ابی‌تلپال مفروش‌کننده فضای پشت بینی (نازوفارنکس) منشاء می‌گیرد و به طور شایع در نژاد چینی رخ می‌دهد. ویروس ایشیتن - بلر از عوامل بروز این کارسینوم شناخته شده است.

non small cell c., non-small cell lung
c. (NSCLC) وازهای عمومی شامل همه کارسینوم‌های

ریه به جز کارسینوم سلول کوچک.
oat cell c. نوعی از کارسینوم سلول کوچک که سلول‌های
آن گرد یا کشیده هستند، سیتوبلاسم کمی دارند و به طور ناچیز مجتمع می‌شوند.

papillary c. کارسینوم پایپلاری؛ کارسینومی که در آن
برآمدگی‌های پایپلاری وجود دارد.

renal cell c. (clear cell c.) کارسینوم سلول روشن (clear cell c.)؛
کارسینوم پارانشیم کلیه، متشکل از سلول‌های تنوبلار که دارای آرایش‌های مختلف هستند. ● کارسینوم سلول کلیوی.

scirrhous c. کارسینومی با ساختمان سخت ناشی از

تشکیل بافت متراکم همبند در استروما.

sebaceous c. کارسینوم سباسه؛ کارسینوم غدد سباسه،
که معمولاً به صورت یک ندول زرد رنگ سخت بروی پلک
ایجاد می‌شود.

c.simplex کارسینوم غیر متمایز.
signet-ring cell c. تومور بسیار بدخیم ترشح‌کننده
موکوس که سلول‌های آن آناپلاستیک هستند و هسته‌های آن
به وسیله گلوبولی از موکوس، به یک سمت رانده شده‌اند.
● کارسینوم سلول انگشتر خاتم.

small cell c., small cell lung c. (SCLC)
کارسینوم برونکوژنیک شایع و بسیار بدخیم دیواره یک برونش
اصلی که معمولاً در افراد میان سال سیگاری دیده می‌شود و
حاوی سلول‌های هماتوکسیفیلیک غیر متمایز کوچک و بیضی
شکل است. ● کارسینوم سلول کوچک، کارسینوم سلول کوچک
ریه.

spindle cell c. کارسینومی که معمولاً از نوع سلول
سنگفرشی است و با رشد دوکی شکل سلول‌های دارای تکثیر
سریع مشخص می‌شود. ● کارسینوم سلول دوکی.

squamous cell c. اسکواموس سل کارسینوم؛
۱. کارسینومی که در ابتدا به طور موضعی از ابی‌تلیوم
سنگفرشی منشاء می‌گیرد و با سلول‌های مکعبی و
کر اتئیزاسیون مشخص می‌شود.

۲. نوعی از کارسینوم که در پوست ایجاد می‌شود و معمولاً از
نواحی در معرض آفتاب یا ضایعاتی که از قبل وجود
داشته‌اند منشاء می‌گیرد.

۳. نوعی کارسینوم برونکوژنیک که معمولاً در افراد میان سال
سیگاری دیده می‌شود و عموماً به صورت توده‌های
پولیپوئید یا بدون پایهای است که منجر به انسداد راه‌های
هوابی برونش می‌شود.

● کارسینوم سلول سنگفرشی.

terminal duct c. نوعی تنوبلاسم بدخیم دلاری رشد
آهسته و تهاجم موضعی، متشکل از عناصر میوپاپی‌تلپال و
مجرایبی که در غدد کوچک بزاقی ایجاد می‌شود. ● کارسینوم
مجرای انتهایی.

transitional cell c. تنوبوری بدخیم که از ابی‌تلیوم
مطبق نوع ترانزیشنال منشاء می‌گیرد و معمولاً در مثانه ایجاد
می‌شود. ● کارسینوم سلول واسطه‌ای (انتقالی).

tubular c. کارسینوم تنوبلار؛
۱. آدنوکارسینومی که در آن سلول‌ها به شکل لوله‌هایی مرتب
شده‌اند.

● کارسینوم لوله‌ای.

۲. نوعی سرطان پستان که در آن ساختمان‌های غده مانند
تشکیل می‌شوند و به استروما نفوذ می‌کنند. این سرطان
معمولاً از یک کارسینوم در جای مجرایبی ایجاد می‌شود.

cardioinhibitor □ یک‌صد و چهل و هفت □ carcinomatosis

نوعی کارسینوم سلول سنگفرشی مهاجم **verrucous c.** با تمایل به مخاط دهان که سایر بافت‌های نرم دهان و حنجره را گرفتار می‌کند. از این واژه گاهی در مورد تومور Buschke-Löwenstein ناحیه ژنیتال استفاده می‌شود.

● کارسینوم زگیلی.
carcinomatosis /kahr "si-no-mah-to "si/s/ کارسینوماتوز؛ وضعیتی از انتشار گسترده سرطان در بدن.
carcinomatous /kahr "si-no-mah-tus/ مربوط به سرطان یا با ماهیت سرطانی.
carcinosarcoma /-sahr-ko "mah/ کارسینوسارکوما؛ توموری بدخیم متشکل از بافت‌های کارسینوماتو و سارکوماتو.
embryonal c. ● کارسینوسارکوم روبرانی؛
wilms' tumor. ←

cardamom /kahr "dah-mom/ ۱. گیاهی از گونه *Elettaria cardamomum* یا هر یک از گیاهان بسیار وابسته به آن که برای دانه‌های مشابه هستند.
 ۲. فراورده‌ای از دانه‌های *Ecardamomum* که در اختلالات دستگاه تنفس و گوارش و نیز در طب سنتی چین و ایورودا به کار می‌رود.
cardia /kahr "de-ah/ کاردیا؛
 ۱. منفذ کاردیاک.
 ۲. بخش کاردای مده که محل اتصال مری به معده را احاطه می‌کند و از طریق حضور غدد کاردیاک مشخص می‌شود.
cardiac /-ak/ کاردیاک؛
 ۱. مربوط به قلب.
 ۲. مربوط به کاردای مده.

cardialgia /kahr "de-al "jah/ کاردیالژی؛ ←
cardiodynia. ←
cardiectasis /-ek "tah-si/s/ اتساع قلب.
cardinal /kahr "di-n'l/ ۱. دارای اهمیت اصلی یا برجسته. ● عمده، اصلی، اساسی.
 ۲. در رومان‌شناسی، به معنی مربوط به تراز ویریدی اصلی است.

cardi (o)- جزء کلمه [Gr.]:
 ۱. قلب.
 ۲. دهانه ورودی یا بخشی از معده (کاردیا).
cardioaccelerator /kahr "de-o-ak-sel "er-a-ter/ تسریع عملکرد قلب و عاملی که باعث این کار می‌شود.
cardioangiolog /-an "je-ol "ah-jel/ تخصص پزشکی در رشته قلب و عروق خونی.
cardioarterial /-ahr-t "er "e-al/ مربوط به قلب و سرخرگ‌ها، ● قلبی سرخرگی.

Cardiobacterium /-bak-t "er "e-um/ کاردیوباکتریوم؛ جنسی از باکتری‌های گرم - منفی، بی‌هوازی اختیاری، تخمیر کننده، میله‌ای شکل که بخشی از فلور طبیعی بینی و حلق را تشکیل می‌دهد و نیز از خون جدا می‌شود. گونه‌ای از کاردیو باکتریوم که عامل اینولوزیک **C.hominis** آندوکاردیت است.

cardiocele /kahr "de-o-s "el / کار دیوسل؛
 برآمدگی فتقی قلب از میان شکاف دیافراگم یا یک زخم.
cardiocentesis /kahr "de-o-sen-te "si/s/ کار دیوستز؛ سوزن زدن به قلب، از طریق جراحی.
cardiochhalasia /-kah-la "zhah/ کاردیوشالازی؛ شل بودن یا عدم کفایت عملکرد اسفنکتر دهانه ورودی معده (کاردیا).
cardiocirrhosis /-si-ro "si/s/ سیروز قلبی.
cardiocyte /kahr "de-o-s "il / سلول عضلانی قلب؛ میوسیت.

cardiodiaphragmatic /-di "ah-frag-mat "ik/ مربوط به قلب و دیافراگم.
cardiodiosis /kahr "de-o-di-o "si/s/ اتساع دهانه ورودی معده (کاردیا).
cardiodynamics /-di-nam "iks/ مطالعه در مورد نیروهای دخیل در عملکرد قلب.
cardiodynia /-din "e-ah/ احساس درد در قلب.
cardioesophageal /-e-sof "ah-je "al/ کاردیوگرام؛
 مربوط به کاردای مده و مری. (مثل اسفنکتر یا محل اتصال کاردیا و مری).
cardiogenesis /-jen "e-si/s/ کاردیوژنز؛ به وجود آمدن قلب در رویان.
cardiogenic /-jeni "k/ کاردیوژنیک؛
 ۱. منشاء گرفته از قلب، ناشی از عملکرد طبیعی یا غیرطبیعی قلب.
 ۲. مربوط به کاردیوژنز.

cardiogram /kahr "de-o-gram / ترسیم وقایع مربوط به قلب به وسیله کاردیوگرافی.
apex c. **apexcardiogram.** ←
precordial c. **kinetocardiogram.** ←
cardiography /kahr "de-og "rah-fe/ کاردیوگرافی؛ ثبت گرافیک (سموگرافی) جواب فیزیکی یا عملکردی قلب، مثل ایکس کاردیوگرافی، اکوکاردیوگرافی، الکتروکاردیوگرافی، کیتوکاردیوگرافی، فونوکاردیوگرافی، تله کاردیوگرافی و، وکتور کاردیوگرافی.

ultrasonic c. **echocardiography.** ←
cardioinhibitor /kahr "de-o-in-hib "i-ter/ عاملی که مانع عملکرد قلب می‌شود.

cardiosclerosis □ یک‌صد و چهل و هشت □ cardioinhibitory

cardioinhibitory /-in-hib 'i-tor-e/

محدود کردن یا جلوگیری از حرکات قلب.

cardiokinetic /-ki-net 'ik/

۱. تهییج یا تحریک قلب، یا؛

۲. عاملی که باعث چنین اثری می‌شود.

cardiokymography /-ki-mog 'rah-fe/

ثبت حرکت قلب به وسیله الکتروکیموگراف.

cardiokymographic صفت.

cardiolipin /-lip 'in/

کاردیولپین؛ فسفولیپیدی که

عمدتاً در غشای داخلی میتوکندری و غشاهای پلاسمایی

باکتری وجود دارد و در برخی تست‌های خاص سیفیلیس مورد

استفاده قرار می‌گیرد.

cardiology /kahr "de-ol 'ah-je/

کاردیولوژی؛ مطالعه در مورد قلب و عملکردهای آن.

cardiolysis /-ol 'i-si/

کاردیولیز؛ عمل جراحی آزاد سازی قلب از چسبندگی آن به

پریوست استرنوم در مדיاستینو پریکاردیت چسبنده.

cardiomalacia /kahr "de-o-mah-la 'shah/

کاردیو مالاسی؛ نرمی مرضی ماده عضلانی قلب.

cardiomegaly /-mog 'ah-le/

کاردیومگالی؛ بزرگ شدگی غیرطبیعی قلب.

cardiomelanosis /-mel "ah-no 'si/

ملانوز قلب (سیاه رنگ شدن عضله قلب).

cardiomotility /-mo-til 'i-te/

حرکت‌های قلب؛ تحرک قلب.

cardiomyoliposis /-mi "o-li-po 'si/

دژنراسیون چربی عضله قلب.

cardiomyopathy /-mi-op 'ah-the/

۱. واژه تشخیصی کلی که بیماری اولیه غیر التهابی قلب را

مطرح می‌کند.

۲. به طور محدودتر، این واژه به اختلالاتی اطلاق می‌شود که

تنها با گرفتاری میوکارد همراهند و علت نامشخصی دارند

و ارگان‌های دیگر را مبتلا نمی‌کنند.

cardiomyopathic صفت.

alcoholic c. کاردیومیوپاتی الکلی؛ کاردیومیوپاتی اسعاسی

در بیماران الکلیک مزمن.

beer-drinkers' c. انساع و هیپرتروفی قلب ناشی از مصرف

بیش از حد آبجو که لافل در بعضی موارد، علت این بیماری،

افزودن کربالت به آبجو در روند ساخت آن است.

● کاردیومیوپاتی مصرف کنندگان آبجو.

congestive c., dilated c. سندرم پیشرونده انساع بطنی،

اختلال عمل انقباضی سیستولیک، و غالباً، نارسایی احتقانی

قلب که معتقدند ناشی از آسیب میوکارد در اثر عواملی نظیر

الکل یا عفونت است.

کاردیومیوپاتی هیپرتروفیک؛ **hypertrophic c. (HCM)**

نوعی کاردیومیوپاتی که با هیپرتروفی بطنی، به ویژه بطن چپ

همراه با اختلال پر شدن بطن ناشی از اختلال عملکرد

دیاستولیک مشخص می‌شود.

hypertrophic obstructive c. (HOCM)

نوعی کاردیومیوپاتی هیپرتروفیک که در آن هیپرتروفی سیتم

باعث انسداد جریان خون بطن چپ می‌شود. ● کاردیومیوپاتی

هیپرتروفیک انسدادی.

infiltrative c. کاردیومیوپاتی محدودکننده که پارسوب

مواد غیرطبیعی در بافت قلب مشخص می‌شود (نظیر

کاردیومیوپاتی آمیلوئیدوز، هموکروماتوزو غیره).

● کاردیومیوپاتی ارشاحی.

ischemic c. کاردیومیوپاتی؛ نارسایی قلب همراه با انساع

بطن چپ، که در اثر بیماری ایسکمیک قلب به وجود می‌آید.

● کاردیومیوپاتی ایسکمیک.

restrictive c. نوعی کاردیومیوپاتی که در آن دیواره‌های

بطن بسیار سخت می‌شوند و این امر باعث ممانعت از پر شدن

بطن می‌شود. ● کاردیومیوپاتی محدودکننده.

right ventricular c. کاردیومیوپاتی سمت راست قلب

که به ویژه در مردان جوان رخ می‌دهد و با انساع بطن راست و

جایگزینی نسبی یا کامل عضله آن به وسیله بافت فیبر و یا

چربی، طیش قلب، سنکوپ، و گاهی مرگ ناگهانی همراه است.

● کاردیومیوپاتی بطن راست.

cardiopathy /kahr "de-op 'ah-the/

هر نوع اختلال یا بیماری قلب.

cardiophobia /kahr "de-o-fo 'be-ah/

ترس غیرمنطقی از بیماری قلبی.

cardioplasty /kahr "de-o-plas 'te/

← **esophagogastroplasty.**

کاردیوپلزی؛

ایست انقباض‌های میوکارد، مثلاً در اثر استفاده از ترکیبات

شیمیایی یا سرما، در جراحی قلب. **cardioplegie** صفت.

cardiopneumatic /-noo-mat 'ik/

مربوط به قلب و تنفس.

cardioprotectant /-pro-tek 'lant/

مقابله یا سمیت قلبی، یا عاملی که موجب آن شود.

cardiopsis /kahr "de-op 'ah-si/

تغییر مکان قلب به سمت پایین.

cardiopulmonary /kahr "de-o-pul 'mah-nar-e/

مربوط به قلب و ریه‌ها. ● قلبی ریوی.

cardiorrhaphy /kahr "de-or 'ah-fe/

بخیه زدن عضله قلب.

cardiorrhexis /kahr "de-o-rek 'si/

پارگی قلب.

cardiosclerosis /-skle-ro 'si/

سفتی فیبروتیک قلب.

carminative یک‌صد و چهل و نه cardioselective

cardioselective /sɛ-lɛkˈlɪv/

داشتن فعالیت بیش‌تر برروی قلب نسبت به سایر بافت‌ها.

cardiospasm /kahrˈde-o-spazm/

کاردیواسپاسم؛ آشالازی مری.

cardiotachometer /kahrˈde-o-tah-komˈtɛ-tɜr/

وسيله‌ای برای رسم یا ثبت مداوم ضربان قلب.

cardiotherapy /-tɜrˈah-pe/

درمان بیماری‌های قلب.

cardiothoracic /-tah-rasˈɪk/

مربوط به قلب و قفسه سینه.

cardiotocography /-tah-kogˈrah-fe/

پایش ضربان قلب جنین و انقباضات رحم، مثلاً در خلال

زایمان.

cardiotomy /kahrˈde-o-tˈah-me/

کاردیوتومی؛

۱. برش جراحی قلب.

۲. برش کاردیا از طریق جراحی.

cardiotonic /kahrˈde-o-tonˈɪk/

داشتن اثرات

مقوی (تونیک) برروی قلب و عاملی که دارای این اثر باشد.

cardiotopometry /-tah-pomˈtɛ-tre/

اننازه‌گیری منطقه دارای ماهیچه سطحی قلب، در دق قفسهٔ

سینه.

cardiotoxic /kahrˈde-o-tokˈsɪk/

داشتن اثر سمی یا مہلک بر قلب.

cardiotoxicity /kahrˈde-o-tok-sisˈɪ-tɛ/

کیفیت کاردیوتوکسیک بودن (دارا بودن سمیت قلبی).

cardiovalvulitis /kahrˈde-o-valˈvu-lɪˈlɪs/

انتهاپ دریچه‌های قلب.

cardiovalvulotome /-valˈvu-ah-tōm/

وسيله‌ای برای برش دریچه قلب.

cardiovascular /-vasˈku-lɜr/

مربوط به قلب یا عروق خونی. ● قلبی عروقی.

cardioversion /-vɜrˈzhun/

کاردیوورژن؛ برگرداندن ریتم طبیعی قلب به وسیله شوک

الکتریکی.

cardioverter /-vɜrˈtɜr/

خازن ذخیره‌کننده انرژی از نوع شارژ - دشارژ که تخلیه آن

همراه با القا inductance صورت می‌گیرد و شوک مستقیمی

ایجاد می‌کند که باعث برگرداندن ریتم طبیعی قلب می‌شود.

automatic implantable c-defibrillator

وسيله‌ای قابل کاشت که تاکی‌کاردی بطنی مداوم یا

فیبریلاسیون را مشخص می‌کند و با وارد آوردن شوک مستقیم

به دهلیز باعث خاتمه آن‌ها می‌شود. ● دفیبریلاتور قلبی قابل

کاشت خودکار.

Cardiovirus /kahrˈde-o-vɪˈrus/

ویروس‌های شبه EMC: جنسی از ویروس‌های خانواده

پیکورناویریدا که باعث آنفالومیلیت و میوکاردیت می‌شوند و

شامل دو گروه ویروس‌های آنفالومیوکاردیت (EMC) و

ویروس‌های آنفالومیلیت موشی (murine) هستند.

● ویروس قلبی.

carditis /kahr-diˈɪtɪs/

کاردیت؛ التهاب قلب؛ میوکاردیت. ●

care /kār/

خدماتی که به وسیله اعضای حرفه‌ای بهداشتی

به منظور کمک به بیمار ارائه می‌شود. ● مراقبت.

coronary care. **unit.**

● مراقبت قلبی؛ ●

critical care.

● مراقبت بحرانی؛

← **intensive care unit** (در توضیح مربوط به لغت unit)

● مراقبت ویژه. ← **intensive c.** **unit.**

● مراقبتی که بیمار در اولین مواجهه با سیستم

مراقبت بهداشتی دریافت می‌کند و معمولاً شامل هماهنگی

مراقبت و استمرار آن در طول زمان است. ● مراقبت اولیه.

۱. مراقبت بهداشتی تخصصی تحت نظارت **respiratory**

c.

پزشک، ارزیابی تشخیصی، درمان، پایش و توان بخشی

بیماران مبتلا به اختلالات قلبی ریوی. ● مراقبت تنفسی.

۲. درمان تنفسی؛ استفاده تشخیصی و درمانی از گازهای

طبی و دستگاه‌های آن‌ها و دیگر اشکال حمایت تنفسی

شامل احیاء قلبی ریوی.

درمان بیمار به وسیله متخصصانی که از

سوی مسئولین مراقبت اولیه به آن‌ها راجع شده‌اند. ● مراقبت

ثانویه.

درمانی که در یک مرکز مراقبت شامل

متخصصان بسیار کارآموده و فن‌آوری پیشرفته ارائه می‌شود.

● مراقبت ثالث.

caries /karˈɛz/

پوسیدگی، مثلاً در استخوان یا دندان.

carious، صفت.

روندی مخرب که باعث نکلیسیفیکاسیون مینای

دندان می‌شود و ادامه آن با تخریب مینا و عاج و ایجاد حفره در

دندان همراه است.

carina /kah-riˈnah/[L.]

کلرینا؛ یک ساختمان تیتیه مانند. (جمع: carinae)

برآمدگی پایین‌ترین غضروف تراشه به

سمت پایین و عقب‌کن تیغه‌ای میان منافذ بروش‌های اصلی

چپ و راست تشکیل می‌دهد.

ستون تیغه‌ای شکل در دیواره

قدامی تحتانی واژن که کاملاً در زیر پیشاپراه واقع است.

carinate /karˈɪ-nat/

شپیه به تیر نه کشتی (ته دپرک)؛ دارای زائده شپیه به تیرته

کشتی.

ایجاد پوسیدگی. **cariogenesis** /karˈe-o-jenˈɛ-sɪs/

carminative /kahr-minˈah-tɪv/

A شوند و ایزومرهای بتای آن‌ها در انسان، پیش ساز اصلی ویتامین مزبور هستند.

ایزومر بتای کاروتن؛ فراورده‌ای که برای پیشگیری از کمبود ویتامین A و کاهش شدت حساسیت به نور در بیماران مبتلا به پروتوپورفیری ارثیروپوئیتیک به کار می‌رود.

carotenemia /kar "o-tē-ne"me-ah/ ← **hypercarotenemia**.

carotenoid /kah-rot "ē-noid/

۱. هریک از هیدروکربن‌های پلی‌ایزوپرنوئید پیگمانته زرد، قرمز، یا نارنجی که به وسیله پروکاربوسیت و گیاهان عالی‌تر ساخته شده‌اند و به دنبال خورده شدن، در چربی حیوانی تجمع می‌یابند؛ نمونه‌های کاروتنوئید عبارتند از: β - کاروتن، لیکوپن و کزانتوفیل.

۲. مشخص شده با رنگ زرد. کاروتنوئیدها، به ویژه کاروتن‌ها **provitamine A c's** که می‌توانند در بدن تبدیل به ویتامین A شوند.

carotenosis /kar "o-tē-no"sis/ کاروتنوز؛ زرد رنگ شدن پوست که در هیپرکاروتنمی مشاهده می‌شود.

caroticotympanic /kah-rot "i-ko-tim-pan"ik/

مربوط به مجرای کاروتید و صندوق صماخ کاروتید؛ مربوط به شریان کاروتید **carotid** /kah-rot "id/ که شریان اصلی گردن است؛ به چنول شریان‌ها مراجعه کنید.

carotidynia /kah-rot "i-din"ē-ah/ درد دوره‌ای و معمولاً یک طرفه گردن که با حساسیت در مسیر شریان کاروتید مشترک همراه است.

carp /kahrp/ بدنه میوه دهنده قارچ. **carpal** /kahr "p'l/ مربوط به مچ دست. ● **carpectomy** /kahr-pek "ah-me/ برداشتن یک استخوان مچ دست.

carphology /kahr-fol "ah-je/ ● کندوکاو، ور رفتن بی هدف؛ ← **flocillation**.

carpitis /kah-rp "i'tis/ التهاب غشاهای سینوویال استخوان‌های مفصل مچ دست در حیوانات اهلی که باعث تورم، درد و لنگش می‌شود.

carpodal /kahr "po-pedal/ مربوط به مچ دست (یا دست) و پا، یا موثر بر آن.

carpoptosis /kahr "pop-to"sis/ افتادگی مچ دست؛ ← **wrist drop**.

carpus /kahr "pus/ مفصل میان بازو و دست، متشکل از هشت عدد استخوان؛ ● مچ دست.

۱. فردی که بدون بروز علائم، ارگانیسم‌های بیماری را در بدن خود پناه می‌دهد و به این دلیل، به عنوان توزیع‌کننده

۱. تسکین دهنده نفخ.

۲. عاملی که باعث از بین بردن نفخ می‌شود. ● بادشکن. ضدنفخ.

carmine /kah'r'min/ کارمین؛ ماده‌ای قرمز رنگ که به عنوان رنگ هیستولوژیک به کار می‌رود.

ایندیگوکارمین؛ ایندیگوئین دی سولفونات سدیم. **indigo c** **carminic acid** /kah'r-min'ik/

اسید کارمینیک؛ ماده فعال اصلی کارمین و کوشنیل (قرمز دانه)، به فرمول $C_{22}H_{20}O_{13}$

carminophil /kah'r-min'ah-fil/ ۱. آنچه که به ساگی به وسیله کارمین رنگ می‌شود.

۲. سلول یا عنصری که به آسانی به وسیله کارمین رنگ می‌گیرد.

carnitine /kah'r'ni-tēn/

کارنیتین؛ نوعی مشتق بتائین که در انتقال اسیدهای چرب به داخل میتوکوندری، یعنی محل متابولیسم شدن آن‌ها شرکت دارد.

carnivore /kah'r'ni-vor/ هر حیوانی که عمدتاً از گوشت تغذیه می‌کند، به ویژه پستانداران رده کارنیورا. شامل گربه، سگ، خرس و غیره. ● گوشتخوار. **carnivorous**، صفت.

carnosinase /kah'r'no-si-nās-/ آنزیم هیدرولیز کننده کارنوسین (آمینو - آسیل - آل - هیستیدین) و دی‌پپتیدهای دیگر که در اسید آمینه‌های خود حاوی آل - هیستیدین هستند.

نوعی آمینواسیدوپاتی که با دفع **serum c. deficiency** کارنوسین در ادرار و هوموکارنوسین، در مایع مغزی نخاعی، و گاهی حملات تشنجی میوکلوئیک، عقب ماندگی ذهنی شدید و اسپاستیسیته مشخص می‌شود.

carnosine /-sen/ کارنوسین؛ دی پپتید متشکل از بتا - آلانین و هیستیدین که در عضله اسکلتی و مغز انسان وجود دارد و می‌تواند به عنوان نوروترانسمیتر عمل کند.

carnosinemia /kah'r "no-si-ne"me-ah/ کارنوسینمی؛ ۱. وجود مقدار بیش از حد کارنوسین در خون.

۲. نام قبلی کمبود کارنوسیناز سرم. کارنوسینوری؛ دفع مقدار زیاد کارنوسین در ادرار، مثلاً بعد از خوردن گوشت و یا در کمبود کارنوسیناز سرم.

carotene /kar "o-tēn/ کاروتن؛ یکی از چهار رنگدانه ایزومریک (α - β - γ و δ - کاروتن) به رنگ بنفش تا قرمز متمایل به زرد و زرد که در بسیاری از سبزیجات سبز تیره و برگ‌های زیاد و پهن و یا زرد رنگ و نیز در میوه‌های زرد رنگ وجود دارد. این رنگدانه‌ها، هیدروکربن‌های غیر اشباع شده و محلول در چربی هستند که می‌توانند در بدن تبدیل به ویتامین

cartilage یک‌صد و پنجاه و یک □ carrier-free

عقوت عمل می‌کند. • ناقل. حامل.

۲. هتروزیگوت، یعنی فردی که یک ژن مغلوب را حمل می‌کند و فنوتیپ مغلوب را بروز نمی‌دهد اما می‌تواند آن را به فرزندان خود انتقال دهد.

۳. ماده شیمیایی که می‌تواند الکترون‌ها را بپذیرد و آن‌ها را به ماده‌ای دیگر بدهد (احیاء و سپس دوباره اکسید شود).

۴. ماده‌ای که رادیوایزوتوپ پایشانگر دیگری را حمل می‌کند و نیز به عنوان ایزوتوپ ثانویه مخلوط با یک ایزوتوپ مخصوص مورد استفاده قرار می‌گیرد.

(carrier-free. ←)

۵. ← transport protein.

۶. در ایمونولوژی به ماده ماکرو مولکولی گفته می‌شود که یک هاپتن به آن وصل می‌شود تا بر علیه هاپتن، پاسخ ایمنی تولید کند.

carrier-free /-f're /

واژه‌ای که بر یک عنصر رادیوایزوتوپ به شکل خالص، یعنی رقیق نشده به وسیله حامل ایزوتوپ پایدار دلالت دارد.

carsickness /kahr 'sik-nes/

بیماری مسافرت. ناشی از حرکت با اتومبیل یا وسیله نقلیه دیگر.

وسيله نقلیه مخصوص جابجا کردن بیماران

cart /kahr/

یا تجهیزات در بیمارستان. • کالسکه سبک.

crash c.

ترالی مخصوص وسایل احیا.

← **resuscitation c.**

ترالی مخصوص همه وسایل لازم

dressng c.

برای تمویض بانسمان بیماران جراحی شده یا آسیب دیده.

• ترالی بانسمان.

resuscitation c.

عملیات احیاء اضطراری. • ترالی احیاء.

cartilage /kahr 'li-ilz/

• غضروف: بافت همبند فیبروز

اختصاصی موجود در بالغین و تشکیل دهنده اسکلت موقت در

رویان که منلی را برای تکامل استخوان‌ها ارائه می‌دهد و

بخشی از مکانیسم رشد ارگانیسم را شامل می‌شود و سه نوع

مهم آن عبارتند از غضروف هیالین، غضروف الاستیک و

غضروف فیبرو. همچنین، واژه‌ای است عمومی برای توده‌ای از

این بافت که در محلی خاص از بدن وجود دارد.

alar c's

غضروف‌های پره بینی.

aortic c.

غضروف آئورتی؛ دومین غضروف دنده‌ای واقع

در سمت راست.

غضروفی که سطح مفصلی

arthrodial c.,articular c.

مفاصل سینوویال را می‌پوشاند. • غضروف مفصلی.

arytenoid c.

غضروف ارتنویید؛ هریک از دو غضروف

هرمی شکل حنجره.

connecting c.

غضروفی که سطوح یک مفصل

غیر متحرک را به هم مرتبط می‌سازد. • غضروف رابط.

ندول غضروفی واقع در نوک هر غضروف

corniculate c.

ارتنویید.

نوازی از غضروف هیالین که در دنده‌های حقیقی،

costal c.

دنده را به استخوان جناغ و در دنده‌های کاذب فوقانی، آن‌ها را

به دنده‌ای که بالافاصله در بالای آن واقع شده متصل می‌کند.

• غضروف دنده‌ای.

غضروف کریکویید؛ غضروفی حلقه مانند که

cricoid c.

بخش تحتانی و پشتی حنجره را تشکیل می‌دهد. • غضروف

انگستری.

هریک از دو غضروفی که در هر طرف چین

cuneiform c.

اری اپیگلوتیک قرار دارند. • غضروف میخی.

ماده‌ای که پس از حل شدن نمک‌های آهکی

dental c.

عاج دندان در اسید، باقی می‌ماند. • غضروف عاجی.

← **diarthrodial c. articular c.**

غضروف الاستیک؛ غضروفی که مائریکس آن

elastic c.

حاوی رشته‌های زرد الاستیک است.

← **ensiform c. xiphoid process.**

بخش چپا شده‌ای از غضروف نیمه هلالی، که

floating c.

در مفصل زانو واقع است. • غضروف شناور.

غضروف هیالین؛ ماده قابل انعطاف و نیمه شفاف

hyaline c.

و رنگارنگ، متشکل از ماده بازوفیلیک و حاوی فیبریل و

حفره‌هایی که کوندروسیت‌ها در آن قرار دارند.

• غضروف بین استخوانی؛

interosseous c.

← **connecting c.**

غضروف جاکوبسون؛

Jacobson's c.

← **vomeranosal c.**

غضروفی که به طور طبیعی استخوانی

permanent c.

نمی‌شود. • غضروف دائمی.

precursory c.

• غضروف پیش ساز؛ غضروف موقت.

← **temporary c.**

غضروف سانتورینی؛

Santorini's c.

← **corniculate c.**

هریک از دو غضروف بین مفصلی

semilunar c.

مفصل زانو. • غضروف نیمه هلالی.

غضروف‌های سزاموئید؛ غضروف‌های

sesamoid c's

کوچکی که در رابط تیروهیوئید (غضروف سزاموئید حنجره)، در

هر طرف بینی (غضروف سزاموئید بینی) و گاهی در طناب

صورتی قرار دارند (غضروف سزاموئید طناب صوتی).

slipping rib c.

غضروف شل یا بدشکلی که لغزش آن

برروی غضروف دنده مجاور باعث درد و ناراحتی می‌شود.

• غضروف دنده‌ای لغزنده.

غضروفی که استخوان جانشین آن می‌شود

temporary c.

و یا به جایگزین شدن توسط استخوان اختصاص پیدا کرده

cast یک‌صد و پنجاه و دو □ cartilaginous

است. ● غضروف موقت.
 thyroid c. غضروف تیروئید؛ غضروف سپر مانند حنجره.
 tracheal c's ring. غضروف‌های تراشه؛ ◀
 triticeous c. غضروف کوچکی در لیگامان تیروهیوئید.
 vomeronasal c. هریک از دو نوار غضروفی تینیه بینی که ارگان و مرونزال را حمایت می‌کند.
 Weitbrecht's c. بالشتک فیبری غضروفی که گاهی در داخل حفره مفصلی مفصل آکرومیوگلاو بکولار یافت می‌شود.
 Wrisberg's c. cuneiform c. غضروف میخی؛ ◀
 xiphoid c. process. غضروف گز یفونئید؛ ◀
 Y c. غضروفی به شکل Y که در داخل استایلوئوم واقع است
 و ایلئوم، ایسکیوم و پوبیس را به هم وصل می‌کند. ● غضروف زرد.
 elastic c. ◀ yellow c.
 cartilaginous /kahr "fi-laj'i-nus/ متشکل از غضروف یا دارای ماهیت غضروفی. ● غضروفی.
 cartilago /kahr "fi-lah'go/[L.] غضروف (جمع: cartilagines).
 caruncle /kar'ung-k'l/ کارونکل؛ برآمدگی گوشتی کوچکی که معمولاً غیر طبیعی است.
 hymenal c's برآمدگی‌های کوچک غشاء مخاطی اطراف سوراخ واژن که بقایای پرده بکارت هستند.
 lacrimal c. برجستگی قرمز رنگ واقع در زاویه داخلی چشم. ● کارونکل اشکی.
 myrtilform c's کارونکل‌های پرده بکارت.
 sublingual c. برجستگی واقع در هر طرف فرنولوم زبان که مجرای زیر زبانی اصلی و ساب مندیبولار پرروی آن باز می‌شوند. ● کارونکل زیر زبانی.
 urethral c. زائده پولیپوئید گوشتی و به رنگ قرمز تیره که برروی غشاء مخاطی سوراخ ادراری زنان قرار دارد. ● کارونکل پیشابراهی.
 caruncula /kah-rung 'ku-lah/[L.] (جمع: carunculae)؛ ◀
 carver /kahr'ver/ کلور؛ ابزارای که برای ایجاد شکل آناتومیک در دندان‌های مصنوعی و رستورین‌های دندانی به کار می‌رود.
 cary (o)- در مورد لغاتی که با این پیشوند شروع می‌شوند به لغات برای پیشوند kary (o) مراجعه کنید.
 cascade /kas-kad' مجوعه‌ای بی‌ثیری که پس از شروع، تا مرحله پایانی ادامه می‌یابد و هر مرحله به وسیله مرحله قبلی تحریک و آغاز می‌شود و گاهی با اثر تجمعی همراه است. ● آبشار. زنجیره. دوانه.
 coagulation c. مجموعه‌ای از مراحل که با فعال شدن مسیره‌های داخلی یا خارجی انعقاد خون و یا یکی از مسیره‌های

جایگزین مرتبط با آن آغاز، و با پیشرفت در مسیر مشترک انعقاد باعث تشکیل لخته فیبرینی می‌شوند. ● آبشار انعقادی.
 cascara /kas-kar 'ah/[SP.] کاسکارا؛ پوست، پوست درخت ارچنگ (گیاه بومی آمریکا).
 Bar k. ◀ پوست خشک شده درختچه
 c.sagrada Rhamnus purshiana که به عنوان مسهل استفاده می‌شود.
 موردی از یک بیماری.
 case /kas/ اولین بیماری که به عنوان نقطه شروع، ارزیابی اعضای دیگر خانواده برای کشف یک عامل ژنتیک احتمالی را برمی‌انگیزد. در اپیدمیولوژی، عبارت است از اولین مورد یک بیماری مسری. ● مورد شاخص.
 trial c. جنبه محتوی عصبی‌هایی که به صورت زوج مرتب شده‌اند. قالب تعیین نمره عینک و دیگر وسایلی که برای آزمایش بنیابی مورد استفاده قرار می‌گیرد.
 caseation /ka "se-a'shun/ ۱. رسوب کازئین.
 ۲. نوعی نکروز که در آن، بافت به توده‌ای خشک، مانند پنیر تبدیل می‌شود.
 ● پنیری شدن.
 case history /kas his'tah-re/ اطلاعات مربوط به یک فرد، خانواده و محیط اطراف او، شامل شرح حال و سابقه پزشکی که ممکن است در تجزیه و تحلیل و تشخیص مورد بیماری وی و یا به منظور اهداف آموزشی مورد استفاده قرار گیرد.
 casein /ka'sen/ کازئین؛ فسفو پروتئینی که پروتئین اصلی شیر و پایه سر شیر و پنیر را تشکیل می‌دهد. توجه: در انگلیس، کازئین، کازئینوژن نامیده می‌شود و پار اکازئین، کازئین نام دارد.
 caseinogen /ka-sen'ah-jen/ کازئینوژن؛ نام انگلیسی کازئین.
 caseous /ka'se-us/ شبیه پنیر یا شیر دلمه شده؛ ● پنیری.
 caseus ◀ echinococcus. ●
 caseworm /kas'werm/ محفظه ضد نور فیلم
 cassette /kah-set "[Fr.] اشعه X، حاوی دو صفحه تشدیدکننده در جلو و عقب که فیلم در بین این دو قرار می‌گیرد. ● فیلم‌دان. محفظه فیلم یا نوار مغناطیسی.
 کست؛
 ۱. رونوشت (کپی) مثبت هر چیز، مانند قالب یک ارگان توخالی (لوله کلیوی، برونشیل و غیره)، که به وسیله ماده پلاستیک ماندنی شکل می‌گیرد و از بدن دفع می‌شود، مثل کست ادراری. کست‌ها براساس محتویات آن‌ها نامگذاری می‌شوند، مانند کست اپی‌نلئال، چربی، مومی و غیره.

cataplexy □ یک صد و پنجاه و سه □ **castrate**

catabolize ، صفت.

تحت کاتابولیسم واقع شدن. **catabolize** /-līz/

catacrotism /kah-tak`rah-tizm/

نوعی ناهنجاری نبض که در آن یک موج کوچک اضافی یا بریدگی در شاخه نزولی منحنی نبض ایجاد می‌شود. **catacrotic** ، صفت.

catadicrotism /kat`ah-di`krah-tizm/

نوعی ناهنجاری نبض که در آن دوموج کوچک اضافی یا دو بریدگی در شاخه نزولی منحنی نبض ایجاد می‌شود. **catadicrotic** ، صفت.

دوره کوتاهی از چرخه رشد مو که **catagen** /kat`ah-jen/ در طی آن دوره رشد (آنژن) متوقف و مرحله استراحت (تلوژن) شروع می‌شود.

کاتانژن. ● **catagenesis** /kat`ah-jen`ē-sis/

کاتالاز: آنزیم پروتئینی خون که **catalase** /kat`ah-lās/ تجزیه پر اکسید هیدروژن به آب و اکسیژن را کاتالیز می‌کند و از این طریق باعث محافظت سلول‌ها در برابر آن می‌شود. کاتالیز تقریباً در همه سلول‌های حیوانی به جز بعضی باکتری‌های بی‌هوازی یافت می‌شود. کمبود ژنتیکی این آنزیم منجر به آکانالازیا می‌شود. **catatalic** ، صفت.

کاتالپسی: باقی ماندن بدن در یک **catalepsy** /-lep`se/ وضعیت ثابت به مدت طولانی و نامشخص که در موارد شدید اسکیزوفرنی کاتاتونیک دیده می‌شود. از این واژه گاهی در مورد cerea flexibilitas استفاده می‌شود.

کاتالیز: افزایش در سرعت یا **catalysis** /kah-tal`i-sis/ فرایند یک واکنش شیمیایی، ناشی از وجود ماده‌ای که در واکنش یا فرایند شیمیایی خالص مصرف نمی‌شود؛ کاتالیز منفی بر آهسته شدن یا مهار یک واکنش یا فرایند در اثر وجود چنین ماده‌ای دلالت دارد. **catalytic** ، صفت.

catamnesis /kat`am-ne`sis/

۱. پیگیری وضعیت بیمار پس از مرخص شدن از بیمارستان و یا پایان دوره.

۲. شرح حال و سوابق بیمار پس از شروع بیماری جسمی یا روانی. **catamnestic** ، صفت.

cataphasia /kat`ah-fa`zhah/

کاتافازی: ● **verbigeration**

کاتافوری: چرخش **cataphoria** /kat`ah-for`ē-ah/ دائمی محور بینایی هر دو چشم به طرف پایین، پس از تحرکات عملکردی بینایی. **cataphoric** ، صفت.

cataphylaxis /-fi-lak`sis/ شکست دفاع ایمنی؛ شکست دفاع طبیعی بدن در برابر عفونت. **cataphylactic** ، صفت.

cataplexy /kat`ah-plek`se/

کاتاپلکسی، وضعیتی که با حملات ناگهانی ضعف عضلانی و هیپوتونی برانگیخته شده به وسیله تحرکات عاطفی نظیر

۲. رونوشت (کپی) مثبت بافت‌های فک که از طریق قالب‌گیری ساخته می‌شود و پایه‌های دندان مصنوعی یا رستوریشن‌های دندانی دیگر بر روی آن قرار گرفته و ساخته می‌شوند. ● **قالب**.

۳. ساختن یک شی، در یک قالب.

۴. بانداژ یا پوشش سخت که معمولاً به وسیله گچ -پاریس ساخته می‌شود و به منظور به حرکت کردن بخش‌های بدن مورد استفاده قرار می‌گیرد.

۵. ● **strabismus**

کست (قالب) دندانی: ● **cast** (۳) **dental c.** قالبی که در شکستگی تنه استخوان باز و **hanging c.** به کار می‌رود و به وسیله حلقه‌ای در دور کردن به طور آویزان نگه داشته می‌شود. ● کست آویزان.

کست قالبی به وسیله **renal c., urinary c.** پروتئین ژل‌های در لوله‌های کلیوی ساخته می‌شود و در مجرای لوله‌های شکل می‌گیرد. ● کست (قالب) ادراری.

castrate /kas`trāt/

۱. محروم کردن فرد از گنادها که منجر به از بین رفتن امکان تولید مثل وی می‌شود. ● **اخته کردن**.

۲. فرد اخته شده.

castration /kas-tra`shun/

برداشتن گنادها یا تخریب آن‌ها مثلاً به وسیله اشعه یا انگل‌ها.

● **اخته کردن**.

female c. ، آنوفورکتومی دوطرفه،

(برداشتن دوطرفه دوشمان‌ها).

آرکیکتومی دوطرفه (برداشتن دوطرفه بیضه‌ها). **male c.**

casualty /kazh`oo-al-tē/

۱. حادثه، زخم حاصل از حادثه، مرگ یا از کار افتادگی ناشی از حادثه ؛ و نیز شخصی که چنین صدمه‌ای دیده است ● **ساخته**. تصادف.

۲. در نیروهای مسلح، به سربازی گفته می‌شود که در اثر مرگ، جراحت، بیماری، اسارت یا ناشناخته بودن محل اقامت و یا دلایل دیگر از واحدش جدا می‌شود. ● **کشته**، زخمی یا اسیر جنگی.

ثبت و مطالعه موارد بیماری. **casuistics** /kazh-u-is`tiks/

CAT computerized axial tomography م :

cata- جزء کلمه [Gr.] به معنی پایین، پایین‌تر، زیر، در برابر، همراه با ؛ خیلی.

catabiosis /kat`ah-bi-o`sis/

پیرشدن طبیعی سلول. ● **catabiotic** ، صفت.

catabolism /kah-tab`ah-lizm/

کاتابولیسم : هرتوع روند متخرب که به وسیله آن، مواد به وسیله سلول‌های زنده به ترکیبات ساده‌تری تبدیل می‌شوند و این امر بسا آزاد شدن انرژی همراه است. ● **سوخت**، فرومایش.

cataract یک‌صد و پنجاه و چهار cataract

خنده و شادی، عصبانیت، ترس و غیره مشخص می‌شود و غالباً با نازکولپسی (خواب‌الوگی شدید در طول روز) همراه است. **cataplectic**، صفت.

cataract /-rakt/ کاتاراکت؛ کدورت عدسی بلوری چشم

یا کپسول آن. ● آب مروارید. **cataractous**، صفت.

کاتاراکت کپسولی عود کننده. **after-c**

کاتاراکت آتوپیک؛ نوعی آب مروارید که در **atopic c.**

افراد مبتلا به درماتیت آتوپیک درازمدت ایجاد می‌شود.

● کاتاراکت سیاه: **black c.**

◀ **senile nuclear sclerotic c.**

کدورت منقوط آبی رنگ و منتشر **blue c., blue dot c.**

در تمام هسته و کورتکس عدسی چشم. ● کاتاراکت آبی، کاتاراکت آبی منقوط.

brown c., brunescant c.

کاتاراکت قهوه‌ای؛ ▶ **senile nuclear sclerotic c.**

کاتاراکت کپسولی؛ کاتاراکت متشکل از **capsular c.**

کدورت کپسول عدسی.

● کاتاراکت عارضه‌دار: **complicated c.**

◀ **secondary c.**

۱. کاتاراکتی که در زمان تولد وجود دارد. **congenital c.**

معمولاً دوطرفه است و ممکن است خفیف یا شدید باشد و بسته به اندازه، تراکم و محل قرار گرفتن، باعث اختلال بینایی بشود و یانه. ● کاتاراکت مادرزادی.

۲. ▶ **developmental c.**

کدورت‌های نازک سفید در حلقه اطراف عدسی. **coronary c.**

طوری که مرکز و محیط عدسی شفاف می‌ماند.

cortical c.

۱. کدورت منقوط تکاملی که به‌طور شایع در قشر اکثر عدسی‌های چشم وجود دارد. این نوع کاتاراکت، سفید یا لاجوردی رنگ است و با بالا رفتن سن افزایش می‌یابد ولی به ندرت بر بینایی اثر می‌گذارد. ● کاتاراکت قشری.

۲. شایع‌ترین نوع کاتاراکت پیری که با کدورت‌های سفید و گوهای شکل، در صورت پره‌های چرخ دوچرخه در محیط قشر عدسی مشخص می‌شود.

نوعی کاتاراکت پیری که در قشر **cupuliform c.**

خلفی عدسی، کاملاً در زیر کپسول ایجاد می‌شود.

نوعی کاتاراکت کوچک سنین جوانی که **developmental c.**

در اثر توارث، سوء تغذیه، مسومیت یا التهاب ایجاد می‌شود و به ندرت بر بینایی تاثیر می‌گذارد. ● کاتاراکت تکاملی.

کاتاراکت الکتریکی؛ کدورت‌های زیر کپسولی **electric c.**

قنایمی که چند روز پس از ورود شوک برقی شدید به ناحیه سر ایجاد می‌شود. ممکن است کاتاراکت‌های زیر کپسولی قنایمی ایجاد شوند و ظرف چند روز تکامل پیدا کنند؛ ممکن است کدورت‌های دارای رشد آهسته به غیرمتغیر به دنبال ایجاد

شوک در ناحیه‌ای غیر از سر ایجاد شوند.

کدورت‌های زیر کپسولی **glassblower's c., heat c.**

خلفی ناشی از تماس مژمن با اشعه فرو قرمز (گرم). ● کاتاراکت شیشه‌گراها؛ کاتاراکت حرارتی.

hypermaturation c.

کاتاراکت همراه با کورتکس متورم

و شبیری که در اثر انولیز رشته‌های عدسی کاتاراکت رسیده به وجود می‌آید. ● کاتاراکت پیش از حد رسیده.

نوعی کاتاراکت که فقط لایه‌های خاصی را در **lamellar c.**

بین کورتکس و هسته عدسی گرفتار می‌کند. ● کاتاراکت نیغهای.

کاتاراکتی که باعث تورم و کدورت توام عدسی **mature c.**

می‌شود. ● کاتاراکت رسیده.

وضیعی به صورت چروکیده شدن **membranous c.**

ماده عدسی و باقی مانده یافت فیبروزه و کپسول عدسی. ● کاتاراکت غشایی.

کاتاراکت مورگانی؛ کاتاراکت رسیده‌ای **morgagnian c.**

که در آن غشا عدسی به صورت مایع در می‌آید و هسته به طور آزاد در داخل عدسی حرکت می‌کند.

کاتاراکتی که در آن کدورت عدسی در هسته **nuclear c.**

مرکزی چشم قرار دارد. ● کاتاراکت هسته‌ای.

◀ **hypermaturation c.**

overripe c.

کاتاراکت واقع در مرکز قطب قنایمی

polar c.

(کاتاراکت قطبی قنایمی) یا خلفی لنز (کاتاراکت قطبی خلفی).

کاتاراکت مخروطی شکل قنایمی که نوک آن **pyramidal c.**

به طرف زلایه پرماده شده است. ● کاتاراکت هرمی.

radiation c.

کاتاراکت ناشی از اشعه یونیزان.

مثل اشعه x یا غیر یونیزان، مثل اشعه فرو قرمز (گرم)، فرابنفش و ریزموج (مایکروویو). ● کاتاراکت تابشی.

● کاتاراکت (آب مروارید) رسیده؛ ▶ **mature c., ripe c.**

کاتاراکت ناشی از بیماری.

● **secondary c.**

مثل ایریدوسیکلیت؛ دژنراسیون، مثل گلوکوم مزمن و کنده شدن شبکیه؛ یا جراحی، مثل تصفیه گلوکوم و متصل کردن دوباره شبکیه. ● کاتاراکت ثانویه.

کاتاراکت ناشی از سالمندی. **senile c.**

● کاتاراکت پیری.

senile nuclear sclerotic c.

سخت شدن آهسته

و پیشرونده هسته که معمولاً به صورت دوطرفه و قهوه‌ای یا سیاه همراه با غیرالاستیک شدن و عدم امکان تطابق ایجاد می‌شود.

آب مرواریدی که **snowflake c., snowstorm c.**

با کدورت‌های فلسی شکل خاکستری یا آبی متمایل به سفید، در افراد جوان دیابتی ایجاد می‌شود. ● کاتاراکت دانه برفی، کاتاراکت طوفان برف.

کدورت همه فیبرهای عدسی چشم. **total c.**

catheter یک صد و پنجاه و پنج □ cataracta

● کاتاراکت کامل.
 کاتاراکت ناشی از تماس با یک داروی توکسیک، **toxic c.**
 مثل نفتالین. ● کاتاراکت سمی.
 کاتاراکت ناشی از ضربه یا آسیب چشم، **traumatic c.**
 آب مروارید تیتفای. ● **lamellar c.**
 کاتاراکت (آب مروارید). **cataracta** /kat "ah-rak 'lah/
 کاتاراکت قهوه‌ای؛ **c. brunescens**
 ← **senile nuclear sclerotic cataract.**
 ← **blue dot c.** ← **c.aerulea**
 التهاب غشا مخاطی، به‌ویژه در ناحیه " /kah-tahr **catarrh**
 سر و خلق که با ترشح فراوان موکوس همراه است ● نزله.
catarrhal، صفت.
 کاتاتونی؛ گروه **catatonia** /kat "ah-to 'ne-ah/
 وسیمی از ناهنجاری‌های حرکتی که اکثر آن‌ها شامل فعالیت
 بیش‌تر یا کم‌تر از حد هستند و عمدتاً در اسکیزوفرنی
 کاتاتونیک مشاهده می‌شوند. **catatonic**، صفت.
 نوعی ناهنجاری **catatonic** /-tri'krot-izm/
 نبض که در آن سه موج کوچک اضافی یا برگردی در شاخه
 نزولی موج نبض ظاهر می‌شود. **catatonic**، صفت.
catechin /kat "è-kin/
 ماده‌ای قابض که از مغز چوب **Acacia catechu** (catechu)
 و **uncaria gambier** (gambier) دست می‌آید.
catechol /kat "ah-kol/
 کاتکول؛
 ۱. **catechin.** ←
 ۲. **pyrocatechol.** ←
catecholamine /kat "ah-kol 'ah-m en "/
 کاتکول آمین، هر کدام از یک گروه آمین‌های سمباتومیمتیک
 (شامل دوپامین، اپینفرین و نور اپینفرین)، که بخش
 آروماتیک مولکول آن‌ها، کاتکول است.
catecholaminergic /kat "ah-kol-am "in-er "jik/
 فعال شده به وسیله کاتکول آمین یا ترشح‌کننده آن.
catgut /kat 'gut/
catharsis /kah-thahr "sis/
 ۱. تمیز کردن یا تخلیه کردن. دادن مسهل.
 ۲. در روانکاوی: بیان و تخلیه عواطف و عقاید سرکوب شده.
 ● پالایش و تصفیه روانی.
 ۱. باعث تخلیه روده.
 ۲. عامل یا دارویی که باعث تخلیه روده می‌شود. ● مسهل.
 ۳. ایجاد پالایش روانی.
 مسهلی که از طریق افزایش حجم مدفوع باعث
 تحریک تخلیه روده می‌شود. ● مسهل حجمی.
 مسهلی که از طریق نرم کردن مدفوع و ایجاد **lubricant c.**
 سایش بین آن‌ها و دیواره روده عمل می‌کند. ● مسهل نرم
 کننده.

مسهلی که از طریق احتباس آب، به وسیله نیروی **saline c.**
 اسموتیک، آبکی بودن محتویات روده را افزایش می‌دهد و به
 طور غیرمستقیم باعث افزایش فعالیت حرکتی آن می‌شود.
 ● مسهل نمکی.
stimulant c. مسهلی که به‌طور مستقیم فعالیت حرکتی
 مجرای روده را افزایش می‌دهد. ● مسهل محرک.
cathepsin /kah-thep "sin/ یکی از آنزیم‌هایی که باعث
 کاتالیز تجزیه هیدرولیتیک پیوندهای اختصاصی پپتید
 می‌شود.
 کاتتر: [Gr.] **catheter** /kath "è-ter/
 ۱. ابزار وسیله جراحی لوله‌ای و قابل انعطاف که به داخل
 حفره‌ای از بدن وارد می‌شود تا مایعی را از آن بیرون بکشد
 و یا به آن نازل کند.
 ۲. ← **urethral**
angiographic c. کاتتری که از طریق
 آن ماده حاجب به منظور مشاهده سیستم عروقی یک عضو در
 آن تزریق می‌شود.
atherectomy c. کاتتر آنژیوتومی؛ کاتتری با یک
 بُرنده چرخشی و محفظه جمع‌آوری مواد زائد که به منظور
 آنژیوتومی و انداز آنژیوتومی به کل می‌رود و تحت هدایت
 رادیوگرافی داخل می‌شود.
balloon c. کاتتری که نوک آن دارای بادکنکی است که
 پس از باد شدن، کاتتر را در محل ثابت نگه می‌دارد و یا
 می‌تواند مجرای رگ را گشاد کند، نظیر آنچه که در آنژیوپلاستی
 انجام می‌شود.
 کاتتر قلبی؛ کاتتری طولی و ظریف که برای عبور **cardiac**
 از رگ خونی محیطی به حفره‌های قلب، تحت کنترل
 رادیوگرافی طراحی شده است.
cardiac c.- microphone phonocatheter. ←
 کاتتری طولی و ظریف که **central venous c.**
 از طریق یک ورید بزرگ، به داخل ورید اجوف فوقانی یا دهلیز
 راست وارد می‌شود و به وسیله آن مایعات یا داروها تزریق
 می‌شوند. از این کاتتر برای اندازه‌گیری فشار ورید مرکزی هم
 استفاده می‌شود. ● کاتتر وریدی مرکزی.
 وسیله‌ای خارجی برای جمع‌آوری ادرار که **condom c.**
 مشابه کاندوم بر روی پنیس قرار می‌گیرد و در درمان
 بی‌اختیاری ادرار به‌کار می‌رود.
 کاتتر لثی؛ کاتتری که برای مکش مکنونیم **DeLee c.**
 و بقایای مایع آمیوتیک از نافونارنکس و اوروفارنکس نوزادان
 به‌کار می‌رود.
double- channel c., double- lumen c.
 کاتتری دارای دو کانال، یکی برای تزریق و دیگری خارج کردن
 مایع.
 کاتتر پیشابراهی دارای یک **elbowed c.**

causalgia □ یک‌صد و پنجاه و شش □ catheterization

در قسمت انتهایی به منظور ثابت ماندن سوند در محل دو برآمدگی دارد. ● کاتتر بالدار.

catheterization /kath "è-ter-i-za"shun/

کاتتریزاسیون؛ وارد کردن یک کاتتر به داخل مجرا یا حفره‌ای از بدن.

عبور دادن کاتتر کوچک از یک ورید بازو، یا **cardiac c.** ساق یا پا کردن به داخل قلب به منظور گرفتن خون، تعیین فشار داخل قلب، تشخیص ناهنجاری‌های قلبی، برنامه ریزی عمل جراحی، تشخیص، اجرا و ارزیابی درمان مناسب. ● کاتتریزاسیون قلبی.

عبور دادن کاتتر قلبی در خلاف جهت جریان خون و به داخل قلب. ● کاتتریزاسیون پسگرد.

عبور دادن یک کاتتر قلبی از دهلیز **transseptal c.** راست به داخل دهلیز چپ که به منظور برطرف ساختن انسداد دریچه و با روش‌هایی نظیر والولوپلاستی بالونی میترال انجام می‌شود. ● کاتتریزاسیون از طریق سیٹوم قلبی.

کاتکسیس؛ تمرکز خودآگاه یا **cathexis** /kah-thek "si/s/ ناخودآگاه انرژی روانی در مورد یک فرد، عقیده یا شیء دیگر.

cathetic، صفت. ناخودآگاه انرژی روانی در مورد یک فرد، عقیده یا شیء دیگر.

کاتد؛ الکترودی که در آن عمل **cathode** /kath "öd/ احیاء رخ می‌دهد و کاتیون‌ها به آن جذب می‌شوند. **cathodic**، صفت.

cation /kat"i-on/ کاتیون؛ یون دارای شارژ مثبت. **cationic**، صفت.

ذم یا زاید ذم ماند. **cauda** /kaw"dah/ [L.] (جمع: **caudae**)

مجموعه‌ای از ریشه‌های نخاعی که از قسمت **c. equina** تحتانی نخاع پایین می‌روند و کاندال مهره‌ای را در زیر نخاع اشغال می‌کنند. ● دم اسب. ریشه‌های دم اسبی.

caudad /kaw"dad/ به طرف ذم یا انتهای دیستال؛ متضاد **cephalad**

۱. مربوط به **cauda** (ذم). **caudal** /kaw"dä/ ۲. نزدیک‌تر از نقطه مرجع خاص، به **cauda** (یا ذم)؛ به طرف انتهای تحتانی بدن (در انسان) یا انتهای خلفی آن (در حیوانات).

دراری ذم. ● ذم دار. **caudate** /kaw"dat/

caul /kawl/ قطعه‌ای از آمینون که گاهی در هنگام تولد سر بچه را می‌پوشاند.

causal /kaw"zäl/ مربوط به علت، دربرگیرنده یا نشان دهنده آن. ● علّی، سببی، علّی.

causalgia /kaw-zäl"jah/ درد سوزشی که غالباً همراه با ضایعات تروفیک پوست است، و

خمیدگی تند در نزدیکی نوک آن که برای قرار گرفتن در دور پروستات بزرگ به کار می‌رود.

کاتتر الکترودی؛ کاتتر قلبی دارای الکترود که **electrode c.** می‌توان از آن برای ایجاد ضربان قلب و یا شوک‌های پراثری استفاده کرد.

کاتتر پیشابراهی کوتاه برای عبور از **female c.** پیشابراه زنان.

کاتتر داخل عروقی که به وسیله یک لوله **fluid-filled c.** پر از سالیان به دستگاه مبدل فشار خارجی وصل می‌شود و به منظور اندازه‌گیری فشار داخل عروقی به کار می‌رود.

کاتتر (سوند) فولی؛ کاتتری دایمی که به وسیله **Foley c.** باککنیکی که با مایع یا هوا پر می‌شود به‌طور ثابت در داخل مثانه قرار می‌گیرد.

کاتتر (سوند) گولی؛ کاتتر پیشابراهی خمیده **Gouley's c.** و توپر. از جنس فولاد که در سطح تحتانی دارای شیار است و می‌تواند به کمک یک راهنما از تنگی پیشابراه عبور کند.

کاتتر باککنیکی قابل انعطاف **Gruentzing balloon c.** و دارای یک سیم راهنمای کوتاه که در نوک آن ثابت می‌شود و برای متسع کردن تنگی‌های شریانی به کار می‌رود.

کاتتری که در داخل اورتر ثابت می‌شود. **indwelling c.** ● کاتتر دایمی.

کاتتر قلبی دارای یک یا چند الکترود که به منظور **pacing c.** هدایت موقت ضربان قلب به کار می‌رود.

کاتتر پروستاتی؛ **prostatic c.** کاتتر پروستاتی؛

کاتتری که به منظور برداشتن قطعات کاتتر داخل **self-retaining c.** قلی که به‌طور ایاتروژن وارد شده مورد استفاده قرار می‌گیرد. ● کاتتر تلمای.

کاتتر سوان - گنز؛ نوعی کاتتر نرم که **Swan- Ganz c.** در قسمت نوک آن، باککنیکی برای اندازه‌گیری فشارهای شریان ریوی قرار دارد.

کاتتر تنکوف؛ هر یک از چند نوع کاتتری **Tenckhoff c.** که در دیالیز صفاقی به کار می‌روند و دارای سوراخ‌های انتهایی و کناری و یک یا چند بالشک خارج صفاقی هستند که عایقی در برابر باکتری‌ها ایجاد می‌کنند.

کاتتر توپوسکوپیک؛ کاتتر خیلی ظریفی **toposcopic c.** که می‌تواند از عروق پاروک و بیچ و خم‌دار عبور کند و داروهای شیمی درمانی را به‌طور مستقیم به مکان‌های خاص برساند.

کاتتر دو راهه. ● **double lumen c.** کاتتر دو راهه. **two-way c.** کاتتری که به داخل حالب وارد می‌شود (از راه **ureteral c.** پیشابراه یا مثانه یا از طریق خلفی، از راه کلیه). ● کاتتر حالب.

کاتری که از راه پیشابراه به مثانه **urethral c.** داخل می‌شود. ● کاتتر پیشابراهی.

نوعی کاتتر پیشابراهی که **winged c.**

cavity یک‌صد و پنجاه و هفت caustic

در اثر آسیب اعصاب محیطی ایجاد می‌شود.
caustic /kaws'tik/
 ۱. سوزاننده؛ تخریب‌کننده بافت‌های زنده.
 ۲. دارای طعم سوزاننده.
 ۳. عاملی که موجب اسکار یا سوختگی می‌شود.
cauterant /kaw'ter-ant/
 ۱. هر نوع ماده یا وسیله سوزاننده.
 ۲. ← **caustic**
cauterization /kaw'ter-i-zā'shun/
 کوتریزاسیون؛ از بین بردن بافت به وسیله کوتر.
cauterize /kaw'ter-iz/
 به‌کار بردن کوتر؛ از بین بردن بافت با استفاده از گرما، سرما یا عامل سوزاننده.
cautery /kaw'ter-el/
 کوتری؛
 ۱. استفاده از یک عامل مخصوص برای کوتریزاسیون.
 ۲. ← **cauterization**
 ۱. وسیله‌ای که با استفاده از سوزاندن، بافت را از بین می‌برد، یا؛
 ۲. استفاده از چنین وسیله‌ای.
 ← **cryocautery**، کوتر سرد.
electric c.، **galvanic c.**، **electrocautery**،
potential c.، **virtual c.** کوتریزاسیون به وسیله ماده
 ایجادکننده اسکار، بدون به‌کار بردن گرما.
cava /ka'vah/ [L.] جمع (حفره).
 ۲. ورید اجوف. **caval**، صفت.
caveola /ka've-o'lah/ [L.] یکی از فرو رفتگی‌های ریز
 غشا سلولی که در خلال پینوسیتوز ایجاد می‌شود. (جمع: caveolae).
caverna /ka-ver'nah/ [L.] ← **cavity** (۱). حفره؛
 (جمع: cavernae).
caverniloquy /kav'er-nil'o-kwe/
 پکتوریلوکی دارای توانایی‌های حاکمی از وجود حفره ریوی است.
cavernitis /-ni'tis/
 کاورنیت؛ التهاب اجسام غاری یا جسم اسفنجی پنیس.
cavernosal /-no'sal/
 ۱. مربوط به جسم غاری.
 ۲. ← **cavernous**
cavernosography /-no-sog'rah-fe/
 مشاهده رادیوگرافی جسم غاری پنیس.
cavernosometry /-no-som'è-tre/
 اندازه‌گیری فشار عروقی در جسم غاری.
cavernous /kav'er-nus/
 ۱. مربوط به فضاهای خالی یا حاوی فضاهای مزبور. ● غاری.

۲. دارای صدای مبهم و لوله مانند نظیر بعضی صداها یا غیرطبیعی تنفسی.
cavitary /kav'i-tar-el/
 مشخص شده به وسیله وجود یک یا چند حفره. ● حفره‌ای.
cavitas /kav'i-tas/ [L.] حفره؛ ← (۱). **cavity** (جمع: cavitates).
cavitis /ka-vi'tis/
 التهاب ورید اجوف.
cavity /kav'i-tel/ ۱. مکان یا فضای توخالی و یا فضایی بالقوه در داخل بدن یا یکی از اعضای آن. ● حفره.
 ۲. در دندانپزشکی، ضایعه‌ای که در اثر پوسیدگی تولید می‌شود.
abdominal c. حفره‌ای از بدن، که در بین دیافراگم و لگن قرار دارد و حاوی اعضای شکمی است. ● حفره شکمی.
absorption c's حفره‌ای در استخوان متراکم در حال تکامل که در اثر اروزبون استوکلارستی ایجاد می‌شوند و معمولاً ابتدا در مناطقی که در قسمت پایین قرار دارند به وجود می‌آیند. ● حفرات جنبی.
amniotic c. کیسه پستانی که بین رویان و آمنیون قرار دارد و حاوی مایع آمنیوتیک است. ● حفره آمنیون.
cleavage c. ← **blastocoele**
 حفره کمپلکس؛ نوعی پوسیدگی دندان که سه یا چند سطح یک دندان را گرفتار می‌سازد.
compound c. نوعی پوسیدگی که دو سطح از یک دندان را گرفتار می‌کند. ● حفره مرکب.
cotyloid c. حفره کوتیلوئید؛
cranial c. فضایی که به وسیله استخوان‌های جمجمه محصور می‌شود. ● حفره جمجمه‌ای.
dental c. سوراخ (ضایعه) تولید شده در اثر تخریب مینا و عاج دندان. ● حفره دندان.
glenoid c. حفره گلنویتید؛ فرو رفتگی کناری زاویه کتف برای مفصل شدن با استخوان بازو.
marrow c.، **medullary c.** حفره‌ای که در دیافیز استخوان دراز قرار دارد و حاوی مغز استخوان است. ● حفره مغز استخوان.
nasal c. بخش پروگزیمال مجرای تنفسی که به وسیله تیغه بینی جدا می‌شود و از پرده‌ای بینی تا حلق امتداد دارد. ● حفره بینی.
oral c. حفره دهانی که به وسیله استخوان‌های فک و ساختمان‌های مربوط به آن (عضلات و مخاطها) محدود می‌شود. ● حفره دهانی.
pelvic c. فضای درون دیواره‌های لگنی. ● حفره لگنی.
pericardial c. فضایی بالقوه که در بین اپی‌کارد و لایه جانبی پریکارد سرور قرار دارد. ● حفره پریکارد.

cecotomy □ یک صد و پنجاه و هشت □ **cavum**

peritoneal c. فضای بالقوه واقع در بین پریتون چلری و احشایی. ● حفره صفاقی.

pleural c. فضای بالقوه واقع در بین پلور جداری و احشایی. ● حفره جنب.

pleuroperitoneal c. حفره سلومی موقتاً ممتد در رویان که طی روند تکاملی، در اثر ایجاد دیافراگم به دو قسمت تقسیم می‌شود.

prepared c. حفره‌ای که در اثر برناشتن همه ضایعه پوسیدگی دندان ایجاد می‌شود و آماده پر کردن است. ● حفره آماده.

pulp c. چمبر (اتاقک) مرکزی پر شده به وسیله پالپ دندان، که در ناحیه تاج دندان قرار دارد. ● حفره پالپ دندان.

Rosenmüller's c. حفره روزنمولر؛ فرورفتگی حلقی.

serous c. حفره سروز؛ حفره‌ای سلومی، بدون ارتباط با خارج بدن، مانند آنچه که با پریتون، پریتون یا پلور محصور می‌شود و پوشش غشایی آن مایع سروز ترشح می‌کند.

sigmoid c. حفره سیگموئید؛

۱. هریک از دو فرو رفتگی سر استخوان اولنا، برای مفصل شدن با استخوان بازو.

۲. فرو رفتگی واقع بر روی انتهای تحتانی کناره میانی استخوان رادیوس، برای مفصل شدن با استخوان اولنا.

simple c. حفره ناشی از پوسیدگی دندانی که فقط در یک سطح دندان ایجاد می‌شود. ● حفره ساده.

somatic c. حفره سوماتیک؛ بخش داخل رویانی سلوم.

tension c's حفرات ریه که در آن فشار هوا، بیش از فشار جو' است. ● حفرات فشاری.

thoracic c. حفره توراسیک؛ بخشی از حفره قدامی بدن که بین گردن و دیافراگم واقع شده است. ● حفره سینهای.

tympanic c. بخش اصلی گوش میانی، متشکل از یک حفره یارپیک پر از هوا در استخوان تمپورال که حاوی استخوانچه‌های شنوایی است. ● حفره صماخی.

uterine c. فضای مسطح واقع در داخل رحم که در قسمت پروگزیمال، در هر طرف، بالوله‌های رحمی و در سطح زیرین بالواژن در ارتباط است. ● حفره رحمی.

yolk c. فضایی که در بین صفحه رویانی و زرده تخمک در حال رشد بعضی حیوانات قرار دارد. ● حفره زرده.

cavum /ka'vum/ [L.] (جمع: cava). حفره: ●

c. septipellucidi بطن پنجم.

cavus /ka'vus/ [L.] توخالی.

cayenne /ki-ka-yen'/?

capsicum. ←

cbe complete blood (cell) count م: (شمارش کامل سلول‌های خونی).

Cbi cobalamin (کوبالامین).

cc cubic centimeter (سانتی متر مکعب).

CCK cholecystokinin م:

CCNU lomustine. ←

CD cadaveric donor (دهنده بافت یا عضو از جسد):

cluster designation (نوز درمائی):

CD antigen. (در توضیح لبت antigen).

CD₅₀ median curative dose (دوز متوسط درمائی).

Cd ۱. نماد عنصر شیمیایی cadmium (کادمیوم).

۲. م: caudal (دمی) یا coccygel (خاجی).

cd م: candelula (شمع).

CDC Centers for Disease Control and Prevention م: (مراکز کنترل و پیشگیری بیماری).

Ce نماد عنصر شیمیایی cerium (سربوم).

CEA carcinoembryonic antigen م:

ceasmic /se-az'mik/ مشخص شده با باقی ماندن شکاف‌های جینی، پس از تولد.

cecal /se'kal/

۱. انتهای یک مسیرین بست.

۲. مربوط به سکوم.

cecectomy /se-sek'tah-me/ برش سکوم.

cectitis /se-si'tis/ التهاب سکوم.

cec(o)- جزء کلمه [L.] به معنی cecum (سکوم).

cecocoele /se'ko-sel/ فتق حاوی بخشی از سکوم.

cecocolostomy /se'ko-ko-los'tah-me/ آناستوموز سکوم و کولون به وسیله جراحی.

cecocystoplasty /-sis'to-plas'te/ سیستوپلاستی تقویتی با استفاده از بخش مجزای سکوم.

cecoileostomy /-il'e-os'tah-me/

ileocectomy. ←

cecopiclation /-pli-ka'shun/ چین دادن دیواره سکوم به منظور اصلاح افتادگی یا اتساع آن.

cecorrhaphy /se-kor'ah-fe/ بخیه زدن یا ترمیم سکوم.

cecosigmoidostomy /se'ko-sig'moid-os'tha-me/ ایجاد منفذ بین سکوم و سیگموئید، که معمولاً به وسیله جراحی انجام می‌شود.

cecotomy /se-kos'tah-me/ ایجاد منفذ یا فیستول مصنوعی به داخل سکوم، با استفاده از جراحی.

cecotomy /se-kot'ah-me/ برش سکوم؛

typhlotomy. ←

cell یک صد و پنجاه و نه □ cecoureteroceles

cecoureteroceles /seˈkoʊ-ɪ-ˈtɛr-oʊ-səl/

اورتروسلی که در آن یک کیسه بن بست یا سکوم به داخل زیر مخاط مثانه یا پیشابراه امتداد پیدا می‌کند.

cecum /seˈkum/

سکوم؛

۱. اولین بخش روده بزرگ، که به صورت کیسه‌ای متسع، دیستال به ایلئوم و پروگزیمال به کولون قرار دارد و زائیده کرمی شکل آپاندیس از آن خارج می‌شود.

۲. ← **cul-de-sac**

جزء کلمه [Gr.] به معنی تومور، تورم. **-cele**¹

جزء کلمه [Gr.] به معنی حفره، همچنین به لغاتی **-cele**² با تلفظ coele مراجعه کنید.

celiac /sel-e-ak/

abdominal ←

برش یک ارگان شکم. **celiectomy** /seˈle-ek-ˈlah-me/

جزء کلمه [Gr.] به معنی شکم؛ از طریق دیواره شکم. **celi(o)-**

celiocolpotomy /seˈle-o-kol-pot-ˈah-me/

برش و ورود به داخل شکم از راه واژن.

celiogastrostomy /-gas-trot-ˈah-me/

برش دیواره شکم و ورود به داخل معده از طریق آن.

celioma /seˈle-o-ˈmah/

سیلوما؛ نوعی تومور شکم. **-si**

celiomyositis /seˈle-o-mi-ˈo-siˈlis/

التهاب عضلات شکم.

celiopathy /seˈle-op-ˈah-the/

هر نوع بیماری شکم.

celioscopy /-osˈkah-pe/

laparoscopy. ←

celiotomy /-ot-ˈah-me/

برش شکم.

vaginal c.

برش حفره شکم از طریق واژن.

celitis /se-diˈlis/

هر نوع التهاب شکم.

cell /sel/

سلول؛

۱. هریک از توده‌های پروتوپلاسمی تشکیل دهنده بافت سازمان یافته، متشکل از یک هسته که به وسیله سیتوپلاسم محصور در یک غشا پلاسمایی یا سلول احاطه شده است و واحد اساسی، ساختمانی و عملکردی ارگانیسم‌های زنده است. در بعضی انواع پست‌تر حیات، مثل باکتری‌ها، هسته مورفولوژیک موجود نیست، اما نوکلئوپروتئین‌ها (وژن‌ها) وجود دارند.

۲. فضای کوچک و کم و بیش بسته.

accessory c's

ماکروفازهای دخیل در پردازش و عرضه آنتی‌ژن‌ها که باعث ایمنی‌نویزیک‌تر شدن آن‌ها می‌شوند.

● سلول‌های کمکی.

سلول‌های اسیدی؛ ← **parietal acid c's**

acinar c., acinic c., acinous c.

هریک از سلول‌های مفروش‌کننده آسینوس‌ها، به ویژه سلول‌های ترشح‌کننده ریمونز آسینی‌های پانکراس.

adventitial c.

pericyte. ←

۱. هر محفظه‌ریز و پر از هوای بدن، **air c.**

مانند آلوئول ریه.

۲. حفره‌ای حاوی هوا که با یکی از ساختمان‌های بدن (معمولاً استخوان‌های سر) احاطه شده است، مثل حفره آتموئید یا ماستوئید. ● سلول هوایی.

alpha c.

۱. نوعی سلول که در پیرامون جزایر لانگرهانس یافت می‌شود و گلوکاگون ترشح می‌کند.

۲. ← **acidophil (۲)**

سلول آلوئولار؛ پنومونوسیت؛ هر سلول دیواره **alveolar c.** آلوئول‌های ریوی. این سلول‌ها غالباً به سلول‌های اپی‌تلیوم آلوئولار (سلول‌های آلوئولار، سنگفرشی و سلول‌های آلوئولار بزرگ) و فاگوسیت‌های آلوئولی محدود می‌شوند. ● سلول جابجایی.

سلول‌های آلزایمر؛ **Alzheimer's c's**

۱. آستروسیت‌های غول‌پیکر دارای هسته‌های بزرگ واضح که در دژنراسیون هیپوتلنتیکولر و اغمائی کبدی، در مغز یافت می‌شوند.

۲. آستروسیت‌های دژنره.

سلول آماکرین؛ هریک از پنج نوع نورون **amacrine c.** شبکیه‌ای که به نظر می‌رسد فاقد آکسون‌های بزرگ هستند و تنها زائیده‌هایی شبیه دندرنیت دارند.

سلول آموبوئید؛ سلولی که دارای **ameboid c.**

حرکت آمیب مانند است.

هیستوسیت‌های قریه و تغییر یافته که در **Anichkov's c.** ضایعات التهابی قلب دیده می‌شود (اجسام آشوف) و مشخصه تب روماتیسمی است.

APUD c's amine precursor uptake and

decarboxylation؛ گروهی از سلول‌های سازنده پلی‌پپتیدها و آمین‌های بیوزنیک که به عنوان هورمون یا نوروترانسمیتر عمل می‌کنند. تولید پلی‌پپتید به برداشت پیش‌ساز اسید آمینه و دکربوکسیلاسیون آن به آمین بستگی دارد.

سلول‌های آرژنتافین؛ سلول‌های **argentaffin c's**

اترورکرومافین که محلول‌های قره آمونیاکی را بدون افزودن عامل احیا کننده، احیا می‌کنند؛ ماده احیاکننده سروتونین است.

سلول‌های آریلس - استلا؛ **Arias - Stella c's**

سلول‌های استوانه‌ای شکل موجود در اپی‌تلیوم آندومترال که هسته‌های بزرگ هیپرکروماتیک دارند و به نظر می‌رسد با بافت کوربونی واقع در داخل یا خارج رحم در ارتباط هستند.

سلول‌های آسکانازی؛ سلول‌های آلوئینیوفیلی **Askanazy c's** بزرگ که در تیروئیدیت اتوایمیون (در تیروئید)، و تومورهای سلول هارتل یافت می‌شوند.

automatic c.

سلول خودکار؛ ← **pacemaker c.**

B c's

B lymphocytes. ←

متامیلوسیت تاخیری که هسته آن band c. به شکل یک نوار خمیده یا حلقوی است.
 سلول قاعده‌ای (بازال): کر اتینوسیت اولیه basal c.
 که در لایه بازال اپینرم وجود دارد.
 سلول‌های قاعده‌ای گرانولار: basal granular c's
 سلول‌های APUD که در بسیاری از قسمت‌های دستگاه گوارش در قاعده اپی‌تلیوم قرار دارند.
 نوعی سلول عصبی قشر مغز که فیبرهای آن، basket c. آشیانه‌ای حلقه مانند درست می‌کنند که سلول پورکنز در آن قرار می‌گیرد.
 سلول بیکر: goblet c. beaker c.
 سلول بتا: beta c.
 ۱. نوعی سلول بازوفیلیک که اکثر سلول‌های جزایر لانگرهانس را تشکیل می‌دهد و انسولین ترشح می‌کند.
 ۲. basophil (۳). ←
 سلول‌های بتا: سلول‌های گانگلیونی هرمی Betz's c.
 بزرگ که لایه‌ای از ماده خاکستری مغز را می‌سازند.
 نورون دارای دو زائده. bipolar c.
 ۱. blast¹ (۱). ← blast c.
 ۲. سلول خونی با حداقل تمایز، بدون داشتن وجه اشتراک با گروه‌های ویژه آن، این سلول تبدیل به سلول بنیادی (c. stem) می‌شود.
 یکی از عناصر خونی (لکوسیت، اریتروسیت یا blood c. پلاکت). • سلول خونی.
 • سلول استخوانی ← osteocyte. bone c.
 bristle c's
 سلول‌های مویی مرتبط با اعصاب شنوایی و حلقوی.
 schistocyte. ← burr c.
 سلول‌های غضروفی: cartilage c's chondrocyte. ←
 CD4 c's
 از گروه‌های اصلی لنفوسیت T، که به لنفوسیت‌های حامل آنتی‌ژن‌های CD4 اطلاق می‌شود و اکثر آنها، سلول‌های یاریگر هستند.
 از گروه‌های اصلی لنفوسیت T، که به لنفوسیت‌های CD8 c's حامل آنتی‌ژن‌های CD8 شامل لنفوسیت‌های T سیتوتوکسیک و سلول‌های سرکوبگر اطلاق می‌شود.
 ۱. سلول‌های اپی‌تلیال استخوانی یا chief c's مکعبی که بخش‌های تحتانی غدد معده را مفروش و پسین ترشح می‌کنند.
 ۲. pinealocytes. ←
 ۳. فراوان‌ترین سلول پارانشیمال پارائیروتید که سلول‌های چند ضلعی سرشار از گلیکوژن و دارای هسته‌های وزیکولر هستند و به صورت صفحات یا طباب‌هایی ردیف شده‌اند.
 با oxyphil c's مقایسه کنید.

۴. سلول‌های کرومافین اصلی پلر اکانگلیا که هریک از آنها به وسیله سلول‌های پشتیبان احاطه شده‌اند.
 ۵. chromophobe c's
 سلول‌های کرومافین: سلول‌هایی که chromaffin c's به آسانی با نمک‌های کرومیوم رنگ می‌گیرند، به‌خصوص سلول‌های مدولای آدرنال و سلول‌های مشابه منتشر در تمام بدن، در ارگان‌های مختلفی که سیتوبلاسم آنها گرانول‌های ظریفی دارند که در رنگ‌آمیزی با بی‌کرات پتاسیم رنگ قهوه‌ای به خود می‌گیرند.
 سلول‌های کروموفوب: سلول‌های chromophobe c's آندوهیپوفیز که به‌طور ضعیف رنگ می‌گیرند؛ بعضی از این سلول‌ها غیرگرانولر هستند (غیر ترشحی، پیش ترشحی نارس، یا دژنره) و بقیه گرانول‌های بسیار کوچکی دارند و در آندوم‌های کروموفوب به مقدار زیاد مشاهده می‌شوند.
 سلول‌های مکعبی که همراه با سلول‌های Claudius c's Botcher کف شیار ماریج خارجی را در سطح خارجی اندام کورتی تشکیل می‌دهند.
 سلول اپی تلیال بلند: columnar c. • سلول استوانه‌ای.
 لنفوسیتی که پس از تماس با آنتی‌ژن committed c. مجبور به پیروی از مسیری تکاملی است که منجر به سنتز آنتی‌بادی یا ایجاد حافظه ایمنیولوژیک می‌شود. • سلول متعدد.
 سلول کورتی: سلول مویی واقع در اندام کورتی. c. of Corti
 سولی که از تقسیم سلول مادر به‌وجود می‌آید. daughter c.
 • سلول دختر.
 سلول‌های دسیدوآبی: سلول‌های بافت همبند decidal c's غشاء مخاطی رحم که در خلال حاملگی بزرگ و اختصاصی می‌شوند.
 سلول‌های بند انگشتی (فالانژبال) خارجی Deiters' c's اندام کورتی.
 سلول‌های دلتا: سلول‌هایی که در جزایر پانکراسی delta c's قرار دارند و سوماتوستاتین ترشح می‌کنند.
 سلول‌های دندریتی: سلول‌هایی با زوایند dendritic c's سیتوبلاسمی بلند که در گره‌های لنفاوی و مراکز زایای طحال قرار دارند؛ این زوایند که همراه با سلول‌های لنفوئید توسعه می‌یابند، مولکول‌های آنتی‌ژن را برای مدت طولانی نگه می‌دارند.
 ← alveolar macrophage. • سلول غباری. dust c.
 هر سلول، مانند لنفوسیت یا پلاسماسل effector c. فعال شده که به از بین رفتن آنتی‌ژن با واسطه سلولی یا پاسخ ایمنیولوژیک هومورال کمک می‌کند. • سلول عامل (اثر کننده).
 • سلول مینا: ameloblast. ← enamel cell.
 سلول‌های کرومافین مخاط روده enterochromaffin c's

که با نمک‌های کروم رنگ می‌شوند و نسبت به نقره مقاومند.
این سلول‌ها، جایگاه ستر و ذخیره سروتونین هستند.
سلول‌های اپی‌تلیوئید: **epithelioid c's**

۱. سلول‌های بزرگ چند وجهی با منشأ بافت همبند.
۲. ماکروفاژهای بسیار فاگوسیتی تعدیل یافته شبیه به سلول‌های اپی‌تلیال که مشخصه التهاب گرانولوماتوز هستند.

۳. ← **pinealocytes**

erythroid c's
سلولهای اریتروئید؛ سلولهای خونی از سری‌های اریتروسیستیک.

ethmoid c's, ethmoidal air c's
سلول‌های اتموئید؛ سلول‌های هواپی اتموئید؛ سینوس‌های اتموئید؛ سینوس‌های پارانازال که به صورت گروه‌هایی در داخل استخوان اتموئید یافت می‌شوند و با bulla و اینفاندیبولوم اتموئید و مای فوقانی و بالاترین ما‌ها ارتباط دارند. این سلول‌ها اغلب به سه نوع قدامی، میانی و خلفی تقسیم می‌شوند.

سلول یوکاریتیک؛ سلولی با هسته واقعی: **eukaryotic c. ← eukaryote.**

سلولی که می‌تواند در پاسخ به دیولارزاسیون، **exitable c.** در غشاء، پتانسیل فعالیت ایجاد کند و ایمپالس را در مسیر غشا انتقال دهد. ● سلول تحریک‌پذیر.

سلول بافت همبند که برای ساخت و ذخیره چربی **fat c.** اختصاص یافته است. سلول‌های چربی به دلیل وجود گلیول‌های تری‌گلیسرید متورم هستند و هسته آن‌ها به یک سمت تغییر مکان یافته و سیتوپلاسم به صورت خطی نازک در اطراف قطره چربی مشاهده می‌شود. ● سلول چربی.

سلول‌های ستارهای شکل **fat-storing c's of liver** حاوی لیپید که در فضای پری سینوزوئیدال کبد قرار می‌گیرند. ● سلول‌های کبدی ذخیره‌کننده چربی.

سلول‌هایی با ظاهر واکنونله **foam c's** (ناشی از وجود چربی‌های کمپلکس که به طور قابل توجه در گزانتوما مشاهده می‌شوند). ● سلول‌های کفالود.

سلول‌های فولیکول (فولیکولر): **follicle c's, follicular c's** سلول‌های اپی‌تلیال واقع در فولیکول‌های تیروئید یا تخمدان.

هریک از لنفوسیت‌های B که **follicular center c.** به‌طور طبیعی در مرکز زایا وجود دارند و به‌طور پتانوژیک در ندول‌های تنوپلاستیک لنفوم سلول مرکز فولیکول مشاهده می‌شوند. تصور می‌شود این سلول‌ها مراحل واسطه‌ای تکامل لنفوبلاست‌ها و پلاسماسل‌ها هستند و براساس اندازه (بزرگ یا کوچک) و موجود بودن یا نبودن چین‌ها و شکاف‌ها (لثای شکاف یا بدون شکاف) افتراق داده می‌شوند. ● سلول مرکز فولیکول.

سلول‌های G: سلول‌های گرانولر انتروکرومافین که در **G c's** مخاط بخش پیلوری معده قرار دارند و گاسترین ترشح می‌کنند. سلول گانگلیون؛ یک سلول بزرگ عصبی، **ganglion c.** به ویژه از نوع سلول‌های گانگلیون نخاعی. **Gaucher's c.** سلول گوشه؛ سلول بزرگ مشخصه بیماری گوشه که هسته آن در کنار سلول قرار گرفته و فیبریل‌های موجی شکل نازک آن مواری با محور طولی سلول هستند. سلول‌های یک ارگانیزم که عمل آن‌ها تولید **germ c's** مثل است، مانند تخمک یا اسپرمانوزوئید. ● سلول‌های زایا (ژرم).

۱. سلول بدون هسته که آنتی‌بده با مرکز **ghost c.** بدون رنگ و سایه مانندکه محل قرار گرفتن هسته است. ● سلول شبح (سایه).

۲. گلیول قرمز دتره یا قطعه قطعه بدون هموگلوبین. ۱. هر نوع سلول خیلی بزرگ نظیر **giant c.** مگاکاریوسیت مغز استخوان.

۲. هریک از سلول‌های چند هسته‌ای بسیار بزرگ و ماکروفاژهای تغییر یافته که ممکن است درآتر به هم پیوستن سلول‌های اپی‌تلیوئید یا تقسیم هسته، بدون تقسیم سیتوپلاسمی مونوسیت‌ها ایجاد شوند، مثل سلول‌های مشخصه التهاب گرانولوماتوز و سلول‌هایی که در اطراف اجسام خارجی بزرگ تشکیل می‌شوند. ● سلول غول آسا.

سلول‌های گلیال: **glial c's, neurological c's.** سلول گلیوئید؛ هیستوسیت بزرگ **goboid c.** غیرطبیعی که در بیماری کراب (Krabbe's disease) به تعداد زیاد در بافت‌های داخل جمجمه‌ای یافت می‌شوند.

سلول گلموس: **glomus c.** ۱. هریک از سلول‌های اختصاصی جسم کاروتید که شامل تعداد زیادی وزیکول‌های ثرای هسته متراکم هستند و به صورت دستجاتی که به وسیله سلول‌های بدون گرانول سیتوپلاسمی احاطه شده‌اند یافت می‌شوند. ۲. هریک از سلول‌های صاف عضلانی تغییر یافته که قطعه شریانی یک آناستوموز شریانی وریدی گلومرغرم را احاطه می‌کند.

غده مخاطی تک سلولی که در اپی‌تلیوم غشاهای **goblet c.** مختلف مخاطی، به‌ویژه در مجاری تنفسی و روده‌ها یافت می‌شود. ● سلول جامی.

سلول‌های گلای؛ **Golgi's c's neuron.** سلول گرانولر؛ سلول حاوی گرانول، **granular c.** مثل کر آنتی‌نوسیت موجود در لایه دانه دار اپی‌ترم حاوی مجموعه متراکمی از گرانول‌هایی که رنگ تیره به خود می‌گیرند.

سلول‌های گرانول: **granule c's** ۱. سلول‌های کوچکی که در لایه‌های گرانولار قشر مغز و

تکتوریال مجرای کوکلتار را ترشح می‌کنند.

۸. ← Leydig's c's (۱) interstitial c's

سلول‌های ایی تلیونید بزرگ که در استرومای تخمدان قرار دارند و تصور می‌شود دارای عملکرد ترشحي هستند و از تکای داخلی فولیکول‌های تخمدانی مشتق می‌شوند.

۳. سلول‌های موجود در نواحی پری واسکولر و بین طناب‌های پینئالوسیت‌های جسم پینئال. • سلول‌های بینایی.

۴. سلول‌های ذخیره‌کننده چربی کبد.

سلول‌های اشتراستی سبیل
interstitial c's of Cajal

کچال: سلول‌های پلئومورفیک دارای هسته‌های بیضی و طولی و زائده‌های سیتوپلاسمی شاخه‌داری که با زائده‌های سلول‌های مجاور پیوند می‌خورند و در مجاری گوارشی و مری یافت می‌شوند. تصور می‌شود این سلول‌ها به عنوان پیس‌میکر عمل می‌کنند.

سلول‌های آفاو بتای جزایر لانگرهانس.

islet c's • سلول‌های جزیره‌ای.

juxtaglomerular c's • سلول‌های اختصاص یافته حاوی گرانول‌های ترشحي که در لایه مدیای آرتیول‌های گلومرولی آوران قرار دارند و تصور می‌شود ترشح آلدوسترون را تحریک می‌کنند و در خود تنظیمی کلیه نقش مهمی دارند. این سلول‌ها رین ترشح می‌کنند. • سلول‌های جنب گلومرولی.

سلول‌های K: K c's

۱. سلول‌های کُشنده (killer cells): این سلول‌ها در سیتوتوکسی‌سیت سلولی وابسته به آنتی‌بادی وساطت می‌کنند و لنفوسیت‌های کوچکی، بدون نشانگرهای سطحی سلول T یا B هستند که بر علیه سلول‌های هدف پوشیده شده با آنتی‌بادی IgG اختصاصی، فعالیت سیتوتوکسیک دارند.

۲. سلول‌هایی در مخاط دوازده و ژژونوم که پلی‌پتیدهای بازدارنده معده را می‌سازند.

سلول‌های کُشنده: killer c's

۱. ← (۱) K c's

۲. لنفوسیت‌های T سیتوتوکسیک.

سلول‌های کوففر: سلول‌های بزرگ ستاره‌ای Kupffer's c's یا هرمی بسیار فاگوسیتی که دیواره‌های سینوزیدهای کبدی را مفروش می‌کنند و بخشی از سیستم رتیکولو اندوتلیال را تشکیل می‌دهند.

نوعی از سلول‌های رید - اشتنبرگ که عمدتاً lacunar c. در بیماری هوچکین نوع nodular sclerosis وجود دارند.

• سلول حجری.

م: LAK c's lymphokine - activated killer c's (سلول‌های کُشنده فعال شده به وسیله لنفوکین).

سلول‌های لانگرهانس: سلول‌های Langerhans' c's دندریتی ستاره‌ای مشتق از پیش‌سازهای موجود در مغز

منجحه یافت می‌شوند.

۲. سلول‌های عصبی کوچک بدون آکسون که تنه آن‌ها در لایه گرانولار بیازوبیایی واقع است.

سلول‌های گرانولوزا: سلول‌هایی که granulosa c's فولیکول‌های گراف را احاطه می‌کنند و استرئوگرانولوزوم و کُومولوس اووفسوروس را تشکیل می‌دهند و پس از تخمک‌گذاری به سلول‌های لوتئین تبدیل می‌شوند.

سلول‌های لوتئین جسم زرد که از سلول‌های گرانولوزا مشتق می‌شوند.

سلول‌های چشایی: gustatory c's taste c's

سلول‌های ایی‌تلیال حسی دارای زائده‌های hair c's مو مانند طولی (کینوسیلیا، یا استروسیلیا) که در اندام کورتی و لایبرنت وستیبول یافت می‌شوند. • سلول‌های مویی.

یکی از لکوسیت‌های بزرگ غیرطبیعی hairy c's

که در لوسمی سلول موذار (hairy cell leukemia) یافت می‌شود و دارای ویلوس‌های سیتوپلاسمی نامنظم متعدد است که نمایی فلاژل‌های یا موذار به سلول می‌دهد. • سلول‌های موذار.

heart - disease c's, heart-failure c's, heart-lesion c's

ماکروفاژهای حاوی گرانول‌های آهن که در آئینول‌های ریوی و خلط موجود در بیماران مبتلا به نارسایی احتقانی قلب یافت می‌شوند.

سلول‌های هلا: سلول‌های اولین کشت HeLa c's مداوم سرطان که از کارسینوم سرویکال انسان به دست می‌آیند.

سلول هلمت: schistocyte. ← helmet c

لنفوسیت‌های T متمایز که helper c's, helper T c's در ساخت آنتی‌بادی بر علیه سپیوری از آنتی‌ژن‌ها، با لنفوسیت‌های B همکاری می‌کنند و نقش اساسی در تنظیم ایمنی دارند. • سلول‌های یرلرگر: سلول‌های T یرلرگر: (کمک‌کننده).

سلول‌های هنسن: سلول‌های پشتیبان طولی Hensen's c's که حاشیه خارجی اندام کورتی را تشکیل می‌دهند.

سلول‌های ایی‌تلیال چند وجهی که ماده hepatic c's آسینوس کبدی را تشکیل می‌دهند. • سلول‌های کبدی.

نورون شبکیه‌ای که به دو نوع وجود دارند horizontal c. و هر دو نوع دارای یک نوریت بلند و چندین نوریت کوتاه هستند. • سلول افقی.

سلول‌های هارتل: Hürthle c's Askazy c's. ←

سلول‌هایی که در کناره (ایمپوس) interdental c's ماریپیچی، واقع در بین توده‌های شونایی یافت می‌شوند و غشاء

استخوان و حاوی آنکلوژیون‌های مشخص‌کننده (گرانول‌های Birbeck) در سیتوپلاسم که به‌طور عمده در اپیدرم یافت می‌شوند. تصور می‌شود این سلول‌ها، عرضه‌کننده آنتی‌ژن در واکنش‌های ایمنی سلولی پوست هستند.

large cleaved c. follicular center c. ←
large noncleaved c., large undeaved c.

follicular center c. ←
سلول I.E. نوتروفیل یا ماکروفاژی که ماده تقلیب شده LE هسته سلول آسیب دیده (جسم همتوکسیلین) را فاگوسیت کرده است. این سلول، مشخص‌کننده بیماری لوپوس اریتماتو است و در دیگر بیماری‌های بافت همبند هم وجود دارد.

سلول‌های لیدیگ؛
۱. دسته‌هایی از سلول‌های اپیتلیوتید تشکیل‌دهنده بافت اندوکراین بیضه که آنروژن‌ها و عمدتاً تستوسترون تولید می‌کنند.

۲. سلول‌های مخاطی که ترشح خود را به خارج از سطح اپیتلیال نمی‌ریزند.

سلول‌های لیته‌رال؛ سلول‌های مسطحی littoral c's
که دیواره سینوس‌های لنفوی یا خونی را مفروش می‌کنند.

سلول‌های لوتال؛ سلول‌های luteal c's, lutein c's
لوتئین؛ سلول‌های چندوجهی، قره‌به رنگ پریده جسم زرد.

سلول لنف؛ lymph c. lymphocyte.
lymph c. lymphokine - activated killer c's

سلول‌های کُشنده که با اینترلوکین-۲ فعال شده‌اند و اختصاصی تومورهای مقاوم به سلول‌های NK هستند.

سلول‌های لنفوتید؛ لنفوسیت‌ها lymphoid c's
و پلاسماسل‌ها؛ سلول‌های سیستم ایمنی که به‌طور اختصاصی با آنتی‌ژن واکنش نشان می‌دهند و محصولات اختصاصی سلول را تولید می‌کنند.

ماست سل؛ نوعی سلول بافت همبند که قادر است mast c.
گرانول‌های سیتوپلاسمی بازوفیلیک و متاکروماتیک حاوی هیستامین، هپارین، اسید هیالورونیک، ماده واکنش آهسته آنافیلاکسی و در بعضی انواع، سروتونین تولید کند.
سلول‌های ماستوتید؛ سلول‌های هوایی mastoid c's
با اندازدها و شکل‌های مختلف که در زایده ماستوتید استخوان تمپورال قرار دارند.

سلول مرکل، سلولی اختصاصی که در Merkel c.
محل اتصال اپیتلیوم به درم یا نزدیک آن قرار دارد و تصور می‌شود به عنوان گیرنده لمس در ارتباط با انتهای مسطح و بشقابی شکل فیبر عصبی (tactile meniscus) عمل می‌کند.

● سلول کلاه مکزیک‌کی؛ Mexican hat c.
← target c.(۱)

سلول میکروگلیال؛ یک سلول از میکرو گلیا. microglial c.

سلول مادر؛ سلولی که در اثر تقسیم، mother c.
سلول‌های جدید، یا سلول‌های دختر را ایجاد می‌کند.

سلول‌های موکوسی؛ سلول‌های ترشح‌کننده mucous c's
موکوس یا موسین.

● سلول عضلانی؛ fiber. muscle c.
سلول‌های میوتید؛ سلول‌هایی در لوله‌های myoid c's
سمینفر که تصور می‌شود قابل انقباض هستند و مسئولیت انقباض‌های ریتمیک و سطحی لوله‌ها برعهده آن‌هاست.
● سلول‌های کُشنده طبیعی؛ natural killer c's
← NK c's

● سلول عصبی؛ neuron. nerve c.
سلول‌های نورو اندوکراین؛ neuroendocrine c's
نورون‌های اختصاص یافته که هورمون‌های عصبی ترشح می‌کنند.

سلول‌های نوروگلی؛ neuroglia c's, neuroglial c's
سلول‌های نوروگلیال؛ سلول‌های شاخه‌دار و غیرعصبی نوروگلی. این سلول‌ها شامل سه نوع هستند: آسترگلیا؛ اولیگودندروگلیا، (که در مجموع، ماکروگلیا نامیده می‌شوند) و میکروگلیا.

هر سلول دارای خصوصیات نورون neurosecretory c.
مانند که ماده فعال بیولوژیکی موثر بر ساختمان‌های دیگر واقع در نقطه‌ای دورتر را ترشح می‌کند. ● سلول عصبی ترشحی.
سلول بیضی کوچک یا مکعبی دارای هسته‌ای که nevus c.
به‌طور عمیق رنگ می‌گیرد و سیتوپلاسمی رنگ پریده دارد. این سلول‌ها گاهی حاوی گرانول‌های ملالین هستند که احتمالاً از سلول‌های شوآن یا نوپلاست‌های رویانی منشاء می‌گیرند و به شکل توده‌های گرد (theques) در اپیدرم تجمع می‌یابند و به صورت نوعی بیرون‌زدگی مرکزگرا به درم می‌رسند.

● سلول خال.
سلول‌های نیم - پیک؛ Niemann - Pick c's
← Pick's c's

م: natural killer c's (سلول‌های کُشنده طبیعی)؛ NK c's
سلول‌هایی که قادرند در واکنش‌های سیتوتوکسیک وساطت کنند بدون این که خودشان به‌طور اختصاصی بر علیه سلول هدف حساس شوند.

● سلول‌های خنثی؛ لنفوسیت‌های فاقد null c's
آنتی‌ژن‌های سطحی مشخصه لنفوسیت‌های B و T که در لوپوس اریتماتوی سیستمیک فعال و بیماری‌های دیگر دیده می‌شوند.

سلول‌های پرستار؛ nurse c's, nursing c's
← Sertoli c's

مجموعه‌ای از سلول‌های اختصاص یافته olfactory c's
غشاهای مخاطی بینی که گیرنده بو هستند. ● سلول‌های بویایی.

سلول‌های نسبتاً تمایز نیافته‌ی **osteoprogenitor c's** که بر روی همه سطوح آزاد استخوان یا نزدیک آن‌ها یافت می‌شوند و در شرایط خاص تقسیم و به استئوبلاست تبدیل می‌شوند و یا به یکدیگر می‌پیوندند و استئوکلاست‌ها را می‌سازند.

سلول‌های اکسیتیک: **oxyntic c's**
 ← **parietal c's**

سلول‌های اکسی‌فیل: **oxyphil c's, oxyphilic c's**
 سلول‌های اسیدوفیل که همراه با تعداد زیادی سلول‌های اصلی (chief cells) در غده پاریتوئید وجود دارند.

۲. ← **Askanazy c's**: سلول‌های رنگ‌بریده و کوچکی که **P c's** به سختی رنگ می‌گیرند و تقریباً عاری از میوفیبریل، میتوکندری یا اندامک‌های دیگر هستند و به شکل دستچانی در گره سینوسی دهلیزی (که مرکز تولید ایمپالس نبسته شده) و نیز گره دهلیزی بطنی یافت می‌شوند.

سلول میکاردی که دارای خاصیت خودکداری است: **pacemaker c.** • سلول ضربان ساز. سلول پیشاهنگ.

خونی که پلاسمای آن جدا شده **packed red blood c's** و در انتقال خون به کار می‌رود. • گلبول‌های قرمز متراکم.

سلول پازه، سلول پازتوئید: **Paget c., pagetoid c.** • سلول توموری بزرگ، نامنظم و رنگ‌بریده آذاپلاستیک که در ایدرم مبتلایان به بیماری پازه نوک پستان و پازه خارج از پستان قرار دارد.

سلول‌های پانت: **Paneth's c's** سلول‌های اپی‌تلیال باریک، هرمی یا استوانه‌ای دارای هسته گرد یا بیضی نزدیک به قاعده سلول که در فوندوس کریبت لیبرکون وجود دارند و دارای گرانول‌های ترشحی بزرگ حاوی پپتیناز هستند.

سلول‌های بارافولیکولر: **parafollicular c's** اپی‌تلیال بیضی شکل فولیکول‌های تیروئید که کلسیتونین ترشح می‌کنند.

سلول‌های پارِیتال: **parietal c's** سلول‌های کروی یا هرمی شکل منشاء اسید هیدروکلریک معده و جایگاه تولید فاکتور داخلی. • سلول‌های چلاری.

سلول‌های پپتیک: **peptic c's** • **chief c's** (۱) • سلول‌های انقباض‌پذیر **peritubular contractile c's** • **myoid c's** (۲) • پری توپولار:

pheochrome c's سلول‌های فتوکروم: **chromaffin c's** •

سلول‌های پیک: **Pick's c's** سلول‌های گرد، بیضی یا چندوجهی دارای سیتوبلاسم کف‌آلود و لیپید که در مغز استخوان و طحال مبتلایان به بیماری نیم - پیک یافت می‌شوند.

هر سلول حاوی دانه‌های رنگدانه. **pigment c.** • سلول رنگدانه‌ای.

سلول‌های پشتیبان طولی که در ردیف‌های دوگانه **pillar c's** (سلول‌های پیلار داخلی و خارجی) در اندام کورتی قرار گرفته‌اند و تونل داخلی را تشکیل می‌دهند. • سلول‌های مویی.

پلاسماسل: سلول‌های کروی یا بیضی **plasma c.** دارای یک هسته واحد حاوی کروماتین، منطقه شفاف اطراف هسته و سیتوبلاسم عموماً زیاد و گاهی واکوتله که در سنتز ذخیره و آزادسازی آنتی‌بادی شرکت دارند.

polychromatic c's, polychromatophil c's سلول‌های پسلی‌کروماتیک، سلول‌های پسلی‌کروماتوفیل؛ گلبول‌های قرمز نارس که در مخلوط پراکنده‌ای به رنگ آبی مایل به خاکستری، و صورتی، با هر دو رنگ اسیدی و قلیایی رنگ می‌گیرند.

سلول‌های پر-B: **pre-B c's** سلول‌های لنفوئید نارس، حاوی IgM سیتوبلاسمیک که به لنفوسیت‌های B تبدیل خواهند شد.

سلول پر-T: **pre-T c.** پیش‌ساز لنفوسیت T، در مرحله پیش از انقاروند تکاملی در تیموس، که فاقد ویژگی‌های یک لنفوسیت بالغ است.

سلولی دارای زواید شعاعی ظرفیت که باعث **prickle c.** برقراری ارتباط با سلول‌های مشابه می‌شوند. این سلول‌ها، لایه خاردار اپیدرم پوست را می‌سازند. • سلول خاردار.

نخستین پیش‌ساز قابل تشخیص **primordial germ c.** سلول زایا در رویان؛ این سلول‌ها از خارج گناده منشاء می‌گیرند ولی در اوایل تکامل رویشانی به گناده‌ها مهاجرت می‌کنند. • سلول زایای اولیه (بدوی).

سلول پروکاریوتیک: **prokaryotic c.** سلول بدون هسته واقعی: **prokaryote.** ←

سلول‌های اپی‌تلیال ریوی: **pulmonary epithelial c's** سلول‌های سنگفرشی بسیار نازک غیرفاگوسیتی با هسته‌های مسطح که لایه خارجی دیواره آئینولار ریه‌ها را تشکیل می‌دهند.

Purkinje's c's سلول‌های پورکنژ: ۱. نورون‌های بزرگ شاخه‌دار که در لایه میانی کورتکس مخچه قرار دارند. ۲. سلول‌های بزرگ، شفاف، متراکم و هدایت‌کننده ایمپالس فیبرهای پورکنژ قلبی.

گلبول قرمز: **red c., red blood c., erythrocyte.** نام رسمی گلبول‌های قرمز فشرده. **red blood c's**

← **packed red c's** **Reed c's, Reed - Stenberg c's**

سلول‌های رید: سلول‌های رید - اشتنبرگ؛ سلول‌های هیستوسیتیک غول‌آسا و معمولاً چند هسته‌ای که مشخصه

cellularity **یک صد و شصت و پنج** **cella**

اجداد گلبول‌های قرمز و نیز سفید هستند. ● سلول اصلی، سلول ریشه‌ای، سلول پایه.

suppressor c's سلول‌های لنفوتی، به‌خصوص لنفوسیت‌های T، که پاسخ‌های ایمنی هومورال و سلولی را مهار می‌کنند. این سلول‌ها نقش اصلی در تنظیم ایمنی ایفا می‌کنند و تصور می‌شود در بیماری‌های مختلف اتوایمونی و ایمنونولوژیک دخالت دارند. ● سلول‌های مهارکننده (سرکوبگر).

synovial c's سلول‌های سینوویال؛ فیبروبلاست‌هایی که در بین فیبرهای غضروفی غشا سینوویال یک مفصل قرار می‌گیرند.

T c's سلول‌های T؛ لنفوسیت‌های T.

۱. گلبول قرمز لاغر غیرطبیعی که در هنگام رنگ‌آمیزی، دارای مرکزی تیره و حلقه‌ای در دور آن و یک حلقه محیطی هم‌گلوبینی است و در بعضی آنمی‌ها، تالاسمی‌ها، هم‌گلوبینوپاتی‌ها، پرقان اسفدادی و موارد بعد از اسپلکتومی دیده می‌شود.

۲. هر سلولی که به‌طور انتخابی تحت تأثیر عاملی مثل یک هورمون یا دارو قرار می‌گیرد. ● سلول هدف.

taste c's سلول‌های واقع در جوانه‌های چشایی دارای گیرنده‌های چشایی. ● سلول‌های چشایی.

tendon c's سلول‌های تاندون؛ سلول‌های مسطح بافت پیوندی که به‌صورت ریف‌هایی در میان دسته‌های تاندون‌ها قرار دارند.

theca c's, theca-lutein c's سلول‌های لوتئینی مشق از تکی داخلی فولیکول گراف.

۱. سلول‌هایی که در روند تغییر از یک نوع به نوع دیگر قرار دارند. ● سلول‌های انتقالی.

۲. سلول‌های هتروژن کوچک، با هدایت آهسته، که در بین سلول‌های P و پورکز گره‌های سینوسی دهلیزی و دهلیزی بطنی قرار می‌گیرند.

visual c's سلول‌های نوروابی تلیال شبکیه.

● سلول‌های بینایی.

white c., white blood c. گلبول سفید؛

leukocyte. ← **cell.** ← **cella** /sel'ah/ [L.]

celloidin /sɛ-lɔi'din/ فراورده متراکمی از پروکسپلین که برای ثابت کردن بافت‌ها، به منظور تهیه مقطع لازم برای مشاهده با میکروسکوپ مورد استفاده قرار می‌گیرد.

cellula /sel'u-lah/ [L.] سلول (جمع: cellulae).

cellular /sel'u-lar/ مربوط به سلول‌ها یا متشکل از آنها ● سلولی.

cellularity /sel'u-lar'i-ti/ وضعیت یک بافت

شایع هیستولوژیک بیماری هوجکین را تشکیل می‌دهند. سلول‌های رتیکولار؛ سلول‌های تشکیل دهنده رشته‌های رتیکولار بافت همینند؛ سلول‌های سازنده شبکه گره‌های لنفاوی، مغز استخوان و طحال. بخشی از سیستم رتیکولو اندوتلیال را تشکیل می‌دهند و به ماکروفاژها تمایز پیدا می‌کنند. ● سلول‌های شبکه‌ای.

reticuloendothelial c. سلول رتیکولو اندوتلیال؛ **system.** ←

Rieder's c. سلول ریتر؛ **lymphocyte.** ←

Schwann c. سلول شوآن؛ هریک از سلول‌های بزرگ هسته‌داری که غشاء سلول آن‌ها به شکل ماریج در اطراف آکسون نوروهای محیطی میلینه تغذیه‌کننده غلاف میلین واقع در بین دو گره رانویه قرار گرفته است.

segmented c. سلول سگمانته؛ گرانولوسیت بالی که هسته سلول آن به دو لوب مشخص که از طریق یک رشته باریک به هم متصل شده‌اند تقسیم می‌شود.

Sertoli's c's سلول‌های سرتولی؛ سلول‌هایی که در لوله‌های بیضوی که اسپرماتیدها به آن‌ها وصل می‌شوند قرار دارند و اسپرماتیدها را تا زمانی که تبدیل به اسپرماتوزوئیدهای بالغ شوند مورد پشتیبانی و حفاظت قرار می‌دهند و به‌طور آشکار آن‌ها را تغذیه می‌کنند.

● سلول داسی شکل؛ گلبول قرمز هلالی یا **sickle c.** داسی شکل، مشخصه آنمی سلول داسی شکل.

small cleaved c. **follicular center c.** ← **small noncleaved c., small uncleaved c.,**

follicular center c. ← سلول‌های سوماتیک؛ **somatic c's**

سلول‌های سوماتوپلاسم؛ سلول‌های غیر متمایز بدنی. ● سلول‌های پیکری (بدنی).

somatostatin c's سلول‌های سوماتواستاتین؛ سلول‌های درون ریز غدهٔ اکسپتیک و پیلوری که سوماتواستاتین ترشح می‌کنند.

sperm c. **spermatozoon.** ← سلول اسپرم؛

spur c. **acanthocyte.** ← سلول مهمیزی؛

squamous c. سلول اپی‌تلیال مسطح و فلس مانند.

● سلول سنگفرشی.

stab c., staff c.,

band c. ←

هر نوع سلول ستاره‌ای شکل مثل سلول کوپفر، **stellate c.** یا استروسیت که دارای رشته‌های زیادی است که در همه جهات گسترش می‌یابند.

stem c. سلول مادر زئرالیزه که از استعدادهای مختلفی برخوردار است (عقاب آن ممکن است در جهات مختلف اختصاصی شوند)، مانند سلول‌های مزانشیمی تمایز نیافته که

cenosite یک‌صد و شصت و شش cellule

یا توده دیگر از نظر تعداد سلول‌های تشکیل دهنده آن.
cellule /sel'ul/ یک سلول کوچک.
cellulifugal /sel 'u-lif'ah-g'l/

در جهت دور از جسم سلول.
 به سمت جسم سلول.
cellulipetal /-lip'e-t'l/
cellulitis /-li'tis/ سلولیت؛ التهاب بافت نرم یا بافت همبند که در آن، آگزودای آبکی و نازک از سطوح فضای بینابینی و بافتی انتشار می‌یابد. ممکن است سلولیت منجر به ایجاد زخم و آبسه شود.

anaerobic c. ● سلولیت بی‌هواری؛
nonclostridial anaerobic c; ←
clostridial anaerobic c.

سلولیت ناشی از عفونت **c. clostridial anaerobic**
 کلوستریدیایی نکروران، به ویژه در اثر **کلوستریدیوم پرگرامنوس** که معمولاً در بافت‌های مرده یا در معرض خطر ایجاد می‌شود. ● سلولیت بی‌هواری کلوستریدیایی.
gangrenous c. سلولیت گانگرنه؛ سلولیتی که منجر به مرگ بافت به دنبال تهاجم باکتریایی و فساد سلولی می‌شود.
nonclostridial anaerobic c. سلولیتی که معمولاً ناشی از سینتریزیم میان باکتری‌های بی‌هواری و هواری است و منجر به تخریب پیشرونده بافتی، وغالباً، سپتی سمی کشنده می‌شود. ● سلولیت بی‌هواری غیر کلوستریدیایی.

● سلولیت لگنی: **parametritis.** ←
pelvic c. سلولز؛ پلی‌ساکارید سفت،
cellulose /sel 'u-lös/ بی‌رنگ؛ بدون شاخه، غیر محلول، با زنجیره طولانی، متشکل از ۳۰۰ تا ۵۰۰ باقیمانده گلوکز که ساختمان اکثر گیاهان و سلول‌های گیاهی را تشکیل می‌دهد.

absorbable c. **oxidized c.** ←
c. acetate اسات سلولز؛ سلولز استیل‌ه که به عنوان غشا همودایلیزکننده به کار می‌رود.
c. sodium phosphate سلولز سدیم فسفات؛ رزین نامحلول و غیرقابل جذب مادل‌ه‌کننده یون که از سلولز به دست می‌آید و به کلسیم متصل می‌شود و به منظور کاهش کلسیم اتراری در درمان هیپرکلسیمی ناشی از جذب بیش از حد به کار می‌رود.

celom /se'lum/ **coelom.** ← سلوم؛ شکاف دیواره شکم.

celoschisis /se-lös'ki-si/s/ شکاف یا فقدان مادرزادی استرونوم همراه بافتق احشا.
celosomia /se 'lo-so'me-ah/

celotomy /se-löt'ah-me/ **herniotomy.** ← اشغال مجرای رودهای بدن،
celozoic /se 'lo-zo'ik/ این واژه در مورد انگل‌ها به کار می‌رود.

۱. ماده‌ای که پیوستگی محکمی **cement** /së-ment / میان دو سطح به وجود می‌آورد. ● سیمان.

۲. **dental c.** ●
 ۳. **cemental cementum.** ← صفت. سیمان دندان؛ هر یک از مواد اتصال دهنده

dental c. که به صورت مایع چسبنده در دهان قرار داده می‌شوند و به شکل توده سختی درمی‌آیند و در روش‌های ترمیمی و ارتودنتیک دندان به عنوان ترکیبات سیمانی، یا بیس محافظ، عایق، یا سداتیو، و مواد ترمیمی به کار می‌روند.

cementicle /së-men 'ti-k'l/ یک توده گلولی کوچک و مجزا از سیمان در ناحیه ریشه دندان.

cementification /së-men-tifi-fi-'shum/ **cementogenesis.** ←

سلول مکنبی **cementoblast** /së-ment 'tah-blast/ بزرگی که در میان رشته‌های واقع بر سطح سیمان دندان یافت می‌شود و نقش فعالی در تشکیل سیمان دارد.

cementoblastoma /së-men 'to-blas-to 'mah/ فیبروم انتنوتیک ناز و خوش‌خیم که از سیمان دندان منشاء می‌گیرد و به صورت توده پرولیفراتیو در مجاورت ریشه دندان حضور دارد.

سلولی واقع در **cementocyte** /së-men 'to-si't/ حجره‌های سیمان سلولی که اغلب زائده‌های طولی از جسم سلولی به طرف سطح پرودنتال سیمان می‌فرستد.

cementoenamel /së-men 'to-ë-nam 'l مربوط به سیمان و مینای دندان.
cementogenesis /së-men 'to-jen 'ë-sis/ ایجاد سمتموم (بافت همبند شبه استخوانی) بر روی عاج ریشه دندان.

cementoma /se 'men-to 'mah/ هریک از تومورهای خوش‌خیم تولیدکننده سمتموم، شامل سمتموبلاستوم، فیبروم ایجادکننده سمتموم، دیسپلازی استخوانی قرمز (فلورید) و به‌ویژه دیسپلازی سیمانی پری‌ایپیکال.

دیسپلازی استخوانی قرمز (فلورید). **gigantiform c.** ● سمتموم غول‌آسا.

cementum /së-men 'tum/ بافت همبند شبه استخوانی که ریشه یک دندان را می‌پوشاند و به حمایت از دندان کمک می‌کند.

cenesthesia /sen 'es-the 'zhah/ **cenesthetic, cenesthetic somatognosis.** ←

صفت. جزء کلمه [Gr.];

۱. تازه.
 ۲. خالی.
 ۳. شایع.

cen(o)- **coinoite.** ←

۱. تازه.
 ۲. خالی.
 ۳. شایع.

cenosite /se'no-si't/ **coinoite.** ←

توانایی روانی که از آمدن
تفکرات و تمایلات ناخودآگاه، به خودآگاه ممانعت به عمل
می‌آورد، مگر در صورت عدم بروز و مخفی شدن آن‌ها، نظیر
آنچه که در رؤیایخ می‌دهد. ● تفتیش. سانسور.
۱. بخش میانی بدن. ● مرکز.
۲. مجموعه‌ای از نورون‌های در سیستم عصبی مرکزی که با
انجام یک عمل خاص در ارتباط هستند.
بخشی از مرکز وازوموتور که در
تسریع ضربانات قلب دخالت دارد. ● مرکز تسریع کننده
(شتاب دهنده). نورون‌های کنترل‌کننده تنفس طبیعی در ساقه
مغز.
مرکز بروکا؛ ناحیه حرکتی گفتار بروکا.
بخشی از مرکز وازوموتور که اثر
مهارى بر قلب اعمال می‌کند.
تجمع متراکم سلول‌های
مزانشیمی روانی در محل آتی تشکیل غضروف. ● مراکز
غضروف سازی.
مرکزی در بخش‌های تحتانی گردن و نواحی
فوقانی قفسه سینه که در انبساط مردمک دخالت دارد.
مرکز بهداشت روانی یا گروه آژانس‌های وابسته که خدمات
روان درمانی مختلفی در منطقه جغرافیایی مشخص ارائه
می‌دهند.
مرکزی در بصل‌النخاع، واقع در بالای مرکز تنفسی
c.
که سرفه کردن را کنترل می‌کند. ● مرکز سرفه.
مرکز عصبی واقع در بصل‌النخاع که عمل
بلع را کنترل می‌کند. ● مرکز بلع.
C's for Disease Control and Prevention (CDC)
سازمانی مربوط به دیرانمان بهداشت و خدمات آسانی که
به‌عنوان مرکز کنترل، پیشگیری و ارزیابی بیماری‌ها عمل
می‌کند. ● مراکز کنترل و پیشگیری از بروز بیماری.
مرکز رفلکسی در نخاع کمری که انزال
منى در خلال تحریک جنسی را تنظیم می‌کند. ● مرکز انزال.
مرکز استخوان‌سازی که زایده
ماستوئید را می‌سازد.
erection c.
مرکز رفلکسی در نخاع خاجی که نعوظ پنیس یا کلیتوریس را
تنظیم می‌کند. ● مرکز نعوظ.
گروهی از سلول‌های واقع در هیپوتالاموس جانبی، c، feeding
که در صورت تحریک باعث احساس گرسنگی می‌شوند. ●
مرکز تغذیه.
ناحیه‌ای واقع در مرکز دندول لنفاوی حاوی
مجموعه‌ای از لنفوسیت‌های فعال تکثیر کننده. ● مرکز زایا.

۱. سازمان بهداشت جامعه برای ایجادکرد
bhealth c.
بهداشتی و هماهنگ کردن تلاش‌های همه سازمان‌های
بهداشتی. ● مرکز بهداشت.
۲. مجموعه آموزشی شامل آموزشکده پزشکی و مراکز وابسته
آموزش حرفه‌ای بهداشت. ● مرکز.
بخشی از مراکز تنفسی
medullary respiratory c.
واقع در بصل‌النخاع. ● مرکز تنفسی بصل‌النخاع.
مرکز عصبی ← (۲) center.
nerve c.
هر قطعه‌ای که در آن روند استخوانی شدن. ● ossification c.
یک استخوان آغاز می‌شود. در یک استخوان دراز، یک مرکز
اولیه برای دیافیز و یک مرکز ثانویه برای هر اپیفیز وجود دارد.
● مرکز استخوان‌سازی، مرکز استخوانی شدن.
مرکز پنوموناکسیک؛ مرکزی در
پونز فوقانی که به‌طور ریتمیک، از عمل دم ممانعت به عمل
می‌آورد.
هر مرکز واقع در مغز یا نخاع که در آن یک
reflex c.
پیمای حس تبدیل به ایمپالس حرکتی می‌شود. ● مرکز رفلکس.
گروهی از مراکز (شامل مراکز تنفسی
respiratory c's
آپنوستیک و پنوموناکسیک و گروه‌های تنفسی پشتی و
شکمی) در بصل‌النخاع و پونز که حرکات تنفسی را هماهنگ
می‌کنند. ● مراکز تنفسی.
گروهی از سلول‌های واقع در هیپوتالاموس شکمی، satiety
میانی که تحریک آن‌ها باعث مهار اشتها به غذا می‌شود.
● مرکز سیری.
sudorific c.
۱. مرکز کنترل تعریق واقع در هیپوتالاموس قدامی.
۲. هریک از چندین مرکز واقع در بصل‌النخاع یا نخاع که
کنترل سمپاتیك بر تعریق را بر عهده دارند.
● مرکز بلع.
swallowing c.
مراکز هیپوتالاموسی تنظیم
thermoregulatory c's
حفظ یا اتلاف گرما. ● مراکز تنظیم حرارت.
گروهی از سلول‌های واقع در هیپوتالاموس
thirst c.
جانبی که تحریک آنها باعث احساس تشنگی می‌شود.
● مرکز تشنگی.
مراکز وازوموتور؛ مراکز تنظیم قطر
vasomotor c's
عروق خونی، ضربان قلب و قابلیت انقباض آن، که در قسمت
تحتانی پونز قرار دارند.
تقسیم شده به صدم.
centesimal /sen-'tes-i-mal/
centesis /sen-'e-'sis/ [Gr.]
سوراخ کردن، مثلاً به وسیله تروکار یا سوزن.
جزء کلمه به معنی سوراخ کردن و مکش. [Gr.] -centesis
جزء کلمه به معنی صدم؛ مورد استفاده [L.] centi-
در: (الف) نامیدن واحدهای اندازه‌گیری یک صدم (۱۰^{-۲}) واحد.
ن: c، و (ب) نشان دادن عدد یکصد (مثل centipede به معنی

cephalodactyly □ **یک‌صد و شصت و هشت** □ **centigrade**

هزار یا).
centigrade /senˈʔi-grād/ سانتیگراد؛ دارای صد درجه
 (پله یا درجه). ← **scale**
centigray (cGy) /-gra ˈ/ واحد مقدار اشعه جذب شده معادل یک صدم (10^{-2}) گری یا یک راد.
centimeter (cm) /-me ˈter/ سانتی متر؛ یک‌صدم (10^{-2}) متر.
cubic c. (cc, cm³) سانتی‌متر مکعب؛ واحد حجم، برابر با حجم مکعبی که هر ضلع آن یک سانتی‌متر است (یک میلی‌لیتر).
centrad /sen ˈrad/ به طرف مرکز.
central /sen ˈtrəl/ واقع در مرکز یا مربوط به مرکز؛ غیر محیطی، ● مرکزی.
centrencephalic /sen ˈtren-sè-fal ˈɪk/ مربوط به مرکز آنفالون (مغز).
centri- [L., Gr.] جزء کلمه به معنی مرکز و موقعیت مرکزی. -centr(o) هم گفته می‌شود.
centriacinar /sen ˈtri-as ˈɪ-nar/ مربوط به بخش مرکزی یک یا چند آسینی.
centric /sen ˈtrɪk/ ۱. ←
 ۲. دارای یک مرکز
centriciput /sen-trɪs ˈɪ-put/ بخش مرکزی سطح فوقانی سر واقع در بین آکسی‌پوت و سینسی‌پوت.
 ← **efferent** (۱)
centrifugal /sen-trɪf ˈah-gal/ مادی که تحت سانتریفوژ (گریز از مرکز) قرار گرفته است.
centrifugation /sen-trɪf ˈu-ga ˈshun/ روند جداسازی بخش‌های سبک‌تر یک محلول، مخلوط یا تعلیق از بخش‌های سنگین‌تر آن با استفاده از نیروی گریز از مرکز.
centrifuge /sen ˈtri-fuʒ/ سانتریفوژ؛
 ۱. دستگاه ایجادکننده نیروی گریز از مرکز.
 ۲. تحت عمل سانتریفوژ قرار گرفتن. سانتریفوژ شدن.
centrilobular /sen ˈtri-lɒb ˈu-lər/ مربوط به بخش مرکزی لوبول.
centriole /sen ˈtri-ɒl/ سانتریول؛ هریک از دو
 انامک (ارگانیل) استوانه‌ای واقع در سانتریوزوم، حاوی نه دسته سه تایی میکروتوبول مرتب شده در دور لبه‌های آن‌ها؛ سانتریول‌ها در طی تقسیم سلولی به قطب‌های مقابل سلول مهاجرت می‌کنند و عامل سازمان دهندهٔ دوک‌ها محسوب می‌شوند و قادر به تکثیر مستقل و مهاجرت جهت تشکیل اجسام قاعده‌ای هستند.
centripetal /sen-trɪp ˈɛ-təl/ ۱. ← **afferent**. (۱)

corticipetal. ۲. ←
centri- ←
centr(o)-
centroblast /sen ˈtro-blast ˈ/ واژه عمومی در برگرفته سلول‌های شکافته نشده بزرگ و کوچک مرکز فولیکول.
centrocecal /sen ˈtro-se ˈkəl/ مربوط به ناحیه مرکزی ماکولا و نقطه کور.
centrocyte /-sɪt ˈ/ واژه عمومی در برگرفته سلول‌های شکافته شده بزرگ و کوچک مرکز فولیکول.
centrocytic صفت.
centromere /-mər/ سانتریوم؛ بخش متراکم و شفاف کروموزوم که در آن کروماتیدها به یکدیگر متصل هستند و کروموزوم در حین تقسیم سلولی به وسیله آن به دوک متصل می‌شود. **centromeric**، صفت.
centronuclear /sen ˈtro-noo ˈkle-ar/ دارای هسته واقع در مرکز یا مربوط به آن.
centrosclerosis /sen ˈtro-skl e-ro ˈsɪs/ استئواسکلروز حفره مغز استخوان.
centrosome /sen ˈtro-səm/ سانتریوزوم؛ ناحیه اختصاص یافته سیتوپلاسم متراکم، (حاوی سانتریول‌ها) که نقش مهمی در میتوز دارد.
centrum /sen ˈtrum/ [L.] (جمع: **centra**)
 ۱. center.
 ۲. جسم مهره.
CEP congenital erythropoietic porphyria م: (پورفیری اریتروپوئیتیک مادرزادی).
cephalad /sef ˈah-lad/ به طرف سر.
cephaledema /-lɛ-de ˈmah/ آدم سر.
cephalhematocele /sef ˈal-he-mat ˈah-s el/ هماغتوسل زیر پری کرانیوم، که با یک یا چند سینوس سخت شامه ارتباط دارد.
cephalhematoma /-he ˈ-mat-to ˈmah/ خونریزی زیر پوستی محدود به سطح استخوان جمجمه؛ معمولاً بیماری خوش‌خیمی است که در اثر ترومای استخوان ایجاد می‌شود.
cephalhydrocele /-hi ˈdro-s el/ تجمع مایع سروژ یا آبکی در زیر پری کرانیوم.
cephalic /sɛ-fal ˈɪk/ سفالیک؛ مربوط به سر، و یا انتهای نری بدن.
cephal(o)- جزء کلمه [Gr.] به معنی سر.
cephalocoele /sef ˈah-lɔ-s el/ ← **encephalocoele**.
cephalocentesis /sef ˈah-lɔ-sen-te ˈsɪs/ سوراخ کردن جمجمه به وسیله جراحی.
cephalodactyly /-dak ˈti-l el/ ناهنجاری سر و انگشتان.

cerebroathia يكصد و شصت و نه □ cephalogram

cephalogram /-gr/ تصوير راديوگرافيك

ساختمان‌های سر؛ راديوگرافي سفالومتريک.

cephalography /sef "ah-log "rah-fe/ سفالوگرافي؛ راديوگرافي سر.

cephalogyric /sef "ah-lo-ji "tik/ مربوط به حرکات چرخشی سر.

cephalometer /sef "ah-lom "è-ter/ وسيله‌ای برای اندازه‌گیری سر؛ وسيله‌ای برای تعيين وضعيت سر در اندازه‌گیری و معايه راديوگرافيك سر.

cephalometry /sef "ah-lom "è-tre/ سفالومتري؛ اندازه‌گیری علمی ابعاد سر.

cephalomotor /sef "ah-lo-m ot "er/ حرکت دادن سر؛ مربوط به حرکات سر.

Cephalomyia /-mi "yah/ ← **Oestrus.**

cephalonia /sef "ah-lo "ne-ah/ وضعیتی که در آن سر به‌طور غیرطبیعی بزرگ است و هیپرپلازی اسکروتیک مغز نیز وجود دارد.

cephalopathy /sef "ah-top "ah-the/ هر نوع بیماری سر.

cephalopelvic /sef "ah-lo-pel "vik/ مربوط به ارتباط سر جنین با لگن مادر.

cephalosporinase /-spor "in-ās/ بتالاکتامازی که تر جیحا بر سفالوسپورین‌ها اثر می‌کند.

Cephalosporium /-spor "e-um/ سفالوسپوریوم، نام قبلی آکرمونیوم.

cephalostat /sef "ah-lo-stat " / وسيله‌ای برای برقراری ارتباط صحیح میان پرتو اشعه X، سر بیمار و فیلم راديوگرافي.

cephalotomy /sef "ah-lot "ah-me/ سفالوتومی؛

۱. ایجاد برش در سر جنین به‌منظور تسهیل زایمان.

۲. ایجاد شکاف بر روی سر جنین.

ceramics /sah-ram "iks/ سرامیک؛ طراحی و پردازش اشیاء ساخته شده از خاک رس یا مواد مشابه.

dental c.

استفاده از چینی و مواد مشابه در دندانپزشکی ترمیمی.

ceramidase /ser-am "i-das/ سرامیناز؛ آنزیمی

که در بافت‌های اکثر پستانداران وجود دارد و باعث کاتالیز

برگشت‌پذیر استیلاسیون - داستیلاسیون سرامیدها می‌شود.

ceramide /ser "ah-m "id/ سرامید؛ واحد پایه

اسفنگولیپیدها که نوعی اسفنگوزین یا پایه مرتبط با آن است

که به تجزیه طولی گروه آسیل متصل است. سرامیدها به‌طور

غیرطبیعی در بیماری فرای ترجمع می‌یابند.

c. trihexoside هریک از اعضای خانواده ویژه گلیکواسفنگو لیپیدها؛ ناشی از کمبود α- گالاکتوزیداز A که در

بیماری فابری تجمع می‌یابند.

در مورد کلمه‌ای که با -cerat(o) شروع می‌شوند **cerat(o)-** به لغاتی که با -kerat(o) آغاز می‌شوند مراجعه کنید.

جنسی از کک‌ها. **Ceratophylus** /ser "ah-tof "i-lus/

cercaria /ser-kar "e-ah/ آخرین مرحله از دوره لاروی آزاد انگل ترماتود. **cercarial**،

cerclage /ser-klahzh " [Fr.] محصور کردن یک بخش به‌وسیله حلقه یا لوب، نظیر آنچه که

در اصلاح عدم کفایت سرویکس یا بی حرکت کردن انتهای واقع در مجاورت یک استخوان شکسته انجام می‌شود.

cereaflexibilitas /sēr "e-ah flek "si-bil "i-tas [L.] سفتی بدن که در آن، بیمار در حالتی که قرار گیرد به همان

وضع باقی می‌ماند و اندام‌ها قابلیت انعطاف مومی شدیدی دارند.

cerebellar /ser "è-bel "ar/ مربوط به مخچه. ● مخچه‌ای.

cerebellifugal /ser "ah-bel-i f "ah-g'l/ هدایت در مسیری دور از مخچه.

cerebellipetal /-i p "è-l'l/ هدایت به طرف مخچه.

cerebellospinal /ser "ah-bel "o-spi "nal/ پیشرفت از مخچه به سمت نخاع. ● مغزی نخاعی.

cerebellum /ser "ah-bel "um/ بخشی از متانسفال که در پشت ساقه مغز قرار دارد و به‌وسیله سه‌پایه مخچه‌ای

در هر طرف به آن متصل شده و از یک لوب میانی (ورمیس) و دولوب جانبی (دو نیمکره) تشکیل می‌شود. ● مخچه.

cerebral /sè-re "bral, ser "è-bral/ مربوط به مغز. ● مغزی.

cerebration /ser "ah-bra "shun/ فعالیت عملکردی مغز. ● مغزی.

cerebrifugal /-bri f "u-g'l/ هدایت یا پیشرفت در جهت دور شدن از مغز.

cerebripetal /-brip "è-l'l/ هدایت یا پیشرفت به طرف مغز.

cerebromacular /ser "è-bro-mak "u-ler/ مربوط به مغز و لکه زرد (ماکولا) شبکیه و یا موثر بر آن.

cerebromalacia /-mah-la "shah/ نرم شدن غیرطبیعی ماده مغز.

cerebromeningitis /-men "i-n-ji "i-s/ ← **meningoencephalitis.**

cerebronic acid /ser "è-bron "ik/ اسیدچربی که در سربروزدهایی مانند فروزین یافت می‌شود.

cerebroathia /ser "è-bro-path "è-ah/ [L.] بیماری مغزی. ← **cerebroathy.**

c.psychica toxemica

cestode, cestoid یک صد و هفتاد ☐ cerebropathy

← Korsakoff's psychosis.

cerebropathy /ser "è-brop "ah-the/

هر نوع بیماری مغز: ← **encephalopathy**.

cerebrophysiology /ser "è-bro-fiz "e-ol "ah-jel/

فیزیولوژی مغز.

cerebropontile /-pon "h'il/

مربوط به مغز و پونز.

cerebroscclerosis /-skl è-ro "sis/

سخت شدن مرضی ماده مغز.

cerebroside /ser "è-bro-sid "/

سربروزید: عنوان عمومی اسفنگولیپیدها که در آن، اسفنگوزین

با گالاتوز یا گلکز ترکیب شده است: به‌ویژه در بافت عصبی

یافت می‌شود.

cerebrosis /ser "è-bro "sis/

← **cerebrospathy**.

cerebrospinal /-spi "h'l/

مربوط به مغز و نخاع. ● مغزی نخاعی.

cerebrospinant /-spi "nant/

عاملی که بر مغز و نخاع اثر می‌کند.

cerebrotomy /-brot "ah-mel/

← **encephalotomy**.

cerebrum /ser "è-brum,sè-re "brum/

بخش اصلی مغز که بخش بالایی حفره جمجمه را اشغال

می‌کند: از دو نیمکره تشکیل می‌شود که به وسیله کورپوس

کالوزوم به هم اتصال می‌یابند و بزرگ‌ترین بخش سیستم

عصبی مرکزی را در انسان تشکیل می‌دهند. این واژه گاهی به

مجموعه مغز قدامی و میانی و یا تمام مغز اطلاق می‌شود.

cerium (Ce) /ser "e-um/

سرویم: عنصر شیمیایی، با عدد اتمی ۵۸؛ به جدول عناصر

مراجعه کنید.

ceroplasty /ser "o-plas "tel/

ساخت مدل‌های آناتومیک در موم.

ceruloplasmin /sè-roo "lo-plaz "min/

C_۲-گلوبولین پلاسما که تصور می‌شود در انتقال مس و

نگهداری آن در سطوح مناسب در بافت نقش دارد؛ مقدار آن

در بیماری ویلسون کاهش می‌یابد.

cerumen /sè-roo "men/

سرومن: موم گوش؛ ماده مومی که در داخل سوراخ گوش خارجی

دیده می‌شود. **ceruminous, ceruminal**، صفت.

ceruminolysis /sah-roo "mi-nol "i-sis/

حل شدن یا تجزیه سرومن موجود در سوراخ گوش خارجی.

ceruminolytic، صفت.

cervical /ser "vi-k'l/

۱. مربوط به گردن.

۲. مربوط به گردن یا سرویکس هر عضو یا ساختمان.

cervicectomy /ser "vi-sek "tah-mel/

برش سرویکس رحم.

سرویسیت: التهاب سرویکس رحم.

cervic(o)- جزء کلمه [L.] به معنی گردن؛ سرویکس.

cervicobrachialgia /ser "vi-ko-bra "ke-al 'jah/

درد گردن که به بازو انتشار می‌یابد؛ و از تحت فشار قرار گرفتن

ریشه‌های اعصاب نخاع گردنی منشاء می‌گیرد.

cervicocolpitis /-kol-pi "lis/

التهاب گردن رحم و واژن.

cervicothoracic /-tah-ras "ik/

مربوط به گردن و قفسه سینه.

cervicouterine /-u "ter-in/

مربوط به گردن رحم.

cervicovesical /-ves "i-k'l/

← **vesicocervical**.

cervix /ser "viks/ [L.]

سرویکس؛

۱. گردن.

۲. بخش جلویی گردن.

۳. گردن رحم. (دهانه رحم) (جمع: cervixes)

incompetent c. دهانه رحمی که در سه ماهه دوم

حاملگی به‌طور طبیعی مستعد انشاع است و منجر به خروج

زودرس جنین می‌شود.

c. uteri, uterin.c انتهای تحتانی و باریک رحم، که

در بین تنگه دهانه رحم به داخل واژن قرار دارد.

c. vesicae, urinae بخش تنگ تحتانی مثانه؛

پروگزیمال به سوراخ مجرای ادرار.

cesarean /sèzar "e-an/

← **section**.

CESD cholesteryl ester storage disease

م: (بیماری ذخیره کلسترل استر).

cesium (Cs) /se "ze-um/

سزیوم: عنصر شیمیایی با عدد اتمی ۵۵؛ به جدول عناصر

مراجعه کنید.

cesticidal /ses "ti-si "d'l/

از بین برنده سستودها.

Cestoda /ses-to "dah/

سستودا: زیرگروهی از

سستودا، متشکل از کرم‌های نواری حقیقی که یک سر

(اسکولکس) و چندین بند (پرگلوئید) دارند. کرم‌های بالغ انگل

داخلی دستگاه گوارش و مجاری گوارش میزبان‌های مهره‌دار

مختلف هستند؛ لارو سستودا در اعضاء و یافتهای مختلف

یافت می‌شود.

Cestodaria /ses "to-dar "e-ah/

سستوداریا: زیر ردهای از کرم‌های نواری غیرسگمانته گروه

سستودا، که انگل داخلی رودها و سلولم (حفره شکمی)

ماهی‌های اولیه مختلف و به ندرت، حشرات هستند.

۱. کرم نواری. **cestode, cestoid** /ses "tòd,ses "toid/

۲. شبیه به کرم نواری.

English c., Roman c.
گل‌های خشک شده گیاه چند ساله **chamaemelum**
nobile که به عنوان یک فراورده هموپاتی و در طب محلی به عنوان بادشکن و ضد تحریک به کار می‌رود.
شانکر: **chancres** /ʃaŋkˈker/[Fr.]
۱. زخم اولیه سیفلیس که در محل ورود عفونت ایجاد می‌شود.
۲. ضایعه جلدی اولیه بیماری‌هایی نظیر اسپوروتریکوز و سل.
شانکر سخت، **hard c. hunterian c.**
شانکر هانتزین: **chancres** (۱) ←
شانکری که بر روی اسکاریک شانکر **c. redux** اولیه بهبود یافته به وجود می‌آید.
شانکر نرم؛ **chancroid** ← **soft c.**
شانکر واقعی؛ **chancres** (۱) ← **true chancere.**
پاپول قهوه‌ای مایل به قرمز که به صورت **tuberculous c.** ندول یا پلاک سفتی ایجاد می‌شود و نشان دهنده عفونت جلدی اولیه باسیل سل در داخل پوست یا مخاط است.
● شانکر سلی.
شانکروید: **chancroid** /ʃaŋkˈkroid/
نوعی بیماری مقاربتی ناشی از **هموفیلوس درکری** که با زخم اولیه در داک در محل تلقیح معمولاً بر روی اعضای تناسلی خارجی، همراه با لنفادنیت منطقه‌ای مشخص می‌شود.
شانکروید لاری تمایل به پوستریزی **phagedenic c.**
نوعی شانکروید که به صورت خطوط **serpiginous c.** لاری احداث گسترش می‌یابد.
● تغییر.
change /ˈtʃæŋʃ/
fatty c.
تجمع غیرطبیعی چربی در داخل سلول‌های پارانشیمی.
hyaline c.
نمای رنگ‌پریده، انوزینوفیلی، و شیشه‌ای
یکنواخت که در نمونه‌های هیستولوژیک دیده می‌شود و واژه‌ای کاملاً توصیفی است که در مورد تغییری با علل مختلف به کار می‌رود.
کانال؛ مجرای که هر چیز **channel** /ˈtʃanˈəl/
در آن جریان پیدا می‌کند. برپدی یا شیر.
کانال پروتئینی که در پاسخ به سیگنال‌هایی نظیر **gated c.** بسته شدن یک لیگاند (ligand - gated c.) یا تغییر پتانسیل الکتریکی غشاء سلولی (Voltage-gated c.) باز می‌شود.
کانال پتاسیم؛ کانال پروتئینی وابسته به ولتاژ **potassium c.**
که در مورد عبور یون‌های پتاسیم به صورت انتخابی عمل می‌کند.
کانال پروتئین؛ مسیر آبی واقع در بین شکاف‌های **protein c.** مولکول پروتئین که به وسیله آن یون‌ها و مولکول‌های کوچک می‌توانند در دو طرف یک غشاء سلول، از طریق انتشار داخل و خارج شوند.

بخشی از فضای حاوی زلالیه کره چشم، **anterior c. of eye**
واقع در بین قرنیه و عنبیه. ● اتاقک قدامی چشم.
بخشی از کره چشم که از مایع زلالیه **aqueous c.** پر شده است: **anterior c., posterior c.** ● اتاقک زلالیه.
بخشی از یک هماسیوتمتر، شامل یک **counting c.** اسلاید (لام) میکروسکوپی دارای فرورفتگی که قاعده آن با شبکه‌بندی مشخص می‌شود و حجم مشخصی از یک نمونه خونی یا کشت باکتریایی در آن قرار می‌گیرد و به وسیله لامل پوشانده می‌شود. سپس می‌توان سلول‌ها و عناصر خونی را در هر مربع مشخص، در زیر میکروسکوپ شمارش کرد. ● محفظه شمارش.
دستگاهی برای چنپاسازی ماده به وسیله **diffusion c.** غشاء نیمه تراوا. ● محفظه انتشار.
اتاقک هالدان؛ محفظه غیر قابل نفوذ نسبت **haldane c.** به هوا که حیوانات به منظور انجام مطالعات متابولیک در آن نگهداری می‌شوند.
فضایی بسته که می‌توان فشار گاز **Hyperbaric c.** (اکسیژن) را در آن به بالاتر از فشار جو افزایش داد. ● اتاقک هیپرباریک (پرفشار).
محدوده‌ای شامل دو یا چند الکترود که جریان **ionization** الکتریکی واقع در بین آن‌ها در هنگام یونیزه شدن گاز موجود در اتاقک از طریق رادیاسیون عبور می‌کند و از آن برای تعیین شدت اشعه x و سایر اشعه‌ها استفاده می‌شود. ● اتاقک یونیزاسیون.
posterior c. of eye
بخشی از فضای حاوی زلالیه کره چشم، که در بین عنبیه و عدسی قرار دارد. ● اتاقک خلفی چشم.
pulp c.
پالپ چمبر؛ حفره طبیعی واقع در بخش مرکزی تاج دندان که به وسیله پالپ دندان اشغال می‌شود. ● اتاقک پالپ.
relief c.
فرورفتگی سطح دندان‌های مصنوعی که بر روی ساختمان‌های دهانی قرار می‌گیرد تا فشار را کاهش دهد یا حذف کند.
Thoma-Zeiss counting c.
نوع متداولی از محفظه شمارش.
فضای حاوی زجاجیه (در کره چشم) که در **vitreous c.** سطح قدامی به وسیله عدسی و جسم مژگانی و در سطح خلفی به وسیله دیواره خلفی کره چشم محدود می‌شود.
chamomile /kəˈmɒ-mɪ-l̩-
کامومیل آلمانی: سرگل‌های خشک شده گیاه **Matricaria**
recutita که برای درمان بیماری‌های التهابی دستگاه گوارش و به عنوان ضد تحریک موضعی و نیز ضدالتهاب به کار می‌رود.

cheilitis □ یک صد و هفتاد و سه □ chaotic

کانال سدیم: کانال پروتئینی تنظیم شونده
sodium c. به وسیله ولتاژ الکتریکی که در مورد عبور سدیم به صورت انتخابی عمل می‌کند.
 کاملاً نامرتب یا نابسامان. ● آشفته.
chaotic /ka-ot'ik/
chaperone /shap'er-on/
 فرد یا چیزی که دیگری را همراهی و سرپرستی می‌کند.
 ● سرپرست، نذیمه.
molecular c. هریک از گروه پروتئین‌هایی که اتحاد و گرد هم آمدن داخل سلولی پلی‌پپتیدها را بدون اینکه به اجزاء ساختمان نهایی تبدیل شوند سرپرستی می‌کنند. ● سرپرست مولکولی.
chaperonin /shap'er-o'nin/
 هریک از پروتئین‌های شوک حرارتی که به عنوان سرپرست‌های مولکولی در باکتری‌ها، پلاسمیدها، میتوکندری و سیستول یوکاریوتیک عمل می‌کنند.
character /kar'ak-ter/
 کل‌اکتر:
 ۱. کیفیت نشان دهنده ماهیت یک شیء یا ارگانیسم. ● مشخصه.
 ۲. در ژنتیک: عبارت است از بیان یک ژن یا گروهی از ژن‌ها در یک فنوتیپ.
 ۳. در روانکاو، واژه‌ای است که به معنی شخصیت مورد استفاده قرار می‌گیرد، به‌ویژه درباره گروه از صفات شخصیتی که در اثر تجربیات زندگی شکل می‌گیرند. ● طبع، منش.
 یک تعدیل غیرارزی که در نتیجه فعالیت‌های **acquired c.** خود فرد یا تأثیرات محیطی ایجاد می‌شود. ● مشخصه اکتسابی.
 آن گروه از ویژگی‌های مرد و زن که **primary sex c's** ارتباط مستقیم با تولید مثل دارد. ● خصوصیات جنسی اولیه.
 ویژگی خاص مرد و زن که **secondary sex c's** به‌طور مستقیم با تولیدمثل ارتباط ندارد.
 ← **feminization, masculinization**
characteristic /kar'ak-ter-is'tik/
 ۱. ← **character.**
 ۲. ویژگی یک فرد یا موجود دیگر. ● خصوصیت، ویژگی.
demand c's رفتاری که به‌وسیله موجود مورد آزمایش در تلاش به منظور دستیابی به اهداف خاص، در نتیجه نشانه‌های مربوط به آزمایش‌کننده (توقعات یا فرضیه‌ها) بروز داده می‌شود. ● مشخصه‌های نیازمندی.
charcoal /chahr'kol/
 شاکول: کربن حاصل از سوختن چوب یا مواد آلی دیگر. ● زغال چوب.
activated c. باقیمانده حاصل از تقطیر تخریبی مواد آلی مختلف که قدرت جذب آن افزایش داده شده است و به عنوان پادزهر عمومی به کار می‌رود. ● شاکول فعال.

زغال حاصل از سوختن استخوان که می‌توان **animal c.** آن را با استفاده از خراج کردن مواد محلول در اسید هیدروکلریک داغ در آب خالص کرد (شاکول حیوانی خالص):
 ماده‌ای جاذب و رنگبر. ● شاکول حیوانی.
charley horse /chahr'le hors/
 احساس درد و سفتی تریک عضله، به‌خصوص عضله چهار سر ران در اثر کشش بیش از حد یا کوتنگی. ● رگ به رگ شدن، گرفتگی عضله، قولنج.
chart /chahr/
 ثبت اطلاعات به صورت گرافیک یا جدولی. ● نمودار، تابلو.
 نموداری به صورت حروف تایپ شده یا **reading c.** اندازه‌های فراوانده که برای آزمایش دید نزدیک مورد استفاده قرار می‌گیرند.
 نمودارهایی با حروف رنگی که **Reuss' color c's** بر زمینه‌ای رنگی تایپ شده و برای آزمایش دید رنگ مورد استفاده قرار می‌گیرد.
 نموداری با حروف چاپی که اندازه حروف **Snellen's c.** آن به‌تدریج کوچک می‌شوند و برای آزمایش حدت بینایی مورد استفاده قرار می‌گیرد.
chaste tree /chast'tre /
 بوته *Vitex agnus-castus* که علاوه بر دانه‌ها و پوست ریشه آن که برای درمان سندرم قبل از قاعدگی و باتسکی و نیز در هومیوپاتی مصرف می‌شود.
ChB [L.]
 م: **Chirurgiae Baccalaureus** (کارشناس جراحی).
CHD coronary heart disease
 م: **ChE** cholinesterase (کولین استراز).
check - bite /chek'bit/
 چک بایت؛ ورق‌افای از موم
 سخت یا ترکیب قالب‌گیری که در بین دندان‌ها قرار می‌گیرد و به منظور کنترل اکلوژن دندان‌ها مورد استفاده واقع می‌شود.
cheek /chek/
 ۱. قسمت گوشتی هر طرف صورت و یا قسمت گوشتی که به وسیله غشاء مخاطی هر طرف حفره دهان پوشیده شده است. ● گونه.
 ۲. برجستگی گوشتی شبیه به گونه یا صورت.
 شکاف صورت ناشی از ایجاد نارسایی در اتصال **deft c.** بین استخوان ماگزایلا و زائده فرونتونازال. ● شکاف گونه‌ای.
cheesy /che'ze/
 caseous.
 برگشتگی لب.
cheilectropion /ki'lek-tro'pe-on/
 التهاب لب‌ها.
cheilitis /ki'il'itis/
 درد و تورم لب‌ها و ایجاد دلمه فلسی بر **actinic c.** روی حاشیه ورمیلیون، پس از تماس با اشعه اکتینیک (فراابنفش). این ضایعه ممکن است حاد یا مزمن باشد.
 ← **perleche.**
angular c.

chemonucleolysis □ یک صد و هفتاد و چهار □ cheil(o)-

actinic c. ← solar c.

cheil(o)- جزء کلمه [Gr.] به معنی لب.

cheilognathoprosoposchisis /ki "lo-na "

tho-pros "o-pos'ki-si-s/ شکاف مادرزادی و مورب صورت که به شکاف فک و لب بالا امتداد می‌یابد.

cheiloplasty /ki'lo-plas "te/ ترمیم جراحی نقص لب.

cheilorhaphy /ki-lor'ah-fe/ بخیه زدن به لب؛ ترمیم جراحی لب شکری.

cheiloschisis /ki-los'ki-si-s/ لب شکری.

cheilosis /ki-lo'sis/ ایجاد شکاف (شقاق) و

پوستریزی خشک سطح ورمیلیون لب‌ها و گوشه‌های دهان که از ویژگی‌های کمبود ریبوفلاوین است.

angular c. ← perle'che.

cheilostomatoplasty /ki "lo-sto'mah-to-

plas "te/ ترمیم جراحی لب‌ها و دهان.

cheirarthrits /ki "rahr-thri "ti-s/ التهاب مفاصل

دست‌ها و انگشتان.

cheir(o)- جزء کلمه [Gr.] به معنی دست.

به لغاتی که با -chir(o) شروع می‌شوند مراجعه کنید.

cheiromyesthesia /ki "ro-kin "es-the "zhah/

درک ذهنی و خودیافته از حرکات دست، به‌ویژه در هنگام نوشتن.

cheiromegaly /-meg'ah-le/

بزرگی غیروطبیعی دست‌ها و انگشتان؛

megalocheiria. ←

cheiroplasty /ki'ro-plas "te/ جراحی پلاستیک دست.

cheiropompholyx /ki "ro-pom "Tah-liks/

pompholyx. ←

cheiropasm /ki'ro-spazm/ اسپاسم عضلات دست.

chelate /ke'la/ ترکیب با یک فلز در کمپلکس‌هایی

۱. که در آن‌ها فلز، بخشی از حلقه‌ها را تشکیل می‌دهد.

۲. در مفهوم گسترده‌تر، ترکیب شیمیایی که در آن یک یون

فلزی چنامی شود و به‌طور محکم در داخل یک حلقه واقع

در مولکول‌های دربرگیرنده (chelating) اتصال می‌یابد.

این مواد جاذب، در شیمی درمانی مسمومیت فلزی مورد

استفاده قرار می‌گیرند. ● فلزگیر، ماده جاذب.

chemabrasion /kcm "-ah-bra "zhun/

تخریب سطحی اپی‌درم از طریق مالیدن یک ماده

سوزاننده بر روی پوست. از این روش برای برداشتن اسکارها،

خالکوبی و غیره استفاده می‌شود.

chemexfoliation /kcm "eks-fo "e-a "shun/

chemabrasion. ←

۱. مربوط به شیمی. ● شیمیایی.

۲. ماده متشکل از عناصر شیمیایی یا حاصل از فرایندهای

شیمیایی.

chemiluminescence /kem "i-loo "mi-nes'ens/

نوعی لومینسانس (درخشش) که به‌وسیله تبدیل مستقیم انرژی شیمیایی به انرژی نورانی تولید می‌شود.

chemist /kem "ist/

۱. فرد مجرب در علم شیمی. ● شیمی‌دان.

۲. (در زبان انگلیسی) به معنی داروساز.

chemistry /kem "is-tre/ علمی که با عناصر و روابط

اتمی مواد و ترکیبات مختلف عناصر سروکار دارد. ● شیمی.

colloid c. شیمی کولوئید؛ بخشی از علم شیمی که به

ماهیت و ترکیب کولوئیدها می‌پردازد.

inorganic c. شاخه‌ای از شیمی که به ترکیباتی که

در گیاهان یا جانوران وجود ندارد می‌پردازد. ● شیمی غیرآلی.

organic c. شاخه‌ای از شیمی که به ترکیبات حاوی کربن

می‌پردازد. ● شیمی آلی.

chem(o)- جزء کلمه [Gr.]، به معنی شیمیایی؛ شیمی.

chemoattractant /ke "mo-ah-trak "tant/

عامل کموتاکتیک که یک ارگانیسم یا سلول (مثل گلبول سفید)

را تحریک می‌کند تا به سمت آن مهاجرت کند.

chemoautotroph /-aw'to-trof/

میکروارگانیسم کمو اوتوتروفیک.

chemoautotrophic /-aw "to-tro "fik/

عامل؛ آنچه که قادر به ستر اجزاء سلول، از دی اکسید کربن و با

انرژی ناشی از واکنش‌های غیرآلی است.

chemocautery /-kaw'ter-e/

کوتر کردن با استفاده از یک ماده سوزاننده.

chemodectoma /-dek-to "-mah/

هر نوع تومور خوش‌خیم کرومافین منفی سیستم گیرنده

شیمیایی؛ مثل تومور جسم کاروتید یا تومور گلموس ژوگولار.

chemoendocrine /-en "do-krin/

chemohormonal. ←

chemohormonal /-hor-mo "n'l/

مربوط به داروهای دارای فعالیت هورمونی.

chemokine /ke "mo-kin/

هر یک از سیتوکین‌های دارای وزن مولکولی کم که براساس

توانایی در زمینه القاء شیمیوتاکسی و یا کموکین‌های موجود

در لکوسیت‌ها (یا در اجتماعات خاص لکوسیت‌ها)، در موارد

وجود التهاب، شناسایی می‌شوند.

chemokinesis /ke "mo-ki-ne "sis/

افزایش فعالیت ناشی از وجود یک ماده شیمیایی.

chemolithotrophic /-lith "o-tro-fik/

اشتهای انرژی از اکسیداسیون ترکیبات غیرآلی آهن، نیتروژن،

سولفور یا هیدروژن. این واژه در مورد باکتری‌ها به کار می‌رود.

chemonucleolysis /-noo "kle-ol "i-sis/

حل شدن بخشی از هسته مرکزی دیسک بین مهره‌ای از

chestnut یک صد و هفتاد و پنج chemo-organotroph

طریق تزریق یک عامل پروتئولیتیک نظیر کیموپایاتین، که به‌ویژه در درمان فتق دیسک بین مهره‌ای به‌کار می‌رود.

chemo-organotroph /-orˈgah-no-tr ɒf/

ارگانیسمی که کربن و انرژی خود را از ترکیبات آلی به‌دست می‌آورد.

chemopallidectomy /-pal ˈi-dekˈtəh-m/

تخریب شیمیایی بافت گلوبوس پالیدوس.

chemoprophylaxis /-pro ˈfi-ləkˈsi/

کموپروفیلاکسی؛ پیشگیری از بیماری به‌وسیله ترکیبات شیمیایی. ● پیشگیری شیمیایی.

chemoprotectant /-pro-tek ˈlant/

محافظ. یا داروی محافظت‌کننده در برابر اثرات سمی داروهای شیمی درمانی.

chemopsychiatry /-si-kiˈah-tre/

درمان بیماری‌های ذهنی و روانی به وسیله داروها.

chemoradiotherapy /-ra ˈde-o-ther ˈah-pe/

روش درمانی مرکب از شیمی درمانی و رادیوتراپی که باعث به حداکثر رسیدن اثر درمانی آن‌ها می‌شود.

chemoreceptor /-re-sep ˈter/

گیرنده حساس به تحریک با مواد شیمیایی.

chemoresistance /-re-zisˈtəns/

مقاومت اختصاصی که به وسیله سلولها به‌منظور فعالیت مواد شیمیایی خاص اکتساب می‌شود. ● مقاومت شیمیایی.

chemosensitive /-sen ˈsi-tiv/

حساس به تغییرات موجود در ترکیب شیمیایی.

chemosensory /-sen ˈsah-e/

مربوط به شناخت مواد شیمیایی، مثلاً در تشخیص بو.

chemosis /ke-mo ˈsis/

ادم ملتحمه چشم.

chemosurgery /ke ˈmo-ser ˈtʃe-e/

تخریب بافت به وسیله مواد شیمیایی و با اهداف درمانی.

← **technique**. Mohs' c.

chemosynthesis /-si-n ˈthē-sis/

ساخته شدن ترکیبات شیمیایی تحت تأثیر تحرک شیمیایی، به‌ویژه تشکیل کربوهیدرات‌ها از دی‌اکسید کربن و آب در نتیجه انرژی حاصل از واکنش‌های شیمیایی.

chemosynthetic، صفت.

chemotaxin /-tak ˈsɪn/

ماده‌ای مثل کیمپلمان که باعث القای کموتاکسی می‌شود.

chemotaxis /-tak ˈsis/

حرکت در پاسخ به تأخیر

تحرک شیمیایی، **chemotactic**، صفت.

chemotherapy /-ther ˈah-pe/

درمان بیماری‌ها به وسیله داروهای شیمیایی. ● شیمی درمانی. شیمی درمانی سرطان پس از آنکه تومور **adjuvant c.**

اولیه یا روش دیگر برداشته می‌شود. ● شیمی درمانی کمکی.

شیمی درمانی مرکب از چند داروی **combination c.**

مختلف که به‌طور داروی همزمان و به منظور افزایش تأثیر آن‌ها به کار می‌رود. ● شیمی درمانی ترکیبی.

induction c. استفاده از دارو درمانی به‌عنوان شروع

درمان بیماران مبتلا به سرطان پیشرفته‌ای که با روش‌های دیگر قابل درمان نیستند. ● شیمی درمانی القایی.

neoadjuvant c. استفاده اولیه از شیمی درمانی در

بیماران مبتلا به سرطان‌های محدود، به منظور کاهش اندازه تومور، قبل از درمان به‌وسیله روش‌های دیگر.

regional c.

شیمی درمانی به‌ویژه در سرطان، با روش پرفیوژن ناحیه‌ای. ● شیمی درمانی ناحیه‌ای.

chemotic /ke-mot ˈik/

مربوط به کموزیس یا تحت تأثیر آن.

chemotrophic /ke ˈmo-tro ˈfi-k/

به دست آوردن انرژی از طریق اکسیناسیون ترکیبات آلی (کمپوآگنوتروفیک) یا غیرآلی (کمپولیتوتروفیک). از این واژه در مورد باکتری‌ها استفاده می‌شود.

chemotropism /ke-mot ˈro-pizm/

تروپسم

(گرایش) ناشی از تحریک شیمیایی. **chemotropic**، صفت.

chenodeoxycholic acid /ke ˈno-de-ok ˈse-

kol ˈik/ نوعی اسید صفراوی اولیه که معمولاً به‌طور کز و گه با گلیسین یا تاورین (taurine) وجود دارد و جذب چربی و دفع کسترول را تسهیل می‌کند.

chenodiol /ke ˈno-di ˈol/

اسید گنودوکسی کولیک، به عنوان یک عامل آنتی‌کولمیلوتونیک (ضدسنگ سازی صفراوی) و حلال سنگ‌های صفراوی رادیولوست و غیر کلیسیه.

cherubism /cher ˈub-izm/

تورم ارثی دو طرفه پیش‌رونده در زاویه فک پایین وگاهی تمام فک که ظاهری معصومانه و فرشته مانند (cherubic) به صورت می‌دهد و

در بعضی موارد در اثر جرخش چشم‌ها به بالا افزایش می‌یابد.

قفص سینه، **chest** /chest/ **thorax**.

قفص سینه‌ای که دیواره آن در هنگام تنفس به‌طور متناقض حرکت می‌کند و این امر در اثر شکستگی‌های متعدد دنده‌ها روی می‌دهد. ● قفسه سینه موج.

● سینه قیفی؛ **funnel c.** **pectus excavatum**.

● سینه کبوتری؛ **pigeon c.** **pectus carinatum**.

درختی از جنس *Castanea* یا میوه **chestnut** /chest ˈnut/ مغزدار گونه‌های مختلف؛ چوب و برگ **C. dentata** (شاه بلوط

آمریکایی) حاوی تانن است و به عنوان قابض و نیز در درمان سیاه‌سرفه به‌کار می‌رود. ● شاه بلوط.

درخت **horse c.** *Aesculus hippocastanum* یا

فراورده‌ای از بخش‌های دارویی دانه‌های آن که اثر ضلناگرونا.

chlamydiaosis یک‌صد و هفتاد و شش CHF

ضد التهاب و تعدیل‌کننده ایمنی دارد و در درمان نارسایی مزمن وریدی و نیز در هومیوپاتی و طب محلی به‌کار می‌رود.
CHF congestive heart failure م:
(نارسایی احتقانی قلب).

chi, chi /che/ qi. ←
chiasm /kiˈazm/ تقاطع یا برخورد به شکل x.
کیاسما اپتیک: ساختمانی در مغز قدامی که از تقاطع optic رشته‌های عصب بینایی در هر نیمه شبکیه ایجاد می‌شود.
● کیاسمای بینایی.

chiasma /ki-azˈmah/ کیاسما [L.]: (جمع: chiasmata): در ژنتیک به نقطه‌ای گفته می‌شود که در آن اعضاء هر جفت کروموزوم در طی مرحله پروفاز میوز با هم در تماس هستند و به این دلیل، نوترکیبی یا تقاطع در هنگام جانشین رخ می‌دهد.
chickenpox /chikˈen-poks/ آبله مرغان:

بیماری بسیار مسری که در اثر هریس ویروس ۳ انسانی ایجاد می‌شود و با بثورات تاولی که در طول چند روز تا یک هفته پس از دوره کمون ۱۷ تا ۲۱ روزه بروز می‌کند مشخص می‌شود. بیماری معمولاً در کودکان ایجاد می‌شود ولی ممکن است در شیرخواران و بزرگسالان با علایم شدید همراه باشد.

chigger /chigˈtɜ/ لارو قرمز مایتی از خانواده ترومبیکوئیدا که به پوست میزبان می‌چسبد و در محل گازگیری، کهیزی همراه با خارش و درماتیت ایجاد می‌کند. بعضی گونه‌ها، ناقل ریکتز بای تیفوس هستند. ● کنه.

chigoe /chigˈo/ نوعی کک‌به نام *Tunga penetrans* مربوط به نواحی تحت حاره و حاره آمریکا و آفریقا؛ کک مونث حامله در داخل پوست پا، ساق پا و یا دیگر بخش‌های بدن نقب می‌زند و باعث تحریک شدید و ایجاد زخم می‌شود که گاهی منجر به قطع خود به خود یک انگشت خواهد شد.

chilblain /ˈchilˈblæn/ خارش، تورم و اریتم در ناک موضعی و عودکننده انگشتان دست و پا، یا گوش، ناشی از یخ‌زدگی خفیف یا رطوبت. ● سرمازدگی. chilblains هم گفته می‌شود.

childbirth /ˈtʃɪldˈbɜrt/ زایمان: روند به دنیا آوردن نوزاد.
chill /ˈtʃɪl/ احساس سرما، همراه با تکان‌های تشنج‌مانند بدن. ● لرز.

Chilomastix /kiˈlo-masˈtɪks/ جنسی از پروتوزوای انگلی که در روده مهره‌داران یافت می‌شود، شامل *mesnili*. c گونه‌ای است بسیار شایع که به‌عنوان همزیست در سکوم و کولون انسان حضور دارد.

chimera /ki-mɛrˈah/ ۱. ارگانیسمی با جمعیت سلولی مختلف که از زیگوت‌های مختلف گونه‌های مشابه یا متفاوت ایجاد می‌شود و به‌طور خود به خود و یا به‌طور مصنوعی به‌وجود می‌آید.

۲. ماده‌ای که به وسیله پروتئین‌ها یا ژن‌های دوگانه، مثلاً به وسیله مهندسی ژنتیک ایجاد می‌شود. chimeric. صفت.
chin /ˈtʃɪn/ برجستگی قدامی فک پایین: ● چانه.

chionablepsia /kiˈah-nah-blep ˈse-ah/ کوری ناشی از پرف.

chir(o)- جزء کلمه [Gr.] به معنی دست.
همچنین به لغاتی که با chir(o) شروع می‌شوند مراجعه کنید.

کاپروپودی: ← chiropody /ki-rop ˈah-de/ podiatry.
chiropractic /ki ˈro-prak ˈtɪk/

کاپروپراکتیک: سیستم غیر دارویی و غیر جراحی مراقبت بهداشتی که مبتنی بر ظرفیت خود التیامی بدن و اهمیت اولیه عملکرد صحیح دستگاه عصبی در حفظ سلامتی است. درمان با هدف حذف عوامل محرک دستگاه عصبی و ترمیم عملکرد صحیح صورت می‌گیرد. متداول‌ترین روش درمان، دستکاری مهره‌ها است و عمدتاً در شکایت‌های عضلانی اسکلتی به‌کار می‌رود. سایر روش‌ها عبارتند از: تبدیل نحوه زندگی، درمان تغذیه‌ای و فیزیوتراپی.

← chi-square /kiˈskwɜr/ test و distribution.
chitin /kiˈtɪn/

کیتین: نوعی پلی‌ساکارید خطی نامحلول که جزء اصلی سازنده اسکلت خارجی بندپایان را تشکیل می‌دهد و در بعضی گیاهان، به‌ویژه قارچ‌ها یافت می‌شود.

CHL crown-heel length م:
(طول قد، از فرق سر تا پاشنه)

کلامیدیا: جنسی Chlamydia /klaɪ-mɪd ˈe-ah/

از خانواده کلامیدیاسه؛ بعضی سویه‌های کلامیدیا پستیاسی باعث پستیاکوز، اورئیتیز و بیماری‌های دیگر می‌شوند؛ سویه‌های مختلف کلامیدیا تر آکواماتیس سبب ایجاد کنژنکتیویت، اورتریت، پروکتیت و لنفوکراتولوم ونروم می‌شوند.

Chlamydiaceae /klaɪ-mɪd ˈe-a ˈse-e/ خانواده‌ای از باکتری‌ها (رده کلامیدیاال‌ها)، متشکل از میکروارگانیسم‌های کوکوتید کوچک که دارای چرخه تکاملی منحصر به فرد داخل سلولی اجباری هستند و نمی‌توانند ATP بسازند. این میکرو ارگانیسم‌ها فاگوسیتوز خود را به‌وسیله سلول‌های میزبان که بعداً در آن کلنی‌های داخل سیتوپلاسمی را تشکیل می‌دهند عملی می‌کنند. میکرو ارگانیسم‌های مزبور، انگل برندگان و پستانداران (شامل انسان) هستند. این خانواده شامل یک جنس منفرد به نام کلامیدیا است.

Chlamydiales /klaɪ-mɪd ˈe-a ˈleɪz/ کلامیدیاال‌ها: رده‌ای از میکرو ارگانیسم‌های انگلی کوکوتید گرم منفی که در داخل سیتوپلاسم سلول‌های میزبان مهره‌دار، از طریق چرخه تکاملی منحصر به فرد تکثیر پیدا می‌کنند.

chlamydiaosis /klaɪ-mɪd ˈe-o ˈsɪs/

choke □ یک‌صد و هفتاد و هفت □ chlamyospore

هر نوع عفونت یا بیماری ناشی از **کلامیدیا**.

chlamyospore /klam'ɪ-do-spor /

اسپور غیرجنسی بینابینی یا انتهایی دارای دیواره ضخیم که به وسیله تجمع سلولی ایجاد می‌شود.

chloasma /kl o-az 'mah/ **melasma** ←

chloracne /klor-ak 'ne/

بثورات آکنه‌ای شکل ناشی از تماس با ترکیبات کلر.

chloral /klor'al/

کلرال؛

۱. مایعی روغنی یا بوی تند و تحریک‌کننده که در ساخت

کلرال هیدرات و DDT به کار می‌رود.

۲. **chloral hydrate** ←

کلرال هیدرات: ترکیبی خواب‌آور و سباتیو

c. hydrate که عمدتاً به عنوان داروی کمکی بی‌هوشی و نیز به عنوان سباتیو

در کودکانی که تحت درمان‌های طبی و اقدامات دندانپزشکی

قرار می‌گیرند به کار می‌رود.

ماده‌ای سمی از گروه

chlordane /klor'dān/

هیدروکربن‌های کلرینه که به عنوان حشرک‌کش به کار می‌رود.

chloremia /klor-e'me-ah/

کلرمی: **hyperchloremia** ←

chlorhexidine /klor-heks 'i-dēn/

کلرهگزیدین: ضدباکتری موثر بر غلیظه طیف وسیعی از ارگانیسم‌های گرم - منفی و گرم - مثبت که به صورت

استراستات هم به کار می‌رود و در این حالت، نگهدارنده

قطره‌های چشمی است و در فرم نمک هیدروکلرید یا گلوکونات،

ضدعفونی‌کننده موضعی محسوب می‌شود.

chlorhydria /-hi'dre-ah/

کلرهیدری: **hyperchlorhydria** ←

chloride /klor'ɪd/

کلرید: نمک اسید هیدروکلریک؛ هر نوع ترکیب دوتایی کلر که

عنصری یا بار منفی است.

chloridorrhea /klor 'i-dor'e-ah/

اسهال همراه با مقدار زیاد کلریدها در مدفوع.

chlorinated /klor'nal 'ed/ آنچه که به وسیله کلر

عمل آوری یا شارژ شده است.

chlorine Cl /klor'ēn/

کلر: عنصر شیمیایی با عدد

اتمی ۱۷؛ به جدول عناصر مراجعه کنید. کلر، ضدعفونی‌کننده،

رنگبر، و سمی محرک است و به منظور ضدعفونی کردن،

گندزایی به وسیله گاز و سفید کردن (bleaching) به کار

می‌رود.

chlorite /klor'īt/

نمک اسید کلرو که به عنوان

ضدعفونی‌کننده و سفیدکننده به کار می‌رود.

chloroform /klor'ah-form/ کلروفرم: مایع بی‌رنگ

و سیال به فرمول CHCl_3 با بوی آثر و مزه شیرین که به عنوان

حلال، داروی بی‌هوشی استنشاقی، ضدرد، ضدسرفه، ضدنفخ

و ضدمحرک به کار می‌رود. خوردن کلروفرم اثر هپاتوتوکسیک و نفروتوکسیک دارد.

chlorolabe /klor'ah-lab/

رنگدانه مخروط‌های

شکیه که نسبت به بخش سبزرنگ طیف حساس‌تر از

رنگدانه‌های دیگر (erytholabe, cyanolabe) است.

chloroleukemia /klor 'o-loo-ke'me-ah/

chloroma ←

chloroma /klor-o'mah/

تومور بدخیم و سبزرنگی

که از بافت میلوئید منشاء می‌گیرد و با لوسمی میلوژن همراه

است.

chlorophyll /klor'o-fil/ کلروفیل: هر کدام از یک گروه

مشتقات سبزرنگ پورفیرین حاوی منیزیم که در همه

ارگانیسم‌های فتوسنتزکننده وجود دارند. کلروفیل، انرژی

نورانی را برای احیای CO_2 تبدیل به پتانسیل احیاکننده

می‌کند. فراورده‌های محلول در آب نمک‌های کلروفیل به‌عنوان

ضدبو (خوشبو کننده) به کار می‌روند. **chlorophyllin** ←

chlorophyllin /klor'o-fil-in/

کلروفیلین: هر یک از نمک‌های محلول کلروفیل که به‌طور

موضعی و خوراکی برای از بین بردن ضایعات پوستی و به

صورت خوراکی برای از بین بردن بوی ادرار و مدفوع در

کولوستومی، ایلتوستومی و بی‌اختیاری ادرار و مدفوع به کار

می‌رود و به ویژه به شکل کمپلکس با مس مصرف می‌شود.

chloroplast /-plast/

کلروپلاست: هر یک از اندامک‌های کلروفیل در سلول‌های

گیاهان.

chloroprivic /klor 'o-priv'ik/

محروم از کلریدها؛ ناشی از فقدان کلریدها.

chloropsia /klor-op'se-ah/

نقص بینایی که در آن، اشیاء سبز رنگ به‌نظر می‌آیند.

chloruresis /klor 'u-re'sis/

دفع کلریدها در ادرار.

chloruretic /-u-ret'ik/

۱. تشدیدکننده دفع کلریدها در ادرار.

۲. عاملی که دفع کلریدها را در ادرار تشدید می‌کند.

chlorouria /klor-u're-ah/

افزایش دفع ادراری کلریدها.

ChM [L.] *Chirurgiae Magister* (رئیس بخش جراحی).

choana /ko'ah-nah/ [L.]

۱. قیف **infundibulum** (جمع: choanae).

۲. (جمع): روزنه‌های زوجی که در بین حفره بینی و

نازوفارنکس قرار دارند.

Choanotaenia /ko-a "no-te'ne-ah/

جنسی از کرم‌های نواری.

choke /chōk/

cholecystography □ یک صد و هفتاد و هشت □ cholangogue

۱. خفه کردن؛ قطع تنفس به وسیلهٔ ایجاد اسناد یا فشار.
 ۲. خفگی.
 ۳. (جمع) احساس سوزش در ناحیه زیر استروم، همراه با سرفه غیرقابل کنترل که در هنگام فشار زبانی (کمپرسیون) ایجاد می‌شود.
- cholangogue** /koˈlɑh-gog/
- عامل محرک انقباض کیسه صفرا به منظور تشدید جریان صفرا. **chologagic**، صفت.
- cholageitis** /ko-lan ˈje-iˈtiːs/
- cholangitis.** ←
- cholangiectasis** /-ekˈlɑh-siːs/
- کلانژیکتازی؛ اتساع مجرای صفراوی.
- cholangiocarcinoma** /ko-lan ˈje-o-kahr ˈsi-noˈmah/
- کلانژیوکارسینوما؛
۱. نوعی آدنوکارسینوم که از اپی تلیوم مجاری صفراوی داخل کبدی منشاء می‌گیرد و متشکل از سلول‌های اپی‌تلیال در توبول‌ها یا آمینی‌های دارای استرومای فیبری است.
 ۲. کارسینوم کلانژیو سلولار، (سرطان سلول مجاری صفراوی).
- cholangiocellular** /-selˈu-lɑr/
- مربوط به سلول‌های کلانژیول‌ها یا شبیه به آنها.
- cholangioenterostomy** /en ˈter-os ˈlɑh-me/
- آناستوموز جراحی مجرای صفراوی به روده.
- cholangiogastrostomy** /-gas-tros ˈlɑh-me/
- آناستوموز مجرای صفراوی به معده.
- cholangioraphy** /klo-an ˈje-og ˈrɑh-fe/
- رادیوگرافی مجاری صفراوی.
- cholangiohepatoma** /ko-lan ˈje-o-hep ˈɑh-toˈmah/
- کارسینوم هپاتو سلولر یا منشاء مختلط سلول کبدی و سلول مجاری صفراوی.
- cholangiole** /klo-an ˈje-o-l/
- یکی از عناصر ظرف
- انتهایی سیستم مجرای صفراوی. **cholangiolar**، صفت.
- cholangiolitis** /ko-lan ˈje-o-liˈtiːs/
- التهاب کلانژیول‌ها. **cholangiolitic**، صفت.
- cholangioma** /-oˈmah/
- کارسینوم کلانژیوسلولار.
- cholangiosarcoma** /ko-lan ˈje-o-sahr-koˈmah/
- سارکوم دارای منشأ مجاری صفراوی.
- cholangiostomy** /kol ˈan-je-os ˈlɑh-me/
- ایجاد فیستول در مجرای صفراوی.
- cholangiotomy** /otˈlɑh-me/
- برش در داخل یک مجرای صفراوی.
- cholangitis** /ko ˈlan-jiˈtiːs/
- کسلاژیت؛ التهاب یک مجرای صفراوی. **cholangitic**، صفت.

- cholanopoesis** /kol ˈan-no-poi-e ˈsiːs/
- ساخته شدن اسیدهای صفراوی یا دیگر کزوگه‌ها و نمک‌های آن به وسیله کبد.
- cholanopoeitic** /-opi-et ˈik/
۱. تشدیدکننده ساخته شدن اسیدهای صفراوی یا سایر کزوگه‌ها و نمک‌های آن به وسیله کبد.
 ۲. داروی تشدیدکننده کلانوپویتز.
- cholate** /koˈlɑt/
- نمک؛ آنیون یا استر اسید کولیک.
- chole-**
- جزء کلمه [Gr.] به معنی صفرا.
- cholecalciferol** /ko ˈle-kal-siˈfɛr-ol/
- کوله‌کلسیفرول؛ ویتامین D₃؛ هورمونی که از ۷-دهیدروکلسترول، در اثر تابش نور خورشید به پوست و یا از رژیم غذایی به دست می‌آید. کوله‌کلسیفرول در اثر متابولیسم شدن به ۱/۲۵-دی هیدروکسی کوله‌کلسیفرول فعال می‌شود و به عنوان ضد راشیتیزم و در درمان تشنج هیپوکالمیک و هیپوپار اتیروئیدیزم به کار می‌رود.
- cholecyst** /ko ˈle-sist/
- کیسه صفرا.
- cholecystagogue** /ko ˈle-sis ˈlɑh-gog/
- عامل تشدیدکننده تخلیه کیسه صفرا.
۱. کولیک صفراوی. **cholecystalgia** /-sis-tal ˈjɑh/
 ۲. درد ناشی از التهاب کیسه صفرا.
- cholecystectasia** /-siː ˈtek-tɑ ˈzɑh/
- اتساع کیسه صفرا.
- cholecystectomy** /-siːs-tek ˈlɑh-me/
- کوله سیستکتومی؛ برداشتن کیسه صفرا.
- cholecystenterostomy** /-sis ˈten-ter-os ˈlɑh-me/
- ایجاد ارتباط جدید بین کیسه صفرا و روده.
- cholecystitis** /-sis-tiˈtiːs/
- کوله‌سیستیت؛ التهاب کیسه صفرا.
- emphysematous**، c. ارگانیسم‌های c. تولیدکننده گاز که با وجود گاز در جفرا کیسه صفرا که غالباً به داخل دیواره کیسه صفرا و بافت‌های اطراف انتشار می‌یابد مشخص می‌شود.
- cholecystocolostomy** /-sis ˈto-ko-los ˈlɑh-me/
- آناستوموز کیسه صفرا و کولون.
- cholecystoduodenostomy** /-doo ˈo-dah-nos ˈlɑh-me/
- آناستوموز کیسه صفرا و دوازدهه.
- cholecystogastrostomy** /-gas-tros ˈlɑh-me/
- آناستوموز کیسه صفرا و معده.
- cholecystogram** /-sis ˈlɑh-gram/
- رادیوگرافی کیسه صفرا.
- cholecystography** /-siːs-tog ˈrɑh-fe/
- رادیوگرافی کیسه صفرا. **cholecystographic**، صفت.

cholestasis □ یک‌صد و هفتاد و نه □ cholecystojejunostomy

cholecystojejunostomy /-sɪsˈtɔ-z̩ˈjoʊ-nɒsˈtɑh-mɛ/ آناستوموز کیسه صفرا و ژژونوم.

cholecystokinetic /-kiˈnɛtˈɪk/ تحریک‌کننده انقباض کیسه صفرا.

cholecystokinin (CCK) /-kiˈnɪn/ کوله سیستوکینین؛ هورمون پیل‌پیتیدی که در روده کوچک ترشح می‌شود و انقباض کیسه صفرا و ترشح آنزیم‌های صفراوی را تحریک می‌کند.

cholecystolithiasis /-liˈθiˈɑh-siːs/ وجود سنگ‌های صفراوی در داخل کیسه صفرا. ← **cholelithiasis.**

cholecystolithotomy /-liˈθɒtˈɑh-mɛ/ برش کیسه صفرا به‌منظور برداشتن سنگ‌های صفراوی.

cholecystopexy /-sɪsˈtɑh-pekˈse/ آویزان یا ثابت کردن کیسه صفرا به وسیله جراحی.

cholecystorrhaphy /-sɪs-tɒrˈɑh-fe/ بخیه زدن یا ترمیم کیسه صفرا.

cholecystotomy /-sɪs-tɒtˈɑh-mɛ/ بریدن کیسه صفرا.

cholechochal /koˈlɛdˈtʃɛkˈl/ مربوط به مجرای صفراوی مشترک.

cholechochectomy /koˈl ˈɑh-dɒ-kɛkˈtɑh-mɛ/ بریدن بخشی از مجرای صفراوی مشترک.

cholechochitis /-kiˈtɪs/ التهاب مجرای صفراوی مشترک.

cholechoch(o)- جزء کلمه [Gr.]، به معنی مجرای صفراوی مشترک.

cholechochooduodenostomy /koˈlɛd ˈo-koˈdoo ˈo-dɛ-nɒsˈtɑh-mɛ/ آناستوموز مجرای صفراوی مشترک به دوازدهه.

cholechochoenterostomy /-ɛnˈtɛr-ɒsˈtɑh-mɛ/ آناستوموز مجرای صفراوی مشترک به روده.

cholechochogastrostomy /-gɑs-tɾɒsˈtɑh-mɛ/ آناستوموز مجرای صفراوی مشترک به معده.

cholechochojejunostomy /-z̩ˈjoʊ-nɒsˈtɑh-mɛ/ آناستوموز مجرای صفراوی مشترک به ژژونوم.

cholechocholithiasis /-liˈθiˈɑh-siːs/ سنگ مجرای صفراوی مشترک.

cholechochololithotomy /-liˈθɒtˈɑh-mɛ/ برش مجرای صفراوی مشترک برای خارج کردن سنگ.

cholechochoplasty /koˈl-ɛdˈɑh-kɑh-plɑsˈtɛ/ ترمیم مجرای صفراوی مشترک به وسیله جراحی پلاستیک.

cholechochorrhaphy /koˈl-ɛdˈo-kɒrˈɑh-fe/ بخیه زدن یا ترمیم مجرای صفراوی مشترک.

cholechochostomy /-kɒsˈtɑh-mɛ/ ایجاد یک منفذ در داخل مجرای صفراوی مشترک به‌منظور

درناژ.

cholechochotomy /-kɒtˈɑh-mɛ/ برش در داخل مجرای صفراوی مشترک.

cholechochus /koˈlɛdˈɑh-kus/ کلدوک؛ مجرای صفراوی مشترک.

choleic /koˈleˈɪk/ صفراوی.

choleic acid /koˈleˈɪk/ اسید کولئیک؛ هریک از کمپلکس‌هایی که بین اسید دئوکسی‌کولیک و یک اسید چرب یا چربی دیگر تشکیل می‌شوند.

cholelith /koˈlɛlɪθ/ سنگ صفراوی.

cholelithiasis /koˈleˈlɪθiˈɑh-siːs/ وجود یا تشکیل سنگ‌های صفراوی.

cholelithotomy /-liˈθɒtˈɑh-mɛ/ برش مجرای صفراوی به‌منظور برداشتن سنگ‌های صفراوی.

cholelithotripsy /-lɪθˈɑh-trɪpˈse/ خرد کردن سنگ صفراوی.

cholemesis /koˈlemˈtɛ-sɪs/ استفراغ صفراوی.

cholemia /koˈleˈmɛ-ah/ وجود صفرا یا پیغامان صفراوی در خون. **cholemic**، صفت.

choleperitoneum /koˈleˈpɛrˈɪ-tɑh-nɛˈʊm/ وجود صفرا در صفاق.

cholepoiesis /-pɔiˈɛ-sɪs/ تشکیل صفرا در کبد. **cholepoietic**، صفت.

cholera /koˈlɛr-ah/ وباى آسیابایى؛ بیماری عفونی

اندمیک و اپیدمیک آسیاکه در اثر **ویبریوکلرا** ایجاد می‌شود و علائم آن عبارتند از اسهال شدید همراه با دفع شدید مایع و الکترولیت، استفراغ، کرامپ‌های عضلانی و ضعف.

وبای آسیابایى؛ ← **cholera.**

Asiatic c. pancreatic c. نوعی بیماری که با اسهال آبکی شدید، هیپوکالمی و معمولاً آکلریدری مشخص می‌شود و در اثر تومور سلول جزیره‌ای پانکراس (به جز سلول بتا) به وجود می‌آید.

choleragen /koˈlɛr-ah-ʒɛn/ نوعی اگزوتوکسین که به وسیله ویبریوکلرا تولید می‌شود و به‌نظر می‌رسد ترشح آب و الکترولیت به داخل روده را تحریک می‌کند.

choleraic /koˈl ˈɑh-rɑˈɪk/ مربوط به وبا، ناشی از وبا دارای ماهیت وباى.

choleresis /koˈlɛrˈtɛ-sɪs/ ترشح صفرا به‌وسیله کبد.

choloretic /koˈlɛr-ɛtˈɪk/ تحریک‌کننده تولید صفرا به وسیله کبد و دارویی که چنین اثری دارد.

choleroïd /koˈlɛr-ɔɪd/ شبیه وبا.

cholestasis /koˈlɛˈstɑˈsɪs/

choluria □ یک‌صد و هشتاد □ cholesteatoma

کلستاز: متوقف شدن یا مهار ترشح صفرا، با علل داخل یا خارج کبدی. **cholestatic**. صفت.

cholesteatoma /-ste 'ah-to 'mah/

کلستئاتوم: توده کیست ماندنی که به وسیله اپی‌تلیوم سنگفرشی مطبق پر از مواد زائد متفلس پوشیده شده و معمولاً در گوش میانی و ناحیه ماستوئید ایجاد می‌شود.

cholesteatosis /-ste 'ah-to 'sis/

دژنراسیون چربی ناشی از استرهای کلسترول.

cholesterol /kah-'les 'ter-ol/

کلسترول: استرول یوکاربونیک که در حیوانات عالی، پیش‌ساز اسیدهای صفرا و هورمون‌های استروئیدی و جزء اصلی غشاهای سلولی است و اکثراً به‌وسیله صفرا و دیگر بافت‌ها تولید می‌شود اما مقاری از آن از منابع رژیم غذایی جذب می‌شود که هر نوع از آن‌ها به‌وسیله لیپوپروتئین‌های اختصاصی به پالاسما منتقل می‌شوند. کلسترول می‌تواند به‌طور غیرطبیعی تجمع یا رسوب کند (مثلاً در بعضی سنگ‌های صفراوی و آتروما). فرفراوردهای کلسترول به عنوان امولسیون‌ساز در داروها به کار می‌روند.

HDLc, high-density-lipoprotein c. (HDL-C)

نوعی کلسترول سرم که بر روی لیپوپروتئین‌های با تراکم بالا حمل می‌شود و حدود ۲۰ تا ۳۰ درصد از کلسترول تام را تشکیل می‌دهد.

LDL c, low-density-lipoprotein c. (LDL-C)

نوعی کلسترول سرم که بر روی لیپوپروتئین‌های با تراکم پایین حمل می‌شود و حدود ۶۰ تا ۷۰ درصد از کلسترول تام را تشکیل می‌دهد.

cholesterolemia /kah-'les 'ter-ol-e 'me-ah/

← **hypercholesterolemia.**

cholesterol esterase /kah-'les 'ter-ol

اسید لیاز: آنزیمی که شکافته شدن هیدرولیتیک کلسترول و استرهای استرول و تری‌گلیسریدهای دیگر را کاتالیز می‌کند. کمبود آنزیم لیپوزیمال باعث ایجاد اختلالات آللیک بیماری وِلن و بیماری ذخیره کلسترل استر می‌شود.

cholesterosis /-o 'sis/

cholesteroluria /-u're-ah/

cholesterosis /kah-'les 'ter-o 'sis/

رسوب غریبیی کلسترول در بافت‌ها.

cholesteryl /kah-'les 'ter-il 'i/

بنیان کلسترول

که در اثر برداشته شدن گروه هیدروکسیل ایجاد می‌شود.

cholestyramine /ko 'lê-sti 'rah-m 'en/

کلستیرامین: ← **cholestyramine resin.**

(در توضیح مربوط به لنت (resin).

choletherapy /ko 'lê-ther 'ah-pe/

درمان از طریق تجویز نمک‌های صفراوی.

اسید کولیک: یکی از اسیدهای صفراوی اصلی در انسان که معمولاً به صورت کتوزوگه باگلیسین یا تائورین وجود دارد و جذب چربی و دفع کلسترول را تسهیل می‌کند.

کولین: آمین چهار ظرفیتی.

عضوی از گروه ویتامین B کمپلکس که در فسفاتیدیل کولین و استیل کولین وجود دارد و دهنده متیل مهمی در متابولیسم واسطه‌ای است و از رسوب چربی در کبد صمانعت به عمل می‌آورد.

← **c. magnesium trisali cylate** **trisali cylate.**

← **c. sali cylate** **sali cylate.**

choline acetylase /ko 'lên ah-set 'i-as/

← **choline acetyltransferase.**

choline acetyltransferase /ko 'lên as 'e-

کولین استیل ترانسفراز: آنزیم کاتالیزکننده **tel-tran 'ter-'as/** سنتز استیل کولین که در نورون‌های کولینرژیک حضور دارد.

cholinergic /ko 'lin-er 'jik/

کولینرژیک:

۱. پار اسمپاتومیمتیک، تحریک شده، فعال شده یا انتقال یافته به وسیله کولین (استیل کولین): به فیبرهای عصبی سمپاتیک و پار اسمپاتیک آزادکننده استیل کولین در سیناپس در هنگام عبور ایمپالس عصبی گفته می‌شود. یا: ۲. عامل تولیدکننده اثر پار اسمپاتومیمتیک.

cholinesterase /-es 'ter-'as/

کولین استراز سرم، کولین استراز کاذب: آنزیمی که شکسته شدن هیدرولیتیک گروه اسیل، از استرهای مختلف کولین و بعضی ترکیبات وابسته را کاتالیز می‌کند: از تعیین فعالیت آن به منظور آزمایش عملکرد کبد، حساسیت به سوکسینیل کولین و تعیین اینکه آیا مسمومیت به حشره‌کش‌های ارگانوفسفره ایجاد شده است یا نه استفاده می‌شود.

کولین استراز واقعی: ← **true c. acetylcholinesterase.**

cholinoceptive /ko 'lin-o-sep 'ti/v/

مربوط به جایگاه‌هایی که بر روی ارگانهای عامل قرار دارند و تحت اثر واسطه‌های کولینرژیک عمل می‌کنند.

cholinoceptor /-sep 'ter/

cholinolytic /-li 'tik/

۱. مهارکننده عمل استیل کولین یا عوامل کولینرژیک.

۲. عاملی که اثر استیل کولین را در نواحی کولینرژیک، یعنی ارگان‌هایی که از اعصاب پار اسمپاتیک عصب می‌گیرند، و عضلات ارادی را مهار می‌کند.

cholinomimetic /-mi-met 'ik/

دارای اثری شبیه استیل کولین: پار اسمپاتومیمتیک.

جزء کلمه [Gr.] به معنی صفرا.

chol(o)-

choluria /kol-'u're-ah/

chondrometaplasia □ یک صد و هشتاد و یک □ cholyglycine

وجود صفرا در ادرار: **choluric**، صفت.

cholyglycine /ko "lil-gli"sen/ نمک صفراوی، کتزوگه گلپسین اسید کولیک.

cholytaurine /ko "lil-taw"r'en/ نمک صفراوی، کتزوگه تائورین اسید کولیک.

chondral /kon"dri'l/ مربوط به غضروف.

chondralgia /kon-dral"jah/ درد یک غضروف.

chondrectomy /kon-drek"lah-me/ برداشتن غضروف به وسیله جراحی.

chondrification /kon"dri/ تشکیل غضروف: تغییر شکل به غضروف.

chondri(o)- جزء کلمه [Gr.] به معنی گرابول.

chondritis /kon-dri"ti/s/ التهاب غضروف.

chondr(o)- جزء کلمه [Gr.] به معنی غضروف.

chondroangioma /kon"dro-an"je-o"mah/ مزانشیموم خوش خیم حاوی عناصر کوندروماتوز و آنژیوماتوز.

chondroblast /kon"dro-blast/ کوندروپلاست: سلول نارس تولیدکننده غضروف.

chondroblastoma /kon"dro-blas-to"mah/ کوندرو پلاستوما: تومور معمولاً خوش خیمی که از سلول های غضروفی نابالغ مشتق می شود و عمدتاً در اپیفیز نوجوانان رخ می دهد.

chondrocalcific /-kal-si'fik/ آنچه که با رسوب نمک های کلسیم در داخل ساختارهای غضروفی یک یا چند مفصل مشخص می شود.

chondrocalcinosis /-kal"si-no"si/s/ وجود نمک های کلسیم، به ویژه کلسیم پیروفسفات در ساختارهای غضروفی یک یا چند مفصل.

chondrocostal /-kos"til/ مربوط به دنده ها و غضروف های دنده ای. ● غضروفی دنده ای.

chondrocranium /-kra"ne-um/ قسمتی از نوروکراتیوم که در اثر استخوانی شدن اندوکوندرال و تشکیل استخوان های قاعده جمجمه به وجود می آید.

chondrocyte /kon"dro-si'ī/ کوندروسیت: سلول غضروفی بالغ که در یک حجره موجود در داخل ماتریکس غضروفی احاطه شده است. **chondrocytic**، صفت.

chondrodermatitis /kon"dro-der"mah-ti"ti/s/ فرایند التهابی موثر بر غضروف و پوست که معمولاً به *c. nodularis chronica heliis* اطلاق می شود که با ندول در ذناک هلیکس لاله گوش همراه است.

chondrodynia /-di'n"e-ah/ وجود درد در یک مفصل.

chondrodysplasia /di-s-pla"zhah/ **dyschondroplasia**. ←

c. punctata گروه غیریکنواختی از دیسپلازی های ارثی استخوان که مشخصه مشترک آن ها، منقوط شدن اپیفیز در شیرخوارگی است.

chondrodystrophia /dis-tro"fe-ah/ **chondrodystrophy**. ←

chondroystrophy /-di-s"trah-fe/ اختلال در تشکیل غضروف.

chondroectodermal /-ek"to-der"m'l/ مربوط به عناصر غضروفی و اکتودرمی.

chondroepiphysitis /-ep"i-fi-z-i"ti/s/ التهاب غضروف های اپیفیزی.

chondrofibroma /-fi-bro"mah/ نوعی فیبروم که دارای عناصر غضروفی است.

chondrogenesis /-jen"è-sis/ تشکیل غضروف.

chondroid /kon"droid/ ۱. شبیه غضروف، ۲. غضروف هیالین.

chondroitin sulfate /kon-dro"ti-tin/ گلیکوز آمینوگلیکان که در بافت همبند، به ویژه غضروف، استخوان، عروق خونی و قرنیه به مقدار زیاد یافت می شود (به قسمت لغت نامه تارویی هم مراجعه کنید).

chondrolipoma /kon"dro-li-po"mah/ مزانشیموم خوش خیم دارای عناصر غضروفی و لیپوماتو.

chondroma /kon-dro"mah/ تومور خوش خیم یا رشد تومور مانند غضروف هیالین بالغ که ممکن است در مرکز ماده یک غضروف یا استخوان باقی بماند، (enchondroma)، یا بر روی سطوح ایجاد شود (c. juxtacortical، periosteal)، (جمع: chondromata, chondromas).

joint c. تودهای از غضروف که در غشا سینوویال یک مفصل ایجاد می شود.

synovial c. غضروف سینوویال: یک جسم غضروفی که در یک غشاء سینوویال تشکیل می شود.

chondromalacia /kon"dro-mah-la"shah/ نرم شگی غیرطبیعی غضروف.

chondromatosis /-mah-to"si/s/ تشکیل کوندروم های متعدد.

synovial c. بیماری ندری که در آن، غضروف در غشا سینوویال مفاصل، غلاف های تاندونی و بورس ها به وجود می آید و در بعضی موارد کنده می شود و تعدادی اجسام معلق ایجاد می کند.

chondromere /kon"dro-m"er/ مهره غضروفی ستون فقرات جنین.

chondrometaplasia /kon"dro-met"ah-pla"zhah/ نوعی بیماری که با فعالیت متاپلاستیک

choreoacanthocytosis □ یک صد و هشتاد و دو □ chondromyoma

کوندروپلاست‌ها مشخص می‌شود.
chondromyoma /-mi-o`mah/
 تومور خوش‌خیم دارای عناصر میوماتو و غضروفی.
chondromyxoid /-mik`soid/
 مربوط به عناصر شبه غضروفی و میکسویید یا مشخص شده به وسیله آن‌ها.
chondromyxoma /-mik-so`mah/
 فیبروم کوندرو میکسویید.
chondromyxosarcoma /-mik`so-sahr-ko`mah/
 مزانشیموم بدخیم، حاوی عناصر غضروفی و میکسویید.
chondro-osseous /-os`e-us/
 متشکل از غضروف و استخوان.
chondropathy /kon-dro`pathe/
 بیماری غضروف.
chondrophyte /kon`dro-fit/
 رشد غضروفی در انتهای مفصلی یک استخوان.
chondroplasia /kon`dro-pla`zhah/
 تشکیل غضروف به وسیله سلول‌های اختصاص یافته (کوندروسیت‌ها).
chondroplast /kon`dro-plast/
chondroblast. ←
chondroplasty /-plas`te/
 ترمیم غضروف به وسیله جراحی پلاستیک.
chondroporosis /kon`dro-por-o`sis/
 تشکیل سینوس‌ها یا فضاها در غضروف.
chondrosarcoma /-sar-ko`ma/
 تومور بدخیم
 مشتق از سلول‌های غضروفی یا پیش‌سازهای آن‌ها.
central c.
 کوندروسارکومی که در داخل استخوان
 ایجاد می‌شود و معمولاً به صورت توده در نمی‌آید. ● کوندرو
 سارکوم مرکزی.
chondrosis /kon-dro`sis/
 تشکیل غضروف.
chondrosteoma /kon`dros-te-o`mah/
osteochondroma. ←
chondrosternal /kon`dro-ster`nahl/
 مربوط به غضروف‌های دندهای و استخوان جناغ. ● دندهای
 جناغی.
chondrosternoplasty /kon`dro-ster`no-plas`te/
 تصحیح قفسه‌سینه قیفی به وسیله جراحی.
chondrotomy /kon-drot`ah-me/
 برداشتن یا تقسیم غضروف به وسیله جراحی.
chondroxiphoid /kon`dro-zi`foid/
 مربوط به زائده گریفویید.
chord /kord/
chorda /kor`dah/ [L.]
 طناب یا زردی. (جمع: chordae). chordal. صفت.

← **notochord**.
c. dorsalis
c. magna ← **Achilles tendone**.
 طناب‌های تاندونی که دو
chordae tendineae cordis
 در پیچه دهلیزی بطنی را به عضلات پایپلاری مربوطه واقع در
 بطن‌های قلب متصل می‌سازد.
c. tympani
 عصبی که از عصب بینایی منشأ می‌گیرد و
 در غدد زیرفکی، زیرزبانی و زبانی و دو سوم قدامی زبان پخش
 می‌شود. این عصب از نوع پار اسمپاتیک و حسی خاص است.
Chordata /kor-d`ai`ah/
 کور داتا؛ شاخه‌ای از رده حیوانات، متشکل از همه حیواناتی که
 در مرحله‌ای از دوران تکامل خود دارای نوتوکورد هستند.
chordate /kor`dai/
 ۱. یکی از حیوانات شاخه کور داتا.
 ۲. دارای نوتوکورد.
chordee /kor`de/
 کوردی؛ خم شدن پنیس به طرف
 پایین، در اثر انحراف مادرزادی یا عفونت پیشابراه.
chorditis /kor-di`tis/
 التهاب طناب صوتی یا طناب اسپیلماتیک.
chordoma /kor-do`mah/
 تومور بدخیم که از بقایای رویانی نوتوکورد منشأ می‌گیرد.
Chordopoxvirinae /kor`do-poks`vir-i`ne/
 پوکس وپروس‌های مهره داران؛ زیرگروهی از وپروس‌های
 خانواده پوکس وپریدا، حاوی وپروس‌هایی که مهره‌داران را
 آلوده می‌کند و شامل جنس ارتوپوکس وپروس است.
chordoskeleton /kor`do-skel`e-ton/
 بخشی از اسکلت که در اطراف نوتوکورد تشکیل می‌شود.
chordotomy /kor-dot`ah-me/
cordotomy. ←
chorea /ko-re`ah/ [L.]
 کره؛ حرکات غیرارادی، سریع، پرشی و دیس‌کینتیک که به‌طور
 مداوم و بدون قطع شدن ایجاد می‌شود. **choreic**، صفت.
acute c., **Sydenham's c.** ←
chronic c., **chronic progressive hereditary c.**
Huntington's c. ←
hereditary c., **Huntington's c.**
 کره ارثی.
 کره هانتینگتون؛ نوعی بیماری ارثی که با کره پیش‌رونده مزمن و
 عقب‌ماندگی ذهنی، تا دمانس مشخص می‌شود.
Sydenham's c.
 کره سیدنهام؛ اختلالی خود محدود شونده
 که بین ۵ تا ۱۵ سالگی یا در طی حاملگی ایجاد می‌شود و با تب
 روماتیسمی ارتباط دارد. بیماری با حرکات غیرارادی که به
 تدریج شدید می‌شوند و بر همه فعالیت‌های حرکتی تأثیر
 می‌گذارد مشخص می‌شود.
choreiform /ko-re`i-form/
 شبیه بیماری کره.
choreoacanthocytosis /kor`e-o-ah-kan`
 نوعی سندرم آنوزومی مغلوب که با تیک کره
 thos-i-to`sis/ و وجود آکانتوسیت‌ها در خون مشخص
 تغییرات شخصیتی و وجود آکانتوسیت‌ها در خون مشخص

chormate □ یک صد و هشتاد و سه □ choreoathetosis

می‌شود.

choreoathetosis /kor "e-o-ath "è-to"sis/

وضعیتی که با وجود حرکات کره و شبیه به آنتوز مشخص می‌شود. **choreoathetotic**، صفت.

chori(o)-

chorioadenoma /kor "e-o-ad "è-no"mah/

جزء کلمه [Gr.] به معنی غشا.

آدنوم کوریون.

c.destruens

نوعی مول هیپلتیفرم که در آن، پرزهای کوریونی به داخل میومتر یا پلارمتر نفوذ می‌کنند و یا به ندرت به نقاط درد دستی مانند ریه‌ها منتقل می‌شوند.

chorioalantois /-ah-lan"to-is/

ساختمان خارج رویانی که در اثر اتحاد کوریون و آلتونیس ایجاد می‌شود و از طریق عروق مزوژن، در تبادل گاز شرکت می‌کند. در خزندگان و پرندگان، کوریو آلتونیس غشایی است که در مقابل پوسته قرار می‌گیرد و در بسیاری از پستانداران، جفت را می‌سازد. **chorioalantoic**، صفت.

chorioamnionitis /-am"ne-o-ni"ti/s/

التهاب کوریون و آمنیون.

chorioangioma /-an"je-o"mah/

آنژیوم کوریون.

choriocapillaris /-kap"i-la"ris/

لا به مویرگی کوروتید، **lamina choriocapilaris**.

choriocarcinoma /-kahr"si-no"mah/

کوریوکارسینوم؛ نئوپلاسم بدخیم سلول‌های تروفوبلاستیک که از طریق تکثیر غیرطبیعی اپی‌تلیوم جفت و بدون تولید پرزهای جفتی تشکیل می‌شود و اکثراً از رحم منشاء می‌گیرد.

choriocele /kor"e-o-sè"/

بیرون زدگی کوریون از یک سوراخ.

chorioepithelioma /kor "e-o-ep"i-the"le-

o"mah/ **choriocarcinoma**. ← کوریوپای‌تلیوما؛

choriogenesis /-jen"è-sis/

به وجود آمدن کوریون.

choriogonadotropin /kor "e-o-gonad"ah-tro"pin/

chorionic gonadotropin. ←

به بخش لغت نامه دارویی مراجعه کنید. **c. alfa**

chorioid /kor"e-oid/

choroid. ←

chorioma /kor "e-o"mah/

۱. هر نوع تکثیر تروفوبلاستیک خوش‌خیم یا بدخیم.

۲. **choriocarcinoma**. ←

choriomeningitis /kor "e-o-men"i-ni"tis/

مننژیت مغزی همراه با ارتشاح لنفوسیتیک شبکه کوروتید.

مننژیت ویروسی که در سنین ۲۰ تا **c. lymphocytic**

۴۰ سالگی و در فصل پاییز و زمستان ایجاد می‌شود.

chorion /kor"e-on/

کوریون؛

۱. در رویان‌شناسی انسانی، خارج‌ترین غشای خارج رویانی سلولی، متشکل از تروفوبلاست مفروش شده با مزودرم که دارای پرز و عروق آلتونیک می‌شود و بخش جنینی جفت را می‌سازد. **chorionic**، صفت.

۲. در رویان‌شناسی پستانداران، به غشای خارج رویانی سلولی که الزاماً دارای پرز نمی‌شوند اطلاق می‌شود.

۳. در زیست‌شناسی، به غشای غیرسلولی پوشاننده تخم حیوانات مختلف، مانند ماهی‌ها و حشرات گفته می‌شود.

بخشی از کوریون که به وسیله پرزها **c. frondosum** پوشیده شده است.

بخش غشایی و بدون پرز کوریون. **c. laeve**

shaggy c., villous c.

● کوریون کرکی: ← **c. frondosum**.

chorioretinal /kor "e-o-ret"i-nal/

مربوط به کوروتید و شبکیه.

chorioretinitis /-ret"i-ni"tis/

کوریوریتینیت؛ التهاب کوروتید و شبکیه.

chorioretinopathy /-ret"i-nop"ah-the/

روند غیر التهابی که کوروتید و شبکیه را مبتلا می‌کند.

chorista /ko-ris"tah/

تقایص تکاملی ناشی از

جابه‌جایی پریموردیوم یا مشخص شده به وسیله آن.

choristoma /ko"ris-to"mah/

نودهای از بافت طبیعی (از نظر بافت‌شناسی) که در محلی غیرطبیعی قرار گرفته است.

۱. کوروتید، لایه عروقی، منای چشم که **choroid**

بین صلبیه و شبکیه قرار دارد. **choroidal**، صفت.

۲. شبیه به کوریون.

choroidea /ko-roi"de-ah/

choroid. ←

choroideremia /ko-roi"der-e"me-ah/

دژنراسیون اولیه و وابسته به کروموزوم X کوروتید که در مردها باعث کوری و دژنراسیون اپی‌تلیوم پیگمان شبکیه با پیشرفت به طرف آتروفی کامل می‌شود و در زنان غیرپیشرونده است و معمولاً بینایی طبیعی باقی می‌ماند.

choroiditis /kor "oid-i"tis/

کوروتیدیت؛ التهاب کوروتید.

choroidocyclitis /kor-oi"do-sik-li"tis/

التهاب کوروتید و زواید مزگانی.

chromaffin /kro-maf"i-n/

کرومافین؛ رنگ‌پذیری

شدید با نمک‌های کروم، مانند سلول‌های کرومافین.

chromaffinoma /kro-maf"i-no"mah/

هر نوع سلول کرومافین حاوی تومور، مانند فتوکروموسیتوم.

chromaffinopathy /-nop"ah-the/

بیماری سیستم کرومافین.

chromate /kro"māt/

کرومات؛ هریک از نمک‌های اسید کرومیک.

chromatopsia □ یک‌صد و هشتاد و چهار □ chromatic

chromatic /kro-mat 'ik/

۱. مربوط به رنگ، قابل رنگ‌آمیزی به وسیله رنگ‌ها.
۲. مربوط به کروماتین.

chromatid /kro-mah-tid/

کروماتید: هریک از دو رشته مارپیچی موازی که در محل سانترومر به هم متصل می‌شوند و کروموزوم را می‌سازند.

کروماتین: ماده کروموزوم‌ها. /kro-mah-tin/

بخشی از هسته سلول که با رنگ‌های قلیایی رنگ می‌شود.

← **heterochromatin, euchromatin.**

کروماتین جنسی، جسم بار (Barrbody):
sex c.
 توده پایدار کروموزوم X غیرفعال در سلول‌های هر فرد مونث طبیعی.

chromatin - negative /-neg-'ah-tiv/

کروماتین - منفی: فاقد کروماتین جنسی که مشخصه هسته سلول‌های هر فرد مذکر طبیعی است.

chromatin-positive /-poz-'it-iv/

کروماتین - مثبت: دارای کروماتین جنسی که مشخصه هسته سلول‌های هر فرد مونث طبیعی است.

chromatism /kro-mah-tizm

کروماتیسزم: رسوب‌های غیرطبیعی رنگدانه.

chromat(o)- جزء کلمه [Gr.], رنگ، کروماتین.

chromatogenous /kro-mah-toj 'è-nus/

تولیدکننده رنگ یا ماده رنگی.

chromatogram /kro-mat 'o-gram/

آنچه که به وسیله کروماتوگرافی ثبت می‌شود.

chromatograph /kro-mat 'o-graf/

۱. دستگاه کروماتوگرافی.

۲. تجزیه و تحلیل به وسیله کروماتوگرافی.

chromatography /kro-mah-tog 'rah-fe/

روش برای جداسازی و شناسایی اجزای یک مخلوط پیچیده، به وسیله عبور متمایز آن از یک سیستم دو مرحله‌ای، که در آن، حرکت تحت تأثیر جریانی از یک مایع یا گاز قرار دارد (فاز متحرک) که از یک فاز جاذب (فاز غیرمتحرک) یا فاز مایع ثانوی عبور می‌کند. **chromatographic**، صفت.

نوعی کروماتوگرافی که در آن، فاز ثابت **adsorption c.** از ماده جاذب تشکیل می‌شود. ● کروماتوگرافی جذبی.

نوعی کروماتوگرافی مبتنی بر تعامل **affinity c.** بیولوژیکی بسیار اختصاصی نظیر آنچه که بین آنتی‌ژن و آنتی‌بادی یا گیرنده و لیگاند رخ می‌دهد و در آن، یکی از مواد بی‌حرکت می‌شود و به عنوان جاذب عمل می‌کند.

● کروماتوگرافی تمایلی.

نوعی کروماتوگرافی که در آن به اجزای مختلف **column c.** یک محلول امکان داده می‌شود که در امتداد یک ستون جذبی پایین بروند و هریک از اجزاء از طریق فاز ثابت جذب شوند.

● کروماتوگرافی ستونی.

کروماتوگرافی گازی: نوعی کروماتوگرافی که **gas c. (GC)** در آن یک گاز خنثی بخارهای موادی را که باید از هم جدا شوند، از ستونی از ماده خنثی عبور می‌دهد.

کروماتوگرافی گاز - مایع: نوعی **gas-liquid c. (GLC)** کروماتوگرافی که ماده جاذب آن، مایعی غیرقرار است که بر روی یک پشتیبان جامد قرار گرفته است.

کروماتوگرافی گاز - جامد: **gas-solid c. (GSC)** کروماتوگرافی گازی که ماده جاذب آن، یک ماده جامد دارای خلل و فرج است.

gel- filtration c., gel - permeation c.

نوعی کروماتوگرافی که فاز ثابت آن از دانه‌های هیروفلیلک ایجادکننده ژل حاوی منافذی با اندازه اختصاصی تشکیل می‌شود که مولکول‌های کوچکی را که قادر به ورود به آن‌ها هستند به دام می‌اندازند.

high-performance liquid c., high-pressure

نوعی کروماتوگرافی خودکار که در **liquid c. (HPLC)** آن، فاز متحرک، مایعی است که تحت فشار زیاد اعمال شده از سوی یک ستون پر از ماده جاذب قرار دارد.

نوعی کروماتوگرافی که در آن، فاز **ion - exchange c.** ثابت از یک رزین مبدل یون تشکیل می‌شود. ● کروماتوگرافی مبدل یون.

molecular exclusion c., molecular sieve c.

← **gel-filtration c.**
 نوعی کروماتوگرافی که در آن از کاغذ خشککن **paper c.** به عنوان ستون جاذب استفاده می‌شود. ● کروماتوگرافی کاغذی.

روشی که در آن از جداسازی مواد محلول **partition c.** در بین دو فاز مایع (حلال اصلی، و غشایی از حلال که بر روی ستون جاذب قرار دارد) استفاده می‌شود.
 کروماتوگرافی از طریق لایه نازکی از، **thin-layer c. (TLC)** ماده خنثی، مثل سلولز.

chromatoid /kro-mah-toid/

شبهه به کروماتین از نظر رنگ‌پذیری یا موارد دیگر.

chromatolysis /kro-mah-tol 't-sis/

جنا شدن اجسام نیسل از یک نورون، در نتیجه صدمه، خستگی یا ضعف.

کروماتوفیل: **chromatophil** /kro-mat 'o-fil/

سلول یا ساختمانی که به آسانی رنگ می‌گیرد. **chromatophilic**، صفت.

chromatophore /-for/

هر نوع سلول پیگمانی یا پلاستید تولیدکننده رنگ.

chromatophore /kro-mah-top 'se-ah/

نوعی نقص بینایی که در آن اشیاء بدون رنگ به صورت رنگی دیده می‌شوند، و یا رنگ‌ها به صورت ناقص ترک می‌شوند.

chromosome □ یک صد و هشتاد و پنج □ chromatometry

chromatometry /kro "mah-top-tom "i-tre/

اندازه‌گیری قدرت رنگ

chromaturia /kro "mah-t ur "e-ah/

رنگی شدن غیرطبیعی ادرار.

chromesthesia /kro "mes-the "ze-ah/

ارتباط احساس خیالی رنگ همراه با احساس‌های واقعی چشایی، شنوایی یا بویایی.

chromhidrosis /kro "mi-dro "sis/

ترشح عرق رنگی.

chromic /kro "mik/

کرومیک؛ مربوط به کروم

یا از جنس کروم.

c. phosphate p32

به بخش لغت نامه دارویی مراجعه کنید.

chromic acid /kro-mik/

اسید کرومیک؛ نام متداول‌تری اکسید کرومیوم (CrO_3). هرچند این نام به انواعی از H_2CrO_4 اطلاق می‌شود که فقط به صورت محلول آبی وجود دارند. اسید کرومیک ترکیبی سمی، سوزاننده و اکسیدکننده‌ای پرقدرت است.

chromidrosis /kro "mi-dro "sis/

← **chromhidrosis**.

کروم؛ عنصری شیمیایی /kro "me-um/ **(Cr)** کروم با عدد اتمی ۲۴؛ به جدول عناصر مراجعه کنید. وجود مقادیر ناچیز کروم، به‌عنوان عنصری اساسی در رژیم غذایی ضرورت دارد اما کروم شش ظرفیتی سرطان زاست.

کروم ۵۱؛ ایزوتوپ رادیواکتیو کروم با نیمه عمر ۵۱ c. ۲۷/۷ روز که در اثر تابش اشعه گاما (0.32 MeV) فاسد می‌شود. کروم ۵۱ به منظور نشاندار کردن سلول‌های خونی، برای اندازه‌گیری مقدار و حجم، تعیین عمر و مطالعات جداسازی، تشخیص خونریزی گوارشی و نشاندار کردن پلاکت‌ها و تعیین عمر آن‌ها مورد استفاده قرار می‌گیرد.

c. trioxide

← **chromic acid**.

chrom(o)- جزء کلمه [Gr.]، به معنی رنگ.

Chromobacterium /kro "mo-bak-t er "e-um/

جنسی از شیزومایست‌ها (خانواده ریزوبیاسه) که به‌طور

مشخص رنگدانه بنفش تولید می‌کنند.

chromoblast /kro "mo-blast/

کروموبلاست؛ سلولی روئانی که به سلول پیگمانی تبدیل

می‌شود.

chromoblastomycosis /kro "mo-blas "to-

mi-ko "si/ عفونت قارچی مزمن پوست که ندول‌های زگیلی یا پایلوم‌های زخمی‌شونده ایجاد می‌کند.

chromoclastogenic /-klas "tah-jen "ik/

الفاکننده تخریب یا آسیب کروموزومی.

chromocyte /kro "mah-s il/

هر نوع سلول رنگی یا گلبول‌های پیگمانته.

chromocystoscopy /kro "mo-sis-tos "kah-pe/

سیستوسکوپی سوراخ‌های حالب از طریق پیشابراه، پس از خوردن رنگی که در ادرار دفع می‌شود.

chromodacryorrhea /-dak "re-or-e "ah/

ریختن اشک خونی.

chromogen /kro "mah-jen/

کرومोजن؛ هر ماده‌ای که منشاء مواد رنگزاست.

chromogenesis /kro "mo-jen "e-si-s/

تشکیل رنگ یا پیگمان.

۱. هریک از گرانول‌های /kro "mo-m er/ **chromomere** دانه تسبیخی که در یک سری، ترسمیر کرومونما وجود دارند.

۲. ← **granulomere**.

chromomycosis /kro "mo-mi-ko "si-s/

← **chromoblastomycosis**.

chromonema /-ne "mah/

کرومونما؛ رشته مرکزی یک کروماتید که کرومومرها در مسیر آن قرار دارند. (جمع: chromonemata). chromonemal، صفت.

chromophil /kro "mo-fil/

کروموفیل؛ هر سلول یا بافتی /kro "mo-filic/ **chromophile**، صفت.

که به آسانی رنگ می‌گیرد.

chromophobe /-fob/

کروموفوب؛ هر سلول یا بافتی که به آسانی رنگ نمی‌گیرد، مثل سلول‌های کروموفوب آندوهیوفیز.

chromophobia /kro "mo-fə "be-ah/

کسیفیت رنگ‌بیزی ضعیف به وسیله رنگ‌ها.

chromophobic، صفت.

chromophore /kro "mo-for/

کروموفور؛ هر گروه شیمیایی که حضور آن، رنگی قطعی به یک ترکیب می‌دهد و اتحاد آن با بعضی گروه‌های خاص دیگر (اکسوکروم‌ها) باعث ایجاد رنگ می‌شود.

۱. دهنده رنگ. /kro "mo-for "ik/ **chromophoric**

۲. مربوط به یک کروموفور.

chromophose /kro "mo-fos/

احساس رنگ.

chromoscopy /kro-mos "kah-pe/

تشخیص عملکرد کلیوی از طریق رنگ ادرار، پس از تجویز

مواد رنگی.

chromosome /kro "mah-s om/

کروموزوم؛ ساختمانی در هسته سلول‌های جانوری، حاوی رشته خطی مولکول DNA که اطلاعات ژنتیکی را منتقل می‌کند و با RNA و هیستون‌ها در ارتباط است؛ در هنگام تقسیم سلولی، ماده سازنده کروموزوم به صورت فشرده و مارپیچ در می‌آید که در اثر رنگ‌آمیزی مناسب به خوبی قابل مشاهده می‌شود و حرکت آن در سلول با حداقل درگیری امکان‌پذیر است؛ هر لگانیسم متعلق به یک گونه به‌طور طبیعی با همان تعداد

chylomicronemia □ یک صد و هشتاد و شش □ chronaxie

صفت.

chronognosis /kron "og-no "si/s/

احساس گذشت زمان.

chronograph /kron "ah-graf/

کرونوگراف؛ وسیله‌ای برای ثبت فواصل زمانی کوتاه.

chronotaxis /kron "o-tar-ak "si/s/

نا توانی در تشخیص زمان.

chronotropism /kro-not "ro-pizm/

تداخل با نظم حرکت دوره‌ای، مثل عملکرد قلب. صفت.

chrysiasis /kri-si "ah-si/s/

رسوب طلا در بافت زنده.

chrys(o)-

جزء کلمه [Gr.] به معنی طلا.

chrysoderma /kris "o-der "mah/

رنگین شدن دائمی پوست در اثر رسوب طلا.

Chrysomyia /-mi "yah/

جنسی از مگس‌ها که لارو آن‌ها دومین عامل مهاجم زخم‌ها،

یا انگل‌های داخلی انسان هستند.

Chrysops /kris "ops/

جنسی از خرمگس‌های کوچک

خونخوار، شامل *C. discalis*، ناقل تولا می در غرب آمریکا، و

Loa loa میزبان واسطه *C. siacea*

chrysotile /kris "o-ti/

پرمصرف‌ترین نوع آزبست

که سیلیکات منیزیم خاکستری مایل به سبز متعلق به آزبست

نوع سرپشتین است و غبار آن می‌تواند باعث آربستوزیس یا

به‌ندرت مزوتلیوما یا دیگر سرطان‌های ریه شود.

CHS

cholinesterase، م:

chylangioma /ki-lan "je-o "mah/

نوعی تومور عروق لنفاوی روده که پر از لنف است.

chyle /ki-l/

کیل؛ مایع شیری که به وسیله عروق لنفاوی روده

کوچک (لاکتال‌ها) از غذا گرفته می‌شود و از امولسیون از لنف و

تری‌گلیسرید (شیلومیکرون‌ها) تشکیل می‌شود و از طریق

مجاری توراسیک به داخل وریدها می‌رود و با خون مخلوط

می‌شود. ● کیلوس (chylus)

chylectasia /"lek-ta "ze-ah/

اتساع لاکتال (عروق لنفاوی روده کوچک).

chylemia /ki-le "me-ah/

وجود کیلوس در خون.

chyliform /ki-li-form/

شبیه به کیلوس.

chylocyst /ki-to-si st/

← **cisterna chyli**

chylomediastinum /-me "de-as-ti "num/

وجود کیلوس در مدیاستن.

chylomicron /-mi "kron/

شیلومیکرون؛ گروهی از

لیپوپروتئین‌ها که تری‌گلیسرید و کلسترول آگزوزن (غذایی) را

بعد از خوردن غذا از روده کوچک به بافت‌ها حمل می‌کنند تا در

آنجا به بقایای شیلومیکرونی تبدیل شوند.

chylomicronemia /-mi "kron-e "me-ah/

وجود شیلومیکرون‌ها به مقدار بیش از حد، در خون.

کروموزوم موجود در سلول‌های سوماتیک مشخص می‌شود. تعداد کروموزوم‌های طبیعی در هسته سلول‌های انسان ۴۶ عدد، شامل دو کروموزوم (XY یا XX) است که جنسیت ارگانیسم را تعیین می‌کند. در ژنتیک باکتریال، یک حلقه بسته DNA دو رشته‌ای حاوی ماده ژنتیکی سلول به غشا سلول متصل می‌شود و توده این ماده تشکیل یک هسته متراکم باکتریال را می‌دهد. **chromosomal**، صفت.

← **bivalent** (۲) **bivalent c.** کروموزوم‌های هومولوگ؛ یک جفت **homologous c's** کروموزوم متناظر که یکی از هر کُنام از آن‌ها از یکی از والدین به ارث رسیده و دارای نوکوس‌های ژنی مشابه در همان رده هستند.

کروموزوم فیلادلفیا: **Ph¹c., Philadelphia c.** نوعی ناهنجاری کروموزوم ۲۲ که با کوتاه شدن بازوهای بلند آن مشخص می‌شود (قسمت حذف شده احتمالاً بر روی کروموزوم ۹ قرار دارد). این کروموزوم در سلول‌های مغز استخوان بیماران مبتلا به لوسمی گرانولوسیتیک مزمن وجود دارد.

کروموزومی که دو انتهای خود را از دست داده **ring c.** و دو انتهای شکسته شده آن به هم می‌پیوندند و شکل حلقه ماندنی ایجاد می‌کنند. ● کروموزوم حلقوی. کروموزوم‌های مرتبط با تعیین جنسیت فرد که در **sex c's** پستانداران از یک جفت نامساوی کروموزوم X و Y تشکیل می‌شوند. ● کروموزوم‌های جنسی.

← **somatic c.** **autosome.** ● کروموزوم بدنی.

کروموزوم X: کروموزوم جنسی که به وسیله **X c.** نیمه ارگامتهای جنس مذکر و همه گامتهای جنس مؤنث حمل می‌شود. سلول‌های دیپلوئید مؤنث، دو کروموزوم X دارند.

کروموزوم Y: کروموزوم جنسی که به وسیله نیمه از **Y c.** گامتهای جنس مذکر حمل می‌شود و در گامتهای جنس مؤنث وجود ندارد. سلول‌های دیپلوئید مذکر، دارای یک کروموزوم X و یک کروموزوم Y است.

← **chronaxie** /kro "nak-se/ **chronaxy.**

chronaxy /kro "nak-se/

حناقل زمانی که یک جریان الکتریکی باید با ولتاژی معادل دوبرابر رتوبیس (rheobase) به وجود آید تا موجب انقباض عضله شود.

chronic /kron "ik/

آنچه که برای مدت طولانی وجود دارد. ● مزمن.

جزء کلمه [Gr.] به معنی زمان. **chron(o)-**

chronobiology /kron "o-bi-ol "ah-je/

مطالعه علمی اثر زمان بر سیستم‌های زنده و ریتم‌های بیولوژیک. **chronobiologic**، **chronobiological**.

cili(o)- یک صد و هشتاد و هفت chylopericardium

chylopericardium /-per "i-kahr-"de-um/

وجود کیلوس در پریکارد.

chyloperitoneum /-per "i-ton-e-'um/

ارتشاح کیلوس در حفره صفاق.

chyloperneumothorax /-noo "mo-thor-"aks/

وجود کیلوس و هوا در حفره جنب.

chylothorax /-thor-"aks/

تجمع مایع کیلوس یا شبیه کیلوس در حفره جنب.

chylous /ki'lus/

مربوط به کیلوس یا مخلوط با آن.

chyluria وجود کیلوس در ادرار، ناشی از اسناد
/kil-'ur-"e-ah/

فضای میان لنفاتیک‌های روده‌ای و مجرای توراسیک و پاره شدن لنفاتیک‌های کلیوی به داخل لوله‌های کلیه.

chyme /ki'm/

کیم؛ ماده نیمه مایع و کرمی

ناشی از هضم غذا. ● شیره.

chymification /ki "mi-fi-ka-'shun/

تبدیل غذا به کیم؛ هضم معدهای.

chymopapain /ki "mo-pah-p-'an/

کیموپاپاین؛ اندوپپتیداز سیستئین مشتق از درخت خارهای *Carica papaya*. این ترکیب، هیدرولیز پروتئین‌ها و پلی‌پپتیدها را با خاصیتی اختصاصی نظیر پاپاین، کاتالیز می‌کند و در کمونوکلوئیز به کار می‌رود.

chymosin /ki'mo-sin/

رنین (rennin)؛ آنزیمی که

شکسته شدن کازئین برای تشکیل پاراکازئین محلول را که بعداً با کلسیم، به‌منظور ساخته شدن دلمه پاراکازئین نامحلول واکنش رنین می‌کند کاتالیز می‌نماید. این آنزیم درمعدۀ چهارم گوساله و نشخوارکنندگان دیگر یافت می‌شود. فراورده تجارنی رنین، یعنی رنت (rennet) برای ساخت پنیر و کاستارد (فرن) رنت به‌کار می‌رود.

chymotrypsin /-trip-"sin/

کیموتریپسین؛ نوعی

اندوپپتیداز با عملکردی شبیه تریپسین که از طریق فعال شدن کیموتریپسین به‌وسیله تریپسین در روده تولید می‌شود؛ محصول متیلور عصاره پانکراس گاوئر که به‌طور کلینیکی به‌منظور زئونولولیز و دیریدمان به‌کار می‌رود.

chymotrypsinogen /-trip-sin-"ö-jen/

کیموتریپسینوژن؛ پروآنزیم غیرفعالی که به‌وسیله پانکراس ترشح می‌شود و در روده کوچک، تحت اثر تریپسین، به کیموتریپسین تبدیل می‌شود.

CI Colour Index (شاخص قلبی) و cardiac index (شاخص رنگ).

م: curie.

Ci

م: cibus (غذا).

cib [L.]

cicatrectomy /sik "ah-trek-'ah-me/

برداشتن یک سیکاتریس.

cicatricial /sik "ah-trish-'il/

مربوط به سیکاتریس یا دارای ماهیت سیکاتریسی.

cicatrix /si-ka'triks, sik'ah-triks/ [L.]

سیکاتریس؛ (جمع: cicatrices).

← **scar**. ● جوشگاه، داغ زخم، داغه.

سیکاتریسی که باعث بدشکلی یا اختلال

عملکرد یک اندام می‌شود. ● سیکاتریس بدشکل.

cicatrization /sik "ah-tri-za-'shun/

ایجاد سیکاتریس یا اسکار.

جزء کلمه [L.] به معنی نابود کردن یا کشتن (خودکشی)؛ و عدامی که می‌کشد و یا نابود می‌کند (میکروب‌کش) صفت.

ciguatoxin /se'gwah-tok-"sin/

توکسین مقاوم به حرارت که به‌صورت پیش‌سم، از دینوفلاژله *Gambierdiscus toxicus* منشأ می‌گیرد و در بیافت‌های بعضی ماهی‌های دریایی به فرم فعال تجمع می‌یابد و باعث سیگواترا (ciguatera) می‌شود.

ciguatera /se'gwah-ta-'rah/

سیگواترا؛ فرمی از ایکتوسلرکتوکسیسم که با نشانه‌های گوارشی و عصبی ناشی از خوردن ماهی دریایی نواحی حاره یا تحت حاره که در بیافت‌های خود سیگواتوکسین دارند مشخص می‌شود.

cilia /sil'e-ah/ cilium [L.]

مفرد:

۱. پلک‌ها یا لیمه‌های خارجی آن‌ها.

۲. مژه‌ها.

۳. زائده‌های مو مانند ریزی که از سطح سلول توسعه می‌یابند و متشکل از نه جفت میکروتوبول، در اطراف دو میکروتوبول مرکزی هستند و ضربات ریتمیک آن‌ها باعث حرکت سلول یا مایع موکوس بر روی سطح می‌شود. ● مژک.

ciliarotomy /sil "e-er-ot-"ah-me/

جدا کردن ناحیه مژگانی به وسیله جراحی.

مربوط به مژک‌ها یا شبیه آن‌ها.

از این واژه معمولاً درباره بعضی ساختمان‌های چشمی، مثل عضله یا جسم مژگانی استفاده می‌شود. ● مژگانی.

Ciliata /sil "e-a-'tah/

گروهی از پروتوزاها

(زیر شاخه ciliophora) که اعضای آن در تمام طول عمر دارای مژک هستند و تعدادی از این گونه‌ها، انگلی هستند.

۱. دارای مژک، مژکدار.

۲. هریک از اعضای خانواده سیلیفورا.

ciliectomy /sil "e-ek-'ah-me/

۱. برداشتن بخشی از جسم مژگانی.

۲. برداشتن بخشی از پلک که شامل رشته‌های مژه‌هاست.

جزء کلمه [L.] به معنی مژه، مژگانی (جسم مژگانی). **cili(o)-**

circulation یک‌صد و هشتاد و هشت Ciliophora

Ciliophora /sil "of'ah-rah/

شاخه‌ای از پروتوزوآها که اعضای آن در بعضی از مراحل تکاملی خود دارای مژه هستند و معمولاً دو نوع هسته (میکرو نوکلئوس و ماکرونوکلئوس) دارند. این پروتوزوآها شامل Kinetofragminophorea و Oligohymenophorea و Polymenophorea هستند.

ciliospinal /sil "e-o-spi "n'l/

مربوط به جسم مزگانی و نخاع.

cilium /sil'e-um/ [L.]

سیلیوم؛ مژه، (مفرد cilia).

cillosis /sil-o "sis/

اسپاسم پلک چشم.

cimbria /sim'be-ah/

نوار سفیدی که از سطح شکمی پایه‌های مغزی عبور می‌کند.

Cimex /si'meks/ [L.]

جنسی از حشرات خونخوار (راسته همپتترا)، سلس‌های رختخواب؛ شامل *C. boueti* غرب آفریقا و آمریکای جنوبی، *C. lectularius*، سلس رختخواب شایع مناطق معتدله و *C. rotundatus* نواحی حاره.

CIN cervical intraepithelial neoplasia م: (تئوپلاسم داخل اپی‌تلیالی گردن رحم).

cinchona /sin-ko "nah/

سینکونا؛ پوست خشک شده ساقه یا ریشه درختان مختلف از جنس سینکونا که در جنوب آمریکا یافت می‌شوند؛ سینکونا، منبع کینین، سینکونین و آلکالوئیدهای دیگر است و به عنوان ضد مالاریا به کار می‌رفت.

cinchonism /-nizm/

مسمومیت ناشی از مقادیر بیش از حد آلکالوئید سینکونا، علائم مسمومیت مزبور عبارتند از وزوز گوش و کری خفیف، فتوفوبی و اختلالات بینایی دیگر، تیرگی شعور، افسردگی، گیجی، سردرد و تهوع.

cine-

جزء کلمه [Gr.]، به معنی حرکت. به لغاتی

که به cine- شروع می‌شوند نیز مراجعه کنید.

cineangiocardiology /sin "e-an "je-o-

ثبت فتوگرافیک تصاویر فلوروسکوپیک قلب و عروق بزرگ با روش تصویربرداری متحرک.

cineangiography /-an "je-o-g "rah-fe/

ثبت فتوگرافیک تصاویر فلوروسکوپیک عروق خونی با روش تصویربرداری متحرک.

cineradiography /-ra "de-o-g "rah-fe/

خلق تصاویر متحرک از تصاویر متوالی که بر روی پرده فلوروسکوپیک ایجاد می‌شود.

cinerea /si-ne're-ah/

ماده خاکستری سیستم عصبی، **cinereal**، صفت.

cinesi-

به لغاتی که با kines- شروع می‌شوند مراجعه کنید.

cingulate /sing "gu-lat/

مربوط به سینگولوم (← **cingulum**).

cingulectomy /sing "gu-lek "lah-me/

انهدام دوطرفه نیمه قدامی شکنج سینگولیت.

cingulotomy /sing "gu-lot "ah-me/

ایجاد ضایعات در شکنج سینگولیت برای از بین بردن دردهای مقاوم و درمان بعضی اختلالات روانی.

cingulum /sing "gu-lum/ [L.]

(cingula؛)
۱. بخش یا ساختمان محصور کننده؛ کمربند.
۲. نواری از رشته‌های احاطه‌کننده کورپوس کالوزوم که نز دیک به صفحه میانی رابط بین شکنج هیپوکامپوس و سینگولیت قرار دارد.
۳. لوپ لینگوال دندان پیشین، **cingulate**، صفت.

cingulumotomy /sing "gu-lum-ot "ah-me/

← **cingulotomy**.

C1 INH C1 inhibitor (مهارکننده C₁).

circadian /ser "kah-de "an, ser-ka "de-an/

دالات دارد بر یک دوره بیست و چهار ساعته؛ ← **rhythm**.

circinate /ser "si-nat/

۱. حلقوی.
۲. شبیه حلقه.

circle /ser "k'l/

ساختار یا بخش حلقوی ● حلقه. دایره.

cerebral arterial c.

← **c. of willis**.

Berry's c's دایره‌های بری؛ نمودارهایی که بر روی آن‌ها دواپری برای بررسی دید فضایی وجود دارد.

defensive c. همزیستی دو وضعیت که اثر آنتاگونیستی

یا مهاری بر یکدیگر دارند. ● حلقه دفاعی.

c. of Haller

حلقه هالر؛ حلقه‌ای از شریان‌ها

که در محل ورود عصب بینایی، در صلبیه قرار دارد.

Minsky's c's دواپر مینسکی؛ گروهی از دواپر که برای ثبت

ضایعات چشم مورد استفاده قرار می‌گیرند.

c. of Willis حلقه ویلیس؛ حلقه آناستوموتیک

عروق که در نزدیکی پایه مغز قرار دارد.

circuit /ser "kit/ [L.]

مدار یا مسیر طی شده به وسیله جریان الکتریکی. ● مدار.

reverberating c. نوعی مسیر عصبی دایره‌ای شکل که

در آن ایمل‌س‌های عصبی مرتباً وارد چرخه می‌شوند تا از این طریق باعث ایجاد فیدبک مثبت یا بازتاب (reverberation) شوند. ● مدار بازتابی.

reentrant c. مداری که از طریق چرخش ایمل‌س

در بازآمد (ورود مجدد؛ reentry) ایجاد می‌شود. ● مدار بازآمد (ورود مجدد).

circulation /ser "ku-la "shun/

حرکت در یک مسیر منظم، مانند حرکت خون در قلب و عروق خونی. ● گردش.

collateral c. گردش خونی که از طریق کانال‌های ثانویه

circumvallate **یک‌صد و هشتاد و نه** **circulatory**

پس از انسداد مجاری اصلی رساننده خون به یک بخش، خون‌رسانی به آن قسمت را امکان‌پذیر می‌سازد. ● گردش خون جانبی.

چرخه‌ای که در آن نمک‌های صفراوی **enterohepatic c.** و دیگر مواد ترشح شده به وسیله کبد به وسیله مخاط روده جذب می‌شوند و از طریق گردش خون باب به کبد بازمی‌گردند. ● گردش روده‌ای کبدی.

گردش خون در خارج از بدن، مانند **extracorporeal c.** گردش خون از یک کلیه مصنوعی یا دستگاه قلب و ریه مصنوعی.

گردش خون جنینی؛ جریان خون از قلب به بدن **fetal c.** جنین، بند ناف و پرزهای جفت.

گردش خون اولیه. **Primordial c.** **first c.**

گردش خونی که از مویرگ‌های **hypophysiportal c.** برجستگی میانی هیپوفیز لاموس به داخل عروق پورتال سینوزیویدهای آدنوهیپوفیز عبور می‌کند.

گردش خون مادر؛ افزایش بین بزرگی جفت. **intervillous c.**

گردش خون کوچک: **lesser c. pulmonary c.**

گردش خون امفالومزانتریک: **omphalomesentric c.**

← **vitelline c.**

هیپرتانسیون ریوی در دوره پس از **persistent fetal c.** زایمان، ثانوی به شنت راست به چپ خون از سوراخ بیضی و مجرای شریانی. ● گردش خون ثابت جنینی.

۱. جریان خون در جفت، در دوره پره ناتال. **placental c.**

● گردش خون جفتی.

۲. ← **intervillous c.**

واژه عمومی که بر گردش خون در عروق بزرگ، **portal c.** از مویرگ‌های یک عضو به عضو دیگر دلالت دارد و در مورد عبور خون از دستگاه گوارش و طحال، در مسیر ورود باب به کبد نیز به کار می‌رود. ● گردش خون ورید باب.

اولین گردش خونی که مواد غذایی و **Primordial c.** اکسیژن را به رویان می‌رساند. ● گردش خون اولیه.

گردش خون از بطن راست به ریه‌ها، از طریق **pulmonary c.** شریان ریوی، که در آن، دی‌اکسید کربن با اکسیژن مبادله می‌شود و ضمن بازگشت به ورید ریوی به دهلیز چپ می‌رود. ● گردش خون ریوی.

گردش خون عمومی که خون اکسیژن‌دار را از **systemic c.** بطن چپ به بافت‌های بدن حمل می‌کند و خون وریدی را به دهلیز راست باز می‌گرداند. ● گردش خون عمومی (سیستمیک).

گردش خون جنینی در عروق نافی. **umbilical c.**

● گردش خون نافی.

گردش خون ویتلین؛ گردش خون در عروق **vitelline c.** خونی کیسه زرده. ● گردش خون زرده‌ای.

circulatory /serˈku-lah-tor ˈe/

۱. مربوط به گردش (چرخش)، به‌ویژه گردش خون.

۲. حاوی خون.

circulus /serˈku-lus/

(circuli) (جمع).

circum- [L.] به معنی پیرامون، دور تا دور، اطراف.

circumanal /serˈkum-aˈnɪ/

اطراف مقعد.

circumcise /serˈkum-sɪz/

انجام حتمه.

circumcision /serˈkum-sɪzˈʃən/

بریدن و برداشتن پوست پره‌پوس در جنس مذکر. ● ختنه.

هریک از روش‌های مختلف شامل برداشتن **female c.** بخشی از دستگاه تناسلی خارجی جنس مونث یا به هم بستن لایپامینور (infibulation) ● ختنه زنان.

نوعی از ختنه زنان متشکل از دوروش: **pharaonic c.** فرم رادیکال که در آن کلیتوریس، لایپامینور و لایپاماژور برداشته می‌شود و بافت‌های باقیمانده به هم نزدیک می‌شوند و فرم تعدیل شده که در آن پره‌پوس و گلنز کلیتوریس و لایپامینور مجاور برداشته می‌شوند.

نوعی ختنه زنان که در آن پره‌پوس **Sunna c.** کلیتوریس برداشته می‌شود.

circumduction /-ˈdukˈʃən/

حرکت دورانی یک اندام حرکتی یا چشم.

circumferential /-ˈfer-ənˈʃəl/

مربوط به محیط؛ محاصره‌کننده؛ محیطی.

circumflex /serkˈʊm-ˈflɛks/

سیرکوفلیکس؛ خمیده مثل منحنی. ● خم‌ان.

circuminsular /serkˈʊm-niˈsu-lər/

ایجاد شده یا واقع در اطراف اینسولا.

circumlental /-lənˈti/

ایجاد شده یا واقع در اطراف عدسی چشم.

circumpulpal /-ˈpulˈpɪ/

احاطه‌کننده پالپ؛ واقع در دور پالپ.

circumrenal /-reˈnɪ/

اطراف کلیه.

circumscribed /serkˈʊm-skrɪˈbd/

محدود؛ محدود به یک فضای مشخص.

circumstantiality /serkˈʊm-stanˈʃe

الگوی منطقی از تکلم یا نوشتن که با تأخیر **alˈtɪt-e/** در رسیدن به موضوع اصلی، به دلیل واژه‌افزایی و تحریر جزئیات غیرضروری و گفته‌ها، اظهار نظرهای معتضه و نامربوط مشخص می‌شود. ● حاشیه‌پردازی.

circumvallate /-ˈvalˈæt/

آبچه که به وسیله یک لبه یا شیار احاطه شده است، مانند پاپی‌های فنجانی شکل زبان.

Citrobacter یک‌صد و نود cirrhosis

cirrhosis /si-roˈsi/ سیروز؛ گروهی از بیماری‌های کبدی که با التهاب بینابینی، از بین رفتن ساختار طبیعی کبد، فیبروز و بازسازی نئولاز مشخص می‌شوند.

◀ **cirrhosis**. صفت. سیروز الکلی؛ سیروز در افراد الکلیک، که **alcoholic c.** در اثر کمبود تغذیای همراه، یا مواجهه بیش از حد با الکل، (به‌عنوان سم کبدی) ایجاد می‌شود.

سیروز آتروفیک؛ سیروزی که در آن، اندازه کبد **atrophic c.** کاهش می‌یابد و در سیروز پس از هپاتیت یا پس از نکروز و یا در بعضی افراد الکلی مشاهده می‌شود.

سیروز کبدی که در اثر احتباس صفراوی **biliary c.** مزمن ناشی از انسداد یا عفونت مجاری صفراوی بزرگ خارج یا داخل کبدی (سیروز صفراوی ثانویه) یا با علت ناشناخته (سیروز صفراوی اولیه) و گاهی پس از تجویز داروهای خاص ایجاد می‌شود. ● سیروز صفراوی.

فیبروز کبد، احتمالاً به دنبال نکروز **cardiac c.** همورژیک مرکزی که در بیماری احتقانی قلب رخ می‌دهد. ● سیروز قلبی.

نوعی از سیروز که در آن سلول‌های کبدی **fatty c.** دچار انفیلتراسیون چربی می‌شوند. ● سیروز چربی.

سیروز لایتنک؛ سیروز کبد ناشی از **Laënnec's c.** سوء مصرف الکل.

سیروز ماکرونولاز؛ سیروز کبدی **macronodular c.** که به دنبال نکروز تحت حاد کبدی ناشی از هپاتیت توکسیک یا ویروسی ایجاد می‌شود.

سیروز متابولیک؛ سیروز کبدی که در ارتباط با **metabolic c.** بیماری‌های متابولیک مثل هموکروماتوز، بیماری ویلسون، بیماری ذخیره گلیکوژن، گالاکتوزمی و اختلالات متابولیسم اسید آمینه ایجاد می‌شود.

سیروز پورتال؛ ● **laënnec's c.** سیروز پورتال.

سیروز پس از کبد؛ سیروز ناشی از **posthepatic c.** هپاتیت حاد. (معمولاً از نوع سیروز ماکرونولاز است).

سیروز پس از نکروز؛ **postnecrotic c.**

◀ **macronodular c.**

cirroid /serˈsoid/ شبیه وارپس.

cirsomphalos /ser-som ˈfah-loʃ/

◀ **caput medusae.**

۱. در شیمی آلی، داشتن اتم‌ها یا بنیان‌های [L.] **cis** /siʃ/ مشخص در یک سمت.

۲. در ژنتیک، بر دو یا چند لوکوس، به ویژه آلل‌های کاذب موجود در روی یک کروموزوم یک زوج هومولوگ دلالت دارد. با **trans** مقایسه کنید. همچنین به **cis-trans test** (در قسمت لغت **test**) مراجعه کنید.

پیشوندی به معنی بر روی این طرف، همین طرف یا **cis-**

در سمت نزدیک.

cistern /siʃˈtɜn/ سیسترن؛

فضای بسته‌ای که به‌عنوان مخزن مایع عمل می‌کند؛ مثل یکی از فضاهای متسع بدن که حاوی لنف یا مایعات دیگر است. ● مخزن. **cisternal**، صفت.

زوجی از کانال‌هایی که به‌طور عرضی قرار **terminal c's** گرفته‌اند و با سارکوتوبول‌ها ارتباط دارند و همراه با توبول T میانی، واحد سه‌تایی (ترباد) عضله اسکلتی را تشکیل می‌دهند.

cisterna /siʃ-terˈnah/ [L.]

◀ **cistern** (جمع: **cisternae**).

c. cerebellomedullaris posterior

سیسترن مخچه‌ای؛ بصل‌النخاعی خلفی؛ فضای ساب‌آر اکونوئید متسع که در سطح زیرین مخچه و سطح خلفی بصل‌النخاع قرار دارد.

بخش متسع مجرای توراسیک واقع در ابتدای آن در **c. chyli** ناحیه کمری. ● مخزن کیلوس.

فضای جداکننده غشاء داخلی هسته از **perinuclear c.** غشاء خارجی آن.

cisternography /siʃˈtɜ-nog ˈrah-fe/

رادیوگرافی سیسترن قاعده‌ای مغز، پس از تزریق ماده حاجب به فضای ساب‌آر اکونوئید.

cistron /siʃˈtɜn/

سیسترون؛ کوچک‌ترین واحد ماده ژنتیکی که باید برای انتقال اطلاعات ژنتیکی سالم باقی بماند. به‌طور مرسوم مترادف با ژن است.

سیترات؛ نمک اسید سیتریک. **citrate** /si ˈtraɪ, si ˈtraɪ/

c. Phosphate dextrose (CPD)

محلول ضدانعقاد سیترات فسفات دکستروز

c. phosphate dextrose adenine (CPDA-1)

محلول ضدانعقاد سیترات فسفات دکستروز.

اسید سیتریک، اسید **citric acid** /si ˈtri:k/

تری‌کربوکسیلیک مشتق از مرکبات که در چرخه اسید تری‌کربوکسیلیک، ماده حواسط محسوب می‌شود. این اسید یون‌های کلسیم را به خود جذب می‌کند و از لخته شدن خون ممانعت به‌عمل می‌آورد و به عنوان ضدانعقاد نمونه‌های خونی و خون کامل و گلبول‌های قرمز ذخیره شده عمل می‌کند. اسید سیتریک همچنین در فرآورده‌های جوشان و به عنوان سبزیست برای افزایش اثر آنتی‌اکسیدان‌ها به‌کار می‌رود.

Citrobacter /si ˈtro-bak ˈter/

سیتروباکتر؛ جنسی از باکتری‌های گرم منفی، بی‌هوازی اختیاری و میله‌ای شکل، از خانواده انتروباکتریاسه. **C.amalonicus**، **C.diversus** و **C.freundii** در عفونت‌های بیمارستانی، به‌ویژه در بیماران ناتوان

classification یک‌د و نود و یک citronella

ایجاد عفونت می‌کنند و در نوزادان باعث مننژیت و آبسه مغز می‌شوند.

citronella /siˈtɹɒn-əlˈəh/

سیترونلا؛ گیاهی خوشبو که از آن روغن بسیار معطری (به نام روغن سیترونلا) به دست می‌آید که در عطرها و ترکیبات دافع حشرات مورد استفاده قرار می‌گیرد.

citrulline /siˈtɹʊl-ɪn/

آلفا-آمینو اسیدی که در تولیداوره شرکت دارد و از اورنیتین به دست می‌آید و در سیکل اوره به آرژینین تبدیل می‌شود.

citrullinemia /siˈtɹʊlˈɪn-ɪˈme-əh/

۱. نقص آنزیم آرژینینو سوکسینات سیتراز.

۲. افزایش مقدار سیترولین در خون.

citrullinuria /-ʊrˈɪn-əh/

۱. کمبود آرژینینو سوکسینات سیتراز.

۲. دفع مقادیر مفرط سیترولین در ادرار.

م: creatine kinase.

CK

Cl

chorine ←

cladosporiosis /kladˈo-sporˈe-oˈsɪs/

هر نوع عفونت ناشی از **کلادوسپوریوم**، مثل عفونت‌های مغز، کروموبلاستوما، ایکوز.

جنسی از قارچ‌های **Cladosporium** /-sporˈe-um/

ناکامل. **C. carrionii** عامل ایجاد کروموبلاستو مایکوزیس؛

C. bantianum باعث آبسه‌های مغز، و گاهی مننژیت می‌شود.

clairvoyance /klɑrˈvɪoˈɑns/ [Fr]

ادراک فوق حسی (فرضی) که در آن آگاهی از وقایع عینی

(دارای وجود خارجی) بدون استفاده از حواس کسب می‌شود.

● نهان‌بینی.

clamp /klɑmp/

ابزار جراحی مخصوص فشردن یک بخش یا ساختمان.

● گیره.

rubber dam c.

کلامپ رابر دام؛ وسیله‌ای فلزی که برای

نگه‌داشتن مانع لاستیکی (رابر دام) بر روی دندان مورد استفا

ه قرار می‌گیرد.

clamping /klɑmpˈɪŋg/

انفوزیون گلوکز با سرعت

تنظیم دورای، به‌منظور حفظ غلظت قند خون از پیش تعیین

شده، در اننازه‌گیری ترشح و عملکرد انسولین.

نام متداول گونه (سوزاک).

clap /klap/

clapotement /klɑp-ɒt-mawˈ/ [Fr.]

صدای پاشیده شدن (شلب شلب) مثلاً در هنگام تکان دادن

بیمار.

clarificant /klar-ɪfˈɪ-kant/

ماده‌ای که کلورت یک مایع را پاک می‌کند. ● شفاف کننده.

clasp /klasp/

وسيله‌ای برای گرفتن اشیاء. ● گیره. قلاب.

class /klas/

۱. گروه رده‌بندی که در زیر راسته

(شاخه، phylum) و بالای رده (order) قرار می‌گیرد.

۲. زیرگروهی از یک اجتماع که متغیرهای ویژه آن در بین محدوده‌های اختصاصی قرار می‌گیرند.

classic /klasˈɪk/

کلاسیک؛ استاندارد.

معمولی، یا سنتی.

classical /klasˈɪ-kəl/

classic ←

classification /klasˈɪ-fi-kaˈʃhun/

مرتب کردن سیستماتیک موجودات مشابه بر مبنای ویژگی‌های متفاوت مشخص. ● طبقه‌بندی. رده‌بندی.

رده‌بندی عددی.

adansonian c.

طبقه‌بندی آکلون‌های غیرطبیعی بر مبنای **Angle's c.**

وضعیت مزوپدیستال قوس دندان‌های متدیولار و دندان‌ها، در

ارتباط با قوس ماگزایلاری و دندان‌ها. ● **malocclusion** ←

سیستم طبقه‌بندی باکتری‌ها براساس **Bergey's c.**

واکنش در رنگ‌آمیزی گرم، متابولیسم و مورفولوژی.

طبقه‌بندی لگن زن‌ها **Caldwell - Moloy c.**

به‌صورت ژینکتوید، آندروئید، آنتروپوئید و پلاتی‌پلوئید.

pelvis ←

هر یک از سیستم‌های طبقه‌بندی وضع شده **FIGO c.**

به وسیله فدراسیون بین‌المللی بیماری‌های زنان و مامایی

برای مرحله‌بندی سرطان‌های ژینکولوژیک.

طبقه‌بندی مکانیسم‌های ایمنی **Gell and Coombs c.**

آسیب بافتی شامل چهار نوع: نوع I، واکنش‌های ازدیاد

حساسیت فوری، که با واسطه واکنش میان آنتی‌بادی IgE و

آنتی‌ژن و آزاد شدن هیستامین و واسطه‌های دیگر ایجاد

می‌شود؛ نوع II، واکنش‌های ازدیاد حساسیت با واسطه

آنتی‌بادی، ناشی از واکنش‌های آنتی‌بادی - آنتی‌ژن بر روی

سطوح سلولی؛ نوع III، واکنش‌های ازدیاد حساسیت با واسطه

کمپلکس ایمنی، واکنش‌های التهابی موضعی یا عمومی ناشی

از تشکیل کمپلکس‌های ایمنی جریان خون و رسوب آن‌ها در

بافت‌ها؛ و نوع IV، واکنش‌های ازدیاد حساسیت سلولی که به

وسيله لنفوسیت‌های T حساس شده در اثر آزاد شدن

لنفوکین‌ها یا سیتوتوکسیسیت باواسطه سلول T آغاز می‌شوند.

طبقه‌بندی هیپرتانسیون و **Keith - Wagener - Barker**

آرتریولو اسکروز، بر مبنای تغییرات شبکه‌ای.

طبقه‌بندی استرپتوکوک‌های همولیتیک **Lancefield c.**

به چند گروه، بر مبنای عملکرد سرولولوژیک.

New York Heart Association (NYHA) c.

طبقه‌بندی عملکردی و درمانی برای تجویز فعالیت فیزیکی در

بیماران قلبی. ● طبقه‌بندی انجمن قلب نیویورک.

Revised European American Lymphoma

طبقه‌بندی لنفوما بر مبنای معیارهای **(REAL) c.**

بافت‌شناسی که آن‌ها را به سه گروه اصلی تقسیم می‌کند:

تئوپلاسم‌های سلول B، تئوپلاسم‌های سلول T یا NK-cell و

cleft یک صد و نود و دو □ clastic

بیماری هوچکین. ● طبقه‌بندی بازمینی شده لنفوما در اروپا و آمریکا.

۱. تقسیم‌شونده یا تقسیم‌کننده. /klas'tik/ **clastic**
۲. قابل تقسیم به چند بخش.

/klas'tah-jen'tik/ **clastogenic**
باعث قطع یا شکسته شدن، مثلاً در کروموزوم‌ها.

/klas'tah-thriks/ **clastothrix**
← *trichorrhaxis nodosa*.

/klath'rat/ **clathrate**
۱. دارای شکلی شبیه شبکه. ● شبکه‌ای.
۲. ترکیبی شبکه‌ای یا مربوط به ترکیب شبکه‌ای یا مرتبط با آن. ← **compound**.

/klaʊ "di-ka'shun/ **claudication**
لنگیدن؛ شلی.
لنگش. درد، کشش و ضعیف در ساق‌ها در هنگام
قدم زدن که باعث تشدید لنگش می‌شود و با استراحت بهبود می‌یابد. این وضعیت در بیماری انسدادی شریان‌ها دیده می‌شود. ● لنگش متناوب.

jaw c.
مجموعه‌ای از علایم مشابه لنگش متناوب که در عضلات چونه، در آرتربت سلول ژانت دیده می‌شود. ● لنگش فک.

neurogenic c.
لنگیدن همراه با درد و پارستزی در پشت، باسن و ساق‌ها که با خم شدن به جلو برطرف می‌شود و تراثر اختلالات ناشی از وضعیت بدن یا ایسکمی دم اسب ایجاد می‌شود. ● لنگش عصبی.
لنگش متناوب ناشی از اساز وریدی. **venous c.**
● لنگش وریدی.

/-fo'be-ah/ **claustrophobia**
ترس غیرمنطقی ازمحسوس ماندن در مکان‌های بسته.
/klaus'trum/ **claustrum** [L.]
کلاستروم؛ لایهٔ نازکی
از ماده خاکستری، که در سطح جانبی کپسول خارجی قرار دارد و آن را از ماده سفید اینسولا جدا می‌کند. (جمع: /klaus'tra/)

● پرده حایل.
/kla'vah/ **clava**
← **gracile tubercle**.

/klav'i-seps/ **Claviceps**
جنسی از قارچ‌های انگلی که باه‌های انواع گیاهان را آلوده می‌کند. **C. purpurea**. منبع ارگوت است.
/klav'i-kl/ **clavicle**
استخوان کلایوئیکول (ترقوه).
به جدول استخوان‌ها مراجعه کنید. **davicular**، صفت.

/klaʊ "i-kot'ah-me/ **clavicotomy**
بریدن استخوان ترقوه به وسیله جراحی.

/klah-vik'u-dah/ [L.] **clavicula**
← **clavicle**.
به جدول استخوان‌ها مراجعه کنید.

شاخ. (جمع: /kla'vus/ [L.] **clavus**
ناخن یک حیوان، به‌ویژه حیوان گوشتخوار. **claw** /klaw/
این ناخن، دراز و خمیده است و انتهای تیزی دارد. ● چنگال، پنچول، چنگول.

cat's c.
نرم ساقه چوبی آمریکای جنوبی
به نام *uncaria tomentosa* یا فراورده پوست ریشه آن که اثر ضدویروس، محرک ایمنی و ضدالتهابی دارد و در طب محلی به‌کار می‌رود.

devil's c.
گیاهی چند ساله به نام *Harpagophytum procumbens* که ریشه‌های ثانویه لوله‌ای و بر جستگی‌های جانبی خشک شده‌آن در سوءهاضمه، کاهش اشتها و روماتیسم به‌کار می‌رود و نیز در هومیوپاتی برای درمان روماتیسم و در طب محلی مورد استفاده قرار می‌گیرد.

/klaʊ'foot/ **claw foot**
قوس کف پایی بلند همراه با اکستزیسیون بیش از حد مفصل متاتارسوفالانژیال و خمیدگی مفاصل دیستال. ● پاچنبری.

/-hand/ **claw hand**
خمیدگی و آتروفی دست و انگشتان. ● دست چنبری.

۱. حذف کدورت از نمونه‌های میکروسکوپی **clear** /klet/
با استفاده از عامل شفاف‌کننده.
۲. حذف یک ماده از خون.

۳. شفاف، ترانما؛ غیرکدر یا غیرآپاک.
/klēr'ans/ **clearance**
کلیرانس؛
۱. عمل تصفیه کردن. ● تصفیه، زدایش، پاکسازی.
۲. محاسبه کفی سرعتی که طی آن ماده‌ای، از خون پاک می‌شود (مثلاً به وسیله کلیه، کبد یا همودیالیز)؛ حجمی از پلاسما که در واحد زمان از ماده‌ای پاک می‌شود. ن: C.
۳. فضای میان ساختمان‌های روبروی هم.

blood - urea c.
← **urea c.**
کلیرانس کر اتینین؛ حجم پلاسمای پاک شده **creatinine c.**
از کر اتینین. پس از تجویز تزریقی مقدار خاصی از ماده.
Inulin c.
کلیرانس اینولین؛ توانایی کلیه در حذف اینولین از خون.

mucociliary c.
تصفیه موکوس و مواد دیگر از راه‌های هوایی، به‌وسیله مژک‌های سلول‌های اپی‌تلیال.
کلیرانس اوره، حجمی از خون که در هر دقیقه، به وسیله تصفیه کلیوی یا همودیالیز، از اوره پاک می‌شود.

۱. تقسیم به بخش‌های مجزا؛ **cleavage** /klev'ij/
۲. تکثیر زودرس و متوالی زیگوت به سلول‌های کوچک‌تر (پلاستومرها)، از طریق میتوز. ● تقسیم، شکافتگی.

/klevd/ **cleaved**
شکافته شده یا جدا شده
مثلاً در اثر بریدن.

/kleft/ **cleft**
شکافی که به‌ویژه در طی دوره تکامل جنینی ایجاد می‌شود. ● شکاف، درز.

clitoroplasty یک‌صد و نود و سه □ - (o)-cleid

● شکاف مقعدی: ← **gluteal c.** **anal c.**
 شکاف پرانکیال:
 ۱. هریک از روزنه‌های شکاف مانند که در بین قوس‌های نایزهای ماهی قرار دارند. ● شکاف نایزهای. ۲. شیر (ناودان) حلقی.
 ۱. هریک از شکاف‌هایی که در بین
 بر چستگی‌های رویانی قرار دارند و به‌طور طبیعی تراثر پیوستن به یکدیگر تبدیل به صورت می‌شوند. ● شکاف صورتی.
 ۲. ← **prosoptosis** (شکاف مادرزادی صورت):
 نارسایی در پیوستن شکاف‌های صورتی که باعث نقص تکاملی نظیر شکاف گونه یا لب‌شکری می‌شود.
 شکاف گلوئال (شکاف سرین): شکافی که **gluteal c.**
 باسن‌ها را از هم جدا می‌کند.
 فضاهای هموار لایه مانند که در داخل شکاف **subneural c's** سیناپسی اولیه دیده می‌شوند و در اثر چین‌خوردگی سارکولما به داخل عضله سارکولمای زیرین به وجود می‌آید.
 ● شکاف‌های زیر عصبی.
 ۱. شکاف پاریک خارج سلولی که در **synaptic c.**
 بین غشاهای پیش‌سیناپسی و پس‌سیناپسی قرار دارد.
 ● شکاف سیناپسی.
 ۲. فاصله سیناپسی.
 شکاف حلقی. ● شکاف احشایی. **visceral c.**
 جزء کلمه [Gr.] به معنی کلاویکول (ترقوه). **cleid (o)-**
cleidocranial /kli "do-kra "ne-il/
 مربوط به کلاویکول و سر.
cleidotomy /kli-dot "ah-me/
 بریدن استخوان ترقوه
 جئین از طریق جراحی، در زایمان‌های سخت و به‌منظور تسهیل زایمان.
click /klik/
 کلیک؛ صدای کوتاه و واضح (تیز)، به‌ویژه هریک /
 از صناهای کوتاه و خشک که در حین سیستول شنیده می‌شود و نشانه بیماری‌های مختلف قلبی است.
climacteric /kli-mak "ter-ik/
 سندرم تغییرات اندوکرین، جسمی و روانی که در دوره بانسگی رخ می‌دهد و ممکن است در مردان نیز به صورت کاهش فعالیت جنسی ناشی از افزایش سن دیده شود. ● بانسگی.
climax /kli "maks/
 دوره حاکثر شدت، مثلاً در سیر بیماری (بحران) یا در برانگیختگی جنسی (اوج لذت جنسی). ● اوج.
clinic /klin "ik/
 ۱. سخنرانی علمی بالینی؛ معاینه بیماران در مقابل دانشجوین در کلاس درس؛ آموزش در بالین بیمار.
 ۲. مکانی که بیماران به‌منظور آموزش و درمان به‌وسیله گروهی از پزشکان مورد پذیرش قرار می‌گیرند. ● درمانگاه.

مرکز آموزشی درمانی.
 درمانگاه بیماران سرپایی و غیرستری. **ambulant c.**
 سخنرانی بالینی که در آن، تنها به **dry c.**
 شرح حال بیمار پرداخته می‌شود، بدون اینکه خود بیمار حضور داشته باشد.
clinical /klin "i-kl/
 مربوط به درمانگاه یا بالین بیمار؛ مربوط به معاینه و درمان بیماران، بر مبنای تشخیص تئوریک یا علوم پایه. ● بالینی.
clinician /kli-nish "in/
 پزشک یا استاد ماهر در طب بالینی.
clinicopathologic /klin "i-ko-path "ah-loj "ik/
 مربوط به نشانه‌ها و آسیب‌شناسی بیماری.
Clinistix /klin "i-stiks/
 علامت تجاری نوآرهای معرف گلوکز اکسیداز که به‌عنوان آزمایش قند ادرار مورد استفاده قرار می‌گیرد.
Clinitest /-test/
 علامت تجاری قرص‌های معرف
 سولفات مس قلیایی که به‌منظور آزمایش مواد احیا کننده، مثل قند، در ادرار به کار می‌روند.
clinocephaly /kli "no-sef "ah-le/
 مسطح یا مقعر بودن فرق سر.
clinodactyly /-dak "til-le/
 انحراف یا کج شدن ناخی یک یا چند انگشت.
clinoid /kli "noid/
 تخته‌نمایی شکل.
clip /kli/
 وسیله‌ای فلزی برای نزدیک کردن لبه‌های زخم یا جلیوگری از خونریزی عروق کوچک. ● گیره.
cliseometer /kli "e-om "e-ter/
 وسیله‌ای برای اندازه‌گیری روایی بین محور بدن و لگن.
clition /kli "e-on/
 نقطه میانی حاشیه قدامی کلیپوس (← **elivus**)
clitoridectomy /kli "ah-ri-dek "tah-me/
 برداشتن کلیتوریس.
clitoridotomy /-dot "ah-me/
 برش کلیتوریس؛ ختنه زنان.
clitorimegaly /-meg "ah-le/
 بزرگی کلیتوریس.
clitoris /kli "ah-ris/
 کلیتوریس؛ عضوی کوچک،
 طویل و قابل نموظ در زنان که در زاویه قدامی شکاف بین لب‌های بزرگ واژن (**rima pudendi**) قرار گرفته و مشابه آلت تناسلی مردان است.
 ۱. هیپرتروفی کلیتوریس.
 ۲. نموظ ناایمی کلیتوریس.
 التهاب کلیتوریس.
clitoritis /kli "ah-ri "tis/
clitoroplasty /kli "er-o-plas "te/
 جراحی پلاستیک کلیتوریس.

clot یک‌صد و نود و چهار □ clivography

clivography /kliˈvɒɡˈrɑːh-fo/

مشاهده رادیوگرافیک کلیوس یا خفره جمجمه‌ای خلفی.

clivus /kliˈvus/ [L.]

کلیوس؛ سطحی استخوانی در خفره جمجمه‌ای خلفی که از فورامن مگنوم تا پشت زین ترکی امتداد می‌یابد.

cloaca /klo-əˈkɑːh/[L.] (cloacae: (جمع:

۱. معبر مشترک ترشحات مدفوعی، ادراری و تناسلی در اکثر مهره‌داران پست.

۲. پایانه روده خلفی، قبل از تقسیم آن به رکتوم، مثانه و پریموریا در رویان پستانداران.

۳. روزنه‌ای در غلاف یک استخوان نکروره.

cloacal، صفت.

cloacogenic /kloˈah-ko-jenˈik/

منشاءگرفته از کلواک یا بقایای آن.

clock /klok/

وسایله‌ای برای اندازه‌گیری زمان. ● ساعت.

biological c.

پس‌دیده‌های بیوشیمیایی، فیزیولوژیک و رفتاری در ارگانیسم‌های زنده را آاره می‌کند. ● ساعت بیولوژیک.

clonality /klo-nalˈi-te/

توانایی تشکیل کلون.

clone /klɒn/

کلون؛

۱. از نظر ژنتیک، به نسل همسانی گفته می‌شود که در اثر تولید مثل طبیعی یا مصنوعی غیر جنسی یک ارگانیسم منفرد، سلول، یا ژن به وجود می‌آیند؛ مانند قلمه‌های گیاهان، کشت سلولی از یک سلول منفرد یا ژن‌های تکثیر شده به وسیله فن‌آوری DNA نو ترکیب. ● دودمان. رده.

۲. تنبیت یا تولد چنین نسلی (توضیح ردیف ۱). ● **clonal**، صفت.

مربوط به کلونوس یا دارای ماهیت آن.

clonic /klɒnˈik/

توالی اسپاسم‌های کلونیک.

clonism /klɒnˈizm/

ایجادکننده کلون سلول‌ها. ● **clonogenic** /kloˈno-jenˈik/

ایجادکننده کلون سلول‌ها. ● **clonorchiasis** /kloˈnor-kiˈah-si/

عفونت مجاری صفراوی با کرم کبد *Clonorchis sinensis* که باعث التهاب درخت صفراوی، تکثیر اپی تلیوم صفراوی و فیبروز پیشرونده پورتال می‌شود. گسترش عفونت به پارانشیم

کبد باعث ایجاد تغییرات چربی و سیروز می‌شود.

اسپاسم کلونیک. ● **clonospasm** /klɒnˈo-spazm/

کلونوس؛

clonus /kloˈnus/

۱. انقباض و شل شدن متناوب و غیرارادی و سریع عضلات.

۲. لرزش (ترمور) رفلکسی ریتیمیک که از ناحیه واقع در زیر منطقه آسیب‌دیده نخاع، در هنگام تست رفلکسی ایجاد می‌شود. ● **clonic**، صفت.

گروهی حرکات غیرطبیعی پا که در اثر **ankle c.**، **foot c.** خم کردن ناگهانی پا به عقب ایجاد می‌شود به صورت انقباض و شل شدن متناوب عضله سه سر ساق است. ● کلونوس میچ پا،

کلونوس پا.

حرکت اسپاسمی دست که در اثر کشیدن **wrist c.** محکم دست از ناحیه میچ ایجاد می‌شود. ● کلونوس میچ دست.

Clostridium /klos-tridˈe-um/

کلوستریدیوم؛

جنسی از باکتری‌های بی‌هوازی اسپورساز (خانواده باسیلاسه). گونه‌ای شایع در مدفوع، فاضلاب و خاک

C. bifermentans که باعث ایجاد گاز گانگرن می‌شود.

عامل ایجاد بوتولیسم که به شش **C. botulinum** نوع تقسیم می‌شود (A تا F) که از نظر ایمنیولوژیک، سموم متفاوتی ایجاد می‌کنند.

گونه‌ای که اغلب به‌طور گنرا در روده شیرخواران **C. difficile** یافت می‌شود اما توکسین آن در افرادی که به مدت طولانی آنتی‌بیوتیک مصرف می‌کنند آنتروکلیت سونومامبرانو ایجاد می‌کند.

گونه‌ای از کلستریدیوم که در خاک و مدفوع **C. histolyticum** یافت می‌شود.

گونه‌ای از کلستریدیوم که در مطالعه ستنز **C. kluyveri** و اکسیداسیون میکروبی اسیدهای چرب به کار می‌رود.

از عوامل مهم ایجادکننده گازگانگرن. **C. novyi**

C. oedematiens، **c. novyi**.

شایع‌ترین عامل انیولوژیک گاز گانگرن که **C. perfringens** به‌صورت انواع مختلف قابل تشخیص است؛ نوع A باعث گازگانگرن انسانی، کویت و مسمومیت غذایی و نوع C سبب آنتریت می‌شود.

گونه‌ای که در عفونت‌های انسانی و حیوانی **C. ramosum** و همونوع یافت می‌شود و به‌طور شایع از نمونه‌های بالینی جدا می‌شود.

گونه‌ای منتشر در طبیعت که برطبق **C. sporogenes** گزارشات موجود، همراه با بی‌هوازی‌های پاتوژن، در عفونت‌های گانگرنه دیده می‌شود.

گونه‌ای که در مدفوع، فاضلاب و خاک **C. tertium** یافت می‌شود و در بعضی عفونت‌های گانگرنه حضور دارد.

گونه شایع ساکن در خاک و روده انسان و **C. tetani** اسب و عامل ایجاد کزاز در انسان و حیوانات اهلی.

نام انگلیسی **C. perfringens**

کلوستریدیوم. ● **clostridium** /klos-tridˈe-um/

(جمع: **clostridia**). یکی از اعضا جنس کلوستریدیوم.

۱. لخته؛ توده‌ای نیمه جامد از خون یا لنف. **clot** /klot/

۲. تشکیل لخته.

نوعی لخته که در فرآیند مرگ و پیش از فرا رسیدن آن ایجاد می‌شود. ● لخته نزاع.

لخته‌ای که قبل از مرگ در قلب یا یک **antemortem c.** رنگ بزرگ به وجود می‌آید اما بعد از آن دیده می‌شود. ● لخته

coagglutination یک‌صد و نود و پنج □ clotting

قبل از مرگ.
blood c. لخته‌ای در جریان خون که در اثر تجمع عوامل خونی، (عمدتاً پلاکت‌ها و فیبرین) همراه با به‌دام افتادن عناصر سلولی ایجاد می‌شود. ● لخته خون.
chicken fat c. لخته خونی با ظاهر زرد رنگ ناشی از ساکن شدن خارجی اریتروسیت‌ها، پیش از ایجاد لخته.
currant jelly c. لخته قرمز ناشی از وجود گلبول‌های قرمز به دام افتاده در آن. ● لخته زله انگوری.
laminated c. لخته خون ناشی از رسوب متوالی که ظاهری لایه لایه پیدا می‌کند. ● لخته لایه لایه.
passive c. لخته‌ای که در کیسه آنوریسم به وجود می‌آید و باعث متوقف شدن گردش خون می‌شود. ● لخته غیرفعال.
plastic c. لخته‌ای که از انتهای یک شریان در محل لیگاتور آن به‌وجود می‌آید و باعث انسداد دائمی شریان می‌شود. ● لخته پلاستیکی.
post mortem c. لخته‌ای که پس از مرگ در قلب یا یک رگ خونی بزرگ ایجاد می‌شود. ● لخته پس از مرگ.
clotting /kloʊˈtɪŋ/ تشکیل لخته: ← (۱) **coagulation**
از دست دادن شفافیت. ● کدورت. **clouding** /kloʊdˈɪŋ/
پایین آمدن سطح هوشیاری که با **c. of consciousness** کاهش درک یا فهم محیط، همراه با از دست رفتن توانایی واکنش صحیح به تحریکات خارجی مشخص می‌شود.
cloudy /clouˈdi/ ۱. غیرشفاف؛ کدر.
۲. مشخص شده با خطوط تار و مبهم.
clove /klɒv/ درخت داره‌ای *Syzygium aromaticum* یا شکوفه گل خشک شده آن به عنوان منبع روغن میخک مصرف می‌شود. ● درخت میخک.
clover /kloʊˈvər/ گیاهی پنبشی با برگ‌های تری فولیات، و گاهی به‌طور اختصاصی، عضوی از جنس *Melilotus* یا *Trifolium*. ● شبدر.
red c. گیاه پنبشی *Trifolium partense*
یا فراورده‌ای از سرگل‌های آن که در درمان سرفه و نشانه‌های تنفسی و بیماری‌های مزمن پوستی و نیز در طب سنتی کشور چین مورد استفاده قرار می‌گیرد. ● شبدر قرمز.
clubbing /klʌbˈɪŋ/ کلابینگ؛ تکثیر بافت نرم در اطراف انتهای انگشتان پاها، بدون ایجاد تغییر استخوانی. ● چماقی شدن.
clubfoot /-ˈfʊt/ چرخش مادرزادی پا؛ ← **talipes**. ● پاچنبی.
clubhand /-ˈhænd/ بدشکل شدن دست؛ آتالوگ پاچنبی؛ ← **talipomanus**. ● دست چنبی.
clumping /klʌmpˈɪŋ/ تجمع اجزاء به صورت توده‌های نامنظم (مثل باکتری‌ها). ● تشکیل توده.

clunism /klooˈnɪs/ [L.] باسن، سرین. (جمع: clunes) cuneal، صفت.
clysis /kliˈsɪs/ ۱. تجویز چندین محلول از راهی غیر از خوراکی، به منظور جایگزین کردن مایع از دست رفته بدن، تأمین مواد غذایی و یا بالا بردن فشار خون، یا:
۲. محلولی که از این طریق تجویز می‌شود.
CM [L.] *Chirurgiae Magister* (رئیس بخش جراحی)
Cm نماد عنصر شیمیایی curium (کوریوم).
cm م: centimeter (سانتی‌متر).
cm³ ن: cubic centimeter (سانتی‌متر مکعب).
CMA م: Certified Medical Assistant.
CMD م: cerebromacular degeneration.
CMHC م: community mental health center.
(مرکز بهداشت روانی اجتماعی).
CMI م: cell-mediated immunity.
(ایمنی با واسطه سلولی).
CMT م: Certified Medical Transcriptionist.
(نسخه بردار طبی مورد تأیید و دارای گواهینامه).
CMV م: cytomegalovirus (ویروس سیتومگال).
C₃NeF م: C₃ nephritic factor.
مربوط به ساق پا.
cnemial /neˈmeɪ-əl/ شاخه‌ای از بی‌مهرگان
Cnidaria /niˈdarˈeɪ-ah/ دریایی شامل شقایق‌های دریایی، مرجان‌ها، کیسه‌تن‌ها (hydras)، چتر دریایی (jellyfish) که با بدن متقارن شعاعی و شاخک‌های حساس در اطراف دهان مشخص می‌شود.
CNM م: Certified Nurse - Midwife.
(پرستار - مامای مورد تأیید و دارای گواهینامه).
CNS م: central nervous system (سیستم عصبی مرکزی).
CO م: cardiac output.
(برون‌ده قلبی).
Co نماد عنصر شیمیایی cobalt (کوبالت).
Co A م: coenzyme A. (کوآنزیم A).
coacervation /ko-ˈas-er-vaˈʃʊn/ چنا کردن مخلوط دو مایع که یکی از آن‌ها یا هر دو کولوئید هستند، در دو فاز: در یکی coacervate حاوی ذرات کولوئیدی و در دیگری، محلول ابکی است؛ مانند افزودن صمغ عربی (آرژن) به ژلاتین.
coadaptation /ko-ˈad-əp-ˈaːˈʃʊn/ تغییرات پیوسته در عضو مرتبط به هم. ● هم تطابقی.
coagglutination /koˈah-glʊ-ˈti-naˈʃʊn/ تجمع آنتی‌ژن‌های ذراتی توام با آگلوتینین‌هایی که برای بیش

cobra یک‌صد و نود و شش coagulability

از یک آنتی‌ژن اختصاصی هستند.

coagulability /ko-ag "u-lah-bil "it-el/

توانایی لخته شدن یا لخته کردن. ● قابلیت انعقاد.

coagulant /ko-ag "ü-linl/

پیش برد یا تسریع انعقاد خون؛ یا عاملی که باعث این امر شود.

coagulase /-lās/

کواگولاز؛ ماده آنتی‌ژنی با منشأ باکتریایی که به وسیله استافیلوکوک‌ها ساخته می‌شود و احتمالاً از ارتباط علی با تشکیل لخته دارد.

coagulate /-lāt/

لخته شدن.

coagulation /ko-ag "u-la "shun/

۱. تشکیل لخته.

۲. در جراحی، قطع بافت به منظور تشکیل باقیمانده فاقد شکل. مانند الکتروکواگولاسیون و فتوکواگولاسیون.

● انعقاد.

۳. در شیمی کولوئید، جامد شدن سول (sol) تعلیق آبی یک کولوئید) و تبدیل آن به توده ژلاتینی.

فرایند متوالی که عوامل انعقاد متعدد خون، **blood c.** از طریق آن در آبشار انعقادی شرکت می‌کنند و منجر به تشکیل لخته فیبرین نامحلول می‌شوند. ● انعقاد خون.

diffuse intravascular c., disseminated intravascular c. (DIC)

اختلال خونریزی دهنده که با کاهش عناصر دخیل در انعقاد خون در اثر مصرف بیش از حد آن‌ها در انعقاد گسترده داخل عروق مشخص می‌شود. در مراحل دیبرس، این اختلال با خونریزی وسیع شناخته می‌شود. ● انعقاد داخل عروقی منتشر (گسترده).

coagulative /ko-ag "ü-lah-tiv/

همراه با فرایند انعقادی، دارای ماهیت انعقادی یا پیش برنده فرایند انعقاد. ● انعقادی.

coagulopathy /ko-ag "u-op "ah-the/

هر نوع اختلال انعقاد خون. ● بیماری انعقادی.

● کواگولوپاتی مصرفی.

← **disseminated intravascular coagulation.**

coagulator /ko-ag "ü-la "ter/

کواگولاتور؛ ابزار جراحی

که در آن از جریان الکتریکی یا نور برای متوقف کردن خونریزی استفاده می‌شود.

ابزاری که در آن از فوران گاز آرگون **argonbeam c. (ABC)** حامل انرژی الکتریکی از الکترود سوزنی واقع در یک پرور برای ایجاد هموستاز در بافت در حال خونریزی استفاده می‌شود.

coagulum /ko-ag "ü-lum/ [L.]

(coagula) (جمع: clot (۱) ←

coalescence /ko "ah-les "ens/

مخلوط شدن اجزاء. ● ادغام، هم‌آمیزی.

coalition /ko "ah-i "shun/

ادغام بخش‌هایی که به‌طور طبیعی جدا از هم هستند.

پیوستگی فیبری، غضروفی یا استخوانی دو یا

چند استخوان مج یا که اغلب منجر به تالپس پلانوالگوس می‌شود.

coapt /ko-apt "v

تزدیک کردن به یکدیگر (مثل لبه‌های یک زخم).

coaptation /ko-ap-ta "shum/

فرایند نزدیک‌سازی یا اتصال به یکدیگر.

coarctate /ko-ark "lāt/

۱. فشار دادن به یکدیگر؛ انقباض.

۲. به هم فشردن؛ مهار شده، خویشتندار.

coarctation /ko "ahrk-ta "shun/

کوارکتاسیون؛ تنگ و باریک شدن.

کوارکتاسیون آئورت؛ ناهنجاری موضعی که با **c. of aorta** تغییر شکل غیرطبیعی لایه مدیای آئورت همراه است و منجر به تنگ شدن مجرای آن می‌شود.

● کوارکتاسیون معکوس؛ **Takayasu's arteritis.** ←

coarse /kors/

غیرطریف؛ غیرمیکروسکوپی.

● خشن.

coat /kōl/

۱. پوشش؛ غشا یا بافت دیگری که عضو یا بخشی را می‌پوشاند یا مفرش می‌کند.

۲. لایه (لایه‌های) محافظ پروتئینی که اسید نوکلئیک و ویروس را احاطه می‌کنند.

buffy c. لایه زرد رنگ و نازکی از لکوسیت‌ها که اریتروسیت‌های متراکم شده در خون سانتریفوژ شده را می‌پوشاند.

cobalamin /ko-bal "ah-min/

کوبالامین؛ ترکیبی متشکل از حلقه جانشین شده و ساختار نوکلئوتیدی مشخصه ویتامین B₁₂. اعم از نوع فاقد لیگاند در موقعیت ۶ کربالت یا هر مشتق جایگزین شده، شامل سیانوکوبالامین، به ویژه نوع دارای فعالیت ویتامین B₁₂.

cobalt (Co) /ko "bawl/ کربالت؛ عنصر شیمیایی با عدد اتمی ۲۷؛ به جدول عناصر مراجعه کنید. اشتقاق غیر کربالت می‌تواند باعث پلوموکوبوژ شود و تمایل با پور آن ایجاد درماتیت می‌کند.

کربالت ۶۰؛ رادیوایزوتوپ کربالت که در رادیوتراپی **c.60** به کار می‌رود.

cobra /ko "brah/

کبرا؛ هریک از انواع مارهای بسمی الاید (کفچه مار) که به‌طور شایع در آفریقا، آسیا و هندوستان یافت می‌شوند و می‌توانند گردن خود را به شکل کلاه (سروش) در آورند و دو دندان نسبتاً کوتاه و مستقیم همراه با شیارهای عمیق دارند.

Cochliomyia یک‌صد و نود و هفت cocaine

می‌کند.

coccidium /kok-sid'e-um/
(جمع: coccidia) هر یک از اعضاء زیرگروه کوکسیدیا.

coccigenic /kok "si-jen'ik/
تولید شده به وسیله کوکسی.

coccobacillus /kok "o-bah-sil'us/
کوکوباسیل؛
(جمع: coccobacilli). سلول باکتریایی بیضی شکل که واسطه میان نوع کوکوس و باسیلوس است. **coccobacillary**؛
صفت.

coccobacteria /-bak-tēr'e-ah/
نام متداول باکتری‌های گروهی یا کوکسی‌های باکتریال.

coccus /kok'us/ [L.]
(جمع: cocci). باکتری گروهی
به قطر کمتر از یک میکرومتر. **cocal**، صفت.

coccyalgia /kok "se-al'je-ah/ **coccygodynia**. ←
coccygeal /kok-sij'e-il/

مربوط به دنباله یا واقع در منطقه دنباله.
coccygectomy /kok "si-jek'lah-me/

برداشتن استخوان دنباله.
coccygodynia /-go-din'e-ah/

درد در استخوان دنباله و ناحیه مجاور آن.
coccygotomy /-got'ah-me/

برش استخوان دنباله.
coccyx /kok'siks/

استخوان دنباله؛ به جدول استخوان‌ها مراجعه کنید.
cochineal /koh'ch'i-nēl/

حشره ماده خشک شده *Coccus cacti* که یک لارو جوان را احاطه کرده و به عنوان ماده رنگ‌کننده در داروسازی و رنگ‌های پیولوزیک مورد استفاده قرار می‌گیرد.
cochlea /kok'le-ah/

۱. آنچه که دارای شکل مارپیچ باشد.
۲. لوله مارپیچی که بخشی از گوش داخلی (عضو اصلی شنوایی) را تشکیل می‌دهد. به تصویر 29 مراجعه کنید.
● حلازون. **cochlear**، صفت.

قاشقی شکل.
cochleariform /kok "le-ar'i-form/

cochleosacculotomy /kok "le-o-sak "u-
ایجاد فیستولی میان ساکول و مجرای حلزونی
lot'ah-me/ که از طریق ایجاد سوراخ در پنجره گرد و به منظور بهبود هیدروپس اندولنفاتیک انجام می‌شود.

cochleotopic /kok "le-o-top'ik/
مربوط به سازمان دهی مسیرهای شنوایی و منطقه شنوایی مغز.

Cochliomyia /-mi'ah/
جنسی از مگس‌ها، شامل *C. hominivorax*. مگس بیج کرم

(screw- worm fly) که تخم‌های خود را بر روی زخم‌های حیوانی می‌گذارد و لارو آن پس از خارج شدن از تخم، به داخل زخم نفوذ می‌زند و از بافت زنده تغذیه می‌کند.

اغلب این مارها از طریق گازگرفتن، سم خود را وارد بدن می‌کنند اما بعضی گونه‌ها، مانند کبراها، می‌توانند سم را به صورت اسپری ظریف تا چندین متر پرتاب کنند و باعث تحریک شدید چشم یا نابینایی شوند.

cocaine /ko-kan', ko'kan/
کوکاین؛ آلف‌الوئیدی مشتق از برگ گونه‌های مختلف *اریتروکسیلون* (گیاهان کوکا) یا تولید شده به‌طور صنعتی که به عنوان بی‌حس‌کننده موضعی بکار می‌رود و نیز به صورت نمک هیدروکلراید استفاده می‌شود. سوء مصرف کوکاین می‌تواند باعث اعتیاد شود.

cocarcinogen /ko "kahr-sin "o-jen/
← **promoter** (۳) /-si-/

cocarcinogenesis /ko-kahr "si-no-jen "e-si/
رشد سرطان، تنها در سلول‌هایی که از قبل، در نتیجه شرایط مساعد رشد، دارای بیش شرط سرطانی شدن بوده‌اند. (بر طبق یک فرضیه).

کوکسی؛ (جمع: coccus).
cocci /kok'si/

Coccidia /kok-sid'e-ah/
کوکسیدیا؛ زیرگروهی از پروتوزوای انگلی، متشکل از رده‌های آگاموگوکسیدیا، پروتوگوکسیدیا، و یوکوکسیدیا.

جمع **coccidium** /kok-sid'e-ah/
coccidia /kok-sid'e-ah/

Coccidioides /kok-sid "e-oi "dēz/
جنسی از قارچ‌های پاتوژن، شامل *کوکسیدئوئیدز ایمیتیس* که باعث ایجاد کوکسیدئوئید و مایکوزیس می‌شود.

coccidioidal، صفت.
فرآورده استریل حاوی محصولات

coccidioidin /-din/
فرعی ناشی از رشد *Coccidioides immitis* که به‌طور داخل جلدی به‌عنوان تست کوکسیدئوئید و مایکوزیس تزریق می‌شود.

coccidioidoma /-do'mah/
باقی‌مانده ندول‌های گرانولوماتوز رویی که در رادیوگرافی به صورت کانون‌های گرد جامد، در کوکسیدئوئیدو مایکوزیس دیده می‌شود.

coccidioidomycosis /-oi "do-mi-ko "si/
کوکسیدئوئیدومایکوزیس؛ عفونت با *immitis* *Coccidioides*، که نوعی عفونت تنفسی ناشی از استنشاق اسپور است واز وضعیتی شبیه سرماخوردگی تا علائم شدید مشابه آنفلوآنزا (کوکسیدئوئیدومایکوز اولیه)، و یا گاهی، بیماری گرانولوماتوز پیشرونده که بافت‌های جلدی و زیرجلدی، احشا، سیستم عصبی مرکزی و ریه‌ها را گرفتار می‌سازد (کوکسیدئوئیدو مایکوز ثانویه) متغیر است.

کوکسیدئوز؛
coccidiosis /kok-sid "e-o "si/
عفونت ناشی از کوکسیدیا. در انسان مترادف است با وجود *Iso spor a hominis* یا *I. belli* در مدفوع. بیماری غالباً بدون علامت است و به ندرت اسهال شدید آبکی موکوسی تولید

coctolabile /kok "tah-la "bīl/

قابل تغییر یا از بین رفتن در اثر حرارت.

coctostabile /-sta"bīl/

آنچه که در اثر حرارت تا نقطه جوش آب دچار تغییر نمی‌شود.
کد:

code /kod/

۱. مجموعه‌ای از قوانین تنظیم هدایت.
 ۲. سیستمی که از طریق آن می‌توان اطلاعات را ارسال نمود.
- رمز. فرمان.

کد ژنتیکی: ترتیب قرارگیری نوکلئوتیدها
در زنجیره پلی‌نوکلئوتید کروموزوم‌ها که اطلاعات ژنتیکی را به پروتئین‌ها انتقال می‌دهند، یعنی توالی اسیدهای آمینه در زنجیره پلی‌پتیدی آرایش دهنده هر پروتئین سنتز شده به وسیله سلول را تعیین می‌کنند.

triplet c. **codon.** ←

codominance /ko-dom "tī-ni-/

تظاهر کامل در آلل هتروزیگوت از دو آلل از یک زوج، بدون این که تحت تاثیر یکدیگر قرار گیرند؛ نظیر آنچه در یک فرد دارای گروه خونی AB دیده می‌شود. ● هم باززیت. **codominant** (هم باز)، صفت.

codon /ko"don/

کودون: مجموعه‌ای از سه باز مجاور، در یک زنجیره پلی‌نوکلئوتید مولکول DNA یا RNA، که برای یک اسید آمینه اختصاصی رمز گردانی شده است. ● رمزینه.

coe- در مورد لغاتی که با coe شروع می‌شوند به کلمه‌ای که با ce- آغاز می‌شوند هم مراجعه کنید.

coefficient /ko "ah-fīsh "int/

۱. بیان تغییر یا اثر ایجاد شده به وسیله تغییر در عوامل مشخص یا نسبت بین دو کمیت متفاوت.
 ۲. عدد یا شکلی که قبل از یک فرمول شیمیایی برای نشان دادن این که فرمول باید چند برابر شود قرار می‌گیرد.
- ضریب.

۱. ضریب قابلیت جذب. **absorption c.**

۲. ضریب جذب خطی.

۳. ضریب جذب توده‌ای.

biological c. مقدار انرژی پتانسیلی که به‌وسیله بدن، در حالت استراحت مصرف می‌شود. ● ضریب بیولوژیک.

correlation c. اندازه‌گیری ارتباط میان دو متغیر آماری که معمولاً به صورت تقسیم کوواریانس (مقدار تمایل دو متغیر تصادفی برای تغییر همراه با یکدیگر) بر میزان انحراف استاندارد هر کدام بیان می‌شود. ● ضریب وابستگی.

linear absorption c. در فیزیک تابشی، بخشی از تابش اشعه است که بر حسب واحد ضخامت ماده جاذب جذب می‌شود. ● ضریب جذب خطی.

mass absorption c. در فیزیک تابشی، عبارت است از

حاصل تقسیم ضریب جذب خطی بر دانسیته ماده جاذب.
● ضریب جذب توده‌ای.

phenol c. اندازه‌گیری فعالیت باکتریسیدال یک ترکیب

شیمیایی در ارتباط با فنول. ● ضریب فنول.
ضریب سدیته‌اتاسیون؛ سرعتی که در آن، ذرات، در سانتیفریژ رسوب می‌کنند و معمولاً بر مبنای واحدهای Svedberg (s) برابر با ۱۰^{-۱۳} ثانیه بیان می‌شود و به‌منظور مشخص کردن اندازه ماکرومولکول مورد استفاده قرار می‌گیرد.

c. of thermal conductivity عددی که مقدار گرمایی را که در واحد زمان از واحد ضخامت یک ماده عبور می‌کند (در شرایطی که اختلاف دما یک درجه سانتی‌گراد است) نشان می‌دهد. ● ضریب قابلیت هدایت گرما.

c. of thermal expansion تغییر در حجم بر حسب واحد حجم ماده‌ای که در اثر افزایش دما به میزان یک درجه سانتی‌گراد ایجاد شده است. ● ضریب گسترش حرارتی.
جزء کلمه [Gr.]. به معنی حفره، فضا.

-coele

Coelenterata /se-len "ter-a "tah/

نام قبلی گروهی از بی‌مهرگان شامل کیسه تن‌ها (hydras)، چتر دریایی (jellyfish)، شقایق‌های دریایی (sea anemones) و مرجان‌ها (corals) که امروزه به نام شاخه Cnidaria خوانده می‌شوند.

coelenterate /se-len "ter-āl/

۱. مربوط یا متعلق به Cnidaria
۲. هر یک از اعضا خانواده Cnidaria

coeloblastula /se "lo-blas "tu-lah/

نوع شایع بلاستولا، متشکل از یک کره توخالی از بلاستومرها. سلوم؛ حفره بدن، به ویژه حفره‌ای

coelom /se"lom/ در چنین پستانداران میان سوماتوپلور و اسپیلانکتوپلور، که داخل و خارج روئانی است؛ حفرات اصلی تنه از بخش داخل روئانی منشاء می‌گیرند. **coelomic**، صفت. ● حفره.

۱. دارای سلوم. **coelomate** /se"ah-m āl/

۲. هر یک از خانواده یوسلوماتا؛ یوسلومات.

← **celosomia.** /se "lah-so "me/

coelosomy /se "lah-so "me/ عفونت ناشی از سنورو؛ **coenurosis** /se "nu-ro "sis/ عفونتی نادر در انسان که با وجود کیست‌هایی در سیستم عصبی مرکزی و افزایش فشار داخل جمجمه مشخص می‌شود.

Coenurus /se-nu "rus/

جنسی از لارو که رهای نواری شامل *C. cerebralis*، لارو *Multiceps multiceps* که باعث سنوروسیس می‌شوند.

coenurus /se-nu "rus/ مرحله لاروی که رهای نواری

جنس مولتی‌سپس، که ارگانیسمی نیمه شفاف، پر از مایع و کیسه مانند و حاوی اسکولکس‌های متعدد است که به سطح داخلی دیواره آن متصل می‌شود و کپسول تخم نمی‌سازد و در

colic یک‌صد و نود و نه coenzyme

بخش‌های مختلف بدن میزبان، به‌ویژه دستگاه عصبی مرکزی تکامل می‌یابد.

coenzyme /ko-enˈziːm/

کوآنزیم؛ مولکول آلی غیرپروتئینی و غالباً مشتق فسفریله یک ویتامین محلول در آب که به مولکول پروتئین متصل می‌شود (آپوآنزیم) تا از این طریق آنزیم فعال (هولوآنزیم) را تشکیل دهد.

کوآنزیم A؛ کوآنزیمی حاوی اسیدپانتوتیک و A.c. یک گروه تیول انتهایی که با اسیدهای مختلف، پیوندهای تیواستری پرانرژی تشکیل می‌دهند، مثل اسیداستیک (استیل CoA) و اسیدهای چرب (آسیل CoA). این تیواسترا، در چرخه اسید تریکربوسیک، انتقال گروه‌های استیل و اکسیداسیون اسیدهای چرب نقش اصلی ایفا می‌کند. علامت اختصاری CoA و CoA-SH.

c.Q, c.Q10

ubiquinone ←

coeur /ker/ [Fr.]

قلب.

قلبی که شکل آن در رادیوگرافی شبیه کفش **c. en sabot** چوبی است. این وضعیت در تیرالوژی فالوت دیده می‌شود.

cofactor /koˈfak-tər/

کوفاکتور؛ عنصر یا اساس؛ مثل یک کوآنزیم که عنصر دیگر باید برای انجام کار خود با آن متحد شود. ● کم‌کم عامل.

مهارکننده پروتئیناز سرین از **heparin c.II** خانواده سرپین که ترومبین را مهار می‌کند.

cognition /kog-nishˈʊn/

عملکردی از فرایند ذهن که به وسیله آن از مفاهیم افکار و ادراک، شامل همه جنبه‌های ادراک، تفکر و به یاد آوردن آگاه می‌شویم. ● شناخت. **cognitie**، صفت.

cohesion /ko-heˈzhun/

نیروی جاذبه بین مولکولی که باعث اتحاد اجزاء مختلف یک ماده منفرد می‌شود. ● پیوستگی. **cohesive**، صفت.

cohort /koˈhort/

کوهورت؛

۱. در اپیدمیولوژی، گروهی از افراد دارای مشخصه مشترک که در این گروه، مدتی تحت نظر قرار می‌گیرند.
۲. یک گروه رده‌بندی تقریباً مساوی با یک دسته، رده یا زیر رده در سیستم‌های مختلف طبقه‌بندی. ● همگروه، هم‌لوس.

cohosh /ko-hoshˈʊ [Algonquian]

هر یک از گیاهان طبی مختلف آمریکای شمالی.

گیاه **black c. Cimicifuga racemosa** یا ریشه تازه یا خشک شده آن که اثرات استروژنیک دارد و در یائسگی و سندرم قبل از قاعدگی و نیز در طب محلی و طب سنتی کشور چین به‌کار می‌رود.

گیاه **blue c. Caulophyllum thalictroides** یا ریشه‌های تازه یا ریزوم و ریشه‌های خشک شده آن که اثرات

استروژنیک ضعیفی دارد و برای اختلالات قاعدگی و به عنوان ضد اسپاسم و محرک رحمی در زمان لیبر به‌کار می‌رود و نیز در هومیوپاتی مصرف می‌شود.

coil /kɔil/

← **spiral** (۲)

coinfection /kɔˈin-fekˈʃən/

عفونت همزمان ناشی از پاتوژن‌های جداگانه، مثلاً ناشی از ویروس هپاتیت B و D. ● عفونت مشترک.

coinsite /kɔiˈno-siːt/

ارگانیسم همزیست آزاد.

coitophobia /kɔˈi-to-fəˈbe-ah/

ترس غیرمنطقی و مرضی از مقاربت.

coitus /kɔˈit-us/

ارتباط جنسی میان مرد و زن، از راهواژن.

● مقاربت، نزدیکی. **coital**، صفت.

c.incompletus, c.interruptus

مقاربتی که در آن،

پنیس، قبل از انزال از واژن بیرون کشیده شود. ● مقاربت ناکامل، مقاربت منقطع.

مقاربتی که در آن انزال مایع منی عمداً

c. reservatus متوقف می‌شود.

Cokeromyces /kɔˈkə-ro-miˈsɛz/

جنسی از قارچ‌های خانواده تاینیداسه. *Crecuratus* گاهی

از بعضی موارد موکورمایکوریس و سیستیت مجزا می‌شود.

col /kol/

مقاربتی که در آن،

کاملاً در زیر ناحیهٔ تملی اینترپروگزیمال که پایی‌های دهان و زبان را به هم وصل می‌کند.

cold /kɔld/

۱. پایین بودن دما، فعالیت فیزیولوژیک یا رادیواکتیویته.

۲. سرماخوردگی؛ بیماری نزلهای دستگاه تنفس فوقانی که ممکن است ناشی از ویروس، عفونت مختلط یا واکنش آلرژیک باشد و با رینیت حاد، کمی افزایش دمای بدن و احساس لرز همراه است.

سرماخوردگی معمولی. (۲) ← **common c. cold**

coldsore /kɔldˈsɔr/

← **herpes simplex**.

colectomy /ko-lekˈtəh-me/

برداشتن کولون یا بخشی از آن.

colibacillosis /kɔˈlɪbasˈi-ləˈsɪs/

عفونت با *Escherichia coli*

colibacillus /kɔˈlɪ-bah-silˈʊs/

کولی باسیل؛ ← **Escherichia coli**.

colic /kolˈɪk/

کولیک؛

۱. درد حاد حملهای شکم. ● قولنج.

۲. مربوط به کولون.

appendicular c. vermicular c.

کولیک صفراوی؛ درد کولیکی ناشی از

عبور سنگ‌های صفراوی از مجاری صفراوی.

کولیک سنگ صفراوی؛ ← **gallstone c. biliary c.**

colicase □ دوپست □ colicin

کولیک کیدی: ← **biliary c.** کولیک شیرخواران: دردهای شکمی حمله‌ای **infantile c.** خوش‌خیم سه ماهه اول زندگی.

کولیک ناشی از مسمومیت با سرب. **lead c.**

کولیک کلیوی: کولیک ناشی از ترموموز شریان یا **renal c.** ورید کلیوی، پارگی شریان کلیوی، انفارکتوس کلیه، ضایعات تودهای داخل کلیه، یا عبور سنگ از داخل سیستم جمع‌آوری کننده.

گرد آلودگی کرمی شکل، ناشی از التهاب **vermicular c.** نرلهای که در اثر اسهال مجرای آپاندیس ایجاد می‌شود.

پروتئینی که **colicin** /kol'ɪ-sin/ به وسیله سوبه‌های کولی‌سینوزیک *Escherichia coli* و دیگر باکتری‌های روده ترشح می‌شود و برای بعضی باکتری‌های حساس کشنده است.

مربوط به کولیک. ● کولیکی: قولنجی. **colicky** /kol'ik-ɪ/

colicoplegia /ko'li-kɔ-plɛ'ʃɛ-ah/

ترکیبی از کولیک مسمومیت سرب و فلج ناشی از مسمومیت مزبور.

مربوط به باسیل‌های **coliform** /kɔ'lɔ'fɔrm/ روده‌ای گرم - منفی که دارای قدرت تخمیر هستند. گاهی این واژه به باکتری‌های مخمر *Klebsiella* یا *Enterobacter* محدود می‌شود.

coliphage /kɔ'lɪ'fæʃ/

هر نوع باکتری‌فاجه *E. coli* آلوده می‌کند.

← **colipuncture** /-pungk' cher/ **colocentesis.**

colitides /ko-li'tɪ'dɛz/

جمع **colitis**: مجموعه بیماری‌های التهابی کولون.

کولیت: التهاب کولون. ← **colitis** /ko-li'tɪs/ **enterocolitis.**

کولیت ناشی از **amebic c.** *آنتامبا هیستولیتیکا*؛ دیسانتری آمیبی.

← **enterocolitis.** **antibiotic - associated c.**

نوعی کولیت با اتیولوژی ناشناخته که با **collagenous c.** رسوب مواد کلاژن در زیر اپی‌تلیوم کولون، در درمانی و اسهال آبکی مشخص می‌شود.

کولیت گرانولوماتوز: کولیت **granulomatous c.** ترانس مورال که با تشکیل گرانولوم‌هایی که پنبه‌ری نمی‌شوند همراه است.

کولیت ایسکمیک: نارسایی حاد عروقی کولون **ischemic c.** که در قسمتی از کولون که از شریان مزاتریک تحتانی خون می‌گیرد رخ می‌دهد و با درد فخره ایلیاک چپ، اسهال خونی، تب خفیف و اتساع و حساسیت شکم مشخص می‌شود.

کولیت موکوسی که قیلا سترم روده **mucous c.** تحریک‌پذیر نامیده می‌شود.

بیماری التهابی ترانس **regional c., segmental c.**

مورال یا گرانولوماتوز کولون: التهاب منطقه‌ای که کولون را مبتلا می‌کند. بیماری ممکن است با ایجاد زخم، تنگی یا فیستول همراه باشد. ● کولیت منطقه‌ای، کولیت قطعه‌ای (سگمنتال).

کولیت ترانس مورال: التهاب تمام **transmural c.** ضخامت روده که معمولاً با تشکیل گرانولوم‌هایی که پنبه‌ری نمی‌شوند همراه است. این کولیت ممکن است به طور سگمنتال یا منتشر محدود به کولون و یا همراه با بیماری روده کوچک (التهاب ریزونال) باشد. از نظر بالینی بیماری شبیه کولیت اولسرو است اما غالباً ایجاد زخم، طولی یا عمیق و بیماری به صورت سگمنتال است و ایجاد تنگی به‌طور شایع دیده می‌شود و ایجاد فیستول، به‌ویژه در پرنه، عارضه‌ای شایع است.

کولیت اولسراتیو: ایجاد زخم مزمن در کولون، **ulcerative c.** به‌ویژه در مخاط و زیرمخاط که با درد کرامپی شکم، خونریزی از رکتوم و ترشحات رقیق خون، چرک و موکوس همراه با کم‌تری ذرات مدفوعی همراه است. ● کولیت زخمی.

colitoxemia /ko'li-tok-se'ime-ah/

توکسمی ناشی از عفونت با **E-coli**

توکسمی مشتق از **E-coli** **colitoxin** /ko'li-tok'sin/

کلاژن: هریک از اعضای خانواده **collagen** /kol'ah-jen/ پروتئین‌های خارج سلولی دارای ارتباط نزدیک با یکدیگر؛ کلاژن، جزء اصلی بافت همبند است و باعث استحکام و قابلیت انعطاف آن می‌شود و از مولکول‌های تروپوکلاژن به وجود می‌آید **collagenous**، صفت.

کلاژناز: آنزیمی که **collagenase** /kah-laj'ɛ-nās/ هیپرولیز پیوندهای پپتیدی را در نواحی ماریجی سه‌گانه کلاژن کاتالیز می‌کند.

collagenation /-na'shun/

ظهور کلاژن در غضروف در حال رشد.

کلاژنیت: التهاب فیبرهای **collagenitis** /-ni'tɪs/ کلاژن در جزء فیبری بافت همبند که با درد، تورم، تب خفیف و افزایش سرعت رسوب گلبول قرمز مشخص می‌شود.

collagenoblast /kah-laj'ɛ-no-balst /

سلولی با منشاء فیبروبلاست که پس از بلوغ، در ساخت کلاژن شرکت می‌کند و نیز ممکن است از طریق متابولاری، باعث ساخت غضروف و استخوان شود.

سلول تولیدکننده کلاژن بالغ. **collagenocyte** /-sɪ'tɪk/

collagenogenic /kah-laj'ɛ-no-jen'ik/

مربوط به تولید کلاژن یا مشخص شده از طریق ساخت کلاژن؛ سازنده کلاژن یا فیبرهای کلاژن.

collagenolysis /kol'ah-jen-ol'ɪ-sɪs/

حل شدن یا هضم کلاژن. **collagenolytic**، صفت.

مربوط به کلاژن یا **collagenous** /kah-laj'ah-nus/ سازنده یا تولیدکننده آن.

کلاپس: **collapse** /kah-laps'ɪ/

۱. وضعیتی از ناتوانی و ضعف مفرط، همراه با نارسایی گردش خون، ● غش کردن، ضعف کردن، جمع‌شدگی، روی هم خوابیدن.

۲. افتادگی غیرطبیعی دیواره‌های یک بخش یا عضو.

کلاپس گردش خون: ◀ (۲) circulatory c. shock /kolˈer/

collar /kolˈer/

نوار حلقه‌ای که معمولاً در اطراف گردن قرار می‌گیرد، ● یقه.

◀ cervical c. orthosis

نوعی ارتوز گردنی که حرکت قدامی خلیه Philadelphia c. گردن را به طور قابل ملاحظه محدود می‌کند اما امکان چرخش طبیعی و خم کردن به سمت جانبی تا حدودی وجود دارد.

collarette /kolˈer-et/

۱. لپه باریک کراتینی که بر محیط یک ضایعه پوستی محدود آویزان است و به پوست طبیعی اطراف متصل می‌شود.

۲. خط مفرس نامنظمی که سطح قدامی عنبیه را به دو ناحیه تقسیم می‌کند.

کلاترال: /kah-latˈer-al/

۱. ثانویه یا فرعی؛ نه به‌طور مستقیم یا بلافاصله.

۲. شاخه ظریف جانبی، مثل شاخه رگ خونی یا عصب.

● پهلوی، جانبی، فرعی.

برداشتن برجستگی کوچک (colliculus) منوی.

colliculotomy /kah-likˈu-ekˈlah-m/

colliculitis /-liˈti-/

کولیکولیت: التهاب اطراف برجستگی منوی (seminal colliculus).

colliculus /kah-likˈu-lus/ [L.]

برجستگی کوچک، (جمع: colliculi).

◀ seminal c., c. seminalis, verumontanum

بخشی از ستیغ پیشابراهی جنس مذکر که منافذی از اوتریکول پروستاتی و مجاری انزال بر روی آن قرار دارند.

collimation /kolˈi-maˈshun/

۱. فرایند موازی ساختن پرتوهای نور، و تنظیم یا ردیف کردن محورهای بینایی، در مشاهده با میکروسکوپ.

۲. در رادیولوژی، حذف بخش واگرای پرتو اشعه X.

۳. در پزشکی هسته‌ای، استفاده از یک صفحه جاذب سوراخ‌دار به منظور محدود کردن میدان دید آشکارساز و کاهش پراکندگی.

colliquative /kah-likˈwah-ti-/

مشخص شده از طریق تشریح آبکی بیش از حد و یا میعان یافت.

collodiaphyseal /kolˈi-diˈah-fi-zˈe-il/

مربوط به گردن و تنه یک استخوان تراز، به‌ویژه استخوان ران.

collodion /kah-lɔˈde-on/

کولودیون: یک مایع شربتی متشکل از پیروکسیلین، اثر و الکل

که بر روی لایه‌ای شفاف و سفت خشک می‌شود و به عنوان محافظ موضعی پوست اطراف زخم‌های کوچک، سائیدگی و بریدگی‌ها و نگه‌داری پانسمان‌های جراحی در محل خود و نگه داشتن داروها در تماس با پوست مورد استفاده قرار می‌گیرد.

ترکیبی از کولودیون، کافور و روغن کرچک که flexible c. به‌عنوان محافظ موضعی استفاده می‌شود. ● کولودیون انعطاف‌پذیر.

salicylic acid c.

کولودیون انعطاف‌پذیر حاوی اسید سالیسیلیک که به‌عنوان کراتولیتیک موضعی به‌کار می‌رود.

colloid /kolˈoid/

کولوئید:

۱. چسبنده یا شبیه چسب.

۲. سیستم شیمیایی مرکب از یک محیط پیوسته (فاز پیوسته) که در آن ذرات کوچکی به اندازه یک تا هزار نانومتر وجود دارند (فاز پراکنده) که تحت تأثیر نیروی جاذبه به صورت سکون در نمی‌آیند. این ذرات ممکن است به صورت امولسیون یا تعلیق باشند. از این واژه می‌توان در مورد ذرات و یا کل سیستم استفاده کرد. colloidal، صفت.

◀ (۲) colloid c. dispersion

گاهی به‌طور اختصاصی به سیستم کولوئید بی‌ثبات گفته می‌شود.

emulsion c.

کولوئید امولسیون:

۱. ◀ lyophilic c.

۲. به ندرت، به امولسیون گفته می‌شود.

lyophilic c.

کولوئیدلیوفیلیک، سیستم کولوئیدی که در آن، lyophilic c. فاز پراکنده نسبتاً مایع است و معمولاً از مواد آلی خیلی پیچیده نظیر نشاسته که بلافاصله جذب حلال می‌شوند، یاد می‌کنند و به‌طور یک شکل در محیط گسترش می‌یابند تشکیل می‌شود.

lyophobic c.

کولوئیدلیوفوبیک؛ سیستم کولوئیدی بی‌ثبات که در آن، ذرات فاز پراکنده تمایل به پس زدن مایعات دارند، به آسانی رسوب می‌کنند و با مقادیر اضافی حلال قادر به پراکنده شدن دوباره نیستند.

stannous sulfur c.

کولوئید گوگردی استانوس؛ کولوئید گوگردی حاوی یون‌های استانوس (قلع دو ظرفیتی). این کولوئید در ترکیب با تگنسیوم ۹۹m در تصویربرداری از استخوان، کیدو طحال مورد استفاده قرار می‌گیرد.

suspension c. lyophobic c.

کولوئید تعلیق: ◀

collum /kolˈum/ [L.]

گردن، یا بخش شبیه به گردن، (جمع: colla).

◀ torticollis

c. distortum

c. valgum

coxa valga.

collutory /kolˈu-tor-e/

دهان شویه یا غرغره.

color دویست و دو □ □ collyrium

collyrium /kô-lir'c-um/ [L.]

(جمع: collyria)، نوعی لوسیون شستشوی چشم.

col(o)-

جزء کلمه [Gr.] به معنی کولون.

coloboma /kol "o-bo'mah/

کلوبوم: (جمع: colobomas, colobomata):

۱. فقتان یا نقص بافت.

۲. نقص بافت چشم، ناشی از نقص در بسته شدن بخشی

از شکاف چینی که ممکن است بر کورویید، جسم مژگانی،

پلک، عنبیه، عدسی، عصب بینایی یا شبکیه تأثیر کند.

bridge c. کلوبوم عنبیه که در آن نواری از بافت عنبیه

به صورت پل، بر روی شیار قرار می‌گیرد.

Fuchs' c. نقص کوچک و هلالی شکل کورویید در لبه

تحتانی دیسک اپتیک.

شکاف لاله گوش.

c.lobuli

colocentesis /ko "lo-sen-te'sis/

سوراخ کردن کولون به روش جراحی.

colcholecystostomy

cholecystocolostomy. ←

colocolyster /ko "lo-kli'ster/

تقیه روده بزرگ از طریق تزریق ماده تنقیه از رکتوم به کولون.

colocolostomy /-kah-los'tah-me/

آناستوموز جراحی بین دو بخش از کولون.

colocutaneous /-ku-ta'ne-us/

مربوط به کولون و پوست و یا در ارتباط با کولون و سطح پوست

بدن.

colocystoplasty /-si'sto-plas "te/

سیستوپلاستی

تقویتی با استفاده از برش جداگانه کولون.

colofixation /-fik-sa'shun/

ثابت یا معلق کردن کولون در موارد پایین افتادگی آن.

colon /ko'lon/ [L.]

کولون: بخشی از روده بزرگ که از سکوم تا رکتوم ادامه می‌یابد.

به تصویر ۲۷ مراجعه کنید. **colonic**، صفت.

ascending c. بخشی از کولون که به طرف بالا

(از سکوم به سمت خمیدگی راست کولون) امتداد می‌یابد.

● کولون صعودی.

congenital pouch c. ناهنجاری مادرزادی که در آن

بن بست (کیسه) متعسی جایگزین می‌شود و ناهنجاری

آنورکتال همراه با فیستول بین کولون و مجرای ادراری تناسلی

وجود دارد.

descending c. بخشی از کولون که به طرف پایین

(از خمیدگی چپ کولون به سمت کولون سیگموئید) امتداد

می‌یابد. ● کولون نزولی.

iliac c. کولون ایلیاک: بخشی از کولون نزولی که

در حفره ایلیاک چپ قرار دارد و همراه با کولون سیگموئید امتداد

می‌یابد.

irritable c.

سندرم روده تحریک‌پذیر.

left c.

کولون چپ: بخش دیستال روده بزرگ که

در دوران رویانی از روده خلفی به وجود می‌آید و در ذخیره کردن

و سپس دفع مواد غذایی باقیمانده و غیرقابل جذب نقش دارد.

pelvic c.

sigmoid c. ←

کولون راست: بخش پروگزیمال روده بزرگ که در

دوره رویانی از بخشی انتهایی روده میانی به وجود می‌آید و

در جذب مواد غذایی هضم شده نقش دارد.

sigmoid c. کولون سیگموئید: بخشی از کولون چپ واقع در

لگن که از کولون نزولی تا رکتوم امتداد دارد.

spastic c.

کولون اسپاسمیک: ←

irritable bowel syndrome.

transverse c.

کولون عرضی:

بخشی از روده بزرگ که به‌طور عرضی از قسمت فوقانی شکم

می‌گذرد و بین خمیدگی راست و چپ کولون قرار دارد.

colonic /ko-lon'ik/

۱. مربوط به کولون.

۲. هیدروترایی کولون.

colonography /ko "lon-og'tah-fe/

تصویربرداری از کولون، با استفاده از توموگرافی کامپیوتری یا

MRI.

colonopathy /op'ah-the/

هر نوع بیماری یا اختلال کولون.

colonoscopy /-os'kah-pe/

معاینه آندوسکوپی کولون از طریق شکم در حین لاپاروتومی،

یا از راه مقعد به وسیله آندوسکوپ فیبرو اپتیک.

colony /kol'ah-ne/

کلنی: گروهی مجزا از ارگانیسم‌ها

مانند مجموعه باکتری‌های موجود در محیط کشت. ● پرگنه.

colopexy /ko'lo-pek "se/

ثابت یا معلق کردن کولون.

coloplication /ko "lo-pli-ka'shun/

عمل جراحی

چین دادن یا پلیسه کردن دیواره کولون در موارد اتساع آن.

coloproctectomy /-prok-tek'tah-me/

برداشتن کولون و رکتوم به وسیله جراحی.

coloproctostomy /-prok-tos'tah-me/

←

colorectostomy.

colopuncture /ko'lo-punk "cher/

←

colocentesis.

۱. خصوصیتی از یک سطح یا ماده،

ناشی از جذب شعاع‌های خاص نور و انعکاس شعاع‌های

دیگر در محدوده طول موج‌های ۷۶۰-۳۷۰ m که برای

تحریک گیرنده‌های شبکیه کافی است.

۲. انرژی تابشی در محدوده‌ای از تحریکات رنگی کافی

شبکیه، یعنی بین فرو قرمز و فرابنفش.

۳. بیان حسی یکی از رنگ‌های رنگین کمان.

colposuspension □ **دویست و سه** □ **colorectostomy**

colovesical /-ves-t-k'l/ مربوط به کولون یا مثانه یا ارتباط با آن‌ها.
وجود درد در واژن.
colpalgia /kol-pal 'jah/ اتساع واژن.
colpectasia /kol -pek'ta'zhah/ برداشتن واژن.
colpectomy /kol-pek 'tah-me/ اتساع واژن.
colpeurysis /kol-pūr-t-sis/ التهاب واژن، واژینیت.
colpitis /kol-pi 'tis/ جزء کلمه [Gr.]، به معنی واژن.
colp(o)- /kol 'pah-s el/ فتق واژن.
colpoccele /kol 'pah-s el/ بستن کانال واژن به وسیله جراحی.
colpocystitis /-sis-ti 'tis/ التهاب واژن و مثانه.
colpocystocele /-si-s'to-s el/ فتق مثانه به داخل واژن.
colpocytogram /-si't-ah-gram/ فهرست کردن افتراقی سلول‌هایی که در اسمیرهای واژینال دیده شده‌اند.
colpocytology /-si-tol 'ah-je/ مطالعه سلول‌هایی که از اپی‌تلیوم واژن ریزش کرده‌اند.
colpohyperplasia /-hi 'per-pla 'zhah/ رشد بیش از حد غشا مخاطی و دیواره واژن.
colpomicroscope /-mi 'kro-sk op/ وسیله‌ای برای معاینه میکروسکوپی بافت‌های سرویکس به صورت درجا.
colpoperineoplasty /-per 'i-ne'o-plas 'te/ ترمیم واژن و پرینه به وسیله جراحی پلاستیک.
colpoperineorrhaphy /-per 'i-ne-or 'ah-fe/ بخیه زدن واژن و پرینه دچار پارگی.
colpopexy /kol 'pah-pek 'se/ کولیوپکسی؛ بخیه زدن واژن دچار شل شدگی به دیواره شکم.
colpoptosis /kol 'pop-to 'sis/ ← **vaginocoele** (۲) خونریزی از واژن.
colporrhagia /kol 'pah-ra 'je-ah/ ۱. بخیه زدن واژن.
۲. عمل جراحی برهنه کردن و بخیه زدن دیواره واژن به منظور تنگ کردن واژن.
colporrhexis /kol 'por-ek 'sis/ پاره شدن واژن.
colposcope /kol 'pah-sk op/ واژینوسکوپ؛ نوعی اسپکولوم معاینه واژن و سرویکس که در آن از عدسی بزرگ‌نما استفاده می‌شود.
colpospasm /-spazm/ اسپاسم واژن.
colpostenosis /kol 'po-stē-no 'sis/ انقباض یا تنگ شدن واژن.
colpostenotomy /-stē-not 'ah-me/ عمل جراحی برش دادن واژن برای تنگی آن.
colposuspension /-sus-pen 'shun/ آویزان نمودن کردن مثانه.

complementary c's یک جفت رنگ که مکاینسم‌های حسی آن‌ها به‌حدی به هم نزدیک هستند که ادغام آن‌ها بر روی چرخ دوار رنگ‌ها، باعث محو شدن رنگ هرکدام از آن‌ها و پدیدار شدن رنگ خاکستری می‌شود. ● رنگ‌های مکمل.
confusion c's رنگ‌های متفاوتی که به وسیله اشخاص مبتلا به اختلال دید رنگ به طور اشتباه تشخیص داده می‌شوند و به منظور تعیین نوع اختلال مزبور مورد استفاده قرار می‌گیرند.
۱. تعداد کمی از رنگ‌های اساسی؛
primary c's در دانش دیداری به سه رنگ قرمز، سبز و آبی، یعنی رنگ‌هایی که به‌طور اختصاصی به وسیله مخروط‌های شبکیه‌ای بر دانشه می‌شوند اطلاق می‌شود. ● رنگ‌های اصلی.
۲. در نقاشی و چاپ، به رنگ‌های آبی، زرد و قرمز گفته می‌شود.
رنگ متشکل از طول موج‌های هموزن، دارای **pure c.** درهم‌آمیختگی ناچیز با طول موج سایر رنگ‌ها، یا بدون درهم‌آمیختگی مزبور. ● رنگ خالص.
colorectostomy /-rek-tos 'tah-me/ ایجاد منفذ میان کولون و رکتوم.
colorectum /-rek'tum/ ده اینچ (۲۵ سانتی‌متر) انتهای روده، شامل بخش انتهایی کولون و رکتوم، به عنوان یک واحد. **colorectal**، صفت. کلریمتر؛
colorimeter /kul 'er-im 'ē-ter/ وسیله‌ای برای اندازه‌گیری رنگ یا شدت رنگ یک محلول.
colorrhaphy /kol-or 'ah-fe/ بخیه زدن کولون.
colosigmoidostomy /ko 'lo-sig 'moid-os 'tah-me/ آناستوموزجراحی بخش دوری ازکولون بهسیگموئید.
colostomy /kol-so 'tah-me/ کولوستومی؛ ایجاد منفذی بین کولون و سطح بدن؛ به وسیله جراحی و نیز منفذ (استوما)ی ایجاد شده از این راه.
dry c. کولوستومی ایجاد شده در طرف چپ کولون که ماده مدفوعی نرم یا شکل گرفته از آن دفع می‌شود.
ileotransverse c. آناستوموز جراحی، میان ایلئوم و کولون عرضی.
کولوستومی در (الف) کولون راست که موادی که **wet, c** از آن دفع می‌شوند، مایع هستند و یا (ب) کولون چپ، به دنبال آناستوموز حالب به سیگموئید یا کولون نزولی، طوری که ادرار هم از همان سوراخ دفع می‌شود.
colostrum /kol-os 'trum/ کلستروم؛ مایع شیر، رقیق و زردرنگ که چند روز قبل یا بعد از زایمان از غدد پستانی ترشح می‌شود. ● آغوز.
colotomy /kol-ot 'ah-me/ ایجاد برش بر روی کولون.

comes دویست و چهار colpotomy

colpotomy /kol-pot 'ah-me/

برش واژن همراه با وارد شدن به کولپوساک.

colpoxerosis /kol 'po-zer-o 'sis/

خشکی غیرطبیعی ولو و واژن.

Coltivirus /kol 'li-vi 'rus/

جنسی از ویروس‌های خانواده رتو ویرینا، شامل ویروس ایجادکننده تب کته کلرادو.

columella /kol 'u-mel 'ah/ [L.] (columellae (جمع)

۱. ستون کوچک.

۲. فرورفتگی کوچک به داخل اسپوراتزیوم در گروهی از

قارچ‌ها و پروتوزوآها.

c.cochleae **modiolus.** ←

انتهای خارجی و گوشه‌ی تیغه بینی.

c. nasi

column /kol 'um/

بخش آلتومیکی به شکل یک ساختمان ستون مانند. ● ستون.

anal c'a چین‌های عمودی غشاء مخاطی در نیمه فوقانی

کانال مقعدی. ● ستون‌های مقعدی.

anterior c. ستون قدامی؛

۱. بخش قدامی ماده خاکستری نخاع که در مقطع عرضی به

شکل یک شاخ دیده می‌شود.

۲. قوس پالاتوگلو (کامی - زبانی).

c's of Bertin **renal c.** ← ستون‌های برتین؛

c. of Burdach ستون بورداخ؛ دسته‌های میخی شکل نخاع.

Clarke's c. **thoracic c.** ← ستون کلارک؛

ستون‌های میانی دندان؛ منشورهای

enamel c's میانی دندان (adamantine prisms).

c. of Goll ستون گل؛ ستون گراسپلس نخاع.

gray c's بخش‌هایی از نخاع که به صورت طولی

قرار گرفته‌اند و در آن‌ها اجسام سلول عصبی سازنده ماده

خاکستری نخاع یافت می‌شوند. ● ستون‌های خاکستری.

lateral c. of spinal c. بخش جانبی نخاع که در برش

عرضی به صورت شاخ دیده می‌شود و تنها در نواحی سینهای و

کمری فوقانی وجود دارند. ● ستون جانبی طناب نخاعی.

c's of Morgagni **anal c's.** ← ستون‌های مورگانی؛

۱. بخش خلفی ماده خاکستری نخاع که در

برش عرضی به صورت شاخ دیده می‌شود. ● ستون خلفی.

۲. قوس پالاتوفارنژال (کامی حلقی).

rectal c's **anal c's.** ← ستون‌های رکتال.

renal c's امتداد ماده قشری (کورنیکال)

کلیه به سمت داخل، واقع در بین هرم‌های کلیوی مجاور.

● ستون‌های کلیوی.

spinal c. **vertebral c.** ←

ستونی از سلول‌های واقع در ستون خاکستری

thoracic c. نخاع که از سگمان گردنی هشتم تا سومین یا چهارمین

سگمان کمری امتداد می‌یابد. ● ستون سینهای.

ساختمان محکمی که در خط میانی پشت، از **c. vertebral** مهره‌ها به وجود آمده است. ● ستون مهره‌ها، ستون فقرات.

columna /ko-lum 'nah/

← **column.** (جمع: columna)

cloumnar /kah-lum 'nar/

دارای شکل ستونی؛ مرتب شده در چند ستون‌ها یا مشخص

شده به وسیله ستون‌ها. ● ستونی، استوانه‌ای.

columnization /kol 'um-ni-za 'shun/

پشتیبانی از رخم پرولاپ، به وسیله تامپون‌ها.

← **colypeptic.** **colypeptic** /ko 'li-pep 'tik/

۱. بی‌هوشی عمیق که بیمار

coma /ko 'mah/ [L.] حتی با تحریک‌های شدید قادر به بیداری نیست. ● اغما.

comatose صفت.

استوپور همراه با مسمومیت الکلی شدید.

● اغمای الکلی.

diabetic c. اغمای اسپدوز دیابتی شدید. ● اغمای دیابتی.

hepatic c. اغمای همراه با آسفالوپاتی کبدی.

● اغمای کبدی.

irreversible c. مرگ مغزی؛ ● اغمای غیرقابل بازگشت.

Kussmaul's c. اغمای کوسمال؛ اغما و عطش هوای

موجود در اسپدوز دیابتی.

اغمای متابولیک، اغمای همراه با آسفالوپاتی، **metabolic c.**

متابولیک.

اغمای اورمیک؛ وضعیت لتارژیک **uremic c.**

ناشی از اورمی.

● اغمای بیدار. ← **c.vigil locked-in syndrome.**

combustion /kom-bus 'chun/

اکسیداسیون سریع همراه با تابش گرما. ● اشتعال، احتراق.

comedo /kom 'è-do/

کومدو، کومدون؛

(comedones). توده‌ای از کرآتین و سبوم واقع در سوراخ

متسع فولیکول مو که اغلب حاوی باکتری‌های

پروپیونیوآکتریوم آکنه، استافیلوکوک آلبوس، و

پیتیروسپورون اوال است.

سر سفید (whitehead)؛

کومدونی که منفذ آن به خوبی متسع نیست و به‌صورت پاپول

گوشته رنگ کوچک ظاهر می‌شود و پاره شدن آن باعث ایجاد

ضایعه التهابی در پوست می‌شود. ● کومدون بسته.

سر سیاه (blackhead)؛

open c. کومدونی با منفذ متسع که در آن، تراکم پیگمانی در سطح

پوست قابل مشاهده است. ● کومدون باز.

comedogenic /kom 'è-do-jen 'ik/

ایجادکننده کومدون.

comedomastitis /-mas-ti 'tis/

گشادی مجاری شیری. ●

comes /ko 'mez/ [L.] جمع: (comites)؛ شربان یا

compensation □ دوپست و پنج □ comfrey

وریدی که با شریان یا ورید دیگر یا یک تنه عصبی همراه است.

کامفری: **comfrey** /komˈfrɛ/

گیاه چند ساله *Symphytum officinale* یا فراوردی از برگ‌ها و ریشه‌های آن که انتیام بخش و قابض است و به‌طور موضعی در کبودی‌ها و رگ به رگ شدن و نیز تسریع در ترمیم استخوان و همچنین در طب محلی مورد استفاده قرار می‌گیرد. ● هماور؛ گوش‌خر.

۱. زیستن بر روی یک **commensal** /kom-menˈsɪl/

ارگانیزم دیگر و یا در داخل آن و سود بردن از آن بدون همراه داشتن آسیب یا سود برای میزبان. ● همزیست. همسفره.

۲. انگلی که برای میزبان خود ضرری به همراه ندارد.

نوعی همزیستی که در آن **commensalism** /-izm/

یک جمعیت (یا فرد) سود می‌برد و جمعیت (یا فرد) دیگر نه سود می‌برد و نه زیان. ● همسفرگی، همپروزی.

comminuted /komˈɪn-oʊtˈɪd/

شکستن، یا خرد شدن به قطعات کوچک.

commissura /komˈɪ-suˈrəh/ [L.]

(جمع: **commissure**.)

commissure /komˈɪ-shoor/

محل به هم پیوستن بخش‌های متشابه، به‌ویژه نقاط اتصال بین لتهای مسجاور درپچه‌های قلب. ● رابط. **commissural**، صفت.

نوازی از رشته‌های عصبی که بخش‌هایی از دو نیمکره مغزی را به هم ارتباط می‌دهد.

● رابط قدامی.

posterior c. دسته فیبری بزرگی که از یک طرف مغز

به سمت دیگر می‌رود (از پشت ناحیه‌ای که مجرای مغزی به داخل بطن سوم باز می‌شود). ● رابط خلفی.

رابط گودن: **Gudden's c. supraoptic c's.**

رابط مینرت: **Meynert's c. supraoptic c's.**

رشته‌های ارتباطی که خط وسط مغز (caudal) کیاسما اپتیک قطع انسان را در پشت حاشیه دمی می‌کنند و به منزله رابط‌های مرکب Gudden و Meynert هستند.

commissurorrhaphy /komˈɪ-shoor-orˈah-

بخیه زدن اجزای یک رابط (commissure) به منظور fe/ کاهش اندازه منفذ واقع در بین آن‌ها.

برش جراحی یا **commissurotomy** /otˈah-me/

قطع اجزاء یک رابط (commissure) به وسیله انگشت به منظور افزایش منفذ آن؛ این کار عموماً برای جنا کردن لتهای ضخیم شده و چسبیده تریچه میترال تنگ انجام می‌شود.

۱. متعلق به دو یا چند چیز **common** /komˈɛn/

یا شریک با آن‌ها. ● مشترک.

۲. معمول؛ عادی بودن؛ رایج، متداول، شایع، فراوان، یا همیشگی و عادی.

۳. عادی‌ترین و شناخته‌شده‌ترین نوع.

communicable /kom-uˈni-kah-bəl/

قادر به انتقال از فردی به فرد دیگر. ● واگیر، مسری.

communicans /kom-uˈni-kans/ [L.]

← **communicating**

۱. بر انتشار یا انتقال **communicating** /-kaˈtɪŋ/

دادن دلالت دارد (مثلاً درباره یک بیماری). ● سرایت دادن. انتقال دادن.

۲. مرتبط بودن یکی، با دیگری.

community /kom-uˈni-ti-e/

مجموعه افرادی که در یک منطقه مشخص زندگی می‌کنند یا علایق و سازمان‌دهی مشترکی دارند. ● اجتماع، جامعه، عامه. گرد هم آمدن اجتماعی که در یک منطقه مشخص زندگی می‌کنند.

مرکز سازمان یافته درمان روانی، که **therapeutic c.**

در آن گروه درمانی و محیط درمانی و تشویق بیماران به کار در هنجارهای اجتماعی انجام می‌شود. ● جامعه درمانی.

مربوط به یک بیماری یا فرایند **comorbid** /ko-morˈbɪd/

پاتولوژیک که به‌طور همزمان با بیماری دیگر رخ می‌دهد. ● هم‌پاتایی.

compact /komˈpakt,kom-pakt ˈ/

متراکم؛ دارای ساختمان فشرده.

compaction /kom-pakˈʃhun/

۱. نوعی عارضهٔ لیبر در زایمان‌های دوقلو که در آن، آنگازمان همزمان و کامل قطب‌های جنینی پیشرو متعلق به هر دو جنین وجود دارد، طوری که حفره لگن حقیقی پر می‌شود و از نزول جنین ممانعت به عمل می‌آید.

۲. در روان‌شناسی، روندی است که در خلال آن پلاستومرها شکل خود را تغییر می‌دهند و به‌طور محکم در مقابل یکدیگر ردیف می‌شوند تا مورولای متراکم را تشکیل دهند.

compensated /komˈpen-saˈtɪd/

متوازن شده، جبران شده.

compensation /komˈpen-saˈʃhun/

۱. متوازن و تعدیل کردن هر نوع نقص.

۲. فرایند آگاهانه یا ناخودآگاهی که فرد از طریق آن می‌کوشد برای تقابض واقعی یا خیالی جسمی یا روانی خود آماجگی پیدا کند. ● جبران.

۳. درکار دیولوژی، «برقراری جریان خون کافی، بدون ایجاد علایم دسترس، همراه با تنظیم قلب و گردش خون.

compensatory، صفت.

complex دویست و شش competition

در ژنتیک، مکانیسمی که از طریق آن دو **dosage c.** کروموزوم X جنس مونث طبیعی، مشابه یک کروموزوم X جنس مذکر طبیعی اثر می‌کند.

competition /kom "pē-tish "un/ پدیدهای که در آن دومولکولی که از نظر ساختمانی مشابه یکدیگر هستند برای یک جایگاه اتصال واحد واقع بر مولکول سوم «رقابت» می‌کنند. ● رقابت. **competitive**، صفت.

واکنش تغییر یافته به یک ایمونوژن که **antigenic c.** از تجویز همزمان یا نزدیک دو ایمونوژن حاصل می‌شود؛ واکنش نسبت به یک ایمونوژن، طبیعی و نسبت به دومی مهار شده یا کاهش یافته است.

complaint /kom-pl "ant/ بیماری، نشانه یا اختلال. ● شکایت.

نشانه یا گروهی از نشانه‌های بیمار در مورد **chief c.** آن‌ها ابتدا با پزشک مشورت می‌کند ● شکایت اصلی.

complement /kom "plē-ment/ کمپلمان؛ یک سیستم آبشاری نابایبار در برابر حرارت، شامل حداقل ۲۰ گلیکوپروتئین سرم که با تأمین بسیاری از عملکردهای اثرکننده ایمنی هومورال و التهابی، شامل اتساع عروق و افزایش نفوذپذیری عروقی، تسهیل فعالیت فاگوسیتی و ازبین بردن برخی سلول‌های خارجی تداخل می‌کند. این سیستم می‌تواند از طریق مسیرهای کمپلمان کلاسیک یا جایگزین فعال شود. ● مکمل.

complementary /kom "plē-men "tah-re/ ۱. جبران یک نقیصه یا کمک به این کار؛ کامل کردن؛ اضافی، فرعی، کمکی. ● متمم، مکمل.

۲. در بیوشیمی، به معنی مربوط به ترویج اختصاصی میان بازهای پورین و پیریمیدین در دو رشته نوکلئوتید است.

complementation /kom "plē-men-ta "shun/ تعامل میان دو مجموعه از ژن‌های سلولی یا ویروسی در داخل یک سلول، طوری که سلول بتواند حتی در صورتی که هر مجموعه از ژن‌ها، ژن جهش یافته و فاقد عملکردی را حمل کند، کار خود را انجام دهد.

۱. ترکیبی از چیزهای مختلف. **complex** /kom "pleks/ مانند مجموعه‌ای از نشانه‌ها. ● **syndrome**

۲. توالی؛ ● **sequence** (۲) گروهی از عقاید مرتبط با یکدیگر، عمدتاً ناخودآگاه که تون عاطفی مشترکی دارند و قویاً برکرار و رفتار فرد تأثیر می‌گذارند. ● عقده، مجموع.

۳. بخشی از الکتروکار دیوگرام که نشان دهنده سیستمول دهلز یا بطن است.

۴. **AIDS dementia c.** **HIV encephalopathy.** ● **AIDS-related c. (ARC)**

مجموعه‌ای از علائم و نشانه‌های مشخصه مرحله خفیف‌تر

عفونت ویروس نقص ایمنی انسان (HIV) که با لنفادنوپاتی عمومی مزمن، تب، کاهش وزن، اسهال طولانی، عفونت‌های فرصت طلب خفیف، سیتونی، و ناهنجاری‌های سلول T از نوع مرتبط با AIDS تظاهر می‌یابد. ● مجموعه وابسته به ایدز. در الکتروکار دیوگرافی، مجموعه دهلزی **anomalous c.** یا بطنی غیرطبیعی ناشی از هدایت نابجا در مسیرهای فرعی. ● مجموعه غیرطبیعی.

antigen-antibody c. آنتی‌بادی؛ کمپلکس آنتی‌ژن - آنتی‌بادی؛ مجموعه‌ای حاصل از ترکیب آنتی‌ژن با آنتی‌بادی.

anti-inhibitor coagulant c. (AICC) بخش متراکم پلاسمای متراکم انسانی شامل عوامل انعقادی مختلف که در بیماران هموفیلیک، همراه با مهارکننده‌های فاکتور VIII به عنوان عامل ضد خونریزی مصرف می‌شود.

موج p الکتروکار دیوگرام، که نشان دهنده فعالیت الکتریکی دهلزی است. ● کمپلکس دهلزی. **atrial c.**

ضربان دهلزی منفرد **atrial premature c. (APC)** نابجا و زودرس که ممکن است همراه با بیماری‌های ساختاری قلب ایجاد شود. ● کمپلکس زودرس دهلزی

atrioventricular (AV) junctional escape c. **beat.** ←

atrioventricular (AV) junctional premature c. ضربان نابجایی که به طور زودرس از محل اتصال دهلز و بطن ایجاد می‌شود و به طرف دهلزها و بطن‌ها حرکت می‌کند و اگر به مانی برنخورد باعث غیرطبیعی و زودرس شدن موج p و یا فقدان آن، و زودرس شدن کمپلکس QRS می‌شود.

branched-chain α-keto acid dehydrogenase c. کمپلکس چند آنزیمی که دکربوکسیلاسیون اکسیداتیو آنالوگ‌های کتولسید اسید آمینه‌های دارای زنجیره جانبی را کاتالیز می‌کند. نقص هر یک از آنزیم‌های این کمپلکس باعث ایجاد بیماری maple syru urine می‌شود.

calcarine c. **calcaravis.** ← در فرضیه روانکاو، افکار و

انگیزه‌های ناخودآگاه که در اثر ترس از آسیب اندام‌های تناسلی یا فقدان آن‌ها، به عنوان تنبیه در برابر تمایلات جنسی ممنوعه ایجاد می‌شوند. ● عقده اخگبی.

Eisenmenger's c. کمپلکس آیزن منگر؛ نقص دیواره بین بطنی همراه با هیپرتانسیون ریوی شدید، هیپرتروفی بطن راست و سیانوز پنهان یا آشکار.

کمپلکس (عقده) الکتر؛ معادل عقده ادیپ در **Electra c.** جنس مذکر است و عبارت است از عشق دختر نسبت به پدر خود و حسادت نسبت به مادرش یا رنجیدن از او. امروزه از این واژه کمتر استفاده می‌شود زیرا در مورد هر دو جنس، واژه عقده ادیپ مورد استفاده قرار می‌گیرد.

extrophy-epispadias c.

مجموعه منفذ هسته‌ای و حلقه اطراف آن. **pore c.**

۱. ترکیبی از یک کانل و کانل نندول **primary c.** لنفوی مربوط به آن در سل اولیه کودکان؛ مشابه ضایعات مزبور در عفونت‌های میکوباکتریایی و قارچی دیگر دیده می‌شود. ● کمپلکس اولیه.

۲. ضایعه جلدی اولیه در محل عفونت پوستی، مثل شانکر سیفیلیس، یا سل.

primary inoculation c., primary tuberculous c. کمپلکس تاقیح اولیه، کمپلکس سل اولیه: **tuberculous chancre. ←**

pyruvate dehydrogenase c. کمپلکس چندآنزیمی که ساخته شدن استیل کوآنزیم A از پیرووات و کوآنزیم A را کاتالیز می‌کند؛ کمبود هر یک از اجزای کمپلکس منجر به لاکتیک اسیدی، آتاکسی و عقب‌ماندگی روانی حرکتی می‌شود.

کمپلکس QRS: بخشی از الکتروکاردیوگرام. **QRS c.** شامل امواج Q, R, S، که همراه با یکدیگر، نشان دهنده دیپلاریزاسیون بطنی هستند.

کمپلکس سوکراز - ایزومالتاز: **sucrase-isomaltase c.** کمپلکس آنزیمی متشکل از سوکراز و ایزومالتاز که در حاشیه برسی مخاط روده و مالتوز هیدرولیزکننده و نیز مالتوتیروز و بعضی پیوندهای گلیکوزیدی دیگر ایجاد می‌شود.

← syndrome. **symptom c.** ساختمانی که از طریق سیناپس **synaptonemal c.** کروموزوم‌های هومولوگ در طی مرحله زیگوتن میوز I شکل می‌گیرد.

گروهی از ویروس‌ها که از نظر آنتی‌ژنیک **Tacaripe c.** وابسته به یکدیگر هستند و آرتروویروس‌های دنیای جدید را تشکیل می‌دهند و ویروس Junin، عامل تب هموراژیک آرژانتینی، و ویروس Machupo، عامل تب هموراژیک بولیوی را شامل می‌شوند.

مجموعه‌ای از ناهنجاری‌های مادرزادی شامل **VATER c.** نقایص مهره‌ای، مقعد سورخ نشده، **imperforate anus** فیستول تراشه به مری (**tracheo esophageal fistula**) و دیسپلازی رادیال **radial dysplasia** و کلیوی (**renal dysplasia**).

مجموعه کمپلکس QRS و موج T که **ventricular c.** همراه با یکدیگر، نشان دهنده فعالیت الکتریکی بطنی هستند. ● کمپلکس بطنی.

ضربان ناپجا **ventricular premature c. (VPC)** با منشأ بطنی که باعث تحریک زودرس میوکارد می‌شود.

complexon /kom-plek'shun/ ● سیما، چهره.

رنگ و ظاهر پوست صورت ● **compliance** /kom-pli'ans/

طبیعی از نقایص مادرزادی دیواره قنای شکم، از اسپیدیاس تا اکستروفی مثانه و اکستروفی کلوآک.

نوعی فاکتور IX نسبتاً خالص که حاوی **factor IX c.** فاکتورهای انعقادی II، VII، و X نیز هست و از پلاسماهای وریدی افراد دهنده سالم استخراج می‌شود و در درمان هموفیلی B، به عنوان جایگزین فاکتور VII و درمان خونریزی ناشی از مصرف ضد انعقاد به کار می‌رود. ● کمپلکس فاکتور شماره IX. **Ghon c.** کمپلکس گان: ● (۱) **primary c.** کمپلکس بتا - گلوکزیداز: مجموعه **β-glycosidase c.** آنزیمی شامل فعالیت‌های فلوریزین هیدرولاز، و لاکتاز که در غشاء حاشیه برسی مخاط روده و لاکتوز هیدرولیزکننده و نیز سلولیز و سلوتریز وجود دارد.

کمپلکس گلژی: دستگاه گلژی؛ اندامک‌های سلولی. **Golgi c.** پیچیده شامل تعدادی کیسه‌های مسطح (**cisternae**) و وزیکول، که در سنتز گلیکوپروتئین‌ها، لیپوپروتئین‌ها، پروتئین‌های متصل به غشاء و آنزیم‌های لیزوزومی شرکت دارند. کیسه‌ها، لیزوزیم‌های اولیه و واکوئول‌های ترشحی را می‌سازند.

کمپلکس ایمنی: کمپلکس آنتی‌ژن - آنتی‌بادی. **immune c.** مجموعه‌ای که در آن، مولکول‌هایی از یک نوع **inclusion c.** در داخل خفرائی در شبکه کریستالی ماده دیگر محصور شده‌اند. احساس ناخودآگاه کمبود و عدم کفایت که **inferiority c.** باعث ترس و کمروبی، یا به عنوان جبران، پرخاشگری شدید و اظهار برتری می‌شود. ● عقده حقارت.

junctional premature c. کمپلکس زوترس ناحیه اتصال دهلیزی - بطنی.

گروهی از ویروس‌ها که از نظر آنتی‌ژنی **LCMV-LASV c.** با یکدیگر ارتباط دارند و آرتروویروس‌های دنیای قدیم را تشکیل می‌دهد. ویروس لاسا (تب لاسا) و ویروس کوریومنزیت لنفوسیتی در انسان بیماری‌زا هستند.

← syndrome. **Lutembacher's c.** **major histocompatibility c. (MHC)**

ناحیه کروموزومی حاوی ژن‌هایی که آنتی‌ژن‌های سازگاری سلولی را کنترل می‌کنند. این کمپلکس، در انسان، آنتی‌ژن‌های HLA را کنترل می‌کند. ● کمپلکس سازگاری بافتی اصلی.

membrane attack c. (MAC) کمپلکس پنج مولکولی متشکل از اجزاء ۵، ۶، ۷، ۸، ۹، C5b که در مسیر نهایی فعال شدن کمپلمان تشکیل می‌شود و به داخل غشاء سلول هدف می‌رود و در آنجا ایجاد روزه می‌کند و باعث سیتولیز می‌شود.

عقده ادیپ: احساسات و تضادهایی که در **Oedipus c.** کودک وجود دارد و ناشی از کشش جنسی نسبت به والد جنس مقابل و احساسات حسادت‌آمیز و پرخاشگرانه نسبت به والد هم جنس است.

concentrate □ دویست و هشت complicated

آمونوم چهار ظرفیتی، یک اتم نیتروژن حامل شارژ مثبت واحد پیوند شده به چهار اتم کربن، مثل کولین.
کمپرس؛ نوعی بالشتک (پد) یا **compress** /kom'pres/ بالش پیچیده شده در نایلون یا ماده دیگر که با فشار در محلی قرار می‌گیرد؛ گاهی ممکن است به‌طور مرطوب، گرم یا سرد تهیه شود.

compression /kom-presh'un/ ۱. عمل فشردن دو چیز به یکدیگر؛ فشرده شدن دو چیز به یکدیگر.
۲. در چنین‌شداسی، کوتاه شدن یا حذف مراحل تکاملی خاص.

compulsion /kom-pul'shun/ ۱. اشتیاق بیش از حد نسبت به انجام کار غیرمنطقی یا تشریفاتی، عمل وسواسی، اجبار.
۲. عمل تکراری یا کلیشه‌ای که موضوع چنین اشتیاقی را تشکیل می‌دهد. **compulsive**، صفت.
در فرضیه روانکاوانه، انگیزه و تمایل **repetition c.** به اجرای مجدد تجربیات عاطفی پیشین یا رفتار تروماتیک. ● جبر تکرار.

conation /ko-na'shun/ در روانشناسی، قدرتی است که هر نوع تلاش را برمی‌انگیزد؛ تمایل آگاهانه به انجام عمل. ● **conative**، صفت.
م: **c-onc** cellular oncogene؛ پروتئوآنکوژنی که در میزبان فعال می‌شود و در نتیجه آن آنکوژنیست (سرطان‌زایی) به‌وجود می‌آید.

concanavalin A /kon'kah-nav'ah-lin/ یک نوع فیتوهمآگلوتینین که از نوعی لوبیا (*Canavalia ensiformis*) جدا می‌شود و هماگلوتینی است که گلبول‌های قرمز را آگلوتینه می‌کند و میتوزی است که ترجیحاً سلول‌های T را تحریک می‌نماید.

concave /kon-kāv'v/ جسم منور و تا حدودی فرورفته یا توخالی. ● مقعر.
concavoconcave /kon-ka'vo-kon-kāv/ جسمی که در هر دو سطح مقابل، مقعر است.

concavoconvex /kon'vēks/ جسمی که در یک سطح، مقعر و در سطح دیگر محدب است.
۱. حامله شدن.
۲. گرفتن، نگه داشتن یا شکل دادن در ذهن.
● جذب کردن، درک و فهم، اتخاذ عقیده (با نظر).

۱. آوردن به یک مرکز **concentrate** /kon-si-n-trāt/ مشترک: گردآوری در یک نقطه. ● متمرکز کردن.
۲. افزایش قدرت از طریق کاهش حجم، مثلاً در مورد یک مایع؛ فشرده یا غلیظ کردن. ● تغلیظ، فشردسازی.
۳. دارو یا فراورده دیگری که به وسیله تبخیر بخش‌های

کمپلکس؛ کیفیت تحمل فشار بدون بروز اختلال، یا اظهار توانایی در انجام این مورد، مانند قابلیت متسع شدن یک عضو پر از هوا یا مایع، مثل ریه یا مثانه، به صورت واحد تغییر حجم بر حسب واحد تغییر فشار. ن: C. ● پذیرش.

complicated /kom'pli-kat'ed/ پیچیده، بزرنج؛ همراه با آسیب‌ها، ضایعات یا بیماری‌های دیگر؛ عارضه‌دار.

complication /kom'pli-ka'shun/ ۱. بیماری (بیماری‌های) همزمان با بیماری دیگر.
۲. ایجاد چند بیماری در یک فرد. ● عارضه.

component /kum-po'nent/ ۱. عنصر یا بخش تشکیل دهنده.
۲. در نورولوژی، گروهی از نورون‌ها، که سیستم عملکردی برای هدایت ایـمپالس‌های آوران و وابران در مکانیسم‌های بدنی و احشایی بدن ایجاد می‌کنند.
● جزء، مؤلفه.

ایمونوگلوبولین مونوکلونال غیرطبیعی موجود **M c.** در سرم افراد مبتلا به دیسکرازی‌های پلاسماسل، که از طریق غلظت‌های تکثیر شونده سلول‌های تولیدکننده ایمونوگلوبولین ایجاد می‌شود.

plasma thromboplastin c. (PTC) فاکتور IX انعقادی.

۱. ساخته شده از بخش‌های **composite** /kom-poz'it/ غیرمشابه. ● مرکب، مختلط.
۲. ← **composite resin**.

compos mentis /kom'pos men'tis'[L.] روان سالم؛ فرد عاقل.

compound /kom'pownd/ ۱. ساخته شده از دو یا چند بخش یا جزء.
۲. ماده‌ای که از دو یا چند ماده ساخته شده است. ● ترکیب.
۳. در شیمی، ماده‌ای که از دو یا چند عنصر متحد تشکیل می‌شود.

۴. ترکیب شدن به‌منظور ایجاد یک تمامیت؛ اتحاد.
کمپلکس‌های آنکوزیونی که در آن **clathrate c's** مولکول‌های یک نوع در داخل حفره‌های ماده دیگر، مثل ساختمان شبکه کریستالی یا مولکول بزرگ به دام می‌افتند.

inorganic c. ترکیبی از عناصر شیمیایی که دارای اتم‌های کربن نیستند. ● ترکیب غیرآلی.

organic c. ترکیبی از عناصر شیمیایی که دارای اتم‌های کربن هستند. ● ترکیب آلی.

organometallic c. ترکیبی که در آن، کربن با یک فلز پیوند دارد. ● ترکیب فلزی-آلی.

quaternary ammonium c. ترکیب آمونیوم چهار ظرفیتی؛ ترکیب آلی حاوی یک گروه

condensation □ دویست و نه □ concentration

صفحه دارای انحناء و نازکی از استخوان که در بخش قدامی و تحتانی تنه استخوان اسفنجی در هر طرف قرار دارد و قسمتی از سقف حفره بینی را تشکیل می‌دهد. ● شاخک اسفنجی.

superior nasal c.

صفحه فوقانی از دو صفحه استخوانی که از دیواره داخلی لایرنت انموید برآمده می‌شود و سرحد بالای مای فوقانی بینی را تشکیل می‌دهد و غشای مخاطی، روی صفحه مزبور را می‌پوشاند. ● شاخک فوقانی بینی.

supreme nasal c.

صفحه نازک استخوانی که گاهی به صورت برآمده، از دیواره داخلی لایرنت انموید، در بالای شاخک فوقانی بینی یافت می‌شود و غشای مخاطی روی آن را می‌پوشاند. ● بالاترین شاخک بینی.

conclination /kon "kli-na"shun/

چرخش قطب فوقانی محور عمودی هر چشم به سمت داخل.

concomitant /kon-kom "t-tant/

همراه؛ کمکی و فرعی، متصل به دیگری.

concordance /kon-kord "ins/

در ژنتیک، ظهور یک صفت مشخص در هر دو عضو از یک زوج دوقلو. concordant، صفت.

concrecence /kon-kres "ens/

۱. رشد همراه با ۲. یکدیگر بخش‌هایی که در اصل جدا از هم هستند.

۲. در رویان‌شناسی، رشد و انباشته شدن سلول‌ها به صورت همراه با هم.

concretio /kon-ker "she-o/

← concretin. پرکار دیت چسبده که در آن، حفره پرکاری محو می‌شود.

c. cordis, c. pericardii

concretion /kon-ker "shun/

۱. وجود سنگ یا توده غیرآلی در یک حفره طبیعی یا بافت.

۲. ادغام غیرطبیعی بخش‌های مجاور.

۳. فرایند سخت‌تر یا جامدتر شدن.

concussion /kon-kush "un/

ضربه یا شوک شدید و ۲. ضربه، تکان.

یا وضعیت ناشی از چنین آسیب. ● ضربه، تکان.

از دست دادن هوشیاری به‌طور موقت یا ۲. طولانی ناشی از ضربه سر؛ ممکن است فراموشی موقت، سرگیجه، تهوع، نبض ضعیف و تنفس آهسته ایجاد شود.

● تکان مغزی.

کری همراه با وزرکوش.

c. of the labyrinth ۲. ناشی از ضربه یا انفجار در نزدیکی گوش. ● تکان لایرنت.

آسیب مکانیکی ریه‌ها ناشی از انفجار.

pulmonary c.

● ضربه ریوی.

c. of the spinal cord اختلال عملکرد موقت نخاع،

ناشی از آسیب مکانیکی. ● آسیب نخاع.

condensation /kon "den-sa"shun/

غیرفعال تقویت شده است. ● کنساتره، عصاره.

activated prothrombin complex c.(APCC)

کمپلکس ضدمنه‌ار انعقادی.

prothrombin complex c. IX.

concentration /kon "sen-tra"shun/

۱. افزایش قدرت به وسیله تبخیر.

۲. نسبت توده یا حجم ماده حل شده به توده یا حجم محلول

یا حلال. ● تراکم، غلظت.

میزان غلظت یون هیپروژن در یک

hydrogen ion c.

محلول؛ غلظت یون هیپروژن با pH محلول براساس معادله

$[H^+] = 10^{-pH}$ نسبت معکوس دارد.

حاصل تقسیم مقدار اجزاء تشکیل‌دهنده یک

mass c.

ماده بر حجم مخلوط، بر حسب میلی‌گرم در لیتر و غیره.

mean corpuscular hemoglobin c. (MCHC)

غلظت متوسط هموگلوبین در گلوله‌های قرمز.

غلظت یک ماده که به‌صورت مولاریته

molar c.

بیان می‌شود. n: c

concentric /kon-sen "trik/

دارای مرکز مشترک؛

● هم مرکز؛ امتداد یافتن از یک مرکز مشترک به سمت خارج، به‌طور مساوی در تمام جهات.

concept /kon "sept/

تصور یک شی که در مغز ثبت شده است. ● پندار، تصور.

conception /kon-spe "shun/

۱. واژه‌ای غیر دقیق برای تشکیل یک زیگوت زیست‌پذیر.

۲. ← concept. صفت.

conceptus /-tus/

محصول ترویج انوسیت و اسپرماتوزون

در هر مرحله از تکامل، از هنگام لقاح تا زمان تولد، شامل

پرده‌های خارج رویانی و رویان یا جنین. ● محصول حاملگی.

concha /kong "kah/ [l.]

ساختمان صدف مانند. (جمع: conchae) ● صدفی.

c. of auricle حفره لاله گوش خارجی که از جلو به تراگوس و

از سطح خلفی به آنتی هلیکس محدود می‌شود.

انتساع سیستیک شاخک میانی بینی.

c. bullosa

صفحه نازک استخوانی که بخش تحتانی دیواره جانبی حفره

بینی را تشکیل می‌دهد و غشای مخاطی، روی صفحه مزبور را

می‌پوشاند. ● شاخک تحتانی بینی.

صفحه تحتانی از دو

صفحه استخوانی که از دیواره داخلی لایرنت انموید برآمده

می‌شود و مای فوقانی بینی را از مای تحتانی آن جدا می‌کند و

غشای مخاطی روی صفحه مزبور را می‌پوشاند. ● شاخک

میانی بینی.

middle nasal c.

میانی بینی.

inferior nasal c.

spheonidal c.

condylyon □ دویست و ده □ condenser

۱. تبدیل از گازی به مرحله جامد یا مایع. ● تخلیظ، تقطیر.
 ۲. پر کردن حفره دندان با مواد پر کننده.
 ۳. فرایند روانی که در آن یک نماد، به معنی تعدادی از اجزاء است و همهٔ عواطف مرتبط با آن‌ها را شامل می‌شود.
 - تراکم، ادغام.
۴. ← (۱) **compression**

condenser /kon-denˈser/

۱. ظرف یا دستگاهی برای متراکم کردن گاز یا بخار.
۲. وسیله‌ای برای در خشنده کردن تصاویر میکروسکوپی.
۳. دستگاهی برای متمرکز کردن انرژی یا ماده.
۴. وسیله دندانپزشکی که برای متراکم کردن ماده پرکننده پلاستیکی در حفره آماده شده دندان به کار می‌رود.
- متراکم کننده.

condition /kon-dishˈun/ ورزیده کردن؛ به حالت دلخواه در آوردن.

conditioning /kon-dishˈun-ing/

۱. نوعی یادگیری که در آن، عامل محرکی که در ابتدا قادر به برانگیختن پاسخ مشخصی نیست، می‌تواند در اثر همراه شدن با تحریک دیگری که باعث برانگیخته شدن پاسخ می‌شود، این کار را انجام دهد. ● شرطی شدن.
 ۲. در طب فیزیکی، بهبود وضعیت جسمانی با استفاده از برنامه ورزشی.
- نوعی آموزش که در آن، از تنبیه یا **aversive c.** تحریکات ناخوشایند دیگر برای کاهش دفعات واکنش نامطلوب استفاده می‌شود.

instrumental c., operant c.

نوعی یادگیری که در آن، دفعات پاسخ ویژه ارادی با استفاده از نتایج مثبت یا منفی تغییر می‌کند.

شرطی شدن پاولوفی: ← (۱) **pavlovian c. conditioning**

condom /konˈdum/

کاندوم؛ غلاف یا پوششی که به منظور پیشگیری از حاملگی یا عفونت، در هنگام مقاربت بر روی پنیس کشیده می‌شود.

غلافی که در داخل مهبل قرار داده می‌شود **female c.** و به سمت خارج امتداد می‌یابد و ولوراً می‌پوشاند و به عنوان پیشگیری از حاملگی یا انتقال عفونت به کار می‌رود.

ظرفیت هدایت یا **conductance** /kon-dukˈtans/

توانایی انتقال دادن. ن: G. ● هدایت، قابلیت هدایت.

تبادل پذیری مقاومت راه هوایی: **airway c.**

جریان هوایی که در اثر اختلاف فشار بین دهان و آلوئول‌ها توزیع می‌شود.

ارسال انرژی، مانند انرژی **conduction** /-ʃun/

حرارتی، صوت یا الکتریسیته. ● هدایت. **conductive**.

صفت.

هدایت قلبی از طریق مسیرهایی که **aberrant c.**

ایمپالس‌های قلبی به‌طور طبیعی از آن‌ها هدایت نمی‌شوند، به‌خصوص از طریق بافت بطنی. ● هدایت نابجرا

انتقال امواج صدا به گوش، از راه هوا و **aerotympanic c.** پرده تمپان.

انتقال امواج صوتی به گوش داخلی از راه مجرای **air c.** شنوایی خارجی و گوش میانی. ● انتقال هوایی.

انتقال ایمپالس قلبی در مسیر طبیعی، از **anterograde c.** گره سینوسی به بطن‌ها، به ویژه انتقال به سمت جلو، از گره سینوسی بطنی.

انتقال امواج صوتی به گوش داخلی از راه **bone c.** استخوان‌های چپمه. ● انتقال استخوانی.

نغوذناکامل یک ایمپالس منتشر شده از **concealed c.** سیستم هدایت قلبی، به نحوی که شواهی از انتقال، در الکتروکاردیوگرام به وجود نمی‌آید اما نحوه یک یا چند ایمپالس بعدی تا حدودی تحت تأثیر قرار می‌گیرد. ● هدایت مخفی.

انتقال معکوس مسدود شده **concealed retrograde c.** در گره دهلیزی بطنی که باعث ایجاد موج p اضافی نمی‌شود اما گره مزبور را برای ضریان سینوسی طبیعی بعدی، تحریک‌پذیر می‌سازد. ● هدایت معکوس مخفی.

تاخیر یا نارسایی در انتشار یک ایمپالس **decremental c.** در گره دهلیزی بطنی، ناشی از کاهش پیشرونده در سرعت ارتقاء دامنه پتانسیل فعالیت در هنگام انتشار آن در گره مزبور.

● هدایت کاهشی.

انتقال ایمپالس قلبی از بطن به دهلیز، **retrograde c.** به ویژه از گره دهلیزی بطنی به دهلیز. ● انتقال پسگرد (معکوس).

عبور پتانسیل از گرهی به گره دیگر فیبر **saltatory c.** عصبی، به جای انتقال در طول غشا. ● انتقال پرشی.

conductivity /konˈduk-tiv-i-te/

میزان توانایی بدن در انتقال جریان الکتریسیته یا گرما؛ قابلیت هدایت بر حسب هر واحد از سطح بدن.

مجرایی برای عبور مایعات. ● نوله، **conduit** /konˈdi/

آب گزر، مجرا.

آناستوموز جراحی حالب به یک انتهای سگمان **ileal c.** چنا شده ایلئوم؛ از انتهای دیگر برای ساختن منفذی بر روی دیواره شکم استفاده می‌شود.

condylarthrosis /konˈdil-ar-throˈsis/

تغییر شکل نوع کروی مفصل سینوویال که در آن سطوح مفصلی ظاهر بیضوی پیدا می‌کنند و نه کروی.

کوندیل؛ برآمدگی گردی که بر روی یک **condyle** /konˈdil/ استخوان قرار دارد و معمولاً برای مفصل شدن با استخوان دیگر است. ● لقمه. **condylar**، صفت.

condylyon /kon-dilˈe-on/

جانبی‌ترین نقطه‌ای که بر سطح سر استخوان فک پایین قرار

congestion □ دویست و یازده □ condyloma

دارد.

condyloma /kon "di-lo"mah/ کوندیلوما، (جمع: condylomata) ضایعه برجسته پوست،
condylomatous، صفت.
c. acuminatum کوندیلوما اکومیناتوم؛ یک پاپیلوم
دارای بافت‌همبند هسته مرکزی در ساختمانی درخت مانند و پوشیده شده با اپی‌تلیوم و با منشأ ویروسی (پاپیلوما ویروس انسانی) که معمولاً بر سطح غشاء مخاطی یا پوست دستگاه تناسلی خارجی یا ناحیه پری آنال ایجاد می‌شود. (جمع: condylomata acuminata)
flat c. condyloma latum. ← کوندیلوم مسطح:
giant c. Buschke-Löwenstein tumor. ← کوندیلوما لاتوم؛ کوندیلوم پهن و مسطح سیبیلیسی
c. latum که بر روی چین‌های پوست مرطوب، به‌ویژه در اطراف دستگاه تناسلی و مقعد ایجاد می‌شود.
condylotomy -/ot"ah-me/ برش عرضی یک کوندیل.
condylus /kon"di-lus/ [L.]
(جمع: condyle)؛
cone /kōn/ ۱. شکل یا جسمی دارای قاعده دایره که به تدریج به طرف راس باریک می‌شود و به یک نقطه خاتمه می‌یابد. ● مخروط.
retinal c. ← ۲.
۳. در رادیولوژی، ساختاری مخروطی با استوانه‌ای و دارای انتهای باز که به عنوان وسیله‌ای برای تمرکز کردن اشعه و راهنمای تعیین تعیین فاصله منبع اشعه تا فیلم مورد استفاده قرار می‌گیرد.
۴. در درمان کانال ریشه دندان، ماده‌ای جامد به شکل مخروطی که معمولاً از گوتا - پرکا یا نقره ساخته می‌شود و برای شکل دادن کانال ریشه به کار می‌رود.
c. of light بازتاب مثلی شکل نور که در پرده تمپان مشاهده می‌شود. ● مخروط نورانی.
retinal c. هر یک از سگمان‌های خارجی مخروطی یا پتری مانند سلول‌های بینایی، که همراه با استوانه‌های شبکیه‌ای، عناصر حساس به نور شبکیه را تشکیل می‌دهند. ● مخروط شبکیه.
twin c's سلول‌های مخروط شبکه که در آن دو سلول با یکدیگر مخلوط شده‌اند. ● مخروط‌های دو قلو.
conexus /ko-nek "sus/ [L.]
(جمع: conexus)؛
confabulation /kon-fab "u-ta"shun/ پر کردن ناخودآگاه فواصل موجود در حافظه با استفاده از بیان تجربیات خیالی. (توضیح مفصل و اشتباه درباره حادثه‌ای که به ادعای بیمار در گذشته رخ داده است - مترجم). ● افسانه سازی.

confidentiality /kon "fi-den "she-al "i-to/ اصلی در اخلاق پزشکی که براساس آن، اطلاعات مربوط به بیمار که به وسیله او در اختیار پزشک و پرسنل کادر درمانی قرار می‌گیرد، محرمانه، و نحوه و زمان آشکار ساختن آن‌ها با محدودیت همراه است. ● رازداری.
conflict /kon"flikt/ کشمکش روانی و غالباً ناخودآگاه که از تضاد ایمپالس‌های ناسازگار یا متقابل، آرزوها، انگیزه‌ها یا نیازهای خارجی منشأ می‌گیرد. ● تعارض.
extrapsychic c. تعارض میان خود (هویت شخص) و محیط خارج.
intrapsychic c. تعارض میان نیروهای درونی خود (هویت شخص).
۱. الحاق به یکدیگر؛
confluence /kon"fluo-ins/ هم‌ریزی و الحاق جریان آب رودها و نه‌رها. ● هم‌ریزی، تلاقی، الحاق. ● confluent، صفت.
۲. در روان‌شناسی، عبارت است از حرکت سلول‌ها به عنوان بخشی از روند گاسترولاسیون.
c. of sinuses محل تلاقی سینوس‌های ساجیتال فوقانی، مستقیم، پس‌سری و دو سینوس عرضی سخت شامه.
confrontation /kon "frun-ta "shun/ یک روش درمانی شامل رویارو کردن فرد، با نگرش‌ها و نقاط ضعف وی، و نحوه درک کردن و نتایج رفتار فرد. ● مواجهه دادن، رویارو کردن.
confusion /kon-fu "zhun/ موقفیت‌ناشناسی در ارتباط با زمان، مکان یا افراد که گاهی با اختلالات هوشیاری همراه می‌شود. ● گیجی، منگی.
congener /kon"jē-ner/ هر چیز که ارتباط نزدیک با چیز دیگری داشته باشد، مثل دو عضو از یک جنس، یا دو عضله دارای عملکرد مشابه، یا دو ترکیب شیمیایی که از نظر جزئیات، اثرات مشابه یا آنتاگونیستی دارند و نیز چیزی که از منبع مشابهی مشتق شده باشد. ● هم‌نژاد، هم‌جنس. ● congenetic، congenerous، صفت.
congenic /kon-jen "ik/ عضو یا مربوط به گروهی از حیوانات تکامل یافته از یک نژاد همگون (ایزوژنیک) از طریق پیوندهای مکرر با حیوانات گروه دیگر که دارای ژن‌های بیگانه هستند، احتمالاً سوبه همگون نهایی با سوبه همگون اصلی از نظر حضور این ژن متفاوت است.
congenital /kon-jen "i-tal/ وضعیتی که در موقع تولد و معمولاً قبل از آن وجود دارد؛ مربوط به شرایطی که در موقع تولد، بدون توجه به علت آن‌ها وجود دارد. ● مادرزادی.
congestion /kon-jes "chun/ تجمع غیبطیمی خون در یک قسمت. ● احتقان، congestive، صفت.
hypostatic c. احتقان بخش وابسته‌ای از بدن یا یک عضو، در اثر نیروهای جاذبه، نظیر آنچه که در نارسایی

conjunctivitis □ دویست و دوازده □ conglobation

وریدی ایجاد می‌شود.
احتقان ناشی از فشان نیروی حیاتی یا انسداد **passive c.**
در مسیر آزاد شدن خون از یک بخش. ● احتقان غیرفعال.
pulmonary c.
پر شدن بیش از حد عروق ریوی با ترانسوناسیون مایع به داخل فضا‌های آلتولار و بینابینی که در بیماری قلبی، عفونت‌ها و بعضی آسیب‌های خاص دیده می‌شود. ● احتقان ریوی.
● احتقان وریدی: **passive c. venous c.**
conglobation /kon 'glo-ba'shun/
عمل گرد کردن یا گرد شدن و تبدیل شدن به یک توده مدور.
conglobate صفت.
conglutination /kon-gloo 'ti-na'shun/
۱. چسبیدن.
۲. آگلوتیناسیون گلبول‌های قرمز که به کمپلمان و آنتی‌بادی‌ها بستگی دارد.
مخروطی شکل.
conical /kon 'i-k'l/
Conidiobolus /ko-nid 'e-ob'o-lus/
جنسی از قارچ‌های خانواده Entomophthoraceae، رده Entomophthorales که تعداد کمی تنیه در میسلوم دارند و تعداد ناچیزی زیگوسپور تولید می‌کنند اما دارای تعداد زیادی کلامیدیوسپور و کوئیدیا هستند. *C. coronatus* و *C. incongruus* می‌توانند باعث انتوموفتوروماایکوزیس مخاط بینی و بافت‌های زیرجلدی شوند.
conidium /kah-ni-de 'um/ [L.]
(جمع: conidia) اسپور قارچی که به‌طور غیر جنسی تولید می‌شود.
coniofibrosis /ko 'ne-o-fi-bro 'sis/
پنوموکونیوز همراه با رشد بیش از حد بافت همبند ریه.
coniosis /ko 'ne-o'sis/
بیماری ناشی از استنشاق گرد و غبار، مانند بیسینوز یا پنوموکونیوز.
coniosporosis /ko 'ne-o-spor-o 'sis/
← **maple bark disease.**
برداشتن مخروطی از **conization** /kon 'i-za'shun/
بافت، مانند برداشتن نسبی سرویکس رحم. ● مخروط برداری.
مخروط برداری به‌وسیله قاچوی سرد که در آن، **cold c.**
برخلاف نوع معمول (که به‌وسیله الکتروکوتر انجام می‌شود) بافت‌ها سالم‌تر باقی می‌مانند.
conjoined /kon-joind '7
متصل به یکدیگر؛ ملحق، متحد و ادغام شده.
conjugata /kon 'ju-gat 'ah/
قطر کنژوگه لگن.
c. vera pelvis
قطر کنژوگه حقیقی لگن.
conjugate /kon 'joo-ga'l/
کنژوگه:
۱. جفت، یا زوج مساوی؛ کار کردن همراه با یکدیگر.
● مزدوج، جفت، زوج.

۲. قطر کنژوگه ورودی رحم که معمولاً به تنهایی دلالت بر قطر کنژوگه حقیقی دارد؛ ← **pelvic diameter** (در توضیح لغت diameter).
۳. محصول کنژوگاسیون شیمیایی.
conjugation /kon 'joo-ga'shun/
کنژوگاسیون:
۱. متصل شدن به یکدیگر.
۲. در ارگانیسم‌های تک سلولی، شکلی از تولید مثل جنسی که در آن دو سلول به‌طور موقت، به‌منظور انتقال ماده ژنتیکی با هم متحد می‌شوند.
۳. در شیمی، الحاق دو ترکیب، به‌منظور تولید ترکیب دیگر.
● الحاق، تزویج.
conjunctiva /kon-junk 'ti-vah/
(جمع: conjunctivae): غشا ظریف مفروش‌کننده پلک‌ها و پوشاننده کره چشم. **conjunctival** صفت. ● ملتحمه چشم.
conjunctivitis /kon-junk 'ti-vi'tis/
کنژکتیویت: التهاب ملتحمه چشم.
acute contagious c., acute epidemic c.
● کنژکتیویت مسری حاد، کنژکتیویت اپیدمیک حاد، pinkeye (چشم صورتی): نوع بسیار مسری کنژکتیویت، ناشی از *Haemophilus aegyptius*
نوعی کنژکتیویت مسری، ناشی از **acute hemorrhagic c.**
عفونت با انتروویرس‌ها. ● کنژکتیویت حاد خونریزی‌دهنده.
allergic c., anaphylactic c.
کنژکتیویت آلرژیک.
کنژکتیویت آنافیلاکتیک: التهاب ملتحمه خارش، اشک ریزش و قرمزی ملتحمه ناشی از آلرژن‌ها.
کنژکتیویت آنوپیک، کنژکتیویت آلرژیک **atopic c.**
از نوع فوری، ناشی از آلرژن‌های هوایی، نظیر گرده‌ها، غبارها، اسپورها و موی حیوانات.
gonococcal c., gonorrheal c.
کنژکتیویت گونوکوکی، کنژکتیویت گنوره‌ای؛ فرم شدید کنژکتیویت ناشی از عفونت با گونوکوک‌ها.
کنژکتیویت گرانول؛ ← **granular c. trachoma.**
کنژکتیویت انکلوزیونی؛ **inclusion c.**
کنژکتیویت نوزادان که در اثر سوبهای از **کلامیدیا تراکوماتیس** ایجاد می‌شود و در شروع به صورت کنژکتیویت حاد چرکی است و منجر به هیپرتروفی پایپلاری ملتحمه پلک می‌شود.
اقلامی نوزادان **neonatal c.**
← **(ophthalmia neonatorum.)** کنژکتیویت نوزادان.
نوعی کنژکتیویت که با وریکول‌های **phlyctenular c.**
کوچک احاطه شده به وسیله یک ناحیه قرمز رنگ مشخص می‌شود. ● کنژکتیویت تاولی.
کنژکتیویت دو طرفه **spring c., vernal c.**
ایندوبایتیک که معمولاً در فصل بهار، در بچه‌ها ایجاد می‌شود.

contact دیوِست و سیزده □ conjunctivoma

- کنژنکتیویت بهاره.
- conjunctivoma** /kon-junk "ti-vo"mah/ نوعی تومور پلک، متشکل از بافت ملتحمه.
- conjunctivoplasty** /kon "junk-ti "vo-plas "te/ ترمیم ملتحمه به وسیله جراحی پلاستیک.
- connection** /kah-nek "shun/ ۱. عمل برقراری ارتباط. ● اتصال. ارتباط.
۲. هر چیز که دو چیز دیگر را به هم ارتباط می‌دهد. ● رابط.
- connective** /-tiv/ اتصال دهند، ارتباط دهنده، پیوندگر.
- connector** /-tcɹ/ آنچه که به عنوان ارتباط دهنده دو شیء یا واحد جدا از هم عمل می‌کند، مثلاً میان بخش‌های دو طرفه یک دینچر (دندان مصنوعی) پارسیل متحرک. ● رابط.
- connexus** /kō-nek "sus/ [L.] (جمع: connexus)، یک ساختار ارتباط دهنده.
- conoid** /ko"noid/ مخروطی شکل.
- consanguinity** /kon "sang-gwin"ti-e/ ارتباط خونی؛ خویشاوندی **consanguineous**، صفت.
- conscience** /kon "shins/ وازدای غیر تکنیکی برای احساس اخلاقی و خود انتقادگر از آنچه که صحیح است یا غلط و در روانکاوی به بخشی از سیستم سوپرایگو (آبرمن، فراخود) اطلاق می‌شود که تفکرات، احساس‌ها و اعمال فرد را پایش و نسبت به ارزش‌ها و استانداردهای مورد پذیرش وی سنجش و ارزیابی می‌کند و اعمال آن غالباً برخلاف سوپرایگو، آگاهانه است. ● وجدان.
- conscious** /kon "shus/ ۱. آگاه از خود (هویت شخصی)، اعمال و محیط. ● هشیار، واقف.
۲. وضعیتی از هوشیاری که با واکنش نسبت به تحریکات خارجی مشخص می‌شود.
۳. در اصطلاحات فروید، به بخشی از ذهن اطلاق می‌شود که به‌طور پیوسته، در هوشیاری به سر می‌برد.
- consciousness** /-nes/ ۱. وضعیت هوشیار بودن.
۲. آگاهی ذهنی از جنبه‌های پرآزار شناختی و محتویات ذهن.
۳. تمامیت جاری تجربیاتی که یک فرد یا گروه در هر زمان، از آن آگاهی دارند. ● هوشیاری، وقوف.
۴. **conscious**.
- conservative** /kon-serv "ah-tiv/ نوعی روش درمانی که به‌منظور حفظ سلامت، اصلاح عملکرد و ترمیم ساختمان‌ها به کمک روش‌های غیربنیادی طراحی شده است. ● محافظه کارانه، نگهدارنده.
- consolidation** /kon-sol "i-da"shun/ فرایند توپر (جامد) شدن؛ به ویژه به پر شدن ریه به وسیله اگزودا، در بنومونی گفته می‌شود. ● تجماد، توپر شدن، تراکم.

۱. بدون تغییر، پایدار، **constant** /kon "stint/، کمیته که دستخوش تغییر نمی‌شود. ● پایدار، ثابت، دائمی.
- association c.** مقیاس مربوط به مقدار یک رابطه قابل بازگشت میان دو گونه مولکولی. ● ثابت رابطه.
- Avogadro's c. number.** ● ثابت آووگادرو؛ **binding c. association c.** ● ثابت میکایل؛ **Michaelis' c.** ثابت نشان‌دهنده غلظت ماده اولیه (سوبسترا) که در آن، سرعت واکنش کاتالیز شده آنزیمی یک دوم حداکثر آن است؛ K_m یا K_M ن: ثابت رسوب (ثابت سدیم‌اتاسیون)؛ **sedimentation c.** ● **coefficient**.
- constipation** /kon "sti-pa "shun/ دفع نامکرم یا مشکل مدفوع. ● بی‌سوست، **constipated**، صفت.
- constitution** /kon "sti-too "shun/ ۱. ساختار یا عادت عملکردی بدن. ● ساختار، سرشت.
۲. آرایش اتم‌ها در یک مولکول.
- constitutive** /kon-sti-ch "ü-ti-v/ آنچه که به صورت پیوسته یا در مقادیر ثابت، بدون توجه به شرایط یا نیاز محیطی تولید شده است. ● متشکله.
- constriction** /kon-strik "shun/ ۱. تنگی یا فشردگی یک بخش. ● تنگی، انقباض.
۲. کاهش در دامنه تفکر یا احساس، همراه با کاهش خودانگیختگی و خودجوشی. ● ضیق، فشردگی.
- consultation** /kon "sul-ta "shun/ مشورت با دو یا چند پزشک درباره تشخیص یا درمان یک مورد خاص از بیماری. ● مشاوره.
- consumption** /kon-sum "shun/ ۱. عمل مصرف کردن، یا فرایند مصرف شدن، ● مصرف.
۲. تحلیل رفتن بدن.
- contact** /kon "takt/ ۱. تماس دو طرفه و متقابل دو فرد یا دو شیء.
۲. آگاهی فرد در این باره که به اندازه‌ای به شخص آلوده نزدیک بوده که عوامل عفونی بدن بیمار مزبور به او انتقال یافته است. ● تماس، برخورد.
- direct c., immediate c.** تماس فرد سالم با شخص مبتلا. ● به بیماری قابل انتقال که منجر به انتقال بیماری می‌شود. ● تماس مستقیم، تماس بی‌واسطه.
- balancing c.** تماس میان سطوح فوقانی و تحتانی اسکولون دندان‌ها در سمت مقابل تماس‌کاری آن‌ها. ● تماس تعادلی.
- complete c.** تماس تمام سطوح هم‌جوار دو دندان.

contraction □ دویست و چهارده □ contactant

۱. طرح کلی یا نمای طبیعی بدن یا قسمتی از آن. • نما، ریخت.

جزء کلمه [L-] به معنی بر علیه، متضاد، مقابل.

contra- **contra-angle** /kon "trah-ang "tʰ/

زاویه‌دار کردن ابزار جراحی، به نحوی که قسمت عمل‌کننده آن نزدیک به محور طولی تنه آن واقع شود.

contra-aperture /-ap "er-cher/ ایجاد منفذ

ثابته در یک آسبه به منظور تسهیل تخلیه محتویات آن.

contraception /-sep "shun/ پیشگیری از حاملگی یا

حامله کردن. • جلوگیری از بار داری.

contraceptive /-sep "ti v/ کنتراسپتیو:

۱. کاهش احتمال حامله شدن یا جلوگیری از آن، یا:

۲. عامل یا دارویی که باعث انجام این امر شود.

• ضدبار داری، ضدحاملگی.

نوعی وسیله ضدبار داری که به‌طور فیزیکی **barrier c.** از ورود اسپرم به داخل حفره اندومتر و لوله‌های رحمی جلوگیری کند.

یک عامل اسپرم کش که قبل از مقاربت، **chemical c.** و به منظور جلوگیری از حاملگی در داخل واژن قرار داده می‌شود.

emergency c. **postcoital c.** ←

کنتراسپتیو داخل رحمی؛ • **intrauterine c. device.**

کنتراسپتیو خوراکی؛ نوعی ترکیب هورمونی

oral c. خوراکی که به منظور مهار تخم‌گذاری و جلوگیری از وقوع

حاملگی مصرف می‌شود. • داروی ضدبار داری خوراکی.

postcoital c. کنتراسپتیوی که پس از

مقاربت جنسی، موجب پیشگیری یا خاتمه حاملگی می‌شود.

contract /kon-trakt " /

۱. کوتاه کردن یا کاهش دادن اندازه (مثلا در عضله). • انقباض.

۲. گرفتن (بیماری)، اکتساب.

contractile /kon-trak "ti l/

قادر به انقباض در پاسخ به یک تحریک مناسب. •

انقباض‌پذیر.

contractility /kon "trak-ti l "t-/

قابلیت کوتاه‌تر شدن در پاسخ به محرک مناسب. •

قابلیت انقباض، انقباض‌پذیری.

contraction /kon-trak "shun/ کشیده شدن و فشرد

شدن به یکدیگر؛ کوتاه یا چروکیده شدن. • انقباض.

انقباضات پراکستون- هیکس: **Braxton Hicks c's**

انقباض‌های خفیف، نامنظم و معمولاً بدون درد رحم در طی

حاملگی که شدت و فرکانس آن به تدریج افزایش می‌یابد و در

طول سه ماهه سوم ریتمیک‌تر می‌شوند.

carpopedal c. انقباض کارپویدال؛ حالت ناشی از

• تماس کامل.

تماس حاصل از طریق واسطه، **indirect c., mediate c.** مانند طولانی شدن یک بیماری قابل انتقال از راه هوا یا اشیاء

بی‌جان. • تماس غیرمستقیم، تماس با واسطه.

occlusal c. تماس بین دندان‌های بالا و پایین.

در هنگام بسته شدن فک.

proximal c., proximate c. تماس سطوح پروگزیمال

(نزدیک) دو دندان مجاور. • تماس نزدیک.

تماس بین دندان‌های بالا و پایین در سمتی **working c.**

که مسدود در هنگام جوین به آن سو حرکت می‌کند.

• تماس کاری.

contactant /kon-tak "tint/ آلرژنی که می‌تواند پس از

تماس باعث افشاء ازدیاد حساسیت تاخیری نوع تماسی اپیدرم

شود.

contagion /kon-ta "jun/

۱. انتشار بیماری از فردی به فرد دیگر.

۲. بیماری مسری.

contagious /-jus/

قادر به انتقال از فردی به فرد دیگر، مانند بیماری مسری؛ قابل

انتقال. • مسری، واگیردار.

contaminant /kon-tam "in-int/ آنچه که باعث

انتقال بیماری و آلودگی شود. • آلوده کننده، آلاینده.

contamination /kon-tam "i-na-shun/

۱. آلوده یا نامرغوب کردن از طریق تماس یا مخلوط کردن.

• آلوده کردن، آلودگی.

۲. رسوب ماده رادیواکتیو در نواحی نامطلوب.

content /kon "tent/ آنچه که در داخل چیز دیگری

جای دارد. • محتویات، درونه، مضمون، مفاد.

latent c. معنی واقعی مخفی و ناخودآگاه یک تجسم

یا ظاهر نمادین، مانند رویا و یا تخیل. • محتوای پنهان.

manifest c. محتوای یک رویا و یا تخیل، به صورت تجربه

و به یادآوردن که در آن، محتوای پنهان از طریق مکانیسم‌های

مختلف مبدل و تحریف می‌شود. • محتوای آشکار.

contiguity /kon "ti-gu "i-te/

تماس یا نزدیکی زیاد، هم جوارگی.

continence /kon "lin-ens/ توانایی کنترل تکانه‌ها

(ایسمال‌های) طبیعی. • خویش‌نماری و کنترل.

continent، صفت.

continuity /kon "ti-nu "i-te/

کیفیت عدم گسیختگی یا جدا شدگی. • تداوم، پیوستگی،

استمرار.

continuous /kon-tin "u-us/

غیرگسیخته؛ فاقد گسیختگی. • مداوم، پیوسته، مستمر.

contour /kon "toor/ [Fr.]

contusion □ **دویست و پانزده** □ **contracture**

کوتاه شدن مزمن عضلات انگشتان دست و پا، بازو و ساق که در تتانی رخ می‌دهد.

انقباض سیکاتریسی؛ چروکیدگی و بسته شدن. **cicatricial c.**

خود به خود زخم‌های پوستی باز.

انقباض کلونیک: **clonus.** ←

clonic c.

انقباض یک عضو، مانند معده یا رحم. **hourglass c.**

در قسمت میانی یا نزدیک به این قسمت. • انقباض ساعت شنی.

انقباض ایزومتریک: انقباض عضله، بدون **isometric c.**

کوتاه شدن قابل ملاحظه یا تغییر در فاصله بین مبدا و محل اتصال آن.

انقباض ایزوتونیک؛ انقباض عضله بدون **isotonic c.**

تغییر قابل ملاحظه در نیروی انقباض. در این نوع انقباض، فاصله میان مبدا عضله و محل اتصال آن کم می‌شود.

نوعی انقباض عضله که در آن، دو انتهای **lengthening c.**

عضله از هم دور می‌شوند، مانند هنگامی که عضله به زور خم می‌شود.

انقباض یک عضله، ناشی از نزدیک شدن **paradoxical c.**

غیرفعال انتهای آن. • انقباض متناقض.

کشش عضله و انقباض آن که باعث حفظ **postural c.**

وضعیت بدن می‌شود. • انقباض وضعیتی.

نوعی انقباض عضله که در آن دو انتهای **shortening c.**

عضله به هم نزدیک می‌شوند، مانند هنگامی که یک اندام حرکتی خم شده، باز می‌شود.

انقباض تتانیک؛ انقباض عضلانی مداوم، **tetanic c.**

بدون فواصل شل شدگی.

انقباض تونیک: **tetanic c.** ← **tonic c.**

• انقباض ناگهانی، پرش. **twitch c.**

انقباض رحم در خلال لیبر. **uterine c.**

جمع شدگی و بسته شدن خودبه خود **wound c.**

زخم‌های پوستی باز.

کوتاه شدن غیرطبیعی بافت **contracture /-cher/**

عضلانی، ناشی از مقاومت زیاد عضله به کشش غیرفعال.

• کشیده شدن، جمع شدگی، انقباض.

انقباض (کنتراکچر) دوپوتینر: **Dupuytren's c.**

جمع شدگی و خم شدن انگشتان دست یا پا، در اثر کوتاه و ضخیم شدن و فیبروز نیام کف‌دستی یا کف‌پایی.

انقباض ایسکمیک: جمع شدگی و دژنراسیون **ischemic c.**

عضلانی در اثر اختلال جریان خون ناشی از فشار، تروما یا سرما.

انقباض دایمی و پیوسته. **organic c.**

انقباض ولکمن؛ انقباض انگشتان دست **Volkman's c.**

و گاهی، مچ دست و پا انگشتان و مچ پا، همراه با کاهش قدرت، به دنبال آسیب شدید یا استفاده غلط از تورنیکه.

contrafissure /kon "trah-fish "er/

شکستگی در بخش مقابل نقطه دچار ضربه.

contraincision /-in-sizh'un/

ایجاد برش در سمت مقابل برای افزایش درناژ.

contraindication /-in "di-ka "shun/

کنتر اندیکاسیون؛ هر وضعیتی که باعث غیر صحیح یا نامطلوب شدن خط ویژه درمانی شود. • مورد منع مصرف، ناپایسته، ممنوع.

contralateral /-lat "er-al/

مربوط به سمت مقابل یا واقع در آن سمت یا موثر بر آن.

contrast /kon "trast/

۱. میزان تفاوت مناطق تاریک و روشن از نظر درخشندگی یا ناسیته نوری. • تفاوت، تضاد، تقابل.

۲. در رادیولوژی به تفاوت در تراکم (ناسیته) نوری (بصری) در رادیوگرافی گفته می‌شود که در نتیجه اختلاف در شفافیت رادیولوژیک (رادیولوسنسی) یا نفوذپذیری موضوع حاصل می‌شود.

به ضربه‌ای **contrecoup** /kon "truh-koo "[Fr.]

که در سمت مقابل نقطه برخورد ایجاد می‌شود (مثلاً در مغز) دلالت دارد.

کنترل: **control** /kon-tr "ol/

۱. اداره آگاهانه یا محدود کردن اشیاء یا وقایع مشخص.

۲. استاندارد؛ که مشاهدات تجربی براساس آن ارزیابی می‌شوند.

۳. مهار، سامان‌دهی یا سرکوب آگاهانه، تکانه‌ها، غریزه‌ها و عواطف.

در رفتار درمانی، استفاده از محرک‌های **aversive c.**

نامطبوع، برای تغییر رفتار نامطلوب. • کنترل، ایجاد تنفر، کنترل بی‌زاری‌آور.

محدود ساختن عمدی زاد و ولد **birth c.**

با استفاده از کنترل بلروری و جلوگیری از حاملگی. • کنترل مولد.

انتقال سیستماتیک ایمپالس‌ها از قشر حرکتی **motor c.**

مغز به واحدهای حرکتی که منجر به انقباض‌های هماهنگ عضلات می‌شود. • کنترل حرکتی.

هر نوع تاثیر محیط بر رفتار. **stimulus c.**

• کنترل محرک.

Controlled Substances Act

یک قانون فدرال که تجویز و توزیع داروهای محرک روانی، شامل نارکوتیک‌ها، داروهای توهم‌زا، داروهای ایجاکشننده افسردگی و محرک‌ها را نظم می‌بخشد.

contuse /kon-t "ooz/

کیود شدن؛ ایجاد آسیب و زخم در اثر ضربه.

contusion /kon-too "zhun/

مصنوعی.
coping /kōp'ing/ کلاهک یا پوشش فلزی نازک،
 مانند صفحه‌ای فلزی که قبل از وصل کردن تاج مصنوعی بر روی ریشه یا تاج آماده شده یک دندان قرار می‌گیرد.
copiopia /kop "e-o'pe-ah/ خشکی چشم.
eyestrain. ←

copolymer /ko-pol 'i-mer/ پلیمر حاوی بیش از یک نوع مونومر.

copper (Cu) /kop'ter/ عنصر شیمیایی با عدد اتمی ۲۹، به جدول عناصر مراجعه کنید؛
 • مس، مس از عناصر درهای و اساسی رژیم غذایی و از اجزای ضروری چندین آنزیم است ولی مقدار بیش از حد آن سمی است.

سولفات مس.
c. sulfate
 ۱. نوعی مارسی (افعی چال دار)، **copperhead** /hed/
 چال مار)، *Agkistrodon contortrix* که در آمریکا یافت می‌شود و دارای بدن قهوه‌ای تا مسی رنگ همراه با نوارهای تیره است. • مار مسین سر.
 ۲. نوعی مار بسیار سمی استرالیای، تسمانی و جزایر سلیمان، *Denisonia superba* به نام

coproantibody /kop "ro-an 'ti-bod-el/ آنتی‌بادی موجود در مجرای روده (عمدتاً IgA) که با ایجاد ایمنی در برابر عفونت‌های روده‌ای ارتباط دارد.
coprolalia /-la'te-ah/ بیان جبری کلمات
 زشت و مستهجن به ویژه کلمات مربوط به مدفوع.
coprolith /kop 'rah-lith/ **fecalith.** ←

coprophilia /kop "ro-fil'e-ah/ علاقه به مدفوع یا نجاست، به ویژه نوعی پارافیلیا (ناهنجاری جنسی) که در آن فعالیت یا برانگیختگی جنسی با دفع مدفوع بر روی بدن شریک جنسی (یا برعکس) در ارتباط است.
 • مدفوع خواهی. **coprophilic, coprophiliac.** صفت.

coprophobia /-fo'be-ah/ تنفر غیرطبیعی از عمل دفع، و مدفوع. • مدفوع هراسی.
coproporphyrria /-por-fir'e-ah/ کوپروپورفیری؛ هر یک از انواع مختلف پورفیری که با افزایش مقدار کوپروپورفیرین بدن مشخص می‌شود.

hereditary c. (HCP) پورفیری ارثی کبدی ناشی از نقص در آنزیم دخیل در سنتز پورفیرین، که با حملات عودکننده اختلال معدم‌های رودم‌ای و عصبی، حساسیت پوستی به نور، و دفع کوپروپورفیرین III در مدفوع و ادرار و گد آمینوئولولینیک اسیدو پورفوبیلی‌توزن در ادرار مشخص می‌شود. • کوپروپورفیری ارثی.
coproporphyrin /-por 'fi-rin/ کوپورفیرین؛
 پورفیرینی که به صورت چند ایزومر وجود دارد؛ ایزومر III.

واسطه بیوستتز «هم» است در کوپروپورفیری ارثی در مدفوع و ادرار دفع می‌شود؛ ایزومر I، محصولی جانبی است که در پورفیری ارثیوپوتیتیک مادرزادی در مدفوع و ادرار دفع می‌شود.

coproporphyrinogen /-por "fi-rin'o-jen/ نوعی پورفیرینوزن که از اوروپورفیرینوزن ساخته می‌شود و به‌طور طبیعی به‌صورت دو ایزومر نوع I و III وجود دارد.

coproporphyrinuria /-por "fi-rin-ur'e-ah/ وجود کوپروپورفیرین در ادرار.
 متراکم شدن مدفوع.

coprostasis /kop-ros 'tah-sis/ پروتازی که در مدفوع خارج از بدن مشاهده می‌شود اما در روده‌ها وجود ندارد. • مدفوع زی.

۱. هر بخش یا ساختمان رابط.
copula /kop'u-lah/ ۲. برآمدگی بطنی میانی بر روی زبان رودان که در اثر الحاق قوس‌های ثانویه حلقی ایجاد می‌شود و در تکامل زبان نقش دارد.

مقایرت جنسی؛
copulation /kop "u-lashun/ انتقال اسپرم از جنس مذکر به مؤنث؛ معمولاً برای روند جفت‌گیری در حیوانات پست‌تر از انسان مورد استفاده قرار می‌گیرد. • جفت‌گیری.

Coquillettidia /ko-kwil "e-tid'e-ah/ جنسی از پشه‌های بزرگ و غالباً زرد رنگ که به دشواری نیش می‌زنند و از پشه‌های آب شیرین هستند.
 C. perturbans ناقل اسفالیات اسبی شرقی در آمریکای شمالی، و *C. venezuelensis* گونه آمریکای شمالی است که ناقل چندین نوع آریوویروس از جمله ویروس Oropouche محسوب می‌شود.

cor /kor/ [L.] قلب.

کوپرولومونل حاد؛ اضافه بار حاد **acute c. pulmonale** بطن راست، ناشی از هیپرتانسیون ریوی که معمولاً در اثر آمبولی حاد ریوی ایجاد می‌شود. • قلب ریوی حاد.

← **c. adiposum fatty heart** (۲)
 قلب دو حفره‌ای شامل یک دهلیز و یک **c. biloculare** بطن و یک درجه دهلیزی بطنی مشترک که در اثر اختلال در تشکیل تیغه بین دهلیزی و بین بطنی ایجاد می‌شود. • قلب دو جیره‌ای.

قلب خیلی بزرگ ناشی از بطن چپ **c. bovinum** هیپرتروفیه یا متسع • قلب گاوی.

کوپرولومونل مزمن؛ بیماری قلبی **chronic c. pulmonale** ناشی از هیپرتانسیون ریوی ثانوی به بیماری ریه یا عروق خونی آن، همراه با هیپرتروفی بطن راست. • قلب ریوی مزمن.

قلب دارای سه دهلیز که در آن وریدهای **c. triatriatum** ریوی به داخل حفره فرعی واقع در بالای دهلیز چپ حقیقی

cornea □ دویست و هجده □ coracidium

تخلیه می‌شوند و به وسیله منفذ کوچکی با آن ارتباط دارند.
● قلب سه دهلیزی.

● قلب سه ججره‌ای (سه ججره‌ای).
c. triloculare

● قلب سه ججره‌ای، دارای دو دهلیز مرتبط به هم، درجه‌تری کوسپید و میتراال و یک بطن منفرد.
c. triloculare biatriatum

● قلب سه ججره‌ای، دارای یک دهلیز و دو بطن.
c. triloculare biventriculare

coracidium /kor "ah-sid "e-um/ [L.]

(جمع : coracidia)؛ روپان کروی و مرکب از بعضی کرم‌های نواری مثل **دیفیلوپروتیریوم لائوم** که به‌صورت موجود خزننده یا شناور آزاد وجود دارد.

coracoclavicular /kor "ah-koklah-vik "u-lar/

مربوط به زائده غرابی (کورا کوئید) و ترقوه (کلاویکول).

coracoid /kor "ah-koid/

۱. شبیه منقل کلاغ. ● غرابی.

۲. ← **coracoid process.**

cord /kord/

هر نوع ساختمان طویل، استوانه‌ای و قابل انعطاف. ● طناب.

در روپان، بخش دمی دولبه اوژوئیتال

که در خط وسط به هم می‌پیوندند و هر یک حاوی یک مجرای

مزوفریک و پارامزوفریک هستند. ● طناب جنسی.

بخشی از گوبرناکولوم

(بند) بیضه یا لیگامان گرد تخمدان که در ستیغ اینگوینال رشد

می‌کند و به دیواره بدن متصل می‌شود.

مجاری سمینفر (منی‌بر) در طی مراحل

اولیه جنینی. ● طناب‌های جنسی.

● **spermatic c.** طناب اسپرماتیک؛ ساختمانی که از حلقه

اینگوینال تا بیضه امتداد دارد و از شبکه پامپینفرم، اعصاب،

مجرای دفران، شریان بیضه‌ای و عروق دیگر تشکیل شده

است.

بخشی از دستگاه عصبی مرکزی که در ستون

فقرات قرار دارد و از سوراخ بزرگ (فورامن مگنوم) تا بخش

فوقانی ناحیه کمری امتداد می‌یابد. به تصویر 8 مراجعه کنید.

● طناب نخاعی.

● **umbilical c.** ساختمان پیوند دهنده جنین و جفت، حاوی

عروقی که خون جنین از آن‌ها به سمت جفت و بر عکس عبور

می‌کند. ● طناب ناف.

چین خوردگی‌های غشا مخاطی در حنجره؛ جفت

فوقانی طناب‌های صوتی کاذب و جفت تحتانی، طناب‌های

صوتی حقیقی نامیده می‌شود. ● طناب‌های صوتی.

طناب‌های ویلیس؛ نوارهای فیبری که از گوشه

تحتانی سینوس ساجیتال فوقانی عبور می‌کنند.

● **cordectomy** /kor-dek "ah-me/ برداشتن همه

یا بخشی از یک طناب، مثل طناب صوتی یا طناب نخاعی.

← **chorditis** /kor-di "ti-s/

● **cordocentesis** /kor "do-sen-te "si-s/

پونکسیون ورید نافی از طریق پوست، تحت هدایت

سونوگرافی، به منظور گرفتن نمونه خون جنین.

۱. برش طناب صوتی. ● **cordotomy** /kor-dot "ah-me/

۲. برش دسته اسپینوئالامیک جانبی نخاع به وسیله جراحی و

معمولاً در ربع قدامی جانبی. chordotomy هم نوشته

می‌شود.

جزء کلمه [Gr.] به معنی مردمک چشم. - cor(o)

هم گفته می‌شود.

← **coreclisis** /kor "è-kli "si-s/

● **corectasis** /kor-ek "ah-si-s/

انساع مردمک.

● **corectome** /ko-ek "Tom/

وسیله برش مورد استفاده در ایریدکتومی.

● **corectomedialysis** /ko-ek "to-me "de-al "i-

si-s/ ایجاد مردمک مصنوعی از طریق جدا کردن عنبیه

از لیگامان مرکانی، به وسیله جراحی.

● **corectopia** /kor "ek-to "pe-ah/

قرار گرفتن مردمک به‌طور غیرطبیعی.

● **coredialysis** /ko "re-di-al "i-si-s/

جدا سازی حاشیه خارجی عنبیه از جیسم مرکانی به وسیله

جراحی.

● **corelysis** /ko-rel "i-si-s/

از بین بردن مردمک به وسیله جراحی؛ به ویژه جدا سازی

چسبندگی‌های حاشیه مردمکی عنبیه از عدسی.

● **coremorphosis** /ko "re-mor-fo "si-s/

ایجاد مردمک مصنوعی به وسیله جراحی.

● **coreoplasty** /ko "re-o-plas "te/

هر نوع عمل جراحی پلاستیک مردمک.

● **corepressor** /ko "re-pres "er/

در فرضیه ژنتیکی، مولکول کوچکی است که با یک آپوپرسور

ترکیب می‌شود و رپرسور کاملی را می‌سازد.

● **corium** /kor "e-um/

← **dermis**. ● جلد.

● **corn** /korn/ سفتی شاخی و ضخیم شدگی لایه شاخی پوست

که در اثر مالش و فشار به وجود می‌آید و توده‌های مخروطی در

زیر گوریوم ایجاد می‌کند که باعث درد و تحریک می‌شود.

● میخچه.

● میخچه‌ای که معمولاً در سطح خارجی انگشت

کوچک یا با سطوح فوقانی انگشتان دیگر یا ایجاد می‌شود.

● میخچه سخت.

● **hard c.** میخچه‌ای که بین انگشتان یا ایجاد می‌شود و

اغلب التهاب دردناک در زیر آن به وجود می‌آید. ● میخچه نرم.

● **soft c.** بخش شفاف قدامی چشم، به

● **cornea** /kor "ne-ah/

corpus □ **دویست و نوزده** □ **corneosclera**

تصویر 30 مراجعه کنید. ● قرنیه، **corneal**، صفت.
conical c. keratoconus. ←
corneosclera /korˈne-o-sklerˈah/
 قرنیه و صلبیه، به عنوان یک عضو.
corenous /korˈne-us/
 ۱. شاخی.
 ۲. کراتینی.
corniculate /kor-nikˈu-lā/
 شبیه به شاخ کوچک.
corniculum /-lum/ [L.]
 غضروف شاخی شکل.
cornification /korˈni-fi-kaˈshun/
 ۱. ← **keratinization.**
 ۲. تبدیل اپی‌تلیوم به نوع سنگفرشی مطبق. ● شاخی شدن.
cornu /korˈnoo/ [L.] (جمع: cornua). شاخ.
c. ammonis hippocampus. ←
c. cutaneum شاخ پوستی.
sacral c. c. sacrae هر یک از دو زائده چنگک مانند که
 از قوس آخرین مهره خاجی به سمت پایین امتداد می‌یابد.
 ● شاخ خاجی.
cornual /korˈnu-al/
 مربوط به شاخ، به ویژه شاخ‌های طناب نخاعی. ● شاخی.
cornuate /korˈnu-ā/
cornual. ←
cor(o)- core. ←
corona /kô-roˈnah/ [L.] (جمع: coronas, coronae)
 تاج؛ در نامگذاری آناتومیک،
 برآمدگی تاجی شکل یا ساختمان احاطه کننده. **coronal**
 (تاجی)، صفت.
c. glandis penis
 حاشیه اطراف بخش پروگزیمال سرپیس.
c. radiata ۱. فیبرهای شعاعی که از کیسول داخلی
 به همه بخش‌های کورتکس مغز می‌روند. ● تاج شعاعی.
 ۲. لایه‌ای از سلول‌های فولیکولی طویل و شعاعی که
 زونا پیلوسینا را احاطه می‌کند.
c. veneris حلقه‌ای از زخم‌های سیفیلیسی که در اطراف
 پیشانی ایجاد می‌شود.
coronad /korˈah-nad/
 به طرف تاج سر و یا هر نوع تاج.
coronary /korˈə-nari/ "c/ کرونی؛ احاطه‌کننده مانند
 تاج؛ در مورد عروق، رباط‌ها و غیره به کار می‌رود. (به ویژه در
 مورد شریان‌های قلب و گرفتاری پاتولوژیک آن‌ها). ● تاجی.
Coronaviridae /kô-roˈnah-virˈi-de/
 کورونوویروس‌ها؛ خانواده‌ای از ویروس‌های RNA دارای ژنوم
 پلی‌آنزیمه تک رشته‌ای پیرویتویوس که از طریق
 تماس و دیگر راه‌های مکانیکی انتقال می‌یابد. جنس منفرد
 آن **کوروئناویروس** است.

کوروئناویروس‌ها؛ **Coronavirus** /kô-roˈnah-viˈrus/
 جنسی از ویروس‌های خانواده کوروئناویروس که باعث بیماری
 تنفسی و احتمالاً گاستروانتریت و هپاتیت در انسان، و
 گاستروانتریت، آنسفالیت و بیماری تنفسی در حیوانات می‌شود.
coronavirus /kô-roˈnah-viˈrus/
 کوروئناویروس؛ هر یک از ویروس‌های خانواده کوروئناویروس.
coroner /korˈon-er/
 متصدی تحقیقات درباره مرگ‌های ناگهانی یا توجیه نشده. ● مأمور
 همراه با خشونت، مرگ‌های ناگهانی یا توجیه نشده. ● مأمور
 تجسس قتل، (و نیز به معنی کالبد سنج و پزشک قانونی -
 مترجم).
coronoid /korˈah-noi-d/
 ۱. شبیه منقار کلاغ.
 ● منقاری.
 ۲. شبیه تاج. ● تاجی.
coronoidectomy /korˈah-noi-dekˈah-me/
 برداشتن زائده منقاری فک پایین به وسیله جراحی.
corotomy /kô-rotˈah-me/ ← **iridotomy.**
 چاقی.
corpulency /korˈpu-lin-se/
corpus /korˈpus/ [L.] (جمع: corpora)؛ جسم.
c. adiposum bucae بالشتک (پد) مکند.
c. albicans کورپوس آلبیکانس؛ بافت فیبری سفیدی
 که در نیمه دوم حاملگی یا کمی بعد از تخمک‌گذاری (در صورت
 حامله‌نشدن) جانشین جسم زرد (کورپوس لوتئوم) تخمدان
 می‌شود. ● جسم سفید.
c. amygdaloidum توده کوچکی از ماده خاکستری
 زیر کورتکس، واقع در نوک استخوان تمپورال، در سطح قدامی
 شاخ تحتانی بطن جانبی مغز که بخشی از سیستم لیمبیک
 است. ● جسم بادامی.
corpora amylacea توده‌های هیالینی کوچک که اهمیت
 پاتولوژیک آن‌ها مشخص نیست، بیشتر در سنین بالا دیده
 می‌شوند و از سلول‌های دژنره یا ترشحات غلیظ شده به وجود
 می‌آیند و در پروستات، نورورگلی و آلونول‌های ریوی یافت
 می‌شوند.
corpora bigemina دو جسم واقع در مغز جنین
 انسان که بعداً تقسیم می‌شوند و **corpora quadrigemina**
 را می‌سازند.
c. callosum کورپوس کالوزوم؛ توده قوسی شکل ماده
 سفید که در اعماق شیار طولی واقع شده و از فیبرهای عرضی
 رابط نیمکره‌های مغزی تشکیل می‌شود. ● جسم پینه‌ای.
c. cavernosum هر یک از ستون‌های بافت نوظئی تشکیل
 دهنده جسم کلیتورس (**c. cavernosum clitoridis**) یا
 پنیس (**c. cavernosum penis**). ● جسم غازی.
chemorrhagium لخته خونی که در جغره برجای مانده
 از فولیکول تخمدانی، بعداً از پاره شده آن در خلال
 تخمک‌گذاری تشکیل می‌شود.

cortex **دویست و بیست** **corpuscle**

(جمع: corpuscula)، جسمک، بن. ← **corpuscle**

correction /kah-rek 'shun/

اصلاح، مثل تجویز عینک یا لنز برای تصحیح دید بیمار، و یا تطابق اختیاری در مقادیر یا وسایل در انجام آزمایشات.

● اصلاح، ترمیم، تصحیح.

correlation /kor 'ê-la'shun/

در آمار، به درجه و جهت ارتباط پدیده‌های مختلف اطلاق می‌شود. ● همبستگی، ارتباط.

correspondence /kor 'is-pon'dins/

حالت موافق بودن یا تطابق. ● تطابق، سازگاری، توافق. حالتی که در آن نقاط جدا شده واقع، **anomalous retinal** بر روی شبکه دو چشم از نظر حسی با یکدیگر تطابق می‌یابند.

حالتی که در آن نقاط متناظر واقع بر **normal retinal c.** روی شبکه دو چشم از نظر حسی با یکدیگر ارتباط و همراهی دارند.

retinal c. حالت مرتبط با برخورد محرک‌های ایجاد کننده تصویر بر روی شبکه دو چشم.

corrin /kor'in/

سیستم حلقوی ترابریول شبیه به حلقه پورفیرین، کوبالامین‌ها، حاوی یک سیستم حلقوی کورین هستند.

corrosive /kor-o'siv/

تولیدکننده تخریب تدریجی، مثلاً در یک فلز، از طریق واکنش الکترومکانیکی یا در بافت‌ها از طریق اثر یک اسید یا باز قوی؛ عاملی که باعث بروز این اثر می‌شود. ● خوردند.

cortex /kor'teks/ [L.]

(جمع: cortices)؛

لایه خارجی یک عضو یا ساختمان دیگر، که از ماده داخلی آن تمیز داده می‌شود. ● قشر، پوسته. **cortical**، صفت.

لایه خارجی و سفت تشکیل دهنده بخش **adrenal c.** بزرگ‌تر غده آدرنال که هورمون‌های زیادی شامل مینرالوکورتیکوئیدها، گلوکوکورتیکوئیدها، آندروژن‌ها، ۱۷ - کتواستریوئیدها و پروژستین‌ها را ترشح می‌کند. ● قشر آدرنال، قشر غده فوق کلیوی.

cerebellar c., cerebellaris

ماده خاکستری سطحی مخچه. ● قشر مخچه.

لایه پیچ و خم دار ماده **cerebral c., c. cerebrealis** خاکستری که هر یک از نیمکره‌های مغزی را می‌پوشاند؛ ← **archicortex paleocortex** و **neocortex** قشر مغز.

بخش نرم‌تر و خارجی عدسی چشم. **c. lentis**

● قشر حرکتی؛ ← **area.** **motor c.**

قشر غده آدرنال جنین که در اوایل دوران **provisional c.** جنینی پسرقت می‌کند. ● قشر موقت.

بخش خارجی پارانشیم کلیه، متشکل **renal c., c. renis** از گلوبول‌ها و لوله‌های پیچیده. ● قشر کلیه.

توده غده‌ای زرد رنگ واقع در تخمدان، **c. luteum** که به وسیله فولیکول تخمدانی بالغی که تخمک خود را آزاد می‌کند تشکیل می‌شود. ● جسم زرد.

چهار برآمدگی منور که بر روی **corpora quadrigemina** سطح خلفی مزانسفال قرار دارند.

ستونی از بافت نوطی تشکیل **c. spongiosum penis** دهنده سطح پیشابراهی پنیس که پیشابراه در آن قرار دارد. ● جسم اسفنجی پنیس.

توده زیر قشری ماده خاکستری و سفید واقع **c. striatum** در جلو و کنار تالاموس در هر نیمکره مغزی. ● جسم مخطط.

بخشی از رحم که بالای ایسم و زیر سوراخ‌های **c. uteri** لوله‌های رحمی قرار دارد. ● جسم رحم.

زجاجه چشم. **c. vitreum**

هر نوع توده یا جسم کوچک. **corpuscle** /kor'pus'l/

● جسمک، بن. **corpuscular**، صفت.

← **cell.** **blood c.**

اجسام ستارهای شکل واقع در داخل **corneal c.** فضاهای قرنیه‌ای. ● اجسام قرنیه‌ای.

نوعی انتهای عصبی کپسولدار کوچک که **genital c.** در غشاهای مخاطی ناحیه زینتال و پوست اطراف نوک پستان قرار دارد. ● جسم تناسلی.

جسم گلزی؛ عضو تاندونی گلزی. **Golgi's c.**

اجسام‌هاسال؛ اجسام کروی یا بیضی **Hassall's c's** واقع در بخش میانی تیموس که از آرایه‌های متحدالمرکزی از سلول‌های اپی‌تلیال حاوی کمر اتوهیالین و دسته‌هایی از رشته‌های سیتوپلاسمی تشکیل می‌شوند.

نوعی انتهای عصبی **lamellar c., lamellated c.** کپسولدار بزرگ که در تمام بدن یافت می‌شود و مربوط به ادراک حس‌های مختلف است. ● جسم تیغه‌ای.

اجسام مالپیگی؛ ← **renal c's.** **malpighian c's**

اجسام مایسنر؛ ← **tactile c.** **Meissner's c.**

جسم پاچینی؛ **Pacini's c., pacinian c.**

← **lamellated c.**

نوعی از اجسام تیغه‌ای که دارای تطابق **paciniform c's** سریعی در پاسخ به کشش عضلانی و فشار خفیف هستند.

● گلبول قرمز؛ ← **erythrocyte.** **red c.**

اجسام تشکیل دهنده قسمت ابتدایی نفرون‌ها **renal c's** که هر کدام از آن‌ها شامل گلوبول و کپسول گلوبولوی هستند. ● اجسام کلیوی.

نوعی انتهای عصبی کپسولدار با اندازه متوسط **tactile c.** که در پوست، به‌ویژه کف دست و پا قرار دارد. ● جسم لامسه‌ای.

اجسام تیموسی؛ ← **Hassall's c's.** **thymus c's**

گلبول سفید؛ ← **leukocyte.** **white c.**

corpusculum /kor-pus'ku-lum/ [L.]

costalgia □ **دویست و بیست و یک** □ **corticate**

striate c. بخشی از لوب اکسی پیتال قشر مغز که ناحیه اولیه گیرنده بینایی است. ● قشر مخطط.

c. of thymus بخش خارجی هر لنبول تیموس که بیشتر از لنفوسیت‌های قشر ده به یکدیگر (تیموسیت‌ها) تشکیل شده و بصل‌النتاخ را احاطه می‌کند. ● قشر تیموس.

visual c. منطقه‌ای از لوب اکسی پیتال کورتکس مغز که با بینایی در ارتباط است. ● قشر بینایی.

corticate /kor'ʔi-kā/ داشتن قشر یا حاشیه.

corticectomy /kor'ʔi-sek'tah-me/ **topectomy.** ←

corticifugal /-si'f'u-gl/ وایران، برنده؛ حرکت یا هدایت در جهت دور شدن از قشر مغز.

corticipetal /-sip'è-tl/ حرکت یا هدایت به طرف کورتکس مغز. با *afferent* مقایسه کنید.

corticobulbar /kor'ʔi-ko-bul'ber/ مربوط به قشر مغز و بصل‌النتاخ یا ساقه مغز.

corticoid /kor'ʔi-koid/ **corticosteroid.** ←

corticosteroid /-ster'oid/ کورتیکواستروئید؛ هر یک از استروئیدهایی که به وسیله قشر آدرنال ترشح می‌شوند (به جز هورمون‌های جنسی) یا ترکیبات صناعی معادل آن‌ها. کورتیکواستروئیدها به دو گروه اصلی تقسیم می‌شوند که عبارتند از **گلوکوکورتیکوئیدها** و **میزالوکورتیکوئیدها** و به‌طور بدالبینی، به عنوان درمان جایگزین هورمونی، مهارکننده ترشح ACTH، ضدالتهاب و سرکوب‌کننده پاسخ ایمنی به کار می‌رود.

corticosterone /kor'ʔi-kos'ter-on/ کورتیکوسترون؛ کورتیکوئید طبیعی با فعالیت گلوکوکورتیکوئید متوسط، مقارنی فعالیت میزالوکورتیکوئیدی و اثرات مشابه کورتیزول، با این تفاوت که اثر ضدالتهابی ندارد.

corticotensin /-ten'sin/ کورتیکوتنسن؛ پلی‌پتید خالص شده از عصاره کلیه که تزریق وریدی آن باعث تنگ شدن عروق می‌شود.

corticotroph /kor'ʔi-ko-tr-ō/ اسیدوفیلی از آندوهیوفیز که هورمون آدرنوکورتوتروپیک ترشح می‌کند.

corticotrophin /kor'ʔi-ko-tro'fin/ **corticotropin.** ←

corticotropin /-tro'pin/ کورتیکوتروپین؛

۱. هورمونی که به وسیله آندوهیوفیز ترشح می‌شود و اثر محرک بر قشر آرنال دارد.
۲. فراورده‌ای هورمونی که از حیوانات به دست می‌آید و به منظور آزمایش تشخیصی عملکرد آدرنوکورتیکال و به عنوان ضدتنشج در اسپاسم شیرخواران به کار می‌رود.

cortilymph /kor'ʔi-limf/ مایعی که فضاهای بین سلولی اندام کورتی را پر می‌کند و ترکیبی مشابه پلازما لف دارد.

cortisol /-sol/ کورتیزول؛ گلوکوکورتیکوئید طبیعی اصلی که به وسیله قشر آدرنال ساخته می‌شود، بر متابولیسم گلوکز، پروتئین و چربی‌ها تأثیر می‌گذارد و فعالیت میزالوکورتیکوئیدی دارد. در مورد مصارف درمانی کورتیزول به واژه hydrocortison مراجعه کنید.

cortisone /-son/ کورتیزون؛ گلوکوکورتیکوئید طبیعی که به‌طور متابولیک قابل تبدیل به کورتیزول است. استروئیدات کورتیزون به عنوان ضدالتهاب و سرکوبگر ایمنی و درمان جایگزین در نارسایی آدرنوکورتیکال به کار می‌رود.

corundum /kor-un'dum/ اکسیدآلومینوم خالص یا فرمول Al_2O_3 که در دندانپزشکی به عنوان ساینده و جلادهنده به کار می‌رود.

coruscation /kor'us-ka'shun/ احساس درخشش نور در مقابل چشم‌ها.

corymbiform /ko-rim'bi-form/ خوشه‌ای؛ به ضایعات گروهی موجود در اطراف یک ضایعه منفرد و معمولاً بزرگ‌تر گفته می‌شود.

Corynebacteriaceae /ko-ri'ne-bak-t-er'e-a'se-e/ کورینه باکتریاسه؛ در سیستم‌های طبقه‌بندی پیشین به خانواده‌ای از باکتری‌های کورینه فرم مربوط به اکتینومایست‌ها (شامل تیره‌های *Corynebacterium*، *Erysipelothrix* و *Listeria*) گفته می‌شد.

Corynebacterium /-bak-t-er'e-um/ کورینه باکتریوم؛ جنسی از باکتری‌ها شامل *C. acnes*، گونه موجود در ضایعات آکنه‌ای *C. diphtheriae*، عامل ایتپولوزیک دیفتری، *C. minutissimum* عامل ایجاد اریتراسما *C. pseudodiphtheriticum*، گونه غریب‌ماری‌زای موجود در مجاری تنفسی.

coryneform /-form/ بر ارگانسیم‌های خانواده کورینه باکتریاسه یا شبیه آن‌ها دلالت دارد.

Corynespora /kor'ines'pah-rah/ جنسی از قارچ‌های ناکامال که گستردگی زیادی دارند؛ *C. cassicola* عامل ایجاد مایستوماپوکیتیک است.

coryza /ko-ri'zah/ [L.] کوریزا؛ رینیت حاد.

cosmesis /koz-me'sis/

۱. حفظ، ترمیم یا ارزیابی داشتن زیبایی جسمانی.
۲. تصحیح جراحی یک نقص فیزیکی بدشکل.

cosmetic /koz-met'ik/ مربوط به زیبایی.

۱. ماده یا فراورده ایجادکننده زیبایی. ● آرایش.
۲. ساخته‌مان نازک، سفت و استوانه‌ای شکل که در امتداد قاعده غشاء مخاط برخی تازکناران قرار دارد. **costal**، صفت.
۱. درد دنده‌ها.

costalgia /kos-tal'jah/

count دویست و بیست و دو costalis

۲. درد در عضلات دنده‌ای.
costalis /kos-ta'lis/ [L.] دنده‌ای.
costive /kos'tiv/ مربوط به پیوست، اینجاکننده
 آن و یا مشخص‌شونده به وسیله آن.
 جزء کلمه [L.] به معنی دنده.
cost (o)-
costochondral /kos'to-kon'dril/ مربوط به دنده و غضروف آن: ● دنده‌ای غضروفی.
costoclavicular /-klah-vik'u-lar/ مربوط به دنده‌ها و ترقوه: ● دنده‌ای ترقوه‌ای.
costogenic /-jen'ik/ دارای منشأ دنده‌ای، به‌ویژه از نقص مغز استخوان دنده‌ها.
costoscapularis /-skap'u-la-ris/ عضله سراتوس (دندانهای) قدامی.
costosternoplasty /-ster'no-plas'te/ ترمیم سینه قیفی شکل به وسیله جراحی که در آن، از قطعه‌ای از دنده برای حمایت از جناغ استفاده می‌شود.
costotransversectomy /-trans-ver-sek'to-me/ برداشتن بخشی از دنده همراه با رازید
 عرضی یک مهره.
costovertebral /-ver'te-br'l/ مربوط به یک دنده و یک مهره، دنده‌ای مهره‌ای.
cotransfection /ko'trans-fek'shun/ ترانسفکشن همزمان با دو مولکول اسید آمینه جداگانه و غیرمرتبطه، که یکی از آن‌ها حاوی ژنی است که به آسانی ردیابی می‌شود و به عنوان نشانگر عمل می‌کند، (ترانسفکشن: Transfection: فرایندی که از طریق آن یک سلول باکتریال به وسیله DNA یا RNA خالص شده‌ای که پس از پیش درمانی اختصاصی از یک ویروس مجزا شده، آلوده می‌شود، ترانسفکشن حاد به معنی عفونت کوتاه مدت است - مترجم).
cotransport /ko-trans'port/ انتقال یک ماده از ورای یک غشاء همراه با انتقال همزمان ماده دیگر، در همان جهت. ● انتقال همزمان
cotton /kot'n/ گیاهی از جنس *Gossypium*، یا ماده بافتنی مشتق از دانه‌های آن. ● پنبه.
absorbable c. سلولز اکسیده: ● پنبه قابل جذب.
absorbent c., purified c. پنبه بدون ناخالصی، سفید و استریل شده که به عنوان پانسمان جراحی به کار می‌رود. ● پنبه جاذب (نمگیر)، پنبه خالص شده.
cotyledon /kot'i-le'd'n/ کوتیلدون؛
 ۱. صفحه روپایی گیاهان دانه‌دار.
 ۲. هر یک از تقسیمات سطح رحمی جفت.
cotyloid /kot'i-loid/ فیتران مانند.
 ۱. خروج ناگهانی و صداهای هوا از ریه‌ها یا: ● سرفه.
 ۲. تولید این نوع صدا. ● سرفه.

dry c. سرفه بدون خلط: ● سرفه خشک.
hacking c. سرفه کوتاه، مکرر، کم عمق و ضعیف. ● تک سرفه.
productive c. سرفه همراه با خلط که از برونش‌ها خارج می‌شود.
reflex c. سرفه فلکسی: سرفه ناشی از تحریک بعضی از اعضای دور دست بدن.
wet c. سرفه مرطوب: سرفه خلط‌دار.
productive c. سیاه‌سرفه: ● سرفه شدید (غول‌آسا).
coulomb (C) /koo'lom/ کولمب: واحد شارژ الکتریکی در سیستم بین‌المللی، که عبارت است از مقداری از شارژ الکتریکی که از سطحی برابر با یک آمپر در یک ثانیه انتقال می‌یابد.
coumarin /koo'mah-rin/ کومارین؛
 ۱. ماده اصلی استخراج شده از لوبیای tonka، حاوی دیگومارول که سنتز کبدی فاکتورهای انعقادی وابسته به ویتامین K را مهار می‌کند و تعدادی از مشتقات آن به عنوان داروی ضد انعقاد و در درمان اختلالاتی که با انعقاد بیش از حد مشخص می‌شوند مورد استفاده قرار می‌گیرند، یا:
 ۲. هر یک از مشتقات مزبور یا ترکیبات صنایع دارای فعالیت مشابه.
count /kount/ محاسبه یا نمایش عددی. ● شمارش.
Addis c. تعیین تعداد گلبول‌های قرمز و سفید، سلول‌های ایمنی‌لئال، کست‌ها و پروتئین موجود در نمونه ادرار ۱۲ ساعته.
blood c., blood cell c. تعیین تعداد عناصر موجود در یک میلی‌متر مکعب خون، که ممکن است شامل شمارش کامل سلول‌های خونی یا تنها یکی از عناصر تشکیل دهنده خون باشد. ● شمارش سلول‌های خونی.
complete blood c. گروهی از آزمایشات خون محیطی، شامل هماتوکریت، مقدار هموگلوبین و تعداد هر نوع از عناصر تشکیل دهنده خون. ● شمارش کامل سلول‌های خونی.
differential leukocyte c. تعیین نسبت انواع مختلف گلبول‌های سفید (یا سلول‌های دیگر) و بیان درصد آن‌ها، از طریق شمارش بر روی گستره خونی رنگ‌آمیزی شده، ● شمارش افتراقی گلبول‌های سفید.
platelet c. تعیین تعداد کل پلاکت‌ها در هر میلی مترمکعب. ● پلاکت‌ها در شمارش مستقیم پلاکت‌ها، تعداد آن‌ها به سادگی و به کمک میکروسکوپ محاسبه می‌شود در شمارش غیرمستقیم پلاکت‌ها، نسبت پلاکت‌ها به گلبول‌های قرمز لام خون محیطی تعیین می‌شود و محاسبه تعداد پلاکت‌ها از شمارش اترتروسیته‌ها صورت می‌گیرد. ● شمارش پلاکت.

coxa دویست و بیست و سه □ counter

وسایلهای برای تعیین ارزش عددی: **counter** /kounˈtɜr/ در رادیولوژی، وسایلهای برای شمارش دفعات پوینزه شدن. ● شمارنده.

وسایله خودکاری که برای شمارش عناصر **Coulter c.** تشکیل دهنده خون محیطی به کار می‌رود. ● شمارنده کولتر. وسیله تقویت کننده‌ای **Geiger c., Geiger-Müller c.** که وجود نرات پوینزه کننده، به ویژه نرات بتا را نشان می‌دهد. وسایلهای برای تعیین دفعات یونیزاسیون **scintillation c.** که در نتیجه، آن امکان تعیین غلظت رادیوایزوتوپ‌های موجود در بدن یا مواد دیگر فراهم می‌آید. ● شمارنده جرقه زن.

countercurrent /-kʊrˈtɛnt/ جریان یافتن در مسیر متضاد. ● جریان معکوس.

counterextension /kounˈtɜr-ɛk-sɪnˈʃʊn/ کشش در جهت نزدیک، متقارن با کشش در جهت متضاد یا آن.

counterimmunoelectrophoresis /-imˈu-no-ɛ-lekˈtro-for-ɛˈsiːs/ نوعی ایمونوالکتروفورز که در آن آنتی‌ژن و آنتی بادی در جهات متضاد حرکت می‌کنند.

counterincision /-in-siˈzʊn/ برش ثانویه که به منظور تشدید درناژ یا از بین بردن کشش موجود در لبه‌های زخم ترواسیک وارد می‌شود.

counterirritation /irˈi-taˈʃʊn/ تحریک سطحی برای برطرف کردن تحریکات دیگر.

counteropening /-oˈpen-iŋ/ برش ثانویه که در عرض برش اولیه به منظور افزایش درناژ انجام می‌شود.

counterpulsation /-pul-saˈʃʊn/ روشی برای کمک به جریان خون و کاهش کار قلب به کمک همزمان کردن نیروی پمپ خارجی با سیستول و دیاستول قلبی.

intra-aortic balloon (IAB) c. حمایت از گردش خون به وسیله بالونی که به آنورت ترواسیک وارد می‌شود و در طول دیاستول، باد و در خلال سیستول خالی می‌شود.

countershock /kounˈtɜr-shɒk/ وارد آوردن شوک جریان مستقیم و با شدت زیاد به قلب به منظور قطع فیبریلاسیون بطنی و حفظ فعالیت الکتریکی همزمان.

counterstain /-stæn/ رنگی که برای ارائه قابل تشخیص‌تر اثرات رنگ دیگر به کار می‌رود.

countertraction /-trakˈʃʊn/ اعمال کشش در برابر کشش دیگر که در جا انباشتن کششگی‌ها به کار می‌رود.

countertransference /kounˈtɜr-trans-ferˈɛns/ واکنش انتقالی جابه‌جایی هیجان روان‌گاو یا روانپزشک به بیمار. ● انتقال متقابل، ضدانتقال.

countertransport /-transˈpɔrt/ انتقال همزمان دو ماده از یک غشاء در جهات مخالف، به وسیله یک ناقل و یا

دو ناقل که از نظر بیوشیمیایی یا یکدیگر پیوستگی دارند. ضربه. یا حمله. **coup** /koo/ [fr.]

پارگی عضله کف پایی همراه با درد **c. de fouet** /dɛˈfwa/ واضح (تیز) و ناتوان کننده.

c. de sabre, en c. de sabre /dɛˈsahbˈahn/ نوعی ضایعه اسکلرودرمای خطی پیشانی **7** -koo-dɛˈsahb- و پوست سر که غالباً با آتروفی یک نیمه صورت همراه است.

couple /kupˈl/ ۱. متصل شدن به یکدیگر: اتصال، ارتباط.

۲. دو نیروی مساوی که به‌طور موازی ولی در دو جهت مخالف به یک شیء وارد می‌آید.

۳. منطقه تملی بین دو فلز غیرمشابه که باعث تولید اختلاف پتانسیل الکتریکی می‌شود.

couplet /kupˈlɛt/ **pair** (۲) جفت: ←

۱. متصل شدن دو چیز به یکدیگر. **coupling** /kupˈlɪŋ/

۲. در ژنتیک، ظهور دو آلل جهش یافته بر روی یک کروموزوم

۳. در کار دیولوژی، ظهور بی‌دری یک ضریان قلب طبیعی، با فاصله‌ای نزدیک به ضریان زودرس.

کووالانس: **covalence** /koˈvaˈlɛns/

۱. تعداد جفت‌های الکترون یک اتم که می‌توانند با اتم‌های دیگر سهیم شوند.

۲. یک یا چند پیوند شیمیایی که از طریق تقسیم جفت‌های الکترونی در بین اتم‌ها تشکیل می‌شوند. **covalent**، صفت.

covariance /koˈvɑːˈɛːns/ میزان تمایل دو متغیر تصادفی برای تغییر دادن یکدیگر.

coverglass /kuvˈɛr-ɡlas/ صفحه نازک شیشه‌ای که

بر روی نمونه میکروسکوپی یا کشت قرار می‌گیرد.

coverslip /-slɪp/ **coverglass**، ←

cowperitis /kouˈpɛr-iˈtiːs/ التهاب غدد کوپر (بولبواورتال).

cowpox /kouˈpɒks/ بیماری بثوری خفیف گاوهای شیرده که محدود به پستان و

نوک پستان و قابل انتقال به انسان است و در اثر ویروس آبله گاو ایجاد می‌شود.

۱. استخوان لگن. **hip**، ← **coxa** /kokˈsah/ [L.]

۲. مفصل لگن. **hipjoint**، ←

c. magna پهن شدن سرو گردن استخوان ران.

c.plana استئوکوندروز ایفیز سر استخوان ران.

c. valga بدشکلی لگن همراه با افزایش زاویه شیب

بین گردن و تنه استخوان ران.

c. vara بدشکلی لگن همراه با کاهش زاویه شیب بین گردن و تنه استخوان ران.

craniostosis □ دویست و بیست و چهار □ coxalgia

1. بیماری مفصل لگن. /kok-sal 'jah/ **coxalgia**

2. درد در مفصل لگن.

/koks 'ar-throp 'ah-the/ **coxarthropathy**

بیماری مفصل لگن.

/kok 'se-el 'ah/ **Coxiella**

جنسی از ریکتزیا، شامل *C. burnetii*، عامل ایجاد تب Q.

/kok 'so-fem 'ah-ri/ **coxofemoral**

مربوط به لگن و ران.

/'u-lo 'si/ **coxotuberculosis**

بیماری مفصل لگن.

/'rus/ **coxsackievirus**

ویروس کوکساکسی؛ یکی از گروه ویروس‌هایی که در انسان باعث

بیماری شبیه فلج اطفال، اما بدون ایجاد فلج می‌شود.

م: citrate phosphate dextrose **CPD**

(به واژه anticoagulant citrate phosphate dextrose solution در توضیح لغت مراجعه کنید).

CPDA-1

م: citrate phosphate dextrose adenine

(به واژه anticoagulant citrate phosphate dextrose solution مراجعه کنید).

adenine solution در توضیح لغت مراجعه کنید).

CPDD

م: calcium pyrophosphate deposition disease

(بیماری رسوب کلسیم پیروفسفات).

CPed

م: Certified Pedorthist

(متخصص دارای گواهینامه طراحی، ساخت و اصلاح کفش‌ها

و پاهای مصنوعی).

CPK

م: creatine kinase

cpm

م: counts per minute (تعداد در دقیقه).

CPR

م: cardiopulmonary resuscitation

(احیاء قلبی عروقی).

cps

م: cycles per second (سیکل در ثانیه).

← **hertz**

CR

م: conditioned reflex (response)

(رفلکس پاداش شرطی).

Cr

نماد عنصر شیمیایی Chromium (کروم).

crack /krak/

شکستن ناقص یا ترک خوردن.

● ترک، درز، شکاف.

crackle /krak 'l/

کر اکل؛ ← **rale**

cradle /kra 'd/

چهارچوبی که به منظور به کار بردن گرما

یا سرما و یا محافظت از بخش‌های آسیب دیده در برابر تماس

با روتختی و ملافه در بالای بستر بیمار قرار می‌گیرد.

cramp /kramp/

کرامپ؛ انقباض اسپاسمودیک در ذناک

عضله. ● پیچش، گرفتگی.

اسپاسم همراه یا درد، نبض ضعیف و مردمک‌های **heat c**.

متسع که در افرادی که در گرمای شدید کار می‌کنند دیده

می‌شود.

recumbency c's

گرفتگی عضلات ساق، و پا که در موقع

استراحت یا هنگام خواب شب ایجاد می‌شود.

writer's cramp

گرفتگی عضلات دست به علت نوشتن بیش از حد.

craniad /kra 'ne-ad/

در جهت جمجمه؛ به طرف انتهایی

قلنامی بدن (در حیوانات) یا انتهایی فوقانی آن (در انسان).

cranial /-al/

1. مربوط به جمجمه. ● جمجمه‌ای.

2. به طرف انتهایی سری بدن؛ مترادف فوقانی (superior)

در انسان و سایر نوپایان.

جزء کلمه [L-] به معنی جمجمه.

crani (o) -

← **encephalocoe** /kra 'ne-o-s el ' /

craniocele /kra 'ne-o-fen-es 'tre-ah/

craniofenestria

رشد ناقص جمجمه چنین به صورت عدم تشکیل استخوان در

بعضی از نواحی آن.

craniolacunia /-lah-ku 'ne-ah/

نقص تکامل جمجمه چنین به صورت وجود نواحی فرورفته بر

روی سطح داخلی آن.

craniomalacia /-mah-la 'she-ah/

نرمی غیرطبیعی استخوان‌های جمجمه.

craniometry /kra 'ne-om 'ah-tre/

اندازه‌گیری علمی

ابعاد استخوان‌های جمجمه و صورت. **craniometric**، صفت.

craniopathy /-op 'ah-the/

هر نوع بیماری جمجمه.

metabolic c.

نوعی بیماری که با ضایعات کلسه سر

همراه با تغییرات متابولیک متعدد، سردرد، چاقی و اختلالات

بینایی مشخص می‌شود.

craniopharyngioma

/kra 'ne-o-fah-rin 'je-o 'mah/

کرایوفارنژیوم؛ توموری با منشاء بقایای سلولی مشتق از

اینفاندیبولوم هیپوفیز یا کیسه رانکه.

cranioplasty /kra 'ne-o-plas 'te/

هر نوع جراحی پلاستیک جمجمه.

craniorachischisis /kra 'ne-o-rah-kis 'ki-sis/

شکاف مادرزادی جمجمه و ستون فقرات.

cranioschisis /kra 'ne-os 'ki-sis/

← **cranium bifidum**

craniosclerosis /kra 'ne-o-skl ê-ro 'si/

ضخیم شدن استخوان‌های جمجمه.

craniostenosis /-st ê-no 'sis/

بیشکل شدن جمجمه ناشی از کرایوسینوستوزیس همراه با

توقف بعدی رشد جمجمه.

craniostosis /kra 'ne-os-to 'sis/

crest □ **دویست و بیست و پنج** □ **craniosynostosis**

← **craniosynostosis.**

craniosynostosis /kraˈne-o-sinˈo-s-toˈsis/ بسته شدن زودرس تریزها (سوجورها)ی جمجمه.

craniotables /-taˈb-ēz/ کاهش منبرالیزاسیون جمجمه همراه با نرمی غیرطبیعی استخوان که معمولاً بر استخوان‌های اکسی‌پیتال و پاریتال در طول سوچوره‌ای لامبیدوید اثر می‌کند.

craniotomy /kraˈne-otˈah-me/ انجام هر نوع عمل جراحی بر روی جمجمه.

cranium /kraˈne-um/ [L.] (crania) (جمع): اسکلت سر؛ این لغت به همه استخوان‌های سر به جز فک تحتانی (مندیبول) و پایه هشت استخوان تشکیل دهنده گنبد جمجمه که مغز در آن جا می‌گیرد اطلاق می‌شود. ● جمجمه. **cranial**، صفت.

c. bifidum جمجمه‌مای که به‌طور مادرزادی ناقص است و اغلب با ناکامل بودن مغز همراه است. ● جمجمه دوقله‌ای (دو شاخه).

crater /kraˈter/ ناحیه‌ای گود شده که به وسیله یک لبه برآمده احاطه شده است. ● گول نا، چاله

cravat /krah-vat ˈ/ کراوات؛ بانداژ مثلی شکل.

۱. بخش چربی شیر که از آن کره تهیه می‌شود، و یا مخلوط مایعی با قوام شبیه آن. ● خامه.
۲. در فرآورده‌های دارویی، به آمولسیون نیمه جامدی از روغن و آب، یا محصول توزیع ذرات میکروکریستال آبکی یک الکلی یا اسید چرب دارای زنجیره طولی، اطلاق می‌شود. ● کرم.

crease /kr-ēz/ خط یا فرورفتگی خطی جزئی. ● خط، چین و چروک.

flexion c., palmar c. هر یک از شیارهای طبیعی کف دست که خم شدن آن را از طریق چنا شدن چین‌های یافت تعدیل می‌کنند.

simian c. چین خورنگی منفرد عرضی کف دست که از الحاق شیارهای پروگزیمال و دیستال آن ایجاد می‌شود و در بیماری‌های مادرزادی مانند سندرم داون وجود دارد. ● شیار میمونی.

creatine /kreˈah-tin/ کراتین؛ اسید آمینهای که در بافت‌های مهره‌داران، به ویژه در عضلات آن‌ها یافت می‌شود؛ کراتین فسفریله که شکل ذخیره‌مای مهمی از فسفات پر انرژی است.

c. phosphate ← **phosphocreatine.**

creatine kinase /kiˈnas/ کراتین کیناز؛ آنزیمی که فسفریلاسیون کراتین به وسیله ATP را برای ایجاد فسفوکراتین کاتالیز می‌کند. کراتین کیناز به صورت سه ایزوایم وجود دارد (به ترتیب، اختصاصی برای مغز، عضله قلب و عضله

اسکلتی) که هر کدام دارای دو جزء هستند که از زیر واحدهای M (عضله) و B (مغز) تشکیل می‌شوند. تعیین افتراقی ایزوایم‌ها در تشخیص بالینی مورد استفاده قرار می‌گیرد.

creatinine /kre-atˈi-nin/ کراتینین؛ نهایی متابولیسم فسفوکراتین؛ اندازه‌گیری سرعت دفع ادراری کراتینین به عنوان نشانه تشخیصی عملکرد کلیه و توده عضلانی به کار می‌رود.

cremasteric /kremˈas-terˈik/ کرماستریک؛ مربوط به عضله کرماستر.

crena /kreˈnah/ [L.] (crenae)؛ بریدگی یا شکاف.

crenated /kreˈnat-d/ کنگره‌دار یا دارای بریدگی. **crenation** /kren-aˈshun/ ایجاد بریدگی غیرطبیعی در اطراف لبه اریتروسیت؛ ظاهر دارای بریدگی گلول قرمز، ناشی از چوکیده شدن آن پس از تعلیق در یک محلول هیپرتونیک.

crenocyte /kreˈnah-si/ ← **burr cell.**

crepitation /krepˈi-taˈshun/ کریپیتاسیون؛ صدای خشک شبیه صدای ساییده شدن انتهای یک استخوان شکسته. **crepitant**، صفت.

۱. تخلیه گاز از روده‌ها. **crepitus** /krepˈi-tus/

۲. کریپیتاسیون (← **crepitation.**)

۳. رال کریپتان (← **crepitant rale.**)

۱. شبیه هلال ماه. **crescent** /kresˈɪnt/

۲. ساختمان شبیه هلال ماه. **crescentic**، صفت.

c's of Giannuzzi قطعات هلالی شکل سلول‌های سرورزی احاطه‌کننده برآمدگی‌های مخاطی در غدد سروموز. **myopic c.** استافیلوم هلالی ته چشم، در نزدیک بینی. ● هلال نزدیک بینی.

sublingual c. ناحیه هلال مانند موجود بر روی کف دهان

که به وسیله دیواره زبانی فک پایین و قاعده زبان محدود شده است. ● هلال زیر زبانی.

cresol /kreˈsol/ کرسول؛ مخلوط سمی و خورنده متشکل از سه فرم ایزومری، مشتق از قطران زغال سنگ، که حاوی حداکثر ۵ درصد فنول است و به عنوان گندزدا و ضدعفونی‌کننده به کار می‌رود.

crest /krest/ برآمدگی یا ساختمان یا لبه برآمده، به ویژه بر روی یک استخوان یا حاشیه آن. ● ستیغ.

ampullar c. ستیغ آمبولار؛ برجسته‌ترین بخش ضخیم شدگی موضعی غشاء مفروش‌کننده آمبولای مجاری نیم دایره.

frontal c. ستیغ میانی که بر روی سطح داخلی استخوان پیشانی واقع شده است. ● ستیغ پیشانی.

iliac c. ستیغ ایلیاک؛ حاشیه فوقانی و ضخیم شده استخوان ایلتوم.

intertracheal c. ستیغ بین تروکانتری؛ ستیغ واقع در بخش خلفی فمور که تروکانتر بزرگ و کوچک را به هم مرتبط

بر روی استخوان ماگزایلا که با شاخک بینی مفصل می‌شود. ● ستیغ توربینی.
۲. (در استخوان کامی)، تیغه افقی که بر روی سطح داخلی این استخوان قرار دارد.

چین مخاطی طولی برآمده، در طول دیواره **urethral c.** خلفی پیشابراه زنان، یا برآمدگی میانی که در طول دیواره خلفی پیشابراه مردان در میان سینوس‌های پروستاتیک قرار دارد. ● ستیغ پیشابراهی.

● **c. of vestibule** ستیغ وستیبول؛ ستیغ واقع در بین استپاله‌های کروی و بیضی شکل وستیبول که با تقسیم شدن در سطح خلفی، به استپاله حلزونی وصل می‌شود.

کرتینیسم؛ توقف تکامل جسمی **cretinism** /krɪˈtɪn-izm/ و ذهنی همراه با دیستروفی استخوان‌ها و بافت‌های نرم، ناشی از فقدان مادرزادی ترشح تیروئید.

کرتینیسم ناشی از آپلازی تیروئید یا تخریب **athyrotic c.** تیروئید. چنین در رحم.

کرتینیسم موجود در نواحی گواتر اندمیک **endemic c.** شدید که با کر و لالی، اسپاستیسیته، و اختلال حرکتی به اضافه تظاهرات معمولی کرتینیسم و یا به جای این تظاهرات شناخته می‌شود.

نوعی اختلال ژنتیکی که در آن **sporadic goitrous c.** بزرگی تیروئید با کمبود میزان هورمون تیروئید در گردش همراه است. ● کرتینیسم گواتری تک گیر.

cretinoid /-oi d/ شبیه به کرتینیسم یا مطرح‌کننده احتمال آن.

● **crevice** /krevˈɪs/ شکاف، شیار. فضای بین میانی کردن دندان و لثه **gingival c.** غیرمتصل روی آن. ● شیار لثه‌ای.

crevicular /krê-vikˈu-lər/ مربوط به شیار، به ویژه شیار لثه‌ای.

CRH corticotropin-releasing hormone م:

۱. غریبالی شکل بودن. **cribration** /kriˈbraˈʃun/

۲. فرایند یا عمل غریبال کردن یا عبور کردن از غریبال.

سوراخ‌دار، مانند غریبال. **cribriform** /kribˈri-form/

cribrum /kribˈrum/ [L.]

(جمع: **cribra**)؛ تیغه غریبال استخوان اتموئید.

۱. حلقوی شکل. ● انگشتی. **cricoid** /kriˈkoid/

۲. غضروف کریکویید.

برش پوست و **cricothyrotomy** /-thi-rotˈah-me/

غشا کریکوتیروئید به منظور فراهم کردن راه بازهوایی برای

رفع انسداد راه هوایی فوقانی در موارد اضطرابی.

cricotracheotomy /-traˈke-otˈah-me/

برش تراشه از میان غضروف کریکویید.

cri du chat /kre-doo-shah ʔ [Fr.]

می‌سازد.

حاشیه جانبی شیار واقع بر کناره **lacrimal c., anterior** خلفی زائده فرونتال ماگزایلا. ● ستیغ اشکی، قدامی.

ستیغ عمودی که سطح جانبی یا **lacrimal c., posterior** اربیتال استخوان اشکی را به دو بخش تقسیم می‌کند. ● ستیغ اشکی، خلفی.

۱. (در استخوان ماگزایلا)، ستیغ واقع بر **nasal c.** حاشیه داخلی زائده کامی ماگزایلا که تیغه بینی با آن مفصل می‌شود.

۲. (در استخوان کامی)، ستیغ ضمیمی که در سطح فوقانی، از صفحه افقی از استخوان کامی برآمده می‌شود و با بخش خلفی تیغه بینی مفصل می‌شود. ● ستیغ بینی.

نوار سلولی واقع در بخش پشتی **neural c.** جانبی لوله عصبی روپانی که گانگلیای نخاعی و ساختمانی دیگر از آن منشأ می‌گیرند. ● ستیغ عصبی.

ستیغی که گاهی در سطح خارجی **occipital c. external** استخوان اکسی‌پیتال از برجستگی خارجی به طرف فرورامن مگونم امتداد می‌یابد. ● ستیغ پس‌سری، خارجی.

ستیغ میانی واقع بر روی سطح **occipital c., internal** داخلی استخوان پس‌سری که از نقطه میانی برجستگی صلیبی به طرف فرورامن مگونم امتداد می‌یابد. ● ستیغ پس‌سری، داخلی.

ستیغ عرضی که گاهی بر روی سطح تحتانی **palatine c.** صفحه افقی استخوان کامی دیده می‌شود. ● ستیغ کامی.

pubic c. حاشیه ضخیم و خشن تنه استخوان عانه (پوبیس) ● ستیغ عانه‌ای.

sacral c. هر یک از لیه‌ها یا پرآمدگی‌های متعدد موجود بر روی سطح خلفی ساکروم، که بر حسب محل قرار گرفتن، (نسبت به سوراخ ساکرال پشتی)، میانی، جانبی یا داخلی نامیده می‌شوند. به کار بردن این واژه به تنهایی، بر ستیغ خارجی میانی دلالت دارد. ● ستیغ خارجی.

● ستیغ منوی؛ **colliculus seminal c.**

ستیغ میانی واقع بر روی سطح قدامی **sphenoidal c.** تنه استخوان اسفنوئید (شب پرده) که با استخوان اتموئید مفصل می‌شود. ● ستیغ شب پرده‌ای.

supramastoid c. ستیغ ماستوئید؛ حاشیه فوقانی ریشه خلفی زائده زایگوماتیک استخوان تمپورال.

ستیغ واقع بر روی دیواره **supraventricular c.** داخلی بطن راست که مخروط شریانی (conus arteriosus) را نشانه‌گذاری می‌کند. ● ستیغ فوق بطنی.

تیغه‌ای که از زائده زایگوماتیک استخوان فرونتال در سطح فوقانی و خلفی امتداد می‌یابد.

۱. (در استخوان ماگزایلا)، تیغه مایل واقع **turbinal c.**

cross-tolerance دویست و بیست و هفت crinophagy

● سنلرم فریادگره: ← syndrome
crinophagy /krin-ɒf'ah-jə/

هضم داخل سیتوپلاسمی محتویات واکئونول‌های ترشخی (پیتیداها، پروتئین‌ها) پس از الحاق و اکئونول‌ها با لیزوزوم‌ها.

crisis /kri'sis/ [L.] (جمع: crises):

۱. نقطه عطف یک بیماری برای بهتر یا بدتر شدن؛ به ویژه یک تغییر ناگهانی که در سیر یک بیماری حاد و معمولاً به‌صورت بهتر شدن رخ می‌دهد. ● نقطه عطف.

۲. تشدید حمله‌ای و ناگهانی نشانه‌ها در سیر یک بیماری. ● بحران.

خستگی، تهوع، استفراغ **adisonian c., adrenal c.** و کاهش وزن همراه با حمله جدید بیماری آدیسون. ● بحران (کریز) آدیسون؛ بحران (کریز) آدرنال.

تغییر ناگهانی و شدید در سیر لوسمی **blast c.** گرانولوسیتی مزمن همراه با افزایش در نسبت میلوپلاست‌ها.

genital c. of newborn

استرینیزاسیون مخاط واژن (به وجود آمدن تغییرات سلولی در اپی تلیوم واژن ناشی از استروژن) و هیپرپلازی پستان، تحت تاثیر استروژن‌هایی که از طریق جفت اکتساب می‌شوند.

کریز همولیتیک: تخریب حاد گلبول قرمز که **hemolytic c.** منجر به یرقان می‌شود. این وضعیت گاهی در بیماری سلول داسی به وجود می‌آید.

دوره‌ای در تکامل روانی فرد که معمولاً **identity c.** در طی دوران نوجوانی رخ می‌دهد و با فقدان حاد احساس هویت و ارزش‌های خود، یا درک نقشی که در جامعه از نوجوان انتظار می‌رود تظاهر می‌یابد. ● بحران هویت.

واژم‌ای وسیع برای اختلالات حاد متعددی **Sickle cell c.** که همراه با بیماری سلول داسی دیده می‌شود. از جمله بحران همولیتیک و بحران انسداد عروقی. ● بحران بیماری سلول داسی شکل.

طوفان تیروئید؛ افزایش **thyroid c., thyrotoxic c.** ناگهانی و خطرناک نشانه‌های تیروئیدسیکوز.

درد شدید ناشی از انفارکتوس **vaso occlusive c.** استخوان‌ها، مفاصل، ریه، کبد، کلیه، طحال، چشم یا دستگاه عصبی مرکزی، که وضعیتی حاد است که در آنمی سلول داسی شکل دیده می‌شود. ● بحران انسداد عروقی.

(جمع: cristae). ستیخ. **crista** /kris'tah/ [L.]

← **crest.**

تیغه‌های پوستی؛ تیغه‌هایی که به وسیله **cristae cutis** یایی‌های برآمده کوربوم بر روی دَف دست و پا ایجاد می‌شوند و اثر انگشت دست یا پای فرد را به وجود می‌آورند.

زایده ضخیم و مثلی شکلی که در سطح **c. galli** فوقانی، از صفحه غریالی شکل استخوان اتومبید برآمده می‌شود. ● تاج.

چین خوردگی‌های عرضی **mitochondrial cristae** باریک و متعدد غشاء داخلی میتوکندری.

جنسی از پروتوزوآهای **Crithidia** /kri-thid'ē-ah/ انگلی دستگاه گوارش بندپایان و بی‌مهرگان دیگر.

critical /kri'ti-kəl/

۱. مربوط به بحران یا دارای ماهیت بحرانی. ● بحرانی.

۲. مربوط به یک بیماری یا اختلال بیمارگون دیگر که با خطر مرگ همراه است.

CRL crown-rump length م: فاصله بین قله سر تا پاشنه.

م: complementary RNA (مکمل). **cRNA**

نوع کم اهمیتیتی از آریست **crocidolite** /kro-sid'o-līt/ که باعث آریستوز و نیز مزوتلیوما و سرطان‌های دیگر می‌شود.

۱. شکل یا ساختمان صلیب مانند. **cross** /kros/

۲. هر ارگانیسمی که در اثر پیوند زدن تولید می‌شود روشی برای پیوند زدن.

crossbite /kros'bit/ نوعی اکلوژن غلط که در آن، دندان‌های فک پایین نسبت به دندان‌های فک بالا، چرخش دهانی (buccal) دارند (یا)

چرخش کامل زبانی، در سگمان‌های خلفی). ● بایت متقاطع.

crossbreeding /-bred-ing/

هیبریدیزاسیون؛ پیوند زدن ارگانیسم‌های دارای سویه‌ها یا گونه‌های متفاوت. ● پیوند زدن.

crossed /krost/ شکل داده شده یا مرتب شده به‌صورت صلیب یا حرف X.

← **esotropia.** **cross-eye** /kros'ī/

crossing over /kros'ing o'ver/

تبادل مواد بین کروموزوم‌های هومولوگ در طی اولین تقسیم میوز که منجر به ترکیب‌های جدید ژن‌ها می‌شود.

پیوند کووالانسی **cross-link** /kros' link /

بین زنجیره‌های پلیمر در داخل یا از یک سو به سوی دیگر زنجیره‌ها.

کراس مچ؛ **crossmatching** /-mach'ing/

تعیین سازگاری خون فرد دهنده و گیرنده، قبل از تزریق آن، از طریق قرار دادن سلول‌های فرد دهنده در سرم شخص گیرنده و سلول‌های فرد گیرنده در سرم فرد دهنده؛ فقدان آگلوتیناسیون، همولیز و سینتوکسی‌سیت، نشانه سازگاری است. ● هم‌آیایی متقاطع.

cross-reactivity /kros 're-ak-tiv 'i-te/

در چسبه شرکت آنتی‌بادی و واکنش‌های متقاطع. ● واکنش‌پذیری متقاطع.

cross-resistance /kros-re-zis'tans/

مقاومت نسبت به چند دارو. ● مقاومت متقاطع.

cross-tolerance /kros'tol-er-ans/

گسترش تحمل

cryoablation □ **دویست و بیست و هشت** □ **crotalid**

در برابر یک ماده، به مواد دیگر همان گروه، حتی موادی که بدن
قیلا یا آن‌ها مواجهه نداشته است. ● تحمل متقاطع.
crotalid /krotˈah-lid/
۱. هر یک از مارهای خانواده کروتالیدا؛ چال مار (افعی)
چال‌دار).
۲. مربوط به خانواده کروتالیدا.
Crotalidae /kro-tal ˈi-de/
خانواده‌ای از مارهای سمی، چال مار (افعی چال‌دار).
crotaline /kroˈtah-l en/
◀ **crotalid**.
Crotalus /kroˈtah-lus/
کروتالوس؛ جنسی از مارهای زنگی.
crotonic acid
اسید چرب غیر اشباع که در روغن کرچک هندی یافت می‌شود.
croup /kroop/
کروپ؛ انسداد حاد نسبی راه هوایی
فوقانی که معمولاً در کودکان کم سن و در اثر عفونت ویروسی یا
باکتریایی، آگزری و جسم خارجی به وجود می‌آید و با سرفه
پارس می‌مانند، خسرون صدا و استریدور مشخص می‌شود.
● خروسک. **croupous**. **croupy**. صفت.
bacterial c., **membranous c.**,
pseudomembranous c.
تر اکئیت باکتریال.
۱. بالاترین بخش یک عضو یا ساختمان.
مثل قسمت فرق یا بالای سر. ● تاج.
۲. ◀ **artificial c.**
قسمت بالایی دندان که
به وسیله مینا پوشیده شده است. ● تاج آنانومیک.
artificial c.
ساختن تاج ضمیمه بر روی باقیمانده
ساختمان طبیعی یک دندان. ● تاج مصنوعی.
clinical c.
بخشی از دندان که در قسمت بالایی لثه
دیده می‌شود. ● تاج بالینی.
physiological c.
بخشی از دندان که در وضعیت دیستال
نسبت به شیار لثه‌ای یا حاشیه لثه واقع شده است. ● تاج
فیزیولوژیک.
crowning /kroun ˈing/
چمچمه چنین در دهانه واژن، در هنگام زایمان. ● تاجی شدن.
cruciate /kroo ˈshe-ah/
شبیه صلیب.
crucible /kroo ˈsi-bl/
ظرف مخصوص ذوب کردن مواد سخت. ● بوته.
cruciform /kroo ˈsi-form/
به شکل صلیب.
crura /kroo ˈrah/ [L.]
جمع **crus**
مربوط به اندام حرکتی
crural /kroo ˈah/
تحتانی یا یک ساختمان شبیه به ساق (crus)
crurotomy /kroo-rot ˈah-me/
برش ساق استخوان رگابی، معمولاً ساق قدامی آن.

(جمع: **crura**)
۱. ساق (۱) **leg**
۲. بخشی ساق مانند.
ساختمانی شامل دسته‌های فیبری که از قشر **c. cerebri**
مغز نزول می‌کنند و رشته‌های طولی پونز را می‌سازند.
c. of clitoris
امتداد هر یک از اجسام غاری کلitoris
که از عقب تاقوس پوبیک امتداد می‌یابند.
crura of diaphragm
دو نوار فیبری عضلانی که از
مهره‌های کمری شروع می‌شوند و به داخل تاندون مرکزی
دیافراگم فرو می‌روند.
هر یک از دو نوار مسطح، ماده سفید که با **c. of fornix**
هم یکی می‌شوند تا تنه فورنیکس را ایجاد کنند.
امتداد هر یک از اجسام غاری پنیس که از **c. of penis**
عقب به قوس پوبیک متصل می‌شوند.
crust /krust/
لایه‌ای خارجی، به ویژه از ماده‌ای جامد که
در اثر خشک شدن آگزودا یا ترشح ایجاد می‌شود. ● دلمه.
دلمه شیر؛ ◀ **crusta lactea**.
(جمع: **crustae**)، دلمه.
crusta /krus ˈtah/ [L.]
c. lactea
سبوره پوست سر شیرخواران.
Crustacea /krus-ia ˈshe-ah/
گروهی از بندپایان شامل خرچنگ‌ها، میگوها، لاپسترها
(لانگوست‌ها)، مورانه‌ها، تک‌های آبی و سخت پوستان
کوچک دریایی. ● سخت پوستان بندپا.
crutch /kruch/
عصایی که معمولاً از زیر بغل تاروی زمین امتداد می‌یابد و
قسمت پشتیبانی برای دست و معمولاً بازو یا زیر بغل دارد و به
منظور حمایت از بدن در هنگام راه رفتن مورد استفاده قرار
می‌گیرد. ● عصای زیر بغل.
(جمع: **cruxes**)؛ صلیب.
crux /kruks/ [L.]
c. of heart
تقاطع دیواره‌های جناک‌کننده سمت راست و
چپ و فخرات دهلیزی و بطنی قلب.
cruces pilorum
الگوهای صلیبی شکل که در اثر
رویش مو ایجاد می‌شوند. در این حالت موها در جهت مخالف
قرار دارند.
cryalgnesia /kri ˈal-je ˈze-ah/
ایجاد درد در هنگام به کار بردن سرمای زیاد.
cryanesthesia /kri-an ˈes-the ˈzhah/
فقدان قدرت ترک سرما.
cryesthesia /kri ˈes-the ˈzhah/
حساسیت غیرطبیعی نسبت به سرما.
crymodynia /kri ˈmo-din ˈah-ah/
درد روماتیسمی که در هوای سرد یا مرطوب ایجاد می‌شود.
جزء کلمه [Gr.] به معنی سرما، سرد.
cry (o)-
cryoablation /kri ˈo-ab-ah ˈshun/

crypt □ دویست و بیست و نه □ cryoanalgesia

برداشتن بافت به وسیله تخریب آن با سرمای بیش ازحد.
cryoanalgesia /kri "o-an "al-ze"ze-ah/
 برطرف کردن درد با استفاده از سرمای ایجاد شده به وسیله
 کرایوپروب بر روی اعصاب محیطی.

cryoanesthesia /-an "es-the "zhah/
 بی‌حسی موضعی که به وسیله سرد کردن بخشی از بدن با دمای
 نزدیک به انجماد ایجاد می‌شود.

cryobank /kri "o-bank " /
 وسیله‌ای برای انجماد و نگهداری منی در دمای پایین (معمولا
 °C ۱۹۶/۵-) برای استفاده در آینده.

cryobiology /kri "o-bi-ol "ah-jel/
 علم بررسی اثر دماهای پایین بر سیستم‌های بیولوژیک.

cryocautery /-kaw "ter-e/ [cryo-+cautery]
 کوتریزاسیون با استفاده از انجماد و به وسیله ماده‌ای نظیر برف
 دی‌اکسید کربن یا یک ابزار بسیار سرد.

cryodamage /cri "o-dam "iz/
 آسیب بافت‌ها،
 سلول‌ها یا سوپسترهای بیولوژیک دیگر، در نتیجه تماس با
 سرما.

استفاده از دمای /eks-trak "shun/-
cryoextraction
 بسیار پایین برای برداشتن عدسی دچار کاتاراکت.

cryoextractor /-eks-trak "ter/
 کرایوپروبی که در کرایواسکشن مورد استفاده قرار می‌گیرد.

cryofibrinogen /-fi-brin "ah-jen/
 کرایوفیبرینوژن؛ فیبرینوژن غیرطبیعی که در دماهای پایین
 رسوب می‌کند و دوباره در °C ۳۰ به حالت محلول در می‌آید.

cryofibrinogenemia /-fi-brin "ah-jen-
 e "me-ah/
 وجود کرایوفیبرینوژن در خون.

ایجادکننده دمای پایین.
cryogenic /-jen "iki/

cryoglobulin /-glob "u-lin/
 کرایوگلوبولین؛ گلوبولین غریبی که در دمای پایین رسوب
 می‌کند و دوباره در دمای °C ۲۷ به حالت محلول در می‌آید.

cryoglobulinemia /-glob "u-lin-e "me-ah/
 وجود کرایوگلوبولین در خون که در مواجهه با سرما، در رگ‌های
 بسیار ریز رسوب می‌کند.

cryohypophysectomy /-hi "po-fiz-ek "tah/
 تخریب غده هیپوفیز با استفاده از سرما.

حالت مرضی ناشی از سرما. /kri-op "ah-the/
cryopathy

cryophilic /kri "o-fil "ik/ ← **psychophilic**

cryoprecipitate /-pre-sip "i-tai/
 کرایوپرسیپیتات؛ هر نوع رسوب ناشی از سرما؛ گاهی به‌طور
 اختصاصی به کرایوپرسیپیتات سرشار از عامل انعقادی VIII
 که در اثر سرد کردن پلاسما خون به دست می‌آید گفته
 می‌شود.

cryopreservation /-prez "er-va "shun/

حفظ زیست‌پذیری بافت یا عضو برداشته شده با نگهداری آن
 در دمای بسیار پایین.

cryoprobe /kri "ah-pr ob/
 کرایوپروب؛ ابزاری برای القای سرمای بسیار زیاد به بافت.

cryoprotection /kri "o-pro-tek "shun/
 محافظت بافت، سلول، عضو یا سایر مواد از آسیب ناشی از
 سرما.

cryoprotective /kri "o-pro-tek "liv/
 آنچه که قادر به محافظت در برابر آسیب ناشی از انجماد باشد،
 مثل اثر حفاظتی گلیسرول بر گلبول‌های قرمز منجمد.

cryoprotein /-pro "ten/
 نوعی پروتئین خون که در سرما رسوب می‌کند.

cryoscopy /kri-os "kah-pe/
 امتحان مایعات بر پایه
 این اصل که نقطه انجماد یک محلول بر اساس مقدار و ماهیت
 جسم حل شده تغییر می‌کند. **cryoscopic**، صفت.

۱. وسیله‌ای که می‌توان با آن دما
cryostat /kri "o-stat/
 را در سطح خیلی پایین نگه داشت.

۲. در آسیب‌شناسی و بافت‌شناسی، به محفظه حاوی
 میکروتومی برای برش عرضی بافت منجمد گفته می‌شود.

cryosurgery /kri "o-ser "jer-e/
 تخریب بافت با استفاده از سرمای شدید.

cryothalamectomy /-thal "ah-mek "lah-me/
 تخریب بخشی از تالاموس با استفاده از سرمای شدید.

cryotherapy /-ther "ah-pe/
 کرایوتراپی؛ استفاده درمانی از سرما.

crypt /kript/
 کریپت؛ فرورفتگی پالوله بن رستی
 که بر روی یک سطح آزاد قرار دارد. ● چاله، گودالچه.

● کریپت مقعدی؛ ← **sinus**
 بخش استخوانی که دندان در حال تکامل را احاطه

می‌کند. ● کریپت استخوانی.
bony c.

فضایی که به وسیله لبه‌های دندانی هر طرف
enamel c.
 و معمولاً اندام مینایی محدود و به وسیله مزانشیم پر می‌شود.

کریپت‌های فوش، کریپت‌های **e's of Fuchs, e's of iris**
 عنبیه؛ فرورفتگی‌های چاله مانند عنبیه.

کریپت‌های لیبرکون؛ غدد روده‌ای.
e's of Liber kühn

کریپت‌های لوشکا؛ دندانه‌های عمیق
Luschka's c's
 مخاط کیسه صفرا که به داخل لایه عضلانی عضو نفوذ می‌کنند.

کریپت مورگانی؛
c. of Morgagni

۱. اتساع جانبی پیشابراه در گلنز پنیس.

۲. ← **anal sinuses**
 کریپت سینووال؛ کیسه‌ای که در غشاء

synovial c.
 سینووال یک مفصل قرار دارد.

فرورفتگی‌های عمیق و نامنظم در سطح

e's of tongue

لوزه زبانی. ● کریپت‌های زبان.

cubitus دویست و سی □ crypta

شکاف‌های لوزه کامی، زبانی و حلقی که به tonsillar c's وسیله ای‌تیوم مفروش شده‌اند.

(جمع: cryptae)، crypt. ← /krip'tah/ [L.] crypta

/krip 'tes-the 'zhah/ cryptesthesia

درک نیمه هوشیارانه رویدادهایی که به‌طور معمول به وسیله حواس قابل درک نیستند. (غیب بینی، غیب شنوی و سایر انواع شناخت‌های فراهنجار پامحرک حسی نامشخص).

/krip-ti 'ti's/ cryptitis

کریپتیت؛ التهاب کریبت، به ویژه کریبت مقعدی.

جزء کلمه [Gr] به معنی پنهان شده؛ کریبت. crypt (o)-

/-kok-o 'si's/ cryptococcosis

کریپتوکوکوس؛ عفونت ناشی از کریپتوکوکوس *نئوفورمانس* که به مغز و مننژ تمایل دارد اما به پوست ریه و بخش‌های دیگر هم حمله می‌کند.

/-kok 'us/ Cryptococcus

جنسی از قارچ‌های مخمر مانند، شامل کریپتوکوکوس *نئوفورمانس*

نئوفورمانس عامل کریپتوکوکوزیس در انسان.

/krip 'to-de-ter 'mi-nant/ cryptodeterminant

● شاخص مخفی.

/krip 'to-jen 'ik/ cryptogenic

دارای منشأ مخفی یا مشکوک.

/krip 'to-li-th/ cryptolith

جامد شدگی در داخل یک کریبت (سنگ کریبت).

/krip 'to-men 'o-re 'ah/ cryptomenorrhea

ایجاد نشانه‌های قاعدگی، بدون خونریزی خراجی، مثلاً در پرده بکارت بدون سوراخ.

/krip 'tof-tahl 'me-ah/ cryptophthalmia

← cryptophthalmos.

/-mos/ cryptophthalmos

فقدان مادرزادی شکاف پلکی، طوری که پوست از پیشانی تا گونه امتداد می‌یابد و چشم دچار ناهنجاری یا رشد ناقص است.

← cryptophthalmus. /-mus/ cryptophthalmus

/krip 'to-pi 'ik/ cryptopyic

آنچه که از طریق وجود چرک مخفی مشخص می‌شود.

/krip-tor 'kid-izm/ crytorchidism

کریپتورکیدیزم.

عدم نزول یک یا هر دو بیضه به داخل اسکروتوم. ● نهان

بیضگی. cryptorchid.

/krip-tor 'kid-ah-pek 'se/ cryptorchidopexy

← orchiopexy.

/krip-tor 'kizm/ cryptorchism

← cryptorchidism.

/krip 'to-spo-rid 'e-o 'si's/ cryptosporidiosis

عفونت ناشی از پروتوزوی جنس *کریپتوسپوریديوم*؛ این

عفونت در افراد دارای سیستم ایمنی سالم به صورت سندرم

اسهالی نادر و خود محدود شونده بروز می‌کند اما در افراد دچار نقص این سیستم به شکل سندرم اسهالی طولانی، کاهش وزن، تب و درد شکمی که گاهی به تراسه و درخت برونکیال گسترش می‌یابد تظاهر می‌نماید.

/-spo-ri-d 'e-um/ Cryptosporidium

جنسی از پروتوزوی انگلی که در مجاری رودهای بسیاری از میهره‌داران مختلف یافت می‌شود و عامل اتیولوژیک

کریپتوسپوریديوزیس در انسان است.

/kris 'tl/ crystal

کریستال؛ ماده جامد یکنواخت و زاویه دار، کریستال با شکلی مشخص که به‌طور سیستمیک در واحدهای عنصری مرتب شده است. ● بلور.

blood c's

بلورهای هماتویدین موجود در خون.

Charcot-Leyden c's

کریستال‌های شارکو-لیدن؛

بلورهای طولی، انجاسی شکل و دارای دو ضریب شکست، مشتق از اتوزینوفیل‌های متلاشی شده که در مایعات سروزی نظیر ترشحات برونشی در آسم و در مدفوع افراد مبتلا به

پار آریتمیس رودهای وجود دارد.

/kris 'tah-l en/ crystalline

۱. مربوط به بلورها.

۲. شبیه بلور، از نظر ماهیت یا شفافیت.

/kris 'til-ur 'e-ah/ crystalluria

کریستالوری؛ دفع بلورها در ادرار که باعث تحریک کلیه می‌شود.

cesarean section (سزارین)؛ CS

conditioned stimulus (محرک شرطی) و coronary

sinus (سینوس کروتر).

نماد عنصر شیمیایی سزیم (cesium). Cs

CSF cerebrospinal fluid؛

CSM cerebrospinal meningitis؛

C-spine cervical spine؛

(مهره گردنی).

CT computed tomography؛

Ctenocephalides /te 'no-sē-fal 'i-dez/

جنسی از کک‌ها، شامل *C. canis* که اغلب در سگ‌ها یافت می‌شود و ممکن است کرم نواری سگ را به انسان انتقال دهد، و *C. felis* که انگل شایع گربه‌ها محسوب می‌شود.

انتهای زنجیره پپتیدی که C-terminal /ter 'ni-nal/

گروه آلفا کربوکسیل آزاد آخرین اسید آمینه را حمل می‌کند و

به‌طور مرسوم در سمت راست نوشته می‌شود.

CTL cytotoxic T lymphocytes؛

CTP cytidine triphosphate؛

نماد عنصر شیمیایی مس (copper). Cu (L: cuprum)

cubitus /ku 'bit-us/ ۱. آرنج.

cumulative □ دویست و سی و یک □ cuboid

۲. اندام حرکتی فوقانی، دیستان به استخوان بازو؛ آرنج، ساعد و دست.
۳. ← **ulna**, **cubital**, صفت،
 ۱. بدشکلی آرنج که در آن، آرنج در **c. valgus** هنگام اکستانسیون، از خط وسط بدن دور می‌شود.
 ۲. بدشکلی آرنج که در آن، آرنج، در هنگام اکستانسیون به خط وسط بدن نزدیک می‌شود.
۱. شبیه مکعب. **cuboid** /kūbˈoid/
۲. ← **cuboid bone** (استخوان مکعبی) به جدول استخوان‌ها مراجعه کنید.
- cuboidal** /ku-boiˈdɪ/
- شبیه به مکعب، ● مکعبی.
 کاف: ساختمان کوچک و نواری شکل محدودکننده **cuff** /ku/
- یک بخش یا شی.
 نوعی کاف که از الحاق عضله و **c. musculotendinous** رشته‌های تاندون به وجود می‌آید.
- روتاتورکاف: ساختمان عضلانی **rotator c.**
- تاندونی که مفصل شانه را احاطه و تقویت می‌کند.
- تشکیل یک حاشیه احاطه کننده **cuffing** /kuˈfɪŋ/
- شبیه به کاف، نظیر لکوسیت‌های واقع در نزدیک رگ خونی، که در بعضی از عفونت‌ها دیده می‌شود.
- cul-de-sac** /kul-dē-sak ˈ[Fr.]
 کولدوساک: یک کیسه بن‌بست.
- Douglas' c c.-d.s.**
 کولدوساک دوگلاس: حفره رکتومی رجمی.
- culdocentesis** /kulˈdo-sen-teˈsis/
 کولدوسنتز: سوراخ کردن کولدوساک دوگلاس از طریق واژن برای مکش مایع.
- culdoscopy** /kul-dosˈkah-pe/
 معاینه مشاهداتی احشای زن به وسیله وارد کردن آندوسکوپ به داخل حفره لگنی، از راه فورنیکس خلفی واژن.
- Culex** /kuˈleks/
 کولکس: جنسی از پشه‌ها که در سراسر دنیا یافت می‌شود و بسیاری از گونه‌های آن، ناقل ارگانیسم‌های ایجادکننده بیماری هستند.
- عامل نابودکننده پشه‌ها. **culicide** /kuˈli-siˈd/
- عامل دفع‌کننده پشه‌ها. **culicifuge** /ku-lis-fūj/
- culicine** /ku-ɪ-sin, kuˈli-sin/
 ۱. عضوی از جنس **کولکس** که جنس‌های وابسته.
 ۲. مربوط به پشه‌های جنس **کولکس** یا گونه‌های وابسته و موثر بر آن‌ها.
- (جمع: **culmina**)، **culmen** /kulˈmen/ [L.]
 ۱. اوج یا قله.
 ۲. بخشی از لوب قدامی منخرع، که در بین لوبول مرکزی و شیار اولیه قرار دارد: **cerebelli**, **c. monticuli** هم

- نامیده می‌شود.
- تکثیر ارگانیسم‌های **cultivation** /kulˈti-vaˈshun/
 زنده، به ویژه رشد سلول‌ها در محیط مصنوعی، ● کشت.
- تکثیر میکروارگانیسم‌ها یا **culture** /kulˈcher/
 سلول‌های بافت زنده در محیط مناسب برای رشد آن‌ها و یا القاء این تکثیر و یا محصول آن. **cultural**، صفت.
- رشد سلول‌ها در محیط آزمایشگاهی: در این نوع **cell c.** کشت، سلول‌های تکثیر یافته تبدیل به بافت نمی‌شوند.
- کشت سلولی.
- کشت باکتری‌ها به صورت مناموم در **continuous flow c.** محیط کشت تازه، به منظور حفظ رشد باکتریال در فاز لگاریتمی، ● کشت پیوسته.
- کشتی که در آن، مادای که باید **hanging-drop c.** کشت داده شود به داخل قطر‌های از مایع واقع بر روی لاملی که به‌طور مکوس بر روی یک لام گود قرار گرفته تلقیح می‌شود.
- کشتی که معمولاً بر روی محیطی مانند **plate c.** ژلاتین یا آگار، بر روی پتری دیش انجام می‌شود.
- کشت سلول یا بافتی که به‌طور مستقیم از ماده **primary c.** به دست آمده از ارگانیسم آغاز می‌شود، برخلاف سلول یا بافتی که از گیاه یا حیوان گرفته می‌شود و به محیط کشت غذایی انتقال می‌یابد. ● کشت اولیه.
- کشت یک گونه منفرد از سلول‌ها، بدون حضور **pure c.** هیچ نوع آلودگی، ● کشت خالص.
- کشتی که بر روی محیط جامد واقع در لوله‌ای که **slant c.** به صورت مورب در آمده انجام می‌شود تا از این طریق سطح کشت افزایش یابد. ● کشت شیب‌دار.
- نوعی کشت که در آن سلول‌های مورد نظر به وسیله **stab c.** سوزن، در عمق محیط کشت فرو برده می‌شوند.
- نوعی کشت که در آن، محیط کشت با کشیدن **streak c.** سیم آغشته به میکروب، به صورت خطوطی ظریف، بر روی آن، تلقیح می‌شود. ● کشت راه‌راه (خطی).
- نوعی کشت که در آن سلول‌ها در حال **suspension c.** تحلیق در محیط کشت مناسب، تکثیر می‌یابند. ● کشت تعلیقی (معلق).
- نگهداری یا کشت بافت، ارگان اولیه یا تمام **tissue c.** یا بخشی از ارگان در محیط آزمایشگاهی طوری که ساختار و عملکرد آن حفظ شود. ● کشت بافتی.
- کشت کونمای از میکروارگانیسم که معمولاً در **type c.** مجموعه‌ای مرکزی از کشت‌های تیب یا استاندارد نگهداری شده‌اند.
- culture medium** /kulˈcher-m ēdˈe-um/
 هر ماده‌ای که برای کشت سلول‌های زنده مورد استفاده قرار می‌گیرد. ● محیط کشت.
- cumulative** /kuˈmu-lah-tiv/

curet **دویست و سی و دو** **cumulus**

می‌رود.

cuprous /kuˈprʊs/

مربوط به مس یک ظرفیتی یا حاوی آن.

cupruresis /kuˈproo-reˈʃiːs/

← **hypercupruria**

cupula /kooˈpu-lah/ [L.]

کوپولا؛

(جمع: cupulae)؛ ساختمانی به شکل فنجان وارونه یا کلاهک گنبدی شکل واقع بر روی یک ساختمان. ● جسم گنبدی.

cupuliform /-l-form/

به شکل فنجان کوچک.

cupulolithiasis /kuˈpu-lɪ-thiˈah-siːs/

وجود سنگ در کوپولای مجرای نیم دایره خلفی.

curandera /koo-ron-daˈrah/ [Sp.]

درمانگر، اتیام بخش، شفابخش؛ زنی که به کوراندریزمو (← **curanderismo**) اشتغال دارد.

curanderismo /koo-ronˈdɛ-rizˈmo/

نوعی سیستم درمانی سنتی مکزیکي - آمریکایی که عناصر تتوریک مختلف را با رویکرد همه‌جانبه به بیماری در می‌آمیزد و بر این اعتقاد است که بیماری ممکن است تنها، علل طبیعی نداشته باشد بلکه علل روحی نیز در آن نقش داشته باشند.

curandero /koo-ron-daˈro/ [Sp.]

درمانگر، اتیام بخش، شفابخش؛ مردی که به کوراندریزمو (← **curanderismo**) اشتغال دارد.

curare /koo-rahˈre/

کورار؛ هر یک از انواع متعدد عصاره‌های بسیار سمی مشتق از گیاهان که عمدتاً در آمریکای جنوبی در ساخت تیرهای سمی به کار می‌روند. عصاره بوتنه *Chondodendron tomentosum* به عنوان شل‌کننده عضلات اسکلتی مورد استفاده قرار گرفته است.

curarimimetic /koo-rahˈre-mi-metˈik/

ایجادکننده اثراتی مشابه آنز کورار.

currarization /kooˈrah-ri-zhˈshun/

تجویز کورار (معمولاً توپوکورارین) به منظور شل کردن عضله در اثر فعالیت مهارکننده کورار در محل اتصال عصب و عضله. متعادل به غلبه بر بیماری و پیشبرد **curative** /kūrˈah-ti-v/ بهبودی، ● معالج، درمان بخش.

cure /kūr/

۱. درمان هر بیماری یا مورد خاص. ● معالج.
۲. درمان موفقیت‌آمیز یک بیماری یا زخم.
۳. سیستم درمان بیماری‌ها.
۴. داروی موثر در درمان یک بیماری.

curet /ku-retˈʔ/

کورت؛
۱. وسیله قاشقی شکل برای پاک کردن سطح میتلا به بیماری.

افزایش ناشی از اضافه شدن (اضافه کردن) بی در پی به نحوی که آنچه در مجموع حاصل می‌شود از مجموعه مورد انتظار اجزاء آن بیشتر است. ● تجمعی. انباشتی.

cumulus /-lus/ [L.]

(جمع: cumuli)، برآمدگی کوچک.

توده‌ای از سلول‌های فولیکولار که تخمک **c. oophorus** را در فولیکول عروقی تخمدان احاطه می‌کند.

cuneate /kuˈne-āt/

میخی (گوه‌ای شکل) ← **cuneiform**

میخی (گوه‌ای) شکل. **cuneiform** /ku-neˈɪ-form/

(جمع: cunei)؛ لوبول گوه‌ای **cuneus** /kuˈne-us/ [L.]

شکل که بر روی سطح داخلی لوب پس سری مغز واقع است.

(جمع: cuniculi). **cuniculus** /ku-nikˈu-lus/ [L.]

۱. تونل، مجرا.

۲. نقبی که به وسیله مایت در پوست ایجاد می‌شود.

cunilingus /kunˈɪ-lɪŋˈɡʊs/

تحریک دستگاه تناسلی زن به وسیله دهان.

Cunninghamella /kunˈɪŋ-ham-elˈah/

جنسی از قارچ‌های رده موکورال‌ها که با فقلان اسپورائزوم، و وجود کونیدیایی که از یک وزیکول منشاء می‌گیرد مشخص می‌شود. *C. bertholletiae* باعث ایجاد موکور مایکوزیس فرصت‌طلب در ریه بیماران دچار نقص ایمنی یا بیماران ناتوان می‌شود.

cup /kʊp/

فرورفتگی یا گودی.

glaucomatous c. نوعی فرورفتگی در دیسک بینایی

که مخصوص گلوکوم است.

۱. فرورفتگی مرکز دیسک بینایی.

۲. دندانهای شدن دیواره دیستال وزیکول بینایی که در اثر رشد حاشیه‌ای سریع و ایجاد فرورفتگی دو لایه به وجود می‌آید.

← **optic c.** (۱) **physiologic c.**

cupola /kooˈpah-lah/

۱. استفاده از فنجان.

۲. ایجاد فرورفتگی فنجانی شکل.

cupping /kupˈɪŋ/

cupric /kooˈpriːk/

حاوی مس دو ظرفیتی (Cu²⁺) و ایجادکننده یون‌های دو ظرفیتی مس (Cu²⁺) در محلول آبی.

c. sulfate نمک بلوری مس که به عنوان اسفراغ آور، قلیض و قارچ کش و نیز پادزهر خوراکی در مسمومیت فسفر و درمان موضعی سوختگی پوستی با فسفر و کاتالیزر در آنمی فقر آهن به کار می‌رود.

cuprophane /kooˈpro-fān/

غشایی ساخته شده از سلولز بازسازی شده که به‌طور متداول در همودیالیزرها به کار

curve دویست و سی و سه □ curettage

۲. استفاده از کورت.
curettage /ku "rê-tahzh '7 [Fr.]
 کورتاژ؛ پاک کردن سطح دچار بیماری مثلاً با استفاده از کورت.
 القای خونریزی از آندومتر از طریق تجویز
medical c. و سپس قطع یک داروی پروژسترونی. ● کورتاژ طبی.
 کورتاژی پری اپیکال؛ برداشتن بافت پری اپیکال **c. periapical**
 بیمار به وسیله کورت و بدون برداشتن نوک ریشه.
 ساکشن کورتاژ؛ برداشتن **suction c., vacuum c.**
 محتویات رحم، به دنبال ایجاد دیلاتاسیون و به وسیله کورت
 توخالی وارد شده به داخل رحم که مکش به وسیله آن انجام
 می‌شود. ● کورتاژ مکشی.
curettage. ← **curettement** /-ment/
physiologic c. دیریدمان به وسیله آنزیم.
curie (Ci) /ku'ri/ کوری؛ واحد رادیواکتیویته که عبارت
 است از مقاری از هر نوع هسته رادیواکتیو که در آن تعداد
 تجزیه در هر ثانیه 3.7×10^{10} است.
curie-hour /-owr " / کوری - ساعت؛ واحد مقدار، معادل
 آنچه که در اثر مواجهه با ماده رادیواکتیو تجزیه شونده با سرعت
 3.7×10^{10} اتم در ثانیه و به مدت یک ساعت به دست می‌آید.
curium (Cm) /ku're-um/
 کوریوم؛ عنصر شیمیایی با عدد اتمی ۹۶؛ به جدول عناصر
 مراجعه کنید.
current /kur'ent/ ۱. هر چیزی که در جریان است.
 ● جریان.
 ۲. **electric c.** ● جریان ایجاد شده در غشاء سلول یک عصب
 یا عضله به وسیله پتانسیل عمل.
alternating c. ● جریانی که به‌طور دورهای در جهات
 مختلف جریان می‌یابد. ● جریان متناوب.
convection c. ● جریان حاصل از حرکت مایع گرم‌تر به
 منطقه مایع سردتر. ● جریان انتقالی (جابه‌جایی).
direct c. ● جریانی که فقط در یک جهت حرکت
 می‌کند. ● جریان مستقیم.
electric c. ● جریان الکتریسته که در مسیر یک
 رسانا حرکت می‌کند. ن. I. ● جریان الکتریکی.
galvanic c. ● جریان گالوانیک؛
 جریان مستقیم یک‌نواخت و به‌ویژه جریانی که به‌صورت
 شیمیایی ایجاد می‌شود.
c. of injury ● حرکت یک جریان به سمت ناحیه آسیب دیده
 قلب در اثر ایسکمی (جریان سیستولیک آسیب) و یا از سمت
 ناحیه مزبور (جریان دیاستولیک آسیب)، ناشی از تغییر ناحیه‌ای
 در پتانسیل غشایی.
pacemaker c. ● جریان مثبت‌کوچک و خالصی که به‌داخل
 برخی سلول‌های خاص قلبی، مانند سلول‌های گره‌سینوسی

دهلیزی حرکت می‌کند و باعث دیلاریزاسیون آن‌ها می‌شود.
 ● جریان پیش‌آهنگ، جریان ضربان‌ساز.
curvatura /ker "vah-tu'rah/ [L.]
 (جمع: **curvature**.) ● انحنا؛ ← **curvature.**
curvature /ker'vah-cher/
 انحراف از یک مسیر دارای خط مستقیم. ● انحنا.
greater c. of stomach ● حاشیه چپ یا جانبی و تحتانی
 معده که محل اتصال تحتانی سطوح قدامی و خلفی را مشخص
 می‌سازد. ● انحنا یزرگ معده.
lesser c. of stomach ● حاشیه راست یا داخلی معده
 که محل اتصال فوقانی سطوح قدامی و خلفی را مشخص
 می‌سازد. ● انحنا ی کوچک معده.
Pott's c. ● انحنا ی بوت؛ انحنا ی خلفی غیرطبیعی
 ستون مهره‌ها که در اثر سل ایجاد می‌شود.
spinal c. ● انحنا ی غیرطبیعی ستون مهره‌ها.
curve /kerv/ خط غیرمستقیم و یا خطی که بخشی از یک
 دایره را نشان می‌دهد، به‌ویژه خطی که مقادیر مختلف یک
 نمودار را مشخص می‌سازد. ● منحنی.
Barnes's c. ● منحنی بارنس؛ قطعه‌ای از یک دایره که مرکز
 آن را بر جستگی خارجی تشکیل می‌دهد و تفرع آن به سمت
 عقب است.
c. of Carus ● منحنی کاروس؛ محور طبیعی
 دهانه خروجی لگن.
dental c. c. of occlusion. ● منحنی دندان؛ ←
 معنی نشان دهنده رقت که شاخص آن یک، **dye dilution**
 ماده رنگی، معمولاً سبز ایندوسیانین است. ● منحنی رقت
 رنگ.
growth c. ● منحنی حاصل از افزایش اندازه
 یا تعداد، در مقایسه با زمان سپری شده. ● منحنی رشد.
indicator dilution c. ● نمایش نموداری
 غلظت یک شاخص افزوده شده به مقدار مشخص به سیستم
 گردش خون و اندازه‌گیری شده در زمان معین که در مطالعات
 مربوط به عملکرد قلبی عروقی به‌کار می‌رود. ● منحنی شاخص
 رقت.
isodose c's ● منحنی‌های ایزودوز؛ خطوط تعیین‌کننده
 مناطقی از بدن که مقدار مشابهی اشعه در رادیوتراپی دریافت
 می‌کنند.
c. of occlusion ● منحنی دندان (نوع، تعداد و نحوه
 ردیف شدن دندان‌ها)، که سطوح اکلوژال بر روی آن قرار
 می‌گیرند.
oxygen-hemoglobin dissociation c. ● منحنی نموداری (گرافیک) نشان دهنده تغییرات طبیعی مقدار
 اکسیژنی که بر حسب مقدار فشار اکسیژن و دی اکسیدکربن، با
 هموگلوبین ترکیب می‌شود. ● منحنی انفکاک اکسیژن -

ایبی تلیال را می‌پوشاند.

۲. ← **eponychium.**

۳. لایه ترشح شده شاخی.

غشایی واقع بر روی مینا و سیمان تعدادی از **dental c.** دندان‌ها، که در خارج از لایه کوتیکول اولیه قرار دارد و با آن ترکیب می‌شود و در حین حرکت در مسیر دندان، از طریق اتصال ایبی تلیال رسوب می‌کند. ● کوتیکول دندان.

غشایی واقع بر روی مینای **enamel c., primary c.** دندان‌های جوانه نزده، که عمدتاً از بقایای آملوبلاست‌های استحاله یافته، پس از تکمیل ساخته شدن مینا تشکیل می‌شود. ● کوتیکول مینا، کوتیکول اولیه.

● کوتیکول ثانویه: **dental c.** ← **secondary c.** **cuticula** /ku-'tik-'u-lah/ [L.]

(جمع: cuticle);

cutireaction /ku-'ti-re-ak-'shun/

واکنش التهابی یا تحریکی پوست که در بعضی بیماری‌های عفونی یا در اثر استعمال یا تزریق فراورده ارگانیسم ایجادکننده بیماری به وجود می‌آید.

cutis /ku-'tis/

پوست.

برآمدگی موقت فولیکول‌های مو، ناشی **c. anserina** از انقباض عضلات نموظ دهنده پیلوروم؛ بازتاب تخلیه عصبی سمپاتیك.

c.hyperplastica

← **Ehlers-danlos syndrome.**

گروهی از اختلالات بافت همبند که معمولاً **c. laxa** ارثی هستند و در آن‌ها، پوست به صورت چین خورگی‌های شل و آویزان در می‌آید. تصور می‌شود این وضعیت با کاهش تشکیل بافت الاستیک و ناهنجاری در تشکیل الاستین ارتباط دارد.

ضخیم شدگی پوست گردن **c. rhomboidalis nuchae** همراه با مشخص‌تر شدن خطوط پوست که باعث ایجاد پلاک‌های شبیه الماس می‌شود.

بزرگ و ضخیم شدگی پوست سر، که به **c. verticis gyrata** صورت چین خورگی‌های شبیه شنج‌ها و شیارهای مغز در می‌آید.

ظرف شیشه‌ای دارای **cuvette** /ku-'vet-'? [Fr.]

مشخصات واضح (ابعاد، خصوصیات اپتیک) برای جابادان محلول‌ها یا تلیق‌ها به منظور مطالعه بر روی آن‌ها.

CV **cardiovascular** (قلبی عروقی).

CVID **common variable immunodeficiency** (نقص ایمنی متغیر شایع).

CVP **central venous pressure** (فشار ورید مرکزی).

CVS **cardiovascular system** (سیستم قلبی عروقی); **chorionic villus sampling** (نمونه‌گیری از پرزهای

هموگلوبین.

منحنی پرایس جونز؛ منحنی نموداری **Price-Jones c.** (گرافیک) نشان دهنده تغییرات اندازه گلبول‌های قرمز خون.

منحنی استارلینگ؛ نمایش نموداری **Starling c.** برون ده قلب یا سایر عملکردهای بطن، مثل پر شدن بطن در برابر مقدار معینی از قابلیت انقباض قلب.

نمایش نموداری ارتباط میان شدت **strength-duration c.** تحریر الکتریکی در نقطه حرکتی یک عضله و طول مدتی که باید برای ایجاد حداقل انقباض جریان یابد. ● منحنی قدرت - مدت.

منحنی نموداری که تغییرات دمای **temperature c.** بدن را نشان می‌دهد. ● منحنی دما.

خطوطی در بافت مشبک استخوان‌ها که با **tension c's** اعمال فشار در حین تکامل مشخص می‌شوند. ● منحنی‌های فشار.

ventricular function c.

← **Starling c.** ● منحنی عملکرد بطنی

Curvularia /kur-'vu-lar-'a-h/

جنسی از قارچ‌های ناکامل که به‌طور شایع در خاک و نقاط دیگر یافت می‌شوند. **C. lunata** در مایستوماهای انسانی وجود دارد.

cushion /koosh-'un/

یک بخش نرم یا بالشک مانند. ● بالشتک.

برآمدگی‌های واقع بر روی مجرای **endocardial c's** دهلیزی بطنی قلب چنین که در مراحل بعد به تشکیل دیواره بین‌بطنی کمک می‌کند. ● بالشک‌های آندوکاردی.

ضخیم شدگی‌های طولی انتهای بعضی **intimal c's** شریان‌ها، مثل شریان‌های پنیس، این بالشک‌ها به صورت درجه‌هایی عمل می‌کنند که با مسدود کردن مجرای شریان، باعث کنترل جریان خون می‌شوند.

برجستگی نقطه‌ای یا مدور، مانند برجستگی **cusp** /kusp/ روی تاج دندان، یا یکی از قطعات مثلی در پیچه قلب. ● لت.

هر یک از قطعات نیم هلالی در پیچه انورت **semilunar c.** (دارای لت‌های خلفی، راست و چپ) یا ربوی (دارای لت‌های قدامی، راست و چپ). ● لت نیم هلالی.

۱. ● برای یک لت یا نقطه. **cuspid** /kus-'pi-d/

۲. دندان نیش.

(جمع: cuspides)؛ **cusp.** **cuspis** /kus-'pis/ [L.]

مربوط به پوست. **cutaneous** /ku-'ta-'he-us/

کات داون؛ ایجاد یک منفذ کوچک، **cutdown** /kut-'down/ به ویژه بر روی ورید (venous c.) به منظور تسهیل باز کردن ورید و عبور یک سوزن یا کانول برای کشیدن خون یا تجویز مایعات.

کوتیکول؛ **cuticle** /ku-'ti-k-l/

۱. لایه‌ای از یک ماده کم و بیش جامد که سطح آزاد سلول

جفت).

cyanhemoglobin /si "an-he "mo-glo-"bin/

ترکیب حاصل از اثر اسیدهایر و سیانیک بر هموگلوبین.

cyanide /si"ah-nīd/

سیانید؛

۱. ترکیب شیمیایی حاوی گروه سیانید (CN-) یا یون (CN⁻).

۲. سیانید هیدروژن.

cyanmethemoglobin /si "an-met-he "mo-

glo "bin/

کمپلکس پیوندهای محکم متهموگلوبین

با یون سیانید؛ رنگدانه‌های که به‌طور گسترده در

هموگلوبینوترمی استفاده می‌شود.

cyanmetmyoglobin /-mi"o-glo "bin/

ترکیب حاصل از میوگلوبین که در اثر افزودن یون سیانید به

منظور احیاء شدن به وضعیت فروس به وجود می‌آید.

cyan(o)-

جزء کلمه [Gr.] به معنی آبی.

Cyanobacteria /si "ah-no-bak-t ēr"e-ah/

زیر گروهی از باکتری‌ها، شامل باکتری‌های سبز - آبی (چلبک

سبز - آبی) که فتوسنتزکننده هستند و نیز نیتروژن را تثبیت

می‌کنند.

cyanocobalamin /-ko-bal "ah-min/

سیانوکوبالامین؛ کوبالامینی که در آن، جانشین، یک یون

سیانید است و اولین فرم استخراج شده ویتامین B₁₂ محسوب

می‌شود. هر چند سیانوکوبالامین به‌طور صنعتی به دست می‌آید

به‌عنوان نشانگر ویتامین مورد استفاده قرار می‌گیرد.

فراورده‌های سیانوکوبالامین برای درمان کمبودهای ناشی از

ویتامین، به ویژه آهنی پرنیسوز و دیگر کم خونی‌های

مگالوبلاستیک به کار می‌روند.

cyanolabe /si"ah-no-l āb "/

نام پیشنهادی رنگدانه موجود در مخروط‌های شبکه که نسبت

به رنگ آبی طیف، از حساسیت بیشتری در مقایسه با کلرولیب

و اریترولیب برخوردار است.

cyanophil /si-an"ah-fil/

سیانوفیل؛

۱. قابل رنگ‌آمیزی با رنگ‌های آبی.

۲. سلول یا عنصر بافتی دیگر که به آسانی با رنگ‌های آبی

رنگ می‌شود. ● آبی دوست. cyanophilous. صفت.

Cyanophyceae /si "ah-no-fi "se-c/

← **Cyanobacteria.**

cyanopsia /si "ah-nop "se-ah/

نوعی نقص دید که در آن، اشیاء به رنگ آبی دیده می‌شوند.

cyanosis /si "ah-no-"sis/

سیانوز؛ آبی رنگ شدن

پوست و غشاهای مخاطی، در اثر غلظت بیش از حد

هموگلوبین احیاء شده، در خون. ● تبودی. cyanotic. صفت.

سیانوز ناشی از عدم اشباع شریانی. در این

وضعیت، خون آتورت، حاوی هموگلوبین احیاء شده است.

● سیانوز مرکزی.

سنرمی ناشی از جذب نیتريت‌ها و **enterogenous c.** سولفیدها از روده که عمدتاً با متهموگلوبینمی و / یا سولفهموگلوبینمی همراه با سیانوز و نیز آتريت شديد، پیوست و اسهال، سرگرد، تنگی نفس، گیجی، سنکوپ و آهنی شناخته می‌شود.

peripheral c. سیانوز ناشی از وجود مقدار بیش از حد هموگلوبین احیاء شده در خون وریدی، که در اثر آزاد شدن زیاد اکسیژن در سطح مویرگی ایجاد می‌شود. ● سیانوز محیطی.

pulmonary c. سیانوز مرکزی ناشی از اکسیژناسیون ضعیف خون در ریه‌ها. ● سیانوز ریوی.

c. retinae سیانوز شبکیه که در بعضی نقایص مادرزادی قلبی قابل مشاهده است.

shunt c. سیانوز مرکزی ناشی از مخلوط شدن خون بدون اکسیژن با خون شریانی موجود در قلب یا عروق بزرگ.

cybernetics /si "ber-net "iks/

سایبرنتیک؛ علم فرایندهای ارتباط و کنترل در حیوانات و ماشین‌ها. ● فرمان‌شناسی، واپادشناسی.

cycasin /si"kah-sin/

سیکاسین؛ ماده‌ای سمی که از دانه‌های گونه‌های متعدد **Cycas** به دست می‌آید و پس از هیدرولیز شدن به وسیله

باکتری‌های روده برای کبد، کلیه، روده و ریه سرطان‌زا می‌شود.

هر نوع نمک **cyclamate** /si"klah-m āl/

اسیدسیکلامیک؛ نمک‌های سدیم و کلسیم آن به‌طور گسترده

به عنوان جایگزین غیرغذایی قند مورد استفاده قرار می‌گیرند.

cyclandelate /si-klan "dē-l āl/

آنتی اسپاسمودیک موثر بر عضله صاف که به عنوان گشاکنده عروق، به ویژه در بیماری‌های عروق محیطی به کار می‌رود.

cyclarthrosis /si "klahr-thro "sis/

مفصل محوری.

سیکلارز؛ آنزیمی که ساخته شدن سیکلیک **cyclase** /si"klās/

فسفودی استر را کاتالیز می‌کند.

cycle /si"kl/

● چرخه، حلقه، دوره.

سیکل کربن: مرحله‌ای که طی آن‌ها، کربن **carbon c.** (در فرم دی‌اکسید کربن) به وسیله ارگانسیم‌های زنده از جو دریافت می‌شود و در نهایت به جو باز می‌گردد. این سیکل شامل گروهی از تبادلات ترکیبات کربن است که با تولید کربوهیدرات‌ها به وسیله گیاهان در طی فتوسنتز آغاز می‌شود، توسط حیوانات مصرف می‌شود و در اثر تجزیه حیوانات یا گیاهان و یا از طریق بازدم حاوی دی اکسید کربن (در حیوانات) خاتمه می‌یابد و دوباره آغاز می‌شود.

cardiac c. حرکت کامل قلب یا ضربان قلب.

شامل سیستول، دیاستول و وقفه بین آن‌ها. ● سیکل قلبی.

cell c. سیکل وقایع بیوشیمیایی و مورفولوژیکی که در

cyclophoria □ **دویست و سی و شش** □ **cyclectomy**

سیکل اسیدتری کربوکسیلیک: **tricarboxylic acid c.** مسیر مشترک نهایی اکسیداسیون CO_2 مولکول‌های مواد سوختی که اکثر آن‌ها به صورت استیل کوآنزیم A وارد سیکل می‌شوند. این سیکل همچنین واسطه‌هایی برای واکنش‌های بیوسنتتیک تهیه می‌کند و از طریق آماده کردن الکترون‌ها برای زنجیره انتقال الکترون باعث تولید ATP می‌شود. سیکل اور: گروهی از واکنش‌های متابولیک که در **urea c.** کبد رخ می‌دهند و از طریق آن، آمونیاک با استفاده از اورنیتین بازسازی شده به‌طور سیکلیک به عنوان نافل، به اوره تبدیل می‌شود.

پدیده‌ای که در طول سیکل قاعدگی آندومتر **uterine c.** رخ می‌دهد و آن را برای لانه‌گزینی بلاستوسیت آماده می‌سازد. ● سیکل رحمی. تبدیل چرخه **11-cis-retinal** و **all-trans-retinal** همراه با اپوسین‌ها، که پتانسیل الکتریکی ایجاد می‌کند و آپشلی را آغاز می‌کند که باعث ایجاد ایمناسی عصب حسی بینایی می‌شود. ● سیکل بینایی.

cyclectomy /si-klɛk 'təh-me/ برداشتن قطعه‌ای از جسم مژگانی.

۱. برداشتن بخشی از حاشیه مژگانی پلک. ۲. برداشتن بخشی از حاشیه مژگانی پلک. سیکلیک: مربوط به یک یا چند سیکل، یا **cyclic** /sɪk'lɪk/ رخ دادن در یک یا چند چرخه؛ در مورد ترکیبات شیمیایی دارای حلقه‌ای از اتم‌ها در هسته خود به کار می‌رود. التهاب جسم مژگانی. **cyclitis** /si-klɪ'tɪs/ عود کننده؛ جسم مژگانی چشم.

cycl (o)- عود کننده؛ جسم مژگانی چشم. **cyclochoroiditis** /-kɔr 'ɔɪ-dɪ'tɪs/ التهاب جسم مژگانی و کورویید.

cyclocryotherapy /-kri 'o-ther 'ah-pe/ ایجاد جسم مژگانی که در درمان گلوکوم به کار می‌رود.

ایجاد ارتباط میان **cyclodialysis** /-di-'al-'tɪ-sɪs/ اتاقک قدامی چشم و فضای فوق کوروییدی در گلوکوم.

cyclodiathermy /-di-'əh-ther 'me/ تخریب بخشی از جسم مژگانی به وسیله دیاترمی.

شخصیتی با خلق متغیر به صورت **cycloid** /sɪ'klɔɪd/ خوشی (elation) و افسردگی. ● ادواری.

cyclokeratitis /si 'klɔ-ker 'ah-tɪ'tɪs/ التهاب قرنیه و جسم مژگانی.

cyclooxxygenase /-ok'si-jen-'æs/ سیکلواکسیژناز؛ جزئی از پروستاگلاندین سینتاز.

cyclophoria /-for'e-ah/ هتروفرورایی که در آن انحراف چشم از محور قدامی خلفی در غیاب تحرکات پیوسته بینایی وجود دارد.

incyclophoria. ← **minus c.**

اجتماع سلولی تولید مثل‌کننده رخ می‌دهد و شامل مراحل زیر است: فاز S که در مراحل انتهایی اینترفاز به وقوع می‌پیوندد و در آن DNA سنتز می‌شود؛ فاز G₂ که دوره‌ای نسبتاً غیرفعال است؛ فاز M، متشکل از چهار مرحله میتوز؛ و فاز G₁ اینترفاز که تا هنگام فاز S سیکل بعدی طول می‌کشد. ● چرخه سلولی. سیکل (چرخه) اسیدسنتریک: **citric acid c.**

← **tricarboxylic acid c.** سیکل کوری؛ مکانیسمی که از طریق آن، **Cori c.** لاکتاتی که به وسیله عضلات تولید به کبد حمل و از طریق گلوکوتوتوژن تبدیل به گلوکز می‌شود و به عضلات باز می‌گردد.

سیکل متابولیک انتقال اسیدهای **glutamyl c.** آمینه به داخل سلول‌ها.

مراحل زندگی مو، شامل آنژن، **hair c.** کاتژن و تلوزن.

سیکل کریس: ← **tricarboxylic acid c.** **Krebs c.** ← **urea c.** دوره تغییرات فیزیولوژیک منظمی که **menstrual c.**

در طول دوره تولید مثل زن، در آندومتر رخ می‌دهد و منجر به ریزش نسبی آندومتر و مقاری خونریزی از راه واژن می‌شود. ● سیکل قاعدگی. دوره‌ای از زندگی انگل مالاریا که در **mosquito c.**

بدن پشه میزبان می‌گذرد. سیکل نیتروژن: مراخی که از طریق آن‌ها، **nitrogen c.**

نیتروژن از نیتрат‌های خاک و آب استخراج می‌شود به شکل اسیدهای آمینه و پروتئین‌ها در ارگانیسم‌های زنده در می‌آید و در نهایت، دوباره تبدیل به نیترات‌ها می‌شود:

۱. تبدیل نیتروژن به نیترات‌ها، به وسیله باکتری‌ها؛ ۲. استخراج نیترات‌ها به وسیله گیاهان و ساخت اسیدهای آمینه و پروتئین‌ها از طریق اضافه شدن یک‌گروه آمین به ترکیباتی که از طریق فتوسنتز تولید می‌شوند؛

۳. خورده شدن گیاهان به وسیله حیوانات، و

۴. بازگشت نیتروژن به خاک از طریق مواد دفع شده به وسیله حیوانات یا در اثر مرگ و تجزیه گیاهان و حیوانات.

سیکل اورنیتین: ← **urea c.** **ornithine c.** توالی تغییرات فیزیولوژیک در تخمدان، **ovarian c.**

در مرحله تخمک‌گذاری. ● سیکل تخمدانی. چرخه تولید مثل؛ سیکل تغییرات **reproductive c.**

فیزیولوژیک در اندام‌های تناسلی زن، از زمان لقاح تخمک تا انتهای حاملگی و زایمان. ● چرخه تولیدمثل.

۱. تغییرات فیزیولوژیک که به‌طور **sex c., sexual c.** منظم در اندام‌های ژنیتال پستانداران مونث غیرباردار ایجاد می‌شود. ● سیکل جنسی.

۲. دوره تولید مثل جنسی در ارگانیسمی که به‌طور غیر جنسی هم تولید مثل می‌کند.

cyst □ دویست و سی و هفت □ cyclopia

← **ex**cyclophoria. **plus c.**

سیکلوپیا؛ نوعی ناهنجاری
cyclopia /si-'klo-'pe-ah/
 تکاملی که به صورت وجود یک حفره اربیتال منفرد و عدم وجود کره چشم یا وجود آن به صورت ابتدایی، در ظاهر طبیعی، یا دوگانه، فقدان بینی و یا موجود بودن آن به شکل زائده لوله‌ای در بالای اربیت مشخص می‌شود.

cycloplegia /si 'klo-ple-'je-ah/
 سیکلوپلزی؛ فلج عضله مژگانی؛ فلج تطابقی.
 مربوط به سیکلوپلزی،

cycloplegic /-ple-'jik/
 مشخص شده وسیله سیکلوپلزی یا ایجادکننده آن و یا دارویی که موجب سیکلوپلزی شود.

cyclopropane /-'pro-'pan/
 سیکلوپروپان؛ گاز بی‌رنگ، بسیار قابل اشتعال و قابل انفجار با فرمول C₃H₆ که به عنوان داروی بی‌حسی استنشاقی مورد استفاده قرار می‌گیرد.

Cyclops /si-'klops/
 سیکلوپس؛ جنسی از سخت پوستان بندپا (crustaceans) که گونه‌هایی از آن، میزبان دیشیولوپوتریوم و دراکونیکولوس هستند.

cyclops /si-'klops/
 جنین مبتلا به سیکلوپیا.
 ← **cyclopia.**

cyclorotation /si 'klo-ro-ta-'shun/
 ← **cyclorotary : torsion (۳)** **cyclorotary.** صفت.

cyclosporiasis /-spah-'ri-'ah-sis
 عفونت ناشی از پروتوزوایی از جنس سیکلواسپورا، به خصوص *C. cayetanensis* که به ویژه در بیماران مبتلا به نقص ایمنی دیده می‌شود و به صورت بیماری گوارشی عودکننده و آسهال ایکی بروز می‌کند.

cyclothymia /si 'klo-thi-'me-ah/
 سیکلوتیمیا؛ ← **cyclothymic disorder.**

برش عضله مژگانی.
cyclotomy /si-'klot-'ah-me/
cyclotropia /si 'klo-tro-'pe-ah/

انحراف دایمی یک چشم، حول محور قدامی خلفی، در حضور تحرک پیوسته بینایی، که منجر به دو بینی می‌شود.

حاملگی، **cyclic**، صفت.
cyesis /si-'e-'sis/
cylinder /sil'in-der/

۱. جسم جامد ستونی شکل. ● استوانه، **cylindrical**، صفت.
 ۲. عدسی استوانه‌ای.

← **axon** (۸)
cylindroid /sil'in-droid/
 ۱. شبیه سیلندر (استوانه).
 ۲. کست اثراری با منشاء متفاوت که به صورت یک دم نازک، به تدریج باریک می‌شود و اغلب پیچ می‌خورد و با بر روی خودش به صورت حلقه در می‌آید.

cylindroma /sli 'in-dro-'mah/
 adenoid cystic carcinoma. ←

۲. نوعی تومور خوش خیم پوست صورت و سر متشکل از

توده‌های سیلندری سلول‌های اپی‌تلیال که به وسیله نوار پارگی از ماده هیالان احاطه شده است.
cylindromatous، صفت.

cymbocephaly /sim 'bo-sef-'ah-le/
 ← **scaphocephaly.** سر قایق مانند

cynophobia /sin 'o-'fo-'be-ah/
 ترس غیرمنطقی از سگ.

cypionate /sip-'e-o-n-ā/
 نام انتخابی USAN برای سیکلونتان پروپیونات.

cyrtosis /sir-'to-'sis/
 ۱. کیفوز.
 ۲. تغییر شکل استخوان‌ها.

Cys cysteine (سیستئین).
cyst /si st/

۲. حفره غیرطبیعی و بسته بدن که با اپی‌تلیوم مفروش شده و حاوی مایع یا ماده نیمه جامد است.

۳. مرحله‌ای در چرخه زندگی انگل‌های خاص که در طی آن، انگل‌ها در دیواره محافظ قرار می‌گیرند.

adventitious c. کیستی که در اطراف یک جسم خارجی یا اگزودا تشکیل می‌شود.

alveolar c's کیست‌های آلوئولی؛ انساع آلوئول‌های ریوی که ممکن است در اثر پارگی تیفه‌های آن‌ها، در یکدیگر ادغام شوند و پنوماتوسل ایجاد کنند.

aneurysmal bone c. ضایعه خوش خیم استئولیتیک و دارای رشد سریع که معمولاً در دوران کودکی ایجاد می‌شود و با فضاهای کیستی پر از خون که به وسیله تیفه‌های استخوانی یا فیبرو مفروش شده‌اند مشخص می‌شود. ● کیست آنورسمی استخوان.

arachnoid c. کیست از اکنویید؛ کیست پر از مایع که در بین لایه‌های لپتومنز قرار می‌گیرد و به وسیله غشاء آر اکنویید مفروش می‌شود و معمولاً در شکاف سیلون واقع است.

Baker's c. کیست بیکر؛ تورمی در ناحیه پشت زانو که در اثر آزاد شدن مایع سینوویال محصور در یک کیسه یا غشاء به وجود می‌آید.

Belssig c's کیست‌های بلسیگ؛ فضاهای کیستی که در محیط شبکیه ایجاد می‌شوند.

blue dome c. کیست اختیاسی خوش خیم پستان که به رنگ آبی دیده می‌شود.

Boyer c. کیست بویر؛ بزرگ شدن بورس زیر استخوان لامی.

branchial c. کیستی که از سطح جانبی گردن، از بقایای اپی‌تلیال شکاف نایزهای (شیار حلقی)، معمولاً در بین دومین و سومین قوس حلقی منشاء می‌گیرد.

bronchogenic c. کارسینوم برونکوژنیک؛ نوعی کیست

وسيله محصور شدن اگزودا در يك حفره بسته ايجاد می‌شود. کیست فولیکولر؛ نوعی کیست که در اثر **follicular c.** مسدود شدن مجرای یک فولیکول یا غده کوچک، به ویژه بزرگ شدن فولیکول گراف در اثر تجمع ترانسودا ايجاد می‌شود. نوعی کیست که در داخل استخوان **globulomaxillary c.** ماگزبالا، در محل اتصال بخش گلوبولار زائده میانی بینی و زائده ماگزبالاری ايجاد می‌شود. کیست هیداتید؛ مرحله لاروی کیست **hydatid c.** که در مجرای **اکینوکوکوس گرانولوسوس و اکینوکوکوس مسولنی لوکسولاریس**، حاوی کیست‌های دختر همراه با اسکولکس‌های متعدد، کیستی که از دستگاه پیولوساسه منشأ **keratinizing c.** می‌گیرد و با اپیتلیوم سنگفرشی مطبق مفروش شده، و حاوی کراتین بسیار لیچ افتاده (**macerated**) و غالباً مقدار کافی سبوم برای چرب یا فاسد شدن محتویات کیست است. کیست لوتئین؛ نوعی کیست تخمدان **lutein c.** که از جسم زرد ايجاد می‌شود. کیستی که در کانال **median anterior maxillary c.** دندان‌های پیشین یا نزدیک آن‌ها، در اثر تکثیر بقایای اپیتلیال مجرای زاروپالائین به وجود می‌آید. ● کیست میانی قدامی فک بالا. کیستی که در خط وسط کام سخت، **median palatal c.** در بین زائده‌های کامی جانبی ايجاد می‌شود. ● کیست کامی میانی. کیست میبومین؛ کیست غده میبومین؛ گاهی، **meibomian c.** از این نام در مورد شالازیون استفاده می‌شود. کیست احتباسی حاوی موکوس که در **mucus retention c.** اثر انسداد مجرای غده بزاقی ايجاد می‌شود. ۱. کیست حاوی چندین حجره یا فضا. **multilocular c.** ● کیست چند حجره‌ای. ۲. کیست هیداتید حاوی حفره‌های نامنظم کوچک که ممکن است حاوی اسکولکس باشد اما عموماً دارای مقدار کمی مایع است. ۳. نوعی کیست دارای دیواره ضخیم در کلیه که به صورت دسته‌ای و معمولاً یک طرفه مشاهده می‌شود و در کودکان محتوی بلاستماست و ممکن است تبدیل به تومور ویلمز شود. کیست میکسئوئید؛ ضایعهای ندولار که معمولاً **myxoid c.** بر روی مفصل بین‌بندی انگشت ايجاد می‌شود و شامل دژنراسیون موسینی کانونی کلاژن نرم است. کیست مزبور، کیست حقیقی نیست و فاقد دیواره اپیتلیال است و با فضای سینوویال زیرین ارتباط ندارد. کیست‌های نابوت **Naboth's c's , nabothian c's** (نابوتین) **follicle. ←**

مادرزادی که معمولاً در مدیاستن یا ریه ايجاد می‌شود و از جوانه زدن غیرطبیعی در طول تشکیل درخت تراکتوبرونکیال منشأ می‌گیرد و به وسیله اپیتلیوم برونشی که ممکن است حاوی عناصر ترشجی باشد مفروش می‌شود. کیست شکلاتی؛ کیست محتوی مواد تیره و **chocolate c.** شربت مانند ناشی از تجمع هموسیرین، به دنبال خونریزی موضعی. کیست کلدوک؛ اتساع کیستیک مادرزادی **choledochal c.** مجرای صفراوی مشترک که ممکن است باعث درد RUQ، برقان، تب یا استفراغ شود و یا بدون علامت باشد. کیست ناشی از ادغام **congenital preauricular c.** ناکامل اولین و دومین قوس برانکیال در تشکیل لاله گوش که با یک فرورفتگی گوش در روی سطح ارتباط دارد. کیست ادونتوزیک حاوی مایع که تاج **dentigerous c.** دندان را که جوانه زده احاطه می‌کند. کیست درمئوید؛ نوعی ترانوم معمولاً خوش‌خیم **dermoid c.** که با عناصر اکتودرمال بالغ و دیواره فیبرو مفروش شده با اپیتلیوم مطبق مشخص می‌شود و حاوی مواد کراتینی، مو و گاهی موادی نظیر استخوان، دندان یا بافت عصبی است و غالباً در تخمدان ايجاد می‌شود. ناهنجاری کیستیک مادرزادی **duplication c.** دستگاه گوارش متشکل از دو تایی شدن قطعه مجاور آن، که در هر نقطه، از دهان تا مقعد و شایع‌تر از همه در اپیلوم و مری رخ می‌دهد. کیست اکینوکوکوس؛ **hydatid c. ← echinococcus c.** کیست روده‌ای که از چین یا **enteric c., enterogenous c.** کیسه‌ای در مسیر مجرای روده‌ای منشأ می‌گیرد. کیست اپیدرمال؛ نوعی کیست خوش‌خیم **epidermal c.** مشتق از اپیدرم یا اپیتلیوم فولیکول مو؛ این کیست در اثر محصور شدن اپیتلیوم در داخل درم به وجود می‌آید و پر از کراتین و مواد زاید سرشار از لیپید است. نوعی کیست اپیدرمال که در سر، **epidermal inclusion c.** گردن یا تنه و به وسیله اپیتلیوم سنگفرشی کراتینیزه شونده دارای لایه گرانولار ايجاد می‌شود. کیست اپیدرمئوید؛ **epidermoid c.** ۱. **epidermal c. ←** ۲. نوعی تومور خوش‌خیم که به وسیله انکلوژیون عناصر اپیدرمی، به ویژه در هنگام بسته شدن شیار عصبی که در جمجمه، منتهی یا مغز ايجاد می‌شود به وجود می‌آید. کیست اپیتلیال؛ **epithelial c.** ۱. هر نوع کیست که با اپیتلیوم سنگفرشی مطبق کراتینیزه شونده مفروش شده و اغلب در پوست ايجاد می‌شود. ۲. **epidermal c. ←** کیست اگزوداسیون؛ نوعی کیست که به **exudation c.**

وسيله محصور شدن اگزودا در يك حفره بسته ايجاد می‌شود. کیست فولیکولر؛ نوعی کیست که در اثر **follicular c.** مسدود شدن مجرای یک فولیکول یا غده کوچک، به ویژه بزرگ شدن فولیکول گراف در اثر تجمع ترانسودا ايجاد می‌شود. نوعی کیست که در داخل استخوان **globulomaxillary c.** ماگزبالا، در محل اتصال بخش گلوبولار زائده میانی بینی و زائده ماگزبالاری ايجاد می‌شود. کیست هیداتید؛ مرحله لاروی کیست **hydatid c.** که در مجرای **اکینوکوکوس گرانولوسوس و اکینوکوکوس مسولنی لوکسولاریس**، حاوی کیست‌های دختر همراه با اسکولکس‌های متعدد، کیستی که از دستگاه پیولوساسه منشأ **keratinizing c.** می‌گیرد و با اپیتلیوم سنگفرشی مطبق مفروش شده، و حاوی کراتین بسیار لیچ افتاده (**macerated**) و غالباً مقدار کافی سبوم برای چرب یا فاسد شدن محتویات کیست است. کیست لوتئین؛ نوعی کیست تخمدان **lutein c.** که از جسم زرد ايجاد می‌شود. کیستی که در کانال **median anterior maxillary c.** دندان‌های پیشین یا نزدیک آن‌ها، در اثر تکثیر بقایای اپیتلیال مجرای زاروپالائین به وجود می‌آید. ● کیست میانی قدامی فک بالا. کیستی که در خط وسط کام سخت، **median palatal c.** در بین زائده‌های کامی جانبی ايجاد می‌شود. ● کیست کامی میانی. کیست میبومین؛ کیست غده میبومین؛ گاهی، **meibomian c.** از این نام در مورد شالازیون استفاده می‌شود. کیست احتباسی حاوی موکوس که در **mucus retention c.** اثر انسداد مجرای غده بزاقی ايجاد می‌شود. ۱. کیست حاوی چندین حجره یا فضا. **multilocular c.** ● کیست چند حجره‌ای. ۲. کیست هیداتید حاوی حفره‌های نامنظم کوچک که ممکن است حاوی اسکولکس باشد اما عموماً دارای مقدار کمی مایع است. ۳. نوعی کیست دارای دیواره ضخیم در کلیه که به صورت دسته‌ای و معمولاً یک طرفه مشاهده می‌شود و در کودکان محتوی بلاستماست و ممکن است تبدیل به تومور ویلمز شود. کیست میکسئوئید؛ ضایعهای ندولار که معمولاً **myxoid c.** بر روی مفصل بین‌بندی انگشت ايجاد می‌شود و شامل دژنراسیون موسینی کانونی کلاژن نرم است. کیست مزبور، کیست حقیقی نیست و فاقد دیواره اپیتلیال است و با فضای سینوویال زیرین ارتباط ندارد. کیست‌های نابوت **Naboth's c's , nabothian c's** (نابوتین) **follicle. ←**

cystathionine P-synthase □ دویست و سی و نه □ cystadenocarcinoma

جوش خورده، در زیر صفحه مفصلی قرار دارد. ● کیست زیرغضروفی.

● کیست زیر زبانی: ◀ **ranula.** **sublingual c.**
۱. کیست ناشی از خونریزی در جسم زرد. **tarry c.**
۲. کیست خونی ناشی از آندومتر یوز.

کیست تارسال: ◀ **chalazion** **tarsal c.**
کیست تکا - لوتئین: نوعی کیست **theca-lutein c.**
تخمندان که حفره آن با سلول های تکای داخلی مفروش شده است.

unicameral bone c.
● کیست یک حجره ای ◀ **solitary bone c.**
کیست ولف: کیست لیگامان پهن که از **wolfian c.**
بقایای مزوفغوز ایجاد می شود.

cystadenocarcinoma /sis-tad "ê-no-kahr -"
آدنوکارسینوما ی درای حفرات پوشیده شده **si-no'mah/**
از تومور که معمولا در تخمدان ها ایجاد می شود.

cystadenoma /sis-tad "ê-no'mah/
آدنوما ی که با توده های کیستیک پوشیده شده به وسیله
ایب تلیوم مشخص می شود و حاوی ماده ترشخی (معمولا سروز
یا موسینوس) است و عموما در تخمدان ها غدد بزاقی یا
پانکراس به وجود می آید.

mucinous c.
گارسینوم موسینوس: تومور چند حجره ای
و معمولا خوش خیم که به وسیله سلول های ایب تلیال تخمدانی،
درای حفرات پراز موسین ایجاد می شود.

papillary c.
گارسینوم پاپیلاری؛
۱. هر نوع تومور تولیدکننده الگوهای پاپیلاری و کیستیک.
۲. نوعی آدنوم که در آن، آسینی ها به وسیله مایعات یا رشد
بیش از حد بافت متسع می شوند.

serous c.
نوعی تومور کیستیک تخمدان که حاوی
سرم زرد شفاف و رفیق و مقلاری بافت جامد است.
درد مثانه. **cystalgia** /si-s-tal'jah/

γ-cystathionase /si's "tah-thi "ô-nas/
آنزیم حاوی پیریدوکسال فسفات که هیدرولیز سیستاتیونین به
سیستین، آمونیاک و α - کتوگلو تارات را کاتالیز می کند و کمبود
آن منجر به سیستاتیونوری می شود.

cystathionine /-nên/
تیواستر هوموسیستتین و سرین که به عنوان واسطه انتقال یک
اتم سولفور از متیونین به سیستتین عمل می کند.

cystathionine P-synthase /sin'thâs/
یک لیاز حاوی پیریدوکسال فسفات که یک مرحله از
کاتابولیسم متیونین را کاتالیز می کند و کمبود آن در
آمینواسیدوباتی مشخص شده به وسیله هوموسیستینوری،
افزایش مقدار متیونین خون، و ناهنجاری های چشمی و
اسکلتی، عصبی و سیستم عروقی رخ می دهد.

کیست شیاری **nasoalveolar c., nosolabial c.**
که از سطح خارجی استخوان ها در محل اتصال بخش گلوبولار
زایده داخلی بینی، زایده جانبی بینی و زایده ماگزبلا منشاء
می گیرد.

کیست اذنتوزیک: کیست دارای منشاء **odontogenic c.**
ایب تلیال که معمولا حاوی مایع یا ماده نیمه جامد است و طی
مراحل مختلف اذنتوز ایجاد می شود. تقریباً همیشه این
کیست در داخل استخوان دیده می شود.

کیست های هیداتیدی به هوسیله **osseous hydatid c's**
لارو/کینو کوکوس گراتولوسوس در استخوان ایجاد می شوند و
ممکن است ضعیف شوند و در اثر رشد فراوان در آن ها خوردگی
به وجود آید. ● کیست های هیداتید استخوان.

کیست پری اپیکال: نوعی کیست پری ادنتال **periapical c.**
که در آپکس دندان جوانه زده ایجاد می شود.

کیست پری ادنتال: نوعی کیست که در **periodontal c.**
لیگامان پرودنتال و ساختمان های مجاور و معمولا در آپکس
دندان ایجاد می شود (کیست پری اپیکال).

نوعی کیست ایب تلیال پوست سر، که همیشه **pilar c.**
معادل با کیست ایب رمال است و از غلاف خارجی ریشه
فولیکول مو منشاء می گیرد.

کیست پیلونیدال: سینوس یا **piliferous c., pilonidal c.**
کیست درمویید خارجی دنبالچه ای حاوی مو که اغلب در بالای
شیار مقعدی باز می شود.

کیست رادیکولر: کیسه ای که با **radicular c.**
ایب تلیوم مفروش شده و در آپکس دندان ایجاد می شود.

کیست های رانکه: **Rathke's c's, Rathke's cleft c's**
گروهی از سلول های ایب تلیال که کیست های کوچک و پر از
کولوئید در بخش میانی غده هیپوفیز ایجاد می کنند. این
کیست ها، بقایای کیسه (بن رست) رانکه هستند و ارتباط
نزدیکی با کراتیوفور زئوماها دارند.

کیست احتباسی: کیستی که در اثر **retention c.**
مسدود شدن مجرای ترشخی یک غده ایجاد می شود و در نتیجه
آن ترشحات احتباس می یابند.

◀ (۲) **sacrosporian c.** **sacrocyst**
کیست سیاهه: نوعی کیست احتباسی غده **sebaceous c.**
سیاهه، حاوی ماده زرد پنبه ری که معمولا بر روی صورت، گردن،
پوست سر یا تنه ایجاد می شود.

فضای پاتولوژیک استخوانی واقع **solitary bone c.**
در متافیز استخوان های دراز کودکان در حال رشد که ممکن
است خالی، یا پر از مایع باشد و به وسیله بافت مهبند ظریفی
مفروش شده باشد. ● کیست منفرد استخوان.

کیست استریل، کیست هیداتید واقعی **sterile c.**
که قادر به تولید کیسول های زایا نیست.

کیست استخوانی که در داخل اپیفیز **subchondral c.**

cystoplasty □ دویست و چهل □ cystathioninuria

cystathioninuria /sɪsˈtʌh-θiˈo-ne-nuˈre-ah/

۱. وجود مقادیر بیش از حد سیستاتیونین در ادرار.

۲. نوعی آمینواسیدوپاتی ارثی؛ نقصی در متابولیسم

سیستاتیونین که موجب ایجاد مقادیر بیش از حد این ماده در ادرار و بافت‌های بدن می‌شود.

cystectasia /sɪsˈtɛk-təˈzhaɪ/

شکافتن بخش غشایی پیشابراه و اتساع کردن مثانه به منظور خارج کردن سنگ.

cystectomy /sɪs-tɛkˈləh-mə/

۱. برداشتن یک کیست.

۲. بردن یا برداشتن مثانه.

cysteic acid /sɪs-tɛˈɪk/

اسید سیستیک؛

محصول بیابینی در اکسیداسیون سیستئین به تائورین.

cysteine /sɪˈteɪn/

سیستئین؛ نوعی اسید آمینه

غیراساسی حاوی گوگرد، که در اثر هیدرولیز آنزیمی یا اسیدی پروتئین‌ها به وجود می‌آید و در اثر اکسیداسیون به سیستئین تبدیل می‌شود. سیستئین گاهی در ادرار یافت می‌شود.

ن: Cys و C

cystic /sɪˈsɪk/

۱. مربوط به کیست یا حاوی کیست.

۲. مربوط به مثانه یا کیسه صفرا.

cysticercosis /sɪsˈtɪ-ser-koˈsɪs/

سیستی سرکوز؛ عفونت با سیستی سرکوس‌ها. در انسان،

عفونت با اشکال لاروی **تنیاسیولیم**.

Cysticercus /-serˈkʊs/

سیستی سرکوس؛ جنس پیشین

فرم‌های لاروی تنیا شامل *C. cellulosae*، *C. bovis*، *C. hominis* و

C. ovis، فرم **لاروی تنیاسیولیم**.

cysticercus (جمع: *cysticerci*)، فرم لاروی کرم نواری،

متشکل از یک اسکولکس منفرد که در کیست کیسه مانند

محصور شده است؛ با کیست هیلتاید مقایسه کنید.

cystigerous /sɪsˈtɪj-er-us/

حاوی کیست.

cystine /sɪsˈtɪn, sɪsˈlɪn/

سیستین؛ اسیدآمینه حاوی گوگرد که در اثر هضم یا هیدرولیز

اسیدی پروتئین‌ها به وجود می‌آید و گاهی در ادرار و کلیه‌ها

یافت می‌شود و به سادگی به دو مولکول سیستین احیاء می‌شود.

cystinosis /-oˈsɪs/

اختلال ارثی دوران کودکی که

با استئومالاسی، آمینواسیدوری، فسفاتوری و رسوب سیستین

در بافت‌های بدن شناخته می‌شود و نارسایی کلیه ایجاد

می‌کند.

cystinuria /-urˈcɪ-ah/

سیستینوری؛ آمینواسیدوری ارثی

همراه با دفع مقادیر زیاد سیستین و سه اسید آمینه دیگر، یعنی

لیزین، اورنیتین و آرژنین، ناشی از اختلال بازجذب لوئالی

کلیه.

cystitis /sɪsˈtɪˈlɪs/

سیستیت؛ التهاب مثانه.

c. follicularis

سیستیت فولیکولار، نوعی سیستیت که در

آن مخاط مثانه به وسیله ندول‌های حاوی فولیکول‌های لنفاوی

پر می‌شود.

c. glandularis

نوعی سیستیت که در آن مخاط حاوی

غدد ترشح‌کننده موسین است. ● سیستیت غددی.

hemorrhagic c.

سیستیت همراه با خونریزی شدید که

اختلالی توکسیک و محدود به دوز است و در اثر تجویز

ایفوسفامید و سیکلوفسفامید یا به عنوان عارضه پیوند مغز

استخوان ایجاد می‌شود. ● سیستیت خونریزی‌دهنده.

interstitial c.

نوعی اختلال مثانه توام با ضایعه التهابی (معمولاً در ناحیه

ورتیکس) که تمام ضخامت دیواره مثانه را گرفتار می‌کند.

● سیستیت بینابینی.

radiation c.

تغییرات التهابی مثانه که در اثر تابش پرتو یونیزان ایجاد

می‌شوند. ● سیستیت تابشی.

cystotomy /sɪsˈtɪˈtʌh-mə/

برش کیسول عدسی به وسیله جراحی.

cyst(o)-

جزء کلمه [Gr] به معنی کیسه، کیست، مثانه.

cystocle /sɪsˈtə-səl/

سیستوسل؛ فتق مثانه

که معمولاً از طریق دیواره واژن رخ می‌دهد.

csytogastrostomy /-gas-trosˈtʌh-mə/

آناستوموز جراحی یک کیست به معده، به منظور درناژ؛

تصویر رادیوگرافیک مثانه.

cystogram /sɪsˈtə-gram/

رادیوگرافی از مثانه.

cystography /sɪsˈtə-ogˈrʌh-fe/

رادیوگرافی از مثانه در هنگام ادرار کردن بیمار.

voiding c.

۱. شبیه به کیست.

۲. تجمع کیست مانند و محدود ماده نرم و بدون کیسول

محصور کننده.

cystojejunostomy /sɪsˈtə-jəˈjuu-nosˈtʌh-

me/

آناستوموز یک کیست به ژژونوم به وسیله جراحی.

cystolithiasis /-liˈθiˈʌh-sɪs/

تشکیل سنگ‌های مثانه.

cystolithotomy /-liˈθotˈʌh-mə/

برش مثانه به منظور برداشتن سنگ.

cystometer /sɪs-təmˈɛ-tər/

وسيله‌ای برای بررسی مکانیسم عصبی عضلانی مثانه به

وسیله اندازه‌گیری فشار و ظرفیت.

cystometrogaphy /sɪsˈtə-mɛ-trogˈrʌh-fe/

ثبت نموداری حجم‌ها و فشارهای داخل مثانه.

cystomorphous /-morˈfʊs/

شبیه کیست یا مثانه.

cystoparesis /-pah-reˈsɪs/

فلج مثانه.

cystopexy /sɪsˈtə-pekˈse/

ثابت کردن مثانه به دیواره شکم.

cystoplasty /-plasˈtɛ/

ترمیم مثانه به وسیله جراحی پلاستیک.

augmentation c.

بزرگ کردن مثانه به وسیله

cytoid دویست و چهل و یک cystoplegia

پیوند زدن قطه‌ای از روده (انتروسیستوپلاستی) یا معده (گاستروسیستوپلاستی). ● سیستوپلاستی افزایشی (تقویتی).
سیستوپلاستی افزایشی با استفاده از sigmoid c.
یک قطعه مجزا از کولون سیگموئید.

cystoplegia /si's'to-pl'e'jah/

← cystoparesis

cystoprostatectomy /-pros-tah-tek'tah-me/

برداشتن مثانه و پروستات به وسیله جراحی.

cystoptosis /si's'to-to'sis/ (پرولاپس)

بخشی از قسمت داخلی مثانه به داخل پیشابراه.

cystopyelitis /si's'to-pi'ê-li'tis/ ← pyelocystitis.

cystorrhaphy /si's-tor'ah-fe/

بخیه زدن مثانه.

cystosarcoma /si's'to-sahr-ko'mah/

سیستوسارکوما. ← phyllodes tumor.

cystoscopy /si's-tos'kah-pe/

معاینه مجرای ادراری به وسیله مشاهده یا

آندوسکوپ. cystoscopic. صفت.

cystostomy /si's-tos'tah-me/

ایجاد منفذ به داخل مثانه به وسیله جراحی.

cystotomy /si's-tot'ah-me/

برش مثانه به وسیله جراحی.

cystourethritis /si's'to-u-re'ter-i'tis/

التهاب مثانه و حالب.

cystourethrography /-u'rê-throg'rah-fe/

رادیوگرافی مثانه و پیشابراه.

نوعی سیستواورتروگرافی که در آن یک زنجیره chain c.

فلزی دانه دانه به وسیله کاتتر تعدیل شده به داخل مثانه و

پیشابراه وارد می‌شود و این روش برای ارزیابی ارتباط

آناتومیک مثانه و پیشابراه به کار می‌رود.

cystourethroscope /-ûr-êth'rah-sk'op'/"

وسیلای برای معاینه پیشابراه خلقي و مثانه.

آفرز سلول‌های خونی: /si'tah-fer-e'sis/ cytapheresis

← erythrocytapheresis, thrombocytophoresis

leukapheresis

جزء کلمه [Gr.], به معنی سلول. - cyte

cytidylic acid /si'ti-di'l'ik/

سیتیدین فسفریله که معمولاً سیتیدین مونوفسفات است.

cytidine /si'ti-dên/

سیتیدین: نوعی نوکلئوزید

پورین که از سیتوزین و ریبوز تشکیل می‌شود از اجزای RNA

است و در سنتز انواعی از مشتقات لیپید نقش مهمی دارد. ن: C

نوعی نوکلئوتید سرشار از انرژی (CTP) c. triphosphate

که به عنوان پیش ساز فعال شده در بیوسنتز RNA و دیگر

اجزای سلولی عمل می‌کند.

cyt(o) - جزء کلمه [Gr.] به معنی سلول.

cytoarchitectonic /si'to-ahr'ki-tek-

مربوط به ساختار سلولی یا ترتیب سلول‌ها در بافت. ton'ik/

cytochalasin /-kal'ah-sin/

هر یک از اعضای گروه متابولیت‌های قارچی که با تشکیل

میکروفیلان‌ها تداخل می‌کنند و در نتیجه فرایندهای سلولی

وابسته به این فیلامان‌ها را از بین می‌برند.

cytochemistry /-kem'is-tre/

تشخیص و تعیین محل

ترکیبات شیمیایی مختلف و فعالیت‌های آن‌ها در داخل سلول.

cytochrome /si'to-krôm/

سیتوکروم: هر کدام از اعضای گروه هموپروتئین‌ها که در

بافت‌های گیاهان و حیوانات به‌طور گسترده انتشار یافته و

عملکرد اصلی آن انتقال الکترون با استفاده از گروه جانشین

«هم» است. سیتوکروم‌ها براساس گروه‌های جانشین شونده

خود، مثل d.c.b.a و P-450 تشخیص داده می‌شوند.

cytocide /-sîd/

عامل تخریب‌کننده سلول‌ها. cytocidal. صفت.

cytoclasis /si-tok'tah-sis/

تخریب سلول‌ها. cytoclastic. صفت.

cytodifferentiation /si'to-dif'ê-ren'she-

تکامل عملکردها و ساختمان‌های اختصاص یافته، a'shun/

در سلول‌های روئانی. ● تمایز سلولی.

cytodistal /-dis'tâl/

بر بخشی از اکسون که دور از جسم

سلول واقع است دلالت دارد.

cytogenesis /-jen'ê-sis/

منشاء و تکامل سلول‌ها.

cytogenetic /-jê-net'ik/

۱. مربوط به کروموزوم‌ها.

۲. مربوط به cytogenetics (سیتوژنتیک).

cytogenetics /jê-net'iks/

سیتوژنتیک: شاخه‌ای از

ژنتیک که به اجزایی از سلول که در توارث نقش دارند، مثل

کروموزوم‌ها می‌پردازد. ● ژنتیک سلولی. cytogenetical.

صفت.

clinical c.

شاخه‌ای از سیتوژنتیک که ارتباط

میان ناهنجاری‌های کروموزومی و شرایط پاتولوژیک را منظر

قرار می‌دهد. ● سیتوژنتیک بالینی.

cytogenic /si'to-jen'ik/

۱. مربوط به سیتوژنز.

۲. تشکیل دهنده یا تولیدکننده سلول‌ها.

cytogenous /si-toj'ê-nus/

تولیدکننده سلول‌ها.

cytoglycopenia /sî't'o-gli'ko-pe'ne-ah/

کمبود محتوای گلوکز بدن یا سلول‌های خونی.

cytohistogenesis /-his'to-jen'ê-sis/

تکامل ساختمان سلول‌ها.

cytohistology /-his-tol'ah-jê/

ترکیبی از

روش‌های سلول‌شناسی و بافت‌شناسی. cytohistologic.

صفت.

cytoid /si'toid/

شبیه به سلول.

cytoprotective □ **دویست و چهل و دو** □ **cytokine**

cytokine /siˈto-kīn/ واژه ژنریک (معادل) پروتئین های غیرآنتی‌بادی که به وسیله یک اجتماع سلولی در تماس با آنتی‌ژن اختصاصی که به عنوان واسطه‌های بین سلولی عمل می‌کند، (مثلا در ایجاد واکنش ایمنی) آزاد می‌شوند.

cytokinesis /siˈto-ki-neˈsi/

تقسیم سیتوپلاسم در طی تقسیم سلول‌های یوکاریوتیک.

cytology /si-tolˈah-jel/

سیتولوژی؛ مطالعه در مورد سلول‌ها، منشاء، ساختمان، عملکرد و آسیب‌شناسی آن‌ها. ● سلول‌شناسی. **cytologic**، صفت.

مطالعه میکروسکوپیک **aspiration biosy c. (ABC)** سلول‌های حاصل از ضایعات سطحی یا داخلی به وسیله مکش به کمک یک سوزن ظریف. ● سلول‌شناسی بیوپسی مکشی.

معاینه میکروسکوپی سلول‌های پوسته‌ای **exfoliative c.** (تقلسی) سطح بدن یا ضایعه به منظور تشخیص بدخیمی و تغییرات میکروبیولوژیک اندازه‌گیری سطوح هورمونی، و غیره. این سلول‌ها به وسیله اسپیرامیون، شستشو، تهیه اسمیر و یا تراشیدن ضایعه به دست می‌آیند. ● سلول‌شناسی تقلسی.

cytolysin /si-tolˈi-sin/

سیتولیزین؛ ماده یا آنتی‌بادی ایجادکننده لیز سلولی.

cytolysis /-si/

سیتولیز؛ انحلال و فروپاشی سلول‌ها. **cytolytic**، صفت. انحلال سلولی ناشی از آنتی‌بادی و **immune c.** یا مشارکت کمپلمان.

cytolysosome /sīˈtɒlɪˈsoʊsəm/

← **autophagosome.**

مربوط به سلول‌های **cytomegalic** /-mē-galˈik/ بیش از حد بزرگ شده با انکلوzyon‌های داخل سلولی که در عفونت‌های سیتومگالوویروس دیده می‌شوند.

Cytomegalovirus /-megˈah-lo-viˈrus/

سیتومگالوویروس‌های انسانی؛ جنسی از ویروس‌هایی که در همه جا یافت می‌شوند و از اعضای خانواده بتا هریس ویرینا (خانواده هریس ویرینا) هستند که راه‌های انتقال متعددی دارند.

cytomegalovirus (CMV) /-megˈah-lo-viˈrus/

هر یک از اعضای گروه هریس ویروس‌های بسیار اختصاصی میزبان، که انسان، میمون‌ها و یا جوندگان را آلوده، و سلول‌های بزرگ منحصر به فرد همراه با انکلوzyon‌های داخل هسته‌ای تولید می‌کنند. ویروس می‌تواند انواعی از سترم‌های بالینی ایجاد کند که در مجموع، تحت عنوان بیماری انکلوzyon سیتومگالی شناخته می‌شوند هر چند اکثر عفونت‌ها خفیف و تحت بالینی هستند.

cytometaplasia /-metˈah-plaˈzhah/

تغییر در عملکرد یا شکل سلول‌ها.

cytometer /si-tomˈē-tet/

سیتومتر؛ وسیله‌ای برای شمارش سلول‌ها اعم از شمردن به وسیله مشاهده و یا به‌طور خودکار.

cytometry /-tre/

سیتومتری؛ مشخص کردن و اندازه‌گیری سلول‌ها و اجزاء سلولی.

فلوسیتومتری؛ روشی برای شمارش سلول‌های **flow c.** معلق در مایع، در هنگام عبور آن‌ها از یک کانون نور تهییج شده. ● سیتومتری جریانی.

cytomorphology /sīˈo-mor-folˈah-jel/

شناخت شکل و ساختار سلول‌های بدن. ● ساختارشناسی سلول.

cytomorphosis /-mor-fōˈsi/

تغییراتی که باعث تکامل سلول‌ها می‌شوند.

مربوط به تغییرات پاتولوژیک **cytopathic** /-pathˈik/ سلول‌ها یا مشخص شونده به وسیله آن‌ها.

cytopathogenesis /-pathˈo-jenˈē-sis/ تولید تغییرات پاتولوژیک در سلول‌ها. **cytopathogenetic**، صفت.

cytopathogenic /-jenˈik/

آنچه که می‌تواند در سلول‌ها تغییرات بیماری‌زا ایجاد کند.

cytopathologist /-pah-tholˈah-jist/

فرد مجرب در آسیب‌شناسی سلولی. ● آسیب‌شناس سلولی.

cytopathology /-pah-tholˈah-jel/

سیتوپاتولوژی؛ مطالعه سلول‌های دچار بیماری. ● آسیب‌شناسی سلولی.

cytopenia /-peˈne-ah/

سیتوپنی؛ کمبود در تعداد هر یک از عناصر سلولی خون.

cytophagocytosis /-fagˈo-si-toˈsi/

← **cytophagy.**

cytophagy /siˈtɒfˈah-jel/

خوردن سلول‌ها به وسیله فاگوسیت‌ها.

cytophilic /sīˈah-filˈik/

داشتن تمایل نسبت به سلول‌ها. **cytophylaxis** /-fi-lakˈsi/

۱. محافظت از سلول‌ها در برابر لیز سلولی.

۲. افزایش در فعالیت سلولی.

cytopipette /-pi-petˈ/

پیپت مخصوص تهیه نمونه‌های سیتولوژیک.

cytoplasm /siˈtɒ-plazm/

سیتوپلاسم؛ پروتوپلاسم سلول، جدا از پروتوپلاسم هسته (نوکلئوپلاسم). **cytoplasmic**، صفت.

cytoprotective /siˈtɒ-pro-tekˈtɪv/

۱. محافظت‌کننده سلول‌ها از مواد شیمیایی زیان بخش یا سایر محرک‌ها، یا:

۲. درویی که باعث چنین محافظتی می‌شود.

cyturia □ دویست و چهل و سه □ cytoproximal

cytoproximal /sit "o-prok "si-mil/

بر بخشی از اکسون که به جسم سلول نزدیکتر است دلالت دارد.

cytoreduction /-re-duk "shun/

۱. کاهش تعداد سلول‌ها، مثلاً در تومور.

۲. حجم زدایی.

cytoreductive /-re-duk "li v/

کاهش‌دهنده تعداد سلول‌ها.

cytosine /si"to-sen/

سیتوزین؛ از بازهای پیریمیدین موجود در سلول‌های گیاهان و حیوانات که معمولاً به صورت متراکم با ریبوز یا دیوکسی ریبوز، نوکلئوزیدهای سیتیدین و دیوکسی سیتیدین را که اجزاء اصلی تشکیل دهنده اسید نوکلئیک هستند ایجاد می‌کنند. N: C

سیتوزین آرابینوزید؛ ← **c. arabinoside cytarabine.**

cytoskeleton /-skel"ti-on/

نیروی تقویتی آشکار داخلی سیتوپلاسم یک سلول، متشکل از تونوفیبریل‌ها، رشته‌های پرده انتهایی و میکروفیلان‌های دیگر. **cytoskeletal**، صفت.

cytosol /si"ah-sol/

محیط مایع سیتوپلاسم، یعنی سیتوپلاسم بدون اندامک‌ها و اجزاء نامحلول غیرغشایی. **cytosolic**، صفت.

cytosome /-sōm/

جسم سلول، جدا از هسته آن.

cytostatic /si"ah-stat "ik/

۱. مهارکننده رشد و تکثیر سلول‌ها.

۲. عاملی که باعث مهار رشد و تکثیر سلول‌ها شود.

cytostome /si"ah-st ōm/

دهان سلول؛ منفذی که

غذا از طریق آن وارد بدن برخی پروتوزوآها می‌شود.

cytotaxis /si"ah-tak "sis/

حرکت و ترتیب سلول‌ها

با توجه به یک منبع تحریک اختصاصی. **cytotactic**، صفت.

cytothesis /si-toth "is-is/

برگشت سلول‌ها به شرایط طبیعی خود.

cytotoxicity /si "to-tok-sis "i-te/

میزانی که در آن،

یک دارو اثر تخریبی بر سلول‌های خاص اعمال می‌کند و یا دارا بودن اثر تخریبی مزبور. ● سمیت سلولی. **cytotoxic**، صفت.

antibody-dependent cell-mediated c. (ADCC).

انحلال سلول‌های هدف دارای پوشش آنتی بادی به وسیله سلول‌های عمل کننده‌ای که از فعالیت سیتولیتیک و گیرنده‌های Fe بر خور دارند.

انحلال سلولی یک سلول هدف به وسیله **c. cell-mediated**

لنفوسیت‌های عمل کننده، مانند لنفوسیت‌های T سیتوتوکسیک یا سلول‌های NK، که ممکن است وابسته به آنتی بادی یا مستقل از آن باشد. ● سمیت سلولی با واسطه سلول.

cytotoxin /si"to-tok "sin/

سیتوتوکسین؛ توکسین یا آنتی بادی دارای عملکرد سمی خاص بر سلول‌های متعلق به عضوهای اختصاصی.

cytotrophoblast /-trof"ah-blast/

لایه سلولی (داخلی) تروفوبلاست. **cytotrophoblastic**، صفت.

cytotropism /si-toh "trah-pizm/

۱. حرکت سلول در واکنش به محرک خارجی.

۲. تمایل ویروس‌ها، باکتری‌ها، داروها و غیره به اعمال اثر بر سلول‌های خاصی از بدن. **cytotropic**، صفت.

زندگی در داخل سلول‌ها

cytozoic /si"ah-zo "ik/

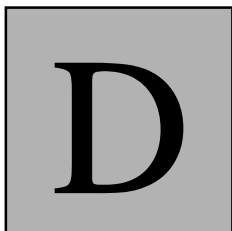
یا به صورت متصل به آن؛ در مورد انگل‌ها به کار می‌رود.

cyturia /si-tu"re-ah/

وجود سلول‌های غیرعادی

یا به تعداد بیش از حد در ادرار.

dacryosyrinx دویست و چهل و چهار D



D ن: dalton (دالتون) deciduous: دنان ریزنده؛
 دنان شیریں: densty (تراکم): deuterium (دوتریوم)،
 deid (مرده): diopter (دیوپتر): distal (استهای، دور):
 dorsal vertebrae (مهره‌های پشتی): D₁₂ (D₁-D)
 dose (مقدار): duration (مدت).
D ن: da (دادن): *detur*: (اجاره دادن برای [L.])
 ارائه چیزی): *dexter*: (راست): *dosis* (دوز، مقدار).
2, 4-D علفکش کلرفنوکسی سمی (۳ و ۴ - دی کلرفنوکسی
 استتیک اسید)، جزئی از عامل پرتقالی رنگ (Agent
 Orange؛ گواه کش سمی).
D- پیشوند شیمیایی مشخص‌کننده وضعیت یک ایزوتوپ
 که بر کربوهیدراتی با همان وضعیت، در یک اتم کربن
 اختصاصی مانند D- گلیسرآلدید یا اسید آمینه دارای همان
 وضعیت، نظیر D - سرین دلالت می‌کند. متضاد -L
d ن: day (روز): deci-
 deoxyribose (در نوکلئوزیدها و نوکلئوتیدها).
d ن: da (دادن): *denur*: (اجاره نان برای ارائه چیزی): [L.])
dexter: (راست): *dosis* (دوز، مقدار).
d ن: density (تراکم): diameter (قطر).
d- علامت اختصاری شیمیایی «dextro-» (راست یا مطابق
 چرخش عقربه‌های ساعت، dextrorotatory: چرخنده به
 راست). متضاد -L.
Δ- (دلتای بزرگ، حرف چهارم الفبای یونانی) موقعیت پیوند
 دوگانه در یک زنجیره کربن.
δ (دلتا، حرف چهارم الفبای یونانی) زنجیره سنگین D: IgD
 زنجیره لثای هموگلوبین.
δ- پیشوند نشان دهنده:
 ۱. موقعیت اتم یا گروه جانشین شونده در یک ترکیب
 شیمیایی.
 ۲. چهارمین عضو از یک گروه متشکل از چهار (یا بیش از
 چهار) شئیء یا ترکیب شیمیایی وابسته.

Da ن: dalton (دالتون)
DAC م: decitabine
dacry (o)-
 جزء کلمه [Gr.] به معنی اشک یا دستگاه اشکی چشم.
dacryoadenalgia /dak ˈre-o-ad ˈin-alˈjah/
 وجود درد در غده اشکی.
dacryoadenectomy /-ad ˈin-ekˈlah-me/
 برداشتن غده اشکی.
dacryoblenorrhea /-blen ˈor-eˈah/
 جریان موکوس از دستگاه اشکی.
dacryocyst /-sist ˈ/
 کیسه اشکی.
dacryocystectomy /-sis-tɛkˈlah-me/
 برداشتن دیواره کیسه اشکی.
dacryocystoblenorrhea /-sis ˈto-blen ˈor-eˈah/
 التهاب نزلهای مزمن کیسه اشکی همراه
 با انقباض غده اشکی.
dacryocystocele /-sisˈlah-sɛl/
 برآمدگی فتقی کیسه اشکی.
dacryocystorhinostenosis /sɪs ˈto-ri ˈno-stɛ-no ˈsɪs/
 تنگی مجرای بین کیسه اشکی و حفره بینی.
dacryocystorhinostomy /-sis ˈto-ri-nos ˈtah-me/
 ایجاد منفذی بین کیسه اشکی و حفره بینی از طریق جراحی.
dacryocystostenosis /sɪs ˈto-stɛ-no ˈsɪs/
 تنگی (باریکی) کیسه اشکی.
dacryocystostomy /-sis-tosˈlah-me/
 ایجاد منفذی جدید در داخل کیسه اشکی.
dacryohemorrhea /-he ˈmor-eˈah/
 خروج اشک همزمان با خون.
dacryolith /dak ˈre-o-lith ˈ/
 سنگ دستگاه اشکی.
dacryoma /dak ˈre-o ˈmah/
 تومور تومور مانند ناشی از مسدود شدن مجرای اشکی.
dacryops /dak ˈre-ops/
 ۱. وضعیت اشک‌آلود چشم.
 ۲. اتساع مجرای اشکی در اثر احتباس مایع.
dacryopyosis /dak ˈre-o-pi-o ˈsɪs/
 چرکی شدن دستگاه اشکی.
dacryoscintigraphy /-sin-tɪgˈrah-fe/
 سیتی گرافی مجاری اشکی.
dacryostenosis /-stin-o ˈsɪs/
 تنگ یا باریک شدن مجرای اشکی.
dacryosyrinx /-sirˈɪŋks/
 ۱. مجرای اشکی.
 ۲. فیستول اشکی.
 ۳. سرنگ شستشوی مجاری اشکی.

de- دویست و چهل و پنج □ dactyl

dactyl /dakˈtɪl/ انگشت.

dactyl (o)-

جزء کلمه [Gr.], انگشت: یک انگشت دست یا پا.

dactylography /dakˈtɪl-ogˈrah-fe/

بررسی اثر انگشتان.

dactylogriposi /dakˈtɪl-o-gri-poˈsi/

خم شدن دایمی انگشتان.

dactylology /dakˈtɪl-olˈah-je/ امضاء کردن.

dactylolysis /-l-si/

۱. تصحیح سینداکتیلی از طریق جراحی.

۲. فقدان یا قطع شدن یک انگشت.

d. spontanea **ainhum.** ←

dactyloscopy /dakˈtɪl-osˈkah-pe/

بررسی اثر انگشت برای تشخیص هویت. ● انگشت‌نگاری.

dactylus /dakˈtɪl-us/ [L.] انگشت.

DAF decay accelerating factor (عامل تسریع‌کننده

پوسیدگی و فساد).

dalton (D,Da) /dawlˈtɒn/

دالتون: واحد قراردادی

جرم که معادل $\frac{1}{12}$ جرم هسته کربن ۱۲ و برابر با

1.657×10^{-24} گرم است.

dam /dam/

۱. سدی برای مانع‌ت از جریان مایع.

۲. ورقه نازکی از لاتکس که در اعمال جراحی برای جدا کردن

بعضی بافت‌ها یا ساختمان‌های خاص به‌کار می‌رود.

۳. ← **rubber d.**

رابر دام: ورقه نازکی از لاستیک لاتکس که برای

جدا کردن دندان‌ها از مایعات دهان، در هنگام انجام

درمان‌های دندانپزشکی به‌کار می‌رود. ● مانع لاستیکی.

damping /dampˈɪŋ/

کاهش مستمر دامنه ارتعاشات متوالی فرم خاصی از انرژی.

مثل الکتریسیته. ● مهار کردن، کاستن.

D and C

م: dilatation (اتساع) سرویکس و curettage (کورتاژ)

رحم.

dandelion /danˈdɛl-iˈon/

نوعی گیاه علف مانند

به نام *Taraxacum officinale* که برگ‌های بسیار مضرس و

گل‌های زرد برآقی دارد و در سوءهاضمه، کاهش اشتها،

عفونت‌های مجاری ادرار و شکایت‌های کبدی و کیسه صفرا

مصرف می‌شود. ● قاصدک.

dandelion /danˈdɛl-iˈon/

نوعی گیاه علف مانند به نام

Taraxacum officinale که برگ‌های بسیار مضرس و

گل‌های زرد برآقی دارد و در سوءهاضمه، کاهش اشتها،

عفونت‌های مجاری ادرار و شکایت‌های کبدی و کیسه صفرا

مصرف می‌شود. ● قاصدک.

dander /danˈdɛr/

پوسته‌های کوچک مو یا پر حیوانات که ممکن است از علال

ایجاد آلرژی در افراد حساس باشد.

۱. ماده فلسی خشک که از پوست

سر ریزش می‌کند: این واژه هم به پوسته‌هایی که به‌طور

طبیعی از اپیدرم پوست سر می‌ریزد اطلاق می‌شود و هم به

ماده فلسی که در صورت بروز بیماری، به مقدار بیش از حد،

از پوست سر ریزش می‌کند. ● شوره سر.

۲. درمانیت سیوروییک پوست سر.

م: **DANS** 5-dimethyl ami no-l-naphthal en sul fonic

acid

آسبیل کلراید: فسفر وکرومی است که در مطالعات

ایمونوفلورسانس یافت‌ها و سلول‌ها به‌کار می‌رود.

dartos /dahrˈtɒs/

۱. ← **dartos muscle**: به جدول عضلات مراجعه کنید.

۲. ← **tunica dartos.**

darwinism /dahrˈwin-i-zm/

داروینسم: فرضیه

تکامل تدریجی که بر مبنای آن، تغییر در گونه‌ها یا گذشت

زمان به‌طور نسبی، نتیجه فرایند انتخاب طبیعی است که

گونه‌ها را قادر می‌سازد تا به‌طور مداوم با محیط در حال تغییر

خود تطابق پیدا کنند.

daughter /dawˈtɛr/

۱. (در رادیولوژی) decay product (توکلید پایدار یا

رادیواکتیو که در اثر فروپاشی یک رادیونوکلید، به‌طور

مستقیم یا در نتیجه تغییر شکل بی‌دربی در یک گروه

رادیواکتیو ایجاد می‌شود. - مترجم).

۲. آنچه که در اثر تقسیم سلولی، به‌عنوان سلول دختر به‌وجود

می‌آید. ● دختر.

DAy Doctor of Ayurvedic Medicine

م: (پزشک طب ایورودا)

ayurveda. ←

dB, db

دسی‌بل. ← **decibel.**

DBS

م: deep brain stimulation

(محرك عمیق مغز).

DC

م: direct current (جریان مستقیم)؛

Doctor of Chiropractic (متخصص کارپور اکتیپ).

D&C curettage (اتساع) سرویکس و

(کورتاژ) رحم.

DCIS

ductal carcinoma in situ

م: **DDP,cis-DDP** **cisplatin.** ←

DDS Doctor of Dental Surgery (دکتر متخصص

جراحی دندان) dapsone (دابسون).

DDT

م: dichloro-diphenyl-tri chloroethane

نوعی حشره‌کش قوی که به‌صورت رقیق شده به شکل پودر یا

محلول روغنی (به‌فرد اسپری) به‌کار می‌رود.

de- جزء کلمه [L.] به معنی پایین: از:

decalcification □ دویست و چهل و شش □ deacylase

گاهی به معنی منفی و نیز به معنی محروم بودن از چیزی، و اغلب به معنی شدید.

deacylase /de-asˈɪl-as/

هر نوع هیدرولاز که شکسته شدن یک گروه آسیدل در پیوند آمیدیا استر را کاتالیز می‌کند.

dead /ded/

۱. فاقد حیات. ● مرده.

۲. (٨) anesthetic

deaf /def/ فاقد حس شنوایی یا فاقد قدرت کامل شنوایی.

● ناشنوا؛ کر.

deafferentation /de-afˈer-en-taˈʃun/

حذف یا قطع رشته‌های عصب حسی.

deafness /-nes/

کاهش شنوایی؛ فقدان یا از دست رفتن کامل یا نسبی احساس شنوایی. ● ناشنوایی؛ کر.

acoustic trauma d. ناشنوایی ناشی از آسیب‌های

انفجاری.

کری الکساندر؛ کری مادرزادی ناشی از **Alexander's d.** آپلازی حلزون شنوایی. عمدتاً در اندام کورتی و سلول‌های گانگلیون مجاور که منجر به کاهش شنوایی فرکانس‌های بالا می‌شود.

conduction d., conductive d.

● کاهش شنوایی انتقالی (هدایتی).

labyrinthine d. کری ناشی از بیماری لایرنت.

Michel's d. کری مایکل؛ کری مادرزادی ناشی از عدم کامل رشد گوش داخلی.

Mondini's d. کری ماندینی؛ کری مادرزادی ناشی از دیس زتری اندام کورتی، همراه با آپلازی نسبی لایرنت استخوانی و غشایی و مسطح شدن کوکلنای حاصل از آن.

nerve d., nerval d. کری ناشی از ضایعه عصب شنوایی در مسیرهای عصبی مرکزی. ● کری عصبی.

pagetoid d. نوعی کری که در استئیت دفرانس (بیماری پاژه) استخوان‌های چمچه ایجاد می‌شود.

perceptive d.

کاهش شنوایی حسی عصبی. ● کری ادراکی.

transmission d. کاهش شنوایی انتقالی.

word d. آفازی شنوایی.

deamidase /de-amˈɪ-dās/ آنزیمی که با تجزیه آمیدها، باعث ساخته شدن اسیدپوکسیلیک و آمونیاک می‌شود.

deamidization /de-amˈɪ-di-zəˈʃun/ برداشتن گروه آمیدو از یک مولکول.

deaminase /de-amˈɪ-nas/

آنزیمی که باعث دامیناسیون یا برداشته شدن گروه آمینو از ترکیبات آلی (معمولاً آمیدین‌های حلقوی) می‌شود.

deamination /de-amˈɪ-naˈʃun/

دامیناسیون؛ برداشتن گروه آمینو از یک ترکیب.

death /deθ/

قطع زندگی (مرگ)؛ قطع دائمی همه اعمال حیاتی بدن.

شناسایی و **activation-induced cell d. (AICD)**

حذف لنفوسیت‌های T (که موجب تکثیر از طریق فعال شدن با واسطه گیرنده می‌شوند)، و جلوگیری از رشد بیش از حد آن‌ها.

black d. مرگ سیاه؛ طاعون خیارکی.

brain d. اغمای غیرقابل بازگشت؛ آسیب مغزی غیرقابل

بازگشت که با عدم پاسخ مطلق نسبت به همه تحریکات، فقدان همه فعالیت‌های خود به خود عضله و وجود الکتروانسفالوگرام ایزوآلکتربیک برای مدت ۳۰ دقیقه، (همگی در غیاب هیپوترمی یا مسمومیت با داروهای تضعف سیستم عصبی مرکزی) ظاهر می‌کند.

cot d., crib d. سندرم مرگ ناگهانی شیرخوار.

programmed cell d. فرضیه‌ای که بر مبنای آن، سلول‌ها طوری برنامه‌ریزی شده‌اند که در جایگاه‌های اختصاصی و مراحل خاصی از تکامل بمیرند. ● مرگ برنامه‌ریزی شده سلول.

somatic d.

قطع همه فعالیت‌های حیاتی سلول. ● مرگ جسمانی (بدنی).

● صنف: **debility** /de-bilˈɪ-ti/

asthenia. ←

debrancher enzyme /de-branchˈer-enˈzi:m/

● آنزیم شاخه شکن؛ ← **enzyme.**

debridement /da-brɛd-mavˈ[Fr.]

دبریدمان؛ برداشتن ماده خارجی یا بافت مرده از یک ضایعه تروماتیک یا عفونی یا بافت مجاور آن تا هنگامی که بافت سالم اطراف در معرض دید قرار گیرد، به وسیله برش جراحی (دبریدمان جراحی) یا مالیدن آنزیمی که قادر به لیز بافت مرده باشد (دبریدمان آنزیمی).

debris /dɛ-breˈʃ/ قطعاتی از بافت مرده یا ماده خارجی.

در دندانپزشکی، ماده خارجی نرمی که به صورت شل به سطح دندان چسبیده است. ● بقایا، مواد زائد.

debt /det/

مقروض بودن، بدهکار بودن.

اکسیرنی که باید در فرایندهای اکسیدانزوترژی، **oxygen d.** پس از فعالیت و ورزش شدید به منظور تبدیل مجدد اسیدلاکتیک به گلوکز و کراتین فسفات و ATP تجزیه شده به وضعیت اصلی آن‌ها مرموصرف قرار گیرد.

debulking /de-bulkˈɪŋ/ کاهش سولوی؛ برداشتن

بخش اعظم ماده تشکیل دهنده یک ضایعه. ● ججم‌زدایی.

decalcification /de-kalˈsi-fi-kaˈʃun/

تکلسیفیکاسیون؛

۱. از دست رفتن نمک‌های کلسیم از استخوان یا دندان.

۲. فرایند برداشته شدن ماده طرای کلسیم.

decomposition □ دوپست و چهل و هفت □ decannulation

decannulation /de-kan "u-l-a"shun/

برداشتن و خارج نمودن کاتلول.

decantation /de "kan-ta"shun/

جدلا کردن قسمت شفاف واقع بر روی یک مایع (جدلا کردن آن از رسوب واقع در قسمت زیرین).

decapitation /de-kap "i-ta"shun/

برداشتن سر، (مثلاً سر حیوان، چنین یا استخوان).

decapsulation ← **capsulectomy**
renal d.

برداشتن تمام یا بخشی از

کپسول کلیه.

decarboxylase /de "kahr-bok "si-las/

دکربوکسیلاز؛ هر نوع آنزیم گروه لیاز که بر نداشتن مولکول دی‌اکسید کربن از اسیدهای کربوکسیلیک را کاتالیز می‌کند.

decay /de-ka"ʔ

۱. تجزیه مواد مرده.

● فاسد شدن، پوسیدن.

۲. فرایند تنزل، (مثلاً در پیری).

beta d. تجزیه هسته یک رادیونوکلید. ناپایدار که بر نداشتن مولکول جرمی تغییر نمی‌کند اما عدد اتمی، در نتیجه گسیل ذره دارای بار منفی یا مثبت (بتا) تا عدد یک تغییر می‌یابد.

tooth d. پوسیدگی دندان.

decedent /dê-se "dent/

فردی که اخیراً فوت شده است.

deceleration /de-sel "er-a"shun/

کاهش در میزان یا سرعت.

early d. در پایش ضربان قلب جنین، به کاهش موقت در ضربان همراه با شروع انقباض رحمی گفته می‌شود. ● کند شدن زودترس ضربان قلب.

late d. در پایش ضربان قلب جنین، به کاهش گزرای ضربان در زمان حداکثر انقباض رحمی یا پس از آن گفته می‌شود که ممکن است نشانه هیپوکسی جنین باشد. ● کند شدن دیررس ضربان قلب.

variable d's در پایش ضربان قلب، به یک سری کند شدن گزرای ضربان گفته می‌شود که شدت، مدت و ارتباط آن‌ها با انقباض رحم تغییر می‌کند و منجر به آغاز فعالیت عصب واگ در پاسخ به تحریک نظیر فشرده شدن بند ناف در اولین مرحله لیبر می‌شود.

decenter /-sen"ter/

طراحی یا ساختن نوعی

عدسی برای چشم که محور بینایی آن از مرکز بینایی عدسی عبور نمی‌کند.

decerebrate /de-ser "ê-brat/

حذف عملکرد مغزی از طریق قطع ساقه مغز یا بستن شریان‌های کاروتید مشترک و بازایلر در مرکز پونز؛ حیوانی که به این نحو آماده شده باشد و یا فردی که با نشانه‌های عصبی مشابه دچار آسیب مغز شده باشد.

decholesterolization /de-ko-es "ter-ol-î/

کاهش سطوح کلسترول خون.

deci- جزء کلمه [L.] به معنی یک دهم در نام‌گذاری واحدهای اندازه‌گیری برای نمایش یک دهم از واحدی که در مقابل آن ذکر می‌شود (⁻¹۱۰) به کار می‌رود.

decibel /des"i-bel/ دسی‌بل: واحدی که برای بیان نسبت دو نیرو به کار می‌رود (معمولاً نیروی الکتریکی یا شنوایی) و معادل است با یک دسی بل تقریباً معادل است با کوچک‌ترین اختلاف در نیروی شنوایی که گوش انسان قادر به شناسایی آن است.

decidua /dê-si "u-ah/

دسیدوا: آنوموتر رحم حامله که تمام آن به استثنای عمیق‌ترین لایه، در هنگام زایمان ریزش می‌کند. **decidual**، صفت.

basal d. d. basalis بخشی از دسیدوا که به طور

مستقیم در زیر ساک کوریونیک قرار می‌گیرد و به میومتر متصل می‌شود. ● دسیدوای قاعده‌ای.

capsular d., d. capsularis دسیدوای کپسول؛

بخشی از دسیدوا که به طور مستقیم بر روی ساک کوریونیک قرار می‌گیرد و در روبروی حفره رحم واقع است.

parietal d., d. parietalis بخشی از دسیدوا که رحم را به

جز در مناطق واقع در زیر و بالای محل کاشته شدن و رشد تخمک (که به ترتیب دسیدوای قاعده‌ای و دسیدوای کپسول نامیده می‌شوند) مفروش می‌کند. ● دسیدوای جداری.

deciduitis /dê-sid "u-i"ti/s/

نوعی بیماری باکتریال که منجر به ایجاد تغییراتی در دسیدوا می‌شود.

deciduosis /-o"si/s/ وجود بافت دسیدوایی یا

بافت شبیه به آنوموتر حاملگی در محل نایجا.

deciduous /dê-sid "u-us/

افتادن یاریزش در زمان بلوغ، مانند افتادن دندان‌های شیری.

deciliter (dL) /des"i-le "ter/

دسی‌لیتر: یک دهم (⁻¹۱۰) لیتر، ۱۰۰ میلی‌لیتر.

declination /dek "li-na"shun/ **cyclophoria** ←

سطح شیبدار یا کج. در آناتومی، بخشی **declive** /de-kl i"v/ از ورمیس (کرمینه) منحنی که کاملاً در قسمت ذمی شیار اولیه واقع است.

declivis /de-kl i"vis/ [L.] **declive**. ←

decoloratin /de-kul "er-a"shun/

۱. برداشتن رنگ، سفید کردن.

۲. فقدان یا از دست رفتن رنگ.

decompensation /de "kom-pen-sa "shun/

۱. ناتوانی قلب در برقراری گردش خون کافی که با تنگی نفس، احتقان وریدی و ادم مشخص می‌شود.

۲. در روانپزشکی، نقص مکانیسم‌های دفاعی که منجر به از هم پاشیدگی پیشرونده شخصیت می‌شود. ● عدم جبران.

decomposition /de-kom "pah-zîsh "in/

decompression □ دو بست و چهل و هشت □ defect

تجزیه اجسام مرکب به اجزاء تشکیل دهنده آنها.

decompression /de "kom-presh "un/

deficiency □ دویست و چهل و نه □ defeminization

علامت و محدود استخوان کورتیکال (قشری) که در رادیوگرافی تشخیص داده می‌شود.
endocardial cushion d's انواعی از نقایض دیواره‌های ناشی از ادغام ناکامل بالشتک‌های آندوکاردی که از باقی ماندن سوراخ اولیه تا باقی ماندن مجرای مشترک دهلیزی بطنی متغیر است.
atrioventricularis communis atrial septal d. ضایعه کوچک، بدون علامت، استولیوتیک و فیبری موجود در داخل کورتکس استخوان، به ویژه ناحیه متافیزی استخوان‌های دراز در دوران کودکی.
filling d. هر نوع نقص موضعی در پرشدگی معده، دیواره، یا روده که پس از تزریق باریم، در رادیوگرافی دیده می‌شود. ● نقص پرشدگی.
genetic d. ● نقص ژنتیکی.
luteal phase d. تغییر شکل ترششی ناکامل آنومتر در خلال مرحله لوتئال سیکل قاعدگی که می‌تواند موجب سقط عادت‌ی شود.
metaphyseal fibrous d. ۱. **fibrous cortical d.** ۲. **nonossifying fibroma.** ناهنجاری تکاملی به صورت پسته نشدن **neural tube d.** کله عصبی که باعث مشکلاتی از قبیل آناسفالی یا اسپینالیفیدا می‌شود. ● بازماندن لوله عصبی.
retention d. نقص در بازگویی یا به خاطر آوردن اسامی، اعداد یا وقایع. ● نقص نگهداری.
septal d. نقص در دیواره قلبی که منجر به ارتباط غیرطبیعی میان حفرات قلب می‌شود. ● نقص دیواره.
ventricular septal d. نوعی ناهنجاری مادرزادی قلب که در آن دیواره بین بطنی، در بخش‌های عضلانی یا فیبری، اغلب در اثر بسته نشدن کامل دیواره بولبار سوراخ بین بطنی به طور دائمی باز می‌ماند.
defeminization /de-fem "i-ni-za'shun/ فقدان خصوصیات جنسی زنانه.
defense /de-fens "/ رفتار ی با هدف محافظت فرد در برابر آسیب‌پذیری. ● دفاع.
character d. هر صفت مشخص‌کننده طبع، مثل اطوار قالبی (انجام مکرر اعمال حرکتی هدفدار به طور غیرعادی)، نگرش یا وانمود (ساختگی بودن رفتار یا کردار) که به عنوان مکانیسم دفاعی عمل می‌کند.
insanity d. مفهومی قانونی که براساس آن چنانچه فردی در هنگام ارتکاب جنایت مبتلا به جنون باشد از مسئولیت میرا خواهدبود مجرم شناخته نمی‌شود.
defensin /de-fen "sin/ هر یک از اعضای گروه پپتیدیهای کاتیونی ضد میکروبی کوچک که در نوتروفیل‌ها و ماکروفاژها

وجود دارند.
 وایبران؛
ductus deferens. ←
deferens /def'er-ens/ [L.]
deferent /-ent/
 برتن چیزی به نقطه‌ای دورتر (مثل دور کردن از مرکز).
deferential /-en'shal/
 مربوط به مجرای وایبران.
deferentitis /-en-ti'tis/
 التهاب مجرای وایبران (واژدفران).
defervescence /def'er-ves'ens/
 دوره تخفیف تب.
defibrillation /de-fib "ri-la'shun/
 دفیبریلاسیون: خاتمه دادن فیبریلاسیون دهلیزی یا بطنی معمولاً به وسیله شوک الکتریکی.
defibrillator /de-fib "ri-la'ter/
 دستگاه الکتریکی که برای خنثی کردن فیبریلاسیون دهلیزی یا بطنی، با استفاده از شوک الکتریکی کوتاه قلب به کار می‌رود.
automatic external d. (AED) نوعی دفیبریلاتور پرتابی خودکار، که به نحوی طراحی شده که افرادی که آموزش پزشکی اصولی ندیده‌اند بتوانند در موارد اورژانس قلبی از آن استفاده کنند. ● دفیبریلاتور خارجی خودکار.
automatic implantable cardioverter-d. **cardioverter.** ←
defibrination /de-fi "bri-na'shun/
 برداشتن فیبرین از خون.
defibrinogenation /de "fi-brin "o-je-na'shun/
 القاء دفیبریناسیون مثلاً در درمان ضلخته.
deficiency /de-fi'sh'en-se/
 فقدان یا کمبود؛ وضعیتی که با مقادیر کمتر از طبیعی یا کمتر از حد لازم و کافی مشخص می‌شود.
color vision d. کوری رنگ؛ هر نوع انحراف از درک طبیعی یک یا چند رنگ.
disaccharidase d. فعالیت کمتر از طبیعی آنزیم‌های مخاط روده که باعث تجزیه دی ساکاریدها می‌شوند. نقص منور معمولاً بر کمبود عمومی همه این آنزیم‌ها، ثانوی به اختلال روده کوچک دلالت می‌کند.
familial apolipoprotein C-II (apo C-II) d. نوعی هیپرشیلولومیکرومی فامیلی ناشی از فقدان C-II apo، کوفاکتور ضروری برای لیپوپروتئین لیپاز.
familial high-density lipoprotein (HDL) d. هر یک از چندین اختلال ارثی متابولیسم لیپوپروتئین و لیپید که منجر به کاهش مقادیر پلاسمایی HDL، به ویژه بیماری Tangier می‌شوند.
familial lipoprotein d. هر نوع بیماری ارثی متابولیسم لیپوپروتئین که منجر به کمبود یک یا چند لیپوپروتئین پلازما می‌شود.

degeneration □ دویت و پنجاه □ deficit

isolated IgA d., IgA d., selective
 شایع‌ترین اختلال نقص ایمنی، کمبود IgA همراه با طبیعی بودن دیگر گروه‌های ایمنوگلوبولین، و ایمنی سلولی طبیعی که با عفونت‌های سینوسی ریوی، آلرژی، بیماری گوارشی و بیماری‌های خودایمنی مشخص می‌شود.

molybdenum cofactor d. نوعی اختلال ارثی که در آن کمبود کوفاکتور مولیبدن باعث کمبود انواعی از آنزیم‌ها و در نتیجه ایجاد ناهنجاری‌های شدید عصبی، قرار گرفتن عدسی‌های چشمی در محل غیرطبیعی، عقب‌ماندگی ذهنی، گزانتینوری و مرگ زودرس می‌شود.

plasma thromboplastin antecedent d., PTA d.
hemophilia C. ← فقدان یا کمبود.

deficit /def'i-sit/
oxygen d. anoxia & hypoxemia & hypoxia. ← تفاوت میان تعداد ضربان قلب و نبض در فیبربلاسیون دهلیزی.

reversible ischemic neurologic d. (RIND)
 نوعی انفارکتوس مغزی که سیر بالینی آن بین ۲۴ تا ۷۲ ساعت به طول می‌انجامد.

definitive /dɛ-ʃɪn'i-tɪv/
 ۱. آنچه که با قطعیت ثابت شده است. ● قطعی.
 ۲. در روایان‌شناسی بر اکتساب خصوصیت یا تمایز نهایی دلالت دارد.
 ۳. در انگل‌شناسی، به میزبانی گفته می‌شود که انگل، در آن، به مرحله جنسی خود می‌رسد.

deflection /de-flek'shun/
 انحراف یا حرکت از یک خط مستقیم یا روند مشخص، مانند انحراف از خط پایه در الکتروکاردیوگرافی. ● انحراف.

defluvium /de-floo've-um/ [L.]
 ۱. جریان یافتن به سمت پایین، آویخته بودن.
 ۲. ناپدید شدن.

defluxion /de-fluk'shun/
 ۱. ناپدید شدن ناگهانی.
 ۲. ترشح فراوان، مثلاً در زکام.
 ۳. ریزش، (مثل ریزش مو).

deformability /de-form'ah-bil'it-e/
 توانایی سلول‌ها برای تغییرشکل، در هنگام عبور از فضا‌های باریک، (مثل گلبول‌های قرمز در عبور از عروق میکروسکوپی).

deformation /de'for-ma'shun/
 ۱. در دیس‌مورفولوژی به نوعی نقص ساختمانی گفته می‌شود که با شکل یا موقعیت غیرطبیعی بخشی از بدن، ناشی از نیروی مکانیکی غیرمختل‌کننده مشخص می‌شود. ● نقص عضو.
 ۲. فرایند تطابق در شکل یا فرم، تغییرشکل هر یک

از بخش‌های بدن به طور عمومی: ● بدشکلی.
 وجود دندانۀ (علاوه بر فرورفتگی) در بولب.
Akerlund d. دوازدهم، در رادیوگرافی زخم ناحیه مزبور.

Arnold-chiari d. بیرون زدگی مخچه و بصل‌النخاع به طرف پایین و به داخل کانال نخاعی از طریق فورامن مگنوم.

Madelung's d. انحراف دست به سمت رادیال، ثانوی به رشد بیش از حد قسمت دیستال اولنا، یا کوتاه شدن رادیوس.

reduction d. فقلان مادرزادی عضوی از بدن یا بخشی از یک عضو، به ویژه اندام‌ها.

silver fork d. بدشکلی موجود در شکستگی کالیس.

(Colles' fracture). ● بدشکلی چنگالی.

Sprengel's d. بالا بودن اسکاپولا، ناشی از نقص در نزول آن به وضعیت طبیعی سینه‌ای آن در طی زندگی جنینی.

Volkmann's d. disease. ←

Degeneration. م: تنه: تغییر از شکل عالی‌تر به شکل پست‌تر. ● دچار انحطاط، تباهی، استحاله.

degenerate¹ /de-ʒen'er-āl/
 ۱. تنه: تغییر از شکل عالی‌تر به شکل پست‌تر. ● دچار انحطاط، تباهی، استحاله.

degenerate² /de-ʒen'er-āt/
 آنچه که از طریق دژنراسیون مشخص می‌شود.

degeneration /de-ʒen'er-a'shun/
 دژنراسیون: تغییر از شکل عالی‌تر به شکل پست‌تر، به ویژه تغییر یافت به فرم پست‌تر یا برای فعالیت عملی کمتر. ● انحطاط، تباهی، استحاله. **degenerative**، صفت.

ascending d. دژنراسیون والرین که بر رشته‌های عصبی رو به مرکز تأثیر می‌گذارد و به سمت مغز و نخاع پیشرفت می‌کند. ● استحاله صعودی.

calcareous d. دژنراسیون یافتنی همراه با رسوب مواد کلسیمی.

caseous d. caseation (۲) ← ● استحاله پنیری.

cerebromacular d. (CMD) & cerebromaculal d.
 ۱. استحاله سلول‌های مغز و لکه زرد شبکیه.
 ۲. هر نوع لیپوفتینوز همراه با ضایعات مغزی و دژنراسیون لکه زرد شبکیه.
 ۳. هر نوع لیپوفتینوز مومی نورون.

congenital macular d. دژنراسیون ارثی ماکولا همراه با ضایعه کیست ماندنی که در مراحل اولیه شبیه زرده تخم‌مرغ است.

Crooke's hyaline d. ←

Crooke's hyalinization. ← دژنراسیون والرین که به طور محیطی در مسیر رشته‌های عصبی امتداد پیدا می‌کند. ● استحاله نزولی.

disciform macular d. شکلی از دژنراسیون ماکولا که در

dĀĴĒvu دویست و پنجاه و یک degloving

افراد بالاتر از ۴۰ سال دیده می‌شود و در آن، اسکلروز لکه زرد و شکیه در اثر خونریزی میان غشا Bruch و اپی‌تلیوم پیگمان به وجود می‌آید.

fibrinous d. نکروز همراه بارسوب فیبرین در داخل سلول‌های بافت.

gray d. دژنراسیون ماده سفید نخاع که در آن، میلین ماده سفید از بین می‌رود و ماده سفید به رنگ خاکستری درمی‌آید. ● استحالته خاکستری.

hepatolenticular d. Wilson's disease. دژنراسیون هیالین؛ تغییر پرفرتی سلول‌ها که طی آن سیتوبلاسم ظاهری یکنواخت و شیشه‌ای پیدا می‌کند. این واژه در مورد تشریح ظاهر هیستولوژیک بافت‌ها هم به کار می‌رود.

lattice d. of retina نوعی اختلال بدون علامت، اغلب دو طرفه و معمولاً خوش‌خیم که با ایجاد لکه‌هایی از خطوط متقاطع خاکستری کم‌رنگ یا سفید که در اکثر موارد با تعداد زیادی نواحی نازک شده شبکیه (به شکل گرد، و منگنه‌ای) یا سوراخ‌هایی در شبکیه همراه است، مشخص می‌شود. ● استحالته شبکه مانند شبکیه.

macular d. تغییرات استحالته‌ای در لکه زرد شبکیه. **mucoid d.** استحالته‌های اده‌بارسوب‌میلین و لستین درسلول‌ها. **myxomatous d.** استحالته‌ای که در آن، موکوس در بافت‌های همینند تجمع می‌یابد.

spongy d. of central nervous system, **spongy d. of white matter**

نوع نادر و ارثی لکودیسτροφی زودرس که در آن دمی‌لین‌اسیون گسترده و ایجاد واکوئول در ماده سفید مغز، نمای اسفنجی به آن می‌دهند. بیماری با عقب ماندگی ذهنی، مگالوسفالی، آتونی عضلات گردن، اسپاسم‌سیسته اندام‌های تحتانی، کوری، و مرگ در دوران شیرخوارگی همراه است.

striatonigral d. نوعی آتروفی چند سیستمی همراه با استحالته سلول عصبی که عمدتاً در ناحیه ماده سیاه (substantia nigra) و نئوستریاتوم ایجاد می‌شود. نشانه‌های بیماری مشابه نشانه‌های پارکینسونیسم هستند.

subacute combined d. of spinal cord استحالته ستون‌های خلفی و جانبی نخاع، همراه با اختلالات مختلف حرکتی و حسی. بیماری در اثر کمبود ویتامین B₁₂ ایجاد می‌شود و معمولاً با آنمی پرنیسیوز همراه است.

tapetoretinal d. دژنراسیون لایه پیگمانته شبکیه. **transneuronal d.** اتروفی بعضی نورون‌های خاص، پس از قطع آکسون‌های آوران یا مرگ نورون‌های دیگری که آکسون‌های وایران نورون‌های مزبور به آن‌ها ارسال می‌شود.

Zenker's d. استحالته هیالین و نکروز عضله مخطط. **degloving** /de-gl'uv'ing/ باز کردن استخوان فک

پایین در ناحیه چانه، در عمل جراحی داخل دهان، می‌توان این کار را در صورت لزوم در ناحیه خلفی انجام داد.

deglutition /de "gloo-ti'sh'un/ بلع.

degradation /deg "rah-da'shun/ تبدیل یک ترکیب شیمیایی به نوع دارای پیچیدگی کمتر، مثلاً از طریق شکسته شدن یک یا چند گروه اتم. ● تجزیه، فروپاشی، تخریب.

degustation /de "gus-ta'shun/ چشیدن.

dehiscence /de-his'ins/ شکافته شدن، دهان باز کردن، چاک خوردن.

wound d. چنا شدن لایه‌های زخم جراحی، دهان باز کردن زخم یا شکافته شدن آن.

dehydratase /de-hi "drah-t 'as/ نام متناول هیدرو- لیز. **dehydrate** /de-hi "drāt/ برداشتن آب از یک ترکیب، بدن، و غیره.

dehydration دهیدراسیون؛ ۱. برداشتن آب از یک ماده. ● آب‌گیری. ۲. اختلالی که رتاز از دست دادن بیش از حد آب بدن ایجاد می‌شود.

hypernatremic d. اختلالی که در آن مقدار از دست رفتن الکترولیت‌ها به‌طور نامتناسب کمتر از میزان آبی است که از دست می‌رود.

7- dehydrocholesterol /de-hi "dro-kô-les'ter-ol/ استرول موجود در پوست که در اثر تابش اشعه فرابنفش، ویتامین D تولید می‌کند.

activated 7-d. cholecalciferol. ←

11-dehydrocorticosterone /-kor "ti-kos-ter-ōn/ ۱۱ - دهیدروکورتیکوسترون؛ استرویدی که به‌وسیله ter-ōn/ قشر غده فوق کلیه تولید می‌شود.

dehydroepiandrosterone (DHEA) /-ep "e-an-dros'ter-ōn/ دهیدرواپی آندروسترون؛

استرویدی که به وسیله قشر غده فوق کلیه ترشح می‌شود و پیش‌ساز اصلی آندروژن در جنس مونث است و غالباً به مقدار زیاد در بیماران مبتلا به ویریلیسم آدرنال وجود دارد.

dehydrogenase /de-hi "dro-jen- 'as "/ دهیدروژناز؛ آنزیمی که انتقال هیدروژن یا الکترون‌ها از دهنده، اکسید کردن آن به یک پذیرنده، و احیا نمودن آن را کاتالیز می‌کند.

dehydroretinol /-ret'i-nol/ دهیدرورتینول؛ ویتامین A₂؛ شکلی از ویتامین A که همراه با رتینول (ویتامین A₁) در ماهی‌های آب شیرین یافت می‌شود و نسبت به رتینول، یک پیوند دوگانه کنژوگه اضافی دارد و فعالیت بیولوژیک آن تقریباً یک سوم فعالیت رتینول است.

deionization /de-i "on-i-za'shun/ از بین بردن خاصیت معدنی، از طریق برداشتن یون‌ها.

dĀĴĒvu /da'z'zhah voo'7 [Fr.]

delusion دویست و پنجاه و دو □ dejection

نوعی خطای حسی (ایلاژن) به این صورت که موقعیت جدید، اشتباهاً تکرار یک موقعیت یا محیطی که قبلاً دیده شده تصور می‌شود. ● قبلاً دیده شده.

dejection /de-zekˈʃun/

یک وضعیت روانی که با اندوه مشخص می‌شود؛ خلق پایین و مشخص‌کننده افسردگی. ● غمگینی، اندوه.

delactation /deˈlak-taˈʃun/

۱. از شیر گرفتن. ۲. قطع شیردهی.

delamination /de-lamˈi-naˈʃun/

تقسیم کردن به دو لایه، مثلاً در پلاستورم.

delayed - release /-ladˈre-lēs/

آزاد شدن یک

دارو در زمانی دیرتر از زمان بلافاصله پس از تجویز.

de - lead /-ledˈ7/

القای برداشتن سرب از بافت‌ها و دفع آن

در ادرار از طریق تجویز ترکیبات جاذب (فلزگیر).

deleterious /delˈe-ɾˈe-us/

زیان‌آور، آسیب‌رسان.

deletion /dē-lēˈʃun/

ت‌رتتیک، از دست رفتن

ماده ژنتیکی از یک کروموزوم. ● حذف، افتادن.

delinquent /de-li-nˈkwent/

۱. کوتاهی کردن در انجام وظایف و امور الزامی از نظر قانون.

● خلافکاری، وظیفه‌شناسی.

۲. فردی که به وظایف قانونی خود بی‌توجهی می‌کند.

● خلافکار، وظیفه‌شناس.

juvenile d.

فردی که در حوزه قضایی دادگاه

نوجوانان مرکب قانون شکنی می‌شود. ● نوجوان بزهکار.

deliquescence /delˈi-kwēsˈns/

مرطوب یا میعانی شدن در اثر جذب آب از هوا. ● نم آشنامی.

deliquecent (نم‌آشام)، صفت.

delirium /dē-lī-ɾˈe-um/

دلیریوم؛ (جمع: deliria):

اختلال روانی نسبتاً کوتاه مدت که معمولاً بازتابی از یک

وضعیت توکسیک است و با خطاهای حسی (illusions)،

توهمات، هذیان، هیجان، بی‌قراری، اختلال حافظه و

گسستگی (بی‌ربطی و آشفتگی) مشخص می‌شود. ● روان

آشفتگی، هذیان.

alcohol withdrawal d.

دلیریوم ناشی از قطع یا کاهش مصرف الکل که به طور تبیین

در الکی‌هایی که چندین سال است مقدار زیادی الکل

می‌خورند ایجاد می‌شود و با پیش‌فعالی خودکار مانند

تاک‌یکاردی، تریق و هیپرتانسیون، لرزش نامنظم و شدید و

هذیان، توهمات زنده، و رفتن وحشیانه و تهییج شده همراه

است. ● دلیریوم (هذیان) محرومیت الکل.

d. tremens

دلیریوم ترمس؛

alcohol withdrawal d. <

delivery /del-livˈer-e/

خارج شدن یا بیرون کشیدن نوزاد

و پرده‌های جفت در هنگام تولد. ● زایمان.

به دنیا آوردن نوزاد، از طریق ایجاد برش

در داخل رحم، از راه دیواره شکم. ● زایمان شکمی.

breech d.

زایمان برج: زایمانی که در آن، ابتدا سرین

نوزاد نمایش پیدا می‌کند. ● زایمان ته.

forceps d.

بیرون کشیدن نوزاد از کانال زایمانی به وسیله

قرار دادن فورسپس بر روی سر جنین. این نوع زایمان بر حسب

میزان انکازمان سر جنین به نوع low forceps (فورسپس

پایین) یا mid forceps (فورسپس میانی) تقسیم می‌شود و

در موارد انکازه نبودن سر، high forceps (فورسپس بالا) نام

می‌گیرد.

postmortem d.

زایمان نوزاد پس از مرگ مادر.

spontaneous d.

به دنیا آمدن نوزاد، بدون هیچ نوع کمک.

● زایمان خود به خود.

delle /dēˈʔah/

منطقه شفافی که در مرکز گلیول قرمز

رنگ شده قرار دارد.

dellen /dēˈin/

گودی‌های نمایی مانند که در

محیط قرنیه، معمولاً در سمت تمپورال آن قرار دارند.

delomorphous /delˈo-morˈtus/

لاری حدود

مشخص و شکل گرفته، مثلاً در مورد سلول یا بافت.

delta /deltˈʔah/

دلتا؛

۱. چهارمین حرف الفبای یونانی: Δ - δ

۲. ناحیه مثلی شکل.

دلتوئید؛

۱. مثلی شکل.

۲. **deltoid muscle**, <

delusion /dē-looˈzhun/

عقیده‌ای باطل و ناسازگار

با منطق، که علی‌رغم غیرقابل استدلال بودن و اثبات آشکار

باطل بودن آن و با وجود شواهدی در این مورد، همچنان

پافشاری در آن از سوی فرد وجود دارد. ● هذیان.

delusional، صفت.

هذیانی که به وضوح غیرمنطقی و احتمانه

و در واقع از اسس غیرممکن است. ● هذیان عجیب و غریب.

d. of control

عقیده باطل مبنی بر این که تفکرات،

احساسات و اعمال فرد تعلق به خود او ندارد و به وسیله فرد

دیگر یا نیرویی خارجی تحت کنترل است. ● هذیان کنترل.

depressive d.

هذیانی که با خلق افسرده همراهی و

تطابق دارد. ● هذیان افسردگی.

erotomanic d.

یقین هذیانی به این نحو که بیمار تصور

می‌کند فرد دیگری که معمولاً موقعیت بالاتری نسبت به او دارد

(و اغلب یک فرد مشهور)، به او عشق می‌ورزد. ● هذیان

شهوایی.

d. of grandeur, grandiose d.

یقین هذیانی به

این نحو که بیمار تصور می‌کند از اهمیت، قدرت یا دانش

خاصی برخوردار است و یا ارتباط خاصی با فردی رئیانی و یا

demulcent □ دویست و پنجاه و سه □ Demansia

مشهور دارد. ● هذیان خون‌نیزگینی، هذیان بزرگ منشی.
عقیده‌ای هذیانی به این نحو که بیمار
d. of jealousy
براساس قرائن بی‌ربط و نتیجه‌گیری‌های غلط از وقایع تصور
می‌کند همسر یا معشوق او نسبت به وی بی‌وفایی و خیانت
می‌کند. ● هذیان حسادت.

hذیانی که در آن به طور بارز،
mixed d.
موضوع مشخصی وجود ندارد. ● هذیان مختلط.

نوعی هذیان
d. of negation, nihilistic d.
افسردگی که در آن هویت شخصی (self؛ خود) یا بخشی از آن،
قسمتی از بدن، افراد دیگر یا تمام دنیا، مورداً تکرار قرار می‌گیرد.
● هذیان نفی (negation) یا هذیان نیست انگاری
(nihilistic).

هذیانی که در آن بیمار معتقد
d. of persecution
است که کسی یا گروه و سازمانی، یا نیرویی قصد دارند به او
حمله کنند، به او آزار برسانند، آذیتش کنند، او را فریب دهند یا
بر علیه او دسیسه چینی کنند. ● هذیان گزند و آسیب.

یقین هذیانی به این نحو که بیمار
d. of reference
تصور می‌کند وقایع، اشیاء، یا رفتارهای دیگران، از معانی
خاص و غیرمعمول برخوردارند و هر چیزی رابطه مستقیم با او
دارد. ● هذیان انتساب (هذیان به خودبستن).

گروهی از هذیانها که در اطراف
systematized d's
یک موضوع مشترک سازمان‌دهی می‌شوند. ● هذیان سازمان
یافته.

جنسی از مارهای
Demansia /de-man "se-ah/
خانواده الاپیدا، شامل مار قهوه‌ای استرالیا و گینه جدید.
جمعیتی از ارگانسیم‌های بسیار مشابه که
deme /dēm/
در طبیعت با یکدیگر جفت‌گیری می‌کنند و منطقه‌ای محدود را
تحت اشغال در می‌آورند.

دمانس: از دست رفتن
dementia /dē-men "shah/
عمومی توانایی‌های شناختی، شامل اختلال حافظه به یکی از
اشکال زیر: آفازی، آپر اکسی، آکئوزیا، یا اختلال در تفکر
انتزاعی، سازمان‌دهی و برنامه‌ریزی. در دمانس، کاهش
عملکرد شناختی ناشی از تیرگی شعور، افسردگی یا دیگر
اختلالات روانی عملکردی وجود ندارد. ● زوال عقل.

Alzheimer's d. disease. ←
d. of the Alzheimer type

دمانس آلزایمر؛ نوعی دمانس دارای شروع بی‌سروصدا و
پیشرفت تدریجی، همراه با ویژگی‌های تغییرات هیستولوژیک
موجود در بیماری آلزایمر، که برحسب اینکه قبل از ۶۵ سالگی
شروع شده یا بعد از آن، به دو نوع زودرس و دیررس تقسیم
می‌شود.

دمانس آرترواسکلروتیک؛
arteriosclerotic d.
دمانس ناشی از چند انفارکتوس که در اثر آرترواسکلروز مغزی
ایجاد می‌شود.

← disease.
Binswanger's d.

● دمانس بوسکورها؛ سندرمی ناشی از
boxer's d.
آسیب‌های تجمعی مغز در بوسکورها، که با فراموشی، آهسته
شدن تفکر، لکنت زبان و حرکات آهسته و نامطمئن به ویژه در
ساق یا همراه است.

← encephalopathy.
dialysis d.
دمانس عروقی؛ ← vascular d.
multiinfarct d.
paralytic d., d. paralytica

← general paresis.
schizophrenia. ←
d. praecox

دمانس در افراد جوان‌تر، (معمولاً ۶۵ ساله یا
presenile d.
کمتر). از آنجا که اکثر موارد این نوع دمانس، ناشی از بیماری
آلزایمر هستند، گاهی این واژه به صورت مترادف با دمانس
آلزایمر نوع زودرس به کل می‌رود و نیز دلالت بر بیماری آلزایمر
دارد.

دمانسی که در افراد پیرتر (معمولاً بالای ۶۵ سال)
senile d.
ایجاد می‌شود. از آنجا که اکثر موارد این نوع دمانس، ناشی از
بیماری آلزایمر هستند، گاهی این واژه به صورت مترادف با
دمانس آلزایمر نوع دیررس به کل می‌رود.

هر یک از انواع دمانس که تصور می‌شود
subcortical d.
در اثر ضایعاتی که به ویژه ساختمان‌های مغزی زیر قشری را
تحت تأثیر قرار می‌دهند به وجود می‌آیند و با از دست رفتن
حافظه همراه با آهسته شدن روند اطلاعات و ایجاد پاسخ‌های
عقلانی مشخص می‌شوند.

substance - induced persisting d.
دمانس ناشی از تماس، استفاده یا سوء مصرف یک ماده (مثل
الکل، سلتانیوها، داروهای ضد تشنج یا سرب) که تا مدت
طولانی پس از خاتمه تماس باقی می‌ماند و معمولاً با
کمبودهای دائمی و پیش‌رونده همراه است.

نوعی دمانس که با پیشرفت پلاکاتی و توزیع
vascular d.
ناهمگون کمبودهای عصبی ناشی از بیماری‌های عروقی مغز
همراه است. ● دمانس عروقی.

demineralization /de-min "er-al-i-za "shun/
حذف بیش از حد نمک‌های معدنی یا آلی از بافت‌های بدن.

چنسی از مایت‌ها که
Demodex /dem "ah-deks/
به صورت انگلی در فولیکول‌های موی میزبان به سر می‌برند،
شامل گونه‌های D.folliculorum در انسان.

demography /de-mog "rah-fe/
علم مطالعه آماری جمعیت‌ها، شامل موضوعات بهداشت،
بیماری‌ها، تولد و مرگ. جمعیت‌شناسی.

demulcent /de-mul "sint/
۱. آرامبخش، تسکین‌دهنده؛ ملایم و میانه‌رو.

۲. ایلکاسیون یا داروی روغنی یا چسبیده (موسیلاژینوس)
ملایم.

dentin □ دویست و پنجاه و چهار □ demyelination

demyelination /de-mi "è-li-na 'shun/

تخریب، برناشتن یا از دست رفتن غلاف میلین یک یا چند عصب. میلینولیز هم نامیده می‌شود.

denasality /de "na-zal 'it-e/ **hyponasality** ←

denaturation /de-na "cher-a 'shun/

تخریب ماهیت معمول یک ماده در اثر افزودن متانول یا استون به الکحل، به منظور نامناسب کردن آن برای نوشیدن، یا تغییر در خصوصیات فیزیکی یک ماده، مانند پروتئین یا اسیدنوکلئیک، در اثر حرارت یا مواد شیمیایی خاص که موجب تغییر ساختار ثالث آن می‌شود.

dendriform /den "dri-form/

شاخه‌دار، یا به شکل درخت.

dendrite /den "dri:t/

دندریت: هر یک از زواید نازک سینتوپلاسم یک نورون؛ از دندریت، شاخه‌هایی به شکل زواید درخت مانند چنا می‌شوند و قسمت اعظم سطح پذیرندهٔ یک نورون را تشکیل می‌دهند.

dendritic /den-drit 'ik/

۱. شاخه‌دار، مانند درخت.

۲. مربوط به دندریت یا دارای دندریت.

dendr(o)- جزء کلمه [Gr.] به معنی درخت؛ درخت مانند.

Dendroaspis /den "dro-as 'pis/

جنسی از مارهای بسیار سمی آفریقا، از خانواده الایدا، وابسته به مار کبری ولی فاقد کلاهک قابل اتساع. *D angusticeps* به مامبای سبز و *D. polylepsis*، به مامبای سیاه گفته می‌شود (مامبا؛ مارزهر رار آفریقایی)

dendrodendritic /den "dro-den-drit 'ik/

مربوط به سیناپس بین دندریت‌های دو نورون.

dendron /den "dron/

دندرون؛ دندریت.

dendrophagocytosis /den "dro-fag "o-si-to

جذب بخش‌های شکسته شدهٔ آستروسیت to'si/s به وسیله سلول‌های میکروگلیال.

denervation /de "ner-va 'shun/

قطع ارتباط عصب با یک عضو یا بخش.

dengue /den "ge/

دنگ؛ نوعی بیماری عفونی، بتوری، تب‌دار و ویروسی مناطق حاره که به وسیله پشه *Aedes* انتقال می‌یابد و با درد شدید ناحیه سر، چشم‌ها، عضلات و مفاصل، گلودرد، نشانه‌های زکام و گاهی تورات جلدی و تورم در دناک قسمت‌هایی از بدن مشخص می‌شود. ● تب استخوان شکن.

denial /di-ni 'il/ نوعی مکانیسم دفاعی است /to "si/s

که در آن، وجود حقایق ناخوشایند داخلی یا خارجی، بیرون از خود آگاه نگه داشته می‌شوند. ● انکار.

denidation /den "i-da 'shun/

دئزاسیون (استحاله) و دفع آنزومتر در طول دوره قاعدگی.

dens /dens/ [L.] (جمع: dentes)

۱. دندان.

۲. ساختمان مشابه دندان.

۳. زایده دندانی مهره آسه؛ زایده دندانی شکل که از سطح فوقانی تنهٔ مهره آسه گردن (axis) به بالا برآمده می‌شود و با استخوان اطلس تشکیل مفصل می‌دهد.

d. in dente دندانی بدشکل که در اثر انواژیناسیون تاج، پیش از کلسیفیه شدن ایجاد می‌شود و ظاهری شبیه «دندانی در دندان دیگر» به وجود می‌آورد.

densitometry /den "si-tom 'i-tre/

تعیین میزان تغییرات دانسیته به وسیلهٔ مقایسه آن با دانسیتهٔ ماده دیگر یا استاندارد مشخص.

density /den "sit-e/ دانسیته؛

۱. کمیت فشردگی یا تراکم. ● چگالی، تراکم.

۲. کمیتی در واحد فضایی، مثل مقدار توده یک ماده بر حسب واحد حجم. ن. د.

۳. درجه تیرگی فیلم عکاسی یا رادیوگرافی که در معرض نور یا اشعه قرار گرفته و ظاهر شده است.

dental /den 'l/ مربوط به دندان

یا دندان‌ها. ● دندانی.

dentalgia /den-tal 'je-ah/ درد دندان.

dentate /den 'Tal/ دنداندار؛ شبیه دندان.

dentes /den 'lez/ [L.] جمع (دندان‌ها).

dentia /den "she-ah/ وضعیت مربوط به تکامل یا ترأمن دندان‌ها.

d. praecox جوانه زدن پیش از موعد دندان‌ها؛ وجود

دندان‌ها در دهان، در هنگام تولد.

d. tarda جوانه زدن دیررس دندان‌ها.

یعنی در زمانی دیرتر از هنگام معمول ظهور آن‌ها.

dentibuccal /den "ti-buk 'l/ مربوط به گونه و دندان‌ها.

denticle /den 'ti-kl/ ۱. زایده کوچک شبیه دندان.

۲. توده کلسیفیه مجزا در داخل محفظه پالپ (پالپ چمبر) دندان.

dentifrice /-friz/ فراورده‌ای برای تمیز کردن و جلا دادن دندان‌ها؛ این فراورده ممکن است حاوی ترکیبات درمانی نظیر فلوراید به منظور پیشگیری از پوسیدگی دندان باشد. ● گرد یا خمیر دندان.

dentigerous /den-tijer-us/ دارای دندان.

dentilabial /-la 'be-il/ مربوط به دندان‌ها و لب‌ها.

ماده اصلی دندان‌ها که پالپ دندان

را احاطه می‌کند و در روی تاج، به وسیله مینا و بر روی ریشه‌ها، به وسیله سیمان دندانی پوشیده می‌شود. ● عاج، **dentinal**،

صفت.

adventitious d. secondary د. ۲. بخش داخلی عاج دندان، که در مجاورت پالپ، قرار دارد و از رشته‌های نازک تشکیل می‌شود.

circumpulpal d. ۱. دندان.

denture □ دویست و پنجاه و پنج □ dentinocemental

● میدهد. دندانپزشکی همه جانبه (کامل).
 دندانپزشکی مرتبط با ترمیم بخش هایی از **operative d.**
 دندان که در اثر بیماری، ضربه یا تکامل غیرطبیعی دچار نقص شده‌اند.
 ● دندانپزشک اطفال؛ **pediatric d. pedodontics.**
 دندانپزشکی مرتبط با نگهداری مکانیسم **preventive d.**
 طبیعی جویدن از طریق تقویت ساختارهای حفره دهان در برابر آسیب‌ها و بیماری‌ها.
 ● دندانپزشکی دندان **prosthetic d. prosthodontics**
 دندانپزشکی مرتبط با ترمیم دندان‌های **restorative d.**
 موجود که به دلیل بیماری، ضربه یا تکامل غیرطبیعی دچار نقص شده‌اند به‌منظور ترمیم عملکرد، بهداشت و ظاهر آن‌ها
 این نوع از دندانپزشکی، درمان تاج و پریج را شامل می‌شود.
 ● دندانپزشکی ترمیمی.
dentition /denˈti-tʃən/
 دندان‌های موجود در قوس دندانی؛ معمولاً از این واژه برای نشان دادن موقعیت دندان‌های طبیعی در آلتول‌های آن‌ها استفاده می‌شود. ● دندان‌بندی، رویش دندان.
 ● دندان شیری؛ **deciduous d. tooth.**
 مجموعه کامل دندان‌های هر دوفک، پس از **mixed d.**
 جوانه زدن بعضی از دندان‌های دایمی، اما پیش از افتادن همه دندان‌های شیری. (مخلوطی از دندان‌های شیری و دایمی).
 ● دندان‌بندی مختلط.
 ● رویش دندان دایمی؛ **permanent d. tooth.**
 ظهور دندان‌های شیری یا دایمی به صورت **precocious d.**
 تسریع شده و غیرطبیعی. ● رویش دندان پیش‌رس.
 ● دندان‌های شیری؛ **primary d. tooth.**
 ● رویش دندان اولیه.
 ظهور دندان‌های شیری یا دایمی به صورت **retarded d.**
 تأخیری و غیرطبیعی. ● رویش دندان دیررس (تأخیری).
 جزء کلمه [L-] به معنی دندان؛ شیشه دندان. **dent (o)-**
dentoalveolar /denˈto-al-veˈah-lər/
 مربوط به دندان و آلتول آن.
dentofacial /-faˈʃiəl/
 مربوط به دندان‌ها و زایده آلتولار و صورت.
dentotropic /-tropˈɪk/
 تمایل داشتن یا
 چرخش به طرف بافت‌های تشکیل دهنده دندان.
dentulous /denˈtu-lus/
 دارای دندان‌های طبیعی.
denture /denˈtʃər/
 تاج؛ یک دست دندان کامل، اعم از **complete d.**
 طبیعی یا مصنوعی؛ معمولاً از این واژه برای نشان دادن جایگزین مصنوعی دندان‌های طبیعی و بافت‌های مجاور استفاده می‌شود.
 دست دندان کامل مصنوعی که جانشین
 دندان‌های طبیعی یک فک و نیز ساختمان‌های مربوط به آن

● عاج اطراف پالپ.
 بخش محیطی عاج، مجاور مینا یا سمتموم که **cover d.**
 از رشته‌های خشن‌تر از رشته‌های عاج اطراف پالپ تشکیل می‌شود. ● عاج پوششی.
 ● **secondary d.**
 عاج پوششی؛ **cover d.**
 عاجی که ظاهری نیمه شفاف و غیرمعمول **opalescent d.**
 (نظیر آنچه که در نقص تشکیل دندان‌ها مشاهده می‌شود) به دندان‌ها می‌دهد. ● عاج نیمه شفاف.
 ● **primary d.**
 عاجی که قبل از جوانه زدن دندان تشکیل می‌شود. ● عاج اولیه
 عاج جدیدی که در واکنش به **secondary d.**
 تحریکات مرتبط با روند طبیعی افزایش سن یا شرایط پاتولوژیک مانند پوسیدگی یا آسیب‌های دندانی یا آمادسازی حفره ایجاد می‌شود. ● عاج ثانویه.
 عاجی که در آن بعضی لوله‌های عاجی **transparent d.**
 اسکروئیک یا کلسیفیه می‌شوند و ظاهری نیمه شفاف ایجاد می‌کنند. ● عاج نیمه شفاف.
dentinocemental /denˈti-no-ˈsɛ-menˈtəl/
 مربوط به عاج و سیمان دندانی.
dentinoenamel /-ɛ-namˈtəl/
 مربوط به عاج و مینای دندان.
dentinogenesis /denˈtin-o-ˈʒen-ˈɛ-si-s/
 ساخته شدن عاج دندان.
 اختلال مادرزادی که با تشکیل **d. imperfecta**
 کلسیفیکاسیون ناکامل عاج (که در نتیجه آن، دندان‌ها ظاهری نیمه شفاف و قهوه‌ای یا آبی رنگ پیدا می‌کنند) همراه است.
dentinogenic /-ʒenˈɪk/
 تشکیل دهنده یا تولیدکننده دندان.
dentinoma /denˈti-noˈmah/
 توموری با منشاء انتونژنیک، که از بافت همنند نابالغ، اپی‌تلیوم انتونژنیک و عاج دیسپلاستیک تشکیل می‌شود.
 عاج (dentin) دندان. **dentinum** /den-tiˈnum/
 ● دندانپزشک. **dentist** /denˈtɪst/
 ۱. شاخه‌ای از درمان، در ارتباط **dentistry** /denˈti-s-tre/
 با دندان‌ها، حفره دهان و ساختمان‌های مرتبط با آن‌ها، شامل پیشگیری، تشخیص و درمان بیماری‌ها و ترمیم بافت‌های ناقص یا از دست رفته. ● دندانپزشکی، دندانسازی.
 ۲. اموری که به وسیله دندانپزشکان انجام می‌شود، مانند ساخت دندان‌های مصنوعی، تاج، پریج و جراحی در حفره دهان و اطراف آن.
 نوعی از دندانپزشکی که تأثیر **holistic d.**
 درمان دندان‌ها و مواد دندانی بر سلامتی کلی فرد را منظر قرار

۲. سوء مصرف مواد.

متکی بودن به دیگران برای

dependency /-en-sel/

depressor □ دویست و پنجاه و هفت □ dependent

دوست داشتن، عواطف و احساسات، مادری، راحتی، ایمنی،
تأمین غذا، گرما، پناهگاه، محافظت و محبت، که در مجموع،
نیازهای وابستگی نامیده می‌شوند. ● وابستگی.
dependent /-ent/ ۱. ● وابسته، تابع.
۲. آویخته، آویزان.

Dependovirus /dɛ-penˈdɒ-viˈrus/
ویروس‌های وابسته به آدنوویروس؛ جنسی از ویروس‌های
خانواده پارو و ویریدا که برای تکثیر خود به همراهی آدنوویروس
یا هریس ویروس به منظور ارائه عملکرد کمکی نیاز دارند. در
انسان به طور شایع، باعث عفونت بدون علامت می‌شود.
depersonalization /de-perˈsʊn-al-i-zəˈʃʌn/
تغییر در ادراک فرد از خود و هویت شخصی، طوری که احساس
معمول فرد از واقعیت نفس خویش به طور موقت از بین برود یا
تغییر یابد؛ این وضعیت ممکن است تظاهراتی از نورو یا
اختلال روانی دیگر باشد و یا به طور خفیف در افراد طبیعی نیز
ایجاد شود. ● مسخ شخصیت، دگرسان بینی خود.

depilation /depˈi-ləˈʃʌn/
زدودن مو: برداشتن مو از ریشه. ←
epilation.
depilatory /dɛ-pilˈah-tɔːr-iˈeɪ/

۱. دارای قدرت برداشتن مو.
۲. عاملی که برای برداشتن و از بین بردن مو به کار می‌رود.
● موبر، موزا.

depletion /-plɛˈʃʌn/
عمل یا فرایند خالی کردن
یا برداشتن، مانند خالی کردن مایع از قسمتی از بدن. ● تخلیه.
depolarization /de-poˈlahr-i-zəˈʃʌn/
دیپلاریزاسیون:

۱. فرایند یا عمل خنثی کردن قطبیت.
۲. در الکتروفیزیولوژی، بازگشت پتانسیل استراحت به غشاء
سلول‌های قابل تحریک در زمان تحریک شدن.

← **atrial premature d. (APD) complex.**
● دیپلاریزاسیون زودرس دهلیزی.
← **ventricular premature d. (VPD) complex.**
● دیپلاریزاسیون زودرس بطنی.

depolymerization /deˈpɒ-li-mˈer-i-zəˈʃʌn/
تبدیل یک پلیمر به مونومرهای تشکیل دهنده خود.
۱. رسوب یا ته‌نشین.
۲. ماده معدنی خارجی که در بافت‌ها یا عضوی از بدن تجمع
می‌یابد.

depot /deˈpɒ, depˈɒ/
ناحیه‌ای از بدن که در آن
ماده‌ای، مثل یک دارو می‌تواند تجمع یابد، سوب کند یا ذخیره
شود و از آنجا در بدن انتشار یابد. ● مخزن.

depressant /de-presˈant/
مهار یا کاهش هر نوع
فعالیت عملکردی و یا عاملی که باعث این امر شود.
داروی مهارکننده سرعت یا قدرت انقباض قلب. **cardiac d.**

۱. زیر سطح طبیعی.
depressed /de-presˈtɪd/ ۲. دچار افسردگی روانی. ● افسرده.

۱. ناحیه توخالی یا فرورفته /de-presˈhʊn/ **depression**
(حفره، گودال): تغییر مکان به پایین یا داخل.
۲. پایین آوردن یا کاهش فعالیت عملکردی. **depressive.**
صفت.

۳. وضعیت روانی تغییر خلق که با احساس غمگینی، ناامیدی
و سرخورگی مشخص می‌شود. ● افسردگی.
agitated d.

اختلال افسردگی مازور همراه با فعالیت کم و بیش ثابت.
اختلال کامل فیزیکی، اجتماعی و
anadictic d. فکری شیرخوار که گاهی به دنبال جدایی طولانی از مادر ایجاد
می‌شود. ● افسردگی اتکایی (سندرم محرومیت مادری).

congenital chondrosteral d.
بدشکلی مادرزادی، به صورت فرورفتگی عمیق و قیفی شکل
دیواره قدامی قفسه سینه.

endogenous d.
افسردگی ناشی از فرایند بیولوژیک یا جسمانی و نه تأثیر
محیطی (برعکس افسردگی واکنشی). ● افسردگی تروما.
● افسردگی اساسی (ماژور): **major d.**

major depressive disorder.
افسردگی نوروژیک: افسردگی غیرروانی: **neurotic d.**
گاهی به طور وسیع برای نشان دادن هر نوع افسردگی بدون
یافته‌های روانی و در برخی موارد به طور محدودتر تنها در مورد
اشکال خفیف‌تر افسردگی به کار می‌رود. ● افسردگی عصبی.
فرورفتگی‌های کوچک که بر روی **pachionian d's**
سطح داخلی جمجمه در هر طرف شیار سینوس ساجیتال
فوقانی قرار دارند و به وسیله گرانولاسیون‌های آرآکنوئید اشغال
می‌شوند.

افسردگی سایکوتیک: افسردگی اساسی **psychotic d.**
(ماژور) همراه با تظاهرات روانی، مانند توهمات، هذیان‌ها،
موتسم، یا استیویر. در غالب موارد به طور وسیع‌تر در مورد همه
افسردگی‌های شدیدی که باعث اختلال واضح عملکرد
اجتماعی یا شغلی می‌شوند به کار می‌رود. ● افسردگی روانی.
reactive d., situational d.

نوعی افسردگی معمولاً گذرا که در اثر یک واقعه استرس‌زای
زندگی یا عامل محیطی دیگر ایجاد می‌شود. با **endogenous**
d. مقایسه کنید. ● افسردگی واکنشی، افسردگی موقعیتی.
نوعی افسردگی که با دوره‌های مانیا **unipolar d.**
یا هیپومانیا همراه نیست، مثلاً در اختلال افسردگی اساسی
(ماژور) یا اختلال اندوهگینی (dysthymia): این واژه گاهی
به طور اختصاصی تنها در مورد افسردگی اساسی به کار می‌رود.
● افسردگی یک قطبی.

depressor /de-presˈɔːr/

dermatitis □ دویست و پنجاه و هشت □ deprivation

۱. آنچه باعث ایجاد فرورفتگی شود، مثل عضله، دارو یا انزال.
 ۲. ← **depressor nerve**
deprivation /dep-ri-va 'shun/
 از دست رفتن یا فقدان هر بخش، نیرو یا شيء مورد نیاز.
 ● محرومیت، محروم کردن.
emotional d. محرومیت از تجربیات کافی و مناسب
 بین فردی یا محیطی در سال‌های اولیه تکامل. ● محرومیت هیجانی (عاطفی).
sensory d. محرومیت از تحریکات خارجی معمولی
 و مجال ادراک. ● محرومیت حسی.
depth /depth/
 به سمت پایین از یک سطح اندازه‌گیری می‌شود. ● عمق.
focal d., d. of focus میزان قدرت یک عدسی برای
 ایجاد تصاویر واضح از اشیاء واقع در فواصل مختلف. ● عمق کانونی.
derailment /de-rail'ment/
 اختلال تفکر یا تکلم
 مشخصه اسکیزوفرنی که با پرش پیوسته از یک مطلب به مطلب دیگر، قبل از ادراک مطلب اول شناخته می‌شود.
 ● خروج از خط.
derealization /de-re-'al-i-za'shun/
 فقدان حس واقعی بودن محیط فرد. ● مسخ واقعیت (تک‌رسان بینی محیط).
dereism /de're-izm/
 تفکر غیرمنطقی و واقع‌گریزانه.
dereistic /de're-is'tik/
 دور از واقعیت؛ بدون استفاده از منطق طبیعی؛ ● غیرواقعی. ← **thinking**
derepression /de're-presh'un/
 از بین رفتن واپس زنی (سرکوبی)، مثلاً در یک اوبرون، طوری که نسخه‌برداری زن ایجاد شود یا افزایش یابد. اغلب نتیجهٔ این امر افزایش سطح یک آنزیم اختصاصی است.
derivative /dè-riv'ah-tiv/
 ماده‌ای شیمیایی که به طور مستقیم یا از طریق تغییر شکل یا جایگزینی نسبی، از ماده دیگر تولید می‌شود. ● مشتق.
dermabrasion /der'mah-bra'zhun/
 تراشیدن پوست با وسایل مکانیکی، مثل سمباده، برس‌های سیمی و غیره؛ ← **planing**.
Dermacentor /-sen'ter/
 جنسی از کنه‌ها که از ناقلین مهم بیماری‌ها محسوب می‌شوند.
D andersoni انگل پستانداران وحشی مختلف است و تب منقوط کوهپایه‌ای راکی، تب کنه کلرادو و تولاومی را انتقال می‌دهد و نیز می‌تواند باعث فلج ناشی از کنه شود.
D. variabilis، حامل اصلی تب منقوط کوهپایه‌ای راکی در آمریکای مرکزی و شرقی، معمولاً انگل سگ‌هاست اما در چپ‌لایان، اسب، خرگوش و انسان نیز خاصیت انگلی دارند.
dermal /der'mal/
 مربوط به درم یا پوست. ● پوستی.
Dermanyssus /-ni's'us/ **D. gallinae** جنسی از کنه‌ها.

کنه پرندگان یا مایکان است که گاهی انسان را آلوده می‌کند.
dermatitis /der'mah-ti'tis/
 (جمع: dermatides)، التهاب پوست.
actinic d. درماتیت ناشی از تماس
 با اشعه، مثل اشعه آفتاب، امواج فرابنفش، اشعه X یا گاما.
allergic d. درماتیت آلرژیک؛
atopic d. ۱.
allergic contact d. ۲
allergic contact d.
 درماتیت تماسی ناشی از حساسیت آلرژیک.
ammonia d.
 درماتیت آمونیاکی؛ درماتیت کهنه بچه که عبارت است از تحریک پوست، به وسیله مواد حاصل از تجزیه آمونیاک ادرار.
 اختلال مزمن التهابی، خارش‌دار و اگزامایی
atopic d. پوست در افراد دارای استعداد ارثی به خارش جلدی؛ که اغلب با رینیت آلرژیک و آسم همراه است.
berlock d., berloque d.
 درماتیت برلوق؛ درماتیت گردن، قفسه سینه، یا صورت که در اثر تماس با عطر یا دیگر مواد آرایشی حاوی روغن برگاموت و سپس قرار گرفتن در معرض نور آفتاب به وجود می‌آید و با ایجاد لکه‌های یا توارهایی در نواحی مرزبور همراه است. (روغن برگاموت نوعی عطر روغنی است که از پوست میوه درخت *Citrus bergamia* به دست می‌آید - مترجم).
cercarial d. **swimmers' itch.** ←
 درماتیت حاد یا مزمن ناشی از تماس
 مواد با پوست که ممکن است شامل مکانیسم‌های آلرژیک یا غیر آلرژیک باشد. ● درماتیت تماسی.
diaper d. **diaper rash.** ● درماتیت کهنه بچه؛ ←
d. exfoliativa neonatorum
staphylococcal scalded skin syndrome. ←
 اریتم عمومی، تقلسی، پوست‌ریز و خارش‌دار
exfoliative d. پوست که با از دست رفتن مو همراه است. ● درماتیت تقلسی.
d. herpetiformis درماتیت هرپتی فرم؛ درماتیت
 خارش‌دار مزمن همراه با گروه‌های پیوسته و قریباً از یتمانو، پاپولر، تاولی، اگزما‌تو و یا ضایعات بولوز، که معمولاً با اتروپاتی حساس به گلوتن بدون علامت همراه است.
infectious eczematous d. بثورات اگزما‌توئید پوستولی
 ناشی از یک ضایعه اولیه که منشاء اگزودای عفونی است.
insect d. بثورات گذرای پوستی ناشی از موهای
 تحریک‌کننده حاوی توکسین حشراتی نظیر شب‌پره و لیسهٔ آن. ● درماتیت ناشی از حشره.
irritant d. نوع غیر آلرژیک درماتیت تماسی که در
 اثر تماس با ماده‌ای که به پوست آسیب می‌رساند ایجاد می‌شود. ● درماتیت تحریکی.

dermatomyoma □ **دویست و پنجاه و نه** □ **dermat (o)-**

درماتیت لیوئوید: درد موضعی، تورم، livedoid d.
تغییرات لیوئوید (لیوئو): پلاک تغییر رنگ یافته که بر روی پوست دیده می‌شود و افزایش دما، که در اثر ایسکمی موضعی طولانی و موقت ناشی از واسکولیت یا مسدود شدن انتفاقی شریان در طول تجویز عضلانی داروها به وجود می‌آید.
فتو درماتیت گیاهی meadow d., meadow-grass d.
همراه با وزیکول و بول‌هایی که به صورت خط یا شکل‌های دیگر و در اثر تماس با نور آفتاب، پس از تماس با علف‌های مراتع و علفزارها ایجاد می‌شود. ● درماتیت علفزار.
photoallergic contact d., photocontact d.
درماتیت تماسی آلرژیک ناشی از اثر نور آفتاب بر پوششی که در اثر تماس با موادی مانند سالیسیلایدهای هالوژنه، روغن چوب صندل یا هگزاکلورفن حساس شده است. ● درماتیت تماسی ناشی از آلرژی به نور.
درماتیت فتوتوکسیک: اریتمی که phototoxic d.
به دنبال آن هیپرپیگمانتاسیون نواحی واقع در معرض نور ناشی از تماس با عوامل حاوی مواد ایجادکننده حساسیت به نور، مانند قطران زغال سنگ و عطرهای حاوی پُسوران، داروها، یا گیاهان و سپس تماس با نور خورشید ایجاد می‌شود.
درماتیت تماسی ناشی از تماس با جنس Rhus، که شامل پوروشیول (نوعی ماده حساس‌کننده زای پوست) است.
● درماتیت سم پیچک، بلوط و سماق.
radiation d.
درماتیت ناشی از اشعه.
درماتیت ناشی از گزش کک‌موش، rat - mite d.
Ornithonyssus bacoti
d. repens acrodermatitis continua. ←
rhus d.
poison ivy d., poison oak d., poison sumac d. ←
schistosome d. swimmer's itch. ←
seborrheic d., d. seborrheica
درماتیت سبوریک؛
درماتیت خارش‌دار مزمن همراه با اریتم، پوسته‌ریزی و دلمه زرد بر روی نقاطی نظیر پوست سر، همراه با شوره بیش از حد.
درماتیت استاز: درماتیت اگزماپی ناشی stasis d.
از نارسایی وریدی، که در ابتدا بر روی سطح داخلی قسمت پایین ساق، در بالای قوزک داخلی ایجاد می‌شود و گاهی به بالای قسمت پایین ساق انتشار می‌یابد و با ادم، پیگمانتاسیون و اغلب، ایجاد زخم مشخص می‌شود.
● درماتیت شناگران: swimmers' d. itch. ←
uncinaria d. ground itch. ←
درماتیت اشعه X، X-ray d. radiodermatitis. ←
جزء کلمه [Gr.]، به معنی پوست.
dermat (o)-
dermatoplasty /der "mah-to-aw "lo-
plas "te/
انتقال پوست از بیمار به خود او.

Dermatobia /der "mah-to "be-ah/
جنسی از خرمگس‌ها، لارو D.hominis انگل پوست انسان، پستانداران و پرندگان است.
dermatofibrosarcoma /der "mah-to-fi "bro-sahr-ko "mah/
فیبروسارکومای پوست.
د. protuberans
نئوپلاسم حجیم، برجسته، ندولار.
فیبروتیک و ثرایی تهاجم موضعی که در درم، معمولاً در ناحیه تنه ایجاد می‌شود و اغلب به ناخن چربی زیر جلدی امتداد می‌یابد.
dermatoglyphics /-gli fiks/
مطالعه در مورد الگوی خطوط پوست انگشتان دست، کف دست و پا و انگشتان پا که در مردم‌شناسی و اجرای قانون به عنوان وسیله‌ای برای تشخیص هویت به کار می‌رود و در پزشکی به عنوان روش پالینی و نیز شاخص ژنتیکی، به ویژه در ناهنجاری‌های کروموزومی مورداستفاده قرار می‌گیرد.
dermatographism /der "mah-log "rah-fizm/
درماتوگرافیزم؛ کهیر ناشی از آلرژی فیزیکی که در آن وارد آوردن ضربه نسبتاً سخت یا خراشیدن پوست به وسیله یک ابزار کند، باعث ایجاد برجستگی یا کهیر برآمده همراه با فلیپر (منطقه وسیعی از قرمزی پوست) در هر طرف می‌شود.
dermatographic ، صفت.
black d.
مخطط شدن سیاه یا سبز رنگ پوست، ناشی از رسوب ذرات فلزی ظریف ساییده شده جواهرات به وسیله پوره‌های مختلف. ● درماتوگرافیزم سیاه.
white d.
ایجاد خطوط سفید در پوست معمولاً
اریتماتوی افراد مبتلا به درماتیت اتوپیک، در واکنش به ضربه زدن محکم به وسیله یک شیء کند. ● درماتوگرافیزم سفید.
dermatoheteroplasty /der "mah-to-het "er-o-plas "te/
پیوند پوست از یک فرد به فردی از گونه دیگر.
dermatology /der "mah-to-l "ah-jel/
درماتولوژی؛ تخصص پزشکی در زمینه تشخیص و درمان بیماری‌های پوست.
dermatolysis /-tol "l-ti-si/
cutis laxa. ←
درماتوم؛
۱. وسیله‌ای برای برش قطعات نازک پوست برای انجام پیوند.
۲. منطقه‌ای از پوست که از رشته‌های اعصاب اوران یک ریشه واحد خلفی نخاع عصب می‌گیرد.
۳. بخش جانبی یک سومایت رویانی.
dermatomere /der "mah-to-m er "
هر قطعه یا مئامراز پوست رویان.
dermatomycosis /der "mah-to-mi-ko "si/
عفونت قارچی سطحی پوست یا ضمایم آن.
dermatomyoma /-mi-o "mah/

desensitization □ **دویست و شصت** □ **dermatomyositis**

(جمع: dermatoses) هر نوع بیماری پوستی، به ویژه بیماری‌هایی که با التهاب مشخص نمی‌شوند.

d. papulosanigra

نوعی کراتوز سوربیک که عمدتاً در سیاهپوست‌ها دیده می‌شود و همراه با آن پاپول‌های متعدد اریزی پیگمانته معمولاً بر روی استخوان‌های گونه و گاهی به طور وسیع‌تر و بر روی صورت گردن به وجود می‌آید.

progeressive pigmentary d.

Schamberg's disease. ←

درماتوز تاولی مشابه درماتیت subcorneal pustular d. هربیتی فرم که در آن وزیکول‌های منفرد و یا گروهی و تاول‌های پوستولی استریل در زیر لایه شاخی پوست ایجاد می‌شود.

dermatozoon /-zo'ōn/ ←

هر نوع انگل حیوانی موجود

بر روی پوست: نوعی اکوپلر ازیت.

dermis /der'mis/ ←

پوست حقیقی، یا کوریوم؛

لایه‌ای از پوست که در عمق اپیدرم قرار دارد شامل بستری از بافت همبند عروقی و حاوی اعصاب و اعضای مخصوص حس، ریشه‌های مو و غدد سباسه و عرق است.

dermic, dermal، صفت.

dermoblast /der'mah-blást/ ←

بخشی از مزوبلاست که به پوست حقیقی تبدیل می‌شود.

dermoid /der'moi'd/ ←

۱. شبیه پوست.

۲. کیست ترموئید.

dermoidectomy /der'moi'd-ek'tah-me/ ←

برداشتن کیست ترموئید.

dermomytome /der'mo-mi'ah-tōm/ ←

همه قسمت‌های سومات مزوئرمال به جز اسکروتوم. قسمت بنوی عضله اسکلتی و احتمالاً، درم.

dermopathy /der-mop'ah-the/ ←

هر نوع اختلال پوست.

diabetic d.

هر یک از انواع تظاهرات پوستی دیابت.

dermosynovitis /der'mo-sin'o-vi'tis/ ←

التهاب پوست روی بورس ملتھب یا غلاف تاندون.

dermovascular /-vas'ku-ler/ ←

مربوط به عروق خونی پوست.

DES **diethylstilbestrol.** م: ←

desaturation /de-sach'ah-ra'shun/ ←

فرایند تبدیل یک ترکیب اشباع شده به اشباع نشده، مانند ایجاد یک پیوند دوگانه بین اتم‌های کربن یک اسید چرب.

descemetocoele /des'ê-met'o-s-el/ ←

فتق غشاء دسمه.

descending /de-send'ing/ ←

آنچه که به سمت پایین (سطح تحتانی) امتداد می‌یابد. ● نزولی، پایین رونده.

descensus /de-sen'sus/ [L.] (جمع: descensus) ←

برولایس یا تغییر مکان به سمت پایین. ● نزول.

desensitization /de-sen'si-ti-za'shun/ ←

leiomyoma cutis. ←

dermatomyositis /-mi'o-si'ti's/ ←

نوعی بیماری کلآزن که با التهاب غیرچرکی پوست، بافت زیر جلدی و عضلات، همراه با تکرور رشته‌های عضلانی مشخص می‌شود.

dermatopathic /-path'ik/ ←

مربوط یا منسوب به بیماری‌های پوست مثل لنفادنوپاتی درماتوپاتیکی.

dermatopathy /der'mah-to'p'ah-the/ ←

dermpathy. ←

Dermatophagoides /der'mah-tof'ah-

جنسی از مایت‌های سارکوپتفرم که معمولاً

بر روی پوست ماکیان یافت می‌شود. *D. pteronyssinus*

مایت گرد و غبار منزل و گونه آنتی‌ژنیک ایجادکننده آسم

آلرژیک در افراد آتوپیک است.

dermatopharmacology /der'mah-to-

fahr'mah-kol'ah-jel/ ←

داروشناسی مربوط به اختلالات پوستی.

dermatophilosis /-fi-lo'is/ ←

بیماری اکتینومایکوتیک ناشی از *Dermatophilus congolensis* که

نشتوارکنندگان، اسب و گاهی انسان را مبتلا می‌سازد. بیماری

در انسان با پوست‌های بدون درد انانام‌های فوقانی مشخص

می‌شود که پس از پاره شدن، زخم‌های قرمزی بر جا می‌گذارند

که بعداً فروکش می‌کنند و در محل آن‌ها اسکار ایجاد می‌شود.

Dermatophilus /der'mah-tof'i-lus/ ←

Tunga. ۱. ←

۲. جنسی از اکتینومایست‌های بیماریزا. *D. congolensis*

عامل انیولوزیک درماتوفیلوز است.

dermatophyte /der'mah-to-fi't/ ←

درماتوفیت: قارچ انگل پوست، شامل *Microsporum*

Trichophyton و *Epidermophyton*

dermatophytid /der'mah-tof'i-tid/ ←

بثورات پوستی ثانویه که تظاهری از ازدیاد حساسیت نسبت به

عفونت با یک درماتوفیت، به ویژه *اپیدرموفیتون* است که

معمولاً در منطقه‌ای دور از محل عفونت ایجاد می‌شود.

dermatophytosis /der'mah-to-fi-to'sis/ ←

۱. مایکوز اپیدرم: هر نوع عفونت قارچی سطحی ناشی از یک

درماتوفیت که لایه شاخی پوست، مو و ناخن‌ها را گرفتار

می‌کند و اونیکومایکوز و اشکال مختلف تبیه‌آ را شامل

می‌شود.

tinea pedis. ۲. ←

dermatoplasty /der'mah-to-plas'te/ ←

انجام جراحی پلاستیک بر روی پوست؛ جایگزین ساختن

پوست از دست رفته یا نواحی دچار تحریک پوستی به وسیله

جراحی. **dermatoplastic**، صفت.

dermatosis /der'mah-to'sis/ ←

درماتوز؛

determinism □ دویست و شصت و یک □ desferrioxamine

۱. پیشگیری یا کاهش واکنش‌های ازدیاد حساسیت به وسیله تجویز دوزهای فزاینده آلرژن.
 ۲. درمان ترنس‌های مرضی و اختلالات وابسته به آن‌ها به وسیله مواجهه عمدی بیمار با محرک‌های ایجاکننده ناراحتی عاطفی به صورت خیالی یا حقیقی.
desferrioxamine /des-fer "e-oks"ah-m en/
deferoxamine. ←
 ۱. افزایش دهنده خشکی پا:
desiccant /des "i-kant/
 ۲. دارویی که از چنین اثری بر خوردار است.
desmin /dez "min/
 پروتئینی که در اثر پلیمریزه شدن آن، رشته‌های واسطه‌ای سلول‌های عضلانی ساخته می‌شود و به عنوان نشانگر این سلول‌ها به کار می‌رود.
desmitis /dez-mi "tis/
 التهاب لیگامان.
desm(o)-
desmocranium /dez "mo-kra"ne-um/
 توده‌ای از مزودرم که در انتهای مجموعه‌ی نوتوکورد رویان قرار دارد و اولین مراحل ساخت جمجمه جنین برعهده آن است.
desmogenous /dez-moj "ah-nus/
 دسموژن؛ دارای منشأ لیگامانی.
desmography /dez-mog "rah-fe/
 توصیف لیگامان‌ها.
desmoid /dez "moid/
 دسموئید:
 ۱. فیبرو یا فیبریود.
 ۲. ← **tumor.**
periosteal d. تکثیر خوش‌خیم‌تومور مانند فیبری
 پریوست، که به ویژه در کوندیل فرموال داخلی نوجوانان ایجاد می‌شود.
desmolase /dez "mo-lās/
 دسمولاز؛ هر نوع آنزیم که اضافه شدن بعضی گروه‌های شیمیایی به یک سوبسترا یا بر داشته شدن آن‌ها را بدون اینکه هیدرولیز کند، کاتالیز می‌کند.
desmopathy /dez-mop "ah-the/
 هر نوع بیماری لیگامان‌ها.
desmoplasia /dez "mo-pla "zhah/
 تشکیل و تکامل یافت فیبرو. **desmoplastic.** صفت.
desmosome /dez "mo-som/
 دسموزوم؛ جسمی حلقوی و متراکم که محل اتصال بین سلول‌های اپی‌تلیال خاص به ویژه سلول‌های اپی‌تلیوم مطبق اپی‌درم را که از تمایز موضعی غشاهای سلولی متناظر تشکیل می‌شوند می‌سازد.
desmotomy /dez-mot "ah-me/
 بریدن یا تقسیم کردن یک لیگامان.
desorb /de-sorb "7
 برداشتن یک ماده، از حالت جذب (adsorption). (برداشتن
 یک ماده روشن‌بین و طرای جذب سطحی از سطح).
desoxy-
 فرم قدیمی -deoxy
despeciate /de-spe "se-āt/
 انحراف از نوع؛

از دست دادن مشخصات آنتی‌ژنیک (مثلاً به وسیله درمان شیمیایی).
desquamation /des "kwah-ma "shun/
 ریزش عناصر اپی‌تلیال، به‌ویژه در پوست به صورت پوسته یا ورقه. ● پوشه‌ریزی **desquamative**، صفت.
dest [L.]
 destillata: تقطیر شده.
desulphydrase /de "sul-fi "dras/
 آنزیمی که مولکول سولفیدهیدروژن را از یک ترکیب برمی‌دارد.
DET
 diethyl tryptamine.
detachment /de-tach "ment/
 جدا شدن یا قطع شدن.
d. of retina, retinal d.
 جدا شدن لایه‌های داخلی شبکه از اپی‌تلیوم پیگمان.
detector /de-tek "ter/
 وسیله یا دستگاه آشکار کردن
 وجود چیزی. ● آشکارساز.
lie d. ← **polygraph.** ● دستگاه دروغ یاب.
detergent /de-ter "jent/
 دترجنت:
 ۱. تصفیه کردن، پاک کردن.
 ۲. عاملی که باعث تصفیه یا پاک کردن می‌شود. ● پاک‌کننده.
 ۳. در بیوشیمی هر یک از عواملی که با یک سرگروه هیدروفیلیک قطبی متصل به زنجیره هیدروکربن غیرقطبی است و کشش سطحی آب را کاهش می‌دهد و باعث آمولسیون‌سازی می‌شود و به قابلیت انحلال لکه‌ها کمک می‌کند.
determinant /de-ter "mi-nent/
 عامل اثبات‌کننده
 ماهیت بر پدیده یا واقعه. ● تعیین‌کننده، نمایانگر، شاخص.
antigenic d.
 جزء ساختمانی مولکول آنتی‌ژن که مسئول تداخل اختصاصی آن با مولکول‌های آنتی‌بادی برانگیخته شده با همان آنتی‌ژن یا آنتی‌ژن وابسته است. ● شاخص آنتی‌ژنی.
hidden d.
 شاخص آنتی‌ژنی که در ناحیه غیرآشکار یک مولکول قرار دارد، طوری که از مواجهه و تداخل آن با گیرنده‌های لنفوسیت‌ها یا مولکول‌های آنتی‌بادی ممانعت به عمل می‌آید و قادر به القاء واکنش ایمنی نمی‌شود. این شاخص ممکن است به دنبال تغییرات شیمیایی فضایی ساختمان مولکول ظاهر شود. ● شاخص مخفی.
determination /de-ter "mi-na "shun/
 مشخص کردن ماهیت کامل یک پدیده یا واقعه. ● تعیین کردن.
embryonic d.
 از دست رفتن توانایی‌های چندگونه در هر بخش رودانی و آغاز سرنوشت تغییرناپذیر و وضعیت نهایی آن.
sex d.
 فرآیندی که به وسیله آن جنسیت یک ارگانیسم تثبیت و تعیین می‌شود و در انسان با حضور یا عدم حضور کروموزوم Y مشخص می‌شود. ● تعیین جنسیت.
determinism /de-ter "imin-izm/
 فرضیه‌ای که براساس آن همه پدیده‌ها، نتیجه شرایط پیشین

deviation □ دویست و شصت و دو □ detoxification

هستند و هیچ چیز به صورت اتفاقی رخ نمی‌دهد و اراده آزاد و مطلق وجود ندارد. ● جبرگرایی.

detoxification /de-tox'ʃi-fi-ka'shun/

۱. کاهش خصوصیات سمی یک ماده.
۲. درمان طراحی شده برای رهاسازی فرد متعادل از اعتیاد.
۳. در طبیعت درمانی به حذف مواد سمی از بدن یا استفاده از تغییر متابولیک یا به وسیله دفع آن گفته می‌شود. ● سم‌زدایی.

metabolic d.

کاهش سمیت یک ماده از طریق تغییرات شیمیایی ایجاد شده در بدن و تولید ترکیبی با سمیت کمتر یا توانایی دفع آسان‌تر.

detritus /de-tri'sh 'un/

تحلیل رفتن، (مثلاً در مورد دندان) از طریق ساییده شدن.

detritus /de-tri 'tus/

ماده خرد شده در اثر تحلیل رفتن یا تجزیه یک ماده یا بافت یا آنچه که بعد از این تحلیل یا تجزیه باقی می‌ماند.

detrusor /de-troo 'ser/ [L.]

دتروسور؛
۱. واژه عمومی برای بخشی از بدن، مانند یک عضله که با فشار آوردن به سمت پایین عمل می‌کند.

۲. عضله دتروسور مثانه، به جدول عضلات مراجعه کنید.

detumescence /de 'tu-mes 'ins/

فروکش کردن احتقان و تورم.

deutan /doo 'tan/

دوتان: فرد مبتلا به
deutanopia, یا deuteranomalopia

deuteranomaly /doo 'ter-ah-nom 'ah-le/

نوعی دید تری کروماتیک ناهنجار که در آن حساسیت مخروط‌های ثانوی حساس به رنگ سبز کاهش یافته است. این اختلال، شایع‌ترین نوع نقص دید رنگ است.

deuteranomalous , صفت.

deuteranopia /-no'pe-ah/

نوعی دید دی‌کروماتیک که با ابهام در تشخیص انواع رنگ‌های سبز و قرمز و باقی ماندن مکانسیم حسی، تنها برای دورنگ آبی و زرد شناخته می‌شود. **deutanopic** , صفت.

deuteranopsia /-nop'se-ah/

deuterium (D) /doo-ɪ 'tɛr'c-u-m/

hydrogen. ←
Deuteromycetes /doo 'ter-mi-se 'tɛz/

در بعضی سیستم‌های طبقه‌بندی به قارچ‌های ناکامل (Fungi Imperfecti) که به عنوان یک گروه شناخته شده‌اند اطلاق می‌شود.

Deuteromycota /-mi-ko 'lah/

Fungi Imperfecti (قارچ‌های ناکامل): گروه بزرگ و غیریکتواختی از قارچ‌ها که به عنوان یک شاخه تقسیم‌بندی می‌شوند و مرحله جنسی ندارند یا مرحله جنسی آن‌ها هنوز کشف نشده است و تا وقتی مرحله جنسی آن‌ها مشخص نشده

در مورد آن‌ها از طبقه‌بندی‌های فرعی form-classes, form-orderse و غیره استفاده می‌شود.

Deuteromycotina /-mi 'ko-ti 'nah/

در بعضی سیستم‌های طبقه‌بندی، به قارچ‌های ناکامل (Fungi Imperfecti)، و به عنوان زیرشاخه Eumycota اطلاق می‌شود.

deuteropathy /doo 'ter-op 'ah-the/

بیماری ثانوی به بیماری دیگر.

deuteroplasm /doo 'ter-o-plazm ' /

مواد غیرفعال موجود در پروتوپلاسم، به ویژه مواد غذایی ذخیره‌ای نظیر زرده تخم مرغ.

devascularization /de-vas 'ku-ler-i-za 'shun/

قطع شدن گردش خون یک بخش در اثر انسداد عروق تغذیه‌کننده آن.

development /de-vel 'up-mint/

فرایند رشد و تمایز. ● تکامل. **developmental** , صفت.

تکامل هوش، تفکر آگاهانه و توانایی حل **cognitive d.** مشکلات که از دوران کودکی آغاز می‌شود. ● تکامل شناختی.

psychosexual d.

۱. تکامل جنسیت فرد تحت تأثیر عوامل زیستی، فرهنگی و عاطفی از دوره پرماتال تا تمام طول زندگی.

۲. در روان‌کاوی، تکامل میل جنسی از شیرخوارگی تا پایان بلوغ (شامل مراحل دهانی، مقعدی و تناسلی). ● تکامل روانی جنسی.

psychosocial d.

تکامل شخصیت و کسب نگرش‌ها و مهارت‌های اجتماعی از دوران کودکی تا بزرگسالی. ● تکامل روانی اجتماعی.

deviant /de've-i-nt/

۱. آنچه که نسبت به استاندارد ● تکامل روانی اجتماعی.

قابل تعیین تغییر پیدا کرده است. ● منحرف.

۲. فردی که خصوصیاتش نسبت به ویژگی‌های استاندارد یا طبیعی تغییر پیدا کرده است.

deviation /de 've-a'shun/

۱. تغییر یافتن نسبت به استاندارد یا سیر منظم. ● انحراف.

۲. لوجی چشم (استراییسم).

۳. تفاوت میان مقدار نمونه و متوسط.

complement d. مهار فیکسامیون کمپلمان یا همولیز

ایمنی با وساطت کمپلمان در حضور آنتی‌بادی بیش از حد.

● انحراف کمپلمان.

conjugate d. انحراف کنژوگه؛

انحراف همزمان چشم‌ها به یک جهت.

immune d. تعدیل پاسخ ایمنی به یک آنتی‌ژن

از طریق تلقیح پیشین همان آنتی‌ژن.

۱. بدشکل شدن دست که گاهی در ارتريت

روماتوئید، در اثر تغییر محل انگشتان دست به سمت

dextrocardia □ دوپیست و شصت و سه □ device

استخوان رادیوس ایجاد می‌شود.

۴. آتل‌بندی مچ دست در وضعیتی که دست متمایل به سمت استخوان رادیوس قرار می‌گیرد تا انحراف اولنار تصحیح شود.

رفتار جنسی یا تخیلی، خارج از آنچه sexual d. که از نظر اخلاقی، بیولوژیک یا قانونی مورد تأیید است و غالباً به طور خاص به یکی از پارافیلیاها (ناهنجاری‌های جنسی) اطلاق می‌شود.

مقیاس انحراف هر ارزش، از میزان standard d. (SD) متوسط؛ معادل یا جنر واریماس (تفاضل)، ن: σ • انحراف استاندارد.

بدشکلی دست ناشی از آرتریت روماتوئید ulnar d. مزمن و لوبوس آریتماتیک که در آن تورم مفاصل متاکارپوفالانژ پال باعث تغییر مکان انگشتان به سمت اولنار می‌شود.

device /di-ˈviʃ/ چیزی که برای هدف خاصی ساخته می‌شود. • وسیله، ابزار.

biventricular assist d. (BVD) وسیله کمکی بطنی دارای ترکیبی از اثرات وسیله کمکی بطن راست و چپ.

contraceptive d. وسیله‌ای که برای پیشگیری از حامله شدن مورد استفاده قرار می‌گیرد؛ مثل کاندوم، IUD و یا داروهای جلوگیری‌کننده از تخم‌گذاری (مانند قرص‌های ضدبارداری).

intrauterine d. (IUD) وسیله پلاستیکی یا فلزی که به منظور جلوگیری از بارداری در داخل رحم قرار داده می‌شود. • وسیله داخل رحمی.

ventricular assist d. (VAD) وسیله پشتیبان گردش خون که عملکرد بطن چپ، راست، یا هر دو را از طریق ایجاد جریان خون ضربانی تحت حمایت مکانیکی افزایش می‌دهد.

deviometer /de ˈve-om ˈe-ter/ ابزاری برای اندازه‌گیری انحراف موجود در استر ایسم.

devitalize /de-ˈvi-ti-lī-z/ محروم کردن از زندگی یا شور و طراوت. • تضعیف.

Dexon /dek ˈson/ نام تجاری یک ماده نخ بخیه صنعتی، به نام اسید پلی‌گلیکولیک که پلیمری است با قابلیت جذب کامل و غیرمحرک.

dexter /deks ˈter/ [L.] راست، واقع در سمت راست.

dextrad /dek ˈstrad/ به طرف راست.

dextral /-stri/ مربوط به سمت راست.

dextrality /dek-stral ˈti-te/ غالب بودن سمت راست.

dextran /dek ˈstran/ دکستران؛ پلیمر D-glucose با وزن مولکولی زیاد که به وسیله

آنزیم‌های واقع بر سطح سلول بعضی باکتری‌های خاص اسیدلاکتیک تولید می‌شود. دکستران‌هایی که به وسیله باکتری‌های موجود در دهان به سطوح دندان‌های می‌چسبند و پلاک دندان‌های ایجاد می‌کنند. دکستران‌های دارای وزن مولکولی یکسان حاصل از فراورده‌های *Leuconostoc mesenteroides* به عنوان افزایش دهنده حجم پلاسما مورد استفاده قرار می‌گیرند و برای فراورده‌های اختصاصی هستند که براساس میانگین وزن مولکولی نامگذاری می‌شوند.

دانه‌های ریز dextranomer /deks-tran ˈo-mer/ پلیمرهای بسیار هیئروفیلیک دکستران که برای دبریدمان زخم‌های دارای ترشح مانند زخم‌های استاز وریدی به‌کار می‌روند؛ دانه‌های استریل بر روی زخم‌های دارای ترشح ریخته می‌شوند تا آگزرونی زخم را جذب و از تشکیل دلمه پیشگیری کنند.

۱. هر یک از پلی‌ساکاریدهای dextrin /dek ˈstrin/ واسطه‌ای محلول در آب یا مخلوطی از این پلی‌ساکاریدها، که در طول هیئرولیز نشاسته به قند ایجاد می‌شوند، یا:

۲. فراورده‌ای از پلی‌ساکاریدهای مزبور که در اثر جوشاندن نشاسته ایجاد می‌شود و در داروسازی مورد استفاده قرار می‌گیرد.

limit d. هر یک از پلیمرهای کوچکی که پس از هضم کامل گلیکوژن یا نشاسته به وسیله آنزیم‌هایی که برداشتن بقایای قند انتهایی را کاتالیز می‌کنند باقی می‌مانند اما قادر به شکستن پیوندهای واقع در نقاط انشعاب نیستند.

• دکسترین محدود.

α-dextrinase /-as/ ایزومالتاز؛ دکستریناز محدود؛ آنزیمی که شکسته شدن مالتوز، ایزومالتوز و اولیگوگلیکوزیدهای خطی و شاخه‌دار را کاتالیز و هضم نشاسته یا گلیکوژن به گلوکز را کامل می‌کند. آلفادکستریناز در حاشیه برس مانند مخاط روده به صورت کمپلکس با سوکراز وجود دارد.

← sucrase-isomaltase deficiency.

dextrinosis /dek ˈstri-no ˈsi-s/ تجمع پلی‌ساکارید غیرطبیعی در بافت‌ها.

limit d. بیماری ذخیره گلیکوژن، نوع III.

dextrinuria /dek ˈstrin-ūr ˈe-ah/ وجود دکسترین در ادرار.

جزء کلمه [L.]، به معنی راست.

dextr(o)- دکستروکار دی؛

dextrocardia /-kahr ˈde-ah/ واقع شدن قلب و آپکس در سمت راست قفسه سینه.

isolated d. تغییر مکان آینه‌ای قلب، بدون تغییر مکان احشاء شکمی.

قرار گرفتن قلب در سمت راست mirror-image d.

قفسه سینه، چپه جا شدن دهلیز، و قرار گرفتن بطن راست در سطح قدامی و چپ بطن چپ. • دکستروکار دی آینه‌ای.

diabetes □ دویست و شصت و چهار □ dextroclination

dextroclination /-kli-na-'shun/ چرخش قطب‌های فوقانی نصف‌النهارهای عمودی چشم‌ها به سمت راست.

dextroduction /-duk-'shun/ حرکت یک چشم به سمت راست.

dextrogastrica /-ga-s'tre-ah/ تغییر مکان معده به سمت راست.

dextrogyration /-ji-'ra-'shun/ چرخش به سمت راست.

dextromanual /-man-'u-al/ راست دست.

dextroposition /-po-'zish-'un/ تغییر مکان به سمت راست.

dextrorotatory /-ro-'lah-tor /'e/ چرخش سطح پلاریزاسیون به سمت راست.

dextrose /dek-'stros/ دکستروز؛ یک مونوساکارید،

D-گلوکز مونوهیدرات که عمدتاً به عنوان مایع و جایگزین مواد غذایی و نیز مبر و همچنین برای اهداف بالینی دیگر به کار می‌رود. در بیوشیمی و فیزیولوژی با عنوان D-گلوکز شناخته می‌شود.

dextrosinistral /dek-'stro-sin-'is-tral/ ۱. امتداد یافتن از راست به چپ.

۲. فرد چپ دستی که برای استفاده از دست راست خود آموزش دیده است.

dextroversion /-ver-'zhun/ ۱. چرخش به راست، به ویژه چرخش چشم‌ها به این سمت.

۲. قرار گرفتن قلب در سمت راست قفسه سینه و باقی ماندن بطن چپ در وضعیت طبیعی و سمت چپ قفسه سینه اما در سطح قدامی بطن راست.

DH delayed hypersensitivity م: (از دیاد حساسیت تأخیری).

DHA docosahexaenoic acid م: (از دیاد حساسیت تأخیری).

dhatu /thah-'too/ [Sanskrit] در ایورودا، به هفت بافت مرتبط با یکدیگر در بدن گفته می‌شود که در اثر متابولیسم و انرژی و ذهن و روح تولید می‌شوند و عبارتند از: پلاسما، خون، عضله، چربی، استخوان، مغز استخوان و بافت تناسلی هر بافت، اگرچه به صورت مجزا، اما از بافت دیگر تشکیل می‌شود و برای سلامت بودن نیازمند بافت پیشین (سلف) خود است.

DHEA dehydroepiandrosterone م:

DHF dihydrofolate یا dihydrofolic acid

DHom Doctor of Homeopathic Medicine م:

DHT dihydrotestosterone م:

di- جزء کلمه [Gr] به معنی دو (۲).

dia- جزء کلمه [Gr] به معنی از میان؛ بین؛ مجزا؛ از عرض؛ کاملاً.

diabetes /di-'ah-be-'tez/ دیابت؛ هر نوع اختلال

که از طریق دفع بیش از حد ادرار مشخص می‌شود. ذکر این واژه به صورت تنها، در مورد دیابت شیرین (دیابت ملیتوس) مورد استفاده قرار می‌گیرد.

adult-onset d. mellitus، ● دیابت شیرین (قندی) نوع ۲؛ دیابت بزرگسالان.

brittle d. دیابت شیرین (قندی) نوع ۱، که با نوسان وسیع و غیرقابل پیش‌بینی مقادیر قند خون مشخص می‌شود و کنترل آن مشکل است.

bronze d., bronzed d. hemochromatosis. ← دیابت برنزه؛

central d. insipidus دیابت بیمزه ناشی از آسیب سیستم نوروهیپوفیزی که با تولید یا آزاد شدن ناکافی هورمون ضدادراری که منجر به نارسایی بازجذب آب از لوله‌های کلیوی می‌شود همراه است. ● دیابت بیمزه مرکزی.

gestational d., gestational d. mellitus دیابتی که شروع، یا نخستین بار تشخیص آن، در دوران بارداری است. ● دیابت شیرین حاملگی.

growth-onset d. mellitus دیابت شیرین نوع ۱؛ دیابت ستین رشد.

d. insipidus هر یک از چند نوع پلی‌اورتی که در آن، حجم ادرار به بیش از ۳ لیتر در روز می‌رسد و باعث دهیدراتاسیون و تشنگی زیاد، و گاهی لاغری و گرسنگی بیش از حد می‌شود.

insulin-dependent d. mellitus (IDD, IDDM) دیابت شیرین نوع ۱. ● دیابت شیرین وابسته به انسولین.

juvenile d. mellitus, juvenile-onset d. mellitus دیابت شیرین نوع ۱. ● دیابت شیرین جوانان.

ketosis-prone d. mellitus دیابت شیرین نوع ۱. ● دیابت شیرین مستعد کتوزیس.

maturity-onset d. mellitus دیابت شیرین نوع ۲.

d. mellitus (DM) دیابت شیرین؛ سندرم مزمنی از اختلال کربوهیدرات، پروتئین و چربی که در اثر ترشح ناکافی انسولین و یا مقاومت بافت هدف نسبت به انسولین ایجاد می‌شود و به دو نوع اصلی وجود دارد: دیابت شیرین نوع ۱، و دیابت شیرین نوع ۲، که از نظر اپیدمیولوژی، پاتولوژی، ژنتیک، سن شروع و نحوه درمان با یکدیگر تفاوت دارند.

nephrogenic d. insipidus دیابت بیمزه ارثی یا اکتسابی ناشی از نارسایی لوله‌های کلیوی در بازجذب آب، در پاسخ به هورمون ضدادراری، بدون وجود اختلال در تصفیه کلیوی و سرعت دفع مواد محلول. ● دیابت بیمزه نفروژنیک.

non-insulin-dependent d. mellitus (NIDD, NIDDM) دیابت شیرین نوع ۲؛

دیابت شیرین غیروابسته به انسولین.

dialysate دویست و شصت و پنج □ diabetic

نام قبلی اختلال تحمل گلوکز. **prediclinical d.**
 دیابت کلیوی: ← **glycosuria. renal d.**
 نام قبلی اختلال تحمل گلوکز: **subclinical d.**
 دیابت تحت بالینی.
type 1 d. mellitus یکی از دو نوع اصلی دیابت شیرین که با شروع ناگهانی نشانه‌ها (اغلب در اوایل نوجوانی)، کمبود انسولین و وابستگی به انسولین خارجی شناخته می‌شود و در اثر عدم تولید انسولین به وسیله سلول‌های بتای پانکراس به وجود می‌آید. در صورت کنترل ناکافی، هیپرگلیسمی، از دست رفتن پروتئین، و تولید اجسام کتون‌ری رخ می‌دهد؛ هیپرگلیسمی منجر به گلیکوزوری، بیش از حد دیورزاسموتیک، هیپراسمولاریته، دهیدراتاسیون و کتواسیدوز دیابتی می‌شود که می‌تواند به طرف تبوع و استفراغ، استوپور و اغمای عمدتاً کشنده پیشرفت کند. آنژیوپاتی عروق خونی (به ویژه میکروآنژیوپاتی) بر شبکه، کلیه و غشاهای پایه آنژیوپاتی اثر می‌کند. پیلواری، پیلوپیسی، پیلوفازی، کاهش وزن، پلوستری، تری دید و تحریک‌پذیری هم وجود دارند.
type 2 d. mellitus. ← Type II d. mellitus یکی از دو نوع اصلی دیابت شیرین که اوج آغاز آن، سنین ۵۰ تا ۶۰ سالگی است و با شروع تدریجی همراه با نشانه‌های ناچیز (گلیکوزوری و نتایج آن) و قابل کنترل بودن به وسیله رژیم غذایی، با یا بدون مصرف قرص‌های ضدقندخوراکی، اما بدون نیاز به انسولین خارجی مشخص می‌شود. ترشح انسولین پایه درحد طبیعی یا پایین باقی می‌ماند، ولی آزاد شدن انسولین در پاسخ به بار گلوکز به تأخیر می‌افتد و یا کاهش می‌یابد. گیرنده‌های محبوب گلوکز واقع بر سلول‌های بتای پانکراس ممکن است گرفتار باشند. اغلب این نوع دیابت با بیماری عروق خونی، به ویژه عروق بزرگ همراه است که منجر به آنژوسکلروز زودرس، همراه با آنژکتوس میوکارد یا سندرم سکته مغزی می‌شود.
 ۱. مربوط به دیابت یا تحت تأثیر آن. **diabetic** /-bet'ik/
 ۲. فرد مبتلا به دیابت.
diabetid /-bet'id/
 تظاهر پوستی دیابت؛ درمویانی دیابتی.
diabetogenic /-bet 'ah-jen'ik/ ایجادکننده دیابت.
diabetogenous /-be-toj'ē-nus/ ایجاد شده به وسیله دیابت.
 ۱. زخمی؛ سوزان. **diabrotic** /-brot'ik/
 ۲. ماده سوزاننده یا ایجادکننده اسکار.
diacetylmorphine /di 'ah-se 'til-mor'fēn heroin. ←
diacslas /di-ak'lah-sis/ ← **osteoclas.**
diacrisis /di-ak'ri-sis/ ۱. تشخیص.

۲. نوعی بیماری که با وضعیت مرضی ترشحات مشخص می‌شود.
 ۳. ترشح بیش از حدو به میزان بحرانی.
diacylglycerol /di-a 'sil-gli's'er-ol/ هر یک از ترکیبات متعدد گلیسرول پیوند شده به دو اسید چرب که محصولات تجزیه تری گلیسرید و فسفولیپید و دومین پیغامبر واکنش‌هایی هستند که با واسطهٔ کلسیم نسبت به هورمون‌ها صورت می‌گیرند.
diadochokinesia /di-ad 'ah-ko-ki-ne 'zhah/ توقف تحریک حرکتی و جانشین شدن تحریکی دیگر، در جهت مخالف، که در نتیجهٔ آن حرکات متغیر متوالی امکان‌پذیر می‌شوند.
diagnose /di'ag-nos/ تعیین یا تشخیص یک بیماری. ● تشخیص.
diagnosis /di 'ag-no'sis/ تعیین ماهیت یک مورد یا بیماری با افتراق یک بیماری از دیگری. ● تشخیص. **diagnostic**، صفت.
clinical d. تشخیص بر مبنای علائم، نشانه‌ها و یافته‌های آزمایشگاهی در طول زندگی. ● تشخیص بالینی.
differential d. تعیین اینکه کدام یک از چند بیماری ممکن است باعث بروز نشانه شده باشد. ● تشخیص افتراقی.
physical d. تشخیص بر مبنای اطلاعات حاصل از مشاهده، لمس، ذق و سمع. ● تشخیص فیزیکی.
serum d. تشخیص سرمی.
Diagnostic and Statistical Manual of Mental Disorders (DSM) سیستم گروهی طبقه‌بندی اختلالات روانی که به وسیله انجمن روانپزشکی آمریکا انتشار یافته و معیارهای عینی مورد استفاده از نظر تشخیص را توضیح می‌دهد.
diagnostics /di 'ag-nos'tiks/ دانش و روش تشخیص بیماری.
diagram /di'ah-gram/ دیاگرام؛ نمایش نموداری که ساده‌ترین نوع آن، شیء یا موضوعی است که به وسیله خطوط و بدون عناصر تصویری نشان داده می‌شود. ● نمودار، نگاره.
vector d. نمودار نشان دهنده مسیر و دامنه نیروهای فعال‌کننده الکتریکی قلب در یک سیکل کامل، که بر پایه تجزیه و تحلیل الکتروکاردیوگرام اسکالر (نرکگی) قرار دارد.
diakinesis /di 'ah-ki-ne'sis/ مرحله اولین پروفازمیوز که در آن هسته و پوشش هسته‌ای، محو می‌شوند و رشته‌های دوکی به وجود می‌آیند.
dialysance /4i'sins/ سرعت دقیق‌ی تبادل خالص مولکول‌های قابل حل که در دیالیز، از یک غشا عبور می‌کنند.
dialysate /di-al'i-sat/ مایع و محلول‌هایی که در فرایند دیالیز، از میان دیالیزر جریان

diaphragm □ دویست و شصت و شش □ dialysis

داخلی)، یعنی قطر قدامی خلفی دهانه ورودی لگن که از حاشیه فوقانی سفیز پوییس تا زاویه خاجی مهره‌ای اندازه‌گیری می‌شود؛ قطر مایل که یک مفصل ساکروایلیاک را به برجستگی ایلیوپوبیک طرف دیگر متصل می‌کند؛ قطر عرضی دهانه ورودی لگن که دو نقطه دارای حداکثر فاصله از یکدیگر را در مدخل لگن به یکدیگر متصل می‌سازد؛ قطر عرضی دهانه خروجی لگن که سطوح داخلی برجستگی ایسکیال را به هم وصل می‌کند.

p-diaminodiphenyl benzidine ← /di-ah-me "no-di-fen "il

diamniotic /di "am-ne-ot "ik/ دارای حفره‌های آمنیون جداگانه یا رشد کردن در این حفره‌ها، مانند دو قلوهای دارای دو حفره آمنیون.

diapause /-pawz/ وضعیت عدم فعالیت و توقف تکامل همراه با کاهش شدید متابولیسم، مثلاً در بسیاری از تخم‌ها، نوزاد حشرات و دانه‌های گیاهان. این وضعیت، مکالیسمی برای زنده ماندن در شرایط سخت زمستان است.

diapedesis /di "ah-pē-de "sis/ دیاپدز: عبور گلبول‌های قرمز خون از دیواره‌های سالم عروق.

diaphemetric /-fē-mē "trik/ مربوط به اندازه‌گیری حس لمس.

diaphoresis /-fah-re "sis/ تعریق، به‌ویژه به صورت شدید.

diaphoretic /-for-et "ik/ ۱. مربوط به تعریق، مشخص‌شونده به وسیله تعریق یا افزایش دهنده آن. ۲. دارو (عامل) افزایش دهنده تعریق.

diaphragm /di "ah-fram/ دیافراگم؛ ۱. پرده غشایی عضلانی جداکننده حفرات شکم و قفسه سینه که به عنوان عضله اصلی تنفسی عمل می‌کند. ● حجاب حاجز، به جدول عضلات مراجعه کنید.

۲. هر نوع غشا یا ساختار جداکننده، ۳. صفحه‌ای یا یک یا چند منفذ یا یک سوراخ قابل تنظیم که بر سر راه یک عنسی یا منبع تابش اشعه قرار دارد و از طریق آن بخشی از نور یا اشعه می‌تواند عبور کند.

۴. وسیله‌ای از جنس لاستیک یا ماده نرم پلاستیکی دیگر که قبل از مقاربت و به منظور جلوگیری از ورود اسپرم بر روی سرویکس قرار داده می‌شود. **diaphragmatic**، صفت.

دیافراگم ضد حاملگی؛ **contraceptive d.**

← **diaphragm (۴)** بخشی از کف لگن که از عضلات

pelvic d. دیاپلجمای و بالابرنده مقعد و غلاف آن‌ها تشکیل می‌شود.

polyarcuate d. کنگره‌دار بودن غیرطبیعی حاشیه‌های دیافراگم در نمای رادیوگرافیک.

← **grid.** **Potter-Bucky d.**

پیدا می‌کنند، از غشا نمی‌گذرند و پس از ترک دیالیزر، همراه با مواد سمی برداشته شده دور ریخته می‌شوند.

۱. دیالیز: فرایند جدا کردن **dialysis** /di-al "i-si/ [Gr.]

ماکرومولکول‌ها از یون‌ها و ترکیبات دارای وزن مولکولی کم از طریق تفاوت در سرعت انتشار آن‌ها در یک غشا نیمه نافذ که کریستالوئیدها به سرعت از آن عبور می‌کنند اما کولوئیدها بسیار آهسته رد می‌شوند و یا ممکن است اصلاً عبور نکنند.

۲. ← **dialytic hemodialysis**، صفت. تکنیک تعیین ارتباط دائمی واکنش‌های **equilibrium d.**

هایتن - آنتی‌بادی. ● دیالیز تعادلی.

lymph d. برداشتن اوره و دیگر عناصر، از لنف جمع‌آوری شده از مجرات توراسیک در خارج از بدن، و انفوزیون مجدد لنف به بدن. ● دیالیز لنفاوی.

دیالیز از طریق صفاق؛ محلول دیالیز **peritoneal d.** به حفره صفاقی وارد و به صورت روشی مداوم یا متناوب از آن خارج می‌شود. ● دیالیز صفاقی.

← **hemodialyzer** /di "ah-līz "er/ **dialyzer** طول یک خط مستقیم که از **diameter** /di-am "ē-er/

مرکز یک دایره می‌گذرد و دو نقطه مقابل بر روی محیط دایره را به هم وصل می‌کند. ● قطر، ن. د.

anteroposterior d. فاصله بین دو نقطه که به ترتیب بر روی سطوح قدامی و خلفی ساختمان مورد اندازه‌گیری قرار دارند، مانند قطر کتزوگه حقیقی

لگن یا قطر اکسی پیتوفروتال مججمه. ● قطر قدامی خلفی، قطر کتزوگه خارجی؛ **Baudelocque's d.**

← **pelvic d.** **conjugate d.** فاصله بین نقاط مشخص‌کننده واقع در مججمه **cranial d's**

مثل قطر **biparietal** واقع در بین دو برجستگی پاریتال؛ **bitemporal** واقع در بین دو انتهای درز (سوچور) کورونال؛

cervicobregmatic واقع در بین مرکز فونتال قدامی و محل اتصال کردن و کف دهان؛ **frontomental** واقع در بین پیشانی و چانه؛ **occipitofrontal** واقع در بین برجستگی پس سری خارجی و برجسته‌ترین نقطه میانی استخوان پیشانی؛

occipitomenta واقع در بین برجستگی اکسی پیتال خارجی و برجسته‌ترین نقطه قسمت میانی چانه؛ **suboccipitobregmatic** واقع در بین پایین‌ترین نقطه خلفی اکسی پوت و مرکز فونتال قدامی. ● قطر مججمه.

هریک از اقطار لگن، **pelvic d.**

مانند **diagonal conjugate** (کتزوگه تشخیصی) که سطح خلفی پوییس را به نوک برجستگی استخوان خاجی وصل

می‌کند؛ **external conjugate** (کتزوگه خارجی) که فرورفتگی زیر آخرین مهره کمری را به حاشیه فوقانی پوییس متصل

می‌سازد؛ **true(internal) conjugate** (کتزوگه حقیقی یا

diastema □ دویست و شصت و هفت □ diaphragma

● دیافراگم تنفسی: (۱) **respiratory d. diaphragm**
 دیافراگم اوروژینیتال: بر طبق عقیده‌ای **urogenital d.** مرسوم که پیش از این ارزشمند بود، لایه‌های فاشیا، اسفنکتر پیشابراه و عضلات پرینتال عمقی عرضی را محصور می‌کنند و همراه با هم غلافی عضلانی غشایی را تشکیل می‌دهند که در بین شاخه‌های ایسکیوپوبیک امتداد می‌یابند. این غلاف دیافراگم اوروژینیتال نامیده شده است.
 دیافراگم واژینال: (۴) **vaginal d. diaphragm**
diaphragma /di'ah-'frag'mah/[Gr.]

(جمع: diaphragmata) (۱) **diaphragm**
diaphragmitis /-frag-mi'tis/ **phrenitis**. ←
diaphyseal /-fiz-'e-al/ مربوط به تنه یک استخوان
 دراز (دیافیز) یا موثر بر آن. ● دیافیزی.

diaphysectomy /-fi-zek-'ah-me/ برداشتن بخشی از دیافیز.
 دیافیز: (جمع: diaphyses) /di-af'i-'sis/[Gr.]
 ۱. تنهٔ یک استخوان دراز، که در بین دو اپی‌فیز قرار دارد.
 ۲. بخشی از یک استخوان دراز که به وسیله مرکز اولیه استخوان‌سازی ساخته می‌شود.

التهاب دیافیز: **diaphysitis** /di'ah-fiz-i'tis/
diapophysis /di'ah-po'f'i-'tis/ زائده عرضی فوقانی یک مهره.

diapysis /-pi-'e-'sis/ چرکی شدن،
diapytic، صفت.

دفعات مکرر و غیرطبیعی دفع مدفوع **diarrhea** /-re-'ah/ آبکی. ● اسهال. **diarrhetic: diarrheal** (اسهالی)، صفت.
choleraic d. اسهال حاد همراه با دفع مدفوع سروزی،
 و کلاسی جریان خون (شبه وبا). ● اسهال وبایی.
familial chloride d. نوعی اسهال شدید آبکی همراه با دفع مقادیر بیش از حد کلر در مدفوع که در اوایل دوران شیرخوارگی آغاز می‌شود و با اتساع شکم، بی‌حالی و تأخیر رشد و تکامل روانی، همراه است بیماری را اثر اختلال تبادل کلر و ییکربنات در قسمت تحتانی روده ایجاد می‌شود.
lienteric d. نوعی اسهال که با مدفوع حاوی غذای هضم نشده همراه است.

osmotic d. اسهال اسموتیک: اسهال ناشی از وجود مواد غیرمحلول و فعال از نظر اسموتیک در روده، مثل سولفات منیزیم.
parenteral d. اسهال ناشی از عفونت‌های خارج از دستگاه گوارش.

secretory d. اسهال حجیم آبکی ناشی از افزایش تحریک ترشح یون و آب و ممانعت از جذب آنها، یا هر دو؛ در این نوع اسهال، اسمولالیتیه مدفوع و پلاسما به هم نزدیک می‌شوند. ● اسهال ترشچی.

اسهال حادثه که در هنگام گرمای شدید **summer d.** تابستان در کودکان ایجاد می‌شود. ● اسهال تابستانی.
toxigenic d. اسهال توکسیژنیک: اسهال حجیم آبکی، ناشی از انتروتوکسین‌های باکتری‌های انتروتوکسیژن نظیر **ویبریوکلرا** و سویه‌های انتروتوکسیژنیک **E. coli**.
traveler's d. اسهالی که در مسافران، به‌ویژه افرادی که به نواحی حاره یا تحت حاره که دارای بهداشت ضعیفی هستند سفر می‌کنند دیده می‌شود و در اثر عفونت با عوامل متعدد که شایع‌ترین آنها **E. coli** انتروتوکسیژنیک است به وجود می‌آید.

● اسهال حاره‌ای: ← **sprue**، **tropical d.** اسهالی که هنگام دادن غذایی به جز شیر **weanling d.** مادر به شیرخوار، و معمولاً در اثر بهداشت ناکافی و عفونت با **E. coli** انتروتوکسیژنیک یا روتاویروس‌ها ایجاد می‌شود.
 ● اسهال از شیر گرفتن.

diarrheogenic /di'ah-re-'o-jen-'ik/ ایجادکننده اسهال.

diarthric /di-ahr-'thrik/ مربوط به دو مفصل مختلف یا موثر بر آنها؛ (diarticular.)
 ● دو مفصلی.

diarthrosis /di'ahr-thro-'sis/[Gr.] جمع: **diarthroses**؛ مفصل سینوویال. **diarthrodial**، صفت.

← **diarthric**، **diarticular** /-tik-'u-ler/

diachisis /di-as-'ki-'sis/ از دست رفتن عملکرد و فعالیت الکتریکی ناشی از ضایعات مغزی در نواحی دور از ضایعه اما دارای ارتباط نورونی با آن.

diascope /di'ah-sk-'op/ شیشه یا صفحه پلاستیکی شفاف که بر روی پوست فشار داده می‌شود تا تغییرات ایجاد شده در پوست زیر آن، پس از خالی شدن عروق خونی و سفید شدن پوست، مورد مشاهده قرار گیرد.
diastase /-stas/ دیاستاز؛ مخلوطی از آنزیم‌های هیدرولیز کننده نشاسته از مالت (جو خیس‌انده و جوانه زده) که به منظور تبدیل نشاسته به قندهای ساده مورداستفاده قرار می‌گیرد.

۱. در رفتگی یا جدا شدگی **diastasis** /di-as-'tah-'sis/ دو استخوان که به طور طبیعی و بدون وجود مفصل واقعی در میان آنها، به هم متصل شده‌اند و نیز جدا شدن غیرطبیعی فاصله بین استخوان‌ها مثل فاصلهٔ دنده‌ها.
 ۲. دوره نسبتاً آرام بر شدن آهسته بطن در طول سیکل قلبی که بلافاصله قبل از سیستول دهلیزی رخ می‌دهد.

(جمع: diastemata) /di'ah-ste-'mah/[Gr.]
 ۱. فضا یا شکاف.
 ۲. فضای بین دو دندان مجاور در یک قوس دندانی.
 ۳. ناحیه‌ای پارلیک در سطح استوایی که از طریق آن سیتوزوم،

didymitis □ **دویست و شصت و هشت** □ **diastematocrania**

در میوتوز تقسیم می‌شود.
diastematocrania /-stem "ah-to-kra "ne-ah/
 شکاف طولی مادرزادی جمجمه.
diastematomyelia /-mi-e"le-ah/
 تقسیم غیرطبیعی مادرزادی نخاع به وسیله یک تینه استخوانی یا نوار فیبری که از یک یا دو مهره برجستگی پیدا می‌کند و هر یک از دو نیمه آن به وسیله یک کیسه سخت شامه احاطه می‌شوند.
diastole /di-as"tah-le/
 دیاستول: انقباض یا دوره متسع شدن قلب، به ویژه بطن‌ها. **diastolic**، صفت.
diastrophic /di "ah-strof"ik/
 خم یا دارای انحنا: به ساختمان‌هایی مانند استخوان که در اثر خم شدن یا انحنا دچار بشکلی می‌شوند گفته می‌شود.
diataxia /-tak"se-ah/
 آتاکسی مؤثر بر هر دو طرف بدن.
cerebral d.
 فلج مغزی همراه با آتاکسی.
diathermy /di"ah-ther "me/
 دیاترمی: گرم کردن بافت‌های بدن یا استفاده از مقاومت آن‌ها در برابر عبور اشعه پرفراکس الکترومغناطیسی، جریان الکتریکی یا امواج اولتراسون.
short wave d.
 دیاترمی به وسیله جریان پرفراکس (یا فرکانس ۱۰ میلیون تا ۱۰۰ میلیون سیکل در ثانیه و طول موج ۳۰ تا ۳ متر). ● دیاترمی موج کوتاه.
diathesis /di-ath"i-sis/
 حساسیت‌پذیری یا استعداد سرشتی غیرطبیعی نسبت به یک بیماری خاص. **diathetic**، صفت.
diatom /di"ah-tom/
 نوع میکروسکوپی تک‌سلولی جلبک‌های، دارای دیواره سلولی از جنس سیلیکا.
diatomaceous /di "ah-to-ma "shus/
 متشکل از دیاتوم‌ها؛ در مورد زمین متشکل از اسکلت‌های سیلیسی دیاتوم‌ها به کار می‌رود.
diatrizoate /-tri-zo"at/
 پرمصرف‌ترین ماده حاجب اشعه X که محلول در آب، پدیده و رادیوپاک است و به صورت نمک‌های مگلو مین و سدیم به کار می‌رود.
 گروه N=N-
diazo-
diazotize /di-az"o-tiz/
 وارد کردن گروه دیازو در داخل یک ترکیب.
dibasic /di-ba"sik/
 حاوی دو اتم جانشین شونده هیدروژن یا تهیه‌کننده دو یون هیدروژن.
diathrocephalasis /di-both "re-o-sef "
 ah-li "ah-sis/
diphyllbot hriasis. ←
di bromochloropropane /di-bro "mo-
 klor "o-pro "pān/
 هیدروکربن بی‌رنگ و هالوژنه سرطان‌زا که قبلاً به عنوان حشره‌کش، ضدعفونی‌کننده و نماتوسید به کار می‌رفت ولی امروزه مصرف آن محدود شده است.

1,2-dibromoethane /-eth"an/
ethylene dibromide. ←
DIC diffuse intravascular coagulation; م:
 disseminated intravascular coagulation
 (انقباض داخل عروقی منتشر)
dicentric /di-sen"trik/
 ۱. مربوط به دو مرکز یا به وجود آمده از دو مرکز یا دارای دو مرکز. ● دو مرکزی.
 ۲. دارای دو ساترومر.
 چنین دارای دو سر.
dicephalus /di-sef"ah-lus/
o-dichlorobenzene /di-klor "o-ben "zēn/
 نوعی حلال، ضدعفونی‌کننده و حشره‌کش که خوردن یا استنشاق آن باعث مسمومیت می‌شود.
dichorial /di-ko"re-il/
dichorionic. ←
 دارای دو کوریون
 مجزا: در مورد دوقلوهای دیزایگوتیک به کار می‌رود.
dichroism /di"kro-izm/
 کمیت یا شرایط نمایش یک رنگ در نور انعکاسی و دیگری در نور هدایت شده. **dichroic**، صفت.
dichromasy /di-kro"mah-se/
dichromatic vision. ←
 (در زیر گروه لغت vision)
dichromate /-mat/
 نمک حاوی یونان Cr₂O₇ دو ظرفیتی.
dichromatic /di "kro-mat"ik/
 مربوط به دید دیکروماتیک (dichromatic vision) یا دارای آن.
dichromatism /di-kro"mah-tizm/
 ۱. کمیت موجود بودن در دو رنگ مختلف یا نشان دادن دو رنگ مختلف.
dichromatic vision. ←
 ۲. دید دیکروماتیک
dichromatopsia /di "kro-mah-top "se-ah/
dichromasy. ←
 ۱. فرو رفته در هر دو طرف.
 ۲. دارای دو حفره.
Dicrocoelium /dik "ro-sēl"e-um/
 جنسی از ترماتودها (فلوک‌ها) شامل *D. dendriticum* که در مجاری صفراوی انسان یافت می‌شود.
dicrotism /di "krot-izm/
 وجود دو موج نبض.
dicrotic، صفت.
dictyotene /dik"te-o-tēn "
 مرحله طولانی شده، مشابه پروفاژ تعلیقی که در آن اوتوسیت اولیه، از اواخر دوران جنینی تا زمان دفع شدن از تخمدان در زمان بلوغ یا بعد از آن باقی می‌ماند.
didermoma /di "der-mo "mah/
 ترانوم متشکل از سلول‌ها و بافت‌های مشتق از دو لایه سلولی.
didymitis /-mi"tis/
orchitis. ←

difference □ دویست و شصت و نه □ didymus

-didymus [Gr.] جزء کلمه، به معنی چنین دارای بخش‌های دوگانه؛ دوقلوهای قرینه به هم چسبیده، قالبی که برای ساختن چیزی مورد استفاده قرار می‌گیرد، مثل ساخت قالبی از یک دندان آماده در یک ماده سخت مناسب.

diecious /di-e-ˈʃus/ متمايز از نظر جنسیت؛ بر انواعی دلالت دارد که در آن‌ها، اندام‌های تناسلی نر و ماده در یک فرد وجود ندارد. حشره‌کش کلرینه که استثنای، **dieltrin** /di-el-ˈtri/ خوردن یا تملی پوستی با آن ایجاد مسمومیت می‌کند. دیانسفال؛ **diencephalon** /di-ˈen-sef-ˈah-lon/

۱. بخش خلفی مغز قدامی متشکل از هیپوتالاموس، تالاموس، متاتالاموس و اپی تالاموس. معمولاً ساب تالاموس به عنوان بخشی مجزا مشخص می‌شود.
۲. قسمت خلفی از دو وریکول مغزی که در دوران رویانی به صورت اختصاصی ایجاد می‌شود. ← **brain stem**

diencephalic، صفت.
Dientamoeba /di-ent-ˈah-me-ˈbah/ جنسی از آمیب‌ها که به طور شایع تر کولون و آپاندیس انسان یافت می‌شوند، شامل *D. fragilis*، گونه‌ای که باعث ایجاد اسهال می‌شود.

۱. چنانسازی یا تقسیم بخش‌هایی که به طور طبیعی به یکدیگر متصل هستند.
۲. جدا کردن بخش‌های مختلف از طریق جراحی.

diet /di-ˈti/ مقدار و نوع معمول نوشیدنی و غذایی که یک فرد در طول شبانه روز می‌خورد و به طور دقیق‌تر، رعایت برنامه غذایی که نیازهای اختصاصی فرد شامل مصرف بعضی غذاها و عدم مصرف غذاهای دیگر را مدنظر قرار می‌دهد. ● رژیم غذایی، **dietary**، صفت.

- acid-ash d.** رژیم شامل گوشت، ماهی، تخم مرغ، غلات و کمی میوه یا سبزیجات، بدون پنیر یا شیر.
alkali-ash d. رژیم شامل میوه، سبزیجات، و شیر، همراه با کمترین حد ممکن گوشت، تخم‌مرغ، ماهی و غلات.
balanced d. رژیم شامل غذاهایی که همه عوامل تغذیه‌ای را به نسبت صحیح و کافی دربردارد. ● رژیم متعادل.
bland d. رژیم غذایی فاقد غذاهای محرک. ● رژیم ملایم.
diabetic d. رژیم غذایی دیابت شیرین که معمولاً از نظر مقدار قند یا کربوهیدرات‌هایی که به آسانی در دسترس هستند دارای محدودیت است. ● رژیم دیابتی.
elimination d. رژیمی برای تشخیص آلرژی غذایی، مبنی بر حذف متوالی غذاهایی که ممکن است باعث ایجاد نشانه‌های آلرژی شوند. ● رژیم حذفی.

Feingold d. نوعی رژیم مورد بحث برای کودکان

پیش فعال که عاری از رنگ‌ها و طعم دهنده‌های صنعتی، نگهدارنده‌ها و سالیسیلات‌هاست.

gouty d. رژیمی برای تسکین نقرس، که در آن نیتروژن‌ها و به ویژه غذاهای حاوی پورین زیاد، محدود می‌شوند و در عوض، از لبنیات استفاده می‌شود و مصرف نوشابه‌های الکلی ممنوع است. ● رژیم نقرسی.

high calorie d. رژیمی که مقدار کالری تأمین شده به وسیله آن بیش از مقدار لازم برای حفظ وزن است و غالباً به بیش از ۳۵۰۰-۴۰۰۰ کالری در روز می‌رسد. ● رژیم پرکالری.

● **high fat d.** رژیم پرچربی؛ ● **ketogenic d.** رژیمی که از فیبر نسبتاً زیاد برخوردار است و باعث کوتاه شدن زمان عبور مواد از روده و در نتیجه بهبود پیوست می‌شود. ● رژیم پرفیبر.

high protein d. رژیم حاوی مقادیر زیادی پروتئین، شامل گوشت، ماهی، شیر، حبوبات و آجیل. ● رژیم پر پروتئین.
ketogenic d. رژیم کتوژنیک؛ رژیم حاوی مقادیر زیاد چربی و حداقل پروتئین و کربوهیدرات.

low calorie d. رژیم حاوی کالری در حد کمتر از لازم برای حفظ وزن، مثلاً کمتر از ۲۰۰ کالری در روز برای بزرگسالان. ● رژیم کم‌کالری.

low fat d. رژیم حاوی مقادیر محدود چربی. ● رژیم کم‌چربی.
low purine d. رژیم درمانی نقرس، شامل حذف گوشت، مرغ، و ماهی و جایگزین نمودن شیر، تخم‌مرغ، پنیر و پروتئین گیاهی. ● رژیم کم پورین.

low residue d. رژیمی که حداقل میزان مدفوع را ایجاد کند.
low salt d., low sodium d. رژیم حاوی مقدار بسیار کم کلور سدیم که غالباً در موارد وجود هیپرتانسیون و ادم به کار می‌رود.

protein - sparing d. رژیم حاوی پروتئین‌های مایع یا مخلوط مایع پروتئین‌ها، ویتامین‌ها، مواد معدنی و حداکثر ۶۰۰ کالری، که برای حفظ تعادل نیتروژنی مطلوب طراحی می‌شود.

← **purine-free d.** **low purine d.**
← **salt-free d.** **low salt d.**

dietetic /di-ˈet-ˈik/ مربوط به رژیم غذایی یا غذای مناسب.

dietetics /-iks/ علم رژیم غذایی و تغذیه.

dietitian /di-ˈet-ɪ-ˈtɪn/ فرد مجرب در استفاده از رژیم غذایی در بهداشت و بیماری‌ها.

difference /di-ˈfer-ens/ وضعیت یا دامنه تغییر میان دو کیفیت یا کمیت. ● تفاوت، **differential**، صفت.

arteriovenous oxygen d.

digitate □ دویست و هفتاد □ differentiate

تفاوت میان میزان اکسیژن سیستم‌های شریانی و وریدی.
● اختلاف اکسیژن شریانی وریدی.

differentiate /di'f'er-en'she-at/

۱. تشخیص بر مبنای تفاوت‌ها. ● افتراق، تمیز دادن.
۲. به وجود آمدن فرم، ویژگی، یا عملکرد خاص که با اصل و یا با محیط اطراف تفاوت دارد.

differentiation /di'f'er-en'she-a'shun/

۱. تمایز و تشخیص یک چیز از چیز دیگر.
۲. عمل یا فرایند اکتساب مشخصات کاملاً فردی که در متنوع‌سازی پیشرونده بافت‌ها و سلول‌های رودانی رخ می‌دهد.
۳. افزایش در ناهمگونی ظاهری یا شیمیایی. ● تمایز، افتراق.

diffraction /di-frak'shun/

خم شدن شعاعی از نور یا شکسته شدن آن به اجزاء سازنده‌اش.

diffusate /di-fu'z'al/

۱. ماده‌ای که از خلال یک غشاء منتشر می‌شود، مانند محلول‌هایی که در دیالیز، به خارج از خون و به داخل مایع دیالیزات عبور می‌کنند.

← **dialysate**

diffuse

۱. (di-fūz) به طور قطعی محدود یا متمرکز نشده. ● پراکنده.
۲. (di-fūz) عبور از یک بافت یا ماده یا انتشار از آن به طور گسترده. ● انتشار.

diffusible /di-fūz'i-b'l/

مستعد منتشر شدن به شکل زیاد.

diffusion /di-fu'zhun/

۱. فرایند انتشار یا پراکندگی وسیع. ● انتشار، پخش شدن.
۲. حرکت خودبه‌خود مولکول‌ها یا ذرات دیگر در محلول. ناشی از حرکت تصادفی آن‌ها در اثر گرما به منظور رسیدن به تمرکز متعادل شکل در حلال، که فرایندی است بی‌نیاز از افزودن انرژی به سیستم.
۳. در همودیالیز، حرکت حلال‌ها از غشاهای نیمه تراوا و در جهت پایین‌گردان‌های غلظت.

← **immunodiffusion**

double d.

تست ایمونودیفوزیون که در آن آنتی‌ژن و آنتی‌بادی به داخل منطقه‌ای مشترک انتشار می‌یابند، طوری که چنانچه آنتی‌ژن و آنتی‌بادی با یکدیگر قفل و انفعال کنند، به منظور تشکیل باند‌های پرسپیپتات ترکیب می‌شوند. ● انتشار دوگانه.

gel d. آزمایشی که در آن آنتی‌ژن و آنتی‌بادی به منظور تشکیل پرسپیپتات از یک محیط ژل‌ای به طرف همدیگر انتشار می‌یابند.

digestric /di-gas'trik/

۱. دارای دو شکم.

۲. عضله دوطبقه (**digastric muscle**)، به جدول عضلات مراجعه کنید.

digenetic /di'jah-net'ik/

دارای دو مرحله تکثیر، یکی جنسی در شکل بالغ و دیگری، غیر جنسی در مراحل لاروی.

digestion /di-jes'chun/ عمل یا فرایند تبدیل غذا

۱. به مواد شیمیایی قابل جذب و گوارش. ● هضم.
۲. قرار گرفتن یک ماده در معرض گرما و رطوبت طولانی، به منظور تجزیه و نرم شدن. **digestive** (هضمی)، صفت.

artificial d.

هضمی که در خارج از بدن انجام می‌شود. ● هضم مصنوعی.
هضم در اثر عملکرد شیره معده.
● هضم معدای.

gastrointestinal d.

هضم توأم معدای و رودای. ● هضم معدای رودای.
هضم در اثر عملکرد شیره معده.
● هضم رودای.

pancreatic d.

هضم در اثر عملکرد شیره لوزالمعده. ● هضم لوزالمعدهای.
هضم پیتیک؛ ← **gastric d.**
● هضم اولیه؛ ← **gastrointestinal d.**
salivary d.

تغییر نشاسته به مالتوز به وسیله بزاق. ● هضم بزاقی.
یک انگشت دست یا پا. **digital**، صفت.

digit /di'j'it/

digital /di'j'it-l/

۱. مربوط به انگشت، انگشتی، یا آنچه که به وسیله انگشت انجام می‌شود.
۲. شبیه به اثر انگشت.
۳. مربوط به داده‌ها (اطلاعاتی) که به شکل نمادهای عددی مجزا بیان می‌شوند. ● شماری، رقمی، کامپیوتری (رایانه‌ای).

جنسی از گیاهان.

Digitalis /di'j'it-'i-tal'is/ **D. lanata**، دیگوسکین و لانتانوزید، و از برگ‌های **D purpurea** (گل انگشتانه)، دیژیتالیس به دست می‌آید.

digitalis /di'j'it-'i-tal'is/

۱. برگ خشک شده **Digitalis purpurea** که به عنوان عامل کاردیوتونیک به کار می‌رود.
۲. مجموع گلیکوزیدهای دیژتالیس یا گلیکوزیدهای قلبی.

digitalization /di'j'it-'i-tal-'i-za'shun/

تجزیه دیژتالیس یا یکی از گلیکوزیدهای آن در دوزاژ برنامهریزی شده به منظور ایجاد غلظت‌های درمانی مطلوب، و سپس حفظ غلظت‌های درمانی بهینه گلیکوزیدهای کاردیوتونیک. ● دیژتالیزه کردن.

digitate /di'j'it-'i-tal/

دارای شاخه‌های انگشت‌مانند.

dimethyl tryptamine (DMT) □ دویست و هفتاد و یک □ digitation

digitation /-təˈʃʊn/ ۱. زایده انگشت مانند.

۲. ایجاد یک انگشت گل‌آمد به وسیله ایجاد شکاف در بین دو استخوان متاکارپی مجاور، بعد از قطع بعضی از انگشتان یا همه آن‌ها.

digitonin /dijˈi-toˈnin/ نوعی سلیونین مشتق از گیاه *Digitalis purpurea* که عملکرد کاردیوتونیک ندارد و به عنوان معرف رسوب دادن کلسترول به کار می‌رود.

digitoxigenin /-tɒkˈsiːʒeˈnin/ هسته استرویدی که آگلیکون دیژیتوکسین است.

digitoxin /-tɒkˈsin/ گلیکوزید کاردیوتونیک مشتق از *Digitalis purpurea* گونه‌های دیگر *دیژیتالیس* که به طور مشابه با دیژیتالیس مورد استفاده قرار می‌گیرد.

digitus /dijˈɪ-tʊs/ [L.] (جمع: pl. digiti) یک انگشت.

diglyceride /di-ɡliːˈer-ɪd/ ← **diacylglycerol**

digoxigenin /di-ˈjɒkˈsiːʒeˈnin/ هسته استروئید که آگلیکون دیگوکسین است.

digoxin /di-ˈjɒkˈsin/ گلیکوزید کاردیوتونیک مشتق از برگ‌های *Digitalis lanata* که به‌طور مشابه با دیژیتالیس مورد استفاده قرار می‌گیرد.

d. immune fab (ovine) Fab. ←

dihydric /di-ˈhiˈdri/ دارای دو اتم هیدروژن در هر مولکول.

dihydroxy /di-ˈhiˈdrɒkˈse/ مولکول حاوی دو مولکول بنیان هیدروکسی (OH): به عنوان پیشوند (hydroxy-) برای دلالت بر چنین ترکیبی به کار می‌رود.

dihydroxyacetone /di-ˈhiˈdrɒkˈse-asˈɛ-tɒn/ ساده‌ترین کتوز، نوعی تریوز: ایزومر گلیسر آلدئید.

فسفات واسطه‌ای در گلیکولیز، واکنش دو طرفه گلیسرول فسفات و بیوسنتز کربوهیدرات‌ها و لیپیدهاست.

dihydroxycholecalciferol /-koˈle-kal-siˈɛ-rol/ گروهی از متابولیت‌های فعال کوله کلسیفرول

(ویتامین D₃)، ۱/۲۵- دی هیدروکسی کوله کلسیفرول (۱/۲۵- دی هیدروکسی ویتامین D₃ یا کلسیتریول) جذب روده‌ای کلسیم فسفات را افزایش می‌دهد و باعث افزایش جذب استخوان و جلوگیری از راشیتیس می‌شود به دلیل انجام فعالیت‌های مزبور در جایگاه‌هایی دور از جایگاه سنتز آن، هورمون شناخته می‌شود. ← **calcitriol**

1,25-dihydroxyvitamin D /-viˈtəh-min/

۱/۲۵- دی هیدروکسی کوله کلسیفرول، مشتق هیدروکسی مشابه از کوله کلسیفرول، یا مجموع هر دو.

1,25-dihydroxyvitamine D₃

۱/۲۵- دی هیدروکسی کوله کلسیفرول؛ ← **dihydroxychole calciferol**

diiodotyrosine /di-ˈi-oˈ do-tiˈro-sēn/

پیش‌ساز آلی یددار تیروکسین که در اثر هیدرولیز، از تیروگلوبولین آزاد می‌شود.

diisocyanate /di-iˈso-siˈah-n āt/ هر یک از ترکیبات -NCO) که در ساختار پلاستیک، و الاستومرها به کار می‌روند. این ترکیبات می‌توانند باعث حساسیت شوند و محرک چشم و دستگاه تنفسی هستند.

diktyoma /dikˈte-oˈmah/ مدلولوپیتیلومای اپی تلوم مفروش‌کننده لامینای بازال جسم مرگانی.

dilaceration /di-lasˈer-aˈʃʊn/ چنا شدن یک بخش مثلاً در کانال‌اکت در دندانپزشکی، به زایه‌دار شدن غیر طبیعی یا احتیاجی ریشه یا تاج دندان گفته می‌شود.

dilatation /di-lahˈtaˈʃʊn/ ۱. وضعیت متسع شدن یک سوراخ یا ساختار لوله‌ای یا کشیده شدن در حد پیش از ابعاد طبیعی. ● اتساع.

۲. عمل متسع کردن یا کشیدن. بزرگی جبرانی حفرات قلب، همراه با نازک شدن دیواره‌های آن. ● اتساع قلب.

segmental d. اتساع بخشی از ساختمان لوله‌ای مانند روده، قطعات واقع در هر طرف دچار اتساع طبیعی دارند.

dilate /diˈlæt/ کشیده شدن منفذ یا ساختمان توخالی در حد پیش از ابعاد طبیعی آن. ● اتساع. ۱. عمل متسع کردن یا کشیدن.

dilation /di-lahˈtaˈʃʊn/ ۲. ← **dilatation**.

۱. ساختمان (عضله) متسع شونده یا انقباضی که برای متسع کردن مورد استفاده قرار می‌گیرد. ۲. عضله متسع‌کننده.

۱. رقیق‌کننده. **diluent** /dilˈoo-int/

۲. عاملی که باعث کاهش قدرت یا تحریر کنندگی چیزی شود.

۱. کاهش غلظت یک ماده فعال **dilution** /di-looˈʃʊn/ از طریق افزودن یک ماده طبیعی به آن. ● رقیق کردن.

۲. ماده‌ای که رقیق شده است.

۳. در هومیوپاتی، به انتشار مقدار مشخصی از یک عامل دارویی به مقدار ده یا صد برابر آب. **dilutional**، صفت.

serial d. مجموعه‌ای از رقت‌های مختلف در یک توالی ریاضی، مثلاً برای به دست آوردن صفحه کشت همراه با تعداد قابل شماری از کلی‌های جداگانه.

dimer /diˈmer/ دایمر؛

۱. ترکیبی که از دو مولکول مشخص تشکیل می‌شود.

۲. کپسوم دارای دو واحد ساختمانی.

dimethyl tryptamine (DMT) /di-methˈil-tripˈləh-m en/ نوعی ماده توهم‌زا که از گیاه

diphtheria □ دویست و هفتاد و دو □ dimorphism

Prestoina amazonica هندی غربی است به دست می‌آید.
از آمریکای جنوبی و

dimorphism /di-morˈfizm/

کیفیت موجود بودن در دو شکل مجزا.

dimorphus, dimorphic (دو شکلی)، صفت.

sexual d.

۱. تفاوت‌های جسمانی یا رفتاری در ارتباط با جنسیت.

۲. دارای بعضی خصوصیات هر دو جنس، مثلاً در رویان اولیه یا بعضی همرافرو دیت‌ها.

dimple /dimp'l/

فرورفتگی خفیف، مثلاً در قسمت گوشتی گونه، چانه یا ناحیه خاجی.

postnatal d. فرورفتگی پوستی در نزدیکی

نوک دنیالچه که نشان‌دهنده محل اتصال لوله عصبی رویان به پوست است.

dinitro-*o*-cresol (DNOC) /di-niˈtro-kreˈsol/

حشره‌کشی بسیار سمی که بر دستگاه عصبی مرکزی و روندهای متابولیک تولیدکننده انرژی تأثیر می‌گذارد. این ترکیب باعث افزایش سرعت متابولیسم می‌شود و ممکن است هیپرپرکسی کشنده رخ دهد.

dinitrotoluene /-tolˈuː-ən/

هر یک از سه ایزومر بسیار سمی و احتمالاً سرطان‌زا که در ستر آلی و ساخت رنگ‌ها و مواد منفجره مصرف می‌شوند.

dinoflagellate /diˈno-flajˈel-ā/

۱. مربوط به رده Dinoflagellida

۲. هر یک از اعضای رده Dinoflagellida

Dinoflagellida /-flah-jelˈi-dah/

رده‌ای از پروتوزوای‌ها عمدتاً دریایی گیاه مانند و ریز که جزء مهمی از پلانکتون‌ها را تشکیل می‌دهند. این موجودات به مقدار بسیار زیاد در آب دریا وجود دارند طوری که باعث تغییر رنگ آن می‌شوند (جزر و مد قرمز) و ممکن است از طریق مصرف اکسیژن، منجر به مرگ حیوانات دریایی از جمله ماهی‌ها شوند. بعضی از گونه‌ها، نوروتوکسین پرقدرتی ترشح می‌کنند که می‌تواند باعث واکنش سمی شدید در افرادی که صدف ماهی تغذیه‌کننده از ارگانیسم‌های توکسین‌ساز خود دارند شود.

dinucleotide /di-nookˈle-o-ˈīd/

یکی از محصولات شکسته شدن DNA که ممکن است یک پلی‌نوکلوئید متشکل از دو مونونوکلوئید در آن شکسته شود.

Diectophyma /di-ekˈto-fiˈmah/

جنسی از نماتودها، شامل *D. renale*، کرم کلبه که در سگ، گاو، اسب و حیوانات دیگر و به ندرت انسان یافت می‌شود و آسیب

یافت کلبه ایجاد می‌کند.

diopter /di-opˈter/ واحدی برای قدرت انکسار

دیوپتر؛ واحدی برای قدرت انکسار

عدسی‌ها، که معادل است با طول کانونی (برحسب متر)، ن: D.

prism d. پریسم دیوپتر؛ واحد انحراف پریسماتیک

برابر با انحراف یک سانتی‌متر در فاصله یک متر، ن: Δ

dioptry /di-op-tomˈi-tre/

اننازه‌گیری تطابق وانکسار چشم.

dioptric /di-opˈtrik/

مربوط به انکسار یا نور منعکس یا منتقل شده؛ انکسار.

diovulatory /-ovˈu-lah-toˈre/

آزاد کردن دو تخمک در یک سیکل تخمدانی.

dioxide /-okˈsīd/ دی‌اکسید؛ اکسیدی با دو اتم اکسیژن.

dioxin /-okˈsīn/

هر یک از هیدروکربن‌های هتروسیکلیک که به مقدار بسیار کم، به عنوان آلوده‌کننده در علف‌کش‌ها وجود دارند. بسیاری از

این هیدروکربن‌ها سرطان‌زا و تراژون هستند.

dipeptidase /-pepˈti-dās/

هریک از آنزیم‌های کاتالیزکننده هیدرولیز پیوند پپتید در یک دی‌پپتید.

Dipetalonema /-petˈah-lo-neˈmah/

جنسی از انگل‌های نماتود (خانواده بزرگ Filarioidea)، شامل *D. streptocerca* و *D. persans*، گونه‌های عمدتاً انگلی در انسان. پریمات‌های دیگر به عنوان میزبان‌های ذخیره‌ای عمل می‌کنند.

diphasic /-faˈzik/ دارای دو مرحله. ● دو مرحله‌ای.

diphenyl /di-fenˈil/ ترکیبی سمی متشکل از دو حلقه

پهم پیوسته بنزن که به عنوان مهارکننده رشد قارچ در جعبه‌های مخصوص حمل مرکبات مورد استفاده واقع می‌شود.

diphenylaminechlorarsine (DM) /di-fenˈil-ah-mēnˈklorˈahrˈsēn/

نوعی ترکیب سمی و محرک که به عنوان گاز جنگی، همراه با گاز اشک‌آور، در کنترل

شورش‌ها و نیز در بعضی از محلول‌های محافظ چوب به کار می‌رود.

diphenylbutylpiperidine /di-fenˈil-buˈtīl-pi-perˈi-dēn/

هر یک از داروهای ضدسایکوز دارای ساختمان وابسته به یکدیگر و هتروسیکلیک، شامل پیموزید.

diphosphatidylglycerol /diˈfos-fah-tiˈdi-glīsˈer-ol/

گلیسرول متصل به دو مولکول اسید فسفاتیدیک؛

۳ و ۱- دی‌فسفاتیدیل گلیسرول، همان کار دیولیبین است.

diphosphonate /di-fosˈfoˈnāt/

۱. نمک، استر، یا آلئین یک دیمر اسیدفسفونیک که از نظر ساختمانی مشابه پیروفسفات اما با ثبات‌تر از آن است.

۲. هر کدام از یک گروه از این ترکیبات که به جایگاه‌های میترالیزاسیون استنوبید تمایل دارند و به صورت نمک‌های

سدیم برای مهار جذب استخوان و نیز به شکل کمپلکس با تکسینوم 99m برای تصویرنگاری از استخوان به کار می‌روند.

diphtheria /di-fihˈtēr-eh/

diphtheroid □ دویست و هفتاد و سه □ diploene

دیفتری: عفونت حاد ناشی از **کوریnebactერიუმ** **دیفتری** و توکسین آن که بر غشاهای بینی، گلو یا حنجره تأثیر می‌گذارد و با ایجاد یک غشا کاذب سفید مایل به خاکستری، تب، درد، در نوع حنجره‌ای، آقونی و انسداد تنفسی شناخته می‌شود. ممکن است توکسین آن، میوکاردیت و نوریت هم ایجاد کند.

diphtheric, diphtheric, diphtherial ، صفت.

diphtheroid /diˈfθɛ-roi d/ دیفتریوید:

۱. شبیه به دیفتری یا باسیل دیفتری.
۲. هر یک از اعضای خانواده **کوریnebactერიუმ** به جز **کوریnebactერიوم**.
۳. **pseudodiphtheria** (دیفتری کاذب).

diphylobothriasis /di-ˈfɪl ˈo-both-ri ˈah-si/

عفونت با **دیفیلوبوتریوم**.

Diphylobothrium /-both ˈre-um/ دیفیلوبوتریوم:

جنسی از کرم‌های نوار بزرگ، شامل *D. latum* (کرم نوار) پهن یا کرم نوار ماهی، که در روده انسان، گربه، سگ و دیگر پستانداران ماهیخوار یافت می‌شود. اولین میزبان واسط آن، خرچنگ و دومین میزبان، ماهی است و در انسان از طریق خوردن ماهی‌هایی که به مقدار کافی پخته نشده‌اند ایجاد می‌شود.

diphodont /diˈfɛ-o-dont ˈ/

دارا بودن دو نوبت رویش دندان، یکی شیری و دیگری دایمی.

diplocusis /ˈdɪp ˈlah-koo ˈtɪs/

درک یک تحریرک

شنوایی منفرد به صورت دو صدای جداگانه، ● دوگانه شنوی.

binaural d.

درک متفاوت یک تحریرک شنوایی منفرد به وسیله دو گوش.

disharmonic d. دوگانه شنوی به وسیله دو گوش که

در آن یک صدای خالص، در دو گوش، به صورت متفاوت شنیده

می‌شود.

echo d. دوگانه شنوی به وسیله دو گوش که در آن یک

صدای کوتاه مدت در دو گوش، در زمان‌های متفاوت شنیده

می‌شود.

نوعی دوگانه شنوی که در آن یک

تون خالص در یک گوش به صورت صدایی با دو فرکانس

شنیده می‌شود.

diplegia /di-ˈple ˈʃe-ah/

فلج بخش‌های مشابه در هر طرف بدن، **diplegic** ، صفت.

diplobacillus /ˈdɪp ˈlo-bah-sil ˈʊs/

دیفیلوباسیل: (جمع: diplobacilli) ؛ ارگانیسم کوتاه و میله‌ای

شکل که به صورت زوج وجود دارد.

Diplococcus /-kok ˈʊs/ نام پیشین جنسی از:

باکتری‌های تیره Streptococcaceae. **دیفیلوکوکوس پنومونیا**

امروزه **استرپتوکوکوس پنومونیا** نامیده می‌شود.

diplococcus /-kok ˈʊs/ (جمع: diplococci):

۱. هر یک از باکتری‌های کروی، سرنیزه‌ای یا شبیه دانه قهوه که معمولاً به صورت زوج و در نتیجه جدا شدن ناکامل، پس از تقسیم سلولی در یک سطح منفرد ایجاد می‌شوند.

۲. ارگانیسمی از جنس **دیفیلوکوک**.

لایه اسفنجی که در بین لایه‌های

فشرده داخلی و خارجی استخوان‌های مسطح چمچمه قرار

دارد.

diploetic, diploic ، صفت.

diploid /ˈdɪp ˈloɪd/ دیپلوئید:

۱. دارای دوسری کروموزوم، نظیر آنچه که به طور طبیعی در

سلول‌های بدنی (سوماتیک) انسان یافت می‌شود. در

انسان، تعداد دیپلوئیدها ۴۶ عدد است.

۲. سلول یا فرد دارای دوسری کامل کروموزوم‌های هومولوگ.

diplomyelia /ˈdɪp ˈlo-mi-e ˈle-ah/

دوتایی بودن کامل یا ناکامل نخاع.

diplopia /di-ˈplo ˈpe-ah/

دیبلوپی: درک دو تصویر از یک موضوع. ● دویینی.

نوعی دویینی که در آن تصاویر یک

موضوع بر روی نقاط نامتقارن شبکیه تشکیل می‌شوند.

● دویینی دوچشمی.

نوعی دویینی که در آن تصویر متعلق

به چشم راست به سمت چپ تصویر متعلق به چشم چپ تغییر

مکان می‌دهد. ● دویینی متقاطع.

نوعی دویینی که در آن تصویر متعلق

به چشم راست در سمت راست تصویر متعلق به چشم چپ دیده

می‌شود. ● دویینی مستقیم.

heteronymous d. **crossed d.** ←

homonymous d. **direct d.** ←

horizontal d.

نوعی دویینی که در آن، تصاویر در یک سطح افقی و به صورت

مستقیم، یا متقاطع قرار می‌گیرند. ● دویینی افقی.

monocular d. درک دو تصویر از یک شیء منفرد،

به وسیله یک چشم. ● دویینی یک چشمی.

● دویینی متناقض: **crossed d.** ←

paradoxical d. نوعی دویینی که در آن، قطب فوقانی

محور عمودی یک تصویر به طرف محور دیگر یا به طرف

مخالف آن منحرف می‌شود. ● دویینی چرخشی.

نوعی دویینی که در آن یک تصویر در

بالای تصویر دیگر و در یک سطح عمودی مشاهده می‌شود.

● دویینی عمودی.

diplosome /ˈdɪp ˈlo-som/

دو ساتریول یک سلول موجود پستاندار.

مرحله‌ای از پروفاز میوز اول، که

به دنبال پاکتین ایجاد می‌شود و در آن، دو کروموزوم از یکدیگر

discoblastula □ دویست و هفتاد و چهار □ dipole

جدا می‌شوند و تقسیم بین کروموزومی رخ می‌دهد.

dipole /diˈpɒl/

۱. مولکول دارای مناطقی از شارژهای الکتریکی متقابل.

● دوقطبی.

۲. یک زوج شارژ الکتریکی یا قطب‌های مغناطیسی که به

وسیله یک فاصله کوتاه از هم مجزا می‌شوند.

dipsesis /dipˈseˈsis/

● تشنگی. **dipsetic** (تشنه)، صفت.

جزء کلمه [Gr.] به معنی تشنگی.

-dipsia

dipsogen /-sah-jen/

عاملی که موجب القای

تشنگی و افزایش خوردن مایعات می‌شود.

dipsogenic، صفت.

dipsosis /dipˈsoˈsis/

تشنگی مفرط.

dipstick /dipˈstɪk/

نوار سلولزی که به‌طور

شیمیایی بارور شده تا نسبت به پروتئین، گلوکز یا سایر مواد

موجود در ادرار حساسیت نشان دهد.

Diptera /dipˈtɛr-ah/

رده‌ای از حشرات شامل مگس‌ها.

پشه‌ها و انواع حشرات ریز دویاله.

dipterous /-us/

۱. دریا بودن دو بال.

۲. مربوط به حشرات رده Diptera

Dipylidium /dipˈɪlɪdˈi-um/

جنسی از کرم‌های نوری. D. caninum، کرم نوری سگ.

انگل سگ و گربه است و گاهی در انسان یافت می‌شود.

direct /diˈrekt/

۱. مستقیم؛

در یک خط صاف.

۲. انجام بلافاصله و بدون مداخله مسایل فرعی.

director /diˈrɛkˈtɜr/

ابزاری شیاردار، برای هدایت کردن یک وسیله جراحی.

● راهنما.

Dirofilaria /diˈrɒˈfɪ-larˈe-ah/

جنسی از نماتودهای فیلاریایی (خانواده بزرگ (Filarioidea)

شامل D. immitis، یا کرم قلب که در قلب راست و وریدهای

سگ، گرگ و روباه یافت می‌شود.

dirofilariasis /-fɪlˈah-siˈs/

عفونت با نماتودهای جنس *Dirofilaria* که در سگ‌ها شایع و

در انسان نادر است.

جزء کلمه [L.]. به معنی برگشت، وارونگی یا جداسازی. **dis**⁻¹

جزء کلمه [Gr.] به معنی تکثیر، رونوشت و نسخبرداری. **dis**⁻²

۱. ناتوانی در انجام امور **disability** /disˈah-bilˈit-i/

جسمانی یا ذهنی به صورت طبیعی؛ ناتوانی، عجز.

۲. هر عاملی که باعث ناتوانی شود.

۳. برطبق تعریف دولت فدرال: «ناتوانی برای قبول مسئولیت

در هر نوع فعالیت سودمند واقعی به دلیل اختلال جسمی یا

ذهنی که می‌توان انتظار داشت برای صحت مداوم، یعنی

حداقل ۱۲ ماه به طول انجامد و یا در حال حاضر بیش از

۱۲ ماه از آن گذشته است» ● ازکار افتادگی.

developmental d.

معلولیت واقعی با مدت نامعین که قبل از ۱۸ سالگی آغاز شده

باشد، مانند عقب ماندگی ذهنی، اوتیسم، فلج مغزی، صرع یا

نوروباتی‌های دیگر. ● ناتوانی تکاملی.

disaccharidase /diˈsakˈah-ri-d-as/

دی‌ساکاریداز، آنزیمی که هیدرولیز دی‌ساکاریدها را کاتالیز

می‌کند.

disaccharide /diˈsakˈah-rɪd/

دی‌ساکارید: هر یک از قندهایی که از هیدرولیز آن‌ها، دو

مونوساکارید ایجاد می‌شود.

disacchariduria /diˈsakˈah-rɪ-uˈre-ah/

وجود مقادیر بیش از حد دی‌ساکارید در ادرار، مانند آنچه که در

عدم تحمل نسبت به دی‌ساکارید دیده می‌شود.

disarticulation /disˈahr-tikˈu-laˈshun/

قطع کردن یا برداشتن ناکامل یک مفصل؛ قطع (آمپوتاسیون)

یا جدا کردن یک عضو از ناحیه مفصل.

disc /disk/

disk. ←

منطقه‌ای مسطح در **embryonic d., germinal d.**

پلاستوسیسست که اولین نشانه‌های رویان در آن دیده می‌شود و

در دومین هفته تکامل انسان قابل مشاهده است.

۱. آزاد کردن یا رهاسازی. **discharge** /disˈchahrj/

۲. رهاکردن ماده یا نیرو.

۳. دفع یا تخلیه ماده.

۴. ترخیص از بیمارستان یا هر نوع مرکز مراقبت.

۵. عبور پتانسیل فعلایت در طول نورون، آکسون یا رشته‌های

عضلانی.

الگوهای گروهی یا تکراری **myokymic d.**

پتانسیل‌های عمل واحد حرکتی که گاهی در میوکیمیا دیده

می‌شوند.

تخلیه‌های پرفرکانس و تکراری در **myotonic d.**

میوتونی که در اثر وارد کردن الکتروود سوزنی، دق کردن یا

تحریک عضله با اعصاب حرکتی آن برانگیخته می‌شوند.

periodic lateralized epileptiform d.(PLED)

الگوی از امواج آهسته یا تیز، تکراری و پרוکسپسمال که در

EEG یک نیمکره مغزی مشاهده می‌شود.

disciform /diˈsɪ-form/

به شکل صفحه گرد (دیسک).

discission /diˈsɪshˈun/

برش: بریدن به سمت داخل،

مانند برش عدسی در کاتاراکت نرم.

disclination /disˈklin-aˈshun/

چرخش به سمت خارج (extorsion).

discoblastula /disˈko-blasˈtul-ah/

disease دیست و هفتاد و پنج □ discogenic

بلاستولای اختصاصی که در اثر تقسیم یک تخمک تولستال لقاح شده، مشکل از یک کلاهی سلول (بلاستوم) که به وسیله بلاستوسل از کف کیسه زرد تقسیم نشده است جدا می‌شود.

discogenic /-jen'ik/

آنچه که در اثر ناهنجاری یک دیسک بین مهره‌ای ایجاد می‌شود.

discoid /dis'koid/

۱. شبیه به دیسک.
۲. ابزار دندان پزشکی دارای تیغه دیسک مانند یا مدور.
۳. یک سورآکننده دیسک مانند دندان که به منظور برداشتن عاج پوسیده طراحی شده است.

discontinuous /dis'kon-tin'ü-u-/

۱. گسیخته، دچار وقفه، متناوب.
۲. مجزا؛ جداگانه.
۳. فاقد ترتیب یا انسجام منطقی.

discopathy /dis-kop'ah-the/

هر نوع بیماری دیسک بین مهره‌ای.

discoplacenta /dis'ko-plah-sen'tah/

جفت شبیه به دیسک.

discordance /dis-kord'ans/

وجود یک صفت خاص، تنها در یک عضو از دوقلوها.

● **discordant** (مغایر)، صفت.

discrete /dis-kr'et/

آنچه که از بخش‌های مجزا یا مشخص شده به وسیله ضایعاتی که با هم مخلوط نمی‌شوند ساخته شده است. ● مجزا، نامتمصل.

discrimination /-krim'i-na'shun/

شناخت تفاوت،

موشکافی، نکته سنجی.

discus /dis'kus/ [L.]

disci، (جمع: disci).

discutient /dis-ku'shent/

برانگیزنده؛ ناپدیدکننده؛ درویی که دارای چنین اثری باشد.

disease /di-zez/

هر نوع انحراف از ساختار یا عملکرد طبیعی هر بخش از بدن و یا قطع ساختار یا عملکرد مزبور، که با مجموعه‌ای از علائم و نشانه‌ها ظاهر می‌یابد و ممکن است اتیولوژی، پاتولوژی و پیش‌آگهی آن شناخته شده یا ناشناخته باشد. ● بیماری.

← **syndrome**.

acquired cystic d. of kidney

ایجاد کیست‌هایی در مراحل انتهایی نارسایی کلیه، در کلیه‌ای که قبلاً دارای کیست نبوده است.

Addison's d. بیماری آدیسون؛ پیگمانتاسیون برنز مانند پوست، ضعف شدید، کم‌خونی پیش‌رونده، کاهش فشارخون، اسهال و اختلالات گوارشی ناشی از کم‌کاری آدرنال.

Albers-Schönberg d. ← **osteopetrosis**.

allogeneic d. واکنش پیوند بر علیه میزبان که در

حیوانات دچار نقص ایمنی پس از تزریق لئوسیت‌های آلوژنتیک ایجاد می‌شود.

Alper's d. نوعی بیماری نادر در بچه‌های کوچک که با اختلالات نورونی قشر مغز و نقاط دیگر، زوال عقلی پیش‌رونده، اختلالات حرکتی، تشنج و مرگ زودرس مشخص می‌شود.

alpha chain d. بیماری زنجیره آلفا؛ بیماری زنجیره سنگین که با ارتشاح پلاسماسل‌ها در لامینا پروپریای روده کوچک مشخص می‌شود و سوزجذب همراه با اسهال، درد شکم و کاهش وزن، احتمالاً همراه با گرفتاری ربوی ایجاد می‌کند.

Alzheimer's d. بیماری آلزایمر؛ بیماری زترانیو پیش‌رونده مغز با علت ناشناخته که با اتروفی منتشر در قشر مغز و تغییرات هیستوپاتولوژیک مشخص شناخته می‌شود.

Andersen's d.

← **glycogen storage disease (IV)**

apatite deposition d.

اختلال بافت همدند که با رسوب بلورهای هیدروکسی آپاتیت در یک یا چند مفصل یا بورس مفصلی مشخص می‌شود.

Aran-Duchenne d.

بیماری آران دوشن؛ ← **spinal muscular atrophy**.

arteriosclerotic cardiovascular d. (ASCVD)

گرفتاری آتروسکلروژیک شریان‌های قلب و اعضای دیگر که منجر به ناتوانی و مرگ می‌شود؛ گاهی به طور اختصاصی در مورد بیماری ایسکمیک قلب به کار می‌رود.

arteriosclerotic heart d. (ASHD)

← **ischemic heart d.**

هر یک از اختلالاتی که در آن‌ها آسیب بافتی ناشی از واکنش‌های هومورال یا سلولی بر علیه اجزاء بدن خود فرد به وجود می‌آیند و ممکن است به صورت سیستمیک و یا مختص به عضو بروز کنند.

Ayerza's d. نوعی پلی‌سیتمی حقیقی همراه با سیانوز مزمن، تنگی نفس، برونشیت، برونشکنازی، هیپواتواسپیلنومگالی، هیپرپلازی مغز استخوان و اسکروز شریان ربوی.

Bantis' d. اسپیلنومگالی اختفانی.

Barlow's d. بیماری اسکوروت شیرخواران.

Barraquer's d. لیپودیتروفی نسبی.

Basedow's d. ← **Graves' d.**

Batten d., Batten-Mayou d.

۱. ← **Vogt-Spielmeyer**.

۲. به طور عمومی‌تر، هر یک از اختلالات تشکیل‌دهنده لیپوفوشینوز سروید نورونی.

Bayle's d. پاری عمو.

Bazin's d. ← **erythema induratum**.

Bekhterev's (Bechterew's) d.

ankylosing spondilitis. ←
 Benson's d. asteroid hyalosis. ←
 Berger's d. IgA glomerulonephritis. ←
 Bernhardt's d., Bernhardt-Roth d.
 meralgia paresthetica. ←
 Besnier-Boeck d. sarcoidosis. ←
 Best's d. congenital macular degeneration. ←
 Bielschowsky-Jansky d.
 Jansky-Bielschowsky d. ←
 Binswanger's d. دمانس دژنراتیوی که در سنین
 قبل از پیری و در اثر دمیلبلیسیون ماده سفید زیرقشری مغز
 ایجاد می‌شود.
 بیماری کشنده گوسفندان و گاهی انسان
 black d.
 که در آمریکا و استرالیا، و به وسیله کلمستریدیم نروزی ایجاد
 می‌شود و با ایجاد نواحی نکروتیک در کبد همراه است.
 ● بیماری سیاه.
 Blaocq's d. astasia-abasia.
 Blount d. tibia vara. ←
 Boeck's d. sarcoidosis. ←
 Bornholm d. epidemic pleurodynia. ←
 Bowen's d. کارسینوم سلول سنگفرشی که در اثر
 تماس طولانی با ارسنیک و معمولاً در نواحی باز بدن ایجاد
 می‌شود. ضایعه مزبور در ناحیه گلنز پنیس، اریترودیلازی
 Queyrat نامیده می‌شود.
 Brill's d. Brill-Zinsser d. ←
 Brill-Symmers d.
 giant follicular lymphoma. ←
 Brill-Zinsser d. تیفوس ایدمیک عودکننده خفیف
 که سال‌ها بعد از عفونت اولیه بروز می‌کند، زیرا Rickettsia
 prowazekii در مرحله غیرفعال، در بافت بدن باقی می‌ماند
 (انسان مخزن عفونت مزبور است).
 broad beta d. دیس بتالیوپروتئینی فامیلیال؛
 این واژه برای نامیدن حرکت الکتروفورتیک شیلومیکرون‌های
 غیرطبیعی و بقایای VLDL به‌کار می‌رود.
 Busse-Buschke d. cryptococcosis. ←
 Caffey's d. هیپراوستوز گورتیکال شیرخواران.
 calcium hydroxyapatite deposition d.
 apatite deposition d. ←
 calcium pyrophosphate deposition d. (CPPD)
 آرتروپاتی حاد یا مزمن انتهایی ناشی از رسوب بلورهای کلسیم
 پیروفسفات دی هیدرات (CPPD) در مفاصل، کوندروکلسینوز
 و بلورها در مایع سینوویال. حملات حاد، گاهی تفرس‌کاذب
 نامیده می‌شوند.
 Calvé-Perthes d. استئوکوندرز ایفیجی سراسخوان ران.

Camurati-Engelmann d. دیسپلازی دیافیزی.
 Canavan's d., Canavan-van Bogaert-Bertrand
 d. دژنراسیون اسفنجی دستگاه عصبی مرکزی.
 Carrións d. bartonellosis. ←
 Castleman's d. بیماری خوش‌خیم و یا پیش‌سرطانی
 مشابه لنفوم اما بدون وجود سلول‌های بدخیم قابل تشخیص؛
 توده‌های مجزای بافت لنفوئید و هیپرپلازی غدد لنفاوی
 معمولاً در شکم یا مدیاستن مشاهده می‌شوند.
 نوعی بیماری معمولاً خوش‌خیم و
 cat-scratch d. خود محدود شونده غدد لنفاوی ناحیه‌ای که در اثر
 پورنتلامنسیا ایجاد می‌شود و با ایجاد پاپول یا پوستول در
 محل خراش گربه، لنفادنیت ناحیه‌ای تحت حاد و دردناک و تب
 خفیف مشخص می‌شود. ● بیماری خراش گربه.
 celiac d. بیماری سلیاک؛ سندرم سوءجذب ناشی از خوردن
 غذاهای حاوی گلوتن، که با از دست رفتن مخاط رودای
 پروگزیمال، اسهال حجیم و گفآلود، اتساع شکم، نفخ، کاهش
 وزن و تقلیل ویتامین‌ها و الکترولیت‌ها همراه است.
 Chagas's d. بیماری شاگاس؛ تریپانوزومیاز ناشی
 از تریپانوزوما گریزی؛ سیر بیماری ممکن است حاد، تحت
 حاد یا مزمن باشد.
 Charcot-Marie-Tooth d. ماری-
 توت؛ اتروپی عضلانی یا توارث متغیر که از عضلانی که به
 وسیله اعصاب پروتال عصب‌دهی می‌شوند آغاز می‌شود و به
 عضلات دست و بازو پیشرفت می‌کند.
 cholesteryl ester storage d. (CESD)
 بیماری ذخیره‌ای لیپوزیمال ناشی از کمبود کِلسترول استراز
 لیپوزیمی که با ترکیبی از هپاتومگالی، هیپریتالیوپروتئینمی و
 آترواسکلروز زودرس مشخص می‌شود.
 Christmas d. hemophilia B. ←
 chronic granulomatous d.
 عفونت‌های مکرر و شدید پوست، مخاط دهان و روده، سیستم
 رتیکولوئندوتلیال، استخوان، ریه و دستگاه ادراری تناسلی
 همراه با نقص ژنتیکی عملکرد باکتری‌سیدی داخل سلولی
 گلبول‌های سفید. ● بیماری گرانولوماتوز مزمن.
 chronic obstructive pulmonary d. (COPD)
 هر نوع اختلال که با انسداد پایدار جریان هوا در برونش
 مشخص می‌شود. ● بیماری انسدادی مزمن ریه.
 Coat's d. رتینوبانی اکژوداتیو.
 collagen d. بیماری کلاژن؛ هر یک از بیماری‌هایی که با
 تغییرات پاتولوژیک گسترده بافت همبند مشخص می‌شوند،
 شامل لوپوس اریتماتو، درماتومیوزیت، اسکلرودرمی،
 پلی‌آرتریت نودوز، پورپورای ترومبوتیک، تب روماتیسمی و
 آرتريت روماتوئید. با collagen disorder مقایسه کنید.
 communicable d. نوعی بیماری که علل ایجادکننده

disease دویست و هفتاد و هفت disease

آن به طور مستقیم یا غیرمستقیم قابل انتقال و سرایت به فرد دیگر است. ● بیماری مسری.

Concato's d. پلی‌سروریت بدخیم پیشرونده همراه با افوزیون‌های بزرگ به داخل پریکارد، پلور، و پریتون.

بیماری درگیرکننده گروهی متشکل constitutional d. از چند ارگان یا بیماری دارای نشانه‌های گسترده. ● بیماری سرشتی.

Cori's d. glycogen storage d. (نوع III) coronary artery d. (CAD)

آترواسکلروز شریان‌های کرون که ممکن است باعث ایجاد آنژین صدری، انفارکتوس میوکارد و مرگ ناگهانی شود. عوامل خطر عبارتند از: هیپرکلسترولمی، هیپرتانسیون، کشیدن سیگار، دیابت شیرین، و پایین بودن لیپوپروتئین‌های لرای تراکم بالا. ● بیماری شریان کرون.

coronary heart d. (CHD) بیماری شریان کرون. نوعی بیماری ارثی که با ناهنجاری‌های متعدد Cowden d. خال مانند و سرطانی اکثردمی، مزوردمی و آنودرمی مشخص می‌شود.

Creutzfeldt-Jakob d. نوعی بیماری نادر ناشی از پروئین که به اشکال تکثیر، فامیلپال و عفونی وجود دارد و معمولاً در میان سالی آغاز می‌شود و تظاهرات بالینی و آسیب‌شناسی وسیعی دارد. شایع‌ترین مواردی که مشاهده می‌شوند عبارتند از: دژنراسیون اسفنجی نورون‌ها، از بین رفتن نورون‌ها، گلیوز و تشکیل پلاک آمیلوئید، همراه با دمانس دارای پیشرفت سریع، میوکلوس، اختلالات حرکتی و تغییرات EEG. معمولاً مرگ در طول یک سال از شروع بیماری رخ می‌دهد.

Crigler-Najjar d. syndrome. بیماری کریگلر ناجار. ●

Crohn's d. بیماری کرون؛ التهاب ناحیه‌ای، نوعی بیماری التهابی گرانولوماتوز مزمن که معمولاً در ایلئوم انتهایی، همراه با ایجاد اسکار و ضخیم شدن دیواره آن بروز می‌کند و غالباً منجر به انسداد روده و تشکیل فیستول و آبسه می‌شود.

Crouzon's d. craniofacial dysostosis. ●

Cruevelhier's d. spinal muscular atrophy. ●

Cushing's d. بیماری کوشینگ؛ سندرم کوشینگ که در آن هیپر آدرنوکورتیسم ثانوی به تشریح بیش از حد هیپوفیزی هورمون آدرنوکورتیکوئید است.

cystic d. of breast دیستلازی پستانی همراه با تشکیل کیست‌های گبیدی آبی رنگ.

cytomegalic inclusion d., cytomegalovirus d.

بیماری آنکسوزیون سیتومگالیک؛ عفونت ناشی از سیتومگالوویروس که با اجسام آنکسوزیون هسته‌ای در سلول‌های بزرگ شده عفونی مشخص می‌شود. در نوع مادرزادی، هیپاتواسپلنومگالی همراه با سیروز و میکروسفالی

توام با عقب ماندگی ذهنی یا حرکتی وجود دارد. ممکن است بیماری اکتسابی وضعیت بالینی شبیه مونونوکلئوز ایجاد کند. در مواردی که بیماری در اثر تزریق خون کسب شده باشد، سندرم پس از پرفیوژن ایجاد می‌شود.

deficiency d. بیماری ناشی از کمبود غذایی یا متابولیک، شامل همه بیماری‌های حاصل از ناکافی بودن مواد غذایی اساسی.

degenerative joint d. osteoarthritis. ● بیماری دژنراتیو مفصلی.

Dejerine's d., Dejerine-Sottas d. بیماری دژرین؛ نوروپاتی هیپرتروفیک پیشرونده.

demyelinating d. هر نوع بیماری که با تخریب غلاف‌های میلین اعصاب مشخص می‌شود.

disappearing bone d. جذب تدریجی یک استخوان یا گروهی از استخوان‌ها، که گاهی همراه با هماتوم‌های متعدد و معمولاً در پجه‌ها یا نوجوانان و به دنبال ضربه ایجاد می‌شود.

diverticular d. بیماری دیورتیکولاز؛ واژنای عمومی شامل وضعیت پره دیورتیکولاز، دیورتیکولوز دیورتیکولیت.

Duchenne's d. بیماری دوشن؛

۱. آتروفی عضلانی نخاعی.
۲. فلج پیشرونده بصل نخاعی.
۳. تابس دورسالیس.
۴. دیستروفی عضلانی دوشن.

Duchenne-Aran d. بیماری دوشن - آران؛ آتروفی عضلانی نخاعی.

Duhring's d. بیماری دورینگ؛ درمانیت هربتی فرم.

Dukes' d. بیماری دوک؛ بیماری تب‌دار دوران کودکی که با پثورات اگزانتما، احتمالاً ناشی از ویروس گروه کوکساکسی - اکو مشخص می‌شود.

Durand-Nicolas-Favre d. لنفوگراولوم و نروم.

Duroziez's d. تنگی میترال مادرزادی.

Ebola virus d. بیماری ویروس ایولا، تب همورازیک حاد کشنده، شبیه بیماری ویروس ماربرگ، اما ناشی از ویروس ایولا که در سوندن و ژنبر دیده می‌شود.

Ebstein's d. anomaly. ● بیماری ایشتن؛ ●

end-stage renal d. نارسایی کلیوی مزمن غیرقابل برگشت.

Erb's d. بیماری ارب؛ دیستروفی عضلانی دوشن.

Erb-Goldflam d. myastheniagravis ●

Eulenburg's d. paramyotonia congenita. ●

extrapyramidal d. بیماری اکستراپیرامیدال؛ گروهی از اختلالات بالینی که با حرکات غیرطبیعی و غیرارادی، تغییر در تون عضلات و اختلالات وضعیتی مشخص می‌شوند. این بیماری‌ها عبارتند از: پارکینسونیسم، کره، انتوز و غیره.

● بیماری خراج هرمی.

Fabry's d. بیماری فابری؛ بیماری ذخیره‌های لیوزیمی وابسته به X کاتابولیسم گلیکواسفنگولیپید ناشی از کمبود α - گالاکتوزیداز A که منجر به تجمع سرامیدتری هگزوزید در سیستم‌های قلبی عروقی و کلیوی می‌شود.

Farber's d. بیماری فاربر؛ بیماری ذخیره‌های لیوزیمی ناشی از نقص سرامیداز با کاهش صفا، آفونی، درماتیت، بدشکلی استخوان و مفصل، واکنش گرانولوماتوز و عقب‌ماندگی روانی حرکتی مشخص می‌شود.

Fazio-Londe d. نوع نادر از فلج بولبار پیشرونده که در دوران کودکی ایجاد می‌شود.

Feer's d. acrodynia. **fibrocystic d. of breast**

شکلی از دیسپلازی پستان که با ایجاد کیست‌هایی با اندازه‌های مختلف حاوی مایع نیمه شفاف و کدر همراه هستند و رنگ قهوه‌ای تا آبی به کیست‌های باز نشده می‌دهد و به‌نظر می‌رسد اثر هیپرپلازی غیرطبیعی اپی‌تلیوم مجاری پستانی و اتساع مجاری غدد پستانی ناشی از تشدید و برهم ریختن تغییرات پستانی طبیعی وابسته به سیکل قاعدگی ایجاد می‌شود.

fibrocystic d. of the pancreas **cystic fibrosis.** **fibrosarcoma.**

fifth d. erythema infectiosum. **flint d. chalcosis.**

floating beta d. دیس بتالیوپروتئینی فامیلوال **focal d.** بیماری موضعی و محدود. ● بیماری کانونی.

foot-and-mouth d. بیماری حاد و مسری ویروسی مخصوص حیوانات وحشی و اهلی سم‌دار و گاهی انسان، که با بثورات و زیکولر لب‌ها، حفره دهان، حلق، ساق‌ها و پاها مشخص می‌شود. ● بیماری پا و دهان.

Forbes' d. بیماری فوربس؛ (نوع III) **glycogen storage d.**

fourth d. Dukes' s. d. ● بیماری چهارم. **fourth venereal d.**

granuloma inguinale. **Fox- Fordyce d.**

بیماری فوکس فوردیس؛ بثورات پاپولی مقاوم، سرسخت و خارش‌دار که عمدتاً در ناحیه زیربغل و عانه، در اثر التهاب غدد عرق ایوکرین ایجاد می‌شوند.

Freiberg's d. بیماری فرایبرگ، استئوکوندروز سر دومین استخوان متاتارس. **Friedländer's d.**

enteritis obliterans. ● بیماری فریدلاندر؛ **Friedreich's d.**

بیماری فریدریش؛ **paramyoclonus multiplex.** **functional d.** ● بیماری عملکردی.

Garre's d. استئومیلیت غیر چرکی اسکروزان. **gastroesophageal reflux d. (GERD)**

هر اختلال ناشی از بازگشت (ریفلاکس) مواد از معده به مری که با سوزش سر دل، و برگشت مواد غذایی همراه است.

reflux esophagitis. **Gaucher's d.**

بیماری گوشه؛ اختلال ارثی متابولیسم گلوکوسربریدوز که با حضور سلول‌های گوشه در مغز استخوان و هیپوتالاموس و گلی و اریوین کورتکس استخوان‌های دراز و لگن مشخص می‌شود. نوع بزرگسالان با آنمی متوسط و ترومبوسیتونی همراه است؛ در نوع شیرخواران، علاوه بر علائم نوع بزرگسالان، اختلال قابل توجه سیستم عصبی مرکزی وجود دارد؛ در نوع جوانان، تظاهرات سیستمیک با سرعت پیشرفت زیاد اما درگیری متوسط دستگاه عصبی وجود دارد.

genetic d. بیماری ژنتیکی؛ واژه‌ای عمومی برای هر نوع اختلال ناشی از یک مکانیسم ژنتیکی، متشکل از انحرافات کروموزومی (پا ناهنجاری‌ها)، اختلالات مندلی (مونوزیک یا تک‌زنی) و اختلالات چندفاکتوری.

gestational Trophoblastic d. neoplasia. ● بیماری تروفوبلاستیک حاملگی.

Gilbert's d. بیماری ژیلبرت؛ افزایش خوش‌خیم و فامیلوال مقدار بیلی‌روبین، بدون وجود شواهد آسیب کبدی یا ناهنجاری‌های خونی.

Gilles de la tourette's d. syndrome. **Glanzmann's d. thrombasthenia.**

هر یک از خطاهای ناتی نادر **glycogen storage d.** متابولیسم، ناشی از نقایض آنزیم‌های اختصاصی یا ناقصی که در متابولیسم گلیکوژن شرکت دارند. نوع I، کمبود گلوکز -۶- فسفات؛ شکل کبدی گلیو شدید ناشی از کمبود آنزیم کبدی گلوکز -۶- فسفات که منجر به گرفتاری کبد و کلیه، همراه با هیپوتومگالی، هیپوگلیسمی، هیپرپوریسمی، و نقرس می‌شود.

نوع II، بیماری ذخیره گلیکوژن نوع I، نوع IB، فرمی شبیه به نوع I است، با این تفاوت که در آن، استعداد به عفونت ناشی از نوتروبنی و بیماری مزمن التهابی روده وجود دارد. این نوع در اثر وجود نقص در سیستم انتقال گلوکز -۶- فسفات ایجاد می‌شود. نوع II، اختلالی ناشی از کمبود آنزیم لیوزومی آلفا -۴،۱، گلوکزیداز، فرم شدید شیرخواران است که منجر به تجمع ژنرالیزه گلیکوژن همراه با کار دیومگالی، نارسایی قلبی تنفسی و مرگ می‌شود و نوع خفیف‌تر آن میویتی عضلانی تریجی است که گاهی باعث مشکلات تنفسی می‌شود. نوع III، شکلی ناشی از کمبود آنزیم شاخه‌شکن (آمیلو -۶،۱- گلوکزیداز) در عضله، کبد، یا هر دو است. نقایض آنزیم کبدی با هیپاتومگالی و

هیپوگلیسمی، و نقایص آنزیم عضلانی یا ضعف و تحلیل عضلانی پیشرونده مشخص می‌شوند.

در نوع IV، کمبود آنزیم شاخه‌ساز وجود دارد و با سیروز کبدی، هپاتواسپلنومگالی، نارسایی پیشرونده کبد و مرگ ناشی از کمبود آنزیم شاخه‌ساز گلیکوکزن (آنزیم شاخه‌ساز ۴،۱، آلفاگلوکان) مشخص می‌شود. نوع V با کرامپ‌های عضلانی و خستگی در طول ورزش و فعالیت، ناشی از وجود نقص در ایزوزیم عضله اسکلتی (گلیکوکزن فسفریلاز یا فسفریلاز عضلانی) مشخص می‌شود.

نوع VI با هپاتومگالی، هیپوگلیسمی خفیف تا متوسط و کتوز خفیف، ناشی از کمبود ایزوزیم کبدی (گلیکوکزن فسفریلاز یا فسفریلاز کبدی) همراه است.

نوع VII، با ضعف عضلانی و کرامپ بعد از ورزش، ناشی از کمبود ایزوزیم عضلانی ۶- فسفوفروکتوکیناز همراه است.

نوع VIII، عبارت است از کمبود فسفریلاز b کیناز.

graft - versus - host (GVH) d.
بیماری ناشی از پاسخ ایمنی سلول‌های دهنده دارای کفایت ایمنی و ناسازگار از نظر بافتی، بر علیه بافت‌های میزبان ایمنی باخته، به صورت عارضه پیوند منزاستخوان یا انتقال خون مادر - جنین و یا انتقال خون به فرد گیرنده دچار عدم کفایت ایمنی.

● بیماری پیوند بر علیه میزبان.
بیماری گریوز: مجموعه‌ای از هیپرتیروئیدیزم، Graves' d. گواتر و اگزوفتالمی همراه با افزایش سرعت نبض، تعریق شدید، علایم عصبی، اختلالات روانی، لاغری مفرط و افزایش متابولیسم پایه.

بیماری گرینفیلد: نام پیشین شکل Greenfield's d. دیررس لکودیستروفی متاکروماتیک دیررس شیرخواران.

بیماری گول: آنزوفی غده تیروئید همراه با میکزمد. Gull's d. پورفیری ارثیروپوئیتیک مادرزادی.

Guthner's d. H.d. Hartnup d. ←

همیگوس فامیلیال خوش‌خیم. Hailey-Hailey d.

Hallervorden-Spatz d. اختلال اتوزومی مغلوب ناشی از کاهش تعداد غلاف‌های میلین گلوبوس پالیدوس و جسم سیاه، همراه با تجمع رنگدانه آهن، سفتی پیشرونده که از ساق پاها آغاز می‌شود، حرکات کره انتوزی، دیس آرتری و اختلالات روانی.

Hand's d. Hand - Schüller-Christian d. ←
بیماری خفیف hand-foot-and-mouth d.

بسیار عفونی و پروری کودکان که با ضایعات وزیکولر دهان و دست‌ها و پاها همراه است. ● بیماری دست - پا و دهان.

Hand-Schüller-Christian d. بیماری هندشنولر کرسستین؛ شکل مزمن و پیشرونده هیستوسیتوز چند کانونی سلول لانگهانس که گاهی با تجمع کیستروئول همراه است و با علایم سه گانه نقایص استخوان

کاسه سر، اگزوفتالمی و دیابت بیمزه مشخص می‌شود.

بیماری هانسن (چنام): Hansen's d. leprosy. ←

بیماری هارتنپ: اختلال ارثی انتقال Hartnup d. رودهای و کلیوی آلفاسید آمینه‌های خنثی، که با راش جلدی مشابه بلاگر و آتاکسی مخیمای گنرا، آمینواسیدوری کلیوی مداوم و دیگر اختلالات بیوشیمیایی همراه است.

بیماری هاشیموتو: بیماری پیشرونده Hashimoto's d. غده تیروئید همراه با دژنراسیون عناصر اپی‌تلیال آن و جایگزین شدن به وسیله بافت لنفوئید و فیبرو.

گروهی از تنوبلاسم‌های بدخیم heavy chain d's سلول‌های لنفوبلاسماسیتیک که با حضور زنجیره‌های سنگین ایمونوگلوبولین، یا قطعات زنجیره سنگین مشخص می‌شود. این بیماری‌ها بر اساس نوع زنجیره سنگین تقسیم‌بندی می‌شوند، مثل بیماری زنجیره آلفا. ● بیماری زنجیره سنگین. فرم اصلی پولیومیلیت.

Heine-Medin d.

بیماری هموگلوبین، هر یک از hemoglobin d. بیماری‌های ارثی مولکولی که با وجود هموگلوبین‌های غیرطبیعی در گلبول‌های قرمز خون مشخص می‌شوند: نوع هموزیگوت بیماری با آنمی همولیتیک ظاهر می‌یابد.

hemolytic d. of the newborn erythroblastosis fetalis. ● بیماری همولیتیک نوزادان.

hemorrhagic d. of the newborn اختلال خونریزی دهنده خود محدود شونده اولین روزهای زندگی، ناشی از کمبود فاکتورهای انعقادی وابسته به ویتامین K (فاکتورهای II, VII, IX و X). ● بیماری خونریزی دهنده نوزادان.

Hers'd. بیماری هرس؛

← (نوع IV) glycogen storage d. (IV)

بیماری سلوک نوع شیرخواران. Heubner-Herter d.

سل مفصل لگن (همپ). hip-joint d.

Hippel's d. Von Hippel's d. ← بیماری همپل؛

Hirschprung's d. بیماری هیرشپرونک؛ مگاکولون مادرزادی.

His d., His-Werner d. بیماری هیس، بیماری هیس - ورنر؛ trench fever. ←

بیماری هوچکین؛ شکلی از لنفوم Hodgkin's d. بدخیم که از نظر بالینی با بزرگ شدن بدون درد و پیشرونده غدد لنفاوی، طحال و بافت لنفوئید عمومی مشخص می‌شود. نشانه‌های دیگر عبارتند از: بی‌اشتهایی، بی‌حالی، کاهش وزن، تب، خارش، عرق شبانه و کم‌خونی. سلول‌های رید - اشتنبرگ به طور مشخص وجود دارند، چهار نوع از بیماری بر اساس معیارهای هیستوپاتولوژیک تشخیص داده شده است.

hoof-and-mouth d. foot-and-mouth d. ←

hookworm d. عفونت ناشی از کرم قلابدار
آنکیلوستومادنتونال یا *انکتاتور آمریکانوس* که لارو آن از طریق پوست یا آب و غذای آلوده وارد بدن می‌شود و به روده کوچک مهاجرت می‌کند و به صورت بالغ به مخاط روده می‌چسبد و از خون تغذیه می‌کند؛ نشانه‌های بیماری عبارتند از: درد شکم، اسهال، کولیک یا تهوع و کم‌خونی. ● بیماری کرم قلاب‌دار.

hyaline membrane d. نوعی از سندرم دیسترس تنفسی نوزادان که در آن غشای هیالین مانند تشکیل می‌شود که راه‌های تنفسی انتهایی را مفروش می‌کند؛ ابتلا کثرت شدید به فقدان سورفاکتانت نسبت داده می‌شود. ● بیماری غشا هیالین.

hydatid d. بیماری هیdatid؛ عفونتی که معمولاً در کبد و در اثر فرم‌های لاروی کرم‌های نواری جنس *اکینوکوکوس* به وجود می‌آید و با ایجاد کیست‌های بزرگ شونده مشخص می‌شود.

hypophosphatemic bone d. اختلال ارثی مشابه فرم خفیف هیپوفسفاتی وابسته به کروموزوم X، ناشی از نقص در عملکرد لوله‌های کلیوی که معمولاً در آن استئومالاسی بدون شواهد رادیوگرافیک راشی‌تیسیم وجود دارد.

immune complex d. بیماری موضعی یا سیستمیک ناشی از تشکیل کمپلکس‌های ایمنی در جریان خون و رسوب آن‌ها در بافت‌ها، در اثر فعال شدن کمپلمان و فراخوانی و فعال شدن لکوسیت‌ها در واکنش‌های ازدیاد حساسیت نوع II. ● بیماری کمپلکس ایمنی.

infectious d. بیماری ناشی از ارگانیزم‌هایی با اندازه و ویروس یا کرم‌های انگلی که ممکن است مسری باشند، یا ارگانیزم‌های بیمارستانی و یا فلور میکروبی اندوژن بینی، گلو، پوست یا روده. ● بیماری عفونی.

inflammatory bowel d. هر نوع بیماری التهابی ایدئوپاتیک روده، نظیر بیماری کرون و کولیت اولسرو. ● بیماری التهابی روده.

intercurrent d. نوعی بیماری که در سیر بیماری دیگری که با آن ارتباطی ندارد ایجاد می‌شود. ● بیماری بینابینی (مداخله‌گر).

iron storage d. hemochromatosis. ← ● بیماری ذخیره آهن (هموکروماتوز).

ischemic bowel d. ← ● **ischemic colitis.** بیماری ایسکمیک روده.

ischemic heart d. (IHD) هر یک از نارسایی‌های قلبی حاد یا مزمن ناشی از عدم تأمین خون اکسیژن‌دار به قلب. ● بیماری ایسکمیک قلب.
فرم دیررس لیپوفشینوز **Jansky-Bielschowsky d.** سروید عصبی کودکان که بین دو تا ۴ سالگی ایجاد می‌شود و با

تجمع غیرطبیعی لیپوفوشین، و در شروع، تشنج‌های میوکلونیک، و سپس پیشرفت بیماری به سوی اختلالات عصبی و شبکیه‌ای و مرگ در ۸ تا ۱۲ سالگی شناخته می‌شود.

هر یک از اختلالات مختلفی که با **jumping d.** واکنش‌های تشدید شده نسبت به محرک‌های کوچک، تیک‌های عضلانی شامل پرش، اطاعت کردن حتی از پیشنهادات خطرناک و گاهی کوپرولائی یا اگولائی شناخته می‌شود. ● بیماری پرشی.

juvenile paget d. هیپراوستوز کورنیکال در فاماس جوانان. ● بیماری پازه جوانان.

Kashin-Bek (Kaschin-Beck) d. بیماری دژنراتیو ناتوان‌کننده که در مفاصل محیطی و مهره‌ها ایجاد می‌شود و در شمال غربی آسیا، اندمیک است و تصور می‌شود ناشی از خوردن غلات آلوده با قارچ‌های *Fusarium sporotrichiella* باشد.

Katayama d. schistosomiasis japonica. نوعی بیماری تب‌دار که معمولاً شیرخواران **Kawasaki d.** و بچه‌های کوچک گرفتار می‌کند و با اختناق ملتحمه، تغییرات مخاط دهان و حلق، تغییرات انتها‌های محیطی شامل ادم، اریتم و پوست‌ریزی، اگر اتریم پلی‌مورف اولیه تنها و لنفادنوباتی گردنی همراه است، بیماری غالباً با واسکولیت عروق کرونر توأم است.

Kein buck's d. استئوکوندروز استخوان هلالی مچ دست که ممکن است دیگر استخوان‌های مچ دست را هم گرفتار سازد و پیشرفت آهسته‌ای دارد.

kinky hair d. Menkes' syndrome. ←

Köhler's bone d. ۱. استئوکوندروز استخوان ناویکولار مچ پا در بچه‌ها.

۲. ضخیم شدن تنه دومین استخوان کف پای و تغییراتی در نزدیکی ستر مفصلی آن، همراه با درد مفصل دوم متاتارسوفالانژیال در هنگام راه رفتن یا ایستادن.

Krabbe's d. بیماری ذخیره‌ای لیپوزومی ناشی از نقص در β -گالاکتوزیداز که در دوره شیرخوارگی آغاز می‌شود. از نظر پاتولوژیک دمیلائاسیون مغزی با پیشرفت سریع و اجسام گلوبوئید بزرگ که به وسیله سربروزده‌های تجمع یافته متورم شده‌اند در ماده سفید وجود دارد.

Kufs' d. لیپوفشینوز سروید عصبی بزرگسالان که قبل از ۴۰ سالگی آغاز می‌شود و با اختلال پیشرونده عصبی بدون ایجاد کوری، ذخیره بیش از حد لیپوفوشین و کاهش امید به زندگی مشخص می‌شود.

Kümmell's d. شکستگی فشاری مهره‌ها، همراه با نشانه‌هایی که چند هفته پس از صدمه ایجاد می‌شوند و عبارتند از: درد ستون فقرات، درد عصبی بین دنده‌ای،

اختلالات حرکتی ساق‌ها و کیفوز.

Kyasanur Forest d. نوعی بیماری ویروسی کشنده در میمون‌های جنگل کرباسانور هندوستان که قابل سرایت به انسان است و باعث ایجاد نشانه‌های خونریزی می‌شود.

Kyrle's d. نوعی اختلال مزمن کرآتینیزاسیون که با ایجاد توده‌های کرآتینیک در فولیکول‌های مو و مجاری اکرین مشخص می‌شود. این توده‌ها به آیلنرم نفوذ می‌کنند و به داخل کوریوم امتداد می‌یابند و باعث واکنش جسم خارجی و درد می‌شوند.

Lafora's d. epilepsy. ← بیماری لیر؛

Leber's d. ۱. نوروپاتی اپتیک ارثی لیر.
۲. کوری کامل مادرزادی لیر.

legionnaires' d. بیماری لژیونرها، عفونت باکتریال غالباً کشنده ناشی از **لژیوباکتریوم فیلای** که در اثر تماس فرد با فرد انتشار نمی‌یابد و با تب بالا، درد گوارشی، سر درد، و پنومونی مشخص می‌شود و ممکن است گرفتاری کلیه‌ها، کبد و سیستم عصبی هم موجود باشد.

Leiner's d. بیماری لاینر؛ اختلال دوره شیرخوارگی که با درماتیت سیورمای ژنرالیزه و اریترودرما، اسهال شدید و مقاوم، عفونت‌های عودکننده و نارسایی رشد مشخص می‌شود.
Leriche's d. بیماری لریش؛ استئوپوز بعد از ضربه.

Letterer-Siwe d. بیماری لترسیو؛ هیستوسیتوز سلول لانگرهانس در دوران کودکی که به صورت آنوزومی مغلوب به ارث می‌رسد و با ضایعات جلدی مشابه درماتیت سیوروئیک، تمایل به خونریزی، هپاتواسپلنومگالی، لنفادنیت و کم‌خونی پیشرونده بروز می‌کند. بیماری در صورت عدم درمان به سرعت باعث مرگ می‌شود. **هیستوسیتوز حاد منتشر ساول لانگرهانس** هم نامیده شده است.

Libman-Sacks d. بیماری لیمن - ساکس؛
endocarditis. ←

Lindau's d., Lindau-von Hippel d. ←
Von Hippel-Lindau d. ←

Little's d. بیماری لیتل؛ سفتی اسباب‌بستیک مادرزادی اندام‌ها، شکلی از فلج مغزی ناشی از عدم تکامل ستون‌های هرمی.

Lobstein's d. osteogenesis imperfecta. ←

Lou Gehrig d. ←
amyotrophic lateral sclerosis. ←

Lowe d. oculocerebrorenal syndrome. ←

Lutz-Splendore-Almeida d. ←

paracoccidioidomycosis ←
بیماری لایم؛ اختلال عودکننده

Lyme d. چندسیستمی ناشی از اسپروکت *Borrelia burgdorferi*

ناقلین آن کتنه‌های *I. pacificus* و *Ixodes scapularis* هستند. معمولاً در ابتدای بیماری ضایعات اریتماکورنیکوم مهاجر ایجاد می‌شوند و به دنبال آن تظاهرات مختلفی شامل آرتریت مفاصل بزرگ، درد عضلانی و ناهنجاری‌های عصبی و قلبی به وجود می‌آیند.

lysosomal storage d. خطای سرشتی متابولیسم همراه با:
۱. نقص در یک آنزیم لیزوزومی اختصاصی؛

۲. تجمع داخل سلولی یک سوبسترای غیرمتابولیزه؛

۳. پیشرفت بالینی در بافت‌ها یا ارگان‌های متعدد؛

۴. تغییرات فنوتیپی قابل توجه در یک نوع بیماری.

MAC d. ←

Mycobacterium avium complex d. ←

McArdle's d. بیماری مک آردل؛

← **glycogen storage d.(V)** (نوع ۵)

mad cow d. آنفالوپاتی اسفنجی شکل گاوی. • بیماری جنون گاوی.

Madelung's d. deformity. ← ۱.
۲. ← **neck.**

maple bark d. پنومونیت ازدیاد حساسیت در کارگران چوب‌بری و الوارسازی، ناشی از استنشاق اسپورهای نوعی کپک، به نام *Cryptostroma corticale* که در زیر پوست درخت افرا رشد می‌کند. • بیماری پوست درخت افرا.

maple syrup urine d. (MSUD) نقص آنزیمی ارثی در متابولیسم اسیدآمینه‌های شاخه‌دار که با عقب‌ماندگی ذهنی و جسمی، کتواسیدوز شدید، مشکلات تغذیه‌ای و بوی مشخص شربت افرا (maple syrup) در ادرار و روی بدن ظاهر می‌یابد.

Marburg virus d. بیماری وایروس ماربورگ؛
تبت همرازیک شدید و غالباً کشنده ویروسی که ابتدا در ماربورگ آلمان، در بین کارگران آزمایشگاهی که با میمون‌های سبز آفریقایی تماس داشتند مشاهده شد.

Marchiafava-Micheli d. همگلوبینوری حملهای شبانه.

Marie-Bamberger d. استوارتروپاتی ریوی هیپرتروفیک.

Marie-Strümpell d. بیماری ماری اشترومپل؛

← **ankylosing spondylitis.**

Marie-Tooth d. بیماری ماری توت؛

← **Charcot-Marie-Tooth d.**

Mediterranean d. بیماری مدیترانه؛

← **thalassemia major.**

medullary cystic d.

← **familial juvenile nephronophthisis.**

Meniere's d. بیماری منیر؛ کری، وزوز گوش و گیجی، همراه با بیماری غیرچرکی لایبرنت.

• **بیماری روانی؛ disorder.**

mental d.

disease □ دویست و هشتاد و دو □ disease

Merzbacher-Pelizaes d.

← **Pelizaes-Merzbacher d.**

metabolic d. بیماری متابولیک: بیماری ناشی از قطع مسیر متابولیک طبیعی در اثر نقص آنزیمی ژنتیکی.

Meyer's d. بیماری مهیر: وژتاسیون‌های اندوبید حلق.

Mikulicz' d. بیماری میکولیکز: ارتشاح لنفوسیتیک

خوش‌خیم و خود محدود و بزرگ شدن غدد اشکی و بزاقی با آنیولوزی نامشخص.

Milroy's d. بیماری میلروی: ادم لنفوی دایمی ارثی ساق پاها، ناشی از انسداد لنفاتیک.

Minamata d. بیماری میناماتا: اختلال عصبی شدید ناشی از مسمومیت با آلیکل جیوه که بائاتوانی عصبی و روانی دایمی همراه است. این بیماری در بین افرادی که در خلیج میناماتا زاین غذاهای آلوده دریایی مصرف می‌کنند شایع است.

minimal change d. تغییرات ناچیز در عملکرد کلیه که با آلبومینوزی کلیه‌یکی و وجود قطرات چربی در سلول‌های لوله‌های پروگزیمال و عمدتاً در بچه‌های کوچک تظاهر می‌یابد.

mixed connective tissue d. ترکیبی از اسکلروderمی، میوزیت، لوپوس اریتماتوز سیستمیک، آرتریت روماتوئید و حضور آنتی بادی ضد آنتی‌ژن هسته‌ای قابل استخراج.

Möbius' d. بیماری موبیوس: میگرن اکتالامپلزیک.

molecular d. بیماری مولکولار: هر نوع بیماری که می‌توان در آن، پاتوژن را در یک مولکول منفرد (معمولاً مولکول پروتئینی که ساختمان آن غیرطبیعی است یا به مفادیر کم وجود دارد) ردیابی کرد.

Mondor's d. بیماری موندور: فلیت وریدهای بزرگ زیرجلدی که به‌طور طبیعی از دیوارهٔ جانبی قفسهٔ سینه و پستان (از ناحیهٔ ایگاکستریک یا هیپوکونترپاک به زیر بغل) عبور می‌کنند.

Monge's d. بیماری مونگه، بیماری مزمن کوهستان.

Morquio's d., Morquio-Ullrich d.

← **syndrome.**

motor neuron d., motor system d.

بیماری نورون حرکتی، بیماری سیستم حرکتی: هر نوع بیماری نورون حرکتی، شامل آنروفی عضلانی نخاعی، فلج بولبار پیشرونده، اسکلروز آمیوتروفیک جانبی، و اسکلروز جانبی.

Mycobacterium avium complex d.

بیماری سیستمیک ناشی از عفونت با (MAC disease); ارگانسیم‌های میکوباکتریوم آوریوم = ایتراسولار کمپلکس در بیماران مبتلا به عفونت HIV.

Newcastle d. بیماری نیوکاسل: بیماری وپروسی پرندگان، (از جمله ماکیان، که قابل سرایت به انسان است و با

نشانه‌های تنفسی، گوارشی یا ریوی و مغزی مشخص می‌شود. **new variant Creutzfeldt-Jakob d. (nvCJD),** نوعی از بیماری Creutzfeldt-Jakob که سن شروع آن پایین‌تر از بیماری کروتز فلد جاکوب است و به وسیله همان عامل ایجادکننده بیماری انسفالوپاتی گاوی اسفنجی شکل (بیماری جنون گاوی) به وجود می‌آید.

Nicolas-Favre d. بیماری نیکولاس فاوره:

← **lymphogranuloma venerum.**

بیماری نیمن: **Niemann's d., Niemann-pick d.** بیماری نیمن - پیک: بیماری ذخیره‌ای لیپوزیم ناشی از تجمع اسفنگومیلین در سیستم رتیکولواندوتلیال. براساس سن شروع، مقدار گرفتاری سیستم عصبی مرکزی و میزان کمبود آنزیم، پنج نوع از بیماری تشخیص داده شده است.

nil d. **minimal change d.** ← بیماری نیل:

Norrie's d. بیماری نوری: اختلال وابسته به کروموزوم x، شامل کوری دو طرفه ناشی از ناهنجاری شبکیه، عقب‌ماندگی ذهنی و کری.

گروهی از بیماری‌ها که به دلیل عفونی بودن **notifiable d.** شدت یا دفعات وقوع باید هنگام تشخیص، به مراکز بهداشت فراتر، ایالتی یا منطقه‌ای گزارش داده شوند. ● بیماری قابل گزارش.

سندرم سوءجذب متیونین، **oasthouse urine d.**

← **methionine malabsorption syndrome**

obstructive small airways d. برونشیت مزمن همراه با باریک شدن غیرقابل بازگشت برونشیول‌ها و برونش‌های کوچک، همراه با هیپوکسی و اغلب، هیپرکاپنه.

occupational d. بیماری ناشی از عوامل مختلف شغلی.

● بیماری شغلی.

بیماری اوگوشی: شکلی از شب‌کوری ارثی **Oguchi's d.** و تغییر رنگ فوندوس، به دنبال تطابق با نور.

بیماری ارگانیک: بیماری مرتبط با تغییر **organic d.** قابل مشاهده در عضو یا بافتی از بدن. ● بیماری عضوی.

بیماری اوسگود-اشلاتر: **Osgood-Schlatter d.** استئوکوندروز بر جستگی تیبیا.

Osler's d. ۱. بیماری پلی‌سیتمی حقیقی.

۲. تالازیمیکتازی ارثی خونریزی دهنده.

← **Owren's d.**

parahemophilia.

بیماری پاژه:

۱. (در استخوان)، استئیت فوهرانس.

۲. (در پستان)، کارسینوم التهابی ناخ‌ل مجرای پستان که آرنول و نوک پستان را درگیر می‌کند.

۳. یک ضایعه خارج پستانی مشابه بیماری پاژه که معمولاً ولو و گاهی نقاط دیگر مثل اطراف مقعد و زیربغل را گرفتار

می‌کند.

Parkinson's d. بیماری پارکینسون؛

قرم با پیشرفت آهسته پارکینسونیسم که معمولاً در سنین بالا دیده می‌شود و با چهره ماسک مانند، لرزش عضلات در حال استراحت، آهسته شدن حرکات ارادی، راه رفتن با شتاب، وضعیت بدنی ویژه، ضعف عضلانی، و گاهی تعریق بیش از حد و احساس گرما همراه است.

Parrot's d. pseudoparalysis. بیماری پاروت؛

parrot d. psittacosis. بیماری طوطی؛

Parry's d. Graves' d. بیماری پاری؛

Pelizaeus-Merzbacher d.

نوع فامیلیال پیشرونده لکواسفالوئاتی که با نیستاکموس، آتاکسی، لرزش، چهره پارکینسونی، دیس آرتری و اختلال روانی همراه است.

Pellegrini's d., Pellegrini-Stieda d.

کلسیفیکاسیون لیگامان کلاترال داخلی زانو، ناشی از ضربه.

pelvic inflammatory d. (PID) هر نوع عفونت لگنی

دستگاه تناسلی فوقانی زنان در قسمت پس از گردن رحم.

periodontal d. بیماری پریودنتال؛ هر نوع بیماری یا

اختلال بافت‌های اطراف دندان.

Perthes' d. بیماری پرتز؛ استئوکوندروز اپیفیز

سر استخوان فمور.

peyronie's d. سفتی جسم غاری پنیس که باعث ایجاد

طناب‌های فیبر و انحنای پنیس می‌شود.

Pfeiffer's d. بیماری فایفر؛ مونونوکلئوز عفونی.

Pick's d. بیماری پیک؛

۱. آتروفی پیشرونده شکنج‌های مغزی در یک منطقه محدود

(لوب مغز، همراه با تظاهرات بالینی و سیری مشابه

بیماری آلزایمر.

۲. **Niemann-Pick d.**

polycystic kidney d., polycystic d. of kidneys

بیماری کلیه پلی‌کیستیک؛ بیماری پلی‌کیستیک کلیه؛ هر یک

از دو بیماری ارثی غیرمرتبط با یکدیگر که با وجود کیست‌هایی

در هر دو کلیه مشخص می‌شود؛ نوع اتوزومی غالب از (نوع

بزرگسالان) که شایع تر است و در بزرگسالی تظاهر می‌یابد و با

از دست رفتن عملکرد کلیه که ممکن است سریع یا آهسته

باشد همراه است و نوع اتوزومی مغلوب (نوع اطفال) که نادرتر

است و ممکن است مادرزادی باشد یا در سنین بالاتر کودکی

ظاهر شود و تقریباً همیشه به سمت نارسایی کلیه پیشرفت

می‌کند.

polycystic renal d. polycystic kindey d.

Pompe's d. بیماری پمپه؛

glycogen storage d(II)

بیماری بوت؛ سل نخاع.

تاکی‌کاردی بطنی شدید و گاهی، **primary electrical d.**

فیبریلاسیون بطنی، در غیاب بیماری قابل تشخیص ساختاری

قلب. ● بیماری الکتریکی اولیه.

prior d. بیماری پریون؛ هریک از بیماری‌های کشنده،

قابل انتقال و نورودزتراتیو که ممکن است تک‌گیر، فامیلیال یا

اکتسابی باشند و در اثر ناهنجاری‌های متابولیسم پروتئین

پریون، ناشی از جهش در ژن پروتئین پریون یا عفونت با

فرم‌های پاتوژن پروتئین ایجاد می‌شوند.

pulseless d. بیماری فقدان نبض؛

Takayasu's arteritis.

بیماری رینود؛

Raynaud's d. اختلال اولیه یا ایدیوپاتیک عروقی که اغلب زنان را گرفتار

می‌کند و با حملات دوطرفه پدیدهٔ رینود همراه است.

Recklinghausen's d. بیماری رکلینگ هاوزن؛

neurofibromatosis. ۱.

۲. (در استخوان)

ostetis fibrosa cystica generalisata

Refsum's d. بیماری رفسم؛ اختلال ارثی

متابولیسم چربی که با تجمع اسید فیتانیک، پلی‌نوریت مزمن،

رتینیت پیگمنتوزا، آتاکسی مخچه‌ای، و افزایش پایداری

پروتئین مایع مغزی نخاعی همراه است.

remnant removal d. دیس‌تالیوپروتئیمی فامیلیال.

reversible obstructive airway d.

اختلالی که با اسپاسم برونش قابل برگشت در اثر مناخله

درمانی، مثلاً در آسم مشخص می‌شود. ● بیماری انسدادی

قابل برگشت راه هوایی.

rheumatic heart d. مهم‌ترین تظاهرات و عوارض

بیماری تب روماتیسمی، به‌ویژه شامل تغییر شکل‌های

دریچه‌ای. ● بیماری روماتیسمی قلب.

rheumatoid d. بیماری روماتوئید؛

نوعی بیماری سیستم‌اتیک که از طریق گرفتاری مفصلی آن

(آرت‌ریت روماتوئید) تشخیص داده می‌شود اما تغییرات

غیرمفصلی مثل فیبروز بینابینی ریوی، افیوژن پلور و ندول‌های

ریوی نیز ایجاد می‌کند.

Ritter's d. بیماری ریتز؛ درمانیت تغلسی نوزادان.

Roger's d. بیماری راجر؛ نوعی نقص دیواره بین‌بطنی؛

معمولاً این واژه به نقایص بدون علامت کوچک محدود

می‌شود.

runt d. بیماری ریوند برعلیه میزبان ناشی از وجود

سلول‌های باکفایت ایمنی‌رئیزبان خارجی (که قادر به دفع

آن‌ها نیست) و منجر به عقب ماندگی قابل توجه تکامل میزبان

و مرگ او می‌شود.

Salla d. بیماری سالا؛ اختلال ارثی متابولیسم اسید سیالیک

که با تجمع اسید سیالیک در لیزوزوم‌ها و دفع آن در ادرار و

disease دویست و هشتاد و چهار disease

عقب ماندگی ذهنی، تأخیر تکامل حرکتی و آتاکسی مشخص می‌شود.

Sandhoff's d. بیماری سندھوف: نوعی گانگلیوزیدوز GM₂ مشابه بیماری تای - ساکس که در افراد غیریهودی دیده می‌شود، سیر آن پیشرفته‌تر از بیماری تای ساکس است و در اثر نقص در ایزوزیم‌های A و B هگزوز آمینیداز به وجود می‌آید.

Schamberg's d. بیماری شامبرگ: بیماری خارش‌دار و پیگمانتر پوست که پیشرفت آهسته‌ای دارد به‌ویژه پوست ساق، مچ و پشت پا را گرفتار می‌کند.

Schilder's d. بیماری شیلدر: لکوانسفالویتی تحت حاد یا مزمن کودکان و نوجوانان، شبیه آنزونکویدستروفی؛ تخریب وسیع ماده سفید نیمکره‌های مغزی منجر به کوری، کری، اسپاستیسیته دوطرفه و اختلال روانی می‌شود.

Schönlein's d. بیماری شونن لاین: **purpura.**

۱. هر نوع بیماری که در ادامه یک بیماری **secondary d.** دیگر و یا در نتیجه آن ایجاد می‌شود.

۲. بیماری ناشی از تلقیح سلول‌های ناسازگار و دارای کفایت ایمنی به میزبانی که قادر به دفع آن‌ها از طریق مواجهه شدید با آنتیجین نیست.

self-limited d. بیماری دارای سیر محدود و مشخص. ● بیماری خودمحدود شوند.

serum d. **sickness.** ● بیماری سرم: **severe combined immunodeficiency d. (SCID)** **immunodeficiency.**

sexually transmitted d. بیماری مقاربتی؛ هر یک از گروه‌های مختلف عفونت‌هایی که در اثر تماس جنسی انتقال می‌یابند. در بعضی از این بیماری‌ها، تماس جنسی تنها راه انتقال است و در بقیه، انتقال از طریق غیر جنسی هم امکان دارد.

هر بیماری مرتبط با وجود هموگلوبین S **sickle cell d.** ● بیماری سلول داسی شکل.

Simmonds' d. بیماری سیموند؛ **panhypopituitarism.**

بیماری ششم: **sixth d.** **exanthema subitum.** ● برونشیت مزمن انسدادی همراه

با باریک شدگی غیرقابل بازگشت برونشول‌ها و برونش‌های کوچک. ● بیماری راه‌های هوایی کوچک.

obstructive small airways d. **Smith- Strang d.**

بیماری اسمیت استرانگ: سندرم سوءجذب متیونین. **Spidmeyer-Vogt d.** **Vogt-Spidmeyer d.**

بیماری اشتاینبرت: دیستروفی میوتونیک. **Steinert's d.** بیماری استیل؛ آرتریت روماتوئید جوانان. **Still's d.** نوعی اختلال متابولیک که در آن مقدار **storage d.** زیاد و غیرمعمول از یک ماده اختصاصی (لیپید، پروتئین و غیره) در بعضی سلول‌های خاص تجمع می‌یابد. ● بیماری ذخیره‌ای.

نوعی اختلال انعقاد خون ناشی از **storage pool d.** نارسایی پلاکت‌ها در آزادسازی آدنوزین دی‌فسفات (ADP) در واکنش به عوامل تجمع‌یابنده، که با دوره‌های خونریزی خفیف، طولانی شدن زمان سیلان، و کاهش واکنش تجمعی نسبت به کلاژن یا ترومبین مشخص می‌شود.

بیمای اشترومپل؛ **Strümpell's d.** ۱. اسکروز جانبی ارثی همراه با اسپاستیسیته محدود به ساق پا. ۲. پولیومیelite مغزی.

Strümpell-Leichtenstern d. آنسفالیت خونریزی دهنده.

Strümpell-Marie d. بیماری اشترومپل - ماری؛ **ankylosing spondylitis.**

بیماری ساتون؛ **Sutton's d.** ۱. خال هاله‌ای (halo nevus)

۲. **periadenitis mucosaneocrotica recurrens.** ۳. **granuloma fissuratum.**

acrodynia. **Swift's d., Swift-Feer d.** ● بیماری تاکایاسو؛ **arteritis.** **Takayasu's d.**

بیماری تنگی؛ اختلال فامیلیال که با **Tangier d.** کمبود لیپوپروتئین‌های دارای تراکم زیاد در سرم و استرهای کلستریل در بافت‌ها تشخیص داده می‌شود.

← (نوع VII) **glycogen storage d.** **Tarui's d.** **Tay-Sachs d. (TSD)**

بیماری تای - ساکس؛ شایع‌ترین گانگلیوزیدوز GM₂ که تقریباً به‌طور منحصراً در فرد در یهودی‌های شمال شرقی اروپا دیده می‌شود. بیماری در دوران شیرخوارگی با چهرهٔ عروسک مانند، لکه‌های پوستی به رنگ قرمز آلبالویی، کوری زوئرس، تیزی غیرعادی حس شنوایی (هیپراکوزیا)، ماکروسفالی، تشنج، هیپوتونی و مرگ در اوایل کودکی مشخص می‌شود.

بیماری تامسن؛ میوتونی مادرزادی. **Thomsen's d.** بیماری تیروئیدسم قلب؛ **thyrotoxic heart d.**

بیماری قلبی مرتبط با هیپرتیروئیدسم که با فیبریلاسیون دهلیزی، بزرگی قلب و نارسایی احتقانی قلب مشخص می‌شود. **transmissible neurodegenerative d.**

← **prion d.** بیماری تروفوبلاستیک؛ تنوپلازی تروفوبلاستیک حاملگی. **trophoblastic d.**

disintegration □ دویست و هشتاد و پنج □ disengagement

tsutsugamushi d. scrub typhus. ←
tunnel d. decompression sickness. ←
uremic bone d. renal osteodystrophy. ←

van den Bergh's d. بیماری واندربرگ.
enterogenous cyanosis. ←

venereal d. بیماری مقاربتی؛
sexually transmitted d. ←

venoocclusive d. of the liver

انسداد بدون علامت ونول‌های کبدی کوچک ناشی از خوردن چای Senecio یا مواد وابسته به آن، بعضی داروهای شیمی درمانی یا اشعه. ● بیماری انسدادونول‌های کبد.

vinyl chloride d. بیماری وینیل کلراید؛ آکرواستولیز
ناشی از تماس با وینیل کلراید که با پدیدہ رینود و تغییرات پوست و استخوان اندام‌های حرکتی همراه است.

Vogt-Spielmeyer d. لیپوفوشینوز سروید نوروئی نوع جوانان که در ۵ تا ۱۰ سالگی شروع می‌شود و با دنزراسیون سریع مغزی شبکه‌های ذخیره بیش از حد لیپوفوشین در نورون و مرگ در طول ۱۰ تا ۱۵ سال همراه است.

Volkmann's d. بیماری ولکن؛ تغییر شکل مادرزادی پا، در اثر در رفتگی نیبونوسال.

von Hippel's d. بیماری فون هیپل؛ همانژیوماتوز عمدتاً محدود به شبکیه؛ در صورتی که با همانژیوبلاستوم مخچه همراه باشد، بیماری فون هیپل - لیپل نامیده می‌شود.

von Hippel-Lindau d. بیماری فون هیپل - لیندا؛ نوعی بیماری ارثی که با همانژیوم‌های شبکیه و همانژیوبلاستوم‌های مخچه و گاهی ضایعاتی مشابه در نخاع و کیست‌های احشایی همراه است. ممکن است نشانه‌های عصبی، مانند تشنج و عقب ماندگی ذهنی موجود باشد.

Von Willebrand's d. بیماری فون ویلبراند؛ اختلال خونریزی دهنده اتوزومی غالب که با طولانی شدن زمان سیلان، کمبود فاکتور فون ویلبراند و غالباً، اختلال چسبندگی پلاکت‌ها، خونریزی از بینی و افزایش خونریزی بعد از ضربه یا جراحی، منوراژی و خونریزی بعد از زایمان همراه است.

Waldenström's d. بیماری والدین اشتروم؛ استوکوندروز ایپفیز سر فمور.

Weber-Christian d. بیماری وبر - کریستین؛ پانیکولیت ندولار غیر چرکی.

Werthof's d. بیماری ورلهوف؛ پورپوری ترومبوسیتوپنیک ایدیوپاتیک.

Wernicke's d. encephalopathy. ← بیماری ورنیکه؛

Westphal-Strümpell d. استرومل؛ hepatolenticular degeneration. ←

Whipple's d. بیماری وپیل؛ نوعی سندرم سوء جذب

که با اسهال، استئاتوره، پیگماتاسیون پوست، درد مفاصل و

آرتريت، لنفادنوپاتی، ضایعات سیستم عصبی مرکزی و ارتشاح مخاط رودهای به وسیله ماکروفاژهای حاوی ماده PAS مثبت مشخص می‌شود.

Whitmore's d. meliodosis. ← بیماری ویت‌مور؛
Wilson's d. بیماری ویلسون؛ نوعی اختلال ارثی

و پیشرونده متابولیسم مس، همراه با تجمع مس در کبد، مغز، کلیه، قرنیه و بافت‌های دیگر که با سیروز کبد، تغییرات دژنراتیو مغز و حلقه پیگمانته در حاشیه خارجی قرنیه همراه است.

Wolman's d. بیماری ولمان؛ بیماری ذخیره‌ای لیوزوم ناشی از کمبود استرول استراز لیوزیم که در شیرخواران رخ می‌دهد و با هیپاتواسپلنومگالی، استئاتوره آدرنال، کلسیفیکاسیون، اتساع شکم، آنمی و سوءتغذیه همراه است.

woolsorter's d. ● بیماری پشم‌ریسان؛ (سیاه‌خم استنشاقی).

disengagement /dis "en-gəj'ment/

خروج جنین از مجرای واژن.

disequilibrium /dis-e "kwilib're-um/

عدم ثبات، عدم تعادل. ← dysequilibrium.
روپدانی در یک جمعیت تلاری دو آلل پیوسته، در فرکانسی بالاتر یا پایین‌تر از حدانتظار، براساس فراوانی ژنی زن‌های مجزا.

disgerminoma /-jer "mi-no'mah/

← dysgerminoma.

dish /dish/ دیش؛ نوعی ظرف کم‌عمق از جنس شیشه یا ماده دیگر که در آزمایشگاه مورد استفاده قرار می‌گیرد.

Petri d. پتری دیش؛ دیش شیشه‌ای کم‌عمق مخصوص رشد باکتری‌ها.

disinfectant /dis "in-fek'tant/

۱. ضد عفونی‌کننده. ● گندزد.
۲. عاملی که باعث ضدعفونی می‌شود، (به‌ویژه درمورد اشیاء جامد).

disinfestation /-in-fes-ta'shun/ از بین بردن حشرات، جونندگان، حیوانات موجود بر روی بدن فرد یا لباس‌ها یا محیط او که ممکن است باعث انتقال بیماری شوند.

● حشره‌زدایی، جونده‌زدایی.

disintegrant /dis-in'ti-grint/

عاملی که در قرص‌های دارویی مورد استفاده قرار می‌گیرد و باعث تجزیه و آزاد شدن مواد دارویی آن‌ها در تماس با رطوبت می‌شود. ● تجزیه‌کننده، واپاشنده.

disintegration /-in "ti-gra'shun/

۱. فرایند شکستن یا تجزیه شدن. ● فروپاشی، تلاشی.
۲. اختلال عملکردهای یکپارچگی شخصیت در بیماری روانی؛ آشفتگی فرایندهای روانی و رفتاری. ● از هم

disorder □ دویست و هشتاد و شش □ disintegrative

پاشیدگی.

disintegrative /dis-in'te-gra 'tiv/

۱. تقسیم‌شونده به اجزاء، ذرات، یا قطعات. از دست دادن

پیوستگی یا اتحاد. ● از هم پاشیده.

۲. دارای فرایندهای آشفته روانی و رفتاری.

disjunction /dis-junk 'shun/

۱. عمل یا وضعیت جدا شدن. ● کسستگی.

۲. در ژنتیک: حرکت مسجری کروموزوم‌های دوظرفیتی در آنافاز میوز اول.

craniofacial d. جدا شدن چمچه از صورت؛

Le Fort III fracture. ←

disk /di-sk/ دیسک: یک صفحه محور مسطح. ● کسستگی.

disc هم نوشته می‌شود.

articular d. بالشتکی از بافت فیبری غضروفی یا

فیبر متراکم که در بعضی مفاصل سینوویال وجود دارد.

● دیسک مفصلی.

Bowman's d's دیسک‌های بومن: صفحات مسطح و

دیسک مانند سازنده فیبرهای عضلانی مخطط.

choked d. papilledema. ←

ciliary d. بخش نازکی از جسم مژگانی. ● دیسک مژگانی.

contained d. برآمده شدن هسته مرکزی دیسک

بین مهرهای بدون آسیب آنولوس فیبروسوس.

cupped d. فرورفتگی مرضی دیسک بینایی.

extruded d. فتق هسته مرکزی دیسک بین مهرهای

از آنولوس فیبروسوس (حلقه فیبری). در حالی که مواد هسته به

دیسک بین مهرهای چسبیده‌اند.

gelatin d. دیسک ژلاتینی: صفحه یا ورقه ژلاتینی

که عمدتاً در بیماری‌های چشمی مورد استفاده قرار می‌گیرد.

growth d. ● صفحه رشد: صفحه ایفیزی.

Hensen's d. H band. ← صفحه هنسن:

فتق دیسک بین مهرهای؛ ← **herniated d. herniation.**

لا به‌هایی از فیبروغضروف که

در بین تنه مهره‌های مسجور به یکدیگر قرار دارند.

● دیسک‌های بین مهرهای.

intra-articular d's ساختمان‌های فیبری که در

داخل کپسول‌های مفاصل سینوویال قرار دارند. ● دیسک‌های

داخل مفصلی.

noncontained d. فتق هسته مرکزی دیسک

بین مهرهای همراه با پاره شدن آنولوس فیبروسوس.

optic d. دیسک اپتیک: بخش داخل چشمی عصب

بینایی متشکل از فیبرهایی که از شبکه تقارب پیدا می‌کنند و

به صورت صفحه صورتی متقابل به سفید مشاهده می‌شود. از

آنجا که گیرنده‌های حسی در ناحیه وجود ندارد، دیسک اپتیک

به تحریکات حساس نیست. ● دیسک (صفحه) بینایی.

Placido's d. دیسک پلاسیدو: صفحه‌ای با دوائر

هم‌مرکز که در معاینه قرنیه مورد استفاده قرار می‌گیرد.

protruded d., ruptured d.

فتق دیسک بین مهرهای؛ ● دیسک بیرون‌زده، دیسک

برجسته؛ دیسک پاره. ← **herniation.**

تکه جدا شده‌ای از هسته مرکزی

دیسک بین مهرهای که در داخل کانال نخاعی، در خارج

آنولوس فیبروسوس قرار گرفته و دیگر به دیسک بین مهرهای

اتصال ندارد. ● دیسک جدا شده.

slipped d. واژه متداولی که برای فتق دیسک

بین مهرهای به‌کار برده می‌شود. ● دیسک دچار لغزش.

← **herniation.**

diskectomy /dis-kek 'lah-me/

برداشتن دیسک بین مهرهای.

diskitis /dis-ki 'tis/

التهاب دیسک، به‌ویژه دیسک بین مفصلی.

diskography /dis-kog 'rah-fel/

رادیوگرافی ستون فقرات پس از تزریق ماده رادیوپاک به داخل

دیسک بین مهرهای.

dislocation /dis 'lo-ka 'shun/

جابجیا شدن یک بخش. ● دررفتگی

نوعی دررفتگی که به‌طور کامل باعث

جدا شدن سطوح یک مفصل می‌شود. ● در رفتگی کامل.

نوعی دررفتگی که در آن، مفصل از طریق

زخم ایجاد شده با هوا ارتباط پیدا می‌کند. ● در رفتگی مرکب.

congenital d. of the hip. دیسپلازی تکاملی هیپ.

pathologic d. در رفتگی ناشی از فلج، سینوویت،

عفونت یا بیماری دیگر. ● در رفتگی مرضی.

نوعی در رفتگی که در آن ارتباطی میان

مفصل و هوا، از طریق زخم، وجود ندارد. ● در رفتگی ساده.

subspinous d. در رفتگی سر استخوان پاژو به داخل

فضایی که در زیر خاراسکاپولا قرار دارد. ● در رفتگی زیر خاری.

dismemberment /dis-mem 'ber-ment/

قطع یک اندام یا بخشی از آن.

disocclude /dis 'ah-kl ood/

تراشیدن یک دندان به نحوی که در هیچ یک از حرکات

جوین، با دندان متجاس خود در فک مقابل تماس پیدا نکند.

disorder /dis-or 'der/ اختلال یا ناهنجاری در عملکرد؛

یک وضعیت مرضی جسمی یا روانی. ● اختلال.

acute stress d. نوعی اختلال اضطرابی که با ایجاد

اضطراب؛ اختلالات تجزیه‌ای و علائم دیگر، در طول یک ماه

پس از مواجهه با یک واقعه تروماتیک شدید ایجاد می‌شود و در

صورت پایدار بودن ممکن است تبدیل به اختلال استرس پس

از ضربه شود. ● اختلال استرس حاد.

disorder دیست و هشتاد و هفت □ disorder

adjustment d. واکنش غیر انطباقی و ناسازگرایانه در برابر استرس قابل شناسایی (نظیر طلاق یا بیماری) که تصور می‌شود با قطع استرس و با انطباق پیدا کردن بیمار با آن، کاهش یابد. ● اختلال سازگاری.

affective d's. ● اختلالات عاطفی □ **mood d's.** اختلالات روانی که با اختلال اکتسابی در توانایی آموزش و به خاطر آوردن اطلاعات جدید مشخص می‌شود و گاهی با به یادآوری اطلاعات قبلی همراه است. ● اختلالات فراموشی.

anxiety d's. اختلالات روانی که در آن‌ها، اضطراب و رفتار اجتنابی غالب است. [یعنی اختلال پانیک، گذرهراسی (آگورافوبیا)، ترس اجتماعی، ترس اختصاصی، اختلال وسواسی جبری، اختلال استرس پس از ضربه، اختلال استرس حاد، اختلال اضطراب عمومی و اختلال اضطراب ناشی از مصرف مواد].

attention-deficit/hyperactivity d. نوعی اختلال روانی مورد بحث دوران کودکی که قبل از هفت سالگی آغاز می‌شود، شامل: بی‌توجهی (مانند حواس پرتی، فراموشکاری، گوش نکردن)، بیش‌فعالی و تکانش (impulsivity): رفتار بدون تعق و عمل کردن سریع بر پایه اولین فکری که به ذهن می‌رسد - مترجم). (مانند بی‌قراری، دویدن یا بالا رفتن از چیزها، حرف زدن بیش از حد و دیگر رفتارهای مزاحم)، یا ترکیبی از هر دو نوع رفتار مزبور.

● اختلال کمبود توجه/بیش‌فعالی. ● اختلال اوتیستیک: اوتیسم: نوعی اختلال تکاملی درون گستر شدید که معمولاً قبل از سه سالگی آغاز می‌شود و علائم آن عبارتند از: اختلال کیفی در تعامل‌های اجتماعی، ارتباط کلامی و غیرکلامی، و بازی‌های نمادی، همراه با مجموعه‌ای غیرمعمول از فعالیت‌ها و علایق، و غالباً: اختلال شناختی. ● خودکراهی، در خودماندگی، اوتیسم خردسالی.

● اختلال رفتار: **conduct d.** ● **behavior d.** نوعی اختلال خوردن که با دوره‌های مکرر زیاده‌روی در خوردن و نوشیدن مشخص می‌شود، مانند بولیمی (پرخوری) عصبی، اما به دنبال آن رفتار جبرانی نامناسب نظیر استفاده از مسهل، ناشتا ماندن یا ورزش بیش از حد، وجود ندارد.

اختلالات خلق و خو همراه با دوره‌های **bipolar d's** مانیک، هیپومانیک، یا ترکیبی از آن‌ها، که معمولاً با سابقه پیشین یا وجود دوره‌های افسردگی اساسی کنونی همراه است. این اختلالات عبارتند از: اختلال دوقطبی I (همراه با یک یا چند دوره مانیک یا مختلط)، دو قطبی II (شامل یک یا چند دوره هیپومانیک، بدون وجود دوره‌های مانیک) و اختلال سیکلوتیمیک (خلق ادوار). گاهی این واژه به صورت مفرد به

منظور اشاره به اختلال دو قطبی I، اختلال دو قطبی II، یا هر دو به کار می‌رود.

body dysmorphic d. نوعی اختلال شبه جسمی (سوماتوفرم) که با اشتغال فکری بیمار به نقص و بدشکلی خیالی (و نه واقعی) بدن خود مشخص می‌شود. ● اختلال بدشکلی بدن.

breathing-related sleep d. هر نوع اختلال شدید که با اختلال خواب، ناشی از مشکل تنفسی مرتبط با خوابیدن همراه است و منجر به خواب‌آلودگی بیش از حد یا بی‌خوابی می‌شود.

brief psychotic d. دوره‌ای از نشانه‌های روانی با شروع ناگهانی که کمتر از یک ماه طول می‌کشد. ● اختلال روانی کوتاه مدت.

catatonic d. کاتاتونی ناشی از تأثیرات روانی یک بیماری پزشکی عمومی. ● اختلالات شخصیتی: **character d's** **personality d's.** ←

childhood disintegrative d. اختلال تکاملی فراگیر که با پسرفت در مهارت‌های تکاملی مختلف، شامل گویش، بازی و مهارت‌های اجتماعی و حرکتی، که از دو تا ده سال پس از تکامل طبیعی اولیه آغاز می‌شود همراه است. ● اختلال از هم‌پاشیدگی دوران کودکی.

circadian rhythm sleep d. عدم هماهنگی میان برنامه خواب و بیداری لازم برای محیط خارجی و ریتم ۲۴ ساعته خود فرد.

collagen d. خطای سرشتی متابولیسم متشکل از ساختار یا متابولیسم غیرطبیعی کلاژن، مثل سندرم مارفان، **cutis laxa** ● اختلال کلاژن. یا **collagen disease** مقایسه کنید.

اختلالات روانی، همراه با مشکلات **communication d's** تکلمی یا گویشی، در حدی که با امور تحصیلی، دانشگاهی، شغلی یا اجتماعی فرد تداخل می‌کنند. ● اختلالات ارتباطی. نوعی اختلال رفتار ابتدایی (disruptive) **conduct d.** دوران کودکی و نوجوانی که با تخطی پیاپی از هنجارهای دیگران یا هنجارها یا قوانین اجتماعی متناسب با سن فرد مشخص می‌شود. ● اختلال سلوک.

conversion d. یک اختلال شبه جسمی (سوماتوفرم) که با نشانه‌های تبدیلی (از دست رفتن یا تغییر ارادی عملکرد حرکتی یا حسی حاکی از وجود بیماری جسمی)، بدون وجود اساس فیزیولوژیک، عمدی یا ساختگی شناخته می‌شود. اساس روانی به دلیل تشدید علایم در طول استرس روانی، رفع تنش (راهایی از اضطراب در نتیجه بروز نیروز که در واقع یک وسیله دفاعی در برابر اضطراب است و به آن «تغع اولیه» یا **primary gain** می‌گویند)، یا کسب حمایت یا توجه خارجی

disorder □ دویست و هشتاد و هشت □ disorder

(«نفع ثانویه» یا secondary gain) مطرح شده است.
● اختلال تبدیلی.

cylothymic d. اختلال سیکلوتیمیک: اختلال خلق و خو که با دوره‌های متغیر هیپومانیک و افسردگی، همراه با نشانه‌ها شبیه مانیک و افسردگی اساسی (ماژور) اما با شدت کمتر مشخص می‌شود. ● اختلال خلق ادواری.

delusional d. نوعی اختلال روانی که با هذیان‌های سازمان‌دهی شده و هذیان‌های خودبزرگ بینی، گزند و آسیب، یا حسادت که با منطق سازگاری دارند، بدون وجود تظاهرات روانی دیگر شناخته می‌شود. این اختلال بر شش نوع است: گزند و آسیب، حسادت، جنون جنسی، جسمی، خودبزرگ‌پنداری و مختلط. ● اختلال هذیانی.

depersonalization d. نوعی اختلال تجزیه‌ای که با احساس‌های پرتش، طولانی یا مشکل‌آفرین منفک شدن از بدن یا افکار خود، که ثانوی به اختلالات روانی دیگر نیستند شناخته می‌شود. ● اختلال مسخ شخصیت.

depressive d's اختلالات خلق و خو که در آن، افسردگی با دوره‌های مانیک یا هیپومانیک همراه نیست. ● اختلالات افسردگی.

developmental coordination d. تکامل دارایی مشکل یا تأخیر مهارت‌های هماهنگی در حرکات ظریف که در اثر اختلال عصبی یا عقب ماندگی ذهنی عمومی به وجود نمی‌آید و منجر به ظهور ناشیگری و فقدان مهارت می‌شود. ● اختلال هماهنگی تکاملی.

disruptive behavior d's گروهی از اختلالات روانی کودکان و نوجوانان، شامل تخطی از هنجارهای اجتماعی که به صورت اینابوی بروز می‌کند، ● اختلال رفتاری اینابوی.

dissociative d's اختلالات روانی که با تغییرات ناگهانی و موقتی در هویت، حافظه یا هوشیاری مشخص می‌شوند و بخش‌های تلفیق شده طبیعی شخصیت فرد را از هویت غالب وی تفکیک می‌کنند. ● اختلالات تجزیه‌ای.

dissociative identity d. نوعی اختلال تجزیه‌ای که با وجود دو یا چند شخصیت مجزا در یک فرد مشخص می‌شود طوری که حداقل دو شخصیت از چند شخصیت مزبور، رفتار فرد را کنترل می‌کنند. معمولاً شخصیت فرد به‌طور کامل از شخصیت‌های چندگانه بی‌اطلاع است؛ شخصیت‌های چندگانه ممکن است از سایرین آگاهی داشته باشند یا خیر. ● اختلال هویت تجزیه‌ای.

● اختلال اضطراب روبا؛
dream anxiety d. ● اختلال اضطراب روبا؛
nightmare d. ←

dysthymic d. اختلال خلق و خو که با احساس افسردگی، از دست رفتن تمایل یا لذت نبردن از فعالیت‌های معمولی شخص شناخته می‌شود.

سایر نشانه‌های افسردگی، اما با مدت و شدت کمتر از اختلال افسردگی اساسی (ماژور) وجود دارند. ● اختلال اندوهگینی.
عادات تغذیه‌ای غیرطبیعی مرتبط با

eating d. عوامل روانی، شامل بی‌اشتهایی عصبی، پرخوری عصبی، انحراف اشتها، و اختلالات نشخواری. ● اختلال خوردن.

expressive language d. نوعی اختلال ارتباطی در کودکان که با وجود مشکل در گویش به صورت شفاهی یا نوشتاری مشخص می‌شود. ● اختلال گویش.

factitious d. نوعی اختلال روانی که با تقلید مکرر و عمدی علائم و نشانه‌های جسمانی یا روانی بیماری، بدون هدف آشکاری به جز دستیابی به خدمات و اقدامات درمانی شناخته می‌شود. ● اختلال ساختگی.

factitious d. by proxy نوعی اختلال ساختگی که در آن، فرد (معمولاً یک مادر) به طور عمدی دست به ایجاد یا القای اختلالات جسمی (Munchausen syndrome by proxy) یا روانی در فرد تحت مراقبت خود (معمولاً فرزند خویش) می‌زند و وی را مورد اقدامات تشخیصی یا درمانی بی‌مورد قرار می‌دهد. انگیزه خارجی برای این رفتار وجود ندارد.

female orgasmic d. تأخیر یا عدم رسیدن به اوج لذت جنسی که به طور دائمی، حتی پس از مرحله طبیعی تحریک جنسی و برانگیختگی کافی، در یک زن دیده می‌شود. ● اختلال عملکرد جنسی
female sexual arousal d. به صورت عدم تورم و مرطوب نشدن مجرای تناسلی زن در طول فعالیت جنسی، پس از تحریک کافی. ● اختلال تحریک جنسی زن.

functional d. اختلال عملکرد فیزیولوژیک، بدون وجود اساس شناخته شده عضوی. ● اختلال عملکردی.

gender identity d. اختلال تعیین جنسیت که در آن، فرد مبتلا، علاقه توان فرسای نسبت به تغییر جنسیت آناتومیک خود دارد یا اصرار دارد که از جنس مخالف است و همواره از جنسیت خود احساس ناراحتی می‌کند. ● اختلال هویت جنسیت.

generalized anxiety d. (GAD) نوعی اختلال اضطرابی که با نگرانی بیش از حد و غیرقابل کنترل در مورد دو یا چند رویداد مختلف زندگی به مدت شش ماه یا بیشتر شناخته می‌شود. اختلال اضطراب عمومی (ترن‌الیزه).

hypoactive sexual desire d. اختلال جنسی شامل پایین بودن یا موجود نبودن تخیلات جنسی با عدم تمایل به فعالیت جنسی که به صورت دائمی یا عودکننده وجود دارد.

گروهی از اختلالات روانی
impulse control d's که با ناتوانی مکرر در مورد ایستادگی در برابر تحریک به انجام یک عمل زیان‌آور برای فرد یا دیگران مشخص می‌شود. ● اختلالات کنترل نکانه (تحریک).

induced psychotic d. ● اختلال روانی القایی؛

shared psychotic d. ←

نوعی اختلال کنترل **intermittent explosive d.** تکانه که با دوره‌های متعدد و میجرای از دست رفتن کنترل تحریکات پرخاشگرانه که به ضرب و شتم افراد یا تخریب اموالی که با عوامل استرس‌زا ارتباطی ندارند منجر می‌شود. ● اختلال انفجاری متناوب.

گروهی از اختلالات که با عملکرد آکادمیک **learning d's** پایین‌تر از حد موردانتظار در ارتباط با سن، هوشیاری و آموزش بیمار همراه است. ● اختلالات آموزش.

lymphoproliferative d's

اختلالات لنفوپرولیفراتیو؛ گروهی از سرطان‌های بدخیم که از سلول‌های مرتبط با سلول لنفوتیکولار، منشأ می‌گیرند، شامل لوسمی‌های لنفوسیتیک، هیستوسیتیک و مونوسیتیک، میلوم مولتیپل، پلاسماسیتوما و بملری هوچکین.

گروهی از اختلالات **lymphoreticular d's** سیستم لنفوتیکولر که با تکثیر لنفوسیت‌ها یا بافت‌های لنفوئید مشخص می‌شوند.

major depressive d.

نوعی اختلال خلق و خو که با ایجاد یک یا چند دوره افسردگی اساسی و موجود نبودن دوره‌های مانیک، مختلط یا هیپومانیک مشخص می‌شود. ● اختلال افسردگی اساسی (ماژور). **male erectile d.** اختلال عملکرد جنسی مرد در ایجاد یا حفظ نموظ کافی تا زمان رسیدن به اوج لذت جنسی. تأخیر یا عدم رسیدن به اوج لذت **male orgasmic d.** جنسی که به طور دائمی، حتی پس از مرحله طبیعی تحریک جنسی و برانگیختگی کافی به نسبت سن، در یک مرد دیده می‌شود.

اختلال مانیک - دپرسیو؛ **manic-depressive d.** نام پیشین نوعی اختلال خلقی که امروزه اختلال دوقطبی I یا II و اغلب، اختلال دوقطبی نامیده می‌شود.

اختلال مندلی؛ نوعی بیماری ژنتیکی **mendelian d.** که دارای الگوی توارث مندلی است و در اثر بروز یک جهش منفرد در ساختمان DNA (که باعث ایجاد نقص پایهای منفرد همراه با عواقب مرضی می‌شود) به وجود می‌آید.

mental d.

هر نوع سندرم رفتاری یا روانی بالینی مهم که با نشانه‌های درماندگی، اختلال عملکرد یا افزایش قابل توجه خطر مرگ، درد یا ناتوانی دیگر مشخص می‌شود. ● اختلال روانی.

minor depressive d.

نوعی اختلال خلقی که شواهد زیادی به اختلال افسردگی اساسی و اختلال اندوهگینی دارد اما از نظر شدت در حد بین این دو واقع است. ● اختلال افسردگی خفیف.

mixed receptive-expressive language d.

نوعی اختلال ارتباطی که بیان و ادراک گویش (زبان) اعم از

کلامی یا نوشتاری را شامل می‌شود.

اختلال مونوژنیک؛ **monogenic d. mendelian d.** اختلالات روانی که با اختلال خلقی

(به صورت یک یا چند دوره مانیا، هیپومانیا، افسردگی یا ترکیبی از این موارد) مشخص می‌شوند. اختلالات مزبور دارای دو نوع اصلی هستند که عبارتند از اختلالات دوقطبی و اختلالات افسردگی.

هر نوع اختلال با تکامل ناکافی **motor skills d.** هماهنگی حرکتی، درحدی که باعث محدود شدن حرکت یا ناتوانی در انجام کارها، تکالیف مدرسه یا فعالیت‌های دیگر می‌شود. ● اختلال مهارت‌های حرکتی.

multifactorial d.

اختلال ناشی از تداخل عوامل ژنتیکی و غیرژنتیکی و محیطی، مثل دیابت شیرین. ● اختلال چندعاملی.

● اختلال چند شخصیتی؛ **multiple personality d. dissociative identity d.** ←

اختلالات میلوپرولیفراتیو؛ **myeloproliferative d's** گروهی متشکل از بیماری‌های معمولاً سرطانی که احتمالاً از نظر هیستوپاتیک با یکدیگر ارتباط دارند، شامل لوسمی‌های گرانولوسیتیک لوسمی‌ها، لوسمی‌های میلومونوسیتیک، پلی‌سیمی حقیقی، و میلوپرولیفوراترو لوسمی.

● اختلال عصبی؛ **neurotic d. neurosis.** دوره‌های مکرر کابوس‌های شبانه که **nightmare d.** فرد را از خواب بیدار می‌کنند و فرد پس از بیدار شدن، به وضوح آنچه را در خواب دیده به یاد می‌آورد. ● اختلال کابوس شبانه. **obsessive-compulsive d. (OCD)**

نوعی اختلال اضطرابی که با رفتارهای وسواسی - جبری تکراری، در حدی که به‌طور قابل توجه با شخصیت یا عملکرد اجتماعی فرد تداخل می‌کند همراه است. با **obsessive-compulsive personality disorder** (در توضیح لغت (personality) مقایسه کنید.

obsessive-compulsive personality d. ← **personality.** ←

oppositional defiant d.

نوعی اختلال رفتار مزاحم که با الگوی سبزه‌جویی، خصومت، نافرمانی و منفی‌کاری که اغلب معطوف به والدین و مسئولین می‌شود همراه است. ● اختلال بی‌اعتنایی مقابله‌ای.

واژه‌ای که قبلاً بر هر نوع **organic mental d.** اختلال روانی با اتیولوژی خاص عضوی مشخص یا احتمالی دلالت می‌کرد و گاهی به صورت مترادف با سندرم روانی عضوی به کار می‌رفت. ● اختلال روانی عضوی.

اختلالات ارگاسمی؛ اختلال عملکرد **orgasmic d's** جنسی که با ارگاسم مهار شده یا زودرس مشخص می‌شود. **orgasmic female d. male orgasmic d.** ←

premature ejaculation

نوعی اختلال شبه جسمی (سوماتوفرم) که در آن **pain d.** شکایت اصلی بیمار، درد مزمن شدید غیر عمدی یا غیرساختگی است اما به نظر می‌رسد عوامل روانی نقش اصلی در شروع، شدت، تشدید یا باقی ماندن آن دارند. ● اختلال در:

اختلال پانیک؛ نوعی اختلال اضطرابی که **panic d.** با حملات هراس (پانیک)، ترس یا وحشت (تورم)، و احساس غیرواقعی بودن یا ترس از مرگ، یا از دست دادن کنترل، همراه با علائم بدنی مانند تنگی نفس، احساس خفقان، طیش قلب، گیجی، سرگیجه، برافروختگی یا رنگ پریدگی و تعریق مشخص می‌شود. این اختلال ممکن است با آگورافوبیا (گتر هراسی) یا به ندرت بدون آن رخ دهد. ● اختلال هراس:

اختلال پارانویید؛ نام پیشین اختلال هذیانی **paranoid d.** گروهی از اختلالات روانی که با **personality d's** صفات شخصیتی پایدار، غیرقابل انعطاف و نامازگار که به طور قابل توجه از توقعات فرهنگی انحراف پیدا کرده و باعث درماندگی ذهنی می‌شوند و یا عملکرد فرد را به طور قابل توجه مختل می‌سازند همراه هستند. ● اختلالات شخصیت:

اختلالاتی به صورت **pervasive developmental d's** علایم تکامل در قسمت‌های متعدد، شامل تعامل‌های اجتماعی، ارتباطات کلامی و غیرکلامی و فعالیت تخیلی، نظیر آنچه که در اختلال اوتیسمیک دیده می‌شود. ● اختلالات تکاملی نافذ (برون‌گستر):

گروهی از اختلالات **phagocytic dysfunction d's** نقص ایمنی همراه با اختلال فعالیت فاگوسیتی به صورت برون‌زاد (extrinsic) یا درون‌زاد (intrinsic)؛ ممکن است عفونت‌های باکتریایی یا قارچی از عفونت خفیف پوستی یا عفونت سیستمیک کشنده متغیر باشند. ● اختلالات عملکرد بیگانه‌خواری:

phobic d's **phobia.** ← نوعی اختلال ارتباطی که با ناتوانی **phonological d.** در استفاده از صداها متناسب با سن و گویش و لهجه، در هنگام صحبت، همراه با خطاهایی در انتخاب، تولید یا وضوح صداها مشخص می‌شود.

اختلالات پلاسماسل؛ **plasma cell d's dyscrasia.** ← ● اختلال پس از تکان مغزی؛ **postconcussional d.** **syndrome.** ←

posttraumatic stress d. (PTSD) اختلال اضطرابی که در اثر یک واقعه شدیداً تروماتیک ایجاد می‌شود و با تجربه مجدد تروما از نظر روانی، اجتناب از تحریکات مرتبط با تروما، شل بودن واکنش‌پذیری عاطفی، هوشیاری بیش از حد و آشکال در به خواب رفتن، به یاد آوردن یا تمرکز یافتن مشخص می‌شود.

premenstrual dysphoric d.

سندرم قبل از قاعدگی که نوعی اختلال روانی تلقی می‌شود.

● اختلال غمگینی و ملال قبل از قاعدگی:

اختلالات ناشی **psychoactive substance use d's** از مصرف مواد روانگردان؛ **substance use d's.** ←

اختلالی که در آن نشانه‌های فیزیکی **psychosomatic d.** در اثر عوامل روانی ایجاد یا تشدید می‌شوند، نظیر سردردهای میگرنی، کمردرد، یا سندرم روده تحریک‌پذیر. ● اختلال روان‌تنی:

psychotic d. **psychosis.** ← نوعی اختلال روانی دوران **reactive attachment d.** شیرخوارگی با اوایل کودکی که با ارتباط اجتماعی غیرمعمول، و نامناسب از نظر تکاملی مشخص می‌شود و معمولاً با مراقبت پاتولوژیک ارتباط دارد. ● اختلال وابستگی واکنشی:

نشخوار بیش از حد غذا به وسیله **rumination d.** شیرخواران، پس از یک دوره عادات تغذیه‌ای طبیعی که عمدتاً منجر به مرگ ناشی از سوءتغذیه می‌شود.

نوعی اختلال روانی که در آن **schizoaffective d.** نشانه‌های یک اختلال خلقی همراه با نشانه‌های برجسته روانی مشخصه اسکیزوفرنی ایجاد می‌شوند.

نوعی اختلال روانی همراه با **schizophreniform d.** علایم و نشانه‌های اسکیزوفرنی، اما به مدت کمتر از شش ماه، افسردگی همراه با **seasonal affective d. (SAD).**

بی‌خوابی، خواب بیش از حد، پرخوری و میل به خوردن مواد غذایی گریوهایرانی که به صورت عودکننده در فصل‌های خاصی از سال (شایع‌تر از همه در ماه‌های زمستان) ایجاد می‌شود.

اضطراب و درماندگی طولانی، **separation anxiety d.** بیش از حد و نامتناسب با سن تکاملی یک کودک، در ارتباط با جدا شدن از والدین، خانه یا محیط آشنای وی. ● اختلال اضطراب جنایی:

۱. هر نوع اختلال در عملکرد، تمایل یا **sexual d's** انجام فعالیت جنسی. ● اختلالات جنسی:

۲. به‌طور اختصاصی، هر نوع اختلال جنسی که عوامل روانی، لاقل در آن سهم دارند و به اختلال عملکرد جنسی و پر افیلیا (ناهنجاری جنسی) تقسیم می‌شوند.

اختلالات عملکرد جنسی که با **sexual arousal d's** تغییرات در تحریک جنسی مشخص می‌شوند؛ ● اختلالات تحریک جنسی، **sexual arousal disease** ← **male erectile d.**

احساس تنفر و اجتناب فعال از **sexual aversion d.** مقاربت با شریک جنسی که باعث درماندگی یا اشکالات بین فردی می‌شود. ● اختلال تنفر جنسی:

اختلالات جنسی که با تغییر در **sexual desire d's** میل جنسی مشخص می‌شوند. ● اختلالات میل جنسی:

dispermy □ دویست و نود و یک □ disorganization

◀ **hypoactive sexual desire d.**
sexual aversion d.
sexual pain d's اختلالات عملکرد جنسی که با درد هنگام مقاربت مشخص می‌شوند (شامل مقاربت دردناک و واژینیسم ناشی از علل غیرطبیعی).
shared psychotic d. نوعی سیستم هذیانی که در یک یا چند نفر، در نتیجه ارتباط نزدیک با فردی که قبلاً دچار اختلال روانی همراه با هذیان‌های بارز بوده به وجود می‌آید.
 ● اختلال روانی اشتراکی.
sleep d's اختلالات مزمن خواب، اعم از اولیه (parasomnias, dyssomnias) یا ثانوی به عواملی شامل بیماری‌های عرومی، اختلال روانی یا سوءمصرف مواد.
 ● اختلالات خواب.
sleep terror d. نوعی اختلال خواب به صورت دوره‌های تکراری وحشت شبانه (pavor nocturnus) ● اختلال وحشت خواب.
sleepwalking d. نوعی اختلال خواب متعلق به گروه پاراسومنیا (پدیده‌های غیرعادی و نامطلوبی که در ضمن خواب یا آستانه بین خواب و بیداری بروز می‌کنند)، متشکل از دوره‌های سوسنومبولیسم (بیداری در خواب). ● اختلال خوابگردی.
somatization d. نوعی اختلال شبه‌جسمی (سوماتوفرم) که با شکایات جسمی متعدد، شامل ترکیبی از درد، علائم گوارشی، جنسی و عصبی مشخص می‌شود و به طور کامل از طریق شرایط شناخته شده طبی یا اثر مستقیم یک ماده قابل توجیه نیست اما به طور عمدی و ساختگی ایجاد نمی‌شود.
 ● اختلال جسمانی کردن.
somatoform d's اختلالات روانی که با نشانه‌های مطرح‌کننده اختلالات جسمانی دارای منشأ روانی، اما بدون کنترل ارادی، مثل اختلال بدشکلی بدن، اختلال تبدیلی، هیپوکوندریازیس، اختلال درد، اختلال جسمانی کردن و اختلال شبه جسمی نامتمايز شناخته می‌شوند. ● اختلالات شبه جسمی.
somatoform pain. ● اختلال درد شبه جسمی؛
 ▶ **pain d.**
speech d. وجود نقص در توانایی تکلم که ممکن است روانی (communication d. ▶) یا عصبی باشد.
 ● اختلال تکلم. ▶ **dysphonia, dysphasia, aphasia**
stereotypic movement d. نوعی اختلال روانی که با رفتار حرکتی غیرعملکردی تکراری مشخص می‌شود که غالباً اجباری و بی‌معنی به نظر می‌رسد و می‌تواند منجر به آسیب‌هایی شود که فرد به خودش وارد می‌آورد. ● اختلال حرکت کلیشه‌ای.
substance-induced d's زیرگروهی از اختلالات

وابسته به مواد، متشکل از انواعی از ناهنجاری‌های رفتاری یا روانی ناشی از خوردن یا تماس با داروها، مواد یا سموم. با substance use d's مقایسه کنید. ● اختلالات القا شده در اثر مصرف مواد.

substance-related d's
 هر یک از اختلالات روانی مرتبط با مصرف یا تماس بیش از حد با مواد روانگردان، داروها و سموم. این گروه به substance use d's و substance-induced d's تقسیم می‌شود.
substance use d's زیرگروهی از اختلالات وابسته به مواد، که در آن مصرف مواد روانگردان یا سوءمصرف تکراری آن‌ها باعث عوارض جانبی قابل توجه می‌شود. این گروه شامل substance abuse و substance dependence می‌شود.
 ● اختلالات ناشی از مصرف مواد.

undifferentiated somatoform d.
 یک یا چند شکایت فیزیکی که به طور عمدی یا ساختگی ایجاد نمی‌شوند و حداقل ۶ ماه ادامه می‌یابند و از طریق بیماری‌های عمومی طبی یا اثرات مستقیم یک ماده قابل توجیه نیستند. ● اختلال شبه جسمی نامتمايز.
 ● اختلالات یک قطبی؛
unipolar d's
 ▶ **depressive d's.**

disorganization /-or "gan-i-za'shun/
 فرایند تخریب هر نوع بافت عضوی؛ هر نوع تغییر عمده در بافت‌های یک عضو یا ساختمان که باعث از بین رفتن اکثر ویژگی‌های آن بافت یا همه آن‌ها می‌شود. ● درهم ریختگی؛ آشفتگی.

disorientation /-or "e-en-ta'shun/
 از دست دادن جهت صحیح یا وضعیتی از عدم وقوف و سردرگمی روانی، مثلاً در مورد زمان، مکان یا هویت.
 ● موقعیت‌شناسی، عدم جهت‌یابی، گم‌گشتگی.

spatial d.
 عدم توانایی خلبان یا خدمه هواپیما در زمینه تشخیص وضعیت قرارگیری فضایی در ارتباط با سطح زمین. این وضعیت در موارد محدود بودن دید و در اثر خطاهای حسی و سستیولار ایجاد می‌شود. ● موقعیت شناسی فضایی.

dispensary /-pen'sah-re/
 ۱. مکان ارائه درمان رایگان یا ارزان قیمت. ● درمانگاه.
 ۲. محل توزیع دارو.

dispensatory /-pen'sah-tor "e/
 کابلی که در آن دربارۀ داروها و فرآورده‌های دارویی و موارد مصرف آن‌ها توضیح داده شده است.

dispense /-pens "i/
 آماده کردن داروها و توزیع آن‌ها در بین مصرف کنندگان.

dispermy /di'sper-me/
 نفوذ دو اسپرماتوزوید به داخل یک تخمک.

distance دیست و نود و دو □ disperse

disperse /-persʔ/

پراکنده کردن اجزای تشکیل دهنده، مثلاً اجزای یک نمرور، یا قطعات ظریف سیستم کولوئیدی؛ و نیز: قطعانی که به این طریق پراکنده می‌شوند. ● پراکندن، پخش کردن.

dispersion /-perˈzʰun/

۱. عمل پراکنده یا جدا کردن؛ پخش شدن یا پاشیده شدن.
۲. در آمیختن نرات یک ماده در ماده دیگر، شامل محلول‌ها، تعلیق‌ها و سیستم‌های کولوئیدی؛ و به ویژه در مورد سیستم ناپایدار کولوئیدی به کار می‌رود. ◀ (۲) colloid

dispersive /-perˈsi v/

۱. متمایل به پراکنده شدن.
۲. پیش‌برنده یا کنگنی.

displacement /-pləsˈmɪn/

۱. نقل مکان از محل یا موقعیت طبیعی. ● جابه جایی.
۲. پراکنگی؛ تراوش.
۳. نوعی مکانیسم دفاعی که در آن احساسات، عقاید، آرزوها، یا تحریکات، به طور ناخودآگاه از جایگاه اولیه به محدوده قابل قبول‌تری انتقال می‌یابند. ● جایجایی.
۴. در یک واکنش شیمیایی، جایگزین شدن یک اتم یا گروه در یک مولکول به جای اتم یا گروه دیگر. ● استخلاف.

disproportion /disˈprah-porˈʰun/

فقدان ارتباط ● عدم تناسب یا عامل. ● عدم تناسب، عدم تطابق.
صحیح میان دو عنصر یا عامل. ● عدم تناسب، عدم تطابق.
وضعیتی که در آن، سر چنین نسبت
cephalopelvic d. به لگن مادر خیلی بزرگتر است. ● عدم تناسب سر و لگن.
نوعی تقیصه مورفولوژیک
disruption /dis-rupˈʰun/ که در اثر اختلال خارجی یا مداخله با فرایند تکاملی ایجاد می‌شود. ● گسیختگی.

disruptive /-ti v/

۱. مختل کردن؛ ترکاندن.
۲. موجب اختلال یا آشفتگی شدن.
۱. بریدن و جدا کردن. ◀ di-sektˈʰ
یا جدا کردن. ● برداشتن، تشریح کردن.
۲. باز کردن ساختمان‌های بدن جسد به منظور مطالعه آناتومیک. ● تشریح.

dissection /di-sekˈʰun/

۱. عمل بریدن و جدا کردن.
۲. بخشی‌از یک عضو یا تمام آن که برای تشریح آماده شده‌است.
آنورسم آنورت دچار پارگی و گسیختگی
aortic d. که معمولاً در ناحیه آنورت سینه‌ای مشاهده می‌شود.

axillary d.

تشریح غدد لنفاوی زیربغل.
axillary lymph node d. برداشتن غدد لنفاوی زیربغل به وسیله جراحی که به عنوان بخشی از ماستکتومی رادیکال انجام می‌شود.

blunt d.

بریدن و برداشتن بافت‌ها همراه با خطوط
ترز طبیعی آن‌ها، بدون بریدن آن‌ها. ● برداشتن کند.

lymph node d. lymphadenectomy. ◀

sharp d.

بریدن و برداشتن با یک وسیله تیز.

● برداشتن تیز.

disseminated /-semˈti-natˈed/

● منتشر.

dissociation /-soˈse-aˈʰun/

۱. عمل جدا کردن یا وضعیت جدا شدن. ● انفکاک.
۲. تفکیک یک مولکول به دو یا چند قطعه، در اثر جذب انرژی نورانی یا حرارتی یا از طریق انحلال. ● تجزیه.
۳. جدا شدن یک گروه از فرایندهای روانی از بقیه عملکردهای معمولاً تلفیق شده آگاهی، حافظه، ادراک و رفتار حسی و حرکتی. ● تجزیه.
ضربان چنانچه دهلیز راست و چپ،
atrial d. که ممکن است هر یک از این دو دارای ریتم طبیعی باشند و یا یکی از آن‌ها یا هر دوی آن‌ها ریتم غیر طبیعی داشته باشند.
● انفکاک دهلیزی.

atrioventricular d.

کنترل دهلیز‌ها به وسیله یک گره پیشاهنگ و کنترل بطن‌ها به وسیله گره پیشاهنگ مستقل دیگر. ● انفکاک دهلیزی بطنی.
ادامه ریتم الکتریکی قلب در
electromechanical d. غیاب عملکرد مکانیکی کارآمد آن. ● انفکاک الکترومغناطیسی.

dissociative /-soˈse-aˈti v/

مربوط به ایجاد انفکاک یا تولید آن.

۱. فرایندی که در آن،
dissolution /disˈah-ooˈʰun/ یک ماده وارد ماده دیگر می‌شود. ● انحلال، تجزیه.
۲. تجزیه شدن یک ترکیب به اجزاء آن از طریق واکنش شیمیایی. ● تجزیه.
۳. میمانی شدن.
۴. مرگ.

dissolve /di-zol vˈ/

۱. عبور دادن یک ماده به داخل یک محلول. ● حل کردن.
۲. عبور یک ماده به داخل محلول. ● حل شدن.

distad /disˈtad/

در جهت دیستال (دور).

distal /-ti v/

دیستال؛ دور؛ دورتر از هر بخش مورد نظر.

distalis /dis-taˈʰis [L.]

◀ distal.

distance /di-sˈʰins/

فاصله بین دو شیء یا دو نقطه مورد نظر. ● مسافت، فاصله.
فاصله بین نقطه کانونی تا مرکز اپتیک یک
focal d. عدسی یا سطح آینه محدب. ● فاصله کانونی.
فاصله عمودی بین قوس‌های فک بالا و
interarch d. پایین در شرایط خاص بعد عمودی.
فاصله میان سطوح اکلوژال
interocclusal d. دندان‌های فک بالا و پایین در حالی که فک پایین در وضعیت استراحت فیزیولوژیک قرار دارد.
فاصله میان چشم‌ها که معمولاً عبارت
interocular d. است از فاصله بین دو مردمک.

divergence □ دویست و نود و سه □ distichiasis

working d. فاصله بین عدسی جلویی یک میکروسکوپ با شیء موردمشاهده در حالتی که تصویر در میکروسکوپ به طور کاملاً واضح دیده می‌شود.

distichiasis /dis "ti-ki"ah-sis/

وجود دو ردیف مژه، به صورتی که یک ردیف یا هر دوی آن‌ها به سمت کره چشم برگشته‌اند.

distillation /di s "ti-la"shun/

فرایند تبخیر و متراکم کردن یک ماده به منظور تخلیص یا جدا کردن یک ماده فرار از موادی که چندان فرار نیستند. ● تقطیر.

destructive d., dry d. تجزیه یک ماده جامد به وسیله حرارت دادن آن در غیاب هوا که منجر به ایجاد محصولات مایع فرار می‌شود. ● تقطیر تخریبی، تقطیر خشک.

fractional d. تقطیری که به وسیله جداسازی پی‌درپی مواد قابل تبخیر، به ترتیب قابلیت تبخیر آن‌ها انجام می‌شود. ● تقطیر جزء به جزء.

distocclusion /-to-kloo"zhun/

ارتباط نادرست قوس‌های دندان‌های طوری که فک پایین در وضعیت دیستال یا خلفی فک بالا قرار دارد.

distomiasis /-mi"ah-si-s/

عفونت به وسیله ترماتودها.

distomolar /-mo"ler/

دندان آسیای اضافه، هر

دندانی که دیستال به دندان آسیای سوم قرار گرفته باشد.

distortion /di s-tor "shun/

۱. وضعیت چرخش به شکل
غیرطبیعی یا با وضعیت غیرطبیعی. ● چرخش.
۲. در روانکاوی، تبدیل موضوع ناخوشایند برای سوپرایگو به موضوع قابل قبول آن. ● دگرگون‌سازی، تحریف.
۳. انحراف رونوشت از طرح یا شکل حقیقی یک شی یا ساختار.

distraction /dis-trak "shun/

۱. منحرف کردن توجه.
۲. جدا کردن سطوح مفصلی بدون پاره شدن لیگامان‌های متصل‌کننده آن‌ها و بدون جابه جایی.
۳. جداسازی دو بخش از یک استخوان پس از برش عرضی استخوان.

distress /dis-tres "r/

دیسترس؛ رنج شدید، رنج بردن، درماندگی، زجر.

idiopathic respiratory d. of newborn

سندرم زجر تنفسی نوزاد.

distribution /di s "tri-bu"shun/

۱. وضعیت اختصاصی یا ترتیب قرارگیری اشیاء یا وقایع پی‌درپی در مکان یا زمان. ● توزیع.
۲. مقدار انشعاب ساختاری نظیر شریان یا عصب و شاخه‌های آن‌ها. ● توزیع، پراکندگی.
۳. گسترش جغرافیایی یک ارگانیسم یا بیماری. ● توزیع.
chi-square d. توزیع متغیرهای نمونه یا استفاده از

مشاهده نمونه تصادفی خارج شده از بین یک جمعیت طبیعی. عملکرد تراکمی مداوم که به‌طور کلی مشخصه یک متغیر تصادفی است که مجموعه تعداد زیادی از وقایع تصادفی مستقل به‌شمار می‌آید و معمولاً به وسیله یک منحنی صاف زنگ مانند و قرنیه در حد متوسط مشخص می‌شود. ● توزیع طبیعی.

disturbance /dis-tur"bans/

انحراف یا دور شدن از وضعیت طبیعی. ● اختلال، آشفتگی.

diurese /di "u-res"/

موجب ایجاد ادرار شدن.

diuresis /di "u-re"sis/

دیورز؛ افزایش دفع ادرار.

osmotic d.

دیورز اسموتیک؛ دیورز ناشی از وجود مواد فعال اسموتیک غیرقابل جذب یا با جذب ضعیف در لوله‌های کلیوی.

pressure d.

افزایش دفع ادرار آبکی در زمان بالا رفتن فشار شریانی که نوعی مکانیسم جبرانی برای حفظ فشار در محدوده طبیعی است. ● دیورز فشاری.

diuretic /di "u-ret"ik/

دیورتیک؛
۱. مربوط به دیورز یا ایجاد آن.
۲. دارویی که باعث تشدید دفع ادرار می‌شود. ● منر.

high-ceiling d's, loop d's

دیورتیک‌هایی که اثر خود را بر مکانیسم بازجذب سدیم شاخه بالا رونده و ضخیم لوپ حلقه اعمال می‌کنند و منجر به دفع ادرار ایزوتونیک با پلاسما می‌شوند.

osmotic d's دیورتیک‌های اسموتیک؛ گروهی از مواد دارای وزن مولکولی پایین که می‌توانند در غلظت‌های بالا در لوله‌های کلیوی باقی بمانند و موجب اسمولالیتۀ فیلتر گلومرولی شوند.

potassium-sparing d's دیورتیک‌هایی که تبادل سدیم با پتاسیم و یون‌های هیدروژن در لوله انتهایی را مهار می‌کنند و دفع سدیم و کلر را بدون افزایش دفع پتاسیم، افزایش می‌دهند. ● دیورتیک‌های نگهدارنده پتاسیم.

thiazide d's دیورتیک‌های تiazیدی؛ گروهی از ترکیبات صنعتی که از طریق کاهش بازجذب سدیم به وسیله کلیه و در نتیجه، از دست رفتن آب و سدیم می‌شود؛ این دیورتیک‌ها، دفع سدیم و کلر را به‌طور مساوی افزایش می‌دهند و کلر باعث دیورز می‌شوند.

diurnal /di-er"nal/

مربوط به روز یا آنچه که در طول روز یا در زمان وجود نور رخ می‌دهد. ● روزانه، روزمره.

divalent /di-va"lent/

دو ظرفیتی؛

divergence /di-ver"jens/

حامل دو ظرفیت.

DNA دویست و نود و چهار ☐ diversion

دور شدن از هم، از یک نقطه مشترک، ● واگرایی، تباعد.
divergent (واگرا، متباعد)، صفت.

diversion /di-ver'zhun/

تغییر مسیر، تغییر جهت، انحراف.

urinary d. ایجاد مسیری متفاوت برای جریان ادرار
 به منظور آنکه جایگزین بخش غایب یا بیمارلی مجاری
 تحتانی ادرار (برای حفظ عملکرد کلیوی) شود.

diverticula /di 'ver-tik'u-lah/ [L.]

جمع: diverticulum

diverticular /-lar/

مربوط یا شبیه به دیورتیکول.

diverticulectomy /di 'ver-tik' u-lek'lah-me/

برداشتن دیورتیکول به وسیله جراحی.

diverticulitis /-li'tis/

دیورتیکولیت: التهاب دیورتیکول.

diverticulosis /-lo'sis/

دیورتیکولوز: وجود دیورتیکول‌های متعدد، بدون وجود التهاب.

diverticulum /di 'ver-tik'u-lum/

(جمع: diverticula): کیسه یا ساک مدوری که به‌طور طبیعی
 وجود دارد یا در اثر فشق غشا مخاطی مفروش‌کننده از طریق
 نقص پوشش عضلانی یک عضو لوله‌ای به وجود می‌آید.

allantoic d. کیسه‌ای شدن اندودرم
 که موجب ایجاد آلتانتویس می‌شود؛ در انسان، عبارت است از
 کیسه‌ای شدن دیواره ذمی کیسه زرده به سمت خارج که موجب
 ایجاد اوراک می‌شود.

meckel's d. کیسه یا ضمیمه‌ای از ایلئوم که گاهی
 وجود دارد و از ساقه زرده (yolk stalk) مسدود نشده مشتق
 می‌شود.

division /di-viz'hun/

۱. عمل تقسیم شدن به چند بخش. ● تقسیم‌بندی.

۲. قسمت یا بخشی از یک ساختمان بزرگ‌تر.

۳. در تقسیم‌بندی گیاهان و قارچ‌ها، سطحی از طبقه‌بندی که
 معادل یا شاخه (فیلوم؛ phylum) در نوع حیوانات است.

● تقسیم سلولی.

● تقسیم سلولی مستقیم: direct cell d. amitosis.

● تقسیم سلولی غیرمستقیم: indirect cell d. mitosis و meiosis.

← **maturation d.** ← **meiosis.**

جدلا کردن یا اعمال زور.

divulse /-vuls/

divulsiion /-vul'shun/

عمل جدلا کردن یا بیرون کشیدن از زور و فشار.

dizygotic /di 'zi-got'ik/

مربوط به دوزیگوت مجزا یا مشتق از آن‌ها (دو تخمک لقاح
 شده).

dizziness /diz'c-nes/

۱. اختلال حس ارتباط با فضا؛ احساس بی‌ثباتی و حس وجود
 حرکت در داخل سر، سرگیجه؛ عدم تعادل. ● گیجی.

۲. مترادفی ناصحیح برای vertigo (سرگیجه دورانی).

dL deciliter (دسی لیتر).

DL- میشوند شیمیایی که به صورت D و L و به منظور
 نشان دادن یک مخلوط راسمیک از آناتیومرها به‌کار می‌رود.

dl- میشوند شیمیایی که به صورت d و او به منظور
 نشان دادن یک مخلوط راسمیک از آناتیومرها به‌کار می‌رود؛

پیشوند (±) به یک معنی مشابه به‌کار می‌روند.

DLE discoid lupus erythematosus (لوپوس)

اریتماتوی دیسکوئید).

DM diabetes mellitus (دیابت شیرین)؛

diphenylamine chlorarsine

DMD Doctor of Dental Medicine

(دکتر دندانپزشک).

DMFO efornithine. ←

DMRD Diploma in Medical Radio-Diagnosis

(دارای مدرک دیپلم در رشته تشخیص رادیولوژیک طبی)، (در
 انگلیس).

DMRT Diploma in Medical Radio-Therapy

(دارای مدرک دیپلم در رشته رادیوتراپی طبی)، (در انگلیس).

DMSO dimethyl sulfoxide.

DNA deoxyribonucleic acid

complementary DNA (cDNA), copy DNA

DNA نسخه‌برداری شده از یک RNA اختصاصی از طریق
 آنزیم ترانس کریپتاز معکوس.

mitochondrial DNA (mt DNA)

DNA کروموزوم میتوکندری که هزاران نسخه از آن در هر
 سلول وجود دارد و منحصرأ از طریق مادر به ارث می‌رسد.

nuclear DNA (nDNA) DNA کروموزوم‌ها که در
 هسته یک سلول یوکاریوتیک یافت می‌شود.

نوعی DNA صناعی که با recombinant DNA
 وارد کردن DNA خارجی، به داخل DNA یک ارگانیسم

مناسب ساخته می‌شود تا به این وسیله DNA خارجی، همراه
 با DNA میزبان تکثیر پیدا کند. ● DNA نوترکیب.

توالی‌های نوکلئوتیدی که به تعداد فراوان repetitive DNA
 در یک ژنوم رخ می‌دهند و مشخصه یوکاریوت‌ها هستند. برخی

از این توالی‌ها DNA اقماری هستند و توالی‌های دیگر ژن‌ها
 را برای هیستون‌ها و RNA ریبوزومال رمزگردانی می‌کنند.

● DNA مکرر.

توالی‌های کوتاه و بسیار تکراری یوکاریوتی satellite DNA
 DNA که معمولأ به صورت خوشه‌های هتروکروماتین وجود

دارند و عموماً نسخه‌برداری نمی‌شوند. ● DNA اقماری.

dopamine دویست و نود و پنج □ DNA gyrase

توالی‌های نوکلئوتیدی **single copy DNA (sc DNA)** که فقط یک بار در ژنوم هابلوئید حضور دارند و اکثر آن‌ها پلی‌پیتیدهای رمزگردان ژنوم یوکاریوتی هستند.
توالی‌های نوکلئوتیدی موجود در بین **spacer DNA** ژن‌ها. ● DNA فاصله‌گذار.
DNA gyrase /jiˈtʁas/ DNA توپوایزومراز نوع II
DNA ligase /liˈɡas/ لیگاز کاتالیزکننده پیوند بین دو انتهای زنجیره‌های DNA دو رشته‌ای، از طریق تشکیل یک پیوند فسفودی استر در بین آن‌ها، مثلاً در ترمیم DNA آسیب دیده.

DNA polymerase /pah-limˈer-a-s/ در یک از آنزیم‌های مختلف کاتالیزکننده الحاق الگوی نوکسی ریبونوکلئوتیدها به زنجیره DNA، به ویژه آنزیمی که الگوی مولکولی DNA را مورد استفاده قرار می‌دهد.
DNA topoisomerase /toˈpo-i-somˈer-as در یک از دو نوع ایزومراز که شکسته شدن، عبور و اتصال مجدد یک یا هر دو رشته DNA را کاتالیز می‌کنند. توپوایزومرازهای نوع I، برای عبور تک رشته‌ای‌ها و توپرایزومرازهای نوع II برای عبور دو رشته‌ای‌ها اختصاصی هستند و از این طریق، توپولوژی مولکول را تغییر می‌دهند.

DNase deoxyribonuclease (دوکسی ریبونوکلیاز).
DNOC dinitro-o-cresol
DO Doctor of Osteopathy
DOA dead on admission (فردی که در هنگام رسیدن به مرکز درمانی یا پذیرش در آن، مرده باشد).

docosahexaenoic acid /do-koˈsah-hekˈsah-e-noˈik/ نوعی اسید چرب ۲۲ کربنی
اشباع نشده امگا-۳ که تقریباً به‌طور منحصراً به‌فرد در روغن ماهی و چنوران دریا یافت می‌شود.
doctor /dokˈtər/ دکتر؛ کلور پزشکی که از دانشکده طب، آسیب‌شناسی استخوان و عضله، دندانپزشکی، کاپروپراکتیک، اپتومتری، پاپزشکی (podiatry)، دامپزشکی و غیره فارغ‌التحصیل شده است. ● پزشک.

docusate /dokˈu-sat/ هریک از گروه سورفاکتانت‌های آنیونی که به‌طور گسترده به‌عنوان عامل امولسیون‌ساز، مطلوب‌کننده و پر اکندکننده مورد استفاده قرار می‌گیرند و نمک کلسیم، پتاسیم و سدیم آن‌ها نرم‌کننده مدفوع هستند.
dol /dɒl/ دل؛ واحدی برای شدت درد.
dolich(o)- جزء کلمه [Gr.] به معنی طویل، بلند.
dolichocephalic /dolˈi-ko-sɛ-falˈik/ دارای شاخص سفالیک ۷۵/۹ یا کمتر؛ ● سر دراز.

dolor /doˈlɔr/ [L.] (جمع: dolores)، به معنی درد؛ یکی از علائم اصلی التهاب.

تولیدکننده درد. **dolorific** /doˈlɔr-iˈfɪk/

ابزاری برای اندازه‌گیری شدت درد بر حسب واحد دل. **dolorimeter** /-ɪmˈɛ-tər/

تولیدکننده درد. **dolorogenic** /do-lorˈo-jenˈik/ در ایمونولوژی، هر یک از نواحی **domain** /do-mənˈ/ همولوژی دارای زنجیره‌های پلی‌پتیدی سنگین یا سبک ایمونوگلوبولین‌ها. ● ناحیه، حوزه، محدوده.

۱. برتری، غلبه. **dominance** /domˈɪ-nans/ ۲. در ژنتیک، بیان فنوتیپی کامل یک ژن در هتروزیگوت‌ها و هوموزیگوت‌ها.

۳. در آناتومی جریان کرونر، وضعیت تأمین گردش خون بخش خلف دیافراگمی دیواره بین بطنی و سطح دیافراگمی بطن چپ.

ناثوانی یک زن برای غالب بودن کامل. **incomplete d.** هتروزیگوت‌ها، فنوتیپی در حد واسطه دو والد نشان می‌دهند. ● غلبه ناکامل.

در اعمال حرکتی ارادی، استفاده **lateral d.** ترجیحی از اعضای یک طرف بدن، از اندام‌های زوج اصلی.

dominant /domˈɪ-nant/ ۱. بر جای‌گذارنده اثر کنترل یا هدایت‌کننده. ● غالب. ۲. در ژنتیک، به ژنی گفته می‌شود که حتی در هنگامی که تنها به وسیله یک زوج کروموزوم همولوگ حمل شده، قادر به بروز است. ● ژن غالب ۳. یک آل یا صفت غالب.

dong quai /doong kwa,-kwi-/ *Angelica sinensis* گیاه (سنبل خستانی، Chinese angelica) یا ریشه آن که فراورده‌ای از آن در بیمارهای ژنیکولوژیک به‌کار می‌رود.

۱. ارگانیزم دهندهٔ یافت زنده برای **donor** /doˈnər/ استفاده در بدن ارگانیزم دیگر، مانند فردی که خون یا عضوی از بدن خود را به فرد دیگر اعطا می‌کند. ● دهنده. ۲. ماده یا ترکیبی که بخشی از خود را به ماده دیگر (پذیرنده، گیرنده) می‌دهد.

فرد دارای گروه خونی O در سیستم **universal d.** گروه خونی ABO ؛ این نوع خون گاهی در موارد انتقال خون اضطراری به‌کار می‌رود. ● دهنده همگانی.

دوبا؛ ۳، ۴-دی‌هیدروکسی فیلل آلانین **dopa** /doˈpah/ که در اثر اکسیداسیون تیروزین به وسیله مونوفنول مونواکسیژناز تولید می‌شود، پیش‌ساز دوپامین و محصول واسطه‌ای در بیوسنتز نور اپی‌نفرین، اپی‌نفرین و ملانین است. L-dopa فرم طبیعی آن است. ← **levodopa**

dopamine /-mɛn/ دوپامین؛ کاتکولامینی که در اثر دکربوکسیلاسیون دوبا در بدن تشکیل می‌شود؛ محصول واسطه‌ای در سنتز نور اپی‌نفرین است و به‌عنوان انتقال دهنده عصبی در سیستم عصبی مرکزی

dose دویست و نود و شش □ dopaminergic

عمل می‌کند. نمک هیپروکلراید، دوپامین به منظور تصحیح تعادل همودینامیک در درمان سندرم شوک و نیز به عنوان محرک قلبی به کار می‌رود.

dopaminergic /doˈpah-m en-erˈjɪk/

دوپامینرژیک: آنچه که به وسیله دوپامین فعال شده یا انتقال یافته است؛ مربوط به بافت‌ها یا اعضای که تحت تأثیر دوپامین هستند.

Doppler /dopˈler/ **ultrasonography**. **داپلر**:
داپلر رنگی: تصویرنگاری با استفاده از جریان رنگی **color D**.
داپلر.

dorsad /dorˈsɑd/ به طرف پشت.
dorsal /dorˈsɑl/ ۱. مربوط به پشت.

۲. بر موقعیتی که بیشتر به طرف سطح پشتی است تا سطح دیگر دلالت دارد؛ مترادف با سطح خلفی (posterior) در آناتومی انسان و سطح فوقانی (superior) در آناتومی چهارپایان. **پشتی**.

dorsalis /dor-saˈlɪs/ [L.] **dorsal**. ←

dorsiflexion /dorˈsi-flekˈʃhun/ خم شدن به طرف سطح اکستانسور یک اندام حرکتی، مانند دست یا پا.

dors(o)- جزء کلمه [L.] به معنی پشت، نمای
خلفی. **dorsi-** هم گفته می‌شود.

dorsocephalad /dorˈso-sefˈah-lad/ به طرف پشت سر.

dorsolateral /-lateˈr-al/ مربوط به پشت و سطح جانبی.

dorsoventral /-venˈtrɪl/ ۱. مربوط به پشت و سطوح شکمی بدن.

۲. عبور از پشت به سطح شکمی.
(جمع: dorsa) [L.]

۱. پشت.
۲. نمای ساختمان یا بخش آناتومیک واقع در پشت: خلفی (posterior) در انسان.

dosage /doˈsɑj/ دوزاژ: تعیین و تنظیم اندازه، دفعات و تعداد دوزها.

dose /dos/ دوز: مقدار تجویز در یک بار،
مثلاً مقدار تجویز مشخصی از دارو یا مقدار معینی از اشعه.

absorbed d.
مقداری از انرژی که از تابش مواد یونیزان، بر حسب واحد جرم ماده، جذب، و بر حسب راد بیان می‌شود. ● دوز جذب شده.

air d. **exposure**. ←
مقداری از ماده ایمونوژن که معمولاً

کمتر از مقدار اصلی است و به منظور حفظ ایمنی تجویز می‌شود. ● دوز یادآور.

● دوز منقسم.
مقداری از یک دارو که اثرات **effective d. (ED)**
موردنظر را نشان می‌دهد. ● دوز مؤثر.

erythema d.
مقداری از اشعه که تابش آن به پوست باعث قرمزی موقت می‌شود.

● دوز گذشته **fatal d**.
lethal d. ← بخشی از مقدار کامل دارو یا اشعه

fractionated d.
که در فواصل مشخص تجویز می‌شود. ● دوز منقسم.
مقداری از ارگانسیم‌های بیماری‌زا که

infective d.
در افراد مستعد باعث ایجاد عفونت می‌شود. ● دوز عفونت‌زا.

lethal d.
مقداری از یک عامل که ممکن است باعث مرگ شود یا برای ایجاد مرگ کافی است سبب مرگ می‌شود.

● دوز گذشته.
حداکثر دوز بی‌خطر. ● دوز حداکثر **maximum d**.

maximum permissible d. (MPD)
بزرگترین مقدار اشعه یونیزان که یک فرد می‌تواند در دوره‌ای مشخص، به صورت بی‌خطر و در محدوده دستور العمل‌های توصیه شده در مورد حفاظت در برابر اشعه دریافت کند.

دوزی که باعث از **median curative d. (CD₅₀)**
بین بردن نشانه‌ها در ۵۰ درصد از موارد تست می‌شود. ● دوز متوسط درمانی.

median effective d. (ED₅₀)
دوزی که باعث ایجاد اثر مطلوب در ۵۰ درصد از افراد یک

اجتماع می‌شود. ● دوز متوسط مؤثر.
مقداری از واکسن یا آنتی‌ژن که **median immunizing d**.

برای ایجاد ایمنی در ۵۰ درصد از موارد تست کافی است.
مقداری از **median infective d. (ID₅₀)**

میکروارگانسیم‌های بیماری‌زا که در ۵۰ درصد از موارد تست باعث ایجاد عفونت می‌شوند. ● دوز متوسط عفونت‌زا.

مقداری از یک دارو که **median lethal d. (LD₅₀)**

۵۰ درصد از موارد تست را از بین می‌برد؛ در رادیولوژی،
مقداری از اشعه است که در یک دوره خاص ۵۰ درصد از افراد

یک گروه یا اجتماع بزرگ را می‌کشد. ● دوز متوسط کشنده.
دوزی که باعث ایجاد **median toxic d. (TD₅₀)**

اثرات سمی در ۵۰ درصد از افراد اجتماع می‌شود. ● دوز متوسط سمی.

minimum d.
کوچکترین دوزی که باعث ایجاد اثر قابل توجه می‌شود. ● دوز حداقل.

minimum lethal d. (MLD)
۱. کمترین مقدار سم که باعث مرگ یک حیوان آزمایشگاهی می‌شود. ● کمترین دوز کشنده.

۲. کمترین مقدار سم دریافتی که باعث مرگ یک خوکچه هندی ۲۵۰ گرمی در ۴ تا ۵ روز پس از تزریق زیر جلدی آن می‌شود.

drain □ دویست و نود و هفت □ dosha

می‌شوند.

doubleblind /dubˈlɪ blɪnd/

مربوط به مطالعه‌ای که در آن، نه فرد تجویزکننده دارو اطلاعی از نوع آن دارد و نه فرد دریافت‌کننده دارو. ● دوسکور.

douche /doosh/ [Fr.]

دوش: جریان مستقیم آب

بر روی بخشی از بدن یا به داخل یک حفره.

برقرار کردن جریان هوا به داخل یک حفره.

(به ویژه داخل حفره صماخی، به منظور باز کردن شیپور

استاش).

douglasitis /dugˈlɑːsɪˈtiːs/ التهاب کولوساک دوگلاس.

dowel /douˈl/ قلاب یا سنجاغ مخصوص محکم کردن

بخش مرکزی و تاج مصنوعی به ریشه طبیعی دندان یا الحاق

قلاب دندان به مدل کار، به منظور ساختن تاج (کراون)، اینله یا

دینجر (دندان مصنوعی) پارسیل.

down-regulation /daʊn reg-ʊ-laˈʃhun/

کاهش تعداد گیرنده‌های مخصوص مواد شیمیایی یا داروها که

بر سطح سلولی یک منطقه مشخص قرار دارند و معمولاً در اثر

تماس مستقیم با این موادرخ می‌دهد. ● تنظیم کاهششی.

downstream /daʊnˈstiːm/

ناحیه‌ای از DNA یا RNA که بر سمت 3' یک زن واقع است.

م: Doctor of Pharmacy (دکتر داروساز)؛ و

DP Doctor of Podiatry (دکتر متخصص مراقبت از پاها؛ یا

پزشک).

م: Diploma in public health (دارای مدرک

دیپلم در رشته بهداشت عمومی).

م: Diploma in psychological medicine (دارای

مدرک دیپلم در روانشناسی)

م: Doctor of Podiatric Medicine (دکتر طب در رشته

مراقبت از پاها (یا پزشکی).

م: diphteria-pertussis-tetanus

(دیفتری - سیاه‌سرفه - کزاز). (توکسویید دیفتری و کزاز و

واکسن سیاه‌سرفه).

م: reaction of degeneration (واکنش استحالۀ).

dracunculiasis /drah-kungˈku-liˈah-sɪs/

عفونت ناشی از نماتودهای جنس *دراکونکولوس*.

dracunculosis /-lɔˈsɪs/

dracunculiasis. ←

جنسی از انگل‌های نماتود.

شامل *D. medinensis* (کرم گینه)، نوعی کرم نخی شکل به

طول ۳۰ تا ۱۲۰ سانتی‌متر که به طور وسیع در هندوستان،

آفریقا و عربستان وجود دارد و باعث آلودگی زیرجلدی و

بافت‌های عضلانی انسان و حیوانات می‌شود.

ترن: وسیله‌ای که با آن می‌توان مجرا

یا منطقه‌ای باز، برای خروج مایعات یا مواد چرکی از حفره، زخم

۱. دوز هوایی تابش اشعه در سطح پوست، **skin d. (SD)**

مشکل از تابش اولیه به اضافه مقدار ی که به سمت عقب

پخش شده است. ● دوز پوستی.

۲. دوز جذب شده در پوست.

threshold d.

حداقل دوز اشعه یونیزان، ماده شیمیایی یا دارویی که باعث

ایجاد مقدار قابل تشخیص هر نوع اثر می‌شود. ● دوز آستانه.

threshold erythema d. (T.E.D.)

دوز پوستی منفرد که در ۸۰ درصد از افرادی که تست می‌شوند

ظرف ۳۰ روز اریتم ضعیف اما مشخص ایجاد می‌کند و در ۲۰

درصد بقیه واکنش قابل مشاهدای را سبب نمی‌شود. ● دوز

اریتم آستانه.

بیشترین مقدار از یک عامل که می‌توان

tolerance d. بدون ضرر تجویز کرد. ● دوز تحمل.

dosha /doshˈah/ دوشا؛ پراسلس ساختار فیزیکی

بدن در اپورودا (ayurveda)، عبارت است از یکی از سه انرژی

زیستی حیاتی (kapha, pitta, vata) که از پنج عنصر تقطیر

می‌شود؛ دوشاها مسئول تمایلات جسمی و عاطفی در روح و

جسم هستند و همراه با هفت dhatus (یافت) و سه malas

(محصولات زائد)، ساختار جسم انسان را تشکیل می‌دهند.

ویژگی‌های دوشاها ترکیب اختصاصی آن‌ها در داخل بدن هر

فرد به تعیین خصوصیات فیزیکی و روانی کمک می‌کند و عدم

تعادل میان دوشاها، علت بیماری را تشکیل می‌دهد. ● مزاج.

dosimetry /do-simˈɛ-tre/

دوزیمتری؛ تعیین مقدار، سرعت و توزیع اشعه تابیده شده از

یک منبع اشعه یونیزان به طریق علمی. در دوزیمتری

بیولوژیک، اندازه‌گیری تغییرات ناشی از اشعه در بدن یا

ارگانسیم، و در دوزیمتری فیزیکی، اندازه‌گیری مقادیر اشعه، به

طور مستقیم به وسیله ابزارهای مخصوص.

نقطه یا لکه کوچک.

dot /dot/ نقاط گان؛ نقاط سفید رنگی که در

ایلوپمیناسیون مایل، در اطراف لکه زرد مشاهده می‌شود.

Maurer's d's نقطه‌های نامنظمی که با رنگ لیشمان،

به رنگ قرمز درمی‌آیند و در گلبول‌های قرمز دچار عفونت با

پلاسمودیوم فالسیپاروم دیده می‌شوند.

نوعی ناهنجاری مادرزادی به صورت

Mittendorf's d. کدورت سفید یا خاکستری کوچک، واقع در قسمت تحتانی و

نازال قطب خلفی عدسی که باقیمانده‌ای از اتصال شریان

هیرالوید به عدسی است و تأثیری بر بینایی ندارد.

Schöffner's d's

گرانول‌های پرینزی که در رنگ‌آمیزی با روش‌های خاص در

گلبول‌های قرمز آلوده به **پلاسمودیوم ریواکس** دیده می‌شوند.

نقاط کوچک سفید و شبیه کلسیم واقع

Trantas' d's در ناحیه لیمبوس ملتحمه که در کنژنکتیویت به‌اره دیده

drug □ دوپست و نود و هشت □ drainage

یا ناحیه عفونی ایجاد کرد.
controlled d. مریعی پر از نوارهای گاز که به داخل زخم فشار داده می‌شود و گوشه‌های مربع و انتهای نوارها خارج از زخم قرار می‌گیرند. ● درن کنترل شده.
Mikulicz d. لایه منفردی از گاز که همراه با چندین فتیله ضخیم گاز به داخل حفره زخم فشار داده می‌شود.
Penrose d. لوله لاستیکی نازک، معمولاً به طول نیم تا یک اینچ.
stab wound d. درنی که از سوراخ کوچک واقع در فاصله‌ای از محل برش جراحی خارج می‌شود تا از عفونت ناحیه مزبور پیشگیری به عمل آید.
drainage /dræn'ɪʒ/ درناژ؛ پیرون کشیدن سیستماتیک مایعات و ترشحات از یک زخم، حفره یا آبسه. ● تخلیه، زهکشی.
capillary d. نوعی درناژ که در آن از تارهای مو، نخ بخیه، پشم شیشه یا مواد دیگر دارای قطر کم و خاصیت کشش آوندی (کشش موئینه) استفاده می‌شود.
closed d. درناژ حفره آمپیم، ضمن محافظت در برابر ورود هوای خارج به داخل حفره پلور. ● درناژ بسته.
manual lymph d. استفاده از ضربات ریتمیک خفیف شبیه ماساژ با کف دست و در جهت قلب، به منظور افزایش درناژ لنف از ساختمان‌های مبتلا.
open d. درناژ حفره آمپیم از طریق منفذی در دیواره قفسه سینه که در داخل آن یک یا چند لوله لاستیکی درناژ قرار داده می‌شود و منفذ مزبور در برابر ورود هوای خارج عایق‌بندی نمی‌شود. ● درناژ باز.
postural d. درناژ درمانی در پرونشیکازی و آبسه ریه، از طریق قرار دادن سر بیمار در پایین‌تر از بدن، طوری که تراشه در سطحی پایین‌تر از منطقه مبتلا قرار گیرد. ● درناژ وضعیتی.
through d. درناژی که به وسیله عبور دادن یک لوله سوراخ‌دار به داخل حفره صورت می‌گیرد، طوری که می‌توان از طریق تزریق مایع به داخل یک منفذ و خارج شدن آن از سوراخ دیگر، حفره را شستشو داد.
dream /drɛm/
 ۱. پدیده روانی که در خلال خواب REM رخ می‌دهد و در آن، تصاویر، احساسات و تفکرات با حس واقعیت تجربه می‌شود.
 ● رویا.
 ۲. تجربه پدیده رویا.
daydream خیال‌پردازی‌های آرومنا (وهمی) و بدون هدف، بدون در نظر گرفتن واقعیت. ● رویای روز، فانتزی.
wet d. ● احتلام شبانه.
nocturnal emission. ←

هر ماده‌ای که برای پوشاندن و محافظت از زخم به‌کار می‌رود. ● بانسمان.
antiseptic d. گاز آغشته به ماده ضدعفونی‌کننده.
 ● بانسمان ضدعفونی‌کننده.
occlusive d. بانسمانی که زخم را از تماس با هوا یا باکتری‌ها حفظ می‌کند. ● بانسمان مسدودکننده (بسته).
pressure d. بانسمانی که باعث ایجاد فشار بر روی ناحیه می‌شود تا از این‌راه از تجمع مایعات در بافت‌های زیرین ممانعت به عمل آید. ● بانسمان فشاری.
drift /drɪft/
 ۱. حرکت آهسته و دور شونده از محل طبیعی یا اصلی. ● حرکت تدریجی، رانش.
 ۲. تغییر اتفاقی، مثلاً در مورد تواتر زن در بین اجتماعات؛ هر چه اجتماع کوچکتر باشد، احتمال تغییرات تصادفی بیشتر است.
radial d. deviation. ←
ulnar d. deviation. ←
 تزریق (انفوزیون) آهسته و قطره قطره مایع.
drip /drip/ درناژ ترشح مخاطی یا مخاطی چرکی
postnasal d. زیاد از ناحیه پشت بینی به داخل حلق.
driveness /drɪv'ɛn-nɛs/ ● بیش‌فعالی؛
hyperactivity (۱)
 بیش‌فعالی موجود در افراد دچار آسیب مغزی
organic d. ناشی از ضربه وارد آمده به ساختمان‌های مخچه‌ای و آشفته‌گی آن‌ها.
dromograph /drom'ah-graʃ/
 فلومتر (جریان‌سنج) ثبت‌کننده برای اندازه‌گیری جریان خون.
dromotropic /-troʊ'ɪk/
 مؤثر بر قابلیت هدایت یک رشته عصبی.
drop /drop/
 ۱. کره‌ای ریز از مایع که آویزان می‌شود یا سقوط می‌کند. ● قطره.
 ۲. نزول کردن یا افتادن. ● تنزل، سقوط، چکیدن.
 ۳. نزول یا افتادن به زیر محل معمول. ● افت، سقوط.
dropsy /drop'se/ ادم.
Drosophila /dro-sof'il-ah/ جنسی از مگس میوه.
D.melanogaster گونه‌ای کوچک است که به صورت وسیع در ژنتیک تجربی مور استفاده قرار می‌گیرد.
drowning /droun'ɪŋ/
 خفگی و مرگ ناشی از پرسیدن ریه‌ها با آب یا مواد دیگر.
 ● خفگی.
DrPH Doctor of Public Health. م: (دکتر بهداشت عمومی).
drug /drug/
 ۱. ماده‌ای شیمیایی که بر فرآیندهای ذهنی یا بدنی اثر می‌کند. ● دارو.
 ۲. هر نوع ترکیب دارویی که در تشخیص، درمان یا پیشگیری

duct دویت و نود و نه □ druggist

بیماری‌ها یا دیگر شرایط غیرطبیعی به‌کار می‌رود.
۳. ماده‌ای که به صورت تفریحی از اثرات آن بر دستگاه عصبی مرکزی استفاده می‌شود، (مثل داروی مخدر).
۴. تجویز یک دارو.
designer d. داروی جدید مورد سوء مصرف که از نظر اثر شبیه داروی مورد سوء مصرف قبلی است و معمولاً با کمی تعدیل در فرمول شیمیایی داروی قبلی ساخته می‌شود.
mind-altering d. دارویی که باعث تغییر وضعیت هوشیاری می‌شود.
nonsteroidal antiinflammatory d.(NSAID) هر یک از گروه‌های بزرگ متشکل از داروهای نامتجانس (ارنتر شیمیایی) که آنزیم سیکلواکسیژناز را مهار می‌کنند و منجر به کاهش سستز پروستاگلاندین و پیش‌سازهای ترومبوکسان می‌شوند و دارای اثرات ضد درد، ضد تب و ضلالت‌ه‌ب هستند. ● داروهای ضلالت‌ه‌ب غیر استروئید.
orphan d. دارویی که به دلیل نادر بودن مورد مصرف از نظر تجاری، متقاضی چندان‌ی ندارد.
psychoactive d, psychotropic d. substance. ←
druggist /drug 'ist/ داروساز، داروفرش؛
pharmacist. ←
پرده صماخ.
drum /drum/
drumstick /-stik/ لوبول هسته‌ای که به وسیله یک رشته باریک به هسته بعضی گلوله‌های سفید پلی‌مورفونوکلتر زنان طبیعی متصل شده اما در مردان طبیعی وجود ندارد.
drunkenness /drung 'ken-nes/ مستی.
انتقال طولانی از حالت خواب به بیداری، همراه **sleep d.** با هوشیاری نسبی، عدم جهت‌یابی، خواب‌آلودگی، هماهنگی ضعیف، و گاهی رفتار خشن یا هیجان‌زده. ● مستی خواب.
drusen /druo 'zen/ [Ger] ۱. برآمدگی همان در غشاء بروک چشم، که معمولاً ناشی از پیری است.
۲. گلسمانه‌هایی (rosettes) از گرانول‌ها که در ضایعات کیتینومایکوز ایجاد می‌شوند.

DSM

م: Diagnostic and Statistical Manual of Mental Disorders (دستنامه تشخیصی و آماری اختلالات روانی).

DT

توکسوییدهای دیفتری و کزاز، برای استفاده در

اطفال ؛ ● **diphtheria toxoid** (در واژه toxoid)
م: **DTap** diphtheria and tetanus toxoids (توکسویید دیفتری و کزاز و واکسن غیرسلولی سیاه‌سرفه).

DTP

م: **diphtheria and tetanus toxoids** (توکسویید دیفتری و کزاز و واکسن سیاه‌سرفه).

م: **DTPA** diethylenetriamine pentacetic acid

pentetic acid. ←

م: **DuB** dgsfunctional uterine bleeding (خونریزی رحمی ناشی از اختلال عملکرد).

duct /dukt/ مجرایی با دیواره مشخص، به ویژه ساختاری لوله‌ای برای عبور مواد دفعی، یا ترشحات. ● **مجرای ductal** (مجرایی)، صفت.
هر نوع مجرای که معمولاً حضور ندارد یا مسیر نامعمولی دارد. ● **مجرای aberrant d.** نابجا.
مجرای کوچکی که برونشوپول‌های تنفسی را به کیسه‌های آلوئولار ارتباط می‌دهند. ● **مجرای alveolar d's** آلوئولار.

مجرای زربزانی بزرگ‌تر که به داخل مجرای زیرقی باز می‌شود.
Bartholin's d. مجرای بلینی؛ ● **capillary d.** ←
هر یک از مجرای انتقال دهنده صفرا **bile d.** به داخل کبد و از کبد به خارج. ● **مجرای biliary d.** صفراوی.
۱. ● **bile d.** ←
۲. مجرای صفراوی مشترک.

شیارهای برانکیال که به داخل سینوس سرویکال موقت رویان باز می‌شوند.

branchial d's لوله‌ای مارپیچی واقع در مجرای استخوانی حلزون شنوایی که به وسیله لامینا اسپیرالیس به نردبان صماخی (scala tympani) و نردبان دهلیزی (scala vestibuli) تقسیم می‌شود. ● **مجرای cochlear d.** حلزونی.
مجرایی که از اتحاد مجرای کیستیک و کبدی تشکیل می‌شود. ● **common bile d.** مجرای کیستیک؛
دو تنه کوچک وریدی در جنین که به دهلیز قلب باز می‌شوند و تنه راست به ورید اجوف فوقانی تبدیل می‌شود.

مجرای کیستیک؛ مجرای ارتباط دهنده گردن کیسه صفرا به مجرای صفراوی مشترک. ● **d's of Curvier** مجرای کیسه صفرا.
● **مجرای cystic d.** (دفران).

● **deferent d.** مجرای وایران (دفران).
● **ductus deferens.** ←

مجرایی که ترشحات یک غده را خارج می‌سازد. ● **effluent d.** مجرای اوران.
مجرایی که از اتحاد مجرای وایران و مجرای کیسه منوی به وجود می‌آید و به داخل پیشابراه پروستاتیک واقع بر روی برجستگی کوچک سمینال (منوی) باز می‌شود. ● **ejaculatory d.** مجرای انزال‌ی.

مجرای اندولنفاتیک؛ مجرای ارتباط دهنده لایبرنت غشایی گوش با ساک اندولنفاتیک.

endolymphatic d. ● **d. of epididymis** لوله‌ای منفرد که انتهای درم پیچیده مجرای بیضه به آن

جنین مؤت تبدیل به لوله‌های رحمی، رحم، و واژن می‌شود و در جنین مذکر تقریباً به طور کامل از بین می‌رود.

paraurethral d's of female urethra

مجرایی که ترشحات گروهی از غدد پیشابراهی جنس مؤنث را به داخل وستیبول تخلیه می‌کنند و به طور ناآبیت وجود دارند.

paraurethral d's of male urethra

مجرای غدد پیشابراهی که در بخش اسفنجی پیشابراه مرد قرار دارند.

parotid d. مجرای پاروتید: مجرای که به وسیله آن ترشحات غده پاروتید به داخل دهان تخلیه می‌شود.

perilymphatic d.

قنات حلزونی (cochlear aqueduct) مجرای پرونفریک: مجرای پرونفروس که بعدها تبدیل به مجرای مزوفنفریک می‌شود.

d's of prostate gland, prostatic d's

● مجرای غدد پروستات: مجرای پروستاتیک؛ ductule d's of Rivinus

مجرای ریویپیوس: مجرای زیرزبانی کوچک که در داخل دهان و بر روی چین خوردگی زیرزبان باز می‌شوند.

d. of Santorini مجرای سانتورینی: مجرای غریبیوسته کوچک که ترشحات بخشی از سر پانکراس را به داخل پاپیلای کوچک دوازدهم تخلیه می‌کند.

secretory d. مجرای کوچک‌تر که شاخه فرعی مجرای دفعی است و عملکرد ترشحاتی هم دارد. ● مجرای ترشحاتی.

semicircular d's مجرای طویل لایرننت غشایی گوش. ● مجرای نیم دایره‌ای.

seminal d's مجرای انتقال‌دهنده اسپرم و مایع منی. ● مجرای منوی.

spermatic d. ductus deferens. ← **d. of Steno, Stensen's d.**

مجرای استنو: مجرای استنس؛ ← **parotid d.** مجرای توراسیک، مجرای که از **submandibular d., submaxillary d. of Wharton** مجرای که ترشحات غده تحت فکی (ساب مندیبولار) را تخلیه می‌کند و به برآمدگی کوچک (کارونکل) زیرزبانی باز می‌شود.

tear d's مجرای انتقال‌دهنده ترشحات اشکی. ● مجرای اشکی.

thoracic d. مجرای توراسیک، مجرای که از مخزن لنف (cisterna chyli) به محل اتصال وریدهای زیرترقوهای چپ و ژوگولر داخلی چپ صود می‌کند. ● مجرای سینهای، قنات صبری.

thyroglossal d., thyrolingual d. مجرای تیروگلووس، مجرای تیرولینگوال: مجرای رویانی که بین تیرویید اولیه و بخش خلفی زبان واقع است.

باز می‌شود؛ پیچ و خم‌های این لوله اکثر ایدیدیم را تشکیل می‌دهند.

excretory d. مجرای که فقط هدایتی است و نقش ترشحاتی ندارد. ● مجرای دفعی.

genital d. مجرای تناسلی؛ ← **canal.** مجرای دفعی کبد (مجرای کبدی مشترک)

hepatic d. یا یکی از شاخه‌های آن در لوب‌های کبدی (مجرای کبدی چپ و راست). ● مجرای کبدی.

مجرای بین لوبول‌های مختلف یک غده. **interlobular d's** ● مجرای اشکی؛ ← **canaliculus.** مجرای اشکی؛ **lacrimal d.** مجرای آورنده شیر که به وسیله **lactiferous d's** لوب‌های پستانی، به نوک پستان ترشح شده است. ● مجرای شیرتر.

مجرای لوشکا: ساختمان‌های لوله‌ای **Luschka's d's** واقع در دیواره کیسه صفرا که بعضی از آن‌ها با مجرای صفراوی مرتبط هستند اما هیچ کدام با مجرای کیسه صفرا ارتباط ندارند.

lymphatic d's مجرای هدایت‌کننده لنف: ● مجرای لنفاوی.

lymphatic d., left ● مجرای لنفاوی چپ: ← **thoracic d.**

lymphatic d. right رگی که لنف را از قسمت فوقانی راست بدن تخلیه می‌کند. این مجرا لنف تنه‌های زیرترقوهای راست، ژوگولر، و مدیاستن را در مواردی که این مجرای به طور مستقل به داخل ورید سر اکسیوسفالیک راست باز نمی‌شوند دریافت می‌کند. ● مجرای لنفاوی راست.

mesonephric d. مجرای مزوفنفریک: مجرای رویانی مزوفنفروس که در جنین مذکر به ایدیدیم، مجرای دفران و آمپول آن، کیسه‌های منوی و مجرای انزال می‌تبدیل می‌شود، و در جنین مؤنث قسمت اعظم آن از بین می‌رود.

d. of Müller, müllerian d. مجرای مولر (مولرین): ← **paramesonephric d.** مجرای نازولاکریمال: مجرای **nasolacrimal d.** که اشک را از کیسه اشکی به مای تحتانی بینی حمل می‌کند. مجرای امفالومزانتربیک: **omphalomesenteric d.** ← **yolk stalk.**

pancreatic d. مجرای پانکراتیک: مجرای اصلی لوزالمده که معمولاً قبل از ورود به دوازدهم، به مجرای صفراوی مشترک می‌پیوندد.

papillary d. مجرای پاپیلاری: لوله پهن انتهایی واقع در هرم کلیوی که از اتحاد لوله‌های جمع‌آوری‌کننده مستقیم به وجود می‌آید و به داخل لگنچه کلیوی تخلیه می‌شود.

paramesonephric d. مجرای پارامزوفنفریک: هر یک از دو مجرای رویانی که در

dwarf □ سی‌صد و یک □ **ductile**

urogenital d's مجاری اوروژنییتال: مجاری
پارامزوفریک و مزوفریک. ● مجاری ادراری تتاسلی.
Wharton's d. submandibular d. ● مجاری وارنون:
d. of Wirsung pancreatic d. ● مجاری ویرسونگ:
wolffian d. mesonephric d. ● مجاری ولف:
ductile /dukˈtɪl/ مستعد کشیده شدن، بدون ایجاد
پلگی یا شکستگی. ● انعطاف‌پذیر، کش‌پذیر.

duction /dukˈʃʊn/ در چشم‌پزشکی، چرخش یک چشم به وسیله عضلات خارج
چشمی، حول محورهای افقی، عمودی یا قدامی خلفی چشم.
ductule /dukˈtʃul/ مجرای ریز. ● کانالچه.
duct. ← alveolar d's
bile d's ۱. کانال‌های کوچکی که مجاری
داخل لوبولی را با مجاری راست و چپ کبد ارتباط می‌دهند.
۲. ← interlobular d's ● کانال‌های
کوچکی که بین لوبول‌های کبدی قرار دارد و به داخل
کانالچه‌های صفراوی تخلیه می‌شوند.

d's of prostate مجاری پروستات: مجرای که از
پروستات به داخل سینوس‌های پروستاتی واقع بر روی
پیشابراه خلفی یا در نزدیکی این سینوس‌ها باز می‌شود.
(جمع: ductuli) /dukˈtʃʊl[L.]:
ductule. ← ductulus /dukˈtʃʊl[L.]:
ductus /dukˈtʃʊl[L.]:
duct. ← (جمع: ductus):

d. arteriosus رگ خونی چنین که آئورت نزولی را
به شریان ریوی چپ متصل می‌سازد. ● مجرای شریانی.
d. choledochus مجرای کلدوک: مجرای صفراوی مشترک
d. deferens مجرای دفران: مجرای دفعی بیضه
که به مجرای دفعی کیسه منوی وصل می‌شود تا مجرای انزالی
را تشکیل دهد.
patent d. arteriosus (PDA)

باقی ماندن غیرطبیعی یک مجرای باز در تنه شریانی. پس از
تولد، جریان خون از آئورت به شریان ریوی آغاز می‌شود و در
نتیجه خون شریانی دوباره در ریه‌ها به گردش درمی‌آید. ● باز
ماندن مجرای شریانی.
d. venosus مجرای خونی بزرگ که از کبد چنین
می‌گذرد و ورید نافی چپ را به ورید اجوف تحتانی وصل
می‌کند.

dull /dul/ رزونانس (پرطنین) نبودن در دق. ● مات، مبهم.
dullness /dulˈnes/ کاهش رزونانس (طنین) در فق؛ همچنین یک صدای خاص
دق که فاقد رزونانس طبیعی است. ● مات بودن، ماتیته.
dumping /dʌmpˈɪŋ/ syndrome. ←
duodenal /dooˈoʊˌdeˈnɪl, dooˈoʊˌdeˈnɪl/

مربوط به دوازدهه یا دوازدهمای.

duodenectomy /dooˈoʊˌdeˈnek ˈtʃahˌme/ برداشتن دوازدهه به طور کامل یا نسبی.
duodenitis /dooˈoʊˌdeˈniˈtis/ التهاب مخاط دوازدهه.
duodenocholedochotomy /dooˈoʊˌdeˈnoˌkoˌledoˌchoˌtoˌmi/ koˌled ˈoˌkot ˈahˌme/ برش دوازدهه و مجرای صفراوی مشترک.
dudenoenterostomy /-en ˈterˌos ˈtʃahˌme/ آناستوموز دوازدهه به بخش دیگری از روده کوچک.
duodenogastric /-gasˈtrɪk/ آنچه که از دوازدهه به معده می‌رود. ● دوازدهمای معدنای.
duodenogram /dooˈoʊˌdeˈnoˌgram/ رادیوگرافی دوازدهه.

duodenohepatic /dooˈoʊˌdeˈnoˌhɛˌpat ˈɪk/ مربوط به دوازدهه و کبد.
duodenojejunal /-jɛˌjoʊˈnɪl/ مربوط به دوازدهه و ژژونوم.
duodenojejunostomy /-jɛˌjoʊˌnos ˈtʃahˌme/ آناستوموز دوازدهه به ژژونوم.
duodenoscope /dooˈoʊˌdeˈnoˌskoˌp/ آندوسکوپ معاینه دوازدهه.

duodenostomy /dooˈoʊˌdeˈnoˌstʃahˌme/ ایجاد یک منفذ دائمی به داخل دوازدهه به وسیله جراحی.
duodenum /dooˈoʊˌdeˈnum/ اولین بخش یا قسمت پروگزیمال روده کوچک که از پیلور تا
ژژونوم امتداد دارد. ● دوازدهه. duodenal. صفت.
duplication /dooˌpliˌkaˈʃʊn/ ۱. عمل یا فرایند دوگانه بودن یا وضعیت دوگانه شدن.
● تضاعف، نسخه‌برداری، تکثیر.
۲. در ژنتیک، وجود ماده ژنتیکی اضافی در ژنوم.
۳. دوگانه بودن غیرطبیعی یک بخش (یک کروموزوم یا
قسمتی از آن، یک ژن یا بخشی از آن).

dupp /dup/ هجا (سیلاب) ویژه نشان دادن صدای دوم قلب در سمع.
dural /dʊrˈɪl/ مرتبط به سخت‌شامه.
duramater /dooˈtʃahˌmaˈter/ خارچی‌ترین و سخت‌ترین لایه از سه پرده (منزج) مغز و نخاع. ● سخت‌شامه.
durapatite /doorˌap ˈahˌɪl/ فرم متبلور هیدروکسی
آپاتیت که در ساخت اندام مصنوعی به‌کار می‌رود.
duroarachnitis /dooˈroˌar ˈakˌniˈtɪs/ التهاب سخت‌شامه و آرآکونوید.

DVM Doctor of Veterinary Medicine م: دامپزشک.
dwarf /dwɔrf/ ● کوتوله. dwarfish. صفت.

dysbarism □ سی صد و دو □ **dwarfism**

achondroplastic d.

فرد دارای آکوندروپلازی، سر بزرگ، بینی زینی شکل و بر آکپوسفالی، اندام‌های حرکتی کوتاه و معمولاً لوردوز.

Amsterdam d.

کوتوله آمستردام.

فرد مبتلا به سندرم Lange

ateliotic d.

فرد دارای اسکلت دوران کودکی و

عدم جوش خوردگی پاپدار بین اپیفیز و دیافیز.

hypophysial d. pituitary d.

کوتوله هیپوفیزی؛ ←

Laron d.

کوتوله لازون؛ کوتوله‌ای که عقب‌ماندگی رشد اسکلتی وی ناشی از ناتوانی در ساخت فاکتور رشد شماره یک مشابه انسولین است که معمولاً در اثر نقایض گیرنده هورمون رشد ایجاد می‌شود.

normal d., physiologic d.

کوتوله نرمال، کوتوله فیزیولوژیک؛ ریزاندام؛ فردی که به طور غیرمعمول کوتاه قد است اما دچار تغییر شکل نیست.

کوتوله مبتلا به اینفانتیلیسم هیپوفیزی.

pituitary d.

● کوتوله هیپوفیزی.

rachitic d.

کوتوله‌ای که در اثر ابتلا به راشیتیس دچار این اختلال شده و دارای پیشانی بلند و برجسته، استخوان‌های بلند خمیده و شیار هاریسون است. ● کوتوله راشیتسمی.

renal d.

کوتوله‌ای که عدم بلوغ طبیعی استخوانی

وی ناشی از نارسایی کلیوی است. ● کوتوله کلیوی.

true d. normal d.

● کوتولگی.

dwarfism /d'wɔr'fɪzəm/

Dy dysprosium نماد عنصر شیمیایی

dyad /di'ad/ کروموزوم دوتایی؛ ناشی از نصف شدن یک تتراد.

dye /di/ هر نوع ماده رنگی حاوی آکسوکروم‌ها که

قادر به رنگ کردن موادی است که بر روی آن‌ها مالیده می‌شود و برای رنگ‌آمیزی مثلاً به عنوان معرف تست و عامل درمانی به‌کار می‌رود. ● رنگ.

رنگی که در هنگام واکنش،

اسیدی است و معمولاً با یون‌های دارای بار مثبت ماده‌ای که بر

آن عمل می‌کند متحد می‌شود. ● رنگ اسیدی.

amphoteric d.

رنگ آمفوتریک؛ رنگی که دارای

هر دو گروه واکنش‌پذیر بازی و اسیدی است و به وسیله عناصر

اسیدی و بازی رنگ می‌گیرد. ● رنگ دوگانه.

رنگ آنیونی؛ ← **acid d.**

basic d. رنگی که در هنگام واکنش، قلیایی است

و با یون‌های دارای بار منفی ماده‌ای که بر آن عمل می‌کند،

متحد می‌شود. ● رنگ قلیایی.

← **cationic d. basic d.**

dynamic /d-i-nam 'ik/

۱. مربوط به نیرو و نشان‌دهنده آن. ● پرنیرو.

۲. مربوط به انرژی یا اجسام در حرکت. ● پویا، متحرک.

۳. آنچه که با ایجاد تغییر مشخص می‌شود یا تمایل به آن دارد.

dynamics /di-nam 'iks/ دینامیک؛ مطالعه علمی

در مورد حرکت اجسام در اثر عملکرد نیروها؛ مرحله‌ای از علم مکانیک. ● پویاشناسی. پویایی‌شناسی.

dynamometer /di 'nah-mom 'e-ter/

ابزاری برای اندازه‌گیری نیروی انقباض عضلانی.

dyne /din/ دین؛ واحدی برای نیرو برابر با

مقداری از نیرو که اعمال مداوم آن بر جرم یک گرم باعث دادن شتابی برابر یک سانتی‌متر در ثانیه به آن می‌شود و برابر با ۱۰- نیوتن است.

dynein /di'nēn/ آنزیم شکافنده ATP ضروری برای

تحرك مژک‌ها و فلاژله‌ها که از طریق تاختل با میکروتوبول‌ها عمل می‌کند.

dynorphin /di-nor 'tīn/ هر یک از پپتیدهای اوپیوئید

که در تمام سیستم‌های عصبی محیطی و مرکزی یافت می‌شوند و اکثر آن‌ها بر جایگاه‌های گیرنده اوپیوئید، اثر آگونیستی دارند. بعضی از آن‌ها احتمالاً در تنظیم درد و بقیه در تنظیم هیپوتالاموسی خوردن و نوشیدن نقش دارند.

پیشوند [Gr.] به معنی بد، مشکل، مختل.

dys- ۱. نوعی اختلال شنوایی

dysacusis /dis 'ah-koo 'sis/ که در آن اندازه‌گیری میزان کاهش شنوایی برحسب دسی‌بل ممکن نیست اما می‌توان اختلالات شناخت تکلم یا

کیفیت صدا، زیر و بمی یا بلندی صدا و غیره را تعیین کرد.

۲. اختلالی که در آن صداها تولید ناراحتی می‌کنند.

dysaphia /dis-a 'fē-ah/ ← **paraphia.**

dysarteriotomy /dis 'ahr-t ēr 'e-ot 'ah-ne/

غیرطبیعی بودن فشار خون.

dysarthria /dis-ahr 'thre-ah/ دیس آرتری؛

تلفظ نادرست کلمات در اثر اختلالات کنترل عضلات، ناشی از آسیب سیستم عصبی محیطی یا مرکزی. ● اختلال تکلم، لکنت زبان.

dysarthrosis /dis 'ahr-thro 'sis/

۱. بدشکلی یا ناهنجاری مفصل.

۲. ← **dysarthria.**

dysautonomia /-aw-to-no 'me-ah/

دیس اتونومی؛ اختلال عملکرد سیستم عصبی خودکار.

familial d. دیس اتونومی فامیلیال؛ اختلال ارثی دوران

کودکی که با کاهش جریان اشک، خال‌های پوستی، بی‌ثباتی

عاطفی، ناهماهنگی حرکتی، فغانان حس درد و کاهش

رفلکس‌ها شناخته می‌شود و تقریباً به‌طور منحصربه‌فرد در

یهودیان اشکنازی رخ می‌دهد.

dysbarism /dis'bar-izm/

dysgenesis □ سی صد و سه □ **dysbasia**

هر نوع سندرم بالینی ناشی از اختلالات بین فشار جو محیط و فشار کامل گاز در بافت‌ها، مایعات و حفرات بدن.

dysbasia /dis-ba'zhah/

اشکال در راه رفتن، به ویژه ناشی از ضایعه عصبی.

dysbetalipoproteinemia /-ba'tah-lip "o-

pro "te-ne-me-ah/ دیس بتالیپوپروتئینی؛

۱. تجمع بتا - لیپوپروتئین‌های غیرطبیعی در خون.

۲. دیس بتالیپوپروتئینی فامیلیال.

familial d. دیس بتالیپوپروتئینی فامیلیال؛

نوعی اختلال ارثی متابولیسم پروتئین ناشی از تداخل نقیصه موجود در آپولیپوپروتئین E با عوامل ژنتیکی و محیطی ایجادکننده هیپرتری‌لیپسیدمی؛ فوتوپ این اختلال همان فوتوپ هیپرلیپوپروتئینی نوع III است.

dyscephaly /-sef'ah-el/ ناهنجاری جمجمه و

استخوان‌های صورت . **dyscephalic** . صفت.

dyschezia /-ke'ze-ah/ دفع مدفوع مشکل یا در دناک.

dyschiria /-ki're-ah/ از دست رفتن قدرت بیان این

که کدام سمت از بدن به وسیله فرد معاینه‌کننده لمس می‌شود.

dyschondroplasia /dis "kon-dro-pla'zhah/

۱. ← **enchondromatosis**

۲. واژه عمومی قدیمی در مورد مجموعه‌ای از انکوندروماتوز و

اگروستوز.

dyschromatopsia /-kro-mah-top "se-ah/ اختلال دیدرنگ.

dyschromia /dis-kro "me-ah/ هر نوع اختلال پیگمانتاسیون پوست یا مو.

dyscontrol /dis "kon-tr ol'/ ناتوانی در کنترل رفتار فرد؛ ← **syndrome**

dyscoria /-kor"e-ah/ ناهنجاری در شکل مردمک یا واکنش دو مردمک.

dyscrasia /-kra'zhah/[Gr.] دیسکراسی؛ واژه‌ای که قبلاً به منظور نشان دادن مخلوط

غیرطبیعی عناصر چهارگانه (عناصر اربعه: شامل خون، بلغم، سودا، صفرا - مترجم) به کار می‌رفت. در کاربردهای امروزی،

مترادف است با بیماری یا وضعیت مرضی.

plasma cell d's گروه متنوعی از بیماری‌های تنوپلاستیک، شامل تکثیر یک

کلون منفرد از سلول‌های تولیدکننده جزء M سرم

(ایمونوگلوبولین مونوکلونال یا قطعه ایمونوگلوبولین) که معمولاً

از مورفولوژی پلاسماسم برخوردار است. این بیماری‌ها شامل

میلوم مولتیپل و بیماری‌های زنجیره سنگین هستند.

dys ejaculation /-e-jak "u-la'shun/

۱. هر نوع نارسایی انزال طبیعی مایع منی.

۲. احساس درد و سوزش در کشاله ران در خلال انزال.

dysembryoma /dis "em-bre-o "mah/

← **teratoma**.

dysentery /dis'en-ter "el/

دیسانتري؛ هر یک از اختلالاتی که با التهاب روده، به خصوص کولون، همراه با درد شکم، زوریخ و دفع مکرر مدفوع حاوی خون و موکوس تشخیص داده می‌شوند. ● اسهال خونی. **dysenteric** ، صفت.

دیسانتري آمیبی؛ ← **amebic d. amebic colitis.**

دیسانتري ناشی از شیگلا. **bacillary d.**

دیسانتري ناشی از یک ویروس که معمولاً **viral d.** در ایبیدی‌ها به وجود می‌آید و با اسهال آبکی حاد تشخیص داده می‌شود.

dys equilibrium /dis-e "kwi-lib're-um/

۱. هر نوع بی‌نظمی در حس تعادل؛ ● عدم تعادل.

← **vertigo and dizziness.**

۲. اختلال وضعیت تعادل. **disequilibrium** هم نوشته می‌شود.

dysergia /dis-er "je-ah/

عدم هماهنگی حرکتی ناشی از نقص ایملاس عصبی اوران.

dysesthesia /dis "es-the'zhah/

۱. اختلال در هر یک از حس‌ها، به ویژه حس لمس.

۲. احساس غیرطبیعی و ناخوشایندی که در اثر تحریکات طبیعی ایجاد می‌شود. **dysesthetic** . صفت.

auditory d. dysacusis (۲) ←

dysfibrinogenemia /dis-fi-brin "o-jê-ne "

وجود فیبرینوژن غیرطبیعی در خون. **me-ah/**

dysfunction /dis-funk "shun/ اختلال، نقص یا ناهنجاری در عملکرد یک عضو.

صفت. **dysfunctional**

← (۲) **impotence**

erectile d. minimal brain d.

نام پیشین اختلال **attention-deficit/hyperactivity**

(کمبود توجه/ بیش‌فعالی).

sexual d. هر کدام از یک گروه اختلالات جنسی که

با اختلال در میل جنسی یا تغییرات روانی فیزیولوژیک که

معمولاً ویژگی پاسخ جنسی هستند، مشخص می‌شوند.

● اختلال عملکرد جنسی.

dys gammaglobulinemia /-gam "ah-glob "

نوعی کمبود ایمونوگلوبولین که با کمبودهای **u-lin-e "ine-ah/**

انتخابی یک یا چند، اما نه همه طبقات ایمونوگلوبولین‌ها

شناخته می‌شود. **dys gammaglobulinemic** ، صفت.

dysgenesis /-jen "ê-sis/

دیس‌ژنزی؛ نقص تکاملی؛ ناهنجاری.

gonadal d. دیس‌ژنزی گنادی؛

dysmyelination ❑ سی صد و چهار ❑ dysgerminoma

نقص تکاملی گنادها که ممکن است با اختلالات کروموزوم‌های جنسی همراه باشد به‌طور اختصاصی بر سنرم ترنر دلالت دارد.

dysgerminoma /-jer "mi-no"mah/

دیس ژرمینوم: نوعی سرطان بدخیم تخمدان که تصور می‌شود ناشی از سلول‌های زایای اولیه گنادروایی نامتمايز از نظر جنسی باشد. این بیماری، قرینهٔ سمینوم کلاسیک بیضه است.

dysgeusia /-goo"ze-ah/

parageusia. ←

dysgnathia /-na"the-ah/

هر نوع ناهنجاری دهانی که از دندان‌ها عبور می‌کند و فک بالا یا پایین، یا هر دورا درگیر می‌سازد: **dysgnathic**، صفت.

dysgraphia /-graf"e-ah/

اشکال در نوشتن: با **agraphia** مقایسه کنید.

dyshematopoiesis /-he "mah-to-poi-e "sis/

نقص در تشکیل سلولهای خونی: **dyshematopoietic**، صفت.

dyshesion /-he"zhun/

۱. اختلال در چسبندگی سلول.
۲. از دست دادن قدرت اتصال بین سلولی که از ویژگی‌های بدخیمی است.

dyshidrosis /dis "hi-dro "sis/ **pompholyx.** ← ۱.

۲. هر نوع اختلال غدد عرق اکوین.

dyskaryosis /-kar "e-o"sis/

ناهنجاری هسته یک سلول: **dyskaryotic**، صفت.

dyskeratoma /-ker-ah-to "mah/

دیسک کراتوم: تومور دیس کراتوتیک.

warty d. نئول قهوه‌ای متمایل به قرمز منفرد

همراه با توده کراتوتیک مرکزی نرم و زرد رنگ که در ناحیه صورت، گردن، پوست سر، زیر بغل یا داخل دهان ایجاد می‌شود و از نظر بافت‌شناسی مشابه یک ضایعه منفرد کراتوز فولیکولار است. ● دیس کراتوم زگیلی.

dyskeratosis /-ker-ah-to "sis/

کراتینیزاسیون غیر طبیعی، نارس یا ناکامل کراتینوسیت‌ها: **dyskeratotic**، صفت.

dyskinesia /-ki-ne"zhah/

دیس‌کینزی: اختلال یا در هم ریختگی حرکات ارادی نظیر آنچه که در تیک یا اسپاسم دیده می‌شود: **dyskinetic**، صفت.

biliary d. برهم خوردن نظم مکانیسم بر و خالی شدن کیسه صفرا.

نا توانایی متناوب اندام‌های حرکتی در اثر **d. intermittens** اختلال گردش خون: ● دیس کینزی متناوب.

orofacial d. حرکات صورت مشابه حرکاتی که در دیس کینزی تأخیری دیده می‌شود. این نوع دیس کینزی در افراد پیر، بدون دندان و دچار دمانس رخ می‌دهد. ● دیس کینزی دهانی صورتی.

هر یک از گروه سنرم‌های

ارثی که با کاهش یا فقدان کلیرانس موکوسیلیاری راه‌های هوایی مشخص می‌شوند و غالباً با فقدان اسپرم همراه هستند.

نوعی اختلال ایاتروژنیک (به صورت

tardive d. حرکات تکراری غیرارادی عضلات صورت، گونه، دهان و گردن) که در اثر مصرف داروهای ضدسلیکوز ایجاد می‌شود و گاهی پس از قطع دارو نیز ادامه می‌یابد. ● دیس کینزی تأخیری.

dyslalia /di s-la"le-ah/

paralalia. ←

dyslexia /-lek"se-ah/

اختلال ناتوانی خواندن، تلفظ و نوشتن کلمات، عملی‌رغم توانایی مشاهده و تشخیص لغات: **dyslexic**، صفت.

dyslipidemia /-lip "id-e"me-ah/

ناهنجاری لیپیدها و لیپوپروتئین‌های خون یا غیر طبیعی بودن مقدار آن‌ها در خون.

dyslipoproteinemia /-lip "o-pro "te-ne"me/

وجود غلظت‌های غیر طبیعی لیپوپروتئین‌ها یا لیپوپروتئین‌های غیر طبیعی در خون.

dysmaturity /dis "mah-chor "it-el/

۱. اختلال تکامل.

۲. **syndrome** (در توضیح لغت syndrome).

Postmaturity، صفت.

pulmonary d. Wilson-Mikity syndrome. ←

dysmelia /dis-mē"le-ah/

ناهنجاری یک یا چند اندام ناشی از اختلال تکامل رویانی.

dysmenorrhea /dis "men-or-e "ah/

دیسمنوره: قاعدگی دردناک، **dysmenorrhic**، صفت.

نوعی از دیسمنوره که با پاتولوژی

لگنی همراه نیست و معمولاً در نوجوانی شروع می‌شود. ● دیسمنوره اولیه.

secondary d.

نوعی از دیسمنوره که با پاتولوژی لگنی همراه است و معمولاً بعد از ۲۰ سالگی شروع می‌شود. ● دیسمنوره ثانویه.

dysmetabolism /-mē-tab "o-lizm/

dysmetria /dis-me"tre-ah/

اختلال در قدرت کنترل محدوده حرکات عضلانی.

dysmorphism /-mor "fizm/

۱. ناهنجاری در تکامل مورفولوژیک.

allomorphism. ← ۲.

۳. توانایی ظاهر شدن در اشکال مختلف.

dysmorphic ←، صفت.

dysmyelination /di-mi "e"lin-a"shun/

شکسته شدن یا تشکیل ناقص غلاف میلین که معمولاً شامل

dysplasia □ سی صد و پنج □ **dysodontiasis**

نارضایتی فرد از جنسیت بیولوژیک یا
تغیج جنسی خود و تمایل به جنسیت و نقش جنس مخالف.

dyspigmentation /di-s'pig "men-ta 'shun/
اختلال پیکمانتاسیون پوست یا مو.

dysplasia /di-s'pla 'zhah/
دیسپلازی؛
۱. ناهنجاری تکامل.
۲. در پاتولوژی، تغییر در اندازه، شکل و سازماندهی سلول‌های بالغ. **dysplastic**، صفت.

anhidrotic ectodermal d.
دیسپلازی اکتودرمی، همراه با آپلازی یا هیپوپلازی غدد عرق، هیپوترمی، طاسی، نداشتن دندان، دندان‌های مخروطی و ناهنجاری‌های صورت مشخص می‌شود.

anteroposterior facial d.
تکامل ناقص که منجر به ارتباط غیرطبیعی قنای خلفی فک بالا و پایین یا یکدیگر یا با قاعده جمجمه می‌شود.

arrhythmogenic right ventricular d.
نوعی کاردیومیوپاتی مادرزادی که در آن ارتشاح تراس مورال بافت چربی باعث ضعف و برآمدگی برخی نواحی بطن راست و در نتیجه، تکی‌کردی بطنی با منشاء بطن راست می‌شود.

bronchopulmonary d.
نوعی بیماری مزمن ریه در کودکان که احتمالاً با مسمومیت با اکسیژن یا پاروتروما ارتباط دارد و با متابلازی برونشول‌ها و فیبروز بیدایینی مشخص می‌شود.

chondroectodermal d.
آکوندروپلازی همراه با تکامل ناقص پوست، مو و دندان‌ها، پلی‌داکتیلی و نقص دیواره قلبی.

cretinoid d.
نوعی ناهنجاری تکاملی مشخصه کرتینیسم، که از استخوانی شدن تأخیری و کوچکی اعضای داخلی و جنسی تشکیل می‌شود.

developmental d. of the hip (DDH)
عدم ثبات مفصل هیپ که منجر به دررفتگی آن در دوره نوزادی می‌شود و ممکن است با اختلالات عصبی-عضلانی همراه باشد و یا در رحم رخ دهد ولی شایع‌تر از همه در شیرخوارانی که از نظر عصبی طبیعی هستند ایجاد می‌شود و منشاء چند عاملی دارد. این اختلال، پیش از این دررفتگی مادرزادی مفصل هیپ (CDH) نامیده می‌شد.

diaphyseal d.
ضخیم شدگی کورتکس منطقه میانی تنه استخوان‌های راز که به سمت اپیفیزها پیشروی می‌کند و نیز گاهی در استخوان‌های مسطح ایجاد می‌شود.

ectodermal d's
گروهی از اختلالات ارثی که بافت‌ها و ساختمان‌های مشتق از اکتودرم رویانی را گرفتار می‌کنند و عبارتند از دیسپلازی اکتودرمال آنهیلروتیک، دیسپلازی اکتودرمال هیپروتیک و سندرم EEC.

epiphyseal d.
اختلال رشد و استخوانی شدن اپیفیزها.

ناهنجاریهای بیوشیمیایی می‌شود.
dysodontiasis /dis "o-don-ti 'ah-sis/
جوانه زدن ناقص، تأخیری یا مشکل دندان‌ها.

dysontogenesis /-on-to-jen "è-sis/
تکامل رویانی ناقص. **dysontogenetic**، صفت.

dysorexia /-o-rek "se-ah/
اختلال اشتها، یا اشتهای ناچور.

dysosteogenesis /dis-os "te-o-jen "è-sis/
تشکیل استخوان به صورت ناقص؛ **dysostosis**.

dysostosis /dis "os-to "sis/
استخوان‌سازی ناقص؛
نقص در استخوانی شدن غضروف‌های چین.
cleidocranial d.
نوعی بیماری ارثی که با استخوانی شدن ناقص جمجمه، فک‌ها و کلایکول‌ها و ناهنجاری‌های دندان‌ها و مهره‌های مشخص می‌شود.

craniofacial d.
نوعی بیماری ارثی که با آکروسفالی، اگزوفتالمی، هیپرتلوریزم، استرایسم، بینی شبیه نوک طوطی و ماگزایلی هیپوبلاستیک مشخص می‌شود.

mandibulofacial d.
اختلال ارثی که به فرم کامل (سندرم Franceschetti) و فرم با شدت کمتر (سندرم Treacher collins) همراه با شیار آنتی‌مونگولویید پلکی، کلونوم پلک پایین، کوچکی چانه و هیپوپلازی قوس‌های زیگوماتیک و کوچکی لاله گوش مشاهده می‌شود.

metaphyseal d.
نوعی ناهنجاری اسکلتی که در آن اپیفیزها طبیعی هستند و توده‌هایی از غضروف جانشین بافت‌های متافیزی می‌شوند و این امر با تشکیل استخوان انکوندرال تداخل می‌کند.

d.multiplex Hurler's syndrome. ←
orodigitofacial d.
orofaciogigital syndrome. ←

dyspareunia /-pah-roo "ne-ah/
مقاربت مشکل یا دردناک.

dyspepsia /di-s'pep "se-ah/
اختلال قدرت یا عملکرد هضم؛ معمولاً به احساس ناراحتی اپیگاستر، بعد از خوردن غذا اطلاق می‌شود. **dyspeptic**، صفت.

nonulcer d.
سوءهاضمه همراه با نشانه‌های شبیه زخم پپتیک، بدون وجود زخم قابل تشخیص.

dysphagia /-fa 'je-ah/
دیسفاژی؛ اشکال در بلع.

dysphasia /-fa 'zhah/
دیسفاژی؛ اختلال در تکلم، شامل عدم هماهنگی و ناتوانی در مرتب کردن کلمات.

دیسفاژی در اثر وجود ضایعه مرکزی به وجود می‌آید.

dysphonia /-fo 'ne-ah/
دیسفونی؛ هر نوع اختلال در صدا؛ اشکال در تکلم. **dysphonic**، صفت.

dysphoria /-for 'e-ah/[Gr.]
دیسفوری؛ عدم آرامش، بی‌قراری، بی‌حالی. **dysphoric**؛ **dysphoretic**، صفت.

ناهنجاریهای بیوشیمیایی می‌شود.
dysodontiasis /dis "o-don-ti 'ah-sis/
جوانه زدن ناقص، تأخیری یا مشکل دندان‌ها.

dysontogenesis /-on-to-jen "è-sis/
تکامل رویانی ناقص. **dysontogenetic**، صفت.

dysorexia /-o-rek "se-ah/
اختلال اشتها، یا اشتهای ناچور.

dysosteogenesis /dis-os "te-o-jen "è-sis/
تشکیل استخوان به صورت ناقص؛ **dysostosis**.

dysostosis /dis "os-to "sis/
استخوان‌سازی ناقص؛
نقص در استخوانی شدن غضروف‌های چین.
cleidocranial d.
نوعی بیماری ارثی که با استخوانی شدن ناقص جمجمه، فک‌ها و کلایکول‌ها و ناهنجاری‌های دندان‌ها و مهره‌های مشخص می‌شود.

craniofacial d.
نوعی بیماری ارثی که با آکروسفالی، اگزوفتالمی، هیپرتلوریزم، استرایسم، بینی شبیه نوک طوطی و ماگزایلی هیپوبلاستیک مشخص می‌شود.

mandibulofacial d.
اختلال ارثی که به فرم کامل (سندرم Franceschetti) و فرم با شدت کمتر (سندرم Treacher collins) همراه با شیار آنتی‌مونگولویید پلکی، کلونوم پلک پایین، کوچکی چانه و هیپوپلازی قوس‌های زیگوماتیک و کوچکی لاله گوش مشاهده می‌شود.

metaphyseal d.
نوعی ناهنجاری اسکلتی که در آن اپیفیزها طبیعی هستند و توده‌هایی از غضروف جانشین بافت‌های متافیزی می‌شوند و این امر با تشکیل استخوان انکوندرال تداخل می‌کند.

d.multiplex Hurler's syndrome. ←
orodigitofacial d.
orofaciogigital syndrome. ←

dyspareunia /-pah-roo "ne-ah/
مقاربت مشکل یا دردناک.

dyspepsia /di-s'pep "se-ah/
اختلال قدرت یا عملکرد هضم؛ معمولاً به احساس ناراحتی اپیگاستر، بعد از خوردن غذا اطلاق می‌شود. **dyspeptic**، صفت.

nonulcer d.
سوءهاضمه همراه با نشانه‌های شبیه زخم پپتیک، بدون وجود زخم قابل تشخیص.

dysphagia /-fa 'je-ah/
دیسفاژی؛ اشکال در بلع.

dysphasia /-fa 'zhah/
دیسفاژی؛ اختلال در تکلم، شامل عدم هماهنگی و ناتوانی در مرتب کردن کلمات.

دیسفاژی در اثر وجود ضایعه مرکزی به وجود می‌آید.

dysphonia /-fo 'ne-ah/
دیسفونی؛ هر نوع اختلال در صدا؛ اشکال در تکلم. **dysphonic**، صفت.

dysphoria /-for 'e-ah/[Gr.]
دیسفوری؛ عدم آرامش، بی‌قراری، بی‌حالی. **dysphoric**؛ **dysphoretic**، صفت.

dyspnea □ سی صد و شش □ dyssynergia

همراه با کاهش طول و منقوش شدن آشکار آن‌ها در رادیوگرافی، بدون وجود بیماری تیروئید.
fibromuscular d.
 لایه عضلانی دیواره شریانی که باعث تنگی شریان و ایجاد هیپرتانسیون می‌شود و اغلب در شریان‌های کلیه رخ می‌دهد و علت اصلی هیپرتانسیون رنواسکولر است.

fibrous d. of bone نازک شدن کورتکس استخوان و جانشین شدن بافت فیبروی خشن حاوی سوزنک‌های استخوانی به جای مغز استخوان، که باعث درد، ناتوانی و بدشکلی فزاینده و تدریجی می‌شود. ممکن است فقط یک استخوان گرفتار شود (دیسپلازی فیبروی یک استخوانی) و بعدها چند استخوان و یا بسیاری از آن‌ها درگیر شوند (دیسپلازی فیبروی چنداستخوانی).

florid osseous d. نوع فعال دیسپلازی سیمان پری اپیکال، مشابه استئومیلیت اسکلوژان منتشر، اما غیر التهابی.

hidrotic ectodermal d. نوعی اختلال ارثی دیسپلازی اکتودرمال همراه با ناهنجاری‌های دندان، هیپوتریکوز، هیپوپیکماتاسیون جلدی روی مفاصل و هیپرکاتوز کف دست و پاها.
metaphyseal d. نوعی اختلال رشد استخوان انکوندرال، که در آن شکل‌پذیری ناجور، باعث بزرگ‌تر ماندن محیط انتهایی تنه استخوان‌ها نسبت به حد طبیعی می‌شود.

oculodentodigital d. نوعی بیماری اتوزومی غالب نادر که بامیکروفthalmی دو طرفه، بینی کوچک غیرطبیعی همراه با برگشتگی سوراخ‌های بینی به سمت جلو، رشد کم موها، ناهنجاری‌های دندان، تغییر شکل دایمی یک یا چند انگشت (کامپتوداکتیلی)، سینداکتیلی، و فقلان بندهای انگشتان پا مشخص می‌شود.

periapical cemental d. نوعی بیماری غیرنوبلاستیک که با تشکیل مناطقی از بافت همبند فیبرو، استخوان و سیمان در اطراف آپکس دندان مشخص می‌شود.

septo-optic d. سندرمی شامل هیپوپلازی دیسک اپتیک همراه با ناهنجاری‌های چشمی دیگر، فقلان سیتوم پلوسیدوم و کم‌کاری هیپوفیز که منجر به کمبود رشد می‌شود.

spondyloepiphyseal d. دیسپلازی ارثی مهره‌ها و انتهای که باعث کوتولگی نوع تنه کوتاه، غالباً همراه با کوتاهی اندام‌ها ناشی از ناهنجاری‌های ایپیفیزی می‌شود.

thanatophoric d. نوع گذشته دیسپلازی اسکلتی که با کوتاهی شدید اندام‌ها، بدشکلی قفسه سینه و بزرگی نسبی سر تظاهر می‌یابد.

dyspnea /di-sp-ne "ah/ دیس پنه: اشکال در تنفس. • تنگی نفس، **dyspneic**، صفت.

paroxysmal nocturnal d. دیسترس تنفسی که بیمار را از خواب بیدار می‌کند و با وضعیت بیمار ارتباط دارد (به ویژه در وضعیت درازکش، در هنگام خواب شب). این نوع تنگی نفس به نارسایی احتقانی قلب همراه با ادم ریه یا گاهی، بیماری مزمن ریه‌ی نسبت داده می‌شود. • تنگی نفس حمله‌ای شبانه.

dyspraxia /di-s-prak "se-ah/ از دست دادن نسبی توانایی انجام اعمال هماهنگ.

dysprosium (Dy) /-pro "ze-um/ عنصر شیمیایی با عدد اتمی ۶۶؛ به جدول عناصر مراجعه کنید.

dysraphism /di-s-r af "izm/ [dys-+raphet+ia] بسته شدن ناکامل ریه‌ی رافه: اندام ناقص، به ویژه در لوله عصبی، **neural tube defect**.

dysrhythmia /di-s-rith "me-ah/ دیس ریتمی؛ ۱. اختلال ریتم.

۲. ریتم غیرطبیعی قلب؛ معمولاً از واژه arrhythmia (آریتمی)، حتی برای ریتم‌های غیرطبیعی ولی منظم استفاده می‌شود. **dysrhythmic**، صفت.

cerebral d., electroencephalographic d. اختلال، یا بی‌نظمی در ریتم امواج مغزی که به وسیله الکتروانسفالوگرافی ثبت می‌شود.

dyssebacea /dis "se-ba "she-ah/ اختلال فولیکول‌های سباسه؛ به ویژه وضعیتی که در کمبود ریبوفلاوین (البته نه به صورت منحصر به فرد) به وجود می‌آید و با ایجاد سبوره چرب سبوس مانند در قسمت میانی صورت، آرتم چین‌های بینی، گوشه‌های چشم و دیگر چین‌های پوست مشخص می‌شود.

dysomnia /dis-som "ne-ah/ هر یک از اختلالات مختلف در کیفیت، مقدار یا زمان خواب. • اختلال خواب.

dyspermia /-sper "me-ah/ اختلال در اسپرم یا مایع منی.

dysstasia /-sta "ze-ah/ اشکال در ایستادن. **dysstatic**، صفت.

dysssynergia /dis "sin-er "je-ah/ ناهماهنگی عضلانی.

d. cerebellaris myoclonica ناهماهنگی عضلانی منجمد-های پیشرونده همراه با صرع میوکلونوس.

d. cerebellaris progressiva نوعی ناهماهنگی عضلانی که با ترمور (لرزش) غیرارادی و اختلال تون عضلانی همراه است و در اثر اختلال عملکرد منجمد-های ایجاد می‌شود.

detrusor-sphincter d. انقباض عضله اسفنکتر پیشابراهی در زمانی که عضله دتروسور مثانه در حال انقباض است، که در نتیجه این امر، انسداد در مسیر جریان طبیعی ادرار رخ می‌دهد. این وضعیت ممکن است با هیپررفلکسی یا

dystrophy سی صد و هفت □ dystaxia

بی‌ثباتی دتروسور همراه باشد.
dystaxia /di-s-tak-ˈse-ah/ اشکال در کنترل حرکات ارادی.
dysthymia /-thi-ˈme-ah/ **dysthymic disorder.** ←
dysthymic /-thi-ˈmik/ اختلالی که با نشانه‌های
 افسردگی خفیف مشخص می‌شود. ● اندوهگینی،
 افسرده‌خویی.

dysthyroid /dis-thi-ˈroid/ واژه‌ای که بر عملکرد غیروطبیعی غده تیروئید دلالت دارد.
dystocia /di-s-to-ˈse-ah/ لیدر یا زایمان غیرطبیعی.
dystonia /-to-ˈne-ah/ حرکات دیس‌کینتیک ناشی از
 اختلال توپسیسته عضله. **dystonic** ، صفت.

d. musculorum deformance
 نوعی اختلال ارثی که با انقباضات غیرارادی، نامنظم و کلونیک
 عضلات تته و اندام‌های حرکتی مشخص می‌شود. این
 انقباض‌ها بدن را به سمت جلو و طرفین می‌چرخانند.
dystopia /-to-ˈpe-ah/ وضعیت قرارگیری نادرست؛ جابه‌جایی.

dystrophia /-tro-ˈTe-ah/[Gr.] **dystrophy.** ←
d. adiposogenitalis
adiposogenital dystrophy. ←
d. epithelialis cornea

دیستروفی ایپی‌تلیوم قرنیه، همراه با اروریون.
d.myotonica **myotonic dystrophy.** ←
d.unguium تغییر در بافت، ساختار و/ یا رنگ
 ناخن‌ها، ناشی از علت نامشخص. البته به نظر می‌رسد اختلال
 تغذیه باعث ایجاد این دیستروفی شود.

dystrophoneurosis /-trof-ˈo-n oor-o-ˈni-s/ ۱. هر نوع اختلال عصبی ناشی از کمبود تغذیه.
 ۲. اختلال تغذیه ناشی از اختلال عصبی.

dystrophy /dis-ˈtrof-e/ هر نوع اختلال ناشی از
 نقایص یا اشکالات تغذیه‌ای. **dystrophic** ، صفت.
adiposogenital d. وضعیتی که با قرار گرفتن
 چربی‌های بدن به فرم زنانه، هیپوپلازی تناسلی، تغییرات در
 خصوصیات ثانویه جنسی و اختلالات متابولیک و در ضایعات
 هیپوتالاموس مشاهده می‌شود.

Becker's muscular d., Becker type muscular d.
 دیستروفی عضلانی بکر؛ فرمی با شباهت بسیار به دیستروفی
 عضلانی هیپرتروفیک کاذب، اما با شروع دیررس و سیر
 پیشرونده آهسته که به صورت صفت مغلوب وابسته به
 کروموزوم X انتقال می‌یابد.

Duchenn's d., Duchenne's muscular d.,
Duchenne type muscular d. دیستروفی دوشن؛
 شایع‌ترین و شدیدترین نوع دیستروفی عضلانی هیپرتروفیک
 کاذب، این نوع در اوایل کودکی آغاز می‌شود، مزمن و پیشرونده

است و با افزایش ضعف در کمربند لگنی و شانه‌ای، هیپرتروفی
 کاذب عضلات و به دنبال آن، آتروفی، لوردوز و نوع خاصی از راه
 رفتن که در آن، باها دور از هم قرار می‌گیرند مشخص می‌شود.

دیستروفی عضلانی **Emery-Dreifuss muscular d.**
 امری - دریفوس؛ شکل نادر و وابسته به کروموزوم X دیستروفی
 عضلانی که در اوایل زندگی آغاز می‌شود و به صورت ضعف
 پیشرونده و تدریجی عضلات فوقانی بازو و کمربند لگنی همراه
 با کار دیومپوئاتی و انقباض‌های فلکسورنی (کنتراکتورفلکشن)
 آرنج‌ها مشخص می‌شود. عضلات دچار هیپرتروفی نیستند.

facioscapulohumeral muscular d.
 شکل نسبتاً خوش‌خیم دیستروفی عضلانی که با آتروفی واضح
 عضلات صورت، کمربند شانه، و بازو مشخص می‌شود.

Fukuyama type congenital muscular d.
 شکلی از دیستروفی عضلانی همراه با ناهنجاری‌های
 عضلانی مشابه دیستروفی عضلانی دوشن؛ بیماری همچنین
 با عقب‌ماندگی ذهنی و وجود شک‌های میکروسکوپی متعدد
 مغزی (polymicrogyria) و ناهنجاری‌های مغزی دیگر
 مشخص می‌شود.

Landouzy d., Landouzy Dejerine d.,
Landouzy-Dejerine muscular d.
facioscapulohumeral muscular d. ←

Leyden-Möbius muscular d., limb-girdle
muscular d. نوعی دیستروفی عضلانی با سرعت پیشرفت
 آهسته که معمولاً در دوران کودکی آغاز می‌شود و با ضعف واضح
 و تحلیل رفتن کمربند لگنی (دیستروفی عضلانی لگنی رانی) یا
 کمربند شانه (دیستروفی عضلانی کتفی بازویی) مشخص
 می‌شود.

muscular d. گروهی از میوپاتی‌های ژنتیکی بدون
 درد و دژنراتیو که با ضعف عضلانی و آتروفی، بدون گرفتاری
 سیستم عصبی مشخص می‌شوند. سه نوع اصلی این
 دیستروفی عبارتند از: دیستروفی عضلانی هیپرتروفیک کاذب
 (سودوهیپرتروفیک)؛ دیستروفی عضلانی فاسیواسک‌لیولو
 هومرال، و دیستروفی عضلانی limb-girdle ● دیستروفی
 عضلانی.

myotonic d. دیستروفی میوتونیک؛ نوعی بیماری
 ارثی نادر و با پیشرفت آهسته که با میوتونی، و به دنبال آن
 ضعف عضلانی (به ویژه در ناحیه صورت و گردن)، آب مروارید،
 میوگادایسم، بر جستگی پیشانی و اختلالات قلبی مشخص
 می‌شود.

oculopharyngeal d., oculopharyngeal
muscular d. نوعی دیستروفی که در بالغین ایجاد
 می‌شود و با ضعف عضلات خارجی چشم و عضلات حلق همراه
 است و منجر به پتوز، افتالموبلاژی و دیسفاژی می‌شود.
pseudohypertrophic muscular d.

dysuria □ سی صد و هشت □ **dysuria**

گروهی از دیستروفی‌های عضلانی که با بزرگی (هیپرتروفی کاذب) عضلات مشخص می‌شوند. شایع‌ترین انواع این دیستروفی‌ها عبارتند از دیستروفی عضلانی دوشن و دیستروفی عضلانی بکر.
reflex sympathetic d. گروهی از تغییرات ناشی

از سیستم عصبی سمپاتیک که با رنگ پرینگی یا قرمزی پوست، درد، تعریق، ادم یا استئوپوروز، بدنبال ترومای عضله، استخوان، عصب یا عروق خونی مشخص می‌شوند.
دیزوری؛ ادرار کردن توام با
dysuria /di-s-uˈre-ah/
درد یا اشکال ● سوزش ادرار. dysuric. صفت.



م: emmetropia (امتروپی)؛ enzyme (آنزیم)؛ - exa
 م: elastance (الاستافذیری، کش سانی)؛ energy
 electromotive force (البروی محرک الکتریکی)؛
 illumination (روشنایی).
 جزء کلمه [L.] به معنی دور از، بدون، بیرون (خارج).
 ε (epsilon، پنجمین حرف الفبای یونانی)
 زنجیره سنگین IgE؛ زنجیره ε هموگلوبین.
 ε⁻ پیشوندی برای نشان دادن:
 ۱. موقعیت قرارگیری اتم یا گروه از یک ترکیب شیمیایی.
 ۲. پنجمین عضو از یک سری ترکیبات شیمیایی یا پدیده‌های مربوط به آن‌ها.
 حرف اختصاری که در مطالعات مربوط به کمپلمان
 به‌کار می‌رود و در آن، E نشان‌دهنده erythrocyte (گلبول قرمز)، A نشان‌دهنده Antibody (آنتی‌بادی) و C نشان‌دهنده Complement (کمپلمان) است.
 ear /ɛr/ عضو مربوط به شنوایی و تعادل، که از قسمت خارجی، میانی و داخلی تشکیل می‌شود. به تصویر شماره 29 مراجعه کنید. ● گوش.
 Blainville e's عدم تقارن گوش‌ها.
 Cagot e. گوش بدون تحنانی.
 cauliflower e. لاله‌گوش دارای تغییر شکل نسبی، ناشی از آسیب و پری کوندريت بعدی. ● گوش گل‌کلمی.
 diabetic e. ماستوییدیت ناشی از دیابت. ● گوش دیابتی.
 external e. مجموعه سوراخ و مجرای گوش خارجی. ● گوش خارجی.
 glue e. اختلال مزمنی که با تجمع مایع شدیداً چسبنده در گوش میانی، (ناشی از انسداد شیپور استاش) رخ می‌دهد.
 inner e. مجموعه لایبرنت؛ وستیبول (دهلیز)، کوکله (حلزون) و مجاری نیم‌دایره. ● گوش داخلی.
 middle e. حفره‌های واقع در استخوان تمپورال،

که حاوی حفره صماخ، استخوانچه‌های شنوایی و لوله شنوایی است. ● گوش میانی.

outer e. external e. ←
 ear wax /ɛrˈwaks/ واکنس گوش؛ سرومن.
 eating /eɪˈɪŋ/ عمل خوردن.
 binge e. خوردن کنترل نشده مقادیر زیاد غذا در فواصل مجزا که غالباً با حس عدم کنترل بر فعالیت همراه است.

eburnation /eˈbɜr-naˈʃʊn/ تبدیل استخوان به یک توده سخت و عاج مانند.
 EBV Epstein-Barr Virus (ویروس اپشتین بار) م:
 ecaudate /e-kawˈdæl/ بدون دم.
 ecbolic /ek-bolˈɪk/ ← oxytocic.
 eccentric /ek-senˈtrɪk/

واقع در ناحیه دور از مرکز یا پیشرونده به ناحیه دور از مرکز.
 eccentrochondroplasia /ek-senˈtroˈkonˈdro-plaˈze-ah/ Morquio's syndrome. ←
 echchondroma /ekˈon-droˈmah/ (جمع: echchondromas، echchondromata)؛ رشد هیپربلاستیک بافت غضروفی سطح یک غضروف یا پرمآمده شدن آن در زیر پریوست استخوان.
 ecchymoma /ekˈi-moˈmah/ تورم ناشی از بیرون زدن خون از رگ.

ecchymosis /ekˈi-moˈsɪs/ [Gr.] (جمع: ecchymoses) اکیموز؛ لکه کوچک در پوست یا غشا مخاطی، ناشی از خونریزی. این لکه از پتشی بزرگتر است و به صورت غیرپرمآمده، مدور یا نامنظم و به رنگ آبی یا ارغوانی مشاهده می‌شود. ecchymotic. صفت.
 eccrine /ekˈtrɪn/ اکرین؛ اکزوکرین؛ این واژه در مورد غدد عرق معمولی به‌کار می‌رود.
 eccrisis /ekˈtrɪ-sɪs/ دفع محصولات زاید.
 eccritic /ek-ritˈɪk/

۱. موجب دفع محصولات زاید یا افزایش آن شدن.
 ۲. عاملی که باعث دفع یا افزایش دفع محصولات زاید شود.
 حاملگی نابجا.
 eccyesis /ekˈsi-cˈsɪs/
 ECF-A eosinophil chemotaoctic factor of م:
 anaphylaxis: واسطه‌اولیه ازیداد حساسیت آنافیلاکتیک نوع I.

ECG electrocardiogram (الکتروکار دیوگرام؛ نوار قلبی). م:
 ecgonine /ekˈgo-nɪn/ محصول نهایی حاصل از هیدرولیز کوکائین و چندین آلکالوئید وابسته e. methyl ester متابولیت هیدرولیتیک اصلی کوکائین است که با آزمایش خون قابل شناسایی است.

Echinacea /ek ˈi-naˈshah/ جنسی از گیاهان گل دار
آمریکای شمالی *E. purpurea* در سرماخوردگی و عفونت های
تنفسی و ادراری و زخم ها و سوختگی ها به کار می رود. ریشه
E. pallida در تب و سرماخوردگی *E. angustifolia* در طب
محلی مصرف می شود.

Echinococcus /e-ki ˈno-kok ˈus/ اکینوکوکوس؛
جنسی از کرم های نواری کوچک، شامل *E. granulosus* که
معمولاً انگل سگ و گربه است و لاروها (هیداتیدهای) آن
ممکن است در پستانداران باعث ایجاد تومورهای هیداتید یا
کیست هایی به ویژه در کبد شود؛ *E. multilocularis* که
لاروهای آن تشکیل کیست های آلتو لار. یا چند حجره ای
می دهد و معمولاً اشکال بالغ آن انگل روباه و جوندگان وحشی
هستند هر چند انسان نیز به طور تکثیر آلوده می شود.

echinococcus (جمع: echinococci)؛
ارگانسیم مغزی از جنس اکینوکوکوس.

echinocyte /e-ki ˈno-sil/ **burr cell.** ←

echo /ek ˈo/ اکو؛ تکرار صدا که در اثر
بازگشت امواج صوتی تولید می شود. همچنین اکو، عبارت است
از بازتاب امواج اولتراسونیک، رادوبینی و راداری. ● پژواک.

amphoric e. تکرار صدای روزنایی که در هنگام
سمع قفسه سینه، در فاصله بعد از صدای طاب صوتی شنیده
می شود.

metallic e. تکرار زنگ مانند صداهای قلبی که
گاهی در بیماران مبتلا به میوموپریکارد یا پنوموتوراکس شنیده
می شود.

echoacousia /ek ˈo-ah-koo ˈze-ah/ تجربه ذهنی
از شنیدن اکو، پس از شنیده شدن آن ها به صورت طبیعی.

echocardiography /-kahr ˈde-og ˈrah-fe/

اکوکاردیوگرافی؛ ثبت وضعیت و حرکت دیواره های قلب یا
ساختارهای داخلی آن به وسیله اکوی حاصل از امواج
اولتراسونیک منتشر شده از دیواره قفسه سینه.

color Doppler e. داپلر رنگی؛ تصویر برداری رنگی با استفاده از روش داپلر.
نوعی اکوکاردیوگرافی که در

contrast e. آن، شعاع های اولتراسونیک حباب های بسیار کوچک تولید
شده به وسیله تزریق داخل وریدی یک مایع یا مقدار کمی گاز
دی اکسید کربن را شناسایی می کنند.

Doppler e. اکوکاردیوگرافی داپلر؛ روشی برای
ثبت جریان گلیول های قرمز از سیستم قلبی عروقی به وسیله
اولتراسونوگرافی داپلر و به صورت امواج پیوسته یا ضربانی.

M-mode e. نوعی اکوکاردیوگرافی که در آن دامنه
و سرعت حرکت (M) در زمان واقعی (به صورت همزمان و
زنده) ثبت می شود و از این طریق نمایی یک بعدی
(«icepick») از قلب ارائه می کند.

وارد کردن مبدل متصل به **transesophageal e. (TEE)**
آندوسکوپ فیبرواینتیک به داخل مری، به منظور تهیه تصاویر
کار دیوگرافیک دوبعدی یا اطلاعات داپلر.

echogenicity /-zè-nis ˈT-te/ در اولتراسونوگرافی،
دامنه ای است که در آن یک ساختار، موجب ایجاد بازتاب های
امواج اولتراسونیک می شود.

echographia /o-graf ˈe-ah/ نوعی اگرافیا (فقدان نسبی
یا کامل قدرت نوشتن) که در آن بیمار می تواند رونویسی کند اما
قادر به نوشتن یا بیان عقاید خود نیست.

echography /è-kog ˈrah-fe/ اولتراسونوگرافی.

echokinesis /ek ˈo-ki-ne ˈsis/ **echopraxia.** ←

اکولالیا؛ تکرار
کلیشه ای کلمات و عبارات فرد دیگر. ● پژواک کلام.

echolucent /-loo ˈsint/ بافتی که به امواج اولتراسونیک،
بدون اکو، اجازه عبور می دهد و نواحی نشان داده شده بر روی
سونوگرام سیاه به نظر می رسند.

echopathy /è-kop ˈah-the/ تکرار خودکار کلمات
یا حرکات دیگران؛ اکولالیا یا اکوپراسیا. ● پژواک رفتاری.

echophonocardiography /ek ˈo-fo ˈno-
kahr ˈde-og ˈrah-fe/ استفاده توام از اکوکاردیوگرافی و فونوکاردیوگرافی.

echopraxia /-prak ˈse-ah/ تقلید کلیشه ای حرکات دیگران. ● پژواک رفتار.

echo-ranging /-rānj ˈing/ در اولتراسونوگرافی، به
تعیین وضعیت یا عمق یک ساختار بدنی بر مبنای زمان بین
لحظه انتقال ضربان اولتراسونیک و لحظه دریافت پژواک آن
گفته می شود.

echovirus /ek ˈo-vi ˈrus/ اکوویروس؛ نوعی
انتروویروس جدا شده از انسان که قابل تقسیم به سروتیپ های
متعدد است و بعضی از انواع آن با بیماری های انسان به ویژه
مننژیت آسپتیک ارتباط دارند.

eclampsia /è-klamp ˈse-ah/ اکلامپسی، تشنج واغما،
(و به ندرت، فقط واغما)، که در یک زن حامله یا زنی که به تازگی
زایمان کرده رخ می دهد و با هیپرتانسیون، ادم، و / یا
پروتئینوری همراه است. ← **eclamptic**، صفت.

uremic e. اکلامپسی ناشی از اورمی.

eclamptogenic /è-klamp ˈto-jen ˈik/ ایجادکننده تشنج.

ECMO extracorporeal membrane oxygenation م؛
(اکسیژناسیون غشایی خارج از بدن).

economy /e-kon ˈah-me/ اداره امور داخلی (به ویژه امور مالی). ● اقتصاد.

token e. در رفتار درمانی، نوعی برنامه
درمانی است که در آن، بیمار ژتون هایی به دست می آورد

ectromelia □ سی صد و یازده □ ecotaxis

(token: ژتون، رمز، پته) که در صورت انجام رفتارهای مناسب فردی و اجتماعی، قابل تبادل با جوایزی خواهد بود و برعکس، در صورت انجام رفتارهای ضدا اجتماعی باید تعدادی از این ژتون‌ها را بپردازد. ● اقتصاد پته‌ای (ژتونی).

ecotaxis /ekˈo-tak ˈsis/

حرکت یا «هدایت شدن» یک سلول در گردش، مثل لنفوسیت به سمت یک بخش آناتومیک خاص.

ecotropic /ek ˈo-trop ˈik/

مربوط به ویروسی که تنها سلول‌های یک گونه میزبان اصلی را آلوده می‌سازد و در آن تکثیر می‌یابد.

ECT

electroconvulsive therapy

م: درمان به وسیله شوک الکتریکی.

ectad /ekˈtad/

به طرف بیرون.

ectasia /ek-taˈziah/

اکتازی؛ اتساع، گشاد شدن.

ectatic، صفت.

annuloaortic e. اتساع آئورت پروگزیمال و حلقه فیبروی قلب در محل سوراج آئورت که با نارسای آئورت و در موارد شدید، آنوریسم دسیکان همراه است. این اتساع غالباً

توام یا سنترم مارفان دیده می‌شود.

mammary duct e.

اتساع خوش خیم مجاری

جمع‌آوری‌کننده غدد پستانی، همراه با تغلیظ ترشحات غدد مزبور و تغییرات التهابی بافت‌ها، معمولاً در طول یائسگی یا پس از آن.

ectethmoid /ek-teth ˈmoid/

لایبرنت اتنوییدی.

ecthyma /ek-thi ˈmah/

اکتیمه؛ نوع اولسراتیو سطحی

زرد زخم که بیشتر در ناحیه ساق یا، یا ساعدها دیده می‌شود.

ect (o)-

جزء کلمه [Gr.] به معنی خارجی، سمت بیرون.

ectoantigen /ek ˈto-ant ˈi-zen/

۱. آنتی‌ژنی که به نظر می‌رسد به‌طور ضعیف به سطح خارجی باکتری متصل شده است.

۲. آنتی‌ژنی که در غشا سلولی (اکتوپلاسم) باکتری تشکیل می‌شود.

ectoblast /ekˈto-blast/

۱. اکودرم.

۲. غشای خارجی؛ دیواره سلولی.

ectocardia /ek ˈto-kahr ˈde-ah/

جایجایی مادرزادی قلب.

ectocervix /-ser ˈviks/

بخش واژینال گردن رحم (portio vaginalis cervicis).

ectocervical، صفت.

ectoderm /ek ˈto-derm/

اکتودرم؛ خار جی‌ترین لایه از سه لایه زایای بدوی رویان که اپیدرم و بافت‌های اپیدرمی، نظیر ناخن، مو، غدد پوست، سیستم عصبی، اعضای حسی خارجی و غشا مخاطی دهان و مقعد از آن منشأ می‌گیرند. **ectodermic**, **ectodermal**.

صفت.

ectodermosis /ek ˈto-der-mo ˈsis/

نوعی بیماری که در اثر تکامل نادرست اعضای مشترک از اکتودرم ایجاد می‌شود.

ectoenzyme /-en ˈzim/

آنزیم خارج سلولی.

ectogenous /ek-toj ˈi-nus/

آنچه از خارج به وجود آمده است؛ ایجاد شده در اثر علل واقع در خارج ارگانیسم.

ectomere /ek ˈto-m ɛr/

یکی از بلاستومرهایی که در ساختمان اکتومر شرکت می‌کند.

ectomorphy /-mor ˈfe/

نوعی از ساختمان بدنی که در آن بافت‌های مشتق از اکتودرم ارجحیت دارند؛ تکامل نسبتاً کم ساختمان‌های احشایی و بدنی طوری که بدن، تراز و ظریف می‌شود. **ectomorphic**، صفت.

ectomy /ek ˈtah-me/ [Gr.]

برداشتن، قطع کردن (رکزسیون)، جزء کلمه [Gr.] بر داشتن؛

-ectomy

برداشتن به وسیله جراحی.

ectopia /ek-to ˈpe-ah/ [Gr.]

اکتوپیا؛ جابه جاسازی یا نابجا بودن به ویژه به صورت مادرزادی.

e.cordis

قلب و واقع بودن آن در خارج از حفره قفسه سینه.

e. lentis

غیرطبیعی قرارگرفتن عدسی چشم.

e.pupillae congenita

جابه جایی غیرطبیعی مردمک به صورت مادرزادی.

ectopic /ek-top ˈik/

۱. مربوط به اکتوپیا.

۲. قرارگرفتن در وضعیتی دور از طبیعی. ● نابجا.

۳. آنچه که از یک محل یا بافت غیرطبیعی منشأ گرفته است.

ectosteal /ek-tos ˈte-i/

مربوط به خارج از استخوان یا واقع در خارج آن.

ectostosis /ek ˈto-sto ˈsi/

استخوانی شدن در زیر پری کوندلر غضروف یا پروست استخوان.

ectothrix /ek ˈto-thriks/

قارچی که در داخل تنه مو رشد می‌کند اما نوعی غلاف خارجی قابل مشاهده به وجود می‌آورد.

ectr (o)-

جزء کلمه [Gr.] به معنی انتقال غلط؛ فقدان مادرزادی.

ectrodactyly /ek ˈtro-dak ˈti-lɛ/

فقدان مادرزادی یک انگشت یا بخشی از آن.

ectrogeny /ek-troj ˈɛ-ne/

فقدان مادرزادی یا نقص یک بخش. **ectrogenic**، صفت.

ectromelia /ek ˈtro-me ˈle-ah/

هیپوپلازی یا آپلازی واضح یک یا چند استخوان تراز یک یا چند اندام حرکتی. **ectromelic**، صفت.

effacement □ سی صد و دوازده □ ectropion

ectropion /ek-troˈpe-on/

اکتروپیون؛ برگشتگی یا چرخش به سمت خارج، مثلاً در لبهٔ پلک.

ectrosyndactyly /ekˈtro-sin-dakˈti-le/

اختلالی که در آن بعضی از انگشتان وجود ندارند و انگشتان باقیمانده، پره مانند هستند.

eczema /ekˈzè-mah/

اگزما؛

درماتیت پاپولووزیکولر خارش دار که در ابتدا با اریتم، ادم توام با اگزودای سرور در اپیپرم و ارتشاح التهابی درم، نشت مایع و وزیکولاسیون، ایجاد دلمه و پوستریزی و در مراحل دیررس با لیکنی شدن، ضخیم شدن و علایم خراشیدگی و تغییر پیگمانتاسیون مشخص می‌شود. **eczematous**، صفت.

asteatotic e.

xerotic e. ←

بثورات وارسیلایی ناشی از عفونت **e. herpeticum** یا ویروس هرپس ساده که در زمینه بیماری پوستی قبلی ایجاد می‌شوند.

nummular e.

اگزمایی که لکه‌های ایجاد شده در

آن به شکل سکه هستند و ممکن است شکلی از نورودرماتیت باشد. ● اگزمای سکه‌ای.

xerotic e.

اریتم، پوسته‌های خشک، ترک‌خوردگی ظریف، خارش پوست که بیشتر در طول زمستان، در اثر کاهش رطوبت اتاق به دلیل استفاده از وسایل گرماساز به وجود می‌آید و باعث از دست رفتن مقدار زیادی آب از لایه شاخی پوست می‌شود.

eczematoid /ek-zemˈah-toid/

شبه به اگزما.

ED

م: **effective dose** (دوز مؤثر).

ED₅₀

دوز متوسط مؤثر.

edema /è-deˈmah/

تجمع غیرطبیعی مایع در فضاها

بین سلولی بدن. **edematous**، صفت.

angioneurotic e.

ادم آنژیونوروتیک؛

angioedema. ←

cardiac e.

تظاهراتی از نارسایی احتقانی قلب،

ناشی از افزایش فشارهای وریدی و موریگی که اغلب با احتباس کلیوی سدیم ایجاد می‌شود. ● ادم قلبی.

cytotoxic e.

ادم مغزی ناشی از آسیب هیپوکسیک بافت مغز و کاهش عملکرد پمپ سدیم سلول طوری که مایع در عناصر سلولی تجمع می‌یابد.

dependent e.

ادم بخش‌های تحتانی یا وابسته بدن. ● ادم وابسته.

e.neonatorum

بیماری نوزادان نارس و

ناتوان که مشابه اسکلرومی است و با ادم منتشر همراه با پوست سرد و سربی رنگ مشخص می‌شود.

pitting e.

ادمی که وارد آوردن فشار بر آن، به وسیله انگشت، فرو رفتگی پابر جایی باقی می‌گذارد. ● ادم گوده‌گنار.

pulmonary e.

ادم منتشر در بافت‌های ریوی و فضاها

vasogenic e.

ادم مغز در نواحی اطراف تومورها، که اغلب در اثر افزایش نفوذپذیری سلول‌های اندوتلیال موریگی ایجاد می‌شود.

edemagen /è-deˈmah-jen/

محركی که از طریق آسیب

موریگی و نه واکنش سلولی، باعث ایجاد التهاب واقعی می‌شود.

edentia /e-denˈshe-ah/

موجود نبودن دندان‌ها.

endetulous /-tu-lus/

بدون دندان.

edetate /edˈè-tat/

USAN نام اختصاری

برای اتیلن دی آمین تترااستیک اسید، نمک اسید اتیلن دی آمین تترااستیک اسید (EDTA): نمک‌های حاوی **e.calcium disodium** که در تشخیص و درمان مسمومیت سرب به کار می‌رود و **e.disodium** که به دلیل تمایل آن به کلسیم در درمان هیپرکلسمی مصرف می‌شود.

edetic acid /è-detˈik/

← **ethylenediaminetetraacetic acid.**

edisylate /è-diˈsì-lat/

نام اختصاری برای ۱،۲-اتان دی سولفونات.

EDTA

م: **ethylenediaminetetraacetic acid**

EDV

م: **end-diastolic volume** (حجم انتهای دیاستولی).

educable /ejˈu-kah-bəl/

آموزش‌پذیر؛ پیش از این به افرادی گفته می‌شد که عقب‌ماندگی ذهنی خفیف (IQ نزدیک به ۷۰-۵۰) داشتند.

Edwardsiella /ed-wahrd ˈse-elˈah/

جنسی از باکتری‌های گرم - منفی بی‌هوازی اختیاری خانواده انتروباکتریاسه که گاهی در انسان به صورت پاتوژن فرصت‌طلب باعث اسهال می‌شوند.

EEE

م: **eastern equine encephalomyelitis**

(انسفالومیلیت اسی شرقی).

EEG

م: **electroencephalogram** (الکتروانسفالوگرام).

EEJ

م: **electroejaculation**

EENT

م: **eye-ear-nose-throat** (چشم-گوش-بینی - حلق)

effacement /è-ˈfasˈment/

افاسمان؛ محو شدنگی،

از بین رفتن؛ این واژه در مورد سرویکس، در طول لیبر به کار می‌رود که به نحوی تغییر می‌کند که تنها سوراخ خارجی آن باقی می‌ماند.

نتیجه حاصل از یک عمل. ● اثر. /ɛ-fekt/ **effect**
 بالا رفتن ناگهانی فشار آئورت که
 منجر به اثر اینوتروپیک مثبت و تشدید مقاومت در برابر جریان
 خروجی قلب می‌شود.
 افزایش فشار پرفیوژن و کشش بعدی
 عضله صاف عروق که باعث انقباض عضله و افزایش مقاومت
 می‌شود و این امر سبب بازگشت جریان خون به حد طبیعی،
 علی‌رغم افزایش فشار پرفیوژن می‌شود.
 افزایش دی‌اکسید کربن در خون که
 باعث کاهش تمایل هموگلوبین به اکسیژن می‌شود.
 ارتباط فرکانس واضح امواج (مانند صوت،
 نور و امواج رادیویی) با حرکت نسبی منبع امواج و فرد
 معاینه‌کننده. فرکانس امواج با نزدیک شدن این دو به یکدیگر
 افزایش می‌یابد و با دور شدن آن‌ها کاهش پیدا می‌کند.
 ویژگی‌های مورد نیاز.
 تجربه دی‌اکسید کربن در اثر افزایش اکسیژن‌ناسیون هموگلوبین.
 در ژنتیک، به تغییر اثر ناشی از
 تغییر وضعیت نسبی ژن‌های مختلف، بر روی کروموزوم‌ها گفته
 می‌شود. ● اثر وضعیت.
 مجموعه تغییرات ناشی از اسناد درناژ
 بافتی به وسیله فشار. ● اثر فشاری.
 اثری به جز تأثیر مورد انتظار یک عامل،
 به ویژه، به صورت ایجاد اثر جانبی بر سیستم عضوی دیگر.
 نوعی پدیده بازگشتی (ریباند) که در
 دیابت ایجاد می‌شود به این شکل که درمان بیش از حد با
 انسولین، هیپوگلیسمی ایجاد می‌کند و این امر باعث شروع آزاد
 شدن ایپینفرین، ACTH، گلوکاگن و هورمون رشد، تحرک
 لیپولیز، گلوکوکورتیز و گلیکوکورتیز و در نتیجه، هیپرگلیسمی
 بازگشتی (ریباند) و کتوز می‌شود.
 ۱. توانایی ایجاد یک /ɛ-fek'tiv-nes/ **effectiveness**
 نتیجه اختصاصی یا اعمال اثر اختصاصی قابل
 اندازه‌گیری. ● تأثیر، اثر، کارآمد بودن.
 ۲. توانایی دخالت در ایجاد اثر مطلوب و مفید در کاربرد
 حقیقی، با efficacy مقایسه کنید. effective، صفت.
 بیان تأثیر انواع دیگر تابش
 اشعه در مقایسه با اشعه‌های گاما یا X: علامت اختصاری:
 RBE.
 ۱. عاملی که واسطه ایجاد /ɛ-fek'ter/ **effector**
 یک اثر خاص می‌شود. ● عامل، اثرکننده.
 ۲. عضوی که در پاسخ به تحریک عصب، باعث ایجاد اثر شود.
 عامل آلوترپیک: مهارکننده یا فعال‌کننده
 آنزیم که اثر خود را در محلی به جز ناحیه کاتالپتیک آنزیم
 اعمال می‌کند.

effemination /ɛ-fem 'i-na'shun/
 ← **feminization** (۲)
 ۱. دور کردن از مرکز.
 ● وابران.
 ۲. چیزی که باعث دور کردن از مرکز می‌شود، مثل یک عصب
 وابران.
 ۱. توانایی شرکت در تولید یک /ef'i-kah-se/ **efficacy**
 اثر مفید و مطلوب از سوی فرد مجرب و در شرایط مطلوب.
 ● کارایی، اثربخشی.
 ۲. توانایی یک دارو در ایجاد اثر درمانی مطلوب.
 /ef'loo-rahzh 'ɪ[Fr.] **effleurage**
 نوعی حرکت ضربه زننده در هنگام ماساژ.
 /ef'ld-reo-res 'ent/ **efflorescent**
 تبدیل شدن به پودر در اثر از دست دادن آب بلورها.
 /ɛ-floo've-um/ [L.] **effluvium** (جمع: effluvia)
 ۱. ریزش، مانند ریزش مو.
 ۲. برون‌ریزی، ساطع شدن، متصاعد شدن، به‌ویژه در مورد
 مواد سمی.
 /ɛ-fu'zhun/ **effusion**
 افیوژن (افوزیون):
 ۱. آزاد شدن مایع در یک بخش؛ ایجاد آگزودا یا ترانسودا.
 ● تراوش، تجمع مایع.
 ۲. ماده آزاد شده؛ آگزودا یا ترانسودا.
 تجمع مایع در فضای جنب.
 /e-zes'chun/ **egestion**
 دفع یک ماده غیرقابل هضم.
 /eg/ **egg**
 ← **ovum**.
 ایگو؛ بخشی از شخصیت که تحت
 تسلط اصل واقعیت (reality principle) قرار دارد و از
 جنبه‌های تلقینی و اجرایی وفق دهنده نیروها و فشارهای اید
 (id؛ نهاد) و سوپراگو (superego؛ فراخود، من برتر، آئرمین) و
 نیازهای واقعیت خارجی به وسیله ادراک، تفکر و فراگیری
 آگاهانه تشکیل می‌شود. ● خود، من.
 /-al'yen/ **ego-alien**
 ← **ego-dystonic**.
 /e'go-brong-kof'ah-ne/ **egobronchophony**
 ← **egophony**.
 خودمحور، خودمرکز؛
 متمرکز و معطوف‌شونده به انگیزه‌ها و نیازهای خود؛ عدم
 نگرانی در مورد دیگران و یا عدم وابستگی به آن‌ها.
 /e'go-dis-ton'ik/ **ego-dystonic**
 دلالت دارد
 بر جنبه‌هایی از افکار، تکانه‌ها و رفتارهایی که متناقض، رنج‌آور
 و غیرقابل پذیرش احساس می‌شوند و یا با برداشت شخص از
 خودش سازگاری دارند. ● خود ناهمخوان، نامقبول خود.
 /e'go-zm/ **egoism**
 ۱. هر یک از تعلیم اخلاقی که ارتباط میان اخلاقیات، نفع
 شخصی و رفتار را توضیح می‌دهند.

شده‌اند دلالت دارد؛ فردی که دارای توانایی مزبور باشد.
● روشن، هویدا.

eidoptometry /iˈdɒp-tom ˈeɪ-tre/

انازره‌گیری حدت ادراک بینایی.

eikonometer /iˈkɑːn-om ˈeɪ-ter/

وسيله اندازه‌گیری میزان آئیزوکونیا.

Eimeria /i-merˈe-ah/

جنسی از پروتوزا

(رده Eucoccidiida) که در سلول‌های اپیتلیال انسان و حیوانات یافت می‌شود.

einsteinium /iːn-stiˈne-um/ (Es)

عنصر شیمیایی با عدد اتمی ۹۹؛ به جدول عناصر مراجعه کنید.

EIT erythrocyte iron turnover
م: (باز گردش آهن اریتروسیت).

ejaculate¹ /e-jakˈu-lāt/

اخراج ناگهانی (به‌ویژه مایع منی)؛ ● انزال.

ejaculate² /e-jakˈu-lat/

مایع منی که در یک انزال ترشح می‌شود و حاوی ترشحات غده کوپر، اپیدیدیم، مجرای دفران، وریکول سمینال، پروستات و اسپرماتوزوئید است. ← **ejaculation**.

e.praecox

انزال زودرس.

ejaculatio /e-jakˈu-laˈshe-o/ [L.]

← **ejaculation**.

ejaculation /e-jakˈu-laˈshun/

خروج ناگهانی مایع منی که در یک انزال ترشح می‌شود و حاوی ترشحات غده کوپر، اپیدیدیم، مجرای دفران، وریکول سمینال، پروستات و اسپرماتوزوئید است. ← **ejaculation**.

انزال در زمان دخول.
قبل یا بلافاصله بعد از آن، و قبل از زمان مطلوب.

retarded e.

اختلال ارگاسم در مرد. ● ارگاسم دیررس (تاخیری).

retrograde e.

نوعی انزال که در آن مایع منی به طرف بالای پیشابراه و نه به طرف خارج از بدن. ● انزال پسگرد. انزال معکوس.

ejection /e-jekˈshun/

۱. بیرون ریختن یا وضعیت بیرون ریخته شدن که درباره ترشحات، مواد دفعی یا سایر مایعات بدن به‌کار می‌رود.

۲. چیزی که بیرون ریخته شود.

۳. ترشح خون از قلب؛ ← **period**

EKG

electrocardiogram. م:

EKY

electrokymography م:

elaboration /ɛ-labˈah-raˈshun/

۱. فرایند تولید مواد پیچیده از مواد ساده‌تر. ● پیچیده‌سازی.

۲. در روانکاو، نوعی فرایند روانی ناخودآگاه از گسترش و شاخ و بال دادن جزئیات، به ویژه در مورد یک نماد یا

۲. متمرکز و معطوف شدن بیش از حد فرد نسبت به خود و نفع شخصی بدون توجه به نیازهای دیگران. ● خودخواهی.

خویش‌کامگی.

← **egotism**.

egomania /eˈgɒ-məˈne-ah/

خودمحوری افراطی؛ اگوتیسم مغرط.

egophony /e-gɒfˈah-ne/

اکوفونی؛ افزایش

طنین (رزونانس) صداها، با کیفیتی نظیر بعبع کردن با فرکانس بالا، که به ویژه بر روی بافت ریه تحت فشار به وسیله افیوژن پلور شنیده می‌شود.

ego-syntonic /eˈgɒ-sin-tonˈik/

این واژه بر جنبه‌هایی از افکار، تکانها، نگرش‌ها و رفتار فرد که تصور می‌شود به توجه به برداشت کلی هر کس از خودش قابل قبول است و با آن سازگاری دارد دلالت می‌کند.

egotism /eˈgɒ-lizm/

۱. خودبینی، خودخواهی.

خودمحوری، همراه با احساس اغراق‌آمیزی از مهم بودن خود.

← **egoism** (۲)

Ehrlichia /ər-likˈe-ah/

ارلیشیا؛ جنسی از خانواده

ارلیشیا که به وسیله کنگه انتقال می‌یابد و باعث بیماری سگ، گاو، گوسفند، اسب و انسان می‌شود و شامل گونه‌های E. canis، E. sennetsu و E. equi، E. chaffeensis است.

Ehrlichiae /ərˈli-kiˈe-o/

خانواده‌ای از

ریکتریا متشکل از ارگانیسم‌هایی که با زندگی در بدن بی‌مهرگان، به خصوص بندپایان تطابق یافته‌اند و در بعضی پستانداران، از جمله انسان بیماری‌زا هستند.

ehrlichiosis /-ər-likˈe-oˈsis/

ارلیشیوز؛ نوعی

بیماری تب‌دار ناشی از عفونت با باکتری‌های جنس Ehrlichia.

نوعی ارلیشیوز انسانی

انسانی ناشی از گونه‌های مشابه E. equi که گاهی کشنده هستند و با نشانه‌های شبیه آنفلوآنزا مشخص می‌شوند و عمدتاً نوتروفیل‌ها را گرفتار می‌سازند.

human granulocytic e.

نوعی ارلیشیوز انسانی

ناشی از E. chaffeensis که گاهی کشنده هستند و با نشانه‌های شبیه آنفلوآنزا مشخص می‌شوند و عمدتاً فاکوسیت‌های ثابت تک هسته‌ای بافتی را درگیر می‌سازند.

human monocytic e.

نوعی ارلیشیوز انسانی

ناشی از E. chaffeensis که گاهی کشنده هستند و با نشانه‌های شبیه آنفلوآنزا مشخص می‌شوند و عمدتاً فاکوسیت‌های ثابت تک هسته‌ای بافتی را درگیر می‌سازند.

eiconometer /iˈkɑːn-om ˈeɪ-ter/

← **eikonometer**.

eicosapentaenoic acid (EPA) /i-koˈsah-penˈ tah-e-noˈik/

اسید چرب ۲۰ کربنی

امگا - ۳ اشباع نشده که تقریباً به طور انحصاری در روغن ماهی و حیوانات دریایی یافت می‌شود.

eidetic /i-detˈik/

واژه‌ای که بر مشاهده کامل وقایع یا اشیایی که قبلاً دیده

electroacupuncture □ سی‌صد و پانزده □ elapid

پیری زورخس پوست و استحالہ
بافت الاستیک نرم، ناشی از مواجهه طولانی با نور خورشید.

nodular e. of Favre and Racouchot

الاستوز آکتینیک که عمدتاً در مردان مسن به صورت کومون‌های غول‌آسا، کیست‌های پیلوسایسه و چین‌های بزرگ شیاردار و زرد رنگ در ناحیه اطراف اربیت ایجاد می‌شود.

e. perforans serpiginosa, perforating e.

نقص بافت الاستیک که به تنهایی یا همراه با اختلالات دیگر، شامل سندرم داون، و اهلر - نائولس ایجاد می‌شود و در آن، الاستوماها از طریق پاپول‌های کراتونیک کوچک در اپیدرم برآمدگی پیدا می‌کنند؛ معمولاً ضایعات در دستجات دارای انحنا و خزنده، در طرفین پشت گردن، صورت یا بازوها ایجاد می‌شوند.

elastotic /e "las-to'tik/

۱. مربوط به الاستوز یا مشخص شونده به وسیله آن.
۲. شبیه بافت الاستیک؛ دارای خصوصیات رنگ‌پذیری الاستین.

elation /e-la "shun/

بر انگیزش عافیتی که با شتاب در فعالیت روانی و جسمی، شادی مغرط و نگرش خوش‌بینانه مشخص می‌شود. ● خوشی، وجد، شغف.

elbow /el "bo/

۱. ناحیه خم شدن بازو؛ منطقه واقع در اطراف مفصل بازو و ساعد. ● آرنج.

۲. هر نوع خم دارای زاویه.

little leaguer's e.

ناشی از استرس مکرر بر روی عضلات خم‌کننده ساعد که اغلب در نوجوانانی که با توپ بازی می‌کنند دیده می‌شود. ● آرنج ورزشکاران کوچک.

miners'e.

بزرگ شدن بورس روی آرنج، ناشی از قرار گرفتن وزن بدن بر روی آرنج، مثلاً در معدنچی‌ها. ● آرنج معدنچی‌ها.

pulled e.

نیمه در رفتگی سراسخوان رادیوس، در قسمت دیستال، در زیر لیگامان گرد.

tennis e.

وضعیتی دردناک در قسمت خارجی آرنج، ناشی از التهاب یا تحریک محل اتصال تاندون اکسائسور به ابی‌کوندیل خارجی استخوان بازو. ● آرنج تنیس بازها.

electro-

جزء کلمه [Gr] به معنی الکتریسیته.

electroacoustic /e-lek "tro-ah-k oos'tik/

مربوط به تعامل با تبدیل متقابل پدیده‌های شنوایی و الکتریکی.

electroacupuncture /-ak "u-punk "cher/

نوعی از طب سوزنی که در آن، سوزن‌ها به‌طور الکتریکی تحریک می‌شوند.

تصویر مشاهده شده در رویا. ● بسط، تفصیل، پرداخت
ماهرانه.

elapid /el "ah-pi d/

۱. هر نوع مار از خانواده الاپیدا.

۲. مربوط به خانواده الاپیدا.

Elapidae /e-lap "i-de/ خاکی

و زهردار که دارای دم استخوانی و نیش کوتاه، قطور، غیرمتحرک و شیاردار، در جلو هستند. این خانواده شامل مارهای کبری، کرب‌ها، مرجان‌ها، مارها، مارهای «مسن سر» استرالیایی، مارهای سیاه استرالیایی، ماده‌های قهوه‌ای، ببر مارها، مار جعفری و مامباها (مارهای زهری آفریقایی) هستند.

elastance /e-las "tans/

قابلیت ارتجاع، بدون برهم خوردگی در هنگام برداشتن فشار، یا بیان اندازه توانایی انجام این کار بر حسب واحد حجم در واحد تغییر فشار.

ن: E. این واژه مترادف با کمپلیانس است.

elastase /e-las "tas/ **pancreatic elastase.**

الاستاز: ←

elastic /e-las "tik/

قادر به مقاومت و بازگشت از کشش،

فشرده‌گی یا بدشکلی ناشی از اعمال نیرو. ● کش‌سان.

elastacin /e-las "ti-sin/

الاستیین: ←

elastin /e-las "lin/

الاستین: نوعی اسکلوپروپروتئین

زردرنگ که جزء اساسی بافت همبند الاستیک را تشکیل

می‌دهد؛ وقتی این ماده خشک شود شکننده، اما در زمان

مرطوب بودن قابل انعطاف و الاستیک است.

elast(o)-

جزء کلمه [L.]، به معنی قابلیت انعطاف: الاستین: بافت

الاستیک.

elastafibroma /e-las "to-fi-bro "mah/

نوعی تومور نادر، خوش‌خیم، سفت، بدون کپسول، متشکل

از کلاژن اسکلوونیک فراوان و رشته‌های الاستیک نامنظم و

ضخیم.

elastolysis /e "las-to'l "si-s/

هضم شدن ماده با بافت الاستیک.

perifollicular e.

anetoderma. ←

elastoma /e "las-to "mah/

تومور یا افزایش

موضعی رشته‌های بافت الاستیک یا رشته‌های غیرطبیعی

کلاژن پوست.

elastometry /e "las-tom "e-tre/

اندازه‌گیری الاستیسیته (قابلیت ارتجاع).

elastorrhaxis /e-las "to-rek "sis/

پاره شدن رشته‌های تشکیل دهنده بافت الاستیک.

elastosis /e "las-to "sis/

۱. استحاله بافت الاستیک.

۲. تغییرات استحاله‌ای در بافت همبند درم همراه با افزایش

مقدار ماده الاستونیک.

۳. هر نوع اختلال بافت همبند درم.

electrodesiccation □ سی صد و شانزده □ electroanalgesia

نوعی از سیستم تشخیص
و درمان مبتنی بر اندازه‌گیری ویژگی‌های الکتریکی نقاط ورود
سوزن در طب سوزنی است و نتایج آن برای تعیین درمان
اختصاصی مورد استفاده قرار می‌گیرند.

electroanalgesia /e-lek "tro-an "al-je"ze-ah/
کاهش درد به وسیله تحریک الکتریکی عصب محیطی یا
ستون پشتی نخاع.

electrobiolgy /-bi-ol "ah-je/
مطالعه در مورد پدیده الکتریکی در بافت زنده.

electrocardiogram /-kahr "de-o-gram "
الکتروکاردیوگرام: ثبت نموداری تغییرات پتانسیل الکتریکی
ناشی از تحریک عضله قلب که در سطح بدن قابل دریافت
است. الکتروکاردیوگرام طبیعی، نوعی نمایش نردبانی است که
انحرافات ناشی از فعالیت قلبی شامل تغییرات در دامنه ولتاژ و
قطبیت در طول زمان را نشان می‌دهد و از موج P، کمپلکس
QRS و امواج T و U تشکیل می‌شود. علامت اختصاری:
ECG یا EKG ← **electrogram**.

← **electrocardiogram**. scalar e.
electrocardiography /-kahr "de-og "rah-fe/
الکتروکاردیوگرافی: ثبت نموداری تغییرات پتانسیل الکتریکی
ناشی از فعالیت الکتریکی عضله قلب که در سطح بدن قابل
دریافت است و به منظور روشی برای مطالعه عملکرد عضله
قلب مورد استفاده قرار می‌گیرد. ← **electrocardiogram** و
electrogram

electrocardiographic. elect. صفت.
الکتروکوتر:
electrocautery /-kaw "ter-e/
دستگاهی که برای برداشتن و هموستاز به‌کار می‌رود و در آن از
حرارت ایجاد شده به وسیله عبور جریان با ولتاژ و فرکانس
متناوب بالا استفاده می‌شود.

electrocoagulation /-ko-ag "ul-a "shun/
انقباض بافت به وسیله جریان الکتریکی.

electrocochleography /-kok "le-og "rah-fe/
اندازه‌گیری پتانسیل‌های الکتریکی هشتمین عصب
جمع‌معی در پاسخ به تحریکات شنوایی که به وسیله قرار
دادن یک الکتروود در کانال شنوایی خارجی یا پرده صماخ انجام
می‌شود. **electrocochleographic**. صفت.

electrocontractility /-kon "trak-til "it-e/
قابلیت انقباض، در پاسخ به تحریک الکتریکی.

electroconvulsive /-kun-vul "si-v/
منسوب به ایجاد تشنج به وسیله شوک الکتریکی، تشنج‌زای
الکتریکی.

electrocorticography /-kort "i-kog "rah-fe/
الکتروآنسفالوگرافی به وسیله الکترودهایی که به طور مستقیم
در کورتکس مغز قرار می‌گیرند.

الکتروود: هدایت‌کننده
یا محیطی که به وسیله آن یک جریان الکتریکی به یا از
محیطی مانند سلول، بدن، محلول، یا دستگاه، هدایت می‌شود.
در الکترومیوگرافی، به الکتروود
جستجوگر گفته می‌شود. ● الکتروود فعال.

الکتروودی که قادر است
یون‌های کلر موجود در محیط‌های آبیکی اسیدی یا خنثی را
جمع‌آوری و برداشت کند. این الکتروود از جیوه دارای تماس با
کلرید جیوه تشکیل شده و به عنوان الکتروود مرجع در
اندازه‌گیری pH به‌کار می‌رود.

esophageal e., esophageal pill e.
نوعی الکتروود قرصی که در مری (در سطح دهلیزهای قلب) قرار
داده می‌شود تا از این طریق الکتروگرام‌ها تهیه شوند و
تحریکات ضربان ساز صورت گیرد.

در تشخیص الکتریکی، به
الکتروودی گفته می‌شود که به محل فعالیت بیوالکتریکی ثبت
شونده نزدیک‌تر است و پتانسیل موجود در آن منطقه متمرکز
را مشخص می‌سازد.

الکتروود متصل به زمین.
ground e.

← **reference e.**
الکتروود نازک و استوانه‌ای همراه با یک
بدنه خارجی که نوک آن به شکل تیز و شیب‌دار در آمده و به
وسیله یک سیم یا مجموعه‌ای از سیم‌ها محصور شده است.
● الکتروود سوزنی.

patch e.
الکتروودی بسیار کوچک با نوک کند
که در مطالعات مربوط به پتانسیل‌های غشایی به‌کار می‌رود.
الکتروودی که معمولاً در کپسول
pill e.
ژلاتینی محصور است و به یک سیم انعطاف‌پذیر متصل
می‌شود طوری که می‌توان آنرا بلغ کرد. ● الکتروود قرصی.

recording e.
الکتروودی که به منظور اندازه‌گیری
تغییرات پتانسیل الکتریکی در بافت‌های بدن به‌کار می‌رود.
برای ثبت تغییرات، باید از دو الکتروود **exploring** (جستجوگر)
و **reference** (مرجع) استفاده کرد.

الکتروودی که در محلی دور از منبع فعالیت مورد **reference e.**
ثبت قرار می‌گیرد، طوری که پتانسیل آن قابل گذشت یا ثابت
در نظر گرفته می‌شود. ● الکتروود مرجع.

stimulating e.
الکتروودی که برای به‌کار بردن
جریان الکتریکی در بافت‌ها مورد استفاده قرار می‌گیرد.
● الکتروود محرک.

مربوط به
electrodermal /e-lek "tro-der "im'l/
خصوصیات الکتریکی پوست، به ویژه تغییرات مقاومت آن.

electrodesiccation /-des "i-ka "shun/
تخریب بافت‌ها از طریق دهیدراتاسیون، که با استفاده از جریان
الکتریکی پرفرکانس انجام می‌شود.

electroanalyst □ **سی صد و هفده** □ **electroanalyst**

electroanalyst /-di "ah-li "zer/ درآلیزکننده خونی
که در آن از یک حوزه الکتریکی و غشاهای نیمه نفوذپذیری
برای جدا کردن کولوئیدها از محلول استفاده می‌شود.

electroejaculation (EEJ) /-e-lek "tro-e-jak "u
القای انزال با استفاده از عبور جریان
الکتریکی که به صورت تدریجی افزایش می‌یابد، از پروبی که
وارد رکتوم شده است. ● انزال الکتریکی.

electroencephalogram (EEG) /-en-sef "ah-
lo-gram "/
ثبت پتانسیل‌های مجموعه که به وسیله جریان‌هایی که به‌طور

خود به خود از سلول‌های عصبی مغز منشأ گرفته‌اند تولید
می‌شوند و دارای نوساناتی در پتانسیل هستند که به شکل
امواج مشاهده می‌شوند.

electroencephalography /-en-sef " ah-
log "rah-fe/
الکتروانسفالوگرافی؛ ثبت
تغییرات پتانسیل الکتریکی در مناطق مختلف مغز، و به وسیله
الکترودهایی که بر روی پوست سر یا بر روی مغز یا داخل آن
قرار داده می‌شوند. ● **electroencephalographic**. صفت.

electrofocusing /-fo "kus-ing/
isoelectric focusing. ◀

electrogastrigraphy /-gas-trog "rah-fe/
ثبت فعالیت الکتریکی معده که در ناحیه بین لومن آن و سطح
بدن اندازه‌گیری می‌شود. ● **electrogastrographic**. صفت.
electrogenic /-tro-jen "ik/
مربوط به فرایندی که
در آن شارژ خاص به محلی متفاوت انتقال می‌یابد، طوری که
هیپرپلاریزاسیون رخ می‌دهد.

electrogram /-e-lek "tro-gram/
الکتروگرام؛ هر نوع ثبت تغییرات پتانسیل الکتریکی.
الکتروگرامی که به وسیله الکترو د
مری و به منظور تقویت شناسایی امواج P و روشن‌تر کردن
آرتمی‌های پیچیده ثبت می‌شود. ● الکترو د مری.

His bundle e. (HBE)
پتانسیل‌های قسمت تحتانی دهلیز راست، گره دهلیزی یعنی
و سیستم هیس - پورکنز که از طریق قرار دادن الکترودهای
داخل قلبی، در نزدیکی دریچه‌تری کوسپید تهیه می‌شود.

ثبت تغییرات پتانسیل‌های الکتریکی
intracardiac e.
کانون‌های قلبی اختصاصی که از طریق الکترودهای واقع در
داخل قلب و به وسیله کاتدهای قلبی صورت می‌گیرد. از این
الکتروگرام برای کانون‌هایی که نمی‌توان آن‌ها را از طریق
الکترودهای سطحی بدن ارزیابی کرد، مانند دسته هیس یا
نقاط دیگر واقع در داخل سیستم‌های قلب استفاده می‌شود.

● الکترو د داخل قلبی.
electrogustometry /-e-lek "tro-gus-tom "e-
trē/
آزمایش حس چشایی به وسیله تحریک گالوانیک زبان. /

electrohemostasis /-he "mos "tah-si/s/
متوقف کردن خونریزی به وسیله کوثر الکتریکی.

electrohysterography /-his "ter-og "rah-fe/
ثبت تغییرات پتانسیل الکتریکی مرتبط با انقباضات رحمی.

electroimmunodiffusion /-im "u-no-di-
fu "zhun/
ایمونیونودیفیوژن تسریع شده از طریق استفاده از جریان
الکتریکی.

electrokymography /-ki-mog "rah-fe/
عکسبرداری از حرکت قلب یا دیگر ساختمان‌های متحرک
قابل مشاهده به وسیله رادیوگرافی، بر روی فیلم اشعه X.

electrolysis /-e-lek-trol "i-si/s/
الکترولیز؛ از بین
بردن، از طریق عبور جریان گالوانیک، نظیر تجزیه کردن
ترکیب شیمیایی موجود در یک محلول. یابر داشتن موی زاید
از بدن.

الکترولیت؛
electrolyte /-e-lek "tro-l "i/؛
ماده‌ای که در اثر ترکیب، یا در محلول، به صورت یون‌ها
تفکیک نمی‌شود و از این طریق می‌تواند الکتریسیته را هدایت
کند.

amphoteric e
الکترولیت آمفوتریک؛
● **ampholyte**؛ ترکیبی حاوی حداقل یک گروه که می‌تواند
به عنوان باز عمل کند و حداقل یک گروه که می‌تواند به عنوان
اسید عمل کند.

electromagnet /-e-lek "tro-mag "net/
نوعی مغناطیس موقت که به وسیله عبور جریان الکتریکی از
یک سیم بیچ واقع در دور هسته‌ای از جنس آهن نرم ایجاد
می‌شود. ● الکترومغناطیس.

electromagnetic /-mag-net "ik/
دربردارنده الکتریسیته و مغناطیس.

electromechanical /-mē-kan "i-k "i/
مربوط به تعامل
یا تبدیل متقابل انرژی‌های الکتریکی و مکانیکی.

electromotive /-mo "tiv/
ایجاد فعالیت الکتریکی به
منظور انتشار در هدایت‌کننده.

electromyography (EMG) /-mi-og "rah-fe/
ثبت و مطالعه خصوصیات الکتریکی عضله اسکلتی.
● **electromyographic**. صفت.

الکترون؛ ذره‌ای بنیادی
electron /-e-lek "tron/
ذره‌ای واحد کوانتومی شارژ (منفی)، متشکل از ذرات دارای
شارژ منفی که در مدارهای واقع در اطراف هسته یک اتم قرار
دارد و همه ویژگی‌های فیزیکی و شیمیایی اتم، به استثناء جرم
و رادیواکتیویته را تعیین می‌کند. ● **electroni c**. صفت.

electronarcosis /-e-lek "tro-nahr-ko "si/s/
درمان اختلالات روانی از طریق عبور دادن جریان‌الکتریکی
از مغز، مشابه درمان در مرحله تونیک اما بدون افتاء تشنج یا با

electrovalence □ سی صد و هجده □ electrondense

القاء تشنج‌های محدود.
در مطالعه با **electrondense** /e-lek`tron-dens "/
میکروسکوپ الکترونی، عبارت است از بافتی که دانسیته آن مانع نفوذ الکترون‌ها می‌شود.
electronegative /e-lek`ti-tiv/
حامل بار الکتریکی منفی.
electronegativity /-neg`ah-tiv`ti-te/
قدرت نسبی یک اتم یا مولکول برای جذب الکترون‌ها.
electroneurography /-noor-og`rah-fe/
اندازه‌گیری سرعت هدایت و نهفتگی اعصاب محیطی.
electroneuromyography /-noor`o-mi-og`rah-fe/
نوعی الکترومیوگرافی که در آن عصب عضله مورد مطالعه به وسیله جریان الکتریکی تحریک می‌شود.
electronystagmography /-nis`lag-mog`rah-fe/
ثبت الکتروانسلوگرافیک حرکات چشم که ثبت عینی نیستامگوس‌الفا شده و خود به خود را در اختیار قرار می‌دهد.
electro-oculogram /ok`til-o-gram "/
متحنی‌های الکتروانسلوگرافیک که در زمان حرکت چشم‌ها در فاصله‌ای ثابت، میان دو نقطه ثابت، که انحرافی با دامنه نسبتاً پیوسته را سبب می‌شوند به ثبت می‌رسند.
علامت اختصاری: EOG
electro-olfactogram /-ol-fak`to-gram/
ثبت تغییرات پتانسیل الکتریکی که از طریق الکتروود واقع در سطح مخاط بویایی، در زمان تحریک بویایی مخاط صورت می‌گیرد. علامت اختصاری: EOG
electrophile /e-lek`tro-fil/
الکتروفیل: پذیرنده الکترون. **electrophilic**. صفت.
electrophoresis /e-lek`tro-fah-re`sis/
الکتروفورز: جدا کردن مواد محلول یونی بر مبنای تفاوت در سرعت حرکت آن‌ها در حوزه الکتریکی. محیط پشته‌بایان شامل کاغذ، نشاسته، ژل آگاروز، سلولز استات، ژل پلی‌اکریل آمید و روش‌هایی شامل منطقه (Zone)، دیسک (discontinuous)، دوبعدی و pulsed-field هستند.
electrophoretic counter e.
counter immunoelectrophoresis. ←
electrophoretogram /-fō-ret`o-gram/
ثبت پرروی یک محیط پشته‌بایان متشکل از نواریابی از مواد که به وسیله فرایند الکتروفورز از هم جدا شده‌اند.
electrophrenic /-fren`ik/
مربوط به تحریکی الکتریکی عصب فرنیک یا دیافراگم.
electrophysiology /-fiz`e-ol`ah-jē/

۱. مطالعه در مورد مکانیسم‌های تولید پدیده‌های الکتریکی، به ویژه در سیستم عصبی و نتایج آن‌ها در ارگانیسم زنده.
۲. مطالعه اثرات الکتریسته بر پدیده‌های فیزیولوژیکی.
electropositive /e-lek`tro-poz`ti-tiv/
حامل بار الکتریکی مثبت.
electroretinograph /-ret`ti-no-graf/
وسایلهای برای اندازه‌گیری پاسخ‌های الکتریکی شبکیه به تحریک نوری؛ علامت اختصاری: ERG
electroscission /-sizh`un/
برش یافت به وسیله کوتر الکتریکی.
electroscope /e-lek`tro-sk op/
الکتروسکوپ؛ وسایلهای برای اندازه‌گیری شدت تابش الکتروشوک:
electroshock /-shok/
شوگ تولید شده به وسیله عبور جریان الکتریکی از مغز. ● شوک الکتریکی.
electrostriatogram /e-lek`tro-stri-at`ah-gram/
الکتروانسلوگرام نشان‌دهنده اختلافات موجود در پتانسیل الکتریکی که در سطوح مختلف جسم مخطط ثبت می‌شوند.
electrosurgery /-ser`jer-ē/
نوعی جراحی که با استفاده از روش‌های الکتریکی انجام می‌شود؛ الکتروود فعال ممکن است سوزن، بولب یا دیسک باشد. **electrosurgical**. صفت.
electrotaxis /-tak`sis/
حرکت جهت‌دار در پاسخ به تحریکات الکتریکی.
electrotherapy /-ther`ah-pe/
درمان بیماران با استفاده از الکتریسته.
۱. مربوط به الکترونوتوس.
۲. دلالت دارد بر انتشار مستقیم جریان در بافت‌ها از طریق هدایت الکتریکی، بدون ایجاد جریان جدید به وسیله پتانسیل‌های عمل.
electrotonus /e-lek-trot`ah-nus/
تغییر وضعیت الکتریکی یک سلول عصب یا عضله در هنگام عبور جریان پیوسته الکتریکی از آن.
electroureterography /e-lek`tro-u-re`ter-og`rah-fe/
نوعی الکترومیوگرافی که در آن پتانسیل‌های عمل ایجاد شده به وسیله حرکات پرستالتیک (دودی) رحم ثبت می‌شوند.
electrovalence /-va`lens/
الکترووالانس؛
۱. تعداد شارژهایی که یک اتم از طریق به دست آوردن یا از دست دادن الکترون‌ها، در تشکیل یک پیوند یونی کسب می‌کند.
۲. پیوند یونی که در اثر انتقال الکترون‌ها به روش مزبور ایجاد می‌شود. **electrovalent**. صفت.

embalming سی صد و نوزده electrovert

electrovert /e-l'ek'tro-vert/ به‌کار بردن الکتریسته در قلب یا اطراف آن به منظور دیلاریزه کردن قلب و خاتمه دیس ریتمی قلبی.

eledoisin /el-ê-doi'sin/ اندکاپتیدی از گونهای از اوکتیوس (Eledone) که پیش‌ساز گروه بزرگی از پپتیدهای فعال بیولوژیک و متعصب‌کننده عروق، کاهش دهنده فشار خون و محرک عضله صاف خارج عروق است.

eleidin /el-e'ti-din/ ماده‌ای که همراه با کراتین در استراتوم لوسیدوم پوست یافت می‌شود.

element /el'ê-ment/ ۱. هر یک از بخش‌های اولیه یا اجزاء تشکیل دهنده یک شیء. ● عنصر.

۲. در شیمی به ماده ساده‌ای اطلاق می‌شود که از طریق شیمیایی قابل تجزیه نیست و از اتم‌هایی که از نظر اشکال الکترونی محیطی، خصوصیات شیمیایی و نیز تعداد پروتون‌های موجود در هسته‌ها، شبیه یکدیگر هستند ساخته می‌شود اما ممکن است از نظر تعداد نوترون‌های موجود در هسته و نیز عدد اتمی و خصوصیات رادیواکتیو با هم تفاوت داشته باشند. به جدول عناصر مراجعه کنید.

۳. در نظریه‌های اساسی بعضی سیستم‌های مکمل پزشکی به عضوی از یک گروه مواد پایه تشکیل دهنده همه موجودات اطلاق می‌شود.

۱. ← **five e's phase** در ایوروا (ayurveda) عبارت است از عناصر پایه (زمین، هوا، آتش، آب و فضا) که تعامل میان آن‌ها موجب وجود ماده می‌شود. ● عناصر پنجگانه.

← **formed e's of the blood blood cells.** عناصر شیمیایی که در مقادیر بسیار کم در تمام بافت‌ها توزیع شده‌اند و بعضی از آن‌ها از نظر تغذیه نقش اساسی دارند، مانند کربات، مس و غیره و برخی دیگر زیان‌بخش هستند مانند سلیوم. ● عناصر کمیاب.

transposable e. ● عنصر قابل جابه جایی: ← **transposon.** جزء کلمه [Gr.] به معنی روغن.

ele(o)- الفانتیازیس: /el'ê-fan-ti'ah-sis/

۱. نوعی بیماری فیلاریال مزمن که معمولاً در نواحی حاره، و در اکثر عفونت با *Brugia malayi* یا *Wuchereria bancrofti* ایجاد می‌شود و علائم آن عبارتند از التهاب و مسدود شدن لنفاط‌ها و هیپرتروفی پوست و بافت‌های زیرجلدی که عمدتاً در ناحیه ساق‌ها و دستگاه تناسلی خارجی ایجاد می‌شود.

۲. هیپرتروفی و ضخیم شدن بافت‌ها، به هر علت.

← **e. neuromatosa neurofibroma.** الفانتیازیس ناشی از باد

e. nostras سرخ استریبتوکوی که سلولیت مزمن عودکننده.

e. scroti نوعی الفانتیازیس که در آن، بیضه، مرکز اصلی بیماری است.

elephantoid /el'ê-fan'toid/ مربوط به الفانتیازیس یا شبیه به آن.

eleuthero /ê-loo'thê-ro/ گیاه چین سنگ سیبری.

elevator /el'ti-vâ-er/ وسیله‌ای برای بالا آوردن بافت‌ها، به منظور برداشتن قطعات استخوانی یا ریشه دندان‌ها.

elimination /e-lim'na'shun/ ۱. عمل بیرون کردن یا خارج کردن، به ویژه از بدن.

۲. حذف یا جلوگیری کردن.

ELISA /e-li'sah/ آلایرا:م: Sorbent Assay. - Linked Immuno - Enzyme: هر نوع ایمنونواسی (عیارگیری یا ردیابی ایمنی) آنزیمی با استفاده از واکنشگر نشان‌دار شده با آنزیم و یک ماده جاذب ایمنونولوژیک.

elixir /e-lik'ser/ نوعی مایع شفاف، دارای الکل، شیرین و معمولاً هیدروالکلیک حاوی مواد طعم‌افزا و گاهی مواد دارویی فعال، که به‌طور خوراکی مصرف می‌شود. ● شربت.

elliptocyte /e-lip'to-si't/ گلبول قرمز بیضی یا تخم‌مرغ مانند.

elliptocytosis /e-lip'to-si-to'sis/ اختلال ارثی که با وجود الیپتوسیت‌ها همراه با افزایش تخریب گلبول قرمز و آنمی مشخص می‌شود.

elm /elm/ هر درخت متعلق به جنس *Ulmus*: گیاه

Ulmus rubra، نارون لغزنده است که پوست آن مورد استفاده قرار می‌گیرد.

eluare /el'û-âl/ ماده‌ای که از طریق الوشن یا جداسازی اجزاء تشکیل دهنده تفکیک شده است.

elution /e-loo'shun/ در شیمی عبارت است از جدا نمودن یک ماده از طریق شستشو با فرآیند یودرسازی مواد و مخلوط کردن آن‌ها با آب به منظور جداسازی اجزاء سنگین‌تر (که در محلول تفشین می‌شوند) از سبک‌تر.

elutriation /e-loo'tre-a'shun/ خالص‌سازی یک ماده از طریق حل کردن آن در یک حلال و دور ریختن محلول و در نتیجه جدا شدن آن از ماده نامحلول خارجی.

Em emmetropia (امتروپی)

emaciation /e-ma'she-a'shun/ تحلیل رفتن و نحیف و لاغر شدن بدن.

emasculation /e-mas'ku-a'shun/ ارکیکتومی دو طرفه.

embalming /em-bahm'ing/ اعمالی که بر روی بدن مرده، به منظور به تأخیر انداختن تجزیه آن صورت می‌گیرد. (تراورتن امعاء و احشای مرده و خواباندن جسد در مواد

embryoma □ سی صد و بیست □ embarrass

شیمیایی و یا روش امروزی آن، یعنی تزریق مواد خاص به داخل شریان جسد - مترجم). • مومیایی کردن، حنوط.

embarrass /em-'bar-'as/

مانع انجام کاری شدن؛ مسدود کردن.

embedding /em-'bed-'ing/ ثابت کردن یافت در یک محیط سخت به منظور سالم نگه داشتن آن در حین برش قطعات نازک.

embolectomy /em-'bo-'ek-'lah-me/

آمبولکتومی، برداشتن لخته به وسیله جراحی.

emboli /em-'bô-'li/ جمع embolus آمبولی؛

embolic /em-'bô-'lik/ مربوط به لخته آمبولوس یا مسدود شدن ناگهانی شریان به وسیله لخته (آمبولیسم).

emboliform /-'i-form/ شبیه به لخته.

embolism /em-'bô-'lizm/ مسدود شدن ناگهانی یک شریان به وسیله لخته یا جسم خارجی که به وسیله جریان خون به محل مربوط آورده شده است.

air e. آمبولی ناشی از ورود حباب‌های هوا به وریدها از راه ناحیه دچار تروما، محل انجام اعمال جراحی یا بیماری دکمپرسیون شدید. • آمبولی هوا.

cerebral e. آمبولی شریان مغزی.

coronary e. آمبولی شریان کرون.

fat e. مسدود شدن شریان در اثر لخته چربی که به ویژه به دنبال شکستگی استخوان‌های دراز رخ می‌دهد.

• آمبولی چربی، نوعی آمبولی که در بسیاری از عروق خونی کوچک ایجاد می‌شود. • آمبولی ارزنی.

paradoxical e. مسدود شدن یک شریان سیستمیک

به وسیله لخته‌ای که از یک ورید سیستمیک منشأ گرفته و از طریق نقص موجود در دیواره بین دهلیزی یا بین بطنی عبور کرده است.

pulmonary e. مسدود شدن شریان ریوی یا یکی از شاخه‌های آن به وسیله لخته. • آمبولی ریه.

embolization /em-'bô-'li-'za-'shun/

۱. فرایند یا وضعیت ایجاد لخته.

۲. تزریق ماده‌ای به داخل رگ به منظور مسدود کردن آن با اهداف درمانی.

(جمع: emboli): **embolus** /em-'bô-'lus/ [L.]

توده‌ای از خون منعقد شده یا مواد دیگر که به وسیله خون، از یک رگ برداشته شده و به داخل رگ کوچکتر دیگر آمده و باعث مسدودشدن گردش خون شده است. ← **embolism** • لخته.

لخته حاوی روغن یا چربی. **fat e.**

riding e., saddle e., straddling e.

لخته‌ای که در محل دو شاخه شدن یک شریان به وجود می‌آید و باعث بسته شدن هر دو شاخه می‌شود.

emboly /em-'bô-'le/

تو رفتگی بلاستولا به منظور تشکیل گاسترولا.

embrasure /em-'bra-'zher/ فضای اینترپروگزمال اکلوژال به ناحیه تماس دندان‌های مجاور، در یک قوس دندان.

embryectomy /em-'bre-'ek-'lah-me/

برداشتن رویان یا جنین خراج رحمی.

embryo /em-'bre-o/

۱. در حیوانات، عبارت است از محصولاتی از تخمک لقاح شده که در نهایت، در طی دوره رشد سریع، یعنی پس از ظاهرشدن محور طولی تازمانی که همه ساختمان‌های اصلی ظاهر شوند، تبدیل به نوزاد خواهد شد. در انسان، به ارگانیزم در حال تکامل، از روز چهارم بعد از لقاح تا پایان هفته هشتم گفته می‌شود یا fetus مقایسه کنید. • رویان.

۲. در گیاهان، عبارت است از عنصری از دانه که در اثر رشد به گیاه جدیدی تبدیل می‌شود.

• گیاهک، **embryonic**، **embryonal**، صفت.

presomite e.

رویانی که در هر مرحله قبل از ظهور سومایت اولیه قرار دارد.

pervillous e.

رویانی که در مرحله قبل از ظهور پرزهای کوریونیک قرار دارد.

somite e.

رویانی که در مرحله ظهور اولین و آخرین سومایت قرار دارد.

embryoblast /em-'bre-o-'blast / توده سلولی داخلی؛

تجمع سلولها در قطب رویانی بلاستوسیت که برای تشکیل خود رویان اختصاص یافته است.

embryogenesis /em-'bre-o-'jen-'ê-'sis/

۱. تولید یک رویان.

۲. ایجاد یک فرد جدید از طریق تولید مثل جنسی، یعنی از یک زیگوت. **embryogenic**، **embryogenetic**، صفت.

embryoid /em-'bre-'oi-/

شبیه به رویان.

embryo lethality /em-'bre-o-'le-'thal-'i-'te/

سمیت رویان که موجب مرگ آن می‌شود.

embryology /em-'bre-'ol-'ah-'je-/ علم مبداء و تکامل،

از زمان لقاح تخمک تا پایان هفته هشتم تکامل و به مفهوم گسترده‌تر، در خلال هر یک از مراحل تکامل پره نائال.

رویان‌شناسی؛ جنین‌شناسی، **embryologi**، صفت.

embryoma /em-'bre-'o-'mah/ امبریوم؛ واژه‌ای عمومی

که در مورد تئویلاسم‌هایی که تصور می‌شود از سلول‌ها یا بافت‌های رویانی منشأ می‌گیرند به‌کار می‌رود (مانند کیست‌های ترموئید، تراتوم‌ها، کارسینوم‌ها و سارکوم‌های

رویانی و نفرو بلاستوم‌ها).

← **Wilms' tumor.**

e. of kidney

embryopathy □ سی صد و بیست و یک □ embryoplastic

embryopathy /em ˈbre-op ˈah-the/

وضعیت مرضی رویان یا اختلال ناشی از تکامل غیرطبیعی

rubella e.

سندرم سرخچه مادرزادی.

embryoplastic /em ˈbre-o-plas ˈlik/

مربوط به تشکیل رویان.

TABLE OF CHEMICAL ELEMENTS

Element (Date of Discovery)	Symbol	Atomic Number	Atomic Weight*	Valence	Specific Gravity (grams/liter)	Descriptive Comment
Actinium (1899)	Ac	89	[227]	3	10.07	radioactive element associated with uranium
Aluminum (1827)	Al	13	26.9815	3	2.6989	silvery-white metal, abundant in earth's crust, but not in free form
Americium (1944)	Am	95	[243]	3,4,5,6	13.67	fourth transuranium element discovered
Antimony (prehistoric)	Sb	51	121.760	3,5	6.691	exists in 4 allotropic forms
Argon (1894)	Ar	18	39.948	0?	1.7837 g/l	colorless, odorless gas
Arsenic (1250)	As	33	74.9216	3,5	5.73	(gray) semimetallic solid
					4.73	(black)
					1.87	
Cadmium (1817)	Cd	48	112.411	2	7.59 g/l	red vapor with disagreeable odor
Calcium (1808)	Ca	20	40.078	2	8.65	soft, bluish-white metal
					1.55	metallic element, forming more than 3 per cent of earth's crust
Californium (1950)	Cf	98	[251]	2,3	1.8-2.1	sixth transuranium element discovered
Carbon (prehistoric)	C	6	12.0107	2,3,4	1.9-2.3	(amorphous) element widely distributed in nature
					3.15-3.53	(graphite)
					3.15-3.53	(diamond)
Cerium (1803)	Ce	58	140.116	3,4	6.67-8.23	most abundant rare earth metal
Cesium (1869)	Cs	55	132.9055	1	1.873	silvery-white, soft, alkaline metal
Chlorine (1774)	Cl	17	35.4527	1,3,5,7	3.214 g/l	greenish-yellow gas of the halogen group
Chromium (1797)	Cr	24	51.9961	2,3,6	7.18-7.20	steel-gray, lustrous, hard metal
Cobalt (1785)	Co	27	58.9332	2,3	8.9	brittle, hard metal
Copper (prehistoric)	Cu	29	63.546	1,2	8.96	reddish, lustrous, malleable metal
Curium (1944)	Cm	96	[247]	3,4	13.51	third transuranium element discovered
Dubnium (1970)	Db	105	[262]			thirteenth transuranium element discovered
Dysprosium (1886)	Dy	66	162.50	3	8.536	rare earth metal with metallic bright silver luster

* figures in brackets represent mass number of most stable isotope.

Einsteinium (1952)	Es	99	[252]	2,3	seventh transuranium element discovered
Element 110 (1994)		110	[269]		eighteenth transuranium element discovered
Element 111 (1194)		111	[272]		nineteenth transuranium element discovered
Element 112 (1996)		112	[277]		twentieth transuranium element discovered
Erbium (1843)	Er	68	167.26	3	soft, malleable rare earth metal
Europium (1896)	Eu	63	151.964	2,3	lustrous, silvery-white rare earth metal
Fermium (1953)	Fm	100	[257]	2,3	eighth transuranium element discovered
Fluorine (1771)	F	9	18.9984	1	pale yellow, corrosive gas of the halogen group
Francium (1939)	Fr	87	[223]	3	product of alpha disintegration of actinium
Gadolinium (1880)	Gd	64	157.25	2,3	lustrous, silvery-white rare earth metal
Gallium (1875)	Ga	31	69.723	2,4	beautiful, silvery-appearing metal
Germanium (1886)	Ge	32	72.61	1,3	grayish-white, brittle metal
Gold (prehistoric)	Au	79	196.9666	4	malleable yellow metal
Hafnium (1923)	Hf	72	178.49		gray metal associated with zirconium
Hassium (1994)	Hs	108	[265]	0	seventeenth transuranium element discovered
Helium (1895)	He	2	4.0026	3	inert gas
Holmium (1879)	Ho	67	164.9303		relatively soft and malleable rare earth metal
Lithium (1817)	Li	3	6.941	1	lightest of all metals
Lutetium (1907)	Lu	71	174.967	3	rare earth metal
Magnesium (1808)	Mg	12	24.3050	2	silvery-white metallic element, eighth in abundance
					least's trust
Manganese (1774)	Mn	25	54.9380	1,2,3,4,6,7	exists in 4 allotropic forms
Meitnerium (1982)	Mt	109	[268]		sixteenth transuranium element discovered
Mendelevium (1955)	Md	101	[258]	2,3	ninth transuranium element discovered
Mercury (prehistoric)	Hg	80	200.59	1,2	heavy, silvery-white metal, liquid at ordinary temperatures
Molybdenum (1782)	Mo	42	95.94	2,3,4,5,6	silvery-white, very hard metal
Neodymium (1885)	Nd	60	144.24	3	exists in 2 allotropic forms
Neon (1898)	Ne	10	20.1797	0?	inert gas
Neptunium (1940)	Np	93	[237]	3,4,5,6	first transuranium element discovered

TABLE OF CHEMICAL ELEMENTS—Continued

Element (Date of Discovery)	Symbol	Atomic Number	Atomic Weight*	Valence	Specific Gravity or Density (grams/liter)	Descriptive Comment
Nickel (1751)	Ni	28	58.6934	0, 1, 2, 3	8.902	silvery-white, malleable metal
Niobium (1801)	Nb	41	92.9064	2, 3, 4, 5	8.57	shiny white, soft ductile metal
Nitrogen (1772)	N	7	14.0067	3, 5	1.2506 g/l	colorless, odorless, inert element, making up 78 per cent of the air
Nobelium (1958)	No	102	[259]	2, 3		tenth transuranium element discovered
Osmium (1803)	Os	76	190.23	2, 3, 4, 6	22.57	bluish-white, hard metal of platinum family
Oxygen (1774)	O	8	15.9994	2	1.429 g/l	colorless, odorless gas, third most abundant element in the universe
Palladium (1803)	Pd	46	106.42	0, 2, 4	10.00	
Praseodymium (1841)	Pr	59	140.91	3	7.22 ± 0.02	produced by irradiation of neodymium and praseodymium; identity established in 1945
Protactinium (1917)	Pa	91	231.0359	4, 5	15.37	bright lustrous metal
Radium (1898)	Ra	88	[226]	2	5.5	brilliant white, radioactive metal
Radon (1900)	Rn	86	[222]	0	9.73 g/l	heaviest known gas
Rhenium (1925)	Re	75	186.207	-1, 2, 3, 4, 5, 6, 7	21.02	silvery-white lustrous metal
Rhodium (1803)	Rh	45	102.9055	-2, 3, 4, 5	12.41	silvery-white metal of platinum family
Rubidium (1861)	Rb	37	85.4678	1, 2, 3, 4	1.532	soft, silvery-white, alkali metal
Ruthenium (1844)	Ru	44	101.07	0, 1, 2, 3, 4, 5, 6, 7, 8	12.41	hard white metal of platinum family
Rutherfordium (1969)	Rf	104	[261]			twelfth transuranium element discovered
Samarium (1879)	Sm	62	150.36	2, 3	7.536–7.40	bright silvery lustrous metal
Scandium (1879)	Sc	21	44.9559	3	2.992	soft, silvery-white metal
Seaborgium (1974)	Sg	106	[262]			fourteenth transuranium element discovered
Selenium (1817)	Se	34	78.96	2, 4, 6	4.79, 4.28	exists in several allotropic forms
Silicon (1823)	Si	14	28.0855	4	2.33	a relatively inert element, second in abundance in earth's crust
Silver (prehistoric)	Ag	47	107.8682	1, 2	10.50	malleable, ductile metal with brilliant white luster

Sodium (1807)	Na	11	22.9898	1	0.371	most abundant of alkali metals, sixth in abundance in earth's crust
Strontium (1808)	Sr	38	87.62	2	2.54	exists in 3 allotropic forms
Sulfur (prehistoric)	S	16	32.066	2,4,6	1.957, 2.07	exists in several isotopic and many allotropic forms
Tantalum (1802)	Ta	73	180.9479	2 ⁷ ,3,4 ⁷ ,5	16.6	gray, heavy, very hard metal
Technetium (1937)	Tc	43	[98]	3 ⁷ ,4,6,7	11.50	first element produced artificially
Tellurium (1782)	Te	52	127.60	2,4,6	6.24	silvery-white, lustrous element
Terbium (1843)	Tb	65	158.9253	3,4	8.272	silvery-gray, malleable, ductile rare earth metal
Thallium (1861)	Tl	81	204.3833	1,3	11.85	very soft, malleable metal
Thorium (1828)	Th	90	232.0381	4	11.66	silvery-white, lustrous metal
Thulium (1879)	Tm	69	168.9342	2,3	5.75	least abundant rare earth metal
Tin (prehistoric)	Sn	50	118.710	2,4		(gray) malleable metal existing in 2 or 3 allotropic forms, changing from white to gray on cooling and back to white on warming
					7.31	(white)
Titanium (1791)	Ti	22	47.867	2,3,4	4.54	lustrous white metal
Vanadium (1783)	V	23	50.9415	2,3,4,5,6	19.3	steel-gray to tin-white metal

eminence □ سی صد و بیست و پنج □ embryotomy

TABLE OF ELI

1 hydrogen	29 copper
2 helium	30 zinc
3 lithium	31 gallium
4 beryllium	32 germanium
5 boron	33 arsenic
6 carbon	34 selenium
7 nitrogen	35 bromine
8 oxygen	36 krypton
9 fluorine	37 rubidium
10 neon	38 strontium
11 sodium	39 yttrium
12 magnesium	40 zirconium
13 aluminum	41 niobium
14 silicon	42 molybdenum
15 phosphorus	43 technetium
16 sulfur	44 ruthenium
17 chlorine	45 rhodium
18 argon	46 palladium
19 potassium	47 silver
20 calcium	48 cadmium
21 scandium	49 indium
22 titanium	50 tin
23 vanadium	51 antimony
24 chromium	52 tellurium
25 manganese	53 iodine
26 iron	54 xenon
27 cobalt	55 cesium
28 nickel	56 barium

MIC NUMBERS

thorium	85 astatine
uranium	86 radon
seaborgium	87 francium
dysprosium	88 radium
mercury	89 actinium
thorium	90 thorium
protactinium	91 protactinium
uranium	92 uranium
neptunium	93 neptunium
plutonium	94 plutonium
americium	95 americium
curium	96 curium
berkelium	97 berkelium
californium	98 californium
einsteinium	99 einsteinium
fermium	100 fermium
mendelevium	101 mendelevium
nobelium	102 nobelium
lawrencium	103 lawrencium
rutherfordium	104 rutherfordium
dubnium	105 dubnium
seaborgium	106 seaborgium
bohrium	107 bohrium
hassium	108 hassium
meitnerium	109 meitnerium
element 110	110 element 110
element 111	111 element 111
element 112	112 element 112

embryotomy /em "bre-ot "ah-me/

۱. تکه تکه کردن جنین در رحم یا مهبل، به منظور تسهیل زایمانی که از طریق طبیعی امکان پذیر نیست.
۲. بریدن و قطعه قطعه کردن رویان و جنین (به منظور معاینه و تجزیه و تحلیل).

embryotoxicity /em "bre-o-tok-sis "i-te/

اثرات سمی ماده‌ای که از غشاء پرده‌های جفت عبور می‌کند، بر رویان.

embryotoxon /em "bre-o-tok "son/

امبریوتوکسون؛ کدورت حلقه مانند واقع در حاشیه قرنیه.

anterior e. embryotoxon. ←

posterior e. نوعی زائنجاری تکاملی که در آن کدورت حلقوی شکل در حلقه Schwalbe همراه با ضخیم شدگی و جابه‌جایی قدامی این حلقه وجود دارد. امبریوتوکسون خلفی در سندرم آکسفالدو سندرم ریگر دیده می‌شود. ● امبریوتوکسون خلفی.

emedullate /e-mê-dul "at/ بر داشتن مغز استخوان.

emergency /e-mer "jen-se/

رویداد غیر منتظره یا ناگهانی که معمولاً توأم با خطر است. ● وضع اضطراری، وضع فوق‌العاده، اورژانس.

emergent /e-mer "jent/

۱. خارج شدن از یک حفره یا بخش دیگر.

۲. وابسته به اورژانس.

emery /em "er-e/ ماده‌ای ساینده متشکل از

سنگ سنباده و ناخالصی‌های مختلف، مثل اکسید آهن.

emesis /em "ê-si-s/ استفراغ.

جزء کلمه [Gr.]، به معنی استفراغ.

-emesis ۱. باعث استفراغ شدن.

emetic /ê-met "ik/ ۲. عاملی که باعث ایجاد استفراغ می‌شود.

emetocathartic /em "ê-to-kah-thahr "tik/

استفراغ‌آور و مسهل؛ دارویی که هم استفراغ‌آور است و هم مسهل.

EMF

م: electromotive force (نیروی محرک جریان الکتریسته).

-emia جزء کلمه [Gr.] به معنی وضعیت مربوط به خون.

emigration /em "i-gra "shun/

← **diapedesis.**

آزاد شدن (دیاپدز)

گلبولهای سفید در دیواره‌های عروق خونی کوچک.

eminence /em "i-nêns/ برآمدگی یا برجستگی.

caudal e. برآمدگی دم مانند رویان اولیه

emprosthotonos □ سی صد و بیست و شش □ eminentia

که باقیمانده گره اولیه (primitive node) و پیش‌ساز روده خلفی، مجاور نوتوکور دوسومات‌ها و بخش دومی نخاع است.
eminentia /em ˈi-nen ˈshah/ [L.]

(جمع: eminētie) ← **eminence**.
emiocytosis /e ˈme-o-si-to ˈsis/
خروج موادی مثل گرانول‌های انسولین از یک سلول.

emissary /em ˈt-sē-ɪ/
۱. ایجاد یک مجرای خروجی، مانند ورید.
۲. ورید خروجی.

۱. ← **discharge** (۱)
۲. ترشح بدون اراده مایع منی.

emission /e-mish ˈun/
nocturnal e. ترشح رفلاکسی مایع منی در طی خواب شب.
positron e. شکلی از تلاشی رادیواکتیو که در آن یک پوزیترون (B^+) و نوترون، در اثر تبدیل پوزیتون به نوترون، از هسته پرتاب می‌شوند. برخورد پوزیترون با الکترون موجب انهدام هر دو ذره مزبور و تبدیل جرم آن‌ها به انرژی، به شکل دواشعه گامای ۵۱۱ MeV می‌شود.

emmenagogue /ē-men ˈah-gog/
دارو یا عامل تشدیدکننده قاعدگی. **emmenagogic**. صفت.
emmenology /em ˈi-nol ˈah-ze/
مجموعه دانستی‌ها در مورد قاعدگی و اختلالات آن.

emmetropia /em ˈē-tro ˈpe-ah/
ارتباط صحیح میان سیستم انکساری چشم و طول محوری کره چشم که در آن شعاع‌های نورانی که موازی با محور اپتیک وارد چشم می‌شوند به طور دقیق بر روی شبکیه متمرکز می‌یابند.
ن: **emmetropic E**. صفت.

Emmonsia /ē-mon ˈse-ah/
جنسی از قارچ‌های ناکامل، ساپروپ‌های خاک؛ نوع از این قارچ‌ها یعنی *E. Crescens* و *E. Parva* باعث آدیاسپرومایکوز در جوندگان و انسان می‌شوند.

۱. نرم یا چرب کردن.
emollient /e-mol ˈyent/
۲. عاملی که باعث نرم یا چرب شدن پوست می‌شود.
● نرم‌کننده.

emotion /e-mo ˈshun/
یک وضعیت احساسی پر قدرت
که به صورت ذهنی و نسبت به یک موضوع خاص برانگیخته می‌شود و دارای اجزاء فیزیولوژیک، بدنی و رفتاری است.

● هیجان. **emotional** (هیجانی). صفت.
درک و آگاهی هوشیارانه و
empathy /em ˈpah-the/
عاطفی افکار، احساسات و رفتار دیگران. ● هم‌طبی، هم‌جسی، هم‌فهمی. **empathic**. صفت.

آمفیزم؛
emphysema /em ˈfi-se ˈmah/
۱. تجمع مریض هوا در بافت‌ها یا اعضا.
pulmonary e. ←
۲. **emphysematous**. صفت.

← **senile e.**

bulbous e.
اتساع کیستیک بزرگ، منفرد یا متعدد آلتول‌های بافت ریه.

centriacinar e., centrilobular e.
اتساع کانونی
برونشیول‌های تنفسی (به جای آلتول‌ها)، در سراسر ریه و در بین بافت طبیعی ریه.

congenital lobar e.
پرشن بیش از حد
ریه از هوا که معمولاً در اوایل زندگی، در یکی از لوب‌های فوقانی و همراه با دیسترس تنفسی مشاهده می‌شود.

hypoplastic e.
آمفیزم ریوی ناشی از یک
ناهنجاری تکاملی، و همراه با وجود آلتول‌های بزرگ و غیرطبیعی و به تعداد کمتر از معمول.

infantile lobar e., congenital lobar e.
وجود هوا در دیواره‌های بین لوبولی ریه.
interlobular e.
وجود هوا در بافت‌های اطراف برونش و بافت‌های بینابینی ریه.

intestinal e.

← **pneumatois cystoides intestinalis.**

← **mediastinal e. pneumomediastinum.**

obstructive e.
آمفیزم همراه با انسداد نسبی

برونش که با بازدم تداخل می‌کند. ● آمفیزم انسدادی.
panacinar e., panlobular e.
نوعی از آمفیزم
که با بزرگ شدن فضاهای هوایی آسینی‌ها مشخص می‌شود.
pulmonary e.
افزایش غیرطبیعی اندازه فضاهای
هوایی ریه، دیستال به برونشیول‌های انتهایی. ● آمفیزم ریوی.

pulmonary interstitial e. (PIE)
وضعیتی که اکثراً در
نوزادان نارس دیده می‌شود و در آن، هوا از آلتول‌های ریه به داخل فضاهای بینابینی نشت می‌کند و غالباً علت آن، وجود بیمه‌اری زمینه‌ای ریه یا استفاده از تهویه مکانیکی است.
● آمفیزم بینابینی ریه.

senile e.
اتساع بیش از حد و کشش
بافت‌های ریه در اثر تغییرات آتروفیک.

subcutaneous e.
وجود هوا یا گاز در بافت‌های
زیرجلدی که معمولاً در اثر آسیب داخل سینه‌ای ایجاد می‌شود.
● آمفیزم زیرجلدی.

آمفیزم زیرجلدی به دنبال انجام جراحی.
surgical e.
← **vesicular e. panacinar e.**

empiricism /em-pir ˈt-sizm/
مهارت یا دانشی که به طور کامل مبتنی بر تجربیات است.
● تجربه‌گرایی. **empirical. empiric** (تجربی، آروبینی). صفت.

emprosthotonos /em ˈpros-thot ˈah-nos/
خم شدن بدن به سمت جلو، در اثر کزاز.

encephalitis □ سی صد و بیست و هفت □ empyema

قرار دادن بر روی تصویر آینه‌ای (محیط) (achiral)، خصوصیات

شیمیایی و فیزیکی یکسان دارند اما در واکنش با دیگر مولکول‌های قابل قرار دادن بر تصویر آینه‌ای (chiral)، محصولات مختلفی ایجاد می‌کنند و فعالیت اپتیک نشان می‌دهند. آنانتیومری که صفحه پلاریزاسیون یک پرتو نور پلاریزه را در مسیر چرخش عقربه‌های ساعت می‌چرخاند، با پیشوند (-) و آنانتیومری که صفحه مزبور را در خلاف مسیر چرخش عقربه‌های ساعت می‌چرخاند، با پیشوند (+) نشان داده می‌شود. سابقاً پیشوند (-) به صورت d- یا dextro- و پیشوند (+) به صورت l- یا levo- نشان داده می‌شد.

آنانتیومورف: /en-ənˈle-o-mɔrf/ **enantiomorph**
enantiomer. ←

۱. هر یک از دو بلور نشان‌دهنده آنانتیومریسم.

۲. مفصلی که در آن، سر /enˈɑːr-throˈsiːs/ **enarthrosis** ملبور یک استخوان در داخل فرو رفتگی دیگری قرار می‌گیرد (مثل مفصل استخوان ران). **enarthrodial**، صفت.

encephalatrophy /en-sefˈɑːl-ˈtrɔ-fe/

آتروفی مغز.

۱. مربوط به مغز. **encephalic** /enˈsɛ-falˈɪk/

۲. در داخل مجامحه.

encephalitis /en-sefˈɑːl-iˈtiːs/

آنسفالیت؛ (جمع): (encephalitides). التهاب مغز:

acute disseminated e.

● آنسفالیت منتشر حاد: **encephalomyelitis.**

equine e.

● آنسفالیت اسبی: **encephalomyelitis.**

hemorrhagic e.

نوعی آنسفالیت که در آن

التهاب مغز، همراه با کانون‌های خونریزی دهنده و اگزودای

اطراف عروق مشاهده می‌شود. ● آنسفالیت خونریزی دهنده.

نوعی آنسفالیت ناشی از ویروس **herpes e.**

هریس که با تکروز همورازیک بخش‌هایی از لوب تمپورال و

فروتال مشخص می‌شود.

HIV e.

encephalopathy. ←

شکلی از آنسفالیت ایدمیک با شدت

متغیر. ناشی از فلاوی ویروس که از طریق نیش پشه‌های آلوده،

در شرق و جنوب آسیا و جزایر نزدیک آن ایجاد می‌شود.

آنسفالیتی که در اثر ویروس **La Crosse e.**

La Crosse ایجاد می‌شود و از طریق **Aedes triseriatus**

انتقال می‌یابد و عمدتاً در بچه‌ها رخ می‌دهد.

leade e.

encephalopathy. ←

postinfectious e., postvaccinal e.

آنسفالومیلیت منتشر حاد.

آنسفالیت سنت لوئیس: نوعی بیماری ویروسی **St. Louis e.**

که اولین بار در سال ۱۹۳۳ در ایالت ایلینوئز مشاهده شد و از

آمیب: **empyema** /emˈpi-eˈmah/

۱. آبسه.

۲. تجمع مایع حاوی چرک در فضای جنب.

empyemic (آمیبی)، صفت.

emulgent /e-mulˈʒi-nt/

آنچه که موجب فرایند تصفیه می‌شود.

emulsifier /e-mulˈsi-fiˈer/

عاملی که برای تولید امولسیون (شیرابه) مورد استفاده قرار

می‌گیرد. ● شیرابه‌ساز، امولسیون‌ساز.

emulsion /e-mulˈʃun/

امولسیون؛ مخلوطی از

دو مایع غیر قابل استخراج که یکی از آن دو به صورت قطرات

ریز در دیگری پراکنده شده است؛ یک سیستم کولوئیدی که در

آن مرحله پراکنده‌گی و محیط پراکنده‌گی را مایعات تشکیل

می‌دهند. ● شیرابه، پیمایه.

۱. کولوئید لیپوفیلیک. **emulsoid** /e-mulˈsoid/

۲. به ندرت به امولسیون (شیرابه) گفته می‌شود.

enamel /ɛ-namˈl/

۱. سطح لعاب داده شده فلز، سفال یا چینی پخته شده.

۲. هر نوع پوشش سخت، صاف و صیقلی.

۳. مینای دندان؛ ماده‌ای سخت، نازک و شفاف که عاج مربوط

به ناحیه تاج دندان را می‌پوشاند و محافظت می‌کند و

تقریباً به طور کامل از نمک‌های کلسیم تشکیل شده است.

فلوروز دندان؛ هیپوپلازی **mottled e.**

مینای دندان، ناشی از نوشیدن آب دارای فلور بالا در طی زمان

تشکیل دندان؛ بیماری با کلسیفیکاسیون ناقص که نمایی

سفید و گچ‌مانند به مینا می‌دهد و به تدریج رنگ آن به قهوه‌ای

تغییر می‌کند مشخص می‌شود.

enameloma /ɛ-namˈil-oˈmah/

ندول کروی کوچک

مینا که در ناحیه خط گردنی یا بر روی ریشه، به دندان متصل

می‌شود.

enamelum /ɛ-namˈel-um/ [L.]

مینای دندان.

enanthate /ɛ-nanˈthāt/

انانتات؛ نام قرار دای

USAN برای **هپاتوآرت**، فرم آنیونی اسید چرب هفت کربنی

اشباع شده که به وسیله اکسیداسیون چربی‌ها قابل تولید است.

enanthema /enˈan-thəˈmah/

انانتئم؛ (جمع: **enanthemata, enanthemas**)؛ بثورات واقع

بر روی سطح مخاط.

enantiobiosis /en-anˈle-o-bi-ˈoːs/

نوعی همزیستی **La Crosse**

که در آن ارگانیسم‌های مربوطه آنتاگونیست یکدیگر هستند.

enantiomer /en-anˈle-oˈmer/

آنانتیومر؛ هر کدام از یک جفت ترکیبات دارای ارتباط آینه‌ای.

enantiomerism /en-anˈle-o-mˈe-izm/

ارتباط میان دو ایزومر فضایی که دارای مولکول‌هایی هستند

که هر یک، آینه دیگری است. این ایزومرها در محیط غیر قابل

نظر بالینی. شایهت زیادی با آنسفالومیلیت اسبی غربی دارد و معمولاً به وسیله پشه انتقال می‌یابد.
tick-borne e. شکلی از آنسفالیت ایدیامیک که معمولاً از طریق نیش کنه آلوده به فلاوی وپروس‌ها انتشار می‌یابد و گاهی با تغییرات دژنراتیو در اعضای دیگر همراه است.
West Nile e. آنسفالیت تب‌دار و معمولاً خفیف که به وسیله فلاوی وپروس غرب رود نیل ایجاد می‌شود و پشه‌های کورکس عامل انتقال آن هستند و اولین بار در اوگاندا مشاهده شد؛ نشانه‌های بیماری عبارتند از خواب آلودگی، سردرد شدید، ناحیه فروتنال، راش ماکولوپاپولر، درد شکم، کاهش اشتها، تهوع و لنفادنوپاتی ژنرالیزه.
encephalitic /en-sef "ah-li-t-o-zen 'ik/ ایجادکننده آنسفالیت.
Encephalitozoon /en "sə-fal 'i-to-zo-'on/ جنسی از پروتوزای انگلی که در بیماران دچار نقص ایمنی باعث ایجاد عفونت می‌شود. *E.cuniculi* عمدتاً بر مغز و کلیه، *E.hellem* بر چشم، و *E.intestinalis* بر رودها اثر می‌کنند.
encephalitozoonosis /-zo "o-no-'sis/ عفونت مغز با پروتوزای جنس *آنسفالیتوزون*.
encephal(o)- جزء کلمه [Gr.] به معنی مغز.
encephalocyte /en-sef "ah-lo-sis 'to-səl/ آنسفالوسیت؛ قفق بخشی از مغز و مننژ از طریق نقص مادرزادی، تروماتیک یا پس از عمل جراحی.
encephalocystocele /en-sef "ah-lo-sis 'to-səl/ **hydroencephalocele.** ←
encephalography /en-sef "ah-l-og 'rah-fə/ آنسفالوگرافی؛ رادیوگرافی نشان دهنده فضاهای حاوی مایع داخل مجسمه پس از کشیدن مایع مغزی نخاعی و وارد کردن هوا یا گاز دیگر. آنسفالوگرافی شامل دو نوع پنوموآنسفالوگرافی و وتریکیولوگرافی است.
encephaloid /en-sef "i-l-oid/ ۱. شبیه مغز یا ماده مغزی.
medullary carcinoma. ← ۲. سنگ مغزی.
encephalolith /en-sef "ah-lo-lith " / ۱. هر نوع تورم یا تومور مغز.
encephaloma /en-sef "ah-lo-'mah/ ۲. **medullary carcinoma.** ←
encephalomalacia /en-sef "ah-lo-mah-'la'shah/ نرم شدن مغز.
encephalomeningitis /-men "in-jī'itis/ **meningoencephalitis.** ←
encephalomeningocoele /-mē-ning 'go-səl/ **encephalocele.** ←
encephalomere /en-sef "ah-lo-m ēr " /

یکی از قطعات تشکیل دهنده مغز رویان.
encephalometer /en-sef "ah-l-om 'ē-ter/ وسیله‌ای برای تعیین نواحی خاصی از مغز.
encephalomyelitis /en-sef "ah-lo-mi 'ē-li'is/ آنسفالومیلیت؛ التهاب مغز و نخاع.
acute disseminated e. التهاب مغز و نخاع که در اثر عفونت (به ویژه سرخک) ایجاد می‌شود یا پیش از این به دنبال واکنش‌های هاری رخ می‌داد. آنسفالومیلیت منتشر حاد.
acute necrotizing hemorrhagic e. نوعی بیماری نادر دمیله‌کننده آگزیک با عفونی و کشنده که در سیستم اعصاب مرکزی ایجاد می‌شود و سیری برق‌آسا دارد و با تخریب میعانی ماده سفید و نکروز گسترده دیواره عروق خونی مشخص می‌شود. آنسفالومیلیت خونریزی دهنده حاد نکروزان.
benign myalgic e. ۱. آنسفالومیلیت میالژیک خوش‌خیم.
chronic fatigue syndrome. ← (سندرم خستگی مزمن).
eastern equine e. (EEE) نوعی بیماری وپروسی اسب و قاطر که قابل انتقال به انسان است و معمولاً کودکان و افراد مسن را مبتلا می‌سازد. با سردرد، تب، تهوع، و به دنبال آن خواب‌آلودگی، تشنج و اغما نظاهر می‌یابد. در آمریکا، عمدتاً در شرق رود میسیسیپی ایجاد می‌شود.
equine e. ۱. آنسفالومیلیت اسبی شرقی.
equine e. ۲. آنسفالومیلیت اسبی؛
western equine e. ۱. **Venezuelan equine e.** **postinfectious e., postvaccinal e.** ←
acute disseminated e. ← نوعی آنسفالومیلیت (**Venezuelan equine e. (VEE)** وپروسی اسب و قاطر؛ عفونت در انسان، شبیه آنفلوآنزا و بدون گرفتاری سیستم عصبی و یا با گرفتاری خفیف آن رخ می‌دهد. عامل بیماری اولین بار در ونزوئلا به دست آمد.
western equine e. (WEE) ۱. آنسفالومیلیت اسبی ونزوئلا.
western equine e. (WEE) ۲. اسب و قاطر که قابل انتقال به انسان است و عمدتاً به صورت مننگوآنسفالیت همراه با گرفتاری جزئی بصل‌النخاع یا نخاع رخ می‌دهد و در آمریکا، عمدتاً در غرب رود میسیسیپی دیده می‌شود.
encephalomyeloneuropathy /-mi "ah-lo-'noo-rop 'ah-the/ نوعی بیماری گرفتارکننده مغز، نخاع و اعصاب محیطی.
encephalomyeloradiculitis /-rah-dik "u-'li'is/ التهاب مغز، نخاع و ریشه‌های اعصاب نخاعی.
encephalomyeloradiculopathy /-rah-

encysted □ سی صد و بیست و نه □ encephalomyocarditis

dik "u-l-op"ah-the/

بیماری درگیرکننده مغز، نخاع و ریشه‌های اعصاب نخاعی.

encephalomyocarditis /-mi "o-kahr-di 'lis/

نوعی بیماری ویروسی که با تغییرات استحالهای و التهابی عضلات اسکلتی و قلبی و ضایعات مرکزی مشابه پولیومیلیت مشخص می‌شود.

encephalon /en-sef "ah-lon/

مغز.

encephalopathy /en-sef "ah-lop "ah-the/

آنسفالوپاتی؛ هر نوع بیماری استحالهای مغز.

AIDS e. **HIV e.** ←

anoxic e. **hypoxic e.** ←

biliary e., bilirubin e. **kernicterus.** ←

bovine spongiform e.

آنسفالوپاتی اسفنجی شکل و قابل انتقال گاو-بالغ که از طریق غذاهای حاوی پروتئین به شکل گوشت و غذاهای استخوان‌دار مشتق از حیوانات آلوده انتقال می‌یابد. عامل اینبولویک بیماری نیز عامل نوع جدید بیماری کروتزفلد-جاکوب است.

● آنسفالوپاتی اسفنجی شکل گاو

boxer's e., boxer's traumatic e.

آهسته شدن عملکرد مغزی، گیجی، و کاهش حافظه گسترده ناشی از وارد آمدن ضربات پیوسته به سر، در رینگ بوکس.

● آنسفالوپاتی بوکسورها.

نوعی بیماری استحالهای مغز که در استفاده **dialysis e.** درازمدت از همودیالیز ایجاد می‌شود و با اختلالات تکلم و پرش‌های میوکلونیک پیوسته همراه است و به سمت دمانس گلوبال پیشرفت می‌کند. علت بیماری، وجود مقادیر بالای آلومینیوم در مایع دیالیز یا داروهای حاوی آلومینیوم است که در درمان به‌کار می‌روند.

نوعی بیماری که معمولاً ثانوی به بیماری **hepatic e.** پیشرفته کبدی ایجاد می‌شود و با اختلالات هوشیاری که ممکن است به طرف اغمای عمیق (اغمای کبدی) پیشرفت کند، درجات متغیری از تغییرات روانی، فلاپینگ ترمور، و فتور هپاتیکوس (بوی بد دهان با منشاء کبدی) همراه است.

● آنسفالوپاتی کبدی.

HIV e., HIV-related e.

آنسفالوپاتی ایفزد؛

آنسفالوپاتی اولیه پیش‌رونده ناشی از عفونت با ویروس نقص ایمنی انسانی نوع 1 که با انواعی از ناهنجاری‌های شناختی، حرکتی و رفتاری مشخص می‌شود.

آنسفالوپاتی هیپوکسیک؛ آنسفالوپاتی ناشی **hypoxic e.**

از هیپوکسی که در اثر کاهش جریان خون یا کاهش اکسیژن خون ایجاد می‌شود؛ موارد شدید می‌توانند در عرض پنج دقیقه باعث آسیب دائمی مغز شوند.

آنسفالوپاتی ناشی از خفگی **hypoxic-ischemic e.**

پری‌ناتال یا جنینی که با اشکالات تغذیه‌ای، تارژی و تشنج مشخص می‌شود.

lead e. آدم و دمیلی‌اسیون مرکزی ناشی از

خوردن مقادیر بیش از حد ترکیبات تارای سرب، به ویژه در بچه‌های کوچک. ● آنسفالوپاتی سرب.

نوعی اختلال عصبی **myoclonic e. of childhood**

با اینبولوی ناشناخته که بین یک تا سه سالگی شروع، و با میوکلونوس تنه و اندام‌های حرکتی و اوبسکولونوس همراه با آتاکسی راه رفتن و لرزش غیرارادی مشخص می‌شود. بعضی انواع بیماری با نوروبلاستوم مخفی همراه هستند. ● آنسفالوپاتی میوکلونیک کودکان.

subacute spongiform e.,

transmissible spongiform e.

← **proin disease.**

آنسفالوپاتی ورنیکه؛ نوع التهابی **Wernicke's e.** خونریزی دهنده آنسفالوپاتی، ناشی از کمبود تیامین که معمولاً در الکلیسم مزمن رخ می‌دهد و با فلج عضلات چشم، دوبینی، نیستاگموس و آتاکسی همراه است و اغلب همراه با سندرم کورساکف یا به دنبال آن ایجاد می‌شود.

encephalopyosis /en-sef "ah-l-o-pi-o "sis/

چرکی شدن یا آبسه مغز.

encephalorrhagia /-ra 'je-ah/

خونریزی در داخل مغز و یا از مغز.

encephalosis /en-sef "ah-lo "sis/

← **encephalopathy.**

برش مغز. **encephalotomy** /en-sef "ah-lot "ah-me/

enchondroma /en "kon-dro "mah/

انکوندروما؛ (جمع: **enchondromata**, **enchondromas**).

رشد خوش‌خیم غضروف با منشاء متافیز استخوان. **enchondromatous**

enchondromatosis /en-kon "dro-mah-to "sis/

تکثیر هامارتومی سلول‌های غضروف در داخل متافیز چندین استخوان که باعث نازک شدن کورتکس و درهم ریختگی رشد طولی آن‌ها می‌شود. انکوندروماتوز می‌تواند تبدیل به بدخیمی شود.

enclave /en 'klāv/

بافتی که از اتصال

طبیعی خود جدا و در داخل عضو دیگر محصور شود.

encopresis /en "ko-pre "sis/

بی‌اختیاری مدفوع.

encyesis /en-si-e "si/

حاملگی رحمی طبیعی.

encyopyelitis /en-si "o-pi-ē-li "i/

اتساع و ادم رحم و لگنچه در طی حاملگی طبیعی که به‌نظر با همه نشانه‌های کلاسیک التهاب همراه است.

encysted /en-sist 'id/

آنچه که در داخل یک کیسه، مثانه یا کیست محصور شده است.

endoneuritis □ سی صد و سی و یک □ endochondral

۲. ناحیه باز شدن سرویکس به داخل حفره رحم. **endocervical**، صفت.

endochondral /-konˈdriəl/ قرار داشتن، تشکیل شدن یا به وجود آمدن در داخل غضروف.

endocolitis /-ko-liˈtis/ التهاب غشا مخاطی کولون.

endocranium /-kraˈne-um/ لایه اندوستئال سخت شامه مغز.

endocrine /enˈdo-krin, enˈdo-kriˈn/ اندوکرین؛

۱. ترشح‌کننده به داخل. ● درون‌ریز.

۲. مربوط به ترشحات داخلی؛ هورمونی. ← **system.**

endocrinologist /enˈdo-kri-nolˈah-zist/ متخصص غدد داخلی.

endocrinology /-nolˈah-je/ اندوکرینولوژی؛

۱. مطالعه درباره هورمون‌ها و سیستم درون‌ریز.

۲. نوعی تخصص پزشکی مرتبط با تشخیص و درمان اختلالات سیستم درون‌ریز.

endocrinopathy /-nopˈah-the/ هر نوع بیماری ناشی از سیستم درون‌ریز. **endocrinopathic**، صفت.

endocytosis /-si-toˈsis/ برداشت مواد از محیط، به وسیله سلول، از طریق آواز پداسیون غشا پلازما؛ شامل فاگوسیتوز و پینکوسیتوز.

endoderm /enˈdo-derm/ داخلی‌ترین لایه از سه لایه زایای اولیه رویان که اپی‌تلیوم حلق، مجاری تنفسی (به جز بینی) دستگاه گوارش، مثانه و پیشابراه از آن منشأ می‌گیرند. **endodermic**، **endodermal**، صفت.

Endodermophyton /enˈdo-der-mofˈi-ton/ **Trichophyton**. ← شاخه‌ای از دندانه‌پزشکی که با آبتولوژی، پیشگیری، تشخیص و درمان بیماری‌های مؤثر بر پالپ، ریشه و بافت‌های پری‌اپیکال ارتباط دارد.

endodontium /-donˈshe-um/ پالپ (مغز) دندان.

endodontology /-don-tolˈah-je/ **endodontics**. ← التهاب مخاط روده.

endoenteritis /-enˈter-iˈtis/ ۱. لقاح از طریق اتحاد سلول‌های جندگانه‌ای که اجناده ژنتیکی یکسان دارند.

۲. محدود کردن افراد یک جامعه به از نواح در همان جامعه. **endogamous**، صفت.

endogenous /en-dojˈe-nus/ آنچه که در داخل ارگانیسم یا به وسیله عوامل موجود در داخل ارگانیسم ایجاد می‌شود. ● درون‌زاد، درون‌خیز.

endolaryngeal /enˈdo-lah-rinˈje-il/ آنچه که در داخل حنجره واقع است یا در آن ایجاد می‌شود.

endolymph /enˈdo-limf/ آندولنف؛ مایع موجود در داخل لایرنیت غشایی. **endolymphatic**، صفت.

endolysin /en-dolˈi-sin/ ماده باکتری‌سیدموجود در سلول‌ها که به‌طور مستقیم بر باکتری‌ها اثر می‌کند.

endometrial /enˈdo-meˈtre-il/ مربوط به آندومتر.

endometrioid /-meˈtre-oi d/ شبیه به آندومتر.

endometrioma /-meˈtre-oˈmah/ توده منفرد غیرسرطانی حاوی بافت آندومترپال.

endometriosis /-meˈtre-oˈsis/ آندومتریوز؛ وجود نایجای بافت حاوی عناصر گرانولواسترومال تبیین آندومتر در مکان‌های مختلف حفره لگن یا دیگر نقاط بدن. **endometriotic**، صفت.

← **endometriosis.** **e. externa**

← **adenomyosis.** **e. interna**

ovarian e. آندومتریوز تخمدان، که به شکل جزایر کوچک سطحی یا کیست‌های اپی‌تلیال («شکلاتی») با اندازه‌های مختلف ظاهر می‌یابد.

endometritis /-me-treˈtis/ آندومتریس؛ التهاب آندومتر.

puerperal e. آندومتریسی که پس از زایمان ایجاد می‌شود.

● **آندومتریس نفاسی** (آندومتریس پس از زایمان).

syncytial e. آندومتریس سن سینتیال؛ ضایعه تومور مانند خوش‌خیم که با ارتشاح دیواره رحمی به وسیله سلول‌های تروفوبلاستییک بزرگ سن سینتیال همراه است.

tuberculous e. التهاب آندومتر که معمولاً لوله‌های رحمی را هم شامل می‌شود و در اثر عفونت با میکروباکتریوم توپروکولوزیس به وجود می‌آید و با حضور توپروکول‌ها همراه است.

endometrium /-meˈtre-um/ آندومتر؛ (جمع: endometria)؛ غشا مخاطی مفروش‌کننده رحم.

endomitosis /-mi-toˈsis/ تکثیر عناصر هسته‌ای بدون اینکه حرکات کروموزومی و تقسیم سینتوبلاسمی را در پی داشته باشد. **endomitotic**، صفت.

endomorph /enˈdo-morf/ فردی که در ساختمان بدن وی بافت‌های اندودرمال (احشاء گوارشی بزرگ، تجمع چربی، تنه و ران‌های بزرگ و اندام‌های حرکتی که به تدریج باریک می‌شوند) از جهت دلرند.

endomyocardial /enˈdo-miˈo-kahrˈde-al/ مربوط به آندوکارد و میوکارد.

endomyocarditis /-kahr-diˈtis/ التهاب آندوکارد و میوکارد.

endomysium /-misˈe-um/ غلاف رشته‌های شبکه‌ای ظریف که هر رشته عضلانی را احاطه می‌کند.

endoneuritis /-noo-riˈtis/ التهاب آندونوریوم.

endothelioblastoma □ سی صد و سی و دو □ **endoneurium**

endoneurium /-noor "e-um/ اندونوریوم؛ لایه داخلی بافت همنید در یک عصب محیطی که لایه بینابینی اطراف هر فیبر منفرد واقع در خارج نوربلا را تشکیل می‌دهد.

endonuclease /-noo "kl-e-as/ هر نوع نوکلئاز که به‌طور اختصاصی هیدرولیز پیوندهای داخلی ریبونوکلئوتید یا زنجیره‌های دنوکسی ریبونوکلئوتید را کاتالیز می‌کند. نوعی اندونوکلئاز که DNA را restriction e. هیدرولیز می‌کند و آن را در جایگاه ویژه‌ای با الگوی بازی خاص شکاف می‌دهد.

endopelvic /-pel "vik/ داخل لگنی.
endopeptidase /-pep "ti-das/ هر نوع پپتیداز که شکسته شدن پیوندهای داخلی پلی‌پپتید یا پروتئین را کاتالیز می‌کند.

endopericarditis /-per "i-kahr-di "tis/ التهاب آندوکارد و پریکارد.

endoperitonitis /-per "i-to-mi "tis/ التهاب سروز مفروش‌کننده حفره صفاق.

endophthalmitis /en "dof-thal-mi "tis/ اندوفتالمیت؛ التهاب حفره‌های چشمی و ساختمان‌های مجاور آن‌ها.

endophyte /en "do-fti/ ارگانیسم گیاهی انگلی که در داخل بدن میزبان زندگی می‌کند.

endophytic /en "do-fti "tik/ ۱. مربوط به اندوفیت. ۲. رشد کردن به سمت داخل، تکثیر در داخل یک عضو یا ساختمان.

endoplasm /en "do-plazm " / بخش مرکزی سیتوپلاسم سلول **endoplasmic**. صفت.

endopolyploid /-pol "e-ploid/ هسته سالمی که در داخل خود دارای کروماتین تکثیر شده (یا، بدون افزایش در تعداد کروموزوم‌ها) است. این واژه فقط به سلول‌ها و بافت‌ها اطلاق می‌شود.

endoprosthesi /-pros-the "sis/ ۱. پروتزی که به‌طور کامل در داخل بدن قرار دارد. ۲. یک قالب (استنت) توخالی که به مجرای صفراوی وارد می‌شود تا امکان تخلیه صفراوی از ناحیه اسناد فراهم شود.

endopyelotomy /en "do-pi "ê-lot "ô-me/ برشی که به‌منظور تصحیح تنگی محل اتصال حالب به لگنچه انجام می‌شود. برش از داخل و با استفاده از ابزاری که از طریق آندوسکوپ وارد می‌شود صورت می‌گیرد.

endoreduplication /-e-doo "pli-ka "shun/ تکثیر کروموزوم‌ها بدون تقسیم سلولی بعدی.

end-organ /end-or "gan/ یکی از پایانه‌های کسول‌دار بزرگ اعصاب حسی.

endorphin /en-dor "tîn/ اندورفین؛ هر یک از سه نوروپتید آلفا، بتا، و گاما - اندورفین که بقایای پتا - لیوپروتئین متصل شونده به گیرنده‌های اوبیات در نواحی مختلف مغز هستند و اثرات ضددرد پر قدرتی دارند.

endosalpingitis /en "do-sal "pin-ji "tis/ التهاب آندوسالپنکس.

endosalpingoma /-sal "pin-go "mah/ آدنومیم لوله رحمی.

endosalpinx /-sal "pinks/ آندوسالپنکس؛ غشای مخاطی مفروش‌کننده لوله رحمی.

endoscope /en "do-sk op/ آندوسکوپ؛ وسیله‌ای برای معاینه داخل یکی از اعضاء توخالی.

endoscopy /en-dos "kah-pe/ آندوسکوپي، معاینه به وسیله آندوسکوپ. **endoscopic**. صفت.

peroral e. معاینه اعضای قابل دسترسی برای بررسی از طریق آندوسکوپي که از راه دهان وارد شده است.

endoskeleton /en "do-skel "ê-ton/ اسکلت غضروفی و استخوانی بدن به استثنای بخشی از اسکلت که منشا درمال دارد.

endosmosis /en "dos-mo "si/ اسموز به طرف داخل؛ عبور مایع به طرف داخل از طریق غشاء یک سلول یا حفره.

endosmotic. صفت.

endosome /en "do-som/ ۱. در آندوسیتوز، به وزیکولی گفته می‌شود که غشاء کلاترین خود را از دست داده است.

۲. اندامک حاوی RNA هسته مانند داخل هسته‌ای پروتوزوای فلاژله‌دار خاص که در طول میتوز پایدار می‌ماند.

endosseous /en-dos "e-us/ ← **endosteal** (۲) ۱. مربوط به آندوستئوم.

۲. آنچه که در داخل یک استخوان ایجاد می‌شود و یا قرار دارد.

endosteoma /en-dos "te-o "mah/ توموری که در حفره مغز استخوان ایجاد می‌شود.

endosteum /en-dos "te-um/ بافت پوشاننده حفره مغز استخوان.

endotendineum /en "do-ten-din "e-um/ بافت همنید طرفی چنان‌کننده دستجات ثانویه یک تاندون.

endothelia /-the "e-ah/ [Gr.] جمع **endothelium**.

endothelial /-the "te-al/ مربوط به آندوتلیوم یا ساخته شده از آن.

endothelioblastoma /the "te-o-blas-to " mah/ تومور مشتق از بافت

وازوفرماثیو ابتدایی، شامل همانژئوبلاستوما، آنژیوبلاستوما،

enhancement سی صد و سی و سه endothelioma

لنفانژیوآندوتلیوما، و لنفانژیوسارکوما.
endothelioma /-the "l'e-o"mah/ اندوتلیوما، هر
 نوع تومور به ویژه از نوع خوش‌خیم که از آستر اندوتلیال عروق
 خونی منشأ می‌گیرد.
endotheliomatosis /-the "l'e-o"mah-to "sis/ تشکیل اندوتلیوم‌های متعدد و منتشر.
endotheliosis /-the "l'e-o"sis/ تکثیر اندوتلیوم.
glomerular capillary e. ضایعه کلیوی تیپیک
 اکلامپسی که با رسوب مواد فیبرو در داخل و زیر سلول‌های
 اپی‌تلیوم مویرگی گلومرولر متورم، مشخص، و موجب بسته
 شدن مویرگ‌ها می‌شود.
endothelium /-the "le-um/ اندوتلیوم؛
 (جمع: endothelia)، لایه‌ای از سلول‌های اپی‌تلیال که
 حفرات قلب، حفرات سرور و مجرای عروق خونی و لنفاوی را
 مفروش می‌کند.
endothermal /-ther "mal/ ← **endothermic.**
endothermic /-ther "mik/ ←
 آنچه که با جذب حرارت مشخص می‌شود و با آن همراه است.
endothermy /-ther "me/ ← **diathermy.**
endothoracic /-tho-ras "ik/ در داخل قفسه‌سینه؛
 آنچه که در سطح داخلی دنده‌ها قرار دارد.
endothrix /en "do-thriks/ درماتوفیتی که رشد و
 تولید اسپور به وسیله آن عموماً محدود به داخل تنهٔ مو می‌شود.
endotoxemia /en "do-toks-ēm "e-ah/ حضور اندوتوکسین‌ها در خون که ممکن است منجر به شوک
 شود.
endotoxin /en "do-tok "sin/ اندوتوکسین؛
 توکسین مقاوم به گرما که در سلول باکتریال سالم وجود دارد اما
 در کشت‌های بدون سلول باکتری‌های سالم موجود نیست.
 اندوتوکسین‌ها، کمپلکس‌های لیپوساکاریدی موجود در دیواره
 سلول و تبا، و افزایش دهنده نفوذپذیری مویرگی هستند.
endotox، صفت.
endotracheal /en "do-tra "ke-al/ در داخل یا از طریق تراشه.
endourology /-ūr-ol "ah-je/ شاخه‌ای از جراحی
 اورولوژیک که با روش‌های بسته مشاهده یا دستکاری مجرای
 ادراری ارتباط دارد.
endovascularitis /-vas "ku-li "tis/ ← **endangitis.**
 • صفحه پایانی، صفحه انتهایی.
endplate /end plāt/ گسترش دیسک مانند شاخه انتهایی اکسون
 یک فیبر عصبی حرکتی در محل اتصال آن به فیبر عضلانی
 اسکلتی که محل اتصال عصب به عضله را تشکیل می‌دهد.
endrin /en "drin/ حشره‌کش پسپار سمی از گروه هیدروکربن کلرینه.

end-tidal /end-ti "dal/ مربوط به انتهای بازدم هوای جاری طبیعی یا رخ دادن در این
 زمان.
enema /en "ē-mah/ [Gr.] انما؛ محلولی که به منظور تحریک و افزایش دفع مدفوع یا وارد
 کردن مواد غذایی، دارویی یا ماده حاجب، یا معاینه رادیولوژیک
 قسمت تحتانی مجرای روده‌ای به داخل رکتوم فرستاده
 می‌شود. • تنقیه.
barium e. ← **contrast e.** باریم انما؛
 • تنقیه باریم.
 تعلیق باریم که به عنوان ماده حاجب
 برای معاینه رادیولوژیک به داخل روده تزریق می‌شود. • تنقیه
 با ماده حاجب.
double contrast e. معاینه روده با ماده حاجب دو برابر.
energy /en "er-je/ انرژی؛ قدرتی که موجب حرکت،
 مقاومت غالب یا تغییر فیزیکی می‌شود؛ توانایی انجام کار.
 E: ن.
free e., Gibbs free e. (G), انرژی برای
 با حداکثر مقدار کاری که در دما و فشار ثابت قابل حصول است.
 • انرژی آزاد گیبس.
kinetic e. انرژی کینتیک؛ انرژی حرکت.
nuclear e. نوعی انرژی که در اثر تغییرات
 هسته اتم (مثل شکافته شدن هسته سنگین یا ادغام
 هسته‌های سبک و در نتیجه ایجاد هسته‌های سنگین‌تر همراه
 با کاهش جرم) قابل آزاد شدن است. • انرژی هسته‌ای.
potential e. انرژی پتانسیل؛ انرژی زمان استراحت
 یا نوعی انرژی که به صورت کار واقعی تظاهر نمی‌یابد.
 • انرژی بالقوه.
 ← **vital a. force.**
 ۱. فقدان انرژی عصبی. **enervation** /en "er-va "shun/
 ۲. ← **neurectomy.**
ENG electrovibratography. م:
engagement /en-g əj "mɪnt/ آنگاژمان؛
 ورود سر چین یا عضو نمایش به درون تنگهٔ فوقانی لگن.
engorgement /en-gorj "ment/ احتقان موضعی؛ متسع شدن به وسیله مایعات.
 ۱. هیپرمی (پرخونی).
 ۲. **engraftmet** /en-graft "ment/ الحاق بافت پیوندی به داخل بدن میزبان.
enhancement /en-hans "ment/ ۱. تقویت کردن یا تقویت شدن. • تقویت.
 ۲. تقویت ایمونولوژیک؛ بقای طولانی سلول‌های تومور در
 حیوانات ایمن شده یا آنتی‌ژن‌های تومور به وسیله
 آنتی‌بادی‌های «تقویت‌کننده» یا «تسهیل‌کننده»، که از

enterolectomy □ سی صد و سی و چهار □ enkatarrhaphy

پاسخ ایمنی بر علیه آنتی ژن های مزبور ممانعت به عمل می آورد.

enkatarrhaphy /en "kah-tar "ah-fe/

عمل جراحی پوشاندن یک ساختمان از طریق بخیه زدن کتاره بافت های مجاور آن.

enkephalin /en-kef "ah-lin/ هر یک

از دو پنتاپپتید موجود در مغز، نخاع و دستگاه گوارش (*met-enkephalin* و *leu-enkephalin*). انکفالین ها دارای اثرات شبه مخدر هستند و احتمالاً به عنوان انتقال دهنده عصبی عمل می کنند.

enol /e "nol/ انول: ترکیبی آلی که در آن، یک کربن

از یک جفت دارای پیوند دوانه به گروه هیدروکسیل متصل شده و از این طریق تاتومری از شکل کتون به وجود می آید؛ همچنین به عنوان پسوند یا جزئی از کلمه و غالباً به صورت حروف ایتالیک به کار می رود.

enolase /e "no-lās/ انولاز: آنزیم

کاتالیزکننده دهیدراتاسیون ۲- فسفوگلیسرات به فسفوانول پیرووات که مرحله ای از متابولیسم گلوکز است.

neuron-specific e. نوعی ایزوزیم انولاز

که در نورون های طبیعی و همه سلول های سیستم نورواندوکراین یافت می شود و نشانگر تمایز نورواندوکراین در تومور هاست.

enostosis /en "os-to "sis/ رشد استخوانی مرضی

در داخل حفره استخوان یا در سطح داخلی کورتکس استخوان.

ensiform /en "si-form/ xiphoid (۱) ←

entrophie /en "stro-fe/ entropion. ←

م: ear, nose, and throat (گوش، بینی، حلق)؛ ENT

رشته تخصصی گوش و حلق و بینی.

به طرف مرکز: به سوی درون.

entad /en "tad/

entamebiasis /en "tah-me-bi "ah-sis/

عفونت با آتاما: ← **amebic dysentery.**

Entamoeba /en "tah-me "bah/ آتاما: جنسی از

آمیب های انگلی روده مهره داران، شامل سه گونه که به طور

شایع در انسان وجود دارد: *E. Coli* (در مجاری روده ای)؛

E. histolytica (در دهان) و *E. gingivalis* (عامل دیستانتی آمیبی و آبسه حارهای کبد).

enteral /en "ter-l/ enteric. ←

enteralgia /en "ter-al "jah/ وجود درد در روده.

enterepilocle /-ē-pip "lo-sel/

← **enterepilocle.**

enteric /en-ter "ik/ مربوط به روده کوچک

یا در داخل آن.

enteric-coated /-kō "ed/ صفت پوشش خاصی که به

قرص ها یا کپسول ها اضافه می شود و از آزاد شدن و جذب

معرف های فعال دارو تا زمان رسیدن به روده ممانعت به عمل می آورد. ● روده ای - پوشش دار.

enteritis /en "ter-i "tis/

انتریت: التهاب روده، به ویژه روده باریک.

← **regional e. Crohn's disease.**

● انتریت ناحیه ای (موضعی).

جزء کلمه [Gr.] به معنی روده ها.

enter(o)-

Enterobacter /en "ter-o-bak "ter/

انتروباکتر: جنسی از باکتری های گرم - منفی بی هوازی اختیاری میله ای شکل خانواده انتروباکتریاسه که به طور گسترده در طبیعت وجود دارد و در مجرای روده ای انسان و حیوانات یافت می شود. گونه های شامل *E.aerogenes*، *E.gergoviae* و *E.cloacae* در اغلب موارد عامل عفونت بیمارستانی هستند و از ابزارها و پرسنل پزشکی آلوده منشاء می گیرند.

Enterobacteriaceae /en "ter-o-bak-t "er "e-

a "se-e/ انتروباکتریاسه: خانواده ای از باکتری های

گرم منفی میله ای شکل (از رده یوباکتریال ها) که به صورت

انگل گیاهان یا حیوانات یا به شکل سپروفیت وجود دارند.

enterobiasis /-bi "ah-sis/

عفونت با نماتودهای جنس *Enterobius*، به ویژه

E.vermicularis.

Enterobius /en "ter-o "be-us/ انترویبوس:

جنسی از نماتودهای روده ای (خانواده بزرگ اکسپیریدا) شامل

E.vermicularis (گرم ناحیه مقعد یا کرم سوزنی) که انگل

ناحیه فوقانی روده بزرگ است و گاهی در مثانه و دستگاه

تناسلی زنان یافت می شود؛ عفونت با انترویبوس در کودکان

شایع است و گاهی باعث خارش می شود.

فتق حاوی روده.

enteroceles /en "ter-o-s "el "l/

enterocentesis /en "ter-o-sen-te "sis/

سوراخ کردن روده به وسیله جراحی.

enteroclysis /en "ter-ok "li-sis/

تزریق مایعات به داخل روده.

Enterococcus /en "ter-o-kok "us/ انتروکوک،

جنسی از کوکسی های بی هوازی اختیاری گرم - مثبت از

خانواده استرپتوکوکاسه: *E.faecalis* و *E.faecium* جزء فلور

طبیعی روده انسان هستند و گاهی باعث عفونت های مجرای

ادراری، اندوکاردیت عفونی و باکتری می شوند؛ *E.avium*

عمدتاً در مدفوع ماکیان یافت می شود و ممکن است در انسان،

با آلودگی، آنتی و آبسه های مغزی همراه باشند.

enterococcus /en "ter-o-kok "us/

(جمع: enterococci) ارگانیسم متعلق به جنس

Enterococcus

enterolectomy /-kō-ek "lah-me/

enterotoxin □ سی صد و سی و پنج □ enterocolitis

برداشتن روده (شامل ایلوم، سکوم و کولون).
enterocolitis /-ko-li'tis/
 آنتروکولیت: التهاب روده باریک و کولون.
 نوعی آنتروکولیت که
antibiotic associated e.
 در آن، درمان با آنتی‌بیوتیک‌ها، فلور روده را تغییر می‌دهد و باعث ایجاد اسهال یا آنتروکولیت سودومامبرانو می‌شود.
hemorrhagic e.
 آنتروکولیت همراه با اختلال خونریزی دهنده مخاط روده و ارتشاح سلول‌های التهابی.
 ● آنتروکولیت خونریزی دهنده.
necrotizing e., pseudomembranous e.
 التهاب حاد مخاط روده همراه با تشکیل پلاک‌های غشایی کاذب (که بر روی ناحیه‌ای از زخم سطحی قرار می‌گیرد)، و دفع ماده غشایی کاذب در مدفوع. این وضعیت ممکن است ناشی از شوک و ایسکمی باشد و یا همراه با درمان آنتی‌بیوتیکی دیده شود.
enterocutaneous /-ku-la-ne-us/
 مربوط به روده و پوست یا سطح بدن یا مرتبط با آن‌ها.
enterocyst /en'ter-o-sist "/ **enteric cyst.** ←
enterocystocele /en'ter-o-sis'to-sel/
 فتق روده و بخشی از مثانه.
enterocystoma /en'ter-o-sis-to'mah/
enteric cyst. ←
enterocystoplasty /-sis'to-plas "te/
 شایع‌ترین نوع سیستوپلاستی تقویتی که در آن از بخشی از روده به عنوان پیوند استفاده می‌شود.
enteroenterostomy /-en'ter-os'tah-me/
 آناستوموز جراحی میان دو قطعه از روده.
enteroepiplocele /-ē-pip'lah-s el/
 فتق روده کوچک و چادرینه.
enterogastrone /-gas'trōn/ **anthelone E**
 هورمون نوازده که در مهار هومورال ترشح معده و تحرک ایجاد شده در اثر خوردن چربی وساطت می‌کند.
enterogenous /en'ter-oj'ē-nus/
 ۱. منشأگیرنده از روده قدامی ابتدایی. ● روده‌زا.
 ۲. منشأگیرنده از داخل روده باریک.
enteroglucagon /en'ter-o-gloo'kah-gon/
 عامل هیپرگلیسمیک شبه گلوکاگن که از قسمت فوقانی مخاط روده، در پاسخ به خوردن گلوکز آزاد می‌شود و از نظر ایمنونولوژیک، از گلوکاگن پانکراتیک مجزا است اما فعالیت مشابهی با آن دارد.
enterography /en'ter-og'rah-fe/
 تشریح و توصیف روده.
enterohepatic /en'ter-o-hē-patik/
 مربوط به کبد و روده یا از تباط دهنده کبد و روده به یکدیگر.

enterohepatitis /en'ter-o-hep'ah-ti'tis/
 التهاب روده و کبد.
enterohepatocele /-hep'ah-to-s el/
 فتق نافی حاوی روده و کبد.
enterolith /en'ter-o-lith "/
 سنگ موجود در روده.
enterology /en'ter-ol'ah-je/
 مطالعه علمی روده.
enterolysis /en'ter-ol'tisi/
 جدا کردن چسبندگی‌های روده به وسیله جراحی.
enteromerocele /en'ter-o-me'rah-s el/
 فتق رانی.
enteromycosis /-mi-ko'sis/
 بیماری قارچی روده.
enteroparesis /en'ter-o-pah-e'tsis, -pā'ri-sis/
 شل شدن روده که منجر به اتساع آن می‌شود.
enteropathogenesis /-paht "o-jen'ē-sis/
 ایجاد بیماری یا اختلال روده.
enteropathy /en'ter-op'ah-the/
 هر نوع بیماری روده.
enteropathic
 صفت.
celiac disease. ←
gluten e.
enteropeptidase /en'ter-o-pep'ti-dās/
 نوعی اندوپتیداز که به وسیله روده کوچک ترشح می‌شود و شکسته شدن تریپسینوزن و تبدیل آن به تریپسین فعال را کاتالیز می‌کند.
enteropexy /en'ter-o-pek "se/
 ثابت کردن روده به دیواره شکم، به وسیله جراحی.
enteroplasty /-plas'te/
 ترمیم روده به وسیله جراحی پلاستیک.
enteroplegia /en'ter-o-ple'jah/
adynamic ileus. ←
enterorrhagia /-ra'je-ah/
 خونریزی روده.
enterorrhexis /-tek'sis/
 پاره شدن روده.
enteroscope /en'ter-o-sk op "/
 ابزاری برای مشاهده داخل روده.
enterosepsis /en'ter-o-sep'tsis/
 سپسیس ناشی از محتویات روده.
enterostaxis /-stak'sis/
 خونریزی آهسته از مخاط روده
enterostenosis /-stē-no'sis/
 باریک یا تنگ شدن روده.
enterostomy /en'ter-os'tah-me/
 ایجاد یک
 مسند ذابمی به داخل روده، از طریق دیواره روده.
enterostomal
 صفت.
enterotoxemia /en'ter-o-tok'se'me-ah/
 وضعیتی که با وجود سموم تولید شده به وسیله روده، در خون مشخص می‌شود.
enterotoxin /en'ter-o-tok'sin/
 آنروتوکسین؛
 ۱. توکسین اختصاصی سلول‌های مخاط روده.
 ۲. توکسینی که از روده منشاء می‌گیرد.

envelope سی صد و سی و شش enterotropic

ایمونیولوژیک و فیزیولوژیک سالم هستند باعث عفونت‌های انسانی می‌شوند.

entomophthoromycosis /en "to-mof "tho-ro-mi-ko "sis/

هر نوع بیماری ناشی از قارچ‌های رده انتوموفتورال.

entopic /en-top "ik/ آنچه که در محل صحیح ایجاد می‌شود.

entoptic /en-top "ik/ آنچه که از داخل چشم منشاء می‌گیرد.

entoptoscopy /en "top-tos "kah-pe/ مشاهده داخل چشم.

entoretna /en "to-ret "i-nah/ لایه عصبی یا داخلی شبکیه.

entozoon /-zo "on/ (جمع: entozoa)؛ انگل داخلی حیوانات. **entozoic**، صفت.

entrain /en-trān " تنظیم ریتم قلب با استفاده از به دست آوردن کنترل سرعت ضربان‌ساز به وسیله تحریک خارجی.

entrainment /en-trān "ment/ ۱. روش مخصوص تعیین آهسته‌ترین ضربان لازم برای خاتمه دادن به آریتمی، به ویژه فلوتر دهلیزی. ۲. همزمان‌سازی و کنترل ریتم قلب به وسیله تحریک خارجی.

entrapment /en-trap "ment/ تحت فشار قرار گرفتن عصب یا رگ به وسیله بافت مجاور.

entropion /en-tro "pe-on/ انتریپسیون؛ وارونگی یا چرخش به طرف داخل، مانند برگشتگی یا چرخش لبه پلک به داخل.

entropy /en "tro-pe/ ۱. اندازه بخشی از گرما یا انرژی یک سیستم که به منظور انجام کار، قابل دسترسی نیست؛ این بخش در همه فرایندهای طبیعی (خود به خود، یا برگشت‌ناپذیر) افزایش می‌یابد. ● تحلیل انرژی، درون‌گشتی، ن: S.

۲. تمایل هر سیستم نسبت به حرکت به طرف بی‌هدفی یا اختلال.

۳. کاهش ظرفیت برای تغییر خود به خود. روشی از گاسترولاسیون که در آن،

entypy /en "ti-pe/ انتودرم در سطح خارجی اکتودرم آمیوتیک قرار می‌گیرد.

enucleation /e-noo "kle-a "shun/ برداشتن عضو یا توده‌های دیگر، از بافت‌های محافظ آن‌ها، مثلاً خارج کردن کره چشم از اربیت.

enuresis /en "ur-e "sis/ دفع ادرار به صورت غیرارادی؛ معمولاً به دفع ادرار غیرارادی در طول خواب شب گفته می‌شود.

● شباداراری. **enuretic**، صفت.

envelope /en "vê-lôp/

۳. اگرزوتوکسینی که ماهیت پروتئینی دارد و نسبتاً مقاوم به گرماسست و به وسیله استافیلوکوک‌ها تولید می‌شود. موثر بر روده.

enterotropic /en "ter-o-trop "ik/

enterovaginal /-vaj "i-nil/

مربوط به روده و مهبل، یا ارتباط میان روده و مهبل.

enterovenous /-ve "nus/

ارتباط دهنده میان مجرای روده و مجرای یک ورید.

enterovesical /-ves "i-k'l/

مربوط به مثانه و روده یا ارتباط میان مثانه روده.

Enterovirus /en "ter-o-vi "rus/

انتروویروس‌ها؛

جنسی از ویروس‌های خانواده پیکورناویریدا که ترجیحاً فلور طبیعی روده را تشکیل می‌دهند و معمولاً عفونت ناشی از آن‌ها بدون علامت یا خفیف است. انتروویروس‌های انسانی در اصل به پولیو ویروس‌ها، کوکساکسی ویروس‌ها یا اکوویروس‌ها تقسیم می‌شوند.

enterovirus /en "ter-o-vi "rus/

انتروویروس؛

ویروسی از جنس **انتروویروس**، **enteroviral**، صفت.

enterozoon /en "ter-o-zo "on/ (جمع: **enterozoa**)؛ انگل روده حیوانات. **enterozoic**، صفت.

enthalpy /en "thal-pe/

محتمای حرارتی یا انرژی شیمیایی یک سیستم فیزیکی؛ عملکرد ترمودینامیک معادل با انرژی داخلی به اضافه مجموع حجم و فشار. ن: H.

enthesi /en-the "sis/

محل اتصال عضله یا رباط به استخوان.

enthesopathy /en "thê-sop "ah-the/

اختلال محل اتصال عضله یا تاندون به استخوان.

enthetobiosis /en-thet "o-bi-o "sis/ وابستگی به

یک ایمپلنت مکانیکی، مثلاً ضربان‌ساز مصنوعی قلب.

جزء کلمه [Gr.] به معنی در داخل، داخلی. **ent(o)-**

entoblast /en "to-blast/ **endoderm** ←

entochoroidea /en "to-kor-oi "de-ah/

لایه داخلی کورویید.

entocornea /-kor "he-ah/

غشاء دسمه (Descemet membrane.)

entoderm /en "to-derm/

← **endoderm**.

entodermic، **entodermal**، صفت.

entomion /en-to "me-on/

نوک زاویه ماستویید استخوان پاریتال.

entomology /en "tah-mol "ah-jê/

شاخه‌ای از زیست‌شناسی که به مطالعه حشرات می‌پردازد.

Entomophthorales /en "to-mof "thah-ra "têz/

رده‌ای از قارچ‌های گروه زیگوماست‌ها که انگل‌های تبییک حشرات هستند اما اغلب در افرادی که به‌طور واضح از نظر

ependymocyte سی صد و سی و هفت □ envenomation

۱. غشا یا ساختمان دربرگیرنده. ● غلاف، پاکت.
۲. در ویروالوژی، به پیولوس، یعنی غشاء احاطه‌کننده کپسید که حداقل قسمتی از آن به وسیله سلول میزبان به وجود می‌آید، گفته می‌شود.
۳. در باکتریولوژی به مجموعه دیواره سلول و غشای پلاسمایی اطلاق می‌شود.
- لایه دوگانه متراکم متشکل از چربی‌ها **nuclear e.** و پروتئین‌های محصورکننده هسته سلول و جداکننده آن از سیتوپلاسم که دو غشاء هم مرکز تاختی و خارجی آن به وسیله فضای اطراف هسته‌ای از هم جدا می‌شوند. ● غلاف هسته‌ای.
- envenomation** /en-ven "o-ma'shun/ مسموم شدن به وسیله زهر.
- environment** /en-vi'ron-ment/ مجموعه‌ای از تمام عناصر و اجزاء موجود که محیط اطراف فرد را تشکیل می‌دهند و بر تکامل او تأثیر می‌گذارند. ● محیط زیست، محیط **environmental**، صفت.
- envy** /en've/ تمایل فرد نسبت به تعلق یافتن اموال یا ویژگی‌های یک فرد دیگر به او. ● غبطه.
- در روانشناسی، عبارت است از غبطه و آرزوی جنس مؤنث برای داشتن آلت تناسلی یا به طور عمومی‌تر، ویژگی‌های جنس مذکر. ● غبطه احلیل.
- enzygotic** /en-"zi-got'ik/ آنچه که از یک زیگوت مشابه ایجاد می‌شود.
- enzyme** /en-'zim/ آنزیم؛ پروتئینی که واکنش‌های شیمیایی مواد دیگر را بدون از بین رفتن یا تغییر کردن خود کاتالیز می‌کند. آنزیم‌ها به شش گروه اصلی اکسیدورئوکاتازها، ترانسفرازها، هیدرولازها، لیازها، ایزومرازها و لیگازها تقسیم می‌شوند. ن: E.
- allosteric e.** آنزیم آلوستریک؛ آنزیمی که فعالیت کاتالیتیک آن از طریق پیوند با لیگاند‌های اختصاصی در جایگاه‌هایی به جز نقاط پیوند سوستر تغییر می‌کند.
- آنزیم شاخه‌ساز ۱، ۴- الفا **brancher e., branching e.** گلوکان که ایجاد نقاط انشعاب در گلیکوژن (و در گیاهان، آمیلوپکتین) را کاتالیز می‌کند؛ کمبود این آنزیم باعث بیماری ذخیره گلیکوژن نوع IV می‌شود. ● آنزیم شاخه‌ساز.
- آنزیمی که به‌طور پیوسته و بدون توجه به شرایط محیطی و نیاز تولید می‌شود.
- debrancher e., debranching e.**
 ۱. آمیلو ۱، ۶- گلوکوزیداز.
 ۲. هر آنزیمی که باعث برداشته شدن شاخه‌ها، از ماکرومولکول‌ها و معمولاً پلی‌ساکاریدها، از طریق شکستن نقاط انشعاب می‌شود. ● آنزیم شاخه‌شکن.
- آنزیمی که می‌توان **induced e., inducible e.** تولید آن را به وسیله ترکیب دیگر، (غالباً یک سوستر یا

- مولکولی مرتبط از نظر ساختمانی) تحریک کرد.
- آنزیم پروتئولیتیک؛ **proteolytic e. peptidase.** آنزیمی که سرعت تولید آن با افزایش غلظت متابولیت‌های خاص، کاهش می‌یابد.
- آنزیمی که بخشی از **respiratory e.** یک زنجیره انتقال الکترون (تنفسی) است. ● آنزیم تنفسی.
- خطای سرشتی **enzymopathy** /en "zi-mop'ah-the/ متابولیسم، متشکل از آنزیم‌های ناقص یا موجود نبودن آنزیم، مشابه آنچه در گلیکوژنوزها یا موکولی‌ساکاریدها دیده می‌شود.
- م: **EOG** electro-olfactogram. **eosin** /e'o-sin/ انوزین؛ هر یک از اعضا گروه رنگ‌های سرخ (کلی رنگ) که همگی مشتقات برومین فلورسین هستند؛ انوزین Y. نمک سدیم ترابزوموفلورسین است که بیشتر در مطالعات بافت‌شناسی و آزمایشگاهی مورد مصرف واقع می‌شود.
- eosinopenia** /e "o-sin "o-pe'ne-ah/ کمبود غیرطبیعی انوزینوفیل‌ها در خون.
- انوزینوفیل؛ گلبول **eosinophil** /e "o-sin "o-fil/ سفید دانه‌دار، دارای هسته‌ای یا دلولوب که به وسیله رشته‌ای از کروماتین به یکدیگر متصل شده‌اند و سیتوپلاسم آن حاوی گرانول‌های گرد و دارای اندازه یکسان است.
- انوزینوفیل‌هایی **eosinophilia** /e-o-sin "o-fil "e-ah/ که به طور غیرطبیعی در خون افزایش پیدا کرده‌اند.
- eosinophilic** /-fil'ik/
۱. آنچه که به آسانی با انوزین رنگ می‌گیرد.
 ۲. مربوط به انوزینوفیل‌ها.
 ۳. مربوط به انوزینوفیلی یا مشخص‌شده به وسیله آن.
- دارای قدرت **eosinophilotactic** /-fil "o-tak'tik/ جذب انوزینوفیل‌ها؛ شیمیوناکتیک برای انوزینوفیل‌ها.
- م: **EP** evoked potential (پتانسیل برانگیخته شده)
- epi.** ← **epi.** **EPA** eicosapentaenoic acid م: اضافی، زاید بر بنیاز.
- epactal** /e-pak'til/ وابستگی به یک سیستم حمایت‌کننده خارجی حیات، مثل ماشین قلبی-ریوی یا دستگاه دیالیز خون.
- واقع بر رو، یا بالای یک محور. **epaxial** /ep-ak'se-ih/ اپاندیم؛ غشاء **ependyma** /e-pen'di-mah/ مفروش‌کننده بطن‌های مغزی و مجرای مرکزی نخاع.
- صفت، **ependymal** **ependymoblast** /e-pen'di-mo-blást/ سلول اپاندیمال رویانی.
- یک سلول اپاندیمال. **ependymocyte** /-si't/

epidermis □ **سی صد و سی و هشت** □ **ependymoma**

ependymoma /ɛ-ˈpen ˈdi-moˈmah/؛ اپاندیموم؛

نئوپلاسم معمولاً خوش‌خیم و دارای رشد آهسته، که از سلول‌های اپاندیمال‌تمايز یافته تشکیل می‌شود.

Eperythrozoon /ɛp ˈah-rith ˈro-zoˈon/؛ جنسی از خانواده پارتونلاسه؛ اعضای این خانواده از نظر بیماری‌زایی محدود هستند و چوندگان، گاو، گوسفند و خوک را آلوده می‌کنند.

ephapse /ɛ-faps/؛ سپدایس الکتریکی.

ephaptic صفت.

ephebiatrics /ɛ-fe ˈbe-at ˈtriks/؛ شاخه‌ای از پزشکی

که به ویژه به تشخیص و درمان بیماری‌ها و مشکلات مخصوص جوانان می‌پردازد.

Ephedra /ɛ-fed ˈrah/؛ افدرا؛

جسی از درختچه‌های کوتاه شاخه‌دار بومی چین و هندوستان.

E. vulgaris؛ *E. sinica* Stapf؛ *E. equisetina* Bunge و

سایر گونه‌ها (که در چین، همگی *mahuang* نامیده می‌شوند) منشاء افدرین هستند.

ephelis /ɛ-fe ˈli-s/؛

جمع: **freckle**. [Gr.]ephelesides

epi- جزء کلمه [Gr]، به معنی بر روی؛ بالای.

epiandrosterone /ɛp ˈe-an-dros ˈter-on/؛

آبی‌آندروسترون؛ نوعی استروئید آندروژن که فعالیت کمتری نسبت به آندروسترون دارد و به مقادیر کم در انداز فرد طبیعی دفع می‌شود.

epiblast /ɛp ˈi-blast/؛ ۱. لایه بالایی صفحه

دو لایه رویانی که در خلال هفته دوم رویانی وجود دارد

و اکوتروم را می‌سازد.

۲. اکوتروم.

۳. اکوتروم، به استثناء صفحه عصبی. **epiblastic**، صفت.

epiblepharon /ɛp ˈi-blef ˈah-ron/؛

نوعی ناهنجاری تکاملی که در آن چین افقی پوست در حاشیه پلک کشیده می‌شود و مژه‌ها را به سمت داخل فشار می‌دهد.

epiboly /ɛ-pib ˈo-lɪ/؛ فرایندی که از طریق آن

یک لایه سلولی خارجی انتشار پیدا می‌کند و توده زرده یا

لایه‌های عمقی‌تر سلول‌ها را محصور می‌نماید.

epibulbar /ɛp ˈi-bul ˈber/؛ آنچه که بر روی کره چشم

قرار دارد.

epicanthus /-kan ˈthus/؛ اپیکانتوس؛ چین عمودی

پوست که در هر طرف بینی قرار دارد و گاهی کانتوس داخلی را می‌پوشاند؛ در بعضی از نژادها، وجود اپیکانتوس طبیعی و در

بقیه غیرطبیعی است. **epicanthic**، **epicanthal**، صفت.

epicardia /-kahr ˈde-ah/؛

بخشی از مری که در زیر دیافرگم قرار دارد.

epicardium /-kahr ˈde-um/؛ پریکارد احشایی.

epichorion /-kor ˈe-on/؛

بخشی از مخاط رحم که محصولات باروری را دربر می‌گیرد.

epicondylalgia /-kon ˈdi-l ˈal ˈje-ah/؛

درد در عضلات یا تاندون‌های متصل به آبی‌کوندیل بازو.

epicondyle /-kon ˈdi-l/؛

آبی‌کوندیل؛ برجستگی روی استخوان، در بالای کوندیل آن.

epicondylus /-kon ˈdi-l-us/ [L.]

(جمع: **epicondyle**. ← (epicondyli)

epicranium /-kra ˈhe-um/؛

عضلات، پوست و آپونوروز پوشاننده جمجمه.

epicrisis /ɛp ˈi-kri ˈsi-s/؛ بحران ثانویه.

epicritic /ɛp ˈi-krit-ik/؛ تعیین کردن به صورت

دقیق؛ به رشته‌های عصبی جلدی حسلس به تغییرات ظریف

لمس یا حرارت گفته می‌شود.

epicystotomy /-sis-tot ˈah-me/؛

سیستوستومی به وسیله روش سوپر ایوپیک.

epicyte /ɛp ˈi-si-t/؛ غشاء سلولی.

epidemic /ɛp ˈi-dem ˈik/؛ اپیدمی؛ بروز

یک پدیده به صورت ناگهانی، در تعداد زیادی از افراد طوری که این تعداد، بیشتر از حد مورد انتظار باشد. ● همه‌گیری.

epidemiology /-de ˈme-o-l ˈah-je/؛ اپیدمیولوژی؛

دانش مربوط به مطالعه عوامل تعیین‌کننده و تأثیرگذار در مورد شیوع و انتشار بیماری، آسیب‌ها و دیگر وقایع وابسته به

سلامتی، و علل آن‌ها در یک اجتماع انسانی شناخته شده.

همچنین به مجموعه دانستنی‌های به دست آمده در این

مطالعه گفته می‌شود.

epidermidalization /-der ˈmid-ah-i-za ˈshun/؛

ایجاد سلول‌های اپیدرم (آبی تلوم مطابق) از سلول‌های

مخاطی (آبی تلوم استوانه‌ای).

epidermis /-der ˈmi-s/؛ (epidermides، جمع:)

خارج‌ترین لایه پوست که لایه‌های غیرعروقی است و از اکوتروم رویانی منشاء می‌گیرد و ضخامت آن ۰/۷ تا ۱/۴

میلی‌متر متغیر است. اپیدرم، در سطوح کف دست و پا، از داخل

شامل پنج لایه است:

۱. لایه قاعده‌ای (بازال) (stratum basale) که از

سلول‌های استوانه‌ای که به صورت عمودی قرار می‌گیرند

تشکیل می‌شود.

۲. لایه سلول‌های خاردار (stratum spinosum) متشکل

از سلول‌های چند وجهی مسطح و دارای زائده‌های کوتاه؛

۳. لایه دانسه‌دار (stratum granulosum) متشکل از

سلول‌های گرانولر مسطح؛

۴. لایه شافاف (stratum lucidum) متشکل از چندین

لایه سلول شافاف که هسته‌های نامشخصی دارد و یا بدون

هسته است؛ و

۵. لایه شاخی (stratum corneum)، شامل سلول‌های

epilepsy سی صد و سی و نه □ epidermitis

ستون فقرات پس از تزریق ماده رادیوپاک به داخل فضای اپیدورال.

epiestriol /-es'tre-ol/

استروئید استروژنیک موجود در زنان حامله.

epigastrium /-gas'tre-um/ اپیگاستر: ناحیه فوقانی و میانی شکم، که در داخل زاویه چنانگی واقع است.

epigastric، صفت.

epigastrocele /-gas'tro-sēl/ فتق اپیگاستر.

epigenesis /-jen'ē-sis/ اپیژنز، تکامل یک ارگانیسم از سلول نامتمايز، متشکل از ایجاد و تکامل پی‌درپی اعضا و بخش‌هایی که از قبل در تخم لقاح شده موجود نبوده‌اند.

epigenetic، صفت.

epigenetic /-jē-net'ik/

۱. مربوط به اپیژنز.

۲. تغییر فعالیت ژن‌ها بدون تغییر ساختمان آن‌ها.

epiglottidectomy /-glot'i-dek'tah-mē/

برداشتن اپیگلوت.

epiglottis /-glot'is/ اپیگلوت: ساختمان غضروفی کلاهیک مانند که در ناحیه ورودی حنجره به صورت

آویزان قرار می‌گیرد و در هنگام بلع از حنجره محافظت می‌کند.

به تصویر 31 مراجعه کنید. **epiglottic**، صفت.

epiglottitis /-ep'i-glō-ti'tis/

اپیگلوتیت: ← **supraglottitis**

epilation /-la'shun/

← **depilation**

epilatory /-e-pil'ah-tor'ē/

← **depilatory**

epilemma /-lēm'ah/

← **endoneurium**

epilepsia /-lēp'se-ah/ [L.]

← **epilepsy**

صرع؛ ← **epilepsia** /-lēp'se-ah/ [L.]

شکلی از صرع پایدار، **e.partialis continua**

همراه با تشنج‌های حرکتی کانونی که با حرکات کلونیک پیوسته

بخش محدودی از بدن مشخص می‌شود.

epilepsy /-lēp'se/

صرع؛ هر کدام از یک گروه

سننرم‌هایی که با اختلالات حملهای و گنرای عملکرد مغز

مشخص می‌شوند که ممکن است به صورت اختلال یا کاهش

هوشیاری دوره‌ای، پدیده غیرطبیعی حرکتی، اختلالات روانی

یا حسی، یا ترکیبی سیستم عصبی خودکار تظاهر کند؛

نشانه‌های بیماری در اثر اختلال فعالیت الکتریکی مغز ایجاد

می‌شوند.

absence e. صرع ابسنس؛ نوعی از صرع که

به صورت ناهشیاری گذرا (absence) مشخص می‌شود و

معمولاً شروع آن در دوران کودکی یا نوجوانی است.

focal e. نوعی صرع که از تشنج‌های

کانونی تشکیل می‌شود. ● صرع کانونی.

generalized e. نوعی از صرع که تشنجات آن

به صورت عمومی (ژنرالیزه) ایجاد می‌شود که ممکن است

مسطح، شاخی شده و بدون هسته.

معمولاً در اپیدرم سطح عمومی بدن، لایه شفاف وجود ندارد.

epidermic، **epidermal**، صفت.

epidermitis /-der-mi'tis/

التهاب اپیدرم.

epidermodysplasia /-der'mo-dis-pla'zhah/

تکامل نادرست اپیدرم.

e. verruiformis بیماری ناشی از ویروسی مشابه با

ویروس زگیل یا دارای ارتباط نزدیک با آن که ضایعات آن،

قرمز یا قرمز متمایل به بنفش و گسترده و متمایل به بدخیمی

هستند.

epidermoid /-der'moid/

۱. مربوط به اپیدرم یا شبیه به آن.

۲. کیست اپیدرمیوئید.

epidermoidoma /-der'moi-do'mah/

← **epidermoid cyst** (۲)

epidermolysis /-der-mol'ti-sis/

اپیدرمولیز: شل بودن اپیدرم همراه با تشکیل تاول که به

صورت خود به خود و یا در محل تروما رخ می‌دهد.

e.bullosa نوعی از اپیدرمولیز که اغلب

با ایجاد تاول و وزیکول، در محل تروما همراه است؛ در انواع

ارثی ممکن است پس از پهبود، اسکار شدید موجود باشد و یا

نواحی برهنه وسیع پس از پاره شدن ضایعات به وجود آید.

epidermomycosis /-der'mo-mi-ko'sis/

← **dermatophytosis**

Epidermophyton /-der-mof'i-ton/

جنسی از

قارچ‌ها، شامل **E.floccosum**، که به پوست و ناخن‌ها حمله

می‌کند اما مو را مبتلا نمی‌سازد و یکی از عوامل ایجادکننده

کچلی ران، پا (پای ورزشکاران) و اونیکومایکوزیس است.

epidermophytosis /-der'mo-fi-to'sis/

۱. درماتوفیتوز.

۲. عفونت قارچی پوست، ناشی از **اپیدرموفیتون**.

epididymis /-did'i-mis/

اپیدیدیم؛ جمع:

[Gr.] **epidi dymi des** ساختمان طولی و طناب مانند واقع در

حاشیه خلفی بیضه؛ مجرای اپیدیدیم وظیفه

ذخیره‌سازی، انتقال و بلوغ اسپرم را برعهده دارد و واردفران در

امتداد آن واقع است. **epididymal**، صفت.

epididymitis /-di'd'i-mi'tis/

التهاب اپیدیدیم.

epididymo-orchitis /-mo-or-ki'tis/

اپیدیدیمواریت؛ التهاب اپیدیدیم و بیضه.

epididymovasostomy /-vas-os'tah-mē/

آواستوموز جراحی اپیدیدیم به واردفران.

epidural /-dūr'il/

اپیدورال؛ واقع بر روی سخت‌شامه یا خارج آن.

epidurography /-dūr-og'trah-fē/

رادیوگرافی از

epinephrine سی صد و چهل □ epileptic

۱. مربوط به صرع یا تحت تأثیر آن.

۲. فرد مبتلا به صرع. ● صرعی.

epileptiform /epˈli-form/

۱. شبیه صرع یا تظاهرات آن.

۲. ایجاد شدن به صورت حملات شدید یا ناگهانی.

epileptogenic /-lepˈto-jenˈik/

ایجادکننده حملات صرعی.

epileptoid /-lepˈtoid/

← **epileptiform.**

epimandibular /-man-dibˈu-er/

واقع بر روی فک پایین.

epimenorrhagia /-menˈo-raˈʃe-ah/

قاعدگی مکرر و بیش از حد.

epimer /epˈi-mer/

ایپمر: هر یک از دو ایزومر

بینایی که از نظر آرایش ساختمانی اطراف یک اتم کربن

غیرقرینه تفاوت دارند.

ایپمراز: نوعی ایزومراز

epimerase /e-pi-mˈe-ras/

که چرخش ساختمان یک ترکیب در حول اتم کربن غیرقرینه

در سوسترای دارای بیش از یک مرکز عدم تقارن را کاتالیز

می‌کند و از این طریق امکان تبدیل بینایی ایپرها فراهم

می‌آید.

epimere /epˈi-mē-/

ایپمر: بخش پشتی یک

سوماپت که از آن، عضلاتی که از شاخ خلفی عصب نخاعی

عصبگیری می‌شوند به وجود می‌آیند.

epimerization /e-pi-mˈer-i-zaˈshun/

تبدیل یک شکل ایپرمیک از یک ترکیب به شکل دیگر آن،

تحت اثر فعالیت آنزیمی.

epimorphosis /epˈi-mor-foˈsis/

ترمیم بخشی

از یک ارگانیسم از طریق تکثیر در سطح برش.

epimorphic صفت.

epimysiotomy /-misˈe-otˈah-mel/

برش ایپی‌میزیوم.

epimysium /-misˈe-um/

ایپی‌میزیوم: غلاف فیبروی

واقع در اطراف یک عضله اسکلتی، به تصویر 7 مراجعه کنید.

epinephrine /-nefˈrin/

اپی‌نفرین؛ هورمون

کاتکولامینی که به وسیله منولای غده فوق کلیه ترشح می‌شود

و نوعی انتقال دهنده عصبی سیستم اعصاب مرکزی که به

وسيله بعضی نورون‌ها آزاد می‌شود. اپی‌نفرین در گرانول‌های

گرومافین ذخیره و در پاسخ به هیپوگلیسمی، استرس و عوامل

دیگر آزاد می‌شود. اپی‌نفرین محرک نیرومند دستگاه عصبی

سمپاتییک (گیرنده‌های آدرنژیک) و تنگکننده عروقی

پرفشاری است که فشار خون را افزایش می‌دهد و باعث

تحریک عضله قلب، افزایش ضربان قلب و افزایش برون‌ده آن

می‌شود. اپی‌نفرین به عنوان تنگکننده عروقی موضعی،

محرک قلب، داروی کمکی بی‌حسی موضعی یا ناحیه‌ای،

ضدالرژی سیستمیک و گشادکننده برونش به‌کار می‌رود.

شروع کانونی داشته باشند و یا از ابتدا عمومی باشند. ● صرع

عمومی.

grand mal e.

شکل علامتدار صرع که غالباً قبل

از ایجاد آن پیش‌ترآمد (اورا) وجود دارد و با از دست رفتن

ناگهانی هوشیاری، همراه با تشنج‌های تونیک کلونیک

مشخص می‌شود. ● صرع بزرگ.

jacksonian e.

صرع جاکسونی: نوعی صرع متشکل از

تشنج‌های حرکتی کانونی، همراه با حرکات کلونیک یک طرفه

که از یک گروه عضلانی آغاز می‌شود و به طور سیستمیک به

گروه‌های مجاور انتشار می‌یابد و نشان دهنده پیشروی فعالیت

صرعی در کورتکس حرکتی است.

juvenile myoclonic e.

سنرمی از پرش‌های میوکلونیک

ناگهانی که به ویژه در صبح یا در دوره‌هایی از استرس یا

خستگی و عمدتاً در کودکان و نوجوانان دیده می‌شود. ● صرع

میوکلونیک جوانان.

Lafora's myoclonic e.

شکلی از صرع که با

حملات کلونوس متناوب یا پیوسته گروه‌های عضلانی مشخص

می‌شود و منجر به بروز اشکالاتی در حرکات ارادی، اختلال

روانی و ایجاد اجسام لافورا در سلول‌های مختلف می‌شود.

myoclonic e.

صرع میوکلونیک: هر نوع از صرع که با میوکلونوس همراه است.

● صرع کوچک: **absence e.**

صرع رفلکسی که در آن

تشنج‌ها در اثر تابش نور متناوب ایجاد می‌شوند. ● صرع نوری.

posttraumatic e.

صرعی که پس از وارد آمدن ضربه به سر ایجاد می‌شود.

psychomotor e.

● صرع روانی حرکتی. **temporal lobe e.**

صرع رفلکسی: حملات

صرعی که در پاسخ به تحریکات حسی ایجاد می‌شوند.

reflex e.

صرع لوب تمپورال که در آن،

اتوماتیزم‌ها از حرکات چرخشی بدن تشکیل می‌شوند. ● صرع

چرخشی.

sensory e.

۱. صرع همراه با پارستزی (گزگز)

یا توهمات بینایی، بویایی یا چشایی. ● صرع حسی.

reflex e.

۲. صرع حسی همراه با پارستزی،

نظیر سوزش، گزگز و مورمور شدن یا کرحتی. ● صرع بدنی

حسی.

somatosensory e.

صرع لوب تمپورال: شکلی از

صرع که با تشنج‌های نسبی کمپلکس مشخص می‌شود.

نوعی صرع حسی که در آن توهمات

بینایی وجود دارد. ● صرع بینایی.

visual e.

epileptic /epˈi-lepˈtik/

epistaxis □ سی صد و چهل و یک □ epinephros

ایپینفرین به صورت نمک بیضارترات به شکل موضعی در ملتحمه، برای درمان گلوکوم و نیز به شکل همین نمک به عنوان گشادکننده برونش مصرف می‌شود. ایپینفرین در انگلیس، *آدرنالین* هم نامیده می‌شود.

epinephros /-nef'ros/ غده آدرنال.

epineurium /-noor'e-um/ خار جی‌ترین لایه

بافت همبند یک عصب محیطی، **epineurial**، صفت.

epiopic /ep'e-ot'ik/ آنچه که بر روی گوش یا بالای آن قرار دارد.

epiphenomenon /ep'i-fi-nom'i-non/ یک واقعه استثنایی، فرعی یا اتفاقی در سیر هر نوع بیماری • پدیده همانند.

epiphora /e-pi'f'or-ah/ [Gr.] ایفورا؛ جریان بیش از حد اشک، ناشی از مسدود شدن مجرای اشکی.

epiphyseal /ep'i-fi'z'e-al/ مربوط به ایفیز یا تارای ماهیت ایفیزی.

epiphysal ← **epiphyseal**

ایفیز؛ (جمع: epiphyses)؛ انتهای متسع مفصلی یک استخوان دراز که به وسیله یک مرکز استخوان‌ساز ثانوی ایجاد می‌شود و در طول دوره رشد یا کاملاً غضروفی است یا از تنه استخوان به وسیله یک صفحه غضروفی جدا می‌شود.

epiphyseal، صفت.

annular e's مراکز رشد ثانوی که به صورت حلقه‌هایی در محیط سطوح فوقانی و تحتانی تنه مهره قرار دارند.

e.cerebri ← **pineal body.**

stippled e's ← **chondrodysplasia punctata.**

epiphysitis /è-pi'f'i-si'tis/ التهاب ایفیز یا غضروف متصل‌کننده ایفیز به تنه استخوان.

epiphyte /ep'i-fi'ti/ نوعی انگل گیاهی خارجی، نوعی **epiphytic**، صفت.

epipia /ep'i-pi'ah/ بخشی از نرم شامه که در مجاورت ماده آر اکوتوید قرار دارد. **epipial**، صفت.

epiplocele /è-pip'lo-sèl/ فتق محتوی چادرینه (امتوم).

epiploon /è-pip'lo-on/ [Gr.] چادرینه (امتوم) • **omentum.** ← **epiploic**، صفت.

epiretinal /ep'i-ret'i-nal/ آنچه که بر روی شبکیه قرار دارد.

episclera /-skler'ah/ ایپیسکلرا؛ بافت همبند شل که در بین صلبیه و ملتحمه واقع است.

episcleral /-skler'i/

۱. آنچه که بر روی صلبیه قرار دارد.

۲. مربوط به ایپیسکلرا یا جزئی از آن.

episcleritis /-sklè-fi'tis/ التهاب بافت ایپیسکلرا و بافت‌های مجاور آن.

episioperineoplasty /è-piz'e-o-per'i-ne'o-plas'te/ ترمیم ولو و پرنه به وسیله جراحی پلاستیک.

episioperineorrhaphy /-per'i-ne-or'ah-fe/ بخیه زدن ناحیه ولو و پرنه.

episiorrhaphy /e-piz'e-or'ah-fe/ ۱. بخیه زدن لایپام‌آزور.

۲. بخیه زدن پرنه دچار پارگی.

episiotensinosis /e-piz'e-o-sti-no'sis/ تنگ شدن سوراخ ولو.

episiotomy /e-piz'e-to'ah-me/ برش جراحی در داخل پرنه و واژن به منظور پیشگیری از پارگی تروماتیک در خلال زایمان.

episode /ep'i-sòd/ یک رویداد قابل توجه در سیر گروهی از وقایع پیوسته • دوره، حمله.

hypomaniac e. دوره‌ای از خلق بالا، بزرگ منشی یا تحریک‌پذیری، شبیه مانیک، اما با شدت کمتر.

major depressive e. دوره‌ای که با خلق افسرده یا کاهش علاقه یا لذت تقریباً در همه فعالیت‌ها مشخص می‌شود و با ترکیبی از تغییر وزن، اشتها، یا الگوی خواب، بی‌قراری یا کندی روانی حرکتی، اشکال در تفکر یا تمرکز، احساس بی‌ارزش بودن و ناامیدی و افکار مرگ و خودکشی همراه است.

manic e. دوره مانیک؛ دوره‌ای از خلق بالا.

بزرگ منشی یا تحریک‌پذیری، همراه با ترکیبی از احترام به نفس بیش از حد یا خودبزرگ بینی، کاهش نیاز به خواب، پر حرفی، پرش افکار، حواس پرتی، بیش‌فعالی، فعالیت جنسی بیش از حد، و بی‌پروایی • دوره شیلیایی.

mixed e. دوره افسردگی اساسی (ماژور) و یک دوره مانیک تقریباً هر روز ایجاد می‌شود و خلق بیمار سریعاً تغییر می‌کند. • دوره مختلط.

episome /-sòm/ اپیزوم؛ در ژنتیک باکتریال به هر نوع عنصر ژنتیکی دارای تکثیر خارج کروموزومی فرعی که می‌تواند به صورت خودکار یا تلفیقی همراه با کروموزوم وجود داشته باشد گفته می‌شود.

epispadias /ep'i-spa'-de-as/ ایپسپادیس؛ فقدان مادرزادی دیواره فوقانی پیشابراه که در هر دو جنس دیده می‌شود اما در جنس مذکر شایع‌تر است و در آن سوراخ پیشابراه ممکن است در هر قسمت از پشت پنیس قرار داشته باشد. **epispadiac**، **epispadial**، صفت.

epistaxis /-stak'sis/ ایپستاکی؛

epoxy سی صد و چهل و دو episternum

خونریزی از بینی که معمولاً در اثر پارگی عروق کوچک واقع در بخش قدامی تیغه غضروفی بینی رخ می‌دهد.
episternum /-sterˈnum/ استخوان موجود در خزندگان
 و مونوترم‌ها (monotremes) که به صورت بخشی از دسته استخوان جناغ یا اولین قطعه از جناغ مشخص می‌شود.
epistropheus /-stroˈfe-us/ استخوان آسه (دومین مهره گردن). به جدول استخوان‌ها مراجعه کنید.
epitendineum /-ten-dinˈe-um/ غلاف فیبری پوشاننده تاندون.
epithalamus /-thalˈah-mus/ ابی‌تالاموس: بخشی از دیرانسفال که کاملاً در سطح فوقانی و خلفی تالاموس قرار دارد و از جسم صنوبری (پیشال) و ساختمان‌های مجاور آن تشکیل می‌شود و برخی، stria medullaris را جز آن می‌دانند.
epithelial /-theˈle-ah/ مربوط به ابی‌تلیوم یا متشکل از آن.
epithelialization /-theˈle-al-i-zaˈshun/ ترمیم از طریق رشد ابی‌تلیوم بر روی یک سطح برهنه.
epithelialize /-theˈle-al-i-z/ پوشانیدن به وسیله ابی‌تلیوم.
epitheliitis /-theˈle-iˈtis/ التهاب ابی‌تلیوم.
epithelioid /-theˈle-o-i-d/ شبیه اپیتلیوم.
epitheliolysin /-theˈle-ol-iˈsin/ نوعی سیتولیزین که در واکنش به تزریق سلول‌های ابی‌تلیال گونه‌های مختلف ایجاد می‌شود و قادر است سلول‌های ابی‌تلیال حیوانات گونه‌های دهنده را از بین ببرد.
epitheliolysis /-theˈle-ol-iˈsi/ اپیتلیولیز: تخریب و از بین بردن بافت ابی‌تلیال.
epitheliolytic صفت.
epithelioma /-theˈle-oˈmah/ ۱. هر نوع تومور مشتق از ابی‌تلیوم.
 ۲. به‌طور ناصحیح در مورد کارسینوم به‌کار برده می‌شود.
epitheliomatous صفت.
malignant e. carcinoma. ←
epithelium /-theˈle-um/ [Gr.] (جمع: epithelia): پوشش سلولی سطوح داخلی و خارجی بدن، شامل استر رگ‌ها و حفره‌های کوچک. ابی‌تلیوم از سلول‌هایی که به وسیله مقادیر کمی ماده سیمانی به هم متصل شده‌اند به وجود می‌آید و براساس تعداد لایه‌ها و شکل سلول‌ها طبقه‌بندی می‌شود.
ciliated e. نوعی ابی‌تلیوم که در سطح آزاد خود دارای مژک‌های در حال ارتعاش است. ● ابی‌تلیوم مژک‌دار.
columnar e. نوعی ابی‌تلیوم که طول سلول‌های آن بیشتر از عرض آن است. ● ابی‌تلیوم استوانه‌ای.
cubical e., cuboidal e.

ابی‌تلیوم مرکب از سلول‌های مکعبی شکل.
glandular e. ابی‌تلیوم متشکل از سلول‌های ترشح‌کننده. ● ابی‌تلیوم غددی.
laminated e. stratified e. ابی‌تلیوم مطبق کاذب که ناحیه بویابی حفره بینی را مفروش می‌کند و حاوی گیرنده‌هایی برای احساس بویابی است. ● ابی‌تلیوم بویابی.
pseudostratified e. ابی‌تلیومی که سلول‌های آن طوری مرتب شده‌اند که هسته‌ها در سطوح مختلف واقع می‌شوند و نمای مطبق ایجاد می‌کنند. ● ابی‌تلیوم مطبق کاذب.
semiferous e. ابی‌تلیوم سمینفر: ابی‌تلیوم مطبقی که آستر لوله‌های سمینفر بیضه را مفروش می‌کند.
simple e. ابی‌تلیوم متشکل از یک لایه منفرد سلول. ● ابی‌تلیوم ساده.
squamous e. ابی‌تلیوم متشکل از سلول‌های مسطح بشقاب مانند. ● ابی‌تلیوم سنگفرشی.
stratified e. ابی‌تلیوم متشکل از سلول‌هایی که در چند لایه قرار گرفته‌اند. ● ابی‌تلیوم مطبق.
transitional e. ابی‌تلیومی که به‌طور مشخص اعضای توخالی واقع در معرض تغییرات مکانیکی شدید ناشی از انقباض و اتساع را مفروش می‌سازد و تصور می‌شود واسطه‌ای میان ابی‌تلیوم مطبق سنگفرشی و استوانه است. ● ابی‌تلیوم واسطه‌ای.
epitope /epˈti-tōp/ شاخص آنتی‌ژنی یا ساختمان ناشناخته.
determinant. ←
epitrichium /epˈti-trikˈe-um/ ← (۱) **periderm** کوندیل داخلی استخوان بازو.
epitrochlea /-trokˈle-ah/ ● ابی‌تیمپانیک.
epitympanic /-tim-panˈik/ ۱. واقع بر روی پرده یا صندوق صماخ یا در بالای آن‌ها.
 ۲. مربوط به ابی‌تیمپان (استطاله ابی‌تیمپانیک).
epitympanum /-timˈpah-num/ ابی‌تیمپان: استطاله ابی‌تیمپانیک.
eponychium /epˈo-nikˈe-um/ ۱. کوتیکول: نوار باریکی از اپیدرم که از دیواره ناخن بر روی سطح آن کشیده می‌شود.
 ۲. اپیدرم شاخی چنین در محلی که بعداً تبدیل به ناخن می‌شود.
epophoron /epˈo-ofˈe-ron/ ساختمان باقیمانده مرتبط با تخم‌مان.
epoxide /-epˈokˈsīd/ ترکیبی آلی حاوی یک گروه واکنشگر حاصل از اتحاد اتم اکسیژن با دو اتم دیگر، معمولاً کربن (که خود آن‌ها به هم متصل می‌شوند).
epoxy /-epˈokˈse/ ۱. ← **epoxide.**

۲. ← resin. erythropoietic protoporphyria م: EPP
 ۱. واژه غیر اختصاصی که epulis /ɛ-puˈlis/ [Gr.]
 درباره تومورها و توده‌های تومور مانند لثه به کار می‌رود.
 ۲. فیبروم استخوان ساز محیطی.
 giant cell e. نوعی ضایعه با یا بدون
 پایه لثه که نشان دهنده واکنش التهابی در برابر آسیب یا خونریزی است.
 equation /e-kwaˈzhun/ بیان برابری میان دو بخش. ● معادله.
 Henderson-Hasselbalch e. فرمولی برای محاسبه pH یک محلول بافر نظیر پلاسمای خون.
 equatorial /eˈkwa-h-torˈe-al/ ۱. مربوط به استوا. ● استوایی، حارهای.
 ۲. واقع در یک فاصله مساوی از هر انتهای یک محور.
 equiaxial /eˈkwi-akˈse-i/ دارای محورهای با طول یکسان.
 equilibration /e-kwiˈl-i-braˈshun/ حصول تعادل میان عناصر یا نیروهای مخالف. ● توازن، تعادل.
 occlusal e. تعدیل استرس اکلوژال به منظور ایجاد تماس‌های اکلوژال همزمان یا حصول اکلوژن هماهنگ.
 equilibrium /eˈkwi-libˈre-um/ ۱. تعادل: تنظیم هماهنگ بخش‌ها.
 ۲. احساس تعادل.
 dynamic e. وضعیت تعادل میان نیروهای مختلف، انحرافی و مخالف که از خصوصیات فرایندهای زنده است. ● تعادل پویا.
 equilin /ekˈwil-in/ استروژنی که از ادرار اسب باردار جدا می‌شود.
 equine /eˈkwɪn/ مربوط به اسب، مشخص شده به وسیله اسب یا مشتق از آن. ● اسبی.
 equinovalgus /e-kwiˈno-valˈgus/ talipes equinovalgus. ←
 equinovarus /-vaˈrus/ talipes equinovarus. ←
 equipotential /eˈkwi-pah-tenˈshil/ دارای قدرت یا ظرفیت مشابه و مساوی.
 equivalent /e-kwiˈv-ah-lent/ ۱. دارای ارزش مشابه؛ خنثی‌کننده یا متعادل‌کننده یکدیگر.
 ● هم‌ارز، هم سنگ.
 ۲. ← weight. وجود علایم پیش در آمد

(اورا) همراه با میگرن اما در غیاب سردرد.
 ER. endoplasmic reticulum م:
 (شبکه اندوپلاسمیک): estrogen receptor (گیرنده استروژن): emergency room (بخش اورژانس).
 Er erbium نماد عنصر شیمیایی
 ERBF effective renal blood flow (جریان خون مؤثر کلیوی). م:
 erbium (Er) /erˈbe-um/ عنصر شیمیایی با عدد اتمی ۶۸؛ به جدول عناصر مراجعه کنید.
 erectile /ɛ-rekˈlɪl/ قادر به نعوظ. ● نعوظی.
 erection /ɛ-rekˈshun/ وضعیت سفت و بلند شده، مانند بافت نعوظی در زمان پر خون شدن. ● نعوظ.
 erector /ɛ-rekˈter/ [L.] ساختمانی که باعث نعوظ می‌شود، مانند عضله‌ای که بخشی را بلند می‌کند یا بالا نگاه می‌دارد.
 erg /erg/ ارگ: یک واحد از کار یا انرژی، که مقدار کاری است که با نیروی یک دین، از مسافت یک سانتی متر در سیستم سانتی متر - گرم - ثانیه (CGS) انجام می‌شود. هر ارگ = ۱۰^{-۷} ژول.
 ergastoplasm /er-gasˈto-plazm/ شبکه اندوپلاسمیک دانه‌دار.
 ergocalciferol /erˈgo-kal-sifˈer-ol/ ارگوکالیسیفرول؛ کلسیفرول؛ ویتامین D₂؛ استرول موجود در قارچ‌ها و روغن بعضی ماهی‌ها و یا تهیه شده از ارگوسترول، که دارای فعالیت و متابولیسم مشابه با کوله کلسیفرول است و به عنوان منبع غذایی ویتامین D و در درمان راشی تیسم، هیپوکالسمی و هیپوفسفاتی و نیز استئودیسτροφی توام با تعدادی از بیماری‌ها به کار می‌رود.
 ergometer /er-gomˈɛ-tər/ دینامومتر.
 bicycle e. وسیله‌ای برای اندازه‌گیری اثرات عضلانی، متابولیک و تنفسی ورزش. ● ارگومتر دوچرخه‌ای.
 ergonomics /erˈgo-nomˈiks/ ارگونومیک: علم مرتبط با انسان و کار او، شامل عوامل مؤثر بر استفاده کارآمد از انرژی انسان. ● کارپژوهی.
 ergostat /erˈgo-stat/ ماشینی که برای انجام ورزش‌های عضلانی به کار می‌رود.
 ergosterol /er-gosˈtɛ-rol/ ارگوسترول؛ استرولی که به‌طور عمده در مخمر وجود دارد و در اثر تابش اشعه فرابنفش یا بمباران الکترونیکی، ارگوکالیسیفرول (ویتامین D₂) تولید می‌کند.
 ergot /erˈgot/ ارگوت؛ اسکلاروتوم

erythema **سی صد و چهل و چهار** □ **ergotism**

خشک شده قلع *Claviceps purpurea* که بر روی گیاه چاودار ایجاد می‌شود؛ الکلویدهای ارگوت به عنوان اکسی توسیک و در درمان میگرن به کار می‌روند. ← **ergotism** /er'go-tizm/ ارگوتیسم؛ مسمومیت مزمن ناشی از خوردن ارگوت که با نشانه‌های مغزی نخاعی، اسپاسم، گرامپی یا نوعی گانگرن خشک مشخص می‌شود.

erogenous /ɛ-roj'ɛ-nus/ تحریک‌کننده احساس‌های شهوانی، ● شهوت‌زا.

erosion /ɛ-ro'zhun/ آروزیون؛ خوردگی؛ زخم سطحی و کم‌عمق؛ ساییدگی. در دندانپزشکی، تحلیل و از بین رفتن ماده دندان در اثر فرایند شیمیایی که عملکرد شناخته شده باکتریال در آن وجود ندارد. **erosive** (فروسایشی)، صفت.

erotic /ɛ-rot'ik/ ۱. تحریک‌کننده به وسیله احساس جنسی، ● شهوت‌زا، شهوانی.

۲. مربوط به میل جنسی، غریزه یا میل جنسی، **erotism** /er'o-tizm/ ابراز انرژی یا انگیزه غریزی فرد، به ویژه انگیزه جنسی. ● شهوت‌گرایی، حظ جنسی، برانگیختگی.

anal e. تثبیت لیبینو (میل جنسی) بر مرحله مقعدی (آنال) تکامل دوران کودکی یا پسرفت آن؛ مورد ایجاد خصوصیت‌های خودخواهی، جزم اندیشی (تعصب)، لجبازی و خست به کار می‌رود. (چایگزینی یا تمرکز لیبینو در ناحیه مقعدی).

genital e. حصول و نگهداری لیبینو (میل جنسی) در مرحله تناسلی تکامل روانی جنسی که امکان پذیرش ارتباطات و مسئولیت‌های طبیعی بزرگسالان را فراهم می‌آورد. تثبیت لیبینو (میل جنسی) **oral e.**

در مرحله دهانی تکامل در شیرخوارگی؛ به ایجاد شخصیت منفعل، نایمن و حساس اطلاق می‌شود.

erotogenic /ɛ-rot 'o-jen'ik/ ← **erogenous** نوعی اختلال هذیانی

erotomania /-ma'ne-ah/ ۱. که در آن، فرد این هذیان را در سر دارد که شخص خاصی عمیقاً عاشق اوست؛ فقدان واکنش به صورت منطقی درمی‌آید و تعقیب و ایجاد آزار و اذیت ممکن است مشاهده شود.

۲. گاهی به افزایش فعالیت جنسی اطلاق می‌شود. **erotomane** صفت.

erotophobia /-fo'be-ah/ ترس غیرمنطقی از عشق، به ویژه احساسات و فعالیت‌های جنسی.

ERP endocardial resection procedure م: (عمل برداشتن آنوکارد).

ERPF effective renal plasma flow م: (جریان پلاسمای کلیوی موثر).

error /er'er/ نقص در ساختار یا عملکرد؛ انحراف؛ خطا.

inborn e. of metabolism نوعی اختلال بیوشیمیایی که از طریق ژنتیکی مشخص می‌شود و در آن یک نقص آنزیمی اختصاصی باعث انسداد متابولیک می‌شود که ممکن است در زمان تولد یا در سنین بالاتر با نتایج پاتولوژیک همراه باشد.

erucicacid /ɛ-roo'sik/ اسیداروسیک؛ نوعی اسید چرب که در روغن دانه شلغم روغنی و روغن کرچک وجود دارد و به دلیل آنکه با آسیب عضله قلبی در ارتباط است، محصولات روغن کانولای خوراکی از انواعی از شلغم‌های دارای اسید اروسیک کم‌تر تهیه می‌شوند.

eruption /ɛ'ruk-ta'shun/ آروغ زدن؛ خارج کردن یاد معده از طریق دهان.

۱. عمل بیرون آمدن و ظاهر یا **eruption** /ɛ-rup'shun/ قابل مشاهده شدن، مانند جوازه زدن دندان‌ها. ● جوازه زدن. ۲. ضایعاتی که در اثر بیماری بر روی پوست ظاهر و قابل مشاهده می‌شوند و بر قرمزی و برجستگی یا هر دو همراه هستند؛ راش. ● پثورات. **eruptive** صفت.

● پثورات خزنده؛ **creeping e.** cutaneous larva migrans. ←

پثورات یا ضایعه منفرد ناشی از مصرف دارو؛ **drug e.** ● پثورات دارویی.

ضایعه (ضایعات) محدود التهابی **fixed e.** پوست در یک (یا چند) محل ثابت، که در دوره‌های ماهیانه یا سالانه عود می‌کند؛ هر حمله فقط چند روز طول می‌کشد اما پیگماتاسیون فزاینده‌ای باقی می‌ماند.

ERV expiratory reserve volume م: (حجم ذخیره بازدمی).

erysipelas /er'i-sip'lɪs/ بیماری مسری پوست و بافت‌های زیر جلدی، ناشی از عفونت با *استرپتوکوک پیورن*، همراه با قرمزی و تورم نواحی مبتلا، نشانه‌های وضعیتی و گاهی ضایعات وریکولر و تاولی. ● یاد سرخ.

erysipeloid /er'i-sip'ɛ-loid/ نوعی درمانیت یا سلولیت دست که عمدتاً در پرورش دهندگان ماهی و در اثر *Erysipelothrix insidiosa* ایجاد می‌شود.

Erysipelothrix /er'i-sip'lɪh-thrɪks/ جنسی از باکتری‌های گرم - مثبت (خانواده کورینه باکتریاسه)، حاوی گونه‌های منفرد *E. insidiosa* (*E. rhusiopathiae*)، عامل راد سرخ و اریزیلوئید خوک.

erythema /er'i-the'mah/ اریسم؛ قرمزی پوست ناشی از احتقان مویرگ‌ها. **erythemic**، **erythematous** صفت.

erythroblastosis □ سی صد و چهل و پنج □ erythremogenic

ایجاد شده شبیه واکنش‌های چندگانه‌ای آرئوس هستند.

toxic e., e. toxicum

بثورات
اریتماتو یا اریتماتوماکولر ژنرالیزه، ناشی از تجویز یک دارو یا توکسین (سم) یا کتری یا دیگر مواد توکسیک. ● اریتم سمی.

e. toxicum neonatorum

بیماری کهری
خود محدود شونده شیرخواران در اولین روزهای زندگی.

erythremogenic /er 'i-the 'mo-jen 'ik/

ایجادکننده اریتم.

erythrasma /er 'i-thraz 'mah/

اریتراسما؛ نوعی عفونت باکتریال مزمن چین‌های بزرگ پوست. ناشی از **کوریبه باکتریوم مینوتیسیموم** که با لکه‌های قرمز یا قهوه‌ای پوست مشخص می‌شود.

erythremia /er 'i-thre 'me-ah/

اریترمی؛ ← **polycythemia vera.**

erythremic /er 'i-thre 'mik/

مربوط به سلول‌های
اریتروئید، به‌ویژه آن‌ها که به تعداد غیر عادی در خون وجود دارند یا رشد غیرطبیعی نشان می‌دهند.

erythr(o)-

جزء کلمه [Gr.], به معنی قرمز؛ گلول قرمز.

erythroblast /e-n-thr 'ro-blast/

اریترو بلاست؛ در اصل به هر نوع گلول قرمز هسته‌دار گفته می‌شود اما امروزه، عموماً در مورد سلول پیش‌ساز هسته‌دار در گروه‌های اریتروستیک به‌کار می‌رود. چهار مرحله تکاملی در این سری‌ها تشخیص داده شده است: **پرواریترو بلاست؛ اریتروبلاست بازغلیک** که سیتوبلاسم آن بازوفیلیک و هسته آن بزرگ و همراه با کروماتین به هم فشرده است و هسته آن محو شده است؛ اریترو بلاست لی کروماتوفیلیک، که در آن کروماتین هسته افزایش تراکم نشان می‌دهد و سیتوبلاسم شروع به اکسئاس هموگلوبین می‌کند و رنگ اسیدوفیلیک به خود می‌گیرد؛ و اریترو بلاست اریتروکروماتیک؛ مرحله نهایی قبل از آنکه هسته از بین برود و در آن هسته، کوچک است و در نهایت به صورت توده بدون ساختمان پکتوخت و آبی متمایل به سیاه درمی‌آید.

erythroblastoma /e-n-thr 'ro-blas-to 'mah/

توده‌ای تومور مانند و متشکل از گلول‌های قرمز هسته‌دار.

erythroblastopenia /-blas 'to-pe 'ne-ah/

کمبود غیرطبیعی اریترو بلاست‌ها.

erythroblastosis /-blas-to 'sis/

اریترو بلاستوز؛ وجود

اریترو بلاست در گردش خون. ← **erythroblastotic.** صفت.

e. fetalis, e. neonatorum

آمنی همولیتیک جنین یا نوزاد، ناشی از انتقال جفتی آنتی‌بادی مادری ساخته شده بر علیه اریتروسیت‌های جنین که معمولاً ثانوی به عدم سازگاری میان گروه خونی Rh مادر و فرزند است. ● اریترو بلاستوز جنینی، اریترو بلاستوز نوزادان.

e. annulare نوعی اریتم موئنی فرم

دارای ضایعات حلقوی شکل. ● اریتم حلقوی.

e. annulare centrifugum نوع مزمن اریتم موئنی

فرم که معمولاً بر روی ران و قسمت پایین ساق‌ها ایجاد می‌شود و با پاپول‌های منفرد یا متعدد اریتماتو - ادماتویی همراه است که به طور محیطی بزرگ، و در مرکز، شفاف می‌شوند و ضایعاتی حلقوی ایجاد می‌کنند که ممکن است به همدیگر متصل شوند.

e. chronicum migrans اریتم حلقوی ناشی از گزش نوعی

کنه (Ixodes) که به صورت یک پلاک اریتماتو، چند هفته پس از گزش ایجاد می‌شود و به طور محیطی انتشار می‌یابد و مرکز آن شفاف باقی می‌ماند.

← **lyme disease.** (در توضیح مربوط به لغت (disease)

cold e. از دیاد حساسیت مادرزادی نسبت به سرما

که در بچه‌ها دیده می‌شود و با درد موضعی، اریتم منتشر، اسپاسم‌های عضلانی گاه و بیگاه، کلاپس عروقی در مواجهه با سرما و استفراغ بعد از نوشیدن مایعات سرد همراه است.

● اریتم سرد.

epidemic arthritic e. Haverhill fever. ←

e. induratum واسکولیت نکروزان مزمن که معمولاً

در ساق پای زنان جوان ایجاد می‌شود؛ ارتباط بیماری با سل مشکوک است.

e. infectiosum نوعی بیماری مسری خفیف و گاهی

اییدمیک کودکان بین ۴ تا ۱۲ ساله که با راش‌های ماکولر گلی رنگ و نواری و خشن مشخص می‌شود و عامل آن پاروویروس انسانی B19 است.

e. iris نوعی اریتم موئنی فرم که در آن

ضایعات، حلقه‌هایی هم‌مرکز و به شکل هدف (target) ایجاد می‌کنند. ● اریتم مردمکی.

e. marginatum نوعی اریتم موئنی فرم که در آن

نواحی قرمز و صفحه مانند و دارای لبه‌های برآمده ایجاد می‌شوند. ● اریتم حاشیه‌ای.

۱. گلوست خوش‌خیم مهاجر.

← **e. chronicum migrans.** ● اریتم مهاجر.

۲. اریتم موئنی فرم؛ ضایعات

پوستی دارای اشکال بسیار مختلف، شامل پاپول، وزیکول و بول؛ حملات بیماری معمولاً خود محدودشونده اما عودکننده هستند.

e. nodosum اریتم‌نودوزوم؛ نوعی ضایعه

التهابی حاد که با نول‌های قرمز حساس، معمولاً در ناحیه ساق پاها و ناشی از نشت خون و سرم شناخته می‌شود.

شکلی از واکنش جذامی

e. nodosum leprosum که در لپروماتو و گاهی لپر بینینی ایجاد می‌شود و با ایجاد نول‌های زیرجلدی حساس و ملتهب همراه است. واکنش‌های

erythroleukemia □ سی صد و چهل و شش □ erythrochromia

erythrochromia /-kroˈme-ah/

پیگماتاسیون قرمز و خونریزی دهنده مایع نخاع.

erythroclasis /er ˈi-throk ˈlah-si/

قطعه قطعه شدن گلبول‌های قرمز. **erythroclastic**. صفت.

erythroclast /è-rith-ro-klast/ ← **ghost cell** (۲)

erythrocyanosis /è-rith ˈro-si ˈah-noˈsi/

تغییر رنگ ساق و ران به رنگ آبی - قرمز به ویژه در دخترها که تصور می‌شود واکنش جریان خون نسبت به مواجهه با سرما است.

erythrocytapheresis /-si ˈtah-fè-reˈsi/

خون‌گیری و جداسازی گلبول‌های قرمز و تزریق دوباره باقیمانده خون به فرد دهنده.

erythrocyte /è-rith ˈro-si/

گلبول قرمز؛

یکی از عناصر خون محیطی، به‌طور طبیعی، در انسان فرم بالغ گلبول قرمز به صورت دیسک بدون هسته، زرد رنگ و دارای دو سطح مقعر و حاوی هموگلوبین است و اکسیژن را انتقال می‌دهد. در مورد اشکال نابالغ به erythrocytic series (در قسمت مربوط به لغت series مراجعه کنید).

basophilic e.

گلبول قرمز غیر طبیعی

که با رنگ‌های قلیایی رنگ می‌شود (نظیر آنچه که در بازوفیلی دیده می‌شود). ● گلبول قرمز بازوفیلیک.

hypochromic e.

گلبول قرمز حاوی غلظت

کمتر از طبیعی هموگلوبین که باعث رنگ پریدگی گلبول می‌شود و معمولاً گلبول مزبور، میکروسیتیک نیز هست.

normochromic e.

گلبول قرمز دارای رنگ طبیعی و غلظت هموگلوبین طبیعی.

polychromatic e., polychromatophilic e.

گلبول قرمزی که در رنگ‌آمیزی آن، سابه‌هایی از رنگ آبی همراه با صورتی دیده می‌شود.

target e.

● گلبول قرمز هدف: ← **cell.**

erythrocythemia /è-rith ˈro-si-the ˈme-ah/

هیپرسیتمی؛ افزایش در تعداد گلبول‌های قرمز خون، نظیر آنچه که در اریتروسیتوز دیده می‌شود.

erythrocytic /-si ˈtik/

۱. مربوط به اریتروسیت، یا مشخص شده به وسیله اریتروسیت یا دارای ماهیت اریتروسیتی.

۲. مربوط به سری‌های اریتروسیتی.

erythrocytolysis /-si-toł ˈi-si/

تجزیه گلبول‌های قرمز و آزاد شدن هموگلوبین آن‌ها.

erythrocytophagy /-si-tof ˈah-j/

← **erythrophagocytosis.**

erythrocytorrhesis /-si ˈto-rek ˈsi/

آزاد شدن دانه‌های گرد و برای از گلبول‌های قرمز و شکسته شدن قطعات آن‌ها.

erythrocytosis /-si-toł ˈki-si/

استحاله گلبول‌های قرمز به اجسام پلاکت مانند.

erythrocytosis /-si-toł ˈsis/

اریتروسیتوز؛ افزایش در حجم تام توده گلبول قرمز، ثانوی به هر یک از اختلالات سیستمیک غیرهماتوزن در پاسخ به یک تحریک شناخته شده (پلی‌سیتمی ثانویه) در مقابل پلی‌سیتمی اولیه (پلی‌سیتمی حقیقی).

leukemic e.

polycythemia vera. ←

stress e.

polycythemia. ←

erythroderma /-der ˈmah/

قرمزی غیرطبیعی پوست نواحی وسیعی از بدن. **erythrodermic**. صفت.

congenital ichthyosis form e.

در مائیت ارثی عمومی همراه با پوست‌ریزی که به فرم‌های ناولی (هیپرکراتوز اپیدرمولیتیک) و غیر ناولی (ایکتیوز تیغه‌ای) وجود دارد.

e.desquamativum

Leiner's disease.

e.psoriaticum

erythrodermic psoriasis. ←

erythrodontia /-don ˈshah/

پیگماتاسیون قهوه‌ای متمایل به قرمز دندان‌ها.

erythrogenesis /-jen ˈè-si/ ← **erythropoiesis.**

e.imperfecta

← **congenital hypoplastic anemia (۱)**

erythrogenic /-jen ˈenik/

۱. تولیدکننده گلبول‌های قرمز.

۲. ایجادکننده احساس رنگ قرمز.

۳. ایجادکننده اریتم.

erythroid /er ˈi-throid/

۱. دارای رنگ قرمز.

۲. مربوط به سلول‌های گروه اریتروسیت.

erythrokeratoderma /è-rith ˈro-ker ˈah-to-

der ˈme-ah/

قرمزی و هیپرکراتوز پوست.

e.variabilis

فرم ارثی و نادر ایکتیوز که با ایجاد نواحی اریترودرمی ماکولار مجزا، مهاجر و زودگذر و نیز پلاک‌های هیپرکراتوتیک ثابت همراه است.

erythrokinetics /-ki-net ˈiks/

مطالعه کمی و پویای تولید و تخریب گلبول‌های قرمز در بدن.

erythrolabe /è-rith ˈro-lab/

پیگمان مخروط‌های شبکیه که نسبت به پیگمان‌های دیگر (chlorolabe و cyanolabe) حساسیت بیشتری به دامنه رنگ قرمز طیف دارد.

erythroleukemia /è-rith ˈro-loo-ke ˈme-ah/

دیسکرازی خونی بدخیم و یکی از بیمار‌های میلوپرولیفراتیو که در آن اریتروبلاست‌ها و میلوبلاست‌ها در خون محیطی

Escherichiaeae □ سی صد و چهل و هفت □ erythromelalgia

حضور دارند.

erythromelalgia /-mel-al 'jah/

اتساع عروقی دو طرفه و پاروکسیسمال، به ویژه در اندام‌های حرکتی، و همراه با درد سوزشی و افزایش قرمزی و دمای پوست.

erythron /er 'i-thron/

ارپتروسیت‌های موجود در گردش خون. پیش‌سازهای آن‌ها و همه عناصر بدن که در تولید آن‌ها دخالت دارند.

erythroneocytosis /è-rith 'ro-ne 'o-si-to-'si-/

وجود گلبول‌های قرمز نرس در خون.

erythropenia /-pe-'ne-ah/

کمبود در تعداد گلبول‌های قرمز.

erythrophage /è-rith 'ro-faj/

فاگوسیتی که ارپتروسیت‌ها را می‌خورد.

erythrophagocytosis /è-rith 'ro-fag 'o-si-to-'si-/

فاگوسیتوز گلبول‌های قرمز.

erythrophil /è-rith 'ro-fil/

۱. سلول یا عنصری که به آسانی رنگ قرمز را به خود می‌گیرد.

۲. رنگ‌پذیری ساده با رنگ قرمز.

erythrophilous صفت.

erythrophobia /è-rith 'ro-fò-'be-ah/

۱. ترس غیرمنطقی از رنگ قرمز، که غالباً با ترس از خون (هماتوفوبیا) همراه است.

۲. ترس از کل ابتلاختن و قرمز شدن صورت؛ تمایل آزاردهنده به سرخ شدن مکرر.

هر نوع نور قرمز.

erythrophose /è-rith 'ro-fòz/

erythroplakia /è-rith 'ro-pla 'ke-ah/

ارپتروپلاکیا؛ نوعی ضایعه ارپتماتوی مخملی لارای رشد آهسته و حاشیه‌های مشخص که در غشاء مخاطی و غالباً، در حفره دهان ایجاد می‌شود.

erythroplasia /-pla 'zhah/

اختلال غشاهای مخاطی که با ضایعات پایولر ارپتماتو مشخص می‌شود.

e. of Queyrat

فرمی از دیسپلازی اپی‌تلیال که از نظر شدت، از بی‌نظمی خفیف سلول‌های اپی‌تلیال تا

کارسینوم درجا و کارسینوم مهاجر متغیر است و با ضایعه ارپتماتوپایولر محدود و مخملی در گلنز پنبس ختنه شده، شباهت کورونال، بره‌پوس یا در برخی موارد، ولو مشخص می‌شود. این واژه گاهی در مورد ضایعه موجود در مخاط دهان (ارپتروپلاکی) به‌کار می‌رود.

erythropoiesis /-poi-e-'si-/

ساخته‌شدن ارپتروسیت‌ها.

erythropoietic صفت.

erythropoietin /-poi 'è-tin/

ارپتروپوئیتین؛ هورمون گلیکوپروتئینی که در بالغین به وسیله کلیه‌ها، و در جنین به وسیله کبد ترشح می‌شود و سلول‌های

بنیادی (stem cells) مغز استخوان را تحریک به ساختن گلبول‌های قرمز می‌کند (ارپتروپوئیز).

recombinant human e. (r-HuEPO)

← **epoetin**. (به قسمت لغت نامه دارویی مراجعه کنید).

erythroprosopalgia /-pros 'o-pal 'jah/

اختلالی مشابه ارپترومالازی، اما همراه با قرمزی و درد صورت.

erythrorrhaxis /-rek-'si-/

← **erythrocytorrhaxis**.

۱. قرمز یا ارغوانی‌شدن

erythrosis /er 'i-thro-'si-/

پوست و غشاهای مخاطی، مثلاً در پلی‌سیمی حقیقی.

۲. هیپرپلازی بافت هماتوپوئیتیک.

erythrostasis /è-rith 'ro-sta-'si-/

توقف ارپتروسیت‌ها در مویرگ‌ها، مثلاً در آمی سلول داسی شکل.

ES einsteinium

نماد عنصر شیمیایی

escape /es-'kap/

آزاد شدن، گریز، گریختن.

atrioventricular junctional e., nodal e.

یک یا چند ضربان گریز (escape beats) که در آن گره دهلیزی بطنی، گره پیش‌آهنگ قلب است. ● گریز پیوندگاهی دهلیزی بطنی.

vagal e. ناتوانی واسطه‌های شیمیایی عصبی در تنظیم فشار سیستمیک شریانی. ● گریز واگال.

ventricular e. وقوع یک یا چند ضربان ناپیچا که در آن یک گره پیش‌آهنگ، قبل از گره سینوسی دهلیزی فعال می‌شود. این نوع ضربان همراه با ضربان‌های آهسته سینوسی و اغلب، اما نه به صورت انزایمی، با افزایش تون واگال ایجاد می‌شود. ● گریز بطنی.

eschar /es-'kahr/

اسکار؛ ۱. برآمدگی پوستی ناشی از سوختگی در اثر حرارت، ماده سوزاننده، یا کانگرن.

۲. ← **tache noire**.

escharotic /es-'kah-rot 'ik/

۱. خورنده؛ آنچه که قادر به تولید اسکار باشد.

۲. عامل خورنده یا سوزاننده.

Escherichia /esh 'è-rik-'e-ah/

جنسی از باکتری‌های گرم منفی بسیار گسترده (خانواده انتروباکتریاسه) که گاهی برای انسان بیماری‌زاست.

E.coli گونه‌ای که بخش بزرگتری از فلور طبیعی میکروبی انسان و حیوانات را شامل می‌شود و علت شایع عفونت‌های دستگاه ادراری و بیماری اسهالی اپیدمیک، به ویژه در کودکان است.

Escherichiae /esh 'è-rik-'e-e/

در بعضی سیستم‌های تاکسونومیک، به خانواده‌ای از باکتری‌ها (خانواده انتروباکتریاسه) شامل رده‌های

esterolysis □ سی صد و چهل و هشت □ escutcheon

جین دادن دیواره یک بن بست مری.
esophagorespiratory /-res-pir 'ah-to "re/
 مربوط به مری و مجاری تنفسی (ترانشه یا پرونش).
esophagoscopy /-sof "ah-gos 'ko-pe/
 معاینه آندوسکوپی مری.
esophagostenosis /-sof "ah-go-stê-no "si/s/
 تنگی مری.
esophagotomy /-sof "ah-got 'ah-me/
 برش مری.
esophagus /-sof "ah-gus/
 مجرای عبور عضلانی غشایی که از حلق تا معده امتداد دارد. به تصویر 31 مراجعه کنید. ● مری.
esophoria /es "o-for "e-ah/
 انحراف محور بینایی به سمت محور چشم دیگر، در غیاب تحرکات تلافی بینایی.
esosphenoiditis /-sfe "noi-di "ti/s/
 استئومیلیت استخوان اسفنوئید.
esotropia /-tro'pe-ah/
 چشمان متقاطع: انحراف محور بینایی یک چشم به سمت چشم دیگر. صفت.
ESR erythrocyte sedimentation rate
 م: (سرعت رسوب گلوله های قرمز).
ESRD end - stage renal disease. م:
 (بیماری مرحله انتهایی کلیه).
essence /es'ens/
 ۱. آنچه که علت ویژگی های جسمی را تشکیل می دهد یا الزاماً به عنوان علت آن وجود دارد. ● ماهیت، ذات، جوهر.
 ۲. در طب سنتی چین به جینگ (jing) گفته می شود.
 ۳. ● اساس: مخلوطی از الکل با یک روغن فرار.
essential /-sen "shil/
 ۱. تشکیل دهنده بخش ذاتی و اساسی هر چیز: ● اساسی، ضروری.
 ۲. غیر قابل توزیع؛ مورد نیاز در رژیم غذایی، مانند اسیدهای چرب اساسی.
 ۳. ایدیوپاتیک؛ بدون علت مشخص خارجی.
EST electroshock therapy م:
 (درمان با شوک الکتریکی).
ester /es'ter/
 استر؛ ترکیبی متشکل از یک الکل و یک اسید که از طریق آبگیری ایجاد می شود.
esterase /es'ter-as/
 استراز؛ هر نوع آنزیم کاتالیزکننده هیدرولیز یک استر به الکل و اسید آن.
esterify /es-ter "t-fl/
 ترکیب با یک الکل، همراه با حذف یک مولکول آب و تشکیل یک استر.
esterolysis /es "ter-ol "t-si/s/
 هیدرولیز یک استر به الکل و اسید آن.
esterolytic صفت.

مربوط به مری یا جزئی از آن. ● مزوی.
esophagectasia /-jek-ta "zhah/
 اتساع مری.
esophagism /-sof "ah-jizm/
 اسپاسم مری.
esophagitis /-sof "ah-ji "ti/s/
 ازوفازیت: التهاب مری.
chronic peptic e. reflux e.
 ازوفازیت ناشی از تحریک به وسیله قرصی که بسیار آهسته از مری عبور کرده است.
reflux e.
 ازوفازیت ریفلکس؛ برگشت شدید محتویات معده به مری، همراه با آسیب مخاط مری که غالباً با آروزین و ایجاد زخم همراه است و گاهی منجر به تنگی، اسکار و پرفوراسیون می شود. ● ازوفازیت برگشتی.
esophagecele /-sof "ah-go-sel "l/
 ازوفاگوسل؛ اتساع غیرطبیعی مری؛ بیرون زدگی مخاط مری از محل پارگی لایه عضلانی.
esophagocoloplasty /-sof "ah-go-ko "lah-plas "te/
 برداشتن بخشی از مری و قرار دادن قطعه ای از کولون به جای آن.
esophagodynia /-din "e-ah/
 درد مری.
esophagoesophagostomy /-sof "ah-gos'tah-me/
 آناستوموز بین دو بخش از مری که پیش از این دور از یکدیگر قرار داشتند.
esophogastric /-gas'trik/
 gastroesophageal. ←
esophagogastrroduodenoscopy (EGD) /-gas "tro-doo "od-ê-nos "kah-pe/
 معاینه آندوسکوپی مری، معده و دوازدهه.
esophagogastroplasty /-gas'tro-plas "te/
 ترمیم مری و معده به وسیله جراحی پلاستیک.
esophagogastrostomy /-gas'tros'tah-me/
 آناستوموز مری به معده.
esophagojejunostomy /-je "joo-nos'tah-me/
 آناستوموز مری به ژژونوم.
esophagomyotomy /-mi-ol "ah-me/
 برش لایه عضلانی مری.
esophagoplication /-pli-ka "shun/
 اتساع مری.
 اسپاسم مری.
 ازوفازیت: التهاب مری.
 reflux e.
 ازوفازیت ناشی از تحریک به وسیله قرصی که بسیار آهسته از مری عبور کرده است.
 reflux e.
 محتویات معده به مری، همراه با آسیب مخاط مری که غالباً با آروزین و ایجاد زخم همراه است و گاهی منجر به تنگی، اسکار و پرفوراسیون می شود. ● ازوفازیت برگشتی.
 esophagecele
 ازوفاگوسل؛ اتساع غیرطبیعی مری؛ بیرون زدگی مخاط مری از محل پارگی لایه عضلانی.
 esophagocoloplasty
 برداشتن بخشی از مری و قرار دادن قطعه ای از کولون به جای آن.
 esophagodynia
 درد مری.
 esophagoesophagostomy
 آناستوموز بین دو بخش از مری که پیش از این دور از یکدیگر قرار داشتند.
 esophogastric
 gastroesophageal. ←
 esophagogastrroduodenoscopy (EGD)
 معاینه آندوسکوپی مری، معده و دوازدهه.
 esophagogastroplasty
 ترمیم مری و معده به وسیله جراحی پلاستیک.
 esophagogastrostomy
 آناستوموز مری به معده.
 esophagojejunostomy
 آناستوموز مری به ژژونوم.
 esophagomyotomy
 برش لایه عضلانی مری.
 esophagoplication

ethnobiology □ سی صد و چهل و نه □ esthesiology

esthesiology /es-the "ze-ol"ah-je/

مطالعه علمی با تعریف اعضای حسی و حس‌ها.

esthesodic /es "the-zod 'ik/

هدایت تحریکات حسی یا مربوط به هدایت مزبور.

esthetics /es-thet 'iks/

در دندانپزشکی، رشته‌ای

مربوط به ظاهر یک ترمیم دندان، از نظر رنگ یا شکل.

estimate /es'li-mat/

۱. محاسبه تقریبی و غیر دقیق

یا بر پایه اطلاعات ناکامل. ● برآورد، تخمین.

۲. آماری که برای مشخص کردن ارزش یک شاخص

اجتماعی به کار می‌رود. ● ارزیابی.

۳. ایجاد چنین محاسبه یا آماری و یا استفاده از آن.

estimator /es'li-ma "ter/

estimate (۲) ←

estradial /es "trah-di "ol, es-tra "de-ol/

استرادیول؛ پرقدرت‌ترین استروژن در انسان که

از نظر فارماکولوژیک اغلب به شکل استرهای آن (مثل

سیپونات و والرات) یا به صورت مشتق نیمه صناعی (اتینیل

استرادیول) به کار می‌رود. در مورد ویژگی‌ها و موارد مصرف به

estrogen مراجعه کنید.

estrin /es'trin/

estrogen.

estriol /es'tro-ol/

استریول؛ استروژن

نسبتاً ضعیف انسانی که محصول متابولیک استرادیول

واسترون است و به ویژه در طول حاملگی با غلظت زیاد در ادرار

یافت می‌شود.

estrogen /es'tro-jen/

استروژن؛ واژه ژنریک

برای ترکیبات تولیدکننده استروس؛ هورمون‌های جنسی زنانه،

شامل استرادیول، استریول و استروژن. در انسان، استروژن‌ها

در تخمدان، قشر آدرنال، بیضه و واحد جفت و جنین ساخته

می‌شوند و مسئول تکامل خصوصیات جنسی ثانویه هستند و

در طول سیکل قاعدگی باعث تولید محیط مناسب لقاح، لانه

گزینی و تغذیه رویان در دستگاه تناسلی زن می‌شوند. موارد

استفاده استروژن‌ها عبارتند از: قرص‌های ضدبارداری خوراکی،

درمان جایگزین هورمونی، کارسینوم پیشرفته پروستات یا

کارسینوم‌های بعد از یائسگی، و پیشگیری از استئوپروز.

conjugated e's

استروژن‌های کنژوگه؛ مخلوطی

از نمک‌های سدیم استرهای سولفات مواد استروژنی، عمدتاً

استرون و اکیلین؛ موارد مصرف استروژن‌های کنژوگه مانند

استروژن‌هاست.

esterified e's

استروژن‌های استریفیه؛ مخلوطی از

نمک‌های سدیم استرهای مواد استروژنی، عمدتاً استرون؛

موارد مصرف استروژن‌های استریفیه، مانند استروژن‌هاست.

estrogenic /es "tro-jen 'ik/

استروژنیک؛ تولیدکننده استروس؛ دارای خصوصیات استروژن

یا شباهت داشتن به آن.

estrone /es'tron/

استرون؛ استروژنی که

از ادرار زن حامله، جفت، روغن هسته خرما و منابع دیگر و نیز

به‌طور صناعی به دست می‌آید. در مورد خصوصیات به

estrogen مراجعه کنید.

estrophilin /es "tro-fil'in/

نوعی پروتئین سلولی که به عنوان گیرنده استروژن عمل

می‌کند و در بافت هدف استروژنی و متابولیت‌ها و تومورهای

وابسته به استروژن یافت می‌شود.

estropiate /es'tro-pi-pi-āt/

ترکیبی از سولفات

استرون و پیرازین که به عنوان استروژن به کار می‌رود.

ESV end - systolic volume (حجم انتهای سیستولی).

ethanol /eth "ah-nd/

اتیل الکل، الکل؛ الکل

ابتدایی که در اثر تخمیر میکروبی کربوهیدرات‌ها یا ستر از

اتیلین ایجاد می‌شود. خوردن مقادیر زیاد الکل منجر به

مسمومیت حاد می‌شود، و خوردن آن در دوران حاملگی

می‌تواند باعث آسیب جنین شود. فراورده دارویی اتانول، الکل

نام دارد.

ether /e'ther/

اتر؛

۱. ترکیبی آلی و دارای اتم اکسیژن متصل به دو اتم کربن؛

"R-O-R."

۲. $C_2H_5.O.C_2H_5$ (یا $diethyl\ ether$)؛ اولین داروی

بی‌هوشی استنشاقی که در جراحی به کار می‌رفت و امروزه

به دلیل قابلیت اشتعال، کمتر مصرف می‌شود.

ethereal /è-th er "e-il/

۱. مربوط به اتر، آماده شده به وسیله اتر یا حاوی اتر و شبیه به

آن.

۲. زودگذر و ناپایدار؛ ظریف و حساس.

ethmofrontal /eth "mo-frun "f/

مربوط به استخوان‌های اتموئید و فرونتال.

ethmoid /eth "moid/

اتموئید؛

۱. غزال مانند؛ غریبی.

۲. استخوان پروژینی (اتموئید) ← **ethmoid bone**؛ به

جدول استخوان‌ها مراجعه کنید. **ethmoidal**، صفت.

ethmoidectomy /eth "moid-dek "ah-me/

برداشتن سلول‌های اتموئیدی یا بخشی از استخوان اتموئید.

ethmoidotomy /eth "moi-dot "ah-me/

برش به داخل سینوس اتموئید.

ethmomaxillary /eth "mo-mak "si-lar-e/

مربوط به استخوان‌های اتموئید و ماگزیمالا.

ethmoturbinal /-turb "in-il/

مربوط به شاخک فوقانی و میانی بینی.

ethnic /eth "nik/

مربوط به گروهی که در پیوندهای

فرهنگی یا خصوصیات فیزیکی شراکت دارند. ● قومی.

ethnobiology /eth "no-bi-ol "ah-je/

مطالعه تعامل میان گروه‌های فرهنگی و زندگی گیاهان و

حیوانات در محیط خودشان. ● زیست‌شناسی قومی.
ethnobotany /-bɒtˈɑːni/ مطالعه سیستماتیک تعامل‌های میان یک فرهنگ و گیاهان آن محیط، به‌ویژه دانش مربوط به این گیاهان و استفاده از آن‌ها.
ethnology /ethˈnɒlˈɑːlədʒi/ علمی که در مورد گروه‌های بزرگ فرهنگی انسانی، نسل و ارتباط آن‌ها و غیره بحث می‌کند. ● قوم‌شناسی، فرهنگ‌شناسی.
ethnomedicine /ethˈnɒˌmedɪˈsɪn/ سیستم‌های طب سنتی بر اعتقادات فرهنگی و بررسی گروه‌های قومی اختصاصی. ● طب قومی. ethnomedical. صفت.
ethnopharmacology /-fɑːrˈmɑːk-ɑːlədʒi/ مطالعه سیستماتیک استفاده از گیاهان طبی به وسیله گروه‌های فرهنگی خاص. ● داروشناسی قومی.
ethnology /eˈθnɒlˈɑːlədʒi/ مطالعه علمی بر روی رفتارهای حیوانی، به‌ویژه در وضعیت طبیعی. ethnological. صفت.
ethyl /ethˈɪl/ بنیان یک ظرفیتی C_2H_5
e. chloride داروی بی‌حسی موضعی که به منظور ایجاد بی‌حسی بر روی پوست سالم اسپری می‌شود و با ایجاد ایجاد سطحی ناشی از تیخیر سریع تولید بی‌حسی می‌کند.
ethylcellulose /ethˈɪlˌselˈjuːl-ɒs/ اتیل سلولز؛ اتیل اتروسلولز که به عنوان منعقدکننده قرص در داروسازی به‌کار می‌رود.
ethylene /ethˈɪl-ɛn/ اتیلن؛ گاز قابل اشتعال و بی‌رنگ به فرمول $CH_2=CH_2$ با بو و طعم کمی شیرین که پیش از این به عنوان بی‌هوش‌کننده استنشاقی مورد استفاده قرار می‌گرفت.
از افزودنی‌های بنزین و ترکیبی
e. dibromide ضدعفونی‌کننده که محرک پوست و غشاهای مخاطی و سرطانزا است.
e. dichloride نوعی حلال و از افزودنی‌های بنزین و ترکیبی واسطه‌ای که محرک و سمی است و می‌تواند سرطانزا باشد.
e. glycol حلالی که به عنوان ضدیخ به‌کار می‌رود و خوردن آن می‌تواند باعث تضعیف دستگاه عصبی مرکزی، استفراغ، هیپوتانسیون، اغما، تشنج و مرگ شود.
e. oxide نوعی گاز که در ساخت ترکیبات آلی و به عنوان ضدعفونی‌کننده، قارچ‌کش و گندزد به‌کار می‌رود. این ترکیب برای چشم‌ها و غشاهای مخاطی بسیار محرک است و سرطانزا محسوب می‌شود.
ethylenediamine /ethˈɪl-ɛnˌdiˈɑːm-ɛn/ مایعی شفاف با بوی شبیه آمونیاک و واکنش قلیایی شدید که ترکیب آن با تئوفیلین، آمینوفیلین را می‌سازد.

ethylenediamine tetraacetic acid (EDTA) /-diˈɑːm-ɛn-tetˈrɑːh-ah-seˈtɪk/ عاملی فلزگیر که به کلسیم و سایر فلزات متصل می‌شود و به عنوان ضامنقاد برای نگهداری نمونه‌های خونی به‌کار می‌رود و نیز در درمان سمومیت سرب و هیپرکلسمی مورد استفاده قرار می‌گیرد. ← edetate.
ethylidene /ethˈɪl-ɪˈdɛn/ بنیان دو ظرفیتی CH_3CH_2 که مشتقی از کلر است و به عنوان حلال و گندزد به‌کار می‌رود و سمی و محرک است.
etioloation /eˈtɪ-ə-ləˈʃʊn/ ۱. سفید یا کم‌رنگ شدن گیاهی که در تاریکی رشد می‌کند، در اثر فقدان کلروفیل.
۲. فرایندی که از طریق آن، پوست در اثر محرومیت از نور خورشید دچار رنگ پریدگی می‌شود.
etiology /eˈtɪ-ə-ləˈʃiː/ ۱. اتیولوژی؛ علمی که درباره علل بیماری‌ها بحث می‌کند. ● سبب‌شناسی. ۲. علت بیماری‌ها. etiologic, etiological. صفت.
ET-NANB هم‌انیت غیر A و B که از طریق رودهای انتقال می‌یابد؛ به E hepatitis در توضیح مربوط به واژه hepatitis مراجعه کنید.
Eu europium نماد عنصر شیمیایی
eu- جزء کلمه [Gr.] به معنی طبیعی، خوب، آسان.
Eubacteriales /uˈbæk-tɪrɪˈe-aˈtɪɛz/ در سیستم‌های تاکسونومیک پیشین، به رده‌ای از شیرومایست‌ها، شامل باکتری‌های حقیقی اطلاق می‌شد.
Eubacterium /uˈbæk-tɪrɪˈe-ʊm/ جنسی از باکتری‌های خانواده پروپیونی باکتریاسه که سایریت‌های خاک و آب و فلور طبیعی پوست و حرارت بدن انسان هستند و گاهی باعث عفونت یافت نرم می‌شوند.
eucalyptol /uˈkɑːlɪpˈtɒl/ جزء اصلی روغن اوکالیپتوس که از روغن‌های دیگر هم به دست می‌آید و به عنوان عامل طعم‌افزا، خلط‌آور و بی‌حس‌کننده موضعی به‌کار می‌رود.
eucapnia /uˈkɑːpˈne-ah/ فشار طبیعی دی‌اکسید کربن خون.
Eucaryotae /uˈkɑːrɪˈe-əˈtɪe/ یوکاریوت؛ نوعی از ارگانیسم‌ها شامل گیاهان عالی و حیوانات، قارچ‌ها، پروتوزوا و اکثر جلبک‌ها (به استثنای جلبک‌های آبی - سبز). همه ارگانیسم‌های ساخته شده از سلول‌های یوکاریوتیک در این گروه قرار می‌گیرند.
euchlorhydria /uˈklɔːr-ɪˈdre-ah/ وجود مقادیر طبیعی اسیدهایترکلریک در شیره معده.
eucholia /uˈkɒlˈi-ə-ah/ وضعیت طبیعی صفرا.
euchromatin /uˈkrɒˈmɑːtɪn/

کروماتینی که به مقدار کم رنگ می‌گیرد و از نظر ژنتیکی فعال است و به طور نسبی یا کامل غیرماریجی است.

۱. وضعیت از سلامتی: **eucrasia** /u-kra'zhah/

تعادل صحیح عوامل مختلف ایجادکننده وضعیت سلامت.

۲. وضعیتی که در آن، بدن به طور طبیعی به داروهای خورده یا تزریق شده، پروتئین‌ها و غیره واکنش نشان می‌دهد.

نوعی ضد درد و **eugenol** /u'ten-ol/

ضد عفونی‌کننده که از روغن سیر یا دیگر منابع طبیعی به دست می‌آید و به طور موضعی در حفرات دندان به کار می‌رود و نیز به

عنوان جزئی از محافظ‌های دندان مورداستفاده قرار می‌گیرد.

پوگلوبولین: **euglobulin** /u-gl'ob'ul-in/

یکی از گروه گلوبولین‌ها که با نامحلول بودن در آب اما محلول

بودن در محلول‌های ساین شناخته می‌شود.

یوگلیسمی: **euglycemia** /u-glise'me-ah/

گلوکز خون طبیعی. **euglycemic**، صفت.

eugonic /u-gon'ik/

رشد‌آینده: در مورد کشت‌های باکتریال به کار می‌رود.

۱. هسته بسیار سازمان **eukaryon** /u-kar'e-on/

یافت‌ای که به وسیله غشا هسته محصور شده است؛ در

بودن این نوع هسته، ویژگی سلول‌های ارگانیسم‌های

عالی‌تر است؛ با **prokaryon** مقایسه کنید.

۲. ← **eukaryote**

دارا بودن هسته واقعی. **eukaryosis** /u'kar-e-o'sis/

← **Eucaryotae** **Eukaryotae** /u-kar'e-o'te/

یوکاریوت: **eukaryote** /u-kar'e-ot/

که سلول‌های آن دارای هسته‌ای واقعی هستند که به غشا

هسته‌ای متصل شده و کروموزوم‌ها در داخل آن قرار دارند؛

سلول‌های یوکاریوتی همچنین حاوی اندامک‌های متصل به

غشا هستند که اعمال سلولی در داخل آن انجام می‌شوند.

سلول‌های گیاهان عالی‌تر و حیوانات، قارچ‌ها، پروتوزواها و اکثر

جلیک‌ها، یوکاریوتیک هستند. با **prokaryote** مقایسه کنید.

eukaryotic /u'kar-e-ot'ik/

مربوط به یوکاریوت یا یوکاریوت.

eulamate /u-lam'i-nat/

دارای لامینا

(لایه یا تیغه) به تعداد طبیعی، مثلاً در نقاط خاصی از قشر مغز.

eumenorrhea /u'men-o-re'ah/

قاعدگی طبیعی.

eumetria /u-me'tre-ah/ [Gr.]

وضعیتی طبیعی از

تکانه عصبی، طوری که یک حرکت را آید، تنها به هدف

موردنظر می‌رسد؛ دامنه حرکتی صحیح و مناسب.

Eumycota /u'mi-ko'tah/

در بعضی سیستم‌های

طبقه‌بندی، به شاخه‌ای از قارچ‌ها یعنی قارچ‌های طبیعی گفته

می‌شود که ارگانیسم‌هایی هستند که مرحله تروفیک آن‌ها

غیرمتحرک است اما سلول‌های تولید مثل‌کننده آن‌ها ممکن

است متحرک باشند.

مردی که از داشتن بیضه یا دستگاه **eunuch** /u'nik/

تناسلی خارجی محروم است، به ویژه فردی که قبل از بلوغ اخته

شده است (و در نتیجه، خصوصیات جنسی ثانویه او تکامل

نمی‌یابند). • **خواجه**.

eunuchoidism /u'nik-oi-dizm/

هیپوگنادیسم در جنس مذکر؛ موجود نبودن بیضه و یا ترشحات

آن که با کمبود خصوصیات جنسی ثانویه همراه است.

• **خواجه‌واری**.

female e.

تخم‌دان‌ها قادر به عملکرد در هنگام بلوغ نیستند و منجر به

نا باروری، فقدان تکامل خصوصیات جنسی ثانویه، باقی ماندن

اندام‌های تناسلی به فرم بچگانه، و رشد بیش از حد

استخوان‌های دراز می‌شود. • **خواجه‌واری زنانه**.

← **hypergonadotropic e.**

← **hypogonadotropic e.**

eupepsia /u-pep'se-ah/

هضم خوب و مناسب؛

وجود مقدار طبیعی پپسین در شیر معده. **eupeptic**، صفت.

Euphorbia /u-for'be-ah/

جنس بزرگی از درختان، درختچه‌ها و گیاهان خانواده

Euphorbiaceae که شیره آن استفراغ‌آور و مسهل، و در

بعضی از گونه‌ها مسموم‌تر است.

euphoria /u-for'e-ah/

احساس مبالغه‌آمیزی از رفاه و بهزیستی جسمانی و روانی،

به‌ویژه در مواردی که با واقعیت‌های خارجی تطابق ندارد.

• **سرخوشی، euphoric**، صفت.

euplastic /u-plas'tik/

آنچه که به آسانی

ارگانیزه می‌شود؛ آنچه که برای تشکیل بافت تطابق یافته

است، مثلاً در تکامل روبانی یا ترمیم زخم.

euploid /u'ploid/

یوپلوئید؛

۱. دارای مجموعه‌ای متعادل یا مجموعه‌ای از هر تعداد

کروموزوم.

۲. فرد یا سلول یوپلوئید.

eupnea /ū-pe'ah/

تنفس طبیعی.

eupneic، صفت.

eurhythmia /u-rith'me-ah/

ارتباطات هماهنگ در تکامل بدن یا عضو.

europium (Eu) /ūr-o'pe-um/

عنصر شیمیایی با عدد اتمی ۶۳، به جدول عناصر مراجعه کنید.

Eurotium /ūr-o'she-um/

جنسی از قارچ‌ها یا کپک‌ها.

eury-

جزء کلمه [Gr.] به معنی پهن؛ وسیع.

eurycephalic /ūr'i-si-fal'ik/

دارای سر پهن.

euryon /ūr'e-on/

نقطه‌ای در هر یک از دو

استخوان پاریتال که هر یک از دو انتهای بزرگترین قطر

عرضی جمجمه را تشکیل می‌دهد.

excavation □ سی صد و پنجاه و دو □ euthanasia

euthanasia /uˈθah-naˈzhah/

۱. مرگ راحت یا بدون درد.
 ۲. کشتن فرد، از روی ترحم و دلسوزی؛ خاتمه دادن عمدی به زندگی فردی که از یک بیماری غیرقابل علاج رنج می‌برد.
- مهرین کشی.

euthermic /u-therˈmik/

دلرای دمای صحیح؛ ایجاد و تشدیدکننده حرارت.

eutocia /u-toˈshah/

لیبر طبیعی یا زایمان.

eutopic /u-topˈik/

آنچه که در وضعیت طبیعی

قرار دارد؛ آنچه که از جایگاه یا بافت طبیعی منشأ گرفته است.

Eutrombicula /uˈtrom-bikˈul-ah/

زیرگروهی از *E. alfreddugesi*; Trombicula شایع‌ترین کنه آمریکاست.

eutrophia /u-troˈTe-ah/

وضعیتی از تغذیه طبیعی (خوب). **eutrophic**. صفت.

eV electron volt

م: الکترون ولت.

evacuant /e-vakˈu-ant/

۱. تخلیه‌کننده.

۲. ← (۱ و ۲) **cathartic**

۳. دارویی که باعث تخلیه عضوی می‌شود، مثل مسهل، استفرغ‌آور یا ملر.

evacuation /e-vakˈu-aˈshun/

۱. تخلیه کردن.

۲. ← **catharsis**, تخلیه روده‌ها.

evagation /e-vajˈi-naˈshun/

مسلود

شدن یک لایه یا بخش به‌منظور تشکیل بن بست یا کیسه.

eventration /eˈven-traˈshun/

۱. ایجاد فتق روده؛ ← **hernia**

۲. ← (۱) **evisceration**

ناهنجاری مادرزادی که با نارسایی رشد **e. diaphragmatic** عضلانی تمام یا بخشی از یک (یا گاهی هر دو) نیمه دیافراگم مشخص می‌شود و جابه جایی احشاء شکمی و تغییر تکامل ریه ایجاد می‌نماید.

eversion /e-verˈzhun/

چرخیدن سطح داخلی به‌طرف بیرون؛ چرخیدن به بیرون. ● برگشتگی.

evisceration /e-visˈer-aˈshun/

۱. برداشتن احشاء شکمی.

۲. برداشتن محتویات کره چشم بدون برداشتن صلبیه.

evocation /evˈah-kaˈshun/

فراخوانی توانایی‌های مورفوژنتیک از طریق تماس با ماده سازمان دهنده. ● فراخوانی، احضار (روح و غیره)، انگیزش.

evocator /evˈo-kalˈer/

ماده‌ای شیمیایی که به وسیله یک سازمان‌دهنده ساطع و باعث برانگیخته شدن واکنش مورفوژنتیک اختصاصی از بافت رویانی کلرآمد می‌شود. ● فراخوان.

نوعی فرایند تکاملی که **evolution** /evˈah-looˈshun/

در آن یک عضو یا ارگانیسم از طریق تمایز بخش‌های آن پیچیده و پیچیده‌تر می‌شود؛ تغییر پیوسته و پیشرونده که براساس قوانین خاص و نیروهای ساکن به وجود می‌آید. ● تکامل، تغییر تدریجی، تحول، فرگشت.

ظهور فرم‌ها و/یا عملکردهای مشابه، **convergent e.**

در یک یا چند جهت که از نظر تکامل ژنتیکی به اندازه کافی توجیه‌کننده این شباهت نیستند. ● تکامل همگرا.

organic e.

که به مبنای آن ارگانیسم‌های فعلی، نسل‌های تغییر و تعدیل یافته گونه‌های موجود در زمان گذشته هستند.

evulsion /e-vulˈshun/

بیرون کشیدن یا کمک زور.

ex-

جزء کلمه **exa-** برای نامگذاری واحدهای اندازه‌گیری برای مقدار ۱۰^{۱۸} (کوینتیلیون یا میلیون میلیون) برابر واحدی که به آن متصل می‌شود به کار می‌روند. **E.**

examination /eg-zamˈi-naˈshun/

مشاهده یا تحقیق به ویژه برای تشخیص بیماری که بر مبنای روش‌های مورد استفاده، به انواع فیزیکی، سیتوسکوپی و غیره تقسیم می‌شود. ● معاینه، آزمائش.

double-contrast e.

معاینه رادیولوژیک مده یا روده به وسیله وارد کردن غلظت بالای ماده حاجب همراه با تخلیه و تزریق هوا یا ماده گازدار به منظور باد کردن عضو؛ باقیمانده نوری که ماده حاجب را می‌پوشاند، جزئیات سطح مخاطی را نشان می‌دهد.

exanthem /eg-zanˈthem/

اگر ائتم: ۱. هر نوع

بیماری بثور ی یا تب. ۲. بثورات مشخص‌کننده تب بثوری.

exanthema /egˈzan-theˈmah/

جمع [Gr.]. **exanthemata**, **exanthemas**.

← **exanthem**.

اگر ائتماسوبیتوم: نوعی بیماری ویروسی حاد **e. subitum** ولی خفیف کوئکان که با تب بالا، تقریباً به مدت ۳ روز و سپس راش تنه همراه است و اثر هریس ویروس انسانی ۶ به وجود می‌آید.

exanthematous /egˈzan-themˈah-tus/

آنچه که از طریق ماهیت بثورات یا راش مشخص می‌شود.

exarticulation /eksˈar-tik-ul-aˈshun/

← **disarticulation**.

excalation /eksˈkah-laˈshun/

فقدان عضوی از یک گروه طبیعی، مثل یک مهره.

excavatio /eksˈkah-vaˈshe-o/

جمع [L.]. ← **excavationes**.

excavation /-shun/

۱. حفر کردن، کنندن.

۲. فضای توخالی یا کیسه مانند. ● حفره.

exercise سی صد و پنجاه و سه □ excess

atrophic e. فنیجانی شدن دیسک بینایی، در اثر آنرونی رشته‌های عصب بینایی.
dental e. برداشتن مواد پوسیده از دندان، به منظور آماده سازی آن برای پر کردن.
rectouterine e. کیسه‌ای که در اثر چین‌خوردگی پرتوتن در قسمت پایین، بین رحم و رکتوم ایجاد می‌شود.
rectovesical e. فضای بین رکتوم و مثانه، در حفره صفاقی مرد.
vesicouterine e. فضای بین مثانه و رحم در حفره صفاقی زن.

excess /ekˈses/
 مقدار بیش از طبیعی یا مورد نیاز. ● مازاد، اضافه.
antigen e. وجود بیش از یک آنتی‌ژن کافی برای اشباع نمودن تمام جایگاه‌های اتصال همه آنتی‌بادی‌های قابل دسترسی.

exchange /eks-čhānj/
 ۱. جانشین شدن چیزی به جای چیز دیگر.
 ۲. جانشین کردن چیزی به جای چیز دیگر. ● تبادل.
plasma e. برداشتن پلاسما از خون کشیده شده و تزریق دوباره عناصر به فرد دهنده؛ این کار برای برداشتن آنتی بادی‌های در گردش یا محتویات غیرطبیعی پلاسما انجام می‌شود. پلاسماي خارج شده به وسیله پلاسماي منجمد گروه اختصاصی یا آلبومین جایگزین می‌شود.
exchanger /eks-čh ānjˈtɛr/ دستگاهی که می‌توان به وسیله آن چیزی را تبادل کرد. ● مبدل.

heat e. وسیله‌ای که در مدار گردش خارج از بدن قرار می‌گیرد تا از طریق آن سرد کردن و گرم کردن دوباره خون انجام شود. ● مبدل حرارتی.
excipient /ek-sipˈtɛ-int/ هر ماده کم و بیش خنثی که برای ایجاد قوام مناسب یا تشکیل داروی دیگر، افزوده می‌شود.
excise /ek-sizˈ/ برداشتن از طریق برش.
excision /ek-sizhˈun/ برداشتن، قطع کردن؛ برداشتن تمام یا بخشی از یک عضو یا ساختمان. صفت.

excitable /ek-siˈtāˈh-bɪ/ ● **irritable.** ● تحریک پذیر.

excitation /ekˈsi-tāˈshun/
 ۱. تحریک یا تهییج کردن.
 ۲. افزودن انرژی، مانند تهییج یک مولکول به وسیله جذب فوتون‌ها. ● تحریک، برانگیختگی.
direct e. تحریک الکتریکی یک عضله از طریق قرار دادن الکترود بر روی آن. ● تحریک مستقیم.
indirect e. تحریک الکتریکی یک عضله از طریق قرار دادن الکترود بر روی عصب آن. ● تحریک غیرمستقیم.

excitor /ek-siˈtɔr/ عصبی که بخشی را به فعالیت بیشتر تحریک می‌کند. ● برانگیزنده، انگیزان.
exclave /eksˈklāv/ بخش جدا شده‌ای از یک عضو.
exclusion /eks-klooˈzhun/ ۱. کندن یا حذف کردن.
 ۲. جدا کردن یک بخش مانند قطعه‌ای از روده به وسیله جراحی و بدون خارج کردن آن از بدن.
excochleation /eksˈkok-le-aˈshun/ کورتاژ یک حفره.
excoriation /eks-koˈre-aˈshun/ هر نوع از دست رفتن سطحی یک ماده، نظیر آنچه که در اثر خراشیدن پوست انجام می‌شود. ● خراشیدگی، سایش.
excrement /eksˈkri-mɪnt/ ۱. مدفوع.

excretion (۲) ← رشد غیرطبیعی به سمت خارج؛ برآمدگی بافتی یا منشاء مرضی. ● برآمدگی، غده. **excrement**، صفت.

excreta /eks-krɛˈtāˈh/ **excretion** (۳) ← دور انداختن یا حذف کردن به وسیله ترشح طبیعی، مانند دفع مواد زاید.
 ۱. عمل یا فرایند دفع.
 ۲. ماده دفع شده. **excretory**، صفت.

excursion /eks-kurˈzhun/ دامنه حرکت که به‌طور منظم در هنگام انجام کار تکرار می‌شود، مثل حرکات رفت و برگشتی آرواره در هنگام جویدن. **excursive**، صفت.

excyclophoria /ekˈsi-klo-forˈc-a-h/ نوعی سیکلوفوریا که در آن قطب فوقانی محور بینایی به طرف گیجگاه انحراف می‌یابد.

excyclotropia /-troˈpɛ-ah/ نوعی سیکلوتروپیا که در آن قطب فوقانی محور بینایی به طرف گیجگاه انحراف می‌یابد.

excystation /ekˈsi-s-tāˈshun/ آزاد شدن از یک کیست یا غلاف، مثلاً در مرحله‌ای از زندگی انگل‌ها که پس از فرم کیستیک به وسیله میزبان بلع می‌شوند.

exenteration /ek-senˈter-aˈshun/ ۱. برداشتن اعضای داخلی به وسیله جراحی؛ **evisceration.** ←

۲. در چشم پزشکی، به برداشتن تمام محتویات اربیت (کاسه چشم) اطلاق می‌شود.

pelvic e. برداشتن اعضای ساختمان‌های مجاور لگن.
exenterative /eks-senˈter-ah-tiv/ مربوط به برداشتن اعضای داخلی به وسیله جراحی یا نیازمند به آن.

exercise /ekˈser-siz/ انجام فعالیت فیزیکی برای بهبود سلامتی یا تصحیح بدشکلی فیزیکی. ● ورزش.
active e. تحرک بخشیدن به قسمتی از بدن به وسیله انقباض و شل کردن ارادی عضلات کنترل‌کننده آن. ● ورزش فعال.

exogenous □ سی صد و پنجاه و چهار □ exfatation

ورزشی که به منظور افزایش مصرف اکسیژن aerobic e. و بهبود عملکرد سیستم‌های قلبی عروقی و تنفسی طراحی شده است. ● ورزش هوازی.

ورزشی که در آن چندین گروه بزرگ endurance e. از عضلات شرکت دارند و از این‌رو، به توزیع اکسیژن در عضلات به وسیله سیستم قلبی عروقی بستگی دارد. ● ورزش استقامت.

ورزش ایزوکتیتیک: isokinetic e. فعالیت پویای عضلانی که با یک سرعت زاویه‌ای پیوسته انجام می‌شود؛ گشتاور و کشش در خلال کوتاه یا بلند شدن ثابت می‌ماند.

ورزش ایزومتریک؛ ورزش فعال که در isometric e. برابر مقاومت پایداری، بدون تغییر در طول عضله انجام می‌شود.

ورزش ایزوتونیک، ورزش فعال بدون تغییر isotonic e. قابل ملاحظه در نیروی انقباض عضلانی همراه با کوتاه شدن عضله.

ورزشی که به منظور تقویت عضله kegel e's عانه‌ای (pubococcygeal) انجام می‌شود.

حرکت دادن به یک بخش از بدن، به‌وسیله passive e. فرد دیگر یا نیروی خارجی یا از طریق تلاش ارادی بخش دیگری از بدن خود بیمار. ● ورزش غیرفعال.

حرکت دادن یک مفصل در range of motion e. همه محدوده حرکتی طبیعی آن، به صورت فعال یا غیرفعال.

ورزشی که بیمار در resistance e., resistive e. برابر مقاومت (مثلاً مقاومت حاصل از وزنه) انجام می‌دهد.

exfatation /eks "fe-la"shun/

حاملگی نابجا یا خارج رحمی.

تشکیل سریع exflagellation /eks-flaj "e-la"shun/ میکروگامتها از میکروگامونت، در روده خشره ناقل، در پلاسمودیرم و بعضی پروتوزاهای اسپوروزوئت دیگر.

exfoliation /eks-fo "le-a"shun/

۱. افتادن و ریزش به صورت پوسته یا لایه. ● پوسته‌ریزی، تفلس. exfoliative. (تفلسی): صفت.
۲. برداشتن پوسته‌ها یا لایه‌ها از سطح پوست.
۳. افتادن طبیعی دندان‌های اولیه، به دنبال از دست رفتن ساخته‌مان ریشه آن‌ها.

lamellar e. of newborn

نوعی اختلال ارثی مادرزادی که در آن نوزاد (کودک کوتولیدون) در هنگام تولد کاملاً به وسیله غشاء کولوبیون یا غشاء پوست مانند پوشیده شده و این غشاء ظرف ۲۴ ساعت از بین می‌رود و پس از آن ممکن است بهبود کامل حاصل شود یا پوسته‌ها دوباره تشکیل شوند و روند بیماری تکرار شود؛ در شکل شدیدتر، نوزاد (چنین هارلکوتین) به‌طور کامل با پوسته‌های ضخیم، شخی و زره مانند پوشیده شده و مرده به دنیا می‌آید یا

کمی پس از تولد فوت می‌کند.

exhalation /eks "hah-la"shun/

۱. بیرون دادن بخار آب یا بخار سایر مواد.

۲. بخار یا ماده دیگری که خارج شده است.

۳. بیرون دادن نفس. ● بازدم.

exhale /eks"hal/

exhaustion /eg-zaws"chun/

۱. خستگی مفرط روحی یا جسمی. سستی، رخوت.

۲. وضعیت تخلیه یا مصرف شدن. خالی‌شدگی.

heat e. تاثیر مواجهه بیش از حد با گرما که

از طریق دمای کمتر از طبیعی بدن همراه با گیجی، سردرد،

تهوع و گاهی هذیان و/یا کلاپس تشخیص داده می‌شود.

● گرمازدگی.

exhibitionism /ek "si-bish'in-izm/ نوعی یاراقیلبا

که با تمایلات شدید عودکننده جنسی نسبت به نشان دادن آلت

تماسلی خود در موقعیت‌های نامناسب اجتماعی و یا به فرد

بیگانه یا کسی که انتظار چنین اقدامی را از جانب بیمار ندارد،

شناخته می‌شود. ● عورت نمایشی، نمایشگری.

exhibitionist /ek "si-bish'in-ist/

فردی که در عورت نمایشی (نمایشگری) افراط می‌کند.

جزء کلمه [Gr.] به معنی سمت بیرون. خارج.

ex(o)-

exocrine /ek"so-krin/

۱. ترشح به خارج، از طریق یک مجرا.

۲. دلالت دارد بر غده ترشح‌کننده به بیرون، یا ترشح آن.

● غده بیرون‌ریز.

exocyclic /ek "so-sik"lik/

بر یک یا چند اتم متصل به خارج یک حلقه دلالت دارد.

exocytosis /-si-to"sis/

اکزوسیتوز؛

۱. ترشح ذراتی که به حدی بزرگ هستند که نمی‌توانند از

دیواره سلول انتشار یابند؛ متضاد اندوسیتوز.

۲. تجمع لکوسیت‌های مهاجر در اپیدرم به عنوان بخشی از

واکنش التهابی.

exodeviation /-de"ve-a"shun/

چرخش به خارج؛ در چشم پزشکی عبارت است از اکزوتروپیا.

exodontics /-don"tiks/

شاخه‌ای از دندانپزشکی که درباره کشیدن دندان‌ها بحث می‌نماید.

exoenzyme /-en"zim/

اکزوانزیم؛ آنزیمی که

در خارج از سلولی که آن را ترشح می‌کند عمل می‌نماید.

exoenzyme /-en"zim/

واقع شدن

در خارج از سلولی که آن را ترشح می‌کند عمل می‌نماید.

exoenzyme /-en"zim/

واقع شدن

در خارج از سلولی که آن را ترشح می‌کند عمل می‌نماید.

exoenzyme /-en"zim/

واقع شدن

در خارج از سلولی که آن را ترشح می‌کند عمل می‌نماید.

exoenzyme /-en"zim/

واقع شدن

در خارج از سلولی که آن را ترشح می‌کند عمل می‌نماید.

exoenzyme /-en"zim/

واقع شدن

در خارج از سلولی که آن را ترشح می‌کند عمل می‌نماید.

exoenzyme /-en"zim/

واقع شدن

expectoration □ سی صد و پنجاه و پنج □ exomphalos

یا غضروفی استخوانی متعدد از سطوح قشری استخوان‌های دراز به سمت بیرون رشد می‌کنند. ● آگزوستوز متعدد.

نوعی خار غضروفی استخوانی

واکنشی که در بند انتهایی انگشت (معمولاً انگشت شست پا) ایجاد می‌شود. ● آگزوستوز زیر ناخن.

← **exothermal** /ek "so-ther"mal/ **exothermic**.

مشخص شده یا همراه با

تغییر و تحول حرارت؛ آزادکننده حرارت یا انرژی.

آگزوتوکسین؛ سمی پر قدرت /ek "so-tok "sin/ **exotoxin**

که به وسیله دیواره باکتری تشکیل یا ترشح می‌شود در محیط اطراف به‌طور آزاد وجود دارد. **exotoxic**، صفت.

streptococcal pyrogenic e.

آگزوتوکسینی که به وسیله *استرپتوکوک پیرژن* تولید می‌شود،

به صورت انواع آنتی ژنیک متعدد وجود دارد و باعث تب، راش مسمولی، آسیب عضو، افزایش نفوذپذیری سد خون - مغز و تغییرات در واکنش ایمنی می‌شود.

نوعی لویجی (استراییسم)

که در آن انحراف دائمی محور بینایی یک چشم به صورت دور شدن از چشم دیگر وجود دارد و منجر به دو بینی می‌شود.

expander /ek-span "der/ [L.]

● متسع‌کننده؛ ← **extender**.

subperiosteal tissue e. (STE)

نوعی لوله که به‌طور موقت در بافت زیر پریوستی قرار داده می‌شود و به تدریج باد می‌شود تا مخاط پریوست را متسع کند و فضایی به منظور بازسازی بعدی به وجود آورد.

expansion /ek-span "shun/

۱. فشرابند یا وضعیت افزایش دامنه، سطح یا حجم.
● گسترش، اتساع.

۲. ناحیه یا منطقه افزایش حجم یا سطح.

نوعی واکنش ایمونولوژیک

که در آن، لنفوسیت‌هایی که به وسیله آنتی ژن تحریک شده‌اند، مجموعه سلولهای وابسته را تکثیر و تشدید می‌کنند.

dorsal digital e., extensor e.

آپونوروز بازکننده: امتداد آپونوروزی مثلی شکل تاندون بازکننده (اکستنسور) انگشت که در قسمت پشت بند پروگزیمال هر انگشت قرار دارد و تاندون عضلات دوکی و بین استخوانی نیز به آن متصل می‌شوند و کلاهای متحرکی را در اطراف مفصل متاکارپوفالانژیال تشکیل می‌دهند.

expectorant /ek-spek "ter-ant/

۱. آنچه که باعث تولید و ترشح خلط می‌شود.

۲. داروی ایجادکننده خلط. ● خلط‌آور.

liquefying e.

خلط‌آوری که باعث دفع موکوس

از مجرای تنفسی (از طریق کاهش چسبندگی آن) می‌شود.

expectoration /ek-spek "ter-a "shun/

آگزوزن؛ منشاء گرفتن از بیرون یا به وجود آمدن به وسیله فاکتورهای خارج از بدن ارگانیسم. ● برون زاد، برون خیز.

exomphalos /eks-om "fah-los/

۱. فتق احشای شکمی به داخل بندناف.

۲. فتق نافی مادرزادی.

ناحیه کنگلاری در یک ژن.

exon /ek "son/

exonuclease /ek "so-noo "kle-as/

نوعی نوکلئاز که به‌طور اختصاصی هیبرولیز پیوندهای پایانی دنوکسی ریبونوکلئوتید یا زنجیره‌های ریبونوکلئوتید را کاتالیز می‌کند و منجر به آزاد شدن مونونوکلئوتیدها می‌شود.

هر نوع پپتیداز که شکسته

exopeptidase /-pēp "ti-das/

شدن پیوند پایانی یا ما قبل آخر پپتید را کاتالیز می‌کند و یک

اسید آمینه منفرد یا دی پپتید را از زنجیره پپتید آزاد می‌سازد.

جنسی از قارچ‌های

Exophiala /-fi "ah-lah/

سایپروویک؛ *E.werneckii* امروزه *Hortaea werneckii*

نامیده می‌شود.

exophoria /-for "e-ah/

انحراف و دور شدن محور بینایی یک چشم از چشم دیگر در

غیاب تحریکات تلفیقی بینایی. **exophoric**، صفت.

exophthalmometry /ek "sof-thal-mom "ē-trē/

اندازه‌گیری میزان بیرون زدگی کره چشم در آگزوفتالمی.

exophthalmometric، صفت.

exophthalmos /-thal "mos/

آگزوفتالمی؛

بیرون زدگی غیرطبیعی چشم. **exophthalmic**، صفت.

exophytic /ek "so-fit "ik/

رشد کردن به سمت بیرون؛ در آنکولوژی، عبارت است از تکثیر

ایلی‌تلیوم خارجی یا سطحی یک عضو یا ساختار دیگر که رشد

بافت بدخیم از داخل آن منشاء می‌گیرد.

exoskeleton /-skel "ē-ton/

ساختمان سختی که در خارج از بدن شکل می‌گیرد، مانند یک

صدف سخت پوست. در مهره‌داران به ساختمان‌هایی اطلاق

می‌شود که به وسیله اپیدرم به وجود می‌آیند، مانند مو، ناخن،

شُم، دندان و غیره. ● اسکلت خارجی.

exosmosis /ek "sos-mo "sis/

اسموز یا انتشار از داخل به خارج.

۱. رشد استخوانی خوش‌خیم

exostosis /ek "sos-to "sis/

که به‌سمت بیرون از سطح استخوان برآمده می‌شود.

۲. ← **osteochondroma**.

exostotic، صفت.

نوعی از استئوما، متشکل

از یک لایه غضروفی که در زیر پریوست استخوان ایجاد

می‌شود. ● آگزوستوز غضروفی.

استئوم متر اکرم. ● آگزوستوز عاجی.

ivory e.

نوعی اختلال‌رشی که در آن بافت‌های غضروفی

multiple e's

exteriorize □ سی صد و پنجاه و شش □ experiment

۱. سرفه کردن و دفع مواد از ریه‌ها، برونش‌ها و تراشه.
۲. خلط.
۳. عملی که به منظور **experiment** /ek-sper-i-ment/ کشف یا اثبات یک امر یا واقعیت عمومی صورت می‌گیرد.
- آزمایش، تجربه، **experimental**، صفت.
- آزمایش کنترل، آزمایش و تجربه‌ای **control e.**
- که تحت شرایط استاندارد انجام می‌شود تا صحت مشاهدات دیگر را بررسی کند.
- expire** /eks-pi-rat/ هوا یا گازی که به وسیله بازدم خارج می‌شود.
- expiration** /eks-pi-ra-shun/
 ۱. ← **exhalation** (بازدم).
 ۲. پایان یافتن یا مرگ.
 ۳. **expiratory** (بازدمی)، صفت.
۱. عمل بازدم، **expire** /ek-spi-er/ مردن.
۲. نمونه‌گیری از بدن و **explant** /eks-plant/ قرار دادن آن در محیط مصنوعی به منظور رشد دادن آن.
۲. بافتی که از بدن گرفته می‌شود و در یک محیط مصنوعی رشد می‌کند.
- تحقیق یا آزمایش با **exploration** /eks-plor-a-shun/ اهداف تشخیصی، ● **exploratory** (تجسس): صفت.
- explosive** /ek-splō-siv/
 ۱. مربوط به یک انفجار شدید ناگهانی یا وقوع پیوستن در آن.
 ۲. متمایل به انفجار شدید و ناگهانی، ● منفجره.
۱. وضعیت مواجه شدن **exposure** /eks-po-zher/ با چیزی، مثلاً با عوامل عفونی، هوای سرد یا گرم، یا تابش اشعه که ممکن است اثر زیان بخشی داشته باشد.
۲. عمل باز کردن و نمایان سازی، مثلاً به وسیله جراحی.
۳. در رادیولوژی، میزان اشعه یونیزه کننده‌ای است که به سطح موضوع (مثلاً بدن) می‌تابد.
- مقداری از مواجهه با اشعه که در حجم کمی **air e.** از هوا اندازه‌گیری شده و در آن، مقدار بازتاب اشعه از اشیاء در نظر گرفته نشده است.
۱. نما، یا ظاهر صورت **expression** /eks-presh-un/ به عنوان آنچه که از طریق وضعیت فیزیکی یا روانی مشخص می‌شود، ● ظاهر، بیان، جلوه.
۲. عمل بیرون کردن یا تخلیه یا فشار.
۳. بیان (تظاهر) ژن: **gene e.**
۱. جریان اطلاعات ژنتیکی **gene e.**
- از ژن به پروتئین، ● تظاهر (بیان) ژن.
۲. فرایند یا تنظیمی که به وسیله آن تأثیرات یک ژن تظاهر

- می‌یابد.
۳. تظاهر یافتن یک صفت قابل توارث، **expressivity** /eks-pres-siv-i-te/ در ژنتیک، به میزان تظاهر یک صفت ارثی به وسیله فرد گفته می‌شود.
- exsanguination** /ek-sang-gwin-a-shun/ از دست دادن شدید خون در اثر خونریزی داخلی یا خارجی.
- عمل خشک کردن: **exsiccation** /ek-si-ka-shun/ در شیمی به جدا کردن ماده متبلور، از آب آن گفته می‌شود.
- حرکت مواد به خارج **exsorption** /ek-sorp-shun/ از سلول، به ویژه حرکت آن‌ها به خارج از خون و به داخل مجرای روده.
- چرخش از داخل به خارج یک عضو **extrophy** /ek-stro-fe/ **e. of the bladder** فئان مادرزادی بخشی از دیواره تحتانی شکم و دیواره قدامی احشاء، همراه با برگشتگی دیواره خلفی احشاء از طریق تقیصه مزبور، قوس بازپویس و استخوانهای ایسکیوم مجزایی که به وسیله یک بانده فیبرو به هم وصل شده‌اند.
- نوعی زائنجاری تکاملی **e. of cloaca, cloacal e.** که در آن دو نیمه مثانه به وسیله ناحیه‌ای از روده همراه با سطح مخاطی از هم جدا می‌شوند و به شکل تومور قرمز رنگی واقع در خط میانی قسمت تحتانی شکم در می‌آیند.
- ext.** م: (عصاره).
- extended-release** /ek-stend-ed-re-l-es/ داروهایی که می‌توان آن‌ها را در دفعات یک دوم یا کمتر، در مقایسه با دفعات مورد نیاز مرسوم تجویز نمود، ● پیوسته رهش.
- extender** /ek-sten-der/ چیزی که باعث بزرگ یا طولانی شدن می‌شود، ● گسترگر.
- ماده‌ای که می‌توان آن را به **artificial plasma e.** منظور حفظ حجم خون در موارد بسیار ضروری تزریق کرد تا به عنوان مکمل استفاده از خون کامل یا پلاسما عمل کند.
۱. اکستانسیون؛ حرکتی که **extension** /-shun/ از طریق آن دو انتهای هر بخش متصل به یکدیگر از هم دور می‌شوند، ● باز کردن.
۲. قرار دادن اعضای یک اندام حرکتی در یک وضعیت مستقیم یا به طرف آن.
- اعمال اکستانسیون بر قطعه دبستال **naile e.** یک استخوان شکسته به وسیله قرار دادن میخ یا پین‌های مخصوص (پین اشتاینمن) در داخل قطعه مزبور.
- اکستانسور؛ **extensor** /-ser/ [L.]
 ۱. ایجاد اکستانسیون (باز کردن).
 ۲. عضله‌ای که باعث باز شدن مفصل می‌شود.
- exteriorize** /ek-st-er-e-ah-r-iz/
 ۱. شکل‌گیری یک تصور ذهنی صحیح از چیزی که دیده می‌شود.

extrapolation □ سی صد و پنجاه و هفت □ extern

۲. در روانکاوی، به منحرف کردن توجه فرد به سمت خارج گفته می‌شود.
 ۳. انتقال دادن یک عضو داخلی به خارج از بدن.
- extern** /ekˈstɜrn/
پزشکی که به مراقبت و درمان بیماران کمک می‌کند اما در بیمارستان مقیم نیست.
- external** /ekˈstɜrˈnal/
واقع بودن یا به وقوع پیوستن در خارج. واقع به طرف خارج، یا نزدیک به سمت خارج؛ جانبی و کناری (انترال). ● خارجی.
- externus** /ekˈstɜrˈnus/
خارجی؛ در آناتومی به ساختمانی دلالت دارد که دورتر از مرکز یک بخش یا حفره واقع است.
- exteroceptor** /ekˈstɜr-ɒsepˈtɜr/
یک پایانه عصب حسی که در اثر عوامل محیطی خارجی تحریک می‌شود (مانند گیرنده‌های موجود در پوست و غشاهای مخاطی). ● گیرنده خارجی. **exteroceptive**، صفت.
- extima** /eksˈtɪ-mah/ [L.]
خارجی‌ترین؛ خلی‌ترین لایه پوشاننده رگ خونی.
- extinction** /eksˈtɪŋkˈʃʊn/
در روانشناسی، عبارت است از محو شدن یک واکنش شرطی در نتیجه عدم تقویت دوباره آن؛ همچنین به فرایندی گفته می‌شود که از طریق آن، از بین رفتن واکنش شرطی صورت می‌پذیرد. ● خاموش سازی، خاموشی.
- extorsion** /eksˈtɔrˈʃʊn/
چرخش قطب فوقانی محور عمودی هر چشم به سمت خارج.
- extortor** /eksˈtɔrˈtɜr/
۱. چرخاننده به سمت بیرون.
۲. عضله خراج چشمی که باعث چرخش چشم به بیرون می‌شود.
- extra-**
جزء کلمه [L.] به معنی سمت خارج؛ بیرون از میدان؛ علاوه بر.
- extra-abdominal** /eksˈtra-ab-domˈɪ-nal/
● خارج شکمی.
- extra-anatomic** /eksˈtra-anˈah-tɒmˈɪk/
آنچه که از مسیر آناتومیک طبیعی تبعیت نمی‌کند.
- extracapsular** /-kəpˈsu-lar/
واقع در خارج کپسول یا ایجاد شدن در خارج از آن. ● خارج کپسولی.
- extracardiac** /-kahrˈde-ak/
● خارج قلبی.
- extracellular** /-sɛlˈu-lar/
خارج یک یا چند سلول. ● خارج سلولی.
- extrachromosomal** /-kroˈmo-sɒmˈal/
در خارج از کروموزوم، عدم درگیری کروموزوم؛ مانند آنچه که در توارث میتوکندریایی دیده می‌شود و در آن، فقط DNA

- میتوکندری درگیر است.
- extracorporeal** /-kɔr-pɔrˈe-al/
واقع در خارج بدن ● خارج بدنی.
- extract** /eksˈtrakt/
فرآورده متراکم
شده سبزی یا داروی مربوط به حیوان (عصاره، افشرد).
- extraction** /eksˈtrakˈʃʊn/
۱. روند یا عمل کشیدن و بیرون آوردن.
۲. آماده سازی یک عصاره.
- breech e.**
بیرون کشیدن نوزاد دارای نمایش بریج (ته) از رحم مادر.
- flap e.**
بیرون کشیدن عدسی دچار کورت (آب مروارید)
از طریق ایجاد برشی که تولید قلیپ قرنیه می‌کند.
- serial e.**
کشیدن انتخابی دندان‌های شیری
در طول دوره طولانی به منظور فراهم آمدن امکان ردیف شدن خود به خود دندان‌ها.
- testicular sperm e. (TESE)**
بیرون کشیدن مستقیم اسپرم از بیضه، از راه پوست، در مردان مبتلا به آروسپرمی استنادی.
- extractive** /-tɪv/
هر نوع ماده موجود دریافت سازمان یافته
یا یک مخلوط که نیاز به کشیدن با روشی خاص دارد.
- extractor** /-tɜr/
ابزاری برای خارج کردن سنگ یا جسم خارجی.
- basket e.**
وسیله‌ای برای خارج کردن سنگ از مجرای ادراری فوقانی.
- vacuum e.**
ابزاری برای کمک به زایمان،
متشکل از یک فنجان کشنده فلزی که به سر جنین وصل، و سپس فشار منفی اعمال می‌شود و کشش یا کمک‌لوله دستگاه ساکشن صورت می‌گیرد.
- extraembryonic** /eksˈtra-emˈbre-onˈɪk/
واقع در خارج رویان، مانند سلوم خارج رویانی یا پرده‌های خراج رویانی. ● خارج رویانی.
- extramalleolus** /-mahˈleˈo-lus/
قوزک خارجی یا.
- extramedullary** /-medˈu-lar/ˈe/
قرار داشتن یا به وقوع پیوستن در خارج از مغز به ویژه در بصل النخاع.
● خارج مغزی.
- extramural** /-mʊrˈɪl/
واقع بودن یا وقوع در خارج
از دیواره یک عضو یا ساختمان. ● خارج جداری.
- extranuclear** /-nooˈkle-er/
قرار داشتن یا به وقوع پیوستن در خارج از هسته سلول. ● خارج هسته‌ای.
- extraocular** /-ɔkˈu-lar/
واقع در خارج چشم. ● خارج چشمی.
- extraplacental** /-plah-senˈɪl/
خارج از جفت یا مستقل از آن.
- extrapolation** /ekˈstrəpˈah-aˈʃʊn/
●

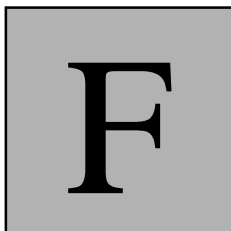
نتیجه‌گیری (استنتاج)؛ قیاس کردن، ملاک قرار دادن.
extrapsychic /eksˈtraɪ-siˈkɪk/
 آنچه که در خارج از ذهن روی دهد؛ به وقوع پیوستن در میان ذهن و محیط خارج. ● برون ذهنی.
extrapulmonary /-pʊlˈmo-narˈe/
 غیر مرتبط با ریه‌ها. ● خارج ریوی.
extrapyramidal /-pi-ramˈɪ-dl/
 واقع در خارج دسته‌های هرمی؛ ● system. ● خارج هرمی.
 ● خارج کلیوی. **extrarenal** /-reˈnəl/
extrastimulus /-stimˈu-lus/
 نوعی تحریک زوئرس که به صورت منفرد یا گروهی از تحریکات در فواصل زمانی دقیق، در طول اکستراسیستول و به منظور خاتمه دادن به آن ایجاد می‌شود.
extrasystole /-sɪsˈto-le/
 اکستراسیستول؛ انقباض زوئرس قلبی که به صورت مستقل از ریتم طبیعی و در واکنش به تحریکی از خارج از گره سینوسی ایجاد می‌شود.
 atrial e. کمپلکس زوئرس دهلیزی.
 atrioventricular (AV) e. کمپلکس زوئرس محل اتصال.
 دهلیز به بطن.
 ventricular e. ←
 infranodal e. ←
 interpolated e. ←
 junctional e. کمپلکس زوئرس محل اتصال دهلیز به بطن.
 nodal e. ←
 atrioventricular e. ←
 ● اکستراسیستول گرهی.
 retrograde e.
 نوعی انقباض زوئرس بطنی که به دنبال آن انقباض دهلیزی نارس، ناشی از انتقال تحریک به سمت عقب و معمولاً در دسته هیس صورت می‌گیرد. ● اکستراسیستول پسگرد (معکوس).
 ventricular e. کمپلکس زوئرس بطنی.
extrathyroidal /-thi-roidˈl/
 در خارج از غده تیروئید یا بدون درگیر کردن آن. ● خارج تیروئیدی.
 ● خارج رحمی. **extrauterine** /-uˈter-ɪn/
extravasation /ek-stravˈah-zaˈʃʊn/
 ۱. ترشح یا آزاد شدن از رگ به داخل بافت‌ها (مثلاً در مورد خون)؛ خون یا ماده دیگری که به این نحو آزاد می‌شود.
 ۲. فرایند بیرون زدن از رگ.
extraversion /ekˈstrah-verˈzhun/
 ←
extroversion. ←
extravert /eksˈtraɪ-ver/
 ←
extrovert. ←
extremities /eks-tremˈɪ-tas/[L.]
 ←
extremity. ← (جمع: extremities)
extremity /eks-tremˈɪ-te/
 ۱. بخش دیستال یا پایانی ساختمان‌های طولی. ● انتها.

۲. اندام حرکتی (دست و پا).
extrinsic /eks-trɪnˈsɪk/
 دارای منشأ خارجی. ● برون‌زا، برون زاد.
extroversion /eksˈtro-verˈzhun/
 ۱. چرخش از داخل به خارج.
 ۲. معطوف کردن انرژی و توجه فرد به خارج از ترون خودی و به سوی دیگران. ● برون گرایی.
 ۱. فردی که انرژی روانی و
extrovert /eksˈtro-ver/
 توجه خود را به خارج معطوف کرده است. ● برون‌گرا.
 ۲. معطوف کردن توجه فرد به دنیای خارج.
extrude /ek-strʊdˈɪ/
 ۱. فشردن به بیرون، یا اشغال یک موقعیت دیستال به وضعیت طبیعی. ● بیرون دادن، دفع کردن، بیرون زدن.
 ۲. در دندانپزشکی، اشغال یک موقعیت اکلوژال به وضعیت طبیعی.
extubation /eksˈtuː-baˈʃʊn/
 خارج کردن لوله انتوباسیون.
exuberant /eg-zooˈber-ant/
 دارای تولید فراوان یا بیش از حد؛ دارای تکثیر فراوان.
exudate /eksˈuː-dat/
 اگزودا؛ مایعی با مقدار زیاد پروتئین و زواید سلولی که از عروق خونی آزاد می‌شود و در بافت‌ها یا سطوح بافتی رسوب می‌کند و معمولاً عامل ایجاد آن، التهاب است. ● برون نشد، چرکابه.
exudation /eksˈuː-daˈʃʊn/
 ۱. آزاد شدن مایع، سلول‌ها و زواید سلولی از رگ‌های خونی و ذخیره شدن آن‌ها در بافت‌ها یا بر روی آن‌ها که معمولاً در نتیجه التهاب رخ می‌دهد.
 ۲. اگزودا. **exudative.** ← صفت.
exumbilication /eksˈum-bɪlˈɪ-kaˈʃʊn/
 ۱. برآمدگی واضح ناف.
 ۲. فتق نافی.
exuviation /eg-zooˈve-aˈʃʊn/
 افتادن یا ریزش ساختمان اپی‌تلیال، مثل دندان‌های شیری.
exvivo /eksˈveˈvo/
 خارج از بدن موجود زنده؛
 بر برداشتن یک عضو (مثل کلیه) به منظور درمان ترمیمی جراحی و بازگرداندن آن به محل اصلی دلالت دارد.
eye /i/
 عضو مخصوص بینایی. ● چشم، به تصویر 30 مراجعه کنید.
black e.
 کیبوی بافت اطراف چشم که با سیاه رنگ شدن، تورم و درد همراه است.
crossed e's ←
esotropia. ←
ecting c.
 چشمی که در ابتدا آسیب دیده و
 چشم دیگر، تحت تأثیر آن گرفتار افتالمی سمپاتیک می‌شود.
Klieg e.
 کتزبکتیویت، ادم پلک‌ها، اشک ریزش

eyestrain □ سی صد و پنجاه و نه □ **eye ball**

و فتوفویبی ناشی از مواجهه با نور شدید (نورهای Klieg)
pink e. کنژنکتیویت مسری حاد. ● چشم صورتی.
shipyard e. کر اتونژنکتیویت اپیدمیک.
wall e. ۱. لوکومای قرنیه.
exophoria. ← ۲
eye ball /iˈbaw/ ● کره چشم.
eyebrow /-brou/ ۱. برآمدگی عرضی در محل اتصال
 پیشانی و پلک فوقانی، یا:
 ۲. موهایی که بر روی برآمدگی مزبور رشد می‌کنند. ● ابرو.
eyecup /-kup/ ۱. ظرف کوچکی که به منظور مالیدن
 محلول پاک‌کننده یا دارو به ناحیه‌ای از کره چشم که در معرض
 دید قرار دارد مورد استفاده قرار می‌گیرد.
optic cup (۲) ← ۲

● عینک. **eye-glasses** /-glas-ez/
eye ground /-ground/ ته (فوندوس) چشم که با افتالموسکوپ دیده می‌شود.
eyelash /-lash/ ● مژه؛ یکی از موهایی که در لبه پلک رشد می‌کند.
eyelid /-lid/ هر یک از دو چین خوردگی
 متحرک محافظ سطح قدامی کره چشم (پلک بالا و پایین).
eyepiece /-pēs/ عدسی یا مجموعه عدسی‌های یک
 میکروسکوپ (یا تلسکوپ) که نزدیک به چشم استفاده‌کننده
 قرار می‌گیرد و باعث بزرگمایی تصویری که به وسیله عدسی
 ایزکتیو (شیئی) تولید شده است می‌شود.
eyestrain /-stran/ خستگی چشم ناشی از استفاده
 بیش از حد یا نقص اصلاح نشده تنظیم تصاویر در چشم.



F ن: Fahrenheit (مقیاس فارنهایت): farad (فراَد):
fertility (باروری: پلاسمید): visual field (میدان بینایی):
french formula: fluorine (مقیاس):
phenylalanine.

F ن: force (نیرو).
F₁ اولین نسل یا زایش فرزند
(first filial generation)
F₂ دومین نسل یا زایش فرزند
(second filial generation)

f ن: femto-
f ← frequency (۲)

Fab [fragment, antigen-binding]
در اصل، عبارت است از هر یک از دو بخش یکسان حاوی
جایگاه اتصال آنتی‌ژنی، که از شکسته شدن مولکول IgG به
دست می‌آیند. امروزه عموماً به عنوان صفتی برای بیان
«بازوی» هر یک از مونومرهای ایمونوگلوبولین به کار می‌رود.
digoxin immune F. (ovine)
فرآورده‌ای از قطعات متصل‌شونده به آنتی‌ژن که از آنتی‌بادی‌های اختصاصی که در
گوسفند، برضد دیگوکسین تولید شده‌اند مشتق می‌شود و به
عنوان آنتی‌دوت دوز بیش از حد دیگوکسین و دیجیتوکسین
به کار می‌رود.

fabella /fah-bel 'ah/[L.]
(جمع: fabellae): به جنول استخوان‌ها مراجعه کنید.

face /fās/
۱. سطح قدامی سر، از پیشانی تا چانه. ● صورت.
۲. هر سطح نمایش دهنده.

صورت گرد که در موارد خاص مانند
moon f. سندرُم کوشینگ و یا به دنبال تجویز کورتیکوئیدهای آدرنال
ایجاد می‌شود.
وسیلای در دندانپزشکی که برای
face-bow /fās'bo/ ثبت روابط وضعیتی قوس آرواره بالا-پایه مفاصل

تمپورومندیبولار و قرار گرفتن قالب‌های دندانسی در ارتباطی
مشابه با محور باز شدن مفصل به کار می‌رود.

facet /fas'it/
صفحه‌ای کوچک که بر روی یک جسم سخت، مثل استخوان واقع است. ● رویه.

facetectomy /fas 'è-ek 'Tah-mel/
برداشتن رویه مفصلی یک مهره.

facial /fa'shul/
مربوط به صورت یا به طرف آن. ● صورتی.
-facient

جزء کلمه [L.] به معنی ساختن، باعث ایجاد شدن.
(جمع: facies) /fa'she- 'təz/[L.]

۱. صورت.
۲. سطح: نمای خارجی عضو یا بخشی از بدن.

۳. ← **expression** (۱)
ظاهر مشخصه صورت در اولیگوهرنر آمیوس،
potter f. شامل بینی مسطح، عقب رفتن چانه، زیادی فاصله بین دو
مردمک و گوش‌های بزرگ و پایین‌تر از محل عادی.

facilitation /fah-sil 'i-ta'shun/[L.]
۱. تسهیل یا کمک به یک فرایند طبیعی.
۲. در نوروفیزیولوژی، تأثیر نکانه عصبی از طریق سیناپس که
منجر به افزایش پتانسیل پس سیناپسی تحریک‌های
بعدی در آن رشته عصبی یا دیگر رشته‌های عصبی همگرا
می‌شود.

facilitative /fah-sil 'i-ta-iv/
در داروشناسی، بر واکنشی که به عنوان نتیجه غیرمستقیم اثر
دارویی، نظیر ایجاد عفونت پس از تغییر فلور میکروبی طبیعی
به وسیله آنتی‌بیوتیک بروز می‌کند دلالت دارد.

facing /fās'ing/
تکلیف از چینی برش خورده به صورت سطح خارجی یک
دندان.

faci(o)-
جزء کلمه [L.] به معنی صورت.

faciobrachial /fa 'she-o-bra 'ke-il/
مربوط به صورت و بازو.

faciolingual /-ling'gwil/
مربوط به صورت و زبان.

facioplasty /fa'she-o-plas 'te/
جراحی ترمیمی یا پلاستیک صورت.

facioplegia /fa 'she-o-ple 'jah/
فلج صورت. **facioplegic**، صفت.

factitial /fak-ti'sh 'il/
← **factitious**

مصنوعی، غیرواقعی، ساختگی؛
factitious /fak-tish 'us/ غیر طبیعی.

فاکتور؛ عامل یا عنصری
factor /fak'ter/ که منجر به ایجاد یک نتیجه می‌شود. ● عامل.

accelerator f. فاکتور V انعقاد خون.
angiogenesis f. عاملی که باعث رشد عروق خونی جدید می‌شود و در بافت‌های دارای نیازهای متابولیک زیاد وجود دارد و نیز به منظور آغاز واسکولاریزاسیون دوباره در ترمیم زخم آزاد می‌شود.

antihemophilic f (AHF)

۱. فاکتور VIII انعقاد خون.
 ۲. فراورده‌ای از فاکتور VIII انعقاد خون که برای پیشگیری یا درمان خونریزی در بیماران مبتلا به هموفیلی A و درمان بیماری فون ویلبراند، هیپوفیبرینوژنی و کمبود فاکتور XIII به‌کار می‌رود و فراورده‌های مشتق از پلاسمای انسان یا خوک یا فراورده حاصل از فن آوری نوترکیب را شامل می‌شود.

فاکتور VIII انعقاد خون. **antihemophilic f. A**

فاکتور IX انعقاد خون. **antihemophilic f. B**

فاکتور XI انعقاد خون. **antihemophilic f. C**

← **antibody.** فاکتور ANF (antinuclear f.)

جزیی از کمپلمان که در مسیر جایگزین کمپلمان شرکت می‌کند. **f. B**

B cell differentiation f's (BCDF)

عوامل مشتق از سلول‌های T که سلول‌های B را برای تمایز یافتن به سلول‌های ترشح‌کننده آنتی‌بادی تحریک می‌کنند.

B lymphocyte stimulatory f's (BSF)

سیستمی برای نامگذاری فاکتورهای تحریک‌کننده سلول‌های B که جانشین اسمی مختلف شده است و با علامت BSF و کد شناسایی ضمیمه مشخص می‌شود.

فاکتور کریسمس: فاکتور IX انعقاد خون. **Christmas f.**

C₃ nephritic f. (C₃NeF)

نوعی اتوآنتی‌بادی که مسیر کمپلمان جانشین C₃ کنورتاز را تثبیت می‌کند و باعث پیشگیری از غیرفعال شدن آن به وسیله فاکتور H و در نتیجه مصرف کامل C₃ پلاسما می‌شود؛ این آنتی‌بادی در سرم بسیاری از بیماران مبتلا به گلومرولونفریت ممبرانو پرولیفراتیو نوع II یافت می‌شود.

coagulation f's

موادی در خون که برای فرایند ایجاد لخته و ترتیجه، برقراری هموستاز طبیعی نقش اساسی دارند. این عوامل با اعداد رومی مشخص می‌شوند و افزودن حرف «a» به این اعداد نشان دهنده وضعیت فعال عامل مزبور است. ← **platelet f's.**

فاکتور I. فیبرینوژن (پروتئین پلاسمای دارای وزن مولکولی بالا که به وسیله ترومبین تبدیل به فیبرین می‌شود). کمبود این فاکتور منجر به آفیبرینوژنی یا هیپوفیبرینوژنی می‌شود؛ فاکتور II، پروترومبین (پروتئین پلاسماکه به وسیله فاکتور X فعال شده در مسیر مشترک انعقاد خون تبدیل به ترومبین می‌شود). کمبود این، فاکتور منجر به هیپوپروترومبینی می‌شود؛

فاکتور III، ترومبوپلاستین بافتی (لیپوپروتئینی که در مسیر خارجی انعقاد خون، فعال شدن فاکتور X شرکت دارد)؛ فاکتور IV، کلسیم؛ فاکتور V، پرواکسلرین (فاکتوری که در مسیرهای داخلی و خارجی انعقاد خون شرکت دارد و شکسته شدن پروترومبین و تبدیل آن به ترومبین را کاتالیز می‌کند). کمبود فاکتور مزبور منجر به پاراهموفیلی می‌شود؛ فاکتور VII، پروکونترین (فاکتوری که در مسیر خارجی انعقاد خون شرکت دارد و همراه با فاکتور III باعث فعال شدن فاکتور X می‌شود)، کمبود اثری یا کمبود مرتبط با کمبود ویتامین K فاکتور مزبور باعث تمایل به خونریزی می‌شود؛ فاکتور VIII، فاکتور آنتی هموفیلیک (AHF)، (فاکتور ناپایدار در هنگام ذخیره سازی که در مسیر داخلی انعقاد خون شرکت می‌کند و به عنوان کوفاکتور فعال کردن فاکتور X عمل می‌کند). کمبود این فاکتور، صفت مغلوب وابسته به کروموزوم X است که باعث هموفیلی A می‌شود.

فاکتور IX، ماده‌ای نسبتاً پایدار در هنگام ذخیره سازی است و در مسیر داخلی انعقاد خون، فعال شدن فاکتور X شرکت دارد. کمبود این فاکتور منجر به سندرم خونریزی دهنده هموفیلی B می‌شود که به هموفیلی A شباهت دارد و با فراورده‌های خالص این فاکتور، اعم از فراورده پلاسمای انسانی یا فراورده نوترکیب، یا با کمپلکس فاکتور IX درمان می‌شود.

فاکتور X یا فاکتور استوارت (فاکتور پایدار در ذخیره سازی که در مسیرهای داخلی و خارجی انعقاد خون شرکت دارد و آن‌ها را برای شروع مسیر مشترک انعقاد متحد می‌سازد؛ فاکتور X فعال شده، به عنوان بخشی از کمپلکس پروترومبیناز، فاکتور X را فعال می‌کند). کمبود این فاکتور می‌تواند باعث اختلال سیستمیک انعقاد خون شود. فرم فعال شده این فاکتور، ترومبوکیناز نام دارد.

فاکتور XI یا plasma thromboplastin antecedent (فاکتور پایدار) که در مسیر داخلی انعقاد خون، فعال شدن فاکتور IX شرکت دارد). کمبود این آنزیم منجر به هموفیلی C می‌شود. فاکتور XII یا فاکتور هاگمن (فاکتور پایدار) که در اثر تماس با شیشه یا دیگر سطوح خارجی فعال می‌شود و روند داخلی انعقاد خون را از طریق فعال کردن فاکتور XI آغاز می‌کند).

فاکتور XIII یا فاکتور تثبیت‌کننده فیبرین (فاکتوری که مونومرهای فیبرین را پلیمریزه می‌کند و امکان تشکیل لخته خونی سخت را فراهم می‌آورد). کمبود این فاکتور منجر به اختلال خونریزی دهنده می‌شود.

گروهی از لنفوکین‌های **colony- stimulating f's** گلیکوپروتئین که به وسیله منوسیت‌های خون، ماکروفاژهای بافتی و لنفوسیت‌های تحریک شده به وجود می‌آیند و برای تمایز سلول‌های بنیادی به کلی‌های سلولی گرانولوسیت و منوسیت مورد نیاز هستند. این فاکتورها باعث تحریک تولید

کردن کنورتازهای C₃ تنظیم می‌کند.

inhibiting f's عواملی که به وسیله یک ساختار بدنی تولید می‌شوند و آزاد شدن هورمون‌ها به وسیله ساختمان دیگر را مهار می‌کنند؛ درباره موادی با ساختمان شیمیایی ناشناخته به کار می‌رود. عواملی که هویت شیمیایی ثابت شده دارند، هورمون‌های مهارکننده نامیده می‌شوند. ● عوامل مهارکننده.

Insulin-like growth f's (IGF)

مواد مشابه انسولین در سرم که با آنتی‌بادی‌های انسولین واکنش نمی‌کند. این مواد وابسته به هورمون رشد هستند و از همه خصوصیات افزایش‌دهنده رشد سوماتومدین‌ها برخوردارند.

intrinsic f. گلیکوپروتئینی که به وسیله سلول‌های پاریتال غدد معده ترشح می‌شود و برای جذب ویتامین B₁₂ ضروری است. موجود نبودن فاکتور مزبور و در نتیجه، کمبود ویتامین B₁₂ منجر به آنمی پرنیسیوز می‌شود. ● فاکتور داخلی.

LE f. آنتی‌بادی ضددهستهای با سرعت رسوب 7S که باهسته‌های لکوسیت واکنش می‌کند و در لوبوس اریتماتوی سیستمیک یافت می‌شود.

leukocyte inhibitory f (LIF) نوعی لنفوکین که از مهاجرت لکوسیت‌های پلی‌مورفونوکلر مانع به عمل می‌آورد.

lymph node permeability f. (LNPF)

ماده‌ای که از نسل‌های لنفاوی طبیعی ترشح و باعث نفوذپذیری عروق می‌شود.

lymphocyte mitogenic f. (LMF)

نوعی ماکرومولکول غیرقابل دیالیز مقاوم به حرارت که به وسیله لنفوسیت‌های تحریک شده بوسیله آنتی‌ژن اختصاصی آزاد می‌شود. این فاکتور باعث انتقال پلاست و تقسیم سلولی در لنفوسیت‌های طبیعی می‌شود.

lymphocyte transforming f. (LTF)

نوعی لنفوکین که باعث انتقال و گسترش لنفوسیت‌های حساس نشده می‌شود.

myocardial depressant f. (MDF)

نوعی پپتید که در واکنش به افت فشار خون تشکیل می‌شود و بر رشته‌های عضلانی میوکارد اثر اینوتروپ منفی دارد.

osteoclast activating f. (OAF)

نوعی لنفوکین که به وسیله لنفوسیت‌ها تولید و باعث تسهیل جذب استخوان می‌شود.

f.p properdin. ←

فاکتورهای پلاکتی؛ فاکتورهایی که **platelet f's** در هموستاز نقش مهمی دارند و در داخل پلاکت‌ها یا به صورت متصل به آن‌ها یافت می‌شوند. فاکتور پلاکتی = ۱ فاکتور V انعقادی جذب شده از پلاسما. فاکتور پلاکتی = ۲ تسریع‌کننده

گرانولوسیت‌ها و ماکروفاژها می‌شوند و به صورت آزمایشی در درمان سرطان به کار رفته‌اند.

f.D سرین پروتئاز مسیر کیمپلمان جایگزین که فاکتور B پیوند شده به C₃b را می‌شکند و Ba را آزاد می‌کند در حالی که پیوند Bb به C₃b برای تشکیل کنورتاز C₃، یعنی C₃bBb بر جای خود باقی می‌ماند.

decay accelerating f. (DAF)

پروتئین اکثر سلول‌های خونی و اندوتلیال و اپی‌تلیال؛ CD55؛ این فاکتور، غشاهای سلولی را از حمله کیمپلمان اتولوگ حفظ می‌کند.

endothelial-derived relaxant f.,

endothelium-derived relaxing f. (EDRF)

← **nitric oxide.**

● فاکتور خارجی؛ **extrinsic f. cyanocobalamine.**

● فاکتور باروری؛ **F.plasmid F(fertility) f.**

fibrin-stabilizing f. (FSF)

فاکتور XIII انعقاد خون.

Fitzgerald f. کینینوژن دارای وزن مولکولی زیاد.

Fletcher f. پره کالیکرین.

glucose tolerance f. کمپلکس فعال بیولوژیک کروم و اسپیدیکوئینیک که واکنش انسولین با جایگاه‌های گیرنده باعث‌ها را تسهیل می‌کند.

granulocyte colony-stimulating f. (G-CSF)

فاکتور محرک کلنی که تولید نوتروفیل‌ها از سلول‌های پیش ساز را تحریک می‌کند.

granulocyte-macrophage colony-stimulating f. (GM-CSF)

فاکتور تحریک‌کننده کلنی که به سلول‌های بنیادی و اکثر میلویت‌ها متصل می‌شود و نمایان آن‌ها به گرانولوسیت‌ها و ماکروفاژها را تحریک می‌کند.

growth f. هر ماده‌ای که رشد اسکلتی یا بدنی را تشدید می‌کند (معمولاً یک ماده معدنی، هورمون یا ویتامین).

f.H نوعی گلیکوپروتئین که به عنوان مهارکننده مسیر جایگزین فعال‌سازی کیمپلمان عمل می‌کند.

فاکتور هاگمن؛ **Hageman f. (HF)**

فاکتور XII انعقاد خون.

histamine-releasing f. (HRF) نوعی لنفوکین که

باعث آزاد شدن هیستامین به وسیله بازوفیل‌های متصل به IgE در فاز دیررس واکنش آلرژیک می‌شود.

homologous restriction f. (HRF) نوعی پروتئین تنظیم‌کننده که به کمپلکس حمله‌کننده غشاء در سلول‌های اتولوگ متصل می‌شود و مراحل نهایی فعال شدن کیمپلمان را

مهار می‌کند.

f. I نوعی آنزیم پلاسماکه مسیرهای کلاسیک و جایگزین فعال شدن کیمپلمان را از طریق غیر فعال

failure سی صد و شصت و سه □ facultative

واکنش ترومبین- فیبرینوژن. فاکتور پلاکتی ۳= لیپوپروتئینی که در فعال سازی فاکتور انعقادی X و پروترومبین نقش دارد. فاکتور پلاکتی ۴= جزء پروتئینی داخل سلولی پلاکت‌های خون که می‌تواند فعالیت هپارین را مهار کند.

ماددای که به‌طور platelet activating f. (PAF) ایمنونولوژیک تولید می‌شود و واسطه متر اکم شدن و دگرانولاسیون پلاکت‌های خون و انقباض پروتئین هاست.

ماده موجود در گرانول‌های platelet-derived growth f. آلفای پلاکت‌های خون که عملکرد آن منجر به ترمیم دیواره‌های آسیب دیده عروق خونی می‌شود.

← plasmid. R f. فاکتورهایی که در یک

ساختمان (مثل هیپوتالاموس) تولید می‌شوند و بر آزاد شدن هورمون‌ها از ساختمان دیگر (مثل هیپوفیز قدامی) اثر می‌گذارند، شامل فاکتور آزادکننده گوریتیکوتروپین، فاکتور آزادکننده هورمون محرک ملانوسیت، و فاکتور آزادکننده پرولاکتین. این واژه در مورد موادی با ساختمان شیمیایی ناشناخته به کار می‌رود، در حالی که مواد دارای هویت شیمیایی ثابت شده، هورمون‌های آزادکننده نامیده می‌شوند.

پروتئین پلاسمید R. resistance transfer f. (RTF) حاوی ژن‌هایی برای کنترگاسیون و تکثیر.

آنتی‌ژن‌های مشخص از نظر Rh f., Rhesus f. ژنتیکی که بر روی سطح گلبول‌های قرمز حضور دارند و ناسازگاری این آنتی‌ژن‌ها، بین مادر و فرزند، مسئول ایجاد اربتروپلاستوز جنینی است.

فاکتور روماتوئید: rheumatoid f. (RF)

نوعی پروتئین (IgM) قابل شناسایی به وسیله تست‌های سرولولژیک که در سرم اکثر بیماران مبتلا به آرتریت روماتوئید و بیماری‌های مرتبط و غیرمرتبط دیگر و گاهی در افراد ظاهرأ سالم یافت می‌شود.

خصوصیت یا عامل تشخیصی که risk f. با افزایش میزان ایجاد بیماری ارتباط دارد. ● عامل خطر.

Stuart f., Stuart-Prower f. فاکتور استوارت؛ فاکتور استوارت پراور؛ فاکتور X انعقاد خون.

فاکتور III انعقاد خون. ● فاکتور بافتی. tissue f.

transforming growth f. (TGF)

هریک از پروتئین‌هایی که به وسیله سلول‌های تغییر یافته مسبب رشد سلول‌های طبیعی اثر می‌شوند، هر چند که تغییر شکل ایجاد نمی‌کنند.

هر یک از دو لنفوکینی که tumor necrosis f.

موجب نکروز خونریزی‌دهنده بعضی سلولهای توموری می‌شوند ولی بر سلول‌های طبیعی اثر نمی‌گذارند. این لنفوکین‌ها به عنوان عوامل تجربی ضد سرطان به کار رفته‌اند. فاکتور نکروز تومور ۵۰ (که پیش از این کاشکتین نامیده می‌شد) به وسیله ماکروفاژها،

انژیونفیل‌ها و سلول‌های NK تولید می‌شود. فاکتور نکروز تومور ۵۰ لنفونکسین نام دارد.

vascular endothelial growth f.(VEGF), vascular permeability f. (VPF).

فاکتور پیتیدی که میتوز سلول‌های اندوتلیال عروقی است و واسکولاریزاسیون بافتی را تسریع می‌کند و در آنژیوژنز تومور نقش مهمی دارد.

فاکتور فون - ویلبراند: vonWillebrand's f. نوعی گلیکوپروتئین که به صورت کمپلکس با فاکتور VIII انعقاد خون در جریان است و در چسبیدن پلاکت‌ها به سطوح آسیب دیده ای‌نتلیال وساطت می‌کند. کمبود این فاکتور منجر به بیماری ویلبراند می‌شود.

غیر اجباری؛ مربوط به توانایی /fak'til-ə "tɪv/ facultative تطابق با شرایط ویژه یا تقلیل یک نقش خاص. ● اختیاری.

۱. قدرت یا عملکرد طبیعی، faculty /fak'til-ə/ به ویژه در مورد ذهن و روان. ● قوای ذهنی، استعداد.

۲. استادان موسسه آموزشی یا دانشگاه.

FAD flavin adenin dinucleotide م: در مورد لغاتی که با این

پیشوند شروع می‌شوند به لغات دارای پیشوند fa- مراجعه کنید. failure /fæl'yeɪ/

نا توانی در انجام کار، یا عملکرد صحیح. ● نارسایی، نقص.

acute congestive heart f. کمبود برون ده قلبی که به‌طور سریع ایجاد می‌شود و با احتقان وریدی مویرگی، هیپرتانسیون و ادم همراه است. ● نارسایی احتقانی حاد قلب.

backward heart f. نوعی نارسایی قلب که احتقان غیرفعال سیستم وریدی باعث ایجاد آن می‌شود و این احتقان در نتیجه اختلال عملکرد بطن و افزایش فشار ایجاد شده در پشت آن به وجود می‌آید.

bone marrow f. نارسایی خون سازی مغز استخوان. congestive heart f.(CHF) نوعی نارسایی قلبی که با تنگی نفس و احتباس غیرطبیعی سدیم و آب همراه است و منجر به ادم همراه با احتقان ریه‌ها یا جریان خون محیطی، یا هر دو می‌شود. ● نارسایی احتقانی قلب.

diastolic heart f. نارسایی قلبی ناشی از نقص در پر شدن قلب که در اثر ناهنجاری در عملکرد دیاستولیک به وجود می‌آید.

forward heart f. نوعی نارسایی قلبی که با عدم کفایت برون ده قلبی نسبت به نیازهای بدن و اتساع ثانویه وریدی همراه است.

عدم توانایی قلب در زمینه heart f. برآورده ساختن نیازهای متابولیک بافت و یا توانایی در این زمینه اما تنها در زمان افزایش فشار بردن؛ نارسایی قلب از نظر بالینی به صورت سستری همراه با اختلال عملکرد بطن و

fascia □ سی صد و شصت و چهار □ **faint**

۱. دلالت دارد بر نتیجه **false-positive** /pos'it-i-v/ آزمایشی که به‌طور غلط، فردی را متعلق به یک گروه می‌سازد. (● مثبت کاذب)، یا:
۲. فردی که به این ترتیب در یک گروه قرار گرفته است.
۳. نمونه‌ای از نتیجه مثبت کاذب.

- falsification** /fawl 'si-fi-ka'shun/
- دروغ‌پردازی، جعل، تحریف‌گرایی.
 - retrospective f.** تحریف ناخودآگاه تجربیات گذشته به منظور تطابق با نیازهای عاطفی کنونی. ● تحریف واپس‌نگر (پس‌گستر).
 - falx** /falks/[L.] (جمع: falcēs) یک ساختمان داسی شکل.
 - f. cerebelli** چین‌خوردگی سخت شامه نیمکره‌های مخچه را از هم جدا می‌کند. ● داس مخچه.
 - f. cerebri** چین‌خوردگی سخت شامه در شکاف طولی که نیمکره‌های مغزی را از هم جدا می‌کند. ● داس مغز.
 - inguinal f., f. inguinalis** استپاله جانبی لبه کتاری عضله مستقیم شکم که به استخوان عانه متصل می‌شود.
 - familial** /fah-mil 'e-il/ فامیلیال؛ آنچه که در اکثر اعضاء خانواده، یعنی در حدی بیش از آنکه به‌طور تصادفی می‌تواند وجود داشته باشد، دیده می‌شود. ● خانوادگی، فامیلی.
 - ۱. گروهی که از یک جد مشترک به وجود آمده‌اند. ● خانواده، فامیل.
 - ۲. تقسیم مجدد تاکسونومیک (رده‌بندی) که در زیر یک رده (یا زیر رده) و بالای یک تیره (یا زیر تیره) قرار می‌گیرد.

F and R
م: force and rhythm (قوت و ریتم)؛ درباره نبض به‌کار می‌رود.

۱. دندان نیش بزرگ یک گوشتخوار.
۲. دندان سمی مار (نیش مار).
- جنسی از مگس‌ها که لارو آن‌ها موجب میزبانی رودهای و اثراری در انسان می‌شود.
- fantasy** /fan'tah-se/ نوعی توالی پنداری از وقایع که می‌تواند آرزوهای ناخودآگاه فرد را برآورده سازد یا تضادهای ناخودآگاه را بیان کند. ● خیال‌پردازی، خیال.
- farad (F)** /far'ad/ فاراد؛ واحد ظرفیت الکتریکی در سیستم بین‌المللی؛ ظرفیت یک کونداسور (خازن) که در صورتی که با یک کولمب شارژ شود، اختلاف پتانسیلی برابر با یک ولت ایجاد می‌کند.
- faraday (F)** /far'ah-da/ فارادی؛ شارژ الکتریکی که به وسیله یک مول از الکترون‌ها یا یک اکی‌والان وزن یون انتقال می‌یابد و برابر است با 9.649×10^4 کولمب.

- **farcy** /fahr'se/ **glands** → **farsightedness** /fahr-si'ted-nes/ **hyperopia** ← فاسیا؛ (جمع: fasciae) غلاف یا **fascia** /fash'e-ah/[L.]

کاهش ظرفیت فعالیت و دیگر واکنش‌های مشخص همدودینامیک، کلیوی، عصبی و هورمونی بروز می‌کند. ● نارسایی قلبی.

high output heart f. نوعی نارسایی قلبی که در آن، برون ده قلبی در حد بالا باقی می‌ماند و با هیپرتیرویدیسم، آنمی، فیستول‌های دهلیزی بطنی، بری بری، استیت دفرمانس یا سپسیس در ارتباط است.

● **kidney f.** **renal f.** ← **left-sided heart f., left ventricular f.** نارسایی ناشی از برون‌ده ناکافی بطن چپ که با احتقان ریوی و ادم مشخص می‌شود.

low-output heart f. نوعی نارسایی قلبی که در آن برون ده قلبی کاهش می‌یابد (نظیر اکثر انواع نارسایی قلبی) و منجر به بروز علائم اختلال گردش خون محیطی و انقباض عروقی می‌شود.

premature ovarian f. یاتسگی زوترس.

renal f. عدم توانایی کلیه نسبت به دفع متابولیت‌هایی که به مقدار طبیعی در پلاسما وجود دارند، یا عدم توانایی در زمینه نگهداری الکترولیت‌ها در زمان طبیعی بودن مقدار دریافت آن‌ها؛ در فرم حاد، با اورمی و معمولاً اولیکوری، هیپرکالمی و ادم ریوی مشخص می‌شود.

right-sided heart f., right ventricular f. نارسایی برون ده کافی بطن راست که با احتقان بریدی، بزرگ شدن کبد و ادم گوده گذار مشخص می‌شود.

systolic heart f. نارسایی قلبی ناشی از نقص در خروج خون که در اثر ناهنجاری در عملکرد سیستمیک ایجاد می‌شود. عقب ماندگی جسمی و تکاملی شیرخواران و **f. to thrive** بچه‌های کوچک که گاهی در اثر بیماری جسمانی و در بعضی موارد به دلیل اثرات روانی اجتماعی مانند محرومیت از مادر رخ می‌دهد. ● نارسایی رشد.

syncope ← **faint** /faint/ داسی شکل.

falcate /fal'kal/ مربوط به داس.

falcial /-shal/ داسی شکل.

falciform /-si-form/ داسی شکل.

falcular /-ku-ler/ داسی شکل.

falloposcopy /fah-lo-pos'kah-pe/ مشاهده لوله‌های رحمی به وسیله آنوسکوپ از راه واژن و رحم بدون استفاده از برش.

false-negative /fawls'neg'ah-tiv/ ۱. دلالت دارد بر نتیجه آزمایشی که به‌طور غلط، فردی را از یک گروه خارج می‌سازد. (● منفی کاذب)، یا:

۲. فردی که به این ترتیب از یک گروه خارج شده است.

۳. نمونه‌ای از نتیجه منفی کاذب.

fasting □ **سی صد و شصت و پنج** □ **fascicle**

صعودی که در هسته گراسیلیس خاتمه می‌یابد.

mammillothalamic f. دسته‌ای قطور متشکل از رشته‌هایی که از جسم پستانی به هسته قدامی تالاموس امتداد می‌یابند.

fasciitis /fas-e-i-'tis/ فاسیئیت: التهاب فاشیا.
eosinophilic f. التهاب فاشیای اندام‌های حرکتی، همراه با انوزینوفیلی، ادم و تورم که غالباً پس از ورزش شدید ایجاد می‌شود.

necrotizing f. عفونت نکروتیک برق آسا و تولیدکننده گاز که در فاشیای سطحی و عمقی ایجاد می‌شود و به ترومبوز عروق زیر جلدی و گانگرن بافت‌های زیرین می‌انجامد و معمولاً در اثر پاتوژن‌های متعدد به وجود می‌آید و غالباً با دیابت شیرین همراه است.

nodular f. تکثیر خوش خیم و واکنشی فیبروبلاست‌ها در بافت‌های زیر جلدی که به‌طور شایع فاشیای عمقی را مبتلا می‌کند و معمولاً در بالغین جوان دیده می‌شود.

proliferative f. تکثیر واکنشی خوش خیم فیبروبلاست‌ها در بافت‌های زیر جلدی، شبیه فاشیئیت ندولار اما همراه با سلول‌های ژانت بازوفیلیک بیمازی مزبور در عضلات اسکلتی بزرگسالان ایجاد می‌شود.

pseudosarcomatous f. **nodular f. ← fasciodesis** /fas "e-od 'i-si-s/ بخیه زدن فاشیا به اتصالات اسکلتی.

Fasciola /fah-si "ol-ah/ فاسیولا: جنسی از تروماتودها شامل **فاسیولاهپاتیکا** که ترماتود شایع کبد غلف‌خواران است و گاهی در کبد انسان یافت می‌شود.

fasciola /fah-si "o-lah/[L.] (جمع: fasciolae).
۱. باند یا ساختمان نوار مانند کوچک.

۲. بانناژ کوچک. **fasciolar**، صفت.
عفونت با **فاسیولا**. **fascioliasis** /fas "e-o-li "ah-si-s/

عفونت با **فاسیولوپسیس**. **Fasciolopsis** /-lo-p "si-s/ جنسی از ترماتودها، شامل **F. buski**، بزرگترین ترماتود رودهای که در روده بزرگ افراد مقیم آسیا یافت می‌شود.

برش فاشیا. **fasciotomy** /fas "e-ot "ah-me/ ۱. غیرمتحرک یا غیرقابل تغییر: **fast** /fast/ مقاوم در برابر اثر یک عامل، مانند رنگ یا رنگبر اختصاصی.

۲. پرهیز از خوردن غذا یا مایع: روزه داری، ناشتا بودن. **fastigium** /fas-tij "e-um/

۱. بالاترین نقطه در سقف بطن چهارم مغز.
۲. اوج، قله یا بالاترین نقطه. **fastigial**، صفت.
fasting /fast "ing/ پرهیز از هر نوع غذا و

باندی از بافت فیبرو، نظیر آنچه که در عمق پوست قرار دارد یا عضلات و اعضای مختلف بدن را می‌پوشاند. ● غلاف. **fascial**، صفت.

f. adherens بخشی از کمپلکس اتصالی سلول‌های دیسک فرو رفته که قریبه چسبندگی زونولای سلول‌های اپی‌تلیال است.

f. cribrosa فاشیای سطحی ران که سوراخ ورید صافن را می‌پوشاند.

endothoracic f. فاشیایی که در زیر آسترسوز حفره توراسیک قرار دارد.

f. profunda نوعی غشاء متراکم، سفت و فیبروزه که تنه و اندام‌های حرکتی را می‌پوشاند و غلاف‌هایی به عضلات مختلف می‌دهد.

Scarpa's f. فاشیای اسکارپا؛ لایه غشایی عمقی فاشیای شکمی زیر جلدی.

f. of Tenon capsule. فاشیای تنون ←
Tyrrrell's f. تیغه رکتوزیکال.

۱. دسته یا مجموعه‌ای کوچک **fascicle** /fas-ti-k'l/ (به‌ویژه مربوط به عصب، تاندون یا فیبرهای عضلانی). ● دسته.

۲. دسته یا گروهی از رشته‌های عصبی که عملکرد یکم و بیش مرتبط با هم دارند. **fascicular**، صفت.

fascicular /fah-sik "u-lar/ ۱. مربوط به یک دسته.
۲. **fasciculated.** ←

fasciculated /fah-sik "ul -at-id/ دسته بندی شده یا واقع در دسته‌های مختلف.

fasciculation /fah-sik "u-la 'shun/ ۱. تشکیل دسته‌ها.

۲. انقباض عضلانی غیرادی در منطقه‌ای کوچک که در زیر پوست دیده می‌شود و نشان دهنده تخلیه خود به خود رشته‌های عصب‌گیری شده از یک رشته منفرد عصب حرکتی است.

fasciculus /fah-sik "u-lus/[L.] (جمع: fasciculi)، دسته.

cuneate f. of medulla oblongata امتداد دسته‌های کوتاتوس نخاع به داخل بصل‌النخاع.

cuneate f. of spinal cord بخش جانبی فونیکولوس خلفی نخاع، متشکل از رشته‌های صعودی که در هسته میخی (کوتاتوس) خاتمه می‌یابند.

gracile f. of medulla oblongata امتداد دسته‌های گراسیل نخاع به داخل بصل‌النخاع.

gracile f. of spinal cord بخش میانی فونیکولوس خلفی نخاع، متشکل از رشته‌های

Fd سی صد و شصت و شش fat

نوشیدنی به جزء آب، برای یک دوره توصیه شده.

۱. بافت چربی که بالشتک‌های چربی **fat** /fat/ در بین اعضا ایجاد می‌کند و باعث نرمی حرکات و مدور شدن خطوط خارجی بدن و ذخیره انرژی می‌شود.

۲. استرگلیسرول همراه با اسیدهای چرب، (معمولاً اسیداولئیک، پالمیتیک یا استئاریک)، **fatty**، صفت.

نوعی چربی حاوی **polyunsaturated f.** چربی متشکل از اسیدهای چرب اشباع نشده.

نوعی چربی حاوی اسیدهای **saturated f.** چرب اشباع شده. ● چربی اشباع شده.

نوعی چربی حاوی اسیدهای **unsaturated f.** چرب اشباع نشده ● چربی اشباع نشده.

کشنده، مرکب‌آور.

fatal /fa'tæl/ خستگی پذیری و به آسانی خسته شدن.

fatigability /fat 'i-gah-bil 'it-e/ وضعیتی از افزایش نلراحتی و کاهش کارایی ناشی از ورزش و فعالیت طولانی یا بیش از حد؛ از دست رفتن قدرت یا ظرفیت واکنش نشان دادن به تحریکات. ● خستگی.

● خستگی صدا: **phonasthenia** ← **vocal f.** مربوط به چربی یا مشخص شده

fatty /fat'et/ به وسیله آن. ● چرب.

هر نوع مونوکربوکسیلیک **fatty acid** /fat'et/ اسید دارای زنجیره مستقیم، به ویژه انواعی که به‌طور طبیعی در چربی‌ها وجود دارند. ● اسید چرب.

هر نوع اسید چرب که قابل **essential f. a's** ساخته شدن در بدن نیست و باید از طریق رژیم غذایی تامین شود. مهم‌ترین انواع این اسیدهای چرب عبارتند از اسید لینولئیک، اسیدلینولئیک.

● اسیدهای چرب اساسی.

اسیدهای چرب آزاد: **free f. a's (FFA)** ← **nonesterified f. a's**

اسیدهای چرب اشباع نشده **monounsaturated f. a's** حاوی یک باند منفرد دوگانه که عمدتاً به صورت اسید اولئیک در روغن بادام زمینی، زیتون و کلم قمری وجود دارند.

بخشی از اسیدهای **nonesterified f. a's (NEFA)** چرب پلاسما که به شکل استرهای گلیسرول نیستند.

omega-3 f. a's, omega-3 f. a's نوعی از اسیدهای چرب اشباع نشده که در آن‌ها باند دوگانه نزدیک به پایانه متیل در سومین کربن (از آخر) قرار دارد. این نوع اسیدهای چرب در چربی‌های حیوانات دریایی و بعضی روغن‌های سبزیجات وجود دارند و بر مقادیر و ترکیب لکوترین، پروستاگلاندین، لیپوپروتئین و لیپید تاثیر می‌گذارند.

omega-6 f. a's, omega-6 f. a's

نوعی از اسیدهای چرب اشباع نشده که در آن‌ها باند دوگانه نزدیک به پایانه متیل در ششمین کربن (از آخر) قرار دارد. این نوع اسیدهای چرب عمدتاً در روغن سبزیجات یافت می‌شوند.

polyunsaturated f. a's (PUFA) اسیدهای چرب اشباع نشده حاوی دو یا چند باند دوگانه که عمدتاً به صورت اسیدهای لینولئیک، لینولئیک و آراشیدونیک، در روغن سبزیجات و دانه‌ها یافت می‌شوند.

اسیدهای چرب بدون باند دوگانه **saturated f. a's** که عمدتاً در چربی‌های حیوانی و روغن‌های حارطای وجود دارند یا از طریق هیدروژناسیون اسیدهای چرب اشباع نشده تولید می‌شوند. ● اسیدهای چرب اشباع شده.

ازومرهای فضایی اسیدهای **trans-f. a's** چرب cis که در مارگارین‌ها و کره‌ها به عنوان اسیدهای صنایع پس از هیدروژناسیون یافت می‌شوند.

نوعی از اسیدهای چرب حاوی **unsaturated f. a's** یک یا چند باند دوگانه که عمدتاً در اکثر چربی‌های گیاهی یافت می‌شوند. ● اسیدهای چرب اشباع نشده.

fauces /faw'set/ مسیر بین دهان و حلق. **faucial**، صفت.

faucitis /faw-si'tis/ گلودرد؛ التهاب مسیر بین دهان و حلق.

fauna /faw'nah/ مجموعه‌ای از ارگانیسم‌های حیوانی دارای یک موقعیت مشخص.

← **alveolate** **faveolate** /fah-ve'o-ol/ بثورات ثانویه پوستی ناشی از آلرژی به باقلا.

favid /fa'vid/ فاویسم؛ نوعی آنمی همولیتیک حاد

favism /fa'vizm/ که در اثر باقلا آغاز می‌شود (در اثر خوردن یا استنشاق کرده گیاه باقلا) و معمولاً به دلیل کمبود گلوکز - ۶- فسفات هیدروژناز در گلبول‌های قرمز به وجود می‌آید.

favus /fa'vus/ فاووس؛ نوعی از کچلی که معمولاً در پوست سر و گاهی در پوست بدن موی نواحی دیگر بدن و همراه با تشکیل اسکاچولا به وجود می‌آید. ممکن است ضایعات بزرگ شوند و به هم اتصال یابند و توده‌های برجسته شبیه کندوی عسل تولید کنند. فاووس در اثر عفونت با قارچ‌های تریکوفیتون، (معمولاً **تریکوفیتون ثمونین لایینی**) ایجاد می‌شود.

Fc م: **fragment crystallizable**؛ قطعاتی حاصل از هضم پاپائین مولکول‌های ایمونوگلوبولین که حاوی اکثر خصوصیات آنتی ژنیک است.

Fc' قطعاتی که به مقادیر خیلی کم، در اثر هضم پاپائین مولکول‌های ایمونوگلوبولین به وجود می‌آیند و حاوی بخش اصلی ناحیه **C terminal** دو قطعه **Fc** هستند.

Fd بخش زنجیره سنگین قطعه **Fab** که به

fenestrated □ سی صد و شصت و هفت □ FDI

وسيله هضم يابائين يک مولکول IgG توليد می‌شود.
FDI Fédération Dentaire Internationale م:
 (International Dental Association) (انجمن بين‌المللی دندان پزشکی).
 نماد عنصر شیمیایی آهن.
Fe [L. ferrum]
fear /fē/ وضعیت ناخوشایند روانی، متشکل از واکنش‌های روانی و جسمی روانی نسبت به تهدید یا خطر خارجی واقعی، شامل بی‌قراری، هوشیاری، تنش و به حرکت در آوردن واکنش هشدار.
febricity /feb-ri's'it-e/ دچار تب شدن.
febrifacient /feb 'ri-fa'shnt/ تب‌زا.
febrifugal /feb-ni'f'u-g'l/ ← antipyretic. (۱)
febrile /feb'ril/ مربوط به تب یا مشخص شده به وسیله آن ● تب دار.
fecal /fe'k'l/ مربوط به مدفوع یا با اهمیت مدفوعی. ● مدفوعی.
fecalith /fe'kah-lith/ ← coprolith: فکالیت: سفت شدگی محتویات روده در اطراف یک مرکز متشکل از مواد مدفوعی.
fecaloid /fe-kil-oid/ شبیه مدفوع.
feces /fe'sez/[L.] مواد زایدی که از روده دفع شده‌اند ● مدفوع.
feculent /-int/ ۱. دارای ته نشین یا رسوب.
 ۲. مربوط به مدفوع یا دارای ماهیت مدفوعی.
fecundability /fē-kun 'dah-bil 'i-te/ احتمال بروز حاملگی در گروهی مفروض از زوج‌ها، در طی یک مدت خاص. ● قابلیت باروری.
fecundation /fe 'kun-da'shun/ لقاح، بارورسازی، گشن‌گیری.
fecundity /fē-kun 'dit-e/ ۱. در جمعیت‌شناسی، به توانایی فیزیولوژیک تولید مثل گفته می‌شود.
 ۲. توانایی تولید مثل مکرر و به تعداد زیاد.
feedback /fēd'bak/ فیدبک: بازگشت مقداری از پرونده
 یک سیستم به صورت ورودی (درونداد) به منظور اعمال کنترل بر فرایند؛ وقتی بازگشت کنترل مهاري اعمال می‌کند، فیدبک، منفی و وقتی اثر تحریکی اعمال می‌کند، فیدبک، مثبت است.
 ● پس‌خوراند، پس‌نود، پژواکنده، بازخورد.
feed-forward /fēd-for'ward/ اثر پیشگیرانه‌ای که یک واسطه در سیستم کنترل درون‌ریز بر واسطه دیگر واقع در قسمت بعدی مسیر اعمال می‌کند؛ این تأثیر ممکن است مثبت یا منفی باشد. ● پیش‌تاب.
feeding /fēd'ing/ غذا خوردن یا غذا دادن. ● تغذیه.
artificial f. تغذیه شیرخوار یا غذایی به جز شیر مادر.

تغذیه با شیر مادر.
breast f. تجویز غذا با استفاده از زور به
forced f. کسی که قادر یا مایل به دریافت آن نیست.
FEF forced expiratory flow: (جریان‌بازدمی اجباری).
fellatio /fē-la'she-o/ تحریک دهانی یا دستکاری پنیس.
felon /fe'lon/ فلون؛ نوعی عفونت چرکی که در پالپ بند انتهایی انگشت ایجاد می‌شود.
feltwork /felt'werk/ تودهای در هم پیچیده، مانند رشته‌های عصبی.
female /fe'māl/ ۱. جنسیتی که بچه به دنیا می‌آورد و یا تخمک تولید می‌کند.
 ● ماده، مونث.
 ۲. ← **feminine**
feminine /fem 'i-nin/ ۱. مربوط به جنس مونث (ماده). ● مونث، مادینه، زنانه.
 ۲. دارای کیفیت‌هایی که به‌طور طبیعی به جنس ماده تعلق دارد.
feminization /fem 'i-ni-za'shun/ ۱. تکامل طبیعی خصوصیات جنسی اولیه و ثانویه در جنس مونث. ● زن‌نه‌ایی، تأنیت.
 ۲. ابقاء یا تکامل خصوصیات جنسی ثانویه جنس مونث در جنس مذکر.
testicular f. مقاومت کامل نسبت به آندروژن.
femoral /fem 'or-al/ فمورال، مربوط به استخوان ران، یا رانی. ● رانی، فتق رانی.
femorocoele /fem 'ah-ro-s ēl "/>فمتو: جزء کلمه به معنی بازده که در نامگذاری واحدهای اندازه‌گیری، برای نشان دادن یک کوانتیلیتوم (۱۰^{-۱۵}) واحدی که قبل از آن قرار می‌گیرد، به‌کار می‌رود. ن: f
femur /fe'mer/[L.] فمور، (جمع: femurs, femora): ۱. به جدول استخوان‌ها مراجعه کنید.
 ۲. ← **thigh** (ران).
fenestra /fē-nes'trah/[L.] (جمع: fenestrae) یک سوراخ پنجره مانند. ● منفذ، پنجره.
f. cochleae پنجره گر:؛ منفذی در دیواره داخلی گوش میانی که به وسیله پرده صماخ ثانوی پوشیده می‌شود. ● پنجره حلزونی.
f. ovalis ● پنجره بیضی: ← **f. vestibuli**
f. rotunda پنجره گر:؛ ← **f. cochleae**
f. vestibuli ● پنجره بیضی: منفذی در دیواره داخلی گوش میانی که به وسیله قاعده استخوان رکابی بسته می‌شود.
fenestrated /fen'es-trāt 'ed/ آنچه که به

fetalization □ سی صد و شصت و هشت □ fenestration

وسيله يك يا چند منفذ سوراخ شده است. ● منفذدار، پنجره‌ای.

fenestration /fen "es-tra "shun/

۱. عمل سوراخ کردن یا وضعیت سوراخ شدن.

۲. ایجاد منفذی جدید در لایرنت گوش به منظور بهبود شنوایی در اتواسکلروز.

نقص دیواره آئورتی. **aorticopulmonary f.**

fengshui /fung "shwa"/[Chinese]

هنر چینی نحوه قرارگیری اشیاء براساس این فرضیه که ترتیب قرار گرفتن بر تعادل میان نیروی مونث و کنش‌پذیر کائنات (ین: yin) و نیروی مذکر و فعال کاینات (یانگ: yang) و جریان qi در داخل یک منطقه تأثیر می‌گذارد و می‌تواند آثار مثبت یا منفی، (ازجمله بر روی سلامتی) داشته باشد.

fennel /fen "il/

Foeniculum Vulgare

یا دانه‌های خوراکی آن که به عنوان منشاء روغن رازیانه (فیل) مصرف می‌شوند. ● رازیانه.

fenugreek /fen "ü-grēk/

گياه بنشنى

Trigonella foenum-graecum یا دانه‌های آن که برای کاهش اشتها و التهاب‌های پوستی و نیز در طب سنتی کشور چین و هندوستان به‌کار می‌رود.

ferment /fer-ment "/

تخمیر شدن؛ در مورد تجزیه کربوهیدرات‌ها به کار می‌رود.

fermentation /fer "men-ta "shun/

تبدیل آنزیماتیک پی‌هوازی ترکیبات آلی، به‌ویژه کربوهیدرات‌ها، به ترکیبات ساده‌تر، به خصوص الکل اتیلیک، و تولید انرژی به شکل ATP. ● تخمیر.

fermium (Fm) /fer "me-um/

عنصر شیمیایی به عدد اتمی ۱۰۰؛ به جدول عناصر مراجعه کنید.

ferning /fern "ing/

فرزینگ؛ ظهور یک الگوی سرخس مانند در نمونه خشک شده مختلط گردن رحم یا مایع مهیلی که نشانه وجود استروژن است.

-ferous

جزء کلمه [L..] به معنی باروری و زایش؛ تولید کردن.

ferredoxin /fer "è-dok "sin/

فردوکسین؛

پروتئین حاوی آهن غیر «هم» که از امکان اکسیداسیون و احیاء بسیار کمی برخوردار است؛ فردوکسین‌ها در انتقال الکترون در فتوسنتز، تثبیت نیتروژن و دیگر فرایندهای بیولوژیک مختلف شرکت می‌کنند.

ferric /fer "ik/

فربک؛ حاوی آهن در وضعیت اکسیداسیون سه مثبت آن، (Fe(III)، Fe^{3+} هم نوشته می‌شود).

f. chloride

کلرید آهن به فرمول $FeCl_3 \cdot 6H_2O$ که به عنوان معرف و نیز برای کمک به تشخیص فبیل کنونوری به کار می‌رود.

ferritin /-i-tin/

فریتین؛ کمپلکس آهن -

آپوفریتین، یکی از فرم‌های اصلی ذخیره شدن آهن در بدن.

ferrokinetics /fer "o-ki-net "iks/

بازگردش (turnover) یا سرعت تبدیل آهن در بدن؛ سرعت پاک شدن آهن از پلاسما و الحاق آن به گلبول‌های قرمز.

ferroprotein /-pro "tēn/

پروتئین؛ پروتئین متصل به بنیان حاوی آهن؛ فروپروتئین‌ها ناقلین تنفسی هستند.

ferrous /fer "us/

فروس؛ حاوی آهن در

وضعیت اکسیداسیون دو مثبت آن، (Fe(II)، گاهی Fe^{2+} هم نوشته می‌شود) نمک‌های مختلف، شامل فومارات آهن، گلوکونات آهن و سولفات آهن در کمبود آهن مصرف می‌شوند.

ferruginous /fè-rōo "jī-nus/

۱. حاوی آهن یا رنگ آهن.

۲. به رنگ رنگ آهن.

fertility /fer-til "i-te/

۱. توان بارور شدن یا بارور کردن. ● باروری.

۲. ← rate

fertile (بارور)، صفت.

fertilization /fer "ti-i-za "shun/

لقاح؛

تلفیق گامت‌های مذکر و مونث به‌منظور تشکیل زیگوت دیپلوئید و در نتیجه ایجاد یک فرد جدید.

external f.

تلفیق گامت‌ها در خارج از بدن

ارگانسیم‌های منشأ، مثلا در اکثر ماهی‌ها. ● لقاح خارجی.

internal f.

تلفیق گامت‌ها در داخل بدن جنس

مونث. اسیرم. از بدن جنس منکر، به وسیله عضو جنسی کمکی یا راه‌های دیگر به بدن جنس مونث منتقل می‌شود. ● لقاح داخلی.

in vitro f.

برداشتن یک اووسیت ثانویه،

لقاح آن در محیط کشت آزمایشگاهی و قرار دادن زیگوت در حال تقسیم در رحم.

ferrescence /fer-ves "ens/

افزایش تب یا دمای بدن.

FES functional electrical stimulation م: (تحریک الکتریکی عملکردی).

fester /fes "ter/

چرکی شدن سطحی.

festination /fes "ti-na "shun/

تمایل غیرارادی

نسبت به برداشتن گام‌های کوتاه و سریع در هنگام راه رفتن.

festoon /fes-toon "/

نوعی تراز در قاعده

مواد دنجر (دندان مصنوعی) که به وسیله آن خطوط و ساختمان بافت‌های دندان طبیعی بیمار شبیه‌سازی می‌شود.

fetal /fè "tal/

مربوط به جنین یا دوره تکامل آن. ● جنینی.

fetalization /fè "tal-i-za "shun/

باقی ماندن خصوصیات مراحل اولیه تکامل و کودکی که معمولا

fever سی صد و شصت و نه □ fetation

ببطور سریع در روند رشد از بین می‌روند.

fetation /fe-taˈʃun/

۱. تکامل جنین.
۲. حاملگی.

از بین بردن جنین.

feticide /fētˈi-sīd/

fetid /feˈtɪd, fētˈɪd/

دارای بوی تند و زننده. ● متعفن.

fetish /fētˈɪʃ/

۱. چیزهایی مانند بت، یا سحر و جادو که برخی معتقدند دارای قدرت خارق‌العاده هستند.
۲. فتیش: شیئی بی‌جان که برای ارضاء جنسی مورد استفاده قرار می‌گیرد. در روان‌پزشکی، به شیء محبوب فرد مبتلا به انحراف جنسی یا دگرا خواهی (فتیشیزم) اطلاق می‌شود.

● یادگار (فتیش).

۱. بت پرستی.

۲. نوعی پارافیلیا که با میل شدید و عودکننده جنسی نسبت به استفاده از بعضی اشیاء و معمولاً بعضی تکه‌های لباس زنانه، برای تحریک جنسی و یا دست یافتن به اوج لذت جنسی همراه است. ● یادگار خواهی.

transvestic f.

نوعی پارافیلیای مردان غیرهمجنس باز که با میل شدید و عودکننده جنسی، تحریک جنسی یا رسیدن به اوج لذت جنسی در ارتباط با پوشیدن لباس به وسیله جنس مخالف (به صورت تخیلی یا واقعی) همراه است.

fet(o)-

جزء کلمه [L.] به معنی جنین.

شاخه‌ای از علم پزشکی که

fetology /fe-to-lˈah-je/

در مورد جنین موجود در رحم بحث می‌کند. ● جنین‌شناسی.

fetometry /fe-tomˈtɪ-tre/

اندازه‌گیری جنین و به ویژه وزن آن.

fetopathy /fe-topˈah-the/

بیماری یا اختلالی که در جنین مشاهده می‌شود.

α-fetoprotein /feˈto-proˈten/

آلفا‌فیتوپروتئین

fetor /feˈtɒr/

بوی تعفن.

f. hepaticus

بوی بد تنفس که مشخصه بیماری کبدی است.

fetoscope /fētˈah-skɒp/

۱. طرح خاصی از گوشی که برای شنیدن صدای قلب جنین ساخته شده است.
۲. نوعی آندوسکوپ مخصوص مشاهده جنین در رحم.

موجود در حال رشد در رحم.

fetus /fētˈus/[L.]

به ویژه فرزند متولد نشده، در دوره پس از زایمانی که در انسان، عبارت است از هفته هفتم یا هشتم پس از لقاح تا هنگام تولد.

● جنین.

harlequin f.

جنین هارلکوبین؛ نوزاد مبتلا به شکل شدید و معمولاً کشنده ایکتئوز مادرزادی که با هیپرکراتوز و پوست سفت مشخص می‌شود.

mummified f.

جنین کامل خشک و چروکیده شده.

● جنین مومیایی شده.

f. papyraceus

جنین مرده‌ای که در اثر رشد قل زنده دوم فشرده و مسطح شده است.

parasitic f.

جنین ناقص و کوچکی که به جنین کامل و بزرگتر (اتوسایت: autosite) متصل می‌شود. ● جنین انگلی.

FEV

م: forced expiratory volume (حجم بازدمی اجباری).

fever /feˈvɜr/

۱. تب: بالاتر بودن دمای بدن از حد طبیعی (۳۷°C).
۲. هر نوع بیماری که با افزایش دمای بدن مشخص می‌شود.

عارضه خطرناک مالاریای فالسیپاروم

blackwater f.

که با اثر قرمز تیره تا سیاه رنگ، توکسیسمیته شدید و مرگ و میر بالا همراه است.

boutonneuse f.

نوعی بیماری که به وسیله کتک انتقال می‌یابد و در نواحی مدیترانه، کریمه، آفریقا و هندوستان اندمیک است و در اثر عفونت با ریکتزیا کسونوری به وجود می‌آید و با لرز، تب، ضایعه اولیه پوست (tache noire) و ظهور راش در روز دوم تا چهارم بیماری همراه است.

cat-scratch f. disease.

● تب خراش گربه.

central f.

تب مداوم ناشی از آسیب مرکزی

تنظیم حرارت هیپوتالاموس. ● تب مرکزی.

childbed f.

سپتی سمی نفاسی.

Colorado tick f.

نوعی بیماری غیراگزانتماپی، تب‌دار و ویروسی که به وسیله کتک انتقال و در اثر آرنایروس به وجود می‌آید و در ناحیه کوه‌های راگی ایالات متحده مشاهده می‌شود.

● تب کتک کلرادو.

continued f.

نوعی تب که در مدت ۲۴ ساعت تنها کمی تغییر می‌کند. ● تب مداوم.

Crimean-Congo hemorrhagic f.

نوعی تب همراه با خونریزی و ناشی از ویروس تب هموراژیک کنگو، که به وسیله کتک انتقال می‌یابد و در اثر تماس مستقیم با خون، ترشحات یا مایعات بدن حیوانات یا انسان آلوده به وجود می‌آید. بیماری در کریمه، آسیای مرکزی و مناطقی از آفریقا ایجاد می‌شود. ● تب خونریزی دهنده کریمه - کنگو.

drug fever

واکنش تب‌دار نسبت به عامل درمانی، نظیر واکسن، داروی ضدسرطان یا آنتی‌بیوتیک. ● تب دارویی.

elephantoid f.

بیماری حاد عودکننده همراه با فیلاریازیس ایجاد می‌شود و ممکن است با الفانتیازیس یا لنفانژیت همراه باشد.

enteric f.

هر کدام از یک گروه بیماری‌های تب‌دار تمام بدن نشان‌های رودهای ناشی از سالمونلا، به‌ویژه تب تیفوئید و پاراتیفوئید. ● تب رودهای.

epidemic hemorrhagic f.

نوعی بیماری عفونی

حادثه که با تب، پورپورا، کلاسیس عروق محیطی و نارسایی حاد کلیه همراه است و در اثر ویروس‌هایی از جنس *هانتاویروس* به وجود می‌آید که تصور می‌شود از طریق تماس با بزاق و دیگر ترشحات چوندگان آلوده، به انسان منتقل می‌شوند. ● تب هموراژیک (خونریزی دهنده) اپیدمیک.

نوعی بیماری ارثی **familial Mediterranean f.** که معمولاً در نژاد یهودی‌های اسپانیا و پرتغال و ارمنی‌ها دیده می‌شود و با حملات کوتاه مدت و عودکننده تب، درد شکم، سینه یا مفاصل و اریتم شبیه باد سرخ همراه است و ممکن است آمپولیپوز به آن افزوده شود. ● تب مدیترانه فامیلیال.

تب هاورهیل، فرم باسیلاری تب **Haverhill f.** گازگرفتگی موش، ناشی از استرپتوکوکوس *Strepptococcus* می‌باشد از طریق شیر خام آلوده و فراورده‌های آن انتقال می‌یابد.

نوع فصلی رینیت آلرژیک، همراه با **hay f.** کنژنکتیویت، آشک ریزش، خارش، تورم مخاط بینی، آبریزش بینی، حملات عطسه و واکنش آدافیلیاتیک یا آلرژیک که در اثر یک آلرژن خاص (مثل گرده گیاهان) تحریک می‌شود. ● تب یونجه.

گروهی از عفونت‌های شدید و متنوع **hemorrhagic f's** ویروسی که در نقاط مختلف دنیا وجود دارند اما مرکز اصلی آن، نواحی حاره است و معمولاً به وسیله گزش بندپایان و یا تماس با چوندگان آلوده به ویروس، به انسان منتقل می‌شوند. این عفونت‌ها از تظاهرات مشترک خاصی شامل تب، خونریزی، ترومبوسیتوپنی، شوک و اختلالات عصبی برخوردارند. ● تب‌های هموراژیک (خونریزی دهنده).

بی‌حالی، تب، سرفه و درد عضلانی **humidifier f.** ناشی از استنشاق هوایی که در اثر عبور از دستگاه‌های مرطوب کننده، رطوبت زدا، یا تهویه مطبوع آلوده به قارچ‌ها، آمپب‌ها یا اکتینوماست‌های ترموفیلیک شده است.

حمله تب مالاریا یا تب‌های دیگری که **intermittent f.** به صورت دوره‌های عودکننده و مجزا شونده به وسیله زمان‌هایی از طبیعی بودن دمای بدن مشخص می‌شود. ● تب متناوب.

تب کاتایاما؛ تب همراه با عفونت **Katayama f.** شیتوزوماال شدید و هپاتواسپلنومگالی و آنوزینوفیلی.

تب لاسا؛ نوعی بیماری حاد و تب **Lassa f.** دارو بسیار کشنده که در آفریقای غربی دیده می‌شود و عامل ایجاد آن آرتروویروس بیماری‌زاست و با ضعف فراینده، گلودرد، زخم دهان و حلق، راش و درد عمومی همراه است.

نوعی بیماری که در جوشکارها و افراد **metal fume f.** دیگری که با فلزات قابل تبخیر کار می‌کنند ایجاد می‌شود و با تشنگی ناگهانی، احساس طعم فلز در دهان، تب بالا، لرز، تعریق و لکوسیتوز همراه است.

نوعی لپتوسپیروز که در افرادی که در **mud f.**

مناطق دچار طغیان یا با تالاق‌های آلمان و روسیه کار می‌کنند دیده می‌شود. ● تب گل و لای.

nonseasonal hay f., hay f., perennial

رینیت آلرژیک غیرفصلی.

Oroya f. Carrion's disease, paratyphoid. ← paratyphoid f. نوعی بیماری که از نظر بالینی **parenteric f.** شبیه تب تیفوئید و پاراتیفوئید است اما اثر سالمونلا ایجاد نمی‌شود.

● تب طوطی؛ **parrot f. psittacosis. ← pharyngoconjunctival f.** نوعی بیماری اپیدمیک ناشی از آندوویروس که عمدتاً در کودکان ملارس دیده می‌شود و با تب، فارنژیت، کنژنکتیویت، رینیت، و بزرگی غدد لنفاوی گردن همراه است.

نوعی بیماری ویروسی تب‌دار و کوتاه‌مدت **phlebotomus f.** که به وسیله پشه خاکی *Phlebotomus papatasi* انتقال می‌یابد و با نشانه‌های شبیه دانه‌های همراه است و در کشورهای خاورمیانه و مدیترانه دیده می‌شود.

تب پونتیاک؛ نوعی بیماری خود محدود شونده **Pontiac f.** که با تب، سرفه، درد عضلانی، لرز، سر درد، درد قفسه سینه، گیجی و پلوریت مشخص می‌شود و عامل آن سویه‌ای از *Leptospira interrogans* است.

نوعی عفونت ناشی از **pretibial f.** که با راش ناحیه پره تیپیا، درد ناحیه کمر و پشت چشم، بی‌حالی، آبریزش بینی و تب همراه است.

سپتی سمی همراه با تب که در آن، کانون **puerperal f.** عفونت، ضایعاتی در غشاء مخاطی کانال زایمانی، ناشی از ترومای زمان زایمان است و معمولاً در اثر استرپتوکوک ایجاد می‌شود. ● تب نفاسی.

تب کیو؛ عفونت ریکتزایی تب دار و معمولاً **Q.f.** تنفسی که ابتدا در استرالیا توضیح داده شد و عامل آن *Coxiella burnetii* است.

هر یک از دو نوع بیماری حاد عفونی **rat-bite f.** مشابه که معمولاً از طریق گاز گرفتن موش منتقل می‌شود و یک نوع آن (نوع باسیلاری) در اثر *استرپتوکوکوس مورنلیفرمیس* و نوع دیگر آن (نوع اسپیریلاری) در اثر *اسپیریلوم مینور* به وجود می‌آید.

۱. **relapsing f. recurrent f.** تب پاروکسیسمال عودکننده که در بیماری‌های مختلف مانند مالاریا وجود دارد.

هر یک از گروه بیماری‌های عفونی **relapsing f.** ناشی از گونه‌های مختلف *بریلیا* که با دوره‌های متغیر تب دار و بدون تب که هر یک از پنج تا هفت روز طول می‌کشند مشخص

می‌شود. ● تب عودکننده، تب راجعه.
remittent f. تب رمیتانت: نوبی که در ۲۴ ساعت تغییرات قابل توجهی نشان می‌دهد اما به دمای طبیعی بازمی‌گردد. ● تب راجعه، تب برگشتی.
rheumatic f. نوعی بیماری تب‌دار که به عنوان عارضه عفونت یا استرپتوکوک همولیتیک گروه A ایجاد می‌شود و با ضایعات متعدد التهابی کانونی ساختمان‌های بافت همین، به ویژه در قلب، عروق خونی و مفاصل و وجود اجسام آشوف در میوکارد و پوست همراه است. ● تب روماتیسمی.
Rift Valley f. نوعی بیماری تب‌دار مشترک انسان و حیوان، همراه با نشانه‌های مشابه دنگ، ناشی از یک آربوویروس که به وسیله پشه یا تاسا با جانوران بیمار به انسان انتقال می‌یابد: این بیماری اولین بار درگسل دره (Rift valley) کنیا مشاهده شد.
Rocky Mountain spotted f. عفونت ناشی از **ریکتزیا ریکتزتی** است که به وسیله کنه منتقل می‌شود و با تب، درد عضلانی و ضعف و به دنبال آن بثورات ماکولوپتشیال همراه است که از روی دست و پا آغاز می‌شوند و به تنه و صورت گسترش می‌یابند و نشانه‌های دیگری هم در دستگاه اعصاب مرکزی و نقاط دیگر ایجاد می‌شوند. ● تب منقو کوه راکی.
rose f. نوعی از تب یونجه که در اثر آزاد شدن گردهای غلفزار در هنگام شکوفه دادن گل رز یا گل‌های دیگر ایجاد می‌شود.
scarlet f. نوعی بیماری حاد ناشی از استرپتوکوک‌های لکه همولیتیک گروه A که با فلانگواناسیلیت و راش جلدی حاصل از توکسین اریتروزینیک که به وسیله ارگانیسم تولید شده است مشخص می‌شود. راش عبارت است از یک ارثیم منتشر و به رنگ قرمز روشن و پوسته‌ریزی به صورت پوسته‌های ظریف در ابتدا و کنده شدن پوست کف دست و پا در انتها. ● تب مخملکی، مخملک.
Sennetsu f. نوعی بیماری تب دار که در ژاپن و مالزی در اثر *Ehrlichia sennetsu* به وجود می‌آید و با سررد، تهوع، لئوسیتوز، و لنفادنوپاتی مشخص می‌شود.
septic f. تب ناشی از سپتی سمی.
South African tickbite f. boutonneuse f. trench f. بیماری ریکتزایی منتقله که به وسیله شیش منتقل می‌شود و ناشی از *Bartonella quintana* است. این بیماری به وسیله شیش بدن (*Pediculus humanus corporis*) انتقال می‌یابد و علائم آن عبارتند از تب راجعه، دردهای عمومی بدن، به ویژه درد شدید ناحیه ساق پا، لرز، تعریق، سرگیجه، بیحالی، راش شبیه تیغوس. بیماری به طور مکرر عود می‌کند. ● تب خندق.
typhoid f. تب تیغیوید، عفونت با **سالمونلا تیغی** که عمدتاً فولیکول‌های لنفویید ایلئوم را گرفتار می‌کند و با لرز،

تب، سررد، سرفه، ضعف، اتساع شکم، اسپیلومگالی و راش ماکولوپولر همراه است. ممکن است در موارد درمان نشده سوراخ شدن روده رخ دهد.
f. of unknown origin (Fuo) بیماری تبداری به مدت حداقل ۳ هفته (بعضی از مولفان کمتر از این مدت را نیز قبول کرده‌اند). همراه با دمای حداقل ۳۸/۳°C. تست کم در سه بار اندازه‌گیری و مشخص‌نشدن تشخیص علت تب، علیرغم بررسی دقیق به‌طور بستی یا سرپایی (سه بار ویزیت سرپایی یا با سه روز بستی بودن در بیمارستان).
West Nile f. encephalitis. تب غرب رود نیل؛ ●
yellow f. نوعی بیماری حاد ویروسی که به وسیله پشه انتقال می‌یابد و عمدتاً در آفریقا و آمریکای جنوبی اندمیک است و با تب، پیرقان راشی از تکروز کبد و آلبومینوری مشخص می‌شود. ● تب زرد.
feverfew /-fɪ-/ برگ‌های خشک شده گیاه *Tanacetum parthenium* در درمان میگرن، آرتریت، بیماری‌های روماتیسمی و لرزی و نیز برای مصارف مختلف در طب محلی به کار می‌رود.
feverish /fe'vər-ɪsh/ ●
FFA free fatty acids (اسیدهای چرب آزاد).
FIAC Fellow of the International Academy of Cytology (عضو آکادمی بین‌المللی سلول‌شناسی).
fiber /fi'bər/ فیبر؛
 ۱. یک ساختمان طویل و رشته مانند. ● رشته.
 ۲. **nerve f.** ●
 ۳. **dietary f.** ●
 فیبرها (رشته‌های A؛ رشته‌های A f s پیونده اوران یا وایران سیستم عصبی سوماتیک به قطر یک تا ۲۲ میکرومتر و سرعت هدایت ۵ تا ۱۲۰ متر در ثانیه که شامل انواع آلفا، بتا، دلتا و گاما هستند.
accelerating f's, accelerator f's رشته‌های آدرنژیک که تحریکات تسریع‌کننده ضربان قلب را انتقال می‌دهند. ● رشته‌های تسریع‌کننده
adrenergic f's رشته‌های آدرنژیک؛ رشته‌های عصبی، معمولاً از نوع سمپاتیک که ای‌نفرین یا مواد وابسته به آن، نظیر نوروترانسمیترها را آزاد می‌کنند.
afferent f's. afferent nerve f's رشته‌های عصبی که تحریکات حسی را از محیط، به سیستم عصبی مرکزی می‌آورند. ● رشته‌های اوران، رشته‌های عصبی اوران.
alpha f's رشته‌های آلفا؛ رشته‌های حرکتی و گیرنده درک موقعیت (پروپریوسیتو) از نوع A یا سرعت هدایت ۷۰ تا ۱۲۰ متر در ثانیه و قطر ۱۳ تا ۲۲ میکرومتر.
alveolar f's رشته‌های آلونولار؛ رشته‌های لیگامان

پریونتال که از سیمان ریشه دندان‌ها تا دیواره آلوتول‌ها امتداد می‌یابند.

رشته‌های کم‌انی شکل موجود در مغز، arcuate f's مانند رشته‌هایی که شنج‌های مجاور واقع در کورتکس مغز یا رشته‌های کم‌انی خارجی یا داخلی بصل النخاع را به هم ارتباط می‌دهند. ● رشته‌های قوسی.

یکی از رشته‌های عصبی ارتباط دهنده association f. نواحی قشری در داخل یک نیمکره مغزی. ● رشته ارتباط دهنده.

رشته‌های عصبی که به autonomic nerve f's عضله صاف و بافت‌های غده‌ای عصب می‌دهند و عضله یا بافت را تحریک و فعال می‌کنند (رشته‌های وایران خودکار) یا تحریکات حسی را از آن‌ها دریافت می‌کنند (رشته‌های وایران خودکار). ● رشته‌های خودکار عصبی.

رشته‌های B: اکسون‌های میلینه پیش عده‌ای خودکار B f's دارای قطر ۳ میکرومتر یا کمتر و سرعت هدایت ۳ تا ۱۵ متر در ثانیه که تنها شامل رشته‌های وایران هستند.

رشته‌هایی که لایه میانی زونا ارگوناس basilar f's و زونا پکتیناتای اندام کوتنی را تشکیل می‌دهند. رشته‌های قاعده‌ای.

رشته‌های بتا: رشته‌های حرکتی و گیرنده beta f's ترک موقعیت (پروپروپوسیتیو) از نوع A، دارای سرعت هدایت ۳۰ تا ۷۰ متر در ثانیه و قطر ۸ تا ۱۳ میکرومتر.

رشته‌های C: رشته‌های پس عده‌ای غیرمیلینه C f's سیستم عصبی خودکار و نیز رشته‌های غیرمیلینه واقع در ریشه‌های پشتی و پایانه‌های آزاد عصبی. دارای سرعت هدایت ۰/۶ تا ۲/۳ متر در ثانیه و قطر ۰/۳ تا ۱/۳ میکرومتر.

collagen f's, collagenous f's رشته‌های کلاژن: رشته‌های نرم، انعطاف‌پذیر و سفید که مشخص‌ترین جزء تشکیل دهنده همه انواع بافت هستند، شامل کلاژن پروتئین هستند و شامل دستجات فیبریل‌هایی می‌شوند که از واحدهای کوچک‌تر (میکروفیبریل‌ها) به وجود می‌آیند و خصوصیات نوار متقاطع همراه با تناوب اساسی ۶۵ نانومتر را نشان می‌دهند.

یکی از رشته‌های عصبی که از بین commissural f. کورتکس نیمکره‌های مغز یا بین دو سمت ساقه مغز یا نخاع عبور می‌کند. ● رشته رابط.

بخشی از همه غلات، سبزیجات، dietary f. میوه‌ها و دانه‌های گیاهی که در دستگاه گوارش هضم نمی‌شود و شامل کربوهیدرات (سلولز و غیره) و لیگنین است. ● فیبر رژیم غذایی.

efferent f's, efferent nerve f's رشته‌های عصبی که تحریکات حرکتی را از دستگاه اعصاب مرکزی به سمت محیط می‌برند.

● رشته‌های وایران، رشته‌های عصبی وایران. رشته‌های الاستیک: رشته‌های زرد رنگ elastic f's الاستیک که از ماده بین سلولی بافت همبند عبور می‌کنند.

● رشته‌های ارتجاعی. رشته‌های وایران A، که به رشته‌های fusimotor f's در هم آمیخته دوک عضلانی عصب می‌دهد.

رشته‌های گاما: هر یک از رشته‌های A gamma f's که از سرعت هدایت ۱۵ تا ۴۰ متر در ثانیه و قطر ۳ تا ۷ میکرومتر بر خور دارند و از رشته‌های fusimotor تشکیل می‌شوند.

رشته‌های عصبی غیرمیلینه که عمدتاً gray f's در اعصاب سمپاتیک یافت می‌شوند. ● رشته‌های خاکستری.

رشته‌های غیرمحلول در آب که عمدتاً insoluble f. از لیگنین، سلولز و همی سلولز تشکیل می‌شوند و اغلب در لایه‌های سیوس غلات وجود دارند. ● رشته نامحلول.

رشته‌های تعدیل شده عضلانی که intrafusal f's با مایع احاطه شده‌اند و غلافی از بافت همبند آن‌ها را محصور کرده و از دوک‌های عضله تشکیل می‌شوند.

نوعی بافت تخصص یافته که اجزاء سیستم Mahaim f's هدایت را به‌طور مستقیم به تیغه بطنی ارتباط می‌دهد.

← efferent fiber's رشته حرکتی. motor f's

رشته‌های مولر: سلول‌های عصبی طولی Müller's f's که از همه لایه‌های شبکیه عبور می‌کنند و عنصر پشتیان اصلی آن را تشکیل می‌دهند.

هر یک از سلول‌های بافت عضلانی اسکلتی muscle f. یا قلبی. رشته‌های عضلات اسکلتی چند هسته‌ای و استوانه‌ای که شامل میوفیبریل‌های منقبض شونده‌ای هستند که خطوط عرضی از میان آن‌ها عبور می‌کنند. رشته‌های عضلات قلبی دارای یک و گاهی دو هسته هستند و از میوفیبریل‌هایی تشکیل می‌شوند و به وسیله صفحه ارتباطی از هم جدا می‌شوند؛ اگر چه رشته‌های عضله قلبی مخطوط هستند، متشعب می‌شوند و شبکه در هم بافتی‌ای را تشکیل می‌دهند. به تصویر 7 مراجعه کنید. ● رشته عضلانی.

رشته‌های عصبی سفید متمایل به myelinated f. خاکستری که اکسون آن‌ها در غلاف میلین قرار می‌گیرد و ممکن است توسط نوریلما محصور شوند. ● رشته میلینه.

یک زائده باریک نرئون، به ویژه nerve f. آکسونی طولی که تحریکات عصبی را از سلول به بیرون هدایت می‌کند. رشته‌های عصبی بر مبنای حضور یا فقدان غلاف میلین به دو نوع میلینه و غیرمیلینه تقسیم می‌شوند. به تصویر 14 مراجعه کنید. ● رشته عصبی.

osteogenic f's, osteogenic f's رشته‌های استئوتیک (استئوتیک): رشته‌های پره‌کلاژن که

fibrillation □ سی صد و هفتاد و سه □ fiber-illuminated

عصبی بدون میلین که عمدتاً به عضلات قنای می‌روند.

رشته‌های عصبی خودکار؛

● رشته‌های اعصاب احشایی.

● رشته‌های سفید؛ ← **white f's collagenous f's**

fiber-illuminated /i-loo'mi-nat "ed/ انتقال نور از

طریق دستجات رشته‌های شیشه‌ای یا پلاستیکی. با استفاده

از سیستم عدسی و به منظور انتقال تصویر. به آندوسکوپ

دارای این نوع طراحی هم گفته می‌شود.

fiberoptics /fi "ber-op "liks/ فیبر اپتیک؛ انتقال

تصویر از طریق دستجات قابل انعطاف رشته‌های شیشه یا

پلاستیک که هر یک از آن‌ها عنصری از تصویر را حمل

می‌کنند.

fibra /fi "brah/ [L.] رشته ← **fiber**.

fibrates /fi "brats/ وازهای عمومی برای مشتقات اسید

فیبری.

fibric acid /fi "brik/ اسیدفیبریک؛ هر کدام

از یک گروه ترکیباتی که از نظر ساختمانی با کلوپیرات ارتباط

دارند و می‌توانند سطوح پلاسمایی تری‌گلیسریدها و کلسترول

را کاهش دهند. این داروها در درمان هیپرتری گلیسریدی و

هیپرکلسترولمی به‌کار می‌روند.

fibril /fi "bril/ فیبریل؛ رشته یا

فیلامان طرفی ● تارچه، رشته. **fibrillary** :fibrillar.

صفت.

collagen f's فیبریل‌های کلاژن؛ فیبریل‌های

طرفی کلاژن یافت همدند که از مولکول‌های تروپوکلاژنی که با

آرایش خطی تجمع پیدا کرده‌اند تشکیل می‌شوند.

dentinal f's فیبریل‌های تشکیل دهنده

ماتریکس عاج دندان. ● فیبریل‌های عاجی.

● فیبریل عضله؛ ← **muscle f. myofibril**.

fibrilla /fi-bril "ah/ [L.] یک (جمع: fibrillae)

فیبریل (رشته).

fibrillation /fi "bri-la "shun/

۱. تشکیل یافتن از فیبریل‌ها.

۲. انقباض کوچک، موضعی و غیرارادی عضله، ناشی از فعال

شدن خودبه خود سول‌های یک عضله منفرد یا رشته‌های

عضله‌ای که عصب آن دچار قطع یا آسیب شده است.

● لرزش، ارتعاش.

۳. تغییرات استخالهای اولیه در استوارترین، که با نرم شدن

غضروف مفصلی و ایجاد شکاف‌های عمودی در بین گروه

سول‌های غضروفی مشخص می‌شوند.

آرتمی دهلیزی که با انقباضات

سریع تصادفی نواحی کوچکی از میوکارد دهلیزی (که ریت

بطنی کاملاً نامنظم و غالباً سریع ایجاد می‌کند) مشخص

می‌شود. ● فیبر یلاسیون (لرزش) دهلیزی.

به وسیله استوکلاستا ساخته می‌شوند و جزء فیبروی

ماتریکس استخوان را تشکیل می‌دهند.

preganglionic f's اکسون نوروهای پیش عقدای.

● رشته‌های پیش عقدای.

pressor f's رشته‌های پرسور؛ رشته‌های عصبی

که تحریک رفلکسی آن‌ها باعث ایجاد یا افزایش تون

واژوموتور می‌شود.

projection f., projection nerve f's

یکی از رشته‌های عصبی که کورتکس مغز را به مراکز

زیرقشری، ساقه مغز و نخاع ارتباط می‌دهد.

Purkinje f's رشته‌های پورکنز؛ رشته‌های تغییر

یافته عضله قلب، متشکل از سول‌های پورکنز که به صورت

شیک‌های در هم یافته در بافت ساب آندوتلیال قرار دارند و

شامل انتهایی سیستم هدایتی قلب هستند.

radicular f's رشته‌هایی که در ریشه‌های اعصاب نخاعی

قرار دارند.

reticular f's رشته‌های نابالغ یافت همدند که با

نقره رنگ می‌گیرند و شبکه رتیکولر یافت لنفویید و میلوئید را

تشکیل می‌دهند و در بافت پنینینی اعضای غده‌ای، لایه

پاپیلاری پوست و نقاط دیگر بدن یافت می‌شوند. ● رشته‌های

شیک‌های.

sensory f's afferent f. ←

۱. رشته‌های کلاژنی که از پریوست

عبور می‌کنند و در بین تیغه‌های محیطی و بینایی

استخوان قرار می‌گیرند.

۲. بخش‌های پایانی رشته‌های اصلی که به داخل سیمان

دندان فرو می‌روند.

soluble f. رشته‌های متمایل به آب که در

آب حل می‌شوند یا در تماس با آب متورم می‌شوند و به صورت

ژله در می‌آیند. انواع این رشته‌ها عبارتند از: صمغ‌ها، یکتین‌ها،

لغاب‌ها و بعضی از همی سلولزها. این رشته‌ها عمدتاً در میوه‌ها،

سبزی‌ها، جوی دوسر، جو، پنبه و جلبک دریایی یافت

می‌شوند. ● رشته محلول.

somatic nerve f's رشته‌های عصبی که عضلات اسکلتی

و بافت‌های بدنی را تحریک و فعال می‌کنند (رشته‌های

وایران سوماتیک) یا تحریکات را از آن‌ها دریافت می‌کنند.

(رشته‌های آوران سوماتیک).

spindle f's میکروتوبول‌هایی که در طول میتوز،

از سساتریول‌ها منشعب می‌شوند و نمای دوکی شکلی را

می‌سازند.

● رشته‌های کششی؛ ← **traction f's spindle f's**

رشته‌های فاقد غلاف میلین.

● رشته‌های غیرمیلینه (بدون میلین).

vasomotor f's رشته‌های واژوموتور؛ رشته‌های

fibroelastosis □ **سی صد و هفتاد و چهار** □ **fibrin**

متشکل از بافت فیبری و آرتولار.

fibroblast /fi'bro-blast/

۱. نوعی سلول نارس تولیدکننده فیبر بافت هستند که قادر است به کوندروبلاست، کالائوبلاست یا استئوبلاست تمایز یابد.

۲. کالائوبلاست؛ سلول تولیدکننده کلاژن. این سلول‌ها همچنین در محل التهاب مزمن تکثیر می‌یابند.

fibroblastic، صفت.

fibroblastoma /fi'bro-blas-to'mah/

هر نوع تومور با منشأ فیبروبلاست که به دو نوع فیبروم و فیبروسارکوم تقسیم می‌شود.

fibrobronchitis /-brong-ki'ti's/

برونشیت فیبرنو. **fibrocalcific** /-kal-si'fik/

مربوط به بافت فیبری نسبتاً کلسیفیه یا مشخص شده به وسیله آن.

fibrocarcinoma /-kahr'si-no'mah/

کارسینوم سخت (زרחی) (scirrhous).

fibrocartilage /-kahr'ti-laj/

غضروف متشکل از دسته‌های فشرده، موازی و ضخیم کلاژنی که به وسیله شکاف‌های باریک حاوی سلول‌های غضروفی تیپیک (کوندروسیت‌ها) جدا می‌شود. ● بافت فیبری غضروفی. **fibrocartilaginous**، صفت.

elastic f.

نوعی بافت فیبری غضروفی حاوی رشته‌های ارتجاعی.

interarticular f.، دیسک مفصلی.

fibrocartilago /-kahr'ti-lah'go/ [L.]

(جمع: fibrocatilagines)

fibrocartilage، ←

fibrochondritis /-kon-dri'ti's/، التهاب فیبری غضروفی.

fibrocollagenous /-ko-laj'e-nus/

متشکل از بافت فیبری و غضروفی؛ مربوط به بافت فیبرو که عمدتاً از کلاژن تشکیل می‌شود.

fibrocystic /-sis'tik/

فیبروکستیک؛

آنچه که به وسیله رشد بیش از حد بافت فیبرو و ایجاد فضا‌های کیستیک، به‌ویژه در یک غده مشخص می‌شود.

fibrocyte /fi'bro-si'ti/

fibroblast، ←

fibrodysplasia /fi'bro-di-s-pla'zhah/

ناهنجاری در تکامل بافت هستند فیبرو.

fibroelastic /-e-las'tik/

متشکل از بافت فیبرو و ارتجاعی.

fibroelastosis /-e-las-to'sis/

رشد بیش از حد عناصر فیبروالاستیک.

endocardial f.، ضخیم‌شدگی لکه‌ای منتشر

آندوکارد جناری، به‌ویژه در بطن چپ، ناشی از تکثیر بافت کلاژن و ارتجاعی که غالباً با ناهنجاری‌های قلبی مادرزادی

آریتمی قلبی که با انقباضات فیبریلا ر **ventricular f.** عضله بطن، ناشی از تحریک تکراری سریع رشته‌های میوکارد، بدون انقباض بطنی هماهنگ و فقدان فعالیت دهلیزی مشخص می‌شود. ● فیبریلایسیون (لرزش) بطنی.

fibrin /fi'brin/

فیبرین؛ نوعی پروتئین نامحلول که در انعقاد خون نقش اساسی دارد و تحت اثر ترومبین، از فیبرینوژن به دست می‌آید.

fibrinocellular /fi'brī-no-sel'u-ler/

ساخته شده از فیبرین و سلول‌ها.

fibrinogen /fi-brin'o-jen/

فیبرینوژن؛ فاکتور I انعقاد خون.

fibrinogenic /fi'brī-no-jen'ik/

تولیدکننده فیبرین یا عامل تشکیل آن.

fibrinogenolysis /-jē-nol'ti-sis/

تخریب پروتئولیتیک فیبرینوژن در جریان خون.

fibrinogenolytic، صفت.

fibrinogenopenia /fi-brin'o-jen'o-pe'ne-ah/

hypofibrinogenemia، ←

fibrinoid /fi'brī-noid/

فیبرینوئید؛

۱. شبیه فیبرین،

۲. ماده‌ای یکنواخت، انیزوفیلیک، نسبتاً بدون سلول و شکننده که از برخی خصوصیات رنگ‌پذیری فیبرین برخوردار است.

fibrinolysin /fi'brī-nol'ti-sin/

فیبرینولیزین؛

۱. پلاسمین،

۲. فرآورده‌ای از آنزیم پروتئولیتیک متشکل از فیبرینولیزین (پلاسمینوژن)؛ تشدید تجزیه لخته‌ها.

fibrinolysis /fi'brī-nol'ti-sis/

فیبرینولیز؛ تجزیه فیبرین از طریق عملکرد آنزیمی.

fibrinolytic، صفت.

fibrinopeptid /fi-brin'o-pep'tid/

هر یک از دو پپتید (A و B) که در طی انعقاد خون، در اثر دو نیمه شدن فیبرینوژن، تحت اثر ترومبین ایجاد می‌شوند.

fibrinopurulent /-pu'roo-lent/

آنچه که با حضور فیبرین و چرک مشخص می‌شود.

fibrinous /fibrin-us/

مربوط به فیبرین یا با ماهیت آن.

fibrinuria /fi'brī-nu're-ah/

وجود فیبرین در ادرار.

fibr (o)- جزء کلمه [L.] به معنی فیبر (رشته)؛ فیبرو (لیفی).

fibroadenoma /fi'bro-ad'ē-no'mah/

adenofibroma، ←

giant f. of the breast، **phylloides tumor**، ←

fibroadipose /-ad'ī-pōs/

متشکل از بافت فیبری و چربی.

fibroareolar /-ah-re'o-ler/

fibrosarcoma □ سی صد و هفتاد و پنج □ **fibroepithelial**

همراه است.
fibroepithelial /-ep "i-the"le-al/
 دارای عناصر فیبرو و اپیتلیال
fibroepithelioma /-ep "i-the"le-o"mah/
 توموری متشکل از عناصر فیبرو، و اپیتلیال.
fibrofolliculoma /-fah-lik "u-o"mah/
 نوعی تومور خوش خیم بافت همدند پری فولیکولار که به شکل یک یا چندپاپول گنبدی شکل زرد رنگ، معمولاً در ناحیه صورت ایجاد می شود.
fibrohistiocytic /-his "te-o-sit"ik/
 دارای عناصر فیبرو و هستیوسیتی.
fibroid /fi"broid/
 فیبروئید؛
 ۱. دارای ساختمان فیرو؛ شبیه فیروما.
 ۲. ← **fibroma**.
 ۳. ← **leiomyoma**.
 ۴. به صورت جمع، واژه ای عامیانه برای لیومیوم رحم است.
fibroidectomy /fi "broid-ek "lah-me/
 میوکتومی رحمی.
fibrolamellar /fi "bro-lah-mel "er/
 آنچه که با تشکیل لایه هایی از رشته های کلاژن مشخص می شود.
fibrolipoma /-li-po"mah/
 لیپوم همراه با بافت فیبری بیش از حد
fibrolipomatous :
 صفت.
fibroma /fi-"bro"mah/
 فیروم، (جمع: fibromata, fibromas)، توموری متشکل از بافت فیبر و یا بافت همدند تماماً تکامل یافته.
ameloblastic f.
 نوعی تومور دنتوژنیک که با تکثیر خود به خود بافت اپی تلیال و مزانشیمی، بدون تشکیل مینا یا عاج مشخص می شود.
cementifying f.
 نوعی تومور فیبروپلاستیک حاوی توده هایی از بافت سیمان مانند که معمولاً در فک پایین افراد مسن ایجاد می شود.
chondromyxoid f.
 نوعی تومور نادر، خوش خیم و دارای رشد آهسته استخوان با منشأ کوندروپلاستیک که معمولاً استخوان های دراز اندام تحتانی را گرفتار می سازد.
cystic f.
 فیبرومی که دچار استخاله کیستیک می شود.
f. molluscum
 ندول های زیر جلدی کوچک که بر روی سطح بدن انتشار می یابد و در بعضی از انواع نوروفیروماتوز دیده می شود.
nonossifying f., nonosteogenic f.
 ضایعه استحالهای و پرولیفراتیو بافت های مولاری و قشری استخوان.
ossifying f, ossifying f. of bone
 تومور مرکزی خوش خیم استخوان، که رشد آهسته ای دارد و

معمولاً در فک ها و به ویژه فک پایین ایجاد می شود و متشکل از بافت همدند فیبرویی است که در داخل آن، استخوان تشکیل می شود.
perifollicular f.
 یک یا چند ضایعه کوچک پاپولر و فولیکولر، به رنگ سرخ مایل به زرد، در ناحیه سر و گردن.
peripheral ossifying f.
 ← **epulis**؛
 فیبرومی که معمولاً در لبه ایجاد می شود و نقاطی از کلسیفیکاسیون یا استخوانی شدن در آن وجود دارد.
periungual f.
 یکی از ندول های متعدد صاف، سفت و برآمده که در ناحیه چین ناخن ها به وجود می آید و پاتوگنومونیک توربوس اسکلروزیس است.
fibromatosis /fi-"bro "mah-to "si/s/
 ۱. وجود فیروم های متعدد.
 ۲. تشکیل ندول تومور مانند فیرو که از فاشیای عمقی منشأ می گیرد و تمایل به عود موصی دارد.
aggressive f.
 تومور دسموئید، به ویژه از نوع خارج کشمی.
f.gingivae, gingival f.
 هیپرپلازی فیبروی غیر التهابی لبه که با رشد بیش از حد، متراکم، منتشر، صاف یا ندولر بافت های لبه مشخص می شود.
palmar f.
 فیروماتوز فاشیای کف دست که منجر به گنتراکچر دیوئترین می شود.
plantar f.
 فیروماتوز فاشیای کف پا، همراه با تورم ندولار منفرد یا متعدد و گاهی درد اما معمولاً بدون گنتراکچر.
fibromuscular /fi "bro-mus"ku-lar/
 متشکل از بافت فیرو و عضلانی.
fibromyitis /fi "bro-mi-i"ti/s/
 التهاب عضله همراه با استخاله فیرو.
fibromyoma /-mi-o"mah/
 میوم حاوی عناصر فیرو.
fibromyxoma /-mik-so"mah/
 ← **myxofibroma**.
fibromyxosarcoma /-mik "so-sahr-ko "mah/
 سارکوم حاوی عناصر فیروماتو و میکروماتو.
fibronectin /-nek"tin/
 فیبرونکتین؛
 گلیکوپروتئینی چسبنده که یک نوع آن در پلاسما جریان دارد و به عنوان ایسوپین عمل می کند، و نوع دیگر، پروتئین سطح سلول است و در واکنش های چسبنده سلولی وساطت می کند.
fibro-odontoma /-o "don-to"mah/
 تومور حاوی عناصر فیرو و دنتوژنیک.
fibropapilloma /-pap "i-to"mah/
 پاپیلوم فیرو اپی تلیال.
fibroplasia /-pla"zhah/
 تشکیل بافت فیرو.
fibroplastic
 صفت.
retrotent al f. (RLF)
 رتینوئیتی نوزادان نارس.
fibrosarcoma /-sahr-ko"mah/
 فیبروسارکوم؛ نوعی

field □ **سی صد و هفتاد و شش** □ **fibrose**

بخش مبتلا یا تمام ریه با لایه ضخیمی از بافت فیبروی غیرقابل اتساع پوشیده می‌شود؛ فیبروتوراکس، فرم گسترده‌تر بیماری است. ● فیروز جنب

فیروزیت: /fiˈbroʊ-siˈtis/ **fibrositis**
فیبریلازی التهابی بافت فیبروی سفید، به ویژه در غلاف‌های عضلانی و لایه‌های فاشیال سیستم لوکوموتور.

فیبروتوراکس: /-thorˈaks/ **fibrothorax**
چسبندگی دو لایهٔ پلور به یکدیگر طوری که ریه به وسیله لایهٔ ضخیمی از بافت فیبروی غیرقابل اتساع پوشیده می‌شود

(← **dry pleurisy**) فیبروتوراکس، غالباً در نتیجه هموتوراکس تروماتیک یا ایفوزن پلور ایجاد می‌شود.

متشکل از رشته‌ها یا دارای رشته‌ها. **fibrous** /fiˈbrʊs/

فیبروگزانثوما: نوعی /-zan-thoˈmah/ **fibroxanthoma**
گزائتومی حاوی عناصر فیبروماتوز که گاهی به عنوان مترادف یا زیرگروه هیستوسیتوم فیبروی خوش‌خیم یا بدخیم ذکر می‌شود.

نئوپلاسم ندولار کوچک جلدی که **atypical f. (AFX)**
معمولاً در نقاطی از صورت و گردن که در معرض آفتاب قرار دارند ایجاد می‌شود؛ گاهی نئوپلاسم مزبور به‌طور مرتبط با نوعی از هیستوسیتوم فیبروی بدخیم یا خوش‌خیم بیان می‌شود.

فیبروگزانثوسارکوما /-zanˈtho-sahr-koˈmah/ **fibroxanthosarcoma**
هیستوسیتوم فیبروی بدخیم.

فیولا: استخوان نازک‌نی؛ به جدول استخوان‌ها مراجعه کنید. **fibula** /fiˈbʊl-ah/ [L.]

مربوط به استخوان نازک نی **fibular** /fibˈu-lar/
یا نمای جانبی ساق پا؛ ● **peroneal** نازک نیی.

فیبولکالکانئال /fiˈbʊl-o-kal-kaˈne-ɪl/ **fibulocalcaneal**
مربوط به استخوان نازک‌نی (فیولا) و پاشنه (کالکانئوس).

فیکائین؛ آنزیمی **ficain** /fiˈkan/

مشق از شیر درخت انجیر که شکسته شدن پیوندهای اختصاصی پروتئین‌ها را کاتالیز می‌کند و آگلوتیناسیون گلبول‌های قرمز به وسیله آنتی‌بادی‌های IgG را افزایش می‌دهد؛ از این رو به منظور شناسایی فاکتور Rh به‌کار می‌رود.

FICD Fellow of the International College of Dentists
(عضو کالج بین‌المللی دندان پزشکان).

● **ficin** /fiˈsin/ **ficain**

FICS fellow of the International College of Surgeons
(عضو کالج بین‌المللی جراحان).

۱. ناحیه یا فضای باز، **field** /fiˈeld/

مانند ناحیه عمل جراحی یا میدان بینایی. ● میدان.

۲. محدوده تخصص در علم، مطالعه یا اشتغال. ● زمینه، رشته.

۳. در رویان‌شناسی: ناحیه تکاملی واقع در محدوده عوامل

تومور بدخیم، دارای تهاجم موضعی و گسترش خونی که از فیبروپلاست‌های تولیدکننده کلاژن منشاء می‌گیرد و نمای یافته است.

نوعی تومور آدنئوپیک که قرینه **ameloblastic f.**
بدخیم فیروم آملوبلاستیک است و معمولاً از داخل آن ایجاد می‌شود.

نوعی تومور بدخیم آرواره که از یکی **odontogenic f.**
از اجزاء مزانشیمی دندان یا سلول زایای دندان منشاء می‌گیرد.

۱. تشکیل بافت فیبرو. **fibrose** /fiˈbrɔs/

۲. ● **fibrous**
تشکیل بافت فیبرو.

fibrosis /fiˈbroʊˈsis/

صفت. **fibrotic**

نوعی اختلال **congenital hepatic f.**

تکاملی کبد که با تشکیل نوارهای پهن نامنظم بافت فیبرو، حاوی کیست‌های متعدد متشکل از مجاری صفراوی انتهایی مشخص می‌شود و انقباض عروقی و هیپرتانسین ورید باب ایجاد می‌کند.

cystic f., cystic f. of the pancreas

سپستیک فیروزیس: اختلال ارثی ژنرالیزه شیرخواران، کودکان و نوجوانان، همراه با اختلال عملکرد گسترده غدد برون‌ریز، علایم بیماری مزمن ریه، اسهال، مجاری پانکراس به وسیله تراکم آئوزینوفیلی و کمبود بعدی آنزیم پانکراس، و نشانه‌های دیگر. ● فیروز کیستیک.

فیروز آندومیوکارد؛ نوعی **endomyocardial f.**

میوکاردیوپاتی ایدیوپاتیک که به طور آندمیک در بخش‌هایی از آفریقا و با شیوع کمتر، در سایر نقاط دیده می‌شود و با بزرگی قلب (کار دیومگالی)، ضخیم شدن آندوکارد و بافت فیبروی متراکم و سفیدی که اغلب توسعه می‌یابد و یک سوم یا یک دوم داخلی میوکارد را درگیر می‌کند و باعث ایجاد نارسایی احتقانی قلب می‌شود همراه است.

التهاب مزمن و **idiopathic pulmonary f.**

فیروز پیشرونده دیوارهای آئونولی ریه، که با تنگی نفس پیشرونده، فقدان شدید اکسیژن که منجر به مرگ می‌شود، و نارسایی قلب راست همراه است. فرم حاد این اختلال، سندرم هامن ریچ نام دارد. ● فیروز ایدیوپاتیک ریه.

مدیاستینیت فیرو؛ **mediastinal f.**

ایجاد بافت فیبروی سفید و سخت در بخش فوقانی مدیاستن که گاهی باعث مسدود شدن راه هوایی و عروق بزرگ می‌شود.

nodular subepidermal f.

۱. هیستوسیتوم فیبروی خوش‌خیم.

۲. نوعی هیستوسیتوم فیبروی خوش‌خیم که با تشکیل ندول‌های فیبرو در زیر اپیدرم (ناشی از التهاب) مشخص می‌شود.

فیروز پلور احشایی طوری که **pleural f.**

Filoviridae سی صد و هفتاد و هفت FIGLU

تعدیل کننده.

auditory f. فضا یا محدوده‌ای که تحرکات صوتی در آن به صورت صدا ترک می‌شوند. ● میدان شنوایی.

individuation f. ناحیه‌ای که در آن، یک سازمان دهنده، بافت مجاور خود را تحریک می‌کند تا به بخشی از رویان کامل تبدیل شود.

morphogenetic f. ناحیه رویانی که ساختمان‌های مشخص در خارج از آن به طور طبیعی تکامل می‌یابند.

visual f. (F, VF) ناحیه‌ای که تحرکات، در آن باعث ایجاد حس بینایی می‌شوند (در حالی که چشم‌ها در وضعیت مستقیم رو به جلو قرار گرفته‌اند). ● میدان بینایی.

FIGLU formiminoglutamic acid. م: شینی با شکل ویژه.

figure /fig'yər/ ۱. شماره یا عدد.

mitotic f's مراحل تجمع کروموزوم‌ها

که الگوی مشخصه میتوز را نشان می‌دهند.

fila /fi'ləh/ [L.] جمع: filament

filament /fi'ləh-men/ فیلامان: یک رشته ظریف. ● رشته.

actin f. یکی از میکروفیلان‌های قابل انقباض که در میوفیبریل وجود دارند.

intermediate f's گروهی از رشته‌های سیتوبلاسمیک که عمدتاً به عنوان اجزاء ساختمانی اسکلت سلولی عمل می‌کنند و نیز بر حرکات مختلف در فرآیندهای سلولی تأثیر می‌گذارند. ● رشته‌های بینایی.

muscle f. myofibril. ● رشته عضلانی: ←

myosin f. یکی از رشته‌های عضلانی قابل انقباض ضخیم واقع در یک میوفیبریل. ● رشته میوزین.

thick f's رشته‌های میوزین دو قطبی که در عضله مخطط وجود دارند. ● رشته‌های ضخیم.

thin f's رشته‌های اکتین که همراه با تروپوئین و تروپومیوزین در عضله مخطط وجود دارند. ● رشته‌های نازک.

filamentous /fi'ləh-men'tus/ متشکل از ساختمان‌های طولی و نخ مانند.

filamentum /fi'ləh-men'tum/ [L.] جمع: filament. ← فیلاریا: ●

filaria /fi-lar'e-ah/ [L.] (جمع: Filarioidea) کرم نماتود از آئر خانواده Filarialae. صفت.

filaricide /fi-lar'sid/ عامل از بین برنده فیلاریا.

filaricidal صفت.

Filarioidea /fi-lar'e-oi'de-ah/ رده یا آئر خانواده‌ای در نماتودهای انگلی که انواع بالغ آن، کرم‌های نخ مانند‌ی هستند که به بافت‌ها و فرغات بدن، یعنی

محل تجمع میکروفیلاریاها (یره لاروها) حمله می‌کنند.

filiform /fi'lɪt-form, fi'lɪ-form/ ۱. رشته مانند (نخ مانند).

۲. بوژی بسیار باریک.

fillet /fi'lɛt/ ۱. حلقه طنابی یا نواری که برای اعمال کشش بر روی چنین به کار می‌رود.

۲. در دستگاه عصبی، به نوار طولی از رشته‌های عصبی گفته می‌شود.

filling /fi'lɪŋ/ ۱. ماده‌ای که به داخل حفره تراشیده شده دندان وارد می‌شود.

۲. ترمیم تاج دندان با ماده مناسب، پس از برداشتن بافت پوسیده. ● پر کردن.

پر کردن یک حفره پیچیده.

complex f. پر کردن دندان با رزین کامپوزیت.

composite f. پر کردن دو سطح دندان.

compound f. فیلم:

film /fɪlm/ ۱. لایه یا پوشش نازک.

۲. ورقه نازک و شفاف از استات سلولز یا ماده‌ای شبیه به آن که در یک یا هر دو طرف با امولسیون که به نور یا اشعه حساس است پوشیده شده است.

absorbable gelatin f. فیلم ژلاتینی استریل، غیر آنتی‌ژنی، قابل جذب و غیرمحلول در آب که به عنوان هموستاتیک موضعی و نیز ماده کمکی برای بستن و ترمیم نقایص به وسیله جراحی مورد استفاده قرار می‌گیرد.

bite - wing f. نوعی فیلم رادیوگرافی که به منظور رادیوگرافی از ساختمان‌های دهانی به کار می‌رود و بخش جلو آمده‌ای دارد که باید آن را بین دندان‌های بالا و پایین نگه داشت.

plain f. رادیوگرافی بدون استفاده از ماده حاجب.

● فیلم ساده. (رادیوگرافی ساده).

spot f. رادیوگرافی یک ناحیه آناتومیک کوچک که یا با مواجهه سریع، در طی فلوروسکپی و به منظور ثبت دائمی یک اختلال گذرا انجام می‌شود و یا از طریق محدود کردن اشعه‌ای که از منطقه عبور می‌کند (تا از این طریق کیفیت تصویر به دست آمده بهبود یابد).

x-ray f. فیلمی که قبل یا بعد از مواجهه، نسبت به اشعه X، حساس شده است.

film badge /baj/ یک بسته محتوی فیلم (فیلم‌های) رادیوگرافی که معمولاً در طی تماس بالقوه با اشعه و به منظور تشخیص و اندازه‌گیری مقدار تماس، به لباس فرد متصل می‌شود. ● مدال فیلم.

filopressure /fi'lɔ-presh "cr/ فشردن رگ خونی به وسیله نخ.

Filoviridae /fi'lɔ-vir'ɪ-de/ فیلوویریدا؛ ویروس‌های

fissure □ سی صد و هفتاد و هشت □ **Filovirus**

برای عقیم‌سازی زنان.

fimbriocoele /fɪmˈbre-o-sēl/

فتق حاوی شرابه‌لوله رحمی.

fimbrioplasty /fɪmˈbre-o-plasˈteɪ/

جراحی پلاستیک شرابه‌لوله تخمدانی.

finger /fɪŋˈɡər/

یکی از پنج انگشت دست.

baseball f.

mallet f. ←

clubbed f.

انگشت چهارمی.

index f.

انگشت اشاره؛ (دومین انگشت دست).

mallet f.

خم شدگی نسبی و دائمی بند

آخر یک انگشت که در اثر برخورد شپشی با انتها یا پشت

انگشت و پاره شدن محل اتصال تاندون بازکننده به وجود

می‌آید. ● انگشت چکشی.

ring f. چهارمین انگشت دست. ● انگشت حلقه.

webbed f's ● **syndactyly** ←

● انگشتان پراعی.

fingerprint /-print/

۱. اثر خطوط پوستی بخش

انتهایی یک انگشت. ● اثر انگشت.

۲. در بیوشیمی، الگوی مشخصه یک پپتید پس از مواجهه با

روش‌های تجزیه‌ای.

first aid /fɜrst ad/

مراقبت و درمان اضطراری

فرد آسیب دیده یا بیمار، قبل از آنکه امکان درمان کامل و

جراحی فراهم آید. ● کمک‌های اولیه.

fission /fɪʃən/

۱. شکافتن، شکافته شدن، شکافت.

۲. تولید مثل غیرجنسی که در آن، سلول به دو (binary f.)

یا چند بخش دختر (multiple f.) تقسیم می‌شود که هر

کدام از آن‌ها تبدیل به یک ارگانیسم مجزا خواهند شد.

● تقسیم دو یا چندتایی.

۳. شکافته شدن هسته‌ای؛ شکافته شدن هسته اتم که با آزاد

شدن انرژی همراه است.

fissiparous /fɪ-sɪpˈah-rus/

تکتیر یافته از طریق شکافته شدن. ● شکافت‌زا.

fissula /fɪsˈul-ah/ [L.]

شکاف کوچک.

fissura /fɪs-uˈrah/ [L.]

(جمع: fissurae) ← **fissure**.

f.in ano

anal fissure ←

fissure /fɪʃˈtər/

فیشر؛

۱. هر نوع شکاف یا شیار طبیعی یا غیرطبیعی، به ویژه چین

خوردگی عمیق قشر مغز که تمام ضخامت آن را فرا

می‌گیرد. ● شکاف، شقاق، شیار.

۲. شیار واقع در سطح میانی دندان.

abdominal f.

شکاف مادرزادی در دیواره شکم.

anal f., f. in ano

زخم خطی در داک که در حاشیه

مقعد ایجاد می‌شود. ● شقاق (فیشر) مقعد.

ماربورگ و ابولا: خانواده‌ای از ویروس‌های RNA دارای

ویروس‌های رشت‌های احاطه شده و ژنوم RNA تک رشت‌های

negative-sense: جنس منفرد، *Filovirus* نام دارد.

Filovirus /fɪˈlo-viˈrus/

فیلولوویروس؛

ویروس‌های ماربورگ و ابولا: جنسی از ویروس‌های خانواده

فیلولوویرینا که باعث تب‌های هموراژیک (بیماری ویروس

ماربورگ، بیماری ویروس ابولا) می‌شوند.

filter /fɪlˈtər/

فیلتر؛

۱. وسیله‌ای برای حذف یا جدا کردن عناصر خاصی نظیر

ذرات دارای اندازه مشخص از یک محلول، یا اشعه‌هایی با

طول موج خاص از یک انرژی تابشی. ● صافی.

۲. باعث حذف یا جدایی مزبور شدن (توضیح شماره ۱).

نوعی صافی ساخته شده از لایه

نازکی از کولوئید، استات سلولز یا مواد دیگر که سوراخ‌هایی با

اندازه‌های بسیار متفاوت دارد. ● صافی غشایی.

Millipore f.

نام تجاری هر یک از انواع مختلف صافی‌های غشایی.

filterable /-ah-bl/

قادر به عبور از سوراخ‌های یک صافی.

filtrate /fɪlˈtrāt/

مایع یا گازی که از صافی عبور کرده است.

filtration /fɪlˈtraˈʃhun/

عبور از یک صافی یا ماده دیگری که از عبور بعضی مولکول‌ها،

ذرات یا مواد جلوگیری به عمل می‌آورد. ● تصفیه.

filum /fɪˈlum/ [L.]

(جمع: fila)، ساختمان یا بخش نخ مانند.

بخش باریک و نخ مانند و طولی نخاع

از ناحیه conus medullaris تا پشت استخوان دنبالچه.

(جمع: fimbriae)، فیمبریا؛

fimbria /fɪmˈbre-ah/ [L.]

۱. شرابه، حاشیه، کناره یا لبه؛ یک ساختمان حاشیه مانند یا

شبهه ریشه. ● شرابه.

۲. ← **pilus** (۲)

نواری از ماده سفید که

در مسیر لبه میانی سطح شکمی هیپوکامپ قرار دارد.

طول‌ترین زائده‌ای که

فیمبریای لوله رحمی را تشکیل می‌دهد در حاشیه آزاد

مزوسالپنکس امتداد می‌یابد و به تخمدان ملحق می‌شود.

● شرابه تخمدانی.

زوائد انگشتی واگرا

fimbriae of uterine tube

و متعده که بر روی انتهای قسمت قیفی لوله رحمی قرار

دارند. ● شرابه لوله رحمی.

حاشیه‌ای، شرابه‌ای.

fimbriated /fɪmˈbre-ātˈed/

حاشیه‌ای، شرابه‌ای.

fimbriectomy /fɪmˈbre-ekˈtah-me/

برداشتن شرابه‌لوله رحمی همراه با بستن لوله به عنوان روشی

fistulotomy سی صد و هفتاد و نه □ fistula

anterior median f. شیار طولی که در مسیر خط میانی نمای قدامی نخاع و بصل‌النخاع قرار دارد.
 basilsylvian f. بخشی از شیار سیلوین، که در بین لوب تمپورال و سطح اربیتال استخوان پیشانی (فرونتال) قرار دارد.
 f. of Bichat transverse f. (۲) ←
 branchial f. branchial cleft. ← ۱. شیار حلقی.
 pharyngeal groove. ← ۲. شیار گلکارتین؛
 calcarine f. sulcus. ← شیار مرکزی؛
 central f. sulcus. ← شیار کلاترال؛
 collateral f. sulcus. ← شیار منبای دندان؛ (۲) fissure
 enamel f. شیار هیپوکامپی؛
 hippocampal f. sulcus. ← منفذ طولی میان دو پلک.
 palpebral f. sulcus. ←
 parietooccipital f. porta hepatis. ←
 portal f. sulcus. ←
 posterior median f. شاخه قدامی شیار سیلویوس.
 presylvian f. شیار جداکننده
 primary f. of cerebellum شیارهای کرانیال و دومی مخچه از یکدیگر. ● شیار اولیه مخچه.
 f. of Rolando شیار رولاندو؛ شیار مرکزی مغز.
 sphenoccipital f. شیار واقع در بین بخش قاعدی استخوان پس سری و استخوان اسفنویید.
 sylvian f. f. of Sylvius شیار که به صورت جانبی بین لوب‌های تمپورال و فرونتال امتداد می‌یابد و به سمت خلف، بین لوب‌های تمپورال و پاریتال می‌چرخد.
 transverse f. porta hepatis. ← ۱. شیار مغزی عرضی واقع در بین دایسفال و نیمکره‌های مغزی. ● شیار عرضی.
fistula /fis'tu-lah/ [L.]
 فیستول؛ (جمع: fistulae)؛
 مسیری غیرطبیعی در بین دو عضو داخلی یا از یک عضو داخلی به سطح بدن قرار دارد.
 anal f. فیستولی که از مقعد تا پوست ادامه دارد و گاهی با رکتوم ارتباط برقرار می‌کند. ● فیستول مقعد.
 arteriovenous f. ۱. فیستول واقع در بین یک شریان و ورید. ● فیستول شریانی وریدی.
 ۲. ارتباط شریانی وریدی که از طریق جراحی ایجاد می‌شود تا برای نصب لوله‌های همودیالیز مورد استفاده قرار گیرد.
 blind f. فیستولی که فقط در یک انتها، یعنی بر روی پوست (فیستول کور خارجی) یا سطح مخاطی داخلی (فیستول کور داخلی) باز می‌شود. ● فیستول کور.
 branchial f. شکاف حلقی ماندگار (شکاف برانکیال). ● فیستول حلقی (برانکیال).

cerebrospinal fluid f. فیستول واقع در بین فضای ساب آر اکنویید و یک حفره بدن، همراه با نشت مایع مغزی نخاعی که معمولاً به صورت ترشح از گوش (انوره) یا ترشح از بینی (رینوره) تظاهر می‌کند. ● فیستول مایع مغزی نخاعی.
 colonic f. فیستول کولون؛ فیستولی که کولون را با سطح بدن یا عضو دیگر مرتبط می‌سازد.
 craniosinus f. فیستول واقع در بین فضای مغزی و یکی از سینوس‌ها که امکان آزاد شدن مایع مغزی نخاعی به داخل بینی را فراهم می‌آورد.
 enterovesical f. فیستولی که مثانه را به بخشی از روده ارتباط می‌دهد. ● فیستول رودای مثانه‌ای.
 fecal f. نوعی فیستول کولون که باعث دفع مدفوع بر روی سطح بدن می‌شود. ● فیستول مدفوعی.
 gastric f. فیستولی که در ارتباط با معده است، اعم از آنکه از طریق دیواره شکم و به وسیله جراحی ایجاد شده باشد و یا در اثر بیماری. ● فیستول معده.
 genitourinary f. فیستولی که بین دو عضو از دستگاه ادراری تناسلی یا بین یکی از آن‌ها و سیستم دیگر قرار دارد. ● فیستول ادراری تناسلی.
 incomplete f. blind f. ← فیستول ناقص؛
 intestinal f. فیستول دارای ارتباط با روده که گاهی از طریق جراحی دیواره شکم به وجود می‌آید. ● فیستول روده.
 perilymph f. فیستول پری‌لنف؛ پاره شدن پنجره گرد همراه با نشت پری‌لنف به داخل گوش میانی که منجر به کاهش شنوایی حسی عصبی می‌شود.
 pulmonary arteriovenous f. نوعی فیستول مادرزادی واقع در بین سیستم‌های شریانی و وریدی ریه، طوری که خون اکسیژنه وارد جریان خون سیستمیک می‌شود. ● فیستول شریانی وریدی ریه.
 salivary f. فیستول مرتبط با مجرای بزاقی. ● فیستول بزاقی.
 tracheoesophageal f. فیستول ارتباط دهنده تراشه به مری که به طور پاتولوژیک یا در اثر عمل جراحی (به‌منظور ترمیم تکلم پس از لارنگکتومی) به وجود می‌آید. ● فیستول تراشه به مری.
 umbilical f. فیستول مرتبط با کولون یا اوراک، در ناحیه ناف. ● فیستول نافی.
 fistulatome /-tōm /" وسیله‌ای برای برش فیستول.
 fistulization /fis'tu-lī-za'shun/ ۱. روند ایجاد فیستول.
 ۲. ایجاد فیستول به وسیله جراحی.
 fistulotomy /fis'tu-lōt'ah-me/ برش فیستول.

flap سی صد و هشتاد fit

1. ← seizure (۲) /fi't/

۲. تطابق یک ساختمان با ساختمان دیگر.

fix /fiks/ بستن یا محکم گرفتن؛

← fixation.

1. /fik-sa'shun/ روئد نگه داشتن،

۲. بخیه زدن یا محکم کردن در یک وضعیت ثابت.

۳. ثابت نگه داشته شدن در یک وضعیت، • تثبیت.

۴. در روانکاو: (الف) توقف تکامل در یک مرحله خاص، یا

(ب) وابستگی شدید به فرد دیگر به ویژه ارتباط نزدیک

کودک با والدین.

۵. استفاده از ماده ثابتکننده برای نگهداری نمونه‌های

بافت‌شناسی یا سلول‌شناسی.

۶. در شیمی، فرایندی که در طی آن، یک ماده از فاز گازی یا

محلول بر داشته و متمرکز می‌شود.

۷. در چشم پزشکی، تعیین جهت نگاه به نحوی که تصویر

شیء بر روی لکه زرد مرکزی بیفتد.

۸. در ظهور فیلم، برداشتن نمک‌های ناقص از امولسیون فیلم

و تنها باقی گذاشتن تیره، به منظور تشکیل تصویر دائمی.

• ثبوت.

complement f., of complement

فیکسایسیون کمپلمان؛ افزودن سرم محتوی آنتی‌بادی و

آنتی‌ژن مربوطه به سرم همولیتیک و ناتوان کردن کمپلمان

جهت ایجاد همولیز.

fixative /fik'si-tiv/ ماده‌ای که به منظور

نگهداری نمونه‌های بافت‌شناسی یا آسیب‌شناسی، به نحوی

که ساختمان طبیعی عناصر تشکیل دهنده آن حفظ شوند به کار

می‌رود. • تثبیت‌کننده.

flaccid /flak'sid,flas'id/

۱. ضعیف، شل و نرم.

← atonic.

flagella /flah-jel'ah/ [L.]

جمع. flagellum.

flagellar /flah-jel'ar/

مربوط به فلاژله یا جزیی از آن.

flagellate /flaj'el-lat/

1. ← mastigote.

۲. هر نوع میکروارگانیسم دارای تازک. • تازک‌دار.

۳. دارای تازک.

۴. انجام فلاژلاسیون.

flagellation /flaj'el-la'shun/

۱. شلاق زدن یا شلاق خوردن به منظور حصول لذت جنسی.

← exflagellation.

۲. تشکیل یا مرتب شدن تازک‌ها بر روی یک ارگانیسم یا

سطح.

flagellin /flah-jel'in/

فلاژلین، پروتئین

تازک‌های باکتریال؛ فلاژلین از زیر واحدهای چند رشته‌ای که

به صورت حلزونی مرتب شده‌اند تشکیل می‌شود.

flagellosis /flaj'el-o'sis/

آلوده شدن به پروتوزوای تازک‌دار.

flagellospore /flah-jel'o-sp-or/ zoospore. ←

flagellum /flah-jel'um/ [L.]

(جمع: flagella)؛ زائده طولی، متحرک و شلاق مانند که از

یک جسم قاعده‌ای واقع در سطح سلول منشاء می‌گیرد و به

عنوان اندامک لوکوموتور عمل می‌کند؛ در سلول‌های

یوکاریوتیک، زائده‌های مزبور حاوی نه جفت میکروتوبول

مرتب شده در اطراف یک جفت مرکزی و در باکتری‌ها حاوی

نوارهای متراکم و در هم تنیده فلاژلین هستند. • تازک،

شلاقک.

flail /flaɪ/

نمایش تحرک غیر طبیعی

یا مرضی، مثلاً در قفسه سینه یا مفصل. • موج. ناپایدار.

flame /flam/

۱. شعله آتش.

۲. استریل کردن یک شیء از طریق تماس آن با شعله آتش.

flange /flanj/

لبه یا حاشیه برآمده؛

دره یا حاشیه شکی، بخشی از قاعده دندان مصنوعی که از اطراف

دندان‌ها به طرف حاشیه دندان مصنوعی امتداد می‌یابد.

flank /flank/

بخشی از بدن که بین

دنده‌ها و استخوان ایلیوم واقع است. • پهلو.

flap /flap/

فلپ؛

۱. توده‌ای از بافت که برای پیوند زدن مورد استفاده قرار

می‌گیرد و معمولاً از پوستی تشکیل می‌شود که فقط

قسمتی از آن از بخشی از بدن برداشته می‌شود طوری که

ضمن حفظ جریان خون آن، به سمت دیگری از بدن

انتقال می‌یابد. • زبانه.

۲. حرکت کنترل نشده.

bone f.

کراتیوتومی به صورت بالا آوردن

بخشی از جمجمه، • فلپ استخوان.

free f.

فلپ جزیره‌ای که از بدن جدا

می‌شود و دوباره در فاصله‌ای دور، و از طریق آناستوموز

میکروواسکولر به محل گیرنده بدن اتصال می‌یابد. زبانه (فلپ)

آزاد.

jump f.

فلپ (زبانه)‌ای که از شکم بریده شده و به

فلپی یا همان اندازه، در ناحیه مساعد اتصال یافته است؛ فلپ

ساعد که پس از مدتی به بخش دیگری از بدن انتقال می‌یابد

تا نقص موجود در آن ناحیه را پر کند. • فلپ پرشی.

myocutaneous f.

فلپی مرکب از پوست و عضله

که از عروق کافی برای فراهم آمدن امکان انتقال بافت به محل

گیرنده پیوند بر خوردار است. • فلپ عضلانی جلدی.

pedicle f.

فلپ متشکل از پوست تمام ضخامت

و بافت زیر جلدی که به بافتی که از آن خون می‌گیرد متصل

می‌شود. • فلپ پایه‌دار.

flea **سی صد و هشتاد و یک** **flare**

گروه رنگانه‌های زرد رنگ محلول در آب که به طور وسیع در حیوانات و گیاهان وجود دارد، شامل ریوفلاوین و آنزیم‌های زرد.

f.adenin dinucleotide (FAD)

کوآنزیمی مرکب از ریوفلاوین ۵- فسفات (FMN) و آدنوزین ۵- فسفات در پیوند پیروفسفات. FAD، گروه پروستتیک بعضی آنزیم‌ها، شامل D- آمینواسیداکسیدازوگزانتین اکسیداز را تشکیل می‌دهد و به عنوان حامل الکترون و از طریق اکسیده شدن (FAD) و احیا شدن (۲ FADH) متناوب عمل می‌کند. این کوآنزیم در انتقال الکترون در میتوکندری حائز اهمیت است.

f.mononucleotide (FMN)

ریوفلاوین ۵- فسفات که به عنوان کوآنزیم تعدادی از آنزیم‌های اکسیداتیو، شامل NADH دهیدروژناز، و از طریق اکسیده شدن (FMN) و احیاء شدن (۲ FMNH) متناوب عمل می‌کند.

Flaviviridae /flaˈvi-vriˈt-de/

فلاوی ویریده؛ آربوویروس‌های گروه B، فامیلی از ویروس‌های RNA با ژنوم RNA تک رشته‌ای Positive-sense. جنس منفرد این خانواده، Flavivirus است.

Flavivirus /flaˈvi-viˈrus/

فلاوی ویروس؛ جنسی از ویروس‌های خانواده فلاوی آربوویروس گروه B. جنسی از ویروس‌های خانواده فلاوی ویریده که بسیاری از اعضای آن در انسان و حیوان باعث بیماری می‌شوند (شامل تب زرد، تب دانگ و تب سنت لویس و دیگر انواع آنفالیته).

flavivirus /falˈvi-viˈrus/

هر نوع ویروس خانواده فلاوی ویریده.

falv(o)-

جزء کلمه [L-] به معنی زرد.

Flavobacterium /flaˈvo-bak-tɪrˈe-um/

جنسی از شپش‌وزوماست‌ها (خانواده آکروموباکتریاسه) که به طور مشخص باعث پیگمانتاسیون زرد، نارنجی، قرمز یا زرد متمایل به قهوه‌ای می‌شود و در خاک و آب وجود دارد؛ بعضی گونه‌های آن بیماری را هستند.

flavoenzyme /-enˈziːm/

نوکلئوتیدفلاوین (FMN یا FAD) به عنوان گروه پروستتیک.

flavonoid /flaˈvahn-oid/

هر یک از گروه ترکیبات حاوی یک هسته آروماتیک مشخص که به طور وسیع در گیاهان عالی یافت می‌شوند (اغلب به عنوان پیگمان): از زیر-گروه‌های دارای فعالیت زیستی در پستانداران، بیوفلاونوئیدها هستند.

flaxseed /flakˈsɛd/

● بزرک، تخم کتان، بلرکتان.

flea /fle/

نوعی حشره کوچک، بدون بال و مکنده خون، بسیاری از این حشرات انگلی هستند و

قلبی که از طریق بالا آوردن نوار طولی از بافت از بستر آن (به استثنای دو انتهای بافت) ایجاد می‌شود و سپس دو لبه بریده شده به منظور ایجاد یک لوله به هم بخیه زده می‌شوند. ● فلپ نواری.

rotation f.

نوعی فلپ پایه‌دار موضعی که عرض آن از طریق قرار دادن لبه دیستال بر روی قسمت دارای نقص، به صورت خط منحنی افزایش می‌یابد؛ سپس فلپ چرخانده می‌شود و برشی در سمت مقابل و در قاعده خط منحنی ایجاد می‌شود تا با این کار، تحرک فلپ افزایش پیدا کند.

● فلپ چرخشی.

skin f.

توده تمام ضخامت یا فلهی از

بافت، حاوی اپیدرم، درم و بافت زیر جلدی. ● فلپ پوستی.

sliding f.,

قلبی که به وسیله روش لغزنده سازی به محل جدید خود منتقل می‌شود. ● فلپ لغزنده.

flare /flar/

قلبر؛ منطقه قرمز و منتشر پوست،

واقع در اطراف محل مالیدن عامل محرک که در اثر واکنش

وازموتور ایجاد می‌شود.

flask /flask/

فلاسک؛

۱. نوعی ظرف آزمایشگاهی دارای گردن تنگ (معمولاً از جنس شیشه) ● بطری آزمایشگاه، خمره.

۲. نوعی ظرف فلزی که مواد لازم برای ساختن دندان مصنوعی، به منظور آماده سازی در آن قرار داده می‌شوند.

Erlenmeyer f.

نوعی بطری مخروطی از

جنس شیشه که دارای قاعده پهن و گردن باریک است.

volumetric f.

نوعی ظرف دارای گردن باریک، از جنس شیشه که طوری درجه‌بندی شده که حجم دقیقی از مایع را در دمای مشخص در خود جای دهد و یا در دسترس قرار دهد.

flat /flat/

۱. واقع در یک سطح؛ دارای یک سطح صاف. ● مسطح.

۲. دارای طنین (رزونانس) ناچیز یا بدون طنین.

۳. کمی پایین‌تر از زیر و بی طبیعی تون موزیکال.

flatfoot /flatˈfʊd/

وضعیتی که در آن یک پا

چند قوس یا مسطح شده است. ● کف پای صاف (صاف پای).

flatness /-nes/

نوعی صلبی ویژه فاقد

ارتعاش که در تق بخش توپر غیرطبیعی شنیده می‌شود.

flatulence /flatˈu-lens/

تشکیل بیش از حد

گاز در معده یا روده. ● باد شکم، نفخ.

flatus /flaˈtus/ [L-]

۱. گاز یا هوای موجود در دستگاه گوارش.

۲. گاز یا هوای خُرج شده از مقعد.

flatworm /flatˈwɜrm/

یکی از ارگانسیم‌های شاخه

Platyhelminth

flavin /flaˈvin/

فلاوین؛ هر یک از

floor **سی صد و هشتاد و دو** **fleece**

lumbar f.

انحنای شکمی ناحیه کمری پشت. ● انحنای کمری.

mesencephalic f.

انحنای موجود در لوله عصبی رویان. در سطح مزانسفال.

nuchal f.

cervical f.

انحنای واقع در قسمت مغز خلفی رویان.

pontine f.

sacral f.

caudal f.

انحنای سیگموئید: ● sigmoid f.

flight of ideas /flī of i-de'ahz/

جریان تقریباً پیوسته‌ای از تکلم سریع که در آن، فرد، از یک موضوع به موضوع دیگر می‌پرد و معمولاً اساس آن را تئاهی و ارتباط قابل تشخیص، حواس پرتی و بازی با کلمات تشکیل می‌دهند ولی گاهی به صورت سازمان نیافته و نامنسجم است. ● برش افکار.

«نقطه‌های پشت چشم»:

floaters /flo'ters/ رسوباتی در مایع زجاجیه چشم که معمولاً به اطراف حرکت می‌کنند و احتمالاً نمایانگر مجموعه‌های ظریف پروتئین‌های زجاجیه و تغییر استحاله‌ای خوش خیم هستند. ● مگس‌پران.

floccillation /flok "si-a'shun/

ور رفتن هدف یا رختخواب و وسایل تختخواب به وسیله بیمار مبتلا به روان آشفتگی (دلیریوم)، زوال عقل (دمانس)، تب، یا تحلیل قوا (exhaustion).

floccose /flok'os/

پشیمی؛ به رشد باکتری‌ها به صورت زنجیره‌های کوتاه و خمیده در جهات مختلف نیز اطلاق می‌شود.

flocculation /flok "u-a'shun/

فلوکولاسیون؛ پدیده کلوئیدی که در آن، مرحله متفرق شدن به صورت ذرات مجزا و معمولاً قابل مشاهده در می‌آید و نه انعقاد به شکل توده پیوسته نظیر آنچه در انعقاد خون دیده می‌شود. ● لخته شدن.

(جمع: flocculi):

flocculus /flok'u-lus/ [L.]

۱. بافت درهم تنیده یا توده کوچک مانند پشم یا ماده فیبری دیگر.

۲. توده کوچکی واقع در سمت تحتانی هر نیمکره مغزی که در امتداد آن ندول کرمینه (ورم) قرار دارد.

floccular ←

صفت. شکلی از حساسیت زدایی که در درمان ترس‌های مرضی و اضطراب‌ها و از طریق مواجهه مکرر با تحریکات بسیار آزار دهنده، تا زمانی که عدم تقویت واکنش اضطرابی باعث از میان رفتن آن شود به کار می‌رود. معمولاً این روش برای مواجهه‌سازی حقیقی با تحریکات، همراه با انفجار و فرو ریختن درونی (implosion) موراستفاده برای مواجهه‌سازی تصویری (imagined exposure) به کار می‌رود اما گاهی از این دو واژه به طور مترادف استفاده می‌شود. ● غرقه‌سازی، درمان سیل آسا.

floor /flor/

ممکن است به عنوان ناقل بیماری عمل کنند. ● کک.

fleece /fleez/

توده‌ای از فیبرهای درهم پیچیده. ● پشم.

f. of Stilling

شبکه درهم پیچیده‌ای

از رشته‌های میلین‌دار که در اطراف هسته دندان‌دار قرار دارند.

flesh /flesh/

۱. بافت عضلانی. ● گوشت.

۲. پوست.

goose f.

● راست شدن مو بر بدن، دانه‌دانه

شدن پوست در اثر تماس یا سرما. ← **cutis anserina**

proud f.

مقادیر فراوان بافت دانه‌دار

نرم و ادماتو، که در خلال ترمیم سطوح بزرگ زخم ایجاد می‌شود.

fleshy /flesh'ē/

۱. مربوط به گوشت یا شبیه به آن. ● گوشتی.

۲. آنچه که با گوشت فراوان مشخص می‌شود. ● چاق، فربه.

fleurette /floor-et' [Fr.]

نوعی سلول که به صورت

خوشه‌هایی در رتینولاستوماها و رتینوسیتوماها یافت می‌شود

و نمایانگر تمایز سلول‌های تومور به فتورسیتورها است.

flexibilitas /flek "si-bil'it-tas/ [L.]

قابلیت انعطاف

قابلیت انعطاف مومی شکل؛

← **cereaflexibilitas.**

flexibility /-i-tē/

کیفیت قابل انعطاف بودن، بدون تمایل به شکستن.

صفت.

flexion /flek'shun/

فلکسیون؛ عمل خم شدن یا وضعیت خم بودن.

flexor /flek'ser/

۱. باعث خمیدگی شدن.

۲. عضله‌ای که مفصلی را خم می‌کند؛ به جدول عضلات

مراجعه کنید. ● خم‌کننده.

flexura /flek-shoo'rah/ [L.]

(جمع: flexurae):

flexure ←

خم یا تا خوردگی؛ انحنای.

caudal f. خمیدگی در انتهای ذمی رویان. ● انحنای ذمی.

cephalic f. انحنای واقع در مغز میانی رویان.

cervical f. انحنای واقع در لوله عصبی

رویان در محل اتصال مغز و نخاع. ● انحنای گردنی.

cranial f. ← **cephalic f.** انحنای جمجمه‌ای.

dorsal f. یکی از انحنای‌های موجود

در ناحیه میانی - پشتی رویان. ● انحنای پشتی.

duodenojejunal f.

خمیدگی واقع در محل اتصال دوازدهه به ژژنوم.

flulike □ سی صد و هشتاد و سه □ **flora**

سطح تحتانی داخل یک عضو توخالی یا فضای دیگر. ● کف. فلور؛ **flora** /'flɒr'ah/ [L.]

۱. مجموعه گیاهان یا ارگانسیم‌های یک ناحیه مشخص. ● گیا، گیاگان، گیاهان.

۲. باکتری‌ها و قارچ‌هایی که به طور طبیعی و مرضی در داخل یک عضو یا بر روی آن وجود دارند.

باکتری‌هایی که به طور طبیعی **intestinal f.** در داخل مجرای روده حضور دارند. ● فلور رودای.

florid /'flɒr'id/

۱. در اوج شکوفایی؛ وقوع به شکل کاملاً کامل یافته.

۲. دارای رنگ قرمز روشن. ● گلگون، سرخ.

flow /fləʊ/

۱. حرکت یک مایع یا گاز. ● جریان.

۲. سرعت عبور مایع در یک عضو یا بخش که به صورت حجم در واحد زمان بیان می‌شود.

۱. جریان (گردش) خون. **blood f.**

۲. سرعت جریان خون.

effective renal blood f. (ERBF)

بخشی از جریان خون تام کلیه که از بافت عملکردی کلیه نظیر گلوMERول‌ها عبور می‌کند. ● جریان خون کلیوی مؤثر.

effective renal plasma f. (ERPF)

مقداری از پلاسما که در واحد زمان از تیوبول‌های کلیه عبور می‌کند و عموماً با کلیراس $p -$ آمینوهیپورات اندازه‌گیری می‌شود. ● جریان پلاسمای کلیوی.

forced expiratory f. (FEF)

سرعت جریان هوا در اندازه‌گیری‌های ظرفیت حیاتی اجباری. ● جریان بازدمی اجباری.

maximum expiratory f.

سرعت جریان هوا در طی یک مانور ظرفیت حیاتی اجباری که غالباً برای حجم مشخصی اختصاص یافته است. ● جریان بازدمی حداکثر.

maximum midexpiratory f.

سرعت میانگین جریان هوای اندازه‌گیری شده در بین حجم‌های بازدمی ۲۵ و ۷۵ درصد ظرفیت حیاتی در طول یک بازدم اجباری (forced). ● جریان میان بازدمی حداکثر.

peak expiratory f. (PEF)

حداکثر سرعت جریان هوا که در طی بازدم اجباری (که از زمان باد شدن کامل ریه‌ها آغاز می‌شود) قابل حصول است. ● جریان بازدمی حداکثر.

renal plasma f. (RPF)

مقداری از پلاسما که در واحد زمان از کلیه‌ها عبور می‌کند و تقریباً ۱۰ درصد بیشتر از جریان پلاسمای کلیوی مؤثر است.

flowmeter /'floʊ'mi-tər/

فلومتر؛ دستگاهی برای اندازه‌گیری سرعت جریان مایعات یا گازها که غالباً بر اساس روش به کار رفته نامگذاری می‌شود، مانند فلومتر اولتراسوند.

fl oz

اونس مایع.

نام جایگزینی برای آنفلوآنزا. **flu** /flʊ/

نوعی تغییر، **fluctuation** /'flʊk'choo-a'shun/

مثلاً در مورد یک ارزش، حجم یا حرکت موج مانند. ● نوسان، افت و خیز، موج.

fludeoxyglucose F18 /'flʊ' de-ɒk "se-glʊ' kōs/

۲- دنوکسی - D- گلوکز نشاندار، که در توموگرافی گسیل پوزیترون برای تشخیص اختلالات مغزی، بیماری‌های قلبی و تومور اعضای مختلف مورد استفاده قرار می‌گیرد.

fluent /'flʊə'nt/

جریان داشتن به‌طور آسان؛ درباره تکلم به‌کار می‌رود. ● سلیس.

fluid /flʊ'id/

۱. مایع یا گاز؛ هر نوع مایع بدن. ● مایع.

۲. متشکل از مولکول‌هایی که به طور آزاد و بدون جدا شدن توده، موقعیت خود را تغییر می‌دهند.

مایع موجود در داخل آمنیون که **amniotic f.** جنین را احاطه می‌کند و از آن در برابر ضربات مکانیکی محافظت به عمل می‌آورد.

مایع موجود در داخل **cerebrospinal f. (CSF)** بطن‌های مغزی، فضای زیر آر اکویید و مجرای مرکز نخاع.

مایع موجود در فولیکول تخمدانی **follicular f.** در حال رشد. ● مایع فولیکولی.

مایع خارج سلولی که اکثر **interstitial f.** بافت‌ها به جز مایع داخل عروق لنفاوی و خونی را دربرمی‌گیرد.

● مایع بینابینی، بخشی از مایع تام بدن همراه با **intracellular f.** مواد محلول در آن که در داخل غشاهای سلولی وجود دارد.

● مایع داخل سلولی.

ترشح غده پروستات که **prostatic f.** باعث ساخته شدن مایع منی می‌شود.

مایع اسکاریا؛ آندولنف. **Scarpa's f.**

← **endolymph.**

← **semen.**

مایع سینوویال؛ سینوویال؛ **synovial f.**

مایع شفاف و چسبندگی که توسط غشا سینوویال ترشح می‌شود و در فرات و بورس‌های مفصلی و غلاف‌های تاندونی وجود دارد.

fluidextract /'flʊ'id-ek'strak/

فرآورده مایع یک داروی گیاهی، حاوی الکل به عنوان حلال یا تگیدارنده که هر میلی لیتر آن دارای عصاره یک گرم داروی استاندارد است.

fluke /'flʊk/

۱. شبیه آنفلوآنزا.

۲. دارای علائمی شبیه آنفلوآنزا.

flutter □ سی صد و هشتاد و چهار □ **flumen**

طریق فلورسٹین تزریق شدہ در ورید کہ از عروق شبکیہ بہ داخل زجاجیہ نشئت کردہ است؛ از این روش برای تعیین اختلال سد خون - شبکیہ کہ علامتی زور دس در دیابت شیرین است استفادہ می شود. ● فلوروفتومتري زجاجیہ.

fluoroscope /fluoˈrɒ-skəp/

فلوروسکوپ؛ وسیلہ ای برای معاینہ شکل و حرکت ساختمان های عمقی بدن با استفادہ از سایہ های اشعہ X کہ بر پردہ فلونورسٹ تابانده می شوند.

fluoroscopy /fluoˈrɒsˈkəh-pe/

فلوروسکوپي؛ معاینہ با کمک فلوروسکوپ.

fluorosis /fluoˈrɒˈsɪs/

فلوروز؛

۱. اختلال ناشی از خوردن مقادیر زیاد فلور.
۲. اختلالی کہ در اثر تماس با مقادیر زیاد فلور یا ترکیبات آن، خوردن اتفاقی بعضی حشرہ کش ها یا داروهای کشنده چون دگان، استنشاق مزمن گازها یا غبارهای صنعتی یا خوردن دراز مدت آب حاوی مقادیر زیاد فلور اید ایجاد می شود و علامت آن عبارتند از: تغییرات اسکلتی، مانند استئوفلوروزو راه راه شدن مینای دندان در مواردی کہ تماس با مقادیر زیاد فلور در حین تشکیل مینا صورت گرفته است.

● فلوروز اندمیک مزمن؛
fluorosis. ←

راه راه و رنگی شدن مینای دندان. ● فلوروزدندانی. **dental f.**

flush /flʌʃ/

قرمزی صورت و گردن کہ معمولاً بہ صورت گزرا ایجاد می شود.
● براق و تختگی.

flutter /flʌtˈɜr/

فلوتر؛ لرزش یا نبض سریع. ● لرزش.

atrial f.
آریتمی قلبی کہ در آن انقباضات
دهلیزی سریع اما منظم هستند. (۲۵۰ تا ۳۵۰ در دقیقه).
● لرزش (فلوتر) دهلیزی.

diaphragmatic f.

لرزش های خاص موجی شکل دیافرآگم، با دلیل ناشناخته.
فلوتر دهلیزی کہ در

الکتروکاردیوگرام بہ صورت دورہ های متغیر فلوتر و فیبریلاسیون دهلیزی و یا دورہ هایی کہ بہ طور واضح هیچ کدام از این دو وجود ندارند مشاهده می شود. ● فلوتر ناخالص.

mediastinal f.

تحریک غیر طبیعی مدیاستن در خلال تنفس.

● فیبریلاسیون خالص؛ **atrial f.** ←
pure f. یک مرحلہ انتقال احتمالی
ventricular f (VFI) بین - تاسکی کاردی و فیبریلاسیون بطنی کہ در آن، الکترودکاردیوگرام، نوسانات سریع، یک شکل و منظمی با سرعت ۲۵۰ در دقیقه، یا بیشتر نشان می دهد.

(جمع: flumina): جریان. **flumen** /fluoˈmɛn/ [L.]

flumina pilorum

خطوطی کہ رویش موهای بدن در مسیر آن ها صورت می گیرد.

fluorescein /fluoˈresˈɛn/

فلورسٹین؛

نوعی رنگ فلورسان کہ تمک سدیم آن بہ عنوان ردیاب در آئوپگرافی شبکیہ و وسیلہ کمکی در تشخیص آسیب قرنیه و تنظیم عدسی های تماسی مورد استفادہ قرار می گیرد.

fluorescence /-ens/

فلورسانس؛ خصوصیت

گسیل نور، در زمان برخورد با نور یگر بہ این صورت کہ طول موج نور ارسال شدہ بیشتر از نور جذب شدہ می شود. ● شب نمایی، شارندگی. **fluorescent**، صفت.

fluoridation /fluoˈrɪˈdæʃən/

درمان با

فلوریدها؛ افزودن فلورید بہ منابع آب مورد مصرف جامعہ بہ عنوان اقدام بهداشتی برای کاهش شیوع پوسیدگی دندان.

fluorimeter /fluoˈrɪmˈɛ-tɜr/

فلوریمتر؛ ← **fluorometer.**

fluorine (F) /fluoˈrɪn/

عنصر شیمیایی با عدد اتمی ۹؛ بہ جدول عناصر مراجعه کنید.

fluorocarbon /fluoˈrɒˈkahrˈbʌn/

فلوروکربن؛ هر کدام از یک گروه ترکیبات آلی کہ فقط دارای کربن و فلورین هستند. امولسیون های فلوروکربن، اکسیژن و دی اکسید کربن را حل می کنند و می توان از آن ها بہ جای فرآورده های گلیکول قرمز در پیشگیری و درمان ایسکمیک استفادہ کرد.

نوعی ترکیب فلورسٹ **fluorochrome** /fluoˈrɒˈkrɒm/

کہ بہ عنوان رنگ مشخص کننده پروتئین بہ کار می رود.

Fluorodopa F18 /fluoˈrɒˈdoˈfah/

ترکیب نشاندار فلور، وولودوپا کہ بہ منظور توموگرافی گسیل پوزیترون در مغز مورد استفادہ قرار می گیرد.

fluorometer /fluoˈrɒmˈɛ-tɜr/

وسیلہ ای کہ در

فلورومتري بہ کار می رود واز یک منبع انرژی (مثل لامپ کمان جیوه یا لامپ گزنون) بہ منظور اقاء فلونورسانس، صافی ها یا مونوکروماتورهایی برای انتخاب طول موج و یک شناساننده تشکیل می شود.

fluorometry /fluoˈrɒmˈɛ-tre/

فلورومتري؛

روش تحلیلی برای تعیین مقادیر دقیق یک ماده، از طریق تهیه یج بہ وسیلہ پرتوی رشته فرابنفش و تعیین و اندازه گیری نور فلورسٹ ارسال شدہ.

fluoronephelometer /fluoˈrɒˈnɛfˈɛ-lomˈɛ-tɜr/

ابزاری برای تجزیه یک محلول **fluorophotometry** /-foˈtɒmˈɛ-tre/

از طریق اندازه گیری نور منتشر یا ارسال شدہ بہ وسیلہ آن.

فلوروفتومتري؛ ← **fluorometry.**

vitreous f.

اننازه گیری نور ساطع شدہ از

follic acid □ **سی صد و هشتاد و پنج** □ **flutter-fibrillation**

flutter-fibrillation /-fi-brɪ-lə'shun/

فلوترهای ناخالصی که به طور پیوسته، شباهت آن‌ها به فلوتر یا فیبریلاسیون، به ترتیب تغییر می‌کند.

۱. جریان یا تخلیه بیش از حد. ● جریان، شار. **flux** /fluks/
۲. سرعت جریان یک کمیت مشخص بر حسب واحد منطقه. مقیاس کُنی میدان **magnetic f. (Φ)**
- مغناطیسی. ● جریان مغناطیسی.

- جریان داشتن: **fluxion** /fluk'shun/
- به‌ویژه جریان غیرطبیعی یا بیش از حد مایع به یک بخش.
- حشره‌ای یا دو بال که اغلب **fly** /fli/
- ناقل ارگانسیم‌های بیماری‌زا است. ● مگس.

- مگسه تسمه تسمه: **Glossina**. **tsetse f.**
- نماد عنصر شیمیایی **Fm** **fermium**
- FMN** flavin mononucleotide. م:
- FNH** focal nodular hyperplasia م:
۱. متفرق شدن گاز در مایع یا جامد. ● کف. **foam** /fōm/
 ۲. بزاق کف آلود.
 ۳. تولید کف یا باعث تولید آن شدن.

- (جمع: foci): **focus** /fo'kus/ [L.]
۱. نقطه تلاقی شعاع‌های نورانی یا امواج صوتی. ● کانون.
 ۲. مرکز اصلی یک فرایند مرضی. ● کانون. **focal**. صفت.
 - ناحیه‌ای از کورتکس مغز **epileptogenic f.**
 - که مسئول ایجاد حملات صرعی است. ● کانون صرعی.
 - ضایعه پارانشیمی اصلی سل اولیه ریه در کودکان. **Ghon f.**

- focusing** /-ing/
- عمل تجمع یافتن در یک نقطه، متمرکز شدن.
- نوعی الکتروفورز که در آن، **isoelectric f.**
- مخلوط چند پروتئین در یک میدان الکتریکی حاوی محیط ژل، و گرا دیان pH تثبیت شده قرار داده می‌شود؛ سپس هر پروتئین از محل خود حرکت می‌کند تا به محلی که pH برابر با نقطه ایزوالکتریک آن است برسد.

- در مورد لغاتی که با این پیشوند **foe-**
- شروع می‌شوند به لغاتی که با fe- آغاز می‌شوند مراجعه کنید.
- نوعی سیستم کولوبیدی که در **fog** /fog/
- آن محیط پر اکندگی، گاز و ذرات پراکنده شده، مایع است.
- در چشم پزشکی، روشی است **fogging** /fog'ing/
- برای تشخیص خطای انکساری آستیگماتیسم که در آن، ابتدا بیمار به طور مصنوعی میوپ (نزدیک بین) می‌شود تا تطابق چشم کاهش یابد.

- فویل: فلزی که به **foil** /foil/
- صورت بسیار نازک و ورقه قابل انعطاف درآمده است. ● زوروق، کاغذ (آلومینیوم).
۱. شکل آبیونی اسید فولیک. **folate** /fo'taɪl/
 ۲. به طور عمومی‌تر به هر کدام از یک گروه مواد حاوی نوعی

اسید پترویک کتزوگه شده با اسید L- گلوتامیک و دارای انواع جانشین گفته می‌شود.

- چین: لیه برگشته یا دوگانه. **fold** /fōld/
- لیه برگشته آمینون که به بالا می‌آید **amniotic f.**
- و سرانجام، رویان را محصور می‌کند. ● چین آمینونی.
- چین غشا مخاطی که در هر **aryepiglottic f.**
- طرف بین حاشیه جانبی اپیگلوت تا قلبه غضروف اریتنوید امتداد می‌یابد.

Douglas'f. خط هلالی که مشخصه خانمه لایه

خلفی غلاف عضله مستقیم شکم، کاملاً در زیر سطح ستیغ ایلیاک است.

- گروهی از چین‌خوردگی‌های غشا مخاطی معده. **gastric f.s**
- شیار چندانگنده باسن از ران. **guteal f.**
- چین بلاستوترم در انتهای سری رویان در حال تکامل **head f.**
- lacrimal f.**

- چین غشا مخاطی در منفذ تحتانی مجرای نازولاکریمال.
- vestigial f.** **Marshall's f.**
- ← **neural f.** **medullary f.**
- ← **ridge.** **mesonephric f.**
- nail f.**

- چین پوست کف دست در اطراف قاعده و کناره‌های ناخن.
- یکی از چین‌های زوج که در **neural f.**
- هر طرف صفحه عصبی قرار دارد و لوله عصبی را می‌سازد.
- مجموعه‌ای از چین‌های **palmate f's**
- دیواره قدامی و خلفی مجرای سرویکس رحم.

- semilunar f. of conjunctiva**
- چین مخاطی واقع در زاویه داخلی چشم.

- ← **skinfold.** **skin f.**
- tail f.**
- چین بلاستوترم که در انتهای ذمی رویان در حال تکامل قرار دارد.

- طناب صوتی کاذب. **ventricular f, vestibular f.**
- چین پرکرداری **vestigial f. of Marshall**
- محصورکننده بقایای ورید کاردینال قدامی چپ رویان.
- طناب صوتی حقیقی. **vocal f.**

- ← **foliate.** **foliaceous** /fo'li'e-a'shus/
- foliate** /fo'te-it/

۱. دارای برگ، مربوط به برگ یا شبیه به آن.
 ۲. متشکل از لایه‌های نازک برگ مانند.
- اسیدفولیک: نوعی **follic acid** /fo'lik/
- ویتامین محلول در آب از گروه B کمپلکس، اسید پترویل گلوتامیک یا مشتقات وابسته به آن که در خون‌سازی و سنتز اسیدهای آمینه و DNA شرکت دارد و کمبود آن باعث آنمی مگالوبلاستیک می‌شود.

fontanele □ سی صد و هشتاد و شش □ folie

← **folic acid antagonist** and **tetrahydrofolic acid**
 سایکوز (روان پریشی)؛ جنون. **folie** /fo-ˈleɪ/ [Fr.]
f. Âdeux /ah-d ooʔ/ اختلال روانی که دو فرد
 دارای هذیان‌های مشابه را تحت‌تأثیر قرار می‌دهد. قبلاً
 shared psychotic disorder (اختلال روانی اشتراکی)
 نامیده می‌شود. ● جنون دوتایی.
f. du pourquoi /doo-poor-kwah ʔ/ جنون سؤال
 پرسیدن که به صورت سؤال کردن مداوم سایکوباتولوژیک
 ظاهر می‌یابد. ● جنون «چرا». جنون سؤال کردن.
f. gemellaire /zha ˈmê-lāɾ/ سایکوزی که به طور همزمان در دوقلوها ایجاد می‌شود.
folium /fo-ˈle-um/ [L.] یک (جمع: folia). یک
 ساختمان برگ مانند، به ویژه یکی از تقسیمات برگ مانند
 کور تکس مخچه.
follicle /fol-ˈɪ-kəl/ فولیکول؛ کیسه یا
 فرورفتگی یا حفره کیسه مانند. ● پیازچه. follicular. صفت.
atretic ovarian f. فولیکول تخمدانی بیج‌زیربج.
dominant ovarian f. فولیکول تخمدانی در حال رشد در
 سیکل قاعدگی مشخص که به‌طور کامل بالغ می‌شود و جسم
 زرد را می‌سازد. ● فولیکول تخمدانی غالب.
gastric f's توده‌های لنفوئید واقع در مخاط معده.
graafian f's فولیکول‌های گراف؛
 فولیکول‌های تخمدانی در حال رشد که منابع، در بین سلولهای
 آن شروع به تجمع کرده و منجر به تشکیل یک حفره منفرد و
 باقی گذاشتن اووسیت در کومولوس اوئوفوروس می‌شود.
 ← **vesicular ovarian f's.**
hair f. یکی از فرورفتگی‌های لوله‌های اپیدرم محصور
 کننده مو که رویش موها از آن انجام می‌شود. ● فولیکول مو.
 ← **intestinal f's gland.**
lingual f's توده‌های ندولار بافت لنفوئید
 واقع در ریشه زبان، که از لوزه زبانی تشکیل می‌شوند.
 ۱. ← **lymph f., lymphatic f. lymph node.**
 ۲. ← **lymphatic nodule** (۲)
Naboth's f's , nabothian f's فولیکول‌های نابوت؛
 ساختمان‌های کیست مانند که در اثر مسدود شدن مجاری غدد
 در مخاط گردن رحم به وجود می‌آیند و باعث متسع شدن آن‌ها
 در اثر احتباس مواد ترشح شده می‌شوند.
ovarian f. تخمک و سلول‌های احاطه‌کننده
 آن، در هر مرحله از تکامل. ● فولیکول تخمدانی.
primary ovarian f's فولیکول‌های نارس
 تخمدانی که هر یک شامل یک تخمک نارس و تعداد کمی
 سلول‌های اپی‌تلیال اختصاص یافته در اطراف آن هستند.
 ● فولیکول‌های تخمدانی اولیه.
primordial f. نوعی فولیکول تخمدانی حاوی سلول تخم

محصور شده با لایه منفردی از سلول‌ها. ● فولیکول بدوی
 (اولیه).
sebaceous f. فولیکول سباسه؛ نوعی فولیکول
 مو همراه با غده سباسه نسبتاً بزرگ که موی نسبتاً بی‌اهمیتی
 تولید می‌کند.
solitary f's فولیکول‌های لنفاوی کوچک
 که در تمام سطح مخاط و زیر مخاط روده کوچک منتشر هستند.
 ● فولیکول‌های منفرد.
thyroid f's فولیکول‌های تیروئید؛
 واحدهای مجزای کیست مانند غده تیروئید که آستر آن‌ها از
 اپی‌تلیوم مکعبی تشکیل شده و پر از ماده کولوئیدی هستند و
 هر لوبول حدود ۳۰ فولیکول دارد.
 ← **vesicular ovarian f's graafian f's.**
folliculi /fo-lik-ˈu-li/ [L.] جمع folliculus: فولیکول‌ها.
folliculitis /fo-lik ˈu-ˈli-tis/ التهاب فولیکول.
f. barbae ← **syosis vulgaris.**
f. decalvans فولیکولیت چرکی که
 منجر به ایجاد اسکار و ریزش موی منطقه مبتلا می‌شود.
keloidal f. , f. keloidalis فولیکولیت کلوییدی؛ ←
acne keloid.
f. ulerythematos a reticulata نوعی بیماری که در آن نواحی متعدد و متراکم آتروفیک در
 ناحیه صورت به وسیله شیارهای باریکی از هم جدا می‌شوند و
 ناحیه مبتلا، آریتماتو و پوست آن کشیده و سخت می‌شود.
 ← **f. varioliformis acne.**
folliculosis /fo-lik ˈu-ˈlo-sis/ تکامل بیش از حد فولیکول‌های لنفاوی.
folliculus /fo-lik-ˈu-lus/ [L.] (جمع: follicle. ← **folliculi**)
folitropin /fol-ˈɪ-tro ˈpin/ هورمون محرک فولیکول؛ فولیتروپین آلفا و بتا انواعی از
 فولیتروپین هستند که به وسیله هاسترهای تغییر یافته
 ژنتیکی تولید می‌شوند و در درمان نابالوری به‌کار می‌روند.
fomentation /fo ˈmen-ta ˈshun/ درمان به وسیله رطوبت همراه با گرما و نیز ماده‌ای که برای این
 کار مورد استفاده قرار می‌گیرد.
fomes /fo ˈmēz/ [L.] (جمع: fomites)؛ شی بی‌جان یا
 ماده‌ای که عوامل بیماری‌زا به وسیله آن منتقل می‌شوند.
 ← **fomite** /fo ˈmīl/ **fomes.**
Fonsecaea /fon ˈse-se ˈah/ جنسی از قارچ‌های ناقص. **F. compactum** و **F. pedrosoi**
 که باعث کروموبلاسئوماپکوزیس می‌شوند.
fontanele /fon ˈtah-nel ʔ/

foramen □ سی صد و هشتاد و هفت □ fontanelle

عروقی، لنفاطیک و عصبی پالپ است.

مائی آکوستیک (شنوایی) خارجی. **auditory f., external**

auditory f., internal

محل عبور اعصاب شنوایی و صورتی در استخوان پتروس.

سوراخ بوخداک: **f. of Bochdalek**

← **pleuroperitoneal hiatus**

۱. منفذ کوری که در بین **cecal f., f. cecum**

ستیخ فرونتال و کریستاگالی قرار دارد.

۲. پیش رفتگی مثلثی شکل کوچک واقع در حاشیه تحتانی

پونز، که در اثر پایان یافتن شیار قدامی میانی بصل النخاع

به وجود می‌آید.

۳. فرورفتگی واقع در پشت زبان، در شیار میانی.

مجرای واقع در بین حاشیه استابولوم **cotyloid f.**

و لیگامان عرضی.

منفذی که دو کیسه صفاق رایه **epiploic f.**

یکدیگر ارتباط می‌دهد و در زیر و عقب پورتاهایتیس قرار دارد.

← **hiatus. esophageal f.**

ethmoidal foramina , foramina ethmoidalia

منافذ کوچکی در استخوان اتموئید که در محل اتصال دیواره

داخلی با سقف اریب قرار دارند و از منفذ قدامی آن، شاخه

عصب افتالمیک و عروق اتموئید قدامی و از منفذ خلفی، عروق

اتموئید خلفی عبور می‌کنند.

یکی از منافذ مجاری دندان‌های **incisive f.**

پیشین به داخل حفره پیشین کام سخت.

منفذ عبور عصب و شریان اینفر ارییتال **infraorbital f.**

ارتباط واقع در بین **interventricular f.**

بطن‌های جانبی و سوم. ● سوراخ بین بطنی.

منفذ عبور عروق و اعصاب نخاعی **intervertebral f.**

که به وسیله بریدگی‌های ایجاد شده بر روی پایه مهره‌های

مجاور به وجود می‌آید. ● سوراخ بین مهره‌ای.

سوراخ ژوگولر: منفذی که به **jugular f.**

وسیله بریدگی‌های ژوگولر واقع بر روی استخوان‌های تمپورال

و پس سری ایجاد می‌شود.

منفذی واقع **f. of Key and Retzius**

در انتهای ساک‌های جانبی بطن چهارم مغز که از طریق آن

حفره بطنی با فضای ساب آر کنوئید ارتباط برقرار می‌کند.

lacerate f., anterior,

شکاف طویل واقع در بین بال‌های استخوان اسفنوئید که

اعصاب و عروق از آن عبور می‌کنند.

← **lacerate f., middle f.lacerum.**

lacerate f., posterior jugular f.

فضای ایجاد شده در محل اتصال **f.lacerum**

بال بزرگ استخوان اسفنوئید، نوک بخش پتروس استخوان

تمپورال و بخش قاعدای استخوان پس‌سری.

فونتال: ● **fontanelle** ● ملاح.

فونتال: **fontanelle /fon "tah-nel 7**

محل نرمی مانند یکی از فضا‌های پوشیده شده به وسیله غشا

که در محل اتصال سوچورها در جمجمه کاملاً استخوانی نشده

جنین یا نوزاد باقی می‌ماند. ● ملاح.

fonticulus /fon-tik "u-lus/ [L.]

(جمع: **fonticuli**) ← **fontanelle**

۱. بخش انتهایی ساق که فرد بر روی **foot /foot/**

آن می‌ایستد و راه می‌رود و در انسان از مچ پا، متاتارس،

انگشتان پا و بافت‌های اطراف تشکیل می‌شود. ● پا.

۲. هر چیز شبیه به ساختمان منکور در توضیح ۱.

۳. واحدی از اندازه‌گیری خطی، برابر با ۱۲ اینچ یا ۳۰/۴۸

متر.

● پای ورزشکاران: ← **athlete's f. tinea pedis.**

پایی که به‌طور مادرزادی دچار بندگی است و **cleft f.**

در آن تقسیم شدگی میان انگشت سوم و چهارم به داخل ناحیه

متاتارسی امتداد می‌یابد و غالباً با اکتروداکتیلی همراه است.

← **club f. talipes.**

dangle f., drop f. foot drop.

← **flat f. flatfoot.**

وضعیتی شبیه **trenchfoot immersion f.**

(نم کشیدگی پا) که در افرادی که مدت زیادی در آب به سر

برده‌اند دیده می‌شود.

مايستوم پا. **Madura f.**

تورم دردناک پا که معمولاً همراه **march f.**

با شکستگی استخوان متاتارس، پس از رگ به رگ شدن شدید

پا ایجاد می‌شود.

pericapillary end f. و perivascular f. و sucker f.

گسترش انتهایی زواید سیتوپلاسمی آستروسیت در مقابل

دیواره یک مویرگ واقع در دستگاه اعصاب مرکزی.

حالتی شبیه به سرمازدگی پا. **trench foot**

ناشی از اثر طولانی آب بر پوست، همراه با اختلال گردش خون

حاصل از سرما و عدم فعالیت. ● پا سرمای.

افتادگی پا که در اثر **footdrop /foot "drop/**

ضایعه فیوولا یا تبیبا به وجود می‌آید و منجر به فلج عضلات

قدامی ساق می‌شود.

بخش مسطح استخوان رگابی که **foot plate /-plāt/**

در داخل پنجره بیضه و روی دیواره داخلی گوش میانی قرار

می‌گیرد.

(جمع: **foramina**)؛ سوراخ یا [L.] **foramen /fo-ra "men/**

مجرای طبیعی، به ویژه سوراخ واقع در داخل استخوان.

● سوراخ آئورت: ← **aortic hiatus. aortic f.**

منفذی در آپکس **apical f. of tooth**

ریشه یک دندان یا نزدیک به آن که محل عبور ساختمان‌های

f. of Magendie سوراخ ماژندی؛ سوراخی در بخش تحتانی سقف بطن چهارم که از طریق آن حفره بطنی با فضای ساب آراکتوئید ارتباط پیدا می‌کند.

f. magnum فورامن مگنوم؛ منفذی بزرگ در بخش قدامی تحتانی استخوان پس‌سری، واقع در بین حفره کرایئال و کانال مهره‌ای. ● سوراخ بزرگ.

mastoid f. سوراخ ماستوئید؛ منفذی در استخوان تمپورال که در پشت زائده ماستوئید قرار دارد.

medullary f. vertebral f. ●

nutrient f. هر یک از منافذ عبور عروق تغذیه‌کننده حفره مغز استخوان.

obturator f. سوراخ اوبتوراتور؛ سوراخ بزرگ واقع در بین استخوان‌های پوییس و ایسکیوم. ● سوراخ سادای.

olfactory foramina هر یک از سوراخ‌های متعدد صفحه غریبی استخوان انوموئید. ● سوراخ بویایی.

● سوراخ چادرینه‌ای؛ **epiloic f.** ●

۱. (در صلیبه) **Imina cribrosa (۳) optic f.** ●

۲. (در استخوان اسفونوئید) **canal.** ● سوراخ بینایی.

۱. منفذ چیننی واقع در بین دهلزهای قلب. **f. ovale**

۲. سوراخ موجود در بال بزرگ استخوان اسفونوئید که محل عبور عروق و اعصاب است. ● سوراخ بیضی.

palatine f., greater سوراخ تحتانی کانال بزرگ

کامی که در سمت کناری صفحه افقی هر استخوان کامی قرار دارد و عصب و شریان کامی از آن عبور می‌کنند.

palatine foramina, lesser سوراخ‌های مجاری کامی کوچک که در پشت سستیغ کامی و سوراخ کامی بزرگ قرار دارند.

۱. **greater palatine f.** ● **pterygopalatine f.**

۲. **sphenopalatine f.** ●

۳. **f. venae cavae.** ●

f. rotundum osis sphenoidalis سوراخ گردی که در بال بزرگ استخوان اسفونوئید (برای عبور شاخه ماگزپاری عصب سه قلو) قرار دارد.

Scarpa' sf. سوراخ اسکاربای؛ سوراخی واقع در پشت هر یک از دندان‌های پیشین فوقانی میانی که محل عبور عصب نازوبالائین است.

sciatric f. سوراخ سیاتیک؛ هر یک از دو سوراخ (یکی بزرگ و دیگری کوچک‌تر) که به وسیله لیگامان‌های ساکروتورال و ساکرواسپینال در بردگی سیاتیک استخوان هیپ ایجاد شده‌اند.

sphenopalatine f. سوراخ اسفونوبالائین؛

۱. فضایی واقع در بین زائده‌های آریستال و اسفونوبالائین استخوان کامی که به داخل حفره بینی باز می‌شود و شریان اسفونوبالائین و اعصاب بینی از آن عبور می‌کنند.

۲. **greater palatine f.** ● سوراخی در بال بزرگ اسفونوئید که شریان منژوبال میانی از آن عبور می‌کند.

spinous f. سوراخی واقع در بین زواید استیلوئید

stylomastoid f. و ماستوئید، که عصب صورتی و شریان استیلوماستوئید از آن عبور می‌کنند.

supraorbital f. سوراخی واقع در استخوان فرونتال که شریان و عصب سوپرا آریستال از آن عبور می‌کنند. این سوراخ غالباً به صورت یک بریدگی است که تنها به وسیله بافت فیبرو اتصال پیدا می‌کند.

thebesian foramina سوراخ‌های کوچکی در دیواره‌های دهلز راست که کوچک‌ترین وریدهای قلبی از طریق آن‌ها به داخل قلب تخلیه می‌شوند.

thyroid f. سوراخ تیروئید؛

۱. منفذی ثابت در غضروف تیروئید که در اثر تلقیق ناکامل چهارمین و پنجمین غضروف برابیکال (حلقی) به وجود می‌آید.

۲. **obturator f.** ●

منفذی واقع در دیافراگم که ورید **f. venae cavae** اجوف تحتانی و بعضی شاخه‌های عصب واگ سمت راست از آن عبور می‌کنند. ● سوراخ ورید اجوف.

۱. **f. venae cavae.** ●

۲. **f. of Vesalius.** ● سوراخی بزرگ در مهره که به وسیله جسم و قوس مهره تشکیل شده است. ● سوراخ مهره‌ای.

f. of Vesalius سوراخی که گاهی وجود دارد و محل آن سطح میانی سوراخ بیضی استخوان اسفونوئید است و وریدی از سینوس غاری از آن عبور می‌کند.

Weitbrecht's f. سوراخی در کیسول مفصل شانه.

f. of Winslow سوراخ وینسلو؛ ● **epiloic f.**

zygomaticofacial f. سوراخ واقع بر سطح قدامی استخوان زایگوماتیک، که اعصاب و عروق زایگوماتیکوفاشیال از آن عبور می‌کنند.

zygomaticotemporal f. سوراخ واقع بر سطح تمپورال استخوان زایگوماتیک.

foramina جمع **foramen** /fo-'ram-'i-'nah/

force /fors/ انرژی یا نیرو؛ آنچه باعث ایجاد یا توقف حرکت می‌شود. ن: F.

electromotive f. آنچه باعث جریان الکتریسته از یک محل به محل دیگر و ایجاد جریان الکتریکی می‌شود. علامت اختصاری: EMF؛ ن: E.

occlusal f. نیرویی که در هنگام قرار گرفتن آروارها بر روی یکدیگر، بر دندان‌های مقابل اعمال می‌شود.

foreplay □ سی صد و هشتاد و نه □ forceps

انرژی مازاد بر آنچه برای عملکرد طبیعی مورد نیاز است؛ در قلب، به نیرویی اطلاق می‌شود که در برابر گردش خون اضافی تحمیل شده به وسیله ورزش و فعالیت محافظت به عمل می‌آورد. ● نیروی ذخیره.

نیروهای واندروال؛ نیروهای **van der Waals f's** جاذبه نسبتاً ضعیف و دارای محدوده کوتاه، واقع در بین اتم‌ها و مولکول‌ها که از شیفت‌های کوتاه الکترون‌های اربیتال منشاء می‌گیرند و منجر به جذب ترکیبات آلی غیرقطبی به یکدیگر می‌شوند.

نوعی انرژی که یک ارگانیسم زنده را **vital f.** مشخص می‌سازد؛ اکثر سیستم‌های طب مکمل خواستار تأثیر بر این انرژی یا استفاده از این انرژی هستند. ● نیروی حیاتی. **forceps** /for'seps/ [L.]

۱. وسیله‌ای دارای دو تیغه و یک دسته، که برای تحت فشار قرار دادن یا گرفتن بافت‌ها در اعمال جراحی، انجام پانسمان‌های استریل و غیره به کار می‌رود. ● پنس، ابزارک.

۲. هر نوع عضو یا بخش شبیه فورسپس.

فورسپس دارای دندان‌های قوی **alligator f.** و کلامپ (گیره) دویل.

فورسپس مخصوص گرفتن و فشردن **artery f.** شریان. ● فورسپس شریانی.

نوع مخصوصی از فورسپس مامایی **axis-traction f.** که طوری ساخته شده که بتواند در خط محور لگنی اعمال کشش اعمال کند.

bayonet f. فورسپسی که تیغه‌های آن از محور دسته فاصله زیادی دارد.

شکل اصلی فورسپس مامایی. **Chamberlen f.**

نوعی کلامپ فورسپس مانند **clamp f.** دارای قفل خوندار مخصوص فشردن شریان و غیره.

فورسپس مخصوص کشیدن دندان. **dental f.**

فورسپس دارای دسته‌های قیچی **dressing f.** مانند برای گرفتن چسب پانسمان، لوله‌های درناژ و غیره که در پانسمان زخم‌ها به کار می‌رود.

فورسپسی که برای گرفتن پکنواخت **fixation f.** یک بخش. در هنگام عمل جراحی به کار می‌رود.

فورسپس کوخر؛ فورسپسی قوی برای **Kocher f.** نگه داشتن بافت‌ها در حین عمل جراحی یا فشردن بافت در حال خونریزی.

فورسپس لورت؛ فورسپس مامایی **Lever's f.** که به منظور تطابق با انحنای کانال زایمانی به صورت دارای انحنا ساخته شده است.

Löwenberg's f. فورسپس لوونبرگ؛ فورسپس مخصوص برداشتن آدنوید.

رشته‌های انتهایی کورپوس کالوزوم **f. major** که از اسپلینوم به داخل لوب‌های اکسی پیتال می‌رود.

رشته‌های انتهایی کورپوس **f. minor** کالوزوم که از جسم زائویی به لوب‌های فرونتال می‌رود.

mouse - tooth f. فورسپس دارای یک یا چند دندان ظریف در نوک هر تیغه.

فورسپس مخصوص خارج کردن سر **obstetrical f.** جنین از کانال زایمانی. ● فورسپس مامایی.

گیره مخصوص هموستاز. **Pean's f.**

فورسپس مورد استفاده برای بریدن استخوان. **rongeur f.**

فورسپس دارای تیغه‌های کوچک **sequesterum f.** ولی پرفوریت که برای برداشتن تکه‌هایی از استخوان که سکستر ایجاد کرده‌اند به کار می‌رود.

فورسپس اسپکولوم؛ نوعی فورسپس طولی **speculum f.** و باریک که برای استفاده از میان اسپکولوم ساخته شده است.

فورسپس تناکولوم؛ **tenaculum f.** فورسپسی که در انتهای هر تیغه قلاب تیزی دارد.

فورسپس مخصوص چرخاندن **torsion f.** شریان به منظور متوقف کردن خونریزی.

فورسپس ولسلا؛ **voisella f., vulsellum f.** فورسپس دارای دندان‌هایی برای گرفتن و اعمال فشار.

فورسپس ویلت؛ نوعی فورسپس **Willett f.** ولسلا که برای اعمال کشش بر روی پوست سر به منظور کنترل خونریزی در جفت سر را می‌مورد استفاده قرار می‌گیرد.

شبیه فورسپس. **forcipate** /fōr'si-pāt/

forearm /for'ahrn/ بخشی از بازو که بین آرنج و مچ واقع است. ● ساعد.

مغز قدامی؛ ← **prosencephalon** /-brān/

نیمه هوشیار؛ ← **preconscious** /-kon-shus/

انگشت اشاره؛ انگشت دوم **forefinger** /-fing-ger/

دست (چنانچه انگشت شست، انگشت اول محسوب شود).

۱. بخش جلویی پا. **forefoot** /-foot/

۲. یکی از پا‌های جلویی چهارپا، (پای جلو، دست چهارپا).

کانال اندودرمی رویان در **foregut** /-gut/ قسمت سری محل اتصال ساقه کیسه زرده که تبدیل به حلق، ریه، مری، معده، کبد و قسمت اعظم روده باریک می‌شود.

● پیشانی؛ بخشی از صورت که در **forehead** /-hed/ بالای چشم‌ها واقع است.

در ایمیونولوژی، به موادی گفته می‌شود که «خودی» تشخیص داده نمی‌شوند و قادر به القای واکنش ایمنی هستند. ● خارجی.

مربوط به موارد قانونی. **forensic** /fah-ren 'zik/

foreplay /-pla/

formula سی صد و نود □ foreskin

شکلی غیرمعمول. به ویژه به صورت خفیف یا ناکامل، مثلاً فرم خفیف یا ناکامل یک بیماری. شکل دیررس یک بیماری که به طور معمول در سنین زودتر تظاهر می‌یابد. ● شکل تأخیری. اسیدفرمیک: اسیدی که از

f. tardive
formic acid /for'ɪmɪk/
تقطیر مورچه‌ها به دست می‌آید و از اسید اگزالیک و گلیسرین و اکسیداسیون فرم آلدهید قابل استخراج است؛ اثرات اسید فرمیک شبیه اسید استیک است اما نسبت به آن، اثر محرک‌تر، تندتر و سوزاننده‌تری برای پوست دارد. اسید فرمیک و نمک‌های سدیم و کلسیم آن به عنوان نگهدارنده غذا به‌کار می‌روند.

formication /for 'mɪ-ka'shun/
احساس حرکت کردن حشرات ریز بر روی پوست.
formiminoglutamic acid /for-mim 'i-no-
glu-tam 'ɪk/ (**FIGLU**)
اسید واسطه در مسیر کاتابولیک هیستیدین تا گلوتامات که ممکن است در بیماری‌های کبدی، کمبود ویتامین B₁₂ و اسید فولیک یا گلوتامیک فورمیمینوترانسفراز در ادرار دفع شود.
formol /for'mol/
فرمُل: محلول فرم آلدهید- (formol dehyde solution، توضیح لغت (Solution).

formula /for'mu-lah/ [L.]
فرمول: (جمع: formulae, formulas); نوعی بیان (یا استفاده از اعداد یا نمایه‌ها) در مورد ترکیب یا روش‌های آماده‌سازی یک ترکیب، مانند دارو، یا روش پیگیری به منظور حصول نتیجه مطلوب.
chemical f. مجموعه‌ای از نمادها که به منظور بیان ترکیب شیمیایی یک ماده به‌کار می‌رود. ● فرمول شیمیایی.
dental f. بیان نمادین تعداد و نحوه ردیف شدن دندان‌ها در آرواره‌ها، اعداد، انواع مختلف دندان‌ها را نشان می‌دهند: I (دندان پیشین یا incisor)، C (دندان نیش یا canine)، P (دندان آسیای کوچک یا premolar) و M (دندان آسیای بزرگ یا molar). در دنبال هر حرف یک خط افقی کشیده می‌شود. اعداد بالای این خط نشان دهنده شماره دندان فک بالا و اعداد پایین‌کننده شماره دندان فک پایین هستند. فرمول دندان‌های شیری انسان عبارت است از $\frac{2}{2}C \frac{1}{1}M \frac{2}{2}$ ، در هر طرف (یعنی در مجموع دو نیم آرواره بالا و پایین سمت راست یا چپ، هر کدام ده دندان و در مجموع، بیست دندان) و فرمول دندان‌های دائمی عبارت است از $\frac{2}{2}C \frac{1}{1}P \frac{2}{2}M \frac{2}{3}$ (یعنی در مجموع دو نیم آرواره بالا و پایین سمت راست یا چپ، هر کدام شانزده دندان و در مجموع، سی و دو دندان).
empirical f. فرمول شیمیایی برای بیان نسبت عناصر موجود در یک ماده. ● فرمول تجربی.

بازی و اعمال محرک جنسی قبل از انجام مقاربت.
foreskin /-skɪn/ **prepuce**. ● پیش پوست
فقدان پیش پوست (پره بوس)
شکمی که معمولاً با هیپوسپادیس همراه است.
forewaters /-waw-terz/ بخشی از کیسه
آمینوتیک که به صورت کیسه، در جلوی قطعه نمایش جنین، به داخل سرویکس می‌رود.
fork /fork/ یک ابزار دارای شاخه؛ ● چنگال.
replication f. DNA محلی واقع بر مولکول (هلیکس) و سنتز مولکول‌های دختر، هر دو در این ناحیه انجام می‌شود.
taning f. وسیله‌ای که در اثر وارد آمدن ضربه به هر یک از دو شاخه آن، ارتعاش هارمونیک ایجاد می‌کند و برای آزمایش شنوایی و هدایت استخوانی استفاده می‌شود. ● دیابازون.
formaldehyde /for-mal 'di-hɪd/ فرم آلدهید:
گازی که پیش از این به صورت ضدعفونی‌کننده قوی به‌کار می‌رفت و امروزه به صورت محلولی آبکی مورد استفاده قرار می‌گیرد (● **formaldehyde solution** در قسمت توضیح لغت (solution)). اشتقاق و جذب گاز فرم آلدهید سمی و سرطان‌زا است.
formalin /for'mah-lɪn/ فرمالین: محلول فرم آلدهید.
formamidase /for-mam 'ɪ-das/ ۱. آنزیمی که نامیناسیون هیپرولیتیک فرم آمید را کاتالیز می‌کند و منجر به تولید فرمال می‌شود و نیز بر روی آمیدهای مشابه عمل می‌کند. ۲. **arylformamidase**.
formate /for'mat/ فرمات: نمک اسید فرمیک.
formatio /for-ma'she-ɔ/ [L.] (جمع: formationes)
formation /for-ma'shun/ ۱. فرایند شکل دادن یا شکل گرفتن؛ خلق یک پدیده، یا ساختمانی با شکل مشخص. ۲. ساختمانی با شکل مشخص. ● تشکل.
reaction f. نوعی مکانیسم دفاعی که در آن، فرد نگرش‌های آگاهانه، علایق یا با احساسات، محرک‌ها یا آرزوهای ناخودآگاه خویش را اختیاری می‌کند. ● واکنش‌سازی.
reticular هر یک از چندین شبکه منتشر سلول‌ها و رشته‌های واقع در نخاع و ساقه مغز، که به انواع مربوط به نخاع، بصل‌النخاع، مزائسفال و بونز تقسیم می‌شوند.
formative /for'mah-tɪv/ مربوط به ایجاد و تکامل یک ارگانیسم، بخش یا بافت. ● تکوینی، سازنده.
forme /form/ [L.] (جمع: formes) **form**. ● (جمع: formes frustes) **f. fruste**, (froost)؛ (جمع: formes frustes)

molecular f. فرمول شیمیایی بیانگر تعداد اتم‌های هر عنصر موجود در مولکول یک ماده بدون در نظر گرفتن چگونگی پیوند آن‌ها. ● فرمول مولکولی.

spatial f., stereochemical f. فرمول شیمیایی بیانگر تعداد اتم‌های موجود در مولکول از ماده و اینکه کدام اتم به اتم دیگر پیوند شده، نوع پیوند و موقعیت‌های نسبی اتم‌ها در فضا. ● فرمول فضایی، فرمول فضایی شیمیایی.

structural f. فرمول شیمیایی نشان دهنده تعداد اتم‌های هر عنصر موجود در یک مولکول، نحوه قرارگیری فضایی و پیوند آن‌ها با یکدیگر. ● فرمول ساختمانی.

vertebral f. بیان تعداد مهره‌ها در هر ناحیه از ستون فقرات. فرمول مهره‌ای انسان عبارت است از: $C_7T_{12}L_5S_5Cd_4$ (در مجموع، ۳۳ مهره).

formulary /forˈmu-lar/ ¹ 'for mu-lar' ² مجموعه‌ای از دستورالعمل‌ها، 'e/ فرمول‌ها و نسخه‌ها.

National F. N. ←

formulate /forˈmu-lā/ ۱. بیان کردن به شکل فرمول. ۲. آماده‌سازی بر طبق روش توصیه شده یا اختصاصی.

formulation /forˈmu-lāˈshun/ عمل یا محصول فرمول‌سازی.

American Law Institute F. بخشی از قانون کیفری. آمریکایی‌ها براساس آن 'جناحیه فردی در هنگام ارتکاب جنایت تحت تاثیر بیماری یا نقیصه روانی فاقد توانایی حقیقی برای ترک غیرقانونی و جنایی بودن اقدام خود باشد و یا نتواند اقدام خود را با ضرورت‌های قانونی مطابقت دهد مسئول جنایت محسوب نمی‌شود'.

formyl /forˈmil/ فرمیل: بنیان - HCO. در اسیدفرمیک.

fornix /forˈniks/ [L.] فرنیکس: (جمع: fornices) ۱. ساختمان قوسی شکل یا فضای گنبد مانند که به وسیله چنین ساختاری ایجاد شده است. ● توار گنبدی. ۲. فورنیکس مز: هر کدام از یک جفت فیبرهای قوسی که در زیر کورپوس کالوزوم تلقیق می‌شوند و همراه با یکدیگر دو ستون، یک جسم و دو ساق تشکیل می‌دهند.

fossa /fosˈah/ [L.] (جمع: fossae)، شیراز. گودال یا مجرا: در آناتومی به حفره یا فضای فرو رفته گفته می‌شود. ● گودال، حفره.

acetabular f. ناحیه غیرمفصلی در کف استایلوم.

adipose fossae فضاهای زیرپوستی حاوی چربی در پستان زنان. ● حفره چربی.

axillary f. فضای فرو رفته کوچک که در قسمت زیر بازو، در محل اتصال آن به بدن در ناحیه شانه قرار دارد.

canine f. فرو رفتگی موجود در سطح خالچی ماگزیلا. در سطح فوقانی جانبی حفره دندان نیش.

condylar f. هر یک از دو فرو رفتگی کوچک که در سطح جانبی استخوان پس سری قرار دارند. ● حفره لقمه‌ای.

coronoid f. of humerus فرو رفتگی واقع در استخوان بازو، که مخصوص برآمدگی کورونوید استخوان اولنا است.

cranial f. هر یک از سه فرو رفتگی قدامی، میانی و خلفی موجود در قاعده جمجمه، که مخصوص لوب‌های مغز هستند.

digastric f. ۱. فرو رفتگی واقع بر روی سطح داخلی فک پایین که به بطن قدامی عضله دو بطنی متصل می‌شود. ● حفره دو بطنی.

۲. بریدگی ماستوئید (← **mastoid notch**)

۳. **trochanteric f.** ←

۴. **femoral ring** (حلقه رانی).

۵. فرو رفتگی واقع در سطح داخلی دیواره قدامی شکم، در سطح کناری چین نافی جانبی.

duodenojejunal f. هر یک از دو فضای صفاقی که یکی در پشت چین تحتانی و دیگری در پشت چین فوقانی دوازدهه واقع شده است.

۱. **epigastric f.** ← **epigastrium.**

۲. حفره‌ای که در ناحیه اپیگاستر قرار دارد.

۳. **urachal f.** ←

ethmoid f. شیار واقع در صفحه غربالی استخوان‌های انموئید که پیاپی در آن قرار می‌گیرد.

hyaloid f. فرو رفتگی واقع در جلوی زجاجیه که عدسی در آن قرار می‌گیرد.

hypophysial f. فرو رفتگی واقع در استخوان اسفنوئید که هیپوفیز در آن قرار می‌گیرد.

iliac f. ناحیه‌ای مقعر که قسمت اعظم سطح داخلی بال‌های ایلپاک را (به ویژه در قدام) اشغال می‌کند و عضله ایلپاک از آن قسمت آغاز می‌شود.

incisive f. of maxilla فرو رفتگی کوچک سطح قدامی ماگزیلا، در بالای دندان‌های پیشین.

infrapinnous f. ناحیه بزرگ و کمی مقعری که در زیر زائده خاری سطح پشتی اسکاپولا قرار دارد.

infratemporal f. حفره‌ای با شکل نامنظم که در سطح داخلی یا عمق قوس زایگوماتیک قرار دارد.

ischioanal f., ischioarectal f. فضایی بالقوه که در بین دایاف اگم لگن و پوست زیر آن قرار دارد؛ شکافی قدامی که در فضایی متغیر واقع در بین لگن و دایاف اگم اورورژینال امتداد می‌یابد.

fractionation □ سی صد و نود و دو □ **fossette**

Jobert's f. حفره‌ای واقع در ناحیهٔ
پوپلیتال که به وسیله عضلات اداکتور بزرگ، گر اسمیلیس و
سارنوربوس محدود می‌شود.
lacrimal f. فرو رفتگی کم عمقی در
سقف اربیت که غده اشکی در آن قرار می‌گیرد.
lateral cerebral f. حفره سیلویس؛ در جنین، به فرو رفتگی
واقع بر سطح جانبی هر نیمکره مغزی گفته می‌شود؛ این حفره
تبدیل به شیار سیلویس می‌شود و کف آن اینسولارا می‌سازد.
mandibular f. فرو رفتگی واقع در
استخوان تمپورال که گوندیل فک پایین در آن قرار می‌گیرد.
mastoid f. ناحیه مثلثی شکل کوچک واقع
در بین دیواره خلفی سوراخ شنوایی خارجی و ریشه خلفی زائده
زایگوماتیک استخوان تمپورال.
nasal f. بخشی از حفره بینی که در
سطح قدامی مای میانی واقع است. ● حفره بینی.
navicular f. ۱. وستیبول وازینال واقع
در بین سوراخ وازن و فرنولوم لایها پوندنال.
۲. اتساع جانبی پیشابراه در ناحیه گلنزبیس.
۳. فرو رفتگی واقع در زائده پتریگویید داخلی اسفنوئید که به
عضله کشنده کام (tensor veli palatini) متصل
می‌شود.
f. ovalis cordis حفره‌ای واقع در دلهیز
راست قلب؛ باقیمانده سوراخ بیضی جنینی.
ovarian f. فرو رفتگی کم عمق واقع در
سطح خلفی لیگامان پهن که تخمدان در آن قرار می‌گیرد.
popliteal f. فرو رفتگی واقع در ناحیه خلفی زانو.
rhomboid f. کف بطن چهارم، که به وسیله سطوح
پشتی بصل‌النخاع و بونز ساخته می‌شود.
Rosenmüller's f. حفره روز نمولر ←
pharyngeal recess. فرو رفتگی واقع
subarcuate f. of temporal bone در سطح خلفی داخلی بخش پتروس استخوان تمپورال.
subsigmoid f. حفره واقع در بین مزاتتر
زاویهٔ سیگموئید و مزاتتر کولون نزولی.
supraspinous f. فرو رفتگی واقع در بالای خار اسکاپولا.
sylvian f. ۱. ← **lateral cerebral f.**
۲. ← **fissure of Sylvius.**
tibiofemoral f. فضای واقع در بین سطوح مفصلی تیبیا
و فمور، در قسمت میانی یاجانبی قطب تحتانی کشکک.
trochanteric f. فرو رفتگی واقع در سطح داخلی تروکانتر.
بزرگ که تاندون عضله اوتوپوراتور خارجی را دریافت می‌کند.
urachal f. حفره واقع در دیواره داخلی
شکم، بین اوراک و شریان هیپوگاستریک.
Waldeyer's f. حفره والدیر؛ مجموع دو حفرهٔ دوازدهم.

zygomatic f. ← **infratemporal f.**
۱. فرو رفتگی کوچک.
fossette /fō-set/ [Fr.]
۲. زخم کوچک و عمیق قریبه.
fossula /fos'u-lah/ [L.] (جمع: fossulae) حفره کوچک.
foundation /foun-da'shun/ ساختمان یا
قاعده‌ای که چیزی بر روی آن ساخته می‌شود. ● پایه، بی.
denture f. بخشی از ساختمان‌ها و بافت‌های دهان
که برای حمایت از دندان مصنوعی قابل دسترسی است.
fourchette /foor-shet/ [Fr.]
فروشت؛ فرنولوم (چین یا مهلر) لایها پوندنال.
fovea /fo've-ah/ [L.] (جمع: foveae) حفره یا فرو رفتگی کوچک. اغلب به صورت
تنها درباره لکه مرکزی شبکیه به‌کار می‌رود.
central f. of retina گونال کوچکی واقع در مرکز لکه زرد شبکیه که محل تشکیل
واضح‌ترین تصویر است و لایه‌های شبکیه از این نقطه به
اطراف منتشر می‌شوند و نور به‌طور مستقیم بر روی سلول‌های
مخروطی آن می‌افتد. ● لکه مرکزی شبکیه.
submandibular f. فرو رفتگی واقع بر سطح
داخلی فک پایین که بخشی از غده زیر فکی در آن قرار
می‌گیرد.
foveation /fo've-a'shun/ ایجاد حفراتی بر روی یک سطح (مانند پوست).
foveola /fo've-ō-lah/ [L.] (جمع: foveolae) گونال یا فرو رفتگی کوچک.
Fr نماد عنصر شیمیایی francium
fraction /frak'shun/ ۱. بخشی از یک چیز بزرگتر. ● بخش، تکه، کسر.
۲. در شیمی، یکی از اجزاء قابل جدا شدن یک ماده.
fractional صفت.
بخشی از حجم خون موجود در بطن‌ها در
ejection f. پایان دیاستول که در طی سیستول تخلیه می‌شود؛ حاصل
تقسیم حجم ضربهای بر حجم پایان دیاستولی که غالباً به
صورت درصد بیان می‌شود و معمولاً مقدار آن $8 \pm 6\%$ درصد
است؛ مقادیر کمتر نشان دهنده اختلال عملکرد بطنی هستند.
● کسر تخلیه‌ای.
plasma protein f. فراورده‌ای از آلبومین و گلوبولین سرم
که در اثر تقسیم خون، پلاسما یا سرم افراد دهنده سالم به
دست می‌آید و به عنوان پشتیبان حجم خون به‌کار می‌رود.
fractionation /frak'shun-a'shun/ ۱. در رادیولوژی، تقسیم دوز کامل اشعه به دوزهای کوچک و
لرانه آن در فواصل زمانی مشخص.
۲. در شیمی، تقسیم یک ماده به اجزاء آن مثلاً از طریق
تقطیر یا متبلور شدن.

fracture □ سی صد و نود و سه □ fracture

۳. در بافت‌شناسی، جداسازی اجزاء سلول‌های زنده به وسیله سانتریفوژ تمایزی.

fracture //frak'tcher/

۱. شکسته شدن یک پخش، به ویژه استخوان.

۲. شکستگی موجود در یک استخوان.

avulsion f. جدا شدن قطعه کوچکی از کورتکس استخوان در محل اتصال یک لیگامان یا تاندون • شکستگی به صورت کنده شدن.

axial compression f. شکستگی یک مهره در اثر وارد آمدن نیروی شدید عمودی طوری که قطعات آن در جهات افقی به سمت خارج حرکت کنند.

Barton's f. شکستگی بارتون؛ شکستگی انتهای تحتانی رادیوس به داخل مفصل می‌ج.

Bennett's f. شکستگی بنت؛ شکستگی قاعده اولین استخوان متاکارپ که به داخل مفصل کارپومتاکارپال حرکت می‌کند و با عارضه نیمه در رفتگی همراه است.

blow-out f. شکستگی کف اریب ناشی از افزایش ناگهانی فشار داخل چشم در اثر نیروی تروماتیک؛ فتق محتویات اریب به داخل سینوس ماکزیلر رخ می‌دهد طوری که ممکن است عضلات مستقیم تحتانی یا مایل تحتانی در محل شکستگی مختنق شوند و دو بینی در هنگام نگاه کردن به بالا، ایجاد کنند.

burst f. **axial compression f.** ← شکستگی انفجاری.

capillary f. نوعی شکستگی که در رادیوگرافی به صورت خط ظریف و شبیه مو دیده می‌شود و قطعات شکستگی از هم جدا نشده‌اند. این نوع، گاهی در شکستگی‌های مجرّمه دیده می‌شود. • شکستگی مویی.

closed f. نوعی شکستگی که باعث ایجاد زخم باز در پوست نمی‌شود. با شکستگی باز مقابسه کنید. • شکستگی بسته.

Colles'f. شکستگی کالیس؛ شکستگی انتهای تحتانی رادیوس که در آن قطعه تحتانی به سمت عقب جابه جا می‌شود. چنانچه قطعه تحتانی به سمت جلو جابه جا شود، شکستگی کالیس معکوس نامیده می‌شود.

comminuted f. نوعی شکستگی که در آن، استخوان خرد یا له می‌شود.

complete f. نوعی شکستگی که تمام مقطع استخوان را فرا می‌گیرد. • شکستگی کامل.

compound f. **open f.** ← شکستگی باز (مکرب)؛ شکستگی مجرّمه **depressed f., depressed skull f.**

شکستگی فرو رفته که در آن قطعه‌ای از استخوان فرورفتگی پیدا می‌کند. شکستگی نو کرون؛ شکستگی استخوان **de Quervain's f.** نایویکولار همراه با در رفتگی کف دستی استخوان هلالی (lunate).

direct f. شکستگی که در محل آسیب ایجاد می‌شود.

• شکستگی مستقیم

dislocation f. شکستگی استخوان در محلی نزدیک به مفصل و همراه با در رفتگی مفصلی.

Dupuytren's f. **Pott's f.** ← شکستگی دوبویترن؛ شکستگی دورونی؛ شکستگی ایلئوم.

Duverney's f. کاملاً در زیر خار قنایمی تحتانی.

fissure f. یک ترک استخوانی که از سطح به داخل کشیده شده ولی تمام یک استخوان دراز را فرا نگرفته است.

freeze-fracturing. ← نوعی شکستگی که در آن یک سمت استخوان دچار شکستگی است و سمت دیگر آن خم شده است.

greenstick f. • شکستگی ترک‌های.

hangman's f. شکستگی هانگمن؛ شکستگی پدیگول‌های مهره آسه (C2) با یا بدون نیمه رفتگی مهره دوم یا سوم گردن.

impacted f. نوعی شکستگی که در آن یک قطعه از استخوان به طور سفت به داخل دیگری فرو رفته است.

incomplete f. نوعی شکستگی که تمام سطح مقطع استخوان را فرا نگرفته است. • شکستگی ناقص.

insufficiency f. نوعی شکستگی استرس که در اثر وارد آمدن استرس طبیعی به استخوانی که به طور غیرطبیعی از تراکم آن کاسته شده به وجود می‌آید.

intrauterine f. شکستگی استخوان جنین در داخل رحم مادر.

Jefferson's f. شکستگی جفرسون؛ شکستگی مهره اطلس (اولین مهره گردن).

lead pipe f. نوعی شکستگی که در آن کورتکس استخوان در یک طرف کمی فشرده و برآمده می‌شود و در سمت دیگر ترک ظریفی بر می‌دارد. • شکستگی لوله سربی.

Le Fort f. شکستگی له فوت؛ شکستگی افقی نوطرفه ماکزیلا. این نوع شکستگی به شکل زیر طبقه‌بندی می‌شود: شکستگی له فوت I؛ شکستگی قطعه‌ای افقی زائده آلونولار ماکزیلا. که معمولاً در آن، دندان‌ها در بخش جدا شده استخوان قرار دارند.

شکستگی له فوت II؛ شکستگی یک یا دو طرفه ماکزیلا، که در آن بدنه ماکزیلا از اسکلت صورت جدا می‌شود و پخش جدا شده هرمی شکل است؛ شکستگی ممکن است در بدنه ماکزیلا در خط میانی کام سخت به پایین امتداد یابد و از کف اریب بگذرد و به حفره بینی برود.

شکستگی له فوت III؛ تمام ماکزیلا و یک یا چند استخوان صورت به طور کامل از اسکلت کرایوفاشیال جدا می‌شوند؛ این شکستگی‌ها تقریباً همیشه با شکستگی‌های متعدد استخوان‌های صورت همراه هستند.

francium (Fr) □ سی صد و نود و چهار □ **fragilitas**

Monteggia's f. شکستگی مونتژیا؛ شکستگی نیمه پروگزیمال تنه استخوان اولنا همراه با در رفتگی سرادبوس.
open f. نوعی شکستگی که در آن بریدگی و زخمی از بافت‌های نرم واقع در مجاورت با روی شکستگی با محل شکستگی ارتباط پیدا می‌کند. ● شکستگی باز.
parry f. **Monteggia's f.** ← شکستگی ناشی از ضعیف شدن ساختمان استخوان در اثر فرایند مرضی مانند سرطان، استئومالاسی یا استئومیلیت. ● شکستگی مرضی.
ping-pong f. نوعی از شکستگی فرو رفته جمجمه که معمولاً در بچه‌های کوچک ایجاد می‌شود در اثر فشار دادن با انگشت در ناحیه کشته، حالتی شبیه فرو رفتن توپ پینگ پونگ به وجود می‌آید.
Pott's f. شکستگی پوت؛ شکستگی بخش تحتانی استخوان فیولا، همراه با آسیب جدی مفصل تیبیای تحتانی، معمولاً بخشی از قورک داخلی خرد می‌شود یا پارگی لیگامان داخلی رخ می‌دهد.
pyramidal f. (of maxilla) **Le Fort II f.** ← شکستگی مهره در مسیر طولی همراه با جابه‌جایی افقی ستون فقرات که معمولاً منجر به پارابلیز می‌شود.
silver-fork f. **Colles' f.** ● شکستگی چنگال نقره‌ای؛
simple f. **closed f.** ● شکستگی ساده؛
Smith's f. شکستگی کاليس معکوس،
spiral f. نوعی شکستگی که در آن استخوان شکسته دچار چرخش می‌شود. ● شکستگی مارپیچی.
spontaneous f. ● شکستگی خود به خود؛
pathologic f. ● شکستگی خود به خود؛
sprain f. جدا شدن تاندون از مبدأ خود همراه با کنده شدن قطعه‌ای از استخوان.
Stieda's f. شکستگی استیدا؛ شکستگی کوندیل داخلی استخوان فمور.
stress f. شکستگی ناشی از وارد آمدن استرس غیرمعمول یا تکراری بر روی یک استخوان.
transverse facial f. ● شکستگی عرضی صورت؛
Le Fort III f. ● شکستگی عرضی صورت؛
transverse maxillary f. واژه‌ای که گاهی در مورد شکستگی عرضی ماگزیرال (له فورت I) به کار می‌رود.
trophic f. شکستگی ناشی از اختلال تغذیه‌ای (تروفیک).
wedge-compression f. شکستگی همراه با فشرده شدن تنها بخش قدامی یک مهره که شکل گوه‌ای (wedge) به مهره می‌دهد.
fragilitas /frah-jil 't-las/ [L.] شکستگی.
f. crinium شکستگی موها.

f. ossium **osteogenesis imperfecta.** ← شکستگی غیرطبیعی ناخن‌ها.
f. ungium ● شکستگی ناخن‌ها.
fragility /frah-jil 't-l-e/ حساسیت یا عدم مقاومت در برابر تأثیراتی که قادر به از بین بردن تنوم یا انسجام هستند. ● شکستگی.
f. of blood **erythrocyte f.** ← استعداد غیرطبیعی دیواره‌های مویرگی نسبت به پاره شدن. ● شکستگی مویرگی.
capillary f. استعداد گلبول‌های قرمز به همولیز در تحت بعضی شرایط خاص. ● شکستگی گلبول قرمز.
erythrocyte f. استعداد بعضی گلبول‌های قرمز نسبت به همولیز در شرایط استرس مکانیکی. ● شکستگی مکانیکی.
mechanical استعداد بعضی گلبول‌های قرمز نسبت به همولیز در تحت بعضی شرایط خاص. ● شکستگی مکانیکی.
osmotic f. نسبت به همولیز شدن در محلول‌های سالیین هیپوتونیک. ● شکستگی اسموتیک.
fragmentography, mass /'frag 'men-tog 'rah-f-e/ روشی ایزاری که در آن، نمونه‌ها به وسیله کروماتوگرافی گازی، جدا، و اجزای آن به وسیله اسپکترومتری توده‌ای شناسایی می‌شوند.
frambesia /fram-be 'zhah/ **yaws.** ←
f. trpoica **yaws.** ←
frambesioma /fram-be 'ze-o 'mah/ **mother yaw.** ←
mother yaw. ← فریم؛ ساختاری سفت برای حمایت از یک بخش یا بی‌حرکت کردن آن. ● قالب، چارچوب.
frame /frām/ دستگاهی برای ایجاد اکستانسیون مداوم در درمان شکستگی‌های فمور، متشکل از میله بالای سر و پولی (قرقره) که به وسیله آن، ساق پا در یک مهار مورد حمایت قرار می‌گیرد.
Bradford f. چارچوب قائمه و لوله‌ای و دارای پوشش کرباسی که به عنوان بستر، در بیماری‌های مهره یا ران مورد استفاده قرار می‌گیرد.
quadruplegic standing f. وسیله‌ای برای حمایت از بیمار مبتلا به فلج چهار اندام، در وضعیت ایستاده.
Stryker f. فریم متشکل از کرباس کشیده شده بر روی چارچوب‌های قدامی و خلفی که در آن بیمار می‌تواند در حول محور طولی خود بچرخد.
trial f. نوعی فریم عینک که برای تعیین عدسی‌های چشمی به منظور آزمایش تصحیح خطاهای انکساری دید به کار می‌رود.
Francisella /fran 'si-sel 'ah/ فرانسیسلا؛
 جنسی از میکروارگانیسم‌ها، شامل *F. (پساتورلا)*
 تولارنسیس عامل ایجاد تولارمی.
francium (Fr) /fran 'se-um/

fraternal **سی صد و نود و پنج** **frigolabile**

فرانسیموم: عنصر شیمیایی با عدد اتمی ۸۷: به جدول عناصر مراجعه کنید.

fraternal /frah-ter 'n'l/

۱. مربوط به برادرها یا جزیی از آن‌ها. ● برادرانه.
۲. جزیی از دو قلوها: مشتق از دو اووسیت.

FRCP Fellow of the Royal College of Physicians (عضو کالج سلطنتی پزشکان).

FRCS Fellow of the Royal College of Surgeons (عضو کالج سلطنتی جراحان).

freckle /freck'l/ نقاط پیگماته واقع بر پوست که در اثر تجمع ملانین به دنبال مواجهه با نور خورشید ایجاد می‌شوند. ● کک و مک.

melanotic f. of Hutchinson

lentigo maligna. ←

freeze-drying /frez-'dri-'ing/ روشی برای آماده‌سازی بافت که در آن نمونه بافتی منجمد می‌شود و سپس در دمای پایین و خلأ زیاد دئیدرانه (آبگیری) می‌شود.

freeze-etching /-'ech-'ing/ روشی برای مطالعه بر روی سلول‌های ثابت نشده به وسیله میکروسکوپ الکترونیک، که در آن موضوع مورد مطالعه در گلیسرول ۲۰ درصد قرار داده می‌شود و در دمای ۱۰۰-°C منجمد و سپس در همین دما نگهداری می‌شود.

freeze - fracturing /-'frak-'cher-'ing/ روشی برای آماده‌سازی سلول‌ها به منظور مشاهده توسط میکروسکوپ الکترونیک: نمونه بافتی به ۱۵۰-°C منجمد و به داخل اتاقک خلأ وارد می‌شود و به وسیله میکروتوم برش می‌خورد؛ مدل کرین پلاتین از سطوح باز تهیه و از نمونه زیرین جدا می‌شود و سپس مورد بررسی قرار می‌گیرد.

freeze-substitution /-'sub-'sfi-'too-'shun/ نوعی روش آماده‌سازی بافت که در آن یخ داخل بافت منجمد شدن با الکل یا سایر حلال‌ها، در دمای بسیار پایین جایگزین می‌شود.

fremitus /frem-'ti-'us/

ارتعاشی که در هنگام لمس احساس می‌شود.

friction f. rub. ←

hyatid f. thrill. ←

rhonchal f. ارتعاش ناشی از عبور هوا از برونش بزرگ بر اثر موکوس.

tactile f. ارتعاش در لمس دیواره قفسه سینه در هنگام صحبت کردن.

tussive f. ارتعاشی که در هنگام سرفه، بر روی قفسه سینه بیمار لمس می‌شود.

vocal f. (VF) ارتعاش ناشی از صحبت کردن، که در هنگام سمع حس می‌شود.

frenoplasty /fre-'ho-'plas-'te/

تصحیح مهار (فرونلوم) دارای اتصال غیرطبیعی از طریق تغییر محل آن به وسیله جراحی.

frenulum /fren-'u-'lum/ [L.] (جمع: frenula):

چین (مهار) کوچکی از جنس غشا مخاطی یا پوست که حرکات یک عضو یا بخش را محدود می‌کند. ● چین، مهار، بند، لگام.

f. of clitoris چین حاصل از تلفیق لایامینور با کلیتوریس.

f. of ileocecal valve چین حاصل از اتصال انتهای دریچه ایلوئوسکال که به طور نسبی، مجرای کولون را محصور می‌کند.

f. of lip چین میانی غشا مخاطی که سطح داخلی هر لب را به لبه مقابل متصل می‌کند.

f. of prepuce of penis

چین زیر پنیس که آن را به پره یوس مرتبط می‌کند.

f. of pudendal labia, f. pudendi

تلفیق خلفی لایامینور قنابی با رابط خلفی.

f. of superior medullary velum

نوار واقع در پرده (ولوم) بصل‌الخلاخ در محل اتصال آن به کولیکولوس‌های تحتانی.

f. of tongue چین (مهار) عمودی از جنس غشا مخاطی واقع در زیر زبان که آن را به کف دهان متصل می‌کند.

f. veli چین ولوم (پرده) فوقانی بصل‌الخلاخ.

frenum /fer-'num/ [L.] (جمع: frena) یک بخش یا ساختمان نگهدارنده. ← **frenal frenulum**، صفت.

frequency /fre-'kwen-'se/ فرکانس:

۱. تعداد دفعات وقوع یک فرایند دوره‌ای در واحد زمان. ن: V .
- تواتر، فراوانی، دفعات.

۲. در آمار، تعداد دفعات وقوع یک پدیده قابل تعیین، در واحد زمان یا اجتماع. ن: f .

ادرار کردن در فواصل کوتاه، بدون افزایش در حجم روزانه یا برون‌ده آن، ناشی از کاهش ظرفیت مثانه. ● تکرر ادرار.

۱. منسوب به زیگموند فروید، خالق روانکاوی، یا تئورهای روانشناسی و روش روان درمانی (فرضیه و روش روانکاوی) او.

۲. طرفدار یا استفاده‌کننده از فرضیه یا روش‌های زیگموند فروید.

friable /fri-'ah-'bl/ پودر یا نرم شدن به‌طور ساده و راحت.

۱. مالش. **friction** /fri-'k-'shun/ ۲. ماساژ، با استفاده از حرکت دورانی یا جلو و عقب که به‌ویژه برای بافت‌های عمیق به‌کار می‌رود.

۱. سردی. **frigidity** /fri-'ji-'di-'te/ ۲. نام قبلی اختلال تحریک جنسی زنان. ● سرد مزاجی.

frigolabile /fri-'g-'o-'la-'bi-'l/ آنچه به راحتی تحت تأثیر

fucosidosis /fuˈko-si-doˈsis/ فوکوسیدوز؛

fungus □ سی صد و نود و هفت □ FUDR, FudR

فوکوسیداز و تجمع گلیکوکنزوکدهای حاوی فوکوس در تمام بافت‌ها. بیماری با اختلال روانی حرکتی پیش‌رونده، عقب‌ماندگی رشد، هیپانواسپلومگالی، کار دیومگالی و تشنج مشخص می‌شود.
م: floxuridine

FUDR, FudR

fugacity /fu-ɡas'it-e/ معیار تعیین تمایل گریز یک ماده از یک فاز به فاز دیگر یا از بخشی از یک فاز به بخش دیگری از همان فاز.

جزئکلمه [L.] بمعنی دور شدن، فرار کردن، دفع کردن. **-fugal** وضعیت مرضی تغییر هوشیاری که در آن ممکن است فرد به صورت حیران و سرگردان به راه افتد و در ظاهر هوشیار به نظر برسد اما تحت تأثیر شخصیت طبیعی و کامل خود نباشد و بعد از خاتمه حالت گریز چیزی از آن راه یاد نیاورد. ● گریز مرضی.

dissociative f., psychogenic f.

نوعی اختلال تجزیه‌ای که با دوره‌ای از ترک ناگهانی و غیرمنتظره منزل یا محل کار، همراه با فراموش کردن گذشته و اغتشاش شعور نسبی تا کامل در مورد هویت یا تقبل یک هویت جدید همراه است. ● گریز تجزیه‌ای، گریز روانی.

۱. آمدن و رفتن سریع و برق‌آسا. **fulgurate** /ful'gūr-āl/ ۲. تخریب از طریق تماس با جرقه الکتریکی حاصل از جریان پر فرکانس.

fulminate /ful'mi-nāīl/

وقوع ناگهانی همراه با شدت زیاد. **fulminant** (برق‌آسا)، صفت.

fumarase /fu'mah-'ās/

فومراز؛ آنزیم کاتالیزکننده تبدیل فومارات و مالات به یکدیگر.

fumarate /fu'mah-r'āl/

فومارات؛ نمک اسید فوماریک.

fumaric acid /fu-mar'ik/

اسید اشتیاع‌نشده دی‌بازیک، ایزومر ترانس اسید مالتیک و واسطه‌ای در چرخه اسید تری کروکسیلیک.

fumigation /fu'mi-ga'shun/

مواجهه با گازهای ضدعفونی‌کننده. انتشار یک بخار قابل رؤیت. **fuming** /fūm'ing/ ● عملکرد، (function. ←) **functio** /funk'she-o/ [L.]

● عملکرد، (function. ←) **functio** /funk'she-o/ [L.]

کاهش یا فتنان عملکرد؛ یکی از علایم اصلی التهاب.

function /funk'shun/

۱. فعالیت فیزیولوژیک خاص، طبیعی یا صحیح یک عضو یا بخش. ● عملکرد. ۲. انجام فعالیت مزبور (توضیح شماره ۱).

functional /funk'shun-al/

۱. مربوط به عملکرد. ● کلرکردی، عملکردی، عملی، عامل. ۲. مؤثر بر عملکرد و نه بر ساختار.

fundiform /fun'di-form/

شبیه حلقه یا فلاخن.

fundoplication /fun 'do-pli-ka'shun/

متحرک ساختن انتهای تحتانی مری و چین دادن فوندوس معده به طرف بالا و در اطراف مری.

fundus /fun'dus/ [L.]

فوندوس؛ (جمع: fundi)؛ کف یا قاعده هر چیز، کف یا قاعده یک عضو یا بخشی از یک ارگان توخالی که دورتر از دهانه آن قرار گرفته است. ● قمر، طاق، ته. **fundal, fundic**، صفت.

f. of eye بخش پشتی سطح داخلی کره چشم که با استفاده از افتالموسکوپ از مردمک قابل مشاهده است. ● ته چشم.

f. of gallbladder

بخش تحتانی و متسع کیسه صفرا. ● گنبد کیسه صفرا.

f. of stomach

فوندوس معده؛ بخشی از معده که در سمت چپ و بالای سطح باز شدن مری به آن قرار دارد.

f. tympani

کف حفره صماخی.

f. of urinary bladder

قاعده یا سطح خلفی مثانه.

f. of uterus

بخشی از رحم که در بالای منفذ لوله‌های رحمی قرار دارد.

funduscope /fun'dah-sk'op/

افتالموسکوپ. صفت.

funga /fun'g/

مربوط به قارچ‌ها. ● قارچی.

fungate /fun'gāt/

۱. تولید رشدهای قارچ مانند. ۲. رشد سریع، مانند قارچ.

Fungi /fun'ji/ [L.]

نوعی از ارگانیسم‌های یوکاریوتیک و هتروتروفیک که به صورت ساپروپ یا انگل زندگی می‌کنند، شامل قارچ‌ها، مخمرها و کپک‌ها که دارای دیواره‌های سلولی سخت هستند اما کلروفیل ندارند.

fungi /fun'ji/ [L.]

جمع fungus

fungicide /fun'ji-sīd/

عامل از بین برنده قارچ‌ها. ● قارچ‌کش. **fungicidal**، صفت.

fungiform /-form/

شبیه قارچ.

fungistasis /fun'ji-sta'sis/

مهار رشد قارچ‌ها.

fungistatic /-static/

صفت.

fungistat /fun'ji-stat/

عامل مهارکننده رشد قارچ‌ها.

fungitoxic /fun'ji-tok'sik/

اعمال اثر سمی بر قارچ‌ها.

fungoid /fun'goi d/

شبیه قارچ.

fungoma /fun-go'mah/

توپ قارچی.

fungous /fun'gus/

۱. قارچی. ۲. شبیه قارچ.

fungus [L.]

(جمع: fungi)؛ ۱. هر ارگانیسم متعلق به خانواده قارچ‌ها، یا؛ ۲. هر چیز شبیه به ارگانیسم مزبور.

fusion سی صد و نود و هشت □ funic

dimorphic f.	قارچی که بر حسب شرایط محیطی به صورت مخمر یا کپک زندگی می‌کند.
imperfect f.	نوعی قارچ که مرحله جنسی (perfect) نامشخصی دارد. ● قارچ ناقص.
perfect f.	نوعی قارچ که هر دو نوع جنسی و غیر جنسی اسپورسازی آن مشخص است. ● قارچ کامل.
true fungi	● قارچ حقیقی: ← Eumycota.
funic /fuˈnik/	مربوط به یک ساختار طناب مانند (funis) یا طناب (funiculus).
funicle /fuˈni-kəl/	← funiculus.
funiculitis /fuˈnik ˈu-diˈniːs/	۱. التهاب طناب منوی.
	۲. التهاب بخشی از ریشه عصب نخاعی که در داخل کانال بین مهره‌ای قرار دارد.
funiculoepididymitis /fuˈnik ˈu-lo-ep ˈi-diːd ˈi-miˈniːs/	التهاب طناب اسپرماتیک و اپیدیدیم.
funiculus /fuˈnik ˈu-lus/ [L.]	(جمع: funiculi)؛ طناب: ساختمان یا بخش طناب مانند. funicular ، صفت.
anterior f. of spinal cord	ماده سفید نخاع که در هر طرف، در بین شیار قدامی میانی و ریشه شکمی قرار دارد.
lateral f.	۱. ماده سفید نخاع که در هر طرف، در بین ریشه‌های پشتی و شکمی قرار دارد.
	۲. امتداد یافتن در همه دسته‌های متشکل از رشته‌های طناب جانبی نخاع به داخل بصل‌النخاع، به استثنای دسته هرمی جانبی.
posterior f. of spinal cord	ماده سفید نخاع که در هر طرف، در بین شیار خلفی میانی و ریشه پشتی قرار دارد.
f. spermaticus	طناب اسپرماتیک (طناب منوی).
funiform /fuˈni-form/	شبیه طناب یا ریسمان.
funis /fuˈniːs/	هر ساختار طناب مانند، به ویژه بند ناف. funic ، صفت.
FUO	م: fever of unknown origin (تب با منشأ ناشناخته).
furanose /fuˈrah-n ɔs/	هر نوع قند حاوی ساختمان حلقوی فوران ۴ کرانه. این شکلی حلقوی است که کتوزها و آلوزها ممکن است در محلول به خود بگیرند.
furcation /furˈka ˈshun/	ناحیه آناتومیکی که در آن ریشه‌های یک دندان چند ریشه از هم جدا می‌شوند.
furfuraceous /fur ˈfu-ra ˈshus/	ظریف و شل: به پوسته‌های شبیه سیبوس یا شوره سر گفته می‌شود.
furfural /fuˈrʊ-ral/	ترکیب عطری که از تقطیر سیبوس، خاک اره و غیره به دست می‌آید. این ترکیب غشاهای مخاطی را تحریک می‌کند و باعث حساسیت به نور و

سرترد می‌شود.	furor /fuˈrɔr/	خشم شدید؛ غضب.
حمله خشم شدید که در صرع رخ می‌دهد.	f. epilepticus	● خشم صرعی.
شیار یا شکاف.	furrow /furˈɔ/	شیار عرضی
شیار عرضی	atrioventricular f.	حداصل دهلیزها و بطن‌ها. ● شیار دهلیزی بطنی.
هر یک از چین‌های	digital f.	عرضی مفاصل که در سطح کفی یک انگشت قرار دارند.
شیاری که در انتهای	genital f.	ماه نوم بر روی برآمدگی ژنیتال چنین ظاهر می‌شود.
یک فرو رفتگی که کاملاً در بالای چانه قرار دارد.	mentolabial f.	● شیار چندانده لایامازور و لایامنیور در هر طرف.
شیار چندانده لایامازور و لایامنیور در هر طرف.	nympholabial f.	← sulcus.
فرونکل: کورک، جوش چرکی؛ ندول در دناک پوست که در اثر التهاب محدود کوریوم و بافت زیر چلنی به وجود می‌آید و در آن یک هسته مرکزی به وسیله التهاب اطراف محصور می‌شود. علت ایجاد بیماری ورود استافیلوکوک به پوست از طریق فولیکول‌های مو است. furuncular، صفت.	furunculosis /fu-rung ˈku-loˈniːs/	۱. ایجاد متوالی کورک‌های مقاوم در دوره‌های هفتگی یا ماهیانه.
۲. وقوع همزمان تعدادی کورک.	furnuculus /fu-rung ˈku-lus/ [L.]	(جمع: funiculi)؛
فوسین: رنگدانه قهوه‌ای ابی‌تلوم شبکه.	fuscine /fuˈsiːn/	قادر به ذوب شدن.
۲. درهم آمیختن یا پیوستن بخش‌های مجاور.	fusible /fuˈziːbəl/	شبیه دوک: آنچه که در هر انتها، به تدریج باریک می‌شود. ● دوکی.
عصب‌دهی رشته‌های بین دوکی دوک عضلانی که به رشته‌های عصب حرکتی نورون‌های حرکتی گاما اطلاق می‌شود.	fusiform /-form/	۱. عمل یا فرایند ذوب شدن.
۲. این دو تصویر با یکدیگر.	fusomotor /fu ˈsi-m ɔt ˈɔr/	۲. درهم آمیختن یا پیوستن بخش‌های مجاور.
۳. هماهنگی تصاویر جداگانه دو چشم، از یک شیء و ادغام این دو تصویر با یکدیگر.	fusion /fuˈzhun/	● جوش خوردگی، ادغام، اتصال، الحاق.
۴. ایجاد آنکیلوز یا آرتروز به وسیله عمل جراحی.		۳. هماهنگی تصاویر جداگانه دو چشم، از یک شیء و ادغام این دو تصویر با یکدیگر.
anterior interbody f.		۴. ایجاد آنکیلوز یا آرتروز به وسیله عمل جراحی.

FVC سی صد و نود و نه □ □ □ **Fusobacterium**

به هم پیوستن مهره‌ها در ناحیه کمری با استفاده از جراحی خلف صفاقی از طریق بی‌حرکت کردن، به وسیله قرار دادن پیوندهای استخوانی بر روی سطوح قدامی و جانبی. ایجاد اتحاد
diaphyseal-epiphyseal f. استخوانی بین ایفیز و دیافیزیک استخوان، به وسیله جراحی.
spinal f. بی‌حرکت کردن یا آنکیلوز دو یا چند مهره به وسیله جراحی (غالباً دیسککتومی یا لامینکتومی).
Fusobacterium /fu "zo-bak-tēr'e-um/ فوزوباکتریوم؛ جنسی از باکتری‌های بی‌هوازی گرم - منفی که به صورت فلور طبیعی دهان و روده بزرگ یافت می‌شود و اغلب در بافت نکروتیک، احتمالاً به صورت مهاجم ثانوی وجود دارد. *F.necrophorum* در آبسه‌های کبد، ریه و بافت‌های دیگر و اولسر مزمن کولون یافت می‌شود.

جمع: fusobacteria;
fusobacterium ۱. یک باکتری استوانه‌ای شکل که در آن، سلول در مرکز ضخیم‌تر است و در دو انتها به تدریج باریک می‌شود.
 ۲. ارگانیسمی از جنس فوزوباکتریوم.
 دارای سلول‌های دوکی شکل
fusocellular /-sel"u-ler/ **fusospirillosis** /-spi "ril-o"sis/ التهاب لته زخمی نکروزان.
fusospirochetal /-spi "ro-ke"l/ مربوط به فوزوباکتری‌ها و اسپیروکت‌ها یا ناشی از آن‌ها.
fusospirochetosis /-spi "ro-ke-to"sis/ عفونت ناشی از فوزوباکتری‌ها و اسپیروکت‌ها.
FVC forced vital capacity: م: ظرفیت حیاتی اجباری).

gallamine triethiodide □ چهارصد و یک □ galactacrasia

و حالتی شبیه لکنت زبان انجام می‌شود.

tabetic g.

نوعی راه رفتن آتاکسیک که در تبیس دورسالیس دیده می‌شود.

● راه رفتن مرغابی؛ waddling g. myopathic g. ←

galactacrasia /gah-lak "lah-kra "zhah/

وضعیت غیرطبیعی شیر پستان.

galactagogue /gah-lak "lah-gog/

تحریک‌کننده یا افزایش دهنده جریان شیر؛ عامل یا دارویی که

باعث تحریک یا افزایش ترشح شیر می‌شود.

galactan /gah-lak "lan/

هر نوع پلیمر متشکل از

بقایای گالاکتوز که در گیاهان یافت می‌شود.

galactischia /gal "ak-tis "ke-ah/

مهار ترشح شیر.

galact(o)-

جزء کلمه [Gr.] به معنی شیر.

galactocele /gah-lak "to-sel/

بزرگ شدن کیستیک و حاوی شیر غدد پستانی.

galactocerebroside /gah-lak "to-sē-

re "bros-sid/

هر یک از سرپروزیدهایی که سر

گروه آن‌ها گالاکتوز است. این ماده به مقدار فراوان در غشاهای

سلولی یافت عصبی وجود دارد.

galactography /gal "ak-log "rah-fe/

رادیوگرافی مجاری پستانی، به دنبال تزریق ماده رادیوپاک به

داخل سیستم مجرا.

galactokinase /gah-lak "to-ki "nās/

آنزیم کاتالیزکننده انتقال گروه فسفات بر اثری از دهنده به D-

گالاکتوز، اولین گام در به‌کارگیری گالاکتوز. فعال نبودن این

آنزیم منجر به گالاکتوزمی کمبود گالاکتوکیناز می‌شود.

galactophlysis /gal "ak-tof "li-si/

بنورات وزیکولی پوست، حاوی مایع شیری.

galactophore /gah-lak "to-for/

۱. ← galactophorous.

۲. مجرای شیر.

galactophorous /gal "ak-tof "ah-rus/

← lactiferous.

galactoplasia /gah-lak "to-pla "ne-ah/

ترشح شیر در بعضی بخش‌های غیرطبیعی.

galactopoietic /-poi-et "ik/

۱. مربوط به تولید شیر، مشخص شونده به وسیله تولید آن و یا

افزایش دهنده و محرک تولید شیر.

۲. عامل محرک و فزاینده جریان شیر.

galactorrhea /-re "ah/

گالاکتوره؛ جریان شیر

بیش از حد، یا خودبه‌خود؛ ترشح مداوم شیر بدون توجه به اینکه

شیردهی به کودک وجود دارد یا نه.

galactose /gah-lak "to-s/

آلدوز ۶ کربنه

ایزمرگلوکز که شیرینی آن کمتر از گلوکز است و به طور طبیعی

در فرم‌های D- و L- (فرم L- در گیاهان) وجود دارد و جزئی از لاکتوز و اولیگوساکاریدها، سرپروزیدها و گالگلیوزیدهای دیگر و نیز گلیکولیپیدها و گلیکوپروتئین‌هاست.

galactosemia /gah-lak "to-se "me-ah/

گالاکتوزمی؛ هر یک از سه اختلال متابولیسم گالاکتوز که به

صورت مغلوب انتقال می‌یابند و باعث تجمع گالاکتوز در خون

می‌شوند؛ فرم کلاسیک، ناشی از کمبود آنزیم گالاکتوز ۱ -

فسفات یوریدیل ترانسفراز است و با سرپوز کبدی،

هیپاتومگالی، کاتاراکت و عقب ماندگی ذهنی مشخص می‌شود.

کمبود گالاکتوکیناز منجر به تجمع گالاکتیتول در عدسی چشم و

کاتاراکت در شیرخواران و کودکان می‌شود. کمبود

گالاکتوزایمرز، باعث تجمع خوش‌خیم گالاکتوز ۱ - فسفات در

گلبول‌های قرمز می‌شود.

galactosidase /-si "dās/

گالاکتوزیداز؛ آنزیمی که جفا شدن بقایای پابانی گالاکتوز از

انواع سوبسترها را کاتالیز می‌کند، چندین نوع از این آنزیم‌ها

وجود دارند که هر کدام برای قندهای پیوندی α- یا β- و نیز

سوبسترها، اختصاصی هستند، (مثل لاکتاز).

galactoside /gah-lak "to-sīd/

نوعی گلیکوزید حاوی گالاکتوز.

galactosis /gal "ak-to "sīs/

ساخته شدن شیر به وسیله غدد شیری.

۱. قطع ترشح شیر /gal "ak-tos "lah-si-s/

۲. تجمع غیرطبیعی شیر در غدد پستانی.

galactosyltransferase /gal "ak-to "si-

trans "Ter-ās/

هر یک از گروه آنزیم‌های انتقال دهنده

بنیان گالاکتوز از مولکول دهنده به مولکول پذیرنده.

galea /ga "le-ah/ [L.]

ساختمان شبیه کلاهخود.

g. aponeurotica

آپونورزی که دو بطن

عضله اکسی پیتوفروتنال را به هم مرتبط می‌سازد.

galenicals /gal-en "i-k'lz/

داروهایی که بر طبق فرمول گالن (Galen) تهیه می‌شوند.

امروزه از این اصطلاح درباره فرآورده‌های استاندارد حاوی یک

یا چند جزء آلی، در مقایسه با مواد شیمیایی خالص استفاده

می‌شود.

galenics /gah-len "iks/

← galenicals.

galeophobia /ga "le-o-fo "be-ah/

ترس مرضی از گربه؛ ← ailurophobia.

gall /gawl/

صفرا.

gallamine triethiodide /gal "ah-m "en-tri "ē-

thi "o-dīd/

ترکیب آمونیوم چهار ظرفیتی که

به منظور شل کردن عضلات اسکلتری در حین جراحی و

اقدامات درمانی دیگر، نظیر آندوسکوپ یا لوله‌گذاری، استفاده

می‌شود.

gammaglobulinopathy □ چهارصد و دو □ gallbladder

gallbladder /gawlˈbald-er/ محل ذخیره شدن صفرا، واقع در سطح خلفی تحتانی کبد. ● کیسه صفرا.

gallium (Ga) /galˈe-um/ گالیوم؛ عنصر شیمیایی با عدد اتمی ۳۱؛ به جدول عناصر مراجعه کنید. نمک نیترات گالیوم مهلرکننده جذب کلسیم از استخوان است و برای درمان هیپرکلسمی ناشی از سرطان به کار می‌رود.

g. Ga 67 citrate از داروهای پرتونگاری مورد استفاده برای تصویرنگاری سرطان‌ها، به ویژه سرطان‌های بافت نرم و کانون‌های التهاب و آبسه.

gallon /galˈon/ گالن؛ واحد اندازه‌گیری حجم مایعات (معادل با ۴ کوئرت). هر گالن استاندارد (در ایالات متحده) برابر با ۳/۷۸۵ لیتر و هر گالن سلطنتی (در انگلیس) برابر با ۴/۵۴۶ لیتر است.

gallop /galˈop/ گالوپ؛ نوعی ریتم غیرطبیعی قلب: **rhythm.** ←
atrial g. گالوپ S₄ (← S₄g)
diastolic g. گالوپ S₃ (← S₃g)
presystolic g. گالوپ S₄ (← S₄g)
صدای سوم تشدید شده قلب در S₃g.
بیماران قلبی که با تغییرات مرضی در پر شدن بطن، در اوایل دیاستول مشخص می‌شود.

صدای چهارم تشدید شده قلب که معمولاً در S₄g. بیماری‌های قلبی به ویژه در موارد تغییر ظرفیت بطنی شنیده می‌شود.

summation g. نوعی ریتم گالوپ که در آن صداهای سوم و چهارم همراه با هم به صورت یک صدای بلند شنیده می‌شوند و معمولاً با بیماری قلبی توأم هستند.

● گالوپ بطنی: S₃g. ←
ventricular g. سنگ صفراوی؛
gallstone /gawlˈstɒn/ سنگی که در کیسه صفرا یا مجرای صفراوی تشکیل می‌شود.

GALT gut-associated lymphoid tissue م: بافت لنفوئید مرتبط با روده).

galvanism /galˈvah-nizm/ گالوانیسم؛
۱. جریان گالوانی.

۲. استفاده درمانی از جریان گالوانی، به ویژه برای تحریک اعصاب و عضله. **galvanic**. صفت.

ایجاد جریان گالوانی در حفره دهان، در اثر وجود **dental g.** دو یا چند فلز غیرمشابه در ترکیب رستوریشن‌های دندان که با بزاق تماس دارند، و یا یک رستوریشن فلزی واحد و دو الکترولیت، یعنی بزاق و مایع بافت بافت دندان، که در نتیجه، یک سلول الکترولیتی و جریان الکتریکی ایجاد می‌شود. هنگامی که این نوع رستوریشن‌ها با هم تماس پیدا کنند ممکن است جریان ایجاد شده به حدی باشد که باعث تحریک پالپ و ایجاد درد تیز (واضح) شود. رستوریشن آنودی یا

مناطقی از یک رستوریشن در معرض خوردگی الکترولیتی قرار دارند.

galvanocontractility /galˈvah-no-konˈtrak-ti-lɪ-ɪ/ انقباض‌پذیری در واکنش به تحریکات گالوانیک.

galvanometer /galˈvah-nomˈe-tər/ گالوانومتر؛ ابزاری برای اندازه‌گیری جریان الکتریکی با استفاده از عملکرد الکترومغناطیس.

galvanopalpation /galˈvah-no-pal-paˈʃun/ آزمایش اعصاب پوست با استفاده از جریان گالوانیک.

gamete /gamˈeɪ/ گامت؛

۱. یکی از دو سلول هاپلوئید تناسلی نر (اسپرماتوزوئید) و ماده (اووسیت) که اتحاد آن‌ها در تولید مثل جنسی، برای آغاز تکامل یک فرد جدید الزامی است.

۲. انگل مالاریایی در شکل جنسی خود در معده پشه به صورت نر (میکروگامت) یا ماده (ماکروگامت)؛ ماکروگامت به وسیله میکروگامت بارور می‌شود تا یک اووکیئت به وجود آید. **gametic**. صفت.

gametocide /gah-meˈto-sīd/ عامل از بین برنده گامت‌ها یا گامتوسیت‌ها.

● گامت‌کش: **gametocidal**. صفت.
gametocyte /-sɪɪ/ گامتوسیت؛

۱. اووسیت یا اسپرماتوسیت؛ سلول تولیدکننده گامت‌ها.
۲. فرم جنسی (مذکر یا مؤنث) بعضی اسپوروزوآها، مانند پلاسمودیوم‌های مالاریا که در گلبول‌های قرمز یافت می‌شوند و وقتی به وسیله میزبان ثانویه خورده شوند باعث تولید گامت‌ها خواهند شد.

← **microgametocyte** و **macrogametocyte**
گامتوژن: **gametogenesis** /gah-meˈto-jenˈe-sis/ ایجاد گامت‌ها یا سلول‌های جنسی مذکر و مؤنث. **gametogenic**. صفت.

gametogony /gamˈi-tɒˈah-nɪ/ تبدیل مروزویت‌های پلاسمودیوم مالاریا و دیگر اسپوروزوئن‌ها به گامت‌های نر و ماده که در مرحله بعدی به یکدیگر ملحق می‌شوند و تشکیل زایگوت می‌دهند.

۲. تولید مثل به وسیله گامت‌ها.

gamma /gamˈah/ گاما؛

۱. سومین حرف الفبای یونانی، γ-
۲. معادل غبررأج میکروگرم.

gamma-aminobutyric acid /gamˈah-ˈmeˈno-bu-tɪrˈiɪk/ γ-aminobutyric acid. ←

gammaglobulin /globˈuːlɪn/ گلوبولین. ←

gammaglobulinopathy /gamˈah-globˈuːlɪn-ɒpˈah-the/ گلوبولینوپاتی. ←

ganglion چهار صد و سه Gammaherpesvirinae

Gammaherpesvirinae /-her "pēz-vir-i-ˈnē/

ویروس‌های مرتبط با نفوسیت: زیرگروهی از هریس و پریده‌ها که اعضای آن‌ها برای نفوسیت‌های B یا T اختصاصی هستند؛ شامل جنس **نئوکرپتروویروس**.

gammopathy /gam-op ˈah-the/ گاموپاتی؛

تکثیر غیرطبیعی سلول‌های لنفویید تولیدکننده ایمونوگلوبولین؛ گاموپاتی‌ها عبارتند از: میلوم مولتیپل، ماکروگلوبولینمی و بیماری هوچکین.

gamogenesis /gam ˈo-jen ˈē-si s/ تولیدمثل جنسی.

gammogenetic جمع.

ganglia /gang ˈgle-ah/ جمع

gangliated /gang ˈgle-ah ˈed/ **ganglionated.** ←

gangliiform /-gli-i-form/

دارای شکل گانگلیون.

gangliitis /gang ˈgle-i-ˈtis/ **ganglionitis.** ←

gangli(o)-

جزء کلمه [Gr.] به معنی گانگلیون (عقدۀ، گرۀ).

ganglioblast /gang ˈgle-o-blast ˈ/

سلول رویانی عقدۀ مغزی نخاعی.

gangliocytoma /gang ˈgle-o-si-to ˈmah/

← **ganglioneuroma.**

ganglioform /gang ˈgle-ah-form ˈ/

← **gangliiform.**

ganlioglioma /gang ˈgle-o-gli-o ˈmah/

نوعی گانگلیونوروم دستگاه اعصاب مرکزی.

ganglioglioneuroma /-gli ˈo-noor-o ˈmah/

← **ganglioneuroma.**

ganglioma /gang ˈgle-o ˈmah/

← **ganglioneuroma.**

ganglion /gang ˈgle-on/ [Gr.]

گانگلیون؛ (جمع: ganglia, ganglions)

۱. گرۀ یا توده گرۀ مانند؛ در آناتومی، گروهی از اجسام سلول عصبی که در خارج از سیستم اعصاب مرکزی قرار دارند؛ گاهی به گروه‌های هسته‌ای خاص در داخل مغز یا نخاع، مثل گانگلیا بازال اتلاق می‌شود. ● عقدۀ، گرۀ.

۲. نوعی نومور کیستیک خوش‌خیم واقع بر اپونوروزیا تاندون.

ganglial, ganglionic صفت.

گره‌ی کوچکی که گاهی در یک ریشه **aberrant g.** عصبی پستی گردن، بین گانگلیون‌های نخاعی و نخاع یافت می‌شود. ● گانگلیون نابجا.

Acrel's g.

نومورکیستیک واقع بر روی یک تاندون اکستانسور مچ دست.

Andersch's g. **inferior g.** (۱) ←

autonomic g. تجمع اجسام سلولی نورون‌های

سیستم عصبی خودکار که به گره‌های سمپاتیک و پاراسمپاتیک تقسیم می‌شوند. ● گرۀ خودکار.

basal ganglia **nucleus.** ←

گرۀ واقع بر روی اعصاب قلبی در انتهای تحتانی دیواره بین دهلیزی.

Bidder's ganglia شبکه دندانی فوقانی.

Bochdalek's g. عقدۀ‌های شبکه قلبی واقع در

تزدیک لیگامان دهلیزی. ● گرۀ‌های قلبی.

cardiac ganglia یک بر چستنگی کوچک که گاهی

در شبکه کاروتید داخلی وجود دارد.

celiac ganglia دو گانگلیون نامنظم، که هر یک

از آن‌ها بر روی یکی از ستون‌های دیافراگم، در داخل شبکه سلیاک قرار دارد. ● عقدۀ‌های سلیاک.

cerebrospinal ganglia

گانگلیون‌های همراه اعصاب مغزی و نخاعی.

cervical g. ۱. هر یک از سه گانگلیون

(تحتانی، میانی و فوقانی) تنه سمپاتیک در ناحیه گردن.

۲. گانگلیون تزدیک سرویکس رحم.

cervicothoracic g. گانگلیونی که در اثر الحاق

گانگلیون‌های گردنی تحتانی و اولین گانگلیون سینه‌ای تشکیل می‌شود.

← **cervical g. (۲).**

cervicouterine g. گانگلیون پاراسمپاتیک که در

بخش خلفی اربیت واقع است. ● گانگلیون مژگانی.

Cloquet's g. تورم عصب نازوایالاتین در مجرای کامی قدامی

← **spiral g.**

cochlear g. گانگلیون کورتی؛ ← **spiral g.**

← **Corti's g.**

← **dorsal root g.**

← **superior g. (۱).**

Ehrenritter's g. نوعی برآمدگی واقع بر روی یک عصب که از

false g. ساختار گانگلیونی حقیقی برخوردار نیست. ● گانگلیون کاذب.

عقدۀ گاسر؛ ← **trigeminal g.**

gasserian g. گانگلیون حسی عصب صورتی، که بر

ژنیکولوم عصب مزبور واقع است. ● عقدۀ زائویی.

گانگلیونی که به طور شایع در جلوی استخوان

g. impar دنباله و در محل تلاقی تنه‌های سمپاتیک دو طرف یافت

می‌شود.

۱. گانگلیون تحتانی، از دو گانگلیون

واقع بر عصب زبانی حلقی در محل عبور آن از سوراخ ژوگولر. ● گانگلیون تحتانی.

۲. گانگلیون عصب واگ، که کاملاً در زیر سوراخ ژوگولر واقع

است.

گانگلیون ژوگولر؛ ← **superior g.**

← **jugular g.**

گانگلیون لی؛ ← **cervical g. (۲).**

← **Lee's g.**

ganglionated چهار صد و چهار ganglion

گانگیون لودویگ: Ludwig's g.
نزدیک به دهلیز راست قلب که با شبکه قلبی ارتباط دارد.
گانگیون‌های واقع بر بخش کمری تنه lumbar ganglia
سمپاتیک که معمولاً تعداد آن‌ها در هر طرف، ۴ یا ۵ عدد است.
گانگیون مکل: Meckel's g. pterygopalatine g.
یکی از گروه‌های کوچک
سلول‌های عصبی واقع در شبکه مایسنر. Meissner's g.
یک عقده سمپاتیک mesenteric g., inferior
واقع در نزدیک مبدأ شریان مزاتریک تحتانی.
یک یا چند عقده سمپاتیک mesenteric g., superior
واقع در هر طرف با کاملاً در زیر شریان مزاتریک فوقانی.
عقده اوتیک: otic g.
که کاملاً در زیر سوراخ بیضی واقع است و رشته‌های پس
عقده‌ای آن به غده پاروتید عصب می‌دهند.
عقده پاراسمپاتیک: parasympathetic g.
اجسام سلولی نورون‌های کولینرژیک سیستم عصبی
پاراسمپاتیک که در نزدیکی دیواره اعضا یا در داخل دیواره‌های
اعضای عصب‌گیری شده قرار دارند.
عقده فرینیک: phrenic g.
سمپاتیک که غالباً در داخل شبکه فرینیک، در محل اتصال آن
با شبکه قلبی قرار دارد.
عقده پاراسمپاتیک واقع pterygopalatine g.
در حفره پتریگوپالاتین که رشته‌های پیش عقده‌ای آن از
عصب صورتی و از طریق عصب پتروسال بزرگ و عصب
مجرای پتریگوپالاتین منشأ می‌گیرند و رشته‌های پس
عقده‌ای آن به غدد اشکی، و بینی و کامی عصب می‌دهند.
۱. گانگیلون سمپاتیک واقع بر Remak's g.
دیواره قلب و نزدیک ورید اجوف فوقانی.
۲. یکی از گانگیلون‌های سمپاتیک واقع در منفذ دیافراگمی
ورید اجوف تحتانی.
۳. یکی از عقده‌های واقع در شبکه گاستریک.
Ribes' g.
گانگیون کوچکی که گاهی در قسمت
انتهای شبکه کاروتید داخلی، در اطراف شریان رابط قدامی
مغز دیده می‌شود.
گانگیون‌های بخش خاجی تنه sacral ganglia
سمپاتیک که معمولاً در هر طرف سه یا چهار عدد هستند.
• گانگیلون‌های خاجی.
گانگیون اسکالپا: Scarpa's g.
vestibular g. ←
• گانگیلون نیمه هالی: semilunar g.
۱. trigeminal g. ←
۲. celiac ganglia. ← (جمع)
• گانگیلون حسی: sensory g.
۱. spinal g. ←

۲. (جمع)، گانگیلون‌های واقع بر ریشه‌های اعصاب
جمع‌مهای، حاوی اجسام سلولی نورون‌های حسی.
۳. مجموع هر دو مورد ۱ و ۲.
نوعی تومور کیستیک واقع در غلاف تاندون. simple g.
• گانگیلون ساده.
sphenomaxillary g., sphenopalatine g.
pterygopalatine g. ←
گانگیلون واقع بر ریشه خلفی spinal g.
هر عصب نخاعی، متشکل از اجسام سلولی عصبی یک قطبی
نورون‌های حسی عصب. • گانگیلون نخاعی.
گانگیلون واقع بر روی عصب spiral g.
کوکلتار، در داخل مودپولوس که رشته‌های عصبی را به طور
محیطی به اندام کورنی و به طور مرکزی به هسته‌های کوکلتار
ساقه مغز می‌فرستد. • گانگیلون مارپیچی.
گانگیلون واقع بر عصب احشایی splanchnic g.
بزرگ نزدیک مهره دوازدهم پشتی. • گانگیلون احشایی.
submandibular g.
سطح فوقانی بخش عمقی غده ساب ماندیبولار، در سطح
جانبی عضله هیوگلوئوس.
۱. گانگیلون فوقانی از دو گانگیلون superior g.
واقع بر عصب زبانی حلقی در محل عبور از سوراخ ژوگولر.
• گانگیلون فوقانی.
۲. گانگیلون کوچکی واقع بر عصب واگ، کاملاً در محل عبور
از سوراخ ژوگولر.
عقده سمپاتیک: هر یک از تجمع‌های sympathetic g.
اجسام سلولی نورون‌های آدرنرژیک دستگاه عصبی سمپاتیک
که به صورت زنجیر مانند در هر سمت نخاع قرار دارند.
گانگیلون واقع بر ریشه حسی trigeminal g.
پنجمین عصب مغزی در شکاف سخت شامه واقع بر روی
سطح قدامی بخش پتروس استخوان تمپورال که
شاخه‌های افتالمیک و ماگزیلاری و بخشی از عصب
ماندیبولار از آن منشعب می‌شوند. • عقده عصب سه قلو.
tympenic g.
برآمدگی واقع بر شاخه تمپاتیک عصب زبانی حلقی.
۱. inferior g. (۲) ← vagal g.
۲. superior g. (۲) ← عقده عصب واگ.
Bidder's ganglia. ←
گانگیلون حسی بخش دهلیزی عصب vestibular g.
مغزی واقع در بخش فوقانی انتهای جانبی سوراخ داخلی گوش.
گانگیلون‌های وریسبرگ: Wrisberg's ganglia
cardiac ganglia. ←
wrist g.
بزرگ شدگی کیستیک غلاف تاندونی واقع در عقب مج.
ganglionated /'gæŋ'gi'e-ah-n-al "ed/

gas **چهارصد و پنج** □ **ganglionectomy**

نوعی گانگرن که بدون درگیری میکروبی بعدی ایجاد می‌شود و بافت‌ها به صورت خشک و چروکیده درمی‌آیند. ● گانگرن خشک.

embolic g. گانگرن آمبولیک؛ وضعیتی که به دنبال قطع جریان خون به وسیله آمبولی ایجاد می‌شود.

gas g. گانگرن گازی؛ نوعی گانگرن حاد، شدید و دردناک که در آن، عضلات و بافت‌های زیرجلدی پر از گاز و اکژودای سرمی خونی می‌شوند و عامل آن عفونت زخم با باکتری‌های بی‌هوازی، از جمله گونه‌های مختلف کلستریدیوم است.

moist g. گانگرن همراه باجزیه پروتئولیتیک ناشی از عملکرد باکتریال. ● گانگرن مرطوب.

symmetric g. گانگرن قرینه انگشتان دو دست، ناشی از اختلالات واروموتور. ● گانگرن قرینه.

gangrenosis /gangˈgrin-oˈsis/ ایجاد گانگرن.

ganoblast /ganˈah-blast/ **ameloblast**.

فاصله زمانی اشغال نشده؛ منفذ یا سوراخ. ● شکاف، فاصله.

air-bone g. فاصله بین متحنی‌های شنوایی سنجی تحریکات هدایت شده به وسیله هوا و استخوان، به عنوان نشان دهنده کاهش هدایت استخوانی گوش.

anion g. آنیون کپ؛ غلظت آنیون‌های پلاسما که به طور روتین از طریق سنجش آزمایشگاهی اندازه‌گیری نمی‌شوند و تفاوت میان آنیون‌ها و کاتیون‌های اندازه‌گیری شده را توضیح می‌دهند.

auscultatory g. دورهای که در آن صدا با روش سمع به وسیله اسفیگمومانومتري شنیده نمی‌شود.

interocclusal g. distance.

۱. محلولی برای شستشوی دهان و حلق. /gahrˈgɪl/ **gargle**.
۲. شستشوی دهان و حلق از طریق نگاه داشتن یک محلول در دهان باز و سپس بیرون ریختن آن به کمک فشار هوای ریه‌ها. ● غرغره.

gargoylism /gahrˈgoil-izm/ **Hurler's syndrome**.

گیاه گلدار **garlic** /gahrˈlik/ **garlic**.
Allium sativum یا ساقه پیازی آن که حاوی ماده ضدباکتری آلیسین (allicin) است و فراورده‌های پیاز آن در هیپرتنسیون، هیپر تانسین و آرترواسکلروز مصرف می‌شود و نیز در طب محلی به‌کار می‌رود.

gas /gas/ گاز؛ هر نوع مایع ارتجاعی شبیه هوا که مولکول‌های آن از یکدیگر جدا هستند و هر کدام مسیر آزادی را طی می‌کنند. **gaseous**، صفت.

alveolar g. گاز موجود در آئونول‌های ریه که تبادل گاز با مویرگ‌های خونی در آن‌ها انجام می‌شود.

آنچه که دارای گانگلیون شده است.

ganglionectomy /gangˈgle-ah-neckˈlah-me/ برش یک گانگلیون.

ganglioneuroma /gangˈgle-o-n-oo-roˈmah/ گانگلیونوروم؛ نتوبلاسم خوش‌خیم متشکل از رشته‌های عصبی و سلول‌های گانگلیونی بالغ.

ganglionic /-onˈik/ مربوط به یک گانگلیون.

ganglionitis /gangˈgle-ah-niˈli/ التهاب یک گانگلیون.

ganglionostomy /-nosˈlah-me/ ایجاد یک منفذ به داخل تومور کیستیک غلاف تاندون یا آیونوروز، به وسیله جراحی.

ganglioplegic /-pleˈjɪk/ ۱. مربوط به عوامل مهارکننده انتقال ایمپالس‌ها از عقده‌های سمپاتیک و پاراسمپاتیک، یا:

۲. عاملی که باعث مهار مزور می‌شود.

ganglioside /gangˈgle-o-sīd/ هر کد نام از یک گروه گلیکواسفنگولیپیدهای واقع در بافت‌های سیستم عصبی مرکزی که ساختمان اصلی آن‌ها از سرآمید - گلوکز - گالاتوز - N- استیل نورامینیک اسید تشکیل می‌شود.

فرم ۱ GM در بافت‌های گانگلیوزیدوزهای ۱ GM و فرم ۲ GM در گانگلیوزیدوزهای ۲ GM تجمع می‌یابند.

gangliosidosis /gangˈgle-si-doˈsis/ (جمع: gangliosidoses)، هر کد نام از یک گروه بیماری‌های ذخیره لیزوزیم که با تجمع گانگلیوزیدهای ۱ GM یا ۲ GM و گلیکوکنزوگه‌های وابسته، در اثر کمبود هیپرولازهای لیزوزیمی اختصاصی و اختلال روانی حرکتی پیشرونده مشخص می‌شود و معمولاً شروع آن از دوران شیرخوارگی و کودکی، و اکثراً کشنده است.

گانگلیوزیدوز ناشی از کمبود **GM₁ g.** فعالیت *β*- گالاکتوزیداز لیزوزیمی، همراه با تجمع گانگلیوزید **GM₁ g.** گلیکوپروتئین‌ها و کراتان سولفات.

گانگلیوزیدوز ناشی از کمبود **GM₂ g.** فعالیت ایزوزیم‌های هگزوز آمینیداز اختصاصی، همراه با تجمع گانگلیوزید ۲ GM و گلیکوکنزوگه‌های وابسته به آن که به سه نوع بیوشیمیایی مجزا، شامل بیماری سندوهف و بیماری تابی- ساکس دیده می‌شود.

gangrene /gangˈgrɛn/ گانگرن؛ مرگ بافت‌ها که معمولاً توده بافتی قابل توجهی را شامل می‌شود و عموماً با از دست رفتن تغذیه عروقی و به دنبال آن، تهاجم میکروبی و تولید چرک همراه است. **gangrenous**، صفت.

diabetic g. گانگرن مرطوب که همراه با بیماری دیابت دیده می‌شود.

gastroenteritis □ چهارصد و شش □ **gasometric**

فشار نسبی اکسیژن و دی‌اکسید کربن در خون. blood g's
← analysis. • گازهای خون.
نوعی گاز که به دلیل دارا coal g.
بودن مونواکسید کربن سمی است و در اثر سوختن ناقص زغال
ایجاد می‌شود. • گاز زغال.
← nitrous oxide. • گاز خنده. laughing g.
گازی که به دلیل تحریک ملتحمه، موجب tear g.
اشک ریزش شدید می‌شود. • گاز اشک‌آور.
gasometric /gas "o-met "rik/
مربوط به اندازه‌گیری گازها.
gaster /gas"ter/ [Gr.]
gasterophilus /gas "ter-of"i-lus/
جنسی از پشه‌ها که لارو آن‌ها در دستگاه گوارش اسب تکامل
می‌یابد و ممکن است باعث آلودگی انسان شوند.
التهاب غدد معده. gastradenitis /gas "trad-ē-ni "ti-s/
gastralgia /gas-tral "jah/
نرد معده.
gastroctomy /gas-trek "lah-me/
برداشتن تمام معده (total g.) یا قسمتی از آن (subtotal g.)
یا (partial g.)
مربوط به معده، موثر بر معده یا gastric /gas"trik/
دارای منشأ معده‌ای. • معده‌ای (معده‌ای).
نوعی آنزیم gastricsin /gas-trik "sin/
پروتئولیتیک که از شیره معده به دست می‌آید و پیش‌ساز آن
پپسینوژن است اما با پپسین، از نظر وزن مولکولی و اسیدهای
آمین در پایانه N تفاوت دارد.
گاسترین؛ هورمون gastrin /gas"trin/
پلی‌پپتیدی که به وسیله سلول‌های خاص غدد پیلوری ترشح
می‌شود و به شکل قوی، ترشح اسید معده و پپسین را تحریک
می‌کند و به طور ضعیف باعث تحریک ترشح آنزیم‌های
پانکراس و انقباض کیسه صفرا می‌شود.
تومور سلول‌های gastrinoma /gas "tri-no "mah/
از نوع سلول‌های غیر بتا که گاسترین ترشح می‌کند و از علل
معمول سندرم زولینجر-الیسون است.
گاستریت؛ التهاب معده. gastritis /gas-tri "ti-s/
گاستریت مزمن همراه با ارتشاح atrophic g.
لامیناپروپریا که تمام ضخامت مخاط را با سلول‌های التهابی
درگیر می‌کند.
التهاب و هیپرتروفی catarrhal g.
مخاط معده، همراه با ترشح بیش از حد موکوس.
نوعی گاستریت که در آن eosinophilic g.
ادم قابل توجه و ارتشاح همه لایه‌های دیواره آنتریپلور به وسیله
انوزینوفیل‌ها وجود دارد.
نوعی گاستریت که در erosive g., exfoliative g.
آن اپیتلیوم سطح معده دچار خوردگی می‌شود. • گاستریت

فرسایشی، گاستریت تغلیسی.
تکنیر بیش از حد مخاط giant hypertrophic g.
معده که باعث ضخیم شدن منتشر دیواره آن می‌شود.
hypertrophic g.
گاستریت هیپرتروفیک؛
گاستریت همراه با ارتشاح و بزرگی غدد.
polypous g.
گاستریت هیپرتروفیک همراه
با پر آمدگی‌های پولیپ مانند مخاط.
نوعی گاستریت که در pseudomembranous g.
آن غشایی کاذب به صورت پلاک‌هایی در معده ایجاد می‌شود.
التهاب مزمن لامیناپروپریا، superficial g.
محدود به یک سوم خارجی مخاط در منطقه فرو رفتگی کوچک
(foveolar) • گاستریت سطحی.
toxic g.
گاستریت ناشی از اثر سم یا ماده سوزاننده.
جزء کلمه [Gr.] به معنی معده. gastr(o)-
gastroanastomosis /gas "tro-ah-nas "lah-
mo "si-s/
gastrogast rostomy. ←
gastrocele /gas"tro-sēl/
برآمدگی فتقی معده یا بن‌ریست معده‌ای.
gastrocnemius /gas "trok-ne "me-us/
به جدول عضلات مراجعه کنید.
gastrocoele /gas"tro-sēl/
archenteron. ←
مربوط به معده و کولون. gastrocolic /gas "tro-kol "ik/
یا مرتبط با آن‌ها، مانند فیستول.
التهاب معده و کولون. gastrocolitis /gas "tro-ko-li "ti-s/
gastrocolostomy /-kol-os "lah-me/
آناستوموز جراحی معده به کولون.
gastrocutaneous /-ku-ta "ne-us/
مربوط به معده و پوست و یا مرتبط با معده و سطح پوست بدن،
مانند فیستول معده به پوست.
سیستوپلاستی gastrocystoplasty /-sis"to-plas "te/
تقویتی با استفاده از بخشی از معده.
معاینه معده به وسیله gastrodiaphany /-di-af "ah-ne/
ترانس ایلومیناسیون دیواره‌های آن با یک لامپ الکتریکی
کوچک.
Gastrodiscoides /-dis-koi "dēz/
جنسی از نماتودهای انگل روده.
gastroduodenitis /-doo "o-dē-ni "ti-s/
التهاب معده و دوازدهه.
gastroduodenostomy /-doo "od-in-os "lah-
me/
آناستوموز جراحی معده به قسمت دوری از دوازدهه.
gastrodynia /-din "ē-ah/
نرد معده.
gastroenteralgia /-en "ter-al "jah/
التهاب معده و روده.
gastroenteritis /-en "ter-i "ti-s/
اختلالی که به طور شایع با عدم eosinophilic g.

gastrotonometer □ چهارصد و هفت □ gastroenteroanastomosis

تحمل به غذاهای خاص همراه است و با ارتشاح مخاط روده کوچک به وسیله انترینوفیل ها، همراه با ادم، اما بدون واسکولیت، و وجود انترینوفیلی خون محیطی مشخص می شود. نشانه های به محل و مقدار اختلال بستگی دارند و معده هم اغلب گرفتار می شود.

گاستروآنتریت ناشی از ویروس نورواک. Norwalk g.

gastroenteroanastomosis /-en "ter-o-ah-nas "tah-mo "sis/ آناستوموز میان معده و روده باریک.

gastroenterology /-en "ter-ol "ah-j-e/ مطالعه بر روی معده و روده و بیماری های آن ها.

gastroenteropathy /-en "ter-op "ah-the/ هر نوع بیماری معده و روده ها.

گاستریت انترینوفیلیک allergic g.

کودکان مبتلا به آلرژی غذایی، به ویژه نسبت به شیر گاو.

gastroenterotomy /-en "ter-ot "ah-m-e/ برش معده و روده.

gastroepiploic /-ep "i-plo "ik/ مربوط به معده و ابی پلون (چاترینه).

gastroesophageal /-e-sof "ah-je "al/ مربوط به معده و مری.

gastroesophagitis /-e-sof "ah-ji "i "is/ التهاب معده و مری.

gastrofiberscope /-fi "ber-sk op/ فیبروسکوپ مخصوص مشاهده معده.

gastrogastrostomy /-gas-tros "tah-m-e/ آناستوموز دو بخش از معده که قبلاً دور از یکدیگر قرار داشته اند، به وسیله جراحی.

gastrogavage /-gah-vahzh " / تغذیه مصنوعی از طریق قرار دادن لوله در معده.

gastrohepatic /-hè-pat "ik/ مربوط به معده و کبد.

gastrohepatitis /-hep "ah-ti "i "is/ التهاب معده و کبد.

gastroileal /-il "e-al/ مربوط به معده و ایلئوم.

gastroileitis /-il "e-i "e "i "is/ التهاب معده و ایلئوم.

gastroileostomy /-il "e-os "tah-m-e/ آناستوموز جراحی معده به ایلئوم.

gastrointestinal /-in-tes "li-m "i/ مربوط به معده و روده و یا مرتبط با آنها.

gastrojejunocolic /-zè-joo "no-kol "ik/ مربوط به معده، ژژونوم و کولون.

gastrojejunostomy /-zè "joo-nos "tah-m-e/ ایجاد آناستوموز بین معده و ژژونوم به وسیله جراحی و نیز آناستوموزی که به این ترتیب ایجاد شده است.

gastrolial /-li "in-il/ معده ای طحالی.

gastrolithiasis /-li-thi "ah-sis/

وجود یا تشکیل سنگ در معده.

gastrolisis /gas-trol "i-sis/ جنا کردن چسبندگی های

ایگاستر به وسیله جراحی و به منظور متحرک ساختن معده.

gastromalacia /gas "tro-mah-la "shah/ نرم شدن دیواره معده.

gastromegaly /-meg "ah-l-e/ بزرگ شدن معده.

gastromycosis /-mi-ko "sis/ عفونت قارچی معده.

gastromyorrhea /-mik "so-re "ah/ ترشح بیش از حد موکوس به وسیله معده.

gastroparesis /gas "tro-pah-re "sis/ فلج معده.

gastropathy /gas-trop "ah-the/ هر نوع بیماری معده.

gastropexy /gas "tro-pek "se/ ثابت کردن معده به وسیله جراحی.

Gastrophilus /gas-trof "i-lus/ ← **Gasterophilus.**

gastrophrenic /gas "tro-fren "ik/ مربوط به معده و دیافراگم.

gastroplication /gas "tro-pli-ka "shun/ درمان اتساع معده به وسیله ایجاد چین در دیواره آن.

gastroptosis /gas "trop-to "sis/ تغییر مکان معده به سمت پایین.

gastropylorctomy /gas "tro-pi "lo-tek "ah-m-e/ برداشتن بخش پیلوری معده.

gastrorrhagia /-ra "jah/ خونریزی معده.

gastrorrhea /-re "ah/ ترشح بیش از حد غدد معده.

gastroschisis /gas-tros "ki-sis/ وجود شکاف مادرزادی در دیواره قنای شکم.

gastroscope /gas "tro-sk op/ آندوسکوپ مخصوص مشاهده سطح داخلی معده. gastroscopic. صفت.

gastroselective /gas "tro-si-lek "ti-v/ تمایل نسبت به گیرنده های که در تنظیم فعالیت های معده ای شرکت دارند.

gastrospasm /gas "tro-spazm/ اسپاسم معده.

gastrosplenic /gas "tro-splen "ik/ مربوط به معده و طحال.

gastrostaxis /-stak "sis/ نشت خون از مخاط معده.

gastrostogavage /gas-tros "to-gah-vahzh " / تغذیه از طریق فیستول معده.

gastrostolavage /-l ah-vahzh " / شستشوی معده از راه یک فیستول معده ای.

gastrostomy ایجاد یک منفذ مصنوعی به داخل معده، به وسیله جراحی، و یا منفذی که به این طریق ایجاد شده است.

gastroto my /gas-tros "tah-m-e/ ایجاد برش به داخل معده.

gastrotonometer /gas "tro-to-nom "è-ter/ ابزاری برای اندازه گیری فشار داخل معده.

gelatin چهارصد و هشت gastrotropic

gastrotropic /-tropˈɪk/

تمایل نسبت به اعمال اثر اختصاصی بر معده.

gastrotyimpanites /-timˈpah-niˈtɔz/

اتساع معده به وسیله هوا.

gastrula /gaˈstroo-lah/

گاسترولا؛ مرحله رویانی

بعد از بلاستولا یا بلاستوسیست؛ ساده‌ترین نوع از دو لایه (اکتودرم و مزوتودرم) و دو حفره، یکی واقع در بین اکتودرم و اندودرم و دیگری (اُکترون) در اثر تو رفتگی (اواژیناسیون) تشکیل می‌شود طوری که در داخل اندودرم واقع می‌شود و دارای منفذی به نام بلاستوپور است. در رویان انسان، مرحله گاسترولا در خلال سومین هفته رخ می‌دهد و در طی آن صفحه رویانی سه لایه می‌شود (اکتودرم، مزودرم، اندودرم).

gastrulation /gaˈstroo-laˈshun/

فرایندی که به وسیله آن بلاستولا تبدیل به گاسترولا می‌شود و یا در انواع بدون وجود بلاستولای واقعی، به فرایندی گفته می‌شود که در اثر آن سه لایه سلول زایا اکتساب می‌شوند. در انسان، به تبدیل صفحه رویانی دو لایه به سه لایه (اکتودرم، مزودرم و اندودرم) گفته می‌شود.

gating /gāˈtɪŋ/

کنترل دستیابی یا عبور از دروازه‌ها یا کانال‌ها.

gatophobia /gatˈo-fəˈbe-ah/

● ترس مرضی از گرهبه: ← **ailurophobia**.

gauntlet /gawntˈlɛt/

نوعی بانداژ پوشاننده دست و انگشتان، شبیه دستکش.

gauss /gous/

گوس؛ واحد شدت جریان مغناطیسی،

برابر با ۱۰^{-۴} تسلا.

gauze /gawz/

گاز؛ پارچه توری نازک از جنس کتان یا ماده مشابه.

absorbable g.

گاز ساخته شده از سلولز اکسیده، ● گاز قابل جذب.

absorbent g.

پارچه پنبه‌ای سفید که در ابعاد، اشکال عرض‌ها و وزن‌های مختلف تهیه می‌شود (به شکل لوله‌ای یا تا شده). ● گاز جاذب.

petrolatum g.

ماده‌ای استریل که به وسیله اشباع گاز جاذب استریل یا وازلین سفید استریل تولید می‌شود. ● گاز وازلینه.

zinc gelatin impregnated g.

نوعی گاز جاذب که کاملاً به وسیله ژلاتین روی پوشانده شده است.

gavage /gah-vahzhˈ/ [Fr.]

گاواز؛

۱. تغذیه اجباری به ویژه از طریق عبور دادن لوله به داخل معده.

۲. ← **superalimentation**.

gaze /gāz/

نگاه کردن یکنواخت در یک جهت یا به یک چیز. ● خیره

شدن.

حرکت طبیعی دو چشم؛ به‌طور همزمان در **conjugate g.** یک جهت، به منظور ایجاد تصویر یک شیء بر روی شبکیه.

GC gas chromatography

G-CSF granulocyte colony - stimulating factor

Gd gadolinium

Ge germanium

gegenhalten /gaˈgen-hahlˈtɪn/[Ger.]

مقاومت غیرارادی در برابر حرکت غیرفعال (باسیو) نظیر آنچه که در اختلالات کورتکس مغز ایجاد می‌شود.

gel /jel/

ژل؛ ژله؛

۱. نوعی کولوئید که در آن، فاز پراکنندگی جامد، شبکه‌ای مرتبط با فاز مایع پیوسته تشکیل می‌دهد که منجر به ایجاد تعلیق مایع کولوئیدی نیمه سفت و چسبنده می‌شود، یا:

۲. تشکیل ترکیب مزبور یا هر ماده نیمه جامد مشابه.

تعلیقی از **aluminium hydroxide g.**

هیدروکسید آلومینیوم و اکسید هیدراته که به عنوان آنتی‌اسید معده به ویژه در درمان زخم پپتیک و درمان سنگ‌های کلیوی فسفاته به‌کار می‌رود.

تعلیق آبکی فسفات **aluminium phosphate g.**

آلومینیوم که به عنوان آنتی‌اسید و به منظور کاهش دفع فسفات‌ها در مدفوع به‌کار می‌رود.

APF g.

م: ژل فلوریدسیدیم و اسید فسفریک.

basic aluminium carbonate g.

نوعی ژله هیدروکسید آلومینیوم - کربنات آلومینیوم که به عنوان آنتی‌اسید در درمان هیپرفسفاتی موجود در نارسایی کلیه به‌کار می‌رود و نیز به منظور پیشگیری از سنگ‌های فسفاته ادراری مورد استفاده قرار می‌گیرد.

dried aluminium hydroxide g.

نوع بدون شکل هیدروکسید آلومینیوم که از طریق خشک کردن ژله هیدروکسید آلومینیوم در دمای پایین ایجاد می‌شود و به عنوان آنتی‌اسید به‌کار می‌رود.

sodium fluoride and phosphoric acid g.

ژل حاوی فلورید سدیم، اسید هیدروفلوریک و اسید فسفریک که به‌طور موضعی برای پیشگیری از پوسیدگی دندان به‌کار می‌رود.

gelatin /jelˈah-tin/

ژلاتین؛ ماده‌ای که

از طریق هیدرولیز نسبی کلاژن پوست، بافت همبند سفید و استخوان حیوانات به دست می‌آید و به عنوان عامل ایجاد تعلیق و در ساخت کپسول و شیراف از آن استفاده می‌شود و توصیه شده به عنوان جایگزین پلاسما مورد استفاده قرار گیرد و نیز به عنوان غذای پروتئینی کمکی به‌کار می‌رود.

فرآورده‌ای از اکسید روی، **zinc g.**

generation □ چهارصدونه □ gelatinous

ژلاتین، گلیسرین و آب خالص که به صورت موضعی به عنوان محافظ پوست به کار می‌رود.

gelatinous /jê-latˈtɪ-nus/

شبیه ژله یا ژلاتین نرم.
تبدیل یک محلول به ژله.

gelation /jê-laˈʃhun/

Gemella /jê-melˈah/ [L.]

جنسی از
کوکسی‌های هوازی یا بی‌هوازی اختیاری (خانواده استرپتوکوکاسه) که به صورت فرد یا زوج وجود دارند و انگل پستانداران هستند.

gemelology /jem ˈel-olˈah-jɛ/

مطالعه علمی درباره دوقلوها و دوقلویی.

geminate /jem ˈtɪ-nəl/

زوج؛ به وجود آمدن به صورت دوقلو.

gemination /jê-maˈʃhun/

تولیدمثل

غیر جنسی که در آن، بخشی از جسم سلول برآمده و سپس جدا می‌شود و از این طریق سلول جدیدی به وجود می‌آید.

gemma /jem ˈul/

۱. یک جوانه تناسلی؛

محصول بلافاصله جوانه‌زنی (gemination)

۲. یکی از چندین زایده خارمانند که بر روی دندریته‌های یک

نورون وجود دارند.

جزء کلمه [Gr.] به معنی عامل تولیدکننده.

-gen

genal /jɛˈnɪl/

مربوط به گونه؛ دهانی.

gender /jen ˈder/

جنس؛ گروهی که یک فرد،

براساس جنسیت خود در آن قرار می‌گیرد.

gene /jɛn/

ژن؛ واحد بیولوژیک

توارث که خود به خود تولید مثل می‌کند و در جایگاه مشخصی

(locus) بر روی یک کروموزوم ویژه قرار می‌گیرد.

allelic g.

allele. ←

نوعی ژن ساختگی که از طریق

chimeric g.

قرار گرفتن قطعات ژن‌های غیروابسته یا دیگر قطعات DNA

در کنار هم ایجاد می‌شود.

complementary g's

زوجت مستقل از

ژن‌های غیرآلل که هیچیک از آن‌ها، در غیاب دیگری اثر خود

را اعمال نمی‌کند. • ژن‌های مکمل.

dominant g.

ژنی که در هنگام حضور در هوموزیگوت‌ها یا

هتروزیگوت‌ها به‌طور فنوتیپیک بروز می‌یابد. • ژن غالب.

Hg, histocompatibility g.

ژنی که اختصاصی بودن

آنتی‌ژنیسیتهٔ بافتی (آنتی‌ژن‌های HLA) و در نتیجه، سازگاری

میان دهنده و گیرنده را در پیوند بافت و انتقال خون تعیین

می‌کند.

holandric g's

ژن‌هایی که در ناحیه غیر هومولوگ کروموزوم Y قرار دارند.

immune response (Ir) g's

ژن‌های کمپلکس اصلی

سازگاری بافتی که پاسخ ایمنی به ایمونوژن‌های فردی را اداره

می‌کنند.

ژن‌هایی که تشکیل

لنفوسیت‌های T سرکوبگر را اداره می‌کنند.

lethal g.

نوعی ژن که وجود آن باعث

مرگ ارگانیسم می‌شود و یا به ارگانیسم اجازه می‌دهد تنها در

شرایط خاصی زنده بماند. • ژن کشنده.

mutant g.

ژنی که دچار جهش (موتاسیون) قابل تشخیص

شده است. • ژن جهش یافته.

operator g.

ژنی که به عنوان نقطه

آغاز خواندن کد (مژ) ژنتیک عمل می‌کند و از طریق تداخل با

ژن سرکوبگر، فعالیت ژن‌های ساختمانی مرتبط با آن را در

اوپرون کنترل می‌کند. • ژن عامل.

recessive g.

ژنی که تنها در صورت

هوموزیگوت بودن، بر ارگانیسم تأثیر می‌گذارد. • ژن مغلوب.

regulator g., regulatory g.

۱. در فرضیه ژنتیک،

به ژن سازندهٔ سرکوبگر (پرسور) گفته می‌شود که از طریق

تداخل با ژن اوپراتور، فعالیت ژن‌های ساختمانی مرتبط با

آن را در اوپرون متوقف می‌کند. • ژن تنظیم‌کننده.

۲. هر نوع ژن که محصول آن بر فعالیت ژن‌های دیگر اثر

می‌گذارد.

• ژن سرکوبگر. ← **repressor g.**

sex-linked g.

نوعی ژن که بر روی کروموزوم جنسی،

به‌ویژه کروموزوم X حمل می‌شود. • ژن وابسته به کروموزوم X.

split g.

ژن حاوی اگزون‌های متعدد و حناقل یک ایترون.

structural g.

ژنی که توالی اسید آمینه

زنجیره پلی‌پپتیدی را مشخص می‌کند. • ژن ساختمانی.

genera /jen ˈer-ah/

جمع

genus /jen ˈer-al/

موثر بر تمام یا بسیاری از بخش‌های

ارگانیسم؛ غیر موضعی. • عمومی.

generalize /-ɪz/

۱. انتشار در تمام بدن؛ مانند سیستمیک شدن بیماری

موضعی.

۲. تشکیل یک اصل عمومی؛ استدلال استقرایی. • تعمیم

دادن.

generation /jen ˈɛ-ra ˈʃhun/

۱. فرایند تولید مثل، فراوری. ← **reproduction**

۲. گروهی از افراد هم عصر که از طریق تعداد یکسانی از

چرخه‌های زندگی، از یک تبار مشترک منشأ گرفته‌اند. یا

موقعیت‌هایی را در سطح یکسانی از نمودار تباری (شجره

نامه) اشغال می‌کنند. • نسل، زادگان.

alternate e g.

تولید مثل جنسی و غیر جنسی در گونه‌های حیوانی یا گیاهی.

asexual g.

تولید یک ارگانیسم جدید که

از اتحاد گامت‌ها منشأ نمی‌گیرد. • تولیدمثل غیر جنسی.

first filial g.

اولین نسل حاصل از دو والد؛

geromorphism چهارصد و یازده gentian

gentian /jenˈʃin/ ریزوم و ریشه‌های خشک شده
جنتیانالوتما که به صورت تونیک تلخ (bitter tonic) به کار می‌رود.

g. violet ووبله دوژانسن؛ رنگ ضدباکتری،
ضدقارچ و ضدکرم که به‌طور موضعی در درمان عفونت‌های پوست و غشاهای مخاطی ناشی از باکتری‌های گرم مثبت و کپک‌ها و نیز به‌منظور افزودن به خون جمع‌آوری شده در مناطقی که بیماری شاگاس به‌صورت اندمیک وجود دارد به کار می‌رود.

gentianophilic /jenˈʃin-o-ˈfɪlɪk/ آنچه که به آسانی با ووبله دوژانسن رنگ می‌گیرد.

gentianophobic /-fəˈbɪk/ آنچه که با ووبله دوژانسن رنگ نمی‌گیرد.

genu /jeˈnu/ [L.] (جمع: genua)،
۱. زانو.
۲. هر ساختار شبیه زانو.

g.extrorsum, ← **bowleg.**
g.introrsum ← **knock-knee.**
g.recurvatum اکسترنسیون بیش از حد مفصل زانو.
g.valgum ← **knock-knee.**
g.varum ← **bowleg.**

genus /jeˈnus/ [L.] جمع: genera طبقه مربوط به رده‌بندی که در پایین تیره (tribe) یا زیرتیره (subtribe) و بالای گونه (species) یا زیرجنس (subgenus) قرار می‌گیرد. ● جنس.
جزء کلمه [Gr.] به معنی زمین، خاک.

ge(o)-
geode /jeˈoʊd/ فضای لثاوی متسع.

geographic /jeˈo-graˈfɪk/ در آسیب‌شناسی،
به الگوی اطلاق می‌شود که حدود مشخصی دارد، (مانند) مرزهای یک نقشه جغرافیایی. ● جغرافیایی.

geomedicine /jeˈo-medɪˈsɪn/ شاخه‌ای از پزشکی که درباره تأثیرات شرایط اقلیمی و آب و هوایی بر سلامت بحث می‌کند. ● پزشکی جغرافیایی.

geophagia /-fəˈʒə/ عادت خوردن خاک یا گل،
نوعی انحراف اشتها و یار. ● خاک خوری.

geotrichosis /-triˈkoˈsɪs/ عفونت شبه کاندیدیایی ناشی از *Geotrichum candidum* که ممکن است به برونش‌ها، ریه‌ها، دهان و روده حمله کند.

Geotrichum /jeˈo-ˈtri-kum/ جنسی از قارچ‌های مخمر مانند شامل *G.candidum* که در مدافع و لبنیات یافت می‌شود.

geotropism /jeˈo-ahˈtrah-pɪz-/ تمایل رشد یا حرکت
به طرف زمین و یا دور شدن از آن؛ تأثیر نیروی جاذبه بر رشد.

geratic /jɛˈrətɪk/ مربوط به سن پیری.

GERD gastroesophageal reflux disease م:
(بیماری برگشت محتویات معده به مری).

geriatric /jerˈe-atˈrɪk/ ۱. مربوط به افراد پیر یا فراتر پیری.
۲. مربوط به طب سالمندان (پیرپزشکی).

geriatrics /jerˈe-atˈrɪks/ قسمتی از پزشکی که به ویژه در مورد مشکلات پیری و بیماری‌های آن بحث می‌کند. ● پیر پزشکی، طب سالمندان.

geriatric، صفت.
dental g. ← **gerodontics.**
geriodontics /-o-donˈtɪks/ ← **gerodontics.**
germ /jɜrm/ جرم؛

۱. یک میکروارگانیسم بیماری‌زا.
۲. ماده زنده‌ای که قادر است در داخل یک عضو، بخش یا ارگانیسم زندگی کند؛ عضو یا بافتی که در نخستین مراحل تکامل قرار دارد (پریموردیوم).

dental g. مجموعه بافت‌هایی که دندان به وسیله آن‌ها به وجود می‌آید.
enamel g. باقیمانده اپی‌تلیالی مینای دندان.

germanium (Ge) /jerˈmaˈne-um/ عنصر شیمیایی با عدد اتمی ۳۲؛ به چول عناصر مراجعه کنید.

germicial /jerˈmiˈsiˈdɪl/ ← **antimicrobial** (۱)

germinal /jerˈmiˈnal/ ژرمینال، مربوط به
سلول زایا (ژرم) یا دارای ماهیت آن یا مربوط به مرحله ابتدایی تکامل. ● زایا، زاینده.

germination /jerˈmiˈnaˈʃun/ جوانه زدن تانه یا اسپور یا رویان یک گیاه.
germinative، صفت.

germinoma /jerˈmiˈnoˈmah/ نوعی تومور سلول ژرم که دارای سلول‌های گرد بزرگ و هسته‌های عروقی است و معمولاً در تخمدان، بیضه نزول نیافته، مدیاستن قنای یا غده هیپوفیز یافت می‌شود و در مردها سمینوم و در زنان دیس ژرمینوم نام دارد.

جزء کلمه [Gr.] به معنی کهولت سن؛ سالخورده.
ger(o)-
geroderma /jerˈo-derˈmah/ دیستروفی پوست و اندام تناسلی که ظاهر پیر به فرد می‌دهد.

gerodontics /-donˈtɪks/ رشته‌ای در دندانپزشکی که به مشکلات دندان‌های مسن می‌پردازد.
gerodontic، صفت.

geromarusmus /-mahˈrazˈmus/ لاغری و فروت بودن که گاهی از مشخصه‌های سنین پیری است.

geromorphism /-morˈfɪzəm/ پیری زودرس.

gingiva چهارصد و دوازده □ geront(o)-

جزء کلمه [Gr.] به معنی سن پیری: **geront(o)-**

gerontology /jer "on-toi"ah-jel/

مطالعه علمی مشکلات سنین پیری در همه جنبه‌های آن.

gerontopia /jer "on-to"pe-ah/

← **senopia.**

gerontherapeutics /jer-on "to-ther"ah-

pu"liks/

علم به تعویق انانختن

و پیشگیری از بیماری‌های روانی سنین پیری می‌پردازد.

geropsychiatry /jer "o-si-ki"ah-tre/

شاخه‌ای از

روانپزشکی که به بیماری‌های روانی سنین پیری می‌پردازد.

gestagen /jes"tah-jen/

عامل پروژسترونی.

gestalt /gah-stawl"t, gah-shtawl"t [Ger]

گشتالت؛ فرم، شکل؛ وضعیت اثر اکلی کامل. ● هیئت،

شکل‌بندی، شکل، کل، ذات، ماهیت، جوهر، چگونگی.

gestaltism /gah-shtahl"izm, gah-stawl"izm/

گشتالتیسم؛ فرضیه‌ای در روانشناسی که در آلمان به وجود آمد و

براساس آن، یک پدیده روانشناختی به صورت شکل یا الگویی

تام، ناشی از ارتباط میان عناصر تشکیل دهنده آن ترک

می‌شود و نه عناصر مجزای برخوردار از خصوصیات آن‌ها، و

الگو (gestalt) نمی‌تواند از خلاصه‌سازی نهایی اجزاء تشکیل

دهنده آن مشتق شود. (شکل‌گیری موضوعات ذهنی به طور

غیرقابل تجزیه). ● فرضیه شکل (هیئت): هیئت‌نگری.

gestation /jes-ta"shun/ دوره‌ی از تکامل در حیوانات

زنده‌زا. از زمان لقاح تخمک تا هنگام تولد؛ ← **pregnancy**

gestational، صفت.

gestosis /jes-to"sis/

(جمع: gestoses)، هر یک از تظاهرات پرمکالامیسی در

حاملگی.

GeV

هزار میلیون (یک میلیارد) الکترون

ولت؛ یک بیلیون (۱۰^۹) الکترون‌ولت؛ گیگا الکترون‌ولت.

GFAP

glial fibrillary acidic protein م:

GFR

glomerular filtration rate م:

(میزان پالایش گلومرولی).

GH

growth hormone (هورمون رشد).

ghost /gōst/

نمایی ضعیف یا سایه‌وار و

فاقد ماهیت حقیقی مرسوم، ● روح، شبح، سایه.

red cell g.

غشا گلبول سرخ که پس از همولیز، دست نخورده باقی می‌ماند.

GH-RH growth hormone-releasing hormone م:

(هورمون آزادکننده هورمون رشد).

GI

gastrointestinal (معدای رودهای، گوارش).

giantism /ji"ant-izm/

← **gigantism.**

۱. اندازه بزرگتر از حد، مثلاً در مورد سلول‌ها یا هسته‌ها.

Giardia /je-ahr"de-ah/

ژلاردیا؛

جنسی از پروتوزوای تازیک‌لکه انگل روده انسان و حیوانات

است و ممکن است سبب ژلاردیازیس شود؛ *G.lamblia*

(*G.intestinalis*) گونه‌ای است که در انسان یافت می‌شود.

giardiasis /je"ahr-di"ah-sis/

ژلاردیازیس؛

عفونت روده باریک به وسیله پروتوزوایی به نام *Giardia*

lamblia که از طریق غذا یا آب آلوده یا تماس مستقیم فرد به

فرد انتقال می‌یابد و به ندرت ایجاد علائم می‌کند. نشانه‌ها، در

صورت بروز از ناراحتی گوارشی غیراختصاصی تا اسهال خفیف

تا شدید، تهوع، بی‌حالی، بی‌اشتهایی و کاهش وزن متغیر

هستند.

gibbosity /gi-bos"i-t-e/ **kyphosis**، ←

دچار قوز شدن؛ **gibbus** /gib"us/

قوز.

GIFT

gamete intrafallopian transfer

(انتقال گامت در داخل لوله فالوپ).

giga-

گیگا؛ جزء کلمه [Gr.]، پیشوندی است که در

نامیدن مقادیر ۱۰^۹ (یک بیلیون) برابر اندازه و واحدهایی که

قبل از آن‌ها قرار می‌گیرد به‌کار می‌رود. مثل گیگامتر (۱۰^۹

متر)؛ ن: G

gigantiform /ji-gan"ti-form/

بسیار بزرگ.

gigantism /ji-gan"lizm,ji"gan-tizm/

رشد بیش از حد و

غیرطبیعی؛ بزرگی بیش از حد جثه و اندازه بدن. ● غول پیکری.

cerebral g.

غول پیکری در غیاب افزایش

مقادیر هورمون رشد، ناشی از اختلال مغزی. کودکان مبتلا

بزرگ‌تر از حد معمول هستند و شتاب رشد در ۴ یا ۵ سال اول

زندگی ادامه می‌یابد و سپس به حد طبیعی می‌رسد. دست‌ها و

پاها بزرگ هستند، سر، بزرگ و دولیکوسفالیک است، چشم‌ها

لراری چین آنتی‌مونگولویید و هیپرتلوریسم هستند. ظاهر

کودک اکثراً ناهنجار است و معمولاً درجات مختلفی از عقب

ماندگی ذهنی وجود دارد. ● غول پیکری مغزی.

pituitary g.

غول پیکری ناشی از ترشح بیش از حد

هورمون رشد، به وسیله هیپوفیز. ● غول پیکری هیپوفیزی.

gigantocellular /ji-gan"to-sel"u-ler/

مربوط به سلول‌های غول‌پیکر.

gigantomastia /-mas"te-ah/

بزرگی بیش از حد پستان‌ها.

ginger /jin"jer/

Zingiber officinale گیاه برگ‌دار

یا ریزوم خشک شده آن که به عنوان طعم‌دهنده و در درمان

اختلالات گوارشی و به‌منظور پیشگیری از بیماری مسافرت

مصرف می‌شود. ● زنجبیل.

gingiva /jin"ji-vah, jin-jī"vah/ [L.]، (gingivae)

● لثه، غشا مخاطی همراه با بافت پشتیبان فیبرو که حاشیه

دندانی‌فک را می‌پوشاند. **gingival**، صفت.

alveolar g.

بخش پوشاننده زواید آلوئولار.

areolar g.

لثه آرتولار؛ بخش متصل به زاینده آرتولار

gingivally gland □ چهارصد و سیزده □

(به وسیله بافت شل همدی آرتولار)، که در ناحیه بعد از مخاط کر آتینیزه روی زائده آلتولار قرار دارد.
attached g. بخشی سفت و قابل ارتجاع لته که به سیمان و استخوان آلتولار زیر خود متصل می‌شود. ● لته متصل.
free g. بخشی از لته که اطراف دندان را احاطه می‌کند و به‌طور مستقیم به سطح دندان متصل نمی‌شود. ● لته آزاد.
marginal g. بخشی از لته آزاد واقع بر سطوح لبی، دهانی، زبانی و کامی و دندان‌ها؛ حاشیه (لبه) لته‌ای ● لته حاشیه‌ای.
gingivally /jin'ji-val' e/ به طرف لته.
gingivectomy /jin'ji-vek'lah-me/ برش بافت‌های شل، عفونی و بیمار لته.
gingivitis /-vi'tis/ ژنژیویت؛ التهاب لته.
acute nectrotizing ulcerative g. (ANUG), acute ulcerative g., acute ulceromembranous g. ← **necrotizing ulcerative g.** التهاب و گاهی آنزوفنی
atrophic senile g. مخاط لته و دهان در زنان پائسه، که تصور می‌شود ناشی از تغییر متابولیسم استروژن باشد.
fusospirochetal g. ← **necrotizing ulcerative g.** عفونت لته به وسیله ویروس هریس ساده.
herpetic g. **trenchmouth** (گلوترد سنگری)؛ نوعی عفونت لته که با قرمزی و تورم، نکروز، درد، خونریزی، بوی خاص نکروتیک، و اغلب، ایجاد غشا کاذب همراه است. ← **gingivostomatitis.**
pregnancy g. هر یک از تغییرات مختلف لته که از التهاب تا تومور حاملگی لته دیده می‌شوند. ● التهاب لته حاملگی.
Vincet's g. ژنژیویت ونسان؛
necrotizing ulcerative g. ← جزء کلمه [...] به معنی لته.
gingiv(o)-
gingivosis /jin'ji-vo'sis/ التهاب مزمن منتشر لته‌ها همراه با جدا شدن (پوسته‌ریزی) اپی‌تلیوم پایلاری و غشاء مخاطی.
gingivostomatitis /jin'ji-vo-sto'mah-ti'tis/ التهاب لته و مخاط دهان.
herpetic g. ژنژیواستوماتیت ناشی از عفونت
herpetic g. ویروس هریس ساده، همراه با قرمزی بافت‌های دهان، ایجاد تاول‌های متعدد و زخم‌های دردناک و تب.
necrotizing ulcerative g. آنزین پلات یا آنزین غشای کاذب (سودوممبرانو)؛ نوعی از ژنژیواستوماتیت ناشی از توسعه ژنژیویت اولسراتیو نکروزان به نواحی دیگر مخاط دهان.
ginglymoid /jing'gli-moid/

شبیبه لولا؛ مربوط به **ginglymus**
ginglymus /-mus/ مفصلی که تنها در یک سطح یعنی به جلو و عقب، اجازه حرکت می‌دهد، (مثل لولای در).
ginkgo گینگکو؛ برگ‌های خشک شده درخت برگ ریز **Ginkgo biloba** که برای درمان علامتی اختلال عملکرد مغز، انگش متناوب، وزوز گوش و سرگیجه نارای منشاء عروقی به‌کار می‌رود و در طب سنتی کشور چین و هومیوپاتی نیز مصرف می‌شود.
ginseng /jin'seng/ چین سینگ؛
 ۱. هر گیاه متعلق به جنس **Panax**، به‌ویژه **P. ginseng** (چین سسنگ چینی) و **p. quinquefolius** (چین سنگ آمریکایی).
 ۲. ریشه چین سنگ چینی یا آمریکایی که به عنوان تونیک و محرک مصرف می‌شود.
 ۳. چین سنگ سیبری.
 ۴. درختچه **eleutherog., Siberian g.** **Eleutherococcus senticosus** یا فراوردی از ریشه آن که به‌منظور بهبود سلامتی عمومی و موارد مختلف در طب سنتی کشور چین به‌کار می‌رود.
girdle /gir'dl/ کمربند زنانه، کمرست، شکم‌بند؛ بخش یا ساختمان محاصره‌کننده؛ آنچه که بدن را احاطه می‌کند و در دور آن قرار می‌گیرد.
pectoral g. ← **shoulder g.** ● کمربند لگن، ساختمان استخوانی پشیتیان اندام‌های تحتانی.
pelvic g. ساختمان استخوانی پشیتیان اندام‌های حرکتی فوقانی. ● کمربند شانه، کمربند سینه.
glabella /glah-bel'ah/ ناحیه‌ای واقع بر استخوان فروتال، بالای نقطه میانی سوچور فروتونارال (نازیون) و بین ابروها.
glabrous /glah'brus/ صاف و عریان.
gladiolus /glah-di'o-lus/ تنه استخوان چنان.
glairy /glar'e/ شبیه سفیده تخم‌مرغ.
gland /gl'and/ تجمع سلول‌هایی که برای ترشح یا دفع مواد غیرمرتبط با نیازهای معمول متابولیک آن‌ها اختصاص یافته‌اند. ● غده.
accessory g. توده‌ای کوچک از بافت ندولی، نزدیک به غده‌ای یا ساختمان مشابه یا دارای فاصله از آن.
accessory adrenal g's بافت غده‌ای آدرنال، که معمولاً قشری یا مدولاری هستند و در شکم یا لگن یافت می‌شوند. ● غده آدرنال فرعی.
adrenal g. غده آدرنال؛ غده فوق کلیه؛ جسم مسطح واقع در بالای کلیه، متشکل از کورتکس (قشر) و بخش مرکزی (مدولا). بخش قشری هورمون‌های استرویدی را می‌سازد و

gland □ چهارصد و چهارده □ gland

بخش مرکزی ابی‌نفرین و نور ابی‌نفرین تولید می‌کند.
aggregate g's و **aggregated g's**
Peyer's patches. ←
 غده آپوکرین؛ غدای که ترشحات
 آن شامل بخشی از سلول‌های ترشح‌کننده است. این اصطلاح
 به ویژه بر غده عرق آپوکرین اطلاق می‌شود.
apocrine sweat g. نوعی غده عرق بزرگ، دارای انشعاب
 و اختصاص یافته که پس از بلوغ ترشحی چسبنده تولید می‌کند
 که تحت تأثیر باکتری‌ها با بوی تند عرق را به وجود می‌آورد.
axillary g's گره‌های لنفاوی واقع در زیر بغل.
Bartholin's g. غده پارتولین؛
greater vestibular g. ←
biliary g's, g's of biliary mucosa
 غدد توبولو آلوئولار موجود در مخاط مجاری صفراوی و گردن
 کیسه صفرا. ● غدد صفراوی، غدد مخاط صفرا.
Blandin's g's غدد بلاندین؛ غدد زبانی قدامی.
bronchial g's غدد سروز مخاطی که
 در مخاط و زیرمخاط دیواره‌های برونش قرار دارند.
 ● غدد برونشی.
Bruch's g's
 غدد بروک؛ فولیکول‌های لنفاوی ملتحمه پلک پایین.
Brunner's g's غدد بروئر؛
duodenal g's
bulbocavernous g. و bulbourethral g.
 یکی از دو غده واقع در اسفنکتر پیشابراه، که در سطح خلفی
 بخش غشایی پیشابراه قرار دارند.
cardiac g's
 غدد ترشح‌کننده موسین بخش کاردای معده.
celiac g's
 غدد سلواک؛ غدد لنفاوی واقع در قسمت قدامی آئورت شکمی.
ceruminous g's
 غدد ترشح‌کننده سرومن واقع در پوست مجرای گوش خارجی.
cervical g's of uterus
 شکاف‌های مرکب واقع در دیواره سرویکس رحم.
 غدد عرقی که تکامل آن‌ها
 متوقف شده و در لبهٔ پلک‌ها قرار گرفته‌اند. ● غدد مرگانی.
ciliary g's
circumanal g's
 غدد اختصاص یافته عرق و سیاسه، واقع در اطراف مقعد.
closed g's
endocrine g's. ← غدد بسته.
coccygeal g. glomus coccygeum. ←
compound g. غدای متشکل از چندین واحد
 کوچکتر که مجاری دفعی آن با یکدیگر ترکیب می‌شوند و به
 تدریج مجاری بزرگتری ایجاد می‌کنند. ● غده مرکب.
 غده کوپر؛ ●
Cowper's g. bulbourethral g. ←
ductless g. غده بدون مجرا و برای ترشح ناخالی؛

← **endocrine g's**
 غدد واقع در زیر مخاط دوازدهه
 که به داخل غدد روده باریک باز می‌شوند.
duodenal g's
 غدد ابئر؛ غدد سروز واقع
Ebner's g's در پشت زبان و نزدیک به جوانه‌های چشایی.
 غده اکرین.
eccrine g. و eccrine sweat g.
 غده عرق اکرین؛ یکی از غدد عرق معمولی یا ساده که از نوع
 مروک‌رین است.
endocrine g's اعضایی که ترشحات آن‌ها (هورمون‌ها)
 به‌طور مستقیم به داخل سیستم گردش خون آزاد می‌شود و
 شامل غدد هیپوفیز، تیروئید، پاراتیروئید و آدرنال، هیپوفیز و
 گنادها هستند.
exocrine g. غده اکزوک‌رین؛ غدای که ترشح آن
 از طریق مجرای که بر روی سطح داخلی یا خارجی بدن باز
 می‌شود صورت می‌گیرد. ● غده برون‌ریز.
fundic g's و fundus g's غدد لولهای واقع در مخاط
 فوندوس و تنه معده، حاوی سلول‌های ترشح‌کننده
 اسیدوپسین.
Galeati's g's ←
duodenal g's
gastric g's
 غدد ترشحی معده، شامل غدد فوندوس، کاردیا و پیلور.
Gay's g's ←
circumanal g's
glossopalatine g's
 غدد مخاطی واقع در انتهای خلفی غدد زیرزبانی کوچک.
haversian g's
 پرزهای سینوئیدال.
holocrine g.
 غدای که ترشح آن حاوی تمام سلول‌های ترشح‌کننده است.
intestinal g's
 غدد توبولار مستقیم واقع در غشاء
 مخاطی روده که به داخل روده کوچک، بین قاعده پرزها باز
 می‌شوند و حاوی سلول‌های آرزانتافین هستند. ● غدد رودای.
jugular g. غده ژوگولر، غده اشکی فرعی که در عمق
 بافت همبند ملتحمه، عمدتاً در نزدیکی فورنیکس فوقانی قرار
 دارند.
lacrimal g.
 هر کدام از یک جفت غدد ترشح‌کننده اشک. ● غده اشکی.
g's of Lieberkühn
 غدد لیبرکون؛
intestinal g's ←
lingual g's
 غدد سروز مخاطی واقع بر سطح زبان. ● غدد زبانی.
lingual g's, anterior
 غدد عمقی سروز مخاطی واقع در نزدیکی نوک زبان.
 ۱. ← **Littre's g's preputial g's**
 ۲. ← **urethral g's** (در مردها).
 ● غده لنفاوی؛ ← **node.**
lymph g.

gland چهارصد و پانزده gland

mammary g. غده اختصاصی پوست پستان
در پستانداران مؤنث که شیر ترشح می‌کند. ● غده پستانی.
meibomian g's غده میبومین؛ فولیکول‌های
سیاهه واقع در بین غضروف و ملتحمه پلک‌ها.
merocrine g. غده مروکراین؛ غده‌ای که
در آن، سلول‌های ترشحی انسجام خود را در تمام سیکل
ترشحی حفظ می‌کنند.
mixed g's seromucous g's. ۱. ● غده مختلط.
۲. غدد دارای بخش‌های برون‌ریز و درون‌ریز. ● غدد مختلط.
monoptychial g. غده‌ای که توبول‌ها با آلونول‌های آن
به وسیله لایهٔ منفردی از سلول‌های ترشحی مغروش شده
است.
Morgagni's g's غدد مورگانی؛
● **urethral g's** (در مرد‌ها).
mucous g. غده‌ای که موکوس ترشح می‌کند.
nabothian follicle. غده‌های نابوت؛
Nuhn's g's غدد زبانی قدامی.
olfactory g's غدد مخاطی کوچک واقع در مخاط بویایی. ● غدد بویایی.
parathyroid g's غدد پارائتروئید؛
اجسام کوچک واقع در غده تیروئید که از اندودرم شکاف
برانکیال ایجاد می‌شوند و به تعداد چند جفت (به طور شایع دو
جفت) وجود دارند. این غدد، هورمون پارائتروئید ترشح می‌کنند
و عمدتاً با متابولیسم کلسیم و فسفر ارتباط دارند.
paraurethral g's غدد پاراورترال؛
● **paraurethral ducts of female urethra**
و **paraurethral ducts of male urethra** (در قسمت
توضیح مربوط به لغت duct).
parotid g. غده پاروتید؛ بزرگترین غده
از سه جفت غدد بزاقی، که در جلوی گوش قرار دارند. غده
بناگوشی.
Peyer's patch. غده پهر؛
pharyngeal g's غدد مخاطی که در زیر
توتیکا موکورای حلق قرار دارند. ● غدد حلقی.
pineal g. body. ● غده صنوبری؛
pituitary g. غده هیپوفیز؛ جسم ایپیتال یا منشأ دوگانه
واقع در قاعده مغز در زین ترکی، که به وسیله یک ساقه به
هیپوتالاموس متصل می‌شود و شامل دولوب اصلی، یعنی لوب
قدامی یا آندوهیپوفیز (که قسمت اعظم هورمون‌ها را ترشح
می‌کند) و لوب خلفی یا نوروهیپوفیز است (که هورمون‌های
عصبی دریافت شده از هیپوتالاموس را ذخیره و آزاد می‌کند).
preputial g. غدد سیاهه کوچک کورونای پنیس
و سطح داخلی پره پوس که اسمگما ترشح می‌کنند.
proper gastric g's fundic g's. ●

prostate. ← غده ترشح‌کننده موسین بخش پیلوری معده.
pyloric g's غدد راسموس؛ غدد متشکل از
racemose g's آسینوس‌هایی که به شکل خوشه انگور مرتب شده‌اند.
غده ساکولر؛ غده متشکل از کیسه یا کیسه‌هایی. ● **saccular**
که با اپی‌تلیوم غدد مغروش شده‌اند. ● غده کیسه‌ای.
غدد حفره دهانی ترشح‌کننده بزاق،
salivary g's که عبارتند از غدد پاروتید، زیرزبانی و ساب ماندیبولار، غدد
متعدد زبان، لب، گونه و فک. ● غدد بزاقی.
sebaceous g. غده سیاهه؛ یکی از غدد هولوکراین
درم که سبوم ترشح می‌کند.
seromucous g. غده حاوی سلول‌های ترشح‌کننده سروز و موکوس.
serous g. غده ترشح‌کننده ماده آلبومینی آبکی.
این ماده به‌طور شایع، ولی نه همیشه آنزیم‌هایی در خود دارد.
● غده سروز.
● **gond.** غده جنسی؛ ● **sex g.**
simple g. غده‌ای که دارای مجرای انشعابی نیست. ● غده ساده.
Skene's g's غدد اسکن؛ مجاری پاراورترال پیشابراه زن.
● **solitary g's follicle.** غدد منفرد؛
submandibular g., submaxillary g. غده بزاقی
واقع در سمت داخلی هر یک از شاخک‌های فک پایین.
suprarenal g. adrenal g. ←
Suzanne's g. غده سوزان؛ غده مخاطی دهان واقع در زیر شیار آلوتولینگوال.
sweat g. غده ترشح‌کننده عرق که در درم
یا بافت زیر جلدی قرار دارد و به وسیله یک مجرا به سطح بدن
باز می‌شود. غدد عرق معمولی یا **اکراین** در تمام سطح بدن
گسترده شده‌اند و باعث تبخیر ترشحات و در نتیجه سرد شدن
بدن می‌شوند؛ ترشحات غدد عرق **پروکراین** به داخل بخش
فوقانی فولیکول مو (و نه به طور مستقیم بروی پوست) تخلیه
می‌شوند و تنها در بعضی مناطق خاص بدن، مثلاً اطراف مقعد
و زیر بغل وجود دارند. ● غده عرق.
target g. غده‌ای که به طور اختصاصی تحت تأثیر
یک هورمون هیپوفیزی قرار دارد. ● غده هدف.
tarsal g's, tarsoconjunctival g's
meibomian g's. ←
thymus g. thymus. ● غده تیموس؛
thyroid g. غده تیروئید؛ غده‌ای درون‌ریز که از
دولوب که هر کدام در یک سمت از تراشه قرار دارند و به وسیله
یک تنگهٔ باریک به هم متصل می‌شوند تشکیل شده است.
این غده هورمون‌های تیروکسین و تری‌یدوتیرونین را ترشح

glanders چهارصد و شانزده □ glaucoma

می‌کند که به منظور تولید آن‌ها نیاز به ید دارد. این هورمون‌ها در تنظیم متابولیسم نقش دارند. تیروئید همچنین کلسیتونین ترشح می‌کند.

غدد تیسون: ← **preputial g's**
Tyson's g's
unicellular g.
 غده عمل می‌کند. مثل سلول جامی (goblet cell) ● غده تک سلولی.

غدد مخاطی واقع در دیوارهٔ پیشابراه.
urethral g's
 ● غدد پیشابراهی.

غدد تبولار ساده که در تمام آنومتر
uterine g's
 یافت می‌شوند. ● غدد رحمی.

غدد مخاطی که گاهی در دیوارهٔ مثانه و به
vesical g's
 ویژه در منطقهٔ تریگون وجود دارند. ● غدد مثانه‌ای.

غده بارتولین: هر یک
vestibular g., greater
 از دو جسم کوچک زرد متمایل به قرمز که در بیازهای وستیبولر، در هر سمت سوراخ واژن قرار دارند.

غدد مخاطی کوچک که
vestibular g's lesser
 بر روی غشاء مخاطی وستیبولر، واقع در بین پیشابراه و سوراخ واژن باز می‌شوند.

غده ویرشو: ← **sentinel node.**
Virchow's g.
Bartholin's g.
vulvovaginal g.
Waldeyer's g's

غدد والدیر: غدد واقع در حاشیه متصل (غیر آزاد) پلک.
Weber's g's

غدد وبر: غدد مخاطی تبولار زبان.

g's of Zeis
 غدد زایس: غدد سباسه ابتدایی و تغییر شکل یافته‌ای که به‌طور مستقیم به فولیکول‌های مژه‌ها متصل شده‌اند.

گلاندرز: نوعی بیماری
glanders /glanˈderz/
 مسری اسب، ناشی از *Pseudomonas mallei* که قابل انتقال به انسان است و همراه است با التهاب چرکی غشاهای مخاطی و بتورات جلدی ندول‌هایی که به یکدیگر متصل می‌شوند و به دنبال پاره شدن زخم‌های عمیقی ایجاد می‌کنند که ممکن است منجر به نکروز غضروف و استخوان شود. نوع مزمن‌تر و مرسوم گلاندرز، farcy نامیده می‌شود. ● مسمشه.

glandilemma /glanˈdi-lemˈah/
 کپسول یا پوشش خارجی یک غده.

glandula /glanˈdu-lah/ [L.] غده. (جمع: glandulae)

glandular /glanˈdu-lar/
 ۱. مربوط به غده یا با ماهیت غده‌ای. ● غده‌ای.

۲. ← **glandular.**
 یک غده کوچک.

glndule /glanˈdūl/
glans /glanz/ [L.] گلنز:
 (جمع: glandes)، توده کوچک ملور یا جسم غده مانند.

g. clitoridis, g. of clitoris

بافت نموظی که بر انتهای آزاد کلitoris واقع است.

g. penis
 گلنز پنیس: اتساع کلاهک مانند جسم اسفنجی که در انتهای آلت تناسلی مرد قرار دارد. ● حشفه.

glanular /glanˈu-lar/
 مربوط به گلنز پنیس یا گلنز کلitoris.

glanuloplasty /glanˈu-lo-plasˈteɪ/
 جراحی پلاستیک گلنز.

glare /glar/
 نوعی ناراحتی چشم و تضعیف دید مرکزی که هنگام ورود نور به میدان بینایی (به ویژه وقتی چشم به تاز یکی عادت کرده است) ایجاد می‌شود. وقتی تصویر نور بر روی لکه زرد می‌افتد، glare direct و وقتی در خارج از آن تشکیل می‌شود glare indirect نام دارد. ● خیره شدن: نور خیره‌کننده.

۱. ماده‌ای سخت، شکننده و غالباً شفاف که معمولاً از سیلیکات کلسیم، پتاسیم یا سدیم بدون شکل و تلقیق شده و مقدار زیاد سیلیکا تشکیل می‌شود. ● شیشه.
 ۲. ظرف شیشه‌ای که معمولاً به شکل استوانه است. ● لیوان.
 ظرفی شیشه‌ای که هوای آن تخلیه شده
cupping g.
 است یا می‌توان هوای آن را تخلیه کرد و به‌منظور کشیدن خون به سطح مورد استفاده قرار می‌گیرد.
 عینک: وسیله‌ای متشکل از

glasses /glasˈɪz/
 دو عدسی که یک قالب (فریم) آن‌ها را در وضعیت صحیح در جلوی چشم‌ها نگاه می‌دارد و به بینایی کمک می‌کند.

bifocal g.
 عینک‌های دارای عدسی دوکانونی.
trifocal g.
 عینک‌های دارای عدسی‌های سه کانونی.

نوعی تعدیل‌کننده
glatiramer /glah-triˈah-mer/
 ایمنی که به صورت استراستات برای کاهش موارد عود بیماری اسکلووز مولتیپل به‌کار می‌رود.

گلوکوم: گروهی از
glaucoma /glaw-koˈmah/
 بیماری‌های چشم که با افزایش فشار داخل چشم مشخص می‌شوند و تغییرات مرضی در دیسک اپتیک و تقایض تینیک میلان بینایی ایجاد می‌کنند. ● آب سیاه. **glaucomatous**.

congenital g.
 آب سیاه ناشی از تکامل ناقص ساختمان‌های موجود در اتاقک قدامی چشم و اطراف آن که منجر به اختلال در زلالیه می‌شود. این بیماری ابتدا در هنگام تولد یا تا سه سالگی دیده می‌شود. ● گلوکوم مادرزادی.

Donder's g.
 گلوکوم با زاویه باز پیشرفته.

← **congenital g.**
infantile g.
narrow-angle g.

نوعی از گلوکوم اولیه چشم که با اتاقک قدامی کم عمق و زاویه باریک مشخص می‌شود و پالایش مایع به دلیل بسته شدن زاویه به وسیلهٔ عنبیه دچار اختلال می‌شود. ● گلوکوم با زاویه بسته.

globulin **چهار صد و هفده** □ **glaze**

open-angle g. نوعی از گلوکوم اولیه چشم که در آن، زاویه اذافق قدامی باز باقی می‌ماند اما به دلیل بافت‌های موجود در ناحیه زاویه، پالایش مایع به تدریج کاهش می‌یابد. ● گلوکوم با زاویه باز.

primary g. افزایش فشار داخل چشم.

بدون وجود بیماری قبلی. ● گلوکوم اولیه.

glaze /gl̩əz/ در دندانپزشکی، عبارت است از روکش (ونیر) سرامیکی که به منظور تحریک مینایه رستوریشن (ترمیم) چینی اضافه می‌شود.

GLC gas-liquid chromatography م: (کروماتوگرافی گاز - مایع).

glenohumeral /gl̩əˈnoːhuˈmerəl/ مربوط به حفره گلوئید و استخوان بازو.

glenoid /gl̩əˈnoɪd/ شبیه یک حفره یا کاسه.

glia /gl̩iˈah/ **neuroglia** ←

gliacyte /-sɪ/ یک سلول نوروگلی یا جزیی از آن.

gliadin /-dɪn/ گلپادین: پروتئین موجود در گندم که حاوی عامل سمی مرتبط با بیماری سلیاک است.

glial /gl̩iˈl/ مربوط به نوروگلی یا جزیی از آن.

glioblastoma /gl̩iˈoːblas-toˈmah/ گلیوبلاستوما، هر نوع آستروسیتوم بدخیم، بدخیم‌ترین نوع آستروسیتوما،

g. multiforme متشکل از اسیونزیوپلاست‌ها، آستروپلاست‌ها و آستروسیت‌ها که معمولاً در مغز ایجاد می‌شود اما ممکن است در ساقه مغز یا نخاع نیز به وجود آید.

glioma /gl̩i-oˈmah/ گلیوم:

توموری متشکل از نوروگلی در هر وضعیت تکاملی؛ گاهی مفهوم این تومور توسعه می‌یابد و همهٔ تنوپلاسم‌های داخلی مغز و نخاع، شامل آستروسیتوم و اپاندیموم‌ها و غیره را شامل می‌شود. ← **gliomatous**، صفت.

g.retinae **retinoblastoma**. ←

gliomatosis /gl̩iˈoːmah-toˈsɪs/ به وجود آمدن گلیوم‌ها به صورت منتشر.

gliosis /gl̩i-oˈsɪs/ گلیوز: وجود بیش از حد.

آستروگلیا در نواحی آسیب دیده دستگاه عصبی مرکزی.

glissade /gl̩ɪs-əd/ [Fr.] حرکت چرخشی و غیرارادی چشم در تغییر نقطه تثبیت. این حرکت از ساکاد (← **saccade**) آهسته‌تر و نرم‌تر است.

← **glissadic**، صفت.

glissonitis /gl̩ɪˈsah-niˈti/s/ التهاب کیسول گلیسون.

globi /gl̩oˈbi/ جمع **globus**

globin /gl̩oˈbɪn/ گلوبین:

۱. جزء پروتئینی هموگلوبین.

۲. هر کلام از یک گروه پروتئین‌های مشابه گلوبین تیبیک.

globoid /gl̩oˈboɪd/ کروی شکل.

globoside /gl̩obˈoːsɪd/ گلوبوزید:

یک گلیکواسفنگولیپید حاوی قندهای آمینوی استتیل و هگزوزهای ساده که در بیماری سندروف، و نه در بیماری تلی - ساکس در بافت‌ها تجمع می‌یابد.

globule /gl̩obˈul/ گلوله:

۱. یک توده یا جسم کوچک کروی.

۲. قطره کروی کوچکی از مایع یا ماده نیم مایع.

۳. کره یا قرص یا توپ کوچک و فشرده، مانند قرص‌های دارویی. **globular**، صفت.

globulin /gl̩obˈuːlɪn/ هر کلام از یک گروه پروتئین‌های نامحلول در آب و محلول در محلول‌های سالیان (پروگلوبولین‌ها) یا پروتئین‌های محلول در آب (گلوبولین‌های کاذب)؛ خصوصیات فیزیکی دیگر آن‌ها شبیه گلوبولین‌های واقعی است: ← **serum g.**

α-g's گلوبولین‌های سرم دارای تحرک الکتروفوریتیک

پسیرا سریع‌تر به گلوبولین‌های α1 سریع‌تر (faster α1-g's) و آهسته‌تر (slower α2-g's) تقسیم می‌شوند.

ACg, accelerator g. فاکتور V انعقاد خون.

α-g's ← **α-g's**

فاکتور VIII انعقاد خون. **antihemophilic g. (AHG)**

antilymphocyte g. (ALG) بخش گاماگلوبولین سرم آنتی‌لنفوسیت که به عنوان مهارکننده ایمنی در پیوند عضو به‌کار می‌رود. ● گلوبولین ضدلنفوسیت.

antithymocyte g. (ATG) بخش گاماگلوبولین آنتی سرم مشتق از حیوانات (مثل خرگوش) که بر علیه تیموسیت‌های انسان ایمن شده‌اند؛ ATG موجب تخریب اختصاصی لنفوسیت‌های T می‌شود و در درمان رد آلوگرافت به‌کار می‌رود.

β-g's گلوبولین‌های موجود در پلاسما که در محلول‌های خنثی یا قلیایی از تحرک الکتروفورزی مایلین تحرک گلوبولین‌های آلفا و گاما برخوردار هستند.

bacterial polysaccharide immune g.(BPIG) نوعی ایمونوگلوبولین انسانی مشتق از پلاسمای خون انسان بالغ دهنده ایمن شده به وسیله هموفیلوس آلفاوتزای تیپ b، واکسن‌های پلی‌ساکاریدی پنوموکوکی و منگوکوکی که برای ایجاد ایمنی غیرفعال (پاسیو) در شیرخواران زیر ۱۸ ماه به‌کار می‌روند. ● ایمونوگلوبولین پلی‌ساکاریدی باکتریایی.

β-g's ← **β-g's**

ایمونوگلوبولین **cytomegalovirus immune g.** تخلیص شده مشتق از ذخایر پلاسماای انسان بالغ که برای تیترهای بالای آنتی‌بادی ضد سیتومگالوویروس (CMV) انتخاب شده است و برای درمان و پیشگیری از بیماری سیتومگالوویروس در فرد گیرنده پیوند به‌کار می‌رود.

بعد از زایمان نوزاد Rho - مثبت یا سقط جنین Rho- مثبت و در نتیجه پیشگیری از اریتروبلاستوز جنینی در حاملگی بعدی (در صورت Rho- مثبت بودن بچه) و نیز به منظور تحریک افزایش پلاکت در پورپوری ترومبوسیتوپنیک ایدیوپاتیک به کار می‌رود.

serum g's گلوبولین‌های سرم؛ همه پروتئین‌های پلاسما، به جز آلبومین، (که از نوع گلوبولین نیست) و فیبرینوژن (که در سرم یافت نمی‌شود). گلوبولین‌های سرم به انواع α ، β و γ تقسیم می‌شوند.

sex hormone-binding g. (SHBG) نوعی پتا گلوبولین پلاسما که به تستوسترون متصل می‌شود و آن را حمل می‌کند و به میزان کمتر به تستوسترون اتصال می‌یابد.

specific immune g. نوعی فرآورده ایمونوگلوبولین که از مخزن اهداکننده انتخاب شده دارای تیتراژ آنتی‌بادی بالا بر علیه آنتی‌ژن اختصاصی به دست می‌آید. ● ایمونوگلوبولین اختصاصی

tetanus immune g. ایمونوگلوبولین اختصاصی که از پلاسمای خون فرد اهداکننده‌ای که به وسیله توکسین کزاز آلوده شده است به دست می‌آید و در پیشگیری و درمان کزاز به کار می‌رود. ● ایمونوگلوبولین کزاز.

varicella-zoster immune g. (VZIG) نوعی ایمونوگلوبولین اختصاصی مشتق از پلاسمای افراد اهداکننده که دارای تیتراژ بالایی از آنتی‌بادی‌های ضد واریسلا زوستر است و برای ایجاد ایمونیزاسیون غیرفعال (پاسیو) مصرف می‌شود.

globus /glɒ'bus/ [L.] گلوبوس؛ (جمع: globi) ● **sphere** (کره).

● ساختمان کروی شکل.

eyeball (کره چشم).

● یکی از توده‌های گلوله‌ای کپسول دار حاوی باسیل که در نمونه‌های ضایعات جنام لپروماتو دیده می‌شود.

g.hystericus احساس ذهنی وجود یک توده در گلو. ● لقمه هیستریک.

g.pallidus گلوبوس پالیدوس؛ بخش کوچک‌تر و داخلی‌تر هسته عدسی شکل.

glomangioma /glɒ-man 'je-o-'mah/ **glomus tumor.** (۱) ● جمع گلوموس.

glomera /glɒm'er-ah/ مربوط به گلومرول یا دارای ماهیت آن، به ویژه گلومرول کلیوی.

glomerular /glɒ-mer 'u-le/ **glomerulonephritis** /glɒ-mer 'u-lo-nɛ-
fɪ'nɪs/ گلومرولونفریت؛ نفریت همراه با التهاب حلقه‌های مویرگی گلومرول‌های کلیه.

γ-g's, gamma g's گلوبولین‌های سرم دارای حداقل سرعت تحرک الکتروفرزی که تقریباً به‌طور کامل از ایمونوگلوبولین‌ها تشکیل شده‌اند.

hepatitis B immune g. نوعی ایمونوگلوبولین اختصاصی مشتق از پلاسمای خون انسان‌دهنده که از تیتراهای بالای آنتی‌بادی بر علیه آنتی‌ژن سطحی B برخوردار است و به عنوان عامل غیرفعال (پاسیو) ایجاد ایمنی به‌کار می‌رود.

hyperimmune g. گلوبولین هیپرایمون؛ هر یک از فرآورده‌های ایمونوگلوبولین مختلف که به ویژه از آنتی‌بادی بالایی بر علیه برخی بیماری‌های خاص برخوردار هستند.

immune g. immunoglobulin. ● ایمون گلوبولین؛

۲. فرآورده متراکمی از گاماگلوبولین‌ها، تر جیحاً IgG، که از مخزن بزرگ اهداء کنندگان انسانی تهیه می‌شود و به عنوان ایمنی غیرفعال بر علیه سرخک، هپاتیت A، ابله مرغان و درمان جایگزین در بیماران مبتلا به کمبود ایمونوگلوبولین به کار می‌رود. ● گلوبولین ایمنی.

immune human serum g. ● **immune g. (۲)**

immune g. intravenous (human) فرآورده‌ای از ایمونوگلوبولین مناسب برای تجویز وریدی که در درمان وضعیت‌های کمبود ایمنی اولیه و ثانویه، ITP و بیماری کوازاکی به کار می‌رود.

immune serum g. immune g. (۳) ● **pertussis immune g.** ایمونوگلوبولین اختصاصی

مشتق از پلاسمای خون افراد اهداکننده که با واکسن سیه‌اسرفه ایمن شده‌اند. ایمونوگلوبولین مزبور، برای پیشگیری و درمان سیه‌اسرفه به کار می‌رود. ● ایمونوگلوبولین سیه‌اسرفه. ایمونوگلوبولین اختصاصی مشتق **rabies immune g.** از پلاسمای خون یا سرم افراد اهداکننده، که به وسیله واکسن هاری دارای تیتراهای بالای آنتی‌بادی هاری ایمن شده‌اند. این نوع گلوبولین به عنوان عامل ایمنی بخش غیرفعال (پاسیو) به کار می‌رود. ● ایمونوگلوبولین هاری.

respiratory syncytial virus immune g. فرآورده‌ای از ایمونوگلوبولین

(IgG) که از مخازن پلاسمایی انسان بالغ به دست آمده و از تیتراهای بالایی از آنتی‌بادی ضدویروس سن سینتال تنفسی برخوردار است و به منظور ایجاد ایمنی غیرفعال (پاسیو) در شیرخواران و بچه‌های کوچک به کار می‌رود.

Rho (D) immune g. ایمونوگلوبولین اختصاصی مشتق از پلاسمای خون انسانی حاوی آنتی‌بادی بر علیه فاکتور Rho(D) اریتروسیته که برای مهار ساخته شدن آنتی‌بادی‌های Rho در مادران Rho - منفی در زمان

gloss(o)- چهارصد و نوزده □ glomerulopathy

رتینوپاتی تظاهر می‌یابد. ● گلومرولواسکلروز بین مویرگی.
(جمع: glomeruli, /glo-mer'ū-lus/ [L.])
شبهه درهم پیچیده یا دسته‌ای کوچک، مانند عروق خونی یا رشته‌های عصبی؛ غالباً به صورت مفرد و برای مشخص کردن گلومرول‌های کلیه ذکر می‌شود.
یکی از توده‌های گلوبولار کوچک
نورویل متراکم که در پیرایه بویایی قرار دارد و حاوی اولین سیناپس در مسیر بویایی است. ● گلومرول بویایی.
شبهه‌های گلوبولار مویرگ‌ها
که به داخل انتهای دارای اتساع یا کپسول هر لوله ادراری برآمده می‌شود و همراه با کپسول گلومرولی، جسمک (corpuscle) کلیوی را تشکیل می‌دهند.
گلوموس: (جمع: glomera, /glo'mus/ [L.])
۱. جسم کوچک متشکل از آرتریول‌های ظریف (تر بررسی بافت‌شناسی) که به‌طور مستقیم با وریدها ارتباط دارد و از عصب رسانی قابل توجهی برخوردار است.
۲. نوعی شنت اختصاصی شریانی وریدی که ترجیحاً در پوست دست و پا یافت می‌شود و جریان خون و دمای بدن را تنظیم می‌کند.
← aortic bodies, aortic glomera
← carotid body, carotid g.
choroid g., choroideum
بزرگ شدگی شبهه کورویید بطن جانبی.
coccygeal g., coccygeum
مجموعه‌ای از آناتوموزهای شریانی وریدی در نزدیک نوک استخوان دنبالچه که به وسیله شریان خاجی میانی شکل گرفته است.
← tympanic body, jugular g., jugular
زبانی.
glossal /glos'al/
glossectomy /glos-ek'tah-me/
برش تمام یا بخشی از زبان.
Glossina /glos-i'nah/
جنسی از مگس‌های نیش‌زن، مگس تسه‌تسه، که به عنوان ناقل تریپانوزوم‌های ایجادکننده انواع مختلف تریپانوزومیازها در انسان و حیوان عمل می‌کند.
glossitis /glos-i'tis/
التهاب زبان.
g. areata exfoliativa, benign migratory g.
بیماری التهابی زبان که با ایجاد نواحی حلقوی متعدد پوستریزی پای‌های نخی شکل به صورت ضایعات قرمز و با حدود زرد رنگ مشخص می‌شود که هر چند روز یک بار از منطقه‌ای به منطقه دیگر تغییر محل می‌دهند.
median rhomboid g. همراه
بالکه یا پلاک قرمز رنگ واقع بر خط میانی سطح پستی آن.
جزء کلمه [Gr.] به معنی زبان.
gloss(o)-

نوع حاد گلومرولونفریت که
با پروتئینوری، ادم، هماجوری، نارسایی کلیه و هیپرتانسیون مشخص می‌شود و گاهی قبل از آن التهاب لوزه و یا فارتزیت تب‌دار وجود دارد. ● گلومرولونفریت حاد.
گلومرولونفریت داری
پیشرفت آهسته که عموماً منجر به نارسایی کلیوی برگشت‌ناپذیر می‌شود. ● گلومرولونفریت مزمن.
نوع شدید گلومرولونفریت همراه با تغییرات
پرولیفراتیو در بیش از نیمی از گلومرول‌ها که اغلب با تشکیل هلال (crescent) اپی‌تلیال و نکروز همراه است و در لوپوس اریتم‌توی سیستمیک دیده می‌شود. ● گلومرولونفریت منتشر.
نفریاتی IgA: شکل مزمن
گلومرولونفریت که با هماجوری و پروتئینوری همراه است و در آن، رسوب‌های ایمنوگلوبولین A در نواحی مزانتجیال گلومرول‌های کلیوی و به دنبال آن، هیپرپلازی واکتشی سلول‌های مزانتجیال به وجود می‌آید.
lobular g., membranoproliferative g.
نوع مزمن و ندراری پیشرفت آهسته گلومرولونفریت که در آن، گلومرول‌ها در نتیجه تکثیر سلول‌های مزانتجیال و ضخیم شدن بدون نظم دیواره‌های مویرگی و در نتیجه، باریک شدن مجرای مویرگ‌ها، بزرگ می‌شوند.
membranous g.
شکلی از گلومرولونفریت که از نظر بافت‌شناسی با ایجاد رسوب‌های پروتئینی در غشا پایه مویرگی گلومرول‌ها یا ضخیم شدن غشا مشخص می‌شود و از نظر بالینی، شبیه گلومرولونفریت مزمن است و گاهی با سندرم نفروتیک کنرا همراه می‌شود.
mesangiocapillary g.
← membranoproliferative g.
glomerulopathy /glo-mer'ū-op'ah-the/
هر نوع بیماری گلومرول‌های کلیه.
diabetic g.
glomerulosclerosis /glo-mer'ū-lo-sklê-ro'tis/
گلومرولواسکلروز؛ فیبروز و تشکیل اسکار که منجر به پیری گلومرول‌های کلیوی می‌شود.
diabetic g. intercapillary g. ←
عارضه دژنراتیو دیابت که با آلبومینوری، ادم نفروتیک، هیپرتانسیون، نارسایی کلیه و رتینوپاتی تظاهر می‌کند.
focal segmental g.
سندرمی از ضایعات اسکروزان
موضعی گلومرول‌های کلیه که با پروتئینوری، هیپرتانسیون، نفروز درج‌ات مختلفی از پیشرفت به سمت مراحل انتهایی بیماری کلیوی همراه است.
intercapillary g.
عارضه استحالهای دیابت که با آلبومینوری، ادم نفروتیک، هیپرتانسیون، نارسایی کلیه و

glucose چهار صد و بیست □ glossocele

glossocele /glosˈoːsəl/ تورم و بیرون زدگی زبان.

glossograph /-ˈɡraʃ/ دستگاهی برای ثبت حرکات زبان در هنگام تکلم.

glossolalia /glosˈoːləˈle-ah/ سخن تند و نامفهومی که در ظاهر شبیه تکلم فصیح و منسجم است. ● غریبه گفتاری، سخن گفتن زیر زبانی.

glossology /glos-olˈah-ʒə/ مجموعه دانسته‌ها درباره زبان.

glossopalatine /glosˈoː-palˈah-tɪn/ palatoglossal. ◀
● زبانی کامی.

glossopharyngeal /-fah-rinˈʒe-al/ مربوط به زبان و حلق. ● زبانی حلقی.

glossoplasty /glosˈoː-plasˈte/ جراحی پلاستیک زبان.

glossorhaphy /glos-orˈah-fe/ بخیه زدن زبان.

glossotrichia /glosˈoː-trik-ə-ah/ زبان مودار.

glottis /glotˈɪs/ [Gr.] گлот: (جمع: glottides)، دستگاه صوتی حنجره، شامل

طباب‌های صوتی حقیقی و فضای بین آن‌ها. glottal، صفت.

glottography /glò-togˈrah-fe/ ثبت حرکات طباب‌های صوتی در طول تنفس و تولید صدا.

Glutamic acid م: گلوکان:؛
glucagon /glooˈkah-gon/ یک هورمون پلی‌پپتیدی که به وسیله سلول‌های آلفای جزایر

لانگرهانس و در پاسخ به هیپوگلیسمی یا تحریک به وسیله هورمون رشد ترشح می‌شود و باعث تحریک گلیکوزنولیز در کبد می‌شود و به شکل نمک هیپروکلرید به عنوان ضد هیپوگلیسمی و نیز عامل کمکی در رادیوگرافی دستگاه گوارش به کار می‌رود.

glucagonoma /glooˈkah-gon-oˈmah/ تومور سلول جزیره‌ای سلول‌های آلفا که گلوکان ترشح می‌کند.

glucan /gluoˈkan/ گلوکان: هر نوع پلی‌ساکارید که تنها از واحدهای متوالی گلوکز تشکیل

شده است؛ نوعی هوموپلیمر گلوکز. شده است؛ نوعی هوموپلیمر گلوکز.

gluceptate /glu-sepˈtət/ نام انتخابی USAN برای گلوکو هپتونات، که یک مشتق کربوهیدرات ۷ کربنی است.

glucitol /glooˈsi-tol/ سوربیتول.

glucoamylase /glooˈko-amˈi-las/ اسید آلتاز: glucocerebrosidase /-serˈè-bro-siˈdas/ گلوکوزیل سرامیداز.

glucocerebroside /-serˈè-bro-sidˈ/ سربروزید همراه با گلوکز.

glucocorticoid /-korˈli-koid/ گلوکوکورتیکوئید: ۱. هر یک از گروه کورتیکوستروئیدهایی که ترجیحاً در متابولیسم کربوهیدرات شرکت دارند و نیز در متابولیسم

چربی و پروتئین و بسیاری از فعالیت‌های دیگر (مثل تغییر پاسخ بافت همنند در برابر آسیب و مهار واکنش‌های التهابی و آلرژیک) دخالت می‌کنند. همچنین بعضی از کورتیکوستروئیدها، از درجعات مختلف فعالیت مینرالوکورتیکوئیدی بر خوردارند. در انسان مهم‌ترین گلوکوکورتیکوئیدها عبارتند از: کورتیزول (هیدروکورتیزون) و کورتیزون.

۲. مربوط به گلوکوکورتیکوئید یا شبیه به آن. گلوکز موجود در

glucofuranose /-fuˈrah-n-ös/ ساختار حلقوی فورانوز که جزء کوچکی از محلول‌های گلوکز را تشکیل می‌دهد.

glucokinase /-kiˈnas/ ۱. نوعی آنزیم بی‌مهرگان و میکروارگانیسم‌ها که فسفوریلاسیون گلوکز به گلوکز ۶-

فسفات را کاتالیز می‌کند. ۲. ایزوزیم کبدی هگزکیناز.

glucokinetic /-ki-netˈik/ فعال‌کننده قند، به منظور حفظ سطح قند بدن.

gluconate /glooˈkoː-nat/ گلوکونات: نمک، استر یا فرم آنیونی اسید گلوکونیک.

gluconeogenesis /glooˈkoː-neˈo-jenˈè-sis/ گلوکونئوژنز؛ سنتز گلوکز از مولکول‌های غیرکربوهیدرات مانند اسیدهای آمینه و اسیدهای چرب.

gluconic acid /glooˈkon-ik/ اسید هگزونیک مشتق از گلوکز، از طریق اکسیداسیون G-I آلدید به یک گروه

کربوکسیل. گروهی از آنه‌های موجود در یک مولکول که مزه شیرین به ترکیب می‌دهند.

glucopyranose /-piˈrˈah-n-ös/ موجود در یک مولکول که مزه شیرین به ترکیب می‌دهند.

glucose /-piˈrˈah-n-ös/ گلوکز: موجود به شکل پیرانوز حلقوی، فرم اصلی.

glucoregulation /-regˈul-aˈshun/ تنظیم متابولیسم گلوکز.

glucosan /glooˈkoː-san/ glucan. ◀ گلوکز: /glooˈkös/

۱. آلدوز ۶ کربنه که به شکل D و به عنوان مونوساکارید آزاد در مسبوها و گیاهان دیگر، و یا به صورت ترکیبی در گلوکوزیدها، دی‌ساکاریدها، اولیگوساکاریدها

وبلی‌ساکاریدها یافت می‌شود. گلوکز، محصول انتهایی متابولیسم کربوهیدرات و منبع اصلی انرژی ارگانیسم‌های

زنده است و مصرف آن تحت کنترل انسولین انجام می‌شود. گلوکز اضافی به گلیکوژن تبدیل می‌شود و به

منظور استفاده در مواقع ضروری، در کبد و عضلات به صورت ذخیره نرمی‌آید و مقادیر اضافی‌تر تبدیل به چربی و به

صورت یافت چربی ذخیره می‌شوند. گلوکز در دیابت شیرین در ادرار ظاهر می‌شود و در ترکیبات دارویی،

glutaricaciduria □ چهارصد و بیست و یک □ glucos-6-phosphatase

دکستروز نامیده می‌شود.

۲. ← liquid g.

مایع غلیظ: شربت مانند و شیرین که
قسمت اعظم آن را دکستروز و بقیه آن را مالتوز، دکستین‌ها و
آب تشکیل می‌دهد و از طریق هیدرولیز ناکامل نشاسته به
دست می‌آید و به عنوان ماده کمکی دارویی مصرف می‌شود.
● گلوکز مایع.

واسطه‌ای در متابولیسم کربوهیدرات.
g. 1-phosphate
g. 6-phosphate

glucos-6-phosphatase /fos'tah-tās/

آنزیم کاتالیزکننده دفسفوریلاسیون هیدرولیتیک گلوکز ۶-
فسفات، منشأ اصلی گلوکونئوزنر کبدی. کمبود این آنزیم باعث
ایجاد بیماری ذخیره گلیکوژن، تب ۱ می‌شود.

glucose-6-phosphate dehydrogenase

(G6PD) /fos'tat de-hi'dro-jen-as/

گلوکز ۶- فسفات - دهیدروژناز: نوعی آنزیم مسیر پنتوز
فسفات که با NAD^+ به عنوان کوآنزیم، اکسیداسیون گلوکز
۶- فسفات به لاکتون را کاتالیز می‌کند. کمبود این آنزیم باعث
آنمی همولیتیک شدید می‌شود.

glucosidase /gloo'ko-si-dās/

گلوکوزیداز:

هر کلام از یک گروه آنزیم‌های هیدرولاز که بقایای گلوکز
حاصل از گلوکوزیدها را هیدرولیز می‌کنند. گلوکوزیدازها برای
ساختارهای α و β و نیز سوبستراهای ویژه، مانند مالتاز،
اختصاصی هستند.

glucoside /gloo'ko-si-d/

گلوکوزید: نوعی گلوکوزید که قند آن، گلوکز است.

glucosylceramidase /gloo'ko-sil-ser-

آنزیمی که شکسته شدن هیدرولیتیک
گلوکز از گلوکز سرپوزیدها را کاتالیز می‌کند و از این طریق باعث
ایجاد سرآمیدها در تجزیه لیپوزومی اسفنگولیپیدها می‌شود.
کمبود فعالیت آنزیم مزبور که به صورت صفت اتوزومی مغلوب
تظاهر می‌کند، منجر به بیماری گوشه می‌شود.

اسیدگلوکورونیک: /gloo-ku-ro'n'ik/
اسید پورونیک مشتق از گلوکز که جزئی از گلوکز
آمینوگلیکان‌های متعدد است و در بیوترانسفر ماسیون داروها و
توکسین‌ها، با آن‌ها گزوه (گلوکورونید) تشکیل می‌دهد.

β -glucuronidase /gloo'ku-ro'n'î-dās/

بتاگلوکورونیداز: آنزیمی که به پیوندهای گلیکوزیدی پایانی در
گلوکورونیدهای طبیعی و صنعتی حمله می‌کند و در متابولیسم
استروژن و تقسیم سلولی شرکت دارد. این آنزیم در طحال، کبد
و غدد درون ریز یافت می‌شود و کمبود آن سندرم Sly ایجاد
می‌کند.

glucuronide /gloo-ku'ron-îd/

گلوکورونید:

هر ترکیب گلیکوزیدی اسید گلوکورونیک، گلوکورونیدها،

کنزوه‌های محلولی هستند که به عنوان مرحله‌ای از متابولیسم
و دفع بسیاری از توکسین‌ها و داروها، مانند فنول‌ها و الکل‌ها
تشکیل می‌شوند.

گلوتمات: /gloo'tah-m'at/

نمک اسیدگلوتمامیک: در بیوشیمی، این واژه غالباً مترادف با
اسیدگلوتمامیک است.

glutamate formiminotransferase /for-

mim 'i-no-trans 'Ter-as/

نوعی ترانسفراز
که مرحله‌ای از تجزیه هیستیدین را کاتالیز می‌کند. کاهش
فعالیت آنزیم با دفع ادراری فوریمینوگلوتمات و عقب‌ماندگی
ذهنی همراه است.

glutamic acid /gloo-tam'ik/

اسید گلوتمامیک:
نوعی اسیدآمینو اساسی دی-آزایک که به طور گسترده در
پروتئین‌ها یافت می‌شود و به عنوان انتقال دهنده عصبی
مهازکننده تحریک عصبی در سیستم عصبی مرکزی عمل
می‌کند. نمک هیدروکلرید این اسید به عنوان
معدن مورد استفاده قرار می‌گیرد. N: Glu و E.

گلوتمیناز: /gloo-tam'î-nās/

آنزیم کاتالیزکننده دامیناسیون گلوتمین برای تشکیل
گلوتمات و یون آمونیوم. قسمت اعظم یون آمونیوم از طریق
سیکل اوره، تبدیل به اوره می‌شود.

glutamine /gloo'tah-m'en/

گلوتمین:
مونوآمیداسیدگلوتمامیک، نوعی اسیدآمینو غیراساسی موجود در
پروتئین‌ها که ناقل مهم آمونیاک ادراری است و در کلیه، به
وسیله گلوتمیناز، تجزیه می‌شود. N: Glu و Q.

glutaral /gloo'tah-ral/

← glutaraldehyde.

گلوئار آلدهید: /gloo'tah-ral'dē-hîd/
نوعی ضدعفونی‌کننده که به صورت محلول آبی برای استریل
کردن وسایل غیرمقاوم به حرارت به‌کار می‌رود؛ همچنین
گلوئار آلدهید به صورت موضعی به عنوان عامل ضدعرق
موضعی و تثبیت‌کننده بافت برای مشاهده با میکروسکوپ
نوری و الکترونیک مورد استفاده قرار می‌گیرد.

اسیدگلوئاریک:
glutaric acid /gloo-tar'ik/

واسطه اسیددی کربوکسیلیک در متابولیسم تربیتوفان و لیزین.

glutaricacidemia /gloo-tar'ik-as'î-de-me-ah/

۱. (۱) glutaricaciduria.

۲. افزایش اسیدگلوئاریک در خون.

glutaricaciduria /du're-ah/

۱. نوعی آمینواسیدورانی که با تجمع و دفع اسیدگلوئاریک
مشخص می‌شود و بر مبنای کمبودهای مختلف آنزیمی به
دو نوع I و II تقسیم می‌شود و از طیفی از تظاهرات
فیزیکی برخوردار است.

۲. دفع اسید گلوئاریک در ادرار.

glycol □ چهار صد و بیست و دو □ glutathione

گلوٲاتایون: glutathione /gloo ˈtahi ˈɒn/

نوعی تری پپتیداسید گلوٲامیک، سیستین و گلیسین که به صورت احیا (GSH) و اکسید (GSSG) وجود دارد و به شکل واکنش های اکسیداسیون و احیا عمل می کند: در تخریب پر اکسیدازها و بنیان های آزاد به عنوان کوفاکتور آنزیم ها و در سم زایی ترکیبات زیان بخش. همچنین گلوٲاتایون در ساخت نگهداری پیوندهای دی سولفیدی پروتئین ها و انتقال اسیدهای آمینه از غشاهای سلولی ذالت می کند.

glutathione synthetase /sɪn ˈthɛt əs/

نوعی لیگاز کاتالیزکننده ساخت گلوٲاتایون که کمبود فعالیت آن منجر به کاهش گلوٲاتایون و افزایش ۵- اکسوبرولین و سیستئین می شود. چنانچه کمبود این آنزیم محدود به ارتروسیت ها باشد منجر به آنمی همولیتیک جبران شده می شود و در صورت زنجیره بودن، ممکن است اسیدوز متابولیک و اختلال عملکرد عصبی نیز رخ دهد.

gluteal /gloo ˈle əl/

مربوط به باسن ها.

gluten /gloo ˈten/

گلوتن: پروتئین گندم و

سایر حبوبات که باعث ایجاد خصوصیت ارتجاعی خمیر می شود.

glutinous /gloo ˈti nus/

چسبنده: لزج.

Gly

م: glycine

glycan /gli ˈkən/

گلیکان: پلی ساکارید.

glycemia /gli ˈse ˈme əh/

وجود گلوکز در خون.

glyceraldehyde /glɪs ˈer əl ˈdɛ h ɪ d/

گلیسرآلدئید:

نوعی آلدوز، شکل آلدیدی قند سه کربنه مشتق از اکسیداسیون گلیسرول که با دی هیدروکسی استون ایزومر است و مشتق ۳- فسفات آن واسطه متابولیسم گلوکز، در مسیرهای آمیدن - میوهوف و پنتوز فسفات است.

glyceric acid /gli ˈse ˈrɪ k/

اسید گلیسریک:

محصول واسطه ای در تبدیل کربوهیدرات به اسیدلاکتیک در بدن. و به فرمول $\text{CH}_2\text{OH} \cdot \text{COOH} \cdot \text{COOH}$ که از طریق اکسیداسیون گلیسرول به وجود می آید.

glyceride /glɪs ˈer ɪ d/

آسید گلیسرول: استراسید آلی

گلیسرول که بر مبنای تعداد پیوندهای استر، به صورت مونو، دی یا تری گلیسرید تقسیم می شود.

glycerine /-ɪ n/

گلیسرین:

مایع شفاف، بیرنگ و شربت مانند که به عنوان مسهل، دیورتیک اسموتیک برای کاهش فشار داخل چشمی، آرامبخش فرآورده های ضدسرفه و نگهدارنده رطوبت و حلال داروها به کار می رود. به glycerol مقایسه کنید.

glycerol /-ol/

گلیسرول: الکل قندی

تری هیدروکسی که بخش اصلی بسیاری از لیپیدها را تشکیل می دهد و واسطه مهمی در متابولیسم کربوهیدرات و چربی است. فرآورده های دارویی گلیسرول، گلیسرین نامیده می شود.

glycerolize /-ol ɪ z/

پردازش با گلیسرول

یا نگهداری در آن، مثلاً در مواجهه گلیول های قرمز با محلول گلیسرول، طوری که گلیسرول پیش از منجمد شدن سلول ها به منظور نگهداری، در آن ها منتشر شود.

glyceryl /-ɪ l/

گلیسرل: بنیان یک، دو یا سه ظرفیتی

که از طریق برداشتن یک، دو، یا سه گروه هیدروکسی مربوط به گلیسرول ایجاد می شود.

g.monostearate

نوعی عامل امولسیون ساز.

g.trinitrate

nitroglycerin. ←

glycine(G,Gly) /gli ˈsen/

گلایسین: نوعی اسیدآمینه

غیراساسی که بخشی از پروتئین ها را تشکیل می دهد و به عنوان مهارکننده انتقال دهنده عصبی (نوروترانسمیتر) در دستگاه عصبی مرکزی عمل می کند و نیز به صورت آنتی اسید معده و مکمل رژیم غذایی و شستشو دهنده مثانه در پروستاتکتومی از طریق پیشابراه به کار می رود. ن: Gly و G.

glycocalyx /gli ˈko ˌkal ɪ ks/

پوشش گلیکوپروتئین

- پلی ساکاریدی که بسیاری از سلول ها را احاطه می کند.

glycocholate /-ko ˈl ɔ l/

گلیکوکولات: نوعی نمک اسیدگلیکوکولیک.

glycocholic acid /-ko ˈli k/

اسیدگلیکوکولیک: ← cholyglycine.

glycoconjugate /-kon ˈj ɔ ɔ ˌɡat/

هر یک از مولکول های پیچیده حاوی پیوندهای گلیکوزیدی، نظیر گلیکولیپیدها، گلیکوپروتئین ها، اولیگوساکاریدها یا گلیکوز آمینوگلیکان ها.

glycogen /gli ˈko ˌʒen/

گلیکوژن:

پلی ساکارید دارای شاخه های متعدد از زنجیره های گلوکز و ماده اصلی ذخیره ای کربوهیدرات در حیوانات که عمدتاً در کبد و عضلات ذخیره می شود. گلیکوژن در هنگام نیاز به انرژی ساخته یا تجزیه می شود. glycogenic، صفت.

glycogenesis /gli ˈko ˌʒen ˈɛ ˌsɪ s/

گلیکوژنز:

تبدیل گلوکز به گلیکوژن به منظور ذخیره شدن در کبد.

glycogenetic، صفت.

glycogenolysis /-ʒɛ ˌnol ˈɪ ˌsɪ s/

گلیکوژنولیز:

تجزیه گلیکوژن در کبد که منجر به ایجاد گلوکز می شود.

glycogenolytic، صفت.

glycogenosis /-ʒɛ ˌno ˈsɪ s/

گلیکوژنوز: بیماری ذخیره گلیکوژن.

glycogen phosphorylase /gli ˈko ˌʒen fos ˈfɒr ɪ ˌt ɔ s/

phosphorylase. ←

glycogeusia /gli ˈko ˌɡoo ˈze əh/

احساس طعم شیرین در دهان.

glycol /gli ˈkɒl/

گلیکول: هر کدام از یک گروه الکل های

دی هیدریک چسرب (آلیفاتیک) دارای ویژگی های

glycosylation □ چهارصد و بیست و سه □ glycolic acid

هیگروسکوپیک که به عنوان حلال و پلاستیک‌ساز مورد استفاده قرار می‌گیرد.

polyethylene g. P.
اسید گلیکولیک: **glycolic acid** /gli-kol'ik/
واسطه‌ای در تبدیل سربین به گلیسین که در هیپراگلوری (نوع I) اولیه ترجمه می‌یابد و دفع می‌شود.

glycolipid /gli "ko-lip'id/
لیپید حاوی گروه‌های کربوهیدرات، (معمولاً گالاکتوز و گاهی گلوکز، اینوزیتول یا کربوهیدرات‌های دیگر). در مواردی که بتوان برای لیپیدهای مشتق از گلیسرول یا اسفنگوزین، با یا بدون فسفات از این واژه استفاده کرد، معمولاً بر مشتقات اسفنگوزین فاقد گروه‌های فسفات (گلیگواسفنگولیپیدها) دلالت دارد.

glycolysis /gli-kol'i-si/
گلیکولیز: تبدیل آنزیماتیک بی‌هوازی گلوکز به ترکیبات ساده‌تر یعنی لاکتات یا پیروات که منجر به ذخیره انرژی به شکل ATP می‌شود (نظیر آنچه در عضله رخ می‌دهد). **glycolytic** صفت.
glyconeogenesis /gli "ko-ne "o-zen "e-si/
gluconeogenesis. ←

glycopenia /pe'ne-ah/
گلیکوپنی: کمبود قند در بافت‌ها.
glycopeptide /-pep'i'd/
گلیکوپپتید: هر کدام از یک گروه پپتیدهای حاوی کربوهیدرات، شامل انواع حاوی قندهای آمینو.

glycophilia /-fil'e-ah/
اختلالی که در آن وجود مقدار کمی از گلوکز، باعث هیپرگلیسمی می‌شود.
glycophorin /-for'in/
هر یک از چند نوع پروتئین که از ضخامت غشا سلول گلبول‌های قرمز بیرون می‌زنند؛ این پروتئین‌ها در سطح غشا سلولی خارجی به اولیگوساکاریدها و نیز به پروتئین‌های قابل انقباض (اسپکترین و اکترین) واقع در سطح سیتوپلاسمی متصل می‌شوند.

glycoprotein /-pro'ten/
گلیکوپروتئین: پروتئین کنژوگه با پیوند کووالانسی به یک یا چند گروه کربوهیدرات، این واژه از نظر تکنیکی به پروتئین‌هایی اطلاق می‌شود که کمتر از ۴ درصد کربوهیدرات داشته باشند ولی غالباً مفهوم آن موکوپروتئین‌ها و پروتئوگلیکان‌ها را هم شامل می‌شود.

glycopyrolate /-pi'r'o-lal/
نوعی آنتی‌کولینرژیک صنعتی که به عنوان ضداسپاسم گوارشی، ضدباز قیل از بی‌هوشی و ضد آریتمی‌های ناشی از بی‌هوشی یا جراحی مصرف می‌شود.

هر نوع ترشح حاوی قند، از بدن **glycorrhea** /-re'ah/
glycosaminoglycan /gli "kos-ah-me "no-gli'kan/
هر یک از گروه پلی‌ساکاریدهای خطی دارای وزن مولکولی بالا و واحدهای تکراری دی

ساکارید مختلف که معمولاً در پروتئوگلیکان‌ها وجود دارند، شامل کوندرویتین سولفات‌ها، درمانتان سولفات‌ها، هیپران سولفات و هیالین، کراتان سولفات‌ها و اسیدهیالورونیک.

GAG.
نام اختصاری: **glycosecretory** /gli "lo-se-kr et'er-e/
مربوط به ترشح گلیکوژن.

glycosemia /-sem'e-ah/
glycosialia /-si a'le-ah/
glycosialorrhea /-si "ah-lo-re "ah/
جریان بیش از حد بزاق حاوی گلوکز.

glycosidase /gli'ko-si-das/
هر کدام از یک گروه آنزیم‌های هیدرولیتیک که شکسته شدن پیوندهای همی استال گلیکوزیدها را کاتالیز می‌کنند.
۱. نوعی گلیکوزیداز که به طور اختصاصی β -g. بر بقایای قند دارای پیوند بتای گلیکوزیدها اثر می‌کند.
2. **complex.** ←

glycoside /gli'ko-si'd/
گلیکوزید: هر نوع ترکیب دارای یک مولکول کربوهیدرات (قند)، به ویژه هر یک از این نوع ترکیبات که در گیاهان وجود دارند و از طریق تجزیه هیپرولیتیک قابل تبدیل به یک قند و یک جزء غیرقندی (آگلایکون) هستند و به طور اختصاصی بر مبنای قند موجود در آن‌ها نامگذاری می‌شوند، مانند گلیکوزید (کلوکز)، پنتوزید (پنتوز)، فروکتوزید (فروکتوز) و غیره.
cardiac g. هر کدام از یک گروه گلیکوزیدهای موجود در گیاهان خاص (مثل *Strophanthus*، *Urginea*) که بر قدرت انقباضی عضله قلب تأثیر می‌گذارند و بعضی از آن‌ها به عنوان کاردیوتونیک و ضدآریتمی به‌کار می‌روند.
● گلیکوزید قلبی.

digitalis g. هر یک از گلیکوزیدهای کاردیوتونیک و ضدآریتمی، مشتق از *Digitalis purpurea* و *D. lanata* و یا هر نوع دارویی که از نظر شیمیایی و دارویی با این گلیکوزیدها ارتباط دارند.

glycosphingolipid /gli "ko-sfing "go-lip'id/
هر نوع اسفنگولیپید که سرگروه آن را یک مونوساکارید یا اولیگوساکارید تشکیل می‌دهد؛ شامل سربروزیدها، سولفاتیدها و گانگلیوزیدها.

glycostatic /-stat'ik/
متماثل به حفظ مقدار قند خون در حد ثابت.
glycosuria /su're-ah/
گلیکوزوری: وجود گلوکز در ادرار.
renal g. گلیکوزوری ناشی از عدم توانایی ارثی لوله‌های کلیوی در جذب کامل گلوکز.

glycosyl /gli'ko-sil/
گلیکوزیل: بیان مشتق از کربوهیدرات، از طریق بر داشتن گروه هیدروکسیل آنومرک.
glycosylation /gli-ko "si-la'shun/

goiter چهار صد و بیست و چهار □ glycosylceramidase

تشکیل پیوند با گروه‌های گلیکوزیل.
glycosylceramidase /gli-ko "sil-sē-ram "i-dās/
 آنزیمی که شکسته شدن هیپرولیتیک بقایای قند دارای پیوند بقای گلیکوزیدهای بتا و آگلایکون‌های بزرگ هیدروفوب را کاتالیز می‌کند. این فعالیت به عنوان بخشی از کمپلکس β -گلیکوزیداز همراه با لاکتاز، در غشا حاشیه پُرس مانند روده انجام می‌شود.
glycotropic /gli "ko-trop "ik/
 دارای تمایل
 نسبت به قند؛ داشتن اثرات ضدانسولین، ایجادکننده هیپرگلیسمی.
glycyrrhiza /glis "ri-zah/
 شیرین بیان؛
licorices. ←
glyoxylate /gli-ok "si-dal/
 نمک. آنیون
 یا استر اسیدگلیوکسیلیک.
glyoxylic acid /gli-ok-sil"ik/
 نوعی کتواسید که در اثر تبدیل اسیدگلیکولیک به گلاسیپین ایجاد می‌شود و پیش‌ساز ابتدایی اسیدلاکتیک است.
gm gram (گرم).
GM-CSF granulocyte-macrophage colony stimulating factor
 م:
GMP guanosine monophosphate
 م:
3',5'-GMP,cyclic GMP
 cyclic guanosine monophosphate. ←
gnat /nat/
 حشرهای کوچک دارای دو بال که در انگلیس به پشه و در آمریکا به حشراتی کوچکتر از پشه اطلاق می‌شود.
gnathion /na "the-on/
 بر جسته‌ترین نقطه واقع بر روی اجنای چانه.
gnathitis /na-thi "tis/
 التهاب آروراه.
gnath(o)-
 جزء کلمه [Gr.] به معنی آروراه.
gnathodynamometer /nath "o-di "nah-mom "ē-ter/
 ابزاری برای اندازه‌گیری نیروی اعمال شده برای بستن آروراهه.
gnathology /nah-thol "ah-jel/
 علمی که در مورد دستگاه آروراهه، شامل مورفولوژی، آناتومی، بافت‌شناسی، فیزیولوژی، آسیب‌شناسی و درمان بحث می‌کند.
gnathologic، سفت.
gnathoschisis /nah-thos "ki-sis/
 ←
deft jaw. ←
Gnathostoma /nah-thos "ah-mah/
 جنسی از
 نماتودها که انگل گربه، گوسفند، گاو، و گاهی انسان هستند.
gnathostomiasis /nath "o-sto-mi "ah-sis/
 عفونت با نماتودی به نام *Gnathostoma-spinigerum* که از طریق خوردن ماهی نپخته آلوده به لارو ایجاد می‌شود.
gnosia /no "se-ah/
 توانایی درک و تشخیص.

● شناخت، تشخیص. **gnostic** (تشخیصی)، صفت.
gnotobiology /not "o-bi-ol "ah-jel/
 ←
gnotobiotics. ←
gnotobiota /-bi-ō "ah/
 میکروارگانیسم‌های حیوانی
 (microfauna) و میکروارگانیسم‌های گیاهی
 (microflora) یک حیوان آزمایشگاهی دارای پرورش خاص که به طور اختصاصی و کامل شناخته شده باشند.
gnotobiete /-bi-ō "i/
 نوعی حیوان دارای پرورش آزمایشگاهی خاص که میکروفلورا و میکروفانای آن به خوبی شناخته شده است. **gnotobiotic**، صفت.
Gn-RH gonadotropin-releasing hormone
 م:
goiter /goi "ter/
 گواتر؛ بزرگی غده تیروئید که باعث ایجاد تورم در ناحیه جلوی گردن می‌شود. **goitrous**، صفت.
aberrant g، گواتر نایجا.
adenomatous g، گواتر ناشی از آدنوم یا ندول‌های کولوئیدی متعدد تیروئید.
Basedow's g، گواتر بازدو؛ نوعی گواتر کولوئید که پس از تجویز ید دچار افزایش عملکرد می‌شود.
colloid g، گواتر کولوئید؛ گواتر بزرگ و نرم همراه با فضا‌های متسع پر از کولوئید.
diffuse toxic g، گواتر سمی منتشر؛
Graves' disease. ←
diving g، گواتر متحرک که گاهی در بالای بریدگی استروم و گاهی در پایین آن ایجاد می‌شود.
exophthalmic g، گواتر اکزوفتالمیک؛ گواتر همراه با اکزوفتالمی.
fibrous g، نوعی گواتر که در آن، کپسول و استرومای تیروئید هیپرپلاستیک هستند.
follicular g، گواتر فولیکولر؛
parenchymatous g. ←
intrathoracic g، گواتری که بخشی از آن در حفره قفسه سینه قرار دارد.
iodide g، نوعی گواتر که در واکنش به غلظت‌های بالای یدید، ناشی از مهار سازمان‌دهی آن ایجاد می‌شود.
lingual g، بزرگی انتهای فوقانی مجرای تیروگلووس که در بخش خلفی ناحیه پشت زبان ایجاد تومور می‌کند. ● گواتر زبانی.
lymphadenoid g، **Hashimoto's disease**. ←
multinodular g، گواتر مولتی ندولار، گواتر دارای ندول‌های محدود در داخل غده.
nontoxic g، گواتری که به طور تک‌گیر و نه همراه با هیپر تیروئیدیسم یا هیپو تیروئیدیسم ایجاد می‌شود. ● گواتر غیرسمی.
parenchymatous g، گواتر پارانشیماتو؛ گواتری

goniopuncture □ **چهار صد و بیست و پنج** □ **goitrin**

شیمی درمانی.

gonadotrope /go-nad`ah-tr`op/

گنادوتروپ: gonadotroph.

۱. سلول بازوفیلیک هیپوفیز قدامی که برای ترشح FSH و LH اختصاص پیدا کرده است.

۲. ماده‌ای که گنادها را تحریک می‌کند.

gonadotroph /-trof/ **gonadotrope** <

gonadotrophic /go`nah-do-tro`fik/

< **ganablotropic**.

تحریک‌کننده گنادها؛ به **gonadotropic** /-trof`ik/ هورمون‌های هیپوفیز قدامی که بر گنادها تأثیر می‌گذرانند اطلاق می‌شود.

gonadotropin /-tro`pin/ گنادوتروپین؛

هر نوع هورمون محرک گنادها، به ویژه FSH و LH.

chorionic g., human chorionic g.(HCG, hCG)

یکی از هورمون‌های اصلی تحریک‌کننده گناد که به وسیله سلول‌های سیتوتروفوبلاستیک جفت تولید می‌شود و عملکرد جسم زرد را در هفته‌های اول حاملگی حفظ می‌کند و اساس اکثر تست‌های متناول حاملگی را تشکیل می‌دهد و در درمان موارد خاص کرپیتورکیدیسم و نابرابری مردان، برای تحریک تخمدان‌گذاری و حاملگی در موارد خاصی از نابرابری ناشی از عدم تخمدان‌گذاری و تحریک تکامل اووسیت و بلوغ، در بیمارانی که در آن‌ها از روش‌های کمیکی تولیدمثل استفاده می‌شود، به کار می‌رود.

< **choriogonadotropin alfa.**

human menopausal g.(hMG).

< **menotropins.**

gonagra /go-nag`rah/ نفرس زانو.

gonalgia /go-nal`jah/ درد زانو.

gonarthrits /gon`ahr-thri`tis/ التهاب مفصل زانو.

gonarthroce /-ahr-throk`ah-se/ آرتريت سلی مفصل زانو.

goniometer /go`ne-om`è-ter/ گونیومتر؛

۱. ابزاری برای اندازه‌گیری زوایا.

۲. تخت‌های که می‌توان آن‌را در یک‌انتها به هر ارتفاعی خم کرد و از آن برای آزمایش بیماری‌های لایبرنت استفاده می‌شود.

گونیومتر مخصوص اندازه‌گیری **finger g.**

حدود فلکسیون و اکستنسیون مفاصل بین بند انگشتان.

goniometry /go`ne-om`è-ter/

اندازه‌گیری زوایا، به ویژه زوایای محدوده حرکتی یک مفصل.

gonion /go`ne-on/ [Gr.] (جمع: gonias).

تخدانی‌ترین، خلفی‌ترین و جانبی‌ترین نقطه واقع بر روی

زاویه خارجی فک پایین. **gonial**، صفت.

goniopuncture /go`ne-o-punk`cher/

که با افزایش فولیکول‌ها و تکثیر اپی‌تلیوم مشخص می‌شود.

هیپرپلازی ساده غده تیروئید. ● **goater** ساده. **simple g.**

کواتری که به دلیل ایجاد **suffocative g.**

فشار تولید تنگی نفس می‌کند. ● **goater** خفه‌کننده.

● **goater** سرگردان: **diving g.**

goitrin /goi`trin/

ماده تولیدکننده گواتر که از کلم و شلغم استخراج می‌شود.

عنصر شیمیایی با عدد اتمی ۷۹ **gold (Au)** /gòld/

که ترکیبات آن (که همگی سمی هستند) در پزشکی، به ویژه در

درمان آرتريت مورداستفاده قرار می‌گیرند به جدول عناصر

مراجعه کنید. ● **galla**.

طلائی ۱۹۸: نوعی رادیوایزوتوپ طلا **g.198**

با نیمه عمر ۲/۶۹ روز که به عنوان داروی ضدسرطان داخل

خفراهای و میان بافتی و ماده‌ای برای انجام سیتی اسکن

مورداستفاده قرار می‌گیرد.

نوعی طلائی خالص که اگر به‌طور **cohesive g.**

صحیح در حفره دندان‌های متراکم شود، توده‌ای جامد تولید

می‌کند. ● **galla** منسجم (همیشه).

g.sodium thiomalate

به قسمت لغت نامه دارویی مراجعه کنید.

goldenseal /gòlden-s`èl`/

گیاه *Hydrastis canadensis* متعلق به آمریکای شمالی یا

ریزوم خشک شده آن که فراورده‌ای از آن در طب محلی و

هومیوپاتی به کار می‌رود.

شیکهای از مویرگ‌ها که در **gomitoli** /go-mit`ò-li/

ساقه قیفی (اینفاندیبولار) فوقانی هیپوتالاموس قرار دارد و

آرتریول‌های پایانی شریان‌های هیپوفیزی فوقانی را احاطه

می‌کند و به وریدهای باب آندوهیپوفیز خاتمه می‌یابد.

نوعی مفصل فیبروزه **gomphosis** /gom-fo`sis/

که در آن یک زایده مخروطی در داخل یک بخش حفره‌ای

شکل قرار می‌گیرد.

گناد: نوعی غده تولیدکننده **gonad** /go`nad/

گامت؛ تخمدان یا بیضه. **gonadal**، صفت.

گناد رویان، در **indifferent g.**

مراحل ابتدایی که از نظر جنسی تمایز نیافته است.

ساختمان‌های گنادی تکامل نیافته در لیگامان **streak g's.**

پهن و زیرلوله فالوپ که از استرومای پیچ و خم‌دار بافت همینند،

بدون سلول‌های زایا، یا ترشخی تشکیل شده و غالباً در سندرم

ترنر دیده می‌شود.

شروع عملکرد گنادی. **gonadarche** /go`nah-dahrk`è/

gonadectomy /go`nah-dek`ah-mè/

برداشتن تخمدان یا بیضه به وسیله جراحی.

gonadotoxic /go-nad`ah-tok`sik/

دلرای اثر زیان‌بخش برگنادها، مانند تابش اشعه و یا

graft □ چهارصد و بیست و شش □ **gonioscope**

(yaws) و سیفلیس اندمیک که با سر درد، ترشح چرکی بینی و ایجاد آگزوستوزهای استخوانی در کنار بینی مشخص می‌شود. گروهی از اختلالات متابولیسیم پورین و پیریمیدین که با ایجاد توفوس‌ها (توفی) همراه است و منجر به حملات پاروکسیسمال عودکننده (ترتیب التهابی حاد می‌شود که معمولاً یک مفصل محیطی را مبتلا می‌سازد. این بیماری معمولاً به درمان با کلشی سین جواب می‌دهد و غالباً به‌طور کامل فروکش می‌کند. هیپرپوریسمی و سنگ‌های اسیداوریکی ادرار نیز در موارد کامل بیماری وجود دارند. ● **gouty** (نقرسی): صفت.

لپتیمی بدون وجود یافته‌های معمول نقرس. ● **latent g., masked g.** نقرس تأخیری: نقرس مخفی. **gout** /gout/ **general practitioner** (پزشک عمومی): **general paresis** (ضعف حرکتی عمومی). **G6PD** **glucose-6-phosphate dehydrogenase** م: **GPT** **glutamic-pyruvic transaminase** م: **alanine transaminase** ←

لاغر یا ظریف. **gracile** /gras'il/ **graident** /gra'de-ent/ میزان افزایش یا کاهش یک ارزش متغیر یا نمودار گرافیکی آن. ● **electrochemical g.** تفاوت در غلظت یون دو نقطه به نحوی که یون‌ها تمایل دارند به‌طور غیرفعال در طول آن حرکت کنند.

فردی که یک سری مراحل **graduated** /graj'oo-at'id/ یا درج‌ات پی‌درپی را طی کرده است. ● **graft** /graft/ هر نوع بافت یا عضو پیوندی. ● **graft** /graft/ پیوند زدن یا کاشتن بافت. ● **implant**.

نوعی پیوند تمام ضخامت که در آن، **accordion g.** نوارها به نحوی ایجاد می‌شوند که به وسیله آن‌ها می‌توان منطقه وسیعی را به وسیله پیوند پوشاند. ● پیوند آکاردونی. **arteriovenous g.** نوعی فیستول شریانی وریدی متشکل از یک اتوگرافت یا گز توگرافت وریدی یا لوله مصنوعی که بر روی شریان یا ورید پیوند زده می‌شود. ● پیوند شریانی وریدی. نوعی پیوند بافتی که در آن **avascular g.** حتی واسکولار پراسپیون موقت وجود ندارد. ● پیوند بدون عروق. نوعی پیوند پیوستی دارای ضخامت متوسط. **Blair-Brown g.** تکمای از استخوان که به جای بخش معیوب یا قسمتی از استخوان برداشته شده پیوند می‌شود. ● پیوند استخوانی.

نوعی پیوند عصبی ساخته شده **cable g.** از مقاطع متعدد عصب و به شکل سیم ضخیم (کابل). **coronary artery bypass g. (CABG) bypass** ← نوعی پیوند پیوستی که به بستر اولیه خود پخیه زده می‌شود در مراحل بعدی به تدریج به محل

فرو کردن تیغه چاقو به داخل قرنیه، کاملاً در داخل لیمبوس و در عرض اذافک قنای چشم و دیواره قرنیه‌ای صلیبهای مقابل. به منظور درمان گلوکوم.

وسیلای برای معاینه **gonioscope** /go'ne-ah-sk op "/ **goniotomy** /go'ne-ot'ah-me/ نوعی عمل جراحی گلوکوم، شامل باز کردن کانال اشلم در زیر دید مستقیم. جزء کلمه [Gr.] به معنی دانه؛ مایع منی. **gon(o)-gonococccemia** /gon "o-kok-s-em'e-ah/ وجود گونوکوک در خون.

(جمع: gonococci؛ یکی از **gonococcus** /-kok'us/ اعضای گونه *Neisseria gonorrhoeae*، عامل ایجاد گونوره (سوزاک). **gonococcal**، **gonococci**، صفت.

سلول ابتدایی تولیدمثل در رویان. **gonocyte** /gon'o-sil/ **gonorrhea** /gon "ah-re'ah/ گونوره؛ عفونت ناشی از *Neisseria gonorrhoeae* که اغلب از طریق تماس جنسی انتقال می‌یابد و در مردها با اورتریت همراه با درد و ترشح چرکی از مجرای ادراری مشخص می‌شود و در زن‌ها اکثراً بدون علامت است ولی ممکن است منجر به سالیپنیت، اووفوریت، آبسه لوله‌ای تخمدانی و پریتونیت شود. باکتری می‌تواند در هر دو جنس ایجاد شود و ضایعات پوستی، آرتریت و به ندرت مننژیت یا اندوکاردیت تولید کند. **gonorrheal**، صفت.

جنسی از دینوفلاژله‌ها **Gonyaulax** /gon "e-aw'aks/ که در آب‌های جاری، شور و بد طعم یافت می‌شود و دارای کروماتوفورهای زرد تا قهوه‌ای است و از آن جمله باید از *G. catanella* نام برد که گونا‌ای سمی است و در اقیانوس‌ها، رنگ قرمز و مخربی ایجاد می‌کند. ● **poison**.

gonycampsis /gon "i-kamp'sis/ انحنای غیرطبیعی زانو. **gonyocele** /gon'e-o-sel "/ سینوویت یا آرتریت سلی زانو. **gonyoncus** /gon " e-ong'kus/ تومور زانو. **gossypol** /gos'i-pol/

توکسینی که در دانه پنبه وجود دارد و در اثر حرارت دادن دتوکسیفیه می‌شود و دارای ویژگی‌های ضدباروری در جنس مذکر است و به وضوح پرلوله‌های سمینفر اثر می‌کند. **GOT** **glutamic-oxaloacetic transaminase** م:

gotukola /go'tookolah/ گیاه خرنده و چتر مانند *Centella asiatica* یا فراورده‌های برگ و ساقه‌های آن که به‌منظور تسریع التیام زخم و درمان ضایعات جنام و نیز به‌طور وسیع در ایورو، طب سنتی کشور چین و طب محلی آسیا مصرف می‌شود. **gouge** /gouj/ گوژ؛

نوعی قلم توخالی برای برش و برداشتن استخوان. **goundou** /goon-doo "/ عارضه بیماری یاز

granule □ چهار صد و بیست و هفت □ gram (g)

گيرنده جديد كشاندن می‌شود. ● پیوند تأخیری.
dermal g., dermic g. پوستی که اپیدرم و چربی زیرجلدی آن برناشته شده است و به جای فاشیا در اعمال جراحی پلاستیک مختلف به‌کار می‌رود. ● پیوند درمی.
fascia g. پیوندی که از فاشیا لاتا یا فاشیای کمری تهیه شده است.
fascicular g. نوعی پیوند عصبی که در آن دسته‌هایی از رشته‌های عصبی به هم نزدیک و به صورت جناگانه بخیه زده می‌شوند.
full-tickness g. نوعی پیوند پوستی متشکل از تمام ضخامت پوست همراه با مقدار کمی بافت زیرجلدی یا بدون آن. ● پیوند تمام ضخامت.
heterodermic g. پیوند پوستی که از فرآورده‌های از گونه دیگر گرفته می‌شود.
heterologous g., heteroplastic g. xenograft. ←
homologous g., homoplastic g., allograft. ←
isogeneic g., isologous g., isoplastic g. syngraft. ←
Krause-Wolfe g. full-tickness g. ← جایگزین کردن لایه‌های سطحی
lamellar g. قرینه کدر یا لایه نازکی از قرینه شفاف چشم فرد دهنده.
nerve g. جایگزین کردن ناحیه‌ای از عصب معیوب یا قطعه‌ای از عصب سالم. ● پیوند عصب.
omental g's قطعات آزاد یا متصل چادرینه که به منظور پوشاندن خطوط بخیه، به دنبال جراحی دستگاه گوارش یا کولون مورد استفاده قرار می‌گیرند.
pedicle g. flap. ← پیوند قرینه تمام ضخامت.
penetrating g. ● پیوند نافذ.
periosteal g. پیوند پریوستی؛ تکه‌ای از پریوست که برای پوشاندن استخوان معیوب به‌کار می‌رود.
pinch g. قطعه‌ای از پیوند استخوان به قطر ۱ اینچ که از طریق بالا آوردن پوست با سوزن و برش آن به وسیله چاقو به دست می‌آید.
sieve g. نوعی پیوند پوستی که از آن، جزایر حلقوی نازک، به نحوی برداشته می‌شوند که بتوان منطقه وسیع‌تری را پوشاند. بخش غربال مانند بر روی یک ناحیه قرار داده می‌شود و جزایر ایجاد شده بر روی محیط اطراف یا دیگر نواحی برهنه شده قرار می‌گیرند. ● پیوند غربالی.
split-skin g. نوعی پیوند پوستی که فقط از یک بخش از ضخامت پوست تشکیل می‌شود.
tick-split g. نوعی پیوند پوستی که در چند قطعه بریده می‌شود و اغلب حدود دو سوم ضخامت کامل پوست را

شامل می‌شود.
white g. ● پیوند سفید؛ ← **avascular g.** گرم؛ واحد اصلی جرم در سیستم بین‌المللی (SI): برابر با یک هزارم کیلوگرم.
gram (g) /gram/ گرم؛
-gram جزء کلمه [Gr.] به معنی نوشته شده، ثبت شده.
gram-negative /-neg'ah-tiv/ رنگ نگرفتن یا بی‌رنگ شدن به وسیله الکل، در روش رنگ‌آمیزی گرم که نشان دهنده باکتری‌های دارای سطح دیواره سلولی پیچیده‌تر از باکتری‌های گرم - مثبت (از نظر ترکیب شیمیایی) است. ● گرم - منفی.
gram-positive /-poz'it-iv/ رنگ گرفتن یا مقاومت در برابر بی‌رنگ شدن به وسیله الکل، در روش رنگ‌آمیزی گرم که عمدتاً مشخصه باکتری‌هایی است که دیواره سلول آن‌ها متشکل از پپتیدوگلیکان و اسیدتیکوئیک است. ● گرم - مثبت.
grana /'grɑ'nɑ/ اجسام حاوی کلروفیل و به رنگ سبز تیره که در کلوروبلاست در سلول‌های گیاهان وجود دارند.
grandiose /'grɑn'de-ɔs/ در روانکاوی، عبارت است از ادعاها یا باورهای اغراق‌آمیز فرد در مورد مهم بودن یا هویت خود که غالباً به هذیان‌های تروتمند بسودن، قدرتمند بودن یا شهرت همراه است. ● خودبزرگ‌پنداری.
grand mal /'grɑn mal/ [Fr.] ● صرع بزرگ؛ ← **epilepsy.** (جمع: **granulatio** /'grɑn'u-la'she-ɔ/ [L.] **granulatioes**، دانه (گرانول) یا توده دانه‌دار (گرانولر). گرانولاسیون؛
granulation /-shun/ ۱. تقسیم یک ماده سخت به بخش‌های کوچک.
 ۲. ایجاد توده‌های ملور و کوچک در زخم، در طی ترمیم آن، و نیز توده‌ای که به این شکل ایجاد می‌شود.
arachnoidal g's, cerebral g's پرزهای (آکنوئید بزرگ که به داخل سینوس‌های وریدی برآمده می‌شوند و فرورفتگی‌های کوچکی بر روی سطح مجزعه ایجاد می‌کنند.
exuberant g's تکثیر بیش از حد بافت گرانولاسیون در زخم‌های در حال ترمیم.
granule /'grɑn'ul/ گرانول؛
 ۱. ذره یا دانه کوچک. ● دانه.
 ۲. قرص کوچکی که از سوکروز ساخته شده است.
acidophil g's گرانول‌هایی که با رنگ‌های اسیدی رنگ می‌شوند.
acrosomal g. گلبول بزرگ واقع در وزیکول آکروزومال متصل به غشا که در مراحل بعدی بزرگ می‌شود و هسته آکروزوم اسپرماتوزوئید را تشکیل می‌دهد.

granuloma □ چهار صد و بیست و هشت □ granular

۱. گرانول‌های بیضی شکل که در پلاکت‌ها **alpha g's** یافت می‌شوند و لیوزیم‌های حاوی اسیدفسفاتاز هستند.
۲. گرانول‌های بزرگ واقع در سلول‌های آلفای جزیای لانگرهانس که گلوکاگین ترشح می‌کنند.
۳. گرانول‌های اسیدوفیلیک واقع در سلول‌های آلفای آدنوهیپوفیز:

azurophil g. گرانول آزوروفیل: گرانولی
که به آسانی با رنگ‌های آرزور رنگ می‌گیرد و به صورت گرانول قرمز خشن در بسیاری از لنفوسیت‌ها وجود دارد.

basal g. body. ←
basophil g. ۱. گرانول بازوفیل: هر نوع گرانول که با رنگ‌های قلیایی رنگ می‌شود.

۲. یکی از گرانول‌های خشن آبی متمایل به سیاه موجود در بازوفیل‌ها.

۳. (جمع) ← **beta g's (۲)**
۱. گرانول‌های سلول بتای جزایر لانگرهانس که انسولین ترشح می‌کنند.

۲. گرانول‌های بازوفیل سلول‌های بتای آدنوهیپوفیز: ساختمان‌های استوانه‌ای یا شبیه

Birbeck g's راکت تنفسی متصل به غشاء، دارای دانسیته‌ی خطی مرکزی که در سیتوپلاسم سلول‌های لانگرهانس یافت می‌شوند.

chromaffin g's اندامک‌هایی در سلول‌های کرومافین منولای آرنال که اپی‌نفرین و نوراپی‌نفرین در آنها ساخته، ذخیره و آزاد می‌شود.

● **elemetary g's hemoconia.** ← گرانول‌های ابتدایی؛
eosinophil g. گرانول ائوزینوفیل: یکی

از گرانول‌های مدور و خشن که با ائوزین رنگ می‌گیرند و در ائوزینوفیل‌ها یافت می‌شوند.

iodophil g's گرانول‌هایی که با ید به رنگ قهوه‌ای درمی‌آیند و در عفونت‌های حاد مختلف، در لکوسیت‌های پلی‌مورفونوکلیتر یافت می‌شوند.

keratohyalin g's گرانول‌هایی با شکل نامنظم، شبیه رسوب‌های کراتوهایالن واقع بر تونوفیبریل‌ها، در استراتوم گرانولوزوم اپیدرم.

← **keratinosome.** **lamellar g.**
← **Birbeck g's.** **Langerhans' g's**

← **keratinosome.** **membrane-coating g.**
انکولزیون سلول گرانولر موجود
metachromatic g. در بسیاری از سلول‌های راکترال که متمایل به رنگ‌های قلیایی است و باعث رنگ گرفتن نامنظم سلول می‌شود.

Nissl's g's body. ←
oxyphil g's. **acidophil g's.** ←
pigment g's توده‌های کوچک ماده رنگی در سلول‌های دارای رنگدانه.

proacrosomal g. نوعی از اجسام متراکم کوچک که در داخل واکونول‌های دستگاه گلژی یافت می‌شوند و به هم پیوستن آن‌ها گرانول آکروزومی را ایجاد می‌کند.

Schüffner's g's dot. ←
اجسام گرانولر کوچک موجود در مایع اسپرم. **seminal g's**
گرانول‌های کروی متصل به غشا **specific atrial g's**
همراه با سطح داخلی متراکم و یکنواخت که در هسته سلوکوپلاسم ناحیه دهلیزی عضله قلب متمرکز شده‌اند و در دو قطب هسته گسترش می‌یابند و معمولاً در نزدیکی دستگاه گلژی قرار دارند. این گرانول‌ها محل ذخیره پپتید نatrioretic دهلیزی هستند.

granular /gran'ū-lar/ ساخته شده با مشخص شوندند

به وسیله حضور دانه‌ها (گرانول‌ها) ● دانه‌دار.

granuloadipose /gran "ul-o-ad 'i-pos/ بروز استحاله چربی در گرانول‌های چربی.

granuloblast /gran "ul-o-blast " /
نام قدیمی میلو بلاست.

granulocyte /gran "u-lo-siil " /
لکوسیت دانه‌دار (گرانولر). **granulocytic**، صفت.

← **band-form g.** **band cell.**
granulocytopenia /gran "u-lo-si "to-pe'ne-
کاهش تعداد گلبول‌های سفید دانه‌دار (گرانولر) در خون. **ah/**

granulocytopoiesis /-siil "o-poi-e "si/s/ ←
granulopoiesis. ←
granulocytopoietic، صفت.

granulocytosis /-si-to "si/s/ →
گرانولوسیتوز؛ وجود مقادیر زیاد گرانولوسیت در خون.

granuloma /gran "u-lo "mah/ گرانولوم؛
(جمع: **granulomas**، **granulomata**). نام غیردقیقی برای:

۱. هر نوع تجمع دارای حد و مرز سلول‌های التهابی مونونوکلیتر ندولار کوچک، یا؛
۲. اجتماع از ماکروفاژهای تغییر شکل یافته مشابه سلول‌های اپی‌تلیال که معمولاً با ردیفی از لنفوسیت‌ها احاطه شده‌اند.

ضایعه‌ای مدور با حاشیه‌ای برآمده که بر روی پوستی که به‌طور مزمین در معرض نور آفتاب بوده دیده می‌شود.

نوعی بیماری خوش‌خیم و خود محدودشونده متشکل از گروه‌هایی از گرانولوم‌های مدور درم، همراه با پاپول‌ها یا ندول‌هایی که عمدتاً در دختران جوان دیده می‌شوند. ● گرانولوم حلقوی.

باقات گرانولاسیون تبدیل شده،
apical g. حاوی عناصر التهابی مزمن که در مجاورت نوک ریشه یک دندان برای پالپ نکروتیک عفونی دیده می‌شود.

gravel چهار صد و بیست و نه □ □ granulomatosis

کوکسیدیدیومایکوز ثانویه. **coccidioid g.**
 ۱. هیستوسیتوز سلول لانگراهاس. **eosinophilic g.**
 ۲. نوعی اختلال مشابه گاستروانتریت اتوزینوفیلی همراه با ضایعات پایه‌دار یا ندولار موضعی زیرمخاط و دیواره‌های عضله، به ویژه در ناحیه پیلور معده که در اثر ارتشاح اتوزینوفیل‌ها ایجاد می‌شود اما با اتوزینوفیلی محیطی یا نشانه‌های آلرژیک همراه نیست.

۳. **anisakiasis.** ← نوعی گرانولوم سفت، قرمز، شکاف‌دار و فیبروتیک لته و مخاط دهان ناحیه حاشیه‌آلئولار بدون دندان، واقع در بین حاشیه‌لته و مخاط دهان که به وسیله دندان مصنوعی نامناسب ایجاد می‌شود.
infectious g. گرانولوم ناشی از میکروارگانیزم اختصاصی مانند باسیل سل ● گرانولوم عفونی.
inguinale گرانولوم اینگوینال؛ نوعی بیماری مقاربتی
 گرانولوماتوز که معمولاً در افراد دارای پوست تیره به وجود می‌آید و با ایجاد زخم چرکی دستگاه تناسلی خارجی، ناشی از *Catymmatobacterium granulomatis* مشخص می‌شود.

نوعی گرانولومای نکروزان کشنده که **lethal midline g.** قسمت میانی صورت را از بین می‌برد و تقریباً همیشه قبل از ایجاد آن، التهاب دراز مدت غیراختصاصی بینی یا سینوس‌های آن، همراه با ترشح چرکی و غالباً خونی وجود دارد.
xanthoma. ← **lipoid g.**
lipophagic g.

گرانولوم همراه با از دست رفتن چربی زیرجلد.
midline g. **lethal midline g.** ←
paracoccidioid g. paracoccidioidomycosis. ←
peripheral giant cell reparative g. **giant cell epulis.** ←
pyogenic g. ندول خوش‌خیم و منفرد شبیه بافت گرانولاسیون که ممکن است در هر ناحیه‌ای ایجاد شود اما معمولاً در محل تروما و به عنوان پاسخ بافتی به عفونت غیراختصاصی به وجود می‌آید.

reticulohistioctytic g. رتیکولو هیستوسیتوما
 منفرد که با گرفتاری سیستمیک همراه نیست.
sarcoid g. گرانولوم سارکوئید؛

گرانولومی که در سارکوئیدوز مشاهده می‌شود.
swimming pool g. گرانولومی که آسیب‌های ایجاد شده در استخرهای شنا را عارضه‌دار می‌سازد و به *Mycobacterium balnei* نسبت داده می‌شود و غالباً با گذشت زمان، خودبه‌خود بهبود می‌یابد.

trichophytic g. کچلی بدن که معمولاً در قسمت‌های پایین ساق پا و در اثر *تریخوفیتون* آلوده‌کننده موها ایجاد

می‌شود و با گرانولوم‌های برجسته، دارای حاشیه مشخص و به صورت منتشر یا زنجیرهای همراه است. این ضایعات به آهستگی جذب می‌شوند یا پس از نگروزه شدن اسکار بر جا می‌گذارند.

granulomatosis /gran "u-lo "mah-to "sis/ گرانولوماتوز، تشکیل گرانولوم‌های متعدد.

eosinophilic g. گرانولوماتوز اتوزینوفیلیک، هیستوسیتوز سلول لانگراهاس.

Langerhans cell g. histiocytosis. ← نوعی بیماری که در آن ندول‌های قهوه‌ای رنگ در طحال بزرگ شده دیده می‌شوند.

گرانولوماتوز وگنر؛ نوعی بیماری پیشرونده **Wegener's g.** همراه با ضایعات گرانولوماتوز دستگاه تنفسی، آرتریت و نکروزان موضعی و در نهایت، التهاب گسترده همه اعضای بدن.

granulomatous /-lom "ah-tus/ حاوی گرانولوم‌ها.

granulomere /gran "u-lo-m ēr "l/ بخش مرکزی یک پلاکت در یک نمونه خشک رنگ‌آمیزی شده از خون که به طور واضح با گرانول‌های ظرف و قرمز پر شده است.

granulopenia /gran "u-lo-pe "ne-ah/ گرانولوپنی؛

granulocytopenia. ← به وجود آمدن گرانول‌ها **granuloplastic** /-plast "lik/

granulopoiesis /-poi-e "si/ به وجود آمدن گرانولوسیت‌ها. **granulopoietic** - صفت.

granulosa /gran "u-lo "sah/ گرانولوزا؛ مربوط به سلول‌های کومولوس آفئروس.

granulosis /gran "u-lo "sis/ گرانولوزیس؛ به وجود آمدن گرانول‌ها.

g.rubra nasi قرمزی و تورم قابل توجه محدود به بینی و بافت اطراف صورت، همراه با پاپول‌های قرمز و گاهی وزیکول‌های کوچک متعدد که اغلب در کودکان به وجود می‌آید و معمولاً در هنگام بلوغ پاک می‌شود.

grape seed. ← گراف؛ نمودار یا منحنی

graph /graf/ نشان دهنده ارتباط‌های متغیر میان مجموعه‌هایی از اطلاعات. ● نمودار، نگاره، منحنی.

-graph جزء کلمه [Gr.] به معنی ابزار نوشتاری

یا ثبت‌کننده؛ آنچه به وسیله چنین ابزاری به ثبت می‌رسد.

-graphy جزء کلمه [Gr.] به معنی نوشتن یا ثبت کردن؛ روشی از ثبت کردن. **-graphic** - صفت.

grattage /-grah-tahzh " [Fr.] برداشتن گرانولاسیون‌ها به وسیله خراشیدن آن‌ها.

gravel /grav "l/ سنگ‌هایی که به صورت ذرات ریز وجود دارند. ● ریگ،

group چهارصد و سی □ gravid

سنگریزه.
hamleh.
gravid /grav'id/
زن حامله: g.I. (*primigravida*) /grav'i-dah/
به زن حامله در حین اولین حاملگی گفته می‌شود و g.II (*secundigravida*) در حین دومین حاملگی، و غیره، ن: G.
با para مقایسه کنید.
gravidocardiac /grav 'i-do-kahr 'de-ak/
مربوط به بیماری قلب در دوران حاملگی.
gravimetric /grav 'i-mé-trik/
مربوط به اندازه‌گیری به وسیله وزن؛ انجام شده بر مبنای وزن، مانند روش گراویمتریک سنجش دارو.
gravity /grav'it-e/
گراویمتر؛
۱. پدیده‌ای که به وسیله آن دو جسم برای جرم به یکدیگر جذب می‌شوند.
۲. جاذبه موجود در نزدیکی یک جسم بزرگ، به ویژه نزدیک سطح یک سیاره یا ستاره و یا روی آن. ● جاذبه، گرانش.
نسبت تراکم (دانسیته) یک ماده ●
به تراکم ماده مرجع در دمای خاص. ● وزن مخصوص، چگالی.
شتاب ناشی از گراویمتر، standard g. (g)
در سطح دریا، ۹/۸۰۶۱۶ متر در مجذور ثانیه.
۱. رنگی بین سفید و سیاه، ● خاکستری، **gray** /græ/
۲. واحدی برای مقدار اشعه جذب شده، معادل با ۱۰۰ راد.
علامت اختصاری: Gy.
۱. رنگی بین زرد و آبی که به وسیله **green** /grēn/
انرژی با طول موج بین ۴۹۰ و ۵۷۰ نانومتر تولید می‌شود.
● سبز؛
۲. رنگ سبز.
نوعی رنگ تری‌کروسیانین که برای **idocyanine g.**
تشخیص حجم خون برون ده قلب و عملکرد کبدی به داخل ورید تزریق می‌شود.
م: **GRH** growth hormone - releasing hormone
(هورمون آزادکننده هورمون رشد).
۱. شبکه: در رادیولوژی به وسیله‌ای **grid** /grɪd/
متشکل از یک سری نوارهای پارک سربی که نزدیک یکدیگر قرار گرفته‌اند و به وسیله فاصله‌گذارهایی از جنس یک ماده کم‌تراکم از هم جدا شده‌اند گفته می‌شود؛ این وسیله برای کاهش مقدار اشعه متفرق شده‌ای که به فیلم اشعه X می‌رسد به کار می‌رود.
۲. نموداری متشکل از خطوط افقی و عمودی که برای رسم منحنی‌ها مورداستفاده قرار می‌گیرد.
نمودار مطالعه مستقیم رشد کودک **baby g.**
نوعی شبکه که در رادیوگرافی **Potter-Bucky g.** مورداستفاده قرار می‌گیرد و مانع از رسیدن اشعه متفرق شده به فیلم می‌شود و از این طریق تصویری با کنتراست و کیفیت بهتر

به دست می‌آید و در اثر حرکت در خلال مواجهه خطی در تصویر رادیوگرافی ظاهر نمی‌شود.
Wetzel g. نمودار مطالعه مستقیم برای ارزیابی تناسب فیزیکی ساختمان بدن، میزان رشد و متابولیسم پایه.
grief /grɛf/
واکنش روانی طبیعی در برابر داغداری و جنایی. ● سوگ.
گریب؛
grip /grip/
۱. ● **grippe** ←
۲. محکم گرفتن.
devil's g. پلوروپنی اپیدمیک.
grippe /grip/ [Fr.] آنفلوانزا.
groin /groin/
کشاله ران.
فرو رفتگی خطی و پارک. ● شیار، ناولان، **groove** /groov/
شیار حلقی (← **pharyngeal g.**) **branchial g.**
شیار هاریسون؛ شیار افقی که در **Harrison's g.**
حاشیه تحتانی قفسه سینه در محاذات محل اتصال دیافراگم به دنده‌ها قرار دارد و در اشتیسم پیشرفته کودکان دیده می‌شود.
شیاری که در **medullary g., neural g.**
اثر فرو رفتگی صفحه عصبی رویان به منظور ایجادلوله عصبی به وجود می‌آید. ● شیار بصل‌التغای، شیار عصبی.
شیار خارجی پوشیده شده به وسیله اکتونرم **pharyngeal g.**
که در بین دو قوس حلقی رویان ایجاد می‌شود. ● شیار حلقی.
یک شیار طولی میانی در لایه (رگه) **primitive g.**
ابتدایی رویان.
gross /grɒs/
۱. خشن یا بزرگ.
۲. قابل رؤیت با چشم غیرمسلح و بدون استفاده از بزرگ نمای.
group /grou̯p/
۱. مجموعه‌ای از اشیاء دارای اجزاء مشترک. ● گروه، دسته.
۲. تعدادی آتم که بخش قابل تشخیص و معمولاً قابل انتقال یک مولکول را تشکیل می‌دهند.
گروه آزو؛ یک گروه شیمیایی **azo g.**
دو ظرفیتی متشکل از دو آتم نیتروژن، — N: N —
● گروه خون: B. ●
دسته‌بندی گروه‌های تشخیصی **Diagnosis-Related G's**
که به عنوان پایه‌ای برای جدول پرداخت وجوه بیمارستانی مورداستفاده قرار می‌گیرد.
بخشی از مرکز تنفسی **dorsal respiratory g.**
بصل‌التغاک که ریتم اصلی تنفس را کنترل می‌کند. ● گروه تنفسی پشٹی.
گروه حساسیت آموزی که در **encounter g.**
ان اعضا گروه تلاش می‌کنند به جای بصیرت عقلانی به ترون

guidewire چهار صد و سی و یک group-transfer

معرف به کار می‌رود و پیش از این در درمان روماتیسم به کار می‌رفت.

گوآنیدین: /gwahnˈiːdēn/

ترکیب $\text{NH}=\text{C}(\text{NH})_2$ که نوعی باز قوی است که در نتیجه متابولیسم پروتئین ایجاد می‌شود و در آزمایشگاه به عنوان عامل تقلیب‌کننده پروتئین مورداستفاده قرار می‌گیرد و نمک هیدروکلرید آن در درمان میاستنی گراو به کار می‌رود.

guanidinoacetic acid /gwahnˈiːdeˈno-ah-

محصول واسطه‌ای که به طور آنزیماتیک در کبد، پانکراس و کلیه در سنتز کراتین تشکیل می‌شود.

گوآنین: /gwahnˈɛn/

نوعی بازپورین که در سلول‌های حیوانی و گیاهی، معمولاً به صورت متراکم با ریبوز یا نوکسی ریبوز برای تشکیل گوانوزین و نوکسی گوانوزین (اجزای تشکیل دهنده اسید نوکلئیک) وجود دارد. ن: G.

گوانوزین: نوعی نوکلئوزید /gwahnˈoːsɛn/

پورینی گوآنین که به ریبوز پیوند شده و جزئی از RNA است و نوکلئوتیدهای آن نقش مهمی در متابولیسم دارند. ن: G.

cyclic g. monophosphate

cyclicGMP، cGMP، 3',5'-GMP: نوعی نوکلئوتید حلقوی که به عنوان پیامبر ثانوی که از نظر نحوه عمل مشابه آدنوزین مونوفسفات حلقوی است عمل می‌کند اما عموماً بر عملکرد سلولی اثراتی متضاد دارد.

g. monophosphate (GMP)

نوعی نوکلئوتید که در متابولیسم و سنتز RNA نقش مهمی دارد.

g.triphosphate (GTP)

نوعی ترکیب سرشار از انرژی که در واکنش‌های متابولیک متعدد شرکت می‌کند و پیش‌ساز فعال سنتز RNA است.

guarana /gwah-rahˈnah/ [Tupi-Guarani]

ساقه چوبی *Paulinia cupana* برزیلی یا خمیر خشک شده‌ای که از دانه‌های آن تهیه می‌شود و به عنوان محرک و تونیک در طب محلی و برای درمان سردرد در همیوپاتی به کار می‌رود.

gubernaculum /gooˈber-nakˈu-lum/ [L.]

(جسم: gubernacula)، یک ساختمان راهنما. gubernacular صفت.

g.testis رباط چینه‌ای که در یک انتها به قسمت پاریانی اپیدیدیم و بیضه و در انتهای دیگر به کف اسکروتوم متصل می‌شود؛ این رباط در حین نزول بیضه‌ها به داخل اسکروتوم حضور دارد و سپس آتروفیه می‌شود.

وسيله‌ای که به وسیله آن، شیء دیگر در مسیر صحیح خود قرار می‌گیرد. ● راهنما.

guide /ˈɡɪd/

سیم نازک و معمولاً قابل انعطاف که می‌توان آن را به داخل

بینی عاطفی و روانی دست یابند. در این گروه، بر بیان احساسات بین فردی تأکید می‌شود. ● گروه رویارویی، ترکیبی غیرپروتئینی با وزن مولکولی کم

prothetic g. که با یک جزء پروتئینی (آپوپروتئین، به‌ویژه آپوآنزیم) پیوند می‌شود و پروتئینی با فعالیت بیولوژیک (مثل هولوآنزیم) ایجاد می‌کند.

sensitivity training g., T-g, training g.

یک گروه غیربالینی که افراد مبتلا به مشکلات روانی شدید را منظر قرار نمی‌دهد و بر خواگامی و ترک و تعامل‌های بین فردی، در تلاش به منظور کسب مهارت‌های رهبری، اداره، مشورت، یا نقش‌های دیگر تأکید می‌کند. ● گروه حساسیت آموزی، گروه T، گروه آموزشی.

ventral respiratory g.

بخشی از مرکز تنفسی بصل‌الترخاع که نورون‌های آن در طول تنفس پرقدرت، عمل می‌کنند و باعث حرکت ارادی عضلات به منظور کنترل دم و بازدم یا تعدیل رفتار نوروژن‌های حرکتی تنفسی می‌شوند.

group-transfer /-transˈTɛr/

نوعی واکنش شیمیایی (به جز اکسیداسیون و احیا) که در آن، مولکول‌ها، گروه‌های فونکسیونل را تبادل می‌کنند و این فرایند به وسیله آنزیم‌هایی به نام ترانسفراز کاتالیز می‌شود.

1. فرایند طبیعی افزایش اندازه ارگانیسم، /growth/

growth حاصل از آبدارشدگی مشابه با رشدگی بافت اصلی. ● رشد، نمو

2. شکل‌گیری غیرطبیعی مانند به وجود آمدن تومور.

3. تکثیر سلول‌ها، مانند تکثیر در کشت باکتری.

appositional g.

رشد از طریق اضافه شدن محیط یک بخش ویژه.

interstitial g.

رشد ساختمان‌های داخلی که از قبل وجود داشته‌اند. ● رشد

بینایی.

توده‌ای یا لخته‌ای.

grumos /grooˈmus/

gryposis /grɪˈpoˈsis/ [Gr.]

اختزای غیرطبیعی، به عنوان مثال در ناخن‌ها.

GSC gas-solid chromatography

(کروماتوگرافی گاز - جامد)

GSH گلو‌تاتیون احیا شده.

GSSG گلو‌تاتیون اکسید شده.

gt. [L.] gutta (قطره).

GTN gestational trophoblastic neoplasia

(نتوبلازی تروفوبلاستیک حاملگی).

GTP guanosine triphosphate

م: guttae (قطره‌ها).

gtt. [L.]

GU. genitourinary (ادراری تناسلی).

گا‌یاک: /gwiˈak/

رزین حاصل از چوب درختان جنس *Guaiacum* که به عنوان

gynecologic □ **چهارصد و سی و دو** □ **guillotin**

نمک کرومیک به آن اضافه می‌شود.

postanal g. امتداد روده روبان در مسیر نمی به طرف کلوآک.

preoral g. Seessel's pouch. گوت‌پراکا؛ شیره (لاتکس) منعقد شده تعدادی از درختان خانواده

● primordial g. archenteron. روده اولیه؛ ←

surgical g. کاتگوت؛ نوعی نخ استریل

قابل جذب که از بافت کلاژن یک پستاندار تهیه می‌شود و در

بخیه‌های قابل جذب مورد استفاده قرار می‌گیرد.

tail g. postanal g. ←

gutta /gut'ah/ [L.] (جمع: guttae) یک قطره.

gutta-percha /gut 'ah-pur 'chah/ گوت‌پراکا؛ شیره (لاتکس) منعقد شده تعدادی از درختان خانواده

سایاتاسه که به عنوان سیمان دندان‌ی و در ساخت بعضی آتل‌ها

مورد استفاده قرار می‌گیرد.

Guttat. [L.] guttatim (قطره قطره).

guttatim /gah-ta 'tim/ [L.] قطره قطره.

guttural /gut'er-i/ حلقی؛ مربوط به حلق.

Gy gray(γ) ←

gymnastics /jim-nas'liks/ ژیمناستیک؛ ورزش سیستماتیک عضله.

Swedish g. ژیمناستیک سوئدی؛ سیستمی که در

آن الگوی حرکتی سخت گیرانمای رعایت می‌شود و نیاز به

وسایل چندانی ندارد و بر وضعیت صحیح بدن تأکید می‌کند.

Gymnodinium /jim 'no-din 'e-um/ جنسی از

دینوفلاژله‌ما که اکثر گونه‌های آن کروماتوفورهای رنگی

بسیاری دارد و در آب یافت می‌شوند و حضور تعداد بسیار زیاد

آن‌ها نمای قرمز رنگی به اقیانوس می‌دهد.

gynaec(o)- در مورد لغاتی که با این پیشوند شروع

می‌شوند به لغاتی که با gyneco آغاز می‌شوند مراجعه کنید.

gynandrisim /ji-nan'drizim/ ۱. هم‌افرو دیتیسیم.

۲. هم‌افرو دیتیسیم کاذب زنان.

۳. masculinization. (۲) ←

gynandroblastoma /ji-nan 'dro-blas-to 'mah/ وجود کروموزوم‌های هر دو جنس در بافت‌های مختلف بدن که

تولید خصوصیات جنسی مذکر و مؤنث را تولید می‌کند.

تومور تخمدانی حاوی عناصر آرنوبلاستوما و تومور سلول

گراولوزا.

gynandromorphism /-mor'fizim/ وجود کروموزوم‌های هر دو جنس در بافت‌های مختلف بدن که

تولید خصوصیات جنسی مذکر و مؤنث را تولید می‌کند.

gynandromorphous. صفت.

gyne- gynec(o)- ←

جزء کلمه [Gr.] به معنی زن.

gynec(o)- تولید خصوصیات زنانه. /ki 'è-ko-jen 'ik/

gynecogenic /jin 'è-ko-jen 'ik/ زنانه. /gi'ne-jin 'è-koid/

gynecoid /gi'ne-jin 'è-koid/ زنانه. /gi 'nè-jin 'è-kah-loj 'ik/

gynecologic /gi 'nè-jin 'è-kah-loj 'ik/ زنانه. /gi 'nè-jin 'è-kah-loj 'ik/

فضای محدود یا پریچ و خمی وارد کرد تا به عنوان راهنما برای داخل کردن وسیله سفت‌تر یا حجیم‌تر، در مرحله بعدی عمل کند. ● سیم راهنما.

guillotin /ge'o-tèn/ [Fr.] گیوتین؛

ابزاری با تیغه لغزنده که برای برداشتن لوزه یا زبان کوچک

مورد استفاده قرار می‌گیرد.

gullet /gul'it/ مری.

gum /gum/ ۱. ترشحات لعاب‌مانند گیاهان مختلف. ● صمغ.

۲. ● لته.

gum g. صمغی که از اندوسپرم‌های زمینی درخت بنشنی

Cyamopsis tetragonolobus به دست می‌آید و به شکل

فراورده‌های نارویی و نیز به عنوان منع فیر محلول رژیم

غذایی مصرف می‌شود.

karaya g., sterculia g. صمغ کرلایا، صمغ استرکولیا؛

اگزوداسیون صمغی خشک

شده‌ای از گونه Sterculia که در مجاورت رطوبت زلاتینی

می‌شود و به عنوان مسهل حجمی مورد استفاده قرار می‌گیرد.

محصولات حاوی صمغ کرلایا به دلیل چسبنده بودن به عنوان

چسب دندان‌ی و پوستی و سدهای محافظ در اطراف استنوماها

مصرف می‌شوند.

gumboil /gum'boil/ parulis. ←

gumma /gum'ah/ (gummas , gummata) گوم؛ (جمع: gummas)

۱. تومور صمغ مانند ورم، نظیر تومور موجود در سیفیلیس

مرحله سوم.

۲. سیفیلیس خوش‌خیم دیررس.

guna /goo'nah/ [Sanskrit] بر مبنای ایوروذا، به هر یک از سه ویژگی کاینات (جهان) و

ضمیر (نهاد) که ذهن و جسم را تشکیل می‌دهند گفته می‌شود

که عبارتند از: sattva (تعادل)، rajas (فعالت) و tamas

(رکود).

ayurveda. ←

gurney /gur'ne/ تخت چرخدار که در بیمارستان‌ها مورد استفاده قرار می‌گیرد.

gustation /gus-ta'shun/ چشیدن. gustatory. صفت.

gustin /gus'tin/ نوعی پلی‌پپتید موجود

در بزاق، حاوی دو اتم روی که برای تکامل طبیعی جواهرهای

چشایی ضرورت دارد.

gut /gut/ ۱. روده.

۲. لوله گوارش اولیه متشکل از روده قدامی، میانی و خلفی.

3. surgical g. ←

● روده کور؛ ← cecum.

chromic g., chromicized g. نوعی نخ کات

گوت که به منظور افزایش مقاومت در برابر جذب داخل بافتی،

gyrus چهار صد و سی و سه gynecological

مربوط به دستگاه تناسلی زن یا ژینکولوژی.
gynecological /-kah-loj "t-k'l/

← **gynecologic.**

gynecologist /-kol "ah-jist/

ژینکولوژیست؛ متخصص بیماریهای زنان.

gynecology /-kol "ah-ze/

ژینکولوژی؛ شاخه‌ای از علم پزشکی که به بیماری‌های دستگاه تناسلی زنانه می‌پردازد.

gynecomastia /-ko-mas "te-ah/

ژینکوماستی؛ رشد بیش از حد غدد پستانی در مرد.

gynephobia /jin "e-fo "be-ah/

ترس غیرمنطقی از زنان یا نفرت داشتن از آنان.

gyn(o)-

← **gyneec(o)-**

gynoplasty /gi "jin "o-plas "te/

جراحی

پلاستیک یا ترمیمی اعضای تناسلی زن.

gypsum /zjip "sum/

کلسیم سولفات دی‌هیدرات که در اثر بودشدن به‌وسیله گرما، تبدیل به گچ (پلاستر) پاریس می‌شود.

gyration /ji-ra "shun/

چرخش به دور یک مرکز ثابت.

gyrectomy /ji-rek "tah-me/

برداشتن یا برش یک شکنج مغزی یا بخشی از قشر مغز.

Gyrencephala /ji "ren-sef "ah-lah/

گروهی از پستانداران عالی، شامل انسان، که دارای نیمکره‌های مغزی درهم پیچیده هستند.

gyri /ji "ri/

جمع gyrus

gyrose /ji "rōs/

دارای خطوط منحنی یا حلقوی.

gyrospasm /ji "rō-spazm/

اسپاسم چرخشی سر.

gyrous /ji "rus/

← **gyrose.**

gyrus /ji "rus/ [L.]

(جمع: gyri) ← **cerebral g.**

شکنج واقع بر شیار تمپورال فوقانی که تا شکنج تمپورال میانی امتداد می‌یابد.

gyri breves insulae

شکنج کوتاه واقع بر روی سطح اینسولا.

Broca's g.

← **convolution.**

central g., anterior

● شکنج مرکزی، قدامی؛ ← **precentral g.**

central g., posterior

● شکنج مرکزی، خلفی؛ ← **postcentral g.**

هر یک از شکنج‌های واقع بر سطح نیمکره‌های **cerebral g.** مغزی که در اثر چین‌خوردگی قشر مغزی به وجود می‌آیند و به وسیله شکاف‌ها یا شیارها از هم جدا می‌شوند. ● شکنج مغزی.

cingulate g.

پیچ و خم‌های قوسی شکل واقع بر روی کورپوس کالوزوم.

g. descendens ناحیه برآمده واقع در سطح خلفی شکنج فوقانی و تحتانی شکنج پس سری و سطح قدامی شیار هلالی (lunate)

frontal g. هر یک از چهار شکنج لوب فروتال. (شکنج تحتانی، داخلی، میانی و فوقانی).

fusiform g. شکنج واقع بر سطح تحتانی نیمکره مغزی، بین شکنج‌های تمپورال تحتانی و پاراهیپوکامپال، متشکل از یک بخش جانبی (شکنج اکسی پیتومپورال جانبی) و یک بخش میانی (شکنج اکسی پیتومپورال میانی). ● شکنج دوقی شکل.

g.geniculi شکنج آتروفیه و باقیمانده دوران تکامل، که بر استهای قدامی کورپوس کالوزوم واقع است. ● شکنج زانویی.

hippocampal g. ← **parahippocampal g.**

infracalcarine g. ← **lingual g.**

شکنج‌های کوچک واقع در دیوارهای متقابل شیار مرکزی که شبیه چرخ دنده در یکدیگر قفل می‌شوند.

lingual g. شکنج واقع بر لوب اکسی پیتال که لبه تحتانی شیار کالکرین را می‌سازد و همراه با کونئوس، کورتکس بینایی را تشکیل می‌دهد.

g.longus insulae

شکنج طولی که بر روی سطح اینسولا و به سمت لوب اکسی پیتال قرار دارد.

occipital g.

هر یک از دو شکنج لوب اکسی پیتال (فوقانی و تحتانی).

occipitotemporal g., lateral

بخش جانبی شکنج‌های دوقی شکل.

occipitotemporal g., medial

بخش میانی شکنج دوقی شکل.

orbital gyri

شکنج‌های نامنظم که بر سطح اربیتال لوب فروتال قرار دارند.

parahippocampal g.

شکنج موجود بر سطح تحتانی هر نیمکره مغزی که در بین شیارهای هیپوکامپال و کالترال قرار دارد.

paraterminal g. ورقه نازکی از ماده خاکستری در جلو و در سطح شکمی زانوی کورپوس کالوزوم.

postcentral g.

شکنج لوب فروتال واقع در بین شیارهای خلفی مرکزی (postcentral) و مرکزی (central)؛ ناحیه حسی اولیه کورتکس مغز.

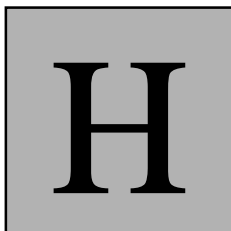
precentral g. شکنج لوب فروتال که در بین شیارهای پیش مرکزی (precentral) و مرکزی (central) قرار دارد؛ ناحیه حرکتی اولیه کورتکس مغز.

g. rectus

gyrus □ چهارصد و سی و چهار □ **gyrus**

شکنج واقع بر روی سطح لوب فرونتال. ● شکنج مستقیم.	میانی، فوقانی و عرضی.
بخشی از شکنج جانبی	چین خوردگی های کوچک
تحتانی که در اطراف انتهای فوقانی شیار سیلویوس قرار دارد.	متعدد واقع بر سطح مغز که به حدی متغیراند که نام اختصاصی
شکنج تمپورال؛ هر یک از	برای آن ها وجود ندارد.
شکنج های واقع در لوب تمپورال، شامل شکنج های تحتانی.	

gyri transítivi cerebri



H. ن: henry (← henry): histidine (هیستیدین);
Hydrogen (هیدروژن): hyperopia (دوربینی).
H. ن: enthalpy (← enthalpy)
h. ن: hecto: hour (ساعت).
HAART highly active antiretroviral therapy م: (درمان ضد رتروویروسی بسیار فعال).

habena /hah-beˈnah/ [L.] هابنا:
(جمع: habenae): هر نوع ساختمان آناتومیک تسمه‌ای شکل.
habenar. habenal. صفت.

habenula /hah-benˈu-lah/ [L.] هابنولا: (جمع: habenulae):
۱. مهر (لجام) یا ساختمان مهرمانند، نظیر آنچه که در
حلزون گوش وجود دارد.
۲. برجستگی کوچکی که بر روی سطح خلفی میانی
تالاموس، کاملاً در جلوی رابط خلفی قرار دارد.

habenular. صفت.
habit /habˈit/ ۱. عملی که به صورت خودکار
درآمده و یا به طور تکراری انجام می‌شود. ● عادت.
۲. مستعدشدگی، تمایل: مزاج و خلق و خوی شخصی.

habitual /hah-biˈchˈu-al/ ۱. برحسب عادت یا با ماهیت عادت. ● عادت.
۲. آنچه در اثر استفاده طولانی یا مکرر، تثبیت شده است.
● عادی.

habituation /hah-bichˈu-aˈshun/ ۱. تطابق تدریجی با محرک یا محیط، همراه با کاهش
واکنش نسبت به آن‌ها. ● خوگیری.
۲. واژهای قدیمی که گاهی بر تحمل و برخیزاوقات بر
وابستگی روانی ناشی از مصرف مکرر دارو، همراه با
تمایل به ادامه مصرف اما بدون تمایل به افزایش مقدار آن
(با تمایل ناچیز به این کار) اطلاق می‌شود. ● وابستگی
(دارویی).

habitus /habˈit-us/ [L.]

۱. ۲. attitude (۲)
۳. physique. ←

hae- در مورد لغاتی که با این پیشوند
شروع می‌شوند به لغاتی که با he- آغاز می‌شوند نیز مراجعه
کنید.

Haemadipsa /heˈmah-dipˈsah/ جنسی از زالوها.
Haemaphysalis /heˈmah-fisˈah-lis/ جنسی از کنه‌های سخت تن که گونه‌هایی از آن‌ها ناقلین مهم
بیماری هستند.

Haemophilus /he-mofˈi-lus/ هموفیلوس: جنسی از باکتری‌های هموفیلیک گرم - منفی
(خانواده یاستورلاسه)، شامل کنژنکتیویت مسری حاد:
H. ducreyi - عامل شائکروید؛ H. influenzae - عامل
احتمالی آنفلوآنزای اپیدمیک و عامل مننژیت کشنده کودکان;
و H. vaginalis. عامل احتمالی واژنیت.

hafnium (Hf) /hafˈne-um/ هافنیوم: عنصر شیمیایی با عدد اتمی ۷۲. به جدول عناصر
مراجعه کنید.

hair /här/ مو:
ساختمان رشته‌ای شکل، به خصوص ساختمان اپیدرمی
اختصاصی متشکل از کرآتین که به وسیله پای‌های فرو رفته
در کوربوم و تنها در پستانداران به وجود می‌آید. همچنین به
مجموعه این موها گفته می‌شود. hairy. صفت.

bamboo h. trichorrhexis nodosa. ←
beaded h. مویی که در قسمت‌های مختلف خود
ضخیم و باریک شده است (مثلاً در monilethrix)
burrowing h.

مویی که به صورت افقی در زیر سطح پوست رشد می‌کند.
club h. مویی که ریشه آن به وسیله توده‌ای بیاری
شکل، متشکل از سلول‌های کرآتینیزه احاطه می‌شود. این
حالت قبل از ریزش طبیعی مو و جدا شدن آن از فولیکول
مشاهده می‌شود.

ingrown h. مویی که از پوست خارج شده ولی
به صورت خمیده درآمده و دوباره به داخل پوست رفته است.

lanugo h. لانوکو: ←
resting h. telogen. ←

sensory h's برآمدگی‌های مو مانند که
بر روی سلول‌های اپی‌تلیوم حسی قرار دارند. ● موهای حسی.
taste h's مجموعه‌ای از پرزهای ریز که زواید

کوتاه مو مانند برآمده به داخل مجرای یک پرز چسبایی را
تشکیل می‌دهند.

terminal h. موهای خشنی که در سنین
بزرگسالی و بلوغ در نواحی مختلف بدن وجود می‌آیند.

halometer □ **چهارصد و سی و شش** □ **halation**

twisted h. مویی که در فواصل زمانی مختلف، حول محور ۱۸۰ درجه چرخش پیدا می‌کند و به طور غیرطبیعی در محل چرخش صاف می‌شود.

vellus h. vellus (۱) نامشخص بودن تصویر یک شیء /hal-a-"shun/ halation به دلیل تابش شاع‌های نوری از همان جهتی که شیء مزبور در آن قرار گرفته است.

half-life /haɪˈliːf/ زمان لازم برای از بین رفتن نیمی از ذرات یک ماده رادیوکتیوید یا اجزاء اتم، ن: $\frac{1}{2}$ یا $\frac{T}{2}$.

● نیمه عمر. anttbody h.-1. اندازه زمان متوسط بقای مولکول‌های آنتی‌بادی، به دنبال ایجاد آن‌ها، که معمولاً به صورت زمان لازم برای حذف ۵۰ درصد از یک مقدار شناخته شده ایمونوگلوبولین از بدن حیوان بیان می‌شود. نیمه عمر از یک گروه ایمونوگلوبولین تا گروه دیگر تفاوت دارد. ● نیمه عمر آنتی‌بادی. biological h.-1. زمان لازم برای حذف نیمی از ماده رادیوکتیوی که به بافت، عضو یا ارگانیسم زنده وارد شده است. ● نیمه عمر زیستی.

halfway house /haɪˈwa haʊs/ اقامتگاه مخصوص گروهی از بیماران (تظنیر بیماران روانی، معانان، الکلی‌ها) که به بستی شدن در بیمارستان نیاز ندارند اما باید تا زمانی که بتوانند به اجتماع بازگردند در مرکز مراقبت دارای درجه بینابینی به سر برند. ● خانه نیمه راه.

halisteresis /hah-lis "tê-re "sis/ osteomalacia. ← halisteretic صفت.

halitosis /hal "i-to "sis/ بوی بدو ناخوشایند دهان و تنفس.

halitus /hal "i-tus/ exhalation (۳) ←

hallucination /hah-loo "si-na-"shun/ نوعی ادراک حسی (بینایی، لامسه، شنوایی، بویایی یا چشایی) بدون وجود محرک خارجی. ● توهم.

hallucinative, hallucinatory صفت. haptic h. ← tactile h.

kinesthetic h. توهم به صورت احساس حرکت بدن. somatic h.

توهم ادراک یک تجربه فیزیکی به وسیله بدن. ● توهم بدنی. hypnagogic h. توهمی که بالافاصله در

شروع خواب ایجاد می‌شود. ● توهم پیش از خواب. hypnopompic h.

توهمی که هنگام بیدار شدن از خواب ایجاد می‌شود. توهمی به صورت احساس لمس. ● توهم لمسی. tactile h.

hallucinogen /hah-loo "sin-ah-jen " / " عاملی که قادر به ایجاد توهمات است.

● توهم‌زا. hallucinogenic، صفت.

hallucinosi /hah-loo "si-no "sis/

وضعیتی که با وجود توهمات، بدون اختلال هوشیاری دیگر مشخص می‌شود. hallucinotic، صفت.

organic h. واژن‌های که در طبقه‌بندی قدیمی بر سندرمد روانی عضوی همراه با توهمات ناشی از عامل عضوی و بدون هذیان دلالت داشت. ● توهم عضوی.

hallux /hal "uks/ [L.] (جمع: halluces) انگشت شست پا.

h.dolorosus وضعیت همراه با درد انگشت شست پا که معمولاً در کف پای صاف ایجاد می‌شود.

h.flexus h.rigidus. ← h.malleus ایجاد بیماری انگشت چکشی

در انگشت شست پا. ● شست پای چکشی. h.rigidus خم شدگی در ناک شست پا همراه

با محدود شدن حرکت مفصل متاتارسوفالانژ پال. h.valgus زاویه‌دار شدن شست پا به طرف انگشتان دیگر.

h.varus زاویه‌دار شدن شست پا به طرف انگشتان دیگر.

halmatogenesis /hal "mah-to-jen "ê-si/ تغییر ناگهانی یک نوع، از نسلی به نسل دیگر.

۱. حلقه نورانی پارنگی، نظیر halo /haˈlo/ حلقه رنگی که مبتلایان به گلوکوم در دور یک منبع نورانی مشاهده می‌کنند. ● هاله.

۲. حلقه‌ای که در ماینه چشم، در اطراف لکه زرد مشاهده می‌شود.

۳. سایه زواید مزگانی بر روی زجاجیه.

۴. نوار فلزی یا پلاستیکی که سر یا گردن را احاطه می‌کند و سبب حمایت و ثبات ارتوز می‌شود.

Fick's h. حلقه‌ای رنگی که در هنگام استفاده از لنزهای تماسی در اطراف منبع نورانی دیده می‌شود.

آتروفی h.glaucomatosus, glaucomatous h. اطراف دیسک اپتیک که در گلوکوم مزمن شدید دیده می‌شود.

senile h. حلقه‌ای با پهنای متفاوت که در اطراف دیسک اپتیک و در اثر قرار گرفتن در معرض عناصر مختلف کورویید، در نتیجه آتروفی اپی‌تلیوم پیگمانته (ناشی از سن بالا) ایجاد می‌شود.

هالوژن، هر یک از عناصر halogen /hal "o-jen/ غیر فلزی گروه هفتم جدول تناوبی عناصر، شامل کلر، ید، برم، فلور و استاتین.

هالومتر؛ halometer /hah-lom "tê-ter/

۱. وسیله‌ای برای اندازه‌گیری هاله‌های چشمی.

۲. وسیله‌ای برای تخمین اندازه گلوله‌های قرمز، از طریق اندازه‌گیری هاله‌هایی که در هنگام تابش نور و انکسار آن در اطراف آن‌ها ایجاد می‌شود.

harlequin □ چهارصد و سی و هفت □ hamartia

hamartia /ham-ahr ˈshe-ah/

ایجاد نقص در ترکیب بافت‌ها، در حین تکامل. hamartial. صفت.

hamartoma /ham ˈahr-to ˈmah/

هامارتوم؛ نوعی ندول خوش‌خیم تومور مانند، متشکل از رشد بیش از حد بافت‌ها و سلول‌های بالغ که به‌طور طبیعی در بخش مبتلا وجود دارند اما سازمان یافته نیستند و غالباً یکی از عناصر آن‌ها ارجحیت دارد.

شبهه قلاب. hamate /ham ˈat/

hammer /ham ˈer/

۱. وسیله‌ای که سر آن برای ضربه زدن طراحی شده است. ● چکش. ۲. ← malleus، به جدول استخوان‌ها مراجعه کنید.

hamster /ham ˈster/

شبهه موش که فراوان‌ترین نوع آن، *Cricetus cricetus* است و در مطالعات آزمایشگاهی بسیار مورد استفاده قرار می‌گیرد.

hamstring /ham ˈstring/

یکی از تاندون‌هایی که به سطح جانبی و میانی فضای پویلیتال متصل می‌شود. تاندون‌های عضلات گر اسپلیس، inner h. سارتروس و دو عضله دیگر ساق پا؛ ● هامسترینگ داخلی. outer h. تاندون عضله فلوکسور دو سر ران.

(جمع: hamuli): hamulus /ham ˈu-lus/ [L.]

هر زائیده قلاب مانند، hamular، صفت.

hand /hand/

بخش انتهایی اندام فوقانی، متشکل از مچ، متاکارپ و انگشتان. ● دست.

دستی که انگشت شست آن به‌طور دائمی رشد می‌کند. h. ape

← clawhand. claw h.

نوعی ناهنجاری که در آن cleft h.

تقسیمات بین انگشتان به داخل متاکارپ امتداد می‌یابد؛ غالباً فقط دو انگشت بزرگ وجود دارد که هر کدام در یک طرف شکاف قرار می‌گیرند.

← clubhand. club h.

← wristdrop. drop h.

← cleft hand. lobster-claw h.

دستی که در آن چند انگشت با یکدیگر ادغام mitt h. می‌شوند و دارای یک ناخن مشترک هستند. ● دست یک انگشتی.

در پارالیزی آرتزانس، عبارت است از writing h. اختیار کردن وضعیتی شبیه حالت متداول به دست گرفتن قلم.

م: hematoxylin-eosin H and E. (رنگ هماتوکسیلین - ائوزین).

ارجحیت در استفاده از handedness /hand ˈed-nes/ دست یک طرف بدن در اعمال حرکتی ارادی.

هر نوع اختلال جسمی handicap /han ˈdi-kap/ یا روانی مادرزادی یا اکتسابی که باعث ممانعت یا محدود کردن

فرد از شرکت در امور زندگی طبیعی یا محدود شدن ظرفیت کاری وی می‌شود. ● معلولیت.

handpiece /hand ˈpēs/

هندپیس؛ بخشی از یونیت دندانپزشکی که دندانپزشک آن را در دست می‌گیرد و با استفاده از آن اقدامات درمانی لازم را بر روی دندان بیمار انجام می‌دهد. ● دستافزار.

بخشی از اپونیشیوم hangnail /hang ˈnāl/

واقع بر چین پروگزیمال یا جانبی ناخن. ● ریشه ناخن.

Hantavirus /han ˈtah-vi ˈrus/

هانتاویروس؛ جنسی از ویروس‌های خانواده Bunyaviridae که باعث پنومونی یا تب هموراژیک اپیدمیک می‌شود و اعضای این خانواده عبارتند از ویروس‌های Seoul و Puumala، Hantaan

haploid /hap ˈloid/

۱. دارای بودن نیمی از تعداد کروموزوم‌ها که به‌طور مشخص در سلول‌های بدنی (دیپلوئید) یک ارگانیسم یافت می‌شود؛ این واژه در مورد گامت‌های یک گونه که تلفیق آن‌ها باعث ایجاد تعداد دیپلوئید می‌شود به‌کار می‌رود.

۲. فرد یا سلول دارای تنها یک عضو از هر جفت کروموزوم‌های هومولوگ.

haploidentical /hap ˈlo-i-den ˈi-k-l/

داشتن هاپلوئیت مشترک؛ دارای بودن آلل‌های یکسان در مجموعه‌ای از ژن‌های دارای پیوند نزدیک بر روی یک کروموزوم.

haploidentity /-i-den ˈi-t-ē/

وضعیت شریک بودن در هاپلوئیت.

haploscope /-skop/

استرنوسکوپ مخصوص آزمایش محور بینایی.

گروه آلل‌های ژن‌های مزوج، مثل haplotype /-tīp/

کمپلیکس HLA که از هر کدام از والدین به ارث رسیده است.

happen /hap ˈten/

هاپتن؛ آنتی‌ژن نسبی؛ ماده غیرپروتئینی اختصاصی که به‌خودی‌خود قادر به تحریک ساخته شدن آنتی‌بادی نیست ولی در هنگام تزویج با یک پروتئین حامل، واکنش ایمنی را تحریک می‌کند.

haptenic، صفت. ● لمس. haptic /hap ˈtīk/

مطالعه درباره حس لمس. haptics /hap ˈtīks/

haptoglobin /hap ˈto-glo ˈbīn/

هاپتوگلوبین؛ نوعی گلیکوپروتئین پلاسما که از تحرک الکتروفورتیک آلفا برخوردار است و به‌طور برگشتناپذیر به هموگلوبین آزاد متصل می‌شود و این امر باعث بر داشته شدن کمپلیکس به وسیله کبد و جلوگیری از دفع هموگلوبین آزاد در ادرار می‌شود. هاپتوگلوبین دو نوع ژنتیکی اصلی دارد: Hp_۱ و Hp_۲.

نام پیشین cleft lip harelip /här ˈlīp/

harlequin /hahr ˈlah-kwīn/

headache □ چهارصد و سی و هشت □ harness

۱. دارای الگویی به شکل الماس، به‌ویژه در رنگ‌های روشن.
۲. مرجان مار.
مجموعه‌ای شامل تسمه‌ها،
harness /hahrˈnis/
نوارها و سایر قطعاتی که یراق حیوانات بزرگش را تشکیل می‌دهند، یا انزاری شبیه این یراق. ● یراق، مهار، لگام.
وسيله‌ای که برای تصحیح
Pavlik h.
درفتنگی هیپ در شیرخواران مبتلا به دیسپلازی تکاملی هیپ به‌کار می‌رود و از مجموعه‌ای از تسمه‌ها که هیپ را در وضعیت فلکشن و ابلاکشن نگاه می‌دارند تشکیل می‌شوند.
harvest /hahrˈvest/
برداشتن یا برداشتن یا سلول‌های فرد دهنده و نگهداری آن‌ها برای پیوند.
حشیش:
hashish /hā-sh ˈesh/ [Arabic]
فرآورده‌ای از رزین خالص و دستکاری نشده سربرگ‌های نازک گراه شاهدانه ماده (*Camnabis sativa*) که به منظور استفاده از اثرات مسمومیت‌آز آن به صورت تدخین یا جویدن به‌کار می‌رود و پرفترت‌تر از ماری جواناست.
hashitoxicosis /hashˈi-tokˈsi-koˈsis/
هیپرتیرویدیزم ایجاد شده در بیماری هاشی موتو.
haustellum /haw-stelˈum/ [L.]
(جمع: haustella) لوله‌ای توخالی دارای مجموعه‌ای قابل چرخش مستشکل از پنج تیغه که به وسیله آن بعضی اکتوپوزازیت‌های خاص، مثل ساس و شیش خود را به بدن میزبان می‌چسبانند و خون او را می‌مکنند.
haustration /haws-traˈshun/
۱. به وجود آمدن فرو رفتگی.
۲. ← **hastrum.**
hustrum /hawsˈtrum/ [L.]
(جمع: haustra)؛ استظافه، بریدگی، شکاف. **haustral.**
صفت.
ایجاد ساک یا کیست کوچک در
haustra coli
دیواره کولون که در اثر تطابق طول آن با تتیاکلی یا ردیف شدن رشته‌های عضلانی حلقوی صورت می‌گیرد.
HAV
Hepatitis A virus (ویروس هپاتیت A).
hawkinsinuria /hawˈkin-sin-uˈre-ah/
شکل نادر از تیروزینمی که با دفع ادراری hawkinsin (متابولیت حلقوی اسیدآمینه تیروزین) ظاهر می‌کند.
hawthorn /hawˈthorn/
درختچه یا درختی از جنس *Crataegus* یا فراورده‌ای از گل، میوه و برگ‌های گونه‌های خاصی از آن که مکانیسم اثری مشابه دیزیتالیس دارد و برای کاهش برده قلب در نارسایی احتقانی قلب و نیز در طب سنتی چین، هومیوپاتی و طب محلی به‌کار می‌رود.
HB
Hepatitis B (هپاتیت B).
Hb
hemoglobin (هموگلوبین).

HBcAg hepatitis B core antigen
(آنتی‌ژن مرکزی هپاتیت B).
HBcV Haemophilus influenzae b conjugate
Vaccine (واکسن کنژوگه هموفیلوس آنفلوانزای b).
HBeAg hepatitis B e antigen
(آنتی‌ژن e هپاتیت B).
HbPV polysaccharide vaccine
Haemophilus influenzae b (واکسن پلی‌ساکاریدی هموفیلوس آنفلوانزای b).
HBsAg hepatitis B Surface antigen
(آنتی‌ژن سطحی هپاتیت B)
HBV hepatitis B virus (ویروس هپاتیت B).
HC Hospital Corps (مؤسسات بیمارستانی).
HCG, hCG human chorionic gonadotropin
(گنادوتروپین کوریونیک انسانی).
HCM hypertrophic cardiomyopathy
(کاردیومیوپاتی هیپرتروفیک)
HDCV human diploid cell (rabies) vaccine
(واکسن هاری سلول دیپلوئید انسانی)؛ ← **rabies vaccine.**
HDL high-density lipoprotein.
HDL-C high-density-lipoprotein cholesterol.
He نماد شیمیایی عنصر helium (هلیوم).
head /hed/
سر؛ انتهای فوقانی، قدامی یا پروگزیمال یک ساختار، به ویژه بخشی از ارگانیسم که حاوی مغز و اعضای حسی خاص است.
headache /hedˈāk/
● سردرد.
کلاستر؛ اختلال شبیه
cluster h.
میگرن که با حملات درد شدید یک طرفه ناحیه چشم و پیشانی، همراه با برفروختگی و آشک ریزش و آبریزش از بینی مشخص می‌شود. حملات در حدود یک ساعت طول می‌کشند و به صورت دسته‌ای (خوشه‌ای) بروز می‌کنند.
exertional h.
سرردی که به دنبال ورزش و فعالیت بدنی ایجاد می‌شود.
سررد هیستامینی؛ ← **cluster h.**
histamine h.
سرردی که پس از انجام
lumbar puncture h.
پونکسیون کمری، در حالت ایستاده ایجاد می‌شود و با دراز کشیدن تسکین می‌یابد و دلیل آن پایین آمدن فشار داخل جمجمه در اثر نشست مایع مغزی نخاعی از سوزن است.
سررد میگرنی؛ ← **migraine.**
migraine h.
سررد ناشی از بیماری داخل
organic h.
مجموعه‌ای یا بیماری عضوی دیگر. ● سررد عضوی.
سرردی که در طول فعالیت
postcoital h.
جنسی یا بعد از آن، و معمولاً در مردها ایجاد می‌شود.
sick h.
migraine. ←

helix چهل و چهارصد heart beat

heart beat /hɑ:rt 'bi:t/ یک سیکل کامل قلبی که در طول آن تحریک الکتریکی هدایت می‌شود و انقباض مکانیکی رخ می‌دهد. ● ضربان قلب.

heart block /hɑ:rt 'blɒk/ بلوک قلبی؛ اختلال هدایت ایملس در قلب؛ معمولاً این اصطلاح به‌طور اختصاصی در مورد بلوک دهلیزی قلبی به‌کار می‌رود. در مورد انواع اختصاصی به لغت block مراجعه کنید.

heart burn /hɑ:rt 'bɜ:n/ سوزش سردل؛ احساس سوزش در ناحیه پشت چنان‌که به صورت موقی ایجاد می‌شود و به طرف گردن بالا می‌رود. این احساس ممکن است با برگشت مایع به دهان همراه باشد و غالباً در موارد برگشت (ریفلاکس) محتویات مری به معده دیده می‌شود.

heart failure /hɑ:rt 'fæl'yer/ ● نارسایی قلب؛ **failure**.

heart worm /hɑ:rt 'wɜ:m/ عضو از گونه *Dirofilaria immitis*

heat /hi:t/ ۱. احساس افزایش دما. ● گرما، حرارت. ۲. نوعی انرژی که احساس افزایش دما ایجاد می‌کند. این انرژی به شکل مولکولی یا ارتعاش اتمی وجود دارد و ممکن است در نتیجه گرادیان حرارتی ایجاد شود.

ن: Q یا q. ۳. گرم‌تر یا داغ‌تر شدن یا موجب گرم‌تر یا داغ‌تر شدن. حرارتی که از طریق تماس مستقیم. **conductive h.** مثلاً به وسیله کیسه یا بطری آب گرم انتقال می‌یابد. ● گرمای هدایتی.

convective h. حرارتی که از طریق جریان پیدا کردن از یک محیط گرم مثل هوا یا آب انتقال می‌یابد. ● گرمای همرفتی (وزش گرمایی).

conversive h. حرارتی که از طریق مقاومت در برابر عبور اشیاءهای پراشوری در بافت‌ها ایجاد می‌شود. ● گرمای دگرشی (تبدیلی).

prickly h. **miliaria rubra.** ● عرق‌سوز؛ **stroke.** **heat stroke** /h'eɪ'trɒk/ ● مربوط به دورهٔ بلوغ. **hebetic** /h'e-bet 'i:k/ **hebetude** /heb 'e-tu:d/ کندی، کندذهنی؛ فقدان علاقه و احساس و عاطفه (آباتی).

hecto- جزء کلمه [Fr.] به معنی صد. اضافه شدن این پیشوند به هر واحد به معنی صدبرابر شدن آن است (۱۰^۲). ن: h.

hedonism /he'di:n-iz-m/ ۱. رفتار لذت‌طلبانه. ● لذت‌جویی. ۲. توجه به لذت و شادی به عنوان بالاترین خواسته. ۳. این فرضیه که دستیابی به لذت و اجتناب از درد، انگیزه‌های اصلی رفتار انسانی هستند.

hedonic (لذت‌جو، لذت‌طلب)، صفت. پاشنه؛ خلی‌ترین بخش پا. **cracked h's** **pitted keratolysis.** ← اندازه عمودی یک شی یا بدن. ● قد. ارتفاع. **height** /hi:t/ **h. of contour** ۱. خط احاطه‌کننده دندان که بیانگر بزرگترین محیط آن است. ۲. خطی که یک دندان را در سطح کم و بیش افقی احاطه می‌کند و از بزرگترین شعاع آن عبور می‌کند. ۳. خطی که یک دندان را در محل بزرگترین برآمدگی یا قطر آن احاطه می‌کند.

helcoid /hel 'koi:d/ شبیه زخم. **helical** /hel 'i:kl/ **spiral** (۱) ← **helicine** /hel 'i:sen/ **spiral** (۱) ← **Helicobacter** /hel 'i-ko-bak'ter/ هلیکوباکتر؛ جنسی از باکتری‌های گرم- منفی و میکروآئروفیلیک از خانواده اسپیریلاسه؛ *H.cinaedi* که باعث ایجاد پروکتیت و کولیت در مردان همجنس‌باز می‌شود و نیز در سستی‌سمی نوزادان و بیماران دچار نقص ایمنی وجود دارد؛ *Helicobacter pylori* باعث ایجاد گاستریت و زخم پیلور می‌شود و در سرطان‌زایی در معده نقش دارد.

helicopod /hel 'i-ko-pod/ بر شکل خاصی از راه رفتن دلالت دارد که با کشیده شدن پا به زمین همراه است. ← **gait.** **helicotrema** /hel 'i-ko-tre'mah/ سوراخی واقع در بین نردبان صمداخی (scala tympani) و نردبان دهلیزی (Scala Vestibuli). جزء کلمه [Gr.] به معنی خورشید. **heli(o)-** **helium** (He) /h'eɪ'l'e-um/ هلیوم؛ عنصر شیمیایی با عدد اتمی ۲ که از گاز طبیعی به دست می‌آید و به عنوان رفیق‌کننده گازهای دیگر به ویژه همراه با اکسیژن در درمان موارد خاصی از انسداد تنفسی و نیز به عنوان حامل گازهای بی‌هوشی عمومی به‌کار می‌رود. به جدول عناصر مراجعه کنید.

helix /he'liks/ [Gr.] ● helices, helixes ● مارپیچ. ۱. **spiral** (۲) ← ۲. حاشیه آزاد فوقانی و خلی لاله گوش.

α-h., alpha h. ترتیب ساختاری بخش‌هایی از مولکول‌های پروتئین که در آن یک زنجیره پلی‌پپتیدی منفرد، مارپیچ راستگردی ایجاد می‌کند که به وسیله پیوندهای بین زنجیرهای هیپرونی تثبیت شده است. ● مارپیچ آلفا.

double h., Watson-Crick h. نوعی ساختار DNA. متشکل از دو زنجیره مارپیچی که به‌شکل غیرموازی قرار گرفته‌اند و هریک حاوی اطلاعات کاملاً اختصاصی در مورد زنجیره دیگر هستند. ● مارپیچ دوگانه،

hemangiopericytoma □ چهارصد و چهل و یک □ helminth

ملاریج و اتسون - کریک.	
helminth /hel 'minθ/ کرم انگلی.	
helminthagogue /hel-min 'thah-gog/ ← ant helmintic (۳)	
helminthemsis /hel 'min-them 'tē-si/ استنفراف محتوی کرم‌ها.	
helminthology /hel 'min-thol 'ah-jē/ مطالعه علمی در مورد کرم‌های انگلی.	
heloma /hēl-o 'mah/ میخچه.	
h.durum میخچه سخت.	
h.mole میخچه نرم.	
helotomy /hēl-ot 'ah-me/ برداشتن یا کندن میخچه یا پینه.	
hemacytometer /he 'mah-si-tom 'tē-ter/ دستگاهی برای شمارش دستنی گلبول‌های خون به وسیله یک محفظه شمارش.	
hemadsorption /hem 'ad-sorp 'shun/ چسبیدن گلبول‌های قرمز به سلول‌ها، ذرات یا سطوح دیگر.	
hemadsorbent صفت.	
hemagglutination /he 'mah-gloo-ti-na 'shun/ چسبیدن گلبول‌های قرمز به همدیگر.	
hemagglutinin /-gloo 'ti-nin/ نوعی هماگلوتینین: نوعی آنتی‌بادی که باعث چسبیدن گلبول‌های قرمز به یکدیگر می‌شود.	
cold h. نوعی هماگلوتینین که تنها در دمای نزدیک ۴ درجه سانتی‌گراد عمل می‌کند. ● هماگلوتینین سرما (سرده).	
warm h. نوعی هماگلوتینین که تنها در دمای نزدیک ۳۷ درجه سانتی‌گراد عمل می‌کند. ● هماگلوتینین گرما (گرم).	
hema /he 'mɪ/ ۱. قدامی، نسبت به محور ستون فقرات، یعنی در محلی که قلب و عروق بزرگ قرار دارند، (مانند hema arches).	
۲. ← hemic (خونی).	
۳. مربوط به عروق خونی؛ ← vascular.	
hemalum /he 'mah-lum/ مخلوطی از همتاکسیلین و زاج سفید (آلوم) که به عنوان رنگ هسته‌ای به کار می‌رود.	
hemanalysis /he 'mah-nal 'i-sis/ تجزیه و تحلیل خون.	
hemangi(o)- جزء کلمه [Gr.] به معنی عروق خونی.	
hemangioameloblastoma /he-man 'jē-o-ah-mel 'o-blas-to 'mah/ نوعی آمیوبلاستوم بسیار پر عروق.	
hemangioblast /he-man 'jē-o-blas/ نوعی سلول مزوژنرمی که به‌عنوان ایجاد آندوتلیوم عروقی و هموستیوبلاست‌ها می‌شود.	

hemangioblastoma /he-man 'jē-o-blas-to 'mah/ تومور خوش‌خیم عروق خونی مخچه، نخاع یا شبکیه، متشکل از سلول‌های تکثیر یافته عروق خونی و آنژیوبلاست‌ها.	
hemangioendothelial /-en 'do-the 'lē-al/ مربوط به آندوتلیوم عروقی.	
hemangioendothelioblastoma /-en 'do-the 'lē 'e-o-blas-to 'mah/ نوعی هماژیوبلاستوتلیومای دارای عناصر رویانی یا منشاء مزانشیمی.	
hemangioendothelioma /-en 'do-the 'lē-o 'mah/ ۱. تنوپلاسم واقعی یا منشاء عروقی همراه با تکثیر سلول‌های اندوتلیال اطراف مجاری عروقی.	
۲. ← hemangiosarcoma.	
hemangioendotheliosarcoma /-en 'do-the 'lē-o-sahr-ko 'mah/ ۱. هماژیوم؛	
۲. نوعی تومور خوش‌خیم که معمولاً در شیرخواران و کودکان دیده می‌شود و از عروق خونی جدید تشکیل شده و در اثر ناهنجاری یافت آنژیوبلاستیک چنین به وجود می‌آید.	
۳. تومور خوش‌خیم یا بدخیم عروقی مشابه نوع کلاسیک هماژیوم، با این تفاوت که در هر سنی دیده می‌شود.	
← ameloblastic h. hemangioameloblastoma.	
۱. شایع‌ترین نوع هماژیوم	
که در آن مویرگ‌های دارای قطر طبیعی به‌طور متراکم در کنار یکدیگر قرار می‌گیرند و به وسیله کمی استرومای همدند از هم جدا می‌شوند. ● هماژیوم مویرگی.	
۲. ← strawberry h.	
هماژیوم گاورنو: نوعی تومور اسفنجی قرمز - آبی دارای شبکه بافت همدند که فضا‌های بزرگ، غاری شکل و عروقی حاوی خون را محصور می‌کند. ● هماژیوم غاری.	
sclerosing h. شکلی از هیستوسیتوم فیبروزه خوش‌خیم، که شامل عناصر هیستوسیتیک و فیبروبلاستیک، عروق خونی متعدد و رسوبات هموسیدین است.	
۱. نوعی هماژیوم قرمز،	
سفت و گنبدی شکل که در هنگام تولد یا کمی بعد از آن دیده می‌شود، معمولاً در ناحیه سر یا گردن قرار دارد، رشد سریعی دارد و معمولاً پسرفت می‌کند و بدون ایجاد اسکار خود به خود برطرف می‌شود. ● هماژیوم نوت‌فرتگی.	
۲. خال عروقی.	
venous h. نوعی هماژیوم غاری که در آن عروق متسع	
دارای دیواره ضخیم و فیبروزه هستند. ● هماژیوم وریدی.	
hemangiopericytoma /he-man 'jē-o-per 'i-si-to 'mah/ توموری متشکل از سلول‌های دوکی دارای شبکه عروقی غنی که به‌طور واضح از پری سیت‌ها	

hemianopia □ چهارصد و چهل و سه □ hematopoietic

● خون‌سازی خارج از مغز استخوان.
۱. مربوط به خون‌سازی. **hematopoietic** /-poi-et`ik/
۲. عاملی که باعث خون‌سازی می‌شود.
hematoporphyrin /-por`fi-rin/
مشتق بدون آهن هم، که محصولی است از تجزیهٔ هموگلوبین.
hemorrhachis /he`mah-tor`ah-kis/
← **hematomyelia**
hematosalpinx /-sal`pinks/
وجود خون در لولهٔ رحمی.
hematospermatocoele /-sper-mat`o-sēl/
اسپرماتوسل حاوی خون.
hematospermia /-sper`me-ah/
وجود خون در مایع منی.
hematosteon /he`mah-tos`te-on/
خونریزی به داخل حفرهٔ مغز استخوان.
hematotoxic /he`mah-to-tox`sik/
۱. مربوط به مسمومیت خون.
۲. ایجادکنندهٔ مسمومیت برای خون و سیستم خون‌ساز.
hematotropic /-trop`ik/
دارای تمایل ویژه برای ایجاد اثر اختصاصی بر روی خون یا گلبول‌های خونی، یا اعمال چنین اثری.
hematoxylin /he`mah-tok`si-lin/
هم‌اتوکسیلین؛ مادهٔ رنگ‌کنندهٔ اسیدی که از مغز چوب درخت *Haematoxylon campechianum* به دست می‌آید و به عنوان رنگ مخصوص بافت‌شناسی و نیز شاخص به‌کار می‌رود.
hematuria /he`mah-tu`re-ah/
هماچوری؛ وجود خون (اریتروسیت‌ها) در ادرار.
هماچوری اندمیک؛
← **urinary schistosomiasis**.
essential h.
هماچوری بدون علت شناخته شده. ● هماچوری اساسی.
← **false h. pseudohematuria**.
● هماچوری کاذب.
renal h.
نوعی هماچوری که در آن، خون، از کلیه وارد ادرار می‌شود. ● هماچوری کلیوی.
urethral h.
نوعی هماچوری که در آن، خون از پیشابراه وارد ادرار می‌شود.
● هماچوری پیشابراهی.
vesical h.
نوعی هماچوری که در آن، خون از مثانه وارد ادرار می‌شود.
● هماچوری مثانه‌ای.
heme /hēm/
هم؛ جزء تارای آهن پروتئوفیرین که بخش رنگدانه‌ای یا بدون پروتئین مولکول هموگلوبین را تشکیل می‌دهد و مسئول

ایجاد ویژگی‌های انتقال اکسیژن در هموگلوبین است.
hemeralopia /hem`er-ah-lo`pe-ah/
روزگروری (نابینایی در روز)؛ نقص بینایی در نور زیاد.
جزء کلمه [Gr.] به معنی نیمه.
hemiachromatopsia /hem`e-ah`kro-mah-top`se-ah/
مثلاً بودن به کوررنگی در یک نیمه از میدان بینایی یا نیمه‌های مشابه آن.
hemiageusia /-ah-goo`ze-ah/
همی آگوزیا؛ فقدان حس چشایی در یک طرف زبان.
hemiamyosthenia /ah-mi`os-the`ne-ah/
فقدان قدرت عضلانی در یک طرف بدن.
hemianalgesia /-an`al-je`ze-ah/
عدم احساس درد در یک سمت بدن.
hemianesthesia /-an`es-the`zhah/
بی‌حس بودن یک طرف بدن.
فقدان حس در یک سمت صورت **crossed h., h. cruciata** و از دست رفتن حس درد و حرارت در سمت مقابل بدن.
همی آنوبی؛
hemianopia /-an-o`pe-ah/
نقص بینایی یا کوری یک نیمه میدان بینایی یک یا هر دو چشم؛ در مورد اسکونوم در کمتر از نیمی از میدان بینایی یک یا هر دو چشم هم به‌کار می‌رود. **hemianopic**. صفت.
نابینایی از، رنگ و شکل، **absolute h.**
در نیمی از میدان بینایی. ● همی آنوبی مطلق.
bilateral h. همی آنوبی هردوچشم. ● همی آنوبی دوطرفه.
binasal h. نوعی همی آنوبی که در آن، نقص در سمت نازال میدان بینایی هر چشم واقع است.
← **binocular h. bilateral h.**
نوعی همی آنوبی که در آن، نقص، در سمت تمپورال میدان بینایی هر چشم واقع است.
complete h. نوعی همی آنوبی که در یک نیمه کامل میدان بینایی هر چشم ایجاد می‌شود. ● همی آنوبی کامل.
congruous h. نوعی همی آنوبی که نقص میدان بینایی تقریباً شبیه چشم دیگر است.
● همی آنوبی متقاطع؛
← **crossed h. heteronymous h.**
نوعی همی آنوبی که در هر دو نیمه نازال یا تمپورال میدان بینایی ایجاد می‌شود.
heteronymous h. نوعی همی آنوبی که در نیمه نازال میدان بینایی یک چشم و نیمه تمپورال میدان بینایی چشم دیگر ایجاد می‌شود.
نوعی همی آنوبی که در نیمه داخلی
nasal h. میدان بینایی، یعنی نیمه نز دیک‌تر به بینی ایجاد می‌شود.
quadrant h., quadrant h.
← **quadrantanopia**.

hemin چهارصد و چهل و چهار □ hemiapraxia

نوعی همی‌آنوبی که در نیمه
عمودی جانبی میدان بینایی، یعنی نیمه نزدیک‌تر به گیجگاه
ایجاد می‌شود.

hemiapraxia /-ah-prak "se-ah/

نوعی آپراکسی که تنها در یک سمت بدن ایجاد می‌شود.

hemiataxia /-ah-tak "se-ah/

نوعی آتاکسی که در یک طرف بدن ایجاد می‌شود.

hemiatheiosis /-ath "è-to "sis/

آتوز یک سمت بدن.

hemiatrophy /-â"tro-fe/

آتروفی یک سمت بدن یا یک نیمه از یک عضو یا بخش.

hemiaxial /-ak "se-al/

هرگونه زاویه مایل نسبت به محور طولی بدن یا یک بخش.

hemiballismus /-bah-liz "mus/

فرم شدید

دیس‌کینزی که یک نیمه از بدن را فرا می‌گیرد و بیشتر در اننام
فوقانی تظاهر پیدا می‌کند.

hemibladder /hem "e-blad "er/

نوعی ناهنجاری تکاملی که در آن مثانه به صورت دو بخش
جداگانه فیزیکی ساخته می‌شود و هر یک از این دو بخش؛
دارای حالب مخصوص خود هستند، مانند آنچه که در
اکستروفی کلواکا دیده می‌شود. ● مثانه نصفه.

hemiblock /-blok/

همی‌بلوک؛ نارسایی در

هدایت اریتمالس قلبی در هر یک از دو انشعاب شاخهٔ چپ دسته
هیس؛ ممکن است قطع هدایت در هر یک از انشعاب‌های
قدامی (فوقانی) یا خلفی رخ دهد.

hemic /he "mik, hem "ik/

مربوط به خون.

hemicardia /hem "e-kahr "de-ah/

۱. نوعی ناهنجاری مادرزادی که از طریق موجود بودن تنها

یک طرف از قلب چهار حفره‌ای مشخص می‌شود.

۲. هر یک از دو نیمه جانبی یک قلب طبیعی.

hemicentrum /-sen "trum/

هر یک از دو نیمه طرفی مرکز ستون فقرات.

hemichorea /-ko-re "ah/

نوعی کره که تنها یک سمت از بدن را فرا می‌گیرد.

hemicrania /-kra "ne-ah/

۱. سردرد یک طرفه

۲. آنانسفالی ناقص.

نوعی سردرد یک‌طرفه

شبه کلاستر اما به صورت حملات نیم ساعته (یا کمتر) که
چندین بار در روز تکرار می‌شود و گاهی، سال‌ها ادامه می‌یابد.

hemicraniosis /-kra "ne-o "sis/

هیپراوستوز یک نیمه از جمجمه و صورت.

hemidesmosome /-des "mo-som/

ساختمانی که نمایانگر نیمی از یک دسموزوم است و بر روی
سطح قاعدای بعضی سلول‌های اپی‌تلیال یافت می‌شود و

جایگاه اتصال میان سطح قاعدای سلول و غشاء بازال را
تشکیل می‌دهد.

hemidiaphoresis /-di "ah-fah-re "sis/

← **hemihyperidrosis.**

hemidiaphragm /-di "ah-fram/

یک نیمه از دیافراگم.

hemidysesthesia /-dis "es-the "zhah/

وجود اختلال حسی در یک طرف بدن.

hemiepilepsy /-ep "il-ep "se/

نوعی صرع که یک سمت بدن را فرا می‌گیرد.

hemifacial /-fa "shi/

مربوط به نیمی از صورت یا مؤثر بر نیمی از صورت.

hemigastrectomy /-gas-trek "lah-me/

برداشتن نیمی از معده.

hemigeusia /-goo "ze-ah/

← **hemiageusia.**

hemiglossectomy /-glos-ek "lah-me/

برداشتن یک نیمه از زبان.

hemiglossitis /-glos-i "tis/

التهاب یک نیمه از زبان.

hemihidrosis /-hi-dro "sis/

وجود تعریق، تنها در یک سمت از بدن.

hemihypalgnesia /-hip "al-je "ze-ah/

کاهش حساسیت به درد در یک سمت از بدن.

hemihyperesthesia /-hi "per-es-the "zhah/

افزایش حساسیت به تحریک در یک نیمه از بدن.

hemihyperidrosis /-hi "per-i-dro "sis/

تعریق بیش از حد در یک نیمه از بدن.

hemihypertrophy /-hi-per "trah-fe/

رشد بیش از حد یک نیمه از بدن.

hemihyesthesia /-hi "pes-the "zhah/

کاهش حساسیت به تحریک در یک نیمه از بدن.

hemihypotonia /-hi "po-to "ne-ah/

کاهش تون عضله در یک سمت بدن.

hemi-inattention /-in-ah-ten "shun/

فقدان توجه یک طرفه.

hemilaminectomy /-lam "i-nek "lah-me/

برداشتن لامینای مهره، تنها در یک سمت.

hemilaryngeotomy /-lar "in-jek "lah-me/

برداشتن یک نیمه جانبی حنجره.

hemilateral /-lat "er-al/

مؤثر بر یک نیمه جانبی بدن.

● نیم‌جانبی.

hemimelia /-me "le-ah/

نوعی ناهنجاری تکاملی که با فقدان بخشی از نیمه دیستال
یک اندام حرکتی یا تمام آن مشخص می‌شود.

hemin /he "min/

heminephrectomy □ چهارصد و چهل و پنج □ hemocyto tripsis

۱. کلرید «هم»: شلات آهن بورفرین که از گلبول‌های قرمز خون مشتق می‌شود و در درمان نشانه‌های بورفری‌های مختلف به کلر می‌رود. [شلات (chelate). ترکیبی از ارگانومتالیک حاوی حلقه پیوندی از اتم‌ها، از جمله اتم فلزی است - مترجم].

۲. ← hematin. (۱)

heminephrectomy /hem "e-nê-frek 'lah-me/

برداشتن بخشی (نیمی) از یک کلیه.

hemipopia /-o'pe-ah/

hemianopia. ←

hemipic. صفت.

hemiparaplegia /-par "ah-ple 'jah/

همی پاراپلژی؛ فلج نیمه تحتانی یک طرف بدن.

hemiparesis /-pah-re 'si/s/

همی پارزی؛ ضعف حرکتی (فلج خفیف) یک نیمه از بدن.

hemiparetic /-pah-ret 'ik/

۱. مربوط به ضعف حرکتی نیمی از بدن (همی پارزی).

۲. فرد مبتلا به ضعف حرکتی نیمی از بدن.

hemiplegia /-pl'e 'jah/

همی پلژی؛

فلج یک نیمه از بدن. **hemiplegic**. صفت.

alternate h. فلج یک طرف صورت و سمت مقابل بدن

cerebral h. همی پلژی ناشی از ضایعه مغزی

● همی‌پلژی متقاطع؛ **alternate h.** ←

● همی‌پلژی صورت؛ فلج یک نیمه از صورت **facial h.**

همی‌پلژی همراه با **spastic h.**

اسپاستیسیته عضلات مبتلا و افزایش رفلکس‌های تاندونی.

spinal h.

همی‌پلژی ناشی از ضایعه نخاعی. ● همی‌پلژی نخاعی.

Hemiptera /he-mip 'ter-ah/

رده‌ای از

حشرات بالدار یا بدون بال، شامل ساس‌های معمولی و شیش

که بخش‌های دهانی آن‌ها برای سوراخ کردن و مکیدن تطابق

پیدا کرده است.

hemirachischisis /hem "e-rah-kis 'ki-sis/

وجود شکاف مادرزادی بر روی ستون فقرات بدون بیرون زدگی

طناپ نخاعی.

hemisection /-sek 'shun/

۱. تقسیم کردن به دو بخش مساوی.

۲. تقسیم یک دندان چند ریشه از تاج تا منطقه آناتومیک

تقسیم ریشه‌های دندان (furcation) به وسیله جراحی.

hemispasm /hem "e-spazm/

ایجاد اسپاسم، تنها در یک طرف.

hemisphere /hem 'is-fêr/

نیمی از یک ساختمان یا عضو کروی شکل. ● نیمکره.

cerebellar h.

هر یک از دو لوب مخچه، که در سطح جانبی کریمینه (ورمیس)

قرار دارند. ● نیمکره مخچه.

cerebral h. هرکدام از یک جفت ساختمان تشکیل دهنده

توده مغز انسان که همراه با هم قشر مغز، **centrum**

semiovale، گانگلیا بال و ریناسفالون را تشکیل می‌دهند

و شامل بطن‌های جانبی هستند. ● نیمکره مغزی.

dominant h. یکی از دو نیمکره مغزی که

در انسجام احساس‌ها و کنترل عملکردهای ارادی، نقش

بیشتری نسبت به دیگری برعهده دارد. ● نیمکره غالب.

hemispherium /hem "is-fêr'e-um/ [L.]

(جمع: **hemisphera**)؛ هر یک از دو نیمکره مغزی.

hemivertebra /hem "e-ver 'li-brah/

۱. نوعی ناهنجاری تکاملی که در آن یک نیمه از مهره به‌طور

ناقص ایجاد شده است.

۲. مهره‌ای که در یک طرف به‌طور ناگهانی تشکیل شده است.

hemizygosity /-zi-gos'ti-te/

دارا بودن تنها یک آلل از یک جفت آلل دارای یک ویژگی

اختصاصی. **hemizygous**. صفت.

hem(o)- جزء کلمه [Gr.] به معنی خون. همچنین به کلماتی

که با پیشوند **hemato-** شروع می‌شوند مراجعه کنید.

hemoblast /he'mo-blast/

سلول بلاست.

Hemocult /he'mo-kult/

نام تجاری یک

تست نواری معرف گایاک برای آزمایش خون مخفی.

hemochorial /he "mo-kor'e-al/

دلاله دارد بر نوعی از جفت که در آن، خون مادر با کوریون

تماس مستقیم پیدا می‌کند.

hemochromatosis /-kro "mah-to 'sis/

هموکروماتوز؛ نوعی اختلال متابولیسم آهن همراه با رسوب

زیاد آهن در بافت‌ها، پیگمانتاسیون برنزی پوست، سیروز کبد و

دیابت شیرین. **hemochromatic**. صفت.

hemoconcentration /-kon "sen-tra 'shun/

کاهش مایع خون، همراه با افزایش غلظت عناصر تشکیل دهنده آن.

hemoconia /-ko'ne-ah/ [L.]

(جمع: **hemoconiae**)؛ اجسام کوچک دارای حرکت براونی که در مشاهده نمونه

مرطوب خون با میکروسکوپ زمینه تیره، در پلاکت‌ها دیده

می‌شوند.

hemocyanin /-si'ah-ni-n/

هموسیانین؛

پیگمان تنفسی آبی رنگ حاوی مس که در خون حلزون‌ها و

پندلیپان یافت می‌شود.

hemocyte /he'mo-si't/

سلول خونی.

hemocytoblast /he "mo-si'to-blast/

سلول بلاست.

hemocytometer /-si-tom 'è-ter/

← **hemacytometer.**

hemocytotripsis /-si "to-trip 'si/s/

تخریب گلبول‌های قرمز به وسیله فشار.

hemolysis □ چهارصد و چهل و شش □ hemodiafiltration

hemodiafiltration /-di "ah-fil-tra"shun/

پالایش خون به وسیله یک واحد دیالیزکننده، طوری که باعث تسریع جریان خون شود.

hemodiagnosis /-di "ag-no"si/s/

تشخیص به وسیله آزمایش خون.

hemodialysis /-di-al"t-sis/

همودیالیز؛

برداشتن عناصر خاص از خون، براساس تفاوت سرعت انتشار آن‌ها از یک غشا نیمه تراوا، در حین جریان خون در خارج از بدن. دو فرایند فیزیکی مجزا در همدیالیز وجود دارد: انتشار (دیفیوژن) و فراابالایش (اولترافیلتراسیون). ● دیالیز خون.

hemodialyzer /-di"ah-liz"er/

دستگاهی برای انجام همدیالیز.

hemodilution /-di-l-o"shun/

افزایش مایع خون

که منجر به کاهش غلظت عناصر تشکیل دهنده آن می‌شود.

hemodynamics /-di-nam"iks/

همودینامیک؛

مطالعه حرکات خون و نیروهای مرتبط با آن.

hemodynami، صفت.

hemofiltration /-fil-tra"shun/

برداشتن محصولات زائد از خون، از طریق عبور دادن آن از صافی‌های موجود در خارج از بدن.

hemoflagellate /-fl-aj"l-ah/

هر نوع انگل پروتوزوی تاژک‌دار خون؛ این واژه شامل انواع تریپانوزوم و لیشمانیا می‌شود.

hemofuscin /-fūs"i'n/

هموفوسین؛

نوعی رنگدانه همتوزن زرد متمایل به قهوه‌ای که در اثر تجزیه هموگلوبین به وجود می‌آید و گاهی در ادرار یافت می‌شود.

hemoglobin /he"mo-glo"bin/

هموگلوبین؛

رنگدانه حامل اکسیژن اریتروسیت که از طریق تکامل اریتروسیت‌ها در مغز استخوان ساخته می‌شود؛ نوعی پروتئین خون که از چهار زنجیره مختلف پلی‌پپتیدی گلوبین، حاوی ۱۴۱ و ۱۴۶ اسیدآمینه ساخته می‌شود. هموگلوبین A، هموگلوبین طبیعی بالغین و هموگلوبین F، هموگلوبین جنینی است. هموگلوبین‌های غیرطبیعی بسیاری گزارش شده‌اند؛ اولین آن‌ها با حروف بزرگی مانند H، E، M، و S نامگذاری شدند و هموگلوبین‌های بعدی براساس محل کشف نام گرفتند. هوموزیگوت بودن هموگلوبین S منجر به آنمی سلول داسی شکل و هتروزیگوت بودن آن باعث ایجاد صفت سلول داسی شکل می‌شود. ن: Hb.

نوعی هموگلوبین که بیش از نصف هموگلوبین جنین را تشکیل می‌دهد و در حداقل مقدار در بزرگسالان وجود دارد و در بعضی اختلالات خونی به‌طور غیرطبیعی افزایش می‌یابد.

mean corpuscular h.(MCH)

هموگلوبین متوسط گلبول قرمز.

muscle h.

reduced h.

هموگلوبینی که با اکسیژن ترکیب نشده است: ● هموگلوبین احیا شده.

h. S

هموگلوبین S؛ شایع‌ترین نوع هموگلوبین غیرطبیعی که در آن، اسیدآمینه والین، در وضعیت «P» زنجیره بتا، جانشین اسیدگلوتامیک می‌شود و اریتروسیت‌های غیرطبیعی به نام سلول‌های داسی شکل (sickle cells) و آنمی سلول داسی شکل ایجاد می‌کند.

hemoglobinemia /he"mo-glo"bin-em"ē-ah/

وجود هموگلوبین بیش از حد در پلاسمای خون.

hemoglobinolysis /-ol"t-sis/

تجزیه شدن هموگلوبین

hemoglobinometer /-mō"ē-ter/

وسایله‌ای برای شناسایی کلریمتریک محتوای هموگلوبینی خون.

hemoglobinopathy /-op"ah-lhe/

هموگلوبینوپاتی؛ ۱. نوعی اختلال خونی ناشی از تغییر ساختمان ژنتیکی مولکول هموگلوبین، مانند آنمی سلول داسی شکل، آنمی همولیتیک یا تالاسمی.

۲. گاهی به‌طور اختصاصی‌تر به نوعی اختلال هموگلوبین ناشی از تغییر توانی اسیدآمینه در مقایسه با کمبود یا عدم ستر زنجیره موجود در تالاسمی اطلاق می‌شود.

hemoglobinuria /he"mo-glo"bi-nu"re-ah/

هموگلوبینوری؛ وجود هموگلوبین آزاد در ادرار. هموگلوبینurie، صفت.

march h.

نوعی هموگلوبینوری که به دنبال ورزش طولانی مشاهده می‌شود.

paroxysmal cold h.

نوعی بیماری اتوایمون یا عارضه بعد از عفونت ویروسی که با حملاتی از هموگلوبینمی و هموگلوبینوری به دنبال تملس یا سرما و اثر همولیز وابسته به کمپلمان (به علت ایجاد آنتی‌بادی Donath-Landsteiner) شناخته می‌شود.

paroxysmal nocturnal h. (PNH)

نوعی دیسکراسی مزمن اکتسابی سلول‌های خونی، که با حملات همولیز داخل عروقی و ترومبوز وریدی همراه است.

toxic h.

هموگلوبینوری ناشی از خوردن سم.

hemokinesis /-ki-ne"sis/

گردش خون.

hemokinetic، صفت.

hemolymph /he"mo-limf"/

۱. خون و لنف.

۲. مایع خون مانند بی‌مهرگان دارای سیستم‌های باز خونی - عروقی.

hemolysin /he-mol"t-sin/

ماده‌ای که هموگلوبین را از طریق قطع انسجام ساختاری، از اریتروسیت‌ها آزاد می‌کند.

hemolysis /he-mol"t-sis/

همولیز؛ آزاد شدن هموگلوبین، شامل جدا شدن هموگلوبین از گلبول‌های قرمز و ظاهر شدن آن در پلاسما. hemolytic، صفت.

← **myoglobin.**

هموگلوبینی که با اکسیژن ترکیب نشده است: ● هموگلوبین احیا شده.

hemorrhology □ چهارصد و چهل و هفت □ hemolyze

لیز شدن گلبول‌های قرمز به وسیله
کمپلمان ساخته شده در نتیجه تداخل با آنتی بادی اختصاصی
ضنارپتروسیت.

همولیزه کردن. همولیزه شدن.
hemolyze /he'mo-'līz/

تجمع خون در داخل مדיاستین.
hemomediastinum /he'mo-me-'de-as-ti'num/

هماتومترا. ← hemometra /-me'trah/

مطالعه درباره بیماری‌های خون.
hemopathology /-pah-thol 'ah-je/

هرنوع بیماری خون.
hemopathy /he-mop 'ah-the/

هموپاتیک. صفت.
hemopathic

عبور دادن مقادیر زیاد خون از ماده جاذب واقع در خارج از بدن
به منظور برداشتن مواد نوتکسیک آن.
hemoperfusion /he'mo-per-fu 'zhun/

تجمع خون در داخل پریکارد.
hemopexin /-pek'sin/

هموپکسین؛
گلیکوپروتئین سرم متصل شونده به «هم».

فاگوسیت تخریب‌کننده سلول‌های خونی.
hemophagocyte /-fag'o-sīl/

۱. ارگانیسمی که در خون رشد می‌کند. ● خون دوست.
۲. میکروارگانیسمی که در محیط حاوی هموگلوبین بهتر رشد می‌کند.

هموفیلی: نوعی بیماری ارثی خونریزی دهنده ناشی از کمبود
یک فاکتور انعقاد خون.
hemophilia /he'mo-fil'ef-ah/

هموفیلی A: هموفیلی کلاسیک؛
شکل وابسته به کروموزوم X و مغلوب هموفیلی، ناشی از کمبود
فاکتور VIII انعقاد خون.

هموفیلی B: بیماری کریسمس؛ شکل وابسته به
کروموزوم X و مغلوب هموفیلی، ناشی از کمبود فاکتور IX
انعقاد خون.

هموفیلی C: نوعی اختلال اتوزومی ناشی از
فقدان فاکتور XI انعقاد خون که ترجیحاً در افراد یهودی دیده
می‌شود و با خونریزی ناچیز، کمبودی خفیف، خونریزی شدید و
طولانی بعد از عمل جراحی و غیرطبیعی شدن زمان تست‌های
انعقاد خون همراه است.

هموفیلی کلاسیک: ← h.A. classical h.
● هموفیلی عروقی: vascular h.

۱. تمایل نسبت به خون: von Wilbrand's disease.
۲. درای تمایل نسبت به خون: hemophilic /-fil'ik/

در باکتریولوژی، عبارت است از رشد بهتر در محیط کشت
حاوی خون و یا درا بدون تمایل نسبت به تغذیه از

محتویات خون تازه. ● خون دوست.
۲. مربوط به هموفیلی یا مشخص شونده به وسیله آن.
hemophobia /he'mo-'fo 'be-ah/

ترس غیرمنطقی از خون. ● خون هراسی.
Hemophilus /he-mof'i-lus/

هموفیلوس؛ ← Haemophilus

هموپلاستیک. ← hemoplastic /he'mo-plas'tik/ hematopoi. etic.

هموپنوموپریکاردیوم. ← hemopneumopericardium /-noo'mo-per'i-kahr'de-um/ pneumohemopericardium.

هموپنوموتوراکس. ← hemopneumothorax /-noo'mo-thor'aks/

هموپنوموتوراکس؛ پنوموتوراکس همراه با تجمع خون.
hemoprecipitin /-pre-sip'i-tin/

پرسپیتین خون. (← precipitin)

پروتئین کتزوگه
حاوی هم، به عنوان گروه پروستتیک، مانند کاتالاز، سینوکروم،
هموگلوبین یا میوگلوبین.

هموپسونین /he'mop-so'nin/

نوعی آپسونین که از پتروسیت‌ها را مستعد فاگوسیتوز می‌کند.
hemoptysis /he-mop'ti-sis/

هموپتیزی؛
دفع خلط خونی یا به رنگ خون.
parasitic h.

عفونت ریه‌ها با کرم‌های جنس
پاراگوئیموس، همراه با سرفه، خلط خونی و وخامت تدریجی
حال بیمار.

آزاد شدن خون
از عروق؛ ● خونریزی. hemorrhagic، صفت.
hemorrhage

نشت خون از مویرگ‌ها.
capillary h.

خونریزی به داخل مغز،
cerebral h.

stroke syndrome. ←

خونریزی‌های کوچک خطی در خط وسط
Duret's h's

ساقه مغز و قسمت فوقانی پونز، که در اثر تغییر مکان ساقه مغز
به سمت پایین و ضربه ایجاد می‌شوند.

خونریزی ناشی از اختلالات فیبرینولیز.
fibrinolytic h.

نوعی خونریزی که در آن، خونی
internal h.

که از رگ خارج شده، در داخل بدن باقی می‌ماند.
● خونریزی داخلی.

خونریزی زیر جلدی که به
صورت نقاط ریز (پتشی) ایجاد می‌شود.
petechial h.

خونریزی‌های خطی زیر ناخن.
splinter h's

سینولیزین موجود
hemorrhagin /hem'ah-ra'jin/

در بعضی سموم مار و سموم دیگر که سلول‌های اندوتلیال و
عروق خونی را تخریب می‌کند.

هموررهالوجی /he'mo-re-ol'ah-je/

مطالعه در مورد تغییر شکل و ویژگی‌های جریان اجزاء سلولی و

hepaticogastrostomy □ چهارصد و چهل و هشت □ hemorrhoid

یلاسمایی خون و ویژگی‌های رتولوژیک (تغییر شکل و نقص عضو و جریان خون) ساخته‌ان‌های عروقی.
همورویید:

hemorrhoid /hem 'ah-roi'd/
انساع واریسی یک ورید از شبکه فوقانی یا تحتانی هموروییدی (بواسیری). ● بواسیر.
hemorrhoidal (بواسیری). صفت.

external h. هموروییدیک ورید از شبکه بواسیری تحتانی، که دیستال به خط شانهای به وسیله پوست تغییر شکل یافته مقعد پوشیده می‌شود. ● بواسیر خارجی.

internal h. هموروییدیک ورید از شبکه بواسیری فوقانی، که منشاء آن، در بالای خط شانهای است و به وسیله غشا مخاطی پوشیده می‌شود. ● بواسیر داخلی.

prolapsed h. نوعی بواسیر داخلی که به زیر خط شانهای نزول می‌کند و به خارج از اسفنکتر مقعد برآمده می‌شود.
strangulated h. نوعی همورویید داخلی که به دلیل وسیع بودن و مدت زمان زیادی که از آن می‌گذرد در اثر عمل انقباضی اسفنکتر مقعد دچار انسداد جریان خون شده است. ● همورویید مختنق.

thrombosed h. همورویید ترومبوزه؛ همورویید حاوی خون لخته شده.

hemorrhoidectomy /hem 'ah-roi 'dɛk 'lah-me/
هموروییدکتومی؛ برداشتن هموروییدها.

hemosiderin /he 'mo-sid 'er-in/
هموسیدرین؛ شکل نامحلول آهن ذخیره بافتی که با یا بدون استفاده از رنگ‌های اختصاصی، به وسیله میکروسکوپ قابل مشاهده است.

hemosiderinuria /-u're-ah/
وجود هموسیدرین در ادرار، نظیر آنچه که در هموکروماتوز دیده می‌شود.

hemosiderosis /-sid 'er-o 'si:s/
هموسیدروز؛ افزایش کانونی یا عمومی در ذخایر آهن بافتی، بدون آسیب بافتی همراه.

pulmonary h. رسوب مقادیر غیرطبیعی هموسیدرین در ریه‌ها، ناشی از خونریزی به داخل نسج بینابینی ریه.

hemostasis /he 'mo-sta 'sis, he-mos 'lah-sis/
هموستاز؛

۱. توقف خونریزی یا استفاده از خصوصیات فیزیولوژیک تنگ‌کننده عروق و انعقادی، یا به وسیله جراحی.

۲. قطع جریان خون از هر یک از عروق یا به هر نقطه آناتومیک. ● خون ایست، بند آمدن خون.

hemostat /he 'mo-stat/
هموستات؛

۱. گیره (کلامپ) کوچک جراحی مخصوص بستن عروق خونی.

۲. عامل ضدخونریزی.

hemostatic /he 'mo-stat 'ik/
هموستاتیک؛

۱. ایجادکننده هموستاز (توقف خونریزی) یا دارو یا عاملی که موجب آن می‌شود.

۲. ناشی از توقف خونریزی یا مشخص‌شونده به وسیله آن.

hemothorax /-thor 'aks/
هموتوراکس؛ تجمع خون در پلور.

hemotoxic /he 'mo-tox 'sik/ **hematotoxic.** ←
هموتوکسین؛
نوعی آگزوتوکسین دارای فعالیت همولیتیک.

henry (H) /hen 'i:re/
هنری؛

واحد آلفا (فرانابی) الکتریکی، معادل یا یک وبر در هر آمپر در سیستم بین‌المللی. ن. H.

HEP hepatoerythropoietic porphyria
م؛ (پورفیری) هپاتواریتروپوئیتیک.

Hepadnaviridae /hep-ad 'nah-vir 'i-de/
ویروس‌های شبیه هپاتیت B: خانواده‌ای از ویروس‌های DNA که باعث عفونت می‌شوند و با بیماری مزمن و سرطان در ارتباط هستند.

hepar /he 'pa: [Gr.]
کبد.

Heparan sulfate /hep 'ah-ran/
نوعی گلیکوز آمینوگلیکان موجود در غشا سلولی اکثر سلول‌ها، متشکل از یک واحد دی‌ساکارید تکرار شونده گلیکوز آمین و بقایای اسیدپروئیک که ممکن است استیل‌ه و سولفاته شود. ماده مزبور در موکوپلی‌ساکاریدوهای مختلف تجمع پیدا می‌کند.

heparin /hep 'ah-rin/
هیپارین؛

نوعی گلیکوز آمینوگلیکان سولفاته دارای ترکیب مختلط که به وسیله ماستسل‌ها و بازوفیل‌های خون، در بسیاری از بافت‌ها، به ویژه کبد و ریه آزاد می‌شود و از خصوصیات ضدانعقادی قدرتمندی برخوردار است. هیپارین همچنین از خصوصیات لیپوتروفیک برخوردار است و انتقال چربی از خون به ذخایر چربی را از طریق فعال نمودن لیپاز لیپوپروتئین افزایش می‌دهد. هیپارین به صورت نمک کلسیم یا سدیم، در پیشگیری و درمان اختلالاتی که با لخته شدن بیش از حد یا نامطلوب همراه هستند و نیز به عنوان پیشگیری از لخته شدن خون در خارج از بدن، در حین انتقال خون و نمونه‌گیری از خون مورد استفاده قرار می‌گیرد.

heparinize /hep 'ah-rin-īz-'
غیرقابل انعقاد کردن خون به وسیله هیپارین.

hepatatrophia /hep 'it-ah-tro 'te-ah/
آتروفی کبد.

hepatic /hɛ-pat 'ik/
مربوط به کبد.

hepatic(o)- جزء کلمه [Gr.] به معنی مجرای کبدی.

hepaticoduodenostomy /hɛ-pat 'i-ko-
doo 'o-dɛ-nos 'lah-me/
آناستوموز مجرای کبدی به دوازدهه.

hepaticogastrostomy /-gas-tros 'lah-me/
آناستوموز مجرای کبدی به معده.

hepatocellular □ چهارصد و چهل و نه □ hepaticolithotomy

آناستوموز میجری کبدی به معده.

hepaticolithotomy /-li-thot'ah-me/

برش میجری کبدی همراه با پرناشتن سنگ آن.

hepaticostomy /hê-pat'î-kos'tah-me/

ایجاد فیستول در میجری کبدی.

hepatic phosphorylase /hê-pat'îk fos-

for'î-las/

اینزیم کبدی گلیکوژن فسفریلاز؛

کمبود این آنزیم منجر به نوع VI بیماری ذخیره گلیکوژن می‌شود.

hepatitis /hep'ah-ti'tis/

هپاتیت: (جمع: hepatitides): التهاب کبد.

هپاتیت A: نوعی بیماری خودمحدود شونده با

گسترش در تمام دنیا که معمولاً از طریق خوردن مواد آلوده و گاهی از راه تزریقی انتقال می‌یابد. اکثر انواع بیماری از نظر بالینی واضح و یا همراه با نشانه‌های خفیف شبه آنفلوآنزا هستند و برفان خفیفی وجود دارد.

هپاتیت وپروسی بدون برفان.

هپاتیت B: نوعی بیماری وپروسی حاد که

عمدتاً از طریق تزریقی انتقال می‌یابد ولی از راه خوراکی، تماس نزدیک با افراد مبتلا، و از مادر به نوزاد هم منتقل می‌شود. نشانه‌های اولیه شامل تب، بی‌حالی، بی‌اشتهایی و تهوع و استفراغ با شروع برفان بالینی، آنزیم‌ها، ضایعات کبیری پوست و آرتريت کاهش می‌یابد. پس از ۳ تا ۴ ماه اکثر بیماران به‌طور کامل بهبود می‌یابند اما برخی از آنان تبدیل به ناقل می‌شوند و یا بیماری آن‌ها به‌طور مزمن باقی می‌ماند.

هپاتیت C: نوعی بیماری وپروسی ناشی

از وپروس هپاتیت C که به‌طور شایع بعد از تزریق خون یا سومصرف تزریقی مواد و داروها ایجاد می‌شود و غالباً به‌طرف فرم مزمن (که معمولاً بدون علامت است ولی ممکن است باعث سیروز شود) پیش می‌رود.

cholangiolitic h.

هپاتیت کلانژیولیتیک: ← (۱) **cholestatic h.**

هپاتیت کلستاتیک:

۱. التهاب میجری سفراوی کبد همراه با برفان انسدادی.

۲. التهاب کبدی و کلستاز ناشی از واکنش به داروهایی مانند استروژن‌ها یا کلروپرومازین‌ها.

هپاتیت D. هپاتیت دلتا؛ عفونت

و وپروس هپاتیت D که به‌طور همزمان با هپاتیت B و یا به عنوان عفونت اضافی در جریان هپاتیت B ایجاد می‌شود و ممکن است باعث افزایش شدت آن شود.

هپاتیت E: نوعی هپاتیت که از راه

دهانی - مدفوعی انتقال می‌یابد و راه معمول انتقال آن، آب آلوده است. عفونت مزمن ایجاد نمی‌شود اما ممکن است عفونت حاد با آن در زنان باردار، گشته باشد.

enterically transmitted non-A, non-B h.

← **h.E.** (ET-NANB)

هپاتیت G: نوعی بیماری که به دنبال

تزریق خون در اثر وپروس هپاتیت G ایجاد می‌شود و از عفونت بدون علامت تا هپاتیت برفی‌آسا متغیر است.

هپاتیت عفونی: ← **h.A.**

هپاتیت عفونی نکروتیک:

← **black disease.**

lupoid h.

هپاتیت لوپوئید: هپاتیت مزمن فعال همراه با تظاهرات اتوایمون.

هپاتیت نوزادان: هپاتیت با

اینولوژی نامشخص که کمی پس از تولد ایجاد می‌شود و با برفان پایدار و طولانی همراه است و ممکن است به‌طرف سیروز پیشرفت کند.

ستمرمی از هپاتیت حاد وپروسی

که بدون وجود نشانه‌های سرولوژیک هپاتیت A یا B ایجاد می‌شود و شامل هپاتیت C و E است.

هپاتیت وپروسی که امروزه

عمدتاً از نوع هپاتیت C است و از طریق انتقال خون یا محصولات خونی، به ویژه محصولات ذخیره شده حاصل از افراد دهنده، نظیر کنسانتره‌های فاکتور انعقادی ایجاد می‌شود.

● هپاتیت بعد از ترانسفوزیون.

هپاتیت سرمی: ← **h.B.**

← **posttransfusion h.**

هپاتیت وپروسی.

← **h.A, h.B, h.C, h.D, h.E**

hepatization /hep'ah-ti-za'shun/

متراکم شدن و تجماد بافت و تبدیل آن به توده کبد مانند، نظیر آنچه که در پنومونی لوپار دیده می‌شود. مرحله زودرس، که در آن، آگزودای ریوی به رنگ خون است، **هپاتیزاسیون قرمز** و مرحله دیررس، که در آن، سلول‌های قرمز تجزیه می‌شوند و آگزودای فیبرینی چسبکی باقی می‌ماند، **هپاتیزاسیون خاکستری** نام دارد.

جزء کلمه [Gr.] به معنی کبد.

hepat(o)-

hepatoblastoma /hep'ah-to-blas-to'mah/

هپاتوبلاستوم: تومور بدخیم داخل کبدی که عمدتاً از بافت ریبانی تشکیل می‌شود و در شیرخواران و بچه‌های کودک به وجود می‌آید.

hepatocarcinoma /-kahr'si-no'mah/

کارسینوم سلول کبدی.

hepatocoele /hep'ah-to-s-el/

فتق کبد.

hepatocellular /hep'ah-to-sel'u-lar/

مربوط به سلولهای کبدی یا موثر بر آنها.

hermaphroditism □ چهارصد و پنجاه □ .. hepatocholangiocarcinoma

hepatocholangiocarcinoma /hep "ah-to-ko-lan "je-o-kahr "si-no "mah/

← **cholangiohepatoma.**

hepatocyte /hep "ah-to-s i " / یک سلول کبدی.

hepatogastric /hep "ah-to-gas "trik/ مربوط به کبد و معده.

hepatogenic /-jen "ik/ ۱. ایجادکننده بافت کبدی.

۲. ← **hepatogenous.**

hepatogenous /hepa "ah-toj "è-nus/ ۱. آنچه که در کبد تولید می‌شود یا از آن منشأ می‌گیرد.

۲. ← **hepatogenic.**

hepatogram /hep "ah-to-gram " /

کلیشه رادیوگرافی کبد.

hepatoid /hep "ah-toid/ شبیه کبد.

hepatojugular /hep "ah-to-jug "u-l er/ مربوط به کبد و ورید ژوگولر؛ ← **reflux.**

hepatolith /hep "ah-to-lith " / وجود سنگ صفراوی در کبد

hepatolithiasis /hep "ah-to-li-thi "ah-si/ وجود سنگ در مجاری صفراوی کبد.

hepatology /hep "ah-tol "ah-ze/ مطالعه علمی در مورد کبد و بیماری‌های آن.

hepatolysin /hep "ah-tol "i-sin/ سینولیزین مخرب سلول‌های کبد.

hepatolysis /hep "ah-tol "i-sis/ تخریب سلول‌های کبد. **hepatolytic.** صفت.

hepatoma /hep "ah-to "mah/ هیاتوم؛ ۱. تومور کبدی.

۲. ← **hepatocellular carcinoma (malignant h.)**

hepatomegaly /hep "ah-to-meg "ah-le/ بزرگ شدن کبد

hepatomelanosis /-mel "ah-no "sis/ ملانوز کبد.

hepatomphalocele /hep "ah-tom "Tah-lo-sel " / فتق نافی همراه با گرفتار شدن کبد در ساک فتق.

hepatopexy /hep "ah-to-pek "se/ تثبیت کبد جابه‌جا شده به وسیله جراحی.

hepatopneumonic /hep "ah-to-noo-mon "ik/ مربوط به کبد و ریه‌ها، مؤثر بر آن‌ها، و یا مرتبط با آن‌ها.

hepatoportal /-prot "il/ مربوط به سیستم باب کبد.

hepatorenal /-ren "il/ مربوط به کبد و کلیه‌ها.

hepatorrhexis /hep "ah-to-rek "si/ پاره شدن کبد.

hepatosis /hep "ah-to "sis/ هپاتوز؛ هر نوع اختلال عملکرد کبد.

serous h. بیماری انسدادی ورید کبد.

hepatosplenitis /hep "ah-to-splè-ni "tis/ التهاب کبد و طحال.

hepatosplenomegaly /-splen "o-meg "ah-le/ هیپاتواسپلنومگالی؛ بزرگ شدن کبد و طحال.

hepatotoxin /hep "ah-to-tok "sin/ سمی که سلول‌های کبدی را از بین می‌برد.

hepatotoxic. صفت.

hept (a)- جزء کلمه [Gr.] به معنی هفت.

heptachromic /hep "tah-kro "mik/ ۱. مربوط به هفت رنگ یا نشان‌دهنده هفت رنگ.

۲. قادر به تشخیص هر هفت رنگ طیف.

-heptaene پسوندی که بر نوعی ترکیب شیمیایی متشکل از هفت پیوند دوگانه کزوکد دلالت دارد.

heptanoate /hep "tah-no "al/ ← **enanthat.e.**

هپتوز؛

قندى که مولکول آن دارای هفت اتم کربن است.

herb /erb, herb/ هر نوع گیاه برگ‌دار بدون ساقه چوبی، به ویژه انواعی که به عنوان داروهای خانگی یا ادویه به کار می‌روند. ● گیاه یکساله، گیاه دارویی، گیاه چاشنی، گیاه معطر، گیاه **herbal** (گیاهی). صفت.

herbalism /er "her "bal-izm/ استفاده طبیبی از فرآورده‌هایی که فقط حاوی مواد گیاهی هستند.

herbivorous /her-biv "ah-rus/ موجودی که با استفاده از گیاهان به حیات خود ادامه می‌دهد.

● گیاهخوار، علفخوار.

۱. انتقال ژنتیکی یک کیفیت **heredity** /hè-red "i-te/ یا صفت خاص از والدین به فرزند. ● وراثت، ارث.

۲. اجزای ژنتیکی یک فرد.

آنچه که در **heredofamilial** /her "è-do-fah-mil "e-l/ بعضی خانواده‌های خاص، تحت شرایطی که پایه ارثی دارد، رخ می‌دهد.

heritability /her "i-tah-bil "i-te/ ارثی بودن؛ تعیین مقداری که یک فنوتیپ، تحت تأثیر ژنوتیپ قرار می‌گیرد.

hermaphrodite /her-maf "ro-di-ti/ هرمافرودیت؛ فرد مبتلا به هرمافرودیتسم. ● نر ماده؛ دوجنسی.

hermaphroditism /her-maf "ro-di-tizm " / هرمافرودیتسم؛ وجود بافت‌های تخمدان و بیضه در یک فرد و میهم بودن معیارهای مسور فولوژیک جنسیت؛

← **pseudohermaphroditism.**

● نر-مادگی‌گری، نر-مادگی، دوجنسی بودن. **hermaphroditic.** صفت.

bilateral h. نوعی هرمافرودیتسم که

hernia چهارصد و پنجاه و یک □ hermetic

در آن بافت گنادی تیپیک هر دو جنس در هر طرف از بدن وجود دارد. ● هرمافرو دیتیسیم دو طرفه.
● هرمافرو دیتیسیم کاذب؛

false h.

← pseudohermaphroditism.

وجود بافت گنادی تیپیک یک
جنس در هر طرف از بدن و بافت تیپیک جنس دیگر در سمت مقابل. ● هرمافرو دیتیسیم جانبی.

transverse h.

نوعی هرمافرو دیتیسیم که در
آن اعضای تناسلی خارجی تیپیک یک جنس و گنادهای تیپیک جنس دیگر حضور دارند. ● هرمافرو دیتیسیم عرضی.

true h.

← hermaphroditism.

غیر قابل نفوذ نسبت به هوا.

hermetic /her-met 'ik/

hernia /her 'ne-ah/ [L.]

بیرون زدگی بخشی
از یک عضو یا بافت از یک منفذ غیرطبیعی. ● فتق.
hernal (فتقی). صفت.

abdominal h.

فتقی که از طریق سوراخ دیواره

شکمی خارج می‌شود. ● فتق شکمی.

Barth's h.

فتق پارت؛ فتقی که بین سروز

دیواره شکم و سروز مجرای ویتلین باقی‌مانده قرار دارد.

Be'clard's h.

فتق بکلارد؛ فتق رانی در ناحیه سوراخ صافن.

Bochdalek's h.

فتق بوخداک؛ فتق مادرزادی

دیافراگم، ناشی از بسته نشدن سوراخ پلورپریتونئال.

cerebral h.

بیرون زدگی مغز از مججمه. ● فتق مغزی.

Cloquet's h.

فتق کلوک؛ ← pectineal h.

complete h.

فتقی که در آن، کیسه فتق و

محتویات آن از سوراخ فتق عبور کرده‌اند. ● فتق کامل.

diaphragmatic h.

فتقی که از دیافراگم عبور می‌کند.

diverticular h.

فتق دیورتیکولار. بیرون زدگی یک دیورتیکول مادرزادی روده.

epigastric h.

فتق اپیگاستریک؛ فتقی که بر

روی خط سفید واقع در بالای ناف ایجاد می‌شود.

extrasaccular h.

← sliding h.

بیرون زدگی فتقی چربی صفاقی از دیواره شکم.

fat h.

● فتق چربی.

femoral h.

بیرون زدگی حلقه‌ای از روده به

داخل مجرای رانی. ● فتق رانی.

gastroesophageal h.

فتق هیاتال که در آن قسمت

انتهای مری و بخشی از معده به داخل قفسه سینه انتقال

یافته‌اند.

Hesselbach's h.

فتق هسل باخ؛

فتق رانی دارای کیسه‌ای در فاشیای غربالی.

hiatal h., hiatus h.

فتق هیاتال؛ بیرون زدگی هر

یک از ساخته‌ها از سوراخ مروی دیافراگم به داخل قفسه

سینه.

فتق هالتهاوس؛ نوعی فتق اینگوینال

Holthouse's h.

که به سمت خارج، به داخل کشاله ران چرخیده است.

incarcerated h.

فتقی که به نحوی دچار چرخش

شده که به وسیله دستکاری امکان جا انداختن آن وجود ندارد و

ممکن است مختنق شود یا نه.

incisional h.

فتقی که از محل یک برش شکمی قدیمی ایجاد شود.

inguinal h.

فتق به داخل کانال اینگوینال

(مغبنی). ● فتق مغبنی.

intermuscular h., interaparietal h.

نوعی فتق بینابینی که بین یک یا چند سطح فاشیا یا عضله

شکم قرار می‌گیرد.

interstitial h.

فتقی که در آن، به اندازه یک

بند انگشت از روده در بین دو لایه از دیواره شکم قرار می‌گیرد.

● فتق بینابینی.

ischiatric h.

فتق سیاتیک؛ فتق از طریق سوراخ ساکروسپیاتیک.

labial h.

فتق به داخل لبه‌های بزرگ واژن.

mesocolic h.

فتق مزوکولیک؛ فتق داخل شکمی

که در آن، روده باریک در حین تکامل، به‌طور ناکامل دچار

چرخش می‌شود و در مزانتز کولون به دام می‌افتد.

obturator h.

فتق اوبتوراتور. بیرون زدگی از سوراخ اوبتوراتور.

omental h.

فتق شکمی حاوی چادرینه.

paraduodenal h.

← mesocolic h.

نوعی فتق هیاتال که در آن،

تقریباً تمام معده از سوراخ دیافراگم به داخل قفسه سینه، در

سمت چپ مری وارد می‌شود، در حالی که محل اتصال معده به

مری در محل باقی می‌ماند.

pectineal h.

فتق پکتینئال؛ نوعی فتق رانی که

وارد مجرای رانی می‌شود و سپس آپونوزر عضله پکتینئوس را

سوراخ می‌کند.

properitoneal h.

نوعی فتق بینابینی که

بین پریتونئ جدراری و فاشیای عرضی قرار می‌گیرد.

reducible h.

فتقی که به وسیله دستکاری قابل جا انداختن است.

retrograde h.

فتق دو حلقه از روده، طوری که

بخش واقع در بین حلقه‌ها در داخل دیواره شکمی قرار می‌گیرد.

Richter's h.

فتق ریختز؛ فتق مختنق یا گیر افتاده

که در آن تنها یک بخش از محیط دیواره روده درگیر است.

scrotal h.

فتق اسکروتال؛ نوعی

فتق اینگوینال که به داخل اسکروتوم راه یافته است.

فتق سکوم (در سمت راست) یا

sliding h.

herpes □ چهار صد و پنجاه و دو □ herniated

نقص گفته می‌شود. با hernioplasty مقایسه کنید.

herniotomy /her "ne-ot"ah-me/

هرنیوتومی: ایجاد برش برای ترمیم فتق، به وسیله جراحی.

heroin /her "o-in/

هروین: مشتق بسیار اعتیادآور مرفین. وارد کردن هروین و نمک‌های آن و نیز استفاده از آن در پزشکی، در آمریکا و بسیاری از کشورهای دیگر، غیرقانونی است.

herpangina /her "pan-ji"nah/

آنژین هرپسی: نوعی بیماری عفونی‌ن‌دار، ناشی از ویروس کوکساکسی که با ضایعات وزیکولار یا زخمی واقع بر روی حلق یا کام نرم مشخص می‌شود.

herpes /her "pēz/

هرپس: هر نوع بیماری التهابی پوست که با تشکیل دسته‌هایی از وزیکول‌های کوچک مشخص می‌شود؛ این واژه معمولاً به بیماری‌هایی که به وسیله هرپس ویروس‌ها ایجاد می‌شوند محدود می‌شود و به تنهایی در مورد هرپس ساده (*herpes simplex*) یا هرپس زوستر (*herpes zoster*) به کار می‌رود. **herpetic**. صفت.

h. febrilis **h. simplex**

genital h., h. genitalis

هرپس سیمپلکس ناشی از ویروس تپ ۲ که به طور عمده از راه ترشحات تناسلی و به صورت جنسی انتقال می‌یابد و ناحیه تناسلی را مبتلا می‌سازد. در زنان مرحله وزیکولار ممکن است باعث ایجاد زخم‌های به هم پیوسته و دردناک شود و با نشانه‌های عصبی همراه باشد. ● هرپس تناسلی (ژنییتال).

h. gestationis

نوعی از درماتیت هرپتیکرم ویژه زنان حامله که در پایان دوره حاملگی برطرف می‌شود. ● هرپس حاملگی.

h. labialis

h. febrilis که در حاشیه ورمیلیون لب‌ها ایجاد می‌شود.

h. progenitalis **genital h.**

هرپس سیمپلکس؛ نوعی بیماری حاد ویروسی که در اثر هرپس ویروس ۱ و ۲ به وجود می‌آید و با ایجاد گروه‌هایی از وزیکول. بر روی پوست، غالباً در حاشیه لب‌ها یا بینی (زخم‌های سرد) یا بر روی ناحیه تناسلی (هرپس ژنییتال) شناخته می‌شود. این بیماری معمولاً با تب همراه است. (h. febrilis :fever blister) ● هرپس ساده، تبخال.

h. zoster (shingles): هرپس زوستر؛ زونا

بیماری التهابی حاد، یک طرفه و خود محدودشونده گانگلیای مغزی و گانگلیای ریشه‌های عصبی خلفی و اعصاب محیطی با توزیع قطعه‌ای (سگماتته) که تصور می‌شود در اثر فعال شدن هرپس ویروس انسانی ۳ نهفته در افرادی که پس از حمله قبلی آبله مرغان اِرمینی نسبی پیدا کرده‌اند به وجود می‌آید. بیماری زونا با ایجاد گروه‌هایی از وزیکول‌های در ناک کوچک در نواحی پوستی مسیر اعصاب گرفتار مشخص می‌شود.

کولون سیگموئید (در سمت چپ) که در آن دیواره احشای بخشی از کیسه فتق را تشکیل می‌دهد و بقیه کیسه فتق به وسیله پریتون جناری ساخته می‌شود. ● فتق لغزنده.

sliding hiatal h. نوعی فتق هیاتال که در آن قسمت

فوقانی معده و محل اتصال مری به معده به سمت بالا و به داخل مدیاستن خلفی برآمده می‌شود؛ نوعی بیرون‌زدگی که ممکن است ثابت یا متناوب باشد و به طور نسبی به وسیله ساک صفاقی پوشیده می‌شود. ● فتق هیاتال لغزنده.

strangulated h. فتق گیرافتاده‌ای که جریان خون کیسه

آن به دلیل تحت فشار قرار گرفتن شدید مختل شده و باعث ایجاد گانگرن کیسه و محتویات آن شده است. ● فتق مختنق.

synovial h. فتق سینوویال؛ بیرون‌زدگی غشای

مفروش‌کننده داخلی، از لایه فیبری کپسول مفصلی.

umbilical h. فتق بخشی از ناف، سوراخ

موجود در دیواره شکمی و روده بیرون زده به وسیله پوست و بافت زیرجلدی پوشیده می‌شود. ● فتق نافی.

h.uteri inguinalis

← به **persistent müllerian duct syndrome** در توضیح لغت syndrome مراجعه کنید.

vaginal h. **vaginocoele**؛ فتق واژن؛

فتق به داخل واژن.

ventral h. **abdominal h.**؛ فتق شکمی؛

herniated /her "ne-āl "ed/

بیرون‌زدگی شبیه به فتق؛ محصور در داخل یک فتق.

herniation /her "ne-a"shun/

بیرون‌زدگی غیرطبیعی یک عضو یا ساختمان دیگری از بدن، از یک سوراخ یا منفذ طبیعی یک پوشش، غشاء، عضله یا استخوان.

h. of intervertebral disk

دیسک دچار فتق؛ بیرون‌زدگی هسته مرکزی یا آنولوسوس فیبروزوس دیسک که ممکن است ریشه‌های عصبی را تحت‌فشار قرار دهد.

h. of nucleus pulposus

← **h. of intervertebral disk.**

تغییر مکان اغلب ساختمان‌های

داخلی مغز از طریق بریدگی چارترینه مخچه در اثر وجود توده بالای چادرینه.

hernioplasty /her "ne-o-plas "te/

هرنیوپلاستی: ترمیم فتق با استفاده از جراحی؛ گاهی به‌طور اختصاصی به عملی گفته می‌شود که در آن از قتیله (مش) یا توبی برای تقویت کردن استفاده می‌شود **herniorrhaphy** مقایسه کنید.

herniorrhaphy /her "ne-or"ah-fe/

هرنیورافی: ترمیم فتق از طریق جراحی، گاهی به‌طور اختصاصی به روبرو کردن و بخیه زدن لبه‌های قسمت مبتلا به

herodromous چهارصد و پنجاه و سه □ herpesvirus

نوعی هریس زوستر
که عصب افتالمیک را گرفتار می‌کند و با راش اریتماتوی
وزیکولار واقع در مسیر عصب (ناحیه پیشانی، پلک و قرینه)
همراه است. قبل از ایجاد این راش‌ها درد شدیدی وجود دارد.
ایزیدوسیکلیت و گرفتاری قرینه ممکن است منجر به کراتیت و
بی‌حسی قرینه شود.

← h. zoster oticus Ramsay Hunt syndrome (۱)
herpesvirus /-vi "rus/
هریس وپروس؛
هر کتام از یک گروه وپروس‌های DNA که عوامل انیولوزیک
هریس سیمپلکس، هریس زوستر، آبله‌مرغان، مونونوکلئوز
عفونی و بیماری انکلوپزون سیتومگالیک در انسان و هاری
کاذب و دیگر بیماری‌های مربوط به حیوانات را شامل می‌شوند.
به جدول زیر توجه کنید.

هریس وپروس‌های انسانی

ویروس	بیماری حاصل از ویروس
هریس وپروس انسانی ۱	هریس سیمپلکس
هریس وپروس انسانی ۲	هریس سیمپلکس
هریس وپروس انسانی ۳	آبله‌مرغان، هریس زوستر
هریس وپروس انسانی ۴	مونونوکلئوز عفونی
هریس وپروس انسانی ۵	بیماری انکلوپزون سیتومگالیک
هریس وپروس انسانی ۶	اگزانتمااسوبیتوم
هریس وپروس انسانی ۷	ناشناخته
هریس وپروس انسانی ۸	سارکوم کاپوسی؛ لنفوم افیوژن اولیه، بیماری Castleman چند مرکزی نوع پلاسماسل

herpetic /her-pet 'ik/

مربوط به هریس یا با ماهبت آن؛ مربوط به هریس وپروس یا
ناشی از آن.

hersage /ar-sahzh '7[Fr.]

جداسازی رشته‌ها در یک ناحیه دارای اسکالر عصب محیطی،
به وسیله جراحی.

hertz (Hz) /herts/

هرتز؛
واحد فرکانس در سیستم بین‌المللی، معادل با یک سیکل در
ثانیه.

hesperidin /hes-per 'i-din/

بیوفلاونونوید غالب در لیمو و پرتقال.
نوعی نشاسته
استریفیه حاوی آمیلوپکتین که به عنوان فزاینده حجم پلازما
به‌کار می‌رود و به صورت انفوزیون تجویز می‌شود.

hetereciuous /het "er-e"shus/
انگلی که در

مراحل مختلف زندگی خود، میزبان‌های مختلفی دارد.

heteresthesia /-es-the 'zhah/

تغییرات حساسیت‌پذیری جلدی در نواحی مجاور یکدیگر.
دارای اثرات مختلف؛
در مورد دو دارو به‌کار می‌رود که یکی از آن‌ها اثر ویژه‌ای را
ایجاد می‌کند و دیگری فاقد این اثر است.

heter(o)-

جزء کلمه [Gr.] به معنی دیگر، متفاوت، غیرمشابه.

heteroagglutination /het "er-o-ah-gloo "ti-

آگلوتیناسیون آنتی‌ژن‌های ویژه
از یک گونه، به وسیله آگلوتینین‌های مشتق از گونه‌های دیگر.

heteroantibody /-an"ti-bod "el

نوعی آنتی‌بادی که با آنتی‌ژن‌های منشاء گرفته از گونه
ناشناخته برای تولیدکننده آنتی‌بادی تلقیق می‌شود.

آنتی‌ژنی که

heteroantigen /-an"ti-jen/

از گونه ناشناخته برای تولیدکننده آنتی‌بادی منشاء می‌گیرد.

heteroblastic /-blas"tik/

آنچه از یک نوع بافت متفاوت منشاء می‌گیرد.

heterocellular /-sel"u-l-er/

مشکل از سلول‌هایی از انواع متفاوت.

heterochromatin /-kro"mah-tin/

وضعیتی از کروماتین که با تیره بودن رنگ، غیرفعال بودن از
نظر ژنتیکی و بیخ خوردگی شدید آن همراه است.

heterochromia /-kro"me-ah/

تنوع رنگ در بخشی که باید به‌طور طبیعی دارای یک رنگ
باشد. heterochromic، صفت.

h. iridis

تفاوت رنگ دو عنبیه با یکدیگر

یا متفاوت بودن آن در نقاط مختلف یک عنبیه.

heterocladic /-klad"ik/

مربوط به آنستوموز میان شاخه‌های انتهایی شریان‌های
مختلف یا مشخص‌شونده به وسیله آن‌ها.

heteroclitic /-kli"tik/

نامنظم. به نوعی از آنتی‌بادی گفته می‌شود (← antibody).

heterocrine /het "er-o-kri n/

ترشح‌کننده بیش از یک نوع ماده.

heterocyclic /het "er-o-sik"lik/

دارای زنجیره بسته یا حلقه‌ای شامل اتم‌های عناصر مختلف.

heterocytotropic /-si "to-trop"ik/

متماثل به سلول‌هایی از گونه‌های متفاوت.

heterodermic /-der"mik/

بر پیوند پوستی تهیه شده از فردی متعلق به گونه دیگر دلالت
دارد.

heterodont /het "er-o-dont "

دارای دندان‌هایی
با اشکال متفاوت، مثل آسیا، نیش و غیره.

heterodromous /het "er-od"ro-mus/

حرکت‌کننده، عمل‌کننده یا ردیف‌شده در جهت مخالف.

heterophagosome □ چهارصد و پنجاه و چهار □ heteroeroticism

heteroeroticism /het "er-o-ê-rot "î-sizm/

۱. احساس جنسی نسبت به فردی از جنس مخالف.

۲. ← **alloeroticism**.

۳. مرحله‌ای که در آن انرژی شهودی متوجه دیگری (به ویژه از جنس مخالف) می‌شود. ● دیگر خواهی جنسی.

صفت. **heteroerotic**

heterogametic /-gah-met "ik/

مربوط به تولید گامت‌های حاوی بیش از یک نوع کروموزوم جنسی، مثلاً در جنس منکر انسان (XY).

heterogamety /-gam "è-te/ تولید گامت‌های غیر مشابه به وسیله فردی از یک جنس، مانند تولید گامت‌های تولیدکننده X و Y به وسیله جنس مذکر انسان.

heterogamy /het "er-og "ah-me/

۱. تولیدمثل ناشی از اتحاد گامت‌هایی که از نظر اندازه و ساختار با یکدیگر تفاوت دارند به‌ویژه در ارگانیسم‌های بالاتر. **heterogamous**، صفت.

۲. تغییر نسل، که در آن دو نوع از تغییر تناسلی جنسی، به‌صورت دو جنسی و پارتوژنتیک تغییر می‌کنند.

heterogeneous /het "er-o-je "ne-us/

هتروژن؛ دارای عدم هماهنگی از نظر کیفیت، ترکیب یا ساختار، ● ناهمگون، نامتناسبی.

heterogenesis /het "er-o-je-n "è-sis/

۱. ← **metagenesis**.

۲. ← **asexual generation** (تولیدمثل غیر جنسی).

صفت. **heterogenetic**

heterogeusia /-goo "ze-ah/ هر نوع اختلال چشایی که در آن همه تحریکات چشایی به یک صورت مشابه دچار تحریف می‌شوند.

heterogony /het "er-og "ah-ne/

← **heterogenesis**.

← **xenograft** /het "er-o-graft "/

heterohemagglutination /het "er-o-hem "ah-gloo "ti-na "shun/ آگلوتیناسیون

ارتروسیت‌های یک گونه، به وسیلهٔ هم‌آگلوتینین مشتق از یک فرد متعلق به گونه متفاوت.

heterohemolysin /-he-mol "î-sin/

نوعی همولیزین که گلبول‌های قرمز حیوانات متعلق به گونه متفاوت با گولهای را که در آن به وجود آمده از بین می‌برد. این همولیزین ممکن است به طور طبیعی موجود باشد یا در اثر ایمونیزاسیون به وجود آید.

heteroimmunity /-i-mu "ni-te/

۱. نوعی وضعیت ایمنی که در اثر ایمونیزاسیون به وسیله سلول‌های حیوانی از گونه دیگر ایجاد می‌شود.

۲. وضعیتی که در آن پاسخ ایمنی به آنتی‌ژن برون‌زاد (مثل

دارو یا پاتوژن‌ها) منجر به تغییرات ایمنیوپاتولوژیک می‌شود. **heteroimmune**، صفت.

heterokeratoplasty /-ker "ah-to-plas "te/

پیوند بافت قرنیه که از فردی متعلق به گونه دیگر گرفته شده است.

heterokinesis /-ki-ne "sis/

توزیع متمایز کروموزوم‌های جنسی در گامت‌های در حال تکامل یک ارگانیسم هتروگامتیک.

heterologous /het "er-ol "ah-gus/

هترولوگ؛ ساخته شده از بافتی که برای بخش موردنظر طبیعی محسوب نمی‌شود.

۲. ← **xenogenic**.

heterolysis /het "er-ol "î-sis/ تجزیه سلول‌های دیگر. **heterolytic**، صفت.

heteromeric /het "er-o-mer "ik/

فرستادن رواند عصبی از طریق یک رابط به ماده سفید سمت مقابل نخاع؛ این واژه در مورد نورون‌ها به کار می‌رود.

heteromtaplasia /-met "ah-pla "zhah/

تشکیل بافتی که برای ناحیه به وجود آمدن آن بافت بیگانه است.

heterometric /-met "rik/

مربوط به تغییر در اندازه یا درگیر با آن، با **homeometric** مقایسه کنید.

heterometropia /-mê-tro "pe-ah/

اختلال متفاوت بودن انکسار نور در دو چشم.

heteromorphosis /-mor-fo "sis/

تکامل در بازسازی، به صورت متفاوت با بافت از دست‌رفته. یک عضو یا ساختار، به صورت متفاوت با بافت از دست‌رفته.

heteromorphous /-mor "fus/

هترومورف؛ شکل یا ساختار غیرطبیعی.

heteronomous /het "er-on "ah-mus

۱. در زیست‌شناسی، به آنچه که تحت‌تأثیر قوانین مختلف رشد واقع شده‌است گفته می‌شود؛ آنچه که در خطوط متفاوت تخصص پیدا کرده است.

۲. در روانشناسی، به فردی که تحت‌تأثیر کنترل فرد دیگر واقع شده است گفته می‌شود.

heteronymous /-i-mus/

غیرهمنام.

۳. غیرطبیعی - مترجم.

hetero-osteoplasty /het "er-o-os "te-o-plas "te/

استئوپلاستی به‌وسیله استخوان فردمتعلق به‌گروه‌دیگر. **heterophagosome** /-fag "o-som/

نوعی واکوئل داخل سیتوپلاسمی که در اثر فاگوسیتوز یا پیکنوسیتوز به وجود می‌آید و با یک لیزوزوم تلفیق می‌شود و محتویات آن را در معرض هضم آنزیمی قرار می‌دهد.

heterophagy چهارصد و پنجاه و پنج hexosamine

heterophagy /het "er-o-f"ah-je/ برن ماده خارجی به داخل سلول، از طریق فاگوسیتوز یا پیکنوسیتوز و هضم ماده خورده شده به وسیله لیزوزیم، پس از تلفیق واکوئلی که به تازگی تشکیل شده است.

۱. **heterophil** /het "er-o-fil "/ گلیول سفیدگراولر که در انسان با نوتروفیل‌ها و در سایر پستانداران با گراول‌هایی با اندازه‌های متغیر و رنگ‌پذیر مشخص می‌شود.

۲. ← **heterophilic**

۱. **heterophilic** /het "er-o-fil"ik/ دارای تمایل به آنتی‌ژن‌ها یا آنتی‌بادی‌هایی متفاوت با آنچه برای آن‌ها اختصاص یافته است.

۲. آنچه که با رنگی متفاوت با رنگ معمولی رنگ می‌گیرد.

heterophoria /-for"e-ah/ ناتوانی محورهای بینایی برای باقی ماندن در حالت موازی، پس از حذف تحریکات تلفیقی بینایی، **heterophoric**، صفت.

heterophthalmia /het "er-of-thal"me-ah/ تفاوت در جهت محورهای بینایی یا در رنگ دو چشم، جنسی از کرم‌های

Heterophyes /het "er-of"e-cz/ ترماود ریز که انگل روده پستانداران ماهیخوار هستند.

heteroplasia /het "er-o-pla"zhah/ جایگزین شدن بافت غیریطیمی به جای طبیعی؛ غیریطیمی بودن محل سلول‌های طبیعی، **heteroplastic**، صفت.

← **progressive osseous h. osteoma cutis.**

heteroploidy /-ploi "de/

دارا بودن تعداد غیریطیمی کروموزوم.

heteropsia /het "er-op"se-ah/

بینایی نابرابر در دو چشم.

hetropyknosis /het "er-o-pik-no"sis/

۱. درآ بودن دانسیته متفاوت.

۲. متفاوت بودن تغلیظ در کروموزوم‌های مختلف یا نواحی مختلف یک کروموزوم، هتروپیکنوز ممکن است منفی (تضعیف شده) یا مثبت (تشدید شده) باشد.

صفت، **heteropyknotic**

heterosexual /-sek"shoo-al/

هتروسکسوتل؛

۱. مربوط به جنس مخالف، دارای مشخصات جنس مخالف،

یا در جهت جنس مخالف.

۲. فردی که از نظر جنسی به فرد جنس مخالف تمایل دارد.

heterosis /het "er-o"si/ ارجحیت گیاهان و حیوانات نسل اول هیبرید در ارتباط با یک یا چند صفت، در مقایسه با هر یک از سویه‌های والد یا سویه‌های ذاتی مشابه.

heterosporous /het "er-os"po-rus/

دارای دو نوع اسپور که به‌طور غیر جنسی تولیدمثل می‌کنند.

heterosuggestion /het "er-o-sug-jes"chun/

تلقینی که از سوی فرد دیگر (معمولاً فرد درمانگر) صورت می‌گیرد. (برخلاف autosuggestion تلقین به خود، که از سوی خود فرد، به خودش انجام می‌شود). • تلقین از سوی فرد دیگر.

heterotonia /-to"ne-ah/

وضعیتی که با

تغییرات فشار یا تون مشخص می‌شود. **heterotonic**، صفت.

heterotopia /-to"pe-ah/

جایه جایی یا قرار گرفتن نادرست بخش‌ها؛ وجود یک بافت در محل غیریطیمی.

heterotopic، صفت.

heterotransplantation /-trans "plan-ta "

انتقال بافت از یک جانور به

جانوری از گونه متفاوت (xenogenic transplantation).

heterotrophic /-tro"tik/

عدم اتکا به خود؛

به میکروارگانیسم‌هایی گفته می‌شود که برای تامین انرژی و

سنتز نیاز به شکل احیاء شده کربن دارند.

heterotropia /-tro"pe-ah/

لوچی (استرابیسم).

heterotypic /-tip"ik/

مربوط به یک نوع

متفاوت با دارای مشخصه نوع متفاوت، یا متعلق به آن.

← **heterotypic** /tip"i-k/

heteroxenous /het "er-ok"se-nus/

نیازمندبودن

به بیش از یک میزبان، برای کامل کردن چرخه زندگی.

heterozygosity /het "er-o-zi-gos"i-te/

وضعیت دارا بودن آلل‌های متفاوت در یک جایگاه (لوکوس)

مشخص و در مورد یک ویژگی مشخص.

heterozygous، صفت.

heuristic /hu-ris"ik/

تشویق یا تشدیدکننده

تحقیقات؛ آنچه به کشف چیزی منجر شود. • فرایندهای

مکاشفاهی، روش‌های کاوشی یا ذهنی.

hex(a)-

hexad /hek"sad/

۱. گروهی از ترکیب شش پدیده مشابه یا مرتبط.

۲. عنصری با ظرفیت ۶

hexadactyly /hek"sah-dak"il-e/

داشتن شش انگشت در یک انعام.

hexane /hek"sān/

هگزان؛ نوعی هیدروژن اشباع شده

که از تقطیر نفت خام به‌دست می‌آید.

hexokinase /hek"so-ki"nas/

آنزیمی که

انتقال یک گروه فسفات پراترزی به هگزوز را (که مرحله شروع

مصرف هگزوزهای آزاد در سلول است) کاتالیز می‌کند. این

آنزیم در همه بافت‌ها به صورت ایزوزیم‌های مختلف دارای

خصوصیات مختلف وجود دارد. ایزوزیم کبدی (تیپ IV) برای

گلوکز اختصاصی است و غالباً گلوکوکیناز نامیده می‌شود.

hexosamine /hek-s"os"ah-m'en/

هر کدام از یک گروه هگزوز که در آن، گروه هیدروکسیل جای

hidrotic □ چهارصد و پنجاه و شش □ hexosaminidase

خود را به گروه آمینو داده است.
hexosaminidase /hek "sɒs-ah-min 'tɪ-das/
 ۱. هر یک از آنزیم‌هایی که هگزوز آمین‌ها یا هگزوز آمین‌های استیل‌ها را از گانگلیوزیدها یا گلیکوزیدهای دیگر جدا می‌کنند.
 ۲. یک هگزوز آمینباز اختصاصی که بر کراتان سولفات و گانگلیوزید GM2 و ترکیبات وابسته به آن اثر می‌کند.
hexose /hek "sɒs/
 هگزوز؛
 مونوساکاریدی حاوی شش اتم کربن در یک مولکول.
hexuronic acid /hek "su-rɒn 'ɪk/
 هر نوع اسیدپورونیک که از طریق اکسیداسیون یک هگزوزن ایجاد می‌شود.
hexylresorcinol /hek "sɪl-rɪ-sɒr "sɪ-nɒl/
 نوعی قتل استخلاف شده دارای خصوصیات باکتریسیدی که به عنوان ضدعفونی‌کننده در دهان شویه‌ها و تمییزکننده‌های زخم‌های پوستی به‌کار می‌رود.
HF Hageman factor (فاکتور هاگمن):
 فاکتور XII انعقاد خون.
Hf hafnium شیمیایی (هافنیم).
Hg mercury شیمیایی (جیوه)
 که از نام لاتین آن یعنی hydrargyrum گرفته شده است.
Hgb hemoglobin (هموگلوبین).
HGH, hGH human growth hormone. م:

HHS Department of Health and Human Services م:
 (اداره بهداشت و خدمات انسانی).
hiatus /hi-a'tus/ [L.]
 سوراخ، منفذ، یا شکاف. **hiatal**. صفت.
aortic h. سوراخی واقع در دیافراگم که آئورت و مجرای توراسیک از آن عبور می‌کنند.
esophageal h. سوراخی واقع در دیافراگم که مری و اعصاب واگ از آن عبور می‌کنند.
pleuroperitoneal h. سوراخ بوخدالک؛ سوراخ خلفی جانبی در دیافراگم جنین که بسته شدن آن تقیصه خلفی جانبی مادرزادی بر جای می‌گذارد که ممکن است تبدیل به محلی برای فتق دیافراگماتیک مادرزادی شود.
saphenous h. فرو رفتگی موجود در فاشیالاتا که به فاشیای غریالی متصل می‌شود و ورید صافن بزرگ آن را سوراخ می‌کند.
semilunar h. شکاری واقع بر روی استخوان آتموئید که سلول‌های هواپیما آتموئید قدامی، سینوس ماکزیلاری و گاهی، مجرای فروتونازال از طریق آن به قیف

(اینفاندیولوم) آتموئید تخلیه می‌شوند.
hibernation /hi "ber-na "shun/
 ۱. وضعیتی غیرفعال که برخی حیوانات زمستان را به این نحو می‌گذرانند و با خواب حیوان در طول زمستان و کاهش سریع دمای بدن و متابولیسم در این مدت همراه است. ● خواب زمستانی.
 ۲. کاهش موقت در عملکرد (مثلاً در یک عضو).
artificial h. وضعیتی از کاهش متابولیسم، شل شدن عضله و خواب شبیه خواب شیمیایی (نارکوز) که از طریق مهار کنترل شده سیستم عصبی سمپاتیک و تضعیف واکنش‌های تادابی (هوموستاتیک) ارگانیسم ایجاد می‌شود. ● خواب مصنوعی.
myocardial h. اختلال عملکرد مزمن ولی بالقوه برگشت‌پذیر قلب که در اثر ایسکمی مزمن میوکارد ایجاد می‌شود و حداقل تا زمانی که جریان خون ترمیم شود پایداری می‌ماند.
hibernoma /-no "mah/
 نوعی تومور نادر و خوش خیم یافت نرم که از بقایای چربی قهوه‌ای نظیر آنچه که در برخی حیوانات زمستان خواب دارد منشأ می‌گیرد. این تومور، ضایعه‌های کوچک، لوبوله و غیر حساس است که معمولاً در ناحیه مدیاستین یا داخل کتفی ایجاد می‌شود.
hiccup /hik 'ʊp/
 صدای تیز تنفسی که با اسپاسم گلو و دیافراگم همراه است. ● سیکسکه.
hidradenitis /hi "drad-ɛ-ni "ti s/
 هیدرآدنیت؛ التهاب غدد عرق.
h. suppurativa عفونت شدید، مزمن و عودکننده غدد عرق آپوکرین. ● هیدرآدنیت چرکی.
hidradenocarcinoma /hi-drad "ɛ-no-
 کلسینوم غدد عرق. kahr "si-no "mah/
hidradenoid /hi-drad "ɛ-nɒid/
 شبیه به غده عرق؛ دارای اجزایی نظیر عناصر غده عرق.
hidradenoma /hi "drad-ɛ-no "mah/
 نوعی تومور خوش خیم که از اپیتلیوم غدد عرق منشأ می‌گیرد و زیرگونه‌های آن براساس الگوی بافت‌شناسی نامگذاری می‌شوند.
hidr(o) جزء کلمه [Gr.] به معنی عرق.
hidroacanthoma /hi "dro-ak "an-tho "mah/
 تومور خوش خیم غده اکرین.
hidrocystoma /-si-to "mah/
 ۱. کیست رتاسیونی غده عرق.
 ۲. ← **syngocystoma**. ساخته شدن عرق.
hidropoiesis /-poi- "ɛ/s/
 hidropoietic، صفت.
hidrotic /hi-drot "ɪk/
 sudoriparous. ← ۱.)

histiocyte □ چهار صد و پنجاه و هفت □ high-grade

diaphoretic. ←	۲.
high-grade /hiˈgrād/	وقوع در نزدیکی انتهایی
	بالایی یک دامنه (مثلاً در مورد بدخیمی). ● ترجمه بالا.
hillock /hiˈlɒk/	برجستگی یا برآمدگی
	کوچک. ● کتل، پشته، تپه کوچک.
hilum /hiˈlʊm/ [L.]	(جمع: hila)؛ فرو رفتگی
	یا حفره‌ای واقع بر روی یک عضو که عروق و اعصاب به آن وارد
	یا از آن خارج می‌شوند. ● ناف. hilar (نافی)، صفت.
hilus /hiˈlus/ [L.]	(جمع: hili)، ناف.
hind brain /hɪndˈbræn/	
rhombencephalon. ←	● مغز خلفی؛
hind foot /-foot/	قسمت پشت پا،
	مشکل از ناحیهٔ فالوس (قاپ) و گالکتوس (پاشنه).
hind gut /-gut/	ساختار روابی که
	روده دمی، به ویژه کولون از آن ساخته می‌شود. ● روده خلفی.
hip /hip/	هیپ؛ مفصل ران؛ ناحیه‌ای از
	بدن که در اطراف مفصل استخوان ران با لگن واقع است.
	● مفصل ران؛ لگن؛ خاصه.
snapping h.	لغزندگی مفصل هیپ که گاهی با
	صدای قابل شنیدن ناشی از لغزش نوار تاندونی بر روی
	تروکانتر بزرگ همراه است.
hippocampus /hipˈo-kamˈpʊs/ [L.]	هیپوکامپ؛
	برآمدگی دارای انحنا، واقع در کف شاخ تحتانی بطن جانبی؛ از
	اجزای عملکردی سیستم لیمبیک که بیرون‌زدگی‌های وایران
	آن، فورنیکس را تشکیل می‌دهند. hippocampal، صفت.
Hippocrates /hiˈpɒkˈræh-tɪz/	
	هیپوکرات (یقراط)؛ نام پزشک یونانی (قرن پنجم قبل از میلاد)
	که «پدر علم طب» لقب گرفته است. بسیاری از نوشته‌ها و
	عقاید علمی او همچنان پایه‌رجاست که از آن جمله است
	«قسم‌نامه یقراط» (راهنمای اخلاقی حرفه پزشکی).
	hippocratic (یقراطي)، صفت.
hippuric acid /hiˈpʊrɪk/	
	$C_6H_5 \cdot CO \cdot NH \cdot CH_2 \cdot COOH$ که از کنژوگاسیون اسید
	بنزوئیک و گلايسين ساخته می‌شود.
hippus /hipˈʊs/	تشديد غيرطبيعي انقباض و
	انبساط ریتمیک مردمک که ارتباطی با تغییرات ایلومیناسیون
	یا ثابت شدن چشم‌ها ندارد.
hirci /hirˈsi/ [L.]	(مفرد: hircus)؛ موهای
	که در ناحیه زیربغل رشد می‌کنند.
hirsutism /hirˈsʊt-izm/	هیرسوتیسم؛
	رشد موهای غیرطبیعی، به ویژه در زنان. ● پرمویی.
hirudicide /hiˈrʊdɪsɪd/	
	عامل از بین برنده زالوها. hirudicial، صفت.
hirudin /hiˈrʊdɪn/	

ماده اصلی و فعال ترشحات دهانی زالو که با دارا بودن اثر	
ضدترومبین مانع از انعقاد خون می‌شود.	
Hirudinea /hirˈoo-dinˈe-ah/	
	گروهی از کرم‌های حلقوی، زالوها.
Hirudo /hiˈrooˈdo/ [L.]	جنسی از زالوها، شامل
	<i>H. medicinalis</i> که به میزان زیادی برای کشیدن خون از بدن
	استفاده می‌شود.
histamine /hiˈs-tah-mēn/	هیستامین؛ نوعی آمین به
	فرمول C_5H_9N که از طریق دکربوکسیلاسیون هیستیدین
	ایجاد می‌شود و در همهٔ بافت‌های بدن وجود دارد. هیستامین
	باعث اتساع مویرگ‌ها می‌شود که این امر به نوبه خود افزایش
	نفوذپذیری مویرگی و کاهش فشار خون را به همراه دارد؛
	همچنین هیستامین سبب انقباض اکثر عضلات صاف،
	افزایش ترشح اسید معده، و افزایش ضربان قلب می‌شود.
	هیستامین واسطهٔ ازدیاد حساسیت فوری است. دو نوع گیرنده
	سلولی هیستامین وجود دارد: گیرنده‌های H_1 که در انقباض
	عضله صاف و اتساع مویرگی واسطه می‌کنند و گیرنده‌های
	H_2 که سبب تسریع ضربان قلب و افزایش ترشح معده
	می‌شوند. گیرنده‌های H_1 و H_2 هر دو در انقباض عضله صاف
	عروق نقش واسطه را برعهده دارند. تصور می‌شود گیرنده‌های
	H_3 در آزاد شدن هیستامین و سایر نوروترانسمیترها، از
	نورون‌ها نقش دارند. هیستامین به عنوان عامل کمکی در
	تشخیص آسم و کنترل مثبت در تست پوستی به کار می‌رود.
	histaminic، صفت.
histaminergic /hiˈs-tah-min-erˈjɪk/	مربوط به
	اثرات هیستامین بر گیرنده‌های هیستامینی بافت‌های هدف.
histidase /hiˈs-tɪ-dās/	نوعی آنزیم کبدی
	که هیستیدین را به اسیدپروکائیک تبدیل می‌کند.
histidine /hiˈs-tɪ-din-, -dēn/	
	نوعی اسیدآمینۀ اساسی که از طریق اثر اسید سولفوریک و آب،
	از بسیاری از پروتئین‌ها به دست می‌آید. وجود هیستیدین برای
	رشد پهنه کودکان ضرورت دارد. دکربوکسیلاسیون هیستیدین
	باعث ایجاد هیستامین می‌شود. ن: His و H.
histidinemia /hiˈs-tɪ-din-eˈme-ah/	
	نوعی آمینواسیدوپاتی ارثی که با وجود مقادیر زیاد هیستیدین
	در خون و ادرار، ناشی از فعالیت ناکافی هیستیدین مشخص
	می‌شود. این وضعیت معمولاً خوش‌خیم است اما ممکن است
	باعث اختلال عملکرد خفیف دستگاه عصبی مرکزی شود.
histidinuria /hiˈs-tɪ-dɪ-nuˈre-ah/	
	افزایش مقدار هیستیدین در ادرار که معمولاً با هیستیدینمی یا
	حاملگی همراه است.
histi(o)-	جزء کلمه [Gr.] به معنی بافت.
histiocyte /hiˈs-tɛ-o-siːt/	ماکروفاژ؛
	histiocytic، صفت.

histoplasmoma □ چهار صد و پنجاه و هشت □ histiocytoma

histiocytoma /hisˈtɪ-o-si-toˈmah/

نوعی تومور حاوی هیستوسیت‌ها (ماکروفاژها).

benign fibrous h.

هر کنام از گروه

نئوپلاسم‌های خوش خیم نرم که با وجود هیستوسیت‌ها و فیبروبلاست‌ها مشخص می‌شوند. این واژه، گاهی چند نوع نئوپلاسم، مانند درماتوفیبروم، فیبروز زیر اپیدرمی ندولار، و همانژیوم اسکروزان را شامل می‌شود و گاهی به صورت مترادف با یکی از آن‌ها به کار می‌رود.

malignant fibrous h.

هر کنام از یک گروه نئوپلاسم‌های بدخیم حاوی سلول‌های شبیه هیستوسیت‌ها و فیبروبلاست‌ها.

histiocytosis /-si-toˈsi-s/

هیستوسیتوز؛ وضعیتی که با ظهور غیر طبیعی هیستوسیت‌ها در خون مشخص می‌شود.

acute disseminated Langerhans cell h.

Letterer-Siwe disease. ←

Langerhans cell h.

واژه معادل گروهی از اختلالات که با تکثیر سلول‌های لانگرهاس مشخص می‌شوند و به نظر می‌رسد علت ایجاد آن‌ها، اختلالات تنظیم سیستم ایمنی باشد. ممکن است ضایعات یک یا چند کانونی باشند و مغز استخوان، سیستم درون‌ریز، یا ریه‌ها را گرفتار کنند.

sinus h. نوعی اختلال لنول‌های لنفاوی که در آن، سینوس‌های دچار اتساع، در نتیجه تکثیر فعال سلول‌های لیتورال بر از هیستوسیت می‌شوند.

h.X.

هیستوسیتوز X؛ نام پیشین هیستوسیتوز سلول لانگرهاس.

histiogenic /-jenˈik/

histogenous. ←

histoblast /hisˈto-blast/

هیستوبلاست: سلول سازنده بافت.

histochemistry /hisˈto-kemˈis-tre/

هیستوشیمی؛ شاخه‌ای از علم بافت‌شناسی که در مورد اجزای اجزای شیمیایی سلول‌ها و بافت‌ها بحث می‌کند. ● شیمی بافتی.

histochemical، صفت.

histoclinical /-klinˈi-kəl/

ترکیبی از ارزیابی بافت‌شناسی و بالینی.

histocompatibility /-kom-patˈi-bilˈit-e/

کیفیت قابل قبول بودن و باقی ماندن به صورت عملکردی (فونکسیونل)؛ به نوعی ارتباط میان ژنوتیپ‌های دهنده و میزبان گفته می‌شود که در آن، عموماً رد پیوند رخ نمی‌دهد. این ارتباط از طریق حضور آنتی‌ژن‌های HLA سازگار شناسایی می‌شود. ● سازگاری بافتی. **histocompatible**، صفت.

histodifferentiation /-difˈer-enˈshe-aˈʃhun/

اکتساب خصوصیات بافت به وسیله گروه‌های سلولی. ● تمایز

بافتی.

histogenesis /-ʒenˈe-sis/

ایجاد یا تکامل بافت‌ها.

از سلول‌های نامتمايز لایه زایای رویان. **histogenetic**، صفت.

histogenous /his-tojˈe-nus/

ساخته شده به وسیله بافت‌ها.

histogram /hisˈto-gram/

هیستوگرام؛

نوعی نمودار که در آن، مقادیر حاصل از مطالعات آماری به وسیله مستطیل‌ها یا مکعب‌های عمودی نشان داده می‌شوند.

histoid /hisˈtoid/

۱. به وجود آمده از یک نوع بافت

۲. مشابه یکی از بافت‌های بدن.

histoincompatibility /hisˈto-inˈkom-patˈi-

bilˈit-e/

به صورت عملکردی (فونکسیونل) باقی نماندن؛ به نوعی ارتباط میان ژنوتیپ‌های دهنده و میزبان گفته می‌شود که در آن، عموماً رد پیوند رخ می‌دهد. ● ناسازگاری بافتی.

histoincompatible، صفت.

histokinesis /-ki-neˈsis/

حرکت در بافت‌های بدن.

histology /hisˈtolˈah-je/

هیستولوژی؛

بخشی از آناتومی که به ساختمان میکروسکوپی، ترکیب و عملکرد بافت‌ها می‌پردازد. ● بافت‌شناسی. **histologic**، صفت.

pathologic h.

علم مطالعه بافت‌های دچار بیماری.

● آسیب‌شناسی بافتی.

histolysis /hisˈtolˈi-sis/

تجزیه یا اختلال بافت‌ها.

histolytic، صفت.

histone /hisˈtɒn/

هیستون؛ نوعی پروتئین

ساده، محلول در آب و نامحلول در آمونیاک رقیق که به صورت نمک ترکیبات اسیدی یافت می‌شود (از قبیل پروتئین ترکیب شده با اسیدنوکلئیک یا گلوین موجود در هموگلوبین).

histophysiology /hisˈto-fizˈe-olˈah-je/

ارتباط میان عملکرد و ساختار میکروسکوپی سلول‌ها و بافت‌ها. ● فیزیولوژی بافتی.

histoplasma /-plazˈmah/

جنسی از قارچ‌ها، شامل H.capsulatum. عامل ایجاد هیستوپلاسموز در انسان.

histoplasmin /-plazˈmin/

هیستوپلاسمین؛

آنتی‌ژن تست پوستی که از فاز میسلال **هیستوپلاسم** **کسیپولاتوم** به دست می‌آید و عمدتاً در تحقیقات ایپیدمیولوژیک و آزمایش آنژی پوستی در تشخیص نقص ایمنی به کار می‌رود.

histoplasmoma /-plaz-moˈmah/

نوعی گرانولوم

ملبور ریه، ناشی از عفونت با **هیستوپلاسماکسیپولاتوم**.

holozoic چهارصد و پنجاه و نه □ histoplasmosis

histoplasmosis /-plaz-moˈsis/ هیستوپلاسموزیس؛ عفونت با هیستوپلاسماکیسولتوم که معمولاً بدون علامت است اما گاهی در افراد ایمنی باخته باعث ایجاد نشانه‌های جدی‌تر مانند پنومونی حاد، بیماری شبه آنفلوانزا، هپریلازی رتیکولوانتولیتال منتشر همراه با هیاتواسپلنومگالی و آنمی، یا آسیب ارگان‌های دیگر می‌شود.

ocular h. کورویدیت منتشر همراه با ایجاد اسکار در محیط فوندوس، نزدیک به عصب بینایی و ضایعات ماکولار دیسک مانند، که احتمالاً در اثر عفونت با **هیستوپلاسماکیسولتوم** ایجاد می‌شود. ● هیستوپلاسموز چشمی.

histothrombin /-thromˈbin/

ترومبین مشتق از بافت همبند.

histotomy /his-totˈah-me/

شکافتن و برداشتن بافت‌ها؛ ← **microtomy.**

histotoxic /hisˈto-tokˈsik/ سمی بودن برای بافت.

histotropic /hisˈto-tro-pˈtik/

متماایل بودن به سلول‌های بافت.

histrionic /hisˈtre-onˈik/

پیش از حد نمایشی یا عاطفی، نظیر آنچه که در اختلال

شخصیت نمایشی دیده می‌شود. ← **personality.**

● نمایشی، تصنعی، غلوآمیز.

HIV human immunodeficiency virus م: (ویروس نقص ایمنی انسانی).

hives /hivz/ کپیر.

H⁺, K⁺-ATPase /a-te-peˈās/

نوعی آنزیم متصل به غشا که در سطح سلول‌های پاریتال وجود دارد و انرژی مشتق از هیدرولیز ATP را جهت تبادل یون‌ها (پروتون‌ها، یون‌های کلرید و یون‌های پتاسیم) از طریق غشای سلولی به‌کار می‌برد و باعث ترشح اسید به داخل معده می‌شود.

HI م: latent hyperopia (دوربینی نهفته).

HLA human leukocyte antigens. م:

Hm manifest hyperopia م: (دوربینی آشکار).

hMG human menopausal gonadotropin م: (هورمونی آشکار).

HMO health maintenance organization م: (سازمان بیمه سلامتی).

HMSN hereditary motor and sensory م: (نوروپاتی ارثی حرکتی و حسی).

Ho neuropathy م: (نوروپاتی ارثی حرکتی و حسی).

HOCM hypertrophic obstructive م: (کاردیومیوپاتی هایپرتروفیک انسدادی).

hodoneuromere /hoˈdo-noorˈo-m/er/

قطعه‌ای از تنه رویان همراه با زوج‌های عصبی و شاخه‌های آن‌ها.

holandric /hol-anˈdrik/ انتقال انحصاری صفات ارثی از جنس مذکر؛ آنچه از طریق زن‌های واقع بر کروموزوم Y انتقال می‌یابد.

holism /hōlˈizm/ اسان را یک کلیت عملکردی دانستن؛ یک مفهوم کلی فلسفی که بر مبنای آن، مجموعه‌های کامل بزرگ‌تر از مجموعه اجزاء تشکیل دهنده آن‌ها در نظر گرفته می‌شوند؛ [یک پدیده مرکب را نمی‌توان با تحلیل اجزای تشکیل دهنده آن فهمید، مثلاً کل انسان را نمی‌توان با تحلیل یا تشریح اجزای او شناخت، بلکه با اهدافی که انتخاب می‌کند می‌توان او را درک کرد - مترجم]. ● کل‌گرایی، همدگرایی، **holistic**، صفت.

holmium (Ho) /hōlˈme-um/ هولیموم؛

عنصر شیمیایی با عدد اتمی ۶۷؛ به جدول عناصر مراجعه کنید.

hol(o)- جزء کلمه [Gr.] به معنی تمام، کل، کامل.

holoblastic /hoˈlo-blasˈtik/ شرکت کامل تخمک

در امر تجزیه؛ (تجزیه شدن کامل سلول تخم)؛ تقسیم شدن به‌طور کامل.

holocrine /hoˈlo-krin/ هولوکراین؛ نوعی

ترشح غدای که در آن تمام سلول ترشحی که به وسیله محصولات ترشحی خود پر شده است، دفع می‌شود (ترشحات غده از سلول‌های متلاشی شده خود غده تشکیل می‌شود).

holodiasstolic /hōlˈo-diˈah-stolˈik/

مربوط به تمام مرحله دیاستول.

holoendemic /-en-demˈik/

اندمیک بودن در سطح بالایی از یک اجتماع، به نحوی که اکثر کودکان یک اجتماع و با شیوع کمتر، بزرگسالان همان اجتماع را شامل شود.

holoenzyme /-enˈzim/ آنزیمی فعال که از

ترکیب یک کوآنزیم با یک آپوآنزیم تشکیل می‌شود.

holography /hōl-ogˈrah-fe/ ضبط تصاویر سه بعدی

بر روی فیلم، با کمک اشعه لیزر و بدون استفاده از عدسی.

holophytic /hōlˈo-fitˈik/ به دست آوردن غذا،

مانند گیاه؛ در مورد پروتوزوآهای خاص به‌کار می‌رود.

holoprosencephaly /-prosˈen-sefˈah-le/

نارسایی تکاملی در جنبا شدن پروژ آنسفال همراه با نقص در تکامل صورت، در خط میانی و سیکلوپیا در فرم شدید. این اختلال گاهی در اثر تریزومی ۱۳ به وجود می‌آید.

holorachischisis /-rah-kisˈki-sis/

وجود شکاف در تمام طباب نخاعی.

holozoic /-zoˈik/ هولوزویک؛ دارای

ویژگی‌های تغذیه‌ای یک حیوان (یعنی هضم مواد پروتئینی).

homoi(o)- چهارصد و شصت □ □ □ homaluria

homaluria /hom "ah-lu're-ah/

تولید و دفع ادرار در حد طبیعی.

homaxial /ho-mak "se-il/

دارای محوره‌ای هم‌طول.

home(o)-

جزء کلمه [Gr.] به معنی مشابه؛ همانند؛ بدون تغییر.

homeometric /ho "me-o-met'ik/

مستقل از تغییر در اندازه؛ با heterometric مقایسه کنید.

homeopathy /ho "me-op "ah-the/

هومیوپاتی؛

نوعی سیستم درمانی که مبنای آن را تجویز مقادیر ناچیزی از

داروها که قادر به ایجاد نشانه‌هایی شبیه نشانه‌های بیماری در

افراد سالم هستند تشکیل می‌دهد. **homeopathic**، صفت.

homeoplasia /ho "me-o-pla "zhah/

ساخته شدن بافت جدیدی مشابه بافت طبیعی همان قسمت.

homeoplastic، صفت.

homeostasis /-sta'sis/

تمایل به برقراری تعادل

یسا ثبات در وضعیت‌های فیزیولوژیک طبیعی ارگانیسم.

homeostatic، صفت.

homeotherapy /-ther "ah-pe/

درمان با پیشگیری از

بیماری با استفاده از ماده‌ای شبیه به عامل ایجادکننده بیماری.

homeothermy /ho "me-o-ther "me/

ثابت نگه

داشتن دمای بدن، علیرغم تغییرات درجه حرارت محیط.

homeothermic، صفت.

homergic /hōm-er "jik/

دارای اثر مشابه؛

این واژه درباره دو دارو که هر یک از آن‌ها اثر مشابهی ایجاد

می‌کند به کار می‌رود.

Homo /ho "mo/ [L.]

جنسی از نخستی‌ها (پریمات‌ها)

شامل گونه منفرد *Hsapiens* (انسان).

hom(o)-

۱. جزء کلمه [Gr.] به معنی همانند، یکسان

۲. پیشوند شیمیایی نشان دهنده افزودن شدن یک گروه CH_2

به ترکیب اصلی.

homobiotin /ho "mo-bio-tin/

نوعی هومولوگ

بیوتین که دارای یک گروه اضافی CH_2 در زنجیره جانبی است

و به عنوان آنتاگونیست بیوتین عمل می‌کند.

homocarnosine /-kahr "no-sen/

نوعی دی پپتید حاوی اسید γ - آمینوبیوتیریک و هسپتیدین که

در انسان فقط در بافت مغز یافت می‌شود.

homocitrulline

نوعی اسید آمینه غیرمتعارف

مرتبط با لیزین.

homocitrullinuria /-sit "rul-in-üre-ah/

وجود مقدار بیش از حد هوموسیتروлін در ادرار که در سندرم

هیپر اورتیتمی - هیپر آمونمی - هوموسیترولیتوری دیده

می‌شود.

homocladic /-klad'ik/

آنچه که در میان شاخه‌های

کوچک یک شریان تشکیل می‌شود؛ درباره چنین آناتوموزی

به کار می‌رود.

homocysteine /-si-s'e-ēn/

هوموسیتستین؛

نوعی اسید آمینه حاوی گوگرد، هومولوگ با سیستین که در اثر

دی متیلاسیون متیونین ایجاد می‌شود و می‌تواند سیستین یا

متیونین بسازد.

homocystine /-sis'tēn/

نوعی هومولوگ سیستین

که از دو مولکول هوموسیتستین تشکیل می‌شود و منبعی برای

گوگرد بدن است.

homocystinuria /-si-s "tin-u're-ah/

هوموسیتستینوری؛ دفع مقادیر زیاد هوموسیتستین در ادرار که

علل متعددی برای آن وجود دارد و برخی از این علل، ژنتیکی

هستند. این بیماری با تأخیر تکامل و رشد، ناهنجاری‌های

عصبی و دیگر نشانه‌های خاص مربوط به هر عامل شناخته

می‌شود. در برخی موارد، اختلال مزبور در اثر فقدان آنزیم

سیستاتین β - سینتاز ایجاد می‌شود.

homocytotropic /-sīt "o-trop'ik/

متماثل بودن به سلول‌های گونه مشابه.

homodromous /ho-mod "rah-mus/

حرکت یا عمل کردن در جهت یکسان یا معمول.

homoe(o)-

home(o)-. ←

homoeoticism /ho "mo-ē-rot "t-sizm/

دارا بودن احساس جنسی نسبت به عضوی از همان جنس.

● هم‌جنس‌گرایی، **homoeotic** (هم‌جنس‌گرا)، صفت.

homogamete /-gam "ēt/

یکی از دو گامت

دارای ساختمان و اندازه یکسان، مانند کروموزوم X در جنس

مؤنث انسان.

homogametic /ho "mo-gah-met'ik/

دارا بودن فقط

یک نوع گامت با توجه به کروموزوم‌های جنسی، مانند جنس

مؤنث انسان.

homogenate /ho-moj "in-āt/

ماده‌ای که از طریق هوموژنیزاسیون به دست می‌آید.

homogenous /ho "mo-jē "ne-us/

هوموژن؛ دارای

کیفیت، ترکیب یا ساختار همانند. ● همسان، همگن،

متجانس.

homogenesis /-jen "ē-sis/

هوموژنز؛ تولید مثل از

طریق روند مشابه در هر نسل، **homogenetic**، صفت.

homogenize /ho-moj "in-īz/

همسان کردن، همگن کردن، متجانس کردن.

homogentisic acid /ho "mo-jen-tis'ik/

نوعی هیدروکربن معطر که به عنوان محصول واسطه‌ای در

متابولیسم تیروزین و فنیل آلانین تشکیل می‌شود و در

آلکاتونوری در ادرار تجمع می‌یابد و دفع می‌شود.

homograft /ho "mo-graft/

allograft. ←

homoi(o)-

home(o)-. ←

hormone □ چهارصد و شصت و یک □ homologous

۱. ← **homologous** /ho-mol 'ah-gus/ **allogenic.**

۲. یکسان از نظر ساختار، وضعیت، منشاء و غیره.

homologue /hom 'ah-log/ هومولوگ:

۱. هر نوع عضو یا بخش هومولوگ (قرینه).

۲. در شیمی، یکی از گروه ترکیباتی که به وسیله افزوده شدن یک گروه CH_2 در عناصر متوالی تشخیص داده می‌شوند.

homolysin /ho-mol 'i-sin/ هومولیزین:

نوعی لیزین که در اثر تزریق آنتی‌ژنی که از فردی از همان گونه به دست آمده، تولید می‌شود.

homonomous /ho-mon 'o-mus/

به بخش‌های سربال هومولوگ، مانند سومایت‌ها اطلاق می‌شود.

homonymous /i-mus/

۱. دارای صدا یا نام یکسان، هم‌نام.

۲. مربوط به نیمه‌های عمودی یکسان میدان‌های بینایی هر دو چشم.

homophilic /ho 'mo-fil'ik/

آنچه تنها با یک آنتی‌ژن اختصاصی واکنش نشان می‌دهد.

homoplastic /-plas'tik/

۱. ← **allogenic.**

۲. بر اعضا یا بخش‌هایی دلالت دارد که از نظر ساختمان و عملکرد به هم شباهت دارند ولی از نظر مبدأ یا تکامل شبیه هم نیستند، مانند بال پرندگان و حشرات.

homopolysaccharide /-pol 'e-sak 'ah-rīd/

نوعی پلی‌ساکارید متشکل از یک واحد مونوساکاریدی منفرد تکرار شونده.

homorganic /hom 'or-gan ik/

آنچه که به وسیله یک عضو یا اعضای یکسان و هومولوگ تولید می‌شود.

۱. مربوط به جنس مشابه **homosexual** /-sek 'shoo-al/

یا دارای مشخصات جنس مشابه یا در جهت آن.

۲. فردی که از نظر جنسی، متمایل به هم‌جنس خود باشد. ● هم‌جنس‌باز.

homotopic /-top'ik/ واقع در محل یکسانی از بدن

homotype /ho'mo-tīp/ بخشی از بدن که قرینه اندام

مشابه خود در طرف دیگر بدن است (مثلی دست).

homotypic، صفت.

homovanillic acid /ho 'mo-vah-nil 'ik/

متابولیت انتهایی و اصلی ادراری که به دوپا، دوپامین و نوراپی‌نفرین تبدیل می‌شود.

homozygosis /-zi-go'sis/ تشکیل یک زیگوت از

طریق اتحاد گامت‌های دارای یک یا چند آلل مشابه.

hook /hook/ ۱. وسیله‌ای طویل، نازک و

دارای انحنا برای کشیدن یا گرفتن اشیاء. ● قلاب.

۲. هر چیز شبیه به قلاب.

palate h. نوعی قلاب مخصوص برای بالا

آوردن کام، در رنوسکوپی خلفی.

Tyrrell's h. نوعی قلاب بازیک که در جراحی چشم

به کار می‌رود.

hookworm /hook 'werm/ نوعی نماتود انگل روده

انسان و مهره‌داران دیگر. دو گونه مهم این نماتود عبارتند از *Necator americanus* (کرم قلاب‌دار آمریکای جدید) و *Ancylostoma duodenale* (کرم قلاب‌دار دنیای قدیم). عفونت ممکن است بیماری جدی ایجاد کند: ← **ground itch : disease** (در توضیح لغت itch).

hordeolum /hor-de 'o-lum/ نوعی عفونت

← **stye**: نوعی عفونت چرکی و انتهایی غده سباسه (میومین یا زایس) پلک؛

external h. (گل مژه خارجی) بر روی سطح پوست و در لبه پلک، و **internal h.** (گل مژه داخلی) بر روی سطح ملتحمه ایجاد می‌شود. ● گل مژه.

horizontal /hor 'i-zon'āl/

۱. موازی با سطح افق. ● افقی.

۲. اشغال‌کننده یا محدود به یک سطح منفرد، در سلسله مراتب. ● هم تراز، همانند.

horizontalis /-zon-tālis/

افقی: بر ارتباط بدن با این وضعیت، در هنگامی که بدن در موقعیت آناتومیک واقع است دلالت دارد.

hormion /hor 'me-on/ محل اتصال استخوان

اسفونوید و حاشیه خلفی تیغه بینی (استخوان vomer).

hormone /hor'mōn/ هورمون: ماده‌ای

شیمیایی که در بدن تولید می‌شود و اثر تنظیم‌کننده اختصاصی بر فعالیت سلول‌های خاص، و عضو یا اعضای خاص دارد **hormonal** (هورمونی)، صفت.

۱. هر یک از کورتیکواستروئیدهایی **adrenocortical h.** که به وسیله قشر آدرنال ساخته شده‌اند و هورمون اصلی آن‌ها، گلوکوکورتیکوئیدها و مینرالوکورتیکوئیدها هستند و بعضی آندروژن‌ها، پروژسترون و احتمالاً استروژن‌ها نیز از این هورمون‌ها به‌شمار می‌آیند.

۲. ← **corticosteroid.**

adrenocorticotrophic h. (ACTH)

← **corticotropin.**

مواذی که به وسیله قسمت مرکزی **adrenomedullary h's** آدرنال، شامل ایی‌نفرین و نوراپی‌نفرین ترشح می‌شوند.

← **androgen.** **androgenic h's**

هورمون‌هایی که در لوب **anterior pituitary h's**

قدامی هیپوفیز تولید می‌شوند، شامل کورتیکوتروپین، هورمون محرک فولیکول (FSH)، هورمون رشد (GH)، هورمون لوتئینی‌زکننده (LH)، پرولاکتین و تیروتروپین.

hormone □ چهارصد و شصت و دو □ hormone

antidiuretic h.
● هورمون ضدآراری: ← vasopressin.
cortical h. adrenocortical h. ←
corticotropin-releasing h. (CRH)
نوروپیتیدی که به وسیله پر جستگی میانی هیپوتالاموس و نیز پانکراس و مغز ساخته می‌شود و ترشح کورتیکوتروپین را تحریک می‌کند.
ectopic h.
هورمونی که از یک تیوبلاسم یا سلول‌های واقع در خارج از منشأ معمول خود ترشح می‌شود. ● هورمون نلیجا.
eutopic h.
هورمونی که از محل معمول خود و یا از تیوبلاسم آن بافت ترشح می‌شود.
هورمون پیتیدی که به وسیله fibroblast growth h.
آندوهیپوفیز ترشح می‌شود و میتوز پر قدرت سلول‌های آندوتلیال عروقی و تنظیم‌کننده ساخت عروق بافت‌هاست.
follicle-stimulating h. (FSH)
یکی از هورمون‌های گنادوتروپیک هیپوفیز قدامی که رشد و بلوغ فولیکول‌های تخمدانی، ترشح استروژن و تغییرات آنومتری مشخصه اولین بخش از سیکل ماعدگی در زنان و اسپرماتوزن در جنس مذکر را تحریک می‌کند.
follicle-stimulating h. - releasing h. (FSH-RH)
هورمون آزادکننده هورمون لوتینی‌ز هکنده.
gonadotropic h. gonadotropin. ←
gonadotropin -releasing h. (Gn-RH)
۱. ← luteinizing hormone-releasing h.
۲. ← هر نوع عامل هیپوتالاموسی که آزاد شدن FSH و LH را تحریک می‌کند.
growth h. (GH)
هریک از چند هورمون وابسته که به وسیله آندوهیپوفیز ترشح می‌شوند و به‌طور مستقیم بر متابولیسم پروتئین، کربوهیدرات و لیپید تأثیر می‌گذرانند و سرعت رشد اسکلتی و احشایی را کنترل می‌کنند و به‌صورت somatrem و somatropin به‌کار می‌روند.
growth h. -releasing h. (GH-RH)
هورمونی که از هیپوتالاموس ترشح می‌شود و آزاد شدن هورمون رشد را از آندوهیپوفیز تحریک می‌کند.
inhibiting h's
هورمون‌هایی که به وسیله ساختمانی که آزاد شدن هورمون‌ها از ساختمان دیگر را مهار می‌کند تولید می‌شوند؛ درباره موادی با هویت بالینی اثبات شده به‌کار می‌رود، در جایی که به هورمون‌هایی که ساختمان شیمیایی آن‌ها هنوز مشخص نشده، فاکتورهای بازدارنده گفته می‌شود. ● هورمون‌های بازدارنده.
interstitial cell-stimulating h.,
luteinizing h. ←
lactation h., lactogenic h. prolactin. ←

local h.
مادای با ویژگی‌هایی شبیه هورمون که بر یک محل آناتومیک محدود اثر می‌کند. ● هورمون موضعی.
luteinizing h. (LH)
نوعی هورمون گنادوتروپیک هیپوفیز قدامی که در زنان، همراه با FSH باعث تحریک تخمک‌گذاری و نیز ترشح آندروژن‌ها و پروژسترون می‌شود و قسمت ترشخی سیکل قاعدگی را تحریک و برقرار می‌کند و با تشکیل جسم زرد در ارتباط است و در مردان، رشد و فعالیت عملکردی سلول‌های لیدیگ بیضه را تحریک می‌کند. ● هورمون لوتینی‌ز هکنده؛ هورمون محرک جسم زرد.
luteinizing h. -releasing h. (LH-RH)
نوعی هورمون گنادوتروپیک گلیکوپروتئینی هیپوفیز قدامی که همراه با FSH باعث تحریک تخمک‌گذاری و ترشح آندروژن و پروژسترون می‌شود. فراردهای از نمک‌های این هورمون در تشخیص افتراقی اختلال عملکرد هیپوتالاموس هیپوفیز و گناداها و درمان بعضی انواع نابالروزی و هیپوگنادیسم مورد استفاده قرار می‌گیرد. ● هورمون آزادکننده هورمون لوتینی‌ز هکنده؛ هورمون آزادکننده؛ هورمون محرک جسم زرد.
melanocyte - stimulating h., melanophore-stimulating h. (MSH)
یکی از چند پیتیدی که به وسیله هیپوفیز قدامی انسان و خفه لوزی شکل مهره‌داران پست ترشح می‌شوند و بر ساخته شدن ملانین و رسوب آن در بدن اثر می‌کنند و باعث ایجاد تغییراتی در رنگ پوست نوزستان، ماهی‌ها و خزندگان می‌شوند.
neurohypophysial h's
posterior pituitary h's. ←
هورمونی که به وسیله تخمدان ovarian h.
ترشح می‌شود (مثل استروژن). ● هورمون تخمدانی.
هورمون پارائروئید: هورمون پلی‌پیتیدی parathyroid h.
که از غدد پارائروئید ترشح می‌شود و بر متابولیسم کلسیم و فسفر و ساخته شدن استخوان تأثیر می‌گذارد.
هورمون‌هایی که در حاملگی به وسیله جفت، placental h's
تولید می‌شوند، شامل گنادوتروپین کوریونیک، و مواد دیگری که دارای اثرات استروژنی، پروژسترونی یا آدرنوکورتیکوئیدی هستند.
plant h. phytohormone. ←
هورمون‌هایی که از لوب خلفی posterior pituitary h's
هیپوفیز ترشح می‌شوند، شامل اکسی‌توسین و وازوپرسین.
۱. پروژسترون. progestational h.
۲. ← agent.
هورمون‌هایی که در یک ساختمان تولید و موجب آزاد شدن هورمون‌ها از ساختمان می‌شوند؛ به موادی با هویت شیمیایی اثبات شده اطلاق می‌شود در حالی که به مواد شیمیایی بدون هویت مشخص، عوامل آزادکننده می‌گویند.

host چهارصد و شصت و سه □ hormonogen

● هورمون‌های آزاگندنده.
 به مجموعه استروژن‌ها و آندروژن‌ها اطلاق می‌شود. sex h's
 ● هورمون‌های جنسی.
 somatotrophic h., somatotropic h.
 ← growth h.
 somatotropin-releasing h. (SRH)
 ← growth hormone-releasing h.
 steroid h's
 هورمون‌های استروئیدی؛
 هورمون‌هایی که از نظر زیست‌شناسی، استروئید فعال هستند و به وسیله قشر غده فوق کلیه، بیضه، تخمدان و جفت ترشح می‌شوند و عبارتند از: پروژسترون‌ها، گلوکوکورتیکوئیدها، مینرالوکورتیکوئیدها، آندروژن‌ها و استروژن‌ها.
 thyroid h's
 هورمون‌های تیروئید؛
 تیروکسین، کلسیتونین و تری‌یدوتیرونین به‌صورت منفرد، تیروکسین و/یا تری‌یدوتیرونین.
 thyroid-stimulating h (TSH), thyrotropic h.
 ← thyrotropin.
 thyrotropin-releasing h. (TRH)
 هورمون تری‌پتیدی هیپوتالاموس که آزاد شدن تیروتروپین از آدنوپیوفیز را تحریک، و نیز به عنوان یک فاکتور آزادکننده پرولاکتین عمل می‌کند و در تشخیص هیپرتیروئیدیسم خفیف و بیماری گریوز و افتراق میان هیپرتیروئیدیسم اولیه، ثانویه و ثالث به کار می‌رود. فرآورده صنعتی آن پروتیرلین نام دارد.
 ← hormonogen /hor'mon-o-jen/ prohormone.
 ۱. شاخ (cornu): نوعی برآمدگی نظیر
 horn /horn/
 برآمدگی‌هایی که به شکل جفت بر روی سر بعضی حیوانات وجود دارد.
 ۲. هر چیز شبیه شاخ حیوانات. horny (شاخی، صفت).
 cicatricial h.
 رشد بیش از حد و سخت و خشک
 یک سیکاتریس (دانه) که اکثراً پوسته پوسته و به ندرت استخوانی است.
 cutaneous h.
 برآمدگی شاخی شکل موجود بر روی پوست که اکثراً بر روی صورت سر ایجاد می‌شود و اغلب بر روی ضایعات پیش سرطانی یا سرطانی قرار می‌گیرد.
 h. of pulp
 گسترش پالپ دندان به داخل سقف
 اتافک پالپ (پالپ چمبر)، به‌طور مستقیم در زیر یک کاسپ یا لوب دندان.
 h. of spinal cord
 ساختار شاخی شکل که به‌طور قدامی یا خلفی، در مقطع عرض نخاع دیده می‌شود. شاخ قدامی به وسیله ستون قدامی نخاع و شاخ خلفی به وسیله ستون خلفی تشکیل می‌شود.
 مجموعه همه نقاطی که در حالت ثابت قرار گرفته‌اند دیده دید دو چشمی یا چشمانی که در حالت ثابت قرار گرفته‌اند دیده می‌شوند.

هراس و دلهره؛ ترس و وحشت.
 horror /hor'ter/[L.]
 نام پیشین self-tolerance
 h. autotoxicus
 (تحمل ایمنونولوژیک نسبت به آنتی‌ژن‌های خود).
 جنسی از قارچ‌های ناکامل با
 Hortaea /hor-t'Ah/ (که پیش از این
 Exophiala werneckii نامیده می‌شود) و مخمری هالوفیلیک است که در خاک زندگی می‌کند و موجب تبنة نیگرا می‌شود.
 مرکزی که مراقبت‌های تسکینی و
 hospice /hos'pis/
 حمایتی در اختیار مبتلایان به مراحل پایانی و پیش از مرگ بیماری‌ها و نیز خانواده آن‌ها قرار می‌دهد (اعم از مستقیم و یا به صورت مشاوره‌ای). ● بیمارستان افراد در شرف مرگ.
 hospital /hos'pit-tl/
 مرکزی برای درمان بیماری‌ها. ● بیمارستان.
 lying-in h., maternity h.
 بیمارستان مخصوص مراقبت از بیماران مامایی.
 open h.
 ۱. بیمارستان روانی یا بخشی از یک بیمارستان که فاقد درهای قفل شونده یا دیگر وسایل محدودکننده فیزیکی است.
 ۲. بیمارستانی که پزشکان آزاد و غیر کادر آن، بیماران خود را به آنجا اعزام می‌کنند و تحت نظارت و درمان قرار می‌دهند. ● بیمارستان آزاد.
 teaching h.
 بیمارستانی که برنامه‌های آموزشی و دوره‌های پرورش نیروهای متخصص را بر عهده دارد. ● بیمارستان آموزشی.
 voluntary h.
 بیمارستان خصوصی و غیرانتفاعی که مراقبت‌های بلاعوض در اختیار فقرا قرار می‌دهد.
 hospitalization /hos'pi-t'l-i-za'shun/
 ۱. بستری کردن بیمار در بیمارستان به منظور درمان.
 ۲. وازهای برای بیان بستری شدن بیمار در بیمارستان.
 partial h.
 برنامه روان درمانی برای بیماران که نیاز به بستری شدن تمام وقت ندارند، شامل امکانات خاصی به منظور مراجعه بیمار جهت درمان، فقط در طول روز، شب یا آخر هفته.
 ۱. ارگاناسمی که پناهگاه یا غنا
 host /h'ost/
 دهنده ارگاناسم دیگر (انگل) است. ● میزبان.
 ۲. گیرنده یک عضو یا بافت دیگر که متعلق به ارگاناسمی دیگر (دهنده) است.
 میزبانی که به‌طور تصادفی،
 accidental h.
 پناهگاه ارگاناسمی شده است که به‌طور معمول انگل آن میزبان نیست. ● میزبان تصادفی.
 definitive h., final h.
 ارگاناسمی که ارگاناسم انگل، دوره بلوغ و مرحله جنسی خود را در آن می‌گذراند. ● میزبان قطعی، میزبان نهایی.
 intermediate h.
 ارگاناسمی که ارگاناسم انگل، دوره

hyalohyphomycosis □ چهارصد و شصت و چهار □ hot

لاروی یا غیر جنسی خود را در آن می‌گذرانند. ● میزبان واسط.
paratenic h. حیوانی که به صورت میزبان واسط
 یک انگل، جایگزین آن می‌شود و معمولاً این امر از طریق
 خوردن میزبان اصلی صورت می‌گیرد.
 ● میزبان اولیه: **definitive h.**
 ● میزبان ذخیره: **reservoir h.** (۳)
hot /hot/ ۱. آنچه که با دمای بالا مشخص می‌شود.
 ● داغ.
 ۲. رادیواکتیو؛ به‌ویژه درباره سطوح بالای رادیواکتیو (به
 میزان قابل ملاحظه یا خطرناک) به‌کار می‌رود.
hot line /hot 'lɪn/ خط تلفنی مخصوص امداد رسانی
 به افرادی که نیاز به مداخله اضطراری و بحرانی دارند. این خط
 عموماً به صورت تیمست و چهار ساعته فعال است و مجهز به
 متخصصین بهداشت روانی است که به عنوان مشاور یا
 پشتیبان انجام وظیفه می‌کنند. ● تلفن (خط تلفنی) قرمز.
HPL, hPL human placental lactogen م:
HPLC high-performance liquid chromatography م:
HPV human papillomavirus م:
 (پاپیلوما و پروس انسانی).
HRCT high-resolution computed tomography م:
 (توموگرافی کامپیوتری با قدرت تفکیک بالا).
HRF histamine-releasing factor م:
 (فاکتور آزادکننده هیستامین)؛ و
 homologous restriction factor (فاکتور محدودکننده هومولوگ).
HSAN Hereditary Sensory and Autonomic Neuropathy. م:
 (نوروپاتی ارثی حسی و خودکار).
HSR Homogeneously Staining Regions م:
 (ناحیه‌هایی که به‌طور یکنواخت رنگ می‌گیرند).
HSV herpes simplex virus م:
 (ویروس هریس ساده).
5-HT Serotonin. 5-hydroxytryptamine م:
HTLV-1 human T-lymphotropic virus 1 م:
HTLV-2 human T-lymphotropic virus 2 م:
hum /hum/ هام؛ صدای ضعیف، یکنواخت و طولانی.
venous h. سوفل ورشی پیوسته، وزوز مانند یا ضعیف و
 طولانی (هام) که در سمع روی ورید ژوگولر راست در وضعیت
 نشسته یا ایستاده شنیده می‌شود و در وضعیت ترازکش یا در
 صورت وار کردن فشار بر روی ورید از بین می‌رود. ● هام
 وریدی.
 ۱. مرطوب‌کننده. **humectant** /hu-mek 'tʌnt/
 ۲. داروی مرطوب یا رقیق‌کننده.
humerus /hu-'mer-us/ [L.] (جمع: humeri).
 استخوان بازو. به جدول استخوان‌ها مراجعه کنید.

humeral ، صفت.
humor /hu-'mer/[L.] (humores, humors) (جمع):
 هر نوع عنصر مایع یا نیمه مایع بدن. **humoral** ، صفت.
aqueous h. مایعی که در چشم تولید می‌شود و فضاها را پر
 قدامی و خلفی واقع در جلوی عدسی و اتصالات آن را پر
 می‌کند. ● مایع زلالیه.
ocular h. هر یک از مایعات داخل چشم (زلالیه و زجاجیه).
vitreous h. ۱. بخش مایع جسم زجاجیه. ● مایع زجاجیه.
 ۲. جسم زجاجیه.
hump /hump/ بر جستگی منور. ● کوهان.
dowager's h. نام عمومی کفوف پشت ناشی از
 شکستگی‌های گه‌گاهی متعدد مهره‌های توراسیک که در
 استئوپورز دیده می‌شود.
humpback /hump 'bak/ ● گوز پشت، قوز دار؛
kyphosis. ● گوز پشت؛
hunch back /hunch 'bak/ نام قدیمی
 KYPHOSIS
hunger /hung 'er/ طلب چیزی مانند غذا. ● گرسنگی.
air h. Kussmaul's respiration. ● طش‌ها؛
husk /husk/ پوشش یا پوسته خارجی، مثلاً در بعضی
 از میوه‌ها و دانه‌ها. ● پوسته، غلاف. **psylliumh.** پوسته تمیز
 و خشک شده دانه گونه‌های *plantago* که به عنوان مسهل
 حجمی و نیز برای اهداف مختلف در ایورو (ayurveda) و طب
 محلی به‌کار می‌رود.
hyalin /hi 'ah-lin/ محصول آلبومین مانند و شفاف دژنراسیون آمیلوئید.
hyaline /hi 'ah-lɪn/ شیشه‌ای و شفاف.
hyalinization /hi 'ah-lɪn-ɪ-za 'ʃʌn/ هیرالینیزاسیون؛ تبدیل شدن به هیالین.
Crooke's h. دژنراسیون کورتیکوتروف‌های هیپوفیز که در
 آن، کورتیکوسترون‌های مزبور گرانولاسیون‌های اختصاصی
 خود را از دست می‌دهند و سیتوپلاسم آن‌ها هیرالینه می‌شود.
 این وضعیت در سندرم کوشینگ و بیماری آدیسون رخ می‌دهد.
hyalinosis /hi 'ah-lin-o 'sɪs/ دژنراسیون هیالین.
hyalitis /hi 'ah-lɪ 'tɪs/ التهاب جسم زجاجیه یا غشای زجاجیه (هیالوئید).
asteroid h. hyalosis. ●
suppurative h. التهاب چرکی جسم زجاجیه.
hyal (o)- جزء کلمه [Gr] به معنی شیشه‌ای.
hyalogen /hi-al 'o-ʒen/ نوعی ماده آلبومینی موجود در
 غضروف، جسم زجاجیه و غیره که قابل تبدیل به هیالین است.
hyalohyphomycosis /hi 'ah-lo-hi 'fo-mi-ko-
 sis/ هر نوع فاگومایکوز فرصت طلب ایجادشده از
 قارچ‌های رشته‌ای دارای دیواره بی‌رنگ.

hydrocyanic acid □ چهارصد و شصت و شش □ hydratase

ترجمه مایع آبکی در حفره مفصلی. **hydrarthrodial**. صفت.
hydratase /hiˈdrah-t əs/ هیدراتاز؛
 نوعی هیدرو-لیاز که واکنش تعادلی هیدراسیون را کاتالیز می‌کند.
 هیدرات:

hydrate /hiˈdraˈt/ هیدرات؛
 ۱. هر نوع ترکیب یک بنیاد با آب.
 ۲. هر نوع نمک یا ترکیب دیگر حاوی آب کریستالیزاسیون.
hydration /hi-draˈʃun/ هیدراسیون؛
 جذب آب یا ترکیب شدن با آن.

hydraulics /hi-drawˈliks/ هیدرولیک؛ علمی که در مورد مکانیک مایعات بحث می‌کند. ● آب نیروشناسی.

hydriodic acid /hiˈdri-odˈik/ نوعی هالوئید اسید گازی، (HI)؛ محلول آبکی و شربت این اسید به عنوان جایگزین مورد استفاده قرار می‌گیرند.
hydr(o)- جزء کلمه [Gr.] به معنی هیدروژن؛ آب.
hydroa /hi-droˈah/ نوعی تورتار و زیکولی پوست که با خارش و سوزش شدید پوست، در نواحی مواجه با آفتاب همراه است.

hydroalcoholic /hiˈdro-alˈkah-holik/ مربوط به آب و الکل یا حاوی آب و الکل.

hydrobromic acid /hiˈdro-broˈmik/ اسید هیدروبرومیک؛ اسید هالوئید گازی شکل به فرمول HBr
hydrobromide /-brō-mid/ افزودن نمک اسید هیدروبرومیک.

hydrocalycosis /hiˈdro-kalˈi-koˈsis/ نوعی اتساع کیستیک و معمولاً بدون علامت کالپس‌های اصلی کلیه که با اپی‌تلیوم ترانزیشنال مفروش شده‌اند و در اثر انسداد اینفاندیبولوم به وجود می‌آیند.

hydrocarbon /hiˈdro-kahrˈbon/ هیدروکربن؛
 نوعی ترکیب آلی که تنها حاوی کربن و هیدروژن است.
alicyclic h. هیدروکربن دارای ساختار حلقوی و خصوصیات آلیفاتیک (زنجیره باز، و غیر حلقوی).

aliphatic h. نوعی هیدروکربن که اتم‌های کربن آن به یکدیگر پیوسته نشده و ایجاد حلقه نکرده‌اند.

aromatic h. نوعی هیدروکربن دارای ساختار حلقوی و سیستم کنژوگه پسته‌های متشکل از پیوندهای دوگانه.

chlorinated h هر یک از گروه ترکیبات سمی مورد استفاده به عنوان سم‌ها، حلال‌های صنعتی و مایعات مخصوص خشک‌شویی. این ترکیبات پیش از این به عنوان بی‌هوش‌کننده به کار می‌رفتند.

hydrocele /hiˈdro-s ɛl/ هیدروسل؛
 مجموعه‌ای محدود متشکل از مایع، که به ویژه در توتیکا وازینالیس بیضه یا در مسیر طباب اسپرماتیک ایجاد می‌شود.

hydrocephalocele /hiˈdro-sefˈah-lo-s ɛlˈ/

← **hydroencephalocele.**

هیدروسفالی؛
hydrocephalus /-sefˈah-lus/ اختلالی مادرزادی یا اکتسابی که با اتساع بطن‌های مغزی، معمولاً ثانوی به انسداد مسیرهای مایع مغزی نخاعی ایجاد می‌شود و با تجمع مایع مزبور در داخل جمجمه همراه است. به‌طور معمول سر بیمار بزرگ، و در ناحیه پیشانی برجسته می‌شود. مغز دچار آتروفی است و اختلال مغزی و تشنج وجود دارد.
hydrocephalic. صفت.

communicating h. نوعی هیدروسفالی که در آن مایع مغزی نخاعی به‌طور آزاد، در بین بطن‌های مغز، و نخاع در حرکت است. ● هیدروسفالی ارتباطی.

← **noncommunicating h. obstructive h.**

● هیدروسفالی غیر ارتباطی.
normal-pressure h., normal-pressure occult h. دمانس، آناتکس و بی‌اختیاری ادراری همراه با بزرگ شدن بطن‌ها، در ارتباط با عدم کفایت فضا‌های ساب آراکنویید و فشار طبیعی مایع مغزی نخاعی.

obstructive h. هیدروسفالی ناشی از انسداد جریان مایع مغزی نخاعی در بطن‌های مغز یا سوراخ‌های خروجی آن‌ها. ● هیدروسفالی انسدادی.

otitic h. هیدروسفالی ناشی از گسترش التهاب آئیت میانی به حفره جمجمه.

posthemorrhagis h. نوعی هیدروسفالی کودکان که به دنبال اتساع بطن‌ها و مسدود شدن مسیرهای طبیعی مایع مغزی نخاعی در اثر خونریزی داخل جمجمه ایجاد می‌شود.

h.exvacuo جابه‌جایی جبرانی مایع مغزی نخاعی به دلیل کاهش حجم یافت ناشی از آتروفی مغز.
hydrochloric acid /-klorˈik/ اسید هیدروکلریک؛

محلول آبکی کلرید هیدروژن، به فرمول HCl، که ماده معدنی بسیار سوزنده‌ای است و به عنوان معرف آزمایشگاهی به کار می‌رود. اسید هیدروکلریک از اجزای تشکیل دهنده شیر معده است و به وسیله سلول‌های جداری معده ترشح می‌شود.

نمک اسید هیدروکلریک.
hydrochloride /-klorˈid/

hydrocholecystis /-koˈle-sisˈtis/ اتساع کیسه صفرا به وسیله مایع آبکی.

hydrocholeresis /-koˈle-c ɛˈsis/ افزایش ترشح مایع صفرا که با دفع صفرای آبکی یا تحریک به دفع صفرای دارای وزن مخصوص، ویسکوزیته و مواد جامد نسبتاً کم همراه است.

hydrocolloid /-kolˈoid/ هیدروکولوئید؛ یک سیستم کولوئیدی که محیط پر اکندگی آن را آب تشکیل می‌دهد.

hydrocyanic acid /-si-anˈik/

سیانید هیدروژن؛ ← **hydrogen.**

hydrophobia □ چهار صد و شصت و هفت □ hydrodelineation

hydrodelineation /-də-lin "e-a"shun/

تزریق مایع در بین لایه‌های هسته‌ای عدسی با استفاده از یک سوزن کنده که برای مشخص کردن نواحی هسته‌ای در حین جراحی کاتاراکت انجام می‌شود.

hydrodissection /-di-sek "shun/

تزریق مقدار کمی مایع به داخل کپسول عدسی به منظور برداشتن و فراهم آمدن امکان حرکت و خارج‌سازی عدسی در حین جراحی خارج کپسولی و امولسیون‌سازی عدسی.

hydroencephalocele /-en-sef"ah-l-o-s el/

آنسفالوسل به داخل یک کیسه متسع حاوی مایع مغزی نخاعی.

hydrofluoric acid /-flor"ik/

نوعی اسید هالوید گازی شکل، (HF)، که بسیار سمی و سوزاننده است.

hydrogen (H) /hi "dro-jen/

هیدروژن؛ عنصر شیمیایی با عدد اتمی ۱، که سه نوع ایزوتوپ دارد: ایزوتوپ ۱ (پروتیوم، هیدروژن سبک یا معمولی)، ایزوتوپ ۲ (دوتریوم، هیدروژن سنگین) و ایزوتوپ ۳ (تری‌تیوم).

h.cyanide

سیانید هیدروژن؛ نوعی مایع با گاز بسیار سمی به فرمول HCN که به‌عنوان حشره‌کش یا کشته‌نده خزندگان مورد استفاده قرار می‌گیرد.

h.peroxide

پراکسید هیدروژن، مایعی پاک‌کننده و سفید کننده و ضد عفونی‌کننده‌ای پر قدرت به فرمول H₂O₂ که پس از رقیق شدن در آب مورد استفاده قرار می‌گیرد. ● آب اکسیژنه.

h.sulfide

هیدروژن سولفید؛ نوعی گاز بدبو، بی‌رنگ و سمی به فرمول H₂S.

hydrokinetic /hi "dro-ki-net"ik/

مربوط به حرکت آب یا مایع دیگر، مثلاً در حمام چرخشی (که در آب درمانی مورد استفاده قرار می‌گیرد).

hydrokinetics /-ki-net"iks/

علم مایعات در حرکت.

hydrolase /hi "dro-l "as/

هیدرولاز؛ یکی از شش گروه اصلی آنزیم‌ها، شامل آنزیم‌هایی که تجزیه

hydro-lyase /hi "dro-li "as/

هیدرولیتیک یک ترکیب را کاتالیز می‌کنند. نوعی لیاز که برداشتن آب را از یک سوبسترا، از طریق شکسته شدن یک پیوند کربن - اکسیژن کاتالیز می‌کند و منجر به تشکیل پیوند دوطرفه می‌شود.

hydrolysate /hi-drol "i-sal/

هیدرولیزات؛ هر نوع ترکیب حاصل از هیدرولیز.

protein h.

نوعی محلول استریل اسیدهای آمینه و پپتیدهای دارای زنجیره کوتاه که به‌عنوان مایع و ماده غذایی مکمل مورد استفاده قرار می‌گیرد.

hydrolysis /hi-drol "i-sis/

هیدرولیز؛ (جمع): (hydrolyses) تجزیه شدن یک ترکیب، از طریق اضافه شدن آب، طوری که گروه هیدروکسیل در یک قسمت و اتم هیدروژن

در قسمت دیگر آن ضمیمه می‌شوند. hydrolytic، صفت.

hydroma /hi-dro "mah/ hydroma. ←

hydromeningocele /hi "dro-mè-ning "go-

seł/ هیدرومننگوسل؛ نوعی مننگوسل که از کیسه‌ای حاوی مایع مغزی نخاعی اما بدون حضور مغز و یا مواد مربوط به طناب نخاعی تشکیل می‌شود.

hydrometer /hi-drom "è-ter/

هیدرومتر؛ وسیله‌ای برای تعیین وزن مخصوص مایع.

hydrometrocolpos /hi "dro-me "tro-kol "pos/

تجمع مایع آبکی در رحم و واژن.

hydrometry /hi-drom "i-tre/

هیدرومتری؛ اندازه‌گیری وزن مخصوص به وسیله هیدرومتر.

hydrometric، صفت.

hydromicrocephaly /hi "dro-mi "kro-sef"ah-le/

کوچکی سر همراه با غیرطبیعی بودن مقدار مایع مغزی نخاعی.

hydromyelia /-mi-tè "è-ah/

اتساع حفره مرکزی نخاع به وسیله تجمع غیرطبیعی مایع.

hydromyelomeningocele /-mi "è-lo-mè-ning "go-seł/

نوعی میلومننگوسل حاوی مایع مغزی نخاعی و بافت نخاع.

hydromyoma /-mi-o "mah/

لیومیوم رحمی همراه با دنزاسیون کیستیک.

hydronephrosis /-nè-fro "sis/

هیدرونفروز؛ اتساع کالیس‌ها و لگنچه کلیه به وسیله ادرار، ناشی از انسداد حالب، همراه با آتروفی پارانشیم کلیه. hydronephrotic، صفت.

hydronium /hi-dro "ne-um/

هیدرونیوم؛ پروتون هیدراته، به فرمول H⁺ و O⁺ پروتون (یون هیدروژن، H⁺) در محلول آبی که به این شکل وجود دارد که ترکیبی از H₂O و H⁺ است.

hydropericarditis /hi "dro-per "i-kahr-di "tis/

پریکاردیت همراه با افیوژن آبکی.

hydroperitoneum /-per "i-to-ne "um/

آسیت.

Hydrophiidae /-fiè-de/

مارهای دریایی، خانواده‌ای از مارهای سمی که برای زندگی در اقیانوس‌ها تطابق یافته‌اند و در اقیانوس هند و اقیانوس آرام یافت می‌شوند و با دم پارو مانند و نیش توخالی و غیرمتحرک مشخص می‌شوند.

hydrophilic /-fil"ik/

آنچه آب را به سرعت جذب می‌کند: hygroscopic؛ دارای گروه‌های قطبی

پر قدرت که به راحتی با آب واکنش نشان می‌دهند. ● آب دوست.

hydrophobia /-fo "bè-ah/

هیدروفوبی؛

۱. ترس غیرمنطقی از آب. ● آب هراسی.

۲. ایجاد خفگی، حالت تهوع و ترس در هنگام خوردن آب، در

hydroxycorticosteroid ... □ چهارصد و شصت و هشت □ hydrophobic

واکنش رشد ارگانسیم غیرمتحرک، نسبت به حضور آب یا رطوبت.

hydrotubation /hi "dro-too-ba "shun/

وارد کردن محلول هیدروکورتیزون در سالیین، به داخل لوله رخمی، پس از وارد کردن محلول کیموترپسین در سالیین به منظور باز نگه داشتن لوله.

hydroureter /-u-re "ter/

اتساع پیشابراه در اثر وجود ادرار یا مایع آبکی، ناشی از انسداد.

hydroxide /hi-drok "sīd/

هیدروکسید؛ هر نوع ترکیب حاوی گروه هیدروکسیل.

hydroxycobalamin /hi-drok "so-ko-bal "ah-

مین/ هیدروکسی کوبالامین، مشتق کوبالامین با استخلاف هیدروکسیل که فرم طبیعی ویتامین B₁₂ است و گاهی به عنوان منبع ویتامین مورد استفاده قرار می گیرد.

hydroxy-

هیدروکسی؛ پیشوند شیمیایی نشان دهنده وجود بنیان OH یک ظرفیتی.

hydroxyapatite /-ap "ah-tīl/

هیدروکسی آپاتیت؛ جزء غیرآلی و دارای کلسیم مائریکس استخوان و دندان که باعث استحکام آن ها می شود. ترکیبات صناعی هیدروکسی آپاتیت با ساختار مشابه، به عنوان مکمل کلسیم و مواد سازنده پروتز مورد استفاده قرار می گیرد.

(durapatite. <)

hydroxybutyrate /-bu "ti-rāt/

نمک یا فرم آنیونی اسید هیدروکسی بوتیریک.

hydroxybutyric acid /-bu-tri "ik/

اسید هیدروکسی بوتیریک؛ هر یک از مشتقات هیدروکسیک حاصل از اسیدبوتیریک: (3-h.a.) β-h.a. نوعی جسم کتون است که در کتوزیس، مقدار آن در خون و ادرار بالا می رود و 4-h.a.) γ-h.a. در کمبود «بسی آلدئید دهیدروژناز»، در بعضی مایعات بدن افزایش می یابد.

4-hydroxybutyricaciduria /-bu-tri "ik-

as "i-du "re-ah/ کمبود سوکسینیک بسی آلدئید دهیدروژناز؛ succinate semialdehyde dehydrogenase. <

25-hydroxycholecalciferol /-ko "lê-kal-

si "er-ol/ ۲۵ هیدروکسی کوله کلسیفرول؛ ترکیب واسطه ای در فعال سازی کوله کلسیفرول در کبد که به صورت فراورده دارویی کلسیدنول برای درمان هیپوکلسمی، هیپوفسفاتیسم، راشیسیسم و استئوپتروسی موجود در بیماری های مختلف به کار می رود.

hydroxycorticosteroid /-kor "ti-ko-ster "oid/

نوعی کورتیکوستروئید دارای استخلاف هیدروکسیل؛ 17-h's مواد واسطه ای در پیوستن هورمون های استروئیدی هستند و به طور غیرطبیعی، در اختلالات مختلف ساخت استروئیدها تجمع می یابند و دفع می شوند.

مرحله حاد عصبی هاری.

۳. نام قدیم هاری.

hydrophobic /-fo "bik/

۱. مربوط به هیدروفوبی (هاری).

۲. عدم جذب سریع آب، یا تأثیرپذیری نامناسب از آب.

۳. نداشتن گروه های قطبی و در نتیجه، نامحلول بودن در آب.

hydropthalmos /hi "drof-thal "mos/

هیدروفتمالی؛ اتساع کره چشم در گلوکوم شیرخواران.

hydropic /hi-drop "ik/

هیدروپیک؛ دچار ادم.

hydropneumatois /hi "dro-noo "mah-to "sis/

هیدروپنوماتوز؛ وجود مجموعه ای از مایع و گاز در بافت ها.

hydropneumogony /-noo-mo "go-ne/

تزیق هوا به داخل مفصل به منظور تعیین وجود مایع در آن.

hydropneumoperitoneum /-noo "mo-

per "i-to-ne "um/ وجود مایع و گاز در حفره صفاق.

hydropneumothorax /-thor "aks/

هیدروپنومتوراکس؛ وجود مایع و گاز در داخل حفره پلور.

hydrops /hi "drops/ [L-]

هیدروپس؛ ادم.

ادم شدید تمام بدن همراه با fetah h., h.fetalis

آنمی شدید که در بیماری همولیتیک نوزادان ایجاد می شود.

hydroprrhea /-re "ah/

ترشح آبکی فراوان.

ترشح آبکی از واژن، در خلال حاملگی h.gravidarum

hydrosalpinx /-sal "pinks/

تجمع مایع آبکی

در لوله رخمی که به عنوان مرحله انتهایی پیوسالپینکس رخ می دهد.

hydrosarcocele /-sahr "ko-sêl/

وجود هیدروسل و سارکوسل توم.

hydrosol /hi "dro-sawl/

هیدروسول؛ نوعی سول

(تعلیق آبکی کولوئید) که محیط پراکندگی آن، آب است.

hydrostatics /hi "dro-stat "iks/

هیدروستاتیک؛

علم تعادل مایعات و فشار اعمال شده از سوی آن ها.

hydrostatic، صفت.

hydrotaxis /-tak "sis/

گرایش در پاسخ اثر آب یا رطوبت.

hydrotherapy /-ther "ah-pe/

استفاده از آب.

معمولاً به صورت خارجی، در درمان بیماری های. ● آب درمانی.

گسترش دادن تنقیه به منظور تمیز کردن و colon h.

سبزهایی که در آن تمام کولون با آب شستشو می شود و ممکن است حاوی آنزیم ها یا گیاهان موجود در رکتوم باشد.

hydrothionemia /-thi "on-em "e-ah/

وجود هیدروژن سولفید در خون.

hydrothorax /-thor "aks/

هیدروتوراکس؛

افیوزن (تجمع مایع) حاوی سروز در جنب.

hydrotropism /hi-drot "tro-pizm/

hygienist □ چهار صد و شصت و نه □ hydroxyglutaric acid

hydroxyglutaric acid /-gloo-tar'ik/

هر یک از چند مشتق هیدروکسیله اسیدگلوتاریک که بعضی از آن‌ها در فرم‌های اختصاصی گلوتریک اسیدیتری تجمع می‌یابند و دفع می‌شوند.

5-hydroxyindoleacetic acid /-in'dol-ah-se'tik/

محصولی از متابولیسم سروتونین که در بیماران مبتلا به نومور کارسینوید به مقدار زیاد در ادرار یافت می‌شود.

3-hydroxyisovaleric acid /-so-vah-'er'ik/

فرم متیله اسیدایزوالریک که در بعضی اختلالات کتولولیسیم لوسین در بدن تجمع می‌یابد و با ادرار دفع می‌شود.

hydroxyl /hi-drok'sil/

بنیان OH یک ظرفیتی.

hydroxylapatite /hi-drok'sil-ap'ah-ti'u/

← hydroxapatite

hydroxylase /hi-drok'sil-lās/

هیدروکسیلاز: هر کدام از یک گروه آنزیم‌ها که تشکیل گروه هیدروکسیل یک سوبسترا را از طریق ضمیمه شدن یک یا دو اتم اکسیژن از O₂ (مونواکسیژنازها یا دیاکسیژنازها) کاتالیز می‌کنند.

11β-h.

آنزیمی که هیدروکسیلاسیون استروئیدها را در موقعیت 11 کاتالیز می‌کند (مرحله‌ای در سنتز هورمون‌های استروئیدی). کمبود این آنزیم منجر به ایجاد نوعی هیپرپلازی مادرزادی آدرنال می‌شود.

17α-h.

آنزیمی که اکسیداسیون استروئیدها را در موقعیت 17 کاتالیز می‌کند (مرحله‌ای در سنتز هورمون‌های استروئیدی). کمبود این آنزیم منجر به ایجاد نوعی هیپرپلازی مادرزادی آدرنال می‌شود و چنانچه در طول حاملگی رخ دهد می‌تواند باعث هرفافروئیتسم کاذب جنس مذکر شود.

18-h.

آنزیمی که چندین مرحله از بیوسنتز آلوسترون از کورتیکوستروئیدها را کاتالیز می‌کند. کمبود این آنزیم باعث ائتلاف نمک می‌شود.

21-h

آنزیمی که هیدروکسیلاسیون استروئیدها را در موقعیت 21 کاتالیز می‌کند (مرحله‌ای در سنتز هورمون‌های استروئیدی). کمبود این آنزیم توانایی تولید همه گلوکوکورتیکوئیدها را مختل می‌سازد و باعث ایجاد نوعی هیپرپلازی مادرزادی آدرنال می‌شود.

hydroxypregnenolone /hi-drok'se-preg-nen'ah-lon/

ماده واسطه‌ای در بیوسنتز هورمون‌های استروئیدی که در بعضی اختلالات ساخت استروئید به‌طور غیرطبیعی تجمع می‌یابد و دفع می‌شود.

hydroxypregesterone /-pro-jes'ter-on/

۱۷ آلفا - هیدروکسی پروژسترون: ماده واسطه‌ای که در هنگام تبدیل کلسترول به کورتیزول، آندروژن‌ها و استروژن‌ها تشکیل می‌شود.

۲. فراورده‌های صنایع از استر کاپروئات، در درمان خونریزی ناشی از اختلال عملکرد رجم، اختلالات سیکل قاعدگی و تشخیص تولید استروژن درون‌زاد مورداستفاده قرار می‌گیرد.

hydroxyproline /-pro'ten/

هیدروکسی پرولین؛ فرم هیدروکسیله پرولین که در پپروتین بافت‌های همبند و کلاژن وجود دارد.

hydroxyprolinemia /-pro'li-ne'me-ah/

۱. وجود مقادیر زیاد هیدروکسی پرولین در خون.
۲. اختلال متابولیسم اسیدآمینه که با وجود مقادیر زیاد هیدروکسی پرولین آزاد در پلاسما و ادرار، (ناشی از اختلال آنزیم هیدروکسی پرولین اکسیژناز) مشخص می‌شود و ممکن است با عقب ماندگی ذهنی همراه باشد.

hydroxypropyl cellulose /-prōpil sel'ū-ōs/

نوعی سلولز اتر محلول در آب که به‌طور نسبی اختلاف شده و به عنوان ترکیب کمکی دارویی و محافظ و لغزنده کننده چشمی موضعی مصرف می‌شود.

hydroxypropyl methylcellulose /-pro'pil meth'il-sel'ū-ōs/

← hyromellose

8-hydroxyquinoline /-kwīn'ō-ēn/

← oxyquinoline

hydroxysteroid /-ster'oid/

استروئید حامل گروه هیدروکسیل

17β-hydroxysteroid dehydrogenase

نوعی اختلال آنزومی مغلوب استروئیدوژن، deficiency ناشی از کمبود آنزیم بیضه‌ای تستوسترون 17β - دهیدروژناز (NADP⁺) که با هرفافروئیتسم کاذب همراه با ویریلیزاسیون پس از بلوغ و گاهی ژیکوماستی، کاهش تستوسترون پلاسما و افزایش آندروستن دایون مشخص می‌شود.

5-hydroxytryptamine (5-HT) /-trip'tah-men/

← serotonin

25-hydroxyvitamin D /-vī'tah-min/

۲۵- هیدروکسی کوله کلسیفرول، مشتق هیدروکسی [ا]رگوکلسیفرول، یا هر دو.

hydruria /hi-dr'oor'e-ah/

دفع ادرار دارای اسهولایته کم یا وزن مخصوص پایین.

hygiene /hi'tjen/

علم سلامتی و چگونگی حفظ

آن. ● بهداشت، سلامتی، hygienic (بهداشتی)، صفت.

مراقبت صحیح از دهان و دندان‌ها.

● بهداشت دهان.

hygienist /hi-jen'ist, hi'je-en'ist/

متخصص بهداشت.

عضو کمکی تخصص دندانپزشکی که در dental h.

hyperaphia چهارصد و هفتاد ▢ hygr(o)-

زمینه برداشتن رسوب‌های کلسیم و رنگ‌های سطوح دندانی و ارائه اطلاعات و خدمات اضافی در زمینه پیشگیری از بیماری‌های دهان آموزش دیده است. ● بهداشت کار دندان. جزء کلمه [Gr.] به معنی رطوبت.

hygr(o)-

hygroma /hi-groˈmah/

(جمع: hygromata, hygromas); تجمع مایع در ساک، کیست یا بورس. **hygromatous**، صفت.

h.colli

نوعی تومور آبکی گردن.

cystic h., h.cysticum

هیگروم کیستیک؛

نسوعی لنفاژنوم که معمولاً در گردن ایجاد می‌شود و از کیست‌های بزرگ، چند حجری‌ای و دارای دیواره نازک تشکیل می‌یابد.

hygrometry /hi-gromˈɛ-tre/

انارزه‌گیری رطوبت جو

hygroscopic /hiˈgro-skopˈɪk/

جذب سریع رطوبت.

hymen /hiˈmen/

چین غشایی که به‌طور نسبی یا کامل

سوراخ خارجی واژن را مسدود می‌کند. ● برده بکارت.

hymenal، صفت.

hymenolepiasis /hiˈmɛ-nɔl-ɛp-iˈʔə-si-s/

عفونت با هیمنولیسیس.

Hymenolepis /hiˈmɛ-nɔlˈɛ-pi-s/

هیمنولیسیس؛ جنسی از کرم‌های نوری، شامل H.nana. که در چوندگان، موش‌ها و انسان (به ویژه کودکان) یافت می‌شود.

hymenology /-olˈʔə-jɛ/

علمی که در مورد غشاهای بدن بحث می‌کند.

Hymenoptera /-opˈtɛr-əh/

رده‌ای از حشرات دارای دو جفت بال غشایی تکامل یافته، مانند زنبور عسل و زنبورهای غیرعسل.

hyoepiglottic /hiˈo-ɛpˈɪ-glɔtˈɪk/

مربوط به استخوان هیوید و اپیگلوت.

hyoepiglottidean /-glɔtˈɪdˈe-i-n/

← **hyoepiglottic**.

hypoglossal /-glɔsˈl/

مربوط به استخوان هیوید و زبان یا عضله هیوگلس.

hyoid /hiˈɔid/

هیوید؛ شبیه حرف «v»

یونانی (upsilon); مربوط به استخوان هیوید. ● استخوان لامی.

hyoscine /hiˈo-sɛn/

scopolamine

هیوسامین؛

نوعی آلکالوید آنتی‌کولینرژیک که ترکیب چپ گرد آتروپین راسمیک و دارای عملکرد مشابه با آن، اما دو برابر پرقدرت‌تر است و به صورت بیس یا نمک هیپروبرومید یا سولفات مورد استفاده قرار می‌گیرد.

hypalgnesia /hiˈpalˈjɛˈzɛ-əh/

کاهش حس درد.

صفت. **hypalgesic**

hypanakinesis /hiˈpˈan-əh-ki-neˈsis/

← **hypokinnesia**.

واقع در زیر یک شریان.

hyparterial /-ahr-tˈɛrˈe-i-l/

hypaxial /hi-pakˈse-əl/

واقع در سطح شکمی محور طولی بدن.

hyper-

جزء کلمه [Gr.] به معنی افزایش

یافته به‌طور غیرطبیعی؛ بیش از حد.

hyperacid /hiˈper-asˈɪd/

بیش از حد اسیدی بودن.

hyperactivity /-ak-tivˈɪ-tɛ/

۱. افزایش بیش از حد یا غیرطبیعی فعالیت یا عملکرد عضلانی.

۲. نام پیشین اختلال کمبود توجه/بیش‌فعالی.

hyperactive (بیش‌فعال)، صفت.

hyperacusis /-ah-kooˈsis/

احساس حاد و غیرمنتظره شنوایی که در آن آستانهٔ شنوایی بسیار پایین است. (تیزی غیرعادی شنوایی).

hyperadenosis /-adˈɛ-noˈsis/

بزرگ شدن غده‌ها

hyperadiposis /-adˈɪ-poˈsis/

وجود چربی بیش از حد

hyperadrenalism /-ah-drɛnˈʔə-liz-m/

فعالیت بیش از حد غدد آدرنال. ● پرکاری غده فوق کلیه.

hyperadrenocorticalism /-ah-dreˈno-

korˈti-kahl-iz-m/

ترشح بیش از حد قشر آدرنال.

hyperadrenocorticism /-ah-dreˈno-korˈti-

sizm/

← **hyperadrenocorticalism**.

hyperaldosteronism /-al-dosˈtɛ-ro-niz-m/

← **aldosteronism**.

hyperalgnesia /-alˈjɛˈzɛ-əh/

افزایش غیرطبیعی حس درد. **hyperalgesic**، صفت.

hyperlimentation /-alˈɪ-men-taˈshun/

خوردن یا تجویز موادغذایی به مقدار بیش از حد مطلوب.

تغذیه وریدی تام.

hyperalpalipoproteinemia /-alˈfah-

lipˈo-proˈtɛ-neˈme-əh/

وجود مقادیر زیاد و غیرطبیعی HDL هادر سرم.

hyperammonemia /-amˈo-neˈme-əh/

نوعی اختلال متابولیک که با افزایش مقدار آمونیاک خون مشخص می‌شود.

hyperanakinesis /-anˈəh-ki-neˈsis/

← **hyperdynamia**.

hyperandrogenism /-anˈdroˈjɛ-i-zm/

دارا بودن ترشح بیش از حد آندروژن‌ها، مثلاً در هیپراندروژنی مادرزادی غده فوق کلیه.

hyperaphia /-aˈTɛ-əh/

ازدیاد غیرطبیعی حس لمس.

صفت. **hyperaphic**

hypercyanotic □ چهار صد و هفتاد و یک □ **hyperarousal**

hyperarousal /-ah-rou`z'l/ وضعیت از افزایش تنش روانی و جسمی که با اختلالاتی نظیر کاهش تحمل به درد، اضطراب، مبالغه در واکنش‌های بکه خوردن، بی‌خوابی، خستگی و تشدید صفات شخصیتی شناخته می‌شود.

hyperazotemia /-az`o-te`me-ah/ هیپرازتمی؛ وجود بیش از حد مواد نیتروژنه در خون.

hyperbaric /-bar`ik/ هیپرباریک؛ دارای وزن یا فشار بیش از حد طبیعی؛ در مورد گازهایی که تحت فشاری بیش از فشار جو قرار دارند یا محلولی با وزن مخصوص بیشتر از استاندارد مرجع به کار می‌رود.

hyperbarism /-bar`izm/ وضعیت ناشی از تماس با فشار گاز محیط یا فشار جوی که بیش از فشار داخل بدن باشد.

hyperbetalipoproteinemia /-ba`tah-lip`o-pro`te-ne`me-ah/ افزایش تجمع لیپوپروتئین‌های دارای تراکم پایین در خون.

hyperbilirubinemia /-bil`i-roo`bi-ne`me-ah/ هیپر بیلی روبینمی؛ افزایش میزان بیلیروبین خون که براساس نوع بیلیروبین غالب موجود، به دو نوع کنژوگه و غیرکنژوگه تقسیم می‌شود.

hyperbradykininism /-brad`i-ki`nin-izm/ سترمی متشکل از بالا بودن برادی‌کینین پلاسما، کاهش فشار خون سیستمیک در هنگام ایستادن، افزایش فشار خون دیاستولیک و ضریان قلب و اکیموز اندام‌های حرکتی تحتانی.

hypercalcemia /-kal-se`me-ah/ هیپرکلسمی؛ افزایش میزان کلسیم خون.

idiopathic h. اختلالی در کودکان که با مسمومیت ویتامین D همراه است و با افزایش مقدار کلسیم سرم، افزایش تراکم اسکلت، اختلال روانی و نفروکلینوز مشخص می‌شود.

h. of malignancy افزایش غیرطبیعی کلسیم سرم که در تومورهای بدخیم وجود دارد و در نتیجه استئولیز ناشی از متاستازهای استخوانی یا در اثر سیتوکین‌های گردش خون که از سلول‌های تومور آزاد شده‌اند ایجاد می‌شود.

hypercalciuria /-kal`se-u`re-ah/ افزایش کلسیم ادرار.

hypercapnia /-kap`ne-ah/ افزایش میزان دی‌اکسید کربن خون. **hypercapnie**، صفت.

hypercarbia /-kahr`be-ah/ **hypercapnia**. ←

hypercarotenemia /-kar`o-te-ne`me-ah/ وجود مقدار زیاد کاروتن در خون که غالباً با زرد شدن رنگ پوست همراه است (کاروتنوز).

hypercatharsis /-kah-thahr`sis/ پاک کردن و تسفیه بیش از حد روده. **hypercathartic**، صفت.

hypercellularity /-sel`u-lar`i-te/ افزایش غیرطبیعی تعداد سلول‌ها، مثلاً در مغز استخوان. **hypercellular**، صفت.

hyperchloremia /-klor-e`me-ah/ هیپرکلرمی؛ افزایش میزان کلر در خون. **hyperchloremic**، صفت.

hyperchlorhydria /-klor-hi`dre-ah/ افزایش میزان اسید هیدروکلریک در شیره معده.

hypercholesterolemia /-ko-les`ter-ol-e`me-ah/ هیپرکلسترولی؛ افزایش میزان کلسترول در خون. **hypercholesterolemic**، صفت. **familial h.** هیپرکلسترولی فامیلیال؛

نوعی اختلال ارثی متابولیسم لیپوپروتئین، ناشی از نقص در گیرنده لیپوپروتئین با تراکم پایین (LDL) که با ایجاد گزانتوم‌ها، حلقه اطراف قرنیه، آنژیواسکلروز زودرس قرنیه و فتوتیب بیوشیمیایی هیپرلیپوپروتئینی تیپ II همراه با افزایش LDL و کلسترول پلاسما مشخص می‌شود.

hyperchromasia /-kro-ma`zhah/ **hyperchromatism**. ←

hyperchromatism /-kro`mah-tizm/ ۱. پیگمانت‌سیون بیش از حد.

۲. دژنراسیون هسته‌های سلول که پر از ذرات رنگ‌دانه (کروماتین) می‌شوند.

۳. افزایش ظرفیت رنگ‌پذیری. **hyperchromatic**، صفت.

hyperchromia /-kro`me-ah/ **hyperchromatism**. ← ۱.

۲. افزایش غیرطبیعی محتویات هموگلوبین اریتروسیت‌ها. ترشح بیش از حد شیره معده **hyperchylia** /-ki`le-ah/

hyperchylomicronemia /-ki`lo-mi`kro-ne`me-ah/ وجود مقادیر بیش از حد شیلومیکرون‌ها در خون. نوعی اختلال متابولیسم لیپوپروتئین، همراه با افزایش مقدار شیلومیکرون‌ها و تری‌گیلیسریدها، پانکراتیت، گزانتوم‌های پوستی و هپاتواسپلنومگالی. این اختلال معمولاً در اثر کمبود لیپاز لیپوپروتئین یا کوفاکتور آن، یعنی آپولیپوپروتئین C-II ایجاد می‌شود.

hypercryalgnesia /-kri`al-je`ze-ah/ **hypercryesthesia**. ←

hypercryesthesia /-kri`es-the`zhah/ حساسیت بیش از حد به سرما.

hypercupremia /-ku-pre`me-ah/ افزایش میزان مس در خون.

hypercupriuria /-ku-pre`üre-ah/ وجود مس به مقدار بیش از حد، در ادرار.

hypercyanotic /-si`ah-not`ik/ مبتلا به سیانوز شدید

hyperglycerolemia □ چهارصد و هفتاد و دو □ **hypercythemia**

hypercythemia /-si-the"me-ah/
erythrocythemia. ←

hypercytosis /-si-to"sis/
افزایش غی‌رطبیعی تعداد سلول‌ها، به ویژه گلبول‌های سفید.

hyperdicrotic /-di-krot"ik/
به‌طور آشکار، دیکروتیک (دارای دو موج نبض).

hyperdistention /-di-s-en"shun/
ان‌ساع بیش از حد

hyperdynamia /-di-na"me-ah/
hyperactivity. (۱) ←
hyperdynamic، صفت.

hyperemesis /-em"è-si/
استفراغ بیش از حد.
hyperemetic، صفت.

h.gravidarum
استفراغ و خیم حاملگی

h.lactentium
استفراغ بیش از حد شیرخواران.

hyperemia /-e"me-ah/
هیپرمی؛ پرخونی؛
افزایش مقدار خون یک بخش. hyperemic (پر خون)، صفت.

active h., arterial h.
هیپرمی ناشی از شل شدن موضعی. ● هیپرمی فعال، هیپرمی شریانی.

exercise h.
گشاد شدن مویرگ‌های عضلات در
پاسخ به شروع ورزش، متناسب با نیروی انقباض‌های

عضلانی.
passive h.
هیپرمی ناشی از انسداد

جریان خون ناحیه‌ای. ● هیپرمی غیرفعال.
reactive h.
هیپرمی ناشی از افزایش

جریان خون پس از قطع موقت آن. ● هیپرمی واکنشی.
venous h.
passive h. ←

● هیپرمی وریدی.
hypereosinophilia /-e"o-sin"o-fil"e-ah/
ا‌ئوزینوفیلی شدید. hypereosinophilic، صفت.

hyperequilibrium /-e"kwì-li'bè-re-um/
تعادل بیش از حد به بروز سرگیجه.

hyperesophoria /-es"o-for"e-ah/
انحراف محورهای بینایی به طرف بالا و داخل.

hyperesthesia /-es-the"zhah/
افزایش حساسیت
به تحریک، به ویژه نسبت به لمس. hyperesthetic، صفت.

acoustic h., auditory h.
hyperacusis. ←

از‌یاد حساسیت ناشی از ضایعه مغزی.
cerebral h.
gustatory h.
hypergeusia. ←

از‌یاد حساسیت عضله به درد یا خستگی.
muscular h.
olfactory h.
hyperosmia. ←

oneic h.
افزایش حساسیت یا درد در طول خواب و خواب دیدن.

optic h.
افزایش حساسیت غی‌رطبیعی چشم به نور.

tactile h.
حساسیت بیش از حد حس لمس.
hyperestrogenism /-es'tro-jen-izm/
وجود مقادیر بیش از حد استروژن‌ها در بدن.

hyperexophoria /-ek"so-for"e-ah/
انحراف محورهای بینایی به طرف بالا و خارج.

hyperferremia /-fè-re"me-ah/
از‌یاد آهن خون. hyperferemic، صفت.

hyperfibrinogenemia /-fi-brin"o-jè-ne"
me-ah/
افزایش میزان فیبرینوژن در خون.

hyperfiltration /-fil-tra"shun/
افزایش میزان تصفیه گلومرولی، که در اغلب موارد، از علایم

زوت‌رس دیابت شیرین نوع ۱ است.
hyperfractionation /-frak"shun-a"shun/
تقسیم مقدار اشعاعی که در رادیوتراپی تجویز می‌شود به

دوزهای کوچکتر و به منظور کاهش عوارض جانبی، به‌تجوی‌که

مجموع دوزهای اشعه تابیده شده مساوی با دوز اصلی یا بیشتر

از آن باشد.
hyperfunction /-funk"shun/
عملکرد بیش از حد یک بخش یا عضو.

hypergalactia /-gah-lak"she-ah/
ترشح بیش از حد شیر.

hypergalactosis /-gal"ak-to"si/
hypergalactia. ←

hypergammaglobulinemia /-gam"ah-
glob"u-li-me"me-ah/
افزایش گام‌اگلوبولین‌ها

در خون. hypergammaglobulinemic، صفت.

monoclonal h's plasma cell dyscrasias. ←
hypergenesis /-jen"è-si/
تکامل بیش از حد.

hypergenetic، صفت.
hypergeusesthesia /-goos"es-the-zah/
hypergeusia. ←

hypergeusia /-goo"ze-ah/
شدت یافتن حس چشایی به‌طور غی‌رطبیعی.

hyperglucagonemia /-gloo"kah-gon-e"me-
ah/
افزایش غی‌رطبیعی میزان گلوکاگن در خون.

hyperglycemia /-gli-se"me-ah/
هیپرگلیسمی؛ افزایش غی‌رطبیعی گلوکز خون.

hyperglycemic /-gli-se"mik/
۱. مربوط به هیپرگلیسمی، مشخص شونده به وسیله

هیپرگلیسمی و یا ایجادکننده آن.

۲. عامل افزایش دهنده میزان گلوکز خون.

hyperglyceridemia /-glis"er-i-de"me-ah/
افزایش میزان گلیسریدها در خون.

hyperglycerolemia /-glis"er-ol-e"me-ah/
افزایش حساسیت غی‌رطبیعی چشم به نور.

hyperlipemia □ چهارصد و هفتاد و سه □ hyperglycinemia

۱. تجمع و دفع گلیسرول در اثر کمبود آنزیم کاتالیزکننده فسفوریلاسیون آن؛ هیپرگلیسرولمی فرم کودکان در اثر حذف کروموزومی ایجاد می‌شود که ممکن است جایگاه‌های ایجادکننده دیستروفی عضلانی دوشن یا هیپرپلازی مادرزادی اترنال یا هر دو را شامل شود.
۲. وجود مقادیر بیش از حد گلیسرول در خون.

hyperglycinemia /-gli "si-ne'me-ah/

وجود مقادیر بیش از حد گلايسين در خون یا دیگر مایعات بدن؛ هیپرگلیسینمی کتوتیک شامل اختلالات ثانوی به اتوآمی از اسیدی آلنی و هیپرگلیسینمی غیرکتوتیک اختلال ارثی با شروع در دوران نوزادی، ناشی از نقص سیستم تجزیه گلايسين است که با شازری، فقدان تکامل مغزی، تشنج، پرش‌های میوکلتونیک و اغلب، اِما و نارسایی تنفسی همراه است.

hyperglycinuria /-gli "si-nu're-ah/

بیش از حد گلیسین در ادرار؛ **hyperglycinemia**.

hyperglycogenolysis /-gli "ko-jen-ol 't-si-s/

گلیکوژنولیز بیش از حد، که منجر به افزایش گلوکز بدن می‌شود.

hyperglycorrachia /-gli "ko-ra'ke-ah/

وجود مقادیر بیش از حد قند در مایع مغزی نخاعی.

hypergonadism /-go'nad-izm/

افزایش فعالیت عملکردی گنادها به‌طور غیرطبیعی همراه با رشد بیش از حد و پیش‌رس تکامل جنسی.

hypergonadotropic /-go-nad "ah-tropik/

مربوط به مقادیر مفرط گنادوتروپین‌ها یا ایجاد شده در اثر آن.

hyperhidrosis /-hi-dro "si-s/

هیپرهدروز؛

تعمیق بیش از حد. **hyperhidrotic**، صفت.

اختلال ارثی غدد عرق اکراین **emotional h.**

که در آن تحریکات عاطفی باعث تعمیق در ناحیه زیربغل یا کف دست می‌شوند.

hyperhydration /-hi-dra "shun/

overhydration. افزایش میزان مایعات بدن.

Hypericum /hi-per 't-kum/

جنسی از گیاهان،

شامل انواع مختلف جو St. John's

گونه‌ای از جو St. John's **H. perforatum**

که بخش‌های بیرون از خاک آن مصرف طبی دارد.

hyperimmune /-i-mun"/

وجود مقادیر بیش از حد آنتی‌بادی‌های اختصاصی در سرم.

hyperimmunoglobulinemia /-im "u-no-

glob "u-li-ne'me-ah/

مقادیر بالا و غیرطبیعی ایمنوگلوبولین‌ها در سرم.

hyperinsulinism /-in "u-in-izm "/

۱. ترشح بیش از حد انسولین.

۲. شوک انسولینی.

hyperirritability /-ir "i-tah-bil 't-te/

واکنش‌پذیری مرضی نسبت به تحریکات خفیف.

hyperisotonic /-i "so-ton 'ik/

محلولی حاوی بیش از ۴۵٪ نمک که در آن، اریتروسیت‌ها به دلیل اگزموز دچار چروکیدگی می‌شوند.

hyperkalemia /-kah-le'me-ah/

هیپرکالمی؛

افزایش میزان پتاسیم خون؛ hyperpotasemia. صفت.

hyperkeratinization /-ker "ah-tin "i-za'shun/

ایجاد بیش از حد یا احتباس کراتین در اپیدرم.

hyperkeratosis /-ker "ah-to "si-s/

هیپرکراتوز؛

۱. هیپرتروفی لایه شاخی پوست، یا هر نوع بیماری همراه با این ویژگی.

۲. هیپرتروفی قرنیه.

نوعی بیماری ارثی همراه

با هیپرکراتوز، تاول و اریتم؛ در هنگام تولد، پوست کاملاً با صفحات ضخیم، شاخی و زره مانند پوشیده شده که به زودی ریزش می‌کنند و سطح خونینی برجا می‌ماند که دوباره پوسته‌های جدید بر روی آن ایجاد می‌شوند.

h.follicularis in cutem penetrans

Kyrie's disease. ←

hyperketonemia /-ke "to-ne'me-ah/

ketonemia. ←

hyperkinemia /-ki-ne'me-ah/

بالا بودن برون‌ده قلب به‌طور غیرطبیعی؛ افزایش سرعت جریان خون در سیستم گردش خون.

hyperkinemic، صفت.

hyperkinesia /-ki-ne'zhah/

هیپرکینزی؛ بیش‌فعالی.

hyperkinesis /hi "per-ki-ne "si-s/

بیش‌فعالی.

hyperkinetic، صفت.

hyperlactation /-lak-la "shun/

افزایش تولید شیر به مقدار طبیعی یا به مدت بیش از طبیعی.

hyperleukocytosis /-loo "ko-si-to "si-s/

هیپرلوکوسیتوز؛ وجود تعداد بیش از طبیعی گلبول‌های سفید در خون.

hyperlipemia /-li-pe'me-ah/

هیپرلیپمی؛ ← **hyperlipidemia**.

carbohydrate-induced h.

افزایش لیپیدهای خون، به ویژه تری‌گلیسریدها به دنبال خوردن کربوهیدرات. گاهی به صورت مترادف با فنوتیپ‌های هیپرلیپوپروتئیمی نوع IV یا V، یا اختلالات ژنتیکی ایجادکننده آن‌ها به کار می‌رود.

hypermorph چهارصد و هفتاد و چهار hyperlipidemia

است. ● هیپرلیپیدمی باقیمانده.

hyperlipoproteinemia /-lip "o-pro "te-ne-
me-ah/

هیپرلیپوپروتئینمی؛

افزایش میزان لیپوپروتئین‌ها در خون، ناشی از اختلال متابولیسم لیپوپروتئین. این اختلال ممکن است اکتسابی یا فامیلیال باشد و براساس فنوتیپ بیوشیمیایی تقسیم‌بندی می‌شود و برای هر نوع، یک گونه ژنریک و عوامل ایجادکننده مختلف وجود دارد. نوع I، هیپرلیپیدی برون‌زاد (اگزوزن)؛ نوع II-a، هیپرکلسترولی؛ نوع II-b، هیپرلیپیدی مرکب؛ نوع III، هیپرلیپیدی باقیمانده؛ نوع IV، هیپرلیپیدی برون‌زاد (آندوزن)؛ نوع V، هیپرلیپیدی مختلط.

hyperlucency /-loo"sen-se/

رادیولوئسنسی (شفافیت رادیولوژیک) بیش از حد.

hyperlysinemia /-li "si-ne"me-ah/

۱. افزایش میزان لیزین در خون.

۲. نوعی آمینواسیدوپی که با افزایش میزان لیزین، و گاهی، ساکاروپین، در خون و ادرار، و احتمالاً همراه با عقب ماندگی ذهنی مشخص می‌شود.

hypermagnesemia /-mag "nê-se"me-ah/

افزایش مقدار منیزیم پلاسما‌ای خون به‌طور غیرطبیعی.

hypermastia /-mas"te-ah/

۱. وجود یک یا چند غده پستانی اضافی.

۲. ← **macromastia**.

hypermature /-mah-choor "i

مرحله بلوغ بیش از حد.

hypermenorrhea /-men "o-re"ah/

هیپرمنوره؛

افزایش میزان خونریزی قاعدگی، همراه با منظم بودن فواصل بین قاعدگی‌ها و معمولی بودن مدت قاعدگی‌ها.

hypermetabolism /-mê-tab"o-lizm/

هیپرمتابولیسم؛ افزایش متابولیسم.

extrathyroidal h.

افزایش غیرطبیعی

متابولیسم پایه، بدون ارتباط با بیماری تیروئید.

hypermetria /-me"tre-ah/

هیپرمتری؛

نوعی آتاکسی که در آن، حرکات، بیش از فاصله لازم برای دستیابی به شیء موردنظر انجام می‌شوند.

hypermetrope /-me"trof/

فرد مبتلا به دوربینی؛ ← **hyperope**.

hypermetropia /-mê-tro"pe-ah/

دوربینی؛ ← **hyperopia**.

hypermobility /-mo-bil"t-é/

بیشتر بودن دامنه حرکت مفصل نسبت به حد طبیعی.

hypermobile، صفت.

hypermorph /hi"per-morf/

۱. فرد قبل‌دینی که در حالت نشسته، ارتفاع طبیعی دارد.

combined fat-and carbohydrate-induced h.

بالا بودن پایدلر مقدار VLDL و شیلومیکرون‌ها در خون پس از خوردن چربی یا کربوهیدرات‌ها؛ گاهی به صورت مترادف با هیپرلیپوپروتئینمی نوع V یا اختلالات ژنتیکی ایجادکننده آن به‌کار می‌رود.

endogenous h.

افزایش لیپیدهای

پلاسمای که از ذخایر بدن (VLDL) و نه از منابع غذایی مشتق می‌شوند. این واژه به‌عنوان معادل فنوتیپ هیپرلیپوپروتئینمی نوع IV به‌کار می‌رود. ● هیپرلیپیدی درون‌زاد.

essential familial h.

نوعی اختلال ارثی ایجادکننده فنوتیپ هیپرلیپوپروتئینمی نوع I یا خود فنوتیپ، ● هیپرلیپیدی فامیلیال اساسی.

exogenous h.

افزایش مقادیر پلاسما‌ای

لیپوپروتئین‌ها که از منابع غذایی مشتق شده‌اند (شیلومیکرون‌ها). این واژه به‌عنوان معادل فنوتیپ هیپرلیپوپروتئینمی نوع I به‌کار می‌رود. ● هیپرلیپیدی برون‌زاد.

familial fat-induced h.

بالا بودن پایدلر شیلومیکرون‌های خون، پس از خوردن چربی؛ گاهی به‌عنوان مترادف فنوتیپ هیپرلیپوپروتئینمی نوع I یا اختلالات ژنتیکی ایجادکننده آن به‌کار می‌رود.

mixed h.

نام معادل هیپرلیپوپروتئینمی که در آن طبقات مختلف لیپوپروتئین‌ها افزایش می‌یابند و معمولاً به فنوتیپ نوع V دلالت دارد ولی گاهی در مورد فنوتیپ نوع IIb به‌کار می‌رود. ● هیپرلیپیدی مختلط.

hyperlipidemia /-lip "i-de"me-ah/

هیپرلیپیدمی؛

افزایش غلظت هر یک از لیپیدها یا تمام آن‌ها در پلاسما، شامل هیپرتری گلیسریدی، هیپرکلسترولی و غیره. **hyperlipidemic**، صفت.

combined h.

واژه معادل هیپرلیپیدمی

که در آن طبقات مختلف لیپیدها افزایش می‌یابند و معمولاً بر فنوتیپ نوع II-b هیپرلیپوپروتئینمی دلالت دارد.

● هیپرلیپیدمی مرکب.

familial combined h.

نوعی اختلال ارثی

متابولیسم لیپوپروتئین که در سنین بلوغ به صورت هیپرکلسترولی، هیپرتری گلیسریدی یا ترکیبی از این دو، همراه با افزایش آپولیپوپروتئین B پلاسما و آترواسکلروز زوئرس عروق کرونر بروز می‌کند. ● هیپرلیپیدمی مرکب فامیلیال.

mixed h.

← **hypelipemia**.

● هیپرلیپیدمی مختلط.

remnant h.

نوعی از هیپرلیپیدمی که در آن لیپوپروتئین‌های تجمع یافته به‌طور طبیعی، شامل واسطه‌های گذرا، بقایای شیلومیکرون و لیپوپروتئین‌های دارای دانسیته واسطه‌ای هستند و معادل فنوتیپ هیپرلیپوپروتئینمی نوع III

hyperparathyroidism □ چهارصد و هفتاد و پنج □ hypermotility

۲. در ژنتیک، به ژن جهش یافته‌ای گفته می‌شود که فعالیت آن افزایش نشان می‌دهد. **hyperomorphic**، صفت.

hypermotility /hiˈper-mo-ti-lɪ-te/

افزایش غیرطبیعی حرکت؛ مثلاً در مورد حرکات دستگاه گوارش.

hypermyotrophy /-mi-otˈra-h-fe/

رشد بیش از حد بافت عضلانی.

hypernasality /-na-zalɪ-te/

کیفیتی از صدا که در آن انتشار هوا از بینی به دلیل عدم کفایت ولوفار نژرال، بیش از حد است و باعث اختلال در قابل فهم بودن تکلم می‌شود.

hypernatremia /-na-treˈme-ah/

هیپرناترمی؛

افزایش میزان سدیم در خون. **hypernatremic**، صفت.

hypernecrosis /-neˈo-si-toˈsi-s/

هیپرلکوسیتوز همراه با تعداد بیش از حد اشکال نارس.

hypernephroma /-nê-froˈmah/

هیپرنفروم؛

← **renal cell carcinoma**

hypernutrition /-noo-trishˈun/

← **hyperalimentation**

hyperope /hiˈper-ɒp/

فرد مبتلا به دوربینی.

hyperopia /hiˈper-oˈpe-ah/

دوربینی؛ نوعی نقص

بینایی که در آن شعاع‌های موازی نوری که به چشم می‌رسند در نقطه‌ای واقع در پشت شبکیه متمرکز می‌شوند و دید اشیاء دور بهتر از اشیاء نزدیک است. H: **hyperopic**، صفت.

نوعی دوربینی که به وسیله تطابق قابل اصلاح نیست. ● دوربینی مطلق.

axial h. نوعی دوربینی که در اثر کوناخی قطر قدامی خلفی چشم ایجاد می‌شود. ● دوربینی محوری.

facultative h. نوعی دوربینی که به وسیله تطابق قابل اصلاح است. ● دوربینی اختیاری.

latent h. درجه‌ای از دوربینی کامل که با انقباض فیزیولوژیک عضله مزگانی اصلاح می‌شود و از طریق معاینه سیکلوپلژیک قابل شناسایی است. ● دوربینی نهفته.

manifest h. درجه‌ای از دوربینی کامل که با انقباض فیزیولوژیک عضله مزگانی اصلاح نمی‌شود و از طریق معاینه سیکلوپلژیک قابل شناسایی است. ● دوربینی آشکار.

● **relative h.** **facultative h.** دوربینی نسبی؛ ترکیبی از دوربینی

total h. آشکار و نهفته. ● دوربینی تام (کامل).

hyperorchidism /-orˈkɪd-izm/

فعالیت عملکردی بیش از حد بیضه‌ها.

hyperorexia /-o-rekˈse-ah/

اشتهای مفرط.

hyperornithinemia /-orˈni-thi-neˈme-ah/

افزایش میزان اورنیتین خون.

hyperorthocytosis /-orˈtho-si-toˈsi-s/

هیپرلکوسیتوز همراه با طبیعی بودن نسبت اشکال مختلف

گلبول‌های سفید.

hyperosmia /-ozˈme-ah/

افزایش حس بویایی.

hyperosmolality /-ozˈmo-latɪ-te/

افزایش اسمولالیتیه مایعات بدن.

hyperosmolarity /-ozˈmo-larɪ-te/

افزایش غیرطبیعی غلظت اسمولار.

hyperostosis /-os-toˈsi-s/

هیپرئروستی استخوان.

hyperostotic، صفت.

h. corticalis deformans juvenilis

نوعی اختلال ارثی که با شکستگی و کمانی شدن اندام‌های حرکتی، ضخیم‌شدگی استخوان‌های جمجمه، استئوپوروز و افزایش آلکالن فسفاتاز سرم و هیپرلوکسی پرولین ارادر همراه است.

h. corticalis generalisata

نوعی اختلال ارثی که در حین بلوغ شروع می‌شود و عمدتاً با استئواسکلروز جمجمه، فک پایین، ترقوه، دنده‌ها و دیافیز استخوان‌های دراز، و افزایش آلکالن فسفاتاز سرم همراه است.

h. cranii هیپرانتوز استخوان‌های جمجمه.

h. frontalis interna ضخیم‌شدگی صفحه داخلی استخوان پیشانی که ممکن است با هیپرتریکوز و چاقی همراه باشد.

این اختلال اغلب در زنان و در نزدیکی پائسگی ایجاد می‌شود.

infantile cortical h. نوعی بیماری بچه‌های کوچک که با تورم بافت نرم واقع بر روی استخوان‌ها، تب، تحریک‌پذیری و دوره‌هایی از شدت و ضعف همراه است.

hyperoxaluria /-okˈsah-luˈre-ah/

افزایش میزان اگزالات در ارادر.

enteric h. تشکیل سنگ‌های اگزالات کلسیم

در مجرای ارادری، که پس از رزکسیون وسیع یا بیماری ایلئوم، در اثر جذب بیش از حد اگزالات از کولون ایجاد می‌شود.

primary h. خطای سرشتی متابولیسم همراه با دفع بیش از حد اگزالات، سنگ‌های کلیوی، نفرورکلسینوز، شروع زودرس نارسایی کلیه و اغلب، رسوب عمومی اگزالات کلسیم، ناشی از نقص در متابولیسم گلیوکسیلات.

hyperoxia /-okˈse-ah/

افزایش اکسیژن در سیستم. **hyperoxic**، صفت.

hyperparasite /-parˈah-si-t/

انگلی که انگل دیگر را صید می‌کند. **hyperparasitic**، صفت.

hyperparathyroidism /-parˈah-thiˈroid/

هیپرپاراتیروئیدیسم؛ فعالیت بیش از حد غدد پاراتیروئید.

هیپرپاراتیروئیدیسم اولیه در ارتباط با تولید یا هیپرپلازی ایجاد می‌شود؛ افزایش میزان هورمون پاراتیروئید منجر به تغییر عملکرد سلول‌های استخوان، لوله‌های کلیوی و مخاط دستگاه گوارش می‌شود. هیپرپاراتیروئیدیسم ثانویه وقتی

hyperbetalipoproteinemia □ چهارصد و هفتاد و شش □ hyperperistalsis

ایجاد می‌شود که کلسیم سرم به زیر حد طبیعی افت می‌کند (مثلاً در بیماری مزمن کلیه و غیره). هیپرپاراتیروئیدسم ثالث، در اثر آدنوم پاراتیروئید ناشی از هیپرپلازی ثانویه (به علت نارسایی مزمن کلیه) ایجاد می‌شود.

hyperperistalsis /-per "i-stahl"sis/

پرستالسیس (پرستالتیسم) بیش از حد فعال.

hyperphagia /-fājah/ polyphagia. ←

hyperphagic، صفت.

hyperphenylalaninemia /-fen "il-al "ah-ni-

ne"me-ah/ ۱. هر یک از چند نقص موجود در هیدروکسیلاسیون فنیل آلانین که منجر به تجمع و دفع آن می‌شوند؛ بعضی از این نواقص خوش‌خیم هستند اما بقیه باعث فنیل کتونوری می‌شوند که حداقل یک نوع از آن به درمان پاسخ نمی‌دهد و سریعاً منجر به مرگ می‌شود.

۲. افزایش میزان فنیل آلانین در خون.

hyperphoresis /-fo-ne"sis/

تشدید صدا در سمع یا دق.

hyperphoria /-for "e-ah/ یک

انحراف محور بینایی یک چشم به طرف بالا، در غیاب تحریکات بینایی تلقیفی.

hyperphosphatemia /-fos "fah-ta-se" me-ah/

افزایش میزان آلکان فسفاتاز در خون.

hyperphosphatasia /-fos "fah-ta"zhah/

hyperphosphatemia. ←

hyperphosphatemia /-fos "fah-ta"me-ah/

افزایش میزان فسفات‌ها در خون.

hyperphosphaturia /-fos "fah-tu"re-ah/

افزایش میزان فسفات‌ها در ادرار.

hyperpigmentation /-pig "men-ta"shun/

افزایش غیرطبیعی پیگمانتاسیون.

hyperpituitarism /-pi-too "i-ter-izm" /

اختلالی ناشی از افزایش مرضی فعالیت هیپوفیز، اعم از سلول‌های بازوفیلک که باعث ایجاد آدنوم بازوفیل و در نتیجه، ایجاد فشار بر روی هیپوفیز می‌شوند و یا سلول‌های انسوزینوفیلک که باعث رشد بیش از حد، آکرومگالی و ژیگانتیسم (غول آسایی) خواهند شد. (پرکاری هیپوفیز حقیقی). ● پرکاری هیپوفیز.

hyperplasia /-pla"zhah/

افزایش غیرطبیعی تعداد سلول‌های طبیعی، در نحوه قرارگیری طبیعی، در یک عضو یا بافت که باعث افزایش حجم آن می‌شود. hyperplastic، صفت.

adrenal cortical h., adrenocortical h.

هیپرپلازی سلول‌های قشر آدرنال، نظیر آنچه که در سندرم آدرنوکورتیکال و کوشینگ ایجاد می‌شود.

benign prostatic h. بزرگ شدن غده پروستات در

اثر افزایش سن که ناشی از تکثیر عناصر استرومایی و غدیدی است و ممکن است باعث انسداد پیشابراه و وارد آمدن فشار بر آن شود. ● هیپرپلازی خوش‌خیم پروستات.

مرحله پیش سرطانی در تکامل C-cell h. انواع فامیلیال کارسینوم مدولری تیروئید که با پلاک‌های چند کانونی سلول‌های پارافولیکولار (سلول‌های C) شناخته می‌شود. congenital adrenal h.(CAH)

گروهی از اختلالات ارثی بیوسنتز کورتیزول که منجر به ترشح بیش از حد کورتیکوتروپین به صورت جبرانی و هیپرپلازی آدرنال، تولید بیش از حد آندروژن و طیفی از فنوتیپ‌ها می‌شود. cutaneous lymphoid h.

گروهی از اختلالات جلدی همراه با ضایعات باالینی و بافت‌شناسی شبیه ضایعات لنفوم بدخیم.

focal nodular h.(FNH) نوعی تومور خوش‌خیم،

سفت، ندولار و بسیار پر عروق کبد و مشابه سیروز.

intravascular papillary endothelial h.

نوعی تومور خوش‌خیم عروقی که معمولاً به صورت ندول منفرد سر، گردن یا انگشت و شبیه به آنژیوسارکوم است.

nodular h. of the prostate

benign prostatic h. ←

ضایعه هیپرپلاستیک سطحی verrucous h. و به‌طور معمول سفیدرنگ مخاط دهان که معمولاً در مردان مسن به وجود می‌آید و تصور می‌شود پیش‌ساز کارسینوم رگیلی باشد. ● هیپرپلازی رگیلی.

هیپرپلوئیدی؛ درآ بودن /hi "per-ploi "de/ hyperploidy کروموزوم به تعداد بیش از معمول و به صورت مجموعه‌ای غیرمتعادل، نظیر آنچه که در سندرم داون دیده می‌شود.

hyperpnea /hi "perp-ne"ah/

افزایش غیرطبیعی عمق و تعداد تنفس. hyperpneic، صفت.

hyperpolarization /hi "per-po "i-er-i-za"shun/

هر نوع افزایش در مقدار شارژ الکتریکی جدا شده به وسیله غشا سلولی و نیز در قدرت پتانسیل غشایی.

برونده پتانسیل فعالیت /-po-ne"sis/ hyperponesis بیش از حد نواحی حرکتی و بیش حرکتی قشر مغز.

hyperponetic، صفت.

hyperposia /-po"ze-ah/

افزایش غیرطبیعی خوردن مایعات در دوره‌ای نسبتاً کوتاه.

hyperpotassemia /-pot "ah-se"m-e-ah/

hyperkalemia. ←

hyperpraxia /-prak "s-e-ah/

فعالیت غیرطبیعی؛ بی‌قراری.

hyperbetalipoproteinemia /-pre-ba "tah-lip "o-pro "te-ne"me-ah/

افزایش میزان لیپوپروتئین‌های پره - بتا (VLDL ها) در خون.

hypersensitivity □ چهارصد و هفتاد و هفت □ hyperproinsulinemia

hyperproinsulinemia /-pro-'n "sah-li-'n-

me-ah/ افزایش میزان پروانسولین یا مواد شبیه آن در خون.

hyperprolactinemia /-pro-lak "li-'ne'me-ah/

افزایش میزان پرولاکتین در خون که غالباً با آندوم هیپوفیزی اولیه همراه است. **hyperprolactinemic**، صفت.

hyperprolinemia /-pro "li-'ne'me-ah/

۱. هر یک از انواع آمینواسیدوباتی خوش خیم که با افزایش میزان پرولین در مایعات بدن مشخص می‌شود.

۲. افزایش میزان پرولین خون.

hyperprosexia /-pro-sek "se-ah/ و

اشتغال ذهنی و توجه مفرط به یک موضوع به بهای بی‌توجهی به موضوعات دیگر.

hyperproteosis /-pro "te-o'sis/

وضعیتی ناشی از افزایش پروتئین در رژیم غذایی.

hyperpyrexia /-pi-rek "se-ah/ **hyperthermia**. ←

hyperpyretic، **hyperpyrexial**، صفت.

hyperthermia. ← **malignant h.**

hyperreactioluteinemia /-re-ak "she-oloo "te-

i-nālis/ بزرگی دوطرفه تخمدان در دوران بارداری

که به دلیل وجود تعداد زیادی کیست‌های تک‌آ. لوتئین ایجاد می‌شود و معمولاً با بالا بودن غیرطبیعی میزان hCG همراه است.

hyperreactive /-re-ak "liv/

نشان دادن واکنش بیش از طبیعی به تحریکات.

hyperreflexia /-re-flek "se-ah/

نشان دادن واکنش دچار اختلال نسبت به تحریکات که با تشدید رفلکس‌ها مشخص می‌شود.

autonomic h.، هیپرتانسیون حملهای، برآدی‌کاردی،

تقریق ناحیه پیشانی، سردرد و سیخ شدن موها، ناشی از اتساع مثانه و رکتوم، همراه با ضایعات بالای محل خروج اعصاب احشایی. ● هیپرفلکسی خودکار.

detrusor h.، افزایش فعالیت انقباضی عضله

دترورسور مثانه که باعث بی‌اختیاری ادراری می‌شود.

hyperreninemia /-re "ni-'ne'me-ah/

افزایش میزان رنین در خون که ممکن است منجر به آلدوسترونیزم و هیپرتانسیون شود.

hyperresonance /-rez "o-nans/

تشدید رزونانس در دق.

hyperresponsive /-re-spon "si-v/

پیش‌فعال.

hypersalivation /-sal "i-'va'shun/ **ptyalism**. ←

hypersarcosinemia /-sahr "ko-si-'ne'me/

sarcosinemia. ←

hypersecretion /-se-kre "shun/ ترشح بیش از حد.

hypersensitivity /-sen "si-'ti-vi-'e/

وضعیتی از تغییر واکنش‌پذیری که در آن، بدن نسبت به آنچه به‌عنوان عامل خارجی حس می‌کند واکنش ایمنی تشدید شده نشان می‌دهد. وضعیت‌های ازدیاد حساسیت و واکنش‌های حاصل از آن‌ها معمولاً بر مبنای طبقه‌بندی Gell و Coombs تقسیم می‌شوند. ● ازدیاد حساسیت. **hypersensitive**، صفت.

antibody-mediated h. type II h. ۱.

← **Gell and Coombs classification** (در توضیح لغت classification)

۲. گاهی به هر نوع از ازدیاد حساسیت که در آن، آنتی‌بادی‌ها، به جای لئفوسیت‌های T، واسطه‌های اولیه هستند، یعنی انواع I تا III اطلاق می‌شود.

cell-mediated h. type IVh.

← **Gell and Coombs classification** (در توضیح لغت classification)

نوعی ازدیاد حساسیت نوع IV که در اثر تماس پوست با ماده شیمیایی دارای خصوصیات یک آنتی‌ژن یا هاپتن ایجاد می‌شود. ● ازدیاد حساسیت تماسی.

cytotoxic h. type II h.

← **Gell and Coombs classification** (در توضیح لغت classification) ● ازدیاد حساسیت سیتوتوکسیک.

delayed h. (DH), delayed-type h. (DTH)

نوعی ازدیاد حساسیت که ایجاد آن ۲۴ تا ۷۲ ساعت طول می‌کشد و در اثر لئفوسیت‌های T ایجاد می‌شود و نه آنتی‌بادی‌ها. معمولاً از این واژه برای بیان ازدیاد حساسیت نوع IV شامل آزاد شدن سیتوکین و فعال شدن ماکروفاژ و سیتولیز مستقیم استفاده می‌شود ولی گاهی به‌طور وسیع‌تر حتی به‌عنوان مترادف ازدیاد حساسیت نوع IV مورد استفاده قرار می‌گیرد. ● ازدیاد حساسیت تأخیری.

immediate h.

1. type I h. ← **Gell and Coombs classification** (در توضیح لغت classification)

۲. گاهی به هر نوع ازدیاد حساسیت سریع و با واسطه‌آنتی‌بادی‌ها که عموماً در عرض چند دقیقه تا چند ساعت به وجود می‌آید (نوع I تا III) گفته می‌شود که با ازدیاد حساسیت‌های با واسطه لئفوسیت‌های T و ماکروفاژها (نوع IV یا تأخیری) که به چند روز زمان نیاز دارند متفاوت است. ● ازدیاد حساسیت فوری.

immune complex-mediated h.

type III h. ← **Gell and Coombs classification** (در توضیح لغت classification)

Tcell-mediated h.

type IV h. ← **Gell and Coombs classification** (در توضیح لغت classification)

hyperthymism □ چهارصد و هفتاد و هشت □ hypersomnia

- type I h. Gell and Coombs classification ←
(در توضیح لغت classification)
type II h. Gell and Coombs classification ←
(در توضیح لغت classification)
type III h. Gell and Coombs classification ←
(در توضیح لغت classification)
type IV h. Gell and Coombs classification ←
(در توضیح لغت classification)

hypersomnia /-sɒmˈne-ah/

افزایش میزان خواب یا خواب آلودگی.

hypersomnolence /-sɒmˈnɒl-ens/

hypersomnia. ←

hypersplenism /-splɛnˈizm/ هیپر اسپلنیزم؛

تشدید عملکرد همولیتیک طحال که منجر به کمبود عناصر خون محیطی، افزایش سلول‌های مغز استخوان و بزرگ شدن طحال می‌شود.

hypersthenia /-theˈne-ah/

قدرت یا تونیسیتیه زیاد عضله، **hypersthenic**، صفت.

hyperstimulation /-stimˈu-ləʃən/

تحریک بیش از حد یک عضو یا بخش.

controlled ovarian h. تجویز تحت کنترل داروهای
که به‌منظور افکای تخم‌گذاری به وسیله تعداد زیادی از
فولیکول‌های تخمدانی و در نتیجه، افزایش احتمال لقاح
طراحی شده‌اند.

hypertelorism /-teˈlɔr-izm/

افزایش غیرطبیعی فاصله میان دو عضو یا بخش.

ocular h., orbital h. افزایش فاصله بین دو
چشم که غالباً با دیس اوستوز کلیئدوکرانیال یا کرابیوفاشیال و
گاهی با اختلال ذهنی همراه است.

hypertension /-tenˈʃən/

هیپرتانسیون؛

بالا بودن پایدار فشار خون شریانی. هیپرتانسیون ممکن است
علت شناخته شده‌ای نداشته باشد (هیپرتانسیون اساسی،
ایدیوپاتیک یا اولیه) و یا همراه با بیماری‌های دیگر ایجاد شود
(هیپرتانسیون ثانویه). ● پرفشاری خون، پرفشاری.

accelerated h. هیپرتانسیون پیشرونده
همراه با تغییرات عروق ته چشم ناشی از هیپرتانسیون بدخیم.

اما بدون وجود آدم پایی. ● پرفشاری تسریع شده.

adrenal h. پرفشاری همراه با تومور آدرنال

ترشح‌کننده مینرالوکورتیکوئیدها. ● پرفشاری آدرنال.

borderline h. اختلالی که در آن، گاهی

فشار خون شریانی در محدوده طبیعی و گاهی در محدوده
هیپرتانسیون قرار می‌گیرد. ● پرفشاری بینابینی.

Goldblatt h. هیپرتانسیون گلدبلاط؛ هیپرتانسیونی

که به‌طور آزمایشی به وسیله کلیه گلدبلاط ایجاد می‌شود.

● پرفشاری ناپایدار؛
borderline h. ←

malignant h. وضعیت هیپرتانسیو شدید همراه
با آدم پایی ته چشم و ضایعات خونریزی دهنده عروقی. ضخیم
شدگی شریان‌های کوچک و آرتریول‌ها، هیپرتروفی بطن چپ و
پیش آگهی بد. ● هیپرتانسیون (پرفشاری) بدخیم.

ocular h. بالا بودن پایدار فشار داخل چشم
در غیاب سایر علایم گلوکوم که ممکن است به طرف گلوکوم
ساده مزمن پیشرفت کند و یا بدون پیشرفت باقی بماند.

portal h. هیپرتانسیون پورت؛ افزایش
غیرطبیعی فشار گردش خون باب. ● هیپرتانسیون باب.

pulmonary h. هیپرتانسیون پلومونر؛
افزایش غیرطبیعی فشار، در گردش خون ریوی.

● هیپرتانسیون ریوی.

renal h. هیپرتانسیون همراه با بیماری
کلیوی یا ناشی از آن که با علایمی از ایسکمی پیرانشیمی
همراه است. ● هیپرتانسیون کلیوی.

renovascular h. هیپرتانسیون ناشی از بیماری
انسدادی شریان‌های کلیوی. ● هیپرتانسیون عروق کلیوی.

systemic venous h. افزایش فشار وریدی
سیستمیک که معمولاً به وسیله مشاهده وریدهای زوگولر
تشخیص داده می‌شود. ● هیپرتانسیون سیستمیک وریدی.

hypertensive /-tenˈsi v/

هیپرتانسیو؛

۱. آنچه که با افزایش فشار خون مشخص می‌شود.

۲. فرد مبتلا به پرفشاری خون.

hyperthecosis /-the-koˈsi s/

هیپر یالزی و

لوتئینیزاسیون بیش از حد سلول‌های لایه داخلی استرومای
تخمدان.

hyperthelia /-theˈle-ah/

polythelia. ←

hyperthermalgia /-therˈmal-jeˈze-ah/

حساسیت غیرطبیعی نسبت به حرارت.

hyperthermia /-therˈme-ah/

هیپرترمی؛

● **hyperpyrexia**: افزایش دمای بدن به مقدار بسیار زیاد.

● **hyperthermic**، **hyperthermal**، صفت.

اختلال ارثی اتوزومی غالب

malignant h. که در بیماری که تحت بی‌هوشی عمومی قرار می‌گیرند ایجاد
می‌شود و با افزایش سریع و ناگهانی دمای بدن، که با علایم
افزایش متابولیسم عضلانی و معمولاً سفتی عضلانی همراه
است شناخته می‌شود. ● هیپرترمی بدخیم.

hyperthymia /-thiˈme-ah/

۱. ابراز هیجان بیش از حد. ● هیجان زدگی.

۲. فعالیت بیش از حد، نزدیک به هیپومانیا.

hyperthymic (هیجان زده)، صفت.

hyperthymism /-thiˈmizəm/

hypnoanalysis □ چهارصد و هفتاد و نه □ hyperthyroidism

هیپروتیلاسیون؛
۱. افزایش غیرطبیعی تهویه ریوی که منجر به کاهش فشار دی‌اکسید کربن می‌شود و در صورت طولانی شدن باعث ایجاد آنگالوز خواهد شد. ● پرتهوگی، افزایش تهویه.
۲. ← syndrome
افزایش
hypervigilance /hiˈper-vijˈt-l-ans/
غیرطبیعی تحریک‌پذیری، واکنش‌پذیری در برابر تحریکات و جستجوی محیط از نظر بررسی خطرات. ● گوش به زنگی (هشیاری) مفرط، مترصد بودن مفرط.
هیپرویسکوزیته؛
hyperviscosity /-vis-kosˈt-te/
ویسکوزیته (چسبندگی) بیش از حد (مثلاً در مورد خون).
hypervitaminosis /-viˈtah-mi-noˈsis/
هیپرویتامینوز؛ اختلال ناشی از خوردن بیش از یک یا چند نوع ویتامین؛ کمپلکس‌های علامتی با دریافت مقادیر زیاد ویتامین‌های A و D در ارتباط هستند.
hypervitaminotic، صفت.
هیپرولمی؛
hypervolemia /-vo-leˈme-ah/
افزایش غیرطبیعی حجم پلاسمای بدن.
hypesthesia /hiˈpes-theˈzah/
← hypoesthesia
هایفا؛ (جمع: hyphae)؛
۱. یکی از رشته‌های تشکیل دهنده میسلوم قارچ. ● ریشه.
۲. رشته‌های تقسیم‌شونده (شاخه‌ای) که به وسیله بعضی باکتری‌ها که به سمت خارج رشد می‌کنند تولید و گاهی شبیه میسلوم می‌شوند. hyphal، صفت.
hyphedonia /hiˈpê-doˈne-ah/
کاهش قدرت لذت بردن.
hyphema /hi-feˈmah/
هایما؛
خونریزی در داخل اتاقک قدامی چشم.
hyphemia /hi-feˈme-ah/ ← hyphema
← hypohidrosis
hyphidrosis /hiˈpê-droˈsis/
← Hyphomycetes /hiˈto-mi-seˈt-ē/
قارچ‌های ریشه‌ای (مسیلیال)، و به عبارتی، کپک‌ها.
hyphomycosis /-mi-koˈsis/
← phaeohyphomycosis, hyalohyphomycosis
۱. (۱ و ۲) hypnagogic /hipˈnah-gojˈtk/ hypnotic.
۲. آنچه که بلافاصله پیش از به خواب رفتن روی می‌دهد؛ درباره توهّمات هنگام شروع خواب به کار می‌رود.
hypnagogue /hipˈnah-gog/
← (۱ و ۲) hypnotic ● خواب‌آور.
hypnalgia /hip-nalˈjah/
احساس درد در حین خواب.
hypn(o)- به معنی خواب؛ خواب‌زدگی
hypnoanalysis /hipˈno-ah-nalˈt-sis/
روشی از روان‌درمانی، شامل روانکاو و هیپنوز (هیپنوتیزم؛

فعالیت بیش از حد غده تیروئیس.
hyperthyroidism /-thiˈroi-d-izm/
هیپرتیرویدیسم؛
فعالیت بیش از حد غده تیروئید که با افزایش متابولیسم، گواتر و اختلالات سیستم عصبی خوگدز و متابولیسم کراتین مشخص می‌شود. ● پرکاری تیروئید. hyperthyroid، صفت.
هیپرتونی؛
hypertonia /-toˈne-ah/
وضعیتی از تون بیش از حد عضلات اسکلتی؛ افزایش مقاومت عضلات در برابر کشیده شدن غیرفعال (پاسیو).
هیپرتونیک؛
hypertonic /-tonˈik/
۱. بر افزایش تون یا کشش دلالت دارد.
۲. محلولی با فشار اسموتیک بالاتر از محلول موردمقایسه با آن.
hypertonicity /-to-niˈs-t-e/
وضعیت یا کیفیت هیپرتونیک بودن.
hypertrichosis /-tri-koˈsis/
هیپرتریکوز؛
افزایش بیش از حد رشد مو. با hirsutism مقایسه کنید.
hypertriglyceridemia /-tri-glīsˈer-i-deˈme-ah/
هیپرتری گلیسریدمی؛
افزایش میزان تری گلیسریدها در خون.
hypertrophy /hi-perˈtro-fe/
هیپرتروفی؛ بزرگ شدن یا رشد بیش از حد یک ارگان یا بخش ناشی از افزایش اندازه سلول‌های تشکیل دهنده آن. hypertrophic، صفت.
کار دیوممپاتی
asymmetrical septa h. (ASH)
هیپرتروفیک؛ این اصطلاح گاهی در مورد هیپرتروفی موضعی دیواره بین بطنی به کار می‌رود. ● هیپرتروفی دیواره‌ای غیرقرینه.
benign prostatic h. hyperplasia. ←
ventricular h. هیپرتروفی میوکارد
یک بطن، ناشی از فشار مزمن سرشار. ● هیپرتروفی بطنی.
hypertropia /hiˈper-troˈpe-ah/
نوعی لوچی (استرابیسم) که در آن، انحراف دایمی محورهای بینایی یک چشم، به سمت بالا وجود دارد.
hypertyrosinemia /-tiˈro-si-neˈme-ah/
۱. افزایش غلظت تیروزین در خون.
۲. ← tyrosinemia
hyperuricemia /-uˈri-seˈme-ah/ uricemia. ←
افزایش میزان اسید اوریک خون hyperuricemic، صفت.
hyperuricosuria /-uˈri-kuˈre-ah/
← uricosuria؛ افزایش میزان اسیداوریک ادرار.
hypervalinemia /-valˈi-neˈme-ah/
۱. نوعی اختلال اسیدامینه که با افزایش میزان والین در پلاسما و ادرار و اختلال رشد مشخص می‌شود.
۲. افزایش میزان والین در پلاسما.
hyperventilation /-venˈti-aˈshun/

hypochondria چهار صد و هشتاد ▣ hypnodontics

خواب مصنوعی یا خواب القایی) • تحلیل هیپنوتیزی.
hypnodontics /-don'tiks/ استفاده از:
 هیپنوتیزم و تلقین کنترل شده در درمان‌های دندانپزشکی.
hypnogenic /-jen'ik/ **hypnotic**. (۱) ←
hypnoid /hip'noi'd/ شبیه هیپنوز یا خواب.
hypnology /hip-nol'ah-jel/ مطالعه علمی درباره خواب یا هیپنوتیزم.

hypnopompic /hip'no-pompik/ آنچه که بعد از خواب بیدار می‌ماند؛ درباره توهماتی که بعد از بیدار شدن وجود دارند به کار می‌رود.
hypnosis /hip-no'sis/ هیپنوز؛ وضعیت تغییر یافته‌ای از هوشیاری که با تمرکز بر توجه، تعلیق ناپاوری و بی‌ایمانی، افزایش رهنمودپذیری و پذیرش تلقین‌ها و فرامین و تجربه ذهنی در مورد واکنش نشان دادن به صورت غیرارادی مشخص می‌شود. • خواب مصنوعی یا خواب القایی، هیپنوتیزم، استفاده
hypnotherapy /hip'no-ther'ah-pe/ از خواب مصنوعی (هیپنوز) در درمان بیماری‌ها.
 • خواب‌درمانی.

۱. القاکننده خواب. **hypnotic** /hip-not'ik/ عامل ایجادکننده خواب.
 ۲. مربوط به هیپنوز یا برای ماهیت آن.
hypnotism /hip'no-tizm/ هیپنوتیزم؛ مطالعه درباره ایجاد خواب و یاروش و نحوه خواب کردن افراد.
hypnotize /-tiz/ انشاء وضعیت هیپنوز (خواب مصنوعی) هیپنوز /hi'po/ هیپنوز؛
 ۱. اصطلاح عامیانه‌ای برای تزریق هیپنوترمی یا سرنگ مخصوص تزریق در هیپنوترم.
 ۲. سدیم تیوسولفات.
hyp(o)- جزء کلمه [Gr.]، به معنی زیر، پایین، ناقص، ناکامل. در شیمی، به ترکیبات حاوی کمترین نسبت اکسیژن در گروهی از ترکیبات مشابه گفته می‌شود.

hypocacusis /hi'po-ah-ku'sis/ کاهش خفیف حساسیت شنوایی.
hypoactivity /-ak-tiv'i-te/ ۱. کاهش فعالیت (مثلاً پرستالتیسیم) به‌طور غیرطبیعی.
 ۲. کاهش غیرطبیعی فعالیت حرکتی و شناختی، همراه با آهسته شدن تفکر، تکلم و حرکت.
hypoactive، صفت.

hypoadrenalism /-ah-dre'nal-izm/ **adrenal insufficiency** • کم‌کاری غده فوق کلیه.
hypoadrenocorticism /-ah-dr'en'o-kort'is-izm/ کمبود فعالیت قشر غده فوق کلیه.
hypoalbuminosis /-al-bu'min-o'sis/ کاهش غیرطبیعی میزان آلبومین.

hypoalimentionation /al'ti-men-ta'shun/ تغذیه ناکافی.

hypoalphalipoproteinemia /-al'fah-lip'o-pro'te-ne'me-ah/ ۱. کمبود لیپوپروتئین‌های با تراکم بالا (آلفا) در خون.

۲. **Tanger disease**.
hypoazoturia /-az'o-tu're-ah/ کاهش مواد نیتروژنه ادرار.

hypobaric /-bar'ik/ هیپوباریک؛ دارای وزن یا فشار کمتر از حد طبیعی؛ در مورد گازهایی که تحت فشاری کمتر از فشار جو قرار دارند یا محلول‌هایی با وزن مخصوص کمتر از استاندارد مرجع به کار می‌رود.

hypobarism /-bar'izm/ وضعیتی ناشی از پایین‌تر بودن گازهای محیط یا فشار جو، نسبت به فشار داخل رافت‌های بدن.

۱. اختلالی که **hypobaropathy** /-bar-op'ah-the/ در ارتفاعات بالا در اثر کاهش فشار هوا ایجاد می‌شود (تظیر بیماری ارتفاعات و بیماری کوه گرفتگی).

۲. **hypobarism**.
hypoblast /hi'po-blast/ پیش‌ساز روئانی آنتودرم، صفت.

hypocalcemia /hi'po-kal-se'me-ah/ هیپوکالسمی؛ کاهش کلسیم خون تا حد پایین طبیعی، صفت.

hypocapnia /-kap'ne-ah/ هیپوکاپنه؛ کمبود دی‌اکسید کربن خون، صفت.

۲. **hypocapnia**.
hypocarbica /-kahr'be-ah/ هیپوکاربمی؛ کاهش غیرطبیعی مقدار کربن خون، صفت.

hypochlorhydria /-klor-hi'dre-ah/ فقدان اسید هیدروکلریک در شیره معده.

hypochlorite /-klor'it/ هیپوکلریت؛ هر نوع نمک اسید هیپوکلروس. هیپوکلریت به‌عنوان عامل دارویی دارای اثر ضدعفونی‌کننده به ویژه به صورت محلول رقیق شده سدیم هیپوکلریت به کار می‌رود.

hypochlorous acid /-klor'us/ اسید هیپوکلروس؛ نوعی ترکیب ناپایدار دارای اثر ضدعفونی‌کننده و سفیدکننده.

hypocholesteremia /-ko-le's'te-re'me-ah/ **hypocholesterolemia** ←

hypocholesterolemia /-ko-le's'ter-ol-e'me-ah/ هیپوکلسترولمی؛ کاهش میزان کلسترول خون، صفت.

hypocholesterol emic، صفت.
hypochondria /-kon'dre-ah/ هیپوکوندریا؛

hypoganglionosis □ چهارصد و هشتاد و یک □ **hypochondriac**

۱. هیپوئرمیک: **hypodermic** /-derˈmɪk/
- به کار بردن یا تجویز به صورت زیرپوستی.
- هیپوئرم: **hypodermis** /-derˈmɪs/
۱. بافت زیر جلدی.
۲. لایه سلولی خارجی بی‌مهرگان که اسکلت خارجی کوئیکولر را ترشح می‌کند.
- hypodermoclysis** /-der-mokˈli-sɪs/
- تزریق مایعات (مثل محلول سالین) در زیر جلد.
- hypodipsia** /-dɪpˈse-ah/
- کاهش غیریطیمی حس تشنگی.
- hypodontia** /-donˈshah/ **partial anodontia** ←
- hypodynamia** /-di-nāmˈe-ah/
- کاهش غیریطیمی قلرت و توان. **hypodynamic**، صفت.
- hypoeccrisia** /-ê-krisˈe-ah/
- کاهش غیریطیمی ترشح. **hypoeccritic**، صفت.
- hypoechoic** /-ê-koˈik/
- در سونوگرافی، عبارت است از مناطق شدن اکوی کم؛ به بافت‌ها یا ساختمان‌هایی گفته می‌شود که مقدار نسبتاً ناچیزی از امواج اولتراسوندی را که به آن‌ها تابیده شده انعکاس می‌دهند.
- hypoergia** /-erˈjah/
- کاهش حساسیت نسبت به آلرژن‌ها. **hypoergic**، صفت.
- hypoesthesia** /-esˈo-forˈe-ah/
- انحراف محورهای بینایی به طرف پایین و داخل.
- hypoesthesia** /-es-theˈzhah/
- کاهش غیریطیمی حساسیت، به‌ویژه نسبت به لمس. **hypoesthetic**، صفت.
- hypoxophoria** /-ekˈso-forˈe-ah/
- انحراف محورهای بینایی به طرف پایین و خارج.
- hypoferrremia** /-fê-reˈme-ah/
- کمبود آهن خون.
- hypofertility** /-fer-tɪlˈt-te/
- کاهش ظرفیت باروری.
- hypofertile**، صفت.
- hypofibrinogenemia** /-fi-brɪnˈo-zê-neˈme-ah/
- هیپوفیبرینوژمی؛ کمبود میزان فیبرینوژن خون.
- hypogalactia** /-gah-lakˈshe-ah/
- کاهش ترشح شیر.
- hypogalactous**، صفت.
- hypogammaglobulinemia** /-gamˈah-globˈu-lî-neˈme-ah/
- هیپوگاماگلوبولینمی؛ کمبود همه گروه‌های ایمونوگلوبولین، مثلاً در آگاماگلوبولینمی، دیس‌گلوبولینمی و نقص ایمنی. این وضعیت برای مدت کوتاه، در شیرخواران طبیعی است ولی نباید به طول بیانجامد.
- hypogammaglobulinemic common variable h. immunodeficiency**، صفت.
- hypoganglionosis** /-gangˈgle-on-oˈsɪs/
- کمبود تعداد سلول‌های گانگلیونی مینتری که قطعه دیستال روده انسان و گاو که به وسیله لاروهای هیپوترما ایجاد می‌شود.

۱. جمع **hypochondrium**
۲. ← **hypochondriasis**
- هیپوکوندریازیک: **hypochondriac** /-konˈdre-ak/
۱. مربوط به **hypochondrium**
۲. مربوط به **hypochondriasis**
۳. فرد مبتلا به هیپوکوندریازیس. ● خودبیمار انگار.
- hypochondriasis** /-kon-driˈah-sɪs/
- هیپوکوندریازیس؛ نوعی اختلال شبه جسمی (سومانورفم) که با اشتغال ذهنی به عملکردهای بدنی و تفسیر احساس‌های طبیعی یا اختلالات جزئی به مشکلات جدی و خطرناک و نیازمند توجه طبی مشخص می‌شود. ● خودبیمار انگاری.
- hypochondriacal hypochondriac**، صفت.
- hypochondrium** /hiˈpo-konˈdre-um/
- هیپوکوندر؛ (جمع: **hypochondria**)؛ ناحیه فوقانی جانبی شکم که بر روی غضروف‌های دنده‌ای، در هر طرف اپیگاستر قرار دارد.
- hypochondrial**، صفت.
- hypochromasia** /-kro-maˈzhah/
۱. وضعیت رنگ‌گیری کمتر از حدطبیعی.
۲. ← **hypochromia** (۱)
۱. پیگماتاسیون ناکافی و غیریطیمی به ویژه کمبود کروماتین در هسته سلول.
۲. ← **hypochromia** (۱)
- hypochromatosis** /-kroˈmat-izm/
۱. پیگماتاسیون ناکافی و غیریطیمی به ویژه کمبود کروماتین در هسته سلول.
۲. ← **hypochromia** (۱)
- hypochromatosis** /-kroˈmat-toˈsɪs/
- محو شدگی تدریجی هسته سلول (کروماتین).
- hypochromia** /-kroˈme-ah/
- هیپوکرومی؛
۱. کاهش هموگلوبین اریتروسیت‌ها، به‌نحوی که به‌طور غیریطیمی رنگ‌بریده به نظر می‌رسند.
- hypochromic**، صفت.
۲. ← **hypochromism** (۱)
- hypochromic**، صفت.
- hypocitraturia** /-si-tra-tuˈre-ah/
- دفع ادرار حاوی مقادیر کم و غیریطیمی سیترات.
- hypocomplementemia** /-komˈplê-men-teˈme-ah/
- کاهش میزان کمپلمان خون.
- hypocyclosis** /-si-kloˈsɪs/
- تطابق ناکافی چشم.
- hypocythemia** /-si-thêmˈe-ah/
- ناکافی بودن تعداد اریتروسیت‌های خون.
- Hypoderma** /-derˈmah/
- هیپودرما؛ جنسی از مگس‌ها که بر روی پوست گاو و اسب یا برخی مهره‌داران قرار می‌گیرند و لارو آن‌ها در گاو تولید بيماری می‌کند و در انسان باعث ایجاد بیماری لارو مهاجر می‌شود.
- hypodermiasis** /-der-miˈah-sɪs/
- بتورات خزنده پوست

کمبود تعداد سلول‌های گانگلیونی مینتری که قطعه دیستال روده

hyponeocytosis □ چهارصد و هشتاد و دو □ hypogastric

بزرگ که منجر به یبوست می‌شود؛ نوعی از مگا کولون مادرزادی.

۱. واقع در سطح تحتانی معده. **hypogastric** /-gas'trik/

۲. مربوط به هیپوگاستر.

۳. مربوط به شریان ابلیاک داخلی.

هیپوگاستر: **hypogastrium** /-gas'tre-um/

ناحیه عانه‌ای؛ پایین‌ترین ناحیه میانی شکم. **hypogastroschisis** /-gas-tros'ki-sis/

شکاف مادرزادی ناحیه هیپوگاستر.

هیپوژنز نقص در روند تکامل رویان. **hypogenesis** /-jen'e-sis/

هیپوژنیتالیسم **hypogenetic**، صفت. **hypogenitalism** /-jen'ti-l-izm/

← **hypogonadism**.

← **hypoguesia**.

hypogeusia /-goo'ze-ah/

کاهش غیرطبیعی حس چشایی.

← **sublingual**. **hypoglossal** /hi'po-glos'al/

hypoglucagonemia /-gloo'kah-gon-e'me-ah/

کاهش غیرطبیعی میزان گلوکاگن خون.

هیپوگلیسمی: **hypoglycemia** /-gli'sem'e-ah/

کاهش غلظت گلوکز خون که ممکن است منجر به هیپوترمی، سردی، منگی و نشانه‌های جدی تر عصبی شود.

hypoglycemic /-gli'sem'ik/

۱. مربوط به هیپوگلیسمی، مشخص شونده به وسیله هیپوگلیسمی یا ایجادکننده آن.

۲. عامل کاهش دهنده میزان گلوکز خون.

hypoglycorrachia /-gli'ko-ra'ke-ah/

پایین بودن غیرطبیعی میزان قند مایع مغزی نخاعی.

هیپوگنادیسم: **hypogonadism** /-go'nad-izm/

کاهش عملکرد گنادها که با تأخیر رشد، تکامل جنسی و خصوصیات جنسی ثانویه همراه است.

hypergonadotropic h. هیپوگنادیسم همراه با مقادیر بالای گنادوتروپین‌ها، نظیر آنچه که در سندرم کلاین فیلتر دیده می‌شود.

hypogonadotropic h. هیپوگنادیسم ناشی از فقدان ترشح گنادوتروپین.

hypogonadotropic /-gon'ah-do-trop'ik/

مرتبط با کمبود گنادوتروپین یا ناشی از آن.

هیپوهیدروز: **hypohidrosis** /-hi-dro'sis/

کاهش غیرطبیعی تعریق. **hypohidrotic**، صفت.

هیپوکالمی: **hypokalemia** /-kah-'em'e-ah/

کاهش غیرطبیعی میزان پتاسیم خون که ممکن است منجر به اختلالات عصبی عضلانی و کلیوی و الکتروکاردیوگرافیک شود.

hypokalemic /-kah-'em'ik/

هیپوکالمیک؛

۱. مربوط به هیپوکالمی یا مشخص شونده به وسیله آن.

۲. عامل پایین آورنده میزان پتاسیم خون.

hypokinesia /-ki-ne'zhah/

هیپوکینزی؛ کاهش غیرطبیعی عملکرد یا فعالیت حرکتی. **hypokinetic**، صفت.

hypolactasia /-lak-la'zhah/

کمبود فعالیت لاکتاز در روده‌ها؛ ← **lactase deficiency**.

hypoleydigism /-līd'ig-izm/

کاهش غیرطبیعی ترشح آندروژن‌ها از سلول‌های لیدینگ.

hypolipidemic /-lip'id-em'ik/

عامل تشدیدکننده کاهش غلظت لیپید در سرم.

hypomagnesemia /-mag'nes-em'e-ah/

پایین بودن غیرطبیعی منیزیم خون.

hypomania /-ma'ne-ah/

هیپومانی؛ نوعی ناهنجاری خلقی، شبیه به مانی، ولی با شدت کمتر. **hypomaniac**، صفت.

hypomenorrhea /-men'o-re'ah/

هیپومنوره؛ کاهش میزان خون قاعدگی یا مدت در جریان بودن آن.

۱. بخش شکمی جانبی یک **hypomere** /hi'po-m'er/

میوتوم که از شاخ قدامی عصب نخاعی عصب می‌گیرد.

۲. صفحه جانبی مزودرم که به دیواره‌های فحرات بدن تبدیل می‌شود.

هیپومتریا: **hypometria** /-me'tre-ah/

نوعی آتاکسی که در آن، حرکات، کمتر از فاصله لازم برای دستیابی به هدف مورد نظر انجام می‌شوند.

کاهش و ضعف حافظه **hypomnesia** /hi'po-ne'zhah/

۱. فردی که در حالت **hypomorph** /hi'po-morf/

ایستاده کوتاه‌تر از هنگامی که نشسته است به نظر می‌رسد.

۲. در ژنتیک، به زن جهش یافته‌ای گفته می‌شود که تنها کاهشی نسبی در فعالیت نشان می‌دهد.

hypomorphic، صفت.

hypomyxia /hi'po-mik'se-ah/

کاهش ترشح مویکوس.

hyponasality /-na-zal'it-e/

کیفیتی از صدا که در آن فقدان کامل انتشار هوا از بینی و رزونانس بینی وجود دارد به نحوی که صدای فرد شبیه افراد مبتلایه سرماخوردگی می‌شود.

hyponatremia /-na-tr'em'e-ah/

هیپوناترمی؛ کاهش سدیم خون.

depletional h. نوعی کاهش سدیم خون که در آن، غلظت پلاسمای سدیم با پایین بودن سدیم تام بدن همراه است. ● هیپوناترمی تخلیه‌ای.

dilutional h. نوعی کاهش سدیم خون که در آن، غلظت پلاسمای سدیم در اثر از دست رفتن سدیم بدن، همراه با احتباس غیر اسموتیک آب ایجاد می‌شود. ● هیپوناترمی ترقیقی.

hyponeocytosis /-ne'o-si-to'sis/

hypopyon چهارصد و هشتاد و سه □ hyponoia

لکونی همراه با وجود لکوسیت‌های نارس در خون.
hyponoia /-noiˈah/
 کند بودن فعالیت ذهنی.
hyponychium /-nikˈe-um/
 ضخیم شدن ایترم
 واقع در زیر انتهای دیستال آزاد ناخن. **hyponychial**، صفت.
hypo-orthocytosis /-or ˈtho-si-toˈsis/
 لکونی
 همراه با طبیعی بودن نسبت فرم‌های مختلف گلبول‌های سفید.
hypo-osmotic /-oz-motˈik/
 حاوی غلظت پایین‌تر
 اجزای فعال از نظر اسموز، نسبت به یک محلول طبیعی.
hypoparathyroid /-par ˈah-thiroid/
 مربوط به
 کاهش عملکرد غدد پار‌ایتروئید یا مشخص‌شونده به وسیله آن.
hypoparathyroidism /-par ˈah-thiˈroid-izm/
 هیپوپار‌ایتروئیدیسم؛ وضعیت ناشی از کاهش شدید عملکرد یا
 برداشتن غدد پار‌ایتروئید که با هیپوکالسمی همراه است.
 هیپوکالسمی ممکن است منجر به تتانی شود. هیپرفسفاتی
 همراه با کاهش بازجذب استخوان و سایر نشانه‌ها نیز ایجاد
 می‌شود.
hypoperfusion /-per-fuˈzhun/
 کاهش جریان
 خون عضو، نظیر آنچه که در شوک جریان خون رخ می‌دهد. در
 صورت طولانی شدن این وضعیت ممکن است اختلال عملکرد
 دائمی سلولی و مرگ ایجاد شود.
hypoperistalsis /-per ˈi-stawlˈsis/
 کاهش غیرطبیعی پرستالیتیس.
hypopharynx /-farˈinks/
 هیپوفارنکس؛
laryngopharynx. ←
 کاهش صدا در سیم یا دق. **hypophonesis** /-fo-neˈsis/
 هیپوفونی؛
hypophonia /-foˈne-ah/
 صدای ضعیف، ناشی از عدم هماهنگی عضلات صوتی.
hypophoria /-forˈe-ah/
 انحراف محور بینایی
 یک چشم به سمت پایین، در غیاب تحریکات تلفیقی بینایی.
hypophosphatasia /-fos ˈfah-taˈzhah/
 نوعی خطای سرشتی متابولیسم که با فعالیت پایین و
 غیرطبیعی الکالین فسفاتاز سرم و دفع فسفات‌انولامین در ادرار
 مشخص می‌شود. این اختلال در شیرخواران با راشیتیس و در
 بالغین با استئومالاسی ظاهر می‌یابد و در کودکان زیر ۶ ماه
 شدیدتر است.
hypophosphatemia /-fos ˈfah-teˈme-ah/
 هیپوفسفاتی؛ کاهش میزان فسفات‌ها در خون که در
 راشیتیتیس و استئومالاسی دیده می‌شود.
hypophosphatasia. ←
hypophosphatemic، صفت.
familial h.
familial hypophosphatemic rickets. ←
 نوعی راشیتیتیس هیپوفسفاتیسم فامیلیال
X-linked h.
hypophosphaturia هیپوفسفاتوری؛

کمبود میزان فسفات‌ها در ادرار.
hypophosphorous acid /-fos-forˈus/
 نوعی اسید مونوبازیک سمی دارای خصوصیات احیاکننده
 پر قدرت، با فرمول H_3PO_2 که باعث ایجاد هیپوفسفیت‌ها
 می‌شود.
hypophrenic /hi ˈpo-fren ˈik/
 واقع در سطح تحتانی دیافراگم.
hypophyseal /-fiz-è-al/ **hypophysial**. ←
hypophysectomy /hi-pof ˈi-sekˈlah-m-è/
 برداشتن غده هیپوفیز.
hypophysial /hi ˈpo-fiz-è-al/
 مربوط به هیپوفیز.
 • هیپوفیزی.
hypophysiportal /-fiz ˈe-o-por ˈlɪ/
 بر سیستم پورت (باب) هیپوفیز که در آن، ونول‌های
 هیپوتالاموسی با مویرگ‌های هیپوفیز قنای ارتباط می‌یابند
 دلالت دارد.
hypophysioprivic /privˈik/
 مربوط به کمبود ترشح هورمونی غده هیپوفیز.
hypophysis /hi-pofˈT-sis/ [Gr.]
 غده هیپوفیز.
pituitary gland. ←
h. cerebri
pituitary gland. ←
pharyngeal h.
 توده‌ای واقع در دیواره حلق،
 با ساختمانی شبیه غده هیپوفیز. • هیپوفیز حلقی.
hypopituitarism /hi ˈpo-pi-too ˈT-tah-rizm ˈ/
 کاهش ترشح هورمونی هیپوفیز، به ویژه هیپوفیز قنای.
 • کم‌کاری هیپوفیز.
hypoplasia /-plaˈzhah/
 هیپوپلازی؛ رشد ناقص یا تکامل کمتر از حد یک عضو یا بافت.
hypoplastic، صفت.
enamel h.
 تکوین ناقص یا معیوب مینای
 دندان، که ممکن است ارثی یا اکتسابی باشد.
oligomeganephronic renal h.
oligomeganephroni. ←
hypopnea /hi-pop ˈne-ah/
 هیپوپنه؛
 کاهش غیرطبیعی عمق و سرعت تنفس. **hypopneic**، صفت.
hypoporosis /hi ˈpo-por-o ˈsis/
 نقص در تشکیل کال استخوانی، پس از شکستن استخوان.
hypopotassemia /-po ˈtah-seˈme-ah/
hypokalemia. ←
hypoprosody /-prosˈo-de/
 کاهش تغییرات طبیعی فشار، زیروبمی و ریتم تکلم.
hypoptyalism /-tiˈah-lizm/
 کاهش غیرطبیعی میزان ترشح بزاق.
hypopyon /hi-po ˈpe-on/

hypothesis چهار صد و هشتاد و چهار □ hypoalivation

ثابتی می‌ایستد ایجاد می‌شود. ● هیپوتانسیون وضعیتی.

hypotensive /-tenˈsiv/

حالتی که با کاهش فشار خون مشخص می‌شود.

hypothalamus /-4halˈah-mus/

هیپوتالاموس؛ بخشی از دیانسفال که کف و بخشی از دیواره جانبی بطن سوم را تشکیل می‌دهد و از نظر آناتومیک از کیاسما اپتیک، اجسام پستانی، تورسینر نوم، اینفاندیپولوم و غده هیپوفیز تشکیل می‌شود اما از نظر فیزیولوژیک، هیپوفیز، عضوی مجزا به شمار می‌رود. هسته‌های هیپوتالامیک باعث فعال شدن، کنترل و انسجام مکانیسم‌های خودکار محیطی، فعالیت‌های درون‌ریز، و بسیاری از اعمال بدنی می‌شوند. **hypothalamic**، صفت.

hypothenar /hi-poθnˈen-ar/

۱. بر جستگی گوشتی کف دست در طرف زرد زیرینی آن، یا:

۲. مربوط به برجستگی مزبور.

hypothermia /hiˈpo-θerˈme-ah/

هیپوترمی؛ پایین بودن دمای بدن، مثلاً ناشی از تماس با هوای سرد و یا ایجاد چنین وضعیتی به منظور کاهش متابولیسم و در نتیجه کاهش نیاز به اکسیژن که در اعمال جراحی مختلف مورد استفاده قرار می‌گیرد. **hypothermal**، صفت.

۲. کاهش دمای مرکزی بدن به ۳۲ درجه سانتی‌گراد (۹۵ درجه فارنهایت) یا کمتر، مثلاً ناشی از تماس با هوای سرد و یا کاهش متابولیسم بافت‌ها و در نتیجه، کاهش نیاز به اکسیژن که در اعمال جراحی مختلف مورد استفاده قرار می‌گیرد. **hypothermic**، **hypothermal**، صفت.

کاهش غیر عمدی دمای مرکزی بدن، مثلاً در هوای سرد. ● هیپوترمی تصادفی. **accidental h.**

hypothesis /hi-poθˈe-sis/

هیپوتز؛ تصویری که گروهی از پدیده‌ها را توضیح می‌دهد و به‌عنوان پایه‌ای برای تحقیقات بعدی قرار می‌گیرد. ● فرضیه.

فرضیه‌ای که با فرضیه صفر (null hypothesis) در تست آماری مورد مقایسه قرار می‌گیرد. ● فرضیه جایگزین.

فرضیه‌ای که بر مبنای آن، افسردگی با کمبود آمین‌های بیوترنیک، به ویژه نور اپی‌نفرین، در آن گروه از گیرنده‌های مغزی که از نظر عملکردی حائز اهمیت هستند ارتباط دارد و نیز حالت سرخوشی با افزایش آمین‌های مزبور همراه است.

jelly roll h. فرضیه‌ای که تشکیل میلین عصب را توضیح می‌دهد و بر مبنای آن، میلین از چندین لایه غشا پلاسمایی یک سلول شوان که به‌طور مارپیچ و به شکل رولت در اطراف آکسون پیچیده شده است به وجود می‌آید. ● فرضیه رولت (کیک لایه‌ای).

lattice h. این تئوری ماهیت انجام واکنش

تجمع چرک در اثناک قدامی چشم.

hypoalivation /hiˈpo-salˈi-vəˈshun/

← **hypoptalism.**

hyposecretion /-sê-kreˈshun/

کاهش ترشح (مثلاً ترشح غده).

hyposensitive /-senˈsit-iv/

۱. دلاری کاهش غیرطبیعی حساسیت.
۲. بروز حساسیت کمتر در برابر یک آلرژن اختصاصی، به دنبال مواجهه متوالی و فزاینده فرد با آن.

hyposmia /hi-poʒˈme-ah/

کاهش حدت حس بویایی.

hyposomatotropism /hiˈpo-soˈmat-o-

troˈpizm/ ترشح ناکافی سوماتوتروپین

(هورمون رشد) که منجر به کوتاهی قد می‌شود.

hyposomnia /-somˈne-ah/

کاهش زمان خواب.

hypospadias /-spaˈde-is/

هیپوسپادیا؛

نوعی ناهنجاری تکاملی که در آن پیشابراه مرد بر روی سطح زیرین آلت یا روی پرنه باز می‌شود. **hypospadiac**، صفت.
نوعی ناهنجاری تکاملی
در زنان که در آن پیشابراه در داخل واژن باز می‌شود.

hypospermatogenesis /-sperˈmah-to-

jenˈe-sis/ کاهش غیرطبیعی تولید اسپرم.

hyposplenism /-splɪnˈizm/ هیپواسپلنیزم؛ کاهش عملکرد طحال که به افزایش عناصر خون محیطی منجر می‌شود.

hypostasis /hi-posˈlah-sis/

هیپوستاز؛

گردش خون ضعیف یا کند در بخش یا عضو مستقلی از بدن.

hypostatic /hiˈpo-statˈik/

۱. مربوط به هیپوستاز، ناشی از هیپوستاز یا همراه با آن.
۲. مربوط به برخی صفات ارثی که مستعد سرکوب یا مهار شدن به وسیله صفات دیگر هستند.

hyposthenia /hiˈpos-theˈne-ah/

هیپوستنی؛

سستی و ضعف. ● کمبود نیرو، ضعف. **hyposthenic**، صفت.

hypostypsis /hiˈpo-stipˈsis/

یپوست با شدت متوسط. **hypostyptic**، صفت.

hyposynergia /-si-nerˈjah/ **dyssynergia.** ←

hypotelorism /-telˈer-izm/

کاهش غیرطبیعی فاصله میان دو عضو یا بخش.

ocular h., orbital h.

کاهش غیرطبیعی فاصله بین دو چشم.

hypotension /-tenˈshun/

هیپوتانسیون؛

کاهش غیرطبیعی فشار خون. ● کم فشاری خون.

orthostatic h.

کاهش فشار خون، همراه با گیجی، تاری دید و گاهی، سنکوپ که در هنگام برخاستن از وضعیت نشسته و یا در مواردی که فرد بدون حرکت، در وضعیت

hypoxia □ چهارصد و هشتاد و پنج □ **hypothyria**

هیپوتیروئیدیزم: /-thiˈmizm/ **hypothyroidism**
کمبود فعالیت تیروئید که از علل کراتینیزم در کودکان و میگزدم در بالغین است و همراه با آن کاهش میزان متابولیسم، خستگی و بی‌حالی ایجاد می‌شود. **hypothyroid**، صفت.

هیپوتونی: کاهش تون عضلات اسکلتی.
hypotonia /-tonˈe-ah/

هیپوتونیک:
hypotonic /-tonˈik/
۱. بر کاهش تون یا کشش دلالت دارد.
۲. بر محلولی با فشار اسموتیک کمتر از محلول مورد مقایسه با آن دلالت دارد.

هیپوتریکوز:
hypotrichosis /-tri-koˈsis/
وجود مقادیر موی کمتر از طبیعی. ● کم‌مویی.

هیپوتروفی:
hypotrophy /hiˈpahˈtrah-fe/
← **abi-trophy**.

هیپوتروپی (استرابیسم) که در آن انحراف دایمی محور بینایی یک چشم به سمت پایین وجود دارد.
hypotympanotomy /-timˈpah-notˈah-me/

باز کردن هیپوتیمنان به وسیله جراحی.
hypotympanum /-timˈpah-num/

هیپوتیمنان:
بخش تحتانی حفره گوش میانی در استخوان تمپورال.
hypouricemia /-uˈri-seˈme-ah/

هیپوپوریسمی:
کمبود اسیداوریک در خون، همراه با گزائتوری، ناشی از کمبود گزائتین اکسیداز، آنزیم مورد نیاز برای تبدیل به هیپوگزائتین به گزائتین و گزائتین به اسیداوریک.

هیپوونتیلیاسیون: /-venˈti-laˈshun/ **hypoventilation**
کاهش مقدار هوایی که به آلونول‌های ریه وارد می‌شود. ● کم‌تهویه‌گی، کاهش تهویه.

primary alveolar h.
اختلال کنترل خوک‌دار تنفس که منجر به آینه خواب می‌شود.

هیپوولمی:
hypovolemia /-völ-ēmˈe-ah/
کاهش غیرطبیعی گردش خون بدن. **hypovolemic**، صفت.

هیپوولیا:
hypovolia /-völˈe-ah/
کاهش آب یا حجم، مثلاً به صورت کاهش مایع خارج سلولی.

هیپوگزائتین: یک باز
hypoxanthine /-zahˈthen/
پورینی که در فرآیند تجزیه پورین‌ها و نوکلئوزیدهای پورینی به اسیداوریک و آزاد شدن پورین‌های آزاد، به صورت واسطه تولید می‌شود. به صورت کمپلکس با ریبوز، اینوزین نام دارد.

هیپوکسمی:
hypoxemia /hiˈpok-sēmˈe-ah/
اکسیژناسیون ناکافی خون.

هیپوکسی: کاهش اکسیژن
hypoxia /hi-pokˈse-ah/
رسانی به یک بافت، در زیر مقادیر فیزیولوژیک، عملی‌غیرم
پرفیوژن کافی یافت به وسیله خون. **hypoxic**، صفت.

anemic h.
هیپوکسی ناشی از کاهش

میان آنتی‌ژن و آنتی‌بادی را توصیف می‌کند و بر مبنای آن واکنش میان آنتی‌ژن چند ظرفیتی و آنتی‌بادی دو ظرفیتی به منظور تشکیل ساختمان شبکه مانند کمپلکس آنتی‌ژن - آنتی‌بادی تخمین زده می‌شود. ● فرضیه شبکه.

Lyon h.
غیرفعال شدن تصادفی و ثابت یک کروموزوم X (در شکل کروماتین جنسی) در سلول‌های پستانداران و در مرحله زودرسی از تشکیل روپان که منجر به موزائیسیم کروموزوم‌های پلری و مادری در جنس مؤنث می‌شود.

فرضیه‌ای در دست تحقیق که غالباً بر موزاد نبودن تأثیر یا تفاوت تأکید دارد (فرض این‌که تفاوت عمده‌ای میان دو نمونه تصادفی جمعیت موجود نیست). ● فرضیه صفر.
null h.

one gene-one polypeptide chain h.
فرضیه‌ای مبتنی بر این‌که یک ژن، عبارت است از نوعی توالی DNA که برای تولید یک زنجیره پلی‌پپتیدی رمزگردانی می‌شود. آنتی‌بادی‌ها از این مورد استثناء هستند: ژن‌های جداگانه‌ای برای نواحی متغیر و پیوسته و به منظور کدگذاری یک پلی‌پپتید منفرد مرتب می‌شوند.

response-to-injury h.
برطبق این فرضیه، آنروژن، با آسیب سلول‌های آندوتلیال مفروش‌کننده دیواره‌های شریانی شروع می‌شود. آسیب مزبور موجب اختلال عملکرد آندوتلیال و فعل و انفعالات غیرطبیعی سلولی و در نتیجه، آغاز و پیشرفت آنروژن می‌شود. ● فرضیه واکنش به آسیب.

sliding-filament h.
بر طبق این فرضیه، کشیده شدن رشته‌های عضلانی، تعداد پل‌های ایجادکننده کشش واقع در بین عناصر پروتئینی لغزنده قابل انقباض (اکتین و میوزین) را افزایش می‌دهد که این منجر به تقویت انقباض عضله بعدی می‌شود. ● فرضیه رشته لغزنده.

Starling's h.
فرضیه استارلینگ:
برطبق این فرضیه، مسیر و سرعت انتقال مایع میان پلاسمای خون موجود در مویرگ‌ها و مایع فضاها باقی، به فشار هیدروستاتیک هر طرف دیواره مویرگی، فشار اسموتیک پروتئین پلاسمای مایع باقی و خصوصیات دیواره‌های مویرگی به‌عنوان غشا پالایش‌کننده بستگی دارد.

wobble h.
فرضیه‌ای که توضیح می‌دهد چگونه یک مولکول RNA انتقال دهنده (tRNA) می‌تواند کدون‌های مختلف واقع در الگوی RNA پیغامبر (mRNA) را انتقال دهد. بر مبنای این فرضیه، باز سوم آنتی‌کدون tRNA مجبور به جفت شدن با کدون مکمل نیست (برخلاف پایه‌های اول و دوم) اما می‌تواند با هر یک از چند کدون وابسته، جفت‌های بازی تشکیل دهد.

hypothyria /hiˈpo-thiˈme-ah/
کاهش غیرطبیعی تون عاطفی، نظیر آنچه‌که در افسردگی ایجاد می‌شود. **hypothymic**، صفت.

hypothyrmism /-thiˈtoi-d-izm/
کاهش فعالیت تیموس

hysterorrhexis □ چهارصد و هشتاد و شش □ hypromellose

ظرفیت حمل اکسیژن خون، که در اثر کاهش هموگلوبین توتال یا تغییر اجزای تشکیل دهنده هموگلوبین ایجاد می‌شود.
● هیپوکسی آنمیک.

histotoxic h.

هیپوکسی ناشی از اختلال مصرف اکسیژن به وسیله بافت‌ها.
هیپوکسی‌ناشی از رسیدن ناکافی اکسیژن به خون. hypoxic h.
انتقال اکسیژن کافی به دلیل جریان خون ناکافی.

hypromellose /hi-prò-mè-l ˈs/

اتر پروپیلن گلیکول متیل سلولز که در درجات مختلف چسبندگی تهیه می‌شود و به عنوان عامل تعلیقی و افزایش‌دهنده چسبندگی و سفت‌کننده قرص، پوشاننده و قوام‌دهنده فرآورده‌های دارویی استفاده، و به‌طور موضعی به‌منظور محافظت و لغزنده‌سازی قیرنیه، به ملتخمه مالیده می‌شود.

h. phthalate

استر اسید فتالیک هیدروکسی پروپیل متیل سلولز که به عنوان پوشاننده قرص‌ها و گرانول‌ها به‌کار می‌رود.

hypsarrhythmia /hip ˈsah-ri-th ˈm-e-ah/

اختلال الکتروآنسفالوگرافیک که به‌طور شایع با امواج شبیه نوک چاقوی جیبی (Jackknife) همراه با امواج آهسته و دارای ولتاژ بالا که به‌طور تصادفی ایجاد می‌شود و نیز امواج قلمای (spike) منتشر در تمام نواحی قشر مغز مشخص می‌شود.

hypsokinesis /hip ˈso-ki-ne ˈsɪs/

خم شدن یا افتادن به پشت در وضعیت ایستاده که در پارالیزی آرتیازس، بیماری ویلسون و اختلالات مشابه دیده می‌شود.

hysteralgia /hi ˈs-ter-al ˈjah/

احساس درد در رحم.

hysterectomy /-ek ˈah-m-e/

انجام هیستروکتومی از طریق دیواره شکم.

abdominal h.

انجام سزارین همراه با برداشتن رحم.

cesarean h.

● هیستروکتومی کامل: complete h. ← total h.

هیستروکتومی نسبی: partial h. ← subtotal h.

برداشتن رحم، قسمت فوقانی واژن و پارامترها.

radical h.

هیستروکتومی ناکامل: subtotal h.

که در آن، سرویکس باقی گذاشته می‌شود.

نوعی هیستروکتومی که در آن رحم و سرویکس به‌طور کامل برداشته می‌شود.

total h.

نوعی هیستروکتومی که از راه واژن انجام می‌شود.

vaginal h.

hysteresis /hi ˈtê-re ˈsɪs/ [Gr.]

۱. فاصله زمانی

میان وقوع دو پدیده مرتبط به یکدیگر، مانند علت و معلول.

۲. در دستگاه ضربان‌ساز (پیس میکر) قلب، عبارت است از

تعداد ضربانات در دقیقه که در حد پایین‌تر از تعداد ضربان

قلب برنامه‌ریزی شده‌ای است که برای آغاز ضربان به

وسیله ضربان‌ساز تعیین شده است.

اتساع سوراخ رحم. hysterureyris /hi ˈter-u ˈrè-sis/

هیستری: hysteria /his-ter ˈe-ah/

واژه‌ای که پیش از این به‌طور وسیع در روان‌شناسی به‌کار

می‌رفت و شامل موارد زیر می‌شد:

۱. هیستری کلاسیک (که امروزه اختلال جسمانی کردن یا

سوماتیزاسیون نامیده می‌شود)؛

۲. نوروز هیستریک (که امروزه به اختلال تبدیلی و انفکاک‌

تقسیم می‌شود)؛

۳. هیستری اضطرابی؛ و

۴. شخصیت هیستریک (که امروزه شخصیت هیستریونیک

نامیده می‌شود).

hysterical, hysterie. صفت.

fixation h.

اختلال تبدیلی همراه با نشانه‌های مبتنی بر

بیهوشی یا آسیب عضوی فعلی یا پیشین. ● هیستری تثبیتی.

hysterics /his-ter ˈiks/

واژه عمومی برای طغیان عاطفی غیرقابل کنترل.

hyster(o)-

جزء کلمه [Gr.] به معنی رحم؛ هیستریا

hysterocele /hi ˈs-ter-o-s ˈel ˈ/

هیستروسل: ← فتق رحم.

hysteroepilepsy /op ˈt-lep ˈse/

هیستری همراه با حملات مشابه حملات تشنجی صرع.

hysteroigraphy /hi ˈs-ter-og ˈrah-fe/

۱. ثبت نموداری قدرت انقباضات رحمی در لیپر.

۲. رادیوگرافی رحم، پس از تزریق ماده حاجب.

hysteroïd /hi ˈs-ter-oid/

شبیه هیستری.

hysterolith /hi ˈs-ter-o-lith ˈ/

سنگ رحمی.

hysterolysis /hi ˈs-ter-ol ˈt-sɪs/

آزاد کردن چسبندگی‌های رحم.

hysteromyoma /hi ˈs-ter-o-mi-o ˈmah/

لیومیوم رحمی.

hysteromyomectomy /-mi ˈo-mek ˈah-me/

میومیکتومی رحمی.

hysteromyotomy /-mi-ot ˈah-me/

برش رحم به منظور برداشتن یک تومور جامد (توپر).

hysteropathy /hi ˈs-ter-op ˈah-he/

هر نوع بیماری رحم.

hysteropexy /hi ˈs-ter-o-pek ˈse/

ثابت کردن رحم جابه‌جا شده، از طریق جراحی.

hysteroptosis /hi ˈs-ter-op-to ˈsɪs/

پرولاپس رحم.

hysterorrhaphy /hi ˈs-ter-or ˈah-fe/

۱. بخیه زدن رحم.

۲. ← hysterorexy

hysterorrhexis /hi ˈs-ter-o-rek ˈsɪs/

← metorrhexis.

hysterosalpingectomy □ چهارصد و هشتاد و هفت □ HZ

hysterosalpingectomy /-sal "pin-jek "tah-me/ بر داشتن رحم و لوله‌های آن.

hysterosalpingography /-sal "ping-gog"
rah-fe/ رحم و لوله‌های آن

hysterosalpingo-oophorectomy /-sal " -
ping-go-o "of-o-rek 'lah-me/

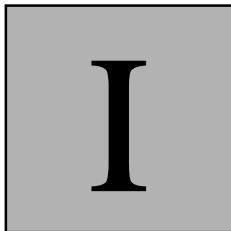
برداشتن رحم، لوله‌های رحمی و تخمدان‌ها.
hysterosalpingostomy /-sal "ping-gos"

hysteroscope /hi'stə-r-o-skəp/ : هیستروسکوپ؛
 نوعی آندوسکوپ که برای دیدن و معاینه مستقیم مجرای
 سرویکس و حفره رحمی به کار می‌رود.

hysterospasm /-spazm"/ اسپاسم رحم.

hysterotomy /his "ter-ot "ah-me/
برش رحم از طریق شکم (هیستروتومی شکمی) یا واژن
(هیستروتومی واژینال).

HZ hertz :هرتز



I incisor (ندانن نیش)، iodine (ید)، inosine (اینوزین، در نوکلئوتیدها)، isoleucine (ایزولوسین)، جریان الکتریکی، جزء کلمه به معنی وضعیت؛ حالت
IABP intra-aortic balloon pump م: (پمپ بالونی داخل آئورتی)،
IAEA International Atomic Energy Agency م: (انجمن بین‌المللی انرژی اتمی)،
-iasis جزء کلمه [Gr.] به معنی حالت؛ وضعیت،
iatric /i-ã'trik/ مربوط به پزشکی یا پزشک،
-iatics جزء کلمه [Gr.] به معنی درمان طبیی،
iatr(o)- جزء کلمه [Gr.] به معنی پزشکی؛ پزشک،
iatrogenic /i-ã'tro-jen 'ik/ ایاتروژنیک؛ آنچه که در اثر انجام اقدامات پزشکی حاصل شود؛ در مورد هر نوع عارضه ناشی از درمان به وسیله پزشک یا جراح به کار می‌رود. ● درمان زاد، پزشک آورد. ● پزشک‌زاد،
-iatry جزء کلمه [Gr.] به معنی درمان طبیی،
IC م: inspiratory capacity (ظرفیت ذمی)؛
irritable colon (کولون تحریک‌پذیر)،
ICD International Classification of Diseases م: (طبقه‌بندی بین‌المللی بیماری‌ها)، (مربوط به سازمان بهداشت جهانی)؛ intrauterine contraceptive device (وسيله ضدحاملگی داخل رحمی)،
ice /is/ حالت جامد آب که در دمای زیر صفر درجه سانتی‌گراد و یک اتمسفر ایجاد می‌شود. ● یخ،
dry i. برف دی‌اکسید کربن. ● یخ خشک،
ichthy(o)- جزء کلمه [Gr.] به معنی ماهی،
ichthyoid /ik'thi-oi'd/ شبیه ماهی،
ichthyosarcotoxin /ik 'the-o-sahr 'ko-tok -sin/ توکسین موجود در گوشت ماهی‌های سمی،
ichthyosarcotoxism /-tok 'sizm/ مسمومیت ناشی

از ماهی سمی که با اختلالات گوارشی و عصبی مشخص می‌شود.

ichthyosiform /ik 'the-osi-form/

شبیه به ایکتیوز.

ichthyosis /-si/s/ ایکتیوز؛ هر کدام از یک گروه اختلالات پوستی همراه با افزایش کراتینیزاسیون یا کراتینیزاسیون نابجا که منجر به پوسته‌ریزی غیر التهابی پوست می‌شود. اکثر این اختلالات از طریق ژنتیکی تشخیص داده می‌شوند. این واژه اغلب بر i.vulgaris دلالت می‌کند.

ichthyotic، صفت.

i.hystrix فرم نادری که از هیپرکراتوز اپیدرمولیتیک که با حاشیه‌های خطی زگیل مانند قهوه‌ای تیره که تا حدودی به پوست جوجه تیغی شباهت دارد مشخص می‌شود.

lamellar i. نوعی بیماری ارثی که در هنگام تولد یا کمی پس از آن، با پوسته‌های بزرگ، چهار ضلعی و قهوه‌ای مایل به خاکستری مشخص می‌شود. این بیماری با کوتاهی قد، اولیگو فرنی، فلج اسپاستیک، هیپوپلازی دستگاه تناسلی، کاهش رشد مو و عمر کوتاه همراه است.

i.simplex ● ایکتیوز ساده؛ i.vulgaris.

i. uteri تبدیل اپی‌تلیوم استوانه‌ای آندومتر به داخل اپی‌تلیوم سنگفرشی مطبق. ● ایکتیوز رحمی، ایکتیوز و ولگاریس؛ ایکتیوز ارثی که در زمان تولد یا کمی پس از آن ایجاد می‌شود و با پوسته‌های بزرگ، ضخیم و خشک واقع بر روی گردن، گوش‌ها، پوست سر، صورت یا سطوح خم شونده همراه است.

ICN International Council of Nurses م: (جامعه بین‌المللی پرستاران).

ICS International College of Surgeons م: (جامعه بین‌المللی جراحان).

ICSH interstitial cell - stimulating hormone م: (هورمون محرک سلول بینابینی).

ictal /ik'tl/ مربوط به سکنه مغزی یا حمله حاد اپی‌لپتیک، مشخص شونده به وسیله سکنه مغزی یا حمله حاد اپی‌لپتیک و یا ناشی از این دو اختلال. ● حملهای، ناگهانی.

ICSI intracytoplasmic sperm injection. م: (تزریق داخل سیتوپلاسمی اسپرم).

ایجادکننده یرقان.

icterogenic /ik'ter-o-jen 'ik/ ● icterohepatitis /-hep 'ah-ti 'tis/ التهاب کبد همراه با یرقان قابل ملاحظه.

icterus /ik'ter-us/ [L.]، صفت، icteric، یرقان.

i.neonatorum یرقان نوزادان.

ictus /ik'tus/ [L.] (جمع: ictus)؛ حمله، سکنه مغزی، ضربه یا حمله ناگهانی، ictal، صفت.

ICU

idiiosyncrasy □ چهار صد و هشتاد و نه □ ID

م: intensive care unit (بخش یا واحد مراقبت‌های ویژه).

م: median infective dose (دوز متوسط عفونی). ID₅₀

اید: در فرضیه روانکاوی، به جنبهٔ غریزی، id /i d/

غیر آگاهانه و اولیه شخصیت گفته می‌شود که تحت تسلط لذت

قرار دارد و در طلب ارضای فوری است. ● نهاد.

جزء کلمه [Gr.] به معنی: -id

۱. شبیه بودن؛

۲. واکنش نهاد، مرتبط با اختلال اختصاصی ریشه لغت.

IDD, IDDM

م: insulin-dependent diabetes mellitus

(دیابت شیرین وابسته به انسولین).

پسوند نشان دهنده ترکیب شیمیایی دوگانه، -ide /i d/

اید: idea /i-de'ah/

برداشت یا تصور روانی. ● اندیشه، فکر، عقیده، پندار.

اندیشه‌ای یا برجسته درون autochthonous i.

ذهن متشابه می‌گردد اما به نظر می‌رسد از منبع خارجی

سرچشمه گرفته و از این رو غالباً احساس می‌شود متشابه

بدخواهانه دارد. ● اندیشهٔ ترون‌خیز.

فکری که هر نوع عمل و اندیشه را dominant i.

کنترل می‌کند یا ظاهر می‌سازد. ● فکر و سواسی، اندیشه غالب.

عقیده یا برداشت بیمارگون و پنداندنیانه fixed i.

و ثابتی که علی‌رغم وجود دلایل منطقی کافی مبنی بر باطل

بودن آن، همچنان بدون تغییر باقی می‌ماند. ● عقیده ثابت.

تصوری کاذب یا اغراق‌آمیز که overvalued i.

بر دلیل و منطق پیشی می‌گیرد اما از انعطاف‌پذیری کمتری

نسبت به هذیان برخوردار است و نیز غالباً غیرقابل باور بودن

آن کمتر آشکار می‌شود. ● عقیده بیش بها داده شده.

تصور غلط فرد مبنی i. of reference

بر این که کلمات و حرف‌های دیگران و نیز کارهایی که می‌کنند

در مورد اوست و یا نسبت دادن و فرافکنی علل مشکلات ذهنی

و تخیلی به فرد دیگر. ● عقیده انتساب، افکار عطفی.

ایده آل: ideal /i-de'ti/

الگو یا مفهومی در حد کمال. ● آرمانی، مطلوب، دلخواه.

جزیی از سوپرایکو (فراخود، یا آئرنم) ego i.

که استاندارد کمال مطلوب را که به‌طور ناخودآگاه به وسیله یک

فرد، برای خودش خلق شده تشکیل می‌دهد. ● خودآرمانی.

نوعی مکانیسم idealization /i-de'ti-i-za'shun/

خودآگاه یا ناخودآگاه روانی که در آن فرد، در مورد خصوصیات یا

جنبه‌های قابل تحسین فرد دیگر به‌طور مبالغه‌آمیز برخورد

می‌کند. ● آرمانی ساختن.

تشکیل عقاید ideation /i-de-a'shun/

یا تخیلات. ● فکر، اندیشه، ideational (فکری)، صفت.

idÄe fixe /e-da'feks[Fr.]

● عقیده ثابت: fixed idea.

identification /i-den'ti-fi-ka'shun/

فرآیندی که به مقدار زیاد ناآگاهانه است و گاهی مکمل‌نیسمی

دفاعی است که فرد، از طریق آن از فرد دیگر الگو می‌گیرد و

خصوصیات فرد یا گروه دیگری را به خود نسبت می‌دهد.

● همانندسازی، شناسایی.

مجموعه خصوصیات identity /i-den'ti-ti-/

که یک فرد را به خود یا دیگران می‌شناساند. ● هویت.

احساس مرد یا زن یا gender i.

دو جنسی بودن هر فرد از خودش. ● هویت جنسی.

مربوط به فرایندهای ideogenetic /i-de-o-jen-net'ik/

ذهنی که در آن، تصاویر برداشت‌های حسی مورد استفاده قرار

می‌گیرند و نه افکاری که به منظور ابرار کلامی آماده شده‌اند.

ایدئولوژی: ideology /i-de-ol'ah-jer'id, i' /e-/

۱. علم تکامل افکار و عقاید.

۲. بدنه افکار ویژه و مشخصهٔ یک فرد یا واحد اجتماعی.

● مرام، مسلک، عقاید.

حرکت یا عملکرد ideomotion /i-de-o-mo'shun/

عضلانی ناشی از یک فکر و سواسی (اندیشه غالب) و نه

رفلکس یا خواست و اراده.

آنچه که به وسیله یک ideomotor /-mō'ter/

عقیده یا تفکر برانگیخته می‌شود؛ در مورد حرکت غیرارادی

ناشی از این نوع انگیزش به کار می‌رود. ● فکری - حرکتی.

ide(o)-

جزء کلمه [Gr.] به معنی خود، ویژه یک ماده یا ارگانیسم.

نام منسوخ و نامناسبی برای idiocy /id'e-ah-se/

عقب‌ماندگی شدید ذهنی. ● کاناپی، حماقت، بلاهت،

بی‌خردی.

amaurotic i, amaurotic familial i.

نام پیشین لیپوفوشینوز سروید نورونی. ● کاناپی (بلاهت)

خانوائی همراه با کوری.

نام پیشین سندرم داون یا mongolian i.

عقب‌ماندگی ذهنی ناشی از آن که امروزه نام نامناسبی به‌شمار

می‌آید. ● کاناپی (بلاهت) مونگولی.

idioglossia /id'e-o-glos'se-ah/

نقص بسیار شدید تکلم همراه با ادای اصوات کاملاً نامفهوم.

● نامفهوم‌گویی، idioglottic، صفت.

idiogram /i d'e-ah-gram/

ترسیم یا عکسبرداری از کروموزوم‌های یک سلول خاص.

ایدیوپاتیک: idiopathic /id'e-o-path'ik/

منشأ گرفته از خود؛ وقوع بدون علت مشخص. ● ناشناخته.

فقط مربوط به شبکیه: idioretinal /'ret'i-nl/

دربراره حس بینایی که بدون تحریک بینایی ایجاد می‌شود

به‌کار می‌رود.

idiiosyncrasy /-sing'krah-se/

ایدیوسنکرازی؛

ileus □ چهارصد و نود □ **idiot**

۱. عادت مخصوص یک فرد.
 ۲. حساسیت غیرطبیعی به یک عامل (مثلاً دارو) که به‌طور ویژه در یک فرد وجود دارد. ● دگرگونی، ناسازگاری، ناسازگاری فردی. **idiosyncratic** (ناسازگار)، صفت.
 نام منسوخ و نامناسبی برای فرد **idiot** /i'di-ɒt/
 مبتلا به عقب ماندگی ذهنی شدید. ● کانا، احمق، بی‌خرد.
 فرد مبتلا به عقب ماندگی ذهنی **i. savant**
 که استعداد ذهنی و خارق‌العاده‌ای در بعضی زمینه‌ها، نظیر ریاضیات، موسیقی و غیره دارد. ● ابله (کانا)ی هوشمندنا.
idiotrophic /i'd "e-o-tro "fik/
 فردی که قادر به انتخاب غذای خود باشد.
idioventricular /-ven-trik "u-lə/
 ایدیووتریکولار؛ فقط مربوط به بطن‌های قلبی.
IDL intermediate-density lipoprotein م:
 (لیپوپروتئین دارای تراکم متوسط).
IDU idoxuridine م:
 به لغت نامه دارویی مراجعه کنید.
iduronic acid /i "du-rən "ik/
 نوعی اسیدپورونیک که کاتالازکننده مرحله‌ای از تجزیهٔ درمانان از اجزای درمانان سولفات، هپاران سولفات و هپارین است.
L- iduronidase /i "du-rən "i-dās/
 نوعی هیپورلاز کاتالازکننده مرحله‌ای از تجزیهٔ درمانان سولفات گلیکوز آمینوگلیکان‌ها که کمبود آن منجر به موکوپلی‌ساکاریدوز می‌شود.
Ig Immunoglobulin م:
 به هر یک از پنج گروه IgD, IgE, IgG, IgM و IgA.
IGF insuline-like growth factor م:
 (فاکتور رشد شبیه انسولین).
IGT impaired glucose tolerance م:
 (اختلال تحمل گلوکز).
IHD ischemic heart disease م:
 (بیماری ایسکمیک قلب).
IHSS idiopathic hypertrophic subaortic stenosis م:
 (تنگی زیرآئورنی هیپرتروفیک ایدیوپاتیکی).
IL interleukin م:
 (اینترلوکین).
Ile ایزولوسین.
ileac /i'l "e-ak/
 ۱. دارای ماهیت ایلئوس.
Ileal.
 ۲. مربوط به ایلئوم.
ileitis /-i "i:s/
 التهاب ایلئوم.
distal i, regional i
 بیماری کرون ناحیه ایلئوم.
 ● ایلئیت انتهایی، ایلئیت ناحیه‌ای (موضعی).
ile(o)-
 جزء کلمه [L.] به معنی ایلئوم.
ileoanal /i'l "e-o-ānəl/

مربوط به ایلئوم و مقعد یا ارتباط‌دهنده این دو به یکدیگر.
ileocecal /-sékəl/
 مربوط به ایلئوم و سکوم
ileocecostomy /il "e-o-se-kos "lah-me/
 آناستوموز جراحی ایلئوم به سکوم.
ileocolic /-kol "ik/
 مربوط به ایلئوم و کولون
ileocolitis /-ko-lī "is/
 التهاب ایلئوم و کولون.
i. ulcerosa chronica
 ایلئوکولیت مزمن
 همراه با تب، تبض سریع، آنمی، اسهال و درد ایلوآک راست.
ileo colostomy /-ko-lōs "lah-me/
 آناستوموز ایلئوم به کولون به وسیله جراحی.
ileocystoplasty /-sīs "lah-plas "le/
 نوعی سیستوپلاستی تقویتی که در آن از قطعه مجرایبی از دیواره ایلئوم استفاده می‌شود.
ileocystostomy /-sīs-tōs "lah-me/
 ← **ileovesicostomy**.
ileoileostomy /-i "e-os "lah-me/
 آناستوموز جراحی بین دو بخش از ایلئوم.
ileorrhaphy /il "e-or "ah-fē/
 بخیه زدن ایلئوم.
ileosigmoidostomy /il "e-o-sig "moi-dos "lah-me/
 آناستوموز ایلئوم به کولون سیگموئید ب‌روش جراحی.
ileostomy /il "e-os "lah-me/
 ایجاد منفذی به داخل ایلئوم همراه با منفذی بر روی دیواره شکم.
 برش ایلئوم.
ileotomy /-ot "ah-me/
 مربوط به ۷ "o-trans-vers /ile
 ایلئوم و کولون عرضی یا ارتباط‌دهنده این دو به یکدیگر.
ileovesicostomy /-ves "i-kos "lah-me/
 استفاده از بخشی از ایلئوم برای ایجاد مجرایبی از مثانه به سمت بالا و به طرف سطح شکمی.
 ایلئوم: بخش انتهایی روده باریک
ileum /il "e-um/
 که از ژژونوم تا سکوم امتداد دارد. ● تهی روده.
 مضاعف بودن ایلئوم به‌طور مادرزادی.
duplex i.
 ایلئوس: اسداد روده.
ileus /il "e-us/
 ایلئوس آدینامیک: ایلئوس ناشی از ناشی از مهار تحرک روده. ● ایلئوس نابویا.
dynamic i, hyperdynamic i.
 ایلئوس دینامیک: ● **spastic i.** ایلئوس پویا.
mechanical i
 ایلئوس مکانیکی: ایلئوس ناشی از علل مکانیکی، مانند قیق، چسبندگی‌ها، وولولوس و غیره.
meconium i.
 ایلئوس مکنونیم:
 ایلئوس نوزادان ناشی از اسداد روده به وسیله مکنونیم غلیظ.
 ← **occlusive i.**
mechanical i.
 ایلئوس پارالیتیک:
paralytic i, i. paralyticus.
 ← **adynamic i.**

imaging □ چهارصد و نود و یک □ iliac

spastic i. ایلتوس اسپاستیک: ایلتوس مکانیکی ناشی از اسپاسم پایداری یک قطعه از روده.

i. subparta ایلتوس ناشی از وارد آمدن فشار رحم حامله بر کولون لگنی.

iliac /ilɪˈæk/ ایلیاک: مربوط به ایلیوم.

ili(o)- جزء کلمه [L.] به معنی ایلیوم.

iliocostal /ilɪˈoʊ-kosˈtəl/ مربوط به ایلیوم و دنده‌ها یا ارتباط‌دهنده این دو به یکدیگر.

iliofemoral /ilɪˈoʊ-femˈtɛr-əl/ مربوط به ایلیوم و ران.

iliolumbar /-lumˈbær/ مربوط به نواحی ایلیاک و کمری.

iliopectineal /-pek-tinˈe-əl/ مربوط به ایلیوم و عانیه.

iliotibial /-tiˈbɪˈe-əl/ مربوط به ایلیوم و تیبیا (استخوان درشت‌نی) یا امتداد یافتن در بین این دو.

iliotrochanteric /-tro-kan-terˈɪk/ مربوط به ایلیوم و یک تروکانتر.

ilium /ilɪˈuːm/ [L.] ایلیوم: (جمع: ilia).

به جدول استخوان‌ها مراجعه کنید. • تهیگاه، خاصه.

illness /ilˈnɛs/ • بیماری؛ disease. واژه عامیانه‌ای برای اختلال روانی (mental disorder) که معمولاً شامل عقب ماندگی ذهنی یا اختلالات روانی همراه با اتیولوژی اختصاصی، شناخته شده و عضوی نمی‌شود. • بیماری هیجانی (عاطفی).

mental i. بیماری روانی (ذهنی): disorder.

۱. نور دان به یک /i-lɒˈmi-naˈʃhun/ illumination بخش، عضو یا شیء به منظور مشاهده آن. • روشن‌سازی.

۲. جریان نور تابیده شده به واحدی از یک سطح مشخص که واحد آن در سیستم بین‌المللی، لوکس (lux) و نماد آن E است. • مقدار نور، تابانگی.

darkfield i, dark-ground i. متمرکز کردن شعاع‌های نور محیطی از پهلوی یک شیء میکروسکوپی، طوری که شعاع‌های مرکزی مسدود می‌شوند و در نتیجه شیء، در محیطی با زمینه تیره، به صورت روشن دیده می‌شود.

illusion /i-lʊˈʒhun/ نوعی برداشت ذهنی مشتق از تفسیر غلط پدیده‌های حقیقی. • خطای حسی، توهم، خیال و تصور باطل. illusional (توهمی، خیالی): صفت.

IM: intramuscular (داخل عضله).

im- پیشوند جانشین-in قبل از لغاتی که با p و m شروع می‌شوند.

image /imˈaɪdʒ/ تصویر یا مفهومی که به حقیقت عینی (خارجی) شباهت دارد. • تصویر ذهنی، پیش، تصور، انگاره.

body i. تصویر یا مفهوم سه بعدی هر شخص از اندام خود. • که از طریق ترک قیافهٔ ناماً در حال تغییر بدن در قشر مغز ثبت می‌شود و همراه با تغییر شکل بدن، تغییر می‌کند. • تصویر

(مفهوم) بدن.

false i. تصویری که به وسیله چشم دارای انحراف در لوچی ایجاد می‌شود. • تصویر کاذب.

mirror i. تصویری که در آن سمت راست و چپ چابدها شده‌اند، مانند تصویر یک شیء در آینه. • تصویر آینه‌ای.

Purkinje - Sanson mirror i's سه تصویر انعکاس یافته از یک شیء که در معاینه مردمک چشم دیده می‌شود و دو تایی آن‌ها در سطوح خلفی و قدامی عدسی و دیگری در سطح قدامی قرنیه قرار دارند.

motor i. مدل مغزی سازمان یافته حرکات احتمالی بدن. • تصویر حرکتی.

real i. تصویری که از اجتماع ذرات اولیه شکل می‌گیرد و در آن تصویر شیء به صورت معکوس است. • تصویر واقعی.

virtual i. تصویری که قبل از تمرکز شعاع‌های نورانی تشکیل می‌شود. • تصویر مجازی.

۱. تشکیل یک تصویر ذهنی imagery /imˈaɪ-tʃ/ از چیزی که به وسیله حس ادراک شده است. • تجسم، تصویرسازی ذهنی، تخیل.

۲. هر کدام از یک تعداد روش‌های درمانی که در آنها از تشکیل تصاویر ذهنی برای برانگیزاندن تغییرات نگرش‌ها، رفتارها یا واکنش‌های فیزیولوژیک استفاده می‌شود.

روشی درمانی که در آن، بیمار به وضعیت آرام (رلاکس) وارد می‌شود و بر تصویری ذهنی مربوط به موضوع مورد مواجهه، (که فرد درمانگر آن را به عنوان پایه گفتگوی متقابل مورد استفاده قرار می‌دهد تا به حل موضوع کمک شود) تمرکز پیدا می‌کند. • تصویرسازی ذهنی هدایت شده.

imaging /imˈaɪ-dʒɪŋ/ تولید تصاویر تشخیصی، مثل رادیوگرافی، اولتراسونوگرافی، یا عکسبرداری سینتی گرافیک (جرقه‌ای). • تصویرنگاری، تصویربرداری، تصویرسازی.

color flow Doppler i. نوعی روش نمایان سازی جهت و سرعت حرکت با استفاده از اولتراسونوگرافی داپلر و کنگذاری آن‌ها به ترتیب به صورت رنگ‌ها و سایه‌ها. • تصویربرداری داپلر رنگی.

echo planar i. روشی برای تهیه MRI در کمتر از ۵۰ میلی‌ثانیه.

electrostatic i. روشی برای نمایان سازی ساختمان‌های عمقی بدن که در آن پرتوی الکترونی از بدن بیمار عبور می‌کند و پرتوی ایجاد شده به صفحه‌ای که به صورت الکترواستاتیک شارژ شده برخورد می‌کند و بر حسب قدرت پرتو، شارژ را پراکنده می‌سازد، سپس فیلمی از صفحه مزبور تهیه می‌شود.

immunity چهارصد و نود و دو imago

gated cardiac blood pool i. radionuclide ←
angiocardiography. (آژیوگرافی رادیونوکلید تعادلی).
 gated magnetic resonance i. روشی برای
 انجام MRI که در آن، اکتساب سیگنال، به منظور به حداقل
 رساندن حرکت یا آرتیفکت‌های دیگر تنظیم می‌شود.
hot spot i, infarct avid i. scintigraphy. ←
 ام.آر.آی؛ روشی برای (MRI) **magnetic resonance i.**
 نمایان‌سازی بسافت‌های نرم بدن با استفاده از میدان
 مغناطیسی خارجی که افتراق میان اتم‌های هیدروژن را در
 محیط‌های متفاوت امکان‌پذیر می‌سازد. ● تصویربرداری
 بازآوایی مغناطیسی (طنین).
myocardial perfusion i. scintigraphy. ←
pyrophosphate i. infarct avid scintigraphy. ←
technetium Tc 99m pyrophosphate i. infarct avid scintigraphy. ←
 ۱. هر نوع تصویربرداری که در آن‌ها از تکنیتوم ^{99m}
 پیروفسفات به عنوان عامل تصویربرداری استفاده می‌شود.
imago /i-ma'go/ [L.] : (imagines, imagoes (جمع:
 ۱. فرم قطعی یا بالغ یک حشره.
 ۲. تصویر ذهنی، ناخودآگاه و معمولاً آرمانی از یک شخص
 مهم در زندگی یک فرد، در دوران کودکی او.
 ● تصویر آرمانی کودکی.
imbalance /im-bal'ans/ ۱. عدم تعادل، به ویژه
 میان عضلات، نظیر آنچه که در دو عضله متقابل یا بین
 الکترولیت‌ها وجود دارد.
 ۲. (۲) dysequilibrium. ● عدم تعادل.
 نقص هماهنگی میان سیستم‌های
 عصبی سمپاتیک و پاراسمپاتیک، به ویژه با توجه به
 فعالیت‌های وازوموتور. ● عدم تعادل خودکار.
sympathetic i. vagotonia. ←
vasomotor i. autonomic i. ←
imbibition /im'bi-bish'un/ جذب مایع.
imbricated /im'brī-kāt' / قرار گرفتن بر روی هم یا پوشاندن یکدیگر، مانند سفال‌های
 پشت بام.
ImD₅₀ median immunizing dose (دوز متوسط ایمن‌ساز).
imide /im'īd/ امید؛ هر نوع ترکیب حاوی
 گروه دو ظرفیتی =NH، که فقط بنیان‌های اسیدی به آن
 متصل شده‌اند.

imido- پیشوندی که بر حضور یک گروه دو
 ظرفیتی =NH متصل به دو بنیان اسید دلالت دارد.
imine /i-men' / نوعی ترکیب آلی حاوی یک گروه
 ایمینو؛ در یک ایمین استخلاف شده، یک گروه غیر آسپیل
 جایگزین هیدروژن ایمینو می‌شود.
imino- پیشوندی که بر حضور گروه دو
 ظرفیتی =NH متصل به بنیان‌های غیر اسیدی دلالت می‌کند.
imino acid /i-me'no/ نوعی اسید آلی حاوی گروه دو ظرفیتی
 =NH، مثل پرولین.
iminoglycinuria /i-me'no-gli'sin-ūr'e-ah/ نوعی اختلال ارثی
 خوش‌خیم بازجذب لوپهای گلاسیپین و
 ایمینوآسیدها (پرولین و هیدروکسی پرولین) در کلیه که با میزان
 بیش از حد هر سه نوع ماده مزبور در ادرار مشخص می‌شود.
immature /im'ah-ch oor' / نارس یا فاقد رشد کامل. ● نابالغ، نارس.
immersion /i-mer'zhun/ ۱. غوطه‌وری یک جسم، در مایع.
 ۲. استفاده از میکروسکوپ، در شرایطی که شیء و عدسی
 شش، هر دو به وسیله یک مایع پوشیده شده باشند.
immiscible /i-mis'ī-b'l/ غیرقابل مخلوط شدن.
immobilization /i-mo'bil-i-za'shun/ بی‌حرکت کردن مثلاً از طریق قرار دادن قالب، آتل یا گچ‌گیری.
immortalization /i-mor'tah-li-za'shun/ کسب ایمینی در حدود طبیعی رشد یا در مدت زندگی که گاهی از
 طریق سلول‌های حیوانی در محیط آزمایشگاهی یا به وسیله
 سلول‌های تومور صورت می‌گیرد.
immune /i-m ūn' / ایمون؛
 ۱. مقاوم در برابر یک بیماری، به دلیل ایجاد آنتی‌بادی‌های
 هومورال یا ایجاد ایمینی سلولی، یا هر دو، یا از طریق
 مکانیسم دیگر، نظیر فعال شدن اینترفرون در عفونت‌های
 ویروسی. ● ایمن.
 ۲. آنچه که از طریق ایجاد آنتی‌بادی‌های هومورال یا ایمینی
 سلولی، یا هر دو، به دنبال تحریک آنتی‌ژنیک مشخص
 می‌شود.
 ۳. آنچه که در پاسخ به تحریک آنتی‌ژنی، مانند گلوبولین‌های
 ایمینی سرم تولید می‌شود.
immunity /i-mu'ni-te/ وضعیت ایمن بودن؛
 ایمن بودن در برابر بیماری‌هایی که از طریق پاسخ ایمینی
 ایجاد شده به وسیله ایمونیزاسیون، یا عفونت قبلی یا عوامل
 غیرایمونولوژیک دیگر به دست آمده است. ● ایمینی.
acquired i. ایمنی حاصل از مواجهه قبلی
 یا یک عامل عفونت‌زا، یا آنتی‌ژن‌های آن (ایمنی فعال؛
 active) و یا انتقال غیرفعال آنتی‌بادی یا سلول‌های ایمنی
 لنفوئید (ایمنی غیرفعال؛ i: Passive)

immunocytoadherence □ چهارصد و نود و سه □ immunization

ایمنی فعال: ← **acquired i.**
 نوعی ایمنی اکتسابی
artificial i. (فعال یا غیرفعال) که در اثر تماس عمدی با یک آنتی‌ژن ایجاد می‌شود (مثلاً در واکسیناسیون). ● ایمنی مصنوعی.
 نوعی ایمنی **cellular i.** و **CMI** (cell-mediated immunity) اکتسابی که در آن نقش لنفوسیت‌های T بیش از بقیه است. ● ایمنی با وساطت سلولی؛ ایمنی سلولی.
 ایمنی ژنتیکی: ← **innate i.**
herd i. مقاومت یک گروه در برابر حمله
 یک بیماری که نسبت بزرگی از اعضای آن در برابر بیماری مزبور مصون هستند.
 ایمنی هومورال: نوعی ایمنی اکتسابی
humoral i. که در آن نقش آنتی‌بادی‌های گردش خون، از جیت دارد.
 نوعی ایمنی که به وسیله
inherent i و **innate i.** خواص ژنتیکی فرد ایجاد می‌شود. ● ایمنی درون‌زا، ایمنی مادرزادی.
 ایمنی هومورال که به صورت غیرفعال
maternal i. از جفت عبور می‌کند و به جنین می‌رسد. ● ایمنی مادری.
natural i. مقاومت طبیعی حیوان در برابر عفونت. ● ایمنی طبیعی.
 نوعی ایمنی که شامل ایمنی
nonspecific i. هومورال یا با واسطه سلولی نمی‌شود اما فعالیت لیزوزیمی و اینترفرونی را دربرمی‌گیرد. ● ایمنی غیراختصاصی.
passive i. ← **acquired i.** ● ایمنی غیرفعال.
specific i. ایمنی در برابر یک بیماری یا آنتی‌ژن خاص. ● ایمنی اختصاصی.
immunization /im "u-ni-za'shun/ ایمنونیزاسیون؛
 روند ایمن کردن یا ایمن شدن. ● ایمن سازی.
active i. تحریک یک آنتی‌ژن اختصاصی برای القای واکنش ایمنی. ● ایمن‌سازی فعال (اکتیو).
passive i. ایجاد واکنش ایمنی اختصاصی در افراد غیرایمن، از طریق تجویز سلول‌های لنفوبید حساس شده یا سرم افراد ایمن. ● ایمن‌سازی غیرفعال (پاسیو).
immunoadjuvant /im "u-no-aj "oo-vant, -ad- immunoadjuvant/ محرک غیراختصاصی واکنش ایمنی؛ مثل
 واکسن BCG یا ادجوان‌های کامل یا ناکامل فروند.
immunoadsorbent /-ad-sor "bint/ فرآورده‌ای از آنتی‌ژن متصل به یک حمایت‌کننده جامد یا آنتی‌ژنی به فرم نامحلول که آنتی‌بادی‌های هومولوگ را از مخلوط ایمنوگلوبولین‌ها جذب می‌کند.
 ایمنوآسای؛ تعیین کمی مواد **immunoassay** /-as "ai/ آنتی‌ژنی (مثل هورمون‌ها، داروها، ویتامین‌ها) از طریق سرولوژیک، مانند روش‌های ایمنوفلوروسانت، رادیوایمنوآسای و غیره. ● عیارگیری ایمنی، سنجش عیار

ایمنی.
immunobead /im "u-no-b ēd "/
 دانه پلاستیکی ظرفی که با آنتی‌ژن یا آنتی‌بادی پوشانده شده، به نحوی که در حضور آنتی‌بادی یا آنتی‌ژن مشابه دچار تجمع یا آگلوتیناسیون می‌شود.
immunobiological /-bi "o-lɔj "t-kɪ/
 فرآورده آنتی‌ژنیک یا حاوی آنتی‌بادی، مشتق از مخزن افراد دهنده انسانی که به منظور ایمن‌سازی و درمان ایمنی مورد استفاده قرار می‌گیرد.
immunobiology /-bi-ol "ah-je/
 شاخه‌ای از علم زیست‌شناسی که اثرات ایمنونولوژیک را بر پدیده‌هایی نظیر بیماری‌های عفونی، رشد و تکامل، پدیده‌های شناختی، از دراد حساسیت، ارت، پیری، سرطان و پیوند عضو مورد بررسی قرار می‌دهد.
immunoblastic /-blas "li:k/
 مربوط به سلول‌های اولیه (ایمنوبلاست) یافت لنفوبید.
immunoblot /im "u-no-blot "/
 روش تجزیه و تحلیل یا شناسایی پروتئین‌ها از طریق واکنش‌های آنتی‌ژن - آنتی‌بادی یا سوبسترای حاصل از این تجزیه و تحلیل، (مانند روش وسترن بلات).
immunochemistry /im "u-no-kem "is-tre/
 مطالعه اساس فیزیکی شیمیایی پدیده‌های ایمنی و فعل و انفعالات آن‌ها.
immunochemotherapy /-ke "mo-ther "ah-pe/
 ترکیبی از ایمنوتراپی و شیمی‌درمانی.
 ● ایمنی شیمی‌درمانی.
immunocompetence /-kom "pɛ-tens/
 واکنش پذیری ایمنی؛ ظرفیت بروز واکنش ایمنی پس از تماس با آنتی‌ژن. ● شایستگی، ایمنونولوژیکی.
immunocompetent /-kom "pɛ-tent/
 ایمنی شیمی‌درمانی، صفت.
immunocomplex /-kom "pleks/
 مجموعه (کمپلکس) آنتی‌ژن - آنتی‌بادی.
immunocompromised /-kom "pro-m "i:zɪd/
 فرد مبتلا به تضعیف واکنش ایمنی در اثر تجویز داروهای مهار کننده سیستم ایمنی، تابش اشعه، سوءتغذیه یا بعضی بیماری‌ها (مثل سرطان). ● ایمنی ضعیف، ایمنی سازشکار.
immunoconglutinin /-kon-ɡloo "li-nin/
 آنتی‌بادی ایجاد شده بر علیه اجزاء کمپلمان که بخشی از کمپلکس آنتی‌ژن - آنتی‌بادی، به ویژه C هستند.
immunocyte /im "u-no-si "ti "
 هر یک از سلول‌های سری
 لنفوبید که می‌تواند با آنتی‌ژن واکنش نشان دهند و تولید آنتی‌بادی کنند یا در واکنش‌های واسطه ایمنی شرکت کنند.
immunocytoadherence /im "u-no-si "ti "o-ad-h er "tens/
 تجمع گلبول‌های قرمز به منظور

immunoglobulin □ چهارصد و نود و چهار □ immunodeficiency

تشکیل گلچه‌هایی (rosettes) در اطراف لنفوسیت‌های
دلاری ایمونوگلوبولین‌های سطحی.

نقص پاسخ /-dē-ſiʃh'en-se/ **immunodeficiency**

ایمنی یا اختلالی که با واکنش ایمنی ناقص مشخص می‌شود و
به انواع نقص ایمنی آنتی‌بادی (سلول B)، سلولی (سلول T)، یا
مرکب، و یا اختلالات عملکرد فاگوسیتی تقسیم می‌شود.
● نقص ایمنی. immunodeficient، (صفت).

گروه نامتجانسی **common variable i. (CVID)**
از اختلالات که با هیپوگاماگلوبولینمی، کاهش تولید آنتی‌بادی و
عفونت‌های بی‌وزنیک عودکننده مشخص می‌شوند و غالباً با
اختلالات هماتولوژیک و آنوایمون همراه هستند. به نظر
می‌رسد اکثر بیماران دچار نقص درون‌زاد در تمایز سلول B
باشند.

severe combined i. (SCID)
گروهی از اختلالات نادر مادرزادی که به شکل اتوزومی مغلوب
یا وابسته به کروموزوم X ایجاد می‌شوند و با اختلال ایمنی
هومورال و نیز اختلال با واسطه ایمنی، فقدان لنفوسیت‌های T
و در بعضی انواع، فقدان لنفوسیت‌های B شناخته می‌شوند.
معمولاً ایمونوگلوبولین‌ها حضور ندارند و لنفوسیتونی قابل
توجه وجود دارد. شیرخواران مبتلا در صورت عدم درمان با
پیوند مغز استخوان یا بافت جنینی، دچار اسهال مقاوم،
کاندیدیاز جلدی مخاطی و تأخیر رشد می‌شوند و در اثر ابتلا به
عفونت‌های فرصت‌طلب فوت می‌کنند.

immunodermatology /-der 'mah-tol 'ah-jə/

مطالعه در مورد پدیده‌های ایمونولوژیک تولیدکننده اختلات
بوستی و درمان یا پیشگیری آن‌ها.

immunodiffusion /-di-fu'zhu:n/

هر نوع روش شامل انتشار آنتی‌ژن یا آنتی‌بادی از یک محیط
نیمه جامد که معمولاً از نوع آگار یا ژل آگاروز است و منجر به
واکنش پرسیپیتین می‌شود. ● انتشار ایمنی.

immunodominance /-dom 'i-nans/

میزان شرکت
زیر واحد یک شاخص آنتی‌ژنیک در اتصال با آنتی‌بادی یا
نشان دادن واکنش با آن. ● غلبه ایمنی.

immuno-electrophoresis /-e-lek 'tro-fah-

re'sis/ ایمونوالکتروفورز؛ روش تشخیص پروتئین‌ها و
مواد دیگر، بر مبنای تحرک الکتروفورزی و خصوصیات
آنتی‌ژنی آن‌ها.

نوعی الکتروفورز که در آن،
rocket i. آنتی‌ژن از فرو رفتگی (چاهک) ژل آگار، حاوی آنتی‌سرم
مهاجرت می‌کند و نوارهای پرسیپیتین مخروطی شکل
(rocket) ایجاد می‌کند.

immunofluorescence /-flo-o-res'ens/

ایمونوفلورسانس؛ روشی برای تعیین جایگاه آنتی‌ژن (یا
آنتی‌بادی) در یک مقطع یا نمونه بافتی با استفاده از الگوی

فلورسانس در شرایطی که نمونه در مواجهه با آنتی‌بادی (یا
آنتی‌ژن) اختصاصی نشان‌دار شده با فلورکروم قرار گیرد.

immunogen /-im 'un-ah-jə/

هر نوع ماده تحریک‌کننده واکنش ایمنی.

immunogenetics /im 'un-ojē-net 'iks/

مطالعه عوامل ژنتیکی کنترل‌کننده واکنش ایمنی فرد و انتقال
این عوامل از نسلی به نسل دیگر. immunogenetic، صفت.

immunogenicity /-jē-ni'si-tē/

خاصیتی که
ماده‌ای را قادر به تحریک یک واکنش ایمنی می‌سازد و یا
میزان برخورد در بدن از این خصوصیت، immunogenic،
صفت.

immunoglobulin /-glōb'ul-in/

ایمونوگلوبولین؛
پروتئینی با منشاء حیوانی که دارای فعالیت آنتی‌کری شناخته
شده است و به وسیله لنفوسیت‌ها و پلاسماسل‌ها ساخته
می‌شود و در سرم و مایعات دیگر و بافت‌های بدن وجود دارد.
علامت اختصاری: Ig. براساس ویژگی‌های ساختاری و
آنتی‌ژنیک، پنج گروه ایمونوگلوبولین وجود دارد که عبارتند از:
IgA، IgD، IgE، IgG و IgM.

نوعی ایمونوگلوبولین **secretory i.A**

A که در آن، دو مولکول IgA به وسیله یک پلی‌پپتید (قطعه
ترشحی) و یک زنجیره L به یکدیگر پیوند می‌شوند. این نوع،
فرم ارجح ایمونوگلوبولین را تشکیل می‌دهد.

ایمونوگلوبولین‌های انسانی

	وزن مولکولی	تعداد زیرگروه	عملکرد
IgM	۹۰۰/۰۰۰	۲	فعال‌سازی مسیر کلاسیک کمیلمان، اوبسونیزاسیون
IgG	۱۵۰/۰۰۰	۴	فعال‌سازی مسیرهای کلاسیک و جایگزین کمیلمان؛ اوبسونیزاسیون (فقط IgG _۱ و IgG _۳)؛ تنها گروهی که از جفت عبور می‌کند و در نتیجه باعث محافظت چین و نواد در برابر عفونت‌ها می‌شوند.
IgA	۱۵۵/۰۰۰	۲	فعال‌سازی مسیر کمیلمان جایگزین؛ IgA ترشحی، سرمی)
IgD	۱۸۰/۰۰۰	—	هنوز مشخص نشده است.
IgE	۱۹۰/۰۰۰	—	وساطت در واکنش‌های ازدیاد حساسیت فوری

immunotoxin □ چهارصد و نود و پنج □ immunoglobulinopathy

immunoglobulinopathy /im "u-no-glob " u-lin-op "ah-the/ **gammopathy**. ←

immunohematology /-hem "ah-tol "ah-je/ مطالعه واکنش‌های آنتی‌ژن - آنتی‌بادی در ارتباط با اختلالات خونی.

immunohistochemical /-his "to-kem "i-kil/ بر استفاده از فعل و انفعالات آنتی‌ژن - آنتی‌بادی در روش‌های هیستوشیمیایی، مثلاً در استفاده از ایمونوفلورسانس دلالت دارد.

immunoincompetent /-in-kom "pit-int/ فاقد توانایی یا ظرفیت ایجاد پاسخ ایمنی در برابر چالش آنتی‌ژنی. ● عدم کفایت ایمنی. ایمنی ناشایست. ایمنی باخته. ایمونولوژی؛

immunology /im "u-nol "ah-je/ شاخه‌ای از علم زیست پزشکی که در مورد واکنش ارگانیسم به تحریک آنتی‌ژنی، شناخت خودی از غیرخودی، وهمه تأثیرات زیستی، سرولوژیک و فیزیکی شیمیایی پدیده‌های ایمنی بحث می‌کند. ● ایمنی‌شناسی. immunologic، صفت.

immunolymphoscintigraphy /im "u-no-lim "fo-sin-tig "rah-fe/ نوعی ایمونوسنتی‌گرافی که به منظور شناسایی تومور متاستاتیک در گره‌های لنفاوی مورد استفاده قرار می‌گیرد.

immunomodulation /-mod "u-la "shun/ تنظیم واکنش ایمنی در سطح مطلوب، مثلاً از طریق تقویت ایمنی، تضعیف ایمنی یا الفای تحمل ایمونولوژیک. ● تعدیل ایمنی، تنظیم ایمنی.

immunomodulator /-mod "u-la "ter/ عاملی که واکنش‌های ایمنی را تقویت تا تضعیف می‌کند. ● تعدیل‌کننده ایمنی.

immunopathogenesis /-path "o-je "en "è-si-s/ فرایند ایجاد نوعی بیماری که در آن واکنش ایمنی یا محصولات یک واکنش ایمنی دخالت دارند.

immunopathology /-pah-thol "ah-je/ ۱. شاخه‌ای از علم زیست پزشکی که در مورد واکنش‌های ایمنی همراه با بیماری‌ها و مفید، بی‌اثر یا مضر بودن آن‌ها بحث می‌کند. immunopathologic، صفت. ۲. تظاهرات ساختمانی و عملکردی مرتبط با واکنش‌های ایمنی نسبت به بیماری.

immunophenotype /-fe "no-tip/ فنوتیپی از سلول‌های تنوبلاست‌های سیستم خون‌ساز بدن که براساس شباهت آن‌ها به سلول‌های T و B شناخته می‌شود.

immunopotency /-pol "n-se/ ظرفیت ایمونوتنیک یک شاخص آنتی‌تنیک واقع بر مولکول

آنتی‌ژن به منظور شروع سنتز آنتی‌بادی.

immunopotential /-po-ten "she-a "shun/ تقویت واکنش در برابر یک ایمونوژن، از طریق تجویز ماده دیگر. ● تقویت ایمنی.

immunoprecipitation /-pre-sip "i-ta "shun/ تشکیل رسوب از طریق واکنش میان آنتی‌ژن و آنتی‌بادی اختصاصی.

immunoproliferative /-pro-lif "è-rah-tiv/ وضعیتی که با تکثیر (پرولیفراسیون) سلول‌های لنفوئید تولیدکننده ایمونوگلوبولین‌ها مشخص می‌شود (مثلاً در گاموپاتی‌ها).

استفاده از **immunoradiometry** /-ra "de-om "i-tre/ (به جای آنتی‌ژن نشان‌دار) در روش‌های رادیوایمونواسی. immunoradiometric، صفت.

immunoregulation /-reg "u-la "shun/ کنترل واکنش‌های اختصاصی ایمنی و فعل و انفعالات میان لنفوسیت‌های B و T و ماکروفاژها. ● تنظیم ایمنی.

immunoresponsiveness /-re-spon "iv-nes/ immunocompetence. ←

immunoscintigraphy /-sin-tig "rah-fe/ تصویربرداری از یک ضایعه یا استفاده از آنتی‌بادی‌های مونوکلونال نشان‌دار یا قطعات آنتی‌بادی اختصاصی آنتی‌ژن مرتبط با ضایعه.

immunosorbent /-sor "bent/ حمایت‌کننده نامحلول آنتی‌ژن یا آنتی‌بادی که به ترتیب برای جذب آنتی‌بادی‌ها یا آنتی‌ژن‌های متجسس از یک مخلوط به کار می‌رود. سپس می‌توان آنتی‌بادی‌ها و آنتی‌ژن‌هایی را که به این نحو خارج می‌شوند به صورت خالص جدا کرد.

immunostimulation /-stim "u-la "shun/ تحریک یک واکنش ایمنی، مثلاً با استفاده از واکسن BCG. ● تحریک ایمنی.

immunosuppressant /-sah-pres "ant/ عاملی که قادر به مهار واکنش‌های ایمنی است.

immunosuppression /-sah-pres "h "shun/ پیشگیری یا کاهش واکنش ایمنی مثلاً از طریق اشعه، ضدمتابولیت‌ها یا آنتی‌بادی اختصاصی. ● مهار (تضعیف) ایمنی، سرکوب ایمنی. immunosuppressive، صفت.

immunotherapy /-ther "ah-pe/ ایمن‌سازی غیرفعال فرد، از طریق تجویز آنتی‌بادی‌هایی که به‌طور فعال در فرد دیگر ایجاد شده‌اند (گلوبولین سرمی یا گاماگلوبولین). در مفهومی وسیع‌تر، این واژه، شامل استفاده از تقویت‌کننده‌های ایمنی، جایگزین نمودن بافت لنفوئید دارای کفایت ایمنی (مثل مغز استخوان یا تیموس) و غیره می‌شود.

immunotoxin /im "u-no-tox "sin/ هر نوع آنتی‌توکسین.

impotence □ چهارصد و نود و شش □ immunotransfusion

immunotransfusion /im "u-no-trans-fu "

zhun/

انتقال خون از فرد دهنده‌ای

که قبلاً در برابر بیماری فرد مبتلا مصون شده است.

impacted /im-pak "led/

فشرده شدن به یکدیگر به‌طور

خیلی سفت و محکم، مانند دندان‌های فشرده به هم یا

دوقلوهای به هم چسبیده.

impaction /im-pak "shun/

۱. وضعیت فشرده شدن به یکدیگر و متراکم شدن.

۲. در مامایی، عبارت است از ایجاد فرورفتگی در هر قسمت از

بدن یک جنین از جنین‌های دوقلو، در اثر قرار گرفتن بر

روی جنین دوم، به نحوی که امکان آنگازمان نسبی هر دو

جنین به‌طور هم‌زمان فراهم می‌آید.

dental i.

طبیعی یا افتادن طبیعی یک دندان به دلیل گیر کردن آن در

محل خود، به وسیله استخوان، دندان مصنوعی یا سطوح

دندان‌های مجاور.

fecal i.

تجمع مدفوع سفت شده در رکتوم یا سیگموئید

impalpable /im-pal "pah-b'l/

غیر قابل تشخیص از طریق لمس.

impedance /im-pēd "ans/

ایمپدانس؛ انسداد یا مقاومت در برابر مسیر یا عبور جریان،

(مثلاً در برابر جریان الکتریکی یا نوع دیگری از انرژی). ن: z.

● مقاومت، مقاومت مرکب.

imperfect /im-per "fekt/

در قارچ‌ها، به معنی

گروهی از قارچ‌هاست که تنها وسیله کونیدیا (اسپورهای

غیر جنسی) قادر به تولید مثل هستند. ● ناکامل.

acoustic i.

مقاومت در برابر عبور امواج صوتی، ناشی از

تراکم ماده و سرعت عبور صوت در آن. ● مقاومت شنوایی.

aortic i.

مجموعه عوامل خارجی که در برابر

تخلیه بطنی مقاومت می‌کنند. ● مقاومت آئورتی.

imperforate /im-per "for-āt/

باز نشده، سوراخ نشده؛ مسدود به‌طور غیرطبیعی.

impermeable /im-per "me-ah-b'l/

غیر قابل

عبور و نفوذ، (مثلاً در برابر مایع). ● نفوذناپذیر.

impetigo /im "pē-ti "go/ [L.]

۱. زرد زخم مسری؛

نوعی عفونت استرپتوکوکی یا استافیلوکوکی پوست که با

ایجاد وزیکول‌هایی که ممکن است تبدیل به پوستل شوند

و یا پس از پاره شدن، دلمه‌های زرد رنگ ایجاد کنند.

impetiginous

۲. **impetiginous**، صفت.

i.bullosa ←

نوعی زرد زخم که وزیکول‌های

آن به طرف تشکیل تاول‌های بزرگ پیش می‌روند و در مرحله

بعد دچار جمع شدگی می‌شوند و دلمه‌ها روی آن‌ها را

می‌پوشانند. ● زرد زخم تاولی.

● زرد زخم مسری ← **impetigo** (۱)

i.herpetiformis

نوعی ترمائیت حاد و بسیار نادر،

همراه با ضایعات پوستولی قرینه که به‌طور عمده در زنان حامله

و همراه با نشانه‌های عمومی شدید دیده می‌شود. ● زرد زخم

هرپتی فرم.

i.neonatorum

زرد زخم تاولی نوزادان.

● ایمپلنت؛

implant ¹ /im-plant " /

قرار دادن یا پیوند زدن (یافت یا ماده بی حرکت یا رادیواکتیو) در

داخل بافت‌های سالم یا حفره بدن). ● کاشتن.

implant ² /im "plant/

شیء یا ماده‌ای که به داخل بدن

وارد شود یا پیوند زده شود و به عنوان پروتز، وسیله درمانی یا

تشخیصی و یا با اهداف تجربی مورد استفاده قرار گیرد.

cochlear i.

جایگزین مکانیکی برای ایجاد

شنوایی در افراد ناشنوا، متشکل از یک میکروفون، پردازشگر

سیگنال، انتقال دهنده خارجی و گیرنده‌ای که کاشته می‌شود.

● کاشت حلزون.

endosseous i., endosteal i.

نوعی ایمپلنت دندان،

متشکل از تیغه، بیج، پین یا شکاف که از طریق استخوان

آلئولار یا بازال به داخل استخوان فک فرو برده می‌شود و

قسمت پشت آن از مخاظ پروتس به داخل حفره دهانی برآمده

می‌شود تا به عنوان پایه دندان مصنوعی یا وسیله ارتودنטיک و

یا به منظور ثابت کردن شکستگی مورد استفاده قرار گیرد.

penile i.

prosthesis. ←

نوعی قالب فلزی که در زیر پروتس

و روی استخوان قرار می‌گیرد و قسمت پشت آن به داخل حفره

دهان برآمده می‌شود.

transmandibular i.

نوعی ایمپلنت دندانی برای

بیماران مبتلا به آنروقی شدید آلئولوی فک پایین که به حاشیه

سمفیزی ثابت می‌شود و به منظور اتصال مستقیم به دندان

مصنوعی، از فک پایین عبور می‌کند و به‌طور مستقیم، دندان

مصنوعی را تحمل می‌کند.

implantation /im "plan-ta "shun/

۱. اتصال پلاستوسپست به پوشش اپی‌تلای رحم و نفوذ آن

در اپی‌لیوم، و در انسان فرو رفتن آن در لایه فشرده

آندومتر، که شش تا هفت روز بعد از لقاح تخمک صورت

می‌گیرد. ● لانه‌گزینی.

۲. فرو کردن یک عضو یا بافت در جایگاه جدیدی در بدن.

● کاشتن.

۳. داخل کردن یا پیوند زدن یک ماده بیولوژیک، زنده،

بی‌حرکت یا رادیواکتیو در بدن.

← **implosion** /im-plō "zhun/

flooding. ←

۱. فغان قهرت.

impotence /im "pō-tens/

۲. به‌طور اختصاصی به فقدان نیروی مقربیت مرد، ناشی از

نا توانی در شروع نعوظ یا حفظ آن تا زمان انزال گفته

incisive □ چهار صد و نود و هفت □ impregnation

نماد شیمیایی عنصر indium (ایندیم).
in¹ - جزء کلمه [L.] به معنی در، در داخل یا به درون.
in² - جزء کلمه [L.] به معنی نبود، فقدان، نه، نا، بی، بدون.
INA International Neurological Association : م (اتجمن بین‌المللی نورولوژی).
inactivation /in-ak "ti-və"shun/ از بین رفتن فعالیت زیست‌شناسی، مثلاً در یک ویروس، از طریق حرارت یا عامل دیگر. ● غیرفعال سازی.
inanimate /-an "im-ət/ ۱. بدون زندگی، بی‌جان.
 ۲. فقدان سرزندگی و نشاط.
inanition /in "ah-nish "un/ فرسودگی و بی‌رغمی کامل ناشی از گرسنگی و سوءتغذیه طولانی؛ تهی بودن، پوچی و بی‌معنی؛ روزه‌داری.
inappetence /in-ap "it-ins/ نداشتن اشتها یا میل.
inarticulate /in "ahr-tik "u-lo- "tis/[L.] ۱. نداشتن مفصل؛ جدا، گسسته.
 ۲. بیان کلمات به صورت غیر صریح و نامفهوم؛ قادر نبودن به بیان فصیح و شمرده.
inarticulomortis /in ahr-tik "u-lo-mor "tis/[L.] در لحظه مرگ.
inborn /in "born "/" ۱. آنچه از طریق ژنتیکی مشخص شده و در زمان تولد وجود دارد. ● سرشتی، ذاتی.
 ۲. مادرزادی.
inbreeding /-br ed-ing/ ازدواج کردن با افراد دارای ارتباط فAMILIARY نزدیک یا ویژگی‌های ژنتیکی خیلی شبیه. ● ازدواج فAMILIARY، درون همسرگیری.
incarcerated /in-kahr "ser-ət "ed/ محبوس، مختنق.
incarceration /in-kahr "ser-a "shun/ گیر کردن یا احتباس غیرطبیعی یک بخش. ● گیر کردن.
incest /in "sɛst "/" فعالیت جنسی بین افراد خیلی نزدیک به یکدیگر که ازدواج آن‌ها با هم از نظر قانونی یا فرهنگی ممنوع است. ● زنا یا محرم.
incidence /-sɪd-ɪns/ میزان وقوع یک حادثه خاص مانند تعداد موارد جدید یک بیماری خاص، در دوره‌ای مشخص در گروه در معرض خطر. ● بروز، میزان بروز، برخورد؛ مانند برخورد با اشعه.
incident /-sɪd-ɪnt/ ۱. برنده.
 ۲. مربوط به لبه برنده یک دندان پیشین.
incised /in-sɪzɪd/ بریده شده؛ ساخته شده به وسیله برش.
incision /in-sɪzɪh "un/ ۱. عمل بریدن.
 ۲. برش یا زخم ناشی از یک شیء تیز.
incisive /-sɪ "sɪv/

می‌شود که معمولاً ناشی از اختلال فیزیکی (i. organic) یا اختلال روانی زمینه‌ای است (i. psychogenic)؛ که معمولاً اختلال نموظی جنس منکر نامیده می‌شود).
 ● ناتوانی جنسی.
impregnation /im "preg-na "shun/ ۱. ← fertilization.
 ۲. ← saturation (۱)
impressio /im-pres "e-o/ [L.] (جمع: impressiones) ۱. ← impression (۱)
 ۲. فرو رفتگی کوچک، نظیر
 آنچه که در سطح یک عضو، از طریق فشار اعمال شده به وسیله عضو دیگر ایجاد می‌شود. ● نقش، اثر.
 ۳. نقش (رد) منفی یک شیء که بر روی یک ماده پلاستیکی باقی می‌ماند و سپس به حالت جامد درمی‌آید.
 ۴. اثری که به وسیله بعضی تحریکات یا عوامل خارجی در ذهن نقش می‌بندد. ● برداشت.
basilar i. platybasia ۱. تورفتگی (آوازپادیسون) قاعده‌ای.
 ۲. **cardiac i.** اثری که به وسیله قلب بر روی عضو دیگر ایجاد می‌شود.
dental i. اثری که به وسیله فک و یا دندان‌ها، در بعضی مواد پلاستیکی ایجاد می‌شود و بعداً با گچ پاریس پر می‌شود تا رونوشتی از ساختمان‌های دهانی موجود به دست آید.
imprinting /im "print-ing/ نوعی یادگیری سریع و اختصاصی در حین یک دوره بحرانی از اوایل زندگی که در آن دلبستگی‌های اجتماعی و هم‌اندسازی تثبیت می‌شود. ● نقش‌پذیری.
impulse /im "plʊs/ ۱. نیروی فشارنده ناگهانی
 ۲. تصمیم ناگهانی و غیرقابل کنترل در مورد انجام یک کار. ● تکانه.
nerve i. ۳. ←
cardiac i. حرکت دیواره قفسه سینه ناشی از ضربان قلب.
ectopic i. ۱. تکانهای که باعث ایجاد ضربه نابجا می‌شود.
 ۲. نوعی تکانه پاتولوژیک عصبی که از قسمت میانی یک آکسون شروع می‌شود و به‌طور همزمان به طرف جسم سلول و محیط پیشرفت می‌کند.
nerve i. فرایند الکتروشیمیایی که در طول رشته‌های عصبی جریان دارد. ● تکانه (تحریک عصبی).
impulsion /im-pul "shun/ اطاعت چشم بسته از
 سائق‌ها (انگیزه‌های درونی، بدون توجه به پذیرش از سوی دیگران یا فشار سوپرایگو؛ این وضعیت در کودکان و بزرگسالانی که سازمان‌دهی دفاعی ضعیفی دارند دیده می‌شود. ● تکانش.

incudal □ چهارصد و نود و هشت □ incisor (I)

۱. دارای قدرت یا کیفیت برش. ● نرنده.
۲. مربوط به دندان پیشین.
۱. وسیله‌ای که برای بریدن ساخته شده باشد.
۲. دندان پیشین (قدامی).
- (جمع: inci surae); بریدگی [L.] incisura /in-si-su-'rah/
- بریدگی. incisure /-si'zher/
- i's of Lanterman, Lanterman-Schmidt i's
- خطوط مایلی که بر روی غلاف رشته میلینه عصبی قرار دارند.
- notch. Rivinus' i, tympanic i.
- inclination /in 'kli-na-'she-o/ [L.]
- (جمع: inclinationes): ← inclination
- شیب‌دار شدن یا خم شدن: /-kli-na-'shun/
- زاویهٔ انحراف از یک خط یا صفحه خاص: در دندانپزشکی به انحراف دندان از سطح عمودی اطلاق می‌شود.
- pelvic i.
- انکلوژبون: /in-kloo-'zhun/
۱. عمل محصور شدن یا محصور کردن.
۲. آنچه که محصور شده است. ← cell i.
- cell i.
- معمولاً غیرزنده و غالباً موقت سیتوپلاسم سلول.
۱. دندانی که به نحوی به وسیله یافت استخوانی محصور شده که قادر به جوانه زدن نیست.
۲. کیست بافت نرم یا استخوان دهان.
- incompatible /-kom-pat 'i-b-/
- نامناسب برای ترکیب، نامناسب یا بی‌توافق، ناسازگار، مغایر.
- incompetent /-kom 'pit-int/
۱. آنچه قادر به عملکرد صحیح نباشد. ● بی‌کفایت.
۲. فردی که توانایی انجام اعمال ضروری روزمره را ندارد.
۳. فردی که قانون، ناتوانی او را در انجام امور خود تأیید کرده است.
- incontinence /-kon 'ti-nens/
۱. عدم توانایی در کنترل اعمال ترشحی. ● بی‌اختیاری.
۲. عدم اعتدال یا بیش از حد بی‌وفایی (بی‌اختیار): نامعتمدل، صفت.
- fecal i.
- عبور بی‌اختیار مدفوع و گاز روده.
- بی‌اختیاری مدفوع.
- overflow i.
- بی‌اختیاری ادراری ناشی از فشار ادرار احتباس یافته در مثانه، بعد از آنکه مثانه تا حد ممکن منقبض شده است. این وضعیت یا دفع ادرار به‌صورت قطره قطره همراه است.
- بی‌اختیاری ادرار یا مدفوع، که در آن،
- passive i.
- مثانه یا کولون پر است و به نحو طبیعی قادر به تخلیه نیست اما در اثر فشار تخلیه امکان‌پذیر است. ● بی‌اختیاری غیرفعال.

- رها شدن بی‌اختیار ادرار.
- در اثر کشش درپچه مثانه، مثلاً در هنگام سرفه یا عطسه.
- بی‌اختیاری استرس (بی‌اختیاری کششی).
- urge i., urgency i.
- دفع بی‌اراده ادرار.
- ناشی از تغییر مکان آدنومیک مثانه که باعث باز شدن درپچه خروچی آن، مثلاً در هنگام عطسه یا سرفه می‌شود.
- بی‌اختیاری فوریتی؛ فوریت ادرار، فوریت.
- urinary i.
- ناتوانی در کنترل ادرار.
- incontinencia /-kon 'ti-nen-'she-ah/ [L.]
- ← incontinence.
- نوعی اختلال ارثی که در آن
- i. pigmenti
- ضایعات اولیه و ریکولار و ضایعات بعدی رگیلی و دارای پیگمانتاسیون‌های عجیب و غریب با نقایص چشمی، استخوانی و سیستم اعصاب مرکزی همراه هستند.
- incoordination /in 'ko-or 'di-na-'shun/
- ← ataxia.
- incorporation /in-kor 'por-a-'shun/
۱. تلفیق یک ماده یا ماده با مواد دیگر، در یک توده مرکب.
 ۲. نوعی مکانیسم ناخودآگاه اولیه که در آن، وجوهی از یک شخص دیگر با وجود شخص همانند می‌شود. ● جذب، یکی‌سازی.
- increment /in 'kri-mint/
- افزایش یافتن؛
- مقداری که بر چیزی افزوده می‌شود. ● افزودن.
- incremental (فزاینده)، صفت.
- incrustation /in 'krus-ta-'shun/
۱. تشکیل دلمه. ●
 ۲. دلمه، شوره یا پوسته.
- incubate /in 'ku-bāl/
۱. دستخوش انکوباسیون شدن؛ در معرض انکوباسیون قرار دادن.
 ۲. ماده‌ای که دستخوش انکوباسیون شده است.
- incubation /in 'ku-ba-'shun
- انکوباسیون؛
۱. فراهم آوردن شرایط مناسب برای رشد و نمو (مثلاً برای کشت‌های باکتریال یا بافتی).
 ۲. از زمان ورود پاتوژن تا زمان بروز علائم بالینی بیماری عفونی.
 ۳. رشد رویان در تخم حیوانات تخم‌گذار.
 ۴. برقراری محیط مصنوعی برای شیرخوار، به ویژه نوزاد نارس.
- incubator /in 'ku-bāl-er/
- انکوباتور؛
- وسيله‌ای برای حفظ و برقراری شرایط مطلوب (دما، رطوبت و غیره) لازم جهت رشد و تکامل نظیر آنچه که در مراقبت اولیه از نوزادان نارس و یا انجام کشت مورد استفاده قرار می‌گیرد.
- incudal /-ku-dil/
- مربوط به استخوان سننایی.

indigo چهارصد و نود و نه □ incudomaleal

incudomaleal /inˈku-do-mal ˈe-i-l/

مربوط به استخوان سندانى و چکشى.

incudostapedial /-stah-peˈde-il/

مربوط به استخوان سندانى و رکابى.

incurable /inˈkʊr-ˈah-b/l/

۱. غیرقابل علاج. ● بى‌علاج. بى‌درمان.

۲. فردى که مبتلا به بيمارى غيرقابل درمان است.

incus /ingˈkus/ [L.]

استخوان سندانى گوش؛ به جدول استخوان‌ها مراجعه کنید.

incyclophoria /inˈsi-klo-for ˈe-ah/

نوعى سيكلوفوريا (انحراف چشم از محور قدامى خلفى) که در

آن، قطب فوقانى محور بينايى به طرف يپنى منحرف مى‌شود.

incycloptropia /-troˈpe-ah/

نوعى سيكلوتروپيا

(انحراف نابى چشم، حول محور قدامى خلفى) که در آن،

قطب فوقانى محور عمودى چشم به طرف بينى منحرف

مى‌شود.

index /inˈdeks/ [L.]

(جمع: indices indexes)

۱. انگشت اشاره.

۲. کميتى بدون واحد، که معمولاً نسبتى از دو کميت قابل

انباره‌گيرى با ابعاد مشابه يا حاصل ضرب آن در عدد صد

است. ● ضريب شاخص، انديس، نما، توان، قوه.

حاصل تقسيم وزن بدن (برحسب **body mass i. (BMI)**)

کيلوگرم) بر مجذور قد، که در بررسى کاهش وزن يا چاقى

مورد استفاده قرار مى‌گيرد.

cardiac i. (CI)

حاصل تقسيم برون ده قلب بر

حسب واحد زمان، بر سطح بدن. ● شاخص (ضريب) قلبى.

Colour i.

نشريه انجمن متخصصان رنگ

و انجمن شيميدان‌ها و متخصصان رنگ نساجى آمريکا، شامل

فهرست وسيعى از رنگ‌ها و مواد واسطه‌اى رنگى. هر ترکيب

رنگى نارايى فرمول شيميايى مشخص، به وسيله یک عدد

اختصاصى، يعنى عدد C.I. معين مى‌شود تا از اشتباه شدن

نام‌هاى آنديکى که براى رنگ‌ها، در صنعت رنگ وجود دارد

جلوگيرى شود. ● شاخص رنگ.

I-Medicus

نشريه ماهيانه کرايه‌خانه ملى پزشکى

که در آن، مطالب زيبست پزشکى دنيا بر مبنائى نام مؤلف، و

موضوع به‌صورت فهرست در آمده است.

mitotic i.

نسبت تعداد سلول‌هاى در حال

ميئوزيک جمعيت سلولى به تعداد سلول‌هاى فاقد ميئوز.

● شاخص ميئوزى.

opsonic i.

شاخص اپسونيک، معيار فعاليت اپسونيک

که از طريق نسبت تعداد ميکروارگانيسم‌هاى فاگوسيته شده به

وسيله گلبول‌هاى سفيد طبيعى در حضور سرم فرد آلوده شده با

ميکروارگانيسم‌ها، به تعداد ميکروارگانيسم‌هاى فاگوسيته شده

سرم فرد طبيعى مشخص مى‌شود.

phagocytic i.

شاخص فاگوسيتى؛ تعداد متوسط

باکترى‌هاى که به وسيله هر لکوسيت خون بيمار خورده

شده‌اند.

Quetelet i.

قررت انکسارى یک محیط

refractive i.

در مقايسه با قدرت انکسارى هوا (مقدار اين شاخص، برابر با ۱

فرض مى‌شود). ● شاخص انکسارى، n يا n.

short increment sensitivity i. (SISI)

نوعى تست

شنوايى که در آن، یک سلسله تون‌هاى ۵- تا ۱۰ ثانيه‌اى به صورت

مقادير فزاينده ۱ تا ۵ دسى يلى بر تون حاملى با فرکانس مشابه

و شدت ۲۰ دسى بل بالاتر از آستانه شناخت کلامى اضافه

مى‌شوند.

therapeutic i.

در اصل، عبارت است از نسبت

حناکتر دوز تحمل شده به حناقل دوز درمانى که امروزه به

صورت نسبت دوز متوسط کشته (LD₅₀) به دوز متوسط موثر

(ED₅₀) مشخص مى‌شود و در ارزايى بى‌خطرى یک دارو

مورد استفاده قرار مى‌گيرد.

vital i.

نسبت موارد تولد به مرگ در یک جمعيت، در محدوده زمانى

مشخص. ● شاخص حيات.

indican /inˈdi-kan/

سولفات ايندوکسيل پتاسيم که از طريق تجزيه تريپتوفان در

رودها ساخته و در رودها دفع مى‌شود.

indicator /inˈdi-kāl ˈer/

انديکاتور؛

۱. انگشت نشانه، يا عضله بازکننده (اکستانسور) اين انگشت.

۲. ماده‌اى که ظهور يا ناپديد شدن یک ماده شيميايى را از

طريق تغيير رنگ يا حصول pH خاص نشان مى‌دهد.

● معرف، نشانگر.

indifferent /in-diˈfer-ent/

بى‌طرف، بى‌سويه؛

بى‌علاقه.

indigestion /inˈdi-jesˈchun/

فقدان يا ناراسمى هضم؛ اين واژه به‌طور شايع بر ناراحتى مبهم

شکيم، بعد از خوردن غذا دلالت مى‌کند. ● سوءهضم.

acid i.

● سوءهضم چربى؛

● **hyperchlorhydria.**

سوءهضم ناشى از اختلال معده.

fat i.

اختلال عمل گوارش روده.

gastric i.

توانايى ناقص هضم قند، که موجب

intestinal i.

اسهال تخميرى مى‌شود.

sugar i.

indigitation /in-diˈi-taˈshun/

← **intussusception (١)**

indigo /inˈdi-go/

۱. یک ماده رنگى آيى که از گياهان پنبشى مختلف و ساير

گياهان به دست مى‌آيد و آگليکون اينديکان است و نيز

inertia □ **پانصد** □ **indigotin**

خصوصیت یک‌منار که به موجب آن، تغییر جریان، در آن‌منار
یامدار مجاور، نیروی محرک الکتریکی (EMF) تولید می‌کند؛
EMP با سرعت تغییر جریان تناسب دارد و inductance
نسبت میان این دو را نشان می‌دهد. ● ضرب‌القاء، فرادایی،
القایش.

induction /in-duk`shun/

۱. فرایند یا عمل القا کردن یا باعث ایجاد آن شدن. ● القا.
۲. تولید یک اثر مرفوظ‌تئیک اختصاصی در روپان، از طریق
محرک‌ها یا سازمان دهنده‌ها.
۳. ایجاد بی‌حسی یا بی‌هوشی با استفاده از عوامل مناسب.
القاء بی‌هوشی (یا بی‌حسی).
۴. ایجاد جریان الکتریکی یا خصوصیات مغناطیسی در بدن
به دلیل مجاورت آن با جریان الکتریکی یا میدان
مغناطیسی دیگر.

inductor /-er/
بافت تولیدکننده نوعی ماده شیمیایی
که باعث تعیین رشد و تمایز بخش‌های روپانی می‌شود.

induration /in`du-ra`shun/

۱. اسکلروز یا سخت شدن. ● سختی.
۲. سختی.
۳. یک نقطه یا محل سخت غیرطبیعی. indurative
(سفت؛ صفت).

black i.
سخت شدن و پیگماتاسیون بافت
ریه که در پنوموکونیوز کلرگران معدن زغال سنگ دیده می‌شود.
۱. رسوب رنگدانه خونی تغییر شکل یافته در ریه. **brown i.**
۲. افزایش بافت مبیند ریه که به رنگ تیره و در اثر آنتراکوز یا
احتقان مزمن ناشی از بیماری تریچمای قلب به وجود
می‌آید.

cyanotic i. ←
سخت شدن کلیه در اثر احتقان مزمن ورودی.
granular i.
gray i.
سفتی بافت ریه در پنومونی یا
بعد از ایجاد آن، بدون وجود پیگماتاسیون ناشی از سفتی
قهوه‌ای.

penile i. Peyronie
بافت قرمز و محققن موجود در فیبروز ایدئوپاتیک ریه. **red i.**
indusium griseum /in-du`ze-um/ [L.]
لایه نازکی
از ماده خاکستری که بر سطح پشتی کورپوس کالوزوم قرار دارد.
indwelling /in`dwel-ing/
مربوط به سوند بالوله
دیگری که به منظور تخلیه مواد، باز نگه داشتن یا تجویز داروها
یا مواد غذایی در داخل یک عضو یا مجرای بدن قرار داده
می‌شود. ● سوند دایمی.

inebriation /in-e`bre-a`shun/
مستی. مسمومیت با الکل.

inert /in-ert`/
غیرفعال.
inertia /-er`shah/ [L.]
اینرسی؛

به‌طور صنایعی تولید می‌شود و گاهی در عرق و انداز وجود
دارد.

۲. رنگی بین آبی و بنفش که به وسیله انرژی با طول موج
میان ۴۲۰ و ۴۵۰ نانومتر تولید می‌شود.

indigotin /in`di-go`lin/

نوعی بودر خنثی، بی‌طعم، نامحلول و به رنگ آبی تیره که جزء
اصلی ایندیکوی تجارتنی را تشکیل می‌دهد.

indigotindisulfonate sodium /in`di-

go`tin-di-sul`Ton-al/
نوعی ماده رنگ‌کننده که به
شکل بودر آبی متمایل به ارغوانی تیره یا تانه‌های آبی رنگ
وجود دارد و به عنوان ماده تشخیصی در سیستم‌سکوبی
مورداستفاده قرار می‌گیرد.

indirect /in`di-rekt`/

۱. به‌طور غیرفوری یا غیرمستقیم.
۲. عمل کردن به وسیله یک عامل بینابینی.
ایندیوم؛

indium (In) /in`de-um/

عنصر شیمیایی به عدد اتمی ۴۹؛ به جدول عناصر مراجعه کنید.
نوعی ایزوتوپ صنایعی دارای نیمه عمر ۲/۸۱ روز
که اشعه گاما ساطع می‌کند و به عنوان نشان‌دارکننده انواعی از
ترکیبات در پزشکی هسته‌ای مورداستفاده قرار می‌گیرد.

individuation /in`di-vi-d`u-a`shun/

۱. فرایند تکامل ویژگی‌های فردی. ● تفرد.
۲. فعالیت ناحیه‌ای متمایز روپان که در پاسخ به تأثیر سازمان
دهنده به وقوع می‌پیوندد.

indole /in`dol/

ایندول؛ ترکیبی مشتق از قطران
زغال سنگ و ایندیگو که در اثر تجزیه تریپتوفان در روده ایجاد
می‌شود و بوی خاص مدفوع را به وجود می‌آورد. این ماده به
صورت ایندیکان، در ادرار دفع می‌شود.

indolent /in`dah-lint/

۱. ایجادکننده درد خفیف. ● کم درد، بدون درد.
۲. دلاری رشد آهسته.

indoxyl /in-dok`sil/

ایندوکسیل؛ محصول اکسیداسیون
ایندول که در تجزیه تریپتوفان به وجود می‌آید و به صورت
ایندیکان در ادرار دفع می‌شود.

induced /in-doo`st`/

۱. آنچه به شکل مصنوعی تولید می‌شود.
۲. آنچه در اثر القاء شدن به وجود می‌آید. ● القایی.
مولکولی که در پاسخ به محرک **inducer** /in-dooz`er/
تکاملی، باعث تسریع ساخته شدن یک آنزیم یا توانی چندین
آنزیم به وسیله یک سلول یا ارگانیسم می‌شود. ● القاکننده.

inducible /in-doo`si-bl/

آنچه به وسیله تحریک ناشی از یک القاکننده تولید می‌شود.
● القاپذیر.

inductance /in-duk`lans/

infarction □ پانصد و یک □ inextremis

ناتوانی در حرکت خود به خود.
colonic i. فعالیت عضلانی ضعیف کولون که منجر به اتساع عضو و یبوست می‌شود.
uterine i. کند شدن انقباضات رحمی در لیبر.
inextremis /in ek-stre'mis/ [L.] در لحظه مرگ.
infancy /in'fin-se/ دوره اولیه زندگی: ● شیرخواری، کودکی.
infant /in'fint/ بچه انسان از هنگام تولد تا پایان یک سالگی. ● شیرخوار، نوزاد، کودک.
dysmature i. **postmature i.** ←
floppy i. **syndrome.** ←
immature i. نوزادی که در هنگام تولد کمتر از ۲۵۰۰ گرم وزن دارد و از تکامل فیزیولوژیک خوبی برخوردار نیست. ● نوزاد نارس.
low birth weight (LBW) i. نوزادی که در هنگام تولد کمتر از ۲۵۰۰ گرم وزن دارد.
mature i. نوزادی که در هنگام تولد ۲۵۰۰ گرم (یا بیشتر) وزن دارد و معمولاً در زمان ترم یا نزدیک به ترم به دنیا می‌آید و رشد فیزیولوژیک کامل و شانس زیادی برای زنده ماندن دارد.
moderately low birth weight (MLBW) i. نوزادی که حداقل ۱۵۰۰ گرم وزن دارد اما وزن هنگام تولدش کمتر از ۲۵۰۰ گرم است.
newborn i. نوزاد انسان در طول ۴ هفته اول بعد از تولد. ● نوزاد.
postmature i. ۱. نوزاد مبتلا به سندرم دیررسی. ● نوزاد دیررس.
postterm i. ۲. نوزادی که در ۴۲ هفته کامل (۲۹۴ روز) یا بعد از آن به دنیا می‌آید.
premature i. ۱. نوزادی که معمولاً پس از ۲۰ هفته کامل و قبل از ترم کامل به دنیا می‌آید و وزن هنگام تولدش ۵۰۰ تا ۳۴۹۹ گرم است. شانس زنده ماندن چنین نوزادانی به وزن آن‌ها بستگی دارد. در کشورهایی که بزرگسالانی با چته کوچک‌تر از بزرگسالان آمریکایی دارند حد بالای وزن کمتر است. ● نوزاد زودرس.
preterm i. ۲. نوزادی که قبل از ۳۷ هفته کامل (۲۵۹ روز) حاملگی به دنیا می‌آید.
term i. نوزادی که در هر زمان از ۳۷ هفته کامل تا ۴۲ هفته کامل (روزهای ۲۵۹ تا ۲۹۳) به دنیا می‌آید.

very low birth weight (VLBW) i. نوزادی با وزن کمتر از ۱۵۰۰ گرم در هنگام تولد.
infantile /in'fin-til/ مربوط به شیرخوار یا شیرخواری. ● کودکان، بچگانه.
infantilism /in'fan-til-izm, in-fan'til-izm/ پایدار ماندن خصوصیات دوران کودکی در دوران بزرگسالی که با عقب‌ماندگی ذهنی، تکامل کمتر از طبیعی اعضای جنسی و غالباً، کوتولگی همراه است. ● کودک ماندگی.
cachectic i. کودک ماندگی ناشی از عفونت مزمن یا مسمومیت.
hypophysial i. نوعی کوتولگی همراه با باقی ماندن خصوصیات کودکی، ناشی از ترشح کمتر از حد هورمون رشد و کمبود گنادوتروپین.
sexual i. ادامه یافتن خصوصیات جنسی و رفتارهای قبل از سن بلوغ، پس از سن معمول بلوغ.
universal i. کوتولگی عمومی در قد و قامت همراه با فقدان خصوصیات ثانویه جنسی.
infarct /in'tahrkt/ انفارکت: ناحیه موضعی نکروز ایسکمیک ناشی از اسناد جریان خون شریانی یا وریدی یک بخش از بدن.
anemic i. انفارکت ناشی از توقف ناگهانی گردش خون یک رگ یا آئمی حاصل از خونریزی.
hemorrhagic i. انفارکت قرمز رنگ که علت قرمزی آن، نشد اریتروسیت‌ها به داخل ناحیه آسیب دیده است.
infarction /in-fahrk'shun/ انفارکتوس: ۱. تشکیل انفارکت.
infarct. ۲. نوعی انفارکتوس که در **acute myocardial i. (AMI)** طول مسدود شدن گردش خون ناحیه‌ای از قلب رخ می‌دهد و با ایجاد نکروز همراه است. ● انفارکتوس حاد قلبی.
cardiac i. **myocardial i.** ←
cerebral i. نوعی بیماری ایسکمیک مغز که باعث ایجاد نقص عصبی موضعی در ناحیه مبتلا می‌شود. ● انفارکتوس مغزی.
mesenteric i. انفارکتوس مزاتر؛ نکروز انعقادی روده‌ها، ناشی از کاهش در جریان خون عروق مزاتریک.
migrainous i. نقص عصبی کانونی که بخشی از اپورای میگرن را تشکیل می‌دهد اما برای مدت طولانی ادامه یافته و ممکن است دائمی شود. ● انفارکتوس میگرنی.
myocardial i. (MI), نکروز واضح میوکارد، ناشی از قطع جریان خون منطقه. ● انفارکتوس میوکارد.
non-Q wave i. نوعی انفارکتوس میوکارد که با امواج Q غیرطبیعی همراه نیست.
pulmonary i. نکروز موضعی بافت ریه،

inflammation پانصد و دو □ infect

کاهش یا فکشن توانایی ایجاد فرزند. ● نابرابری.

infertile (نابارور): صفت.

immunologic i. هر یک از چند نوع نابرابری

که به نظر می‌رسد در اثر وجود آنتی‌بادی‌هایی که در بدن جنس

مونث با عملکرد اسپرم تداخل می‌کنند ایجاد می‌شوند.

infestation /-fes-la'shun/ تهاجم انگلی یا

زندگی انگل بر روی پوست و یا ضمایم آن، که به وسیله

حشرات، کتله‌ها و یا مایت‌ها صورت می‌گیرد. گاهی به تهاجم

انگلی اعضاء و بافت‌ها، مثلاً به وسیله کرم‌ها اطلاق می‌شود.

● آلودگی، آلودگی سطحی.

infibulation /in-fib "u-la'shun/ عمل بستن چیزی،

به ویژه بستن پره‌پوس یا لابیامینور به منظور جلوگیری از

مقاربت.

infiltrate /in-fil'trat/

۱. نفوذ به سوراخ‌های یک بافت یا ماده. ● رخنه، ارتشاح، نفوذ

۲. ماده یا محلولی که با نفوذ به سوراخ‌های یک بافت یا ماده

رسوب می‌کند.

infiltration /in "fil-tra'shun/

۱. انتشار یا تجمع بیمار گونه‌مواد غیرطبیعی (و یا به مقدار

بیش از طبیعی) در یک بافت یا در سلول‌ها. ● ارتشاح، نفوذ،

رسوخ.

infiltrate (۱) ←

۳. رسوب مستقیم یک محلول در داخل بافت؛

anesthesia ←

● ارتشاح چربی؛ **fatty i.**

adipose i.

calcareous i.

رسوب نمک‌های کلسیم و منیزیم در بافت‌ها.

celluar i.

مهاجرت و تجمع سلول‌ها در داخل بافت‌ها. ● ارتشاح سلولی.

۱. وجود واکنش‌های چربی در سیتوپلاسم سلول. **fatty i.**

۲. رسوب چربی در بافت‌ها، به ویژه در بین سلول‌ها.

infiltrative

مربوط به ارتشاح یا مشخص شونده

به وسیله آن. ● ارتشاحی.

ضعیف؛

infirm /in-firm/

تحیف، مثلاً در اثر بیماری یا سن بالا.

infirmary /-ah-re/ بیمارستان یا محل

نگهداری یا درمان افراد بیمار یا ضعیف.

inflammagen /in-flam"ah-jen/ عامل محرک

ایجادکننده ادم و پاسخ سلولی به التهاب. ● التهاب‌زا.

inflammation /in "flah-ma'shun/ پاسخ بافتی

حفاظت‌کننده بافت‌ها در برابر آسیب یا تخریب که منجر به از

بین رفتن، رفیق شدن یا محصور شدن عامل ایجادکننده آسیب

و بافت‌های آسیب دیده می‌شود. علایم کلاسیک التهاب حاد

عبارت‌تندارد (dolor) گرمی (calor)، قرمزی (rubor)،

ناشی از مسدود شدن جریان خون شریانی. ● انفارکتوس ریه.

نوعی انفارکتوس میوکارد که با

امواج Q دارای شکل یا تعداد غیرطبیعی (یا هر دو) مشخص

می‌شود.

silent myocardial i. انفارکتوس میوکارد

بدون درد یا نشانه‌های دیگر که غالباً فقط به وسیله

الکتروکاردیوگرافی یا در معاینه پس از مرگ تشخیص داده

می‌شود. ● انفارکتوس میوکارد خاموش.

watershed i. انفارکتوس مغزی در یک ناحیه پرخون،

که در اثر هیپوتانسیون سیستمیک طولانی ایجاد می‌شود.

۱. تهاجم و ایجاد عفونت. **infect** /in-fekt/

۲. انتقال یک عامل بیماری‌زا یا بیماری.

۱. تهاجم و تکثیر **infection** /-fek'shun/

میکروارگانیسم‌ها در بافت‌های بدن، به ویژه در مواردی که

باعث آسیب سلولی موضعی ناشی از متابولیسم رقابتی،

توسکین‌ها، تکثیر داخل سلولی یا واکنش آنتی‌ژن

آنتی‌بادی شود. ● عفونت.

۲. بیماری عفونی.

airborn i. عفونت ناشی از استنشاق

میکروارگانیسم‌ها یا اسپورهای معلق در هوا، قطرات آب یا

ذرات گرد و غبار.

عفونت ناشی از استنشاق پاتوژن‌های

تنفسی معلق در ذرات مایع خارج شده از فردی که دچار عفونت

بوده است (droplet nuclei)

۱. عفونت ناشی از فعال شدن دوباره

ارگانیسم‌های موجود در یک کانون ساکت، مثلاً سل و غیره.

opportunistic i. عفونت ناشی از ارگانیسمی که به‌طور

معمول ایجاد بیماری نمی‌کند ولی در شرایط خاص (مانند

نقص پاسخ‌های ایمنی) بیمارناز می‌شود. ● عفونت فرصت

طلب.

tunnel i. عفونت زیرجلدی یک مسیر

باز نگه داشته شده ساختگی در داخل بدن.

infectious /-fek'shun/

۱. ناشی از عفونت یا آنچه می‌تواند با عفونت ارتباط پیدا کند.

مانند بیماری عفونی. ● عفونی.

infective (۱) ←

infective /in-fek'tiv/

۱. قادر به تولید عفونت. ● عفونت‌زا.

infectious (۱) ←

inferior /-fer'ic-er/

واقع در زیر، یا به طرف پایین؛

در آناتومی به سطح تحتانی یک ساختمان یا به قسمت

تحتانی دو (یا چند) ساختمان مشابه اطلاق می‌شود.

● تحتانی.

infertility /in "fer-til 'i-te/

infraduction □ پانصد و سه □ inflation

تورم (tumor) و کاهش عملکرد (functio laesa).
inflammatory (التهابی)؛ صفت.
acute i. نوعی التهاب که معمولاً شروعی ناگهانی دارد و با علائم کلاسیکی مشخص می‌شود که در آن فرایندهای عروقی واکنش‌های تریج دارند. ● التهاب حاد.
inflammation. ←
catarrhal i. شکلی از التهاب که عمدتاً سطح مخاطی را مبتلا می‌سازد و با ترشح فراوان موکوس و ذرات اپیتلیال مشخص می‌شود. ● التهاب نزلهای.
chronic i. التهاب طولانی و پایدار که عمدتاً با تشکیل بافت همبند جدید مشخص می‌شود و ممکن است ادامهٔ فرم حاد یا فرم ضعیف و طول کشیده باشد. ● التهاب مزمن.
exudative i. نوعی التهاب که یافته اصلی آن، وجود اگزوداست.
fibrinous i. نوعی التهاب که با اگزودای فیبرین منعقد شده مشخص می‌شود.
granulomatous i. نوعی التهاب معمولاً مزمن که با تشکیل گرانولوم مشخص می‌شود.
hyperplastic i. نوعی التهاب که منجر به تشکیل رشته‌های بافت همبند می‌شود.
interstitial i. التهابی که به‌طور عمده، استرومای یک عضو را تحت‌تأثیر قرار می‌دهد. ● التهاب بینابینی.
parenchymatous i. التهابی که به‌طور عمده عناصر بافت اصلی عضو را درگیر می‌سازد.
plastic i., productive, i., proliferative i. ←
hyperplastic i. پاسخ التهابی
pseudomembranous i. حاد به یک توکسین نکروزان پرفور، مثل توکسین ديفتری که با تشکیل غشاء کاذب حاوی رسوب فیبرین، اپیتلیوم نکروتیک و سلول‌های التهابی سفید همراه است.
purulent i. **suppurative i.** ←
serous i. التهاب سرز؛ التهابی که اگزودای سرز تولید می‌کند.
subacute i. وضعیتی بین التهاب مزمن و حاد که بعضی از خصوصیات هر یک از این دو را نشان می‌دهد. ● التهاب تحت‌حاد.
suppurative. i. التهاب همراه با تشکیل چرک. ● التهاب چرکی.
ulcerative i. نوعی التهاب که نکروز واقع بر سطح بافت یا نزدیک به آن منجر به از دست رفتن بافت و ایجاد نقص موضعی (زخم) می‌شود. ● التهاب زخمی.
inflation /in-fla-'shun/ انساع یا عمل متسع شدن با هوا، گاز یا مایع. ● باد کردن، باد شدن.

inflection /-fl ek-'shun/ عمل خم شدن یا خم کردن به داخل.
influenza /in 'flo-o-en-'zah/ [Ital] آنفلوآنزا؛
نوعی عفونت ویروسی حاد دستگاه تنفسی که به صورت انواع مجزا، اپیدمیک و پاندمیک و در اثر ویروس‌های سرولوژیک متفاوت A، B و C ایجاد می‌شود و با التهاب مخاط بینی، حلق و ملتحمه، سر درد، درد عضلانی، غالباً تب، لرز و احساس درماندگی همراه است و گاهی گرفتاری میوکارد و دستگاه عصبی مرکزی وجود دارد. **influenzal**؛ صفت.
Influenzavirus A /in 'flo-o-en-'zah-vi-'rus/ جنسی از ویروس‌های خانواده ارتومیگزوویریدا، حاوی عامل ایجاد آنفلوآنزای A.
influenza virus ← (در توضیح واژه virus).
Influenzavirus B جنسی از ویروس‌های خانواده ارتومیگزوویریدا، حاوی عامل آنفلوآنزای B.
influenza v. ← (در توضیح واژه virus).
Influenzavirus C جنسی از ویروس‌های خانواده ارتومیگزوویریدا، حاوی عامل آنفلوآنزای C.
influenza v. ← (در توضیح واژه virus).
infolding /in-fold 'ing/ ۱. تاشیدن لایه‌ای از بافت به سمت داخل نظیر آنچه در تشکیل لوله عصبی در رویان دیده می‌شود.
۲. محصور شدن بافت اضافی به کمک بخیه زمن دیواره‌های عضو در هر طرف آن.
infra- جزء کلمه [L.]. زیر.
infrabulge /in 'frāh-bulj/ سطوح یک دندان که در قسمت ثهای بالای لبه خارجی یا دارای شیب سرویکال قرار دارند.
infracalcarine /in 'frāh-kal 'kah-r īn/ واقع در سطح تحتانی شیار کالکارین.
infraclavicular /-klah-vik-'u-lar/ زیر ترقوهای.
infracclusion /-kloo-'zhun/ وضعیتی که در آن سطح اکلوژن یک دندان به صفحه اکلوژال طبیعی نمی‌رسد و در خارج از تماس با دندان مقابل قرار دارد.
infraction /in-frak-'shun/ شکستگی ناکامل استخوان، بدون جابه جایی.
infradentale /in 'frāh-den-ta 'le/ نقطه راهنمای سفالومتریک که بالاترین نقطه قنایم لبه، واقع در بین دندان‌های پیشین داخلی (مرکزی) فک پایین است.
infradian /-de-'in/ مربوط به دورای طولانی‌تر از ۲۴ ساعت؛ در مورد رفتار دوره‌ای پدیده‌های مشخص ارگانیسم‌های زنده به کار می‌رود. (infradian rhythm).
infraduction /in-frāh-duk-'shun/

inheritance پانصد و چهار ▣ infranodal

چرخش چشم‌ها به طرف پایین و در اطراف محور افقی.

infranodal /-noˈdɪl/

آنچه در زیر یک گره (نُود) قرار دارد.

infraorbital /orˈbi-tl/

آنچه که در زیر چشم و یا

زیر یا در سطح تحتانی اربیت قرار دارد.

infrapatellar /-pah-telˈer/

واقع در زیر کشکک: زیر کشککی.

infrared /-redˈɪ/

دالات دارد بر تابش

الکترومغناطیسی طول موج بزرگ‌تر از انتهای قرمز طیف.

حاوی طول موج‌های ۰/۷۵ تا ۱۰۰۰ میکرومتر که گاهی به موج

بلند یا فروقرمز (مادون قرمز) دور (far i: حدود: ۳/۰ تا ۱۰۰۰

میکرومتر) و موج کوتاه یا فروقرمز (مادون قرمز) نزدیک (near

i: حدود: ۰/۷۵ تا ۳/۰ میکرومتر) تقسیم می‌شود. • فروقرمز

(مادون قرمز).

infrasonic /-sonˈɪk/ دلرای فرکانس کمتر از امواج صوتی

infraspinous /-spiˈnus/ در زیر خار استخوان کتف.

infratemporal /-temˈpɔːl/

آنچه که در سطح تحتانی گیجگاه قرار دارد.

infravergence /-verˈʒens/ چرخش یک چشم به طرف

پایین و باقی ماندن چشم دیگر در محل طبیعی خود.

infraversion /-verˈzhun/ ← **infracclusion.**

۱. انحراف یک چشم به سمت پایین.

۲. چرخش هم جهت هر دو چشم به طرف پایین.

infundibular /inˈfun-dibˈu-lar/

۱. مربوط به یک قیف.

۲. قیفی شکل.

infundibulectomy /-dibˈu-lekˈtəh-me/

برداشتن اینفاندیبولوم قلب.

infundibuliform /-dibˈu-li-form/

← **infundibular** (۲)

infundibuloma /inˈfun-dibˈu-loˈmah/

اینفاندیبولوم: تومور ساقه هیپوفیز.

infundibulum /inˈfun-dibˈu-lum/ [L.]

(جمع: infundibula):

۱. ساختمان قیفی شکل.

۲. ← **conus arteriosus.**

۳. اینفاندیبولوم (قیف) نوروهیپوفیز. i: صفت.

۱. مجرای که حفره بینی را

با سلول‌های اتموپیدی سینوس فروتنال ارتباط می‌دهد.

۲. مسیر سینوسی که ای میانی بینی را با سلول‌های

اتموپیدی قدامی و غالباً سینوس فروتنال ارتباط می‌دهد.

i. of hypothalamus, i. of neurohypophysis

توده‌ای توخالی و قیف مانند در جلوی تورسینروم که به

نوروهیپوفیز امتداد می‌یابد.

بخش دیستال و قیف‌مانندلوله رحمی. **i. of uterine tube**

infusion /in-fuˈzhun/ انفوزیون:

۱. خیساندن یک ماده در آب به منظور به دست آوردن عناصر

محلول آن. یا

۲. محصولی که از فرایند مزبور به دست می‌آید.

۳. تزریق آهسته مایعی به جز خون، در داخل ورید و یا هدف

درمانی. • چکانه، درون‌ریزی.

ingestant /-ʒesˈtant/ ماده‌ای که از طریق دهان

یا دستگاه گوارش دریافت می‌شود. • خوراکی.

ingestion /-ʒhun/

دریافت دارو، غذا و غیره از راه دهان. • بلعیدن، خوردن.

ingravescent /inˈgrah-vesˈent/

به‌تدریج شدیدتر شدن.

ingrowth /inˈgrɔːn/

دلرای رشد به طرف داخل و به داخل گوشت.

ingrowth /-grɔːh/

رشد به سمت داخل: چیزی که به داخل رشد می‌کند.

inguen /ingˈgwen/ [L.] کشاله‌ران:(جمع: inguina):

ناحیه اتصال میان شکم و ران. **inguinal** (زانی)، صفت.

inguinal /inˈgi-wi-nl/ اینگوینال:

مربوط به کشاله‌ران. • مغبنی، کشاله‌ای.

۱. آنچه که استنشاق می‌شود. **inhalant** /in-halˈant/

• استنشاقی. ← **inhalation.**

۲. گروهی از مواد تحریک‌کننده روان که بخارهای قرار آن‌ها

به عنوان عوامل سوء مصرف دارویی مورد استفاده قرار

می‌گیرند.

antifoaming i. دارویی که به صورت استنشاقی

برای پیشگیری از ایجاد کف، در مجاری تنفسی بیمار مبتلا به

ادم ریه‌ای به کار می‌رود.

inhalation /inˈhah-laˈshun/

۱. کشیدن هوا یا مواد دیگر به داخل ریه‌ها. • استنشاق.

۲. کشیدن داروی آنزوسل به داخل ریه‌ها به وسیله تنفس.

۳. هر نوع دارو یا محلول دارویی که از راه بینی یا دهان، به

داخل سیستم تنفسی (نبولایزر یا آنزوسل) تجویز می‌شود.

• استنشاقی.

inhaler /in-halˈer/ اینپهالر:

۱. وسیله‌ای برای تجویز داروهای بخار شونده استنشاقی.

• افشانده.

۲. ← **ventilator** (۲)

inherent /in-herˈent/ ذاتی: طبیعی، درون‌زاد: سرشتی:

غیر اکتسابی.

۱. اکتساب خصوصیات یا **inheritance** /in-herˈi-tans/

کیفیت‌ها، از طریق انتقال از والدین به فرزندان. • توارث.

۲. آنچه از والدین به فرزندان انتقال می‌یابد. • لراث.

inhibitor □ پانصد و پنج □ inhibit

cytoplasmic i. mitochondrial i. ←
dominant i. gene. ←
extrachromosomal i. mitochondrial i. ←
intermediate i. نوعی توارث که در آن فنوتیپ
هتروزیگوت در بین هر یک از هوموزیگوت‌ها قرار می‌گیرد.
maternal i. mitochondrial i. ←
mitochondrial i. به ارث رسیدن صفات تحت کنترل
ژن‌ها، بر روی DNA میتوکندری در اوپلاسم، که در نتیجه،
ژن‌ها به‌طور کامل از سمت مادری به ارث می‌رسند و به‌طور
تصادفی در میوز یا میتوز تفکیک، و به‌طور متغیر بیان می‌شوند.
● توارث مغلوب: ← gene. recessive i.
● توارث وابسته به جنس: ← gene. sex-linked i.
inhibit /in-hib'it/

تأخیر، توقف یا مهار کردن.

inhibition /in 'hi-bish'un/

۱. مهار یا وقفه یک فرایند.
۲. در فرضیه روان درمانی عبارت است از: مهار آگاهانه یا ناخودآگاه یک تحرک یا تمایل. ● مهار.
- مهار فعالیت آنزیمی که در آن، competitive i.
مهارکننده (یک آنالوگ سوپسترا) با سوپسترای جایگاه‌های
اتصال آنزیم‌ها رقابت می‌کند. ● مهار رقابتی.
contact i. مهار تقسیم سلولی و تحرک
سلول در سلول‌های طبیعی بدن حیوان، در هنگام تماس
نزدیک آن‌ها با یکدیگر. ● مهار تماسی.
endproduct i., feedback i.
مهار مراحل اولیه یک فرایند به وسیله محصول نهایی واکنش.
مهار فعالیت آنزیم از noncompetitive i.
طریق موادی که در جایگاهی به جز جایگاه مورد استفاده
سوپسترا، با آن ترکیب می‌شوند. ● مهار غیررقابتی.
inhibitor /in-hib'it-or/ ۱. هر نوع ماده که با واکنش
شیمیایی، رشد یا دیگر فعالیت زیستی تداخل می‌کند.
● مهارگر، مهارکننده، بازدارنده.
۲. نوعی ماده شیمیایی که عملکرد سازمان‌دهنده بافتی یا
رشد میکروارگانیسم‌ها را مهار یا کنترل می‌کند.
۳. عاملی که فعالیت کاتالیتیک یک آنزیم را کاهش می‌دهد.
ACE i's

angiotensin-converting enzyme i's. ←

alpha-proteinase i. alpha-antitrypsin. ←

angiotensin-converting enzyme i's

مهارکننده‌های رقابتی آنزیم مبدل آنژیوتانسین که برای درمان
هیپرتانسیون با منشاء عروق کلیه و هیپرتانسیون اساسی
همراه با کمبود رنین به کار می‌روند و معمولاً همراه با یک
دیورتیک و نیز به عنوان گشادکننده عروق در درمان نارسایی
مزمن قلب مصرف می‌شوند.

گروهی از داروها که فعالیت آروماتاز را مهار، aromatase i's
و در نتیجه تولید استروژن‌ها را مسدود می‌کنند و درمان سرطان
پستان و آندومتريوز مصرف می‌شوند.

نوعی مهارگر C1 فعال شده C1 i. (C1 INH)
که جزء اولیه مسیر کلاسیک کمپلمان را تشکیل می‌دهد. کمبود
یا نقص در پروتئین منجر به آنژیوادم ارثی می‌شود.

هر کدام از یک گروه عواملی carbonic anhydrase i.
که فعالیت آنهیدراز کرینیک را مهار می‌کنند و به‌طور عمده در
درمان گلوکوم، اپی‌لپسی، فلج نورهای فامیلیال، بیماری کوه
گرفتگی و سنگ کلیه اسیداوریکی به کار می‌روند.

cholinesterase i.
ترکیبی که از هیدرولیز استیل‌کولین به وسیله استیل‌کولین
استراز پیشگیری می‌کند، و در نتیجه، سطوح بالای
استیل‌کولین در جایگاه‌های فعال تجمع می‌یابد.

COX-2 i.s, cyclooxygenase-2is,

گروهی از داروهای ضدالتهاب غیر استرویدی که از طریق مهار
فعالیت سیکلواکسیژناز-۲ عمل می‌کنند و عوارض جانبی آنها
از عوارض NSAIDها کمتر است.

gastric acid pump i.

دارویی که ترشح اسید معده را با مسدود کردن فعالیت
ATPase- K⁺, H⁺ در سطح ترشعی سلولهای جداري معده
مهار می‌کند و proton pump هم نامیده می‌شود.

HIV protease i.
هر یک از گروه داروهای
ضدتروویروس فعال بر علیه ویروس نقص ایمنی انسانی که از
شکسته شدن پلی‌پروتئین‌های ویروس با وساطت پروتاز
ممانعت به عمل می‌آورند و منجر به تولید ذرات ویروسی
غیر عفونی نابالغ می‌شوند.

MAOI. monoamine oxidase inhibitor. ←
membrane i. of reactive lysis (MIRL)

protectin. ←

هر کدام از یک گروه (MAOI). monoamine oxidase i.
داروهای ضدافسردگی که از طریق مهار اثر مونوآمینوآکسیداز،
(آنزیم کاتالیزکننده دامیناسیون مونوآمین‌ها) اثر می‌کنند، تصور
می‌شود این اثر از راه افزایش میزان کاتکولامین‌ها در دستگاه
اعصاب مرکزی اعمال می‌شود.

α₂-plasmin i. α₂-antiplasmin. ←
plasminogen activator i. (PAI)

هر یک از تنظیم‌کننده‌های سیستم فیبرینولیتیک که از طریق
اتصال به فعال‌کننده پلاسمینوژن آزاد و مهار آن اثر می‌کند.
مهم‌ترین این تنظیم‌کننده‌ها، عبارتند از PAI-1 و PAI-2.

platelet i.
هر کدام از یک
گروه داروها که فعالیت انعقادی پلاکت‌ها را مهار می‌کنند.
protease i,

۱. ماده‌ای که فعالیت یک اینوپتیداز (پروتاز) را مهار می‌کند.

۲. HIV protease i. ←
proton pump i.
gastric acid pump i. ←
reverse transcriptase i.
 مادهای که فعالیت ترانس کریپتاز معکوس رتروویروس را مسدود می‌کند و به عنوان عامل ضد ویروس به کار می‌رود.
selective serotonin reuptake i. (SSRI)
 هر کلام از یک گروه داروهایی که غیرفعال شدن سروتونین را از طریق مهار جذب آن در دستگاه اعصاب مرکزی مهار می‌کنند و در درمان اختلالات افسردگی، وسواسی - جبری و پانیک به کار می‌روند.
inion /in'ɔ-on/
 برآمدگی پس‌سری
 (اکسی پیتال) خارجی. **inial**: صفت.
initiation /i-ni'she-a'shun/
 ایجاد تغییری
 کوچک در کنگلاری ژنتیکی یک سلول از طریق مواجهه ضعیف با یک عامل سرطان‌زا که باعث آماده شدن سلول، برای سرطانی شدن، متعاقب تماس بعدی با یک عامل سرطان‌زا، یا آغازگر روند فعالیت آن‌ها (پروموتور) می‌شود. ● آغاز.
initis /i-ni'ti's/
myositis. ←
injection /in-jek'shun/
 ۱. تزریق یک مایع به داخل بخشی از بدن، مانند بافت‌های زیرجلدی، درخت عروقی یا یک عضو. ● تزریق.
 ۲. ماده‌ای که به طریق فوق تزریق یا تجوین می‌شود؛ در داروسازی، به محلول دارویی گفته می‌شود که برای تزریق مناسب است.
hypodermic i.
 تزریق به داخل بافت‌های زیرجلدی.
intracutaneous i.
intrademal i. ←
intracytoplasmic sperm i. (ICSI)
 روش دستکاری میکروسکوپی که در نابرووری مردها، با داخل کردن مستقیم اسپرماتوسیت به اووسیت مورد استفاده قرار می‌گیرد.
intradermal i.
 تزریق به داخل درم یا پوست.
 ● تزریق داخل پوستی، تزریق در درم.
intramuscular i.
 تزریق به داخل عضله.
 ● تزریق داخل عضله، تزریق داخل عضلانی.
intrathecal i.
 تزریق ماده‌ای از لایه تکای نخاع به داخل فضای ساب آراکنوئید.
intravenous i.
 تزریق به داخل یک ورید. ● تزریق وریدی.
jet i,
 فوژان بسیار ظریف محلول با فشار بالا.
lactated Ringer's i.
 محلول رینگر لاکتات؛
 محلول استریل کلرید کلسیم، کلرید پتاسیم، کلرید سدیم و

لاکتات سدیم در آب که به منظور تزریق به کار می‌رود و به عنوان مکمل و جایگزین آب و الکترولیت بدن تزریق می‌شود.
 محلول استریل حاوی کلرید سدیم،
Ringer's i.
 کلرید پتاسیم و کلرید کلسیم در آب که به عنوان مکمل و جایگزین آب و الکترولیت بدن تزریق می‌شود.
 ● تزریق زیرجلدی (زیرپوستی)، تزریق **subcutaneous i.**
 در داخل بافت‌های زیر پوست.
injury /in'jer-e/
 زخم یا ضربه؛ آسیب، صدمه.
 معمولاً به آسیب بدنی ناشی از نیروی خارجی اطلاق می‌شود.
birth i.
 اختلال عملکرد یا ساختار
 بدن که در اثر تماس جنین با عوامل به وجود آورنده اثرات نامطلوب ایجاد می‌شود.
Goyrand's i.
pulled elbow.
 آسیب قسمت دیستال پیش‌آبراه،
 در اثر افتادن بر روی یک شیء کند، در حالی که هر یک از ساق‌ها در یک طرف آن شیء قرار می‌گیرند.
whiplash i.
 واژه عمومی و غیر اختصاصی که
 به آسیب مهره و نخاع، ناشی از اکستنسین ناگهانی گردن اطلاق می‌شود.
inlay /-la/
 اینله؛ ماده‌ای که در داخل سوراخ
 موجود در یک بافت قرار داده می‌شود؛ در دندانپزشکی، به ماده پرکننده‌ای گفته می‌شود که در خارج از دندان و به منظور تطابق با شکل حفره قرار می‌گیرد و سپس به داخل دندان چسبانده می‌شود.
inlet /-let/
 محل ورود. ● ورودی.
pelvic i.
 محدود فوقانی حفره لگنی. ● ورودی لگن، مدخل لگن.
thoracic i.
 منفذ بیضی شکل واقع بر قله قفسه سینه.
INN International Nonproprietary Name:
 (نام غیر انحصاری بین‌المللی)؛ نام‌هایی که سازمان بهداشت جهانی برای داروها در نظر گرفته است.
innate /i-nat'
inborn. ←
innervation /in'er-va'shun/
 ۱. توزیع یا عصب‌دهی به یک بخش. ● عصب‌دهی.
 ۲. تأمین انرژی عصبی تحریک عصبی ارسال شده به یک بخش. **innervatory**. صفت.
innidiation /i-nid'e-a'shun/
 تکامل سلول‌هایی
 که از طریق مناسبات به یک بخش انتقال یافته‌اند.
innocent /in'o-sent/
 غیردخیم؛ خوش‌خیم؛
 آنچه که به‌طور طبیعی تمایل به کشنده بودن ندارد. ● بی‌گناه، معصوم، نابدخیم.
innominate /i-nom'i-nat/
 بی‌نام.
in(o)-
 جزء کلمه [Gr]
 به معنی رشته (فیبر).

insight پانصد وهفت □ inochochondritis

inochochondritis /in "o-kon"tri "ti:s/

التهاب يك غضروف فيبري.

inoculable /in-oc"u-lah-b1/

۱. مستعد تلقيح؛ قابل انتقال به وسيله تلقيح. • تلقيح پذير.

۲. غيراين در برابر بيماري قابل انتقال به وسيله تلقيح.

inoculation /-ok "u-la"shun/

تزريق ميكروارگانيسم ها، سرم، يا مواد ديگر به داخل بافت هاي

ارگانيسم هاي زنده يا محيط كشت، وارد كردن يك عامل

بيماري را به داخل بدن فرد سالم، به منظور ايجاد شكل خفيفي

از بيماري و در نتيجه، ايجاد ايمني. • تلقيح.

inoculum /-ok"u-lum/

(جمع: inocula)؛ ماده مورد استفاده در تلقيح.

inodilator /in "o-di-la"ter/

عامل داراي تاثيرات اينوتروپيك مثبت و گشاكندنده عروقي.

inoperable /in-op"er-ah-b1/

غيرمناسب براي درمان به روش جراحي.

inorganic /in "or-gan"ik/

۱. فاقد هر نوع عضو.

۲. بدون منشاء آلي. • غيرآلي.

inoscopy /in-os"kah-pe/

تشخيص بيماري از طريق هضم مصنوعی و آزمایش رشته ها يا ماده فيبريني خطا،

خون، مايعات تجمع يافته (قيون ها) و غيره.

inosemia /in "o-se"me-ah/

۱. وجود اينوزيمول در خون.

۲. افزايش بيش از حد فيبرين خون.

inosine (I) /in"o-sen/

اينوزين؛ نوعي نوكلئوزيد

پوريني حاوي باز هيپوگزانتين و ريبوز كه در RNA هاي ناقل و

به عنوان واسطه تجزيه پورين ها و نوكلئوزيدهاي پورين به

اسيناوريك و در مسيرهاي بازياقت پورين وجود دارد.

نوعی نوكلئوتيد كه از

طريق دامينا سيون آدنوزين مونوفسفات (AMP) توليد

مي شود و پيش ساز AMP و GMP در بيوستز پورين و واسطه

بازياقت پورين در تجزيه پورين است.

inositol /in-o"si-tol/

اينوزيتول؛ نوعي قند الكلي كه

مشتق كاملا هيدروكسي له سيكلوهگزان است. معمولاً به

فراوان ترين ايزومر اينوزيتول، يعني ميو-اينوزيتول گفته

مي شود كه در بسياري از بافت هاي حيواني و گياهي و

ميكروارگانيسم ها وجود دارد و از اعضاي خانواده ويتامين B

كمپلكس محسوب مي شود.

i, 1,4,5-triphosphate (InsP, IP3)

پيغامبر ثانوي كه باعث آزاد شدن كلسيم از انماك هاي داخل

سلولي خاص مي شود.

inotropic /in"o-trop "ik/

اينوتروپيك؛

عامل مؤثر بر نبروي انقباضات عضلاني.

inpatient /in"pa-shen/

بيماري كه به منظور تشخيص

يا درمان به بيمارستان يا مركز درمانی دیگری مراجعه می کند و

نياز به بستری در آن، در طول شب دارد. • بيمار بستری.

inquest /in"kwest/

بازجويي و تحقيق قانوني كه پيش

از بررسي پزشك قانوني يا مامور تجسس قتل صورت مي گيرد.

• بازجويي.

insalubrious /in "sah-loo"bre-us/

آنچه كه براي سلامتي مضر است. • ناسالم، مضر.

insanity /in-san"i-te/

واژه اي قانوني براي

درجه اي از بيماري رواني كه در آن، فرد مستول اعمال خود

شاخه نمي شود. • ديوانگي، جنون. **insane**؛ (ديوانه،

مجنون) صفت.

inscriptio /-skrip"she-o/ [L.]

(جمع: inscriptiones) ←

i.tendinea **intersectio.** ←

۱. يك علامت يا خط.

۲. بخشي از يك نسخه كه حاوي اسامي و مقادير داروهاست.

insecta /-sek"tah/

طبقه اي از بندپايان كه اعضاي

آن ها پرمناي تقسيم بندي به سه بخش مشخص مي شوند:

سر، سينه و شكم. • حشرات.

insemination /-sem "i-na"shun/

قرار دادن

مايع مني در داخل واژن يا سرويكس. • تلقيح، بارورسازي.

بارورسازي از طريق مصنوعي

artificial i. (AI)

artificial i by husband (AIH)

نوعی بارورسازي مصنوعي كه در آن، مني مورد استفاده به

شوهر بيمار تعلق دارد.

نوعی بارورسازي مصنوعي

كه در آن، مايع مني مورد استفاده به شوهر بيمار تعلق ندارد.

← **homologous i. artificial i. by husband.**

۱. فاقد حساسيت يا هوشيارى

insensible /-sen"si-b1/

۲. غيرقابل درك براي حواس. • غيرمحسوس.

insertion /-ser"shun/

۱. عمل كاشتن يا وضعيت كاشته شدن.

۲. محل اتصال، مانند محل اتصال عضله به استخوان

متحرك.

۳. در ژنتيك، نوع نذاري از جابه جايي غيرمتقابل است كه در

آن قطعه اي، از يك كروموزوم برداشته و به داخل ناحيه

شكسته شده يك كروموزوم غيرهومولوگ داخل مي شود.

اتصال بندياف به غشاء، و نه جفت.

velamentous i.

به آراي پيش آمدن:

insidious /-si"d'e-us/

تكاملي تدريجي و نامحسوس. • پطني، ناآشكار.

۱. در روان شناسي، به آگاهي

و درك بيمار از تگرش ها، احساسات، رفتارها و نشانه هاي

تگران كننده اطلاقي مي شود؛ خودفهمي. • پيش، بصيرت.

۲. در حل مشكلات، عبارت است از درك ناگاهاني ارتباطات

مناسب نكته اي كه منجر به حل مشكل مي شود.

insufficiency □ پانصد و هشت □ insitu

insitu /in si'too/ [L.]

واقع در محل طبیعی خود؛ محدود به منشاء. ● درجا.

insoluble /in-sol' u-b'l/

نامستعد نسبت به حل شدن. ● نامحلول.

insomnia /-som'ne-ah/

عدم توانایی

خوابیدن؛ ضعف غیرطبیعی. ● بی‌خوابی. **insomniac**

(بی‌خواب)؛ صفت.

fatal familial i.

نوعی بیماری پریونی ارثی

که عمدتاً تالاموس را گرفتار می‌کند و با بی‌خوابی پیشرونده،

توهمات، استوپور و اغما همراه است و در نهایت منجر به مرگ

می‌شود. اختلالات خودکاو و حرکتی نیز وجود دارند. ● بی‌خوابی

فامیلیال کشنده.

primary i.

نوعی بی‌خوابی که با اشکال

پایدار در شروع به خواب رفتن و ادامه خواب همراه است و علتی

برای آن پیدا نمی‌شود. ● بی‌خوابی اولیه.

insonate /-so'nal/

مواجهه با امواج اولتراسوند.

insorption /-sorp'shun/

حرکت یک ماده در

داخل خون، به ویژه از دستگاه گوارش به داخل گردش خون.

inspersion /-sper'shun/

پاشیدن چیزی، مانند پودر.

inspiration /in'spi-ra'shun/

● دم. (← **inspiratory (inhalation)**؛ صفت.

inspissated /in-spi's'al-id/

ضخیم و خشک یا کم آب شده در اثر تبخیر.

instability /-stah-bil'i-te/

فقدان ثبات یا پایداری. ● ناپایداری، بی‌ثباتی.

detrusor i.

انقباض غیرارادی عضله دتروسور مثانه در اثر مشکلات

غیرعصبی. با **hyperreflexia detrusor** مقایسه کنید.

instar /in'stahr/

هر یک از مراحل زندگی بندپایان در فاصله بین

پوست‌اندازی‌ها.

instep /-step/

بخش پشتی قوس پا.

instillation /in'sti-la'shun/

تجویز وریدی مایع، به صورت قطره قطره.

instinct /in'stinkt/

مجموعه‌ای از

واکنش‌های آموزش ندیده خاص یک گونه. ● غریزه.

instinctive (غریزی)؛ صفت.

death i.

در روان‌کاوی، به تمایل غریزی

دیررس برای تجزیه و مرگ اطلاق می‌شود. ● غریزه مرگ.

herd i.

غریزه یا تمایل به حضور داشتن در

یک گروه و مطابقت داشتن با استانداردهای اجرایی و عقیدتی

آن. ● جمع‌گرایی، گروه گرایی.

life i.

در روان‌کاوی، به تمامی تمایلات سازنده ارگانیسم

برای حفظ و زنده نگه‌داشتن فرد و گونه اطلاق می‌شود.

● غریزه زندگی.

institutionalization /in'sti-too'shun-al-i-

۱. بستری کردن یا بستری شدن بیمار در مرکز

مراقبت بهداشتی برای درمان (غالباً درمان روانی).

● بیمارستانی کردن.

۲. در بیمارانی که به مدت طولانی در بیمارستان بستری

شده‌اند، به ایجاد وابستگی شدید نسبت به مؤسسه و

نهادی که در آن بستری هستند، و امور روزمره معمول آن

اطلاق می‌شود.

instrument /in'stroo-ment/

هر نوع ابزار، وسیله یا دستگاه.

instrumental /in'stroo-men'tl/

۱. مربوط به ابزارها یا آنچه که به وسیله آن‌ها انجام می‌شود.

● ابزاری.

۲. عمل کردن به صورت وسیله‌ای برای رسیدن به یک نتیجه

خاص.

instrumentation /in'stroo-men-ta'shun/

۱. استفاده از ابزارها؛ کاری که به وسیله ابزار انجام شود.

● ابزارگری.

۲. گروهی از ابزارها که با هدف خاصی مورد استفاده قرار

می‌گیرند.

insudate /in-soo'dal/

موادی که از طریق اینسوداسیون تجمع یافته‌اند.

insudation /-soo-da'shun/

تجمع مواد مشتق از خون، مثلاً در کلیه‌ها.

insufficiency /-sah-fi'sh'in-se/

نا توانی در انجام

عملکرد و وظایف اعمال شده. ● نارسایی، نقص، بی‌کفایتی.

۱. کاهش غیرطبیعی فعالیت غده فوق کلیه؛

adrenal i. hypoadrenalism. ←

۲. **adrenocortical**

کاهش غیرطبیعی ترشح

کورتیکواستروئیدها به وسیله قشر غده فوق کلیه، نظیر آنچه که

در بیماری آدیسون دیده می‌شود.

aortic i.

نارسایی آئورت که عبارت است

از عملکرد ناقص دریچه مزبور همراه با بسته شدن ناکامل آن

که منجر به برگشت خون از آئورت به بطن چپ می‌شود.

← **heart failure, cardiac i.**

● نارسایی قلبی.

coronary i.

کاهش جریان خون از عروق کرونر قلب.

● نارسایی کرونر.

i. of the externi

کاهش قدرت عضلات خارجی

چشم که منجر به ازوفوریا می‌شود.

نا توانی در ریچه ایلتوسکال

ileocecal i.

در جلوگیری از بازگشت مواد از سکوم به داخل ایلتوم.

intercourse □ پانصد و ده □ **insulinogenesis**

regular i. انسولین رگولار؛ (۳) **insulin.**
Semilente i. انسولین سمی لنت؛
 prompt insuline zinc suspension.
Ultralente i. انسولین اولترالنت؛
 extended insulin zinc suspension
i. zinc suspension نوعی انسولین متوسط‌الانثر
 متشکل از انسولین خوکی یا انسانی که نمک روی به آن اضافه
 شده است، به نحوی که فاز جامد تعلیق، حاوی نسبت ۷:۳
 انسولین کریستال به آمورف است.
insulinogenesis /in "soo-lin "o-jen "è-sis/
 ساخته و آزاد شدن انسولین به وسیله جزایر لانگرهانس.
insulinoma /in "soo-lin-o "mah/
 انسولیئوما؛
 نوعی تومور سلول‌های بتای جزایر لوزالمعده که معمولاً
 خوش‌خیم هستند و انسولین ترشح می‌کند. انسولیئوما از علل
 اصلی ایجاد هیپوگلیسمی است.
insulinopenic /in "soo-lin "o-pe "nik/
 کاهش در میزان انسولین جریان خون یا مربوط به کاهش
 مژبور.
insulitis /in "soo-li "tis/
 ارتشاح
 لنفوسیتیک جزایر لانگرهانس که احتمال وجود واکنش التهابی
 یا ایمنی را مطرح می‌سازد.
insusceptibility /in "sah-sep "ti-bil "i-tel/
 وضعیت تحت تأثیر قرار نگرفتن؛ ایمنی.
intake /in-tāk ' /
 موادی که به وسیله
 بدن دریافت و مصرف می‌شوند، یا کمیت‌هایی از آن.
 • دریافت، مصرف.
integration /in "tè-gra "shun/
 ۱. ← **anabolism.**
 ۲. ← **coordination.**
 ۳. ← **assimilation.**
 ۴. هماهنگ‌سازی مواد ژنتیکی یک باکتری (دهنده) با
 کروموزوم دیگری (گیرنده).
integrin /in "tè-grin/
 اینتگرین؛
 هر یک از اعضای خانواده گیرنده‌های چسبندگی سلول
 هترودایمریک که هر کدام، از یک زنجیرهٔ پلی‌پپتید α و β
 تشکیل شده‌اند و در فعل و انفعالات سلول به سلول و سلول به
 ماتریکس خارج سلولی وساطت می‌کنند.
integument /in-teg "u-ment/
 پوشش یا جامه.
 پوشش بدن، یا پوست، شامل لایه‌های مختلف و ضمایم آن‌ها.
integumentary /in-teg "u-men "tè-re/
 ۱. مربوط به پوست یا متشکل از آن.
 ۲. به صورت یک پوشش عمل کردن.
integumentum /-tum/ [L.] **integument.** ←

intellect /in "tè-lèkt/
 ذهن، نیروی عقلانی، تفکر منطقی انسان.
intellectualization /in "tè-lèk "choo-al-i-
 نوعی مکانیسم دفاعی ناخودآگاه که در آن،
 فرد از دلیل تراضی، به منظور اجتناب از مواجهه با یک تحریک
 ناخوشایند، تضاد عاطفی یا عوامل استرس‌زای دیگر، و در
 نتیجه، دفاع در مقابل اضطراب استفاده می‌کند. • توجه
 عقلی، اندیشه‌ورزی.
intention /in-ten "shun/ **healing.** ←
 ۱. روش ترمیم،
 ۲. هدف یا مقصود نهایی، • قصد، نیت.
inter - جزء کلمه [L.] به معنی درمیان؛ بین.
interaction /in "ter-ak "shun/
 کیفیت،
 وضعیت یا فرایند تأثیر دو یا چند چیز بر یکدیگر. • میان‌کنش،
 فعل و انفعال، تعامل، تداخل، کنش و واکنش.
drug i. اثر یک دارو بر کارایی یا
 سمیت دارو (یا داروهای) دیگر. • تداخل دارویی.
interalveolar /-al-ve "o-lar/
 در بین آلوئول‌ها، • بین آلوئولی.
interarticular /-ahr-tik "u-lar/
 آنچه که در بین سطوح مفصلی قرار دارد، • بین مفصلی.
interatrial /-a "tre-al/
 آنچه که در بین دهلیزهای قلب قرار دارد، • بین دهلیزی.
interbrain /in "ter-br ān "
 ۱. ← **thalamencephalon.**
 ۲. ← **diencephalon.**
intercalary, intercalated /in-ter "kah-lar "e, in-
 ter-kah-la "tèd/
 فرو کرده شده در میان چیزی؛ در میان چیزی قرار گرفته.
intercapillary /in "ter-kap "i-lar-el/
 آنچه که در بین مویرگ‌ها قرار دارد، • بین مویرگی.
intercarpal /-kahr "p'l/
 آنچه که در بین استخوان‌های مچ دست قرار دارد، • بین مچی.
intercartilaginous /in "ter-kahr "tè-laj "i-nus/
 بین غضروفی.
intercavernous /-kav "ter-nus/
 آنچه که در بین دو حفره قرار دارد، • بین حفره‌ای.
intercellular /-sel "u-lar/
 آنچه که در بین سلول‌ها قرار دارد، • بین سلولی.
intercostal /-kos "t'l/
 آنچه که در بین دو دنده
 قرار دارد، • بین دنده‌ای.
intercourse /in "ter-kors/
 ۱. تبادل و طرفه.
 ۲. ← **sexual i.**
 ۱. مقاربت جنسی.
 ۲. هر نوع تماس جنسی میان دو فرد که با تحریک اعضای

interstitium پانصد و دوازده internal

که به منظور آماده شدن برای دریافت مدرک دکترای، در بیمارستان کار می‌کند. ● کارورز؛ انترن.
آنچه که در داخل چیزی؛ **internal** /in-ter-ˈnɪl/
قرار دارد امروزه در آناتومی، به بسیاری از ساختمان‌ها که قبلاً internal نامیده می‌شدند، medial گفته می‌شود.
● داخلی، درونی، ترون‌زاد.
internalization /in-ter-ˈnal-ɪ-za-ˈʃʊn/
نوعی مکانیسم روانی که از طریق آن، بسیاری از خصوصیات و نگرش‌ها، یا استانداردهای دیگران، به‌طور ناخودآگاه برای خود برگزیده می‌شود. ● درونی ساختن.
internatal /in-ˈter-na-ˈtɪl/ ← **interguteal**.
interneuron /-noor-ˈɒn/ ۱. نورونی که در بین نورون حسی اولیه و نورون حرکتی نهایی قرار دارد.
● نورون واسطه.
۲. هر نوع نورون که زواید آن به‌طور کامل به داخل یک منطقه اختصاصی مثلاً داخل لوب بویایی محدود می‌شود.
● نورون داخلی.
internist /in-ter-ˈnist/
internship /in-ˈtern-ʃɪp/
دوره‌ای که یک کارورز (انترن) در بیمارستان می‌گذراند.
internuclear /in-ˈter-noo-ˈkle-er/
آنچه در بین هسته‌ها یا لایه‌های هسته‌ای شبکه واقع است.
internuncial /-nun-ˈʃɪl/
انتقال تکانه‌ها در بین دو بخش مختلف.
internus /in-ter-ˈnus/ [L.] داخلی؛ در آناتومی بر ساختمانی که به مرکز یک عضو یا بخش نزدیک‌تر است دلالت دارد.
interocclusal /in-ˈter-ah-kloo-ˈzɪl/
آنچه که در بین دو سطح اکلوژال دندان‌های مقابل در دو قوس دندانی واقع است.
interoceptor /-sep-ˈter/
پایانه عصب حسی که در احشا واقع است و تحریکات (تکانه‌ها) را از احشا انتقال می‌دهد. interoceptime، صفت.
interocular /-ok-ˈu-lar/
آنچه که در بین دو چشم قرار دارد.
interosseous /-os-ˈe-us/
آنچه که در بین استخوان‌ها قرار دارد.
۱. ← **interparietal** /-pah-ri-ˈe-ɪl/ ← **intermural**.
۲. آنچه که در بین استخوان‌های پاریتال قرار دارد.
interpeduncular /-pɛ-dunk-ˈu-lar/
آنچه که در بین دو ساقه (پایک)، مثل دو ساقه مغز قرار دارد.
interphase /in-ˈter-fəz/ ← **interphase** /in-ˈter-fəz/
اینترفاز؛ فاصله بین دو تقسیم سلولی متوالی که در طی آن کروموزوم‌ها از یکدیگر قابل تشخیص نیستند.

interpleural /-ploor-ˈal/
آنچه که در بین دو لایه پلور قرار دارد.
interpolated /in-ter-ˈpo-lə-ˈled/
آنچه که در بین سایر عناصر یا بخش‌ها فرو برده شده است.
interpolation /in-ter-ˈpo-lə-ˈʃʊn/
تعیین مقادیر واسطه‌ای در یک سری، براساس مقادیر مشاهده شده. (تخمین بر پایه دو مقدار معلوم یک متغیر، از مقدار موجود بین آن دو). ● ترون‌یابی، برآورد درونی.
interpretation /-prɛ-tə-ˈʃʊn/
در روان درمانی، بر تفسیری که درمانگر در مورد معانی نهفته گفتار، اعمال یا تجربیات بیمار به وی ارائه می‌دهد دلالت دارد. ● تعبیر، تفسیر.
interproximal /in-ˈter-prok-ˈsi-mal/
آنچه که در بین دو سطح مجاور هم قرار دارد.
interradicular /-rah-dik-ˈu-lar/
آنچه که در بین ریشه‌ها یا بنیان‌ها قرار دارد.
intersection /-sek-ˈʃhe-ɒ/ [L.] (جمع: intersectiones). ← **intersection**.
نوار فیبروزی که از قسمت i.tendinea برجسته (شکمی) یک عضله می‌گذرد و آن را به دو بخش تقسیم می‌کند.
intersection /-sek-ˈʃʊn/
ساختمان، یا ساختمان دیگر تقاطع می‌کند. ● محل تقاطع.
intersex /in-ˈter-seks/ ← **hermaphrodite** ۱.
pseudohermaphrodite ۲. ← **intersexuality** ۳.
زن مبتلا به هرمافرودیسیسم کاذب. female i.
مرد مبتلا به هرمافرودیسیسم کاذب. male i.
هرمافرودیست حقیقی. true i.
intersexuality /in-ˈter-sek-ˈshoo-al-ɪ-te/
● دو جنسی بودن.
۱. ← **hermaphroditism**.
۲. ← **pseudohermaphroditism**.
۳. ← **androgeny**.
intersexual (دوجنسی)؛ صفت.
interspace /in-ˈter-sp-əs/
فضایی که در بین ساختمان‌های مشابه واقع است.
interstice /in-ter-ˈstis/
فاصله، فضا یا شکاف کوچکی که در بافت یا ساختمان قرار دارد.
interstitial /in-ˈter-stish-ɪ/
انترستی‌سیل؛ مربوط به بخش‌ها یا فضاهای واقع در بین بافت. ● بینابینی.
۱. ← **interstice** /-stish-ɪ-um/
۲. بافت بینابینی. ● بینابین.

intestine پانصد و سیزده interthalamic

interthalamic /-thah-lam 'ik/

آنچه که در بین بخش‌های تالاموس، و به‌ویژه تالاموس بینایی قرار دارد.

intertransverse /-tranz-vers 'i/

آنچه که در بین زوایید عرضی مهره‌ها قرار دارد.

intertrigo /-tri'go/

بثورات پوستی اریتماؤ که بر سطوح پوستی متقابل ایجاد می‌شوند.

intertrochanteric /-tro "kan-ter 'ik/

آنچه که در فضای بین تروکانتر بزرگ و کوچک قرار دارد و با مربوط به این دو.

interureteral /-u-re 'ter-ahl/

interureteric /-u-rê-ter 'ik/

آنچه که در بین حالب‌ها قرار دارد.

intervaginal /-vaj'î-nil/

آنچه که در بین غلاف‌ها قرار دارد.

interval /in'ter-val/

فضای واقع در بین دو شیء، یا دو بخش؛ فاصله زمانی بین دو واقعه.

atrioventricular (AV)i.

فاصله زمانی میان شروع سیستول دهلیزی و شروع سیستول بطنی، معادل با فاصله P-R در الکتروکاردیوگرافی. ● فاصله زمانی دهلیزی بطنی.

cardioarterial i.

فاصله زمانی میان ضربه ایکس و نبض شریانی.

confidence i.

فاصله آماری تخمینی یک شاخص (پارامتر) که دامنه‌ای از مقادیر حاوی پارامتر مزبور و درجه اطمینان از موجود بودن آن به‌طور واقعی را ارائه می‌کند.

● فاصله اطمینان.

coupling i.

مدت زمان واقع در بین یک ضربان نابجا و ضربان سینوسی قبل از آن؛ در آرتمی مشخص شده از طریق این ضربان‌ها، ممکن است فواصل زمانی، پیوسته (fixed coupling i's) یا ناپیوسته (variable coupling i's) باشند.

escape i.

فاصله زمانی میان ضربان (گریز) و ضربان طبیعی قبل از آن.

interdischarge i.

فاصله زمانی میان دو تخلیه بتانسیل عمل یک رشته عضلانی منفرد.

interpotential i.

فاصله زمانی میان دو تخلیه بتانسیل عمل، در دو رشته متفاوت از یک واحد حرکتی مشابه.

P-R i.

بخشی از الکتروکاردیوگرام، که در بین شروع موج P (دیپلاریزاسیون دهلیزی) و کمپلکس QRS (دیپلاریزاسیون بطنی) واقع است.

lucid i.

۱. دوره کوتاهی از بهبود نشانه‌های پسیکوز.

۲. بازگشت کوتاه مدت هوشیاری به دنبال از دست رفتن آن در ضربه مغزی.

pacemaker escape i.

دوره بین آخرین فعالیت خود به خود قلبی و اولین ضربه ناشی از تحریک ضربان‌ساز مصنوعی. زمان میان آغاز یک موج P تا

موج P بعدی که نشان دهنده طول مدت سیکل قلبی است.

QRS i.

فاصله زمانی میان شروع موج Q تا خاتمه موج S که نشان دهنده زمان لازم برای دیپلاریزاسیون بطنی است.

QRST i. , Q-T i.

زمان میان شروع موج Q تا انتهای موج T که نشان دهنده مدت فعالیت الکتریکی بطن است.

systolic time i's (STI)

هر یک از فواصل زمانی مختلف که به منظور ارزیابی عملکرد بطن چپ، به ویژه زمان تخلیه بطن چپ، سیستول الکتروکاردیوگرافی و دوره قبل از تخلیه اندازه‌گیری می‌شوند.

V-A i.

فاصله زمانی میان یک تحریک بطنی و تحریک دهلیزی که به دنبال آن ایجاد می‌شود.

intervenous /in 'ter-ve 'nus/

آنچه در بین وریدها واقع است. ● بین وریدی.

intervention /in 'ter-ven 'shun/

۱. مداخله، پادرمیانی.

۲. هر اقدامی که هدف آن بهبود سلامتی یا تغییر دوره بیماری است.

crisis i.

۱. رویداد روان درمانی فوری، کوتاه مدت که هدف از آن کمک به درمان بحران شخصیتی در محیط پیرامون بیمار است.

۲. اقداماتی که در موارد اورژانس انجام می‌شود.

percutaneous coronary i (PCI)

درمان انسداد شریان کرونر با هر یک از روشهای مبتنی بر کاتتر، مانند آنژیوپلاستی تراس لومینال کرونر از راه پوست، آنژیوتومی، آنژیوپلاستی لیزر اکسایمر، و کاشت قالب‌های کرونر و ابزارهای مربوط به آن‌ها.

interventricular /-ven-trik 'u-lar/

آنچه که در بین بطن‌ها قرار دارد. ● بین بطنی.

intervertebral /-ver 'tê-bral/

آنچه که در بین دو مهره مجاور قرار دارد. ● disk. بین مهره‌ای.

intervillous /-vil 'us/

آنچه که در بین پرزها قرار دارد.

intestine /in-tes 'tin/

بخشی از لوله گوارش که از دریچه پیلور معده تا مقعد امتداد دارد. به تصویر 27 مراجعه کنید. ● روده. **intestinal** (روده‌ای)، صفت.

large i.

بخش انتهایی روده، به طول حدود ۵ فوت که از محل اتصال آن با روده باریک، تا مقعد امتداد و از سکوم، کولون، رکتوم و کانال مقعد تشکیل می‌شود.

● روده بزرگ.

intestinum □ پانصد و چهارده □ **intractable**

دهیدراسیون، نارسایی رشد، دی ساکاریدوری، و آب مروارید، احتمالاً در اثر نفوذپذیری غیرطبیعی مخاط معده باشد.

lysineuric protein i. نوعی اختلال ارثی متابولیسم شامل نقص انتقال اسیدآمینه دی بازیک که با تأخیر رشد، افزایش دوره‌ای آمونیاک خون، تشنج، عقب ماندگی ذهنی، هیپومگالای، ضعف عضلانی و استوئینی همراه است و احتمالاً از طریق استفاده در مکمل سیتروپین درمان می‌شود.

intorsion /-tor'shun/ چرخش داخلی قطب فوقانی
نصف النهار عمودی هر چشم، به طرف خط میانی صورت.

intoxication /-tok "sī-ka"shun/
 ۱. تحریک، تهییج یا گیجی حاصل از یک ماده شیمیایی.
 ۲. مسمومیت ناشی از مواد، به ویژه حاصل از خوردن کل.
 ۳. مسمومیت.

substance i. تغییرات رفتاری یا روانی برگشت‌پذیری و اختصاصی که به‌طور مستقیم از تأثیرات فیزیولوژیک مصرف اخیر یک ماده روان گردان (به ویژه الکل) بر دستگاه عصبی مرکزی ناشی می‌شود.

intra- جزء کلمه [L.] به معنی داخل، درون.
intra-aortic/in "trah-a-or "i:k/

intra-arterial /-ahr-tēr'ē-al/
داخل رگ را چند شریان.

intra-articular /-ahr-tik "u-lar/ داخل مفصلي.

intracanalicular /in "trah-kan "ah-lik "ü-ler/
داخل کانالیکولی.

intracapsular /-kap''su-lar/
داخل کیسولی.

intracardiac /-kahr"de-ak/
داخل قلیبی.

intracavernosal /-kav "er-no "s'l/
آنچه که در داخل جسم غلری قرار دارد.

intracellular /-sel''u-ler/
آنچه که در داخل یک یا چند سلول قرار دارد. ● داخل سلولی.

intracervical /-ser`vi-k'l/
آنچه که در داخل کانال سرویکس قرار دارد.

intracranial /-kra''ne-al/
داخل جمجمه‌ای.

intracrine /in'trah-krin/ بر نوعی عملکرد
هورمونی که در آن یک عامل تنظیم‌کننده در داخل سلول و از طریق اتصال به گیرنده‌های داخل سلولی عمل خود را انجام می‌دهد دالالت دارد.

intractable /in-trak 'tah-b'l/ مقاوم به درمان،
 پرهیزد یا کنترل. ● سرکش، درمان‌ناپذیر.

intracutaneous □ پانصد و پانزده □ intromission

intracutaneous /in ˈtrah-ku-ta ˈne-us/

داخل پوستی.

intracystic /in ˈtrah-si ˈɪk/

آنچه که در داخل مثانه یا کیست قرار دارد.

intracytoplasmic /-si ˈto-plaz ˈmɪk/

داخل سیتوپلاسم یک سلول.

intra dermal /-der ˈmal/

۱. داخل درمی.

۲. داخل پوستی (داخل جلدی).

intraductal /-duk ˈtʃl/

آنچه که در داخل مجرای یک غده قرار دارد یا رخ می‌دهد.

داخل مجرای.

intradural /-dʊr ˈl/

آنچه که در داخل یا زیر سخت‌شامه

قرار دارد.

intraepithelial /-ep ˈi-thēl e-al/

آنچه که در بین سلول‌های اپی‌تلیوم قرار دارد.

intrafallopian /-fah-lōpe-an/

آنچه که در داخل لوله رحمی (فالوپ) قرار دارد.

intrafat /-fat ˈ/

آنچه که در داخل بافت چربی

مثلاً در بافت زیرجلدی قرار دارد و یا به آن وارد شده است.

intrafusal /-fu ˈzʃl/

مربوط به رشته‌های مخطط داخل دوک عضلانی.

intra ligamentary /-lɪg ˈah-men ˈtʃah-re/

داخل رباطی.

intra ligamentous /-lɪg ˈah-men ˈtus/

داخل رباطی.

intra lobular /-lob ˈu-l e/

داخل لوبولی.

intra medullary /-med ˈu-lar ˈe/

واقع در داخل:

۱. طناب نخاعی،

۲. بصل‌النخاع، یا

۳. حفره مغز استخوان.

intra membranous /-mem ˈbrah-nus/

داخل غشایی.

intra mural /-mu ˈrʃl/

آنچه که در داخل دیواره یک عضو قرار دارد. ● داخل چلدی.

intra muscular /-mus ˈku-l e/

آنچه که در داخل ماده عضلانی قرار دارد. ● داخل عضلانی.

intra ocular /-ok ˈu-lar/

داخل چشمی.

intra operative /-op ˈer-ah-tiv ˈ/

وقوع در حین عمل جراحی.

intra parietal /-pah-ri ˈtʃal/

۱. داخل چلدی.

۲. آنچه که در داخل ناحیه آمیگمای (پاریتال) مغز قرار دارد.

intra partal /in ˈtrah-pahr ˈtal/ **intrapartum.** ←

intrapartum /-pahr ˈtʃum/

وقوع در حین تولد نوزاد یا زایمان.

intrapelvic /-pel ˈvɪk/

داخل لگنی.

intra peritoneal /-per ˈi-to-ne ˈl/

داخل صفاقی.

intrapsychic /-si ˈkɪk/

آنچه از ذهن منشأ گرفته یا

در آن به وقوع پیوسته است. ● درون روانی.

intra renal /-re ˈnɪl/

داخل کلیوی.

intra spinal /-spɪn ˈl/

داخل نخاعی.

intra thecal /-the ˈkʃl/

واقع در داخل غلاف:

از تکای طناب نخاعی به داخل فضای زیرآرکتوئید.

intra thoracic /-thah-ras ˈɪk/

← **endothoracic.**

intra tracheal /-tra ˈke-al/

← **endotracheal.**

intra tympanic /-tɪm-pin ˈɪk/

آنچه که در داخل حفره صماخی قرار دارد.

intra uterine /-u-ter-in ˈ/

داخل رحمی.

intra vasa tion /in-trav ˈah-sa ˈshun/

ورود ماده خارجی به داخل عروق.

intra vascular /in ˈtrah-vas ˈku-lar/

داخل رگی (داخل عروقی).

intra venous /-ve ˈnus/

داخل یک یا چند ورید،

● داخل وریدی. **intravenously.** صفت.

intra ventricular /-ven-trɪk ˈu-lar/

داخل بطنی.

intra vesical /-ves ɪ-kʃl/

داخل مثانهای.

intra vital /-vɪ ˈl/

آنچه که در طول دوران حیات

رخ می‌دهد.

intra vitam /in ˈtrah vɪ ˈam/ [L.]

در طول حیات.

intrainsic /in-trɪn ˈsɪk/

آنچه به‌طور کامل در داخل

یک بخش قرار دارد یا به‌طور انحصاری با آن مرتبط است.

introitus /-tro ɪ-tus/ [L.]

(جمع: introitus)، مدخل یک حفره یا فضا.

introjection /in ˈtrah-jek ˈshun/

نوعی مکانیسم

روانی که در آن، استنداردها و ارزش‌های گروه‌ها یا افراد دیگر

به‌طور ناخودآگاه و نمادین به وسیله فرد، به خود گرفته می‌شود.

● درون‌فکنی، درونی‌سازی.

intromission /-mɪsh ˈʊn/

ورود یک بخش یا شیء به داخل دیگری.

inversion □ پانصد و شانزده □ intron

intron /inˈtrɒn/ نوعی توالی غیرکدی میان دو توالی کددار یک ژن که در تشکیل mRNA بالغ به بیرون جریان می‌یابد.

introspection /inˈtrəʃ-pekˈʃʊn/ تعمق فرد در مورد افکار و احساسات خود. ● درون‌نگری. introspective، صفت.

introsusception /-sah-sepˈʃʊn/ ← **intussusception.**

۱. چرخش کم و بیش کامل. **introversion** /-verˈzʃʊn/ سطح خارجی یک عضو به سمت داخل یا وضعیت ناشی از آن. ۲. اشتغال ذهنی یک فرد به خودش، همراه با کاهش تمایل به دنیای خارج. ● درون‌گرایی.

۱. فردی که انرژی روانی و توجه. **introvert** /inˈtrɒ-ver-t/ او، معطوف به درون خودی است. ● درون‌گرا. ۲. معطوف شدن توجه فرد به درون خویش. ۳. ساختاری که قادر به چرخش یا کشیده شدن به سمت داخل باشد.

۴. چرخش یک بخش یا عضو به داخل و بر روی خودش. **intubation** /inˈtuː-bəˈʃʊn/ فرو کردن لوله به داخل یک مجرا یا عضو توخالی بدن، مانند تراشه. ● لوله‌گذاری.

فرو کردن لوله به داخل تراشه یا **endotracheal i.** هدف ایجاد بی‌هوشی، باز نگه داشتن راه هوایی، آسپیراسیون ترشحات، تهویه ریه، یا پیشگیری از ورود مواد خارجی به داخل راه هوایی. لوله از راه بینی (nasotracheal i.) یا دهان (orotracheal i.) قرار داده می‌شود. ● لوله‌گذاری داخل تراشه.

قرار دادن لوله در داخل مجرای **nasal i.** تنفسی یا گوارش از راه بینی. ● لوله‌گذاری در بینی. قرار دادن لوله در داخل مجرای **oral i.** تنفسی یا گوارش از راه دهان. ● لوله‌گذاری در دهان.

intumescence /inˈtuː-mesˈɪns/ ۱. تورم طبیعی یا غیرطبیعی. ۲. فرایند تورم. **intumescent**، صفت.

intumescencia /inˈtuː-mɛ-senˈʃe-ah/ [L.] (جمع: **intumescenciae**). ← **intumescence.** پرولاپس /inˈtəh-sah-sepˈʃʊn/ بخشی از روده به داخل مجرای بخش مجاور. ● درهم روی.

intussusceptum /-sepˈʃʊm/ بخشی از روده که به داخل قسمت دیگر آن پرولاپه شده است. **intussusceptiens** /-siˈpʰiː-ens/ بخشی از روده که حاوی قسمت پرولاپه شده است.

اینولین؛ نوعی نشاسته واقع در ریزوم **inulin** /inˈlū-ɪn/ بعضی گیاهان خاص که از هیپرولیز آن فروکتوز تولید می‌شود

در آزمایش‌های عملکرد کلیه مورد استفاده قرار می‌گیرد.

inunction /in-unkˈʃʊn/ مالیدن پماد بر روی قسمتی از بدن.

inutero /in uˈter-o/ [L.] داخل رحمی. **invacuo** /vakˈu-o/ [L.] آنچه که در خلأ قرار دارد. **invagination** /in-vajˈi-naˈʃʊn/ انواژیناسیون؛

۱. چین خوردگی بخشی از یک ساختمان به داخل بخش دیگر آن، مانند چین‌خوردگی بلاستولا در خلال گاسترولاسیون. ● تورفتگی.

۲. ← **intussusception.** نوعی تغییر شکل تکاملی استخوان پس سری **basilar i.** و انتهای فوقانی مهره گردنی به شکلی که به نظر می‌رسد مهره گردنی، کف استخوان پس سری را به طرف بالا فشار داده است.

۱. حمله یا شروع یک بیماری. **invasion** /-vaˈzʃʊn/ ۲. ورود ساده و بی‌زبان باکتری‌های داخل بدن یا رسوب آن‌ها در بافت‌ها، (در مقایسه با عفونت). ۳. ارتشاح و تخریب بافت‌های اطراف که از مشخصات تومورهای بدخیم است. ● تهاجم.

۱. دارای خصوصیت تهاجمی. ● مهاجم. **invasive** /-siv/ ۲. سوراخ‌کننده پوست یا فروکننده یک وسیله یا ماده خارجی به داخل بدن؛ این واژه در مورد روش‌های تشخیصی به کار می‌رود. ● تهاجمی.

۱. توانایی میکروارگانیسم‌ها **invasiveness** /-nis/ برای ورود به بدن و گسترش در بافت‌ها. ● تهاجمی بودن، مهاجم بودن.

۲. توانایی ارتشاح و تخریب فعال بافت‌های اطراف که از خصوصیات تومورهای بدخیم است.

inventory /inˈven-torˈe/ فهرست جامعی از صفات شخصیتی، تمایلات طبیعی و لیبستگی‌ها، بعضی از مهم‌ترین این فهرست‌ها عبارتند از: [California Personality I (CPI):] [Millon Clinical Multiaxial I. (MCMI):] و [Minnesota Multiphasic Personality I. (MMPI)] ● پرسشنامه، فهرست جامع اقلام.

inverse /inˈvers/ ۱. معکوس از نظر ردیف، اثر یا ماهیت. ● معکوس، وارونه.

۲. تبادل یک کمیت ویژه.

۱. چرخش به سمت داخل. **inversion** /in-verˈzʃʊn/ و وارونه شدن به نحوی که سطح داخلی به طرف خارج برگردد و یا ارتباط طبیعی یک بخش، معکوس شود. ● وارونگی، وارونه شدن، وارگون شدن.

۲. واژهای که به وسیله فروید، درباره هم‌جنس‌گرایی به کار می‌رفت.

۳. انحراف کروموزومی ناشی از الحاق دوباره و وارونه قطعه

ionization □ پانصد و هفده □ invertebrate

میانی یک کروموزوم، بعد از شکسته شدن آن در دو نقطه که منجر به تغییر در توالی ژن‌ها یا نوکلئوتیدها می‌شود.
نوعی چرخش رحم که در آن،
i. of uterus
فوندوس به سرویکس فشار وارد می‌آورد و به داخل و یا به طور کامل، به خارج از واژن برآمده می‌شود.

visceral i.
جابه جایی کم و بیش کامل احشا به سمت راست و چپ.
invertebrate /-ver'tê-br-âl/

۱. فاقد ستون مهره‌ای.
۲. هر نوع جانور بدون ستون فقرات. ● می‌مهره.
investment /-vest'mint/
ماده‌ای که درنجر، دندان،
کراون یا مدل ترمیم دندانی به منظور سخت شدن، لچیم‌کاری یا قالب‌گیری در آن محصور می‌شود.

inveterate /-vet'er-âl/
محدود و مزمن؛ بیماری طولانی و مقاوم به درمان.
in vitro /in ve'tro/ [L.]
در داخل لوله آزمایشگاه؛
قابل مشاهده در لوله آزمایشگاه؛ آنچه که در محیط مصنوعی واقع است.

in vivo /ve'vo/ [L.]
در داخل بدن موجود زنده.
involverum /in 'vo-loo'krum/ [L.]
(جمع: involucri) پوشش یا غلاف، مثلاً در سکستر.
involuntary /in-vol'un-tar 'e/
۱. مستقل از اراده. ● غیرارادی.
۲. برخلاف اراده.

۱. چرخیدن به طرف داخل.
involution /-shun/
۲. تغییر پسرقتی بدن یا عضوی از آن، مانند تغییرات رو به عقب اعضای تناسلی زنانه که منجر به طبیعی شدن اندازه آن‌ها، پس از زایمان می‌شود. ● پسرقت.
۳. دژنراسیون پیشرونده که به طور طبیعی با افزایش سن رخ می‌دهد و منجر به چروکیده شدن اعضا یا بافت‌ها می‌شود.
involutional (پسرقتی)، صفت.

ioanguane /i 'o-ben'gwan/
نوعی آنالوک
نورایی‌فهرین که به وسیله سلول‌های نورواندوکرین گرفته می‌شود و در وریکول‌های ذخیره هورمون به صورت متراکم درمی‌آید و به صورت نشان‌دار شده با پلر ادیوکتیو در تصویرنگاری تشخیصی نومورهای نورواندوکرین و اختلالات منولای آدرنال به کار می‌رود.

ioetamic acid /-se-tam'ik/
نوعی ماده حاجب
یونیزه، محلول در آب و رادیوایاک که برای کوله سیستم‌گرافی خوراکی به کار می‌رود.

iodic acid /i-o'dik/
نوعی اسید مونوایک که
فرمول HIO_3 در اثر اکسیداسیون ید، با اسیدنیتریک یا کلرات‌ها ایجاد می‌شود و از خصوصیات اسیدی و احیاکنندگی قوی برخوردار است.

یُدید؛ ترکیب دوگانه یُد.

iodide /i'o-dîd/
iodination /i 'o-din-a'shun/
شرکت یا افزوده شدن ید در یک ترکیب.

iodine (I) /i'ah-d'în/
یُد؛
عنصر شیمیایی با عدد اتمی ۵۳ که نقش اساسی در تغذیه دارد و برای سنتز هورمون‌های تیروئیدی تیروکسین و تری‌یودترونین لازم است. محلول ید به عنوان عامل ضدعفونی کننده موضعی به کار می‌رود. ●
radioiodine.
یدی که به‌طور محکم به

protein-bound i.
پروتئین سرم پیوند شده و تعیین مقدار آن، از تست‌های عملکرد تیروئید محسوب می‌شود.

radioactive i. ● **radioiodine.**
یدر ادیوکتیو؛ ●
iodinophilous /i 'o-din-ôf'î-lus/

آنچه که به سادگی به وسیله ید رنگ می‌گیرد.
iodism /i'ah-dizm/
مسمومیت مزمن با یُد و
یا یُدید که با آبریزش بینی، افزایش بزاق، سردرد ناحیه فرونتال، تحیف شدگی، ضعف و بتورات جلدی همراه است.

iododermia /i-o 'do-der'mah/
هر نوع ضایعه پوستی ناشی از یدسم.

iodohippurate sodium /i-o 'do-hip'û-rat/
نوعی ترکیب حاوی ید که به عنوان محیط رادیوایاک در پیلوگرافی به کار می‌رود. نشان‌دار شدن این ماده با ید رادیوکتیو باعث کمک به تشخیص عملکرد کلیه در تصویربرداری کلیوی می‌شود.

iodophil /i-o'fîl/
۱. هر نوع سلول یا عنصر دیگری که به آسانی با یُد رنگ می‌گیرد. ● ید دوست.
۲. ● **iodinophilous.**

iodophilia /-i-o 'do-fil'eh-af/
واکنشی که از سوی
گلبول‌های سفید در بعضی شرایط پاتولوژیک خاص، مانند توکسمی و آسمی شدید نشان داده می‌شود و در آن، پلی‌مورفونوکلیت‌ها در برابر ید، یا یُدیدها به‌طور منتشر به رنگ قهوه‌ای درمی‌آیند.

iodopsin /i'ah-dop'sin/
یُدوپسین؛ نوعی پیکمان بنفش
رنگ‌حساس به‌نور که در مخروط‌های شبکیه بعضی حیوانات یافت می‌شود و از نقش مهمی در دید رنگ برخوردار است.

iohexol /i 'o-hek'sol/
ماده رادیوایاک غیریونی، محلول در آب و دارای اسمولالیتیه کم.

ion /i'on/
یون؛ اتم یا مولکولی که یک یا چند الکترون به دست آورده یا از دست می‌دهد و بار مثبت (کاتیون) یا منفی (آنیون) کسب می‌کند. **ionic** (یونی)، صفت.
● **dipolar i.** **zwitterion.**

ionization /i 'on-i-za'shun/
یونیزاسیون؛
۱. هر نوع فرایند که به وسیله آن یک مولکول یا اتم خنثی

iridocyclitis □ پانصد و هجده □ ionophore

الکترون به دست می‌آورد و باز دست می‌دهد و بار خالص کسب می‌کند.

۲. ← **iontophoresis**

هر نوع مولکول **ionophore** /iˈon-ah-for/ (مثلاً دارو) که نفوذپذیری غشاهای سلولی به یک یون اختصاصی را افزایش می‌دهد.

وارد کردن **iontophoresis** /i-on ˈto-fah-re ˈsi/ یون‌های نمک‌های محلول به داخل بدن، به وسیله جریان الکتریکی، **iontophoretic**، صفت.

iopanoic acid /i ˈo-pah-no ˈik/ نوعی ماده حاجب که در کوله سیستوگرافی به کار می‌رود.

iophendylate /-fen ˈdi-l ˈaɪ/ نوعی ماده حاجب که در میلوگرافی به کار می‌رود.

iopromide /-pro ˈmɪd/ نوعی ماده حاجب غیر یونی با اسمولالیت کم که در تصویق‌برداری قلبی عروقی، اورولوژی ترشحي و افزایش کنتراست در نوموگرافی کامپیوتری به کار می‌رود.

iothalamate /-thal ˈah-m ˈaɪ/ نوعی ماده حاجب که در آنژیوگرافی، آنژیوکار دیوگرافی، ونوگرافی، اوروگرافی، کولانژیوگرافی و به عنوان افزایش دهنده کنتراست در تصاویر نوموگرافی کامپیوتری به کار می‌رود و به صورت نمک مگلو مین یا سدیم یا ترکیبی از این دو مصرف می‌شود.

ioversol /-ver ˈsol/ نوعی ماده حاجب غیر یونی که در آنژیوگرافی و اوروگرافی و به منظور افزایش کنتراست در نوموگرافی کامپیوتری به کار می‌رود.

ioxaglate /i ˈok-sag ˈlɑɪ/ نوعی ماده حاجب دارای اسمولالیت کم که به صورت نمک سدیم یا مگلو مین مورد استفاده قرار می‌گیرد.

ioxilan /i-ok ˈsi-lan/ نوعی ماده حاجب غیر یونی، دارای ویسکوزیته و اسمولالیت کم که در آرتر یوگرافی، اوروگرافی ترشحي و نوموگرافی کامپیوتری به کار می‌رود.

IP م: intraperitoneal (داخل صفاقی)؛

isoelectric point (نقطه ایزوالکتریک).

IPAA م: International Psychoanalytical Association (انجمن بین‌المللی روانکاوی).

ipecac /ip ˈɛ-kak/ ایپکا؛ ریشه و شاخه‌های خشک شده گیاه *Cephaelis ipecacuanha* یا *C. acuminata* که به عنوان استفراغ آور یا خلط‌آور مورد استفاده قرار می‌گیرد.

IPPB م: intermittent positive pressure breathing (تنفس با فشار مثبت متناوب).

جزء کلمه [L.] به معنی یکسان؛ خود، همان.

ipsilateral /ip ˈsi-lat ˈer-/

واقع در همان طرف یا مؤثر بر همان طرف.

IPV م: poliovirus vaccine inactivated (واکسن پولیوویروس غیرفعال شده).

IQ م: intelligence quotient (ضریب هوشیاری).

Ir نماد عنصر شیمیایی iridium (ایریدیوم).

iridauxesis /ir ˈi-d-awk-se ˈsi/ ضخیم شدگی عنبیه.

iridectomesodialysis /ir ˈi-dek ˈto-me ˈso-di-al ˈi-si/ برداشتن و جدا کردن چسبندگی‌های اطراف لبه داخلی عنبیه.

iridectomy /-me/ برداشتن بخشی از عنبیه.

iridectropium /ir ˈi-dek-tro pe-um/ برگشتگی عنبیه.

iridemia /ir ˈi-dēm ˈe-ah/ خونریزی از عنبیه.

iridencleisis /ir ˈi-den-kli ˈsi/ برداشتن لایه‌ای از عنبیه از طریق برش قرنیه یا لیمبوس به منظور تخلیه مایع زلالیه در گلوکوم.

iridentropium /ir ˈi-den-tro ˈpe-um/ برگشتگی عنبیه.

iridermia /ir ˈi-dē-re ˈme-ah/ فقدان مادرزادی عنبیه.

iridial /i-rid ˈe-al/ ← **iridic**

irides /ir ˈi-dēz/ [Gr.] جمع iris

iridescence /ir ˈi-des ˈens/ وضعیت ظهور جرقه‌های نورانی در میدان دید، در مواجهه با نور یا تغییر رنگ. **iridescent**، صفت.

iridesis /i-rid ˈɛ-si/ تغییر محل مردمک، به وسیله ثابت کردن منطقه‌ای از عنبیه از طریق برش قرنیه یا لیمبوس.

iridic /-ik/ مربوط به عنبیه.

iridium (Ir) /i-rid ˈe-um/ ایریدیوم؛ عنصر شیمیایی با عدد اتمی ۷۷، به جنول عناصر مراجعه کنید.

i. Ir 192 نوعی ایزوتوپ رادیواکتیو مصنوعی با نیمه عمر ۷۵ روز که در رادیوتراپی مورد استفاده قرار می‌گیرد.

irid(o)- جزء کلمه [Gr.] بمعنی عنبیه چشم؛ یک حلقه‌نگی.

iridoavulsion /ir ˈi-do-ah-vul ˈshun/ جدا شدن کامل عنبیه از ساختمان‌های اطراف.

iridocele /i-ri d ˈah-s ɛl/ ایریدوسل؛ بیرون زدگی فتقی شکل بخشی از عنبیه، از طریق قرنیه.

iridocoloboma /ir ˈi-do-kol ˈah-bo ˈmah/ شکاف مادرزادی یا کلوبوم عنبیه.

iridoconstrictor /-kon-strik ˈter/ عنصر عضلانی یا دارویی که باعث تنگ شدن مردمک چشم می‌شود.

iridocorneal /-kor ˈne-al/ مربوط به عنبیه و قرنیه.

iridocyclitis /-si-klɪ ˈti/ ایریدوسیکلایت؛ التهاب عنبیه و جسم مژگانی.

heterochromic i. نوعی ایریدوسیکلایت خفیف یک طرفه

ischemia □ **پانصد و نوزده** □ **iridocystectomy**

که منجر به دیگماناسیون عنبیه چشم مبتلا می‌شود.
iridocystectomy /-sis-tek-tah-me/ برداشتن بخشی از عنبیه برای ایجاد مردمک مصنوعی.
iridodesis /ir "i-dod-ti-si/s/ ← **iridodonesis** /-do-ne "si/s/ لزش عنبیه در هنگام حرکت چشم که در موارد نیمه در رفتگی عدسی ایجاد می‌شود.
iridokeratitis /-ker "ah-ti-ti-si/s/ التهاب عنبیه و قرنیه
iridokinesia /-ki-ne-zah/ ← **iridokinesis** /-ki-ne "si/s/ انقباض و انبساط عنبیه. **iridokinetic**. صفت.
iridoleptynsis /-lep-tin "si/s/ نازک یا آتروفیه شدن عنبیه.
iridomalacia /-mah-la "she-ah/ نرم شدن عنبیه.
iridomesodialysis /-me "so-di-al-ti-si/s/ آزاد کردن چسبندگی‌های اطراف لبه داخلی عنبیه به وسیله جراحی.
iridomotor /-mō-ti "er/ مربوط به حرکات عنبیه.
iridomcus /ir "i-d-ong "kus/ تومور یا تورم چشم.
iridoperiphakitis /ir "i-do-per "i-fah-ki-ti-si/s/ التهاب کیسول عدسی.
iridoplegia /-ple-jē-ah/ فلج اسفنکتر عنبیه.
iridoptosis /ir "di-op-to "si/s/ پرولاپس عنبیه.
iridorehxis /ir "i-do-rek "si/s/ ۱. پارگی عنبیه.
 ۲. درآوردن عنبیه.
iridoschisis /ir "i-dos-ki-si/s/ شکافتن استرومای مزوترمی عنبیه و تقسیم آن به دو لایه، به نحوی که فیبریل‌های لایه قدامی در مایع زلالیه شناور شوند.
iridosteresis /ir "i-do-stê-re "si/s/ برداشتن تمام یا بخشی از عنبیه.
iridotasis /ir "i-dot "ah-si/s/ کشیدن عنبیه به وسیله جراحی، برای درمان گلوکوم.
iridotomy /-ah-me/ بریدن عنبیه.
iris /i-ris/ [Gr.] (جمع: irides). غشا پیگمانی حلقوی واقع در پشت قرنیه که به وسیله مردمک سوراخ می‌شود. به تصویر شماره 30 مراجعه کنید.
iritis /i-rī-ti-si/s/ التهاب عنبیه.
iritic. صفت.
serous i. التهاب عنبیه همراه با اگزودای سروز.
iritocetomy /ir "it-o-ek-tah-me/ برداشتن رسوب‌های پس از کاتاراکت واقع بر عنبیه، به وسیله جراحی و همراه با ایریدکتومی، به منظور ایجاد مردمک مصنوعی.

← **iritotomy** /i-rī-ti "ah-me/ عنصر شیمیایی با عدد اتمی **iron (Fe)** /i-rn/ ۲۶ که جزء اصلی هموگلوبین، سیتوکروم و دیگر آنزیم‌های تنفسی را تشکیل می‌دهد. تخلیه ذخایر آهن ممکن است منجر به آئمی فقر آهن شود و استفاده از کمپلکس‌ها یا نمک‌های مختلف آهن از جمله i.dextran, i.sucrose و i.sorbitex ضرورت یابد.
 ● آهن.
 ← **iridotomy** /i-rot "ah-me/ درمان به وسیله انرژی پرتاوی (تابشی).
 ● **irradiation** /i-ra "de-a "shun/ پرتودرمانی، پرتوآبی؛ **radiotherapy**.
 ۱. پراکنندگی تکانه عصبی در قسمت بعد از مسیر طبعی هدایت عصبی.
 ۲. به کل بدن اشعاعی مانند اشعه فرابنفش بر روی یک ماده، به منظور افزایش کلر آبی ویتامینی آن.
irreducible /ir "i-doo "si-b'l/ غیرقابل جابجاشتن (در مورد شکستگی‌ها، فتق‌ها یا مواد شیمیایی به کلر می‌رود).
irrigation /ir "i-ga "shun/ ۱. شستشو به وسیله جریان آب یا مایع دیگر، یا؛
 ۲. مایعی که برای شستشوی مزبور به کلر می‌رود.
Ringer's i. تزریق رینگر بسته‌بندی شده به منظور شستشو و نیز مصرف آن به شکل محلول نمکی فیزیولوژیک موضعی.
irritability /ir "i-tah-bil-ti-te/ کیفیت تحریک‌پذیری بودن. ● تحریک‌پذیری.
myotatic i. توانایی عضله برای انقباض، در پاسخ به کشیدگی.
irritable /ir "i-tah-b'l/ ۱. قادر به واکنش در برابر تحریک. ● تحریک‌پذیر.
 ۲. ناروا بودن حساسیت غیرطبیعی در برابر تحریکات.
 ۳. مستعد عصبانیت شدید، رنجش، و ناشکیبایی.
 ۱. تحریک کردن.
 ۲. وضعیت تهییج بیش از حد و حساسیت مفرط.
irritative. صفت.
IRV م: inspiratory reserve volume (حجم ذخیره ذمی).
ischemia /is-ke "me-ah/ ایسکمی؛ کمبود خون در بخشی از بدن که معمولاً در اثر انقباض عملی یا انسداد یک رگ خونی ایجاد می‌شود. **ischemic**. صفت.
silent i. ایسکمی قلبی بدون درد یا نشانه‌های دیگر. ● ایسکمی خاموش.

isocytosis **پانصد و بیست** **ischial**

ischial /i's'ke-il/ مربوط به ایسکیوم.
ischiatric /i's'ke-at'ik/ ← **ischial**.
ischio(o)- جزء کلمه [Gr.] به معنی ایسکیوم.
ischioanal /i's'ke-o-a'n'l/ مربوط به ایسکیوم و مقعد.
ischiocapsular /i's'ke-o-kap'su-er/ مربوط به ایسکیوم و رباط کپسولی مفصل هیپ.
ischiococcygeal /-kok-sij'e-il/ مربوط به ایسکیوم و دنبالهچه.
ischiodynia /-din'e-ah/ درد در ناحیه ایسکیوم.
ischioogluteal /-gl'oo'teal/ مربوط به ایسکیوم و باسن‌ها.
ischio pubic /-pu'bik/ مربوط به ایسکیوم و عانة.
ischio rectal /rek'yl/ مربوط به ایسکیوم و رکتوم.
ischium /i's'ke-um/ [L.] ایسکیوم؛ (جمع: ischia)، به جدول استخوان‌ها و تصویر شماره 1 مراجعه کنید.
ischuria /i's'ku-r'e-ah/ احتباس یا مهار ادرار.
ischuretic، صفت.
isoconia . ← **isoconic**، صفت.
isethionate /i's'e-thi'ah-n āl/ نام مورد قبول USAN برای ۲- هیدروکسی اتان سولفونات.
island /i'lind/ مجموعه‌ای از سول‌ها یا قطعات بافتی مجزا. ● جزیره.
blood i's تجمع سلول‌های مزانشیمی در آنژیوبلاست رویان که به آندوتلیوم و عروق خونی تبدیل می‌شوند. ● جزایر خونی.
bone i. توده خوش‌خیم استخوان قشری بالغ واقع در داخل استخوان تراپکولار که در رادیوگرافی دیده می‌شود. ● جزیره استخوانی.
islet . ← **i's of Langerhans**
i's of pancreas ← **islets of Langerhans**.
i. of Reil ← **insula**.
islet /-lit/ جزیره.
i's of Langerhans جزایر لانگرهانس؛ ساختمان‌های نامنظم میکروسکوپی که در تمام پانکراس منتشر می‌شوند و بخش درون‌ریز آن را تشکیل می‌دهند و از **سلول‌های لفا** (که فاکتور هیپرگلیسمیک گلوکاگن را ترشح می‌کنند) و **سلول‌های پسا** (که انسولین ترشح می‌کنند)؛ سلول‌های دلتا (که سوماتواستاتین ترشح می‌کنند)؛ و **سلول‌های PP** (یا F) (که پمیلی‌پپتید پانکراسی ترشح می‌کنند) تشکیل می‌شوند. دئتراسیون سلول‌های بتا یکی از علل دیابت شیرین است.

is(o)- جزء کلمه [Gr.] به معنی مساوی؛ شبیه، یکسان، یک شکل.
isoagglutinin /i'so-ah-gl'ool'in-n/ ایزوآگلوتینین؛
 نوعی ایزوآنتی‌ژن که به عنوان آگلوتینین عمل می‌کند.
isoallele /-ah-l'el'7/ ایزوآل؛ نوعی ژن آللی که طبیعی تلقی می‌شود اما از طریق تفاوت در بروز فنوتیپی، در ترکیب با آلل جهش یافته غالب، قابل افتراق از آلل دیگر است.
isoantibody /-an'yi-bod'el/ ایزوآنتی‌بادی؛ نوعی آنتی‌بادی که به وسیله یک فرد تولید می‌شود و با ایزوآنتی‌ژن‌های فرد دیگری از همان گونه واکنش نشان می‌دهد.
isoantigen /-jen/ ایزوآنتی‌ژن؛ نوعی آنتی‌ژن که به شکل‌های جایگزین (آللی) وجود دارد و به این دلیل، هنگامی که یکی از انواع آن به اعضای فاقد آن انتقال می‌یابد، باعث ایجاد واکنش ایمنی می‌شود.
 ایزوآنتی‌ژن‌های تیپیک، آنتی‌ژن‌های گروه خون هستند.
isobar /i'so-bahr/ یکی از دو یا چندگونه شیمیایی با وزن اتمی یکسان و اعداد اتمی متفاوت. ● هم‌فشار.
isobaric /i'so-bar'ik/ ایزوباریک؛ دارای وزن یا فشار مشابه یا پایدار در فضا یا واحد زمان. (برای فشار باریومتریک مشابه). ● هم‌فشار.
isocellular /-sel'u-l'er/ ساخته شده از سلول‌های مشابه.
isochromatic /-kro-mat'ik/ دارای رنگ مشابه، از هر نظر.
isochromosome /-kro'mah-s'om/ نوعی کروموزوم طبیعی دارای سانترومر میانی و دو بازوی مشابه که در اثر شکافته شدن عرضی و نه شکافته شدن طولی معمولی کروموزوم در حال تکثیر به وجود می‌آید.
isochronic /-kron'ik/ ← **isochronous**.
isochronous /i-sok'rah-nus/ آنچه که در زمان‌های مساوی انجام می‌شود؛ به حرکات و ارتعاش‌هایی که در یک زمان به وقوع می‌پیوندند و از مدت مساوی برخوردارند اطلاق می‌شود. ● هم‌زمان.
isocitrate /i'so-si'trāt/ نمک اسید ایزوسیتریک.
isocitric acid /-sit'rik/ عامل واسطه در چرخه اسیدتری کریبوسیکلیک که از اسید اگزوالوستیک ساخته می‌شود و به اسید کوتولوتاز یک تبدیل می‌شود.
isocoria /-kor'e-ah/ ایزوکوریا؛ مساوی بودن اندازه مردمک دو چشم.
isocortex /-kor'teks/ نئوکورتکس در مقایسه با آلوکورتکس.
isocytolysin /-si-tol'i-sin/ ایزوآنتی‌ژنی که به عنوان سیتولیزین عمل می‌کند.
isocytosis /-si-to'sis/

isometric □ پانصد و بیست و یک □ isodactylism

مساوی بودن اندازه سلول‌ها، به ویژه گلبول‌های قرمز.

isodactylism /-dakˈtɪ-lɪ-zɪz/

مساوی بودن نسبی طول انگشتان.

isodose /iˈso-dos/

تابش مقادیر

مساوی از پرتوهای رادیواکتیو به بیش از چند منطقه از بدن.

isoelectric /iˈso-e-lekˈtrik/

ایزوالکتریک؛

عدم وجود تغییر در پتانسیل الکتریکی.

isoenergetic /-enˈer-jetˈɪk/

دارای انرژی مساوی.

isoenzyme /-enˈzim/

isozyme. ←

isogamy /-sogˈah-me/

تولیدمثل ناشی از

الحاق دوگامت مشابه از نظر اندازه و ساختار (مثل پروتوزواها).

isogamous

syngeneic. ←

isogeneic /iˈso-ji-neˈɪk/

شباهت در فرآیندهای تکاملی.

isogenesis /-jenˈe-sis/

syngeneic. ←

isogenic /-jenˈɪk/

isogenous /iˈsojˈe-nus/

آنچه که از یک سلول مشابه تکامل می‌یابد.

isograft /iˈsah-graft/

syngraft. ←

isohemagglutinin /iˈso-hemˈah-gl̩ˈoʊtˈɪn/

نوعی ایزوآنتی‌ژن که گلبول‌های قرمز را آگلوتینه می‌کند.

isohemolysin /-he-molˈɪ-sɪn/

نوعی ایزوآنتی‌ژن که باعث همولیز می‌شود.

isoiconia /-i-koˈne-ah/

وضعیت یکسان بودن تصویر

یک شیء در هر دو چشم. **isoiconic**، صفت.

isoimmunization /-imˈu-ni-zaˈʃun/

ایجاد آنتی‌بادی‌ها در پاسخ به ایزوآنتی‌ژن‌ها.

isokinetic /-ki-netˈɪk/

به نوعی از ورزش

گفته می‌شود که در آن، علی‌رغم کوتاه یا بلند شدن عضلات،

چرخش یا کشش آن‌ها ثابت می‌ماند. (**isokinetic** ←)

exercise در توضیح واژه (**exercise**)

isolate /iˈsah-l̩ˈat/

ایزوله؛

۱. جدا کردن (شدن) از سایرین.

۲. گروهی از افراد که به وسیله سدهای جغرافیایی، ژنتیکی،

محیطی، اجتماعی یا مصنوعی از برقراری ارتباط با سایر

هم‌نوعان خود منع شده‌اند.

isolation /iˈsah-laˈʃun/

ایزولاسیون؛

۱. فرآیند جدا کردن یا جدا شدن.

۲. جدا شدن یک بخش به‌طور فیزیولوژیک، به وسیله گشت

باقی یا با میانجی‌گری ماده خنثی.

۳. استخراج و تخلیص یک ماده شیمیایی دارای ساختار

ناشناخته از یک منشاء طبیعی.

۴. جدا کردن افراد آلوده از افراد غیرآلوده، در دوره قابل سرایت

بودن آلودگی. ● قرنطینه کردن.

۵. تکثیر پی‌ریزی میکروارگانیسم‌ها تا زمان حصول یک کشت خالص.

۶. نوعی مکیسم دفاعی که در آن، عواطف، از عقاید، تکانه‌ها، یا خاطراتی که معمولاً با آن‌ها ارتباط دارند جدا می‌شوند. ● جداسازی، جدایی.

isolecithal /-lesˈɪ-thɪl/

دارای مقادیر کم زرده یا

توزیع مساوی در سراسر سیتوپلاسم مانند آنچه که در تخمک پستانداران دیده می‌شود.

isoleucine (Ile,I) /-looˈsen/

ایزولوسین؛

نوعی اسیدآمینه اساسی که از طریق هیدرولیز فیبرین و پروتئین‌های دیگر تولید می‌شود و برای رشد مطلوب کودک و تعادل نیتروژن در بالغین ضرورت دارد.

isologous /iˈsolˈah-gus/

آنچه که از طریق ژنوتیپ یکسان مشخص می‌شود.

isolysin /iˈsolˈɪ-sɪn/

ایزولیزین؛

نوعی لیزین که بر سلول‌های حیوانی از گونه‌های مشابه با آنچه از آن مشتق شده عمل می‌کند.

isomaltase /iˈso-mawlˈtās/

ایزومالتاز؛

← **α-dextrinase.**

isomer /iˈsah-mer/

ایزومر؛ هر نوع ترکیبی که

قادر به نشان دادن ایزومریسم است و یا ایزومریسم را نشان می‌دهد. **isomeric**، صفت.

isomerase /iˈsomˈer-ās/

طبقه عده‌ای از آنزیم‌ها

شامل آنزیم‌هایی که فرایند ایزومریزاسیون را کاتالیز می‌کنند.

isomerism /-ah-riz-m/

ایزومریسم؛ تحت تأثیر قرار

گرفتن به وسیله دو یا چند ترکیب مجزا و با فرمول مولکولی مشابه که هر مولکول از تعداد مشابه اتم هر عنصر اما با ترتیب

قرارگیری متفاوت برخوردار است.

geometric i.

نوعی ایزومریسم فضایی که در آن،

ایزومرها از نظر ترتیب قرارگیری جایگزین‌های یک ساختار سخت، نظیر اتم‌های کربن دارای پیوند دوگانه یا یک حلقه با هم تفاوت دارند.

optical i.

نوعی ایزومریسم فضایی که در آن،

ایزومرها از نظر ترتیب قرارگیری جایگزین‌ها در یک یا چند اتم کربن غیرقرینه با هم تفاوت دارند و از این رو، بعضی از

آن‌ها و نه الزاماً همه آن‌ها از نظر اپتیک، فعال هستند.

structural i.

نوعی ایزومریسم که در آن

ترکیبات از فرمول‌های مولکولی یکسان ولی فرمول‌های ساختمانی متفاوت برخوردارند و پیوند اتم‌ها متفاوت است.

isomerization /iˈsomˈer-ɪ-zaˈʃun/

فرآیندی که از طریق آن، هر ایزومر تبدیل به ایزومر دیگر می‌شود و معمولاً به شرایط جوی، فشار یا کاتالیزت‌های خاص نیاز دارد.

isometric /-metˈrɪk/ یکسان

حفظ‌کننده طول یکسان و یا مربوط به طول یکسان.

isthmoparalysis □ پانصد و بیست و دو □ **isometropia**

isometropia /i-mê-troˈpɛ-ah/ ایزومتروپیا؛

مساوی بودن شکست نور در هر دو چشم.

isomorphism /-morˈfizm/ یکسان بودن شکل؛

در ژنتیک به ژنوتیپ های ارگانیسم های پولی پلوئید گفته می شود که گامت های مشابه، حاوی ژن هایی در ترکیبات متفاوت واقع بر روی کروموزوم های متجانس تولید می کنند. **isomorphous**، صفت.

isophoria /-forˈɛ-ah/ ایزوفوریا؛

مساوی بودن کشش عضلات عمودی هر چشم.

isoplastic /-plasˈlik/ ← **syngeneic**.

isoprecipitin /-pre-sipˈit-in/

نوعی ایزوآنتی ژن که به عنوان پرسپیتین عمل می کند.

isoprene /iˈso-prɛn/ نوعی هیدروکربن پنج

کربنه اشباع نشده دارای زنجیره اشعابی که واحد مولکولی ترکیبات ایزوپرنوئید را تشکیل می دهد.

isoprenoid /iˈso-prɛˈnoid/ هر نوع ترکیب

پیوسته از واحدهای ایزوپرن یا حاوی آن ها، شامل ترپن ها، کاروتنوئیدها، ویتامین های محلول در چربی، ubiquinone، لاستیک و بعضی استروئیدها.

isopropanol /-proˈpah-nol/ ایزوپروپانول؛ ایزوپروپیل الکل.

isopter /i-sopˈtɛr/ منحنی نشان دهنده

نواحی دارای حدت پهنایی مساوی در میدان دید.

isopyknosis /iˈso-pik-noˈsis/ کیفیت نشان دهنده

دانسیت (تراکم) یک شکل به ویژه یک شکل بودن تراکم مشاهده شده در مقایسه با کروموزوم های مختلف یا در نواحی متفاوت همان کروموزوم. **isopyknotic**، صفت.

isosensitization /iˈso-senˈsi-ti-zaˈshun/ ← **all osensitization**.

isosexual /-sekˈshoo-al/ مربوط به جنس مشابه.

یا مشخصه آن. ● هم جنس.

isometric /iˈsoz-motˈik/ دارای فشار اسمزی مشابه.

isospora /i-sosˈpor-ah/ ایزوسپورا؛ جنسی از انگل های

اسپوروزان (رده کوکسیدیا) که در پرندگان، دوزیستان، خزندگان و پستانداران مختلف شامل انسان یافت می شود؛ *I. belli* و *I. hominis* باعث ایجاد کوکسیدیوز در انسان می شوند.

isospore /iˈso-spor/

۱. ایزوگامتی از ارگانیسم های تولید شونده به وسیله اسپورها.
۲. نوعی اسپور غیر جنسی تولید شده به وسیله ارگانیسم هومواسپور.

isosthenuria /iˈso-thin-urˈɛ-ah/ دفع ادراری

که به وسیله کلیه ها تغلیظ نشده و اسمولالیتیه آن با اسمولالیتیه پلاسما برابر است.

isotone /iˈso-tɒn/ ایزوتون؛ یکی از نوکلیدهای متعدد حاوی تعداد نوترون مشابه اما تعداد پروتون های متفاوت در هسته های خود.

isotonia /iˈso-toˈne-ah/

۱. وضعیتی از تون، کشش یا فعالیت مساوی.
۲. مساوی بودن فشار اسموتیک میان دو عنصر از یک محلول یا دو محلول متفاوت.

isotonic /-tonˈik/ ایزوتونیک؛

۱. بر محلولی که می توان بدون جریان خالص آب از غشا سلولی نیمه نفوذپذیر، سلول های بدن را در آن شستشو داد دلالت دارد.
۲. بر محلولی با تونیسیتیه مشابه با محلول مورد مقایسه با آن دلالت دارد.

۳. برقراری تون یک شکل.

isotope /iˈso-tɒp/ ایزوتوپ؛

عنصر شیمیایی حاوی عدد اتمی مشابه با عنصر دیگر (یعنی همان تعداد پروتون های هسته ای) اما جرم اتمی متفاوت با آن (یعنی تعداد متفاوت نوترون های هسته ای).

isotransplantation /iˈso-trans-plan-taˈshun/ ← **syngeneic transplantation**.

isotropic /-tropˈik/

۱. دارای خواص یکسان، مثل ضریب انکسار، در همه جهات.
۲. دارای انکسار منفرد. ● تک شکستی.

isovaleric acid /iˈso-vah-lerˈik/

نوعی اسیدرکوکسیلیک که به مقدار بیش از حد در پلاسما و ادرار افراد مبتلا به اسیدمی ایزووالریک وجود دارد.

isovalericacidemia /iˈso-vah-lerˈik-asˈi-

deˈme-ah/ نوعی آمینواسیدوباتی ناشی از نقص در مسیر کاتابولیسم لو سین که با افزایش میزان اسیدایزووالریک در پلاسما و ادرار مشخص می شود و باعث ایجاد بوی عرق یا، اسیدوز و کتوز شدید، بی حالی، تشنج، استفراغ شدید، عقب ماندگی روانی حرکتی و در موارد شدید اغما و مرگ می شود.

isovolumic /iˈso-vah-looˈmik/ ایزوولومیک؛ حفظ کننده حجم یکسان.

isozyme /iˈso-zim/ ایزوزیم؛ یکی از اشکال

متعدد آنزیم در ارگانیسم یا گونه های مختلف. فرم های مختلف از نظر شیمیایی، فیزیکی یا ایمونولوژیکی با هم تفاوت دارند اما واکنش یکسانی را کاتالیز می کنند.

issue /iʃhˈoo/ ترشح چرک، خون یا ماده

دیگر؛ نوعی ضایعه چرکی که دارای چنین ترشخی است.

isthmectomy /is-mekˈtah-me/

برداشتن تنگه (isthm) به ویژه تنگه ترویید.

isthmoparalysis /isˈmo-pah-ralˈT-sis/

Ixodoidea پانصد و بیست و سه isthmoplegia

isthmoplegia. ←

isthmoplegia /-pləˈtʃəh/

قلج تنگه (isthm) بین دهان و حنجره.

isthmus /iˈsɪmʊs/

(جمع: isthmi). ارتباط باریکی

واقع در بین دو جسم یا بخش بزرگتر. **isthmian**: صفت.

i. of auditory tube و **i. of eustachian tube**

باریک‌ترین بخش لوله شنوایی در محل اتصال بخش‌های

استخوانی و غضروفی آن.

i. of fauces منفذ باریک واقع در بین حفره دهان و حلق.

i. of rhombencephalon قطعه باریک مغز جنین

که صفحه جناسازی رومبانسفال و مغز را تشکیل می‌دهد.

i. of thyroid gland

نواری از بافت متصل‌کننده لوب‌های غده تیروئید.

i. of uterine tube

بخش باریک‌تر و ضخم‌تر لوله رحمی که در نزدیکی رحم قرار

دارد.

i. of uterus

بخش تنگ رحم که در بین سرویکس و جسم رحم قرار دارد.

itch /ɪtʃ/

نوعی اختلال پوستی همراه با خارش.

bakers' i. هر یک از چندین درمان‌های

دست‌ها، به ویژه پارونیشی مونیلیایی مزمن که در ناخواه به‌طور

شایع دیده می‌شود. ● خارش ناخواه.

barbers' i. **1.** **tinea barbae.** ←

2. **sycosis vulgaris.** ● خارش آرایشگرها.

grain i. درمان‌ت خارش دار ناشی از نوعی مایت به

نام **Pyemotes ventricosus** که لارو بعضی حشرات را که بر

روی کاه، گندم و دیگر گیاهان زندگی می‌کنند شکار می‌کنند.

grocers' i. نوعی درمان‌ت وزیکولار ناشی از

برخی مایت‌ها که بر روی پوست حیوانات، میوه‌های خشک

شده، گندم، جو و پنیر یافت می‌شوند.

ground i. پثورات خارش دار ناشی از ورود لاروهای

آنکیلوستوما دودنال یا **انکتوز آمریکانوس** به داخل پوست؛

hookworm disease. ←

jock i. **tinea cruris.** ←

درمان‌ت خارش دار ناشی از

نفوذ شکل‌های لاروی (سرکاریا) شپست‌زوم‌ها که در افرادی که

در آب‌های آلوده به این ارگانیسم‌ها شنا و استحمام می‌کنند

دیده می‌شود. ● خارش شناگران.

● خارش زمستانی؛ ← **xerotic eczema.** **winter i.**

itching /ɪtʃɪŋg/

احساس نامطوعی در

پوست که باعث تمایل به خراشیدن یا خراشیدن پوست می‌شود.

● خارش.

iter /iˈtɛr/

یک مسیر (مجرأ) لوله‌ای. **literal**: صفت.

i. ad infundibulum

مجرایی که در بین بطن سوم مغز و اینفاندیبولوم (۷) قرار دارد.

i. chordae anterioris منفذی که عصب کورناتیسمانی

از طریق آن، از حفره تمپان خارج می‌شود.

i. chordae posterioris منفذی که عصب کورناتیسمانی

از طریق آن وارد حفره تمپان می‌شود.

i. dentium

مجرایی که دندان دائمی از طریق آن از لثه خارج می‌شود.

IU **International unit** (واحد بین‌المللی).

-itis جزء کلمه [Gr.] به معنی التهاب.

IUD **intrauterine device** (وسیله داخل رحمی)

IUGR **intrauterine growth restriction** (تاخیر یا محدودیت رشد داخل رحمی).

IV **intravenously** (داخل وریدی).

IVF **in vitro fertilization** (لقاح داخل لوله آزمایش).

جنسی از کنه‌های انگلی

(Ixodidae) که برخی از آن‌ها حامل بیماری هستند.

Ixodes /iks-əˈdɛz/

ixodiasis /ik ˈsah-di ˈah-sis/

هر نوع بیماری یا ضایعه ناشی از نیش کنه؛ آلودگی یا کنه‌ها.

ixodid /ikˈso-dɪd/

نوعی کنه یا مربوط به نوعی کنه از جنس Ixodes.

Ixodidae /iks-od ˈɪ-de/

خانواده‌ای از کنه‌ها (آترخانواده)

Ixodoidea (Ixodoidea) که کنه‌های سخت‌تن را تشکیل می‌دهند.

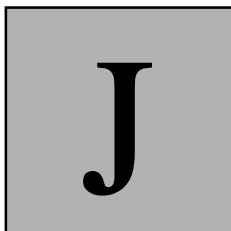
Ixodides /-dɛz/

کنه‌هایی از زیر رده آگارینا، شامل ابرخانواده

Ixodoidea /iks ˈo-doid ˈe-ah/

آترخانواده‌ای از

بندایان، (زیررده Ixodides).



J ن: joule (ژول).
Jacket /'jak'it/ ژاکت؛
 نوعی ساختار فراگیر یا پوششی برای تنه یا بخش فوقانی بدن.
plaster-of-Paris j.
 نوعی گچ پارس که به منظور پوشش بدن یا حمایت یا تصحیح تغییر شکل‌های بدن از آن استفاده می‌شود.
strait j. نام غیررسمی cami sole
Jackscrew /-skroo/ نوعی ابزار دارای پیچ که برای باز کردن قوس دندانی و جابه‌جایی دندان‌ها از آن استفاده می‌شود.
jactitation /'jak 'ti-ta 'shun/ حرکت فرد به جلو و عقب،
 که در اثر بی‌قراری، در بیماری‌های حاد مشاهده می‌شود.
jaundice /'jawn 'dis/ ایکتر (← icterus)؛
 زرد شدن پوست، ملتحمه، غشاهای مخاطی و ترشحات بدن در اثر هیپر بیلی روبینمی و رسوب رنگدانه‌های صفراوی.
 ● یرقان، زردی.
 یرقان بدون وجود هیپر بیلی روبینمی، همراه با **acholuric j.** افزایش بیلی روبین غیرکنژوگه که به وسیله کلیه‌ها دفع نمی‌شود.
acholuric familial j.
hereditary spherocytosis. ←
breast milk j. افزایش بیلی روبین غیرکنژوگه در بعضی شیرخوارانی که از شیر مادر تغذیه می‌کنند. عامل ایجاد این وضعیت، وجود ۵- تا ۲۰- پرگتان- ۳- آلفا- ۲۰- تا- دیول در شیر مادر است که از فعالیت کنژوگه‌کننده گلوکونویل ترانسفراز ممانعت به عمل می‌آورد. ممکن است این وضع در اثر دهنبراسیون ایجاد شود.
cholestatic j. یرقان ناشی از جریان غیر طبیعی صفرا در کبد. ● یرقان کستاتیک.
hemolytic j., یرقان ناشی از افزایش تولید بیلی روبین از هموگلوبین در

شرایط تسریع تجزیه گلبول‌های قرمز.
hepatocellular j. یرقان ناشی از آسیب یا بیماری سلول‌های کبد.
hepatogenic j., hepatogenous j. یرقان ناشی از بیماری یا اختلال کبد.
leptospiral j. Well's syndrome. ←
mechanical j. یرقان مکانیکی: ←
obstructive j. ←
neonatal j., j of the newborn ● یرقان نوزادان: ←
icterus neonatum. ←
nuclear j. kernicterus. ←
obstructive j. یرقان ناشی از انسداد جریان صفرا. ● یرقان انسدادی.
physiologic j. نوع خفیف یرقان نوزادان که در چند روز اول زندگی ایجاد می‌شود. ● یرقان فیزیولوژیک.
retention j. یرقان ناشی از ناتوانی کبد در دفع بیلی روبینی که به وسیله گردش خون در اختیار قرار گرفته است. ● یرقان احتباسی.
jaw /'jaw/ هر یک از دو ساختمان استخوانی محل قرار گرفتن دندان‌ها، فک بالا و پایین، در ناحیه سر مهره‌داران دارای دندان. ● فک، آژواره.
cleft j. شکافی بین بر جستگی‌های فک بالا و میانی بینی، در مسیر آلتونولوس.
Hapsburg j. جلوامدگی فک پایین که اغلب همراه با Hapsburg lip دیده می‌شود.
phossy j. phosphorus necrosis. ←
JCV JC virus: م
jejunal /'jê-joo 'n'l/ مربوط به ژژونوم.
jejunectomy /'jê-joo 'tah-me/ برداشتن ژژونوم.
jejunocecostomy /'jê-joo 'no-se-kos 'tah-me/ آناستوموز ژژونوم به سکوم.
jejunoileitis /-il 'e-i'tis/ التهاب ژژونوم و ایلئوم.
jejunojejunosotomy /-jê 'joo-nos 'tah-me/ آناستوموز میان دو بخش از ژژونوم.
jejunostomy /'jê 'joo-nos 'tah-me/ ایجاد یک منفذ دائمی میان ژژونوم و سطح دیواره شکم.
jejunotomy /-not 'ah-me/ برش ژژونوم.
jejunum /'jê-joo 'num/ بخشی از روده باریک که از دوازده تا ایلئوم امتداد می‌یابد. **jejunal.** صفت.
jelly /'zel 'el/ ماده‌ای نرم و لزج معمولاً مادای کولوبیدی و نیمه جامد است. ● ژله.
cardiac j. ماده‌ای واقع در بین آندوتلیوم و میوکارد قلب رویان که به داخل بافت همبند آندوکارد انتقال می‌یابد.

joint پانصد و بیست و پنج jerk

contraceptive j. نوعی ژله غیرروغنی که به منظور جلوگیری از حاملگی در واژن قرار داده می‌شود.
 petroleum j. petrolatum. ←
 Wharton's j. بافت همبند موکویید داخل سلولی پندناف.
 jerk /jɜrk/ رفلکس ناگهانی یا حرکت غیرارادی. ● برش.
 jerky. صفت.
 Achilles j., ankle j. رفلکس عضله سه سر در ناحیه پشت ساق.
 biceps j. reflex. ←
 elbow j. triceps reflex. ←
 jaw j. reflex. ←
 knee j., quadriceps j. patellar reflex. ←
 tendon j. reflex. ←
 triceps surae j. reflex. ←
 jimson weed /jim'son wəd/ stramonium. ←
 ● قیاق.
 jing /jing/ [Chinese] یکی از مواد اساسی که بر مبنای طب سنتی چین در بدن بخش می‌شود و معمولاً مترادف با «essence» است؛ ذخایر بدن یا ساختار سرشتی آن به وسیله غذا و استراحت دوباره تکمیل می‌شوند و این مسئله موجب حمایت از زندگی می‌شود و با تغییرات تکاملی موجود در ارگانیسم ارتباط و همراهی دارد.
 joint /joint/ محل اتصال یا الحاق استخوان‌ها، به ویژه در مناطقی که استخوان‌ها دارای حرکت هستند.
 amphidiarthrodial j. amphidiarthrosis. ←
 arthrodial j. plane j. ←
 ball-and-socket j. spheroidal j. ←
 biaxial j. مفصل با دو محور حرکت اصلی که عمود بر یکدیگر قرار دارند.
 bicondylar j. مفصلی کوندیلی دارای مینیسکی واقع در بین سطوح مفصلی، مانند مفصل تمپوروماندیبولار.
 bilocular j. مفصلی دارای دو جزء سینوویال که به وسیله یک غضروف بین مفصلی از هم جدا می‌شوند.
 cartilaginous j. نوعی سینارتروز که در آن، استخوان‌ها به وسیله غضروف به هم اتصال می‌یابند.
 Charcot's j. neuropathic arthropathy. ←
 Chopart's j. مفصل واقع در بین استخوان پاشنه (کالکانئوس) و مکعبی (کوبوئید). و قاب (تالوس) و ناوی (navicular).
 cochlear j. نوعی مفصل لولایی که مقداری چرخش یا حرکت جانبی را امکان‌پذیر می‌سازد.
 composite j., compound j. مفصلی که در آن چندین استخوان به هم اتصال می‌یابند.

condylar j., condyloid j. نوعی مفصل بیضی شکل که در آن، سر تخم مرغی یک مفصل در حفره بیضی دیگری حرکت می‌کند و همه نوع حرکت، به جز چرخش محوری را امکان‌پذیر می‌سازد.
 diarthrodial j. synovial j. مفصلی که در بین استخوان‌های بازو، اولنا و رادیوس قرار دارد. ● مفصل آرنج.
 ellipsoidal j. condylar j. مفصل بیضی شکل؛ ● مفصل آرنج.
 enarthrodial j. spheroidal j. مفصل‌های ستون فقرات.
 facet j's, false j. pseudoarthrosis. ← مفصل کاذب؛
 fibrocartilaginous j. symphysis. ← نوعی سینارتروز که در آن استخوان‌ها به وسیله بافت فیبروزه به همدیگر متصل می‌شوند.
 flail j. مفصلی که به طور غیرطبیعی دارای حرکت است.
 ginglymoid j. ginglymus. ←
 gliding j. plane j. ←
 hinge j. ginglymus. ←
 hip j. مفصل کروی شکلی که در بین سر فمور و استایولوم استخوان هیپ واقع است.
 immovable j. fibrous j. ←
 intercarpal j's مفصلی که در بین استخوان‌های کارپ قرار دارند.
 knee j. مفصل مرکبی که در بین فمور، کشکک و تیبیا قرار دارد.
 Lisfrance's j. مفصلی که در بین استخوان تارس و متاتارس قرار دارد.
 mixed j. مفصلی که در ساختمان خود شامل انواع مفاصل است. ● مفصل مختلط.
 multiaxial j. spheroidal j. ←
 neurocentral j. اتصال میان مرکز یک مهره و هر نیمه از قوس مهره‌ای.
 peg-and-socket j. gomphosis. ← نوعی مفصل یک محوری که در آن یک استخوان، در داخل یک حلقه استخوانی یا استخوانی لیگامانی می‌چرخد.
 plane j. نوعی مفصل سینوویال که در آن، سطوح مقابل مسطح یا فقط دارای کمی انحنا هستند.
 polyaxial j. spheroidal j. ←
 rotary j. pivot j. ← مفصل دارای دو سطح زینی شکل عمود بر یکدیگر.
 saddle j. مفصلی که در آن، تنها دو استخوان باهم اتصال می‌یابند. ● مفصل ساده.
 spheroidal j. ball-and-socket j. ←

junction پانصد و بیست و شش □ joule (J)

نوعی مفصل سینوویال که در آن، یک سطح مدور توب مانند یک استخوان («ball») در داخل یک حفره («socket») استخوان دیگر حرکت می‌کند. ● مفصل کروی.

spiral j. cochlear j. ←
synarthrodial j. fibrous j. ←
synovial j. diarthrosis ←

مفصلی که کم و بیش حرکت آزاد را امکان‌پذیر می‌سازد: مجموعه‌ای از عناصر استخوانی که به وسیله کیسول مفصلی محصورکننده حفره‌ای که با غشای سینوویال پوشیده شده است احاطه می‌شوند.

temporomandibular j. مفصل تمپوروماندیبولار؛
نوعی مفصل ثلثی دو کوندیل که از سر استخوان ماندیبول (فک پایین) و حفره ماندیبولار و برجستگی مفصلی استخوان تمپورال تشکیل می‌شود.

trochoid j. pivot j. ←
uniaxial j.

مفصلی که در آن، تنها امکان حرکت در یک محور وجود دارد. ● مفصل یک محوری.

unilocular j. نوعی مفصل سینوویال که تنها یک حفره دارد. ● مفصل یک حجره‌ای.

joule (J) جول؛ واحد سیستم بین‌المللی برای انرژی که معادل است با نیروی عمل یک نیوتن در فاصله یک متر.

jugal /'ju:'g'l/ مربوط به گونه.

jugale /'ju:'ga'le/ ← jugal point. (در توضیح لغت point)

jugular /'jug'u-lar/ ۱. ← cervical.

۲. مربوط به ورید ژوگولر.

۳. ← jugular vein.

jugum /'ju:'gum/ [L.] (جمع: juga)، قید، وصل‌کننده؛ فرو رفتگی یا لبه‌ای که دو ساختمان را به هم وصل می‌کند.

juice /'ju:'s/ هر نوع مایع که از بافت حیوان یا گیاه به دست آید. ● شیر، عصاره.

gastic j. ترشح غدد معده. ● شیر، معده.

intestinal j. ترشح غدد

موجود در آستر روده. ● شیر، روده.

pancreatic j. ترشح لوزالمعده‌ای حاوی آنزیم که از طریق مجاری آن به دوازده انتقال می‌یابد.

jumping /'jump'ing/ ۱. پریدن، جهیدن.

۲. ← disease.

junctio /'junkt'she-'o/ [L.]

(جمع: junctioes) ← junction.

junction /-ʃun/ محل تلاقی یا گرد هم آیی.

functional. صفت.

adherent j. نوعی اتصال بین سلولی که

در آن غشای سلول‌های به هم پیوسته و عناصر سلولی اسکلتی واقع در داخل و بین سلول‌ها باعث اتصال مکانیکی سلول‌ها به هم می‌شود.

amelodentinal j. dentinoenamel. ← بخشی از گره دهلیری بطنی atrioventricular j., AVj. و دسته هیس یا تمام آن که گاهی شاخه‌های دسته، به‌طور اختصاصی از آن استثناء می‌شود.

cementoenamel j. خطی که در آن، سیمان پوشانده ریشه دندان و مینای پوشانده محل تاج آن تلاقی می‌کنند و از نظر آناتومیک، خط سرویکال نامیده می‌شود.

dentinoenamel j. خط تلاقی سیمان و عاج دندان، بر روی ریشه یک دندان. dentinoenamel j.

صفحه تلاقی بین عاج و مینای دندان بر روی تاج. محل تبدیل اپی‌تلیوم سنگفرشی esophagogastric j. مطبق مری به اپی‌تلیوم استوایی ساده کاربدای معده.

gap j. یک بخش باریک واقع در فضای بین سلولی، حاوی کدال‌هایی که از طریق آنها، یون‌ها، اغلب قندها، اسیدهای آمینه، نوکلئوتیدها، ویتامین‌ها، هورمون‌ها و C.AMP عبور می‌کنند. فاصله‌های مزبور در بافت‌هایی که از نظر الکتریکی قابل تحریک هستند، ایمپالس‌های الکتریکی را از طریق جریان‌های یونی انتقال می‌دهند و سیناپس الکتریک نام می‌گیرند.

gastroesophageal j. esophagogastric j. ← محل اتصال بین ایلئوم و سکوم، در

ileocecal j. قسمت تحتانی سمت راست شکم و متصل به دیواره شکمی خلفی.

intercellular j's نواحی اختصاص یافته واقع بر حاشیه سلول‌ها که ارتباط میان سلول‌های مجاور را برقرار می‌سازند.

mucocutaneous j. محل تلاقی پوست و غشای مخاطی.

mucogingival j. خط مشخصی (از نظر بافت‌شناسی) که محل چنا شدن بافت لبه از مخاط دهان را تعیین می‌کند.

myoneural j., neuromuscular j. محل تلاقی یک رشته عصبی و صفحه انتهایی حرکتی عضله اسکلتی که از آن عصب‌گیری می‌شود.

occluding j. tight j. ←

sclerocorneal j. corneal limbus. ←

اتصال بین سلولی که در آن غشاهای پلاسمایی tight j. مجاور از طریق پروتئین‌های منسجم غشایی به‌طور محکم به یکدیگر متصل می‌شوند و عبور بین سلولی مولکول‌ها را محدود یا حذف می‌کنند.

juxtaposition □ پانصد و بیست و هفت □ **junctura**

ureteropelvic j. اتصال میان حالب و لگنچه
junctura /jʌŋk-too 'rah/ [L.] (جمع: juncturae)؛
joint, junction ←
jurisprudence /'juʊr 'is-proo 'dens/ ←
علم قانون. ● علم حقوق، حقوق‌شناسی.
medical j.
علم حقوق، در ارتباط با پزشکی. ● حقوق پزشکی.
juvenile /ju'vin-il/ ←
۱. مربوط به دوران جوانی یا کودکی. ۲. جوان یا کودک؛ حیوان جوان.

۳. سلول یا ارگانیسمی که در مرحله واسط میان نارس و بالغ قرار دارد.
جزء کلمه [L.] به معنی
juxta- واقع در نزدیک؛ هم‌جوار و متصل.
juxtaglomerular /juks 'tah-glo-mer 'u-ler/ ←
ژوکست‌اگلومرولر؛ واقع در نزدیک یا مجاور یک گلومرول کلیوی.
● جنب گلومرولی.
juxtaposition /-pah-zish 'un/ ←
apposition.